فصل اول

اوضاع عمومی افغانستان

مقارن ظهور اسلام

وعصر ماقبل وما بعـــد آن

نظری به سیاست و کیش و صنعت و خط — زبانها — آیین بودایی — کیش‌های دیگر — معبدزون — معبدشاه بهار کابل — زایران چینی درافغانستان — دودمانهای شاهی — لویکان غزنه — رتبیلان زابل — کابل شاهان — نیکیان — امرای شمال هندوکش — تگینان — شیران بامیان — سوریان غور.

((۱))

اوضاع افغانستان در عصر ظهور اسلام

حضرت محمد صلعم بن عبدالله بن عبد المطلب از قبیلهٔ قریش عرب در نصف اول ماه ربیع الاول ۱۷/ اپریل سال ۵۷۰ میلادی از بطن آمنه بنت وهب قریشی درخانهٔ ابن یوسف شهر مکه بدنیا آمد و در سن چهل سالگی او ۱۷ رمضان ۶۱۰ م آغاز وحی الهی و نزول قرآن بود و در سال ۱۳ بعثت = جولائی ۶۲۲ م از شهر مکه به مدینه هجرت فرمود، که همین سال مبدأ تاریخ هجری اسلامی قرار گرفت.

حضرت محمد صلعم بعد از تبلیغ وحدت و دین اسلام و مجاهدات در راه نشر توحید و احکام قرآن بعمر ۶۳ سالگی روز دوشنبه ۱۲ ماه ربیع الاول سال یازدهم هجری = ۶۳۳ م ازجهان رحلت فرمود، و در مدینه مدفون گردید. درحالیکه ۱۲٤۰۰۰ نفر پیروان و اصحاب فداکاری را باقی گذاشت[۱] علیه الصلوة والسلام:

نظری به سیاست و کیش و صنعت و خط

در نیمهٔ اول قرن هفتم میلادی که آفتاب اسلام از افق بطحا طلوع میکرد مملکت افغانستان در تحت نفوذ حکمداران محلی و ادیان شرقی و غربی افتاده بود، سمت غربی مملکت که عبارت از سیستان (سجستان) و هرات و توابع آن باشد در تحت نفوذ سیاسی و ادبی و دینی دورهٔ ساسانیان بود که دیانت زردشتی و زبان پهلوی داشتند. ولی در کوهسار مرکزی و زابلستان و وادی دریای کابل بنام گندهارا و وادی ارغنداب تا سلسلهٔ جبال هندوکش و در شمال آن و کرانه های سند

۱ ـ طبری ۱/۱ ٤٤ مروج الذهب مسعودی ۲/ ۱٦٤ الاعلام ۷/ ۸٦

دود مانهای حکمرانان داخلی که از بقایای کوشانیان و یفتلیان ودیگر مردم این سرزمین بودند ودیانت های بودائی و برهمنی داشتند حکم میراندند، که ثقافت ودین وآئین ایشان بکلی صبغۀ محلی راگرفته بود، وچنین به نظر می آید که ازاوایل قرون میلادی، آزادی عقیده و پرستش درین سرزمین حکم فرما بوده ومعابد کیش های متعدد بهرطرف کاین بودند.

زیرامامی بینیم که معبد سرخ کوتل بگک لنگک (بغلان) راشهنشاه بزرگ کوشانی کانیشکا (۱۲۵-۱۵۲م) بنا افگنده و بعد ازان درسنه ۱۶۰م ترمیم شده است، وبقرار متن کتیبه یی که بخط یونانی وزبان تخاری (دری قدیم) ازان معبد کشف شده وآثار مکشوفۀ آتش پرستی ازان برآمده ثابت می آید که این آتشکده را برای پرستش ایر=اور (آتشر) بنا افگنده اند، ورئیس ترمیم آن درحدود ۱۶۰م کنار نگک نو کونزیکی ازخاندان مار یگک بود[1] درحالیکه ازهمین خاندان یکنفر دیگر که واگره مار یگک بن کمه گو یا بود، بیست سال بعد درسنه ۱۵۰ عهد کانیشکا معبدی را در خوات وردگک بنا کرد، که کتیبۀ خروشتی آن اکنون در موزۀ برتانیه لندن موجود است، واین معبد بنام ساکیامونی بودا بنا یافته است.[2]

وازین اسناد کتبی قدیم درمی یابیم که در قرن دوم میلادی معابد آتش پرستی وبودائی هردو درافغانستان بوده وحتی منسوبین یك خاندان بفاصلۀ ۲۰ سال در بنا وترمیم هردو نوع معابد دست داشته اند.

ازآثار یکه درنقاط مختلف افغانستان از قندهار تا تکسیلای آخر گندهارا در بامیان وقندوز وکاپیسا وهده وپشاور وغیره بدست آمده به ثبوت میرسد که در پنج قرن اول میلادی صنعت گریك و بودیك وادیان وتمدن مخلوط درمحل تقاطع خود یعنی سرزمین بین تکسیلا ومجاری هیرمند وشمالاً تابلخ وتخارستان موجود بوده ومردم افغانستان درپدید آوردن این مدنیت مخلوط دستی داشته اند، وتاقرن

۱- برای تفصیل رك: رساله مادرزبان دری بقلم عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۲

۲- تاریخ افغانستان ۲/ ۳۰۲ ومادرزبان دری ۱۳۴

هفتم وحلول دین اسلام دیانت های بودائی وزردشتی ومهرپرستی وشیوائی و نسطوری مسیحی وپرستش برخی ازارباب انواع ومعبودان محلی درین سرزمین رواج داشت، که آثارهریکی ازین آیین های محلی اززیرزمین برآمده وموزیم های کابل وپشاوروارو پا را پرکرده است.[1]

درقرون نخستین میلادی ازسه رسم الخط قدیم درین سرزمین سراغ داریم:

نخست رسم الخط یونانی عصر کوشانی که درکتیبهٔ مکشوفه بغلان مربوط به عصر اخلاف کانیشکا وحدود ۱۶۰م پیدا شده وداراى ۲۸ حرف وعلامت شکل یونانی شکسته با برخی ازاشکال خاص برای حروف زبان تخاری دورهٔ کوشانیست.[2]

ددیگر رسم الخط قدیم خروشتی که کتیبهٔ خوات وردگ درحدود ۱۸۰م بدان نوشته شده ونوشته های دیگر آن هم ازنقاط مختلف درافغانستان وهند کشف شده اند.[3]

سدیگر رسم الخط پهلوی که بقول محققان ازرسم الخط آرامی گرفته شده وخط رسمی دواوین وکتیبه ها وکتب دینی زردشتی عصرساسانی بود[4] که درقسمت غربی مملکت وخراسان وجودداشت، وکتب سنتی ودینی زردشتیان بدان نوشته میشد.

چنین به نظرمی آید که درسرزمین های شرقی مملکت تامجاری سند ودربین مردمیکه بکیش های هندوان ازبودائیت برگشته بودند، رسم الخط سنسکریت هم

۱- برای تفصیل رجوع شود به تاریخ افغانستان جلد دوم طبع کابل ۱۳۲۵ ش و/فصل چهارم این کتاب شرح طبقات مردم.

۲- برای تفصیل رجوع به رساله مادرزبان دری طبع کابل ۱۳۴۲ ش، درعصرهیون تسنگ نیز درشمال هند وکش وجنوب آمو الفبای ۲۵ حرفی وجود داشت، که ازچپ براست نوشته می شد (سی ـ یو ـ کی) اگرعلایم حرکات را ازین الفبای تخاری جدا سازیم باقی ۲۵ حرف میماند که باقول هیون تسنگ سازگاراست ومقصد همین رسم الخط یونانی است که تاعصرهیون تسنگ هم دوام داشته است.

۳- برای تفصیل رجوع شود به کتاب کتیبه های خروشتی تالیف ستین کونو.

۴- ایران درعهد ساسانیان ازکریستن سین ۳۲ وسبک شناسی ۱/۶۹

مورد استعمال بود، زیرا کتیبهٔ توچی وزیرستان را که بدوز بان عربی و سنسکریت نوشته شده ورسم الخط عربی آن کوفی وازسنسکریت سره دا SARADA یك شکل قدیم ناگری NAGRI است درسنه ۲۴۳ه=۸۵۷م نو شته اند[1] وازان پدیدمی آید که درا واسط قرن سوم هجری نیز آثارا ین رسم الخط توأم باخط کوفی باقی مانده بود .

هیون تسنگ درباره رسم الخط سنسکریت این وقت مینویسد که الفبای آنرا براهماو یدا ترتیب داده و ۳۷ حرف دارد ، و این الفبادر نقاط مختلفه انتشار یافته ، ودرهرجا نظر به اوضاع محیط اندك تغییری در ان حادث شده است . اطفال درآغازدرس بسن هفت سالگی کتاب دوازده فصل (سه دهاواستو) را میخوانند ، و بعد از آن ساسترا های پنج وید یا درس داده میشود ، که اولتراز همه رسالهٔ سیداوید یا (ایضاح اصوات) است ودر ان شرح ترکیب کلمات داده شده و فهرست مردف مشتقات دارد.

رسالهٔ دوم - کیا ومنگ (سلپاس تهاناویدیا) در زمان شناسی و تقویم.

رسالهٔ سوم - در طب و افسون وعقاقیر .

رسالهٔ چهارم - هیتوویدیا (دانش علل وحقایق ومنطق)

رسالهٔ پنجم - ادهیاتماویدیا (علم باطن ومقامات وعلل و نتایج آن) [2]

یك کتیبهٔ دیگرنیز از عصر **هفتلیان** زابلی که در ۴۲۵ م آغازشده از وزیرستان طرف شرقی افغانستان بدست آمده ، که علاوه برخط سره **داناگری** ، کلماتی بخط **منگولی** هم دارد ، وازآن برآورده میتوانیم که دردورهٔ **هفتلیان وهونان** سپید مقارن ظهور اسلام ، نوعی ازخطوط **منگولی** راهم استعمال میکرده اند ، که این دو کتیبهٔ تاریخی اینك درموزهٔ پشاور افتاده اند .[3]

۱ـ پتهانان ازسراولف کیرو ۱۰۵

۲ـ سی-یو-کی کتاب دوم .

۳ ـ کتیبه های موزیم پشاور

کتیبهٔ درهٔ شالی **روزگان** شمال **قندهار** (زاولستان) که در **عصرمیرا کهولا** پادشاه مشهور هفتالی حدود ۵۰۰ م نوشته شده و خویشتن را درآن **زاول شاه** بزرگ نامیده نیز بخط یونانیست[1] در حالیکه کتیبهٔ هند اتك (اوهند تاریخی) که در سنه ۱۸۳٦ م بوسیلهٔ اسکندر برنس کشف شده وبقرن هفتم میلادی تعلق میگیرد بزبان ورسم الخط سنسکریت است .[2]

بقول **هیون تسنگ** جهانگرد چینی (جولائی ٦٤٤ = ۲٤هـ) رسم الخط الفبای مردم کابل و کاپیسا مانندترکان بود ، ولی زبان ایشان تورکی نبود .[3]

زبانها

وضع مردم افغانستان درین وقت در اکثر مظاهر کلتوری یکرنگ و مشابه نیست ، طوریکه دیدیم درآئین وهنرو خط و تمام اوضاع اجتماعی ومدنی ملتقای مدنیت های مختلف بوده در مسئلهٔ زبان نیزچنین وضعرا مشاهده میکنیم . از کتیبهٔ بغلان (حدود ۱٦۰م) واضح است که زبان عصر کوشانی درتخارستان **یکنوع دری قدیم** بوده ، که دراصوات و کلمات وگرامر اشتراك زیادبا **پښتو** داشت ، که آنرا ما در زبان دری توان گفت ، وچون آثارقدیم زبان **پښتو** نیزازقرن دوم هجری در دست است[4] بنابر ان گفته میتوانیم که دری و پښتودرین سرزمین دو زبان توأم و مقارن بوده وعلاوه برسنسکریت در شرق ، وپهلوی در غرب ، برخی از لهجه های محلی هم وجود داشته است .

هیون تسنگ مینویسد: کهزبان مردمفلنه FALANA (بنون) شباهت کوچکی با زبان هندی داشت و **کننگهم** ازین تذکار مختصر نتیجه میگیرد ، که چون مردم این سرزمین هندی نبودند ، باید به تعبیر **هیون تسنگ** ا ــ پو ــ کین O-poKIEN

---

۱ ـ مجلهٔ موزیم پشاور دسمبر ۱۹۵۳ م

۲ـ کابل از اسکندر برنس ص ۱۲۰ طبع لندن ۱۸٤۲ م

۳ـ جغرافیای قدیم هنداز کننگهم ص ۳۹

٤ـ برای تفصیل دیده شود پښتوو لویکان غزنه و ما درزبان دری دو رساله نویسنده .

(افغان) باشند[1] که زبان ایشان پشتو بود وچون بقول همین زایر زبان وخط مردم هو ــ سی ـ نه (غزنه) باولایات دیگر اختلاف داشت[2] حدس میتوان زد که زبان غزنی وفلنه سابق الذکر یکی باشد .

اما زبان عربی دردو قرن اول هجری ، در افغانستان نفوذ کرده وتا حوالی دریای سند رسید ، ودلیل آن کتیبهٔ عربی وسنسکریت است که درسنه (۲۴۳هـ) در تاریخ بنائی بدوزبان نوشته اند ، وبر یك سنگ کلان در وادئ توچی وزیرستان یافته شده ، واکنون درموزهٔ پشاور موجود است ، وازملاحظهٔ آن دریافته میتوانیم که درین عصر نفوذ ادب وزبان ورسم الخط کوفی عربی ، تا اواخر ولایات شرقی افغانستان رسیده بود .

درلهجه های زبان فارسی نیز در خراسان تفاوتی موجود بود ، که درسه قرن اول اسلامی مورخان بدان اشارتها دارند ، مثلاً[3] المقدسی درزبان مردم سیستان تحامل وتکلف وازته سینه برآوردن رایاد آوری کرده ، وزبان بست راازان بهتر میداند ، وزبان بلخ راباوجود کلمات زشت ، بهترین زبانها گوید ، درحالیکه زبان هرات راوحشی شمارد ، که مردم آنجا سخن رابدادا کنند . وی گوید : که زبان غرستان بین زبان هرات ومرو ، وزبان گوزگانان بین مروزی وبلخی ، وزبان بامیان وطخارستان نزدیك بلخی است ، جز آنکه دراند ومغلقیی باشد . [3]

آیین بودائی واوضاع عمومی

درعصرهیون تسنگ که اوایل ظهور اسلام باشد آیین بودامذاهب وطرق متعدد داشته وتا هژده مذهب دران موجود بود ، که اتباع آن برای ثبوت مشرب خود بادیگران درنزاع واختلاف بوده وهریکی پیروان وپیشوایان جداگانه یی داشتند. عموماً درافغانستان پیروان دومذهب بودایی بنام مذهب کبیرومذهب صغیر

---

۱ جغرافیای قدیم هند ۸۹

۲ سی ــ یو ــ کی کتاب ۱۲ مبحث تسوکوچا

۳ - احسن التقاسیم ۳۳۴ به بعد.

موجود بودند، که هیون تسنگ پیروان آنها را در نقاط مختلف مملکت نشان میدهد.

کتب معروف و مروج بودایی و ینا یا (لیو) وخطا بها (لون) وسوستراها (کنگ) بوده و محصلین و آموزندگان این کتب شش مرتبه داشتند، که دارای امتیازات داشتن ملازمان وعرادهٔ فیل وخانه وغیره بوده اند، وکسی که همین شش مرتبه راطی میکرد، بمقام تدریس و آموزگاری میرسید - و بسواری فیل مزین بـه جواهر گرانبها به معابد میرفت، وچنین شخص باید دارای طلاقت لسان ومنطق صحیح وتحقیق و نفوذ کلام می بود، والا اگر کسی مدعی این مقام شدی و دارای چنین صفات نه بودی او را با علایم مخصوص بنام نالایق درگوشه یی جای میدادند، وروی و بدنش را با خاك وگل می آلودند، ونیز اگر کسی ازمقام آموزگاری و حیات مذهبی نکول میکرد، و بـه عیش و نوش میپرداخت، او را برای ابداز حلقه های روحانی تبعید میکردند.

استادان علوم دینی درنزد حکمرانان اعتبار زیادی داشتند، ومردم به آیین بودا ومذاهب مروجهٔ آن عقید تمند بودند، ولی بقول هیون تسنگ چون از زمان حیات بودا مدت مدیدی گذشته بود، دستخوش تغییر گردیده وبدعاتی در آن روی داده بود.[1]

درجامعهٔ آنوقت مانند آریائیان هندی دیگر، چهارطبقه مردم بنام برهمن (پو-لو-مین یعنی روحانیون) و کشتریه (تسا-تی-لی یعنی حکمرانان نظامی) و ویسیا (فای-شی-لی یعنی بازرگانان و کسبه) وسودرا (شو-تو-لو یعنی نا ملموس) زندگی میکردند وطبقات بالا باطبقات پائین ازدواج و آمیزش نداشتند. شاهی وحکمرانی و لشکرکشی باطبقه کشتریه بود، وازین طبقه عساکر مملکت انتخاب میشدند، که چهار صنف داشتند پیاده - سوار - عراده دار - فیل دار، وافسران آن درعراده های چهار اسپی با یك دستهٔ محافظین حرکت میکردند، واسلحهٔ ایشان هم نیزه، سپر، شمشیر، تیر و کمان، خنجر، تبر، نیزهٔ دراز - تبرزین، ژوبین واقسام فلاخن بود.

---

۱ - سی - یو - کی کتاب دوم مبحث ۹ - ۱۰

بقول هیون تسنگ مردم دارای فکر انصاف وراستبازی اند، عهدو پیمان را نگهدارند، ودر اجرای قوانین حکومت صادق واستوار اند، وبنا بران در بین ایشان مجرمین و مقصرین اند کند، وجزای تخلف دساتیر، حبس یا نفی، یا قطع بینی وگوش، وپای ودست، وگاهی جریمه نقدیست.

درانواع آداب واحترام ازکلمات نیایش گرفته تاسجده کردن مروج است، خم شدن، رکوع، بهم پیوستن دستها، برزانو خم شدن وطواف کردن سه مرتبه ازآداب مروجه است.

شخص بیمار تاهفت روزروزه میگیرد، واگر بهبود نیافت، بعد ازان دوا میخورد، مرده رابا ماتم وعزا وگریه های بلند وخرق لباس وکندن موی جنازه میبرند، یاآنرا میسوزانند ویا درآب عمیق می اندازند ویا درجنگل می گذارند تاطعمهٔ سباع گردد.

ادارهٔ حکومت برملایمت مبنی است وازمردم کارجبری ومالیات سنگین نمیگیرند، واکثرمردم اززراعت ارتزاق میکنند، واگرکسی زمین های شاهی راکشت کند، یك ششم را به حکومت میدهد. بازرگانان همواره رفت وآمد میکنند، وباج راه ها وپلها وخرج گیریها اندکست. واگردر مواقع لازمه ازمردم ایله جاری کار بگیرند به تناسب مقدار کار اجرت میدهند.

یك حصهٔ عساکرسرحدات مملکت رانگهداری وبرخی هم قصرشاهی را حفاظت کنند، معاش آنها برحسب کار وخدمت است، وگاهی پول علاحده هم داده میشود، ودفتری برای ثبت نامهای لشکریان موجود است.

حاکمان ووزیران وقاضیان وکارداران هریکی قسمتی اززمین زراعتی را برای تأمین معیشت خویش تیول دارند.

خوراك عمومی مردم شیر، مسکه، قیماق، شکر، قند، تیل، نان، ماهی، گوشت گوسفند وغزال وگوزن است. خوردن گوشت گاو، خر، فیل، اسپ، خوك، سگ، روباه، گرگ، شیر، بوزینه وکلیهٔ حیوانات موی دار، وپیازوسیر

ممنوع است، وخورندهٔ آن ازشهررانده میشود، شراب وانواع مشروبات وشیرهٔ انگورونیشکر خورده میشود، ظروف ایشان اکثر گلی است وبادست غذامیخورند، ودرمعاملات تجارتی ودادوستدگاهی جنس را بـه جنس دیگر مبادله کنند. طلاونقره ومس ویشم ومروارید ودیگراحجارکریمه راهم بهمبادله میگزارند[1] واینست **وضع اجتماعی** قسمت شرقی افغـانستان که ازحیث هوا وفضا بااقلیم گرم هند شباهتی داشت.

باری اوضاع اجتماعی وسیاسی واقتصادی افغانستان درقرن هفتم میلادی وعصرظهوراسلام، بسبب تشتت وعدم مرکزیت و نفوذ ادیانیکه فرسوده شده بودند خوب نبود، وبنابران افغانستان آنوقت نمی توانست باچنین وضع، مقامی را در سیاست واجتماع بدست آورد، وقوای خود را بـرای تشکیل یك نیـروی حاکم درین سرزمین تمرکزدهد. زیرا عامهٔ مردم که ستون فقرات اجتماع اند، درین اوقات بسبب سلطهٔ **ملوك طوایف** که درهرولایتی استقلال داشتند نیرونمی گرفتند. ونیز بعلت نفوذ ادیان ومذاهب مختلف که براوهام واساطیر بنایافته بودند، شالودهٔ زندگانی عامه متزلزل می‌شد، و **خرافات** واوهـام بـرعـقل ودانش حکم میراند، که دریاد داشتهای **هیون تسنگ** بساازداستانهای وجود چنین خرافات واساطیر، درسرتاسرسرزمین شمالی وشرقی افغـانستان، درتحت نفـوذ مذاهب بودایی - شیوایی - برهمنی - آفتـاب پـرستی - آتش پرستی - پـرستـش بـرخی ازخدایان محلی وحتی پرستش لنگه (آلهٔ تناسل کـه بـرخی ازمعـابد وآثـار آن درولایات گندهارا موجود بود) دیده میشود.

وشاید **علت شکست** وهزیمت این مردم درمقابل فاتحان عرب، همین وضع فرسودهٔ اجتماعی وروحی بـود، که جای خود را به دیانت تازه دم وانگیزندهٔ اسلام گذاشت.

---

۱ ـ تلخیص از کتاب دوم سی-یو-کی ترجمهٔ بیل.

گفتیم که در عصر ظهور اسلام در افغانستان علاوه بر پیروان مذهب صغیر و کبیر بودائی، تبعهٔ کیش های دیگر نیز وجود داشته اند، و **هیون تسنگ** که در ماه می ۶۳۰م=۹ﻫ در کاپیسا پایتخت **کابلشاهان** آمده بود، علاوه بر معابد متعدد بودائیان، از ده معبد دیوا و هزار پرستش گاه مذاهب دیگر صحبت میکند، که در ان زاهدان برهنه و پارسایان خاکستر نشین وجود داشتند، و از استخوان سبحه و تاج ساخته و بر سر خود میگذاشتند.[1]

معبد سونا گیر - زون وزور

هیون تسنگ دو بار این معبد معروف را ذکر کرده، یکی در می ۶۳۰م هنگامیکه از کاپیسا بهند میرفت گوید: بفاصله ۷۰ لی (=تخمیناً ۲۳ میل) در جنوب کاپیسا کوه او-لو-نو O-LO-NO (ارونا ARUNA) دارای مغاره ها و تیغه ها و پرتگاهای مهیب است و نخستین بار، «سونا» روح آسمانی از فاصلهٔ دور بدینجا آمد، ولی بعداً به کوه بلند سوناگیر SUNAGIR (تسو-نا-هیلو) به سرزمین (تسو-کو-چا) یعنی زابلستان رفت.[2]

بعد ازین در حین بازگشت از هند، ماه جون ۶۴۴م=۲۴ﻫ می نویسد:

روح دیوا از کوه ارونا واقع کاپیسا به تسو-کو-چا TSU-KU-CHA (زابل) آمده، در ناحیت های جنوبی آن در کوه **سوناگیر** اقامت نمود. تمام مردم آنرا پرستش کنند و هر سال، شهزادگان و اشراف و مردم دور و نزدیك در جشن آن فراهم آیند و طلا و نقره و دیگر اجناس گرانبها را با گوسپند و اسپ و دیگر حیوانات اهلی فراوان تقدیم دارند که احدی را جرئت تصاحب و طمع در ان اموال نباشد.[3]

۱-سی-یو-کی کتاب اول مبحث کیا-پی-شی ۲-همین کتاب

۳-سی-یو-کی کتاب ۱۲ مبحث اول تسو-کو-چا

هیون تسنگ وسعت تسو-کو- چا را درحدود هفت هزار لی (تقریباً دو نیم هزار میل) می نویسد، که پایتخت آن هو- سی- نه (غزنه) وشهر دیگر معروف آن هو- سا- لا (هزاره) است واز بیان جغرافیون و مورخین دورهٔ اسلامی نیز پدیدار است، که نهایت جنوبی زابل از غزنه تا کرانهای هلمند وسیستان میرسید. پس معبد سونا گیر باید در سرزمین های جنوبی زابلستان یعنی کرانهای هلمند باشد.

در اوایل عصر اسلامی که این معبد هنوز هم موجود بود، فاتحان اسلامی آنرا در زمین (داور) سرزمین نهایی جنوبی زابلستان یافته اند، ومستر مارتن نیز عقیده دارد که معبد سونا گیر هیون تسنگ همان پرستش گاهیست که درزمین داور واقع بود.[1]

در مورخان دورهٔ اسلامی نخستین بار احمد بن یحیی بلاذری (متوفی ۲۷۹ هـ) در فصل فتوحات سیستان و کابل چنین گوید :

«درسنهٔ ۳۰ هـ عبدالله بن عامر به کرمان آمد، وی ربیع بن زیاد حارثی را به سیستان فرستاد، واو به وادی هلمند آمد، و با پرویز مرزبان زرنج صلح کرد، وزمان حاکمی ربیع دونیم سال بود، که بعد ازو عبدالرحمن بن سمره بر زرنج والی شد، وی بر نواحی رخج وبلاد داور نیز چیره آمد، ومردم داور را در جبل زور (زون) حصار داد، وبا آنها صلح نمود. درین پیکار ها ازجملهٔ هشت هزار لشکریان ابن سمره چهارهزار تلف شدند، وبت زور را بدست آورد، که از طلای ناب بود، وچشمان یاقوتی داشت، وی دستهای آنرا برید، ویاقوت ها را بیرون کشید، وبه مرزبان آنجا داد و گفت : مرادمن این بود : تا بدانی که این بت سودوزیانی را رسانیده نمیتوانند».[2]

---

۱ ــ مجلهٔ جمعیت آسیایی بنگال سلسلهٔ ۳ جلد ۲ سال ۱۹۳۶ م مقالهٔ ۳۲۸

۲ ــ فتوح البلدان ۴۸۶

این واقعه‌را ابن‌اثیر در حوادث سال ۳۱هـ بهمین نحو از البلاذری نقل کرده، که ضبط نسخه‌های فتوح البلدان (الزور) است، ولی در نسخهٔ مطبوع ابن‌اثیر (مطبعهٔ ازهریهٔ قاهره ۱۳۰۱ق) **الزوز و بلد الداون** طبع‌شده[1] وظاهر است که این نامها از طرف کاتبان نسخها مسخ گردیده، و در ضبط آن تصحیف بعمل آمده است.

بدانکه مورخان وجغرافیانگاران اسلامی رادرضبط این نام تشویشی است، که آنرا بدوصورت ضبط کرده اند: مثلاً **یاقوت حموی** ازقول ابوزید احمدبن‌سهل بلخی متوفی ۳۲۲ هـ و **اصطخری** (حدود ۳۴۰هـ) ذکری راازمعبد زمین داورعیناً مانند البلاذری می آورد، ونام بت رابد وشکل زور - زون ضبط میکند[2] که لی‌سترینج این معبد معروف را نزد یك شهر تل زمیندا ورقرار میدهد[3] وهمین تل که جغرافیانگاران عربی آنراشهری اززمیند اورشمرده اند[4] اکنون هم بهمین نام موجود است.

چنین به نظر می آید: که اززمان قدیم درنقل این روایت تصحیفی دراملای اصل کلمه که "زون" بود وارد آمده وآنرا زوریازوزوغیره نوشته اند.

وحتی **یاقوت** نیزهردووجه رانقل کرده وگوید: زور بضم اول بتی بود دربلاد داوروزون بضم اول بت و بتکده باشد **جریر** گفت:

یمشی بها البقر الموشی اکرعه　　　مشی الهرابذ تبغی بیعة الزون

روبه راست:[5]

وهنانة کالزون یجلی صنمه

ازاسناد قدیم ترروشن می آید: که کلمهٔ زون یازوراصلاً عربی نیست، زیرا نویسندهٔ **لسان العرب** تصریح میکند که الزون بضم‌زا، همان زون فارسی است.

۱- الکامل ۳/۶۳

۲- معجم البلدان ٤/ ۲۸

۳- جغرافیای خلافت شرقی ۵۲۱ ترجمهٔ اردو

٤- مسالك وممالك اصطخری ۱۹۲ ببعد

۵- مراصد الاطلاع ۲/۶۷۶

وقبل ازو موهوب بن احمد جوالیقی(٤٦٥/٥٤٠ ه) الزور والزون راهـردو بمعنی صنم آورده وگوید: وهمامعربان قال‌حمید:

دأب المجوس عکفت للزون

. وقال آخر: یمشی بها البقر الموشی اکرعه مشی الهرابذحجوابیعة الزون [1]

پس زون عرب شکل معربیست از(سون) که درسوناگیر هیون تسنگ اشاره شده ، ورب‌النوع آفتاب است که شکل آن بصورت هیکل نیم تنه باشعله هایی که ازعقب سراوزبانه کشیده ، بر برخی از مسکوکات هفتلیان منقوش است ، که مخالف دین بودایی وگـرویدهٔ آفتاب پرستی محلی بودند ، ودکتورجونکر بر برخی ازین مسکوکات نامهای بلاد (داوروزابلستان) وغیره راهم خوانده است[2] کـه ازان رابطهٔ آیین آفتـاب پرستی باداور ثابت می آید، وکلمهٔ گیر درسوناگیر هیون تسنگ همین غر پښتو است ، که دراسمای بسابلاد این سرزمین ریشه دوانـیده مانند غور- غرستان ــ سپین غرو غیره .

مخفی نماندکه درآثارهمین کیش آفتاب‌پرستی ، معبد بزرگ دیگری درکوتل خیرخانه ۱۲ کیلومتری شمال غرب کابل نیز کشف شده ، که باستان شناسان آنرا **معبدسوریا**(رب‌النوع‌آفتاب)دانسته وهیکل مرمری سوریارا ازان برآورده‌اند، که‌دوتن‌مصاحب‌رب‌النوع نیزبدوطـرف وی دیده میشوند ، وهرسه برعراده یی سوارندکه دواسپ‌آنرامی کشدوراندهٔ عراده هم‌باکلاه نمدی نورستانی‌شلاق درازی دردست‌دارد.[3]

اکنون از روی این کشف معبدسوریاگفته میتوانیم : که کلمهٔ (زور) معرب **جوالیقی ویاقوت** حموی‌نیز مأخذی کهن‌دارد، وهردوکلمه‌زون ــ زور مربوط

---

۱ - المعرب من الکلام الاعجمی طبع احمد شاکر قاهره ۱۳۶۱ ق ص ۱۶۶

۲- تاریخ افغانستان ۲/ ۵۷۷ که نویسنده آن سوناگیر را درسگاوند لوگرجنوب کابل قرار میدهد ، ولی لوگردرکابلستان است ودرزابل نیست .

۳- آثارعتیقه کوتل‌خیرخانه تالیف موسیوهاکن ترجمهٔ آقای کهزاد طبع کابـل.

به کیش آفتاب پرستی بود[1] که تا ظهور اسلام هم درین سرزمین رواج داشت، وهر دو کلمه را تازیان از همین سرزمین برده[a] و به معنی بت و مجسمهٔ رب النوع آفتاب ـ آنرا در ادب خود به مجوس وهربذ منسوب داشته اند، که تحول این دو کلمه چنین باشد :

سونا = سون = زون
سوریا = سور = زور

این دو نام در اسمای قبایل واماکن افغانستان تاکنون دیده میشود، **سناخیل** عشیره ایست از اتمان زیی منډن افغان[2] ونام **سنا خان** در افغانان مروجست.

سنارود شعبه یی بود از دریای **هلمند** در سیستان، که روستاهای آنجا را سیراب میکرد، وسنا با ددریك میلی طوس قریه یی بود، مدفن **حضرت علی بن موسی رضا (رض)**[3]

امازور در نام قبیلهٔ معروف زوری هرات باقیمانده، **وزور آباد** کنونی همان سورآباد مورخین است، وقبیلهٔ سور افغان **وسوریا خیل وسوریان** غور که **منهاج سراج** شرح حال آنهارا میدهد[4] ازمظاهر مختلف این نام قدیم بشمار می آیند.

معبد شاه بهار کابل

نام شاه بهار در تاریخ اوایل فتوح اسلامی در افغانستان خیلی **معروف است. بیهقی** درعصر غزنویان از **شاه بهار** غزنه نام می برد، که **همواره سلطان** دران لشکر خود

۱- کریستن سین گوید : کاسی ها که درقرن ۱۸ ق م بابل را به تصرف آوردند پرستند؛ سوریه SURYA بودند، واورب النوع آریایی خورشید، ودراوستا هور HVAR بود، که بعدها درقرن ۱٤ ق م درآثار مکتوب میتانی بصورت میتره MITRA دیده میشود، وهمین میتره درکتابخانهٔ آسور بانیپال باخدای بابلی شمس یکی دانسته شده است (مزدا پرستی درایران قدیم ص ۳۲، از کریستن سین ترجمهٔ دکتور صفا طبع تهران ۱۳۲٦)

۲ ـ صولت افغانی از محمد زردارخان ناغر ٤۵۳ طبع کانپور ۱۸۷٦م

۳- مراصد الاطلاع ۲/ ۷٤۲

٤- رجوع شود به طبقات ناصری و حیات افغانی و قسمت هشتم مبحث سوریان غور درین فصل کتاب.

راسان میدید.[1]

این نام مرکب است ازشاه + بهار، یعنی **بهار شاه** و پرستش گاه شاه که بنام شاه منسوب و مضاف بوده ویا اینکه معبدی بود که مجسمهٔ شاهی را دران می پرستیدند.

بهار یا وهاره که در سنسکریت نیز به معنی معبد است ازدورهٔ اوستاو(واره) که در بلخ بود باقیمانده[2] وباشکال وهار = بهار = هار وغیره در آمده، وهمین کلمه است که در پایان اکثر اسمای بلاد اکنون هم دیده میشود، مانندقند هار- ننگرهار- نندهار- پوتوهار (نزدیك تکسیلا) چپر هار- گلبهار- بنیهار[3] (بنیر) که در لهجه های دیگر آریایی هور= وور گردیده، وبالاخر بور= پورشده، ولهاوور = لاوهور= لاهور و پرشاور= پرشا پور= پرشا وهور، ودنبور (آدینه پور یا بر-جلال آباد کنونی) ودرسند بم بهو راین لاحقه SUFFIX راد ارند.

در ادب فارسی نیز **بهار** به مفهوم بتکده موجود بود.

نظامی: **بهار** دل افروز در بلخ بود ٭ کزو سرخ گل را دهان تلخ بود

فرالاوی: نه همچون رخ خوبت گل بهار ٭ نه چون تو به نیکویی **بت بهار**

منصور رازی: **بهار** بتانست ومحراب خوبی ٭ بروی دلارام و زلفین دلبر

فرخی: هنگام خزانست وچمن رابد راندر ٭ نو نوز بت زرین هرسوی **بهاریست**[4]

خوارزمی گوید: «**البهار** بیت اصنام الهند»[5]

این نام تاریخی در کلمات **شیبار** واقع غزنه وشیبر کنونی کوه هندوکش باقی مانده وچون بن پښتو همواره درطرف شرق افغانستان به (خ) تبدیل میشود، پس

۱- تاریخ بیهقی ۶۱۰ / ۶۳۷

۲- برای شرح کلمات واره = وهار و ریشه های آن درپښتو به جلد اول تاریخ ادبیات پښتو ص ٤ ۹ تالیف نویسنده رجوع فرمائید.

۳- بنیهار جاییست که مردم آن بت پرستند دارای سه بت بزرگ، و پادشاه آنجا زن بسیار دارد از مسلمانان و افغانان و هندوان (حدود العالم ٤٦)

٤- لغت فرس اسدی ١٢٤

٥- مفاتیح العلوم ٧٤

همین‌شیبر مخفف‌شاه بهار، **خیبر** شده که نام درهٔ معروفیست بین ننگرهار و پشاور واین نام را از قلعهٔ یهودی خیبر عربستان نگرفته اند، بلکه نام معروف تاریخی داخلی است.

ازمعبد شاه بهار کابل‌دو ذکر در تاریخ اسلامی داریم:

نخست: مورخ وجغرافیا نگار عرب **احمدیعقوبی** درشرح بلاد **کابلستان** می نگارد:

«درسنه ۱۷۶ ه **فضل‌بن یحیی** برمکی ازطرف‌خلیفه **رشیدعباسی** برخراسان والی‌شد، وی لشکری را به‌قیادت **ابراهیم بن‌جبریل** به‌سرزمین کابل‌شاه سوق داد، وبا آن ملوك‌طخارستان‌ودهاقین آنجاو حسن شیر بامیانرا هم فرستاد. ایشان شهر غوروند (غوربند) ودرهٔ غوروند وسارخود (سرخبد بامیان) **وشاه‌بهار** رافتح کردند که‌درینجا بتی بودو آنرا می پرستیدند. ابراهیم آنرابرانداخت وسوزانید»[1]

اما **عبدالحی بن ضحاك** گردیزی‌درشرح ولات‌خراسان گوید:

«پس **هارون‌الرشید** خراسان مرجعفر بن **محمد بن الاشعث** راداد، واورا بخراسان فرستاد، واواندر ذی‌الحجة سنه ست‌وسبعین وماثه (۱۷۶ه) پسر خویش عباس‌را بکابل فرستاد، **وشابهار** رابکشاد، وهرچه‌خواسته بوداندرشا بهار همه‌غنیمت کرد»[2]

این دوسند تاریخی مربوط بیك‌سال ویك عصر است، وفقط درنام فاتح‌آن اختلافست، که‌آنهم باصل‌مطلب مایعنی‌وجود بتکده **شاه بهار** درکابلستان صدمه‌یی نمیرساند، وازان ثابت میشود، که معابد شاه‌پرستی‌ویا پرستش‌گاههای منسوبه به‌شاهان وجود داشتند.

مخفی نماند: که‌هیون تسنگ زایر چینی درسنه ۹ه درسرزمین کاپیسا

۱ــ البلدان ۲۹۰ بعدطبع لیدن ۱۸۹۲م

۲ ــ زین‌الاخبار خطی ورق ۱۷۸ الف

شمال کابل ازچندین معبدشاهی که بانیان آن شاهان گذشته بوده‌اند، ودرعصر هیون تسنگ هریکی پرستش گاه بودائیان بوذکرهادارد، وگوید که درین معابد اجزای بدن وجمجمه وموی بودا محفوظ وهمواره مورداحترام پادشاهان ومردم بود، وحتی درجنوب غرب کاپیسا معبدی رادیده که آنرا ملکهٔ فرمانروای قدیم ساخته ویک استوپهٔ مطلابارتفاع هزارفت داشت، که دران یک من (دوپاو) ازبقایای بدن بوداموجودبود، وروزپانزدهم هرماه، بوقت شام ازاستوپهٔ مذکورهالهٔ مدور شکوه وجلال (فرهٔ ایزدی= سمبول باستانی شاهان باختر) تاصبح می درخشید.[۱]

ازین تصریح هیون تسنگ پدید می آید، که درکابلستان، شاه بهارهای متعددی بوده، که کابلشاهان دربنای آن دست داشته اند. وچون درین اوقات، آیین مردم، کیش بودایی بود، بنابران مقدسات بودایی رادران حفظ میکردند. ولی بودن نشان هالهٔ مدورجلال (فرهٔ ایزدی) که سمبول شاهان آریایی نژادقدیم باختر بود، بریکی ازین معابدمیرساند، که درین شاه بهارها، بقایای رسوم باستانی شاهان بخدی زیبا هم حفظ می شد.

۱- سی -یو- کی- کتاب اول، شرح کیا- پی- شی= کاپیسا

(۲)

زایران چینی در افغانستان

بهترین منابعی که بر اوضاع مقارن حلول اسلام درافغانستان روشنی می اندازد دو چون اسناد باستانی کتبی است البته مورد وثوق و اعتماد نیز تواند بود، این مدارك مغتنم عبارت ازسفرنامه هایی است که زایران چینی بعد از بازدید سرزمین افغانستان درهمان عصرها نوشته اند.

این جهانگردان چینی بدومقصد بدین سرزمین می آمدند: یکی برای مطالب سیاسی وادای وظایف سفارت ورسالت که ازدربارهای چین به ممالك آسیایی هندیا پارس وغیره میرفتند.

ودیگر پارسایان وراهبان طبقهٔ روحانی از بودائیان چین بودند، که برای بازدید معابدبزرگ واخذ معلومات دینی بمرکز بودایيء افغانستان می آمدند، وازهمین راه به هند میرفتند.

معلومات این چینیان دقیق وجهانگرد، ذخیرهٔ خوبی رادرتاریخ بماگذاشته و اگراین نوشته های گرانبها نبودی، یقیناً امروز ماازقسمت مهم معلومات آنوقت تهی دست ومحروم بودیمی.

چون در روشن ساختن اوضاع آنزمان، ازین منابع چینی استفاده های فراوان ممکن است، ما پژوهندگان گرامی را بخود آن کتب که درزبانهای اروپا ترجمه شده اند حوالت میدهیم. ولی درینجا نکات مهم آنرا اقتباس میکنیم زیرادرمباحث آینده همین معلومات مورد استشهاد ماخواهد بود.

شی فاهیان

ازراهبان مذهبی بودائی چینی است، که درسنه ۳۹۹ م برای فراهم آوری کتب نایاب دینی از چانگان بر آمده و بعد از ۱۴ سال مسافرت درسنه ۴۱۴ م به نانکن باز گشت، وی کتب متعدد هندی را بهزبان چینی ترجمه کرده وسفرنامهٔ خود را نیز نوشت وبعمر ۸۶ سالگی بمرد.

فاهیان از کاشغر به مجاری دریای سند علیا رسیده وولایت گندهارا و پشاور وبنون را بامعابدهده جلال آباد کنونی دیدن نموده است.

وی سوهوتو SU-HU-To (سوات) و گندهارا و چوچاشی لو CHU-CHA-SHI-Lo (تکسیلا) وفولوشا FO-LU-SHA (پشاور) و هیلو Hi-Lo (هده) وناکی (ننگرهار) ولـویی LO-I (روه) [1] و پـونه PO-NA (بنو) رادیدن نموده ومعابد وآثار متبرك بودارا درهرجا شرح میدهد، واز بنو به ماورای دریای سنتو (سند) میگذرد.

شرحیکه فاهیان ازمعابد و متبرکات وشاهان ومردم والسنه والبسه ورسوم وآیین این سرزمین میدهد، نهایت دلچسپ است، ومخصوصاً گزارش معابد معمورهٔ کنیشکا در پشاور و **کشکول بودا** درانجا وهیلو معبد زرنگار هدهٔ جلال آباد که برای **جمجمهٔ بودا** اعمار شده بود [2] وپادشاه آنجا هشت نفر را ازخانوادهای بزرگ

---

۱ ـ روه سرزمین پشتونخوا ومسکن پشتون است، بقول فرشته عبارت از کوهستان مخصوص بود که باعتبار طولْ از سواد باجور است تا قصبهٔ سیوی، که از توابع بکهر است، وبه اعتبار عرض از حسن ابدال تا کابل وقندهار در حدود این کوهستان واقع شده است (تاریخ فرشته جلد اول ص ۱۸ طبع لکنهو ۱۳۲۱ ق) واز این سند قدیم فاهیان برمی آید که این نام خیلی قدیمست که تا جلوس احمدشاه بابا مستعمل بود ودر ادبیات پشتو وکتب تاریخ بعد از مغل فراوان به نظرمی آید، ودرهند افغانان را روهیله گفتندی که روهیل کهند هند منسوب باین نامست. مردم ملتان ودیره جات از جت وبلوچ وغیره کوهسار سلیمان را که بطرف غرب سرزمین ایشان مانند دیواری ایستاده است تاکنون (روه) گویند که درزبانهای ایشان مفهوم کوه را دارد.

۲ ـ هد درپشتو به معنی استخوانست وهمین هیلو که فاهیان ذکر کرده هدهٔ کنونیست وشاید این جای بهمین جمجمهٔ بودا هده یعنی جای استخوان نامیده شده باشد.

مملکت به نگهبانی آن گماشته بود، ونیز برج حفاظت گاه دندان **بودا** درمرکز ننگرهار، ووهارهٔ[1] عصای **بودا** درهمین ولایت که **فاهیان** شرحی ازانها داده است. در تاریخ دورهٔ قبل ازاسلام افغانستان اهمیتی بسزادارند.

ازاقوال **فاهیان** روشن است، که درین ولایات شاهانی وجود داشته ومردم آن تماماً بودائیان مخلص وپیرو آئین خویش بوده اند. درهرجامعابدوراهبان بودایی وآثارمقدس درنهایت احترام وپرستش ونیایش مردم قرار داشته ودرکمال معموری وجلال وجمال بوده اند.[2]

این وضع ولایات شرقی افغانستان درحدود (۴۰۰)م است که بوسیلهٔ فاهیان بمارسیده ولی یکصدسال بعد:

سونگ ین

یکنفرچینی ازسکنهٔ تونهوانگ به همراهی راهب معبد شونگلی که **هوی سنگ** HWi - SANG نامداشت، ازطرف ملکه **تای‌هو**، از سلاله **وای‌شمالی** (طایفه تاتاری) مامور شد، تابرای بدست آوردن کتب مقدس بودایی، بممالك غربی مسافرت کند، این سفردرسال ۵۱۷ـ۵۱۸م صورت گرفت، ودرنتیجهٔ آن سونگ ین (۱۷۰) جلد کتب متعلق به **مذهب کبیر** (یك مذهب بودایی) بچین برد.

سونگ ین ازختن به قسمت‌های شرقی افغانستان برهمان خط سیر **فاهیان** آمد، ودرین وقت شاهان **هفتلی** (هیاطله) برین سرزمین استیلا داشته، **وگولاس** پادشاه هفتلی (غالباً مهراکولا) باقوهٔ هزارفیل جنگی ولشکریان سوار باشدت و استبداد حکم میراند، لباس این مردم نمدی بوده، وخط وکتابتی نداشتند، واجرام

---

۱ ـ وهاره بمعنی پرستش گاه ومعبداست که دراواخرنامهای بسا ازبلادریشه دارد، مانند قندهار، ننگرهار، بنیهار (بنیر) وغیره که‌شرح آن گذشت.

۲ ـ رجوع شود به‌سفرنامه فاهیان ترجمه انگلیسی ه ۱۰. گیلس H. A. GiLESS پروفیسور زبان چینی درپوهنتون کمبرج، طبع کمبرج (۱۹۲۳م) ص ۱۵ ببعد، وکتاب سی - یو - کی ترجمهٔ سمویل بیل در انگلیسی قسمت اول طبع لندن ۱۸۸۴ م

سماوی را نمی‌شناختند ، ووسعت قلمرو حکمرانی ایشان ازتیرهت هند ، تا کشور للیه[1] وازختن تا ایران بود، که چهل ولایت داشت ، وبرای انتظام کشور عساکر دایمی وسیار مقرر بودند.

سونگ‌ین ازوضع ولباس مردم وزنان وملکه ها وتشریفات درباری ، ودیگر رسوم این مردم معلومات خوبی میدهدو گوید که هفتایان بودا را نمی‌پرستند، و خدایان باطلی دارند؛ حیوانات را می کشندو گوشت میخورند.

سونگ‌ین دربارۀ اقتدارسیاسی این سرزمین اشاراتی دارد ، که ازان استنباط میتوان کرد ، که ادارۀ مرکزی وقوی افغانستان شرقی ، ازمجاری آمو تامجاری ارغنداب دردست حکمداران هفتلی بود ، ولی یك نفرحکمران زیردست ومقررکردۀ ایشان برگند هاراحکم میراندکه نامش لی لی LAE-LiH ویا فردی ازین دودمان بود ، وپس ازآنکه هفتلیان برگند هارا تسلط یافتند ، لی‌لی رابران پادشاه ساختند ، که هنگام سفرسونگ ین (۵۲۰م) نسل دوم این سلاله بود ، واین پادشاه به‌بوداعقیدتی نداشت ، وعفاریت رامی پرستید ونهایت ظالم بود ، وی با شاه کوفین COPHENE مدت سه سال مصاف داد ، وهفت‌صدفیل جنگی داشت ، که هرفیلی حامل مردمسلح باشمشیرونیزه بود(مشتمل برسه فوج) .

سونگ ین به بارگاه شاهی برای تقدیم اعتمادنامۀ خویش رفت ، ولی برخلاف شاهان دیگرازو التفاتی ندید ، وباشاه مذکورسخنان درشت گفت وازدربارش برآمد.

سونگ ین مملکت مجاوردیگراین سرزمین را پوسی میگوید که آنرا با پارس تطبیق‌داده اند ، وی درهمین سفر کشوراوچانگ (اودیانه) راهم دیده که قسمت شمالی مردان کنونی باشد ،وبا پولولای (بلور) مجاوربود ،وددردرهای آن زنجیرهای آهنین رابطورپل استعمال میکردند ، وپادشاه این سرزمین غذای

۱ـ سرزمین شمالی مجرای دریای کابل ازدرهای کنرتا کوهسار کشمیر. به‌قسمت کابلشاهان درین کتاب رجوع شود .

نباتی میخورد، وسونگ‌ین راحسن استقبال نموده وعقیدتی به بودا داشت، واعتمادنامهٔ ملکهٔ چین را ازوبااحترام گرفت.

سونگ ین درین سفرپشاورونگرهار راهم دیده، وازمعابد آنجا بشرحیکه درقسمت فاهیان اشارت رفت، تفصیلات دلچسپی راداده، وبعدازان بطرف سنتو(دریای سند) سفرخودرا ادامه میدهد، ودر۵۲۱م بچین برمیگردد.

آنچه سونگ‌ین درننگرهار (نا-کا-لو-هو) دیده، همان معبدجمجمهٔ بودا در هده، ومعبدکیکالام (شایدمهترلام لغمان)است، که‌درینجاکشایه (عبای۱۳پارچه بودا) وعصای بودا (بطول ۱۸فت) وجود داشت، ودرشهرناکی یك دندان وموی بودابود، ودرمغارهٔ گوپاله سایهٔ بوداظهورمیکرد، که‌درنزدیکی های آن کتیبه‌یی رابرسنگ دیده بود، ودران وقت آنرابه بودا منسوب‌میداشتند[1] (شایدکتیبهٔ آشوکادردرونته)

هیون‌تسنگ

ازایران چینی هیون تسنگ سومین شخصی است‌که دربارهٔ افغانستان مشاهدات خودرانوشته، ولی باعتباراهمیت وتفصیل دیدنی‌ها وشنیدنیها مهمترین ازهمه‌است. وی‌درسنه۶۰۳م درچن‌لیوایالت‌هونان تولدیافته، وازجملهٔ راهبان بودایئ‌آن‌عصربود، که بعمر۲۶سالگی بتلاش‌دساتیرآئین‌بودائی، بسفرکشورهای غربی پرداخت، درسال ۶۲۹م سفرخودراآغازکرد، وبسال ۶۴۵م بابرخی ازآثارمقدس بودایی‌و۱۲۴ جلدکتاب مذهب کبیرکه بر(۲۲) اسپ حمل میشد، به چین برگشت، ومشاهدات سفرخودرا درکتاب‌سی — یو — کی SI-YU-KI (یادداشتهای‌عالم غربی)نوشت.[2]

ازآثارقرن هفتم مسیحی جزچند کتیبه وسکه درافغانستان‌چیزی باقی‌نمانده وبنابران بقول موسیوفوشه محقق فرانسوی‌درین‌هرج ومرج، تهیهٔ تاریخ‌روشن

---

۱ — تلخیص ازسی —یو—کی—قسمت دوم سونگ ین، ترجمهٔ انگلیسی بیل طبع لندن ۱۸۸۴م

۲—مقدمهٔ سی — یو—کی ازسموئیل بیل

کار آسانی نیست . اگر درایالت چینی هونان مردی با اراده ومسافری باهوش بدنیا نیامده بود ، این کار نهایت مشکلی بود[1] ، وی همان مسافر بودایی **هیون تسنگ** است ، که معلومات مهمی رادربارۀ اوضاع جغرافی ودینی وسیاسی افغانستان درسفرنامۀ خویش سی-یو-کی فراهم آورده است ، وقرار جدولیکه **کننگهم** ترتیب کرده ، تاریخ های سفرش درنقاط افغانستان چنین است:

درراه حرکت بطرف هند درسمرقند ٥ مارچ ٦٣٠م = ٨ ه

خلم HO-LIN ۲۰ مارچ ٦٣٠م = ٨ ه

بلخ PO-HO ۲۰ اپریل ٦٣٠م = ٩ ه

بامیان FAN-YEN-NA ۳۰ اپریل ٦٣٠ = ٩ه

کاپیسا KAPISA ۱۰ می ٦٣٠م = ٩ه

لمغان LAN-PO ۱٥ اگست ٦٣٠م = ٩ه

نگرهاره (ننگرهار) NA-KIE-LO-HO ۲۰ اگست ٦٣٠م = ٩ه

گندهارا KIEN-TO-LO ۱ نومبر ٦٣٠م = ٩ه

اوده خنده (ویهند) UDA-KHANDA ۱ دسمبر ٦٣٠م = ٩ه

اودیانه UDYANA (شمال مردان) ۱ جنوری ٦٣١م = ٩ه

سواستو SU-FA-SA-TO دریای سوات ۱ مارچ ٦٣١م = ٩ه

تکسیلا TA-CHA-SHI-LO ۱ اپریل ٦٣١م = ١٠ه

بعدازین **هیون تسنگ** به کشمیر و هند میرود ، وچهارده سال پس درراه بازگشت ازراه جالندر به تکسیلا میرسد ۱٥ دسمبر ٦٤٣م = ۲۳ه

گذشتن ازاندوس برفیل وتوقف درویهند ۲٥ دسمبر ٦٤٣م = ۲۳ه

رسیدن به لغمان باشاه دریکماه ، ۱٥ مارچ ٦٤٤م - ۲٤ه

فلنه (بنون) ۱٥ جون ٦٤٤م = ۲٤ه

اوپوکین (افغان = پختیا) ۲۰ جون ٦٤٤م = ۲٤ه

۱- تمدن ایرانی ۳۹۸

غزنه (تسو- کیو- تو) ۲۵جون ٦٤٤م =٢٤هـ

کابل (اورتسپانا) ۱ جولای ٦٤٤م=٢٤هـ

کاپیسا(شمالی کابل) ٥ جولای ٦٤٤م = ٢٤هـ

اندراب ۲۰ جولای ٦٤٤م =٢٤هـ

تخاره (تخارستان) ۱ اگست ٦٤٤م = ٢٤هـ

منگان (منجان) ۲ ستمبر٦٤٤م = ٢٤هـ

بدخشان (کی پو- کین) ۱۰ ستمبر٦٤٤م = ٢٤هـ

پامیر(کوی - لنگ - نو) ۲۵ ستمبر٦٤٤م =٢٤هـ

گذشتن به سرحدات یارکند وختن ۲٦ستمبر٦٤٤م = ٢٤هـ . [1]

دربارهٔ اوضاع عصر مسافرت هیون تسنگ درافغانستان مو سیو فوشه مینویسد:

درساحل راست رودسند وضع بسیارساده تربود، راهی که کاروان شاهی پیموده وهیون تسنگ جزوآن کاروان بود، اینطورنشان میدهد، که درایالت گدروزی (بلوچستان کنونی) وحدودایران یك نواحی بیصاحبی شبیه به یاغستان وجود داشت، که کاروان های بزرگ بازرگانی یاماموربن سلطنتی وگیرندگان مالیات با احتیاط کامل آنهارادورزده، ازورود به آن سرزمین ها احترازمی نمودند، ولی مجموع این سرزمینی کـه بده کشورتقسیم شده، یك پادشـاه نجیب زاده داشته، که پیرودین بودا بوده، ودوستی شدیداومانع شده که مسافرچینی ازخدمتش مرخص شود. [2]

درعصرمسافرت هیون تسنگ که هنوزآثارفتوحات اسلامی بـاین سرزمین نرسیده بود، درتمام ولایات شمالی و شرقی مملکت کیش بودایی رواج داشته ومعابدآن درشهرهـا ومراکزمهم معموربود، وهزاران نفرراهبان این آیین

۱- جغرافیای قدیم هند ٥٦٧

۲- تمدن ایرانی ٤٠٠

دران منزوی بودند .

تنها در معبد نواسنگها رامه (نوبهار) پوهو (بلخ) یك لگن ویك دندان ویك جاروب ویك مجسمهٔ **بودا** که همه مرصع به جواهر گرانبها بودند وجود داشت، وآن پرستش‌گاه به امتعهٔ نفیس وارجمند مملو بود که پسر **شاهو خان** (هفتلی) برای غارت آن اموال بر بلخ حمله کرده بود.[1]

هیون تسنگ از تخارستان به هولو (قندز) رسید، ودرینجا با پسر بزرگ خان هفتلی ملاقات کرد، که این شهزاده خواهرشاه **کاوچانگ** را بزنی گرفته بود، وهیون تسنگ مکاتیب سفارشی را ازان شاه بنام شهزاده هفتلی داشت، وی ایالات جنوبی مجرای آمورا (۲۷) ایالت در تحت سلطهٔ خانان هفتلی می شمارد، که خانان متعدد برین سرزمین درزیر اقتدار ایشان حکم میرانندند، زبان این مردم با ممالك دیگر اندك اختلاف داشته، والفبای آن (۲۵) حرفی بود، که افقی ازچپ براست نوشته می شد.[2]

هیون تسنگ از ولایات جنوب آمویه به فان ــ ین ــ نا (بامیان) رسید، که درانجا پادشاه جداگانه حکم میراند، وطول قلمرو سلطنت اوشرقاً وغرباً دوهزارلی (درحدود ۶۰۰ میل) وعرض آن شمالاً وجنوباً یکصد میل بود، وی درینجا ازدوبت معروف ایستاده **بودا** ویك بت خوابیده وآثار مقدس دیگر ذکر میکند، که درده دیر درحدود هزارنفر راهب زندگی میکردند وهمه پیرو مذهب صغیر بودایی بودند .

هیون تسنگ ازبامیان به کیاــ پی ــ شی (کاپیسا) وارد میشود، که محیط این قلمرو درحدود ۱۲۰۰ میل است ومردم آن البسه پشمی میپوشند، وپادشاه آن از کشتریه KSHATTRIYA مرد هوشیار ودلیر ومردم دوست است، که سرزمینهای همجوار را

---

۱ ــ سفرنامه هیون تسنگ کتاب اول .

۲ ــ زبان کوشانی کتیبه بغلان که دری قدیم است، دررسم الخط یونانی ۲۵ حرف دارد، وممکن است مقصد هیون تسنگ همین زبان باشد (رجوع شود به رساله مادرزبان دری ص ۱۲)

نیز بدست آورده و بر تقریباً ده ولایت دیگر حکم میراند، وی از پیروان مخلص بودا است که هرسال یك مجسمهٔ سیمین بود ابارتفاع ۱۸ فت می سازد، ومجلس کبیر مذهبی موکشامهاپریشاد MOKSHA—MAHA—PARISHAD راانعقاد میدهد. در مملکت وی در حدود صد دیر با شش هزار راهب مذهب صغیر موجود است و اضافه ازین برخی ازپیروان مذاهب دیگر، هزار معبد خاص خودرا دارند.

بقول هو— یی-لی-ه (۱/۱٦٦) پادشاه کاپیسا تافاصله ۳ میل ازسرحدات خود باهیون تسنگ همراهی کرد، وطوریکه هیون تسنگ تصریح کرده لان—پو LAN—Po (لغمان) ونا کی تولو NA—KIE—TO—LO (ننگرهار) وکین تولو KIEN—TO—LO (گندهارا) از پشاور تامجاری دریای سند، درتحت تسلط پادشاه کاپیسا بوده، و تاچاشی لو (تکسیلا) نیز قبلاً به کاپیسا مربوط بود، ولی پس ازان تابع کیاشی مولو (کشمیر) گردیده است.[1]

هیون تسنگ به تفصیل از آثارمقدس ومعابد ومردم ورسوم والسنه والبسهٔ این ولایات معلومات میدهد، ودرهنگام بازگشت ازهند بسال ٦٤٤ م چون به فلنه FA—LA—NA (بختیای کنونی تا مجاری سند شرقاً) میرسد، این ولایت را نیز تابع کاپیسا میگوید، درحالیکه درهمین اوقات ولایات شمال هندوکش اندراب وخوست وقندوز در دست بقایای هفتلیان بوده وولایت تسو—کو— چا TSU—KU—CHA که پایتخت آن هو— سی—نا (غزنه) بود، وشهری دیگرهم بنام هوساله (شایدهزاره) داشت[2] دارای پادشاه علاحده ومستقلی بود، وی بارعایای خویش پیرو کیش بوداومذهب کبیربوده، علم ودین رادوست داشته، و ازسلالهٔ شاهان سابقه بود که مدتها قبل درینجا حکم رانده اند.[3]

هیون تسنگ به اختلاف زبان این ولایت باکاپیسا وولایت فو—لی— شی — سه تانگ— نا (پارسوستهانه) که پایتخت آن هوپیان (اوپی نا) بود اشارت

۱-سی—یو—کی کتاب دوم وسوم
۲-مساوی بااوز الای بطلیموس
۳-سی—یو—کی کتاب دوازدهم

میکنند [1] وطوریکه درین کتاب در مبحث لویکان میخوانید، احتمال میرود که این زبان عبارت از پشتو باشد .

دو نفر چینی دیگر

بعد از هیون تسنگ دو نفر چینی دیگر نیز بکشور ما آمده و توانسته اند که از راه باختر و کاپیسا به هند بروند. یکی وانگ-هیون-تسو WAN-GHIUAN—TSO است که بصفت سفیر ونماینده بهند میرفت . دیگر هیون-تچاو HIUAN—TCHAO است که باردوم عزم سفر هند داشت. مسافرت اول الذکر ٦٦٠م=٤٠ ه واز موخر الذکر ٦٦٤م=٤٤ه است که از باختر و کابلستان و گندهارا گذشته و بهند رفتند ، ولی مقارن این احوال حملات لشکریان عرب برین سرزمین شدت یافت، وبایشان مجال مراجعت را ازین راه نداد. اولی از راه نیپال برگشت، ودومی در هند ماند و در آنجا بمرد. [2]

ووکنگ

در بارهٔ اوضاع این دوره سند دیگر چینی نیز در دست است ، بدین معنی که در سال ۱۳٤ ه ۷۵۱م یکی از کارداران چین بنام ووکنگ WOU—K—ONG مامور شد سفیر کبیر شاهی را بکشور خود هدایت نماید، وی از راه بسیار سختی که ختن را مستقیماً بگندهارا [3] وصل مینماید طی طریق نمود ، ودرانجا ملاحظه کرد که تمام اعضای دربار پادشاه وملکه وولیعهد ووزیران مشغول مرمت عبادتگاههایی هستند که هفتلیان (هیاطله) آنرا ویران نموده بودند ، ووضع ویرانی آن ۱۲۰ سال قبل باعث تأثر هیون تسنگ شده بود. [4]

---

۱ - سی-یو- کی کتاب دوازدهم

۲- تاریخ افغانستان ۲/ ۵٤۲

۳- این کلمه را مترجم کتاب تمدن ایرانی قندهار نوشته که در اصل گندهارا بود .چون زایران چینی بقندهار کنونی نرسیده اند، صحیح آن گندهارا (وادی دریای کابل تا تکسیلا)است .

٤ - تمدن ایرانی مقاله موسیو فوشه ٤۰۳

(۳)

دودمانهای شاهی

دورهٔ شاهنشاهی کوشانیان بزرگ از عهد کانیشکا (حدود ۱۵۰م) تامدت یك قرن آینده باقدرت وعظمت دوام کرد، تاکه در ۲۵۰م شاپور ساسانی (۲٤۱–۲۷۲م) بساط اقتدار این دودمان رادرنوردید، وطوریکه محققان آثار عتیقه دربقایایِ معبد نوشاد بغلان دریافته اند، گویالشکریان شاپوراین معبد را آتش زدند، که علایم آتش سوزی پرستش گاه ازحفریات آن نمایان است، واین حریق وتخریب را موسیوشلوم برژه درحوالی ۲٤۰م تخمین میکند[1]

اما تسلط ساسانیان در افغانستان دیر دوام نکرد ودرعهد قباد بعد از ٤۸۸م هونهای هفتلی (خانان ابدالی) که از نژادآریائی بودند، ازطرف تخارستان برکابل وزابل وافغانستان مرکزی دست یافتند، که فتوحات خودراتا کشمیروهند مرکزی رسانیدند و بقایای این کوشانیان وهفتلیان وملوك مقامی، تااوائل عصر اسلامی وقرن هفتم مسیحی باقی ماندند. [2]

جغرافیون ومورخان عرب مانند یعقوبی وابن خرداذبه و بلاذری ودیگران ازین دودمانهای شاهان محلی بنام های شیران بامیان وداورانشاه ورتبیلان

۱– رساله سرخ کوتل بقلم شلوم برژه ص ۱٤

۲ – بلاذری در فتوح البلدان فصل فتوح خراسان (حدود سال ۳۰ هـ) گوید :

احنف بن قیس برقوهستان وطبسین آمد، ودرآنجا هیاطله با او مقابل شدند، که اهل قوهستان را معاونت میکردند (ص٤۹۹)

وکابلشاهان ولو یک وشاروغیره یاد ها دارند[1] و **فردوسی** ازدودمان **مهراب** کابلی و **سام** و **زال** زابلی داستان های لطیف را نقل نماید[2]

متأسفانه ازاحوال وآثاراین مردم اطلاع ناچیزی دردست است، ودرکتب تاریخ جزنام خاندان[3] واحیاناً نامهای برخی ازشاهان ایشان چیزی دیگر را یافته نمی توانیم، ولی چون جزومهم تاریخ این دوره اند، باستناد مآخذ موجوده آنچه علی العجاله دردست است آورده میشود، شاید جستجوها وکاوش های آینده این موضوع تاریخ راروشن ترسازد.

---

۱ ـ المسالك والممالك ابن خرداذبه ۱۷۰ والبلدان وتاریخ یعقوبی ۳/۱۳۱ وفتوح البلدان بلاذری ۴۸۹

۲ ـ رجوع به جلداول شاهنامهٔ فردوسی .

۳ ـ مثلاً در حدود العالم گوید که مهترتمران وتمازان (دوناحیت جنوبی غور) را **تمران قزنده** وتمازان قزنده خوانند(ص ۵۹) که اصل این کلمه برمن مجهولست .

۱-لویکان غزنه

یکی ازدودمانهای شاهان محلی افغانستان که ازعصر **کوشانیان** بزرگ در اواسط قرن دوم مسیحی در تحت شهنشاهی **بگ شا کانیشکای نامور**[1] برین سرزمین حکمرانی داشته اند دودمان **لویك** (جمع لویکان) است : LOOYAK

قدیمترین سندی که دربارهٔ این دودمان داریم- همین کتیبهٔ زبان تخاری (دری قدیم) مکشوف ازآتشکدهٔ نوشادسرخ کوتل بغلان است- که اینك اصل آن درموزهٔ کابل برسم الخط شکسته یونانی افتاده است.

این کتیبهٔ تاریخی ۲۵سطردرحدود ۱٦۰ کلمه و۹٤۷ حرف دارد، که درنیسان ماه (حمل) سال سی ویکم سلطنت **کانیشکا** (حدود ۱٦۰م) درعهد اخلافش هشت سال بعد ازوفات **کانیشکا** نوشته شده ودران گوید که :

«مهادژ بگ لنگ (بغلان) را شاه بزرگ کانیشکای نامور ساخت. ولی چون آب آن خشك شد، آتش مقدس معطل ماند- وخداپرستان **نوشاد** خوار شدند و بپراگندند، تا که درسال سی ویکم سلطنت هنگام نیسان ماه، **نوکونزوك کنارنگ** فراخدای (مقرر ازطرف شهنشاه) به بغلان آمد - وی که ازطرف شاه **ففور لویك بوسربن شیزوگرگ** شادروان، فریستار آب (کاردارآب رسانی) است- درینجا چاه کند، وآب برآورد- وآنرا به تهداب سنگی قایم وخشت زیر کرد...»[2]

۱-این القاب درکتیبهٔ سرخ کوتل با نام کانیشکا استعمال شده

۲-برای تشریح وتحلیل وعکس ها ومضامین وکلمات ورسم الخط این کتیبه رجوع کنید، بکتاب مادرزبان دری تالیف نویسنده، طبع کابل ۱۳٤۲ ش

چون درینجا مارا بامضامین دیگر کتیبه کاری نیست، از تفصیل آن میگذریم، امانکتهٔ درخور گفتن اینست: که درین کتیبه نام خانوادگی **لویك** باملای LOIX لویخ ضبط شده. ودردو نسخهٔ دیگر همین کتیبه که ازهمان مخروبه سرخ کوتل بغلان اززیرزمین برپارچه‌های متعدد سنگی برامده، دریکی املای آن LOX ودر دیگری ALIIX است.

مستشرقین به اصلیت این نام خانوادگی ملتفت نشده اند که در مآخذ دورهٔ اسلامی **لویك** است، ومن شرح آنرا باشباع دررسالهٔ لویکان غزنه نوشته ام، که‌درسال(۱۳٤۱)ش درکابل طبع شده است.

لنگورت دیمز سکه شناس ومورخ انگلیسی مینویسد: که درحدود ۲٦۰هـ حکمران محلی غزنه(**شاه لاویك**) بود، ولی شخصیت وی بکلی مجهول است چون با **هندوشاهان** اتحاد داشت؛ گمان میرود، که وی نیز هندو باشد، بعدازین شخصی بنام پیری درغزنه بشاهی رسید، که با **لاویك** و**هندوشاه** کابل متحد بود[1]

اما این **لاویك** بنظر نویسنده یك شخص نبود، بلکه دودمان بزرگیست که در غزنه وگردیزواراضی مربوط آن سلطنت رانده،و باکابلشاهان ورتبیلان زاول اتحاد وقرابتی داشتند، ومورخان دورهٔ اسلامی ایشانرا ذکر کرده اند.

درزین الاخبارگردیزی:

ابوسعیدعبدالحی بن ضحاك گردیزی(حدود ٤٤۰هـ)درشرح حال یعقوب لیث صفاری مینویسد:

«پس (یعقوب) ازسیستان به‌بست آمد وبست را بگرفت و ازآنجا به پنجوای و تگین آباد آمد، و بارتبیل حرب کردوحیله‌ساخت، ورتبیل رابکشت، وپنجوای بر خود بگرفت، وازآنجا بغزنین آمد، وزابلستان بگرفت، وشارستان غزنین راپیا افگند، و به گردیز آمد وبا

[1] ـ انسایکلو پیدیا آف اسلام طبع لیدن ۲/ ۱۰٤۱

ابو منصور افلح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود، حرب کرد، وبسیار کشش کرد، تا مردمان اندرمیان شدند، وابومنصور گروگان بداد، وضمان کرد، که هرسال ده هزاردرم خراج بسیستان بفرستد، وازآنجا باز گشت، وسوی بلخ رفت وبامیان بگرفت اندر۲۵۶ ه»[۱]

چنانچه بعد ازین روشن می‌آید، این افلح امیر گردیز که مورخ همشهریش ازوذکر مختصر نموده، یکی ازبقایای امرای دودمان لویك بود.

گردیزی علاوه برابومنصورافلح، ازیکنفردیگر این خاندان نیزنام برده است، این شخص ابوسهل مرسل بن منصور افلح گردیزی نامداشت، که از رجال دورهٔ سلطان محمود ومسعود درغزنه بود، ودرسنهٔ ۴۲۱ ه چون سلطان محمود درگذشت، وامیر مسعود پسرش به نشابورآمد، عهد ولوای القادر بالله خلیفهٔ بغداد راکه نشانهٔ شناسایی رسمی سلطنت بود ــ همین ابوسهل مرسل بن منصور بن افلح گردیزی آورد وامیر مسعود مرمرسل رانیکو گفت وامید های نیکو کرد.[۲]

ازین ذکرمورخ عصرغزنوی که خودش هم گردیزی است آشکارا میگردد، که بقایای این دودمان دردربارغزنویان نیزوجودداشته، ورجال سیاست مدار معروفی بودند، که امورسفارت ورسالت دربارها رابعهده داشته‌اند.

درسیاست نامه :

سیاست نامه یاسیرالملوك بوعلی حسن طوسی مشهوربه خواجه نظام الملك وزیرمعروف سلجوقیان (متوفی۴۸۵ه) که درسنه ۴۸۴ ه نوشته شده[۳] درجائیکه جنگهای الپ تگین راباامیران کابل وباميان وغزنه آورده گوید:

۱-زین الاخبارگردیزی ورق ۸۵ نسخهٔ خطی

۲-همین کتاب ورق ۱۲۱ ب خطی

۳-مقدمهٔ سیرالملوك ص ۱۹ طبع هیوبرت دارك تهران ۱۳۴۰ ش.

«پس الپ تگین ازخلم کوچ کرد، وبباميان شد، و امیر بامیان با او مصاف کرد، وگرفتار شد، والپ تگین او را معذور داشت، وخلعت داد. واین امیر بامیان آنست که اورا شیر باریك[1] گفتندی. پس از آنجا بکابل رفت، وامیر کابل را نیز بشکست، و پسرش را بگرفت و پس بنواخت و پیش پدر فرستاد.

پس قصدغزنین کردو پسرامیر کابل داماد **لویک** بود. امیرغزنین بگریخت، وبه سرخس شد، وچون **الپتگین** بدر غزنین رسید، **لویك** بیرون آمد، وبا اوجنگ کرد، دیگر باره پسر امیر کابل گرفتار آمد، و**لویک** بهزیمت شد، وشهررا حصار گرفت، **الپتگین** بردرشهرفرود آمد وحصار مید اد ... . چون مردمان شهر آن امن وعدل (الپتگین) بدیدند، گفتند مارا پادشاهی باید که عادل باشد وما ازاو بجان وزن وفرزندایمن باشیم، خواه ترك باش خواه تازیك وهمان روزدرشهر بکشادند، وپیش **الپ تگین** آمدند، چون **لویك** چنان دید، در قلعه گریخت وبعد ازبیست روز فرود آمدو پیش **الپ تگین** رفت... »[2]

ازین روایت سیاست نامه بخوبی روشن میشود، که **لویك** نام فردی نبود، بلکه دودمانی باین نام خوانده میشد، که با کابلشاهان پیوستگی وخویشی داشتند، زیرا اگریکنفر بنام **لو یك** بودی، که بهسرخس گریخت، پس آن **لو یك** که به قلعه رفت وجنگ کرد، وبعدازبیست روز گرفتار شد که بود؟

این خاندان تااواسط قرن چهارم هجری نیز درغزنه حکم میراند، وچون درسنه (۳۵۱هـ) **الپتگین** غزنه را از لویك آنجابگرفت، یکسال بعد در۳۵۲هـ بمرد،

---

۱ - رجوع بهشیران بامیان درهمین فصل کتاب.

۲ - سیرالملوك ۱۴۵

و پسرش **اسحاق** درغزنه بجایش نشست .

این امیر **لویك** ازمردم بومی(شاید تازیك) بود. ولی به قول سیرالملوك مردم غزنه جهت عدالت وایمنی جان ومال خویش **الپتگین** را به امارت برداشتند .

در طبقات ناصری:

منهاج سراج جوزجانی مورخ بصیر خراسان در(٦٥٨هـ) این موضوع را قدری روشن تر چنین مینویسد :

«چون **الپتگین** بعد ازحوادث ایام بغزنین افتاد وممالك زاولستان فتح کرد ، و غزنین از دست امیر **لاویك** (انوك ؟) بیرون کردند ، **والپتگین** بعد از هشت سال برحمت حق پیوست ، پسر او بجای پدر بنشست ، وبا **لاویك** مصاف کرد ، وهزیمت افتاد ، وبه بخارا رفت ، بخدمت **منصور نوح** . تاایشان را مدد فرمود بازآمدوغزنین بگرفت وبعداز یکسال **اسحاق** درگذشت ، **بلکاتگین**[1] راکه مهتر ترکان بود بامارت بنشاندند ، واومردیعادل ومتقی بود ، ازمبارزانجهان. ده سال درامارت بود ودرگذشت وامیر **سبکتگین** بخدمت او بود ، و بعد از **بلکاتگین** امیر پری بامارت بنشست ، واومردی مفسدعظیم بود. جماعتی از غزنین بنزدیك **ابوعلی لاویك** چیزی نبشتند ، و او را استدعا کردند ، **ابوعلی لاویك** پسر شاه کابل را بمدد آورد ، چون درحدچرخ بهم رسیدند ، امیر **سبکتگین** با پانصد ترك برایشان حمله برد ، و ایشان را بشکست وخلق بسیار را بکشت ، واسیر کرد ودوپیل بگرفت و بغزنین آورد»[2]

ازروی این سه سندتاریخی ظاهراست که فاصله بین **لویك** معاصرصفاریان تا

١-در برخی از نسخ ملکا تگین هم آمده ، ولی بلکا بکسرۀ اول در تورکی بمعنی حکیم و عالم و خردمند است . (دیوان لغات الترك ١/١١)

٢-طبقات ناصری ١/٢٢٧

لویك معاصر سبکتگین که در ۲۷ شعبان ۳٦٦ ه بر تخت غزنه نشست ، زیاده از یك قرن نست ، پس محالست که این **لویك** یکنفر باشد .

تحلیل کلمهٔ لویک

املای این نام دودمانی چنانکه دیدیم ازعصر قبل از اسلام دستخوش کاتبان بوده ودر رسه نسخه کتیبهٔ نوشاد بغلان (حدود ۱٦۰م) بسه املا نوشته شده ، وبعدازان دردورهٔ اسلامی نیز بصور مختلفه **لاویك** و **لویك** درنسخ خطی به نظر می آید ، که انوك طبقات ناصری ولویل ملك غزنی درنسخهٔ خطی مجمع الانساب محمد بن علی شبانگاره یی (۷۲۵ ه)صور محرف آنند .

چنین به نظر می آید که کلمهٔ **لویك** یا **لاویك** از **لوی** بمعنی عظیم یاسردار **پښتو** ساخته شده باشد ، ودرآخرآن مطابق قوانین این زبان (ك) تجلیل الحاق شده ، که نظایرآن درپښتو وفارسی فراوانند ، وسوابق تاریخی دارد ، ولی چون دراصل پښتو این کلمه درلهجات مختلف تلفظ های متفاوت دارد لوی = لاوی = لوی ، بنابرین صورت مجلل آن هم لویخ ـ لاویك ـ لویک وغیره ضبط گردیده وگاهی به تحریف کاتبان بصورانوك یالویل یاتولك وغیرههم درآمده است.

ازیک حکایت کتاب کرامات **سخی‌سرور** که درمباحث آینده ازان سخن خواهم راند ، نیزهمین ریشه کلمه **لویك** ثابت می آید که مانند کلمه خدای وخدویك در مورد شاه یاحکمران یا سردار مستعمل بود ومن تفصیل آنرا بااسناد تاریخی ولسانی درکتاب لویکان غزنه باشباع داده‌ام به آنجا رجوع شود .

حکایتی ازلویکان

کتابی خطی فارسی مشتمل بر کرامات سلطان **سخی‌سرور بن سید زین العابدین** ازسکنهٔ حدود ملتان متوفی ۵۷۷ ه مدفون شاه کوت حدود دیرهٔ غازی خان[1]

۱ـ برای شرح حال سخی سرورعارف قرن ششم هجری رجوع شود به خزینة الاصفیا تالیف مفتی غلام سرورلاهوری طبع **نولکشور** ۱۹۱٤ جلد۲ ص۲٤۸ و آب کوثر از شیخ اکرام ص ۹۱ ببعد طبع کراچی ۱۹۵۵ م وگزیتیر ضلع جالندهر، ص ۱۲۱ ولویکان غزنه ص ۸٤ .

که دراواخر قرن ششم هجری تالیف شده باشد و نسخهٔ ناقص خطی آن دردیرهٔ اسماعیل خان بود، حکایتی مفید راجع به غزنه وچند نفر ازافراد خانوادهٔ لویکان داشت که از تاریخ غزنه ابوحامدالزاولی نقل شده است.

متن حکایت دراصل با کلمات ممسوخ نوشته شده، که بمدد اسناد تاریخی ولسانی آنرا چنین خوانده ام:

«ابوحامد الزاولی راد رتاریخ غزنه[1] از حسن صغانی[2] روایت است که در بلدهٔ غزنه بردرب بامیان[3] مسجدیست عظیم که آنرا مزگت افلح لویك[4] خوانند بدی، و این بتخانهٔ عظیم بود که وجویر[5] لویك برخدمت رتبیل[6] و کابل شاه کرده بود.[7]

---

۱ – این مولف وکتاب اورا تاکنون دراسناددیگر نشناخته ام

۲ – امام حسن صاغانی (صغانی=چغانی) عالم ولغوی معروف متولد درلاهور ۵۷۷ﻫ ومتوفی دربغداد ۶۵۰ ﻫ ومدفون مکه از مشاهیر علمی خراسان وهند است، که مدتها درغزنه زیسته است (رك. سبحة المرجان ۲۸ تذکرهٔ علمای هند ۴۸ بزم مملوکیه ۲۸ وشرح حال صاغانی درمعارف اعظم گره بابت ۱۹۵۹م ومعجم المطبوعات ۲/ ۱۲۸)

۳ – اصل: برداب بامبان ؟ باب الباميان ازجملهٔ چهاردروازهٔ قديم غزنه بود (احسن التقاسيم المقدسی ۳۳)

٤ – اصل: افلخ لويك ؟ که صحيح آن افلح است، هوابو منصورافلح بن محمدبن خاقان که درزين الاخبارگرديزی (ص ۶) ذکروی آمده، و مزگت بمعنی مسجد است که در پښتو مزدك است واين مسجد قديم غزنی بنام او که مسلمان شده بود شهرت داشت. گرديزی رابطه اورا بادودمان لويك نميگويد، ولی ازين حکايت ظاهراست که از لويکان بود.

۵ – وجوير = وجير = هجويرخواهد بود که بنامش وجيرستان غزنه = هجويرمنسوبست. وهجير=هژيردرفارسی کلاسيك وهوخير پښتو بمعنی خوب وپسنديده وهوشيار ونيکورويست.

۶ – اصل: رسل؟ که صحيح آن رتبيل است لقب دودمان شاهی زاولستان که شرح آن داده خواهد شد.

۷ – کردن درفارسی قديم بمعنی تعميروآبادساختن هم آمده.

چون پسرش خاقان[1] به مسلمی آمد، صنم لویک[2] را نیارست شکستن. وآنرا دران مزگت بزمین اندر کرد وبتابوت سیمینه درنهاد.

کابلان شاه[3] خنچل[4] این بیت فرستاد بلسان خلجیه[5] که لویک گفت[6]... خانان (خاقان ؟) بازبکیش هندوان شاه شد، وچون نبسهٔ[7] او افلح بشاهی بنشست، بتخانهٔ لویک برکند ومزگت بکرد.

چنین روایت کنند چون سلطان سخی‌سرور باین مزگت شد، گفت بوی صنم شنوم. نیك دیدو کشف شدش. زمین بر کافت وصنم لویک برکشید، درتابوت سیمینه نهاده. آنرا

۱-اصل: بسرش خانان؟ که درزین الاخبار خاقان است. بقول محمد بن احمد خوارزمی ملك اعظم ترك راخاقان گفتندی(مفاتیح العلوم ۷۳)واین لقب بعدها دراعلام نیز مستعمل بود. اما نام خانان نسخهٔ اصل تاکنون دربین مردم افغانستان بطور نام اشخاص مستعمل است.

۲- دربقایای مکشوفهٔ آتشکد ؛ سرخ کوتل بغلان، مجسمه های شاهان کوشانی راهم یافته‌اندکه دران معبدنصب بودند، وشاید مجسمهٔ یکی از اجداد لویکان راهم بهمین‌طور درمعابدمی گذاشتند.

۳ - شکلی است از کابلشاه، که ابن‌خرداذ به عین‌همین‌صورت کلمه‌را ضبط‌کرده، و نظایر آنرا داوران شاه، هندوان‌شاه، نخشبان‌شاه، قشمیران‌شاه هم‌نام برده است (مسالك والممالك ص ۱۷۰)

۴-اصل: خنجل‌بدون نقطهٔ دوم، که درتاریخ الیعقوبی۲/۱۳۱ نام این کابلشاه حنحل طبع شد. ودرحدود ۱۶۴ هـ زندگی داشت، وشکل اصلی آن خنچل خواهد بود. یعنی خان سیرت (رجوع شود به قسمت کابلشاهان)

۵ - لسان خلجیه بدون‌شك پښتواست، زیرا بیت ما بعد به‌پښتوی قدیم است، باکلمات بسیار قدیم، و خلجی همین‌قوم غلجی کنونی افغان است، که‌درحدود غزنی زندگانی دارند، برای اسناد و شرح تاریخی این مسئله رجوع به‌لویکان غزنه شود.

۶-اصل بیت به‌پښتوی قدیمست ودرینجا معنی آن آورده میشود:

«(بت) لویك درزمی گزن(زمین غزنه)مدفون گشت، ولویان(سران)سرداری خود را باختندمن کشه تر(لشکر)خودرا برمی انگیزم، تواز همراهی تازیان(عرب) باز گرد.»

۷-نبسه: شکلی است از نواسه فارسی ونوسی پښتو.

بشکست و سیم را (به) بنـای مسجد داد وبکـرامت آن
ولی‌الله بوی کفر وهندویی ازشهر غزنه برخاست.» (ورق ١٥)

مطالب تاریخی که ازین حکایت بدست می آید، وباکتب دیگر واسناد موثق کتبی مطابقت میرساند، صرف‌نظر ازمراتب خرق عادت وکرامت آن، مـورد بحث ماست. ونتایج تاریخی آن درروشنی کتب تاریخی دیگر قرارذیل است:

١/ **لویکان** یك‌دودمان شاهی بودندکه درزابلستان وغزنه‌وگردیزحکمرانی میکردند، وازعصرکوشانیان وقرن دوم مسیحی سراغ آنهـابدست آمده، که با کابلشاهان خویشاوندی داشته اند.

٢/ زبان خلجی(غلجی)پښتورا می‌دانستند، ویك‌بیت قدیم پښتوازایشان باقی مانده ودرنام فامیلی ایشان هم ریشه **لوی**(بزرگ وسردار) پښتو موجود است، وشاید باهمین غلجیان وادیهای غزنه ربط وپیوستگی داشته اند، وسیستم لهجوی زبان این بیت بالهجهٔ **وردگ** غزنه ووزیر(وجیر)قرابتی دارد.

٣/این لویکان بت اسلاف خود را درمعبد دروازهٔ بامیان غزنـه‌گذاشته بودند، اما بعد ازهجوم تازیان (عرب)مانند دیگرمـردم ایـن سرزمین ظاهراً مسلمان شدند، ولی بعدازان ارتداد نمودند، ودرین وقت حکمران دودمان **لویك خانان** یا **خاقان** نامداشت، که معاصربود با **خنچل** کابلشاه حدود ١٦٤هـ

٤/پیکارهای این مردم درغزنه وگردیز، بالشکرفـاتحان عرب وصفاریان وغزنویان قرنها دوام داشت، وبالاخرشاهی ایشان‌در٣٦٥هـ بدست **سبکتگین** پدر **سلطان‌محمود** منحل شد. ولی بعد ازیـن دردربـار غزنه بحیث رجـال دولت باقی ماندند، وباموررسیاست ورسالت می پرداختند.

اکنون افراد دودمـان **لویك** راکه‌تاکنون‌ازاسناد موجوده شنـاخته‌ایم، ذیلاً شرح میدهیم:

لویکان‌غزنه وگردیز

١/شیزوگرگ: SHIZOGARG

این شخص‌پدر **لویك‌بوسر** است، که‌در نمرهٔ‌دوم‌ذکرخواهدشد، در کتیبهٔ‌سرخ

کو تل بغلان کلمهٔ پنجاه وهشتم سطر هشتم نام او بصورت اضافت بنوت بعد از نام پسرش آمده وپس از نام وی (الوبنال=اروابناد=شادروان) نوشته شده ، واز ین بر می آید ، که درسال نوشتن کتیبه(حدود ۱۶۰م)درگذشته بود ، بنا برین اوقات حیات اورا درحدود (۱۰۰م)تخمین باید کرد.[1]

۲/لویك بوسر : LOIX BOCAR

این شخص بموجب کتیبهٔ بغلان (کلمات ۵۳ تا ۵۷)سطر هشتم شا-ی-بگ پوهر-ی-لویخ بوسر SHA-I-BAG-POHR-I-LOIX-BOCAR یعنی شاه فغفور(خداوندزاده) لو یك بوسر نام دارد، که یکنفر کاردار آب رسانی (فری استار آب) او بنام نوکونزوك ی کرل رنگ ی فری خودیوگ (نوکونزوك کنارنگ از طرف خداوند یعنی شهنشاه) درحدود ۱۶۰م به بغلان آمده ودران چاه پختهٔ خشتی برای آب ساخت، وهمین کتیبهٔ سرخ کوتل بغلان را بزبان تخاری ورسم الخط یونانی نوشت.

در کتیبه دعائیه : فرویسپ- انومواد - برگان = همواره نامور باد! برای این بوسر بن شیزوگرگ آمده، وثابت است که در حدود سال سی ویکم عهد کانیشکا و ۱۶۰ م زندگی داشت، ودر تحت امر خودی یاخودیوگ (= خدیو= شهنشاه) کوشانی بلقب شاه فغفور ونام دودمانی خود لویك حکم میراند[2] ولی معلوم نیست که پایتخت او کجا بود؟ زیرادر کتیبه گوید: که نوکونزوك فری استارآب وی درنیسان ماه سال ۳۱ سلطنت به بغلان آمد ، وازین پدید می آید که مرکز شاهی غیر از بغلان درجای دیگری بود ، که از روی اسناد دیگر باید غزنه یاگردیز باشد.

درعصر قبل از اسلام تنها همین دو نفر لویك رااز روی کتیبهٔ بغلان می شناسیم ، ودرآخر همین کتیبه جائیکه امضاهای هیئت ترمیم نوشادبغلان موجوداست ، با نام رئیس این هیئت که کاردارآب رسانی (فری استارآب) شاه لویك بوسر بود ،

۱- مادرزبان دری ص۹۶

۲- مادرزبان دری ص۹۵ ببعد

یعنی کنارنگ نوکوتزوك، اسم فامیلی وی ماریگ MAREG هم آمده، که همین نام در کتیبهٔ **خروشتی خوات‌وردگ** مربوط سال ۵۱ سلطنت **کانیشکا** حدود ۱۸۱ م نیز وجود است، وازین برمی آید، که احاطهٔ اقتدار شاه **لویك** واین خاندان کارداران شاهی وی تاغزنه هم میرسید، ودراعمار وترمیم معابد دست داشتند، که درعهد سلطنت **هوویشکا** پسر **کانیشکا** بعدا ز(۱۵۲ م) زندگی میکردند[1].

۳/ لویك وجویر (هجویر):

درحکایت سلطان **سخی سرور** آمده. که مزگت درب با میان شهرغزنه در دورهٔ قبل ازورودمسلمانان بتخانهٔ عظیم بود، که آنرا **وجویر لویك** برخدمت **رتبیل وکابلشاه** کرده بود.

این شخص را ازدودمان **لویك** فقط بهمین سندمی‌شناسیم، ولی ضبط نامش با کلمه **هجویر** نزدیکی میرساند، که نویسندهٔ کتاب کشف المحجوب وصوفی معروف **علی بن عثمان** هجویری غزنوی (متوفی حدود ۴۹۵ ه ومدفون لاهور) نیز بدین جای منسوبست، وشهزاده **داراشکوه** آنرا ازمحلات غزنه شمرده[2] **ومنهاج‌سراج** درموارد متعددهٔ کتاب خویش وجیر= وجیرستان نوشته[3] ومنسوب آنرا وجیری نگاشته که درعصرغوریان ولایت معروفی بود.[3]

پس وجویر اقدم وهجویر مابعد، ووجیر دورهٔ غوری، همین وجرستان (بضمهٔ اول) کنونی شمال غربی غزنیست که درین اواخر به املاهای اجرستان (بضمهٔ اول) وحتی حجرستان هم ضبط شده است.[4]

اگرچه درین باره تاکنون سند قطعی دردست نیست که وجه تسمیهٔ سرزمین وجیرچیست؟ ولی تقارب نام وجویر = هجویر = وجیر این مطلب رامیرساند، که همین **لویك** بنام سرزمین وجیر منسوب شده باشد، چنانچه این دأب تاعصر

۱- مادرزبان دری ص ۱۳۴

۲- سفینة الاولیا ص ۶۵

۳- طبقات ناصری ج ۱ ص ۳۹۳-۳۹۶/۴۱۶/۴۳۶ وغیره

۴- سراج التواریخ ج ۳ درشرح جنگهای امیرعبدالرحمن خان با مردم حجرستان؟

منهاج‌سراج (٦٥٨هـ) هم رواج داشت، ودرطبقات **ناصری** بسا ازرجال دورهٔ غوریان رامنسوب بسرزمین حکمداری یا مولد ومسکن ایشان می‌یابیم، بدون اینکه یای نسبت رادرآخرنام بلادالحاق کرده باشند، مانند **ملك تاج الدین مکران**، و **ملك سیف الدین مسعود تمران**[1]

واگراین نام را ازمقولهٔ نسبت بمحل ندانیم، تسمیهٔ بنام مکان هم تاکنون درافغانان همین سرزمین غزنه مروج است، که برمردمان، کابلی وغزنی ومقرو ملتان نام میگذارند.

بهرصورت وجویریا هجویربا **هجیر** و هژیرفارسی بمعنی نیکو ونیکروی وهوشیارهمریشه به نظرمی آید، که دراوستاهو چتهره ود ر پهلوی هو چهربود[2]

باری چون بموجب این‌حکایت **لویك‌وجویر** معاصربارتبیل وکابلشاهان بودوپسرش چنانچه بیاید، درحدود (١٦٤هـ) زندگی میکرد، بنابران زمان‌حیات **وجویر**رادرحدود (١٠٠هـ) تخمین کرده میتوانیم.

٤ / لویك خانان یاخاقان:

این نام به ضبط حکایت **سخی‌سرور**، **خانان**وبه‌ضبط **گردیزی**درزین‌الاخبار **خاقان** است، ولی چون دربین مردم افغانستان‌نام **خاقان** مروج نیست، و تسمیه به **خانان** فراوان است ومخصوصاً مردم ارگون و زاولستان وملاخیل همین وجیرستان، بدین نام فراوان تسمیه کنند، ممکن است کاتبان نسخ **گردیزی** آنرا به **خاقان** تبدیل کرده باشند. چنانچه این نوع تصحیفات دراسمای رجال وبلاد درنسخ گردیزی ودیگرکتب خطی فراوان به نظرمی آیند.

ازروی این حکایت درمی یابیم که **خانان** یا**خاقان** پسر**وجویر** نخستین بار ازین خاندان بدین اسلام درآمد، وظاهرآبتخانهٔ دروازهٔ بامیان شهرغزنه راببست، وبت **لویك** یعنی‌مجسمهٔ یکی ازاجدادخویش‌رادران مدفون ساخت.

١ـ طبقات ناصری ١/٣٦٨

٢ـ برهان قاطع ٤/٢٣٣٦ برای تفصیل‌رجوع کنید به لویکان غزنه ص ٥٤ ببعد

ولی خودش مانند مردم دیگر این سرزمین بعدازرفتن لشکر عرب، بکیش قدیم خود برگشت، واین مسجد بعدها بنام نواسهٔ اومزگت **افلح لویک** که برمسلمانی باقی ماند شهرت یافت .

خانان یا **خاقان** به‌تصریح این حکایت معاصر بود، با کابلان شاه **خنچل** وطوریکه **احمد بن واضح یعقوبی** (حدود ۲۹۲ ه) می نویسد: **المهدی** خلیفهٔ عباسی بغداد درسنه (١٦٤ ه) سفرای خودرا به برخی ازشاهان اطراف ارسال داشت، وایشانرا به‌اطاعت خویش بازخواند، که اکثرایشان اطاعت‌ویراپذیرفتند، و ... ازین شاهان کابلشاه بود که **خنچل** نامداشت .[1]

روی حکایت **سخی سرور** کیست که درین وقت **خانان** یا **خاقان** به مسلمی رآمد، وکابلان شاه **خنچل** یك بیت‌رابلسان خلجیه (پښتو) ازطرف **لویک** (لابدپدرش که نزدکابلشاه ازحملهٔ مسلمانان پناهنده‌شده‌باشد) به **خانان** فرستاد، ودران گفت که من لشکریان خودرابرمی‌انگیزم توازهمراهی تازیان بازگرد !

خانان که ازترس قدرت فاتحان تازی، ظاهراً بکیش اسلامی درآمده ومجسمهٔ **لویک** یکی ازاسلاف خودرادرزمین بتخانهٔ‌درب‌با میان غزنه دفن کرده بود، چون ازوعدهٔ امداد کابلان شاه **خنچل** اطمینان یافت ارتدادنمود، وبازبکیش هندوان شاه شد، که مقصدازان شاه ولایت گندهارا وشرقی کابل باشد، ودران وقت شاید کیش برهمنی ویایکی ازفروع ادیان هندی راداشت.

ازروی اسناد موجوده **خانان** یا **خاقان** نخستین شخصی است که درغزنه باپیشرفتهای فاتحان تازی مواجه آمده وظاهراً دین اسلام راپذیرفته وپس ازان بازبکیش اسلاف خودبرگشته است.

٥ / محمدبن خانان (خاقان)

این شخص راتنها ازروی ذکر **گردیزی** می‌شناسیم، که پسر **خانان** سابق الذکر است

---

١ -تاریخ الیعقوبی ۲ /۱۳۱ طبع نجف ۱۳۵۸ش برای تجزیهٔ نام وریشه های ادبی وفیلالوژی آن رجوع کنیدبه لویکان غزنه ص ٦٧

وبقول **گردیزی** درعهدصفاریان امرای گردیز بودند[1]

چنین بنظرمی‌آید که محمداز همین دودمان **لویک** مسلمان بوده‌ونام اسلامی **محمد** را داشته ، و بعدازفتح مسلمانان درغزنه وحدود(۱٦٤ ه) همین خانواده مرکزامارت خود را ازغزنه بگردیزانتقال داده باشند .

درباره **محمدبن‌خانان** معلومات مزیدی دردست نیست و فقطاوقات حکمرانی اورادرحدود(۲۰۰ ه)تخمین میکنیم که بعدازپدرش امور حکمداری بکف گرفته باشد.

٦ــابو مــنصور افلح پسر محمد

نام وی بقول **گردیزی افلح** وبروایت حکایت **سخی سرور** (افلخ) است که کنیت‌وی **ابومنصور** وپسر **محمد** سابق الذکر است.

چنانچه درمتن حکایت **سخی سرور** خواندید ، چون نواسهٔ **خانان**، **افلح** بشاهی بنشست بتخانهٔ **لویک** دروازهٔ بامیان غزنه را برکندو مزگت بکرد.

ازنام عربی **افلح** و کنیت او **ابومنصور** و نام پدرش **محمد** روشن می‌آید، که اکنون افراددودمان **لویک** آداب‌عربی رابکلی پذیرفته‌ودردین‌اسلام صلب شده‌بودند، وهمین **افلح** بقایای بتخانهٔ **لویک** غزنه رابرکند، ومسجدی بجای آن‌ساخت، که بنامش مزگت **افلح‌لویک**شهرت داشت، واین نخستین مسجد دورهٔ اسلامی می‌باشدکه درغزنه برجای بتکدهٔ قدیم ساخته شد.

اگرچه **گردیزی** تصریحی‌باین‌مقصدندارد، که‌این **ابومنصورافلح** ازدودمان لویکان بود، ولی‌حکایت **سخی سرور** پیوستگی اورابدودمان مذکورمیرساند.

گردیزی درشرح‌حال یعقوب‌لیث‌گوید : که **یعقوب** بعدازفتح سیستان وتأسیس شاهی صفاریان ، دربست وپنجوای وتگین آباد (ولایت قندهارکنونی) **رتبیل** حکمران اینجارابکشت، وازآنجا بغزنین آمد، وزابلستان‌بگرفت‌وبگردیزآمد، وبا **ابومنصورافلح بن‌محمدبن‌خاقان** که امیرگردیزبود حرب کرد، وبسیارکشش

---

۱ ــ زین الاخبار ص٦

کرد، تامردمان اندرمیان شدند، **ابومنصور** گروگان بداد وضمان کرد، که هر سال ده‌هزار درم خراج به سیستان بفرستد [1]

بدین نحو حکمرانی دودمان **لویک** تاخروج صفاریان وسنه (۲۵۶ ه) در گردیز دوام داشت، ودرهمین سالست که گویا این حکمرانان محلی در تحت سلطهٔ حکومت مرکزی **یعقوب لیث** ودر بار سیستان درآمدند، وبلخ وکابل وبامیان هم در دست **یعقوب** آمد، و**لویک** **افلح** خراج ده‌هزار درم راقبول کرد، وبعد ازو اخلاف وی به حکمرانی محلی گردیز باقی ماندند، وزمان زندگی **افلح** را تا حدود (۲۸۰ه) تخمین میکنیم.

ازملاحظهٔ اوضاع روشن می آید: که دودمان **لویک** درعصرورودفاتحان عرب دردو قرن اول اسلامی بعدازمقابله‌های طولانی، بدیانت اسلام درآمده اند، ولی هویت وموجودیت سیاسی وحکمداری خودرا درغزنه وبعد ازان درگردیز محفوظ داشتند، تاکه دراواسط قرن سوم هجری یعقوب به توحید ادارهٔ سیاسی مملکت نخستین بار موفق آمد، واین خانواده نیز درداخل وحدت سیاسی کشور، مقام حکمرانی خودرا درگردیز حفظ کردند، و**یعقوب** نیز ایشانرا به قبول تفوق سیاسی مرکز ودادن مالیات برحال خود باقی گذاشت

۷/منصور بن افلح:

دربارهٔ این شخص هیچگونه اطلاعی دردست نیست، جزاینکه گردیزی پدرش **افلح** را به کنیت ابو**منصور** نامیده است، واین ذکر **گردیزی** درموقعی است، که شرح حال **یعقوب لیث** را می نویسد [2]

امابعدازین درذکر احوال **سلطان مسعود** غزنوی گوید که در ۴۲۱ه بعد از درگذشت **سلطان محمود**، عهد ولوای خلافت را **ابوسهل** مرسل بن **منصور** بن

---

۱ - زین الاخبار ص۶

۲ - زین الاخبار ص ۶

افلح گردیزی آورد[1] وازین‌هم ثابت می‌آیدکه **منصور بن افلح** بود، که‌زمان زندگانی اورا درحدود (۳۵۰هـ) تخمین کرده میتوانیم .

۸/ابوسهل مرسل بن منصور :

چنانچه‌گذشت مرسل ازرجال معروف دربارغزنویان بود، که وظایف سفارت ورسالت راداشت، وبقول **گردیزی** بعدازآوردن عهدولوای خلافت(یعنی علامهٔ شناختن رسمی سلطنت مسعوداز دربارخلافت بغداد)امیر **مسعود** مرمرسل‌رانیکوی گفت وامیدهاء نیکوکرد.واین حوادث در۴۲۱هـ د رنشاپور قبل ازرسیدن ساطان **مسعود** بهرات روی‌داده بود.

دربارهٔ **مرسل** غیرازین ذکر **گردیزی** چیزدیگری موجود نیست، ودرکتب دیگرنام وی‌دیده نشده، امادرجمله بندهای قدیم غزنه بفاصلهٔ ۱۵ میل طرف جنوب‌شرقی آن(بندمرسل) تاکنون هم بدین نام موجوداست، واحتمال قوی میرود، که این بندمنسوب بهمین‌**مرسل لویکی** گردیزی باشد، که‌ازاعاظم رجال دربار **محمودومسعود** بود، وچون نام‌وی درحوادث مابعدعصر مسعودی نیامده ممکن است‌درحدود ۴۲۱هـ مرده باشد..

۹/سهل بن مرسل :

گردیزی کنیت **مرسل** سابق‌الذکررا **ابوسهل** می‌نویسد و معلوم است که‌**سهل** پسر **مرسل** درحدود۴۵۰هـ زندگانی داشته‌باشد وجزاین اطلاعی دربارهٔ این‌شخص دردست نیست .

۱۰/ابوعلی یاابوبکر لویك؟

طوریکه درانتخابات مضامین طبقات ناصری وسیاست نامه‌گذشت ، الپ تگین در۳۵۱هـ غزنه‌را ازیکنفر **لویك** بگرفت که‌سیاست نامه نام اورا نگفته‌وطبقات ناصری نیز فقطامیر **لاویك** می‌نویسد که‌احتمال داردهمان منصور بن افلح (نمبر۷)سابق الذکرباشد. اما**منهاج‌سراج‌شرح‌جنگ‌ابوعلی لویك**[2] که‌پسر شاه کابل‌رابمددخود آورده‌بود.[3] درچرخ لوگرجنوبی کابل باامیر **سبکتگین** می‌نویسدکه درین پیکار **ابوعلی** شکست

۱ـزین الاخبار ص۶۷

۲ـدربعضی نسخ خطی بجای ابوعلی ابوبکرهم آمده

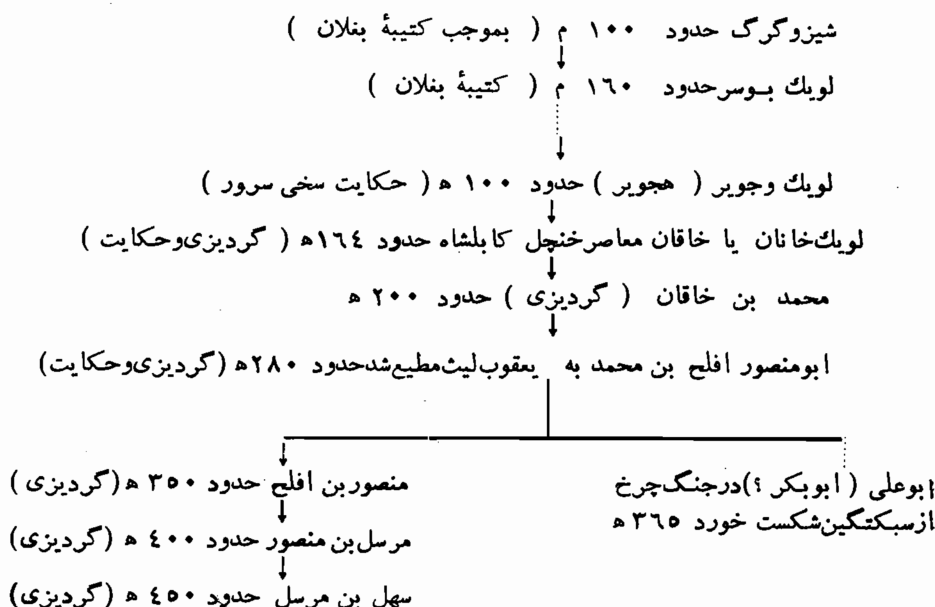
۳ـبموجب سیاست نامه پسرشاه کابل داماد لویک بود(ص۱۴۵)

خورد وسبکتگین در ۲۷ شعبان ۳۶۶ ه بر تخت غزنه نشست[1]

معلوم نیست که این **ابوعلی** یا **ابو بکر** با **افلح** و**منصور** و**مرسل** که ازهمین خاندان درهمین عصر میزیستند، چه نسبت و قرابتی داشت؟ اما ازینکه جماعتی از غزنین به نزدیك **ابوعلی** نامه ها می نوشتند واستدعا میکردند، ووی هم لشکری و پیلهائی داشت و با خصم در می آویخت، پدید می آید که مقام شاهی وریاست دودمان **لویکان** را داشت.

چون درین وقت دربین لویکان بردأب عرب تسمیه بنام پسران وکنیت رواج داشت، احتمال میتوان داد که **ابوعلی** یا **ابو بکر** کنیت همان **منصور** باشد وشخصیت علیحده یی نباشد، ولی این احتمال وقتی به یقین میرسد، که درین باره سند دیگر بدست آید.

اکنون نموداردودمان **لویکان** را ملاحظه فرمائید:



۱ـ طبقات ناصری ۱/۲۲۷

۲ـ رتبیلان زابلی

مورخان عرب درذکر فتوح اسلامی از قرن اول هجرت درزاولستان وسیستان نام ملوک مقامی اینجارا که با فاتحان تازی مقابل بودند (رتبیل) می برند، وچنین به نظر می آید که این نام یك پادشاه نبوده، بلکه دودمانی بود. زیرا ازاوایل قرن اول تا اواخر قرن سوم هریکی ازشاهان این سرزمین بنام رتبیل ذکرشده، واگریك شخص بودی، مدت سه قرن دوام نداشتی.

دلیل این سخن تصریح بلاذری ومسعودی است که بعداز ذکر فتوح نخستین لشکر اسلامی تاکابل، که ازحدود سنه ۳۰هـ دوام داشت، درشرح فتوح عهد عبدالملك بن مروان(۶۵/۸۶هـ) می نویسند: که رتبیل شاه نواحی بست، بعداز رتبیل مقتول سابق با لشکر عرب جنگ کردی[۱]، وازین پدید می آید که دودمان شاهان زابلستان وسیستان را رتبیل گفتندی.[۲]

متأسفانه درمآخذ غیرعربی وفارسی ومسکوکات وکتیبه های مکشوفه تاکنون بنام رتبیل برنخورده ایم، ونه درمنابع عربی وفارسی، نام یکی ازشاهان جزهمین لقب دودمانی تصریح شده، بنابران ماروایات مورخان عرب وعجم را درینجا فراهم آورده، ونتایج لازمه را ازان میگیریم.

فتوح البلدان بلاذری:

درمآخذعهد اسلامی قدیمترین کتابی که ذکر رتبیل رادران می بینیم فتوح البلدان

۱ـ فتوح البلدان ۴۹۱

۲ـ مسعودی درمروج الذهب ۳/ ۷۲ گوید برهر کس که برین سرزمین متصل سرحد هند حکم راند، او را رتبیل گویند، وهمین مطلب را ابن خلکان نیز تأیید میکند(وفیات الاعیان ۵/۴۴۵)

احمد بن یحیی بن جابر معروف به البلاذری است(متوفی ۲۷۹ه) وی فتوح اسلامی را درکرمان وسیستان ازسنه ۳۰ه بوسیلهٔ عبدالله بن عامر که ربیع بن زیاد را به سیستان فرستاد آغاز کرده، وفتوح زرنج وبست وداور ورخج وزابل راتا کابل بوسیلهٔ فاتحان متعدد عربی برمی‌شمارد، وباراول درعهد امارت ربیع بن زیاد حارثی که از طرف حضرت معاویه حکمران سیستان بود(بین سنه ۵۰ و ۶۰ ه) ذکر رتبیل‌را دارد.

بلاذری گوید: چون کابلشاه مسلمانان را ازکابل بیرون رانـد، رتبیل برزابلستان ورخج تابست دست‌یافت، وربیع بن زیاد اورا دربست هزیمت‌داد، وبعـدازانکه دررخج(قندهارکنونی) بااوجنگ کرد، بلاد داور راهم بگرفت. بعدازربیع درهمین عصرمعاویه چون عبیدالله‌بن‌ابی بکره به‌امارت سیستان آمد، رتبیل بااوازطرف کشورخویش و بلادکابل به‌قبول هزار هزار درهم(یك‌ملیون) صلح کردوبعدازمرگ یزید بن معاویه(۶٤ه)چون درسیستان بین‌قبایل‌عربی نزاع افتاد، رتبیل خواست آنجا راضمیمهٔ قلمروخویـش سازد، ودرایام خلافت عبدالله بن زبیر (۶٤/۷۳ه) سرداران لشکر عـرب بـه زرنج آمدنـد، وبا رتبیل جنگیدند، واورا بکشتند. بعدازیـن درعـهدعبدالملك بـن مـروان چـون عبدالله‌بن امیربرسیستان امیرگشت، بازرتبیل که‌بعدازرتبیل اول مقتول‌حکمرانی میکرد، بـا لشکرعرب‌مقابل گشت، ودربست به دادن یك‌ملیون درهم صلح کرد.[1]

درعصرامارت حجاج بن یوسف، عبیدالله بن‌ابی بکره به سیستان ورخج‌آمد وتانزدیکی کـابل پیش‌رفت، دریـن‌وقت رتـبیل به همراهی قـوای ملی‌به جنگ پرداخت، ولی عبیدالله بدادن پنجصد هزاردرهم‌باایشان بصلح راضی‌شد، ودرین جنگ لشکرعرب‌ازبین‌رفت‌وپس‌نشست، تاکه بقیةالسیف ایشان به‌بست رسیدند[2]

بعدازین چون عبدالرحمن بن محمد بن اشعث به مخالفت خلیفه‌عبدالملك بن مروان

---

۱ - طبری این وقایع را درسنه ۷٤ ه می نویسد.

۲- طبری سنه ۷۹ ه

وحجاج خروج کرد، وازقوای خلافت شکست خورد، به رتبیل پناه آورد، ولی رتبیل اورا به گماشتگان حجاج سپرد[1] وحجاج با رتبیل تامدت نه سال بااین شرط صلح کرد، که درهرسال هزارد رهم عوارض بپردازد.

درعصر ولید بن عبدالملك قتیبه بن مسلم باهلی، با مارت خراسان وسیستان آمد[2] چون برادرش عمرو بن مسلم به سیستان رسید، ازرتبیل خراج خواست، ولی رتبیل جواب داد: که سرازاطاعت برنداشتیم اما همان مبلغی رامیدهیم که حجاج تعیین کرده بود. چون این خبر به قتیبه رسید، امرداد که بهمان مبلغ قناعت کنند، زیرا این کشور برای عرب سرزمین مشئومی است.

بعد ازین چون درعصر سلیمان بن عبدالملك، مدرك بن مهلب به سیستان آمد[3] رتبیل باوچیزی را نداد، وتاآخر عهدبنی امیه وابومسلم به عمال اسلامی خراجی را نپرداخت، تاکه درعهد منصورخلیفه عباسی، معن بن زائده شیبانی برسیستان والی شد[4] و به رتبیل نوشت که مبلغ معین کردهٔ حجاج رابفرستد، رتبیل متاع ناچیزی را فرستاد، که معن راازدیدن آن خشم آمد، وقصد رخج کرد، ولی رتبیل ازانجا به زابلستان پس نشست، وسه هزاراسیر دردست لشکرعرب افتاد، وماوند[5] جانشین او امان خواست، وبه بغداد فرستاده شد. ولی معن ازخوف زمستان پس به بست برگشت.

والیان خلیفه مهدی والرشید نیزبعد ازین مبالغی را ازرتبیل باندازهٔ توان و ناتوانی خود میگرفتند، وچون المامون خلیفه عباسی درخراسان بود، کابل بکلی مفتوح گشت وپست (برید) به آن شهر پیوسته گردید[6]

---

۱ ــ طبری سنه ۸۵

۲ــ طبری سنه ۸۶

۳ ــ طبری سنه ۹۷ ﻫ

٤ ــ طبری سنه ۱۵۱ﻫ ــ

۵ ــ این نام بومی افغانستان قدیم اززبان دری به نظرمی آید ما= مها (بزرگ ومه) + وند (ادات تصاحب ودارائی، ازمصدر وندن یعنی نهادن ودارابودن) پس ماوند بمعنی دارندهٔ بزرگی ومهی باشد که نظایرآن خداوند ودماوند ونهاوند است.

٦ ــ فتوح البلدان ازصفحه ٤۸٤ تا ٤۹۵

احمد بن واضح یعقوبی:

بعد ازالبلاذری احمد بن ابی یعقوب اسحاق بن جعفر بن واضح الیعقوبی اصفهانی که درحدود (۲۹۲ه) زندگی داشت، درجملهٔ ناحیت‌های سیستان کورهٔ زرنج العظمی را پایتخت ملك رتبیل می نویسد [1] وبعدازان داستان همان عبدالرحمن بن محمد بن اشعث کندی راکه درسیستان نزد رتبیل رفت، ورتبیل اورا به گماشتگان حجاج سپرد وصلح پیوست می آورد وگوید: چون حجاج عماره بن تمیم لخمی را بولایت سیستان گماشت، رتبیل راگوارا نیامد، وازینروحجاج اورا عزل کرد [2] وچون درازمنهٔ مابعد مدرك بن مهلب وسیال بن منذر، ودرعهد هشام بن عبدالملك (۱۰۵/۱۲۵ ه) یزید بن غطریف به سیستان گماشته شدند، رتبیل بایشان چیزیرا نپرداخت و ممتنع ماند [3]

همین مورخ درتاریخ خود مینویسد:

«درسنه ۸۰ ه عبدالرحمن بن محمدبن اشعث ازطرف حجاج باده هزار نفر برسیستان گماشته شد، چون به بست آمد، ملك این شهررتبیل باستحکام اطراف پرداخت، وعبدالرحمن ازنیروی او ترسید، وپس ازبلاداوبه بست بازگشت، وبا رتبیل صلح نامه یی را امضاء کرد، وازامرحجاج سرپیچید، وباغی شد، وبرای پیکاروی بطرف اهوازحرکت کرد، که بعد ازجنگهای متعدد درديرجماجم شکست خورد، وروی به سیستان آورد، ولی عبدالله بن عامرکه گماشته اش درانجا بود، اورابه زرنج نگذاشت، وازینرودربست پیش عیاض بن عمروآمد، واین هزیمت عبدالرحمن درسال ۸۳ ه بود، که بعدازین مطابق صلح نامهٔ گذشته باچهارهزار نفرازهمراهان خویش به رتبیل پناه برد، ولی حجاج، عمارة بن تمیم لخمی را پیش رتبیل فرستاد، واورابه سوق دادن صدهزار لشکرجنگی تهدید نمود، تاعبدالرحمن رابدوسپارد، امارتبیل نپذیرفت.

۱- البلدان ٤٥ طبع نجف ۱۳۷۷ ق

۲- البلدان ٤٦

۳- البلدان ٤٧

درین اوقات عبید بن ابی سبیع که پیش رتبیل اعتباری داشت، به بست نزد **عمارة** بن تمیم رفت و هردو عهدنامه هایی را به مهر حجاج بنام رتبیل آوردند تاکه درآخر رتبیل عبدالرحمن را به ایشان سپرد [1]

بعد ازین در ۹۲ ه **حجاج** امیر خراسان ، بقتیبه امرداد تا به سیستان رود، و با رتبیل بجنگد، **قتیبه** به زالق سیستان آمد ، و بر رتبیل بتاخت. رتبیل پیام داد که ما صلح کردیم و شما هم قبول کردید ، اکنون چرا آنرا نقض کنید؟ **قتیبه** در پاسخ گفت که حجاج صلح رانپذیرفت . رتبیل گفت : اگرصلح را بخواهید بر شما نیك است ، والا امیدواریم نصرت با ما خواهد بود . قتیبه چون مقاومت رتبیل را دید ، با یاران خود گفت : این سرزمین شوم است ، ودران **عبدالله** بن امیه و ابن ابی بکره و دیگران تلف شده اند ، وما نمیتوانیم ازحیل رتبیل از قبیل سوختاندن موادخوراکه وعلوفه نجات یابیم ، ویا قلاع ایشانرا بکوبیم ، بنابرین قتیبه از کشور رتبیل روی به خوارزم نهاد [2]

الیعقوبی گوید : که بعد از ۱۶۳ه **المهدی** خلیفه عباسی بغداد سفیرانی را به ملوك (خراسان وماورای آن) فرستاد ، وایشان را باطاعت خویش فراخواند ، که ازان جمله کابلشاه خنجل وشیر بامیان ورتبیل ملك سیستان اطاعتش را پذیرفتند [3]

محمد بن جریر الطبری :

امام ابوجعفر محمد بن جریر طبری (۲۲۴ ـ ۳۱۰ه) از مورخان مشهور دورهٔ اسلامی وزبان عربیست ، وی نیز از رتبیل درموارد مختلف تاریخ الامم والملوك خود ذکرهائی داردکه درینجا تلخیص می شود :

درذکر فتح سیستان سال ۲۱ ه گوید :

درعصر حضرت **عمر** (رض) عاصم بن عمرو بـه فتح سیستان گماشته شد ،

۱ ـ تاریخ یعقوبی ۲/۲۷۹ طبع بیروت ۱۹۶۰م
۲ ـ تاریخ الیعقوبی ۲/ ۲۸۷
۳ ـ تاریخ الیعقوبی ۲/ ۳۹۷

دریذوقت شاه از برادرش رتبیل به آمل گریخت، و هردوبر **سلم بن زیاد** که درسیستان بود فرود آمدند، وی ایشانرادران دیار بگذاشت و کیفیت حال رابه حضرت **معاویه** نوشت، اما شاه بعداز فوت معاویه سربرآورد، ورتبیل برزرنج چشم طمع دوخت، وبران بلاد مستولی گشت [1]

طبری درشرح وقایع سنه ۷۹ه پیکارهای رتبیل را با **عبدالله** بن ابی بکره همان طوریکه دراقتباس فتوح البلدان بلاذری نقل افتادمی آوردکه اکثرلشکر عرب در پیکار بارتبیل ازبین رفت، وچون به **حجاج** این خبررسید، به **خلیفه عبدالملک** اطلاع داد، که اگر لشکرقوی و فراوان بدین دیارفرستاده نشود، هرآینه رتبیل ویارانش بران غالب آیند[2] چون این نامهٔ حجاج بدربارامویرسید، عبدالملک بجواب آن چنین نوشت: «نامهات رسیدوازانچه درسیستان به مسلمانان رسید، آگاه گشتم. آنهاییکه کشته‌شدند اجرشان برخداست. امادربارهٔ فرستادن لشکربه سرزمینیکه مسلمانان دران چنین سرنوشتی رادیدند، رأی من همانست، که رأی تو بران قرارگیردوموفق باشی» [3]

حجاج درسنه ۸۰ ه چهل هزارلشکرمجهزومسلح را بقیادت **عبدالرحمن بن** محمد بن اشعث برسیستان سوق داد، عبدالرحمن درسیستان ازسرمنبر مردم را بانتقام ازرتبیل برانگیخت. چون رتبیل خبر یافت نامه یی عذرآلودنوشت وصلح خواست ولی عبدالرحمن آنرانپذیرفت، وبالشکرنیرومند خویش درديار رتبيل درآمد، ورتبیل پس نشست ولشکریان عرب که سخت مجهزبودند وبدین سبب آنرا **جیش الطواویس** گفتند، ودوملیون درهم بران صرف شده بود، حصهٔ بزرگی را ازسرزمین رتبیل باغنایم گاو وگوسپند وغیره بدست آوردند، ودرهرجاعاملی را بابریدگماشتند، وقرارگاههای لشکری رادراماکن خوفناک ودره‌ها وشهرها مقررداشتند. [4]

عبدالرحمن والی عرب، بعدازین ازحجاج سربرداشت وبروشورید، وبین

۱- طبری ۳/۲۵٦

۲- طبری ٥/۱۳۸

۳- طبری ٥/۱٤۰

٤- طبری ٥/۱٤۲

ایشان پیکارهای عظیم روی داد، تا که در سنه ۸۳هـ به زرنج سیستان عقب نشست، چون بدان شهر راه نیافت، به بست آمد وچون رتبیل شنید عبدالرحمن را به نیکی پذیرفت، وبالشکر خود به اطراف بست آمد، درینوقت یاران عبد الرحمن اورا به زرنج بازخواستند وتا هرات پیش رفتند. ولی عبدالرحمن پس به رتبیل پناه برد، وحجاج نامه فرستاد، تا رتبیل عبد الرحمن را به حجاج باز فرستد، والا کشور رتبیل بوسیلهٔ یک ملیون لشکر پا مال خواهد شد، در آخر رتبیل به مقابل فروگذاری خراج هفت ساله، عبدالرحمن را به گماشتگان حجاج سپرد، ویاسر اورا بریده به حجاج فرستاد، وکان ذالك فی سنه ۸۵ هـ [1]

در سنه ۹۲هـ قتیبه بن مسلم قصد رتبیل اعظم وزابل را نمود، چون به سیستان آمد رتبیل بوسیلهٔ فرستادگان خود طلب صلح نمود. [2]

مسعودی

مورخ وجهانگرد معروف علی بن حسین مشهور به **مسعودی** (متوفی ۳٤٦ هـ) که خود وی بلاد خراسان وسند را دیدن کرده، وکتاب مروج الذهب را در (۳۳۲هـ) نوشت درشرح اختلاف حجاج وعبدالرحمن بن محمد بن اشعث والی سیستان و بست ورخج می نویسد: که عبدالرحمن باملوك این دیار مثل رتبیل[3] وغیره جنگ کرد، وهرکه برین سرزمین متصل مرزهند حکم راند، اورا رتبیل گویند، وبعدازان عبدالرحمن ازاطاعت خلیفه **عبدالملک** وحجاج سرکشید (سنه ۸۲ هـ) [4]

همین مورخ گوید: که درسنه ۲۸۳ هـ عمرو لیث هدایائی را بدربار **معتضد** خلیفهٔ بغداد فرستاد، که دران جمله بتی بود ازجبال بست وبلاد داور واصنام کوچک آراسته به زیوروجواهر، که مردم بغداد روزها به تماشای آن مشغول بودند، وزابلستان به کشورفیروز بن کنك ملك آنجا مشهور بود، واین ملك قلاع محکم واستواری داشت، که درعالم نظیر آن نباشد [5]

۱ ــ طبری ٥/١٨٨
۲ ــ طبری ٥ / ٢٤٦
۳ ــ درنسخهٔ مطبوع زنبیل طبع شده که تحریف رتبیل است وشرح آن بعد ازین می آید.
٤ ــ مروج الذهب ۳/۲/۷۲ طبع دارالرجاء قاهره ۱۹۳۸ م
٥ ــ مروج ٤/ ۱۷۲

مورخین دیگر عرب از قبیل ابن اثیر و ابو الفداء و زینی دحلان وغیرهم همین مطالب مورخان ماتقدم را در بارۀ مقاومتهای رتبیلان با لشکر اسلامی تکرار کرده اند ، وچیزی تازه ندارند ، بنابرین ازذکرآن که تحصیل حاصل است صرف نظر شد.

مطهر بن طاهر مقدسی :

این مورخ عربی که کتاب البدء والتاریخ را در ۳۵۵ ه در شهر بست کنار هلمند نوشت ، وبقول بروکلمن در همین شهر بود[1] درشرح پناه بردن **عبدالرحمن** به رتبیل این مطلب تازه رازیاده میکند که **حجاج** مبلغ یك ملیون و چهارصد هزار درهم را با عماره بن تمیم پیش رتبیل فرستاد ، تا عبدالرحمن را باو دهد. رتبیل اورا در غل و زنجیر کشید و تسلیم نمود ؛ مگر عبدالرحمن خودرا از بالای قصر انداخت و در رخج بمرد وسراو رابه حجاج فرستادند[2]

ابن خلکان :

ابو العباس شمس الدین احمد بن محمد مشهور به **ابن خلکان** مورخ معروف زبان عربی (۶۰۸-۶۸۱ ه) که از بقایای خاندان برمکیان بلخ بود ، درشرح حال یعقوب لیث مینویسد : «درحدود سیستان قبیله یی از ترك (شاید ترك به فتحتین باشد قبیله معروف افغانی بین غزنه و قندهار) سکونت دارند که ایشان راالدراری (شاید اندری قبیلۀ افغانی ساکن حدود غزنی) گویند و پادشاه آنها رتبیل است. یعقوب شاه ایشانرا بکشت وسه نفر شاهان ایشانرا بعد از رتبیل قتل کرد ، وهر شاه این سرزمین را رتبیل گویند.

چون ملوك اطراف مانند ملك مولتان و ملك رخج و ملك زابلستان و ملك سند و مکران وغیرهم این را بدیدند ، از یعقوب بترسیدند و خاضع شدند[3]

مطالب مهمه تواریخ فارسی دربارۀ رتابله :

در تاریخ سیستان که مولف آن شناخته نشده وقسمت مهم آن در حدود ٤٤٥ ه

---

۱ - تاریخ ادب عرب ۳ / ۶۲

۲ - البدء و التاریخ طبع پاریس ۱۸۹۹ م جلد ۶ ص ۳۷

۳ - وفیات الاعیان ٥/٤٤٦ طبع قاهره ۱۹٤۹ م

نوشته شده، مطالب مهمی در بارهٔ رتبیلان موجود است، که مادر قسمت وقایع هر مطلبی را بجای خود نقل خواهیم کرد، ولی چون مولف تاریخ‌سیستان مطلع ترین شخصی است به وقایع و احوال رجال و نا موران این سرزمین. بنابران درینجا مطالب تاریخ سیستان در بارهٔ رتبیلان اختصار میشود :

اندرسنه ۴۷ هـ ربیع الحارثی به بست و رخد و آن ناحیت شد و آن رتبیل[1]... که رفته بود با او حرب کرد، ورتبیل بهزیمت از پیش او برفت و به زمین هندوان شد[2]

اندرسنه ۵۱ هـ عبیدالله ابی بکره بسیستان آمد، پس به سیستان یکچند ببود و برفت به بست و رخد و کابل شد، و بار تبیل حرب کرد، و آخر صلح کرد باد و هزار هزار درم[3] ورتبیل نزدیك او آمد، و با او به سیستان آمد، و ازینجا رتبیل را از پس آن ببصره فرستاد نزدیك زیاد بفرمان زیاد. که زیاد خواست که اورا ببیند، چون آنجا رسید او را بنواخت، وخلعت داد و باز گردانیدش سوی عبیدبن ابی بکره. و اورا خبرهاء بسیار ست اندر جود و سخا و شجاعت. امااین کتاب بر وجه اختصار قصد کرده ایم، که ممکن نگردد که آنچه اندرین شهر بزرگوار بودست بروزگار او، آن بعمرها ءدراز گفته آید[4]

بعد از سنه ۶۴ عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر بن کریز به سیستان آمد، و خبر بست و کابل کردند که ایشان سر بتافته اند، براه بیابان برفت، رتبیل لشکری از ترکان فراهم کرده بود، حربی صعب بکردند، چنانچه مسلمانان فروماندند وخواستند که بگریزند از قوت دشمنان وشوکت ایشان، عمر بن شان العاری مردی معروف بود، با عبدالعزیز یکجا بود، حمله کرد ورتبیل هزیمت شد.[5]

پس ازین از حرب رتبیل در بست درسنه ۷۴ هـ[6] و بازنبردهای وی باعبیدالله بن

۱- مرحوم ملك الشعراء بهار ناشر و مصحح تاریخ سیستان این کلمه را زنتبیل خوانده که در آخر این مبحث شرح داده خواهد شد.

۲- تاریخ سیستان ۹۱ طبع تهران ۱۳۱۴ ش

۳- دو میلون

۴- تاریخ سیستان ۹۴

۵ - تاریخ سیستان ۱۰۶

۶- تاریخ سیستان ۱۰۸

ابی بکره درسال ۷۸هوداستان اوباعبدالرحمن محمداشعث درسنه۸۲ه وجنگهای رتبیل با اشعث بن بشردر ۸۶ه وبا محمد بن جحش درسنه ۱۰۹ه وباسلیمان کندی درسنه ۱۳۸ه[1] ذکررفته ودرسنه ۱۵۱ه آمدن یزید بن مزید راازطرف معن بن زایده به رخد تفصیل میدهد که رتبیل با وهدیها فرستادولی یزیدبا اودربست بیاویخت، وسی هزار مرداسیر گرفت ،و داماد رتبیل که نام اوماوید؟ (دربلاذری : ماوند خلیفهٔ رتبیل) بود زنهار خواست، وسوی منصور خلیفه فرستاده شد[2]

همچنین مولف نامعلوم تاریخ سیستان بعدازین عصردرمواردذیل نام رتبیل را درضمن وقایع سیستان آورده است :

درعصرخلافت هادی در ماه صفر ۱۶۹ه تمیم از بست به رخدشدو بار تبیل حرب کرد وبرادراورااسیر کرد وبه عراق فرستاد.[3]

درسنه ۲۴۹ه یعقوب لیث صفاري در رخد با صالح بن نضر که به رتبیل پناه برده بود بیاوخت ،ورتبیل را بیفگند وبکشت باشش هزار مرد، و سی هزار اسیر گرفت، باچهارهزاراسپ . وبرادررتبیل بزنهار یعقوب آمدوتخت سیمین رتبیل وخزینه وسلاح وتمام قرابتان او دردوصد کشتی به سیستان حمل شد که دران جمله احرسی (کذا) برادررتبیل هم بود. یعقوب صالح بن حجر ابن عم رتبیل را بولایت رخد حکمران فرستاد[4] اما صالح د رشعبان ۲۵۲ه عاصی شدودرقلعهٔ کوهز (کوهك ده میلی غرب قندهار برکنار غربی ارغنداب، که بقول بیهقی شارستان رتبیل بود) (ص۳) ازطرف یعقوب متحصن گردید، چون صالح را یقین شد که قلعه بخواهد ستد، خویشتن رابکشت ،واورا ازقلعه فرو افگندند، وزنهار خواستند ،وصالحرا به بست آوردند وبگور کردند، ومحمد بن وصیف دبیر رسایل (سرمنشی) درباریعقوب شعری پارسی بگفت درمدح او ،ودران واقعهٔ

۱- تاریخ سیستان ۱۱۰-۱۱۲-۱۱۶- ۱۲۰ تا ۱۴۳

۲ - تاریخ سیستان ۱۴۴

۳- تاریخ سیستان ۱۵۱

٤-تاریخ سیستان ۲۰۶

کشتن رتبیل راچنین یاد کرد :

به لتام آمد رتبیل ولتی خورد به لنگ
لتره شد لشکر رتبیل وهبا گشت کنام [1]

درسنه ۲۵۵ه پسر رتبیل کبر بود (شاید گبر یا گیر) و به قلعهٔ بست محبوس بود، فرصت یافت وبگریخت وسپاهی بزرگ جمع کرد، وبه رخد شد، ورخد بگرفت، و یعقوب به دفع او درذیحجه همین سال بر آمد، وپسر رتبیل از رخد به کابل گریخت، ویعقوب بعد از تاخت وتاز بر خلج وترکان (غلجی وتره کی) درشوال ۲۵٦ه به سیستان آمد. [2]

دوسال بعد درربیع الاول ۲۵۸ه باز یعقوب به سرکوبی پسر رتبیل بزابلستان رفت وپسر رتبیل به قلعه نای لامان (دراجرستان کنونی غرب غزنی) برشد، وحصار گرفت واورا فرودآورد وبند برنهاد. [3]

در تاریخ سیستان همین مطالب دربارهٔ رتبیل ذکر شده که ما نتایج مهمی را ازان بدست خواهیم آورد.

در مجمل :

درمجمل التواریخ که مولف مجهولی آن را در ۵۲۰ه نوشته دوبار ذکر رتبیل آمده یکی درعصر حضرت عمر درسال ۲۳ه درشرح فتح مکران گوید :

که مکرانیان به ملك سند استعانت کردند که آنرا رتبیل خوانند واو بحرب مسلمانان آمد ورتبیل کشته شد. وباز درشرح احوال عبدالله بن ابی بکره نویسد که وی به سیستان بار تبیل حرب کرد، وسیستان کشاده شد (بین ٧٦ و ۸۳ه) [4]

گردیزی :

---

۱ - تاریخ سیستان ۲۰۸/۲۱۰ در ین بیت لتام نام محلی خواهد بود؟ ولتره بمعنی پاره پاره ولت بمعنی ضرب وگرز وکنام آرامگاه است.
۲ - تاریخ سیستان ۲۱۵
۳ - تاریخ سیستان ۲۱٦
٤ - مجمل التواریخ والقصص ص ۲۷۹/۳۰٤ طبع طهران ۱۳۱۸

ابوسعید عبدالحی بن ضحاك بن محمود گردیزی نیز داستان پناه بردن عبدالرحمن بن محمد اشعث را به رتبیل آورده واورا امیر کابل میداند[1] و باز در احوال یعقوب لیث می نویسد: که از بست به پنجوای و تگین آباد آمد و بار تبیل حرب کرد وحیله ساخت و رتبیل را بکشت و پنجوای رخد بگرفت، و پس از گرفتن غزنین وزابلستان وگردیز سوی بلخ و بامیان رفت(سنه ۲۵٦هـ) واز آنجا باز گشت وبکابل شد، وشاه کابل را قهر کرد، وپیروز (شاید از اخلاف همان فیروز بن کنك مذکور در مسعودی) را بگرفت و سوی بست شد.[2]

عوفی:

همین داستان حیلهٔ یعقوب و کشتن رتبیل ازطرف محمدعوفی بخاری در کتاب جوامع الحکایات ولوامع الروایات(تالیف ٦۳۰هـ) نیز نقل شده، که ما در قسمت حوادث عصر یعقوب وشرح حال صفاریان آنرا خواهیم آورد.

نتایج این مبحث

۱ـ بموجب تاریخ طبری و تاریخ سیستان رتبیل درسیستان وسرزمین رخد (قندهار کنونی) از اوایل عصرو رودفاتحان مسلمان بعد از سنه ۲۱هـ وجود داشت وچنانچه طبری اشاره میکند، یك برادرشاه و برادر دیگر رتبیل نامیده می شد، چون شاه لقب حکمدار کابل بود، بنا بران باید گفت که از دو برادر آنکه برزابل ورخذ و سیستان حکم میراند رتبیل لقب داشت، وآنکه بر کابل وملحقات آن مسلط بود (شاه) گفته میشد، چنانچه بقول یعقوبی در سنه ۱٦۳هـ کابلشاه خنچل نام داشت، ورتبیل ملك سیستان بود، وهمین رتبیل است که بقول صاحب مجمل در سنه ۲۳هـ ملك سند هم شمرده می شد، وازین پدید می آید که دامنهٔ اقتدار رتبیل از رخد وزاول وسیستان تاحدود سند هم کشیده میشد، زیرا خطهٔ رخد (قندهار کنونی) همواره تا درهٔ بولان که به سرزمین سند متصل است ادامه داشته است.

۱ـ زین الاخبار خطی ورق ٦۳ الف

۲ـ زین الاخبار ورق ۸۵ ب

۲- از اسناد عربی و فارسی قرابت و خویشاوندی کابلشاهان و رتبیلان ثابت است. ولی دامنهٔ اقتدار رتبیلان از سیستان تا غزنی بود، و کابلشاهان بر کابل و ملحقات آن تا کرانهای دریای سند حکم میراندند، و نویسندگانیکه کابلشاهان را **رتبیل** شمرده اند قول ایشان منافی اکثریت قاطع مآخذ عربی وفارسی است وخلط کرده اند.

۳- رتبیلان در شهرهای زرنج و بست و پنجوای و کوهك مرکزیت داشتند، و بقول بیهقی همین کوهك (= کوهژ که اکنون هم بقایای آن بنام کوهاك در غرب قندهار برکنار غربی ارغنداب موجود است) شارستان رتبیل بود.

٤- بقول تاریخ سیستان درعصر یعقوب لیث (سنه ۲۵۵ هـ) پسر رتبیل گبر بود. اگر قرائت کلمهٔ گبر صحیح باشد پس حدس میتوان زد، که دیانت رتبیلان در اواسط قرن سوم گبری (زردشتی) بود، و به قرار اسناد تاریخی میدانیم که دیانت گبری (گبرکی) در سیستان واراضی غربی افغانستان تا همین عصرها هم باقی بود. ودر آخر افراد این خاندان مسلمان نیز بوده اند.

۵- عصر رتبیلان و عدد ایشان:

از روی مآخذ موجود میدانیم که رتبیلان از آغاز دورهٔ اسلامی (تا ۲۵۸ هـ) که یعقوب لیث ایشان را مستأصل می کرد، سمت حکمرانی وشاهی را داشته اند، والبته بصورت فجائی خلق نشده اند، و ازبقایای ملوك دورهٔ قبل از اسلام این سرزمین بودند. ولی چون ازدورهٔ قبل از اسلام سندی از احوال این دودمان نداریم بنابران از روی مآخذ عربی و فارسی وجود ایشان را تا (۲۵۸ هـ) ثابت میدانیم.

اگر بقرار حکم مورخان که یك قرن را برای سه نسل تعیین کرده اند، در دو نیم قرن عهد اسلامی عدد شاهان این خانواده را برشماریم، باید کم از کم هشت و نه نفر ازین دودمان حکمرانی کرده باشند بدین موجب [1]

۱- چون شرح احوال این رتبیلان در اقتباس کتب در صفحات گذشته آورده شده، درینجا تلخیص و حوالت داده میشود.

اول :

رتبیل عصر خلفای راشدین از ۱ تا ۳۳ هـ بقرار روایت طبری اورا می شناسیم همانست که برادرش شاه ازو به آمل گریخت و بقول مجمل کشته شد.

دوم :

رتبیل مقتول عصر امویان از ۳٤ تا ٦٦ هـ بقرار ذکر بلاذری و طبری و تاریخ سیستان، که او نیز بدست مسلمانان کشته شد.

سوم :

رتبیل دیگر عصر اموی از ٦٧ تا ۱۰۰ هـ بقرار بلاذری و یعقوبی و طبری و مقدسی و مسعودی و گردیزی و تاریخ سیستان، وی در بست به دادن یك ملیون درهم با مسلمانان صلح کرد و درسنه (۸۵) ابن اشعث را به حجاج سپرد؛ و طبری اورا رتبیل اعظم می نامد.

چهارم :

رتبیل اواخر عصر اموی از ۱۰۱ تا ۱۳۲ هـ که به حکمران گماشتهٔ دربار اموی باج نمیداد (بلاذری، یعقوبی، تاریخ سیستان.)

پنجم :

رتبیل اوایل عصر عباسی از ۱۳٤ تا ۱٦٦ هـ ماوند یا ماوید داماد و خلیفهٔ او بود، که به بغداد فرستاده شد. معاصر خنچل کابلشاه و مطیع دربار بغداد (بلاذری، یعقوبی، تاریخ سیستان)

ششم :

رتبیل دیگر عصر عباسی از ۱٦۷ تا ۲۰۰ هـ درعصر الهادی عباسی ۱٦۹ هـ برادرش اسیر شد و اورا به عراق فرستادند. (بلاذری، تاریخ سیستان.)

هفتم :

رتبیل سوم عصر عباسی از ۲۰۱ تا ۲۳۳ هـ؟ در مآخذ موجوده ذکری از وی نیست.

هشتم :

رتبیل عصر صفاری از ۲۳۴ تا ۲۴۹ھ که بقول تاریخ سیستان و گردیزی و ابن خلکان و عرفی بطرفداری صالح بن نضر با یعقوب در آویخت و کشته شد.

وی در تخت روان حرکت میکرد و تخت سیمین داشت و نامش رتبیل در قصیدهٔ محمد بن وصیف مذکور است. برادرش (احرسی)[1] بزنهار یعقوب آمد و به سیستان فرستاده شد.

این رتبیل کاکا زاده یی هم داشت که نام او اسلامی و عربیست، یعنی **صالح** بن حجر که یعقوب او را حکمران رخد نمود ولی وی در (۲۵۲ھ) عاصی شد، وعاقبت خودکشی کرد (تاریخ سیستان)

نهم :

پسر رتبیل (۲۵۰–۲۵۸ھ) وی پسر رتبیل سابق الذکر نمبر هشتم بود و تاریخ سیستان او را اگبر گوید، بعد از قتل پدر در بست محبوس بود، در سنه ۲۵۵ھ بگریخت وسپاه فراهم آورد و رخد بگرفت. یعقوب او را بشکست و به کابل گریخت. چون یعقوب برگشت وی زابلستان را باز بدست آورد، تاکه در سنه ۲۵۸ یعقوب او را در حصار نای (اجرستان) بگرفت، وبند برنهاد (تاریخ سیستان) ودر ینجاست که دودمان قدیم وتاریخی رتبیلان از بین میرود، وشاهی این سر زمین به موسس دودمان صفاریان **یعقوب** لیث انتقال می کند، وبعد ازین در تاریخ نامی از رتبیل دیده نمی شود.

ناگفته نماند که تاکنون نام رتبیل بر مسکوك یا کتیبه یی دیده نشده ودر سفرنامهای زایران چینی ومورخان هندی نیز ذکری از ایشان نیست وچون زایران چینی به اواسط زابلستان نگذشته اند، بنا برین ذکری از ملوك آنرا هم ندارند.

۱–این نام در نسخهٔ خطی تاریخ سیستان بدون نقاط است و آنرا احربنی و احرسی وغیره توان خواند، حدس من اینست که اصل آن خرشبنی باشد نزدیك نام خرشبون که در اعلام اجداد افغانان دیده می شود، ودر مطلع سعدین سمرقندی خرشوانی است (مطلع سعدین ۲/۳۵۹ طبع لاهور)

اما مورخان عرب وعجم راچون دراولین مراحل فتوح اسلامی بعداز کشودن سیستان سروکاری با رتبیلان بود، ازیشان فراوان ذکرها دارند، که ما لب لباب آنرا درین فصل آوردیم، وقسمت وقایع رادر فصول آینده بجای خود ذکر خواهیم کرد.

ضبط های مختلف نام رتبیل واصل آن

نام رتبیل در کتب عربی وفارسی به املا های مختلف ضبط و نقل شده، وکاتبان کتب خطی آنرا بانواع مختلف رتبل - رتپیل - رتبال - زنبیل - زنبیل و حتی روسل و تلپل آورده اند وهمین املا های عجیب وغریب بوده که موجب سوء تفاهم محشی فاضل تاریخ سیستان ومجمل التواریخ مرحوم ملك الشعراء بهار خراسانی گردیده، واین کلمه رااز ریشه (زنده پیل) فارسی پنداشت، واصل آنرا زنتبیل یا زنبیل گفت [1] وبرخی از نویسندگان دیگر هم همین نظر را پذیرفتند.

راورتی محقق معروف افغان شناس انگلیسی گوید: که این نام اصلاً درهندی رتن پال بوده و تصحیف شده است [2] ولی مورخان عرب مانند بلاذری و یعقوبی وطبری ومسعودی این کلمه را با لاتفاق رتبیل ضبط کرده، وجمع آن را رتابله نگاشته اند، که قیاس است برجموع قیاصره، نمارده، کیاسره، فراعنه، تراکمه، افاغنه که این وزن جمع مکسردر عربی همواره درمورد اسمای ملوك وملل مستعمل بود.

این کلمه طوریکه مرحوم بهار حدس زده زنده پیل = زنتبیل نیست، وبرای این مطلب چند دلیل محکم ادبی و تاریخی موجود است:

اولاً: مسعودی مورخ دانشمند وجهانگرد عربی، مکرراً این نام را **رتبیل** ضبط میکند [4] درحالیکه همین مولف درهمین کتاب کلمهٔ زند بیل را جداگانه استعمال می کند،

---

۱ - حواشی تاریخ سیستان ص ۹۱ ومجمل ۴۲۲

۲ - یادداشتها بر افغانستان ۶۳

۳- رجوع به اقتباسات از مروج الذهب مسعودی درصفحات گذشته.

۴- مروج ۳/۱۶ و ۵/۳۰۲

وهردو را خلط نکرده است، و کلمهٔ زنبیل که اصلاً عربیست[1] در کتب لغت عرب جدا از کلمهٔ الزندبیل آمده است، وهم کلمهٔ موخرالذکر را عربها با مفهوم آن کاملاً بحیث کلمهٔ دخیل و معرب می شناختند، و زندبیل بروزن خندریس بمعنی پیل عظیم معرب است.[2]

مثلاً کلمهٔ زندبیل را بهمان معنی ایکه فردوسی گفت «بتن زنده بیل و بجان جبرئیل» یکنفر شاعر عربی زبان ملتانی در قصیدهٔ عربی استعمال کرده که در مروج الذهب (١٤/٣) موجود است، و احمد بن عبدالوهاب نویری متوفی ٧٣٣ه در نهایة الارب (٣١١/٩) ازمروج نقل کرده است، همچنان مطیع بن ایاس شاعر عرب زندبیل رادراشعار خود آورده[3] وابومنصور موهوب بن احمد جوالیقی (٤٦٥/٥٤٠ه) زبان شناس عرب تصریح میکند که الزندبیل کلمهٔ فارسی معرب است[4] ونویسندگان قاموس ولسان العرب هم آنرا بمعنی فیل عظیم ومعرب زنده پیل می شناختهاند.

همین جوالیقی که کلمهٔ زندبیل را با تمام کیفیت آن می شناخته در کتاب المعرب خود رتبیل را بمعنی ملك سجستان ضبط کرده که در نسخ خطی به فتحهٔ راء نوشته شده است[5] وازین بر می آید که لغویون عرب هردو کلمه را جداگانه شناختندی.

ثانیا: کلمهٔ رتبیل را شعرای عرب بهمین معنی ملك سیستان می شناختند. مثلاً فرزدق یکنفر شاعر معاصر رتبیلان در مدح سلیمان بن عبدالملك اموی (٩٦ ـ ٩٩ه) گفت:

وتراجع الطرداء اذو ثقوا   بالامن من رتبیل والشحر[6]

ازین بیت شاعر معاصر رتابله ثابت می آید که اصل کلمهٔ رتبیل بود، نه زنتبیل (کمازعم)

١ـ رك لسان العرب وتاج العروس وغیره. درمنتهی الارب ٢٠٣/٢ گوید: زنبیل: بالکسر کیسه و انبان. و احمد بن حسین بن احمد بن زنبیل نهاوندراوی تاریخ بخارا است از ابوالقاسم اشقر از بخاری. وازین پدید می آید: که کلمهٔ زنبیل بطور علم هم مستعمل بود.

٢ـ منتهی الارب ٢٠٤/٢

٣ ـ کتاب الحیوان جاحظ ٥٠/٧

٤ـ المعرب من الکلام الاعجمی ص ١٧٦ طبع احمد شاکر قاهره ١٣٦١ ق

٥ـ المعرب جوالیقی ١٦٣

٦ـ دیوان الفرزدق ٣٢٤/١ که رتبیل به فتحهٔ راست.

زیرا زنتبیل وزناً وعروضاً دران نمی گنجد.

ثالثا: تازیان داستانهای مقاومت‌ها و پیکارهای رتابله‌را درسیستان ورخدو زا بلستان شنیده بودند که بقوت وصلابت تام لشکرهای متهاجم تازی‌را محو میکردند، وقراریکه گذشت جیش الطواویس عرب راازبین بردند، چون این نام بطوراسم هیروشهرت یافته بود تازیان آنرا بر فرزندان خود نیز می نهادند، چنانچه یکنفر محدث معروف **رتبیل** بن صالح نیزوجود داشت که علامه‌زبیدی درشرح قاموس تحت مادهٔ الرتبل ذکراورا آورده[1] وعلامه ذهبی احادیث فراوان راازو نقل نموده است[2]

از تمام این دلایل لغوي وادبی ثابت می آید، که اصل این نام **رتبیل** بود، زیرا کلمهٔ ثقیل زنتبیل که مرحوم بهار آنرا اصل کلمه پنداشته دروزن عروضی بیت وقصیدهٔ مذکورنمی گنجد، واگرآنرا زنبیل فرض کنیم پس در تحت مادهٔ الرتبل نمی آیدوچنانچه گذشت لغویان‌عربی ماده **زنبیل** راجداگانه‌آورده‌ودران علمی رابشکل **زنبیل** ذکرکرده اند.

چون‌این **کلمه** ازعرب یافارس وماوراءالنهر بافغانستان نیامده، وریشهٔ آن درالسنهٔ آنجا روجودندارد، بنابران آنرا یك کلمهٔ داخلی ومربوط به‌السنهٔ مقامی افغانستان بایدپنداشت، وریشهٔ آنرا هم‌درزبانهای‌این سرزمین جستجو باید کرد.

تجزیهٔ تخمینی نام

چنین حدس میتوان‌زد که‌جزوآخرین کلمه (پیل) باشد وطوریکه‌راورتی گوید با (پال) که درآخراسمای پښتو وهندی می آید همریشه خواهد بود، وبدین صورت املای اصلی آن (رتپیل) باشد که بنابرعدم وجود فرق (ب‌وپ) دراملای عربی وفارسی کلاسیك همواره (رتبیل) به باءموحده‌نوشته‌شده‌است.

۱- تاج‌العروس‌مادهٔ الرتبل.

۲- مشتبه‌النسبه‌علامه ذهبی، به‌استفاده‌ازمقالهٔ دکتوربلوچ جون۱۹۵۸م. درمنتهی الارب ۹۲/۲ نام این محدث صالح بن رتبیل است.

در برخی از اسماء قدیم کلمهٔ (پال) ... لل پیلل آمده، که در پښتو به معنی پروردن وتنمیه است، وپال وپیل همین معنی را در اواخر کلمات میرساند. مانند مینه پال (وطن پرور) وخپل پال (خویش پرور) که شاید همین پال در اواخر اسماء هندی رتن پال، گوپال، انند پال، جیه پال وغیره هم موجود باشد، چه در هندی وسنسکریت هم پالنا پروردن است (قاموس هندی ۱٦۷)

اما جزو اول کلمه در (رتو) هندی واوستا نیز بود، که در گاتها رتو RATU بمعنی سرور روحانی وبزرگ مینوی آمده، وبطور صفت حضرت **زردشت** هم استعمال شده که آنرا (ردجهان) ترجمه کرده اند[۱]

گویند اولین کسیکه به نظر زردشت آمد، فرشتهٔ نیکی وهومنه بود[۲] که اعتقاد به ریتا RIRA واشا ASHA یعنی مظهر عدالت ونظم عالم معنوی راازو آموخت[۳] واین ریتا ریشهٔ قدیم جزو اول کلمه رت پیل خواهد بود.

در اسمای قدیم مردم افغانستان این جزو اول خیلی مروج بود، در زبان اوستا اصل نام رستم پهلوان داستانی سیستان را ته + ستخمه RAOTHA STAXMA بود، که در ادبیات پهلوی در کتاب درخت آسوریك رتوستخمه آمده، وبقول کریستن سین این جزو اول کلمه با اسم مادر رستم رت + آپت (رودآبذ) یا بقول فردوسی **رودابه** دخترشاه کابل یکسان است. زیرا بنا برعادت قدیمی که در تشکیل اسامی وجود داشت عادتاً اسم پدریا مادر بانامهای پسران دارای یك جزو عمومی بوده است[٤]

در فارسی نیز کلمهٔ (رد) مفهوم هوشیار وخردمند را داشت که ریشهٔ آن رتو اوستاست. فردوسی گفت:

---

۱ – فروردین یشت بند ۱۵۲

۲-د رپښتو (هو=خو = خه) + منه از منل یعنی نیك پندار و نیك ایمان.

۳- تمدن ایرانی مقاله د ومناس مستشرق ص ۸۲

٤ کیانیان از کریستن سین ۲۰۳ – همین مولف در کتاب دیگر خود رته RTA را بمعنی نظام ابدی وحقیقت وقانون ودستور پرستش خدایان آورده است (مزداپرستی در ایران قدیم ۳۲ ترجمه دکتور صفا تهران ۱۳۳٦ ش)

بپوشید درع سیاوش رد   زره را گره بر کمر بند زد [1]

و از همین مقوله است که در سنسکریت رتی RATI ربة النوع محبت و ستارهٔ زهره و عشق ودوستداری را می گفتند[2] در پښتو ریشهٔ این کلمه در اسم زنان (راتو) باقی مانده که بمعنی محبوبهٔ روحانی ومعشوقهٔ مینویست. در اسماء مردان (راتگل) از همین ریشه است رات=رت=رد یعنی سرورر و حانی ومحبوب+گل، از ریشهٔ کلمه تاریخی کول وکهو لاوکهول که معنی مجموعی این نام (از خاندان سرور محبوب) یا (سرورزبی و بادارخیل) است، ولی برخی درتحت تمایلات تعرب، این نامهارا معرب کرده راحتو وراحت گل گفته اند، که بدین سبب ریشهٔ قدیم واصالت تاریخی آنرا گم کرده ایم.

بنا برین تحلیل لغوی گوئیم: که رتبیل نام بسیار زیبا و پرمعنای داخلی افغانستان است، بمعنی پرورندهٔ عشق وسرور مهرور، یا پروردهٔ ربة النوع محبت، یا پرورندهٔ رادان وخردمندان.

تحقیق در اقوال مورخین

اکثر مورخین خانوادهٔ رتبیلان را ازبقایای عناصر کوشانو یفتلی شمرده و آنهارا با کابل شاهان خلط کرده اند. اما دلایلی موجود است، که رتبیلان زابلستان ورخج وسیستان را از کابل شاهان تمیز میدهد.

دلیل مهم اینست که تمام مورخین قدیم عرب چنانچه گذشت، ایشان راشاهان سیستان تاحدود غزنی شمرده اندنه شاهان کابل. ولی ازخلال روایات مورخین توان دریافت که بین این دوخانوادهٔ شاهی قرابت وخویشاوندی بود، وهیون تسنگ زایر چینی که درهنگام بازگشت ازطرف هند درماه جون وجولائی ٦٤٤م ولایت فلنه (بنو) واو-پو-گین (افغان) وتسو-کو-چا (زابل) وکاپیساو کابل را دیده بود، وی قلمرو شاهی کاپیسا و کابل رابشمول لغمان وننگرهار وگندهارا وپشاور تاتکسیلا

---

۱ - مزدیسنا و تأثیر آن درادبیات فارسی ۱۲۸

۲ - قاموس هندی ص ٤٢٦ تالیف دنکن فوربس

می‌شمارد، ونیز ولایت فلنه (پختیاتابنو) را مربوط شاهی کاپیسا میداند، ولی درهمین وقت ولایت تسو-کو-چا-(شایدزابلستان تامجاری ارغنداب) که پایتخت آن هوسی نا (غزنه) بود، دارای شاه جداگانه بود، وحتی زبان این دو ولایت نیز باهم اختلاف داشت و هیون تسنگ تصریح میکند که اسلاف شاه زابلستان مدتها قبل درین سر زمین حکمرانی داشته اند، و تحت سلطهٔ شاهان کاپیسا و کابل نیست[1] که باغلب احتمال شاه زابلستان وغزنه همین رتبیل مورخان عرب ویا لویك مورخان دیگر باشد، که درین کتاب شرح هردودودمان بجای خود داده شده است.

دلیل دیگر برای تجزیه رتبیلان از کابلشاهان اینست که الیعقوبی مورخ قدیم عرب که مقارن عصر رتبیلان وکابلشاهان درحدود (۲۸۰ هـ) زندگی داشت و مورخ معتبر وبصیر ومطلع است، در تاریخ خویش کابلشاه خنچل وشیرملك بامیان ورتبیل ملك سجستان رادریك مبحث آورده، وهریکی راشاه جداگانه شمرده وخلط نکرده است.[2]

همچنین عبیدالله بن عبدالله مشهور به ابن خرداذبه که درحدود ۲۳۰ هـ کاردار بريد خلیفه معتمد عباسی بود وکتاب خودرا ازروی اسناد واطلاعات رسمی دربار خلافت ترتیب داده باصراحت تام مینگارد که رتبیل ملك سیستان ورخج وبلاد داور باشد، وملك کابل راکابلشاه گویند[3]

چون گفتار هیون تسنگ با اقوال مورخان قدیم عرب هم آهنگی دارد، بنابران خانوادهٔ شاهی زابلستان راباشاهان کاپیسا خلط نتوان کرد. وازهمین روست که مورخ انگلیسی ری RAY باوجودیکه به نزدیکی نژادی این دوخاندان قایل است بازهم بین کابلشاهان ورتابله فرق ووجه امتیازی راقرارداده است.[4]

۱-رجوع به قسمت زایران چینی درهمین کتاب

۲-تاریخ الیعقوبی ۳۹۷/۲

۳-المسالك والممالك ص ۴۰

٤-تاریخ دودمانهای شاهی هند شمالی از ایچ، سی، ری ص ۷۲

شاید علت اختلاط این باشد که رتبیلان مطابق رواج عصر و مانند شاهان مجاور خود در کابل، خویشتن را «زابل شاه» هم میگفتند و چون کلمهٔ **شاه** جزو القاب ایشان بود، بنابران هر دو خانواده در تحت این عنوان آمده باشند.

ودلیل این سخن کتیبهٔ مهر اکولا پادشاه هفتالی زابلستان (حدود ۵۰۰م) است که دردرهٔ شالی روزگان شمال قندهار موجود است و بران نام خودرا برسم الخط یونانی باگوس شاه زاول (خدایی شاه زاول) نوشته است[۱] یکی ازمورخین هند پروفیسور س، ه هودیوالا HODIWALA گوید که نام رتبیل بعد ازسنه ۴۳ه مسلسلاً درمدت دوصدسال از طرف مورخان عرب ذکر شده و این مطالب را میرساند که نام یك شخص نبوده بلکه عنوان خانواده و یا لقب موروث شاهی است.

ویلسن این لقب را رتن پال خوانده (پاورقی ص ۴۱۷ تاریخ هند ایلیوت) ولی راورتی بین رتن پال (رتنه پاله) و (رنه پاله) متردد است، درحالیکه نویسندگان دیگر یکی ازین صور را نپذیرفته اند، و میتوان صورت رنزبل RAN ZABAL یا ریزبل RAI—ZABAL را برای آن تصور کرد، که معنی آن رانه یارای زابل باشد، زیرا توره مانه پدر مهیراکولا حکمدار هونان سپید زابل و فاتح سند و مالوا در ۵۰۰م نیز بلقب توره مانه جاوله JAUVULA نامیده شده است.

نام راجوله RAJUVULA یا RANJUBULA بر مسکوکات اندوسیتهین دیده میشود (فهرست مسکوکات موزهٔ هند از سمته ص ۵۶ نوت ۹۱-۱۹۶) و قراریکه کننگهم در کتاب (مسکوکات اندوسیتهین متأخر ۹۵-۹۷-۱۰۸-۱۱۰) گوید برخی از مسکوکات هفتالیان بنام شاه زوبوله SHAH-ZOBOLA یا SHAHI-JABUA یا SHAHI JANABULA یا SHAHI JABUVLA ضرب شده بود، و ممکن است راجووله یارای جبوله یا رانوجبوله معنی **شاه جبول** یا **شاه زابل** داشته باشد، و نام زابل را نیز از نام یکی از شاهان معروف هفتالیان گرفته باشند (کتاب مذکور ۱۰۸) علاوه برین احتمال توان گفت: که نام راجووله یارنجوبوله بزمانهای قبل ازخروج هفتالیان تعلق گیرد، زیرا برخی

۱- مجلهٔ موزیم پشاور دسمبر ۱۹۵۳

مسکوکات در دست است، که این نام بران نوشته شده و آنرا به مهاکشتر په اندو-سیتهین نسبت داده اند، که در حدود ۱۱۰ق، م حکمداری داشت.
(تعلیقات هودیوالا بر تاریخ هند از ایلیوت وداوسن ۲/ ۶۶۰ طبع دوم علی گرهند ۱۹۵۲)
چنانچه گذشت اصل کلمه قرار ضبط مورخین قدیم عرب وعجم رتبیل بوده لاغیر، وحتی در ادب عربی و در اعلام عرب نیز بهمین املاء رتبیل دخیل شده، و تا وقتی که سند قاطعی در مقابل آن موجود نشود دلیلی نیست که مارا از قبول رتبیل باز دارد، ونمیتوانیم صور ممسوخ دیگر آنرا بپذیریم. ونیز چون قلمرو اقتدار رتبیلان زابلستان ازغزنه تامجاری ارغنداب بود ودر کابل وولایات شرقی افغانستان واراضی غربی هند، نفوذ وتسلطی نداشتند، بنابران ایشان را باشاهان کابل وشیران بامیان ودیگران خلط نباید کرد، وتطبیقات هودیوالا نیز حدس ضعیف وبی سندیست که باضبط مسلسل ومتواتر مورخان عرب وعجم منافیست. واین تواتر قوی را بدون دلایل موجه واسناد کتبی همین عصر رد نتوان کرد.

۳ـ کابل شاهان

دیگر سلسلهٔ پادشاهانی که در عصر فتوحات نخستین اسلامی در افغانستان حکمرانی داشته‌اند کابل شاهان اند.

لقب (شاه) از کلمات اصیل زبان دری تخاریست، که در کتیبهٔ سرخ کوتل بغلان درحدود ۱۶۰م چندین بار در رسم الخط یونانی SHA نوشته شده و با نام شهنشاه بزرگ کوشانی (بگ شا = شاه بزرگ) آمده ودر یك نسخهٔ بعدی همین کتیبه باملای کنونی (شاه =SHAH) هم ضبط گردیده است[1]

بقول مارکوارت محقق المانی ریشهٔ کلمات شار و شیر و شهر و شاه یکی بوده، با کشتریه (طبقهٔ حکمرانان نظامی) مقارنت دارند[2] که در فرس قدیم اصل آن کشی

---

۱ ـ ما در زبان دری و تحلیل کتیبهٔ بغلان ص ۵۰ و ۹۱

۲ ـ انسکلوپیدیا آف اسلام ردیف ش، چنانچه گذشت کلمهٔ کشه‌تر در یك بیت پښتوی لویکان غزنه و تورکش در کتاب خیرالبیان بایزید پیر روښان بهمان معنی قدیم لشکریان و نظامیان آمده است و بقول مارکوارت اصل کلمات شاه و شیر و شار همین کشتریه بود، که معنی آن در پښتو شمشیریاز باشد.

XSHY بمعنی حکمرانی بوده ودر اوستا کشای XSHAY ودر سنسکریت کشا یتی KSHAYATI(استیلاود ارابودن) بود ، وازهمین ریشه کشا یتهیه XSHAYATHIYA بمعنی شاه یــاشاهی Royal درکتیبه هــای هخــا منشیــان مکرر آمده است[1]

بهرصورت تاریخ استعمــال کــلمهٔ (شا) از روی کتیبهٔ سرخ کوتل بغلان درافغانستان به قرن نخستین میلادی میرسد وچون درد مانهای شاهان افغانستان بعد از قــرن اول میلادی تاحلول اسلام بــا بقا یای کوشانشاهان ربط داشته اند ، بنــا بــران درنــامهــای این خــاندانهــای حکمد اران کــلمهٔشاه دخیل بوده ، وعبیدالله ابن خرداذبه مورخ وجغرافیا نگار عرب(حدود ۲۳۰ه) درذکرنامهای شاهان مانندسجستان شــاه ـ مــروشاه ـ داوران شــاه ـ توران شــاه وغیره بزرگ کوشانشاه وکابلان شاه راهم نامبرده است[2] وی گوید که ملك کابل را کابلشاه گویند[3] که عین همین نــام راابوریحان محمد بن احمد البیرونی(متــوفی ۴۴۰ ه)نیز درذکر ملوك آورده است ملوك کابل : **کابل شاه**[4]

کــلمهٔ شاه که بــه امــلای SHA درمسکوکــات کــنیشکــا موسس سلطنت کوشانشاهــان بزرگ ، وهمچنین درکــتیبهٔ بغــلان برسم الخط یونانی آنــوقت بشکل SHA - O نوشته‌شده حرف اول که دران رسم الخط مخصوص صدای (ش) بود ، آنرا برخــی ازنــویسندگــان P یعنی R یونــانی پنداشته‌اند ، وچون بعد هرکــلمهٔ ایــن رسم الخط یك O فــاصل کلمــات نــوشتــه میشد ، آنــرا هم جزو همین کــلمــه شمرده و بالاخر بــا سهو فاحش کــلمهٔ واضح الدلالهٔ اصیل زبان دری وکوشانــی را (راو) خوانده وآنرا بــا (رای) هــندی خلط کــرده اند ، در حالیکه اصل کلمه درکتیبهٔ بغلان ومسکوکات کــوشانشاهان (شا) بوده وابداً

۱ـ اولدپرشن ۱۸۱ از کینت پروفیسور پوهنتون پنسلوانیا طبع امریکا ۱۹۵۳م

۲ـ المسالك والممالك ۱۷۰ طبع لیدن ۱۳۰۶ ق

۳ـ همین کتاب ص ۴۰

۴ـ آثار الباقیه ص ۱۲۰ طبع لیبزیك ۱۸۷۶م

و اصلاً[۴] (راو یا رای هندی) نیست[۱]

دربین کابل شاهان با عتبار آئین پرستش و یا نامهای خصوصی خاندانها از طرف مورخان نامهای تگین شاهیان و برهمن شاهان وهندوشاهان و نیکی ملکان وغیره نیز اطلاق گردیده ، ولی من ایشان را به اعتبار منطقهٔ سلطنت وحکمرانی آنها صرف کابلشاهان میگویم ، که در جنوب هندوکش و کابلستان تا نهایت ولایت گندهارا یعنی تکسیلا حکمرانی داشته اند[۲] و سرحد شمالی کشور ایشان بقول الیعقوبی غوروند (غوربند کنونی) بود ، وآن شهریست بین بلخ و بامیان که برین شهر شیر بامیان حکمرانی کردی[۳]

معلومات ما دربارهٔ کابلشاهان نهایت اندك و ازمنابع پراگنده است که کتب چینی وهندی وعربی وفارسی ومسکوکات وتصاویر رنگه دیواری ومجسمه های مکشوفه باشد ، ومورخان ایشانرا بنامهای مختلف یاد کرده اند وقدر مسلم آنست که این کابلشاهان و خاندانهای معاصر ایشان درهرگوشهٔ افغانستان از عناصر مختلط کوشانی هفتلی بوده که در کاپیسا و بامیان وغرجستان وقندوز و گردیز و ویهندمرکزها داشته اند .

لقب شاهی برای این خاندان حکمرانان کابل تاحدود ۳۸۱هـ که بعداز دست دادن کابل درویهند کنارسند حکم میراندند ، نیز استعمال میشد ، وطوریکه محمد بن عبدالجبار عتبی (متوفی ۴۲۷ هـ) می نویسد : چون امیر **سبکتگین** بر **جیپال** غالب آمد ، به گرفتن هزار هزار (یك ملیون) درهم شاهیه با او صلح نمود[۴] این دراهم شاهی منسوبند به همین سلالهٔ شاهان ، وعتبی دردیگر موارد دراهم شاهیه رااستعمال نکرده ، ودراهم مطلق میگوید ، وفقط در وقایعی که به قلمرو شاهیان

۱- برای شرح و دلائل این مقصد رسالهٔ زبان دری تالیف من خوانده شود .

۲- محمدناظم حدود کشور هندوشاهان و یهندرا که ازبقایای کابلشاهان اند شرقاً تا مجاری چناب و از کوههای کشمیر تا حدود ملتان می نویسد (حیات سلطان محمود ۲۰۳)

۳- البلدان احمدبن واضح الیعقوبی ص ۵۱ طبع دوم نجف ۱۹۵۷ م

۴- تاریخ یمینی طبع دهلی ص ۲۶

تعلق میگیرد، این اصطلاح رابکار برده است [1]

کلهنه KALHANA بن کَن پکه شاعر و مورخ کشمیر که کتاب راجه ترنگینی را در ۱۱٤۹م= ٥٤٤هـ نوشت، در بسامـوارد ازیـن شـاهـیان نـام مـی بردوگـویـد: گـوپـالـه ورمـن پـادشـاه کـشمـیـر، کـشـور شـاهـی رادراوده بـهـانـده پـور (سوات و شمال مردان) درحدود ۲۹۰هـ فتح کرد [2] و بعد از اضمحلال این دودمانهای شاهی، بقایای افرادوشهزادگان آن درعهد هرشه (۱۰۸۹-۱۱۰۱م=٤۸۲-٤۹٥هـ) در کشمیر مناصب عمده راداشتند [3] ودربین ملکه‌های هرشه شاهدختی ازین خاندان بنام وسنته لیکها VASANTA LEKHA ودیگران بوده‌اند که ایشانرا شاهی پتره (شهزاده) گفتندی، چون درسنه ۱۱۰۱م=٤۹٥هـ تخت هرشه ازطرف باغیان سرنگون گردید، این زنان شاهی روایات خاندانی خود رادرکمال رشادت ودلیری حفظ داشته ومقاومت کردند، وبالآخر در قصرشاهی کشمیر آتشی افروختند ودران خودرا سوختاندند، وکلهنه مورخ کشمیر ازین دودمان شاهی ذکرها دارد [4]

نامهای کابلشاهان

کابلشاهان رامورخین بنامهای مختلف یاد کرده‌اند، برخی ایشانرا باعتبار کیش وآیینی که داشته اند، برهمن یا هندوشاهان ویا بودائی شمرده‌اند، وجمعی از مورخان ایشانرا ازبقایای کوشانو- هیفتلی یاترك خوانده اند، ولی چون تمام این گروه شاهان وخاندانهادر کابلستان حکمرانی داشته، وبمرورد هورعناصر داخلی این خاك بوده‌اند، واین وجه مشترك دربین همهٔ ایشان موجوداست، ما تمام آنها را درزیر همین عنوان می شناسیم، ولو بعد ازتسلط مسلمانان وصفاریان پایتخت ایشان ازکابل به ویهند کنار اباسین هم انتقال کرده بود.

۱- تعلیقات هودیوالا برتاریخ هند از ایلیوت ۲/ ٦۰٥

۲- راجه ترنگینی ۲/ ۲۱۷ ترنگ ٥ شلوك ۲۳۲ ترجمهٔ انگلیسی از م ا، ستاین طبع لندن ۱۹۰۰م

۳- همین کتاب ۱/ ۳۳۱ ترنگ ٤ شلوك ۱٤۲

٤- همین کتاب ترنگ ۸ شلوك ۳۳۰

روایت البیرونی:

چون مأخذ مهم درین باره روایت البیرونی است بنا برین نخست ترجمهٔ نوشتهٔ اورا در سطور آتی می آورم:

«در کابل پادشاهان ترک حکم میراندند که اصل ایشانرا از تبت گویند[1] و نخستین شاه این سلاله **برهتکین** بود ...... بعد ازان برین سرزمین شاهیان کابل مستولی شده اند، که قرنها ازحکمرانی ایشان گذشته و تا شست نفر میرسند .... ومن شنیدم که نسب آنهارا بر دیبائی نوشته اند که در قلعهٔ نغرکوت[2] موجوداست، وخواستم بران آگاهی یابم، ولی بنابر سببهایی ممکن نگشت. ازجملهٔ این شاهان یکی **کنک**[3] است که بهار پشاور به او منسوبست، وی قصد رای کنوج کرد، ولی بالآخر از پیکار وی منصرف شد ..... وآخر ایشان **لکتورمان**

۱-چون قبایل کوشانی وهفتلی آریایی ازماورای پامیرو واخان به اراضی شمال هندوکش فرود آمده بودند، بنابران مورخان قدیم هم ایشان را ترک پنداشته وتصورمیکرده اند که از تبت آمده اند.

۲-نغر به دو فتحه شهری بود درمرز سند که بفاصلهٔ سفرشش روز از غزنه دور بود (معجم البلدان ۲۹۵/۵) واین همان قلعه است که در ۴۳۲هـ امیرمحمد برادر سلطان مسعود درآن محبوس بود (بیهقی ۶۵۹) و به سلطنت غزنه تعلق داشت، از نوشته های شرف الدین علی یزدی پیداست که قلعهٔ نغربین بنون و دریای سند واقع بود زیرا درسنه ۸۰۰هـ وقتیکه تیمور لنگ از راه ولایت پختیا به ایریاب و شنوزان و بانو (ایریوب-شلوزان-بنون کنونی) رسید روز ۲۱ ماه ذیحجه ۸۰۰هـ قلعهٔ نغررا فتح کرد ودر ماه محرم ۸۰۱هـ از دریای سند گذشت (ظفرنامه ۳۸/۲) واین قلعه نغر غالباً همان است که العتبی در تاریخ یمینی ص۲۲۳ فتح آنرا درسلخ ربیع الآخر ۳۹۷ بدست سلطان محمود می نویسد، وی گوید: که حصار بهیم نغر خیلی بلندو منیع بود، و بتی بزرگ دران وجود داشت، که از قرنهای خزاین هنگفت زر و جواهر دران جمع شده بود و ۷۰ ملیون درهم شاهی و ۷۰۰ من طلا ونفایس دیگر بدست سلطان محمود افتاد، و هنگامیکه این ذخایر گرانبها را به غزنه انتقال داد خلایق فراوان ازاطراف به تماشای آن آمدند.

۳- شاید مقصد ازین نام کنیشکا پادشاه بزرگ کوشانی حدود ۱۳۰م باشد.

است که وزیر او از برهمنان بود، و **کلر** نام داشت که بخت مساعدش گشت و اتفاقاً خزاینی را یافت، که بوسیلهٔ آن نیرومند گردید.

چون پندار و کردار لکتورمان ناپسندیده بود، و مردم از دست وی بوزیر شکایت بردند، بنابران وزیر او را زندانی کرد. وچون توانایی داشت بالآخر تخت و تاج را هم گرفت. بعد از و برهمنان دیگر بشاهی رسیدند، که **سامند** و پس ازان **کملو و بهیم وجیپال و انندپال وتروجنپال** باشند، که موخر الذکر در سنه ۴۱۲ھ بود. و پنج سال پس از و پسرش بهیم پال حکم راند، که با او سلسلهٔ هند وشاهیه[1] منقطع گردید، و کسی نماند که آن کانون را باز افروزد. این شاهان باوجود پهنائی کشور بمکارم اخلاق وحسن عهد و پرورش رعایا شهرت داشتند، و بهترین برهان سیرت نیك ایشان نامهٔ انندپال است به سلطان محمود، و با وجودیکه وی با سلطان روابط درشت داشت، نامه یی به او فرستاد در کمال جوانمردی و دران گفت: شنیده ام که ترکان برتو خروج کرده و به خراسان آمده اند. اگر میخواهی با پنج هزار سوار و ده هزار پیاده و صد فیل به یاوری تو خواهم شتافت، والا دوچند همین لشکر را با پسر خود خواهم فرستاد.

اما درین خواهش مقصد من این نیست که خود را بتو گرامی ومحبوب بسازم چون من تراشکسته ام نمیخواهم جز من دیگری بر تو چیره گردد. و این انندپال بسبب اسارت پسرش با مسلمانان کینهٔ سختی داشت، ولی پسرش تروجنپال چنین نبود»[2]

---

۱ ـ شاید باعتبار دیانت برهمنی باین نام مسمی شده باشد.

۲ ـ کتاب فی تحقیق ما للهند از ابوریحان البیرونی ص ۳۵۰ طبع حیدرآباد دکن ۱۹۵۸م

اکنون این روایت مغتنم و گرانبهای البیرونی را مطرح کاوش و پژوهش قرارداده و در اطراف هر یکی از نامها معلومات دیگری راافزوده، وافراد سلسلهٔ کابلشاهان را تا جائی که شناخته شده اند تعیین میکنیم.

کنک

ریناود M.REINAUD در کتاب منتخبات عربیه و یادداشتهای هند **کنک** را همان شاه بزرگ کوشانی کنیکا=کنیشکا شمرده است ولی تهوماس THOMAS باعتماد ترجمه- هایی که از منتخبات اقوال البیرونی شده، کنک را آخرین فرد کابل شاهان و سلف متصل سامند برهمن میداند. که درینصورت باید این شاه کنک دوم و غیر از کنک مذکور در قول البیرونی باشد [1]

در متن کتاب الهند البیرونی کنك همانست که بهار پشاور باو منسوب بود، وقصد تسخیر کنوج کرد، و بقول البیرونی آخرین شاه این سلسله لکتورمان است، «وکان آخرهم **لکتورمان**» ولی مورخان بعدی این قول البیرونی را بوجه دیگر نقل کرده اند، که تهوماس بعد از دیدن نسخ خطی، آنرا معتمد علیهای خود قرارداد.

وی در کتب خانه جمعیت آسیایی لندن نسخهٔ خطی عربی جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله وزیر (تالیف ۷۰٤هـ) را یافت که دران گوید:

«ورجع **کنک** الی ولایته وهو آخر ملوك **کتورمان**»

واصل این عبارت عربی در نسخهٔ فارسی موزیم برطانوی چنین است:

«وکنك بولایت خود معاودت کرد، وآخرین پادشاهان کتورمان بود» [2]

وهمین مطالب در نسخ خطی تاریخ بناکتی فخرالدین ابوسلیمان داود بن محمد

۱- فراموش نشود که مسعودی نیز فیروز بن کنك را ملك زابلستان نام برده است ودر مبحث گذشته نیز بحوالت مروج الذهب ذکر رفت.

۲- تعلیقات هودیوالا بر تاریخ هند از ایلیوت ۲/۴۰۳

(تالیف ۷۱۷ھ) که روضة اولی الالباب فی تاریخ الاکابر و الانساب نام دارد چنین است :
«و بعداز و کنک واو آخرین پادشاهان کتورمان بود» که نزدیك بهمین روایت در یك نسخهٔ خطی جامع التواریخ چنین آمده :

بعداز باسدیو از جملهٔ ملوك ایشان یکی کنك[1] بوده، وآن آخرین پادشاهان کتورمان[2] بوده است.[3]

شرح نسخ موجودهٔ کتاب الهند البیرونی، دربارهٔ کنك با آنچه در جامع التواریخ وروضهٔ اولی الالباب آمده بکلی مخالف است، و بنا برین رینا ود (یادداشتها ص ۳۰) احتمال میدهد که شاید رشیدالدین وزیر در نقل مطالب مذکور نسخهٔ دیگر کتاب الهند یا تالیف دیگری از البیرونی در نظر داشته و از ان شرح را برداشته باشد[4]

مستر تهوماس گوید: بر مسکوکاتی که شکل فیل و شیر دارد، و به تعقیب سکه های دارای اشکال گاو و سوار اسپ شاهان برهمنی ساخته شده، نام سری ونکه دیوا SRI-VANKA-DEVA منقوش است که همین کنك مذکور البیرونی باشد. ولی این احتمال تهوماس نیز ضعیف است زیرا خود وی اعتراف میکند که ضبط نام مذکور بر مسکوکات ورکه VARKA است[5] و قلب و تبدیل ورکه به کنك نیز بعید به نظر می آید.

باغلب احتمال این کنك البیرونی همان شاهیست که مسعودی بلاد زابلستان را بنام پسر او میشناسد و گوید:

«ان زابلستان تعرف ببلاد فیروز بن کنك ملك زابلستان، و قد قدمنا فیما سلف من کتبنا الاخبار عن قلاع فیروز بن کنك الملك ببلاد زابلستان التی لیس فی قلاع العالم علی ما ظهر للناس من ذوی العنایة و التنقیر و من اکثر فی الارض المسیر

۱- قرائت این کلمه در آثار انگلیسی KANAK است.
۲- املای این کلمه درینجا در نسخهٔ خطی کیورمان است.
۳- هودیوالا ۲/۴۰۴
۴ - هودیوالا ۲/۴۰۴
۵- هودیوالا ۲/۴۲۱

احصن منها ولا امنع ولا اعلی فی الجو ولا اکثر عجایب منها.»[1]

ترجمه: «زابلستان بنام پادشاه آن شهرستان فیروز بن کنک نامیده می شود، وما قبلاً در کتب خود از قلعه های فیروز بن کنک در بلاد زابلستان توصیف کردیم، که نظیر آن به حصانت وارتفاع وعجایب دیگر در روی زمین نیست، وکسانیکه در دنیا گردش کرده اند، همانند آنرا ندیده اند»

ممکن است که کنک در سرزمین کاپستان بوده و فرزندش فیروز بر زابلستان تسلط داشته است، ودر ازمنهٔ ما بعد شاهان این سلسله را فیروز گفته باشند، زیرا گردیزی هم یکنفر پیروز را در سنه ۲۵۶ ه معاصر یعقوب لیث میداند که یعقوب اورا گرفته بود[2]

خودوویه که

بقول لنگویرت دیمز در دائرة المعارف اسلامی از شاهانیست که فقط بوسیلهٔ مسکوکات او را میشناسیم. و نامش **خودوویه که** RHUDUWAYAKA قرائت شده است.[3]

بدانکه کلمه **خدای** تا اوایل دورهٔ اسلامی بمعنی شاه ومالك وحکمدار در ادب فارسی مستعمل بود، وخداوندگار هر شخص عظیم را گفتندی. کابل خدای وزابل خدای در شهنامهٔ فردوسی وگوزگانان خداه وسامان خداه وبخاراخداه در کتب تاریخ اوایل عصر اسلامی بهمین معنی است[4] وکلمهٔ خدای تاکنون در پښتو لهجه های مختلفی دارد: خدوی ـ خودوی ـ خلوی.

این نام در عصر کوشانیان بر شهنشاه که مالك کل بود اطلاق میشد ودر کتیبهٔ سرخ کوتل بغلان (حدود ۱۶۰م) به دوصورت **خودی** XOADE و**خوادیوگ** XOADEOG آمده که در هر دوصورت مقصد از ان شهنشاه کوشانی و پادشاه بزرگ

۱- مروج الذهب ٤ /۱۷۳

۲ - زین الاخبار خطی ورق ۸۵

۳- دایرة المعارف اسلامی مادهٔ افغانستان ج ۱

٤- زین الاخبار گردیزی ۱۳ و۱٤ والمسالك والممالك ابن خرداذبه ٤۱ وطبری ۸/۷

است‌ودو نفرعالم غربی ماریك‌وهیننگ آنرا بمعنی مالك وصاحب اختیار ومعادل AUTOKRATOR وخدیو فارسی، و KHEDIV تورکی و KHEDIVE فرانسوی دانسته اند.

ازضبط نام کابلشاه برمسکوکات وضبط کتیبهٔ بغلان نزدیکی هـردو نام روشن می آید، ومعلو مست که اصل آن درزبان دری قـدیم قبل‌الاسلام افغـانستان خودی XOADE بود، ودرآخرآن یك (گك) تجلیلی اضافه شده که همین (گك) درازمنهٔ بعد به (ك) تجلیل وتحبیب تبدیل گردیده وتاکنون درپښتو وفارسی برای همین مقاصد به نظر می آید [1]

تسمیه به چنین نام تاریخی دربین مـردم افغانستان تاحد ودقرن د هم هجری هم معمول بود، چنانچه یکی ازاجداد احمدشاه بابا سلطان خودکی یاخـدکه نامداشت که فرزند خواجه خضر بن سد وخان معروف سرسلسله‌طایفهٔ سد وزیان افغانی بود، وتمام احفاد این جد رادرسلالهٔ سد وزایی (خـودکی) می نامند [2] ودرهمین دودمان مولفی بنام **اکبرخودکه** گذشته کـه رسالـه یی رادرتاریخ طایفهٔ‌خویش نوشته بود، وراورتی محقق افغـان شناس انگلیسی این نـام را KHADKAH خوانده وگوید که‌درکتاب تذکرة‌الملوك‌خطی‌مطالبی‌بحوالت‌رسالهٔ اکبرخدکه نقل شده است. [3]

سپاله‌پتی

دیگرازشاهان این سلسله‌سپاله‌پتی‌دیوا SPALA PATI DEVA است که فقط اورا ازروی بسا مسکوکات بازیافته اش می شناسند ودرکتب تاریخ ازوا ثری پدیدارنیست واین مسکوکات بخط ناگـریست.

---

۱ - برای شرح وتفصیل رجوع شود به کتاب مادرزبان دری وتحلیل کتیبهٔ سرخ کوتل بغلان طبع کابل ۱۳٤۲ ش.

۲ - حیات افغانی و تاریخ سلطانی وصولت افغانی ۳۲۸

۳- مقدمهٔ گرامرپښتواز راورتی طبع لندن ورسالهٔ مورخان گمنام افغان تالیف من طبع سالنامهٔ کابل ۱۳۲۵ ش ورسالهٔ ابـدالیان پیش ازاحمد شاه طبع کابل تالیف نویسندهٔ این سطور.

طوریکه درذکر کلمواشاره میکنیم برخی اوراهمـان کلردانسته،وکلمهٔ سپالـه مسکوکات اوراسیاله خوانده وسهو کرده اند ، درحالیکه اصل کلمه درفرس قدیم سپاده SPADA بمعنی لشکراست وسپاله پتی ،سپه بد معنی میدهد، وتبدیل دال به لام درکلمات فارسی و پښتو خیلی فراوانست [1]

کلمهٔ پتی PATIدرزبان ویدی معنی باداروزئیس راداشت ، ویس پتیVIC-PATI رئیس روستا بود[2] همچنان درسانسکـریت ویـدی ، گوترا پتی GOTRA-PATI (رئیس اصطبل گاو) ووراجه پتی(رئیس چراگاه)وگرامه پتی GRAMA-PATI رئیس قوم ورئیس مجموعـه روستاها است ،وکـلمات پت وپتی که مصدربسا کلمات سنسکریت بوده معنی عزت ومالك وبادارراداشت [3] ودرپښتـو اکـنون همین معانی رادارد، وپتی کسی است که دارای وجاهت وریاست وعزت وآبرو باشد، وگمان میرود که با (بد) زبان دری درکـلمات سپهبد وکـوهبد وغیره همریشه باشد ــ پیرمحمد میاجی شاعرپښتو گفت :

داسی ووی شیخ متی دمـولا په عشق پتی [4]

پس ازروی این تحلیل لغوی معنی سپاله پتی = سپـاده پتی سرداروسپاه‌سالارباشد که درزبان دری این کلمه سپهبدگردیده است .

واین لقب برای برخی ازامراءدراوایل عصراسلامی نیزمستعمل بود، چنانچه درتواریخ عربی حکمران بلخ در حدود سنه ۹۱ ه بنام اسپهبد بلخ یادشده است [5]

پدمه

ازشاهانیکه نامش فقط بوسیلهٔ مسکوکات مکشوفه شناخته‌شده پدمه PADAMA

۱ـ پتهانان از سراولف کیروص ۱۱۰ طبع لندن ۱۹۵۸ م

۲ـ کیمبرج هستری آف اندیا ۹٤/۱

۳ـ قاموس هندی ازدنکن فوربس طبع لندن

٤ـ پته خزانه ۱۳۲ طبع کابل .

٥ـ طبری ٥ / ۲۳۰

است، که لنگو یرت دیمز نامش رادرین سلسله آورده است [1]

برمسکوکی که شکل فیل وشیردارد، ونمونهٔ مکشوفهٔ آن درموزهٔ کلکته بود نامش سری‌پدمه SRI—PADAMA بنظر می‌آید [2]

وکه‌دیوا

این نام راازروی مسکوکات مسی که فراوان بدست آمده می شناسند، وبرخی ازعلماء آنراسری وکه دیوا SRI_VAKKA—DEVA خوانده اند [3] درحالیکه لنگویرت دیمز نویسندهٔ سکه شناس انگلیسی آنرابه املای ونکه ـ دیوه WANKA—DEVA نوشته است [4] بهرصورت نون غنه که بعد ازواوآمده حرفیست که گاهی ملفوظ نیست.

احتمال داردکه این نام ور+ک باشد، که ور به فتحهٔ مماله درپښتو بمعنی فاتح وپیروزاست، درمقابل پر، ویك کاف تجلیل وتحبیب مانند بسا اسمای آنوقت ونامهای کنونی پښتونها در آخر آن الحاق شده باشد. زیرامخرج وتلفظ (ړ/ڼ) باهم نزدیک است، واین هردو حرف پښتو در سنسکریت والسنهٔ هندی هم بود.

دوکابلشاه حدود ۳۶ﻫ

درسال ۳۶ ﻫ حکمران بزرگ عرب ویکی ازیاران حضرت پیمبر، **عبدالرحمن** بن سمره SAMURA ازراه سیستان ورخج وزابل برکابل حمله آورده بود. درینوقت بقول بلاذری وتاریخ سیستان [5] کابلشاهی ازکشور وشهرخویش دفاع

۱ـ دایرة المعارف اسلامی، ج ۱ مادهٔ افغانستان.

۲ـ کتلاک مسکوکات موزیم کلکته ۱ /۲۴۳

۳ـ پتهانان سراولف کیرو ۱۱۰ وکتلاك مسکوکات موزیم کلکته ۱ /۲۴۳

۴ـ دایرة المعارف اسلامی ج ۱ ماده افغانستان.

۵ـ فتوح البلدان ۴۸۹ تاریخ سیستان ۸۵ ببعد.

میکرد، که داستان جالب جنگها ودلاوریهای اورا مولف تاریخ سیستان با انشای لطیفی نوشته است، وما آنرا به حوالت تواریخ فارسی وعربی بجای خود درفصل دوم این کتاب درمبحث فتح کابل آورده ایم. اماچون مورخان نام این کابلشاه را نمی نویسند، بنابران تعیین آن ازبین کابلشا ها نیکه درین فصل نام برده ایم مشکل است.

مولف تاریخ سیستان درین جنگ دو نفر کابلشاه راذکر میکند که یکی را کابلشاه عظمی میگوید، وازین برمی آید که در جنگ سال ۳۶ هـ کابل، ابن سمره دو نفر کابلشاه را درمقابل خویش داشت، که کابلشاه بزرگ بعد ازشکست وتسلیم کابلشاه کوچك هنوز مقاومت خودرادوام میداد، و۲۸ هزار لشکر مجهز فیلداری داشت، ومهلب بن ابی صفره اورابشکسته بود [1]

خنچل

غیر ازمآخذ گذشتهٔ هندی وچینی والبیرونی یکنفرد یگر همین کابلشاهان را ازروی نوشتهٔ مورخ دقیق ومعتبر عربی احمد بن واضح یعقوبی (حدود۲۹۲هـ) می شناسیم وی گوید: «المهدی بن منصور خلیفهٔ عباسی درحدود(۱٦٤هـ) سفرای خودرا به ملوك اطراف ارسال داشت، وایشانرا به اطاعت خویش خواند، که اکثرایشان اطاعت ویرا پذیرفتند، ویکی ازین شاهان ملك کابل شاه بود، که اوراخنچل گفتندی» [2]

این کابلشاه معاصرخلیفه المهدی که درحدود(۱٦٤هـ) زندگی داشت، در تاریخ یعقوبی نامش (حنحل) طبع شده ودرنسخهٔ ناقص خطی کرامات سخی سرور (خنجل) است [3] که گمان میرودبه تصرف ناروای کاتبان تحریف شده است.

۱- تاریخ سیستان ۸۸ ــ به فصل دوم این کتاب وعنوان فتح کابل رجوع شود.

۲- تاریخ یعقوبی ۲/۳۹۷ طبع بیروت ۱۹٦۰م

۳- کتابی کوچك خطی بفارسی قرن ششم حاوی برشرح کرامات سخی سرور دردیرهٔ اسماعیل خان بین بلوچان موجود بود، که مأخذ من درین مبحث همین نسخهٔ خطی است. برای تفصیل به مبحث لویکان درین کتاب رجوع کنید.

حرف نخستین کلمه درکرامات (خ) ودوم درهردونون، وسومین دریعقوبی (ح) ودرکرامات (ج) وچهارمین درهردولام است، وازمجموعهٔ آن (خنجل) ساخته‌میشود، که بنظرمن اصلاً خنچل بود، وبنابراملای قدیم‌عربی‌وفارسی که فرق (ج - چ) رادرنقاط نمیکردند، آنرا خنجل بجیم ابجد نوشته باشند.

این نام‌را ازروی تحلیل لسانی چنین تجزیه میتوان کرد:

خن مخفف خان‌است، بحذف الف. درکاکران پښتون تاکنون نامی‌موجود است که آنرا (خن تما) تلفظ کنند، به‌فتحهٔ اول وسوم، و**خنتماخان**دراوایل قرن بیستم ازمشاهیرزوب وکویته بود، واین نام نیزمصدر به خن مخفف خانست.

اماجزوثانی نام (تما) نیزریشهٔ باستانی‌داردزیرادرتاریخ صفاتی به‌الحاق این کلمه داریم، مانندگئوتما (ازنژادگئو= بودا)[1] وکلمهٔ مردم نیزمرتم (مر+ تما) بود یعنی ازنژاد مردگان که دراوستا بمعنی (مردنی) است[2] ونیزدر اوستا (سپین تما) لقب خاندانی حضرت زردشت بود[3] که جزواول آن سپین پښتو بمعنی (سپید) ودوم آن تماهمان کلمهٔ پښتو‌بمعنی نژاد است که صورت دیگر آن درپښتو (تومنه) باشد. پس خنتما نیزخانزاده وازنژادخان‌است که مجازاً در پښتو صفتی است بمعنی اصیل ونجیب ومغرور.

نمونهٔ دیگراین نام‌درپښتو**خانکل** (خان+کهول=کول) است که‌هردوکلمهٔ آن قدیم وجزودوم آن‌همان کولا=کول= کهول تاریخی است که درآخرنام **مهراکولا** هم آمده ومعنی آن خانواده ودودمانست.

کلمهٔ خان‌راا کنون هم پښتو زبانان به‌تخفیف الف درکلمات مرکب تلفظ میکنند مانند خانگل= خنگل، وخان مری=خنمری.

پس خن‌چل نیز دراصل خان چل باشد، که‌جزودوم آن (چل) درپښتو

۱- بودااز دکتر جولیوس طبع ۱۹۰۵ م

۲-یشتها۲/ ۴۲

۳- یسنا۱۹

بمعنی طــرز وروش وکردار ورفتار وداب ورسم است [1] مــلامیران قندهاری گفته بود:

نه په چل د عشق پهیزی نه ئی زده دی   لغوړ ن مچ د ی بو نیزی رقیب تل تل

پس نــام خــنچل به معنی دارای روش خانی و بلند منشی و به تعبیر تحت اللفظ (خان خوی وخان کردار) است، وکلمهٔ خان با مغولان چنگیز ی به خر اسان نیامده بلکه قرنها قبل از اسلام درین سرزمین بوده واز همان هون= هان=خان اسم مردم هفتالی (ابدالی) آریایی ساخته شده است.

طوریکه درین کتاب پیشتر درمبحث لویکان شرح داده ام، این خنچل کابلشاه بادودمان لویکان غزنه وگردیز معاصر وخویشی داشته، ودر عصروی در غزنــه وگردیز لویك خانان (خاقان) حکمرانی وباخنچل کــابلشاه روابط دوستا نــه وخویشاوندانه داشت (به قسمت لویکان درفصل سابق رجوع شود).

لکتورمان

بقول البیرونی (متن عربی) وی آخرین فرد خاندان خود است که **کلر** وزیر برهمنی مذهبش تاج وتخت اورا برانداخت.

طوریکه گفتیم درتواریخ مابعد این عبارت صریح البیرونی تحریف شده، ورشید الدین وزیر وبناکتی بصورتی آورده اند که کتورمان راسلسلهٔ شاهان دانسته، و**کنک** سابق الذکررا آخرین فرد این سلالهٔ کتورمان شمرده اند.

---

1 - یکی از نامهای خیلی مشابه این، نام پادشاه کشمیر راجه اوچل است که از (1101 تا 1111 م) مساوی حدود 500 ه حکم رانده، و پادشاه نیکو کردار ومردم پروری بود (راجه ترنگینی ترنگ هشتم 2/2) که نامش نیزهمین معنی میدهد: او= هو بمعنی نیك وخوب + چل یعنی کردار. پس اوچل = هوچل بمعنی نیکو کردار است، که جزو آخر نام، همان چل نام خنچل است واین راجه درکشمیر بتاریخ 8 دسمبر 1111 م قتل شد (ترنگ 8 شلوك 379) نظایر این گونه نامها در پښتو زیاد است مانند هومل= ایمل (هو + مل= نیکو همراه) هودیر= ادیر (هو + دیر= نیکو مقر، نام یکی از سه قبیلهٔ صافی) که بنام ادیرا کوتوالی در عصر سلطان محمود مشهور بود. (انتخابات آداب الحرب والشجاعه از فخر مدبر طبع لاهور ص 42)

هودیوالا صورت محرف اصل البیرونی **کتورمان**را مورد بحث وکاوش قرار داده وآنرا با**کتور**KATORSربط میدهد که نام قبایل کافرستان(نورستان کنونی) بود، والفنستون درکتاب خود (۳۷٦/٦) آنرا ذکر کرده وحکمران چترال وگلگت را تاکنون «شاه کتور» گفتندی (رجوع به کتاب بخا را تالیف برنس(۲۰۹/۲)ومجلهٔ جمعیت آسیائی بنگال (۳۳۱/۷)) وبقول مولف تقویم البلدان ولایت کتور مسکن سیاه پوشان بود ، برمرزهای کابل ، وتیمور لنگ در راه حمله برهنداز اندراب وخاواك گذشته وبرکوه کتور وسیاه پوشان درسنه ۸۰۰ هـ تاخته بود [1]

ابوالفضل بیهقی نیز ازهندوان کتور که برسپه‌سالار تلك هندویکی از رجال دربار محمودومسعودگرد آمده بودند ذکری دارد، و بقول العتبی در تاریخ یمینی درلشکر سلطان محمود خلجیان و افغانان وهندوان موجود بودند، که درهمین هندوان بیرونی (خارجی) بقول طبقات اکبری وتاریخ مسعودی دسته یی ازمردم کتور هم موجودبودند، وقیادت آن به **تلك**TILAK مفوض بود. واحتمال میتوان داد که این کتور کنونی باهمان کتور سابق ربطی داشته باشد. [2]

درین شکی نیست که قبایل کتور همین مردم نورستان کنونی اند، وامکان دارد که مقصد ازکتور بیهقی وطبقات اکبری هم ایشان باشند، ولی این کلمه در اصل متن البیرونی چنانچه گذشت **لکتورمان** بوده ، ونام یك شخص است نه قبیله. بنابران ما نمی توانیم ازمتن البیرونی که مورخ قدیم وبصیر ومحقق است، ودرتمام نسخ خطی وچاپی کتاب الهند باتفاق **لکتورمان** ضبط گردیده ، چشم بپوشیم ، وبر نقل محرف وجدید رشیدالدین وبناکتی اعتماد کنیم ، باحتمال اینکه شاید رشیدالدین نسخهٔ دیگری از کتاب الهندرا در نظر داشته ودران کتورمان بوده ، آنهم نه بنام یك شخص ، بلکه نام سلاله یادودمان شاهی (نقل قول رشیدالدین

---

۱ ـ ظفر نامه ۲۳/۲ ببعد

۲ـ تعلیقات هودیوالا برتاریخ هند ایلیوت ۴۰٦/۲

درعنوان کنگ گذشت.)

باری شهادت البیرونی وضبط نسخ خطی وچاپی کتاب الهند، پادشاهی را در کابلشاهان بنام **لکتورمان** (لکه تورمان) آخرین پادشاه یك دودمان شاهیان کابل می‌دانند، وتاوقتی که نسخ خطی قدیم ومتقن کتاب الهند این مطلب را طور دیگر و برنحویکه رشیدالدین نقل کرده، وانمود نکند، ضبط همین نسخ کنونی چاپی مدار اعتبار تواند بود.

اما آنچه هودیو الاکتور را با کتورمان محرف چسپانیده، الحاقیست به چیزیکه اصل آن ضعیف ودرخور قبول ویقین نیست و تعلیق است به محال.

سوابق این نام:

بدانکه در تاریخ قدیم نام تورمان سوابقی دارد، که در اسمای باستانی السنهٔ آریایی چنین نامهای مختوم به (من) ودارای جزو (توره - در پښتو بمعنی شمشیر) فراوانند، مثلاً در طبقات اجتماعی آریایی قدیم، **کشه تریه** دستهٔ حکمرانان و نظامیان لشکری بودند که بقول مورخان وسیاحان چینی خانواد های کابلشاهان در اوایل عصر اسلامی ازهمین طبقه بوده‌اند. واین نام چنانچه گذشت، در پښتو کښه تورو تور کښ (شمشیر کش) بود، که در کتاب خیر البیان بایزید پیر روښان (حدود ۹۸۰ هـ) تورکښ بر نظامیان وحکمداران اطلاق گردیده ودر یك بیت لویکان غزنه کشه‌تر بهمین معنی لشکر آمده است.[۱]

درشاهان هون سپید آریایی نژاد، پدر مهر اکولا پادشاه مشهور هفتلی (توراما نه) نام داشته که در کتیبه‌های هندی نام خود را «مهاراجه توره‌مانه شاه - جاولا» یعنی پادشاه بزرگ تورمان شاه زاول نوشته است، ووی درحدود ۵۰۰ م زندگی داشت[۲] وهمچنین نام اصلی **کملو** که شرحش بعد ازین می‌آید توره‌مانه بود.

۱- برای شرح این مطلب رجوع شود به‌جلد اول تاریخ ادبیات پښتو ۱/۶۵ طبع کابل و پښتو ولویکان غزنه طبع کابل ۱۳۴۱ش و فصل لویکان همین کتاب.

۲ - تاریخ افغانستان ۲/۴۷۲

معلو مست که این نام بعدازین درشاهان کشمیر نیز تقلید شده، و کلهنه مولف راجه ترنگینی از یکنفر پادشاه کشمیر بهمین نام ذکر ها دارد ، وا ورا برادر وولیعهد راجه هیرنیه می‌شمارد ، که بعدازو پسرش پرورسینه دوم بر تخت نشست (نیمهٔ دوم قرن ششم میلادی) واین تورمان پسرشري شتهه سینه از خاندان گونندیه بود ، که‌شاهان ما بعد تقلید سکهٔ اورا کرده ویکی بعد دیگری بر مسکوکات خود شری توره- شری تو- وحتی تنها توره رانیز می‌نوشته اند .[1]

ازین شرح مورخان نفوذ کلمهٔ (توره) درنامهای شاهان قدیم اززابل تاکشمیر ثابت‌می‌آید، وحتی ازگذارشات ترنگینی شری وره (۳/۲۱۳) ظاهر است که‌تاعصر سلطان حسین شاه کمشیر (۱٤۷۲-۱٤۸۲م =۸۷۷= ۸۸۷ ه) نیز مسکوکات تورمانی درکشمیر رواج داشت وی‌گوید : چون حسین شاه دیدکه مسکوکات تورمانهٔ کبیر بعدازین چلند ندارد، بنابران مسکوکات جدیدی رابنام دوي دیناری[2] مروج ساخت .

اکنون ازروی این اسناد تاریخی توان گفت : که‌تورمان= تورمانه = تورمن نام قدیم مردم افغانستان بوده، ودرکشمیر نیز تقلیدشده است که در پښتو توره بمعنی شمشیر+ من ادات فاعلیت وصاحبیت ونسبت است ،وتوره من صفت شخصی است که‌دلیر وشمشیری باشد.

امادر لکه تورمان مانحن فیه‌که نام فردی‌ازکابلشاهانست کلمهٔ (لکه) نیز درپښتو معنی دارد، وبه دوفتحهٔ ممالهٔ خاص پښتو ادات تشبیه است، پس لکه+ تورمن معنی‌شبیه‌و مثیل وعدیل تورمن رادارد‌یعنی شخصی‌که مانند تورمن دلیر وشمشیرباز باشد، وامکان دارد که‌نام این‌شاه رابه حسن تشبیه وتفاول- نیك‌نام تورمن پدرمهیر اکولا یا تورمن نام دیگری تعیین واطلاق کرده باشند.

۱- تعلیقات اورل ستاین بر ترجمهٔ راجه ترنگینی ص ۸۲ مقدمه ج ۱ و ص ۳۲۰ ج۲

۲- این نام هم با پښتو مطابق است یعنی دودیناری .

چو ن لکتورمان ازطرف کلرخلع شده، بنابران زمان‌زندگی اورا درحـدود (۲۰۰ هـ) تخمین کرده میتوانیم .

کلر KALAR

بقرار بیان البیرونی وزیرلـکتورمان آخرین پادشاه سلا لهٔ خـو یش است که‌لکتورمان رااز بین برد وخود وی بجایش نشست.

هودیوالا گوید: که‌وی عبارت‌ازهمان‌سیاله پتی SYALA-PATI نو شته بـر مسکوکا تیست که‌درافغانستان بدست آمده اند وسیا له به‌کلر تبدیل شده (؟) واگر البیرونی این اطلاعات رااز روایات شفاهی مردم گرفته‌باشد، این تبدیل جزوی درافواه مردم امکان دارد، وسیال پتی‌مساوی ZOTIS یونانیست، کـه شایدیکنفرسپه سالارعسکری واحتمالاً سلف‌سیالجیت SYAL-JATSیاجهنگ‌سیال JHANG-SYAL پنجاب باشد.[1]

اما این رای هودیوالا بکلی بعید ازواقعیت است، بدین معنـی کـه‌اولاً قرائت‌صحیح‌این‌نام‌بر‌سم‌الخط ناگری بر مسکوکات‌سپاله‌پتی SPALA-PATI اسـت نه‌سیاله پتی.دوم اینکه تبدیل سپاله‌پتی صحیح یاسیاله پتی مغلوط به‌کـلر ازروی هیچ سند تاریخی یالسانی ثابت نیست ونه ازروی اصول زبـان شناسی با هـم تطبیق شده میتوانند، وچنانچه بجایش آمده کلمهٔ سپاله پتـی از روی اساسهای تاریخی وفیلالوژی وجوه تحلیل دیگر ومستندتری دارد .[2]

این کلرهمان الیه‌شاه مـوسس این سلا لـه است‌کـه مـادر شرح کملـو پسرش درین باره توضیحات مزیدرامیدهیم وعصر زندگی‌اورا درحدود ۲۵۰ هـ تخمین میدهیم .

ناگفته نماند که‌نام للیه شاه جدید نیست بلکه درحدود ۵۰۰ م حکمرانـی بدین‌نام ازطرف هفتلیان برگندهارا حکم میراند، که‌هنگام مسافرت سونگ‌یـن

۱- هود یوالا ۲ /۴۲۲

۲- درهمین مبحث به‌سپاله پتی رجوع کنید .

نسل دوم این سلاله باقی بود (۵۲۰م) ولی بدین بودا عقیدتی نداشت، و با سونگک ین بادرشتی وسردی پیش آمد.[1]

از شنیدن نام للیه که سوابق تاریخی دارد، ذهن شنونده افغانی به کلمهٔ (لالا) انتقال میکند، که در بین مردم افغانستان احتراماً به هر هندویی بر سبیل بزرگداشت خطاب میشود، واگر مسلمانان آنرا در بین خود استعمال کنند، لقب برادر بزرگ و یا کسی است که به منزلت برادر کلان باشد. چون للیه شاهان نیز دین هندویی داشتند، احتمال میرود که این کلمه در السنهٔ افغانستان فارسی و پښتو ازهمین عصر باقی مانده باشد.

سامنته یا سامند

البیرونی اورا پادشاه بعد از کلر میداند، و در مسکوکات سامنته یا سامنته دیوا SAMANTA-DEVA است که مسکوکاتش در افغانستان و تمام پنجاب و هند شمالی فراوان بدست می آید.

بعقیدهٔ تهوماس همین سامند، مسکوکات اسلاف بودایی خودرا که دارای اشکال فیل وشیر بود، به علایم گاو وسوار اسپ تبدیل نمود، تا امتیازوی به کیش وعلایم برهمنی از بودایی باشد[2] اما این قول تهوماس باطل است زیرا ما مسکوکات سامند را با شکل فیل هم می بینیم[3] و نامش چنان شهرتی داشته

۱ـ به قسمت سونگک ین درشرح زایران چینی رجوع کنید.

۲ـ مجلهٔ جمعیت شاهی آسیایی لندن (۹ /۱۸۱)

۳ ـ بقرار بیان سراولف کیر و (پتهانان ۱۱۰) شهادت مسکوکات، برخی موافق و قسمتی منافی با بیان البیرونیست. زیرا بسا مسکوکات باز یافته از حدود ویهند کنار دریای سند، قطعات کوچك سیمین است که بریکطرف آن سوار اسپ و بررخ دیگرش گاو نشسته منقوشست. نوع دوم مسکوکات مسی است که بریکطرف آن شیر و بر طرف دیگر فیل نقش شده. اما فقطیك سکهٔ طلایی نیز موجود است که بران چهرهٔ دو پادشاه رسم شده، بر یکطرف بهیمه دیوا، و برروی دیگر آن سامنته دیو است، ومحققان حدس میزنند، که شکل سامنته دیوارا احتراماً بحیث قیم معنوی دودمان خود، بر مسکوکات نقش کرده باشند (کتاب سکه شناسی، قسمت ششم، جلد ۱۱ ص ۱۲۳ طبع ۱۹۵۲ م)

که تا فتح مسلمانان در دهلی (۵۸۸هـ = ۱۱۹۲م) و بر مسکوکات رای پتهورانیز نوشته میشد.

ولی چون تکرار نام یك شخص برمسکوکات دوقرن ما بعد معقول به نظر نمی‌آید، بنابران همان سکه هایی که نام (سری سامنته دیوا) رادارد، باید ازهمین **سامند** مذکور البیرونی باشد، اما اگر کلمه سامنته با نام دیگری بر سکه یی بیاید، درینجا لقبی خواهد بود که معنی جنگی و پهلوان وسپه سالار لشکر را بدهد، که این لقب رادرعهد غزنویان متأخر به سری همیر SRI-HAMIR یعنی (حضرت امیر) تبدیل کردند. وهمین کلمهٔ سامنته درازمنهٔ ما بعدازطرف بردچند BARD-CHAND بمعنی مطلق سردار دلیر STALWART-KNIGHT ستعمال شده است.[1]

محمد ناظم گوید: که بعد از مرگ للیه (کلر) موسس الیه شاهی، شخصی که از خاندان شاهیان کابل بود، وسامنته دیوا نامداشت، تخت اجداد خود را بتصرف آورد، مگر درحدود (۹۰۳م=۲۹۱هـ) از دست گوپاله ورمن راجهٔ کشمیر مخلوع ومغلوب گردید، و بجای او «تورمانه کملوکه» رابتخت شاهی نشاند.[2]

بدانکه درعصر غزنویان هنوز داستانهایی ازین شاهان کابلی دربین مردم رواج داشت ـ چنانچه استاد ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری (متوفی ۴۳۱هـ) شاعر معروف دربار سلطان محمود، داستانهای شاد بهر وعین الحیوة وخنگ بت وسرخ بت با میان را نظم کرده بود[3] وهمین داستانها را ابو ریحان البیرونی بنام قسیم السرور وعین الحیوة وحدیث صنمی البامیان ازفارسی بعربی ترجمه کرد.[4]

---

۱ - هودیوالا ۴۲۲/۲،

۲ - سلطان محمود ۲۰۳ وهمین مطلب بحوالهٔ اصل مأخذ کشمیری بعداً می‌آید.

۳- لباب الالباب ۳۲/۲

۴ - فهرست کتب محمدبن زکریا ۳۹ والبیرونی ارد وازسید حسن برنی طبع علی گر

اصل این داستانهای فارسی وعربی متأسفانه از بین رفته واکنون سراغی ازان نداریم، ولی حدس میتوان زد، که داستان شادبهر، وعین الحیوة ربطی بهمین سامند داشت، وابیات ذیل عنصری نیز از همین داستانست که شاید علی بن احمد اسدی طوسی درحدود (٤٥٠ هـ) آنرا دردست داشت وسه بیت را ازان درسند لغت لوس نقل نمود:

چون بیامد بوعده بر «سامند» آن کنیزك سبك زبام بلند
برسن سوی او فرود آمد گفتی ازجنبشش درود آمد
جان«سامند» رابه لوس[1] گرفت دست وپای سرش ببوس گرفت [2]

درنام عربی این داستان کلمهٔ «عین الحیوة» درنظرمن عین ترجمه نام سامند است؛ زیرا (ساه) درپښتو بمعنی روح وحیاتست، که مجازاً برنفس که نشانهٔ زندگی است نیز اطلاق شده، وساهوشخص زنده وحروآزاد ودارای حیاتست، جزو دوم این نام (مند) ازادات اتصاف و مالکیت و تصاحب است که درپښتو و فارسی هردو مستعمل است ودرپښتو ریشهٔ آن درمصادرمندل=منتل بمعنی تصاحب وتملك ودریافتن موجود است. پس ساه+ مند (مالك زندگانی ودارای روح وحیات) باشد. ودرپښتو تاکنون اعلام زیادی را بنام (سمندخان) داریم که همین سامند تاریخی وعین الحیوة عربی باشد، وطوریکه پیشتر گفتیم، اگراین نام راگاهی بهنحو لقب وصفت هم برمسکوکات استعمال کرده باشند، معنی آن شخص باروح وبا نشاط ودارای علایم زندگانی وپهلوان وعین الحیوة عربی خواهد بود.

کملو

بقول البیرونی **کملو** بعد از سامند است که تهو ماس باوجود بعد تلفظ آنرا با **خودویکه** KHVADAVAYAKA سابق الذکر ربط میدهد وگوید که حروف این دوکلمه باهم تصحیف ومزج شده است.

---

١ - لوس: فروتنی ولا به کردن (لغت فرس) و همین لغت بهمین معنی درپښتو درلوشی پوشی زنده است.
٢ - لغت فرس اسدی طوسی ٦٠ طبع تهران ١٣٣٦ ش

اما هودیوالا عقیده دارد ، که‌این نام درجوامع الحکایات عوفی هم عیناً مثل ضبط البیرونی درحکایتی آمده که صحت روایت البیرونی را ثابت میسازد ، وبموجب این حکایت‌وی معاصر بود باعمرولیث صفاری(٢٦٥ -٢٨٦هـ = ٨٧٨ ـ ٩٠٠م)[1]

چنین به نظرمی آید که این کملوی البیرونی وعوفی درحواشی شمال شرقی مملکت حکم رانده ، ووی شخصی است که به تایید وپشتیبانی شاهان کشمیر زمام اقتداررا بدست آورده است . زیرا کلهنه مورخ کشمیر گوید : **گوپاله‌ورمن** (٩٠٢-٩٠٤م = ٢٩٠-٢٩٢هـ) که مرد آهنین ومحافظ خزانهٔ ملکه بود ، یك حصهٔ مملکت شاهی رادراوده بهانده UDABHANDA (سوات وشمال مردان کنونی) فتح کرد واین حصهٔ کشورشاهی رابه‌توره مانه پسر للیه اعطا نمود، و باونام جدید کملوکه KAMALUKA داد[2] واین للیه‌شاهی عظیم بین کشورشاهان درد DARAD وتوروشکه TURUSHKA (ظاهراً هفتالیان) افتاده است[3] کـه بقول اورل‌ستاین تورمانه در کتاب راجت (٥/٢٢٣) نیزدرخاندان هندوشاهیان قرن دهم مسیحی مذکور است[4] و همین محقق غربی درمضمونی که برخانوادهٔ شاهی‌اوده‌بهانده دریك مجله المانی اگست ١٨٩٣م نوشت‌چنین گفت :

کلر البیرونی همان للیه‌شاه LALLIYA کلهنه است که للیه پدر کملوك است‌ودرراجه ترنگینی ازشهرت ونیروی عظیم این شاهان ذکررفته ، وپروفیسورچارلس سیبولد SEYBOLD وجنرال کننگهم درسروی آثار عتیقه(ج٥ ص٨٣) هردو بریکی بودن کلرو للیه شاه‌بحث رانده اند[5]

ساخاو دریك حاشیه‌کتاب الهندالبیرونی ٢/٣٦١گوید : که نام کملو بایـد صورتی باشداز یك نام مثل کملواردهنه KAMALAVARDHANA امادیارام سهنی در

١ـ مجلهٔ جمعیت شاهی آسیایی ٩/١٨٠ حکایت بعدازین آورده میشود .

٢ـ راجه ترنگینی ٢/١٧٠ ترنگ٥ شلوك ٢٢٢/٢٢٣

٣ـهمین کتاب ترنگ ٥شلوك ١٥٢/١٥٥ درد قبایل اندوس علیادرکوهستان چیلاس وچترال اند

٤ـ حاشیهٔ همین کتاب ١/٨١

٥ـراج ترنگینی ترجمه تهاکراچهرچند شاهپوریه طبع لاهور ١٩١٢م جلد ٢نوت ١١ص ١٦٥

راپور آثار عتیقه (ص ۲۰ طبع ۱۹۱۷م) کتیبه یی را از بهیمه BHIMA پدرجیپا له نشر داد، که در ان نام کامل این شاه بصورت کالکه مله وار من KALAKAMALAVARM N ضبط شده است و بقرار کتاب راجه ترنگینی RAJATARANGINI (ترنگ ٥ شلوك ۲۳۲) پادشاه کشمیر گوپا له ورمن (۹۰۲-۹۰٤م = ۲۹۰-۲۹۲ه) سامنته دیو اشاه باغی اوده-بهانده پوره (ویهند) را از بین برد، وبجایش تورامنه TORAMANA پسر للیه (کلار البیرونی) را به لقب کملوکه KAMALOKA نشاند، که باید همین کملوی البیرونی وعوفی باشد [1]

درموزهٔ برتانیه یکدانه سکه بسیار نایاب ومنحصر بفرد موجود است، که بنام شری کمره SHRI KAMARA یا KHAMARAYAKA ضرب شده و آنرا از همین شاه کملو دانسته اند (مسکوکات قرون وسطای هند از کننگهم ٥۹) وسراولف کیرو گوید : گمان میرود که وی دین اسلام را قبول کرده باشد(؟) [2]

حکایتی که در سطور گذشته به آن اشاره شد منقول است از کتاب جوامع الحکایات ولوامع الروایات تالیف سدید الدین محمد عوفی در (٦۲٥ه) که ایلیوت در جلد دوم تاریخ هند (ص ۱۷۰) از روی نسخ خطی با نگلیسی ترجمه کرده، ومن اصل فارسی آنرا از روی یك نسخهٔ خطی کابل نقل میکنم :

«چنین آورده اند که عمرو لیث شحنگی زابلستان به فردعان [3] داد، وبا چهار هزار سوارش بدان جانب فرستاد، ودر انوقت معبد بزرگتر هند وان سگاوند بود ، ودر اقصاء -

---

۱- تعلیق ۹٦ اورل ستاین بر راجه ترنگینی ۲ / ۱۰۱

۲- پتهانان ۱۱۰

۳- در نسخهٔ کابل به عین است، ولی در نسخهٔ منقول عنهای ایلیوت فردغان به غین منقوط است. وهو دیوالا گوید که این نام فروعان و فروغان هم خوانده شده، ولی من صحیح آنرا فروخان میدانم. زیرا اردشیر بابکان موسس سلالهٔ ساسانیان دختری را بزنی گرفت، که نام پدرش فرخان بود، همین نام را یکنفر اسپهبد طبرستان هم داشت که از ۷۰٦ تا ۷۲۲م حکمران بوده است و در تاریخ ابن اسفندیار ذکرش می آید (ترجمهٔ انگلیسی برون ص ۹۹) وا ین نام در ان اوقات خیلی رواج داشت وجستی در نامهای ایرانی (ص ۹٤) در حدود بیست شخص مختلف را بدین نام نشان داده وضبط کرده است.

هندوستان بزیارت بتان آن موضع تبرك می کردند، وفردعان چون بزابلستان رسید، لشکر کشید وسکاوند را بکشاد، وبتانرا بشکست، وبت پرستان را براند اخت وبعضی ازغنایم به لشکریان داد، و باقی به عمرولیث فرستاد، وفتح نامه نوشت وازوی مدد خواست. خبرفتح سکاوند به کملو[1] رسید که رای هندوستان بود، ولشکر بیحد جمع کرد، وسپاهی فراهم آورد وروی بزابلستان نهاد، وفردعان چون خبرآمدن سپاه هند بشنید، هندویی چند رابدست آورد، تاروی به هندوستان نهادند، ودر لشکرگاه کملو رفتند وگفتند: فردعان چون سکاوندرا گرفت، درحال باطراف ولایت کس فرستاد، ولشکرها بخواست، ودانست که هرآینه هند وان آنرا بیغما میکنند، واین ساعت چندان لشکر مسلمانان بروی جمع شده است، که اقطارزمین ازایشان تنگ آید، ودرعقب لشکر عمرولیث بخواهد رسید. وایشان عزم کرده اند، که شمارادر تنگنایی آرند وجمله رابکشند.

رای کملوچون این خبر بشنید، همانجا مقام کرد، ودر لشکرکشی آهستگی پیش آورد، تافردعان را ازخراسان مدد رسید، وبیش آن جماعت راامکان نبود، که باوی مقاومت کند، وبدین حیلت لطیف برمراد خود فیروز آمد»[2]

ازروی این داستان ومعاصرت کملوباعمرولیث میرساند، که وی درحدود

۱- درنسخه کابل کلمو نوشته شده، ولی دراکثرنسخ خطی جوامع الحکایات ازانجمله در نسخ مرجع ایلیوت املای آن مطابق ضبط البیرونی کملوا ست بتقدیم میم برلام. چون ضبط کلهنه نیز چنین است پس ضبط نسخهٔ موزهٔ کابل مدار اعتبار نخواهد بود.

۲- نسخهٔ خطی جوامع الحکایات عوفی.

(۲۸۰ه) زندگی داشته باشد ، زیرا آغازشاهی عمرولیث ۲٦۵ه وگرفتاری وی ۲۸٦ه است .

واورارای هندوستان ازانجهت گفته اند که دران اوقات برسرزمین های غربی هند نیزحکم میراند ، وچنانچه درمبحث لویکان گذشت ، کابل وزابلستان درعصریعقوب لیث فتح شده بود ، بنابران برادرش عمرولیث شحنهٔ خودرابدینجا فرستاده باشد . اما این سخن عوفی که کملو معاصرعمرولیث صفاری باشد ، باشرحیکه کلهنه درراجه ترنگینی داده ازروی تعیین زمان موافق نمی آید ، زیراازروی سند کلهنه باید کملو درحدود (۲۹۱ه) بشاهی رسیده باشد درحالیکه دورهٔ شاهی عمرولیث (در۲۸٦ ه) باگرفتاری اوسپری شده بود .

بهرصورت چون روایت کلهنه سابق ترازعوفیست ووی به احوال شاهان واقف تر به نظرمی آید ، بنابرین بایدگفت که عوفی را درنسبت این حکایت به عصر عمرولیث سهوی روی داده باشد ، ویااین سهوراپیش ازونویسندهٔ مأخذ این حکایت مرتکب شده باشد .

اکنون نظری به کلمهٔ **کملو** بیندازیم که مانند اسمای دیگراین شاهان مقامی وداخلی بنظرمی آید : چنانچه گفتیم درضبط این نام اشکال **کمره** (بسه فتحه) و**کهمه ره یه که** نیزازروی مسکوکاتش نقل شده ، ومامیدانیم که تبدیل «ر» به «ل» درکلمات فارسی وپښتومطرداست ، مثلادیوار= دیوال یا غربال =غلبیل ، پس یك شکل کملو باید **کمرو** هم باشد ، واین نام تاکنون در بین مردم وادیهای اباسین مروج ومعمولست ، ودرپښتو **کمر** بدوفتحه بمعنی رعنا ورنگین وابلق است ، که واواخیرازمقولهٔ تحبیب است ، اگربامرد بیایدمانند خیر ، خیرو ، وحبیب ، حبو ، ونبی ، نبو . واگراین صفت بازن استعمال گردد تأنیث راافاده میکند مانند کمروخان وکمروبی بی .

درصورت منقول این کلمه ازکلهنه درآخرآن (ك) تجلیل نیز اضافه شده ، که مانظایرآنرادرنامهای رجال این دوره درموارد متعدداین کتاب نشان داده ایم .

اما ضبط های هندی این نام تصحیفاتی خواهد بود ، که همواره درنامهای نامأنوس درمحیطهای بعیده والسنهٔ متفاوته ورسم الخط های مختلف روی میدهد .

بهیم

درلست البیرونی بعد از کملو آمده که مسکوکات اورا بنام BHIMدر کابلستان یافته اند ، ولی درهندکمتر دیده شده است .

دربین این طبقهٔ شاهان که البیرونی نامهای ایشان راآورده ، فقط همین بهیم با مسکوکات سری بهیم دیوا SRI BHIM DEVA ازسلسلهٔشاهان دارای نشان گاو وسوار اسپ بدون شك وشبهتی تطبیق شده میتواندو بقــول ریناود ، وی همان شاهیست که العتبی و فرشته هردو اورا بانی نگر کوت دانسته اند [1] که همان نغر سابق الذکرباشد .

این بهیم نیز بموجب تصریح کلهنه مورخ دانشمندکشمیر ، ازجانشینان اللیه شاهان ومحتملاً پسر کملو است ، که ازاجدادملکه دیدا DIDDA بود[2]ودر ترنگ٦ شلوك ۱۷۸ و ترنــگ۷ شلوك ۱۰۸۱ ذکــری از بــهیمه شاهی BHI MA SAHI اوده بهانده پوره آمده است [3]

زمان زندگی بهیم را به تخمین حدود(۳۰۰ھ) تعیین کرده میتوانیم . هیون تسنگ زایر چینی درحدود۹هجری درکوههــای شمال پشاور ازیــك بت حکاکی شده سنگ نیلی زن « بهیم دیوا » حکایت کند ، که ازین معبد بفاصله ۱۵۰ لی (تخمیناً۲۵ میل) بطرف جنوب مشرق شهرمشهور ویهند واقــع بود(سی ــ یوــ کی کتاب دوم فصل کین ــ تو ــ لو= گندهارا)وازین بر می آید ، که نام بهیم دیوادرین سرزمین سوابق قوی دارد .

---

۱ ــ یاد داشتهای هند ص ۲۵۷ بوسیلهٔ هودیوالا ۲/۴۲٦

۲ــ خ' نم راجه کشم گپتا پادشاه کشمیر (۹٦۰ــ۹۸۰م=۳۴۹ــ۳۷۰ھ)

۳ ــ شاهپوریه درترجمهٔ راجه ترنگینی ۲/۱٦۵ نوت ۱۱

البیرونی اورا بعدازبهیم نام می برد، ولی جای تعجب است ؛ که تاکنون هیچ مسکوکی ازجیپال یافته نشده، وفرشته اوراپسر اشتپال(مطابق به ترجمهٔ انگلیسی بریگس : هتپال)وبرهمن خوانده است، ولاحقهٔ پال درین نامها میرساند، که این شاهان از یك‌دودمان جداگانه بی باشند .

درآغاز تاریخ یمینی حدود غربی قلمرو جیپال تا لغمان شمرده‌شده ومعلومست که کابل راقبلاً سبکتگین گرفته بود، وازین برمی‌آید ، که حکمرانی این خاندان برنفس کابل با بهیم سابق‌الذکر قطع شده باشد.

برخی ازمورخان مانند ابوالفداء پهنایی کشورجیپال راتادهلی شمرده اند ولی این سخن ازکتاب الهندوقانون مسعودی البیرونی تایید نمیشود، وسلطهٔ جیپال ازلاهور نگذشته درحالیکه مرکزش ویهند کنار سند بود .[1]

محمد ناظم این جیپال را غالباً پسر بهیم میداند که در(۹۶۰م=۳۴۹ه)بر تخت شاهی نشسته، ودوبار باسبکتگین حرب کرد ولی سبکتگین تالغمان فتح نمود، وجیپال درتلافی سرزمین غربی کشور به‌طرف شرق اراضی زیادی‌را ضمیمهٔ قلمروخویش کرد، ودرسنه (۹۹۱م ۳۸۱ه) بهرت راجهٔ لاهور راکه ازچناب‌سرحدخویش گذشته‌بود، شکست داد، وانند پال پسرش فاتحانه لاهوررا گرفت ، وآنرا واپس به راجه بهرت سپرد، مگراندکی بعد بهرت راپسرش چندردت خلع کرد ، وبا جیپال همسری نمود تاکه درسنه (۳۸۹ ه =۹۹۹م) جیپال پسرخود انند پال را بازفرستاد ، ودرنتیجه چندردت را اسیر نمود وکشورش را که شرقاً تادریای بیاس دامنه داشت ، ضمیمهٔ قلمروخویش‌کرده ، وآنرا به پسرش انند پال سپرد[2]. محاربات سلطان محمود باجیپال مشهوراست،

---

۱ - هودیوالا ۲/ ۴۲۶

۲- محمد ناظم ص ۲۰۳ تا ۲۰۵ سلطان‌محمود، بحوالهٔ آداب الملوك نشرشده درمجلهٔ انجمن شاهی آسیایی طبع ۱۹۲۷م

وآنرادرزندگانی‌سلطان محمود وفصل‌غزنویان شرح خواهیم داد، وهمین جیپال بقول العتبی دراوایل سنه ۳۹۳ هـ خودرا بسوخت وازجهان رفت [1]

جیپال بسبب پیکارهایش باغزنویان بین ادبای این‌دوره شهرت داشت، فرخی درمدح سلطان محمود قصیده ئی دارد ودران گوید :

کیست آنکس که‌سر ازطاعت‌توباز کشد　　　که‌نه چون ایلك آیدسته‌وچون‌جیپال

(دیوان فرخی ۲۱٤)

وهمین‌شاعر درقصیدهٔ دیگرمدحیه‌سلطان محمود جیپال و پسرش را چنین ذکرمیکند :

خلافت جدا کرد جیپالیانرا　　　زکتهای زرین وشاهانه زیور

خلاف توکرده است ننداثیان را　　　بی آرام و بی هال[2] و بیخواب و بیخور

(دیوان فرخی ۸۳)

ازجیپال واننه پال مسکوکی بدست نیامده، ولی در بریکوت‌سوات‌درسنه ۱۸۹۷ م کتیبه یی بزبان سنسکریت‌ورسم‌الخط سردا SARADA کشف شد، که‌اکنون‌در موزهٔ لاهورموجود است، درین کتیبه مطالبی ازطرف جیپال خوانده میشود، که ترجمهٔ آن چنین است :

«درشاهی‌حکمداراعلی بزرگترین شاه‌ازشاهان بزرگ،

وملك بزرگ، سری‌جیه پاله دیوه» [3]

ازین کتیبه برمی آید که‌سوات درقلمروشاهی‌جیپال داخل بود، واین شاه خودرا بزرگترشاهان وبمنزلهٔ امپراتور وشهنشاه می‌شمرد .

درنامهای این شاهان لاحقه(پال)موجود است، که درنام رتبیل(پیل)است وچنانچه اشارت‌رفت‌پالل درپښتو پروردن‌است، که‌درالسنهٔ‌هندی‌نیزریشه دارد، واگربخواهیم این نامه را تحلیل کنیم پس‌جیه = زیی + پال است‌بمعنی پرورندهٔ قوم‌یاپرورنده زندگانی. وامکان داردکه این نام مقامی ومحلی باشد .

---

۱ - تاریخ یمینی ۱۵۹

۲ - هال بمعنی سکون و آرامش است .

۳ - پتهانان ۱۱۲

انند پال

البیرونی اورابعدازجیپال ، ما قبل آخراین شاها ن شمرده است ، وبقول تهوماس مسکوکات انندپال در پنجاب وحصص شمالی وادی گنگا درهند بسیار پیدا میشود ، اما این شخص جزاننگ پال دهلی خواهد بود ، که یکنیم قرن بعد از عصر انند پال زیسته والعتبی موخرالذکر را اند پال گفته است [1]

انند پال پسر جیپال وحکمران لاهور بود ، و بعداز پدرش درحدود (۳۹۳) بر تخت نشست ، وچون در بهار ۳۹٦ ﻫ از لشکر سلطان شکست خورده ، وبه کشمیر گریخته بود [2] بنابران راجگان همجوار را باخود متفق ساخته ، ولشکری را به قیادت پسر خود برهمن پال بسوی پشاور فرستاد ، وسلطان محمود درسنه ۳۹۹ﻫ درویهند ایشان راشکست داد ، وانند پال اندکی بعد ازین در گذشت ، و پسرش تریلوچنپال بجایش نشست [3]

قرار نوشتهٔ البیرونی که متن آن درسابق گذشت ، انندپال شاه بامروت ومردانه سیرتی بود ، و نامه یی که به سلطان محمود نوشته ومضمون آنرا البیرونی نقل کرده حاکی ازسیرت وشخصیت اوست .

درآخر نام انند پال نیز لاحقه (پال) یعنی پرورنده موجود است ، وانند درادب پښتو بمعنی عیش وسرورونشاط است ، خوشحال خان راست :

خه به غم دمال وملک ددین ودل کړم   چی لاستاله غمه روغ گرزم انند دی [4]

پس ازروی این تحلیل ادبی میتوان معنی انندپال را (عیش پروروسرور پرور) دانست که با نامهای سلف وخلف خود در ترکیب ومعنی نزدیکی میرساند .

تریلوچنپال - تروجنپال

البیرونی اورا تروجنپال می نویسد ، که با ختلاف املا در کتب دیگر تدن جیپال و

---

۱ - هود یوالا ۲/ ۴۲۷

۲ - تاریخ یمینی ۲۱۲ فرشته ۲۵ و گردیزی ٦۷

۳ - سلطان محمود ۹٦ بحواله البیرونی

٤ - دیوان خوشحال خان ٤۱۳

نندواجیپال ، و تو روجیپا ل و پو روجیپال وغیره وغیره آمده ورینا ودآنرا تریلوچن-پال TRILOCHANPAL خوانده که تلمیحی بنام «سیوای سه چشمه» باشد و مورخان فارسی اورا عموماً نبیرهٔ جیپال خوانند، که مقصد ازان جیپال نخستین است ، و شاید صورت صحیح این نام (پورجیپال) باشد . که العتبی وسعت قلمرو حکمرانی اورا تا کنوج ورهب می نویسد ، ویك پسر دیگر انندپال را بنام برهمن پال ذکر مینماید ، که غیر ازو باشد.

بقول ابوریحان تروجنپال در سنه ۴۱۲ کشته شد ، وابتدای شاهی اورانمی دانیم ولی مقابله اش با محمود در جنگ کنوج ۴۰۹ هـ - آغاز شده بود [1] بموجب شرحیکه کلهنه مورخ کشمیر میدهد این شاه بنام تریلوچن پاله TRILOCHAN PALA ازخاندان للیه شاهی است که بامقاومت سخت حملات تروشکه یعنی مسلمانانرا از هند باز داشته بود [2] ودرین عهد پادشاه کشمیر سم گرامه دیوا SAMGRAMA DEVA بود ، که جانشین اوراجه یی بنام اننته دیوا ANANTA DEVA گردید، ودرعهدشاهی این راجه بقایای للیه شاهیان بنام شاهی پتره (شاهزادگان) بدربار کشمیر با اعزاز می زیستند [3]

جنگهای تریلوجنپال باسلطان محمودو مقاومت های پسرش بهیم پال بعداز ۴۰۴ هـ در کتب تاریخ به تفصیل آمده ، وما آنرا در فصل غزنویان واحوال سلطان محمود شرح خواهیم داد. [4] نام تروجنپال نیزمحلی و بومی به نظرمی آید ، زیرا تروجن در پښتو توروجن بمعنی شمشیرزن و مرددلیر است ، و توره بمعنی شمشیر همان کلمه است که در کشتریه و دیگر اسمای قدیم مانند تورمن سابقه دارد ، پس تو روجن +

---

۱ - هودیوالا ۲/۴۲۸

۲ - راجه ترنگینی ترنگ ۷ شلوك ۴۷ تا ۶۹

۳ - همین کتاب ترنگ ۷ شلوك ۱۴۴/۱۷۸/۲۷۴

۴ - فرخی شاعردربار سلطان محمود درفتوحات سلطان درگنگ قصیده یی دارد و دران ازین شاه ذکری آمده است درین بیت :

تروجپال سپه را بشب گذاشته بود   به پیل از آب ازانسوگرفته راه گذار (ص ۶۳ دیوان فرخی طبع دبیرسیاقی ۱۳۳۵ ش تهران) که املای آن در برخی از نسخ خطی تروجنپال است .

پال بمعنی پرورندهٔ شمشیر زنان و مردان دلیرخواهد بود، که این تحلیل با دأب وروایات اسلاف وی مطابقت دارد.

بهیم پال

فرد آخر کابل شاهان بود که فتوحات غزنویان در شرق اورا از بین برد. وی قبل از جلوس به تخت سلطنت در دفاع از کشور پدرخویش بنام نیدر بهیم (بهیم ناترس DAUNTLESS) جنگیده بود[1] والعتبی دربارهٔ وقایع زندگیش درهند شرح میدهد، ولی هیچیك سکهٔ یکی از شاهان «پال» تاکنون بدست نیامده و مرگ بهیم پال را درسنهٔ ٤١٧ هـ پنج سال بعداز پدرش گفته اند، درحالیکه یکنفر مورخ متأخر حیدر رازی (در ١٠٢٦هـ) دورهٔ شاهی اورا نه سال شمرده است.[2]

توضیح: جدول اسمای کابلشاهان را باسنوات تخمینی درنمودار مقایسوی آخر این فصل ببینید.

اهمیت مقام کابلشاهان

کابلشاهان بسبب مقاومت طویل وعنیف خود که با لشکرهای فاتح اسلامی قرنها نموده اند، نزد مورخان ومخصوصاً عرب شهرت واهمیتی رادارند وچون عناصر داخلی خاك افغانستان وازبقایای دودمانهای قدیم این کشور بودند، البته درتاریخ ملی ما هم مقامی درخور اعتبار دارند.

ایشان ممثل وحافظ ثقافت باستانی این کشور بودند، وبقول البیرونی مکارم وحسن عهد، وپرورش مردم، ازخصایص ایشان بود[3] ومضمون نامهٔ انندپال که به سلطان محمود نوشت[4] حاکی ازمروت واحساس عالی بزرگ منشی ایشانست.

کابل شاهان تنها درداخل کشوردارای شهرت ومقام عالی اخلاقی واجتماعی

١ــ هودیوالا به حواله تاریخ یمینی.

٢ــ زبدة التواریخ (خطی)

٣ــ کتاب الهند ٣٥١

٤ــ ترجمه متن البیرونی و این نامه درعنوان نامهای کابلشاهان گذشت.

نبودند، بلکه شهرت ایشان در دنیای اسلامی معاصر پیچیده بود، و مورخان را تعجب دست میدهد: هنگامیکه می بینند، در مرکز خلافت اسلامی بغداد مسکوکات ایشان را پیروی میکردند، بدین معنی که المقتدر بالله خلیفهٔ عباسی در سنهٔ (۲۹۵ه = ۹۰۸م) مسکوکی را به تقلید و قالب وشکل سکه کابلشاهیان ضرب نموده، ونام خودرا به حروف عربی بران نوشته بود، واین برها نیست بر اینکه کابلشاهیان وصورت سکهٔ ایشان درنظر عرب و مسلمانان اهمیتی بسزا داشت[1] و تقلید مسکوکات کابلشاهان درداخل مملکت نیز ادامه یافت که حاکی ازاهمیت و پسندیدگی آن درنظر حکمداران اسلامیست، مثلاً سکه شناس معروف انگلیسی لنگورتهه دیمز گوید: که سلطان مودود بن سلطان مسعود غزنوی (۴۳۲–۴۴۱ه) بر مسکوکات خود پیکر گاوسیوا Siva را با نوشتهٔ سری سمنته دیوا نقش کرد که مأخوذ است ازمسکوکات کابلشاهان و هند و تکسیلا[2]

کابل در نزد حکمرانان افغانستان مرکز اقتدار اعلی پنداشته می شد، و تاوقتی که شاهی وحکمرانی ایشان در کابل برسمیت شناخته نمی شد نمی توانستند این مقام را احراز دارند، چنانچه ابواسحق ابراهیم بن محمد اصطخری (متوفی ۳۴۶ه) چنین می نویسند:

«وگویند کی شاه پادشاهی را نشاید، تا آنگه کی اورا در کابل بیعت نبندند، اگرچه از کابل دور بود، تا وقتیکه شاه به کابل نیاید مستحق شاهی نباشد، واورا درینجا به شاهی نشانند»[3]

وهمین مطالب را مولف نا معلوم حدودالعالم (با حتمال ابن فریغون) در سنه (۳۷۲ه) چنین گفته است:

«کابل شهر کیست واورا حصاریست محکم ومعروف

۱–پتها نان ازاولف کیرو ص ۱۱

۲–دایرة المعارف اسلامی ج ۱ ماده افغانستان

۳–مسالك و ممالك فارسی ۲۲۰ طبع تهران ۱۳۴۰ ش و عربی ص ۲۸۰

باستواری واندروی مسلمانانند، وهند وانانند، وانند روی بتخانهاست ورای قنوج را ملك تمام نگردد، تا زیارت این بتخانه نکند و لوای ملکش اینجا بندند»[1]

این تفوق دینی وسیاسی کابلشاهان درعصرهای مابعد درافسانها نیز باقی ماندومی بینیم که داستان سامندر ابنام (شادبهر) عنصری شاعر در بار سلطان محمود منظوم داشته بود، وحتی ترجمهٔ عربی آن را بنام «قسیم السرور وعین الحیوة» علامه البیرونی نمود[2] که این هم درنظر عامهٔ مردم اهمیت وشهرت کابلشاهان را میرساند. واگر نسخه یی ازین داستان درعربی یافارسی باقی ماندی، یقیناً امروز از آثار ادبی نیکوی بومی ما بشمار آمدی.

تفصیل وقایعی که در عصر کابل شاهان وفاتحان اسلامی و صفاریان و غزنویان روی داده در فصول آیندهٔ کتاب و مباحث خاص هر سلاله داده خواهد شد.



۱ـ حدود العالم ٦٤

۲ـ رجوع به عنوان سامند در همین فصل کتاب.

۴ ـ نپکیان

درنصف اول قرن هفتم میلادی ازیك خاندان دیگرشاهی افغانستان بنام نپکی ملکا نیزنام برده‌می‌شود ، که‌فقط ازروی مسکوکات مکشوفه‌شناخته‌شده اند واین مسکوکات درشمال وجنوب افغانستان بدست‌آمده اند.

گمان میرود که‌این دستهٔ شاهان ازبقایای امرای محلی هفتالی رکه شانی باشند ، که بعداز اختتام دورهٔ‌عروج هفتالیان درشمال وجنوب‌هندوکش‌حکمرانی داشته‌اند.[1]

موسیوهاکن دوسکهٔ مسی‌را ازغزنی‌بدست آورده که‌آنرا ازنپکیان‌میداند، و چون‌علایم تاج این‌شاهان با تاج امرای بامیان شباهت دارد ، بنابرین‌بقول موسیوهاکن دربین این دودمانها خویشاوندی خواهد بود.[2]

چون دستهٔ‌حکمرانان تگین برروی‌مسکوکات نپکی مکرراً ضرب‌زده‌اند بنا بران محققان تاریخ‌گویند که نپکیان قبل‌ازتگینان گذشته‌اند ، وچون کلمهٔ‌ملکا[3] در رسم‌الخط پهلوی برای (شاه)هزوارش‌بود ، بنابران لقب این‌حکمرانان راهم «نپکی‌شاه» توان‌دانست .

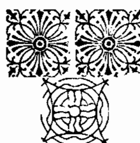
در مسکوکا تیکه به‌نپکیان منسوب اند ، قیافت شاه عیناً به چهرهٔ شاهان هفتلی شبیه است ، و بینی کشیده دارد ، ولی تاج شاهی آن دارای سرگاو شاخدار است ، که‌بردیگر مسکوکات شاهان این عصر دیده نمی شود ، درحالیکه

۱ــ مقاله مارتن درمجله انجمن آسیائی بنگال ج ۲ سال ۱۹۳۶

۲ــ تاریخ افغانستان ۲/۴۷۹ بحواله کتاب تجسسات جدید باستان‌شناسی بامیان از موسیوهاکن .

۳ــ ملکا MALKA بمعنی شاه لغت آرامی است .

بر پشت همین سکه آتشکدۀ فروزان باشکل دوفرشته بطرف راست وچپ آتشگاه نقش شده است که بر تمام مسکوکات آندوره نقش می‌شد ، واین رسم شاید از بقایای کیش زردشتی باقی مانده بود ، که آثار آن در اوایل قرون مسیحی وعصر کوشانیان بزرگ هم دیده می‌شود ، و بقایای یك معبد آتش از حدود ۱۶۰م در سرخ کوتل بغلان پدید آمده ، که دال برین مدعاست . دربارۀ نیپکیان معلومات بیشتر نداریم ونه مورخان دورۀ اسلامی ازیشان ذکری کرده اند ، فقط از روی مشاهدات سابقه به نژاد و کیش و دودمان این شاهان گمنام پی توان برد.



۵- امرای شمال هندوکش

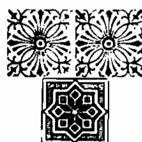
درنصف اول قرن هفتم میلادی درشمال هندوکش وولایت تخارستان تا بلخ ومیمنه[1] امرایی ازنژاد توه کیو (بقایای کوشانی هفتلی) حکمرانی داشتند که مرکز ایشان قندز بود، وهیون تسنگ این سرزمین را بنام تو-هو-لو TO-HO-LO بمساحت هزارلی (هرلی معادل پنجصد متر) پهنا شمالاً[2] وجنوباً وسه هزارلی درازنا شرقاً وغرباً خوانده که دارای ۲۷ ولایت بود، ودرهر جا حکمرانی وجود داشت که تابع خان قندز بود، وپو-هو PO-HO یعنی بلخ راجگرِ (شهرشاهی) کوچك آن شمرده میشد[2] و تو-هو-لو بلاشك همان طخارهٔ سنسکریت وطخارستان نویسندگان عرب است که درحدود (۶۳۰ م=۹ ه) درقندز فرزند کلان تونگ یبغو بنام تاردوشاد TARDUCHAD حکمرانی داشت ووی داماد خان طورفان وپادشاه دین پرور ومهمان نوازی بود، که پسرش اورا زهر داد، وبجایش نشست، ولی این حکمدار مانند کوچیان بیك جای قرار نداشت، ودر یك شهر سکونت نمی کرد[3] بقول هیون تسنگ درقلمروشاهی این خان قندز منگ-کن MUNG-KIN (منجان) واو-لی-نی O-LI-NI (اهرنگ یا حضرت امام کنونی) وهو-لو-هو HO-LO-HO (راغ) وکی-لی-سی-مو KI-LI-SI-MO (کشم) وپو-لی-هو PO-LI-HO

۱- تخارستان دریندوقت وسعت داشت و تا میمنه و مرو رود را فرامیگرفت و بقول بلاذری بعداز سنه ۳۰ ه احنف بن قیس بحکم عبدالله بن عامر به طخارستان فرستاده شد و اوقصر احنف راکه حصنی از مرورود بود فتح نمود (فتوح البلدان ۵۰۲) ودرین جنگ با اهل مرو رود و وادی مرغاب تورکان هم بودند (ص ۵۰۳) که همین بقایای مردم کوشانو هفتلی اند.

۲- سی-یو-کی ترجمهٔ بیل کتاب اول دوازدهم.

۳- کتاب ۱۲ سی- یو-کی و تاریخ افغانستان ۲/۴۹۴

(بلـور)و هی ـمـو ـ تـا ـلو HI-MO-TA-LO (درا یم)و پـو ـ تـو ـ چـنـگ ـ نـه PO—TO—CHANG—NA (بدخشان)و ان ـ پو ـ کن IN-PO-KIN (یمگان) و کیو ـ لنگ ـ نه KIU-LANG-NA (گوران وادی علیای کوکچه)و تا ـ مو ـ سی ـ تی تی TA-MO-SI-TITI (حدود ختلان) وشی ـ کی ـ نی SHI-KI-NI (شغنان) و کـو ـ زی ـ نو KWOH-SI-NO (خست) وان ـ تا ـ لو ـ پو AN-TA-LO-PO (اندراب) شامل بوده اند[1].



۱ـ سی ـ یو ـ کی کتاب ۱۲

٦- تگینان

درمدت سه قرن اول اسلامی درتاریخ افغانستان، نام امراء وحکمدارانی برده میشود، که درآخر اسمای ایشان کلمهٔ تگین Tigin اضافه میشود.

این سلسلهٔ شاهان شاید ازیك خاندان معین نباشند، ولی مانند امرای شمال هندوکش ایشان نیز ازعناصرکوشانی هفتلی اند، که درازمنهٔ قبل الاسلام به صفحات شمالی هندوکش وتخارستان آمده، ودرینجا ملیت وفرهنگ وتمدن این سرزمین راپذیرفته، وازرجال همین کشورشمرده می شوند، وحتی بنام یکی ازیشان بین مجرای ارغنداب وهامند درغرب قندهارکنونی، شهری بود، که دردورهٔ غزنویان آنرا تگین آباد (تگناباد) گفتندی، ودرتواریخ فارسی وعربی نام آن برده میشود [1] مسعودسعد سلمان شاعر دورهٔ غزنویان (۴۳۸-۵۱۵هـ) درمدح ملك ارسلان گوید:

چوابرنصرت باریدچرخ فصل خزان بهارگشت زملك تودرتگین آباد [2]

تگین بکسرتین کلمهٔ ترکیست، ومحمود بن حسین کاشغری (۴۶۶هـ) که مرد دانشمند ولغوی ترکست درین باره چنین گوید:

«تگین دراصل لغت به معنی غلام وعبداست، وتورکان کمشتگین غلامی را گفتندی که چهرهٔ وی مانند سیم روشن بود. آلب تگین بمعنی غلام چالاك وقتلغ تگین عبد مبارکست. این نام بعدازین لقب خاص

۱- رجوع به زین الاخبار وتاریخ بیهقی ویمینی وابن اثیر، برای تعیین موقعیت تگین آباد مقالهٔ من درمجلهٔ آریانا طبع کابل (سال پنجم شماره ٦) خوانده شود

۲- دیوان مسعودسعد ۱۱۲

فرزندان خاقانیان گشت و همواره آنرا با اسمای
پرندگان جارح پیوست کردندی ، مثل جغری تگین یعنی
تگینی که بطش بازدارد ، کج تگین یعنی تگین نیرومند ،
این نام ازموالی وغلامان به آل افراسیاب نقل شد ،
وچون ایشان پدران خودرا تعظیم کردندی ، دراوقات
مخاطبه یامکاتبه چنین گفتندی :
«این بنده چنین کرد وچنان گفت» واین تعبیر دراوایل
برای تواضع نفس وتوقیر پدران ایشان بود ، ولی پس
ازان این نام دربین آنها شیوع وتخصیص یافت .»[1]

وهمین مولف در کلمهٔ تکت به کسرتین گوید : که جمع غیرقیاسی تگین است ، که اصلاً معنی آن بنده وعبداست ، وبعد ازان برای خاقانیان لقبی گشت ، واکاتکت بزرگان مردم وکوچکان ابنای ملوك اند[2]

با این ترتیب کلمهٔ تگین درخراسان وادب دری معنی سردارلشکر وحکمدار راگرفته بود مثلاً فردوسی گوید :

تگینان لشکرگزینان چین   برفتند یکسربتوران زمین (شاهنامه ۳/۲۰۱)
بکشت از تگینان لشکر بسی   پذیره نیامدمراوراکسی (شاهنامه ۳/۲۲۰)

فرخی گوید :

همه خانان وتگینان وسواران دلیر   داشتند ازسپه اووازودست بسر[3]

همودرمدح سلطان محمودگوید :

گاهی بدریا درشوی   گاهی به جیحون بگذری
گه‌رای بگریزدزتو ، گه‌رام وگه خان وتگین   (دیوان ۲۵۹)

۱ـ دیوان لغات الترك طبع استانبول ۱۳۳۵ ق جلد ۱ ص ۳٤۷
۲ـ همین کتاب ۱/۲۹۷
۳ـ دیوان فرخی طبع تهران ۱۳۳۵ ش- ص ۱۷٤

ناصر خسرو قبادیانی (متوفی ۴۸۱ه) که مرد خراسانی متعصب با ترکان است، درنالش ازوضع خراسانیان گوید:

به پیش ینال وتگین چون رهی ٭ دوانند یکسرغنی و فقیر (دیوان ۱۹۲)

وبازهمو گوید:

هرچند مهار خلق بگرفتند ٭ امروزتگین وایلك و بیغو [1] (دیوان ۳۸۰)

درحدود (۱۳۴ه) = (۷۵۱م) که ووکونگ کاردارچینی تخارستان وگندهارا را می دید، وی ازامرایی با لقاب (ته-له-ته-له تی) = (تحن) درحوالی گندها را اطلاع میدهد که با غلب احتمال همان تجن یا تگین شاهیان باشند که سکه هایی هم ازیشان بدست آمده است [2]

این تگینان که در تخارستان وقندز حکمرانی داشته اند، ظاهراً درا ثرفشار نانگ های چین بجنوب هندوکش پناه آورده، وتا نیمهٔ دوم قرن هشتم میلادی امارت کوچکی رادرگندهارا تشکیل نموده باشند، وهنگامیکه ووکونگ چینی به گندهارا آمد، ودرینجا رنجور گشت، وی شاه وملکه ووزیرانرا مشغول ترمیم وتعمیرمعابد بودایی دید، وازین برمی آید که کیش وهنربودائی تااین اوقات درهمین سرزمین ادامه داشت، ودکتورلاردچهل دانه مسکوکات تگینان را از شمال هندوکش یافته، وکننگهم تاسی دانه دیگرآنرا ازکابل بدست آورده بود، که بروجود این دستهٔ حکمرانان درین سرزمین دلالت دارد [3]

برخی ازمورخان احتمال میدهند، که پادشاه نخستین تگینان شاید، برهاتگین مذکوردرکتاب الهند البیرونی است که بعدازسقوط یونانیان درشرق بجای ایشان نشسته باشد. رینا ود کلمه برهBARHیاBARHAرا به فره ها ته سه

۱- تگین وایلك و بیغو هرسه ازالقاب امرای ترك بوده است.

۲-تاریخ افغانستان ۲/۵۰۰

۳- همین کتاب ۲/۵۲۰

PHARAHATASSAربط میدهد ، که این کلمه را لیسن وویلسون بر برخی از مسکوکات گریکو بربرین GRECO-BARBARIAN خوانده اند ، و در یونانی بـه فراتس PHRAATESتبدیل شده است [1]

البیرونی این ملوك را اتراك تبتی می خوانند، واین تعبیریست از اصل هجرت قبایل کوشانی وهفتالی آریائی ، و بعدازان گوید: که اولین ایشان برهتگین است.
داستان درامدن برهتگین درغاریکه درعصرالبیرونی بفر[2] نامداشت ودر کابل بود ، و برآمدن اوازانجا درزی ترکان با قبا و کلاه وموزه وسلاح ، جنبهٔ فولکلوری وداستانی دارد ، وبقول البیرونی از نسل برهتگین تا شصت نفر حکم رانده اند ، ودرقلعهٔ نغرکوت دیبائی بود که نسب نامهٔ این حکمرانان بران نوشته بود[3]

ازروی اسناد چینی روشن است : که بقایای این حکمرانان تا تسلط لشکرهای اسلامی درین سرزمین بوده اند ، چنانچه امپراتور چین کاو-تسونگ KAO—TSONG (۶۵۰—۶۸۳م=۳۰—۶۴ﻫ) درسنه(۶۶۰م=۴۰ﻫ) فرمانی را بنام یك پادشاه این سلسله در گندهارا صادر کرده بود ، وایشان هم درسنه(۷۱۸و۷۲۷م=۱۰۰—۱۰۹ﻫ) با امپراتورچین منگ هوانگ MING -HOUANG مکاتبه داشته ، و درمکتوبی که در سنه ۱۰۰ﻫ۷۲۷ بنام امپراتور مذکور فرستاده اند ، حملات قوای عرب را بر تخارستان بیان داشته اند [4]

قرارشرحیکه البلاذری میدهد ، درعهد خلافت حضرت عثمان (رض) که عبدالله بن عامر والی خراسان بود ، ازطرف اوقیس بن هیثم تمام سرزمین طخارستان رابه صلح کشود ، وتاسمنجان (سمنگان = ایبك کنونی) رسید ، چون مردم این جا

۱- تعلیقات هو دیوالا بر تاریخ هند ۲/ ۴۰۸

۲- درنسخهٔ مطبوع حیدرآباد هند از کتاب الهند (ص ۳۴۸) نام این غار بفرطبع شده که بالای (ف) سه نقطه گذاشته اند ومعلومست درنسخ مخطوط چنین بود ، و باید حاکی از صوتی باشد بین (ف-و) ولی در ترجمه ایلیوت (تاریخ هند ۲/ ۱۰) بکراست BAKAR ؟

۳- کتاب الهند ۳۴۹

۴- تاریخ افغانستان ۲/ ۳۲۳

مانع آمدند، ایشانرا محصور کرده وبقوه وعنف فتح نمود، و پیش از شهادت حضرت عثمان، عبدالله بن خازم دسته های مردمانی راکه در خراسان باهم گرد آمده بودند، در هم شکسته وبه بصره رفت.[1]

چون شهادت حضرت عثمان درذوالحجه سال (۳۵ﻫ) است بنا برین سلطهٔ وسیع این سلسلهٔ شاهان، درولایات شمال هندوکش از سمنگان تامرورودومیمنه ثابت است و بعید نیست که نیزک نیز ازین مردم باشد، واشتراك اسم تگین این فکر راهم میرسانند، که بلکا تگین والپتگین وغیره اسلاف سبکتگین موسس سلسلهٔ غزنویان نیزاز بقایای این مردم باشند، ویاکم ازکم رابطه یی بین ایشان موجود باشد، چنانچه بقول بیهقی: سبکتگین مرد نومسلم بوده وخودش بدین اسلام درآمده است[2] وازین برمی آید که اسلاف وی درغزنه مسلمان نباشند، ویا مانند سبکتگین نو باسلام درآمده باشند، (به فصل غزنویان در مجلدات دیگر این کتاب رجوع کنید)

الیعقوبی درجملهٔ ملوك معاصر المهدی خلیفهٔ عباسی (۱٦٤ﻫ) نام ملك طخارستان را شروین می نویسد، که خلیفهٔ مذکورسفیری را باوفرستاده وبه قبول اطاعت خویش فراخوانده بود[3] چون شروین نامیست که همان ریشهٔ شارو شیرو شاه دارد، بنا برین توان گفت که این امراءنیزازهمان عناصر بومی کوشانوهفتلی اند، که قرنها قبل ازاسلام درین سر زمین سکونت داشته واز مردم داخلی آن شمرده میشدند، ودر ثقافت وکیش وزبان وآداب اجتماعی بکلی خراسانی بودند.

نیزك NIZAK وشاد

در اوایل فتوحات اسلامی در صفحات شمال افغانستان نامی ازنیزك یا نیزك طرخان نیز برده میشود، ودر تواریخ عربی باراول درجائی اوراذکر می کنند، که درسنه ۳۱ﻫ یزدگرد بن شهریار آخرین پادشاه ساسانی، از حمله آوران عرب

۱- فتوح البلدان ۵۰۵

۲- تاریخ بیهقی ۱/۱۰۳

۳- تاریخ الیعقوبی ۲/ ۳۹۷

شکست خورده، وبمرو گریخته بود.

درین اوقات مرزبان مرو، ماهویه بن ما فناه بن فید نام داشت که پسرش براز وکیل وی بود[1]

بقول کریستن سین دریوقت درطخارستان یبغو (درعربی جبغویه) که لقب قدیم شاهان کوشانی برد حکم میراند، وامیری زیردست داشت که او را شاذ (مشتق از خشایثیا یعنی پادشاه) گفتندی، ونیزك طرخان که در بادغیس مقام داشت، همین شاذ را بادار خویش شناختی[2]

چنین بنظرمی آید، که نیزك نام یکنفر نباشد، بلکه حکمرانانی باشند، که زیر دست یبغوی تخارستان برسرزمین جنوبی مجرای آمویه حکم میراندند، زیرامادر تاریخ این دوره بار اول نام نیزك طرخان رادر سنه ۳۱ در داستان کشتن یزدگرد می شنویم که ماهویه مرزبان مرو این شاه را بدستیاری نیزك طرخان کشته بود[3] وموخرترین ذکراو درتاریخ همانست که درسنه ۹۱ ه درطخارستان با مرقتیبه بن مسلم باهلی حکمران عربی کشته شد[4]

بین سنه ۳۱ تا ۹۱ شصت سال فاصله است واگر درسنه ۳۱ ه نیزك را حکمران فعال ومقتدری بشماریم، لابد باید ۲۵ ساله باشد، که درحین قتل او در اشکمش بدخشان درسنه ۹۱ ه عمرش به ۸۵ سالگی میرسد، ومشکل بنظر می آید که یك نفربیش از هفتاد سال حکمرانی کند، ودرآخرعمر بسن ۸۵ سالگی هم آنقدر فعال وجنگی وزورآزما باشد، که با لشکریان نیرومندعرب مدتها صف آرائی کند، وبالآخر هم ماهها دریك گوشهٔ کوهسار (کرز) با فاقه وجوع مقاومت نماید.

پس باحتمال قوی توان گفت که نیزك نیزلقبی است، برای یك دودمان

---

۱ ـ طبری ۳/ ٤٤ ۱۳ ما کلمه براز شکلی از وراز است که وراز بندگ وشهربراز نیز از القاب همان عصراست، وراز = گرازخوکت (ساسانیان کریستن سین ٤۸۲)

۲ ـ ساسانیان ترجمه عربی ٤۸۲ مخفی نماند که شاذ کلمه اصیل وقدیم زبان دریست.

۳ ـ فتوح البلدان بلاذری ۳۸۸ الکامل ابن اثیر ۳/ ۸ ٥ طبع قاهره ۱۳۰۱ ق

٤ ـ طبری ٥/ ۲۳٥

باسلسلهٔ حکمرانان که دراوایل عهد اسلامی از تخارستان تامرو تسلط داشتند، وابن خرداذ به درجملهٔ القاب ملوك کوچك ترك نیزك راهم نام می برد [1]

نیزك معاصر یزدگرد (حدود ۳۱ه) که مورخان عرب لشکریان اوراترك (عناصر کوشانی هفتلی) شمرده اند ازیزدگرد دخترش را بزنی خود خواست، ولی شهزاده ساسانی او را در نامه یی بنده یی از بندگان خویش خواند، وباین امر تن نداد، بنابران نیزك در گناباد (جنابذ که درطبری به صورت جلیند تصحیف شده) بر وحمله برد ویزدگرد بمرو گریخته در آسیا بی درآمد وبدست آسیابان بقتل رسید[2]

بعد ازین ذکر نیزك در سنه ۸٤ه دیده میشود که یزید بن مهلب قلعهٔ نیزك را در بادغیس فتح کرد، ونیزك خزاین آن قلعه را باو سپرد، وبا لشکر عرب صلح نمود [3]

در سنه ۸۷ه هنگامیکه قتیبه بن مسلم باهلی از طرف ولید بن عبدالملك اموی بر خراسان والی شد، همین نیزك که جمعی از اسیران مسلمان را در دست داشت، آنهارا رها نموده، ونزد قتیبه فرستاد، وی سلیم ناصح را نزد نیزك گماشت که اورا به اطاعت فراخواند، ونیزك بعد از تحکیم پیمان با قتیبه بشرطی صلح نمود، که بادغیس را آزاد گذارد، وبه آنجا نیاید[4] بعد ازین نیزك را در سنه ۸۸ه درجنگهای صفحات شمال آمو با قتیبه همراه می یابیم[5] که درین جنگ ها قتیبه باطرخون پادشاه سغد با خذ فدیه وگروگان صلح نمود، ولی نیزك که میخواست رقیب شمالی خود را بوسیلهٔ قوای عرب درهم شکند ازین واقعه رنجید، وبقول طبری با یاران خود گفت: این مرد تازی مانند سگست که اگر بزنی فریاد میکند، واگر نان دهی اطاعت مینماید، واگر باوی بجنگی وباز چیزی دهی، خوش میشود، وهمه را فراموش

۱- المسالك والممالك ٤١ طبع لیدن ۱۳۰٦ ق

۲ - فتوح البلدان ۳۸۸ وطبری ٥/۳٤٦

۳ .طبری ٥/۱۸٦ والکامل ٤/۲٤۰

٤-طبری ٥/۲۱۸ والکامل ٤/۲٥۳

٥-فتوح ٥۱۷ وطبری ٥/۲۲۳

میسازد، بهتراست اورا پدرودگویم[1]

نیزك درآمل از قتیبه اجازت گرفت، و با سرعت روی به تخارستان نهاد، و چون به معبد نوبهار بلخ رسید، درآنجا به تقدیم نیایش وپرستش پرداخت، ولی بهمراهان خویش از ندامت قتیبه فراگفت، وپیش گوئی نمود که اورا تعقیب میکنند. این سخن راست برامد و مغیره بن عبدالله که ازطرف قتیبه به گرفتاری نیزك گماشته شده بود، به بروقان بلخ رسید اما نیزك باسرعت خودرا به درۀ خلم رسانیده و بر قتیبه و لشکریان عرب خروج کرد[2]

خروج نیزك و تشکیل اتحادیه

نیزك زیردست الشذ[3] جبغویۀ کهن سال تخارستان بود، چون درین جنبش اورا

---

۱ - طبری ۵/۲۲۹

۲ - طبری ۵/۲۲۹

۳ - کذا درطبری، واین صورت معرب همان شاذ است که قبلا شرح دادیم، و الف لام عربی بران داخل گردیده، و کلمه بسیار اصیل این سرزمین است که ازخارج نیامده. و اصل آن دری تخاریست که مابرای این مطلب دلیلی قوی داریم بدین نحو: الشذ طبری بلاشك الشاذ = الشاد است، و اگر الف لام عربی آنرا حذف کنیم، کلمه شاد باقی ماند، و این شاد در دری تخاری بمعنی شاه بود، نه شاد فارسی کنونی که ازشات پهلوی آمده، و در اوستا شاته = شیاته بود.

بموجب کتیبۀ زبان دری تخاری که از سرخ کوتل بغلان کشف شده، و به حدود ۱۶۰م تعلق دارد، ثابت است که در ان زبان برخی از کلمات مختوم به دال بعد الف موجود بود، که در فارسی کنونی و پښتو دال اخیر آن به (ه) تبدیل شده است. مثل ساد که دال اخیر آن به (ه) بدال یافته، ودر فارسی (چاه) و درپښتو (څاه) از ان بوجود آمده، و معلوم است که گاهی این (ه) آخر حذف و تخفیف نیز می شود، و درپښتو (څا) گوئیم که جمع آن درصورت اول (څاهان) ودر صورت دوم څاگانی می آید، و نظیر این در کتیبۀ بغلان کلمۀ (تاد) است که اکنون در فارسی وپښتو (تا) ادات نهایت ازان باقی است. اکنون اگر کلمۀ (شاد) را درتحت همین قانون حذف و تخفیف بیاوریم، ازان (شا—شاه) بوجود می آید، که درهمین کتیبۀ بغلان کلمۀ (شا) بمعنی پادشاه بارها استعمال شده است. (رجوع کنید برسالۀ مادر زبان دری تالیف من، طبع کابل ۱۳۴۲ ش)

ازین مطالعۀ لسانی و تاریخی باین نتیجه میرسیم، که کلمۀ شاد بمعنی شاه در ازمنۀ قبل از میلاد در زبان تخاری موجود بود، ولی درحدود قرن اول میلادی بشکل (شا) تخفیف شده و در کتیبۀ بغلان بهمین شکل آمده است. ★

مانع خویش میدید، بنا بران اولترا لشذرا بگرفت، ودرزنجیر سیمینش کشید، وعامل قتیبه، محمد بن سلیم ناصح را از تخارستان براند. وبرای اینکه تمام قوای ملی را درمقابل عرب مجهز ومتحد سازد، درینطرف درهٔ خلم (تاشقرغان) مرکز گرفت، وبه تمام امرا وسرداران آنوقت که درشمال مملکت حکمرانی داشتند نامه‌ها نوشت، وایشان را به تمرکز قوای ملی در دفع قتیبه دعوت نمود. چون موسم زمستان بود، تمام سرداران ملی موسم بهار را برای مقابلت وپیکار مناسب دانستند، واین سرداران عبارت بودند از:

۱- اسپهبد بلخ (درینوقت حکمران بلخ باین لقب مشهور بود)
۲- باذام دهقان مرورود (دهقان لقب سردار ملی بود)
۳- سهرك دهقان طالقان[۱]
٤- ترسل (بضمهٔ اول) دهقان فاریاب (حدود میمنهٔ کنونی)
٥- جوزجانی: دهقان جوزجان (سرپل کنونی)

اما درینطرف هندوکش که کابلشاه حکمرانی داشت، نیزك اورا نیز بشمول درین اتحادیهٔ ملی فراخواند. ووعده گرفت که اگر قوای ملی درشمال هندوکش ازپیش قوای عرب پس نشینند، باید کابلشاه درسرزمین خویش به وی پناه دهد.

کابلشاه تمام این شروط را پذیرفت؛ ونیزك اموال گرانبار خودرا بکابل فرستاد، وقتیبه چون ازین تجاویز آگهی یافت، زمستان سخت فرا رسیده بود، بنا بران تمام کار را به بهار آینده باز گذاشت، وعلی العجاله عبدالرحمن برادر خود را با ۱۲ هزار

★ اما صورت قدیم کلمات گاهی در مرکبات، اصالت وقیافت قدیم خود را حفظ میکند، که ازانجمله همین (شاد) قدیم بمعنی شاه در برخی ازاعلام باستانی خراسان باقی مانده، مانند محمشاد = ممشاد (محمدشاد = محمدشاه کنونی) واحمشاد = احمدشاد = احمدشاه کنونی.

نا گفته نماند که کلمهٔ شاد در تخارستان تا اوایل عصر اسلامی، بهمان شکل قدیم خود حفظ شد، وبقول هیون تسنگ در ۹ هـ در قندز پسر کلان تونسک یبغو بنام تاردوشاد حکم میراند (به فصل اول وعنوان امراء شمال هندوکش رجوع شود) که اصل نام این پادشاه (تاردو) وجزو دوم آن همین (شاد) است وجمعاً تاردوشاه باشد.

۱- این نام در صفحه ۰۳٤ همین جلد ٥ طبری سهراب طبع شده

لشکر در بروقان دو فرسخی بلخ تمرکز داد، وخود وی در سنه ۹۰ هـ با ملک طالقان که وعده‌شمول اتحادیه عسکری نیزک را داده بود در آویخت، و کشتاری عظیم بکرد، و در طول چهار فرسخ اجساد مصلوبین را بیاویخت ۱

چون موسم سرما گذشت در سنه (۹۱ هـ) قتیبه مرزبانان مرورود و فاریاب و جوزجان وطالقان را مطیع گردانیده و با قوای فراوان که از نشابور و غیره رسیده بود ندروی به باخ نهاد و اسپهبد بلخ نیز مقاومت کرده نتوانست.

باری قوای نیزک در درهٔ خلم پیکارهای سخت نمودند، وشهر خلم (تاشقرغان ما بعد) که باینطرف دره واقع است، قرارگاه قوای مدافع نیزک بود، چون قوای قتیبه گذرگاهی جز این مدخل نداشتند، وازاوضاع جغرافی ورا ههای این سرزمین نیز آگاه نبودند، مدتی در ینجا باقی ماندند.

ازسوء حظ یکی ازخانان این سرزمین که اورا روب خان گفتندی، و در روب و سمنگان سرداری داشت، با میدنجات خویش پیش قتیبه آمد، و بعد ازانکه پیمان امن گرفت، مدخل قلعه لشکری را که در ماورای دره بود نشان داد.

بدینصورت در نتیجه فرومایگی خان روب نخستین سنگر دفاعی نیزک در درهٔ خلم درهم شکست، وقوای عرب بر سمنگان تاختند و نیزک در پنج چاه بغلان مقاومت میکرد. چون حریف را نیرومند دید، اثقال احمال خود را به کابلشاه فرستاد، وخود وی به کوهسار کرز پناه برد، درحالیکه عبد الرحمن برادر قتیبه اورا تعقیب میکرد، خود قتیبه در اسکیمشت (غالباً اشکمش کنونی تالقان) نزول نمود، وچون درهٔ کرز جز یك راه مدخلی دیگر نداشت، مدت دوماه حمله آوران عرب را یارای فتح آن نبود.

درین مدت قلت خوردنی‌ها وشیوع مرض چیچك، لشکریان و همراهان نیزك را در کرز تهدید میکرد، وحتی جبغویه (یبغو) کهن سال نیز دانهای چیچلک کشید. بنابرین قتیبه حیلتی اندیشید، و سلیم ناصح را پیش نیزك ارسال داشت، وتهدیدش نمود، که اگر نیزك را نیاورد، اورا بدار خواهد آویخت.

۱ـ طبری ۵/۲۳۰

دریتوقت قرارگاه قتیبه دو فرسخ از لشکرگاه برادرش عبدالرحمن دور بود، و سلیم ناصح با سپارش قتیبه نزد عبدالرحمن رفت، وازآنجا نان وحلوای فراوان برداشت، وگماشتگان عبدالرحمن را درمدخل دره کرزگماشت وگفت:

هرگاه نیزك را با من یکجا ببینید، فوراً بین ما و مدخل دره حایل آیید، و لشکریان را به نان وحلوا مشغول گردانید!

سلیم باچنین نقشه کار پیش نیزك رفت، واورا بامیدامان وحفظ جان باطاعت قتیبه خواند، نیزك تسلیم شد، وبا او ازدره برامد وسلیم راگفت:

هیچکس نمیداند که کجا می میرد؟ ولی من میدانم که قتیبه مرا میکشد.

بهرصورت قوۀ مقاومت حصاریان درۀ کرز به پایان رسیده بود، وکاروان آخرین نیزك بایبغوی پیر وصول وعثمان برادرزادگان نیزك وصول طرخان نایب یبغو وخنس وطرخان منصب داران امنیۀ نیزك ازدرۀ کرز برآمد، وچون بـه مقر عبدالرحمن[۲] رسیدند، تمام ایشان رادر غل وزنجیر کشیدند، وقتیبه، معاویه بن عامرعلیمی رابه تصاحب اموال نیزك درکرز گماشت، و نامه یی رابـه حجاج نوشت که بعد ازچهل روز پاسخ آن باامرقتل نیزك رسید.

قتیبه باوجود وعد های امان وپیمانی که بانیزك داده بود، ورجال لشکری وی آنرافراموش نمیکردند، ودرمجلس مشورۀ عسکری یادآوری می نمودند، تمام این نیزکیان رادرحدود دوازده هزارنفربکشت ونیزك رابـا دو برادرزادۀ اودرچشمۀ وخش خـاشان اشکمش بدارآویخته وسر نیزك بدربارحجاج فرستاده شد، ومغیره بن حبناء این داستان را درقصیدۀ طویلی گفت که این بیت ازآنجاست:

لعمری لنعمت غزوة الجندغزوة[۲] قضت نحبها من نیزك وتعلت

تمام اموال وعقار نیزك بدست قتیبه افتاد، ودرموزه اش نگینی بود گرانبها تـراز همه، که آن هم به قتیبه رسید، ویبغو را رها کردند، ودرشام بدربار ولید فرستادند[۱]

۱ـ طبری ۵/۲۲۵ ببعد، البلدان یعقوبی ۶۰ والانساب عبدالکریم سمعانی ورق ۲۱۲ طبع بریل ۱۹۱۲ م، والکامل ابن اثیر ۳/۲۴۶ – ۴/۲۶۳ ببعد.

داستان جنبش نیزک که آخرین فرد مدافع تخارستان بود، چنین بانجام رسید.
نام نیزک ازاسمای مقامی زبان تخاری بنظر می آید که دران سرزمین رواج داشت، مثلاً در (۱۲۱ هـ) که نصربن سیار در ماوراءالنهر به سوقیات لشکری می پرداخت، برشاش (تاشکند کنونی) شخصی را بنام نیزک بن صالح مولی عمروالعاص گماشته بود[1]

چنین بنظر می آید که این نیزک مقتول سنه ۹۱ هـ دین اسلام رانه پذیرفته باشد، زیرا وقتی که از لشکرگاه قتیبه جدا گردید، وبه نوبهار بلخ رسید، درینجا مراسم پرستش را بجا آورد، وچون درین اوقات معبد نوبهار پرستش گاه ارباب کیش بودایی بود، پس نباید خود نیزک را مسلم پنداریم، درحالیکه برادرزاده اش نام عربی عثمان دارد، وممکن است مسلمان شده باشد.
الیعقوبی مینویسد: که نیزک مسلمان گردیده، ونامش عبدالله گذاشته شده بود[2] ولی این قبول اسلام وی هم شاید اجباری بوده وچون سرازاطاعت قتیبه کشید، پس به کیش کهن خود برگشته باشد.
یعقوبی یک سخن دلچسپی راازز بان زن نیزک نقل نماید: که روحیهٔ نفرت وعدم تسلیم این مردم راازچیره دستان فاتح وانمود میکند وی گوید:

«بعدازانکه گردن نیزک وخواهرزادهٔ اورازدند، وسرهای بریده را به حجاج فرستادند، قتیبه زن بازماندهٔ نیزک راگرفت، وچون باونزدیکی جست، زن نیزک گفت:
چه نادان مردی! آیاگمان بری که من ترادوست بدارم، در حالیکه همسرمراکشتی وشاهی مراگرفتی؟ چون قتیبه این سخن را شنیدازو دوری جست وگفت: جائیکه میخواهی برو»[3]

۱ـ طبری ۵/۴۹۵ وشاید همین نیزک باشدکه ماذکراورادر ۱۳۷ هـ در داستان بومسلم می یابیم، ودرفصل سوم آنراخواهیم آورد.
۲ ـ تاریخ الیعقوبی ۲ / ۲۸٦
۳ ـ همین کتاب ۲ / ۲۸٦

۷-شیران بامیان

این سلسلهٔ شاهان نیزبگمان اغلب ازبقایای عناصر کوشانی هفتلی اند ، که درbامیان حکمرانی داشته وبه کیش بودائی بوده اند ، که بعد ازفتوحات عرب بدین اسلام درآمده اند.

کلمهٔ شیر بهیای مجهول درفارسی بمعنی حیوان مشهور درنده است ، وبنا بران مورخان عرب هنگامیکه ازین شاهان محلی افغانستان بحث میرانند ، همین معنی راازان مرادگرفته اند ، والیعقوبی مورخ عرب گوید دربامیان مرددهقانی حکم میراند ، که اوراasد ودرفارسی شیرگویند [1]

ولی قرار تحقیقات لسانی جدید ، ونظرزبانشناسان عصرحاضر کلمهٔ شیر وشار (که بعد ازین ازان بحث میرانیم) باشاه وشهر همریشه است ، که ازکلمهٔ قدیم آریائی کشتر یه (طبقهٔ نظامیان) ساخته شده ، ومعنی آن همان شاه وحکمدار است [2]

کریستن سین گوید : شهرگ وشیر مشتق است ازاصل خشی یا خشترا یاخشتریا که دراوستا بمعنی شاه وامیر ومملکت بود [3]

تا جائی که معلومات داریم ذکر قدیمترشیربامیان درجغرافی موسی خورنی (متوفی ۴۸۷م) آمده که تألیف ارمنی آنرا بعداز(۵۷۹م)میدانند ، درین جغرافی

۱- البلدان ۵۱

۲- دایرة المعارف اسلامی بحوالهٔ ایرانشهر مارکوارت .

۳- ساسانیان ترجمهٔ عربی ۴۸۲

قدیم درکوست خراسان شیری بامیکان مذکوراست [1]

این نام دراوایل قرون اسلامی غیرازبامیان درسرزمین های نزدیك و همجوارنیزدیده میشود، چنانچه مولف تاریخ بخاراابوبکر محمد بن جعفرنرشخی (۲۸۱ ـ ۳۴۸ه) درزمانهای قدیم بنای شهرستان بخارا را ازطرف شهزاده شیرکشوربن قراجوربن یبغومیدانند [2] واین دوکلمه شیروکشور بازهم بهمان ریشهٔ قدیم لغوی خودکه ذکریافت پیوستگی میرسانند.

وطوریکه بعدازین می آید، لقب شیردرخاندان صفاری سیستان هم دیده میشود.

درسال (۶۳۰م = ۹ه) هنگامیکه زایرچینی هیون تسنگ به بامیان(فان ـ ین ـ نه) رسید، مردم وعادات ورسوم وپول وزبان آنرا مانند تخارستان یافت، که کیش بودایی ومذهب صغیرداشتند، وپادشاه اینجابرین کیش سخت استوار بود، ودرمجلس کبیردینی (موکشا مهاپرشاد) که بعد ازهرپنج سال را جع به دساتیردین بودا انعقادمی یافت، کلیه دارائی خود وزنان وفرزندان وحتی خزانه دولتی راانفاق می نمود [3] وشامن ـ هویی ـ لی SHAMAN - HWUI -LI مرید هیون تسنگ که کتاب حیات اورانوشته گوید که پادشاه بامیان هیون تسنگ رابه قصرشاهی خویش دعوت کرد، ومهمان نوازیها نمود [4] وقراریکه موسیو گدار وهاکن می نویسند تاسال (۷۲۷م = ۱۰۹ه) که زایرچینی هوی ـ تچاو HOUEI-TCHEAO ازراه سی ـ یو (کابل) وارد فان ین (بامیان) گردید، درین وقت یکنفرهو HOU (تاجیك) درین شهر باستقلال حکم میراند ولشکریان پیاده وسوار قوی و فراوان داشت [5]

---

۱ ـ تاریخ تمدن ساسانی ازسعید نفیسی ۱/۳۲۰ ببعد طبع تهران ۱۳۳۱ ش

۲ ـ تاریخ بخارا ترجمهٔ فارسی احمد بن محمد قباوی و تلخیص محمد بن زفرص ۶ طبع تهران ۱۳۱۷ ش

۳ ـ سی ـ یو ـ کی کتاب اول ترجمهٔ بیل.

۴ ـ تاریخ افغانستان ۲/ ۵۱۴

۵ ـ آثارعتیقهٔ بامیان ۸۶ طبع کابل.

قراریکه باستان شناسان اظهارمیکنند درسنه ۱۹۳۰م بردیو اریکی ازمعا بددرهٔ ککرك بامیان تصویر پادشاهی پیدا شده ، که اکنون درموزهٔ کابل است ، وهمین تصویر باشکل پادشاهی که در رواق بت ۵۳ متری بامیان نقش شده ، ولباس وتاج شاهی دارد شباهت میرساند ، ومربوط به یکنفراز شیران بامـیان می باشد ، که برتاج خود سه هلال وسه کره دارد ، وموسیو ها کن سکه یی راازغزنی بدست آورده که دارای همین نوع تاج است . ودرنظروی این سلسلهٔ شیران بـامیان از قرن پنجم مسیحی درانجا موجود بوده اند .

اصطخری گوید که بامیان باندازهٔ نیمهٔ بلخ است واین کشور رابه شیر بامیان نسبت داده می شود [1]

الیعقوبی احمد بن واضح متوفی بعداز ۲۹۲ هـ شیر راملك بامیان می شمارد که خلیفهٔ عباسی المهدی بسال ۱٦٤ھ درجملهٔ ملوك دیگر اورا باطاعت خویش خواسته ورسولی راپیش وی فرستاده بود . [2]

ابن خردادبه ابوالقاسم عبیدالله (حدود ۲۳٤ھ) نیزدرملوك خراسان ومشرق ، ملك بامیان را شیرگوید [3] وابوریحان البیرونی (متوفـی ٤٤٠ھ) درجـدول القاب ملوك شیربامیان رامی آورد [4] وابوالقاسم ابـن حوقـل (حـدود ۳٦٥ھ) گوید که مملکت بامیان به شیر بامیـان منسوبست . [5]

شعرای قدیم دری نیزاین لقب شیربامیان رامی شناختند منوچهری گفت :

پیش ازهمه شاهانست درماضی ومستقبل .

بیش ازهمـه شیرانست در شیری ودرشاری

(دیوان ۱۰٤)

۱ـ مسالك المما لك ۲۸ .

۲ ـ تاریخ الیعقوبی ۲ / ۳۹۷

۳ ـ المسالك والمما لك ۳۹

٤ ـ آثار الباقیه ۱۰۲

٥ ـ صورة الارض ۲ /٤٤۹

ناصرخسرو قبادیانی متوفی ۴۸۱ ه بیتی دارد، که آنرا طابعان دیوان او مسخ کرده اند ومن آنرا چنین میخوانم:

مرطغرل ترکمان وجغری را   بابخت نبود وبامهی کاری
استاده بدبه با میان شیر ی   بنشسته بعز در بشین شاری

که درین بیت اخیر بپامیان ودر بشیر؟ کلمات بی معنی را طبع کرده اند[1] ناصرخسرو بر تسلط سلاجقه فسوسها دارد، که گوید قبل ازیشان درینجا ملوک داخلی بوده اند، ودربامیان شیر ایستاده ودر بشین (پایتخت غرستان) شار بر تخت نشسته بود.

عبدالحی بن ضحاك گردیزی (حدود ۴۴۰ ه) درداستان بهرام گور در هند ذکری از شیر مه دارد که دخترش خویش را ببهرام داده بود.[2]

واین شیرمه بکسرهٔ میم بمعنی شیر بزرگ وکبیر است، که مسعودی هم ازو ذکری دارد، واورا از ملوك بامیان می شمارد[3] اما چنین بنظر می آید که شیرمه لقب اوست، زیرا نامش درشاهنامهٔ فردوسی ومجمل التواریخ والقصص شنگل ودر غرر ملوك الفرس ثعالبی شنکلت است. اما نام دخترش در مجمل سینوذ طبع شده که ظاهراً مصحف سپینود فردوسی است که گوید:

بدو داد شنگل سپینود را   چو سرو سهی شمع بی دود را[4]

درمقابل صفت مه باشیر بامیان گاهی صفت باریك هم استعمال شده، وممکن است یکی ازشاهان بامیان (شنگل) را که بزرگتر بود شیرمه گفتندی، ودیگران را باریك خواندندی، یعنی کوچك وخورد، که برای این صفات در ازمنهٔ بعد مهین وکهین رامی نوشتند، چنانچه درتاریخنامهٔ هرات سیفی هروی دیده میشود. درسیاست نامه یاسیر الملوك خواجه نظام الملك طوسی وزیر معروف

---

۱ ـ دیوان ناصر خسرو ص ۴۶۸

۲ ـ زین الاخبار نسخهٔ خطی طبقهٔ چهارم ساسانیان.

۳ ـ مروج الذهب ۲۲۲/۱ که سهواً این کلمه را شبرمه طبع کرده اند.

۴ ـ شاهنامه ۳۱۶/۴

سلجوقیان در داستان البتگین گوید:

«واین امیر بامیان آنست که او را شیر باریك گفتندی» [1]

وازین آشکار است که در عصر البتگین هم شیر بامیان بنام شیر باریك درهمین جا حکم میرانده [2] والبتگین با او مصاف داد، وگرفتار کرد، وبعدازان عفوش نمود، واین حوادث مربوط به حدود (۳۴۷هـ) باشد که از همین سال سکهٔ ضرب شدهٔ البتگین موجوداست. ورأی من اینست که این هردو شیرمه وشیر باریك یعنی مهین وکهین بیك دودمان شیران بامیان منسوب باشند.

شیرمه مسعودی وگردیزی یاشنگل فردوسی معاصر است، بابهرام گوربن یزدگرد اول پادشاه ساسانی (۴۲۰-۴۳۹م) وشیر بـاریك سیاستنامه درحـدود (۳۴۷هـ = ۹۵۸م) زندگی داشت، که دربین این دو مدت پنج قرن فاصله است، وباید کم ازکم ۱۵ نفر دیگر ازین سلسله دربامیان حکم رانده باشند، وایـن درست است زیرا دراوایل عصر اسلامی چنانکه دیدیم، دربامیان شیرانی ازیـن سلاله حکمرانی داشته ومورخان عرب ازذکر ایشان خاموش نیستند، ومعلوم است افراد این خاندان درعصر فتوحات اسلامی بدین اسلام درآمده اند.

الیعقوبی بعدازذکر همان شیر بامیان که در ۱۶۴ هـ معاصر المهدی خلیفهٔ عباسی بود، معلومات مغتنم دیگری راهم درین باره میدهد و گوید:

۱- سیرالملوك ۱۴۵ طبع هیوبرت دارك ۱۳۴۰ش تهران.

۲- نام شیرباریك عامتر شده بود، وجز دودمان شیران بامیان بردیگران نیز اطلاق شده، چنانچه طاهر بن خلف ازاعقاب صفاریان سیستان درحدود ۳۸۱هـ نیز به «شیرباریك» معروف بود که درنسخهٔ ذیل تجارب الامم تالیف محمد بن حسین وزیر درحدود ۳۸۹هـ به شیر بابك تصحیف شده ولی در تاریخ هلال صابی بصورت صحیح شیرباریك ضبط گردیده است (ذیل تجارب الامم ۱۵۹ طبع قاهره ۱۹۱۶م) ونیز یکی ازشاهان صفاری سیستان لیث بن علی را شیر لباده گفتندی، زیرا اولبادهٔ سرخ پوشیدی حدود ۲۹۶هـ (تاریخ سیستان ۲۸۴) ونیز درازمنهٔ قبل الاسلام مردم بخارا ازپادشاه ترکان قراجورین یبغو امداد خواستند واو پسر خود «شیر کشور» را با لشکرعظیم به بخارا فرستاد (تاریخ بخارا ۶۱)

«شهر بامیان در بین کوهها واقعست و در ان مرد دهقانی حکم راند، که اورا اسد و بفارسی شیر گویند، وی بردست مزاحم بن بسطام در ایام منصور مسلمان شد، ومزاحم دخترش را برای پسر خود محمد بن مزاحم بزنی گرفت.

وهنگامیکه فضل بن یحیی (برمکی) به خراسان آمد، پسر شیر بامیان حسن را در غوروند (غوربند) دریافت و بعد ازانکه بروغالب آمد، اورا بر بامیان باز گذاشت، وبا اسم جدش شیر بامیان نامید.»[1]

باز همین الیعقوبی می نویسد:

«فضل بن یحیی بن خالد بن برمک در عهد رشید در سال ۱۷۶ه برخراسان والی شد، وی ابراهیم بن جبریل را با لشکر زیاد بر کابل سوق داد، وبا او ملوک ودهاقین طخارستان را نیز فرستاد، ودرین ملوک حسن شیر بامیان نیز بود.»[2]

ازین روایت یعقوبی دو نفر از شیران بامیان را می شناسیم: نخست شیر بامیان که در ایام منصور خلیفهٔ عباسی (۱۳۶ ــ ۱۵۸ه) بردست مزاحم بن بسطام مسلمان شد. ددیگر حسن پسر او که درحدود (۱۷۶ه) بعد از پدر زندگی داشت.

ازین اسناد تاریخی میدانیم، که سلسلهٔ شیران بامیان با تسلط اسلاف سبکتگین درحدود (۳٤۷ه) قطع شده باشد، زیرا درحوادث ما بعدنامی ونشانی ازین شاهان نیست، وچنانچه گذشت درسنه (۳٦۵ ه) ابن حوقل بامیان را منسوب بشیر دانسته است ولی تصریحی به وجود شیر درانجا ندارد.

برای ترتیب سنوی سلسلهٔ شیران بامیان به جدول مربوط این فصل رجوع شود.

۱ـ البلدان ۵۱

۲ـ البلدان ۵۲

۸-سوریان غور

درعصریکه درین فصل زیر مطالعهٔ ماست، حکمداران ی درقلب افغانستان وسرزمین غور ازسلالهٔ سوریان نیز وجود داشته اند، که ایشان را مردم آریایی بومی توان شمرد، وازتحقیق درزبان وروایات ایشان آشکاراست که ربطی با مردم پکهت مذکور درویداواقوال هیرودوت داشته اند.[1]

درآغاز این فصل درشرح معبدزور وزون اشارت رفت، که قبایل زوری= سوری غور وشمال هرات را باروایات قدیم کیش های مردم افغانستان ربطی و نسبتی هست.

اسم زوریارب النوع سوریا بعدازاسلام توسیع یافته، وباین نام بلاد وقبایل و اشخاص مسمی می‌شوند، مثلاً زورآباد ناحیتی بود که اکنون هم بهمین نام در جنوب سرخس واقاصی گوشهٔ شمال غربی سرحدات افغانی وولایت هرات موجود است، ویاقوت آنرا بصورت (زورابذ) از نواحی سرخس ضبط کرده[2] وابن اثیر منسوب به آنرا زورابذی گوید[3] واین زور بصورت سور هم ضبط گردیده، وابوبکر عتیق بن محمد السورآبادی الهروی نویسندهٔ تفسیر السورآبادی معاصر الپ ارسلان (۴۵۵-۴۶۵هـ) ازینجاست.[4] وچون سرخس وسورآباد مربوط بولایت

۱- برای تفصیل پکهت به تاریخ ادبیات پښتو جلد اول تالیف نویسنده؛ این سطور وطبع کابل و تاریخ افغانستان جلد اول طبع کابل رجوع شود.

۲- مراصد ۲/۶۷۵.

۳- اللباب فی تهذیب الانساب از علی بن محمد ابن اثیر ۱/۱۲ ه طبع قاهره ۱۳۵۷

۴- کشف الظنون ۱/۳۱۰

هرات بود، بنا بران حمدالله مستوفی او را سورآبادی هروی گفته است.[1]

باری سوری وسوریان قبایل وخاندانها وافرادی بودند، که در تواریخ عهد اسلامی خراسان از بسا رجال ومشاهیر ایشان نام برده می شود.

قدیمترین شخصی را که بحوالت مورخان عرب می شناسیم، ماهویه بن مافنا بن فیدمرزبان مرواست[2] که نسبت اورا مورخان سوری آورده اند، وظاهراً از همین سوریان است که ذکر وی درداستان نیزک درهمین فصل گذشت.

ماهوی سوری یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی را که ازلشکرعرب بمرو گریخته بود، بوسیلهٔ آسیابانی درسنه ۳۱ هـ کشت[3] وبعد ازان درکوفه بحضور حضرت علی رفت، ونامه یی را ازان حضرت بنام دهاقین واساوره وده سالاران این سرزمین گرفت تاجزیه ومالیات را بدودهند.[4]

این ماهویه ظاهراً مسلمان نشده بود، وبقول طبری درسنه ۳۶هـ بعد ازجنگ جمل بحضورحضرت علی رسیدونامه یی بدین مضمون ستد:

«بسم الله الرحمن الرحیم، سلام علی من اتبع الهدی

اما بعد فان ماهویه ابرازمرزبان مروجاءنی

وانی رضیت عنه وکتب سنه ۳۶.»[5]

ازاسلاف یااخلاف مستقیم این ماهوی سوری خبری نداریم؛ اما فردوسی در ختم شاهنامه این داستان رابه تفصیل نظم میکند، وبرروایاتی احتوادارد، که چهارقرن بعد ازماهوی درعصر فردوسی باقی مانده بودونکات مهم آن چنین است:

یزدگرد درپیکار باتازیان شکست خورد و:

زبغداد راه خراسان گرفت همه رنجها بر دل آسان گرفت

۱- تاریخ گزیده ٦٩٤ طبع تهران ۱۳۳۹ ش

۲- طبری ۳/۳٤٤ مارکوارت درایرانشهر ۲۸۹ نام پدرماهویه را ماه ناهید خوانده وهیننگ فید را به فیندلغت خوارزمی بمعنی دهقان نزدیک میداند (تعلیقات برویس ورامین ازمینارسکی ٤۲۷).

۳- طبری ۳/۳٤۸ فتوح البلدان ۳۸۸.

٤- فتوح ٥٠٥ تاریخ یعقوبی ۲/۱۸٤

٥- طبری ۳/٥٥۷

جهاندار چون کرد آهنگ مرو | بماهوی سوری کنارنگ[1] مرو
یکی نامه بنوشت با درد وخشم | پر از آرزو دل، پر از آب چشم

شاه آخرین ساسانی درین نامه آمدن خود را بمرو واستمداد از خاقان ترک و فغفور چین اعلام میدارد، ودر ینجا فردوسی با صراحت ماهوی را سوری نژاد میداند:

هیونی برافگند برسان باد | به نزدیك ماهوی سوری نژاد

ماهوی سوری یزدگرد را ظاهراً پذیرائی گرم کرد، ولی چون سپاه گران و نیزه داران جوشن ور داشت نخواست حریف از بین رفته را بازنیرو دهد، وبقول فردوسی:

شتابان همیکرد تخت آرزوی | دگر شد برای وبه آیین وخوی

ماهوی پهلوانی را که بیژن طرخانی نامداشت، بمقابل شاه ساسانی برانگیخت، تادر نتیجه یزدگرد بدست خسرو آسیابان کشته شد.

این ماهوی سوری در داستان فردوسی شبان زاده و پیشکار شبانان است، وبقول مینارسکی نامهای پدرو نیای ماهو آنچنانکه درطبری آمده، احتمال چوپان زادگی وی راچنانکه فردوسی آورده ضعیف میکند[2] فردوسی از زبان شاه ساسانی گوید:

کنارنگ مرواست ماهوی نیز | ابا لشکرو پیل وهرگونه چیز
کجا پیشکار شبانان ماست | برآوردهٔ دشتبانان ماست[3]

وباز ادعای سلطنت ماهوی ونه پذیرفتن پندموبدان راچنین گوید:

شبان زاده رادل پر از تخت بود | ورا پند آن موبدان سخت بود[4]

۱ــ کنارنگ حکمران اراضی مرزی مملکت بود، واین کلمه بشکل کرل رنگ در کتیبه زبان دری قدیم تخاری که از بغلان کشف شده، و به حدود ۱۶۰م تعلق دارد دیده میشود، (مادرزبان دری، ص ۸۱و۱۳۳ طبع کابل ۱۳٤۲ ش)

۲ــ تعلیقات مینارسکی بر ویس ورامین ٤۲۷

۳ــ شهنامه ۳۰۹/۵

٤ ــ شهنامه ۳۲۳/۵

این‌شبان‌زادگی و دشتبانی ماهوی سوری شاید از حالت قبایل کوچی نیرومند خراسان حکایت کند، که حکمداران مقتدری با لشکر و پیل و هرگونه چیز داشته اند، و ماهوی سوری که حکمران این قبایل بود، بعد از انکه حریف ساسانی خود را از بین برد، دامنهٔ تسلط خود را بهرسو وسعت داد، و بلخ وهرات را گرفت، و سر لشکر خود کرسیون را به بخارا فرستاد:

بمهتر پسر داد بلخ و هری — فرستاد بر هر سوئی لشکری

چو لشکر فراوان شد و خواسته — دل مرد بی بر شد آراسته

سپه رادرم داد و آباد کرد — سر دودهٔ خویش پر باد کرد

یکی نامور پیش او اندرون — جهاندیده بی نام او کرسیون

بشهر بخارا نهادند روی — چنان ساخته لشکر جنگجوی [1]

باری این ماهوی سوری نژاد بموجب داستان فردوسی بدست همان بیژن با سه پسرش کشته وسوخته شد، و بعد ازو در مرو یکی از مهتران دستگاه ماهوی که گراز نام داشت باقی ماند، و این هم با خود بیژن از بین رفت.

این روایت افسانه آمیز فردوسی اگر تماماً واقعی نباشد، باری نکات مهم آن که ماهوی سوری نژاد بود و با یزدگرد درآویخته، با روایات مورخان دیگر سازگار می آید، و از روی آن گفته میتوانیم، که ماهوی سوری وجود خارجی داشته و از حکمداران این گوشهٔ خراسان در اوایل عصر اسلامی بود، و کشته شدنش هم بدین نحو افسانوی مخالف متون تاریخی است، و وی باتفاق مورخان عرب تا عصر حضرت علی زندگی داشته است.

سوریان غور و شنسبانیان

منهاج سراج جوزجانی مورخ دربار غور که از دانشمندان و مورخان بصیر خراسانست، از مشاهیر و رجال مقتدر دیگر سوری صحبت میکند، که اسلاف شهنشاهان غور اند، و اگر رابطهٔ نزدیک ایشان با ماهوی سوری ثابت نباشد، همین قدر توان

---

۱ ــ شهنامه ۳۲۹/۵

گفت، که دودمانی ازسوریان اند .

مورخ مذکور به حوالهٔ منتخب تاریخ ناصری[1] سور وسام رادو برادرضحاك افسانوی[2] شمارد، که سور مهتر بود، و امارت داشت، و سام کهترسپه سالار بود، و اعقاب واخلاف ایشان در مندیش غور قرنها پیش از اسلام امارت داشتند، وشخص دیگری ازهمین دودمان که بسطام بن مهشاد نامداشت برجبال شغنان و بامیان و تخارستان حکم میراند (بسطام معرب گستهم = وستهم بمعنی پهلوانست)

منهاج سراج بحوالت نسب نامهٔ ملك الکلام فخرالدین مبارکشاه که باسم

۱ــ تاریخ ناصری غالباً همان مجلدات ضخیم تاریخ بیهقی است که بقول منهاج سراج یکی از اکابر غزنین در عهد سلطان معزالدین محمد سام (حدود ۶۰۰ هـ) آنرا منتخب کرده است .

۲ــ این نام درمنابع پښتوسهاك است (پته خزانه بحوالهٔ تاریخ سوری) = اژی دهاکه = دهاك = ضحاك معرب، یا از دهاق که اورابیوراسپ (دارای ده هزار اسپ) هم گفتندی مادرش ورك (ودك) خواهرجمشید بود، و اعلام خراسانی مانند ضحاك (حدود ۴۰۰ هـ) اسم پدر عبدالحی گردیزی نویسندهٔ زین الاخبار و ضحاك شیبانی (حدود ۲۸۷ هـ) فقیهٔ ظاهری، و ضحاك شهری نزدیك بامیان، و سهاکا (قبیلهٔ معروف آریایی قدیم که سکستان بنام ایشانست) و سهاك (صورت مفغن آن) و سهاکزی (نامهای قبایل افغانی) وانمود میکند، که این نام ریشهٔ قدیمی در اعلام افغانستان دارد، (برای تفصیل رجوع کنید به تعلیقات من بر طبقات ناصری ۲/۲۹۶ طبع کابل ۱۳۴۳ ش)

درداستانها وشاهنامه های قدیم که دهقانان وراویان خراسانی ناقل آن بودند و فردوسی آنرا درشاهنامهٔ خویش حفظ کرد، ذکری از شاهان کابلی که اخلاف همین ضحاك داستانی بودند آمده، که درعصر منوچهربن فریدون ازدودمان پهلوانان زابلی زال پسرسام نریمان بکابل آمدو پادشاه کابل مهراب کابلی او راپذیرائی کرد :

یکی پادشا بود مهراب نام	زبردست و با گنج و گسترده کام
ببالا بکردار آزاده سرو	برخ چون بهار و برفتن تذرو
دل بخردان داشت مغز ردان	دو کتف یلان و هش موبدان
همی داد هر سال با سام ساو	که باوی بر زمش نبدایچ تاو
زضحاك تازی گهر داشتی	ز کابل همه بوم و بر داشتی

بقول فردوسی این مهراب کابلخدای (کلمهٔ خودی در کتیبه دری بغلان هم برای پادشاه استعمال شده) از بطن سیندخت دختری ماهروی بنام رودابه داشت، که زال زابلخدای او را بزنی گرفت و مادر وستم باشد، و داستان معاشقهٔ زال ورودابه از جالب ترین رومانهای شاهنامهٔ فردوسی است .

سلطان علاءالدین حسین جهانسوز آغاز، وبنام غیاث الدین محمد سام (حدود ۵۸۰ هـ) ختم کرده، حکمران این دودمان را در اوایل عصر اسلامی ملک شنسپ[1] بن خرنک می‌شمارد، که اخلاف او را شنسپانیان خوانند، و وی در عهد خلافت علی (رض) بردست او ایمان آورد، و ازوی عهدی ولوایی بستد، و هر که ازان خاندان بتخت نشستی، آن عهد ولوای علی بدو دادندی[2] و این اولین حکمدار غوریست که در دورهٔ اسلامی و حدود (۳۶ هـ) از و خبری داریم، و طوریکه گذشت معاصر او در مرو ماهوی سوری حکم میراند، و شاید هردو حکمداران سوری مرو و غور بحضرت خلافت رسیده باشند.

حکمدار دیگر این خاندان امیر پولاد یکی از فرزندان غیرمستقیم ملک شنسپ است، که اطراف جبال غور در تصرف او بودند، و نام پدران خود احیا کرد، چون صاحب دعوت عباسیه ابو مسلم مروزی خروج کرد، و امرای بنی امیه را از خراسان اخراج نمود، امیر پولاد لشکر غور را بمدد ابومسلم برد، و در تصرف آل عباس آثار بسیار نمود، و مدتها عمارت مندیش و فرماندهی بلاد جبال غور مضاف بدو بود[3] چون زمان خروج ابومسلم در خراسان حدود (۷۴۷م = ۱۳۰ هـ) است[4] پس عصر فرماندهی امیر پولاد را هم در همین اوقات تعیین میکنیم[5]

امیر کرور جهان پهلوان

بعد از امیر پولاد یکنفر پسر او بنام جهان پهلوان امیر کرور را از روی کتاب پته خزانهٔ

۱ـ شاید اصل این نام شین+اسپ یعنی اسپ آسمانی رنگ باشد قیاس بر اسمای قدیم آریایی از قبیل گشتاسپ و لهراسپ وغیره، زیرا شین در پښتو رنگ آسمانیست، ویا شاید جزو اول این نام را به (شین) تطبیق دهیم، که هیون تسنگ زایر چینی در حدود ۶۳۰ م در یادداشتهای خود چندین بار وجود نسل عالی اسپ را بنام (شین) در نقاط مختلف افغانستان شمالی و شرقی یاد آوری کرده است، و در پښتو شن صفت پیل هم آمده (پته خزانه ۵۱) وشنیدل صهیل اسپ است.

۲ ـ طبقات ناصری ۱/۳۲۰ طبع دوم حبیبی در کابل ۱۳۴۲ ش

۳ـ طبقات ناصری ۱/۳۲٤

٤ـ طبری ٦/٤٣

۵ـ قلهٔ بلند کوه بابا را شاه پولادی گویند، و در غور شرقی ناحیتی بنام (دای پولاد) موجود است، واحتمال دارد، که هردو بنام این امیر غور منسوب باشند.

پښتو می شناسیم ، واین امیر کروړ (کروړ در پښتو بمعنی سخت و استوار است) از طرف محمد بن داود خان هوتك (مولف پټه خزانه تذکرهٔ شعرای پښتو در ۱۱٤۲ ھ) قدیم‌ترین شاعر پشتو و گویندهٔ یك قطعــهٔ حماسی EPIC ضبط گردیده ، و احوال واشعار او را از کــتاب لرغونی پښتانه یعنی افغانان قدیم تالیف شیخ کته بن یوسف قــوم متی زیی خلیل (حدود ۷۵۰ ھ) گرفته ، درحالیکه شیخ کته آنرا در کتاب خود از تاریخ سوری محمد بن علی بستی (تألیف حدود ٦٥۰ھ) در بالشتان (والشتان جنوبی غور وحالاً مربوط ناحیت تیری شمال قندهار) نقل نموده بود ، کــه ترجمهٔ متن پښتوی آن چنین است .

«ذکر جهان پهلوان امیر کروړ پسر امیر پولاد سوری غــوری :
زبدة الواصلین شیخ کته متی زیی غور یاخلیل در کتاب خود لرغونی پښتانه چنین نقل میکند ، از کتاب تاریخ سوری که آنرا در بالشتان دیده و یافته بود ، شیخ کته علیه الرحمه چنین گوید: که در تاریخ سوری آورده اند که امیر کروړ ولد امیر پولاد بود ، که در سال ۱۳۹ھ در مندیش غور امیر شد و او را «جهان‌پهلوان» گفتندی .

گویند که قلاع غور و قصور بالشتان وخیسار و تمران و برکوشك همه را فتح کرد ، و با دودمان رسالت در خلافت مساعدتهای فراوانی نمود ، نقل کننــد : کــه امیر کــرور پهلوان بس نیــرومندی بود ، و تنها باصد جنــگاور مصاف دادی ، وبنا بران او را کروړ گفتندی ، که به معنی سخت و محکــم است. گویند که امیر کروړ بموسم زمستان[۲] در زمینداور بودی ، ودران سرزمین کاخــی داشت کــه عیناً مانندقصر مندیش بود ، ودر انجا بشکار و عشرت پرداختی .

---

۱ این همه قلاع اکنون هم درمواقع مختلفهٔ غور بهمین نام باقی مانده اند .

۲ در اصل تابستان است ولی زمینداور دار الملك زمستانی سلاطین غور بود (طبقات ناصری ۱/ ۳٦٤)

در تاریخ سوری آورده‌اند. که این امراء از قرنها در غور و بالشتان و بست بودند، و از اولاد سوراند که از نژاد سهاك بود.

امیر پولاد در همان دعوت بهره یی داشت، که ابوالعباس سفاح با بنی امیه جنگیدی. و ابو مسلم[1] نیز معاون و مددگارش بود. محمد بن علی بستی در تاریخ سوری چنین نگاشته است:

چون در دعوت عباسی امیر کرور را پیروزیهای فراوان دست داد، پس بر سبیل افتخار ابیاتی راسرود که آنرا ویارنه (فخریه) گویند و ابیات مذکور اینست که شیخ کته علیه الرحمه از تاریخ سوری نقل کرده است:

«من شیرم، برروی زمین، پهلوانتری از من نیست،
درهندوسند، ودرتخار وکابل نیست
درزابل هم نیست ـ پهلوانتری ازمن نیست.



تیرهای اراده وعزم من مانند برق بر دشمنان می بارد
درجنگ و پیکار میروم و می تازم بر گریزندگان
و برشکست خوردگان
پهلوان تری ازمن نیست.



فلك باافتخار برخود ظفرهای من می چرخد،
سم اسپ من زمین را میلرزاند و کوهها را زیروزبر می سازم
کشورها را ویران می کنم-پهلوانتری ازمن نیست.

---

۱ ـ عبد الرحمن بن مسلم مروزی خراسانی در تأسیس خلافت آل عباس دستی قوی داشت، واز بزرگان خراسانست که در ۱۳۷ ه منصور خلیفه عباسی اورا کشت، در بارهٔ نهضت وی به فصل سوم این کتاب رجوع شود.

هالهٔ شمشیرمن هرات وجروم[1] رافراگرفته .

درغرج[2] وبامیان وتخارنام مرا برای درمان درد هاذکر

میکنند ،درروم روشناسم ــ پهلوانتری از من نیست .



تیرهای من بر مرومی بارد ؛ ودشمن ازمن می هراسد ،

برسواحل هریوالرود[3] میروم وپیادگان از پیشم میگریزند ،

دلاوران ازمن میلرزند ــ پهلوانتری ازمن نیست .



زرنج را به سرخرویی شمشیر فتح کردم ،

دودمان سوررا به سرداری وباداری رسانیدم ،

کاکازادگان خودرا بلند بردم ـ پهلوانتری ازمن نیست .



برمردم خود مهربانی وروا داری دارم ؛

با اطمینان ایشان را می پرورانم ،

وهمواره نشوونما میدهم ـ پهلوانتری ازمن نیست .



حکم من بدون درنگ برکوهسار بلندر وانست ،

گیتی ازان منست ، ستایندگان برمنابرنام مرا می برند ،

درروزها ـ شبها ـ ماهها ـ سالها ـ پهلوانتری ازمن نیست .



شیخ کته از تاریخ سوری نقل کند که امیر کرور مرد

عادل وضابط ودارای اشعار خوبی بود ، گاه گاهی شعر

---

۱ ـ جروم جمع جرم معرب گرم بمعنی گرم سیر است = اراضی جنوب افغانستان .

۲ ـ غرج معرب غروغرجستان معرب غرستان است درشمال غربی غور .

۳ ـ هریوالرود همین هریرود کنونیست ازین معربات اثرزبان تازی برگویندهٔ حماسه پسدید می آید .

می گفت و در سال ۱۵٤ هجری در جنگهای پوشنج [1]
درگذشت ، و بعد از و پسرش امیر ناصر مملکت را ضبط
کرد و خداوند اراضی غور و سور و بست و زمیندا ور
گردید » [2]

ازروی این سند تاریخی دو نفر امیر کرور و پسرش امیر ناصر را می شناسیم که در مآخذ دیگر ذکری از یشان نیست ، و موخرالذکر در حدود ۱٦۰ هـ بر غور و اطراف بست وزمینداور حکم رانده است وحماسهٔ پدرش امیر کرور شعر یست به پښتوی قدیم که حاکی ازمقام گوینده وجهانگیری و دلاوری وحماست اوست و کلماتی دارد که اکنون درزبان پښتو مستعمل نیست [3]

منهاج سراج جوزجانی بعداز امیر پولاد (حدود ۱۳۰ هـ) تاعهد هارون الرشید حدود ۱۷۰ هـ =۷۸٦م ذکری از فرماندهان این دودمان ندارد ، و این خلای چهل سالانه راروایت تاریخ سوری پر میکند .

اما منهاج سراج امیر دیگر این خاندان را بنجی بن نهاران شنسبی یکی از کبار ملوك غوری می نویسد ، که با یکنفر امیر معاصر غوری شیش بن بهرام بدربار هارون الرشید رفت ، و امیر بنجی بلقب قسیم امیر المومنین با مارت غور و امیر شیش به پهلوانی لشکر شناخته شد ، و سلاطین ما بعد غور از نسل این امیر بنجی اند که سلسلهٔ نسبش بهمان ضحاك میرسد ، وی بقول منهاج سراج امیر خوبروی گزیده اخلاق و بهمه اوصاف ستوده موصوف بود ، واز حضرت هارون الرشید عهد ولوا آورد ، چنانچه سلاطین غور بهمان لقب قسیم امیر المومنین تاخروج مغل در غور و هند بودند ، و دودمان سپه سالاران معروف سلطنت غوریان از نژاد هما نشیش بن بهرام اند .

۱- پوشنج : معرب پوشنگ وعبارت از غوریان کنونی غرب هرا تست .

۲- پټه خزانه ۳۰ ببعد طبع کابل ۱۳۲۳ ش .

۳- شرح و تحلیل ادبی وانتقادی آن دیده شود در تاریخ ادبیات پښتوتالیف نویسنده ۲/ ۸۱ طبع کابل ۱۳٤۲ ش

درعصر صفاریان امارت غور درمندیش به امیر سوری بن محمد که ملك بزرگ بود رسید ، و درحدود (۲۵۳ه ۹٦۷م) طوریکه دراحوال صفاریان به تفصیل خواهد آمد ، یعقوب لیث صفاری بلادنیمروز را تارخج مسخر کرد ، درینوقت طوایف غوریان درروالشتان [1] علیا وسفلی هنوز مسلمان نشده بودند ، وبسرحدهای کوهساران تحصن جستندو سلامت ماندند [2] چون فرماندهی غور بعداز ین درهمین سلاله دوام کرد ، وبعد از ضعف دولت غزنوی سلاطین بزرگ ازیشان برآمده اند ، ذکرهر یکی درفصل مربوط به غزنویان وغوریان خواهدآمدو آنانیکه دراوایل ظهوراسلام گذشته اند قرارآتی اند :

۱) ماهوی سوری معاصر حضرت علی حدود ۳۱ـ ۳٦ه

۲) شنسب بن خرنك از اخلاف سور برادرضحاك افسانوی حدود(۳٦ه)

۳) امیر پولاد از احفاد شنسب حدود ۱۳۰ه

٤) جهان پهلوان امیر کرور ولد امیر پولاد ۱۳۹ تا ۱۵٤ه

۵) امیر ناصر بن امیر کرور حدود ۱٦۰ ه

٦) امیر بنجی بن نهاران قسیم امیرالمومنین حدود ۱۷۰ه

۷) امیر سوری بن محمد حدود ۲۵۳ ه

(بجدول آخراین فصل رجوع کنید)

۱ـ سرزمینی است درحدود پنجاه میلی شمال غرب قندهار ، درجنوب غور که اکنون هم بهمین نام موجود است .

۲ـ طبقات ناصری ۱/۳۱۸

فصل دوم

فتوح اسلامی در افغانستان

عصر خلفاء راشدین و بنی امیه

تا

خروج ابومسلم خراسانی

(۱-۱۳۲هـ)

خراسان – آغاز فتوح اسلامی در افغانستان – جنبش قارن – فتوح اسلامی در جنوب – حکمرانی عبدالرحمن بن سمره – فتح کابل – دورهٔ امویان – قتیبه بن مسلم باهلی – سهمیک خراسانی – امرای بنی امیه تا جنبش بومسلم – اسد و مرکز شدن بلخ – عزل اسد و حکمرانی حکم – اشرس و جنید و عاصم – باز آمدن اسد بدر بامیانی – نصر بن سیار و قتل امام یحیی – قتل عبدالله بن معاویه – والیان هرات در عصر امویان – نمودار و والیان خراسان – سیستان و جنوب افغانستان در عصر امویان – جیش الطواویس – والیان سیستان تا جنبش بومسلم – فتوح اسلامی در شرق و جنوب افغانستان یعنی در بلوچستان – حکمرانان محلی و حملهٔ نیمروزیان – نخستین برخورد عرب با این سرزمین – علافیان و راجه سند – فتح محمد بن قاسم – فتوح دیگر در حواشی شرقی خراسان تا ملتان – بعد از محمد بن قاسم – جنبش آل مهلب – آخرین ایام دولت اموی – نمودار عمال امویان در سند و حواشی شرقی و جنوبی خراسان.

۱- خراسان

نام حصهٔ اعظم سرزمین افغانستان غربی وشمالی تا تخارستان ومجاری هلمند وکابل در قرن هفتم میلادی خراسان بود وچنین بنظر می آید که این نام در عهد ساسانیان از قرن پنجم میلادی به بعد شهرت یافته باشد.

خوراسان در پهلوی بمعنی مشرق بود [1] که معنی آن جای آفتاب بر آمدن باشد، زیرا در فلات قدیم ایران همین سرزمین مشرق آفتاب بود، واینکه شعرای زبان دری شاهان غزنه را شاه مشرق خطاب میکردند از همین مقوله است [2] وفخرالدین گرگانی که کتاب ویس ورامین را در ۴۴۵ هـ ق در مثنوی لطیف ودل انگیز دری سروده، ووی بدون شبهت پهلوی رامیدانسته در بارهٔ نام خراسان چنین گوید:

خوشا جایا بروبوم خراسان | دروباش وجهان را میخور آسان
زبان پهلوی هر کاو شناسد | خراسان آن بود کزوی خور آسد
خور آسد پهلوی باشد خور آید | عراق وپارس راخورزو برآید
خوراسان رابود معنی خور آیان | کجا ازوی خور آید سوی ایران

چه خوش نامست وچه خوش آب وخاکست
زمین وآب وخاکش هرسه پاکست [3]

یکنفر محقق عرب عبدالله بن عبدالعزیز اندلسی (متوفی ۴۸۷ هـ) نیز درین باره

۱- مفاتیح العلوم ص ۷۲

۲- مثلاً درین بیت عنصری: ای شنیده هنرهای خسروان بخبر   بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر

۳- ویس ورامین ص ۱۲۸

تصریح میکند که معنی خراسان درفارسی مطلع آفتابست [1]

کتاب مختصری بزبان ارمنی هست که آنرا به موسی خورنی (موسس خورناتسی) مورخ ارمنی قرن پنجم میلادی نسبت داده اند، ولی از مطالب آن پیداست که دردورهٔ بعد نوشته شده واساس آن بر جغرافیای بطلیموس است که فلات ایران را به چهار کوست (ناحیه) تقسیم کرده است: کوست خوربران درمغرب. کوست نیمروزدرجنوب. کوست خراسان درمشرق و کوست کاپکوه (قفقاز) درشمال.

همین موءلف کوست خراسان رااز همدان و کومش تامروروت (مرورود) وهرو وکاتاشان (هرات وپوشنگ) بژین (افشین غرجستان) تالکان (طالقان) گوزگان، اندراب، وست (خوست) هروم (سمنگان) زمب (زم) پیروزنخچیر (در تخارستان) ورجان (ولوالج) بهلی با میك (بلخ) شیری با میکان (بامیان) میداند [2]

درپهلوی یك رسالهٔ کوچك جغرافی بنام شتروهای ایران در ۸۰ کلمه پهلوی موجود است [3] که بعد ازعصرابودوانیق منصورخلیفه عباسی (۱۳۶ـ۱۵۸ هـ) تالیف شده، ودران کوست خراسان را از کومش وگرگان وکاین (قاین) تاسمرکند (سمرقند) وبخل بامیك (بلخ بامی) امتداد میدهد [4]

دربین نویسندگان ومورخان دورهٔ اسلامی نیز روایاتی درین باره موجود بود، که ازانجمله عبدالحی بن ضحاك گردیزی مورخ دورهٔ غزنوی (حدود ۴۴۱ هـ) نام خراسان را تاعهد ارد شیربابکان (۲۲۴ ـ ۲۴۱ م) بالا می بردوگوید:

«وپیش ازوی اصبهبد جهان یکی بودی، او چهار اصبهبد کرد:
نخستین اصبهبد خراسان. دودیگرخربران اصبهبد، وسوی
مغرب اورا دادوسه دیگر نیم روزان اصبهبدو ناحیت جنوب اورا

---

۱ ـ معجم ما استعجم ۴۸۹/۱

۲ ـ تاریخ تمدن ایران ۱/۳۲۰ ببعد.

۳ ـ سبك شناسی ۱ / ۴۹

۴ ـ تاریخ تمدن ساسانی ۱/۳۲۰ ببعد

داد. وچهارم آذربایجان اصبهبد وناحیت شمال اورا داد»

بعد ازین دربارهٔ خراسان گوید:

«و (اردشیر) مرخراسان راچهار مرزبان کرد: یکی مرزبان مروشایگان. ودوم مرزبان بلخ وطخارستان وسیوم مرزبان ماوراء النهر. وچهارم مرزبان هرات وپوشنگ وبادغیس[2]»

هرتسفلد درشرح کتیبهٔ پایکلی (ص ۳۷) حدود خراسان دورهٔ ساسانی راچنین تحدید میکند:

«ازحدود ری (تهران کنونی) درسلسلهٔ جبال البرز بگوشهٔ جنوبی شرقی بحیرهٔ خزرخطی راکشیده وآنرا به لطف آباد برسانید، وازانجا از تجند ومرو گذارنیده به کرکی وجیحون وصل کنید، وبعد ازان همین خط را از کوه حصار به پامیر وازانجا به بدخشان پیوست کنید، که ازبدخشان باسلسلهٔ کوه هندوکش به هرات وقهستان وترشیز وجنوب خواف برسد، و واپس به حدود ری وصل گردد.»[3]

دربارهٔ اینکه کلمهٔ خراسان برهمین سرزمین افغانستان درازمنهٔ قبل الاسلام هم اطلاق شده وشامل تمام این سرزمین بود، اسنادی موجوداست، که درمسکوکات هفتلیان این پادشاهان را «خراسانخواتاو» یعنی «خراسان خدای» نوشته اند، وبازهم دریکی ازمسکوکات زبان پهلوی «تگین خراسان شاه» دیده میشود، که بررخ دیگر همین سکه هیکل نیم تنهٔ مؤنث موجود است، که به دوررخش هالهٔ نور منقوش است، وشایدکه این سمبول خاص فرهٔ خراسان بود، وعین همین شکل

---

۱ – زین الاخبارگردیزی ورق ۲۲ خطی

۲ – زین الاخبار خطی ورق ۵۳ ب

۳ – ایران درعصر ساسانیان ازکریستن سین ترجمهٔ اردو ۱۷۹

راخسرودوم ساسانی بیادگرفتن خراسان از تصرف هفتلیان درحدود ۶۱۳ م ضرب کرده است .

بریکی ازمسکوکات هفتلیان به پهلوی «خوره اپروت» (فره افزود) و بررخ دیگر آن «هپتل خواتاو» ومرتان شاه که نام یکی ازشاهان هفتلی است منقوش است ، وبقول اونوالا ، این مرتانشاه درربع اول قرن هفتم مسیحی خویشتن رادرزابلستان یفتل شاه خوانده بود ، وممکن است حدس زد ، که هیکل نیم تنهٔ مونث وهالهٔ نورسمبولی ازکشورخراسان ومطلع الشمس عرب باشد [1]

جغرافیا نویسان عرب ازقبیل ابن خردادبه ومسعودی واصطخری وابن حوقل وغیره هریکی دربارهٔ وسعت خراسان مطابق وضع سیاسی وتشکیلات دولتی آن وقت حرف زده اند ، که ازانجمله مطهر بن طاهر مقدسی (حدود ۳۵۵ ه) گوید : خراسان ازاقلیم پنجم است که ازشهرهای خراسان طراز ، نویکث ، خوارزم اسبیجاب شاش وطاربند وبخاراهم دران داخل اند [2] واحمد بن عمرمشهور بابن رسته نیز کورخراسان را ازطبسین وقهستان تابلخ وطخارستان وشمالاً تابخاراوسمرقند وفرغانه وشاش (تاشکند) می شمارد [3] واحمد بن واضح الیعقوبی (متوفی بعد از۲۹۲ ه) نیزکورخراسان را ازجرجان ونشابور تابلخ وطالقان وشمالاً تابخارا بقلم میدهد [4]

امامحمد بن احمد البشاری مقدسی (۳۷۵ ه) گوید . که ابوزید بلخی مولف صورة الارض که امام این فن است ، خراسان رابردوجانب (ماوراء ومادون نهر جیحون) تقسیم نموده ، که درجانب بالای آن ازفرغانه وبخاراتاصغد وشاش (تاشکند) هم داخل بود [5] وبقول مطهر بن طاهر طول خراسان ازحد دامغان تامجاری

---

۱ – آریانا سرطان ۱۳۲۶ ش بحوالت رسالهٔ اونوالا برمسکوکات پهلوی هفتلیان .

۲ – البدو والتاریخ ۴/ ۵۲

۳ – الاعلاق النفیسه ص ۱۰۵

۴ – تاریخ الیعقوبی ۱/ ۱۴۴

۵ احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ۶۸

جیحون (نهر بلخ) وعرض آن اززرنج تاجرجان است، که بدین طرف جیحون تا ختل وشغنان و بدخشان وواخان وحدودهند میرسید [1]

یاقوت حموی که بصیرترین جغرافیا نویسان عصر اسلا میست و بلادخراسان را قبل ازیغمای مغل بچشم سردیده گوید [2]:

«خراسان از آزاد ورد عراق وجوین وبیهق آغاز شده وآخر حدود آن به تخارستان وغزنه وسیستان که متصل هنداست میرسد، ودارای چهار ارباع است: اول ربع ابرشهر مشتمل برنشا و روقهستان وطبسین وهراة وفوشنج وباد غیس وطوس وطاران. ربع دوم: مروشاهجان وسرخس ونساوابیورد ومرورود وطالقان وخوارزم وآمل بالای جیحون. ربع سوم: فاریاب وجوزجان وطخارستان علیاوخست واندراب وبامیان وبغلان وولوالج ورستاق وبدخشان. ربع چهارم ماوراء النهر ازبخارا تاشاش وصغد وفرغانه وسمرقند [2]

مورخ عرب احمد بن واضح یعقوبی (حدود ۲۹۲ ﻫ) نیزد را بیاتی که سمرقند راوصف کرده آنرابالا تراززینت خراسان نامیده است:

علت سمرقندان یقال لها زین خراسان جنة الکور [3]

مولف حدود العالم که بگمان غالب ابن فریغون نامداشته و به حدس مینارسکی ازدودمان آل فریغون خراسان بود در ۳۷۲ﻫ حدود خراسان راشرقاً هند وستان ومغرب آنرانواحی گرگان وشمال رارود جیحون تعیین کرده و تخارستان وبامیان وپنجهیر (پنجشیر) وجاریابه وتمام بلاد افغانستان کنونی را درخراسان یا ناحیت‌های آن می شمارد [4] وبه مفهوم وسیع خود خراسان دورۀ سامانی رانشان میدهد.

۱- البدوو التاریخ ٤/۷۹

۲- مراصد الاطلاع ۱/٤۵۵ معجم البلدان ۲/۳۵۱

۳ — البلدان یعقوبی ص ۱۲٦ طبع نجف ۱۹۵۷م

٤ — حدود العالم ٦۲

که بقول اصطخری عرض آن ازبدخشان تابحیره خوارزم میرسید[1] وابن فقیه اقصاء خراسان رادر شمال شرق، راشت مقرر کرده بود که از ترمذ شصت فرسخ فاصله داشت، وفضل بن یحیی برمکی درین مفصل خراسان بابی رابرای جلوگیری غارتهای ترك ساخته بود. (کتاب البلدان ۳۱٤ ببعد)

پس خراسان اوایل دورهٔ اسلامی راشامل تمام مملکت افغانستان کنونی گفته میتوانیم که مراکز مهم آن درین خاك بودند، ومردم کرانهای دریای سند ووادی بولان تاکنون هم کوچیان افغانی راکه ازحدود غزنه بدان دیار سرازیر میشوند، خراسانی گویند، واین نامیست که اززمان قدیم باقی مانده است.

درنظر تازیان فاتح که درعصر حضرت عمر، بقیادت احنف بن قیس (سنه ۱۸ ه) بکشودن دیار خراسان آغاز کرده بودند، این سرزمین اهمیتی خاص داشت، چنانچه شاعر عربی زبان دنیا راعبارت ازخراسان خواند:

والناس فارس والاقلیم بابل ،وال   اسلام مکة ،والدنیا خراسان[2]

درادب دری نیز مطالب کارآمدی راجع به خراسان موجوداست. مثلاً ناصرخسرو قبادیانی بلخی(۳۹٤-٤۸۱ه) نشیمن خودرا دریمگان بدخشان عین خراسان داند:

مرامکان به خراسان زمین به یمگا نست   کسی چرا طلبد درسفرخراسان را[3]

منوچهری دامغانی (متوفی ٤۳۲ه) بلخ وروذك سمرقند وبست رادرخراسان شمارد آنجا که گوید:

ازحکیمان خراسان کوشهید ورودکی   بوشکوربلخی و بوالفتح بستی هکذی[4]

امادرازمنهٔ ما بعد یعنی درقرن پنجم وششم هجری اراضی ماورای آمورادرحساب خراسان نشمردندي، که علت آن هم شاید انفصال سیاسی باشد، مثلاً عثمان مختاری غزنوی (حدود ۵۳۰ه) درمدح وزیر نظام الملك علی خطیبی سمرقندی گوید:

---

۱ ـ مسالك الممالك ۲۸۳

۲ ـ معجم البلدان ۳۵۳/۲

۳ ـ دیوان ناصرخسرو ۱۰

٤ ـ دیوان منوچهری ۱٤۰

همیشه ملک خراسان بران مقوم بود   چنانکه ملک سمرقند ازین گرفت قوام

همه جلال خراسان و مـاوراء النهر   زبـوعلی بنظام آمـد وعلـی نظـام ۱

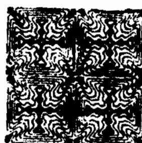
و این مطلع اوحدالدین محمد انوری شاعر خراسانی (حدود ۵۸۰ هـ) نیز دلیلست برینکه درعصرش اراضی خوارزم را درخراسان داخل نشمرده اند :

آخـرای خـاك خـراسـان ! دادیـزدانـت نجات

از بـلای غیرت خـاك رهگـرگـانج وکـات ۲

هم او راست :

دل‌وجان با نعیم‌خوارزمند   وای بر تن که خراسان است



۱ — دیوان مختاری ۳۵۰

۲ — دیوان انوری ۲۳

۲ـ آغاز فتوح اسلامی در افغانستان

درجبهۂ شمال :

باوضعیکه درفصل اول این کتاب توضیح وروشن شد ، هنگام ظهور اسلام افغانستان درشرق وغرب وشمال وجنوب دردست شاهان وفرماندهان متعدد محلی باکیش‌ها وزبانها و ثقافت‌های داخلی که بمرور قرون رنگ بومی ومحلی راگرفته بودند وجود داشت، وسازمان اداری آن هم مرکزیتی نداشت .

هنوز ربع قرن ازطلوع اسلام نگذشته بود، وخلیفۂ بزرگ حضرت عمر(رض) برمسند خلافت اسلامی قرارداشت که لشکرجهانگیرعرب ، باروحیۂ تازه وقوی اسلامی ، امپراتوری کهن سال ساسانیان پارس رااز پای درآورد ، ویزدگرد سوم بن شهریار بن کسری آخرین پادشاه ساسانی ، بعدازنبرد جلولا (سنه ۱۶ﻫ) ونهاوند (سنه ۲۱ﻫ) باآتش مقدس زردشتی ، از راه اصفهان و ری و کرمان بخراسان ومرو گریخت ، وچنانچه گذشت درسنه ۳۱ﻫ درینجا کشته شد ، وشعلۂ زردهشتی بعدازقرنها خاموش گشت .

اولین سردار لشکرعرب احنف بن قیس تمیمی که درسنه ۱۸ یا ۲۲ﻫ[۱] به تعاقب یزدگرد گماشته شده بود ، وی ازراه طبسین[۲] بخراسان آمد ، وهرات را بجنگ

۱ـ طبری ۳/۲٤٤ هردو روایت رانقل کرده وکذا ابن اثیر ۳/ ۱٦

۲ـ قصبۂ ناحیت بین نشاپور و اصفهان که قهستان نامیده می شود (اصطخری ۲۱۵ و مراصد ۸۷۹/۲) وبقول بلاذری طبسین عبارت ازدوحصن است یکی طبس ودوم کرین که دروازه های خراسانند (فتوح البلدان ٤۹۹)

کشود[1] وصحار عبدی رادرانجا بحکومت گذاشت، وبعد از ان مرو رود وبلخ وصفحات شمالی افغانستان را ازنشاپور تا تخارستان گرفت، وچون احنف بمرو بازگشت، ربعی بن عامررا بر تخارستان حکمران گماشت.

درینوقت یزدگرد درولایات شمال افغانستان هنوزهم با میدجلب امداد خاقان ترك وسغدیان گشت وگذاری داشت، بنابرین حضرت عمر(رض) بعداز شنیدن خبر فتح مرو وبلخ به احنف سر دار لشکر عرب امرداد؛ که از نهر آمو نگذرد، ودرمقابل قوای ماوراء النهر وخاقان وبقیهٔ لشکریان شاه ساسانی مقاومت کند[2]

امامردم بومی این حصهٔ خراسان که دربین زدوخورد قوای عرب وساسانیان وترکان خاقانی افتاده بودند، درین گیرودار کمتر بهره گرفتند، وگذاشتند تا این سه قوهٔ اجنبی باهم زورآزمایی نمایند، تا که بالآخر قوای احنف برهمه چیره آمد ویزدگرد که از پادشاه چین نیز استمداد کرده وپاسخ مثبتی نیافته بود در کارخود ضعیفتر گردید[3]

درماه آخر سنه ۲۳ه حضرت عمر بن خطاب خلیفه نامور اسلام بضرب خنجر (ابو لوء لوء) مرد نقاش ونجار وحدادمجوسی نهاوندی که از اسرای ایرانی وغلام مغیره بن شعبه بود[4] شهید گشت. وحضرت عثمان بن عفان خلیفهٔ سوم بجایش نشست، درعهد عثمانی وضع ولایات شمالی همان بود که درشرح نیزك و ماهوی سوری نوشتیم. چون درسنه ۳۱ه یزدگرد درمرو کشته شد؛ روابط فرماندهان بومی وازانجمله

---

۱ - بقول فصیحی درین لشکرمت بن ابو ایوب انصاری که جد شیخ الاسلام عبدالله انصاری باشد بهرات آمدو درین جا ساکن شد (مجمل فصیحی ۱۲۷/۱)

۲ طبری/۳/۲٤٤ و ابن اثیر۳/۱٦ ببعد.

۳- طبری ۳/ ۲۵۰ وابن اثیر ۳/ ۱۹

٤- مروج الذهب مسعودی ۲/۲۱۲ طبری ۳/ ۲٦۳ ومجمل فصیحی ۱۲۷/۱، ابولوء لوءرا نصرانی و ترسا گوید، ودرمرثیهٔ عاتکه بنت زیدبن عمر الخطاب نام وی فیروز است : فجعنی فیروز لادردره * بابیض تال لکتاب منیب (طبری۳/۲۸۵)

ماهوی سوری با فاتحان عرب دوستانه بود واز سال ۲۸ یا ۲۹ ه[1] عبدالله بن عامر بن کریز سرلشکر بیست وپنج سالهٔ عرب برخراسان از طرف خلافت فرماندهی داشت ، وهمان مرد با تجربه عرب ، احنف بن قیس بعد از سال ۳۰ ه در دروازهای خراسان طبسین با بقیهٔ قوای هفتلیان درآویخته ، وبعد از فتح کوهستان (قهستان) خراسان بامردم این سرزمین به شش هزار درهم صلح کرده بود ، وکان ذلك فی ۳۱ ه[2]

بقول فصیحی گماشتگان ابن عامر در خراسان عبارت بودند از حاتم بن نعمان در مروشاهجان ، واحنف بن قیس در مرورود ، وعبدالله بن حازمه بلخی در سرخس وخلید بن عبدالله حنفی یا اوس بن ثعلبه لیثی درهرات[3]

حضرت عثمان خلیفهٔ سوم درسال ۳۵ ه در خانهٔ خود واقع مدینه ، از طرف بلوائیان محصور وباوضع دردانگیزی کشته شد ، در سالهای بعد از ۳۱ تاشهادت حضرت عثمان . خراسان در تحت امارت همان عبدالله بن عامر وسرلشکریان عرب بوده ، وبه پیروزیهای دیگری هم نایل آمدند بدین موجب :

۱) کشایش ابر شهر وطوس وابیورد ونسا تا سرخس و مرو از طرف امیر بن احمر یشکری[4] قوماندان عبدالله ابن عامر در سنه ۳۱ ه که براز[5] مرزبان مروشاهجان بدادن دوملیون ودوصدهزار (الفی الف ومأتی الف) درهم باحاتم بن نعمان باهلی گماشته ابن عامر صلح نمود[6] اما درینوقت سرمای شدید آمد ، ولشکریان امیر بن احمر

۱ــ بقول گردیزی : ازسنه ۲۳ ه که دارالحکومهٔ او گویان (جوین) بود ، دختر ملحان گویانی رابزنی گرفت .

۲ ــ فتوح البلدان ۴۹۹ طبری ۳/۳۴۹ مجمل فصیحی ۱/۱۳۰

۳ــ مجمل ۱/۱۳۱

۴ــ درطبری ۳/۳۵۰ امین طبع شده که صحیح آن بقول بلاذری ۴۹۹ وابن اثیر ۳/۶۰ : امیر بروزن زبیر است ، واو بقول گردیزی درسنه ۲۷ ه حاکم خراسان درمرو بود .

۵ــ این فرمانروای مرو همان براز پسر ماهویه سوری خواهد بود ، زیرا ماهویه نزد مورخان عرب ابوبراز است .

۶ــ طبری ۳/۳۵۰ فتوح ۵۰۱ والبلدان ۵۷

بیرون مرو بودند، مردم مرو ایشانرا درخانهای خویش جای دادند وقصد کردند که آن سپاه را فروگیرند، چون اهل بازار وعیاران مرو این سگالش کردند، براز بن ماهویه سالار ودهقان شهر خبر یافت ونخواست که این تدبیر مردم جامهٔ عمل پوشد. وی سر لشکر عرب را آگهی داد ولشکریان امیر بسیار مردم از مرو را بکشتند وخانه‌ها را غارت کردند، تا همه مردم شهر گرد آمدند و کسان اندر میان کردند وما لی بپذیرفتند وآن فتنه فرو نشست[1]

۲) یک لشکر دیگر عرب بقیادت یزید جرشی زام نشاپور و باخرز وجوین را فتح کرد.[2]

۳) درینوقت درسرخس خراسان رادویه(زادویه؟)مرزبان بود، که از طرف ابن عامر عبدالله بن خازم بجنگ وی رفت، وبعد از کشتنش سرخس را کشود؛ ودختر رادویه که میثاء نام داشت بدست ابن خازم افتاد.[2]

٤)در سنه ۳۲ هـ احنف بن قیس، باذان مرزبان مرورود را که خاندانش از عصر کسری مرزبانی داشت، محاصره کرد، ولی باذان برادرزاده، خود ماهك را بحیث ترجمان و فرستادهٔ خود با نامه‌یی پیش احنف فرستاد، وباپذیرفتن باز شصت هزار درهم صلح را پیشنهاد کرد، که امیرالجیش احنف آنرا پذیرفت. بشرطیکه همواره باذان ودیگر سرداران (اساوره) لشکر اسلام را یاوری کنند. پاسخ نامهٔ باذان با این شروط وثبت نامهای شاهدان، روز شنبه ماه محرم سال ۳۲ هـ صادر گشت[3] چون احنف با مرویان صلح نمود، چهار هزار لشکر خود را بسوی تخارستان سوق داد، ودر مرورود به قصر احنف آمد، وبه سه صد هزار درهم با مردم آنجا صلح نمود.

ولی مردم تخارستان وجوزجان وتالقان وفاریاب سی هزار نفر بمقابل وی

۱- زین الاخبار، ورق ۵۷ ب خطی

۲- فتوح البلدان ۵۰۰

۳- متن این نامه در طبری ۳ /۳۵٦ موجود است.

فراهم آمدند، که احنف ایشانرانیز تارسکن دوازده فرسخی قصر احنف پس راند، وبه نیروی پنج هزاری خویش برجوزجان و بلخ نیز چیره آمد، و بگرفتن باژ چهارصد هزار درهم با مردم آنجا صلح کرد. و پسر کاکای خود بشر بن متشمس را حکمران آنجا مقرر کرد.[1]

همچنین احنف چهار هزار مرد عربی وهزار مرد عجمی را به سر لشکری حاتم بن نعمان باهلی به حرب هیطالان (یفتلیان) سوق داد، ودژ احنف رادر مرو بنا نمود ومرورود را بصلح بگرفت.[2]

٥) لشکر کشی بسیار مهم دیگر ابن عامر سپه سالار عرب، بر هرات و باذغیس و پوشنگ بود، که در سنه ٣٢هـ به قیادت خلید بن عبدالله حنفی روی داد، درینجا مورخان عرب نام فرمانروای هرات را نمیبرند، و تنها اورا بعنوان (عظیم هراة) می شناسند[3] و هراتیان با این لشکریان عرب مقاومت و پیکار کردند، تا که خود ابن عامر حکمدار خراسان نیز بر هرات تاخت وفرمانروای هرات را با قبول یك ملیون درهم مجبور به صلح نمود، واین عهدنامه را باو سپرد:

«بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما امر به عبدالله بن عامر عظیم هراة و بوشنج و باذغیس: امره بتقوی الله و مناصحة المسلمین و اصلاح ما تحت یدیه من الارضین. وصالحه عن هراة سهلها و جبلها علی ان یوءدی من الجزیة ما صالحه علیه، و ان یقسم ذالك علی الارضین عدلاً بینهم. فمن منع ما علیه فلا عهد و لا ذمة. و کتب ربیع بن نهشل و ختم ابن عامر.»[4]

١- طبری ٣ / ٣٥٥ ببعد

٢- زین الاخبار گردیزی ورق ٥٨ خطی.

٣- درمجمل فصیحی ١ر٢ ١٣٢ نام والی هرات باذان است.

٤- فتوح ١ ٠ ٥. ترجمهٔ این نامهٔ تازی بفارسی درمجمل فصیحی چنین است: «این نامه ایست از عبدالله عامر بن بکیر، مرباذان را بهرات و باذغیس و فوشنج. او را به تقوی و به پرهیزگاری فرموده آمد، و با مسلمانان بعدل بودن و باصلاح آوردن زیردستان خود از زمینها - و با او صلح کرد کوه و هامون هرات را صد و پنجاه بلده، که قسمت عدل کند، و این نامه نوشته شد در بیست رمضان سنه مذکوره وقیل احدی و ثلاثین (مجمل فصیحی ١/١٣٢)

بعد ازین معاهده صلح که با باذان هرات امضاء شد، ابن عامر در سنه ۳۲ هـ بحضور حضرت عثمان (رض) رفت و بر خراسان سه نفر را گماشت. احنف بن قیس و حاتم بن نعمان باهلی، وقیس بن هیثم [1] که موخرالذکر در تخارستان پیش رفت و بلاد آنرا بصلح کشود و چون به سمنگان رسید، مردم آن مقاومت کردند، وقیس ایشان را محاصره کرد، و بازور وعنف بران چیره گشت. [2]

جنبش قارن خراسانی [3]

مردم خراسان بعدازقتل یزدگرد وعقب نشینی قوای فرماندهان ماوراءالنهر

۱- فتوح ۵۰۵ و طبری ٤/ ۳۰۹

۲- ابن اثیر ۳ /٦۲

۳- قارن نامیست قدیم و آریایی که در داستانهای باستانی آمده و بموجب روایات شاهنامه پسر کاوه و از مشاهیر پهلوانان عهد کیانی و فریدون وایرج و منوچهر است. فردوسی او را قارن کاوگان یعنی قارن پسر کاوک نامیده، و این نام اگرچه در اوستا نیامده، ولی در عهد اشکانیان یکی از خاندانهای بزرگ کارن نامیده می شد که در عصر ساسانیان هم قدرت خود را حفظ کرد، و تا حدود قرن سوم هجری، و عهد مامون عباسی نیز وجود داشت (حماسه سرایی در ایران ٤ ۵۷)

بقول میناراسکی در سال ۵۰ م فرمانروای اشکانی بین النهرین کارینس CARENES نام داشت که این نام شکلی از همین قارن است (تعلیقات میناراسکی بر ویس و رامین فخر گرگانی ۴۳۱)

در عهد ساسانیان هفت خاندان بزرگ بود، که نفوذ و نیروی ایشان از عصر هخامنشی به ارث باقی مانده بود، و یکی ازین دودمانها، خاندان قارن است و در سنه ۵۰ م در جنگی که بین گودرز و مهرداد روی داد، شخصی بهمین نام شهرت داشت وخانوادهٔ قارن در عهد اشکانی از فروع شاهی و بلقب قارن پهلو ملقب بود، و در شاهی فیروز ساسانی (٤۵۹- ٤۸٤ م) دو نفر سردار ان معروف بودند که یکی زرمهر بن سوفرا (سوخرا) از خاندان قارن بود، و برسیستان به لقب «هزارفت» حکم میراند (ساسانیان کریستن سین ۳۸٦) بقول صاحب مجمل التواریخ والقصص (ص ۳٦) قارن نام برادر انوشیروان نیز بود، که شاهی طبرستان را داشت؛ و این نام در خانوادهٔ فرماندهان طبرستان تا حدود ۱۵۰ هـ هم باقی بود. زیرا بروایت طبری و ابن اثیر، استادسیس را قارن صاحب طبرستان کشت.

از تمام این اسناد تاریخی ظاهر است که قارن نام تاریخی بوده، ولی دلیلی در دست نیست که این قارن خراسانی سال ۳۲ هـ از سلالهٔ همان دودمان قدیم باشد. اما به تصور اینکه در نظام فیودالی جز کسانیکه بنیهٔ خاندانی نیرومندی داشته باشند، نمی توانند با یك جنبش چهل هزار لشکر را بدور خویش فراهم آورند، باید این قارن را هم مربوط بهمان قارنان تاریخی بشماریم، ولی برای این حدس، دلیلی ازخارج ضرورت است. مخفی نماند که درشمال هرات در دامنهٔ کوه مختار، مجرای سیلابها موجود است، که در بهار دریایی را تشکیل میدهد و مردم آنرا (رودقارون) گویند، و باغلب احتمال، صحیح آن رود قارن خواهد بود، که منسوب باشد بیکی از قارنان. واین نکته را دانشمند فکری سلجوقی بمن یادآوری نمود.

چاره‌یی جز این ندیدند، که با قوای متجاوز درآویزند، و سرزمین خود را از تاخت تازیان نووارد حفظ کنند، زیرا اکثر این مردم در عصرهای قبل از اسلام دارای مراکز اداری محلی و فرماندهان بومی بوده و بکلی در تحت سیطرهٔ شاهنشاهان سرزمین های غربی وشرقی خود نرفته اند.

در سنه ۳۲ه چون عبدالله بن عامر از خراسان بدربار خلاف رفت، مردم ناحیت های طبسین و بادغیس و هراة و قهستان بقیادت یکی از سرداران این سرزمین که قارن نامداشت برتازیان مقیم خراسان شوریدند، و قیس که تاسمنگان پیش رفته بود باسراسیمگی برگشت.

چون درین وقت عبدالله بن خازم، سندی را به امیری خراسان از ابن عامر حاصل داشته بود، بنابران قیس به بهانهٔ آن از مقابله با قارن منصرف گردید، و پیش ابن عامر رفت. اما عبدالله ابن خازم که مرد آزموده ودلاوری بود، باچهارهزار لشکریان خویش که هر یکی برسر نیزهٔ خود پارچهٔ روغندار افروخته‌یی داشت، شبانگاهان بر لشکر قارن شبیخون برد، وعده‌یی را از یشان بکشت که دران جمله خود قارن نیز در میدان جنگ سر بداد، وقوای عرب اسیران فراوانی را گرفت. ودرسنه ۳۳ه احنف بن قیس مروشاهجان را به صلح کشود، ومرورود را بعداز جنگ بدست آورد، وخود عبدالله بن عامر نیز بیامد ودرابرشهر مرکز گرفت وبامردم آنجا صلح نمود.[1]

درعصر خلاف حضرت علی (حدود ۳۷ه) جعده بن هبیره مخزومی که پسر خال حضرت علی وشوهردختری بود، به مرو آمد، وبراز بن ماهویه دهقان مرو به تمام دهقانان مرو نامه نوشت تا خراج را به جعده بپردازند، وی درخراسان فتح های بسیار نمود، وبعد ازو عبدالرحمن بن ابزی خزاعی که مرد خردمندو پاکدین بود، ودر خراسان رسم های نیکو نهاد، وبامردم نیکوئی کرد، ازحضور حضرت علی به مرو حکمران شدوهنوز اوبه خراسان بود که علی (رض) فرمان یافت.[2]

۱- طبری ۳/۳۶۰ وابن اثیر ۶٦/۳

۲-زین الاخبار، ورق ۵۹ ب

فتوح اسلامی در جنوب افغانستان

وختم مقاومت پرویز شاه سیستان

درسنه ۲۳ ه وسال اخیر خلافت حضرت عمر (رض) لشکر فیروز اسلامی از راه کرمان به حدود سیستان رسیده بود، ودو تن سر لشکر عرب عاصم بن عمرو تمیمی، و عبدالله بن عمیر با لشکری بر سیستان و پایتخت آن زرنج حمله آوردند؛ ومردم اینجارا در شهر زرنج حصاری ساختند، که در آخر بدادن خراج و باژ صلح کردند، و درین وقت پهنائی سیستان بیش از خراسان بود که مرزهای آن بقندهار و ترك (شاید ترك بفتحتین سرزمین نزدیك غزنه) می پیوست.[1]

مردم سیستان مدتی بصلح و پرداخت باژ وضع خودرا حفظ کردند، ولی در سنه ۳۰ ه وعصر عثمانی، عبدالله بن عامر حکمران خراسان، مجاشع بن مسعود سلمی را به سیستان بازفرستاد، درین بار مقاومت سیستانیان شدیدتر بود، وحرب کردند، و بسیار از مسلمانان را بکشتند، تا که مجاشع بستوه آمد و از سیستان باز گشت. چون مجاشع از بست وزمین داور وسیستان به سوی کرمان روی نهاد، در قصر مجاشع او را سرما و برف سخت بگرفت، وتمام لشکر او زیر برف شدند و هیچکس نرست.[2]

چون خبر شکست مجاشع به نزدیك حضرت عثمان (رض) رسید که از سیستان باحالت بدی باز گشته بود، پس ربیع بن زیاد حارثی را با سپاهی به عبدالله فرستاد تا به کشودن سیستان جهد کنند.

ربیع پهره کرمان (فهرج) وزالق (جالق) را بصلح کشود، ومردم کرکویه در پنج

۱-طبری ۳/۲۵۶ و الکامل ۳/۲۲ و مجمل فصیحی ۱/۱۲۷

۲-زین الاخبار ورق ۶۰ الف و تاریخ سیستان ۸۰

میلی زالق دست به پیکار نبردند، واهالی هیسون نیز صلح کردند، ولی چون از دریای هیرمند (هندمند) ووادی نوق گذشته و به زوشت سه میلی زرنج رسیدند، سپاه سیستان بیرون آمده وحربی سخت کردند واز مسلمانان بیشتر کشته شد:[1]

مردم سیستان درناشرودوشرواد (روستاهای زرنج) نیز مقاومت وپیکارهای سخت کردند، و بلاذری جنگ زوشت را حربی عظیم گوید، اما در تمام این جنگها پیروزی با مسلمانان بود، بالآخر زرنج پایتخت سیستان محاصره شد، در ینوقت پادشاه سیستان ازمردم بومی زردشتی بود، که بلاذری نام اورا پرویز مرزبان نویسد[2] ولی در تاریخ سیستان ایران بن رستم بن آزادخو بن بختیار است (ص ۸۱) واز ین روشن می آید که درحدود (۳۰هـ) سیستان دردست فرماندهان محلی اینجا اداره می شد، وسلطهٔ رتبیل شاهان زابل بدینجا نرسیده بود. ویاخود ایشان هم رتبیلی بودند.

مرزبان پرویز (یا ایران ؟) درداخل حصار زرنج از ربیع بن زیاد سرلشکر عرب امان خواست، وشرایط صلح را پیشنهاد نمود، و خودوی از دژزرنج بر آمد، و چون به لشکرگاه عرب رسید، دید که ربیع مرد بلند بالا با دهان کشاده و لبان ستبر و دندانهای بر آمده بر توده یی از کشتگان جنگ نشسته وهمراهان وی نیز براجساد مردگان تکیه زده اند، مرزبان چون این منظردل خراش رادید، بحیرت فرورفت، وبداد ن هزار وصیف (بندهٔ نزدیك به بلوغ - المنجد) که هر یکی جامی زرین باخود داشته باشد با ربیع صلح کرد.[3]

نویسندهٔ نامعلوم تاریخ سیستان (حدود ٤٤٥هـ) داستان پیروزی ربیع را باشرح بسیار جالبی که حاکی از روحیه و وضع مردم سیستانست، درین موردمی نویسد، وچون بسیار لطیف و سودمند است عیناً درینجا آورده میشود :

«ربیع رفت وسپاه برگرفت، هیرمند بگذاشت، سپاه سیستان
بیرون آمده پیش، حربی سخت کردند، و بسیار از هر دو گروه

۱ـ فتوح ٤٨٤ وتاریخ سیستان ۸۱

۲ـ فتوح ٤٨٥

۳ـ فتوح ٤٨٥

کشته‌شد، واز مسلمانان بیشتر کشته شد[1] باز مسلمانان نیز حمله کردند، مردم سجستان بمدینه باز گشتند، پس شاه سیستان ایران بن رستم بن آزاد خو بن بختیار، موبدموبدان[2] را و بزرگان را پیش خواندو گفت این کاری نیست که بروزی وسالی و بهزار بخواهدگذشت، و اندر کتابها پیداست، و این دین و این روزگار تا زمان سالیان باشد و بکشتن و به حرب این کار راست نیاید. و کسی قضاء آسمانی نشاید گردانید[3] تدبیر آنست که صلح کنیم. همه گفتند که صواب اید. پس رسول فرستاد که ما بحرب کردن عاجز نیستیم، چه این شهر مردان و پهلوانانست. اما با خدای تعالی حرب نتوان کرد، وشما سپاه خدایید، وما را اندر کتابها درست است بیرون آمدن شما وآن محمدعلیه السلم. واین دولت دیر بباشد، صواب صلح باشد، تا این کشتن از هردو گروه برخیزد. رسول پیغام بداد. ربیع گفت: از خرد چنین واجب کند که دهقان[4] میگویدو ما صلح دوستر ازحرب داریم. امان دادو فرمان داد سپاه را که سلاح ازدست دور کنید، و کسی را میازارید، تا هر که خواهد همی آیدو همی شود. پس بفرمود تا صدری بساختند از ان کشتگان، و جامه افگندند بر پشتهاشان، وهم ازان کشتگان تکیه گاهها ساختند؛ برشد برانجا بنشست.

۱- این همان جنگهای نوق، زوشت، ناشرود، شرواد اطراف زرنج است که به‌حوالت فتوح بلاذری ذکر رفت.

۲- موبدموبدان: رئیس بزرگ روحانیون کیش زردشتی بود.

۳- عناصریکه درداخل خودضعف بینندو یا نظام فاسد شاودۀ زندگانی ایشانرا متزلزل کرده باشد، همواره بچنین بهانها تمسک جویند، واین عاقبت هرنظام فاسد است.

۴ دهقان رئیس طبقۀ برزیگران بود، و مسلمانان بزرگان ایران و احیاناً پادشاه و مرزبان رادهقان گفته اند، که‌جمع آن دهاقین است: ودرین اوقات، درطبقات اجتماعی درجۀ اول را گرفته بود.

وایران بن رستم خود بنفس خود و بزرگان و موبدموبدان بیامدند
چون به لشکرگاه اندر آمدند بنزدیك صدر آمدند، اورا چنان
دیدند، فرود آمدند وبایستادند، وربیع مردی دراز بالا
گندم گون بود؛ ودندانهاء بزرگ ولب‌های قوی. چون ایران
بن رستم اورا بران حال بدید، وصدراو از کشتگان، بازنگرید
ویارانرا گفت:

میگویند اهرمن بروز فرادید نیاید، اینك اهرمن فرادید
آمد، و اندرین هیچ شك نیست! ربیع بپرسید که او چه
میگوید؟ ترجمان بازگفت، ربیع بخندید بسیار.
پس ایران بن رستم ازدوراورا درودداد، وگفت: ما برین
صدر تو نیاییم؛ که نه پاکیزه صدریست! پس همانجا جامه
افگندند وبنشستند؛ وقرارداد برو، که هرسال ازسیستان هزارهزار
درم بدهم امیرالمومنین را، وامسال هزار وصیفت بخرم و بدست
هریك جام زرین، وبفرستم هدیه. وعهدها برین جمله بکردند
وخطها بدادند.»[1]

ربیع مدت دو نیم سال بر ولایت سیستان حکم راند، که درین مدت چهل هزار برده گرفت وسنارود وقرنین (آخوررستم) راهم فتح کرد، وتاحدود بست رسید، ولی ازانجا بازگشت، وسوی عبدالله ابن عامر شد. ودرین اوقات کاتب وسرمنشی ربیع، یکی ازدانشمندان بزرگ اسلام حسن بصری بود.[2]

حکمرانی عبدالرحمن بن سمره

چون ربیع ازسیستان برفت مردمان سیستان ازفرمان دست بداشتند، وبرمسلمانان عاصی

۱ــ تاریخ سیستان ۸۲

۲ــ فتوح ۴۸۵ و تاریخ سیستان ۸۳ وزین الاخبار ورق ۵۹ الف

شدند ، چون این خبر بدربار خلافت رسید ، عبد الله بن عامر بفرمان حضرت عثمان یکی از رجال مدبر و کاردان خلافت وصحابی پیغمبر ، عبدالرحمن بن سمره بن حبیب بن عبد شمس را به‌سیستان فرستاد .

چون بدرسیستان آمد ؛ پرویز (ایران) بن رستم مرزبان آنجا را در قصر خودش درایام جشن محصور کرد ، وباوی بدوهزار هزار (دوملیون) درهم و دو هزار وصیف صلح نمود . ابن سمره بعد ازین بر کش و رخج و بلاد داور تاخت ، و طوریکه درمبحث سوریان گفته شد ، بت زور را در زمینداور بر کند ، وبست وزابل را نیز بکشود ، وچون درینوقت حضرت عثمان (رض) درمدینه کشته شد ؛ وامر خلافت بحضرت علی (رض) رسید ؛ ابن سمره از سیستان رفت و امیر بن احمر یشکری را برانجا گماشت ولی مردم زرنج شوریدند ، واورا ازآنجا بیرون راندند (سنه ۳۵ ھ) [۱]

درین وقت جمعی ازرهزنان صعالیک عرب که حسکه ابن عتاب حبطی و عمران بن فصیل برجمی [۲] ازسران ایشان بودند ؛ زالق وزرنج را بدست آوردند ، وچون حضرت علی رض عبدالرحمن بن جروطایی [۳] را بسیستان گماشت ، حسکه او را بکشت ، وبعد ازو ربعی بن کاس عنبری باقوای چهارهزاری از حضور حضرت علی به‌سرکوبی حسکه شتافت واورا بکشت (سال ۳۵ ھ) [٤]

اما درجنوب افغانستان :

درحدود سال ۳۰ ھ وعهد خلافت عثمانی ، لشکریان عبدالله بن عامر بن ربیعه حکمران خراسان وسیستان تاقندابیل (گنداوه کنونی بلوچ) ومکران رسیده بودند وعبدالله مرددانا وسخنوری را که حکیم بن جبلهٔ عبدی نامداشت ، به کشف احوال آن اراضی گماشت . حکیم چون بحضور حضرت عثمان رسید دررا پور خود گفت :

۱ ـ فتوح ٤٨٦ والکامل ۳/۵۰ و تاریخ سیستان ن ۸٤

۲ ـ الکامل ۳/۱۴۳ : عمران بن الفضیل برجمی

۳ ـ کذا در تاریخ سیستان و الکامل ۱۰ ما درفتوح جرء و جزء طبع شده .

٤ ـ فتوح ٤٨٧ و تاریخ سیستان ۸۵

«مائهـا وشل، وثمرها دقل، ولصها بطـل، ان قـل الجيش
فيهـا ضاعـوا ، وان كثـروا جاعـوا[1]»

حضرت خليفهٔ اسلام چون این سخنها شنید گفت « اخابر ام ساجع ؟ » یعنی تو خبر دهنده هستی یا سجع باف ؟

بهرصورت چون وضع مشکل آن سرزمین به حضرت خلیفه اطلاع داده شد، امر فرمود تا دران دیار پیش نروند .

ولی در آخر سال ۳۸ھ ۶۵۸ م بود، که لشکر اسلام از سیستان بر آمد، وتـا کوهسار کیکانان (قیقان =حدود قلات کنونی بلوچ) پیش رفت .

درین جنگ سرلشکر مسلمانان بقول چچ نامه تاغر (ثاغر) بن دعر نامداشت که البلاذری نام سرلشکر دیگر او را حارث بن مرهٔ عبدی نویسد، وی با جازت حضرت علی (رض) روی بفتح این سرزمین نهاد، وغنایم وبردگان فراوان بدست آورد، در کیکانان بیست هزار مرد پیاده بمقابل حارث آمدند و جنگی سخت واقع گشت، وحارث دران جا درسنه ۴۲ ھ با بسا از همراهان خویش کشته شد.[2]

فتح کابل

درسنه ۳۶ھ بدست ابن سمره SAMURA

در فصل نخستین کتاب شرح داده شد، که در قرن اول اسلامی برزابلستان دودمان رتبیلان وبر کابل کابلشاهان، و بر بامیان شیران، وبرغزنه و گردیز اویکان، وبر ولایات شمالی هندوکش تگینان، وبرغور وهرات سوریان حکم میراندند، وتمام این خاندانها مردم بومی وازبقایای فرماندهان محلی ویا کوشانی هفتلی افغانستان بودند .

طوریکه چند صفحه قبل ازین خواندید، تاسنه ۳۵ھ سلالهٔ حکمرانان محلی

۱ـ فتوح ۵۳۰ وچچ نامه ۷۵ : یعنی آب او تیره، ومیوهٔ آن ترش ودزد آن دلیراست. واگر لشکر اندک دران رود ضایع گردد، واگرفراوان روند از گرسنگی بمیرند.

۲ ـ فتوح ۵۳۱ چچ نامه ۷۷

سیستان که مرزبان اخیر آن پرویز یا ایران نامداشت بدست فاتحان عرب منقرض ومنقاد شدند، ویک سال بعد بازهمان مردمجرب ومدبرعرب عبدالرحمن ابن سمره که درامور سیستان سابقهٔ معرفت وتجربتی داشت، ازطرف حضرت معاویه بن ابو سفیان (هنگام جریان جنگ صفین) بحیث والی سیستان مقرر ودرسنه ۳٦هـ فرستاده شد.

ابن سمره باجمعی ازسرداران نامدارعرب، که عباد بن حسین یا وراو بود، وعده یی ازدانشمندان اسلامی مانند حسن بصری هم با او بودند، به سیستان آمد، ودرینجا مسجد آدینه ومرکز تبلیغ اسلامی راقایم کرد، که حسن بصری دران احکام اسلامی رادرس میگفت. ابن سمره بعداز اندك اقامتی درسیستان ازراه خواش وبست به رخج (قندهار کنونی) وزابلستان آمد، ومردم اینجا ها راکه ارتداد کرده بودند گاهی باستعمال نیرو وهنگامی بصلح مطیع نمود، وبکابل شد، ومردم رادران دژ حصاری کرد، وبوسیلهٔ منجنیق رخنه یی رادر حصار وارد آورد، وابن خازم دلاور عرب فیلی راازقوای کابل ازپا افگند تا به زور شهر کابل راگرفتند وبردگان بسیار ازآنجا بردند. [1]

یکی ازمشاهیر وفضلای صحابه بصره، که درین جنگها اشتراك داشته ودر سنه ٤٤ هـ درکابل کشته شده، ابورفاعه عبد الله بن حارث عدوی است که به صحبت حضرت پیامبر ﷺ رسیده وازواحادیثی را روایت کرده است، وی درجنگهای سیستان باعبدالرحمن ابن سمره همراهی داشته، ودرکابل قتل شده است. نام اورا ابورفاعه تمیم بن اسید هم آورده اند، که کنیت وی ابوقتاده عدوی نیز ضبط گردیده است [2] واین همان شخصی است که مزار او در کابل تا کنون شهرت دارد، وآنرا شهدای صالحین گویند، وبقول اغلب مولفان کتب

۱- تاریخ سیستان ۸۵ و فتوح ٤۸۸

۲ الاصابه ۷ / ٦۷

رجال، مدفن این صحابی بزرگوار در کابل است.[1]

ابن سمره یکی از دلاوران بخرد وقوماندان بیست ساله خود مهلب بن ابی صفره ملقب به فارس الفرسان (سوار سواران) را بحرب گماشته بود، و کابلشاه که مرد جنگی آزموده کاری بود، درین پیکارها شخصاً مانند پهلوان دلیری شرکت میکرد که داستان لطیف او را نویسندهٔ نا معلوم تاریخ سیستان چنین نگاشته است:

«شاه کابل حرب بنفس خویش همیکرد، مردی بود که هیچکس بروبرابری نکرد، بسیار بکشت، تا بیست و اند هزار مسلمان بردست اوشهید گشت. چون مهلب آن بدید، حمله کرد بر شاه کابل، و شاه کابل اندران وقت باز گشته بود سوی سپاه خویش، او را یکی نیزه زد بر پشت او آمد، و نیزه بدرع اندر شد، بکابلشاه اندر نشد بگشت و دیگرسو پیش روی او بدرع بیرون آمد، مهلب نیرو کرد که باز آرد، چندان قوت کرد که خواست که کابلشاه را از پشت اسپ بر باید، تا او بقوت گردن اسپ ببر اندر گرفت اسپ برجای ماند. آخر نیزه بر کندو کابلشاه بتاختن از پیش او بشد، و اندر وقت کس فرستاد و صلح کرد، و گفت: نه! با اینچنین سپاه بحرب چیزی نتوان کرد ...»[2]

چنین به نظر می آید که بعد از اطاعت کابلشاه وفتح کابل، لشکریان عرب به مقابلت کابلشاه عظمی بر آمده اند، که همین مهلب با عساکر وی میجنگد؛ و مقاومت آخرین اورا می شکنند، و این کابلشاه بزرگ دارای ۲۸ هزار سوار فیلدار و مجهزی بوده که داستان این جنگ را نیز از انشای نویسندهٔ تاریخ سیستان می شنوید:

---

۱ - آقای دانشمند گویا اعتمادی درشمارهٔ پنجم سال اول مجلهٔ آریانا طبع کابل اول جوزا ۱۳۲۲ ش مقالت مفصلی نگاشته و اقوال مورخان را از کتب معتبر درین باره نقل کرده اند، برای تحقیق مزید به آن مقاله رجوع شود.

۲ - تاریخ سیستان ۸۸

«پس چون بحرب کابلشاه عظمی رفتند، او پیش آمد با لشکر ساخته و هفت زنده پیل، با هر زنده پیلی چهار هزار سوار، و حربی سخت همی کردند، و سپاه اسلام از پیلان فرار همیکردند، و کسی پیش دستی همی نکرد.

چون مهلب چنان دید، پیش دستی کرد و پیش زنده پیل اندر شد، و پیلبان پیل بر وی افگند، مهلب زنده پیل را ببر اندر یکی نیزه بزد... پیلان دیگر و سپاه بهزیمت باز گشتند، و سپاه اسلام دست بکشتن بردند، تا بسیار از یشان بکشتند، و بیشتر اسیر کردند. و فتحی چنین بزرگ بر دست مهلب ببود...»[1]

ابن‌سمره بعد از فتح کابل، مهلب را سپه سالاری داد و او درسال ٤٤ ﻫ از کابل؛ به فتح ولایات شرقی روی آورد، و بنه والاهور[2] را بین ملتان و کابل

۱- همین کتاب ۸۸

۲- درتعیین بنه والاهور که باملای الاهوار هم آمده مورخان را اختلافست، وبرخی بنه را با بنون کنونی و الاهوار را لاهور کنار دریای سند درجوار هند علاقهٔ سمه یوسفزئی شرقی پشاور شمرده اند، که اکنون لاهور روستای کوچکی است ودراطراف آن تپه های خاکی از بقایای ابنیهٔ قدیم بنظر می آید، و آنچه فرشته لاهور راپایتخت جیپال گفته، همین لاهور کنار راست دریای سندخواهد بود نه لاهور پنجاب (بتانان سراولف کیرو ۹۸) میجرراورتی درکتاب یاد داشتها بر افغانستان (ص ۳۱۹) درتطبیق الاهور با لاهور بدین سبب مشوش است که ازوجود یك لاهور بر کناردریای سند مطلع نبوده، ورسیدن مهلب به لاهور پنجاب نیز از روی متون تاریخی ثابت نیست.

بلاذری بنه والاهور رابین کابل وملتان قرارداده، درحالیکه لاهور پنجاب ازین راه بسیار دور درشرق افتاده است، وبنابرین درتعیین بنه والاهور رای دیگری نیز موجود است که اقرب به حقیقت به نظر می آید: چون درسلسلهٔ بیان بلاذری بنه والاهور برجادهٔ بین کابل و ملتان ذکرشده اند پس بنه همین بنون بین دامنهٔ های کوه سلیمان ومجرای سندخواهد بود، زیرا این بنون همانست که فخر مدبر مبارکشاه درآداب الحرب والشجاعه (ص ۱۲) وبابر (ص ۱۱۸ بابرنامه) آنرا باملای (بنو) آورده ومنهاج سراج جوزجانی درطبقات ناصری آنرا بین غزنه وملتان باملای (بنیان) ذکرکرده است وازسلطان التتمش مسکوکاتی دردست است که در بنیان ضرب شده ودرظفرنامهٔ شرف الدین یزدی (بانو) است. ★

گرفت وجنوباً تاقیقان [1] پیشرفت، که الازدی شاعر عرب لشکرکشی مهلب را دربنه چنین ستوده است:

الم تران الازد لیلة بیتوا ببنة کانوا اخیر جیش المهلب [2]

(یعنی: آیا ندیدی ازدیان بهترین رجال لشکر مهلب را که شبی در بنه بوده اند.)

لشکریان مهلب در بلاد قیقان (قلات بلوچ) با هژده سوار جنگی آن سرزمین مقابل شدند، واین هژده مرد دلیر تادم مرگ جنگیدند وکشته شدند. چون یال ودم اسپان این سواران بریده بود، مهلب نخستین بار امر داد، تا اسپان عربی را هم بدان نمط دم ویال ببرند [3] و این لشکرکشی نخستین عرب بود برسرزمین کنارهای سند که ازراه کابل صورت گرفت، وبرخی از مورخان جدید این حمله راازراه درهٔ خیبر شمرده اند [4] ولی ازروی اسناد قدیم تاریخی ثابت نیست، وامکان دارد که ازراه مجرای دریای کابل ویا کنر و باجور گذشته باشند.

مدت حکمرانی عبدالرحمن بقول تاریخ سیستان سه سال بود، در عصر امارت اومبادی دین اسلام درافغانستان تا کابل استقرار گرفت و برخی از فقیهان اسلام که دررأس ایشان حسن بصری بود از راه تبلیغ، دساتیر اسلامی را بین مردم

★تاجائیکه واضح است: بنه بلاذری والاهور باید درشرق پشاور وکرانهای دریای سند در سرزمین یوسفزیی ونزدیکیهای ویهند پایتخت ثانی کابلشاهان زهند کنونی کنار سند) باشدو درینجا در ناحیت سلیمخان وتوتالی دردومیلی نهرگوماتی وده میلی لاهور، جایی بنام (بنه دهیری) یعنی تپهٔ بنه موجوداست. که تپه های خاکی وعلایم آثار عتیقه نیز در آن دیده میشود، وجایی بنام لاهور بفاصله ده میلی آن نیز واقع است (یوسفزئی افغان، به زبان اردو از الله بخش یوسفی ۲۵۹ طبع دوم کراچی ۱۹۶۰) که به احتمال قوی باید همان الاهور بلاذری، همین لاهور باشد (برای تفصیل رجوع شود به تعلیقات من برطبقات ناصری ۲/۳۶۵ و ۴۱۳)

۱ - قیقان یا کیکانان شهری بود در بلوچستان کنونی در نزدیکیهای قلات بلوچ. امادر تاریخ سیستان (ص ۸۸) بجای آن قندابیل است، که اکنون گنداوه گویند درهمان بلوچستان (جغرافیه ممالك خلافت شرقیه ۳۳۲)

۲ - فتوح البلدان ۵۳۱

۳ - فتوح ۵۳۱ ۴ - تاریخ سند ازسید ابوظفرندوی طبع اعظم گده هند ۱۹۴۷م

استوار ساختند، وچون عبدالرحمن بعدازاتمام این پیروزیهای مادی‌ومعنوی به دربار معاویه رفت، بجای‌اودرسنه ٤٥ ھ ربیع‌بن‌زیادبه فرماندهی سیستان گماشته شد، وخود عبدالرحمن درسال ٥٠ ھ به‌بصره درگذشت. گویند عبدالرحمن برده گانی راازکابل به‌عراق برده بودکه درکاخ وی‌دربصره‌مسجدی را بطرز ابنیهٔ کابل برای اوساخته‌بودند .١.

١- فتوح ٤٨٩ تاریخ سیستان ٨٩ طبری ٤/١٧٠

۳- دورۀ امویان

(۴۰ - ۱۳۲ه)

درسال ٤٠ ه حضرت معاویه بن ابوسفیان ازبنی امیه حجازبعد ازختم دورۀ خلفای راشدین برمملکت وسیع اسلامی تسلط یافت، وی مرد مدبر وهوشیاری بود ودرادارۀ کشوردستی قوی وهوشی سرشار داشت، وصفات زمامداری در وی جمع بود .

درعصرامارت اوپیکارهای داخلی وتشویشهای مراکزاداره اسلامی ختم شد، ورجال ولشکریان اسلامی توانستند ، به فتوح خویش درجبهات مختلف ادامه وپیشرفت دهند . درخراسان نیزسپه سالاران اسلامی بـد وجبهۀ شمالی وجنوبی نفوذکردند.

درشمال: درزمانیکه فتنهای داخلی وخانه جنگی امرای عرب درکوفه وبصره ودمشق ادامه داشت ، وبالاخر حضرت علی خلیفۀ چهارم شهید وفرزند اوامام حسن (رض) امرخلافت رابه حضرت معاویه بازگذاشت، مردم باد غیس وهرات وپوشنگ وبلخ یعنی خراسانشرقی فرصت راغنیمت شمرده وربقۀ اطاعت عرب راگسیخته بودند، اماحضرت معاویه خراسان راباامارت بصره به عبدالله بن عامر گذاشت ، وعبدالله ازطرف خود قیس بن هیثم سلمی را برخراسان والی گردانید(سال ٤١ ه)

قیس صفحات هرات وخراسان شمالی را مطیع گردانیده ، وتابلخ پیش رفت، ونوبهاربلخ راکه معبدی مشهوروقدیم بود ویران نمود، ومردی راکه

عطأبن سائب خشك [1] نامداشت بر بلخ گماشت ، عطا در یك فرسخی بلـخ بر سه نهر آن پلهائی را بست که به قناطر عطـاء شهرت داشت، چـون مردم بلخ ازقیس خواهشمند صلح گشتند باایشان صلح نمود، وعبدالله بن خازم را بر هرات و پوشنگ و باد غیس بصلاح والی گردانید، و بوسیلهٔ اوخو استه ها ی فراوان ازینجا به ابن عامر رسید سنه ٤١ ه [2]

درسال ٤٥ ه = ٦٦٥ م زیاد بن ابوسفیان (فرزندسمیه و برادر استلحاقی معاویه) بـر بصـره وخـراسان وسیستان وملحقات آن بحیث حکمران گمـاشته شد ، وی از طرف خود اشخاصی را برین سرزمین حاکم ساخت، وخراسان را بر ولایات ذیل بخش نمود :

برمروا میر بن احمر یشکری واونخستین بارعرب رادرمروساکن ساخت .

برابرشهر (نشاپور) خلید بن عبدالله حنفی .

برمرو رود وفاریاب وطالقان قیس بن هیثم .

برهرات وباد غیس وقادس وپوشنگ نافع بن خالد طاحی.

زیاددر رأس این اشخاص مردشریف وعفیفی را که از صحابه حضرت پیامبر (ص) بـود ، واوراحکـم بن عمروغفاری گـفتندی گمـاشت، وی عـلاوه بران ولایـات، درشمـال آمو نیز پیشرفت [3] و بقول ابـن اثیرغفـاری اولیـن مسلمی است که ازدریای آموآب نوشید ووضوساخت ودوگانه برای یگانه گـذارد. وهمین صحابی بزرگوار نخستین باربرجبال غورنیز تاخت ومردم آنرا بزورشمشیر مطیع کرد، وغنایم فراوان راگرفت .

گویند که زیاد به اونوشت : امیرالمومنین معاویه ازمن سیم وزرخـواسته است، پس باید آنرا بین مردم بخش نکنی و بفرستی . غفاری در پاسخش نوشت

۱ ـــ عطا را بدین سبب عطاء خشك گفتندی که نخستین فرد مسلمان بود ،که بهرات از دروازهٔ خشك داخل شده بود (الکامل ۳/ ۱۱ ۲) این دروازهٔ شهرهرات ، تاکنون بدین نام موسوم است .

۲ ـــ فتوح ٥٠٦ والکامل ۳/ ۲۱۳

۳ـــ فتوح ٥٠٦ وطبری ٤/ ١٦٥ ببعد والکامل ۳/ ۲۲۸

بمن کتاب خدا پیش از نامهٔ امیر رسیده است، وبنا برین تمام سیم وزر رابین مردم تقسیم کرد ، وبعد ازان درسنه ۵۰ ه درمروخراسان بمرد .[1]

درسنه ۵۱ ه مردمان باد غیس و گنج روستاشورش کرد ند ، وبکیش قدیم خویش بازگشتند، پس شداد بن خالد اسدی بریشان تاختن آورد، وقومی را بکشت ، وتنی چند رابرده کرد، امامعاویه عهد خود رابا ایشان مرعی داشت ، وبرد گان رارها نمود ، ونخستین برده که بخراسان بازدادند آن بود .[2]

بادرگذشت غفاری تشکیلات سابق باقی نماند، زیاد سیاست اسکان عرب را درخراسان پیش گرفت، وبرای اینکه ازطغیانهای آیندهٔ این مردم جلوگیری کرده باشد ، ربیع بن زیاد حارثی رادرسنه ۵۱ ه = ۶۷۱ م برخراسان والی گردانید وپنجاه هزارعرب راباخانواده های ایشان بولایات مادون نهر (جنوب آمو) ساکن ساخت ، که درآنجمله برخی ازسردارا ن بزرگ عرب نیز بودند ، وازین تازیان نو وارد ۲۵ هزار کوفی در تحت اداره عبدالله بن ابی عقیل و ۲۵ هزار بصری درسرداری ربیع بوده اند که بعد ازین ولایات شمال آمو ، بوسیلهٔ همین قوای نووارد مورد تهدید قرارگرفت. وچون ربیع بن زیاد حارثی درسنه ۵۳ ه درگذشت ، وپسرش عبدالله بن ربیع نیز بعدازدوماه درمرو بمرد ، درینوقت زیاد بن ابوسفیان نیزازجهان رفت (۵۳ ه) پس حضرت معاویه ، عبیدالله بن زیادرا که جوان ۲۵ ساله بود ، برخراسان والی گردانید ، واودرسنه ۵۴ ه با ۲۴ هزار لشکر عرب ازجنوب آمو بر بخاراوولایات شمالی آموحمله نمود ، وباقبج خاتون بخارخداة (ملکهٔ بخارا) به یك ملیون درهم صلح کرد ، وعبیدالله تا دوسال دیگر برخراسان حکمران ماند[3] وبعد از عبیدالله درسنه ۵۶ ه سعید بن عثمان (رض) خلیفهٔ سوم ، ازطرف معاویه به والیئی خراسان

---

۱ - الکامل ۳/۲۳۰ و ۲۳۷ زین الاخبار ورق ۶۰ ب خطی .

۲ - زین الاخبار ورق ۶۰ ب خطی .

۳ - فتوح ۵۰۶ ببعد وطبری ۴/۲۱۶ ببعد والکامل ۳/۲۴۶ وزین الاخبار ورق ۶۱ الف

مقرر شد، وی با قوای خود ازدریای آمو گذشت و بخارا را فتح کرد، ودرین جنگ قثم بن عباس کاکازادهٔ حضرت محمد (ص) هم با او بود، که در سمرقند شهید و مدفون گشت. اما سعید با شریك خوددرخراج خراسان حیلت انگیخت، وبنابرین معاویه ازوترسید، وعزلش نمود، وبجای اودرسنه ۵۹ ه عبدالرحمن بن زیاد بن ابوسفیان راکه مرد شریفی بود، به خراسان فرستاد، واو تادوسال ومرگ معاویه دراینجا ماند.[1]

چون درسنه ۶۰ ه حضرت معاویه درد مشق بمرد، وبجای اویزید پسرش نشست، وی سلم بن زیاد برادر ۲۴ سالهٔ عبدالرحمن را برخراسان وسیستان حکمران گردانید، وبا اوجمعی ازاشراف سواران بصره ودلاوران عرب وشش هزار لشکریان برگزیده ونخبهٔ وقت نیزگماشته شدند، ودست به نبرد بردند، ولی چون زمستان آمد لشکریان عرب درمروشاهجان آرام گرفتند، ودهقانان خراسان درشهری ازخراسان درنزدیکهای خوارزم فراهم آمدند، تاچارهٔ کار خویش رابه مشورت بسنجند، ازجملهٔ اشراف عرب مهلب بن ابی صفره نیز با سلم بود، وی باشش هزار قوای عرب امرای مذکوررادران شهرمحاصره کرد، وباایشان به بیست واند ملیون درهم خراج واخذ پنجاه ملیون عوارض دیگر صلح نمود، واین مال را بامرزبان مروبه پیش یزید بن معاویه فرستاد.[2]

سلم بن زیاد تامرگ یزید وپسرش معاویه سنه ۶۵ ه درخراسان حکمران بود، چون بسبب مرگ یزیدو پسرش درامارت امویان تزلزلی پدید آمد، خراسانیان شوریدند، واز اطاعت سلم برامدند، وی بسرخس رفت، ومهلب بن ابی صفره را برمرورود وفاریاب وطالقان وجوزجان والی گردانید، وبرهرات اوس بن ثعلبه بن زفر راگماشت ـ وچون به نشاپور رسید، دراینجا فرمان امارت خراسان را به عبدالله بن خازم باصد هزار درهم بداد.

۱ـ فتوح ۵۱۰ طبری ۲۳۳/۴ گردیزی ابتدای حکمرانی عبیدالله را ۴۴ ه ومرکز حکومت اورا مرو نویسد وگوید که سعید در ۵۲ ه بمرو آمد.

۲ـ طبری ۳۶۲/۴ والکامل ۴ / ۴۹

درینوقت بین قبایل عرب وسرداران تازی درخراسان نفاق افتاد ، وخراسانیان نیز ازین تفرقه‌عرب استفاده کرده وکارداران ایشان راراندند وحتی در هرات برکاخ ابن خازم حمله برده وتازیانرا دران محصور کردند ، اما ابن‌خازم غالب آمد ، ومحمد پسرخود را بران شهر والی گردانیده وخودش بمرو رفت[1]

ابن خازم بمدد قبیلهٔ بنی تمیم عربی ، حریفان خودراازخراسان محو نمود ، وبکیربن وشاح رابه همراهی شماس بن دثاربسر داری لشکر گماشت . ولی تمیمیان‌شوریدند ؛ ودرهرات‌محمد بن عبدالله بن‌خازم راکشتند (سال ٦٥هـ) واین تفرقه وپیکار درتمام خراسان ازمرو تاابرشهر باقی‌ماند ، تاکه درسال دیگر ٦٦هـ ابن خازم بازعده یی ازسرداران قبایل عرب را درقصر فرتنا[2] محصور کرد ، ودرین جنگ رجالی ازطرفین بقتل رسیدند ، وابن خازم اندرین احوال تفرقه و اختلال درخراسان ماند ، تاکه بالاخر بحیربن وفاء صریمی[3] از بنی‌تمیم برطوس وابر شهر نشاپور حمله‌کرد ، وابن خازم بااموال واثقال خود فرزندش موسی رابه ترمذ فرستاد[4] وچون درینوقت امارت‌امویان به‌عبدالملك بن مروان رسیده بود ، وبرخی ازمردم عرب به عبدالله بن زبیر بیعت‌کرده بودند ، بنابران درسنه(٧٢هـ) عبدالملك‌نامه‌یی راباوعده امارت هفت ساله خراسان به ابن خازم بخراسان فرستاد ، تا برای او زمردم بیعت بستاند ، اما ابن‌خازم خواهش عبدالملك راردکرد ، ونامه اش رابفرستاده اش سورةبن اشیم خورانید وگفت : اگر

١- طبری ٤ / ٤٢٠ ببعد و الکامل ٤ / ٧٦

٢- فرتنا : به فتحهٔ اول وسکون ثانی و فتحهٔ سوم قصری بود درمرو ود (مراصد ٤ / ١٠٢) این کلمه راابن اثیر غلط خوانده «واتی قصره قریباً عدة من فرسانهم» نوشته (الکامل ٤ / ١٢٥) درحالیکه در طبری مکرراً فرتنا آمده واین صحیح است .

٣ درطبری ٥ / ٢١ : بحیربن ورقاء صریمی . گردیزی : بحربن‌ورقا .

٤-طبری ٤ / ٤٨٤ و٥٤٥ والکامل ٤ / ١٠٢ و١٢٥ فتوح ٥١٢

بیعت ابن طریده (عبدالملك) را براطاعت فرزنـد حواری رسول الله ترجیح دهم، فردا جواب خدارا چه خواهم گفت؟[1]

عبدالملك چون این پاسخ ابن خازم راشنید، از تفرقهٔ اعراب خراسان کار گرفت، وبکیربن وشاح[2] راکه ازطرف ابن خازم بـرمروحاکـم بود، امارت خراسان داد، بکیرازمردم ابرشهرومروبیعت عبدالملك راستد، وابن خازم چون بکیررا قوی دید، بسوی ترمذنزد پسرش حرکت کرد، امابحیر بن ورقاء باجمعی ازاعراب اورا تعقیب کرده، ودردیه شاهمیغدهشت فرسخی مرودستگیروبدست وکیع بن عمیره قریعی بادونفرپسرش عنبسه ویحیی کشته شد وسراورا بـدمشق نزد عبدالملك فرستادند (سال ۷۲هـ)[3] واوقدیم ترین امیراسلامیست که درخراسان بنام خود سکه‌زد، ونمونهٔ این‌سکه بقول بارتولددر ترکستان درمجموعهٔ جنرال کوماروف روسی موجود بود.

بعداز کشته شدن ابن‌خازم بین بکیروبحیر نیز نزاع افتاد، وخراسانیان ازین فتنه‌و شقاق عرب بستوه آمدند، وبه عبدالملك نوشتند تامردی را از قریش برخراسان والی گرداند که‌ازفتنه‌هاوجنگهای قبیلوی تازیان جلوگیری کند، پس عبدالملك، امیه بن‌عبدالله اموی‌رابرخراسان وبکیربن وشاح رابرتخارستان والی گردانید (سال ۷٤ هـ).[4] وچون امیه پسرخود عبدالله را به هرات وسیستان فرستـاد، رتبیل اورا بدست‌آورده وبکشت[5] اما امارت امیه نیزموجب تسکین فتنه های اعراب خراسان نگشت، وبعد ازکمی همان‌پیکار بین امیه‌و بکیر تجدید گردید، وچون امیه عزم‌فتح بخاراودفع موسی بن عبدالله‌بن‌خازم راکه در ترمذنشسته‌بود نمود، بکیر به مروآمد، وفرزند امیه‌راگرفت، ومردم خراسان را برخلاف امیه برانگیخت،

۱-فتوح ۵۱۲ تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۷۱

۲-یعقوبی: بکیر بن وساج؟

۳-فتوح ۵۱۳ طبری ۵/۲۲ والکامل ۵/۱۸۸ تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۷۱

٤-فتوح ۵۱۳ طبری ۸/۵۳ والکامل ٤/۱۷۸

۵- تاریخ یعقوبی ۲/۲۷۲

امیه به عجلت تمام با اهل بخا را باخذ باژاندك صلح نمود، وموسی را نیـزدر ترمذ گذاشت، وخودش ازآمویه گذشت وبکیررا بشکست وبگـرفت وبکـشت (سال ۷۷هـ)[1]

درعصر امارت حجاج[2]

درسنه ۷۸هـ عبدالملك بن مروان، امیه بن عبدالله را ازخراسان عزل کرد، وتمام ولایات خراسان وسیستان را بـه حجاج بن یوسف یکی از امرای ضابط وستمگر بنی امیه سپرد، وحجاج ازطرف خود حکومت خراسان را به مهلب بن ابی صفره، وسیستان را به عبیدالله بن ابی بکـره داد، مهلب ازدریای آمو گذشت، ودرسنه ۸۰ هـ ختل وکش وسغد ونسف وغیره رازد، وچون درسنه ۸۲هـ به زاغول مرورود رسید؛ درینجا ازجهان رفت، وحجاج پسراو یزید بن مهلب را بجایش امارت خراسان داد، درینوقت ابن اشعث ـ چنانکه درمبحث رتبیلان گذشت ـ بهرات آمد، ولی یزیداوراهزیمت داد (سال ۸۳هـ) ویك سال بعد(۸٤هـ)قلعه نیزك رادر بادغیس بگـرفت، وخزاین آنجا رابدست آورد، اماحجاج درسال ۸۵هـ یزیدرا ازخراسان عزل کرد، وبرادرش مفضل بن مهلب را بجایش گماشت، وی شش ماه بعدبـاد غیس را بجنگ کشود، وغنایم فراوان گرفت، که بهرفرد لشکرش هشت صد درهم رسید، وپس ازین بر اخرون وشومان[3] نیزبتاخت، وهمدرین سال برای سرکوبی موسی بن عبدالله بن خازم که دز ترمذ مرکز گرفته وبارها با مردم ماوراءالنهر جنگیده بود،

۱ـ فتوح ٥١٤ طبری ١٢٨/٥ ببعد والکامل ٢١٦/٤

۲ ابومحمد حجاج بن یوسف بن حکم ثقفی(٤٠ـ٩٥هـ)قایدداهی سفاك وخطیب عربست که در طایف حجاز بدنیا آمد، ودرعصر عبدالملك اموی درشام سپه سالار شد، ودرحجاز باعبدالله بن زبیر جنگید واورا بکشت وبرمکه ومدینه وطایف حکمران گردید، وبعد ازین دردستگاه دربار اموی بزرگترین مرد اداری ولشکرکش ومدتها حکمران بزرگ عراق وخراسان بود. مورخان اورا مرد سفاك عصر خویش دانند، وی شهرواسط را بنا کـرد، وهمدرین شهر درسنهٔ ٩٥هـ بمـرد، وقبـراو را آب بـرد (الاعلام ١٧٥/٢)

۳ـ شومان: شهری بود درچغانیان ماوراءالنهر(مراصد ٨٢٠/٢)

ازطرف مفضل پانزده هزارلشکر، بسرداری عثمان بن مسعود گماشته شد، تاصفحات شمال آمورا ازقوای موسی تصفیه نموده، وخوداورانیز بکشتند.[1]

قتیبه بن مسلم باهلی:[2]

درعصر امویان خراسان منبع شورش ها وفتنه هابود، واین دوعلت داشت: یکی اینکه مردم وفرماندهان بومی خراسان به آسانی تن به اطاعت حکمرانان تازی ندادند، وبارها مصدر شورش ها وآشوبها گردیدند، ومیخواستند آزادی خویش راازدست ندهند.

دوم فسادروح قبیلوی درعناصر تازی سخت استوار بوده، وهنگامیکه برخراسان دست یافتند، دربین قبایل عرب بر مسئلهٔ سیادت وتفوق وحکمرانی اختلافات شدیدی آمد که دوام سلطهٔ عربی رادرین سرزمین بشدت تهدید میکرد.

دربار اموی که ملتفت اوضاع پرآشوب خراسان بود، یکی ازرجال بسیار سخت سرولشکر کش وخونریزی رابرجای مفضل بن مهلب که ازخاندان پارسا ونیکواندیشی بود بخراسان گماشت.

این مردآهنین قتیبه نامداشت که درسال اول امارت ولید بن عبدالملك سنه ۸۶ ﻫ ازطرف حجاج بن یوسف به خراسان آمد، واین وقتی بودکه مفضل لشکرخودرا برای فتح شومان واخرون ماوراءالنهر آراسته بود، قتیبه که مرد ادب وزبان وشمشیربود، هنگام بازدیداین لشکر خطابهٔ شورانگیزی راایراد داشت ودرمرو

---

۱ فتوح ۵۱۶ طبری ۱۹۵/۵ ببعد، الکامل ۲۱۹/۴ ببعد، تاریخ یعقوبی ۲۷۶/۲، زین الاخبار ورق ۶۲ الف.

۲ـ ابوحفص قتیبه بن مسلم بن عمروبن حصین باهلی ازرجال بزرگ وفاتحان معروف دورهٔ اموی ومفاخرعربست. وی درد ه سال حکمرانی خود درماوراءالنهر تاحواشی چین پیش رفت وبااستقلال حکم راند، وعلاوه بربطولت لشکری درانشا رعرب وروایت آن هم دانا بود، درسنه ۴۹ ﻫ بدنیاآمد، ودرسنه ۹۶ ﻫ هنگامیکه درعصرسلیمان بن عبدالملك امیراموی استقلال تام خودرا اعلان داشت وازاطاعت دربار اموی برامد، سرداران لشکرعرب بروشوریدند، ووکیع بن حسان تمیمی اورادرفرغانه بعمر ۵۵ سالگی بکشت. چنانچه درفصل اول این کتاب گذشت، اورادرفتوح ولایات شمال هندوکش وتخارستان تا بغلان کارنامه های شگفت آور لشکریست، ومردم فراوان رادرین سرزمین کشتارنمود (الاعلام ۲۸/۶)

ایاس بن عبدالله را برامور لشکری، وعثمان بن سعدی[1] را بر مالیات و باژ گذاشته وخود وی با لشکریان مجهز بولایات شمال افغانستان حرکت نمود، هنگامیکه به تالقان رسید جمعی از بزرگان ودهقانان بلخ آمده واطاعت کردند، چون از نهرآمو گذشتند، بیشن فرمانده اعورچغانیان هدایا را باکلید سیمین پیش آورد، وقتیبه را بدر بار خویش باز خواند. هم چنین حکمران کفتان (کذادر طبری اما در فتوح کفیان) وفرمانده جوزجان به تقدیم هدایا واطاعت پرداخت، اماملك شومان واخرون (مربوط تخارستان) مقاومت کرد وبعد ازجنگی که با قتیبه نمود، به قبول باژ امان یافت وقتیبه ازانجا به مرو برگشت، وصالح برادرش را به سرداری لشکر گماشت، واوبانصر بن سیار در ماوراء النهر به فتح وپیکار پرداخت.

گویند که درهمین سال درجنگ بلخ، زن ابی خالد برملك بن برمك متولی طبیب معبدنوبهار بلخ نیز اسیر شده بود، که ازعبدالله بن مسلم برادر قتیبه حمل گرفت وچون قتیبه با بلخیان صلح کرد، واسیرانرا بازمیداد، این زن بلخی دعوی استلحاق جنین خود رانمود، وچون عبدالله همدرین ایام بمرد، استلحاق اولاد این زن را توصیه نمود.[2]

مدت فرماندهی قتیبه در خراسان از۸۶ تا۹۶ه پوره ده سال دوام کرد، ودرین مدت این ژنرال نامی عرب، درشمال آمو به فتوح ولشکرکشی های فراوانی پرداخت که ازموضوع این کتاب خارج است. اما آنچه درین ده سال درصفحات شمال افغانستان واقع گشته شرح آن در فصل اول این کتاب درمبحث نیزك گذشت.

مورخان عدد لشکریان عرب رادر خراسان درعصر فرماندهی قتیبه شرح داده اند که این عساکردرسال(۹۶ه) بقیادت وکیع بن حسان بر قتیبه شوریدند ودرنتیجه قتیبه بایازده تن ازاقارب او کشته شدند، عدداین عساکر تازیان چنین بود:

۱- کذا در طبری. اما درالکامل: عثمان السعیدی.

۲- فتوح ۴۱۷ طبری ۵/۲۱۴ ببعد، الکامل ۲/۴ ۲۵ نقداین روایت درقسمت برمکیان این کتاب خواهد آمد.

از اهل بصره نه‌هزار، از بکر هفت‌هزار به قیادت حضین بن منذر.
از بنی تمیم ده هزار، بقیادت ضرار بن حصین ضبی.
ازقبیله ازد ده‌هزار، بقیادت عبدالله‌بن حوذان.
ازعبدالقیس چهار هزار، بقیادت عبدالله‌بن علوان عوذی.
ازمردم کوفه هفت‌هزار، بقیادت جهم بن زحر وعبیدالله بن علی.
موالی عجم هفت هزار، بقیادت حیان خراسانی.[1]
جمله این عساکر پنجاه وچهارهزار.

عدد این لشکریان عرب آنقدر زیاد نیست که تمام‌خراسان وماوراءالنهر را تا سمرقندوشاش (تاشکند) وازحواشی چین تا بغلان کفایت کند، ولی البته روحیهٔ استوار ونیرومند اسلامی ودلاوری ولیاقت قتیبه‌ودیگرسپه سالاران عرب و ضعف وفرسودگی آئین وکیش قدیم، واختلاف ملوك طوایف، وعدم تمرکزمردم خراسان علت‌شدکه‌این قوای جزوی تمام این سرزمین رابدست آوردند.

ولی نفاق وفیودالیزم قبیلوی بنوامیه‌ودرگذشت حجاج بن یوسف (سال ۹۵ه) سبب‌شد، که بنیان سلطه تازی رادرخراسان متزلزل سازد، ومردم خراسان که منتظر چنین فرصت های مغتنم بودند، چنانچه درآینده بیاید ازین نزاع های قبیلوی تا زیان سود های فراوان بردند.

چون نظام امارت امویان برمبادی قبیلوی‌وشخصی وخاندانی نهاده‌شده بود، ودرین‌وقت درسال ۹۶ه سلیمان بن عبدالملك برتخت‌امارت اموی‌نشست، و حجاج بن یوسف نیزدر گذشت، بنابران دونفر ژنرالان‌بسیاردلاور وجهانگیر امویان که‌با حجاج‌ربط داشتند، ازدربارسلیمان کوفته‌ومعتوب گردیدند:

یکی همین قتیبه بن‌مسلم درشمال که‌فتوح‌اسلامی درخراسان وماوراءالنهر تا شاش (تاشکند) وکاشغر مرهون همت‌اوست. ددیگر محمد بن‌قاسم‌سپه‌سالار جوان اموی که‌در جبههٔ سند تاکنارهای بحر ودیبل (کراچی کنونی) وملتان پیش

۱- فتوح ۴۲۰ طبری ۲۷۷/۵، الکامل ۵/۷

رفت ، واین هردو ژنرال بزرگ ودلاور پیروز ، باثر دسایس در بار سلیمان با وضع اسفناك از بین برده وکشته شدند .

سهم یك خراسانی :

استفاده خراسانیان از نزاع های بینی تازیان ، اندرین موقعی که سلطهٔ امویان درخراسان ضعیف میشد کاری بود که این مردم فراموش نکردند وطوریکه درسطور سابق خوانده اید ، در دسته های عساکر ٥٤ هزاری قتیبه هفت هزار مرد عجمی نیز بودند ، که قیادت ایشان رامردی نبطی (دارای لکنت زبان) کردی ، واو حیان خراسانی بود ، حیان دراشتعال نایرهٔ خانه جنگی بین تازیان به نفع مردم خویش دستی داشت.

حیان خراسانی وکیع بن حسان رقیب خطرناك قتیبه را بر خلافش برانگیخت وبا او پیمان یاوری وکمك بست ، چون کار این دورقیب تازی به نبرد وپیکار کشید ، ووکیع عساکر عربی رابر قتیبه شورانید ، حیان به عساکر عجمی خود چنین گفت :

«تازیان بر خلاف دساتیر دینی خویش بایکدیگر می جنگند ، بگذارید تایکی دیگری را بکشند»[1] «وای گروه عجم ! چرا خویشتن را برای قتیبه می کشید ؟ آیا این آفت برشما نیکوست؟»[2]

حیان به فرزندش دستور داد ، که اگردر میدان جنگ کلاه خودرا بر گردانم وبسوی لشکریان وکیع روم ، با ید تمام عساکرعجمی بقوای وکیع پیوندند. این دستور حیان به مقام عمل رسید ، وعجمیان به وکیع پیوستند ، وقتیبه با تمام خاندانش از بین رفت ، وحیان توانست این ژنرال فاتح ومقتدر ولایق عرب راکه

١ـ طبری ٥/ ٢٧٧

٢ـ فتوح ٥٢١

درخراسان خونریزی ها نموده بود، بدست خود تازیان از بین برد، که بلاشبهت مقدمهٔ سقوط اقتدار وسیطرهٔ عرب درخراسان بود.

گویند یکی از خراسانیان بعداز مرگ قتیبه گفت:

«ای تازیان! شمامردی را کشتید که اگردر بین ما بودی و مردی، جسداورا در تابوتی نهادیمی تا در روزجنگ بوسیلهٔ آن پیروزبودیمی....»[1]

حیان ازبزرگ ترین وکاری ترین دشمنان عرب در خراسان شناخته شد، چنانچه در سنه ۱۰۲ هـ سورة بن حر، به سعید خذینه فرمانروای عرب را پورداد، که حیان بزرگترین دشمن تازیان است؛ ووی خراسان را برقتیبه شورانید، واکنون هم میخواهد آشوبی را برایت تولید کند، وخود وی بیکی از ین قلاع پناه جوید.

سعید حیان را به مجلس خودفرا خواند، وشیر را ازهرآلود ساخت، و به حیان خورانید، تا که بعداز چهارروز درگذشت، وبدین صورت درامای زندگی این مرد نامورخاتمه یافت.

۱- طبری ۵/۲۸۳

۴- امرای بنی امیه تا جنبش بومسلم

بعد از قتل قتیبه قاتل او وکیع بن حسان تا ده ماه دیگر در خراسان حکم راند، و درسنهٔ ۹۷ هـ یزید بن مهلب از دربار سلیمان بن عبدالملك به خراسان آمد، ونخستین کاروی این بود که فرزند خود مخلد را بمحاسبهٔ وکیع گماشت، واو را حبس نمود وگفت:

«مال خدا را بده!» اما وکیع جواب داد: «آیا من خزانه دار خدا بودم؟»

یزید پسر خود مخلد را در خراسان ماند و خود وی با صد هزار مرد جنگی عربی وخراسانی توجه خود را بفتوح جرجان ودهستان سمت غربی خراسان معطوف داشت، تا که درسنه ۹۹ هـ سلیمان بن عبدالملك درگذشت وبجایش خلیفهٔ دادگر وپارسا ودرست کار اموی حضرت عمر بن عبدالعزیز بنشست: این خلیفهٔ بزرگ وپرهیزگار بر سنت پیمبر وخلفای او برفت، وفتوح اسلامی را در هر طرف دوام داد، وبه فرماندهان ماوراءالنهر نامه یی نوشت وایشانرا بدین اسلامی باز خواند، که برخی ازیشان کیش اسلامی را پذیرفتند، خلیفه جراح بن عبدالله حکمی را با مارت خراسان گماشت، واو مخلد بن یزید وکاردارانِ او را زندانی کرد، وعبدالله بن معمر یشکری را بماوراءالنهر فرستاد، که تاشاش وحدود چین پیش رفت، جراح بر قبضهٔ شمشیر واستعمال زور ونیرو اتکاء کرد، ودر تبذیر مال دولت نیز سخت بیباك بود، پارچه های سیم وزر را زیر توشك خود نهادی؛ وچون کسان وی بدربارش داخل شدي، هر یکی را بمقداریکه درخور وی بودی زدی. اما خلیفه

دارای سیاست معقول و ملایمی بود، و از ملل رام شده فقط به گرفتن باژ قناعت می کرد، بنا بر این بین سیاست خلیفه و گماشته اش تضادی پیدا آمد، و خلیفه بجای او دو نفر کاردار عمدهٔ خود را فرستاد که عبدالرحمن بن نعیم غامدی سپه سالار لشکر، و عبدالرحمن بن عبدالله قشیری کاردار مالیات بود.[1] و درسنه ۱۰۰ هـ ایالت هرات به علی بن عامر ضبی سپرده شد.[2]

فرامین خلیفه که در مورد تقرر این دو نفر به خراسانیان نوشته شده در سرگذشت اداره و تقوای اجتماعی نظایر برجسته و روشنی است، که تاریخ خراسان بیاد دارد، خلیفه پارسا و مردم پرور چنین نوشت:

«ای مردم خراسان! بر امور حربی شما عبدالرحمن بن نعیم و بر امور مالی شما عبدالرحمن بن عبدالله را گماشتم، اما با ایشان شناسایی سابقه ندارم، ولی به استناد خبریکه از آنها داشتم، ایشان را برگزیدم، اگر موافق میل شما باشند، شکر خدا را بجا آورید، والا از خدا استعانت جویید و لاحول و لاقوة الا بالله.»[3]

بخود عبدالرحمن بن نعیم چنین نگاشت:

«ـ اما بعد: همواره به بندگان خدا بـرای خدا، بندهٔ پند دهنده باش، در راه خدا از دشنام مردم مترس، زیرا خداوند بتو اولی تر از مردم است، و حق او بیشتر! در کارهای مردم به نیکوئی و نصیحت و امانت و خیرخواهی گرای، و مبادا که جز حق به چیز دیگری میل کنی، و از و هیچ پوشیده نیست و پناه گاهی جز او نیست.»[4]

این خلیفه خیر و نیکوکار در سنه ۱۰۱ هـ از جهان رفت، وی موقع خراسان را در کشور

۱ـ فتوح ٥٢٤ طبری ٥/۲۹۰ ببعد، زین الاخبار ٦٦ الف

۲ـ مجمل فصیحی ۱/۱۸۲

۳ـ ٤ـ طبری ٥/۲۹۰

وسیع اسلامی که درین اوقات از دریای مدیترانه تا مرزهای چین میرسید، بکمال و تمام درك کرده بود، و به عامل خراج خود عقبه بن زرعه طایی که بعداز قشیری فرستاده شده بود چنین هدایت داد:

«در مرزهای اسلامی بزرگتر و مهم تراز خراسان جایی را نمی بینم، باژ آنرا بتمامی فراگیر ولی ظلم مکن. اگر مالیات آنجا برایت کافی نباشد بمن بنویس تا ازینجا مالی فراوان بفرستم.»[1]

باری عقبه بعداز سنجش مالیات و اصله به خلیفه نوشت: که اندازهٔ باژ و مداخل مالی از مصارف آنجا بیش تراست. خلیفه هدایت داد: مبلغ فاضل و باقی مانده را بر محتاجان آن جا تقسیم کن![2]

بعد از وفات خلیفه عمر بن عبدالعزیز در سنهٔ ۱۰۱ ﻫ یزید بن عبد الملك بجایش نشست، وی برای عراق و خراسان یکنفر والی را که مسلمه بن عبدالملك باشد معین گردانید، و مسلمه از طرف خود سعید بن عبدالعزیز اموی را برخراسان حاکم کرد، وی مرد رعنا و نازك متنعمی بود با قبای رنگین و مویهای مرغول فروهشته، وچون ازخراسانیان ملك ابغر و سعید مفضل پیش او آمدند گفتند: وی مانند خذینه (= دهقانه = بانوی خانه) است[3] و بدین نام سعید خذینه شهرت یافت.

سعید کارداران حاکمان سابق خراسان رامعزول داشته، ودر کهندژ مرو حبس نمود، و بر هرات معقل بن عروهٔ قشیری را حاکم گردانید، وخودوی دراراضی ماورای جیحون به حرب و ضرب پرداخت، ولی چون مردی رعنا وخودآراء بود، سران خراسان شکایت او را پیش مسلمه کردند، ودر نتیجه سعید بن عمر و حرشی (منسوب

۱-۲ طبری ۳۲۱/۵

۳ - چنانچه درفصل اول باستناد کتیبهٔ بغلان و دیگرمدارك قوی شرح دادم، خودی=خدای، دردری قدیم بمعنی شاه و شهنشاه و صاحب اختیار بود، و فرماندهان را کابل خدای و زابل خدای و بخارا خدای گفتندی. معلومست که مونث آن خذینه بود، که بلاذری ص ۵۲۴ و طبری ۳۵۰/۵ و ابن اثیر ۴۳/۵ این مطلب راآورده اند.

به بنی حریش) درسنه ۱۰۳ه به امارت خراسان آمد، وچون صفحات شمال آمو پرآشوب بود، وی درسنه ۱۰٤ه ازآمو گذشت و بادهاقین آن سامان درآویخت[1] که شرح آن نبردها وظیفهٔ تاریخ افغانستان نیست، وهم درین سال عباس بن اوس ومحصن بن خزیمه درایالت هرات حکمرانی داشتند[2]

درهمین سال ۱۰٤ه سعید را ازخراسان معزول وبجایش مسلم بن سعید کلابی رانصب کردند، وی درامارت هشام بن عبدالملك درسنه ۱۰۵ه ازآمو گذشت وبا افشین درآویخت، وبه شش هزاربرده بااوصلح نمود، وبعدازان بمرو برگشت، وهم او برتخارستان نصر بن سیارراحاکم ساخت، ولی در بین قبایل مضر ویمنی عربی دربروقان بلخ فسادافتاد، وبعدازمذاکرات نمایندگان طرفین خاموش شد، ودرسنه ۱۰۵ه فضل بن هناد به حکمرانی هرات گماشته شد، واوازطرف خود ابراهیم بن عبدالرحمن حنفی رابه کفالت فرستاد[3]

اسد ومرکزشدن بلخ: درسنه ۱۰٦ه مسلم بن سعید درحالیکه درفرغانه به جنگ مشغول بود، از امارت خراسان برطرف وبجایش اسد بن عبدالله گماشته شد، وی درسنه ۱۰۷ه برکوهسارغرشستان پیوسته به جبال تالقان تاخت. ولی فرمانده آنجاکه نمرون (کذادرطبری ۳۸۷/۵ ولی درفتوح ۵۲٦ نمرود؟) بصلح پیش آمد ومسلمان شد، واسد بعدازین برجبال غورنیزبتاخت، ومردم آنجااموال خودرا درغاری نهاده بودندکه ازهیچ طرف راهی نداشت، ولی اسد تابوتهاساخت ومردمان خودرا دران نشاند، وبوسیله ریسمانها به آن غاررسانید، تاازان اموالی راکه توانستند کشیدند.

بعدازین اسد مرکزعسکری را ازبروقان دوفرسخی بلخ به بلخ انتقال داد، ودیوان هارانیزبدین شهرآورد، وبه بنای بلخ پرداخت، واین کاررابه یکی از

---

۱ ـ فتوح ۵۲۵ طبری ۳۵۰/۵ ببعد، الکامل ٤۹/۵

۲ ـ مجمل فصیحی ۱۸۵/۱

۳ ـ همین کتاب ۱۸۷/۱

اکما بر آنجا، ابوخالد برمك بن برمك (سادن نوبهار) سپرد، ولشکر عربی را که دربروقان بود، به بلخ منتقل کرد. (سال ۱۰۷ ه)[1] وبلخ بعدازین پس از مرو مرکز ثانی قوا واداره عرب برای خراسان وماوراءالنهر گردید، ودر سنه ۱۰۷ ه مجشر بن مزاحم سلمی وشجاع بن تیهان قرشی درهرات حکمرانی داشتند[2].

گویند اسد بن عبدالله از نهر آمو گذشته وبرختلان حمله کرد وخاقان حکمدار آنجا اورا بشکست چون درکمال فضیحت به قوادیان برگشت، کودکان در باره اش چنین می سرودند:

از ختلان آمدی　　　　برو تباه آمدی[3]

برخی چنین حکایت کنند که درسنه ۱۰۸ ه چون اسد از ختل هزیمت یافته برگشت مردم خراسان دربارهٔ او چنین گفتندی:

از ختلان آمذی　　　　برو تباه آمذی　　　　بیدل فراز آمذی[4]

عزل اسد وحکمرانی حکم وآمدن داعیان نخستین آل عباس بخراسان

اسد بن عبدالله درخراسان نیکنام نبود، ودربین قبایل عربی تعصب و پرخاشی پدیدآورد، ونصر بن سیار یکی ازسرداران عرب راباهمراهان وی از مضرعرب تازیانه زد، ومردم رابه دوازده هزار مرد شمشیری خویش تهدید نمود، چون بلخیان او را «زاغ» گفتندی وی روزی فراز منبر بلخ چنین گفت:

«یا اهل بلخ! لقبتمونی الزاغ والله لازیغن قلوبکم[5]»

درچنین حال که خراسان پرآشوب بود، امیراموی هشام بن عبدالملك، اسدرا ازفرماندهی خراسان پس خواست، واودر سنه ۱۰۹ ه باجمعی دهقانان خراسان

---

۱ - فتوح ۵۲٦ طبری ۳۸۸/۵ ببعد والکامل ٦٤/٥

۲ - مجمل فصیحی ۱۸۷/۱

۳ - این بیت و بیت مابعد از قدیمترین نمونه های سرود های منظوم دری درعصر اسلامی است.

٤ - طبری ۲۹۰/۵

۵ - طبری ۳۹٤/۵

به‌عراق رفت، وبجای اوحکم بن‌عوانه کلبی گماشته شد.

درهمین اوقات تحریك خلافت آل عباس درممالك عربی برضد بنی امیه اندرخفا آغاز یافته بود وچون خراسان درسیاست مرکز مهمی بوده وخراسانیان نیز میخواستند سلطهٔ عرب رادرخراسان بایجاد خانه جنگی ونفاق‌در بین دودمانهای مقتدرعرب ضعیف سازند ــ بنابران این سرزمین مرکزاختلاف باخاندان امیران مقتدر بنی امیهٔعرب گردیده ونخستین باریکنفرداعی بنی عباس که ابومحمد زیاد نامداشت، ازطرف محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خراسان فرستاده شد، ونامه یی نیز بوسیله حرب بن عثمان که از اهل بلخ بود، به نام مردم خراسان‌رسید این گروه داعیان، بیداد وستمگریهای بنی امیه رابه مردم وانمودند، وچون شدت تبلیغ ومخالفت ایشان به‌عامل باژمرو حسن بن شیخ رسید، این خبر را به اسدرسانید، واسدده نفراز ین داعیان اهل کوفه را درکشانشاه مرو بکشت (۱۰۹ه) ۱

اشرس وجنیدوعاصم

هشام بن عبدالملك درسنه ۱۰۹ هبعدازعزل اسداشرس بن عبدالله سلمی‌را که مرد خیر و فاضل بود، ودرخراسان به لقب جعفر۲ شهرت یافته به‌خراسان‌فرستاد، وکاتب اوخالد بن عبدالله قسری و سر اشکرش ابو امیه عمیرهٔ تبطی بود، و به قضای مرو محمد بن زیدرا گماشته بود، وفضال بن زیادسلمی درهرات‌حکم‌میراند ۳.

چون اشرس بخراسان آمد، مردم‌خوش شدند، واو زمام تمام امورر ابکف گرفت، ونخستین لشکررابط (نگهبان‌مرزدشمن) رادرخراسان بوجود آورد، که افسرآن عبدالملك بن دثار باهلی بود.

اشرس اهل ذمت ماوراءالنهررا بدین اسلام‌خواند، وکسانیکه مسلمان شدند،

۱ــ فتوح ٤٢٦ طبری ٥/ ٣٩٢ ببعد و الکامل ٥/ ٦٦ ببعد

۲- درطبری ٥/ ٣٩٦ جعفراست که‌بروزن فقربمعنی وزغ وغوك است (برهان)

۳- مجمل ۱/ ۱۸۸

از جزیه معاف گردیدند، وبا ینصورت مقدار خراج خراسان کسر کرد، وچون عمال اشرس بفکر تأمین کسر خراج افتادند، دهقانان سغدو بخارا مقاومت کردند، واشرس عمیره بن سعد را بریشان گماشت، وی بزرگان و دهقانان عجم را توهین نمود، وجامه‌های ایشان رادرید، کمرهای آنها را در گردن شان انداخت، وچون مردم از ترکان استعانت نمودند، آشوبی پدید آمد واشرس به آمل رفت، وده هزار نفر لشکر خود رابر ماوراءالنهر سوق داد، ودرحالیکه به نبردهای بخارا ودیگر بلاد ماوراءالنهر مشغول بود جنید بن عبدالرحمن در سنه ۱۱۱ هـ دو گردن بند ارای جواهر نفیسی را به هشام وزنش تقدیم داشت، که در ازای آن به حکمرانی خراسان بجای اشرس گماشته شد، وی ده هزار لشکریان بصری را بافسری عمرو بن مسلم وده هزار کوفی را به قیادت عبدالرحمن بن نعیم بخراسان آورد، وقوای خود را به سی هزار تیر وسی هزار سپر یکه ازعراق باخود آورده بود، مجهز نمود، و علاوه برین درمقرری پانزده هزار نفر دیگر اختیار گرفت. جنید درمرو مجشر بن مزاحم ودر بلخ سورة بن حرودر هرات ولید بن قعقاع عبسی را حاکم اورملکی، وحبیب بن مره عبسی را سرلشکر گردانیده، ودرسنه ۱۱۲ هـ عماره بن حریم را به تخارستان با ۱۸ هزار لشکر فرستاد، وده هزار نفر دیگر راهم بقیادت ابراهیم بن بسام لیثی ازجبهۀ دیگر بدانسو سوق داد، وجنید بوسیلۀ این قوا سالها در ماوراءالنهر به حرب ونبرد مشغول ماند، تاکه درسنه ۱۱۶ هـ درمرو بمرد.[1]

بعد از جنید از طرف هشام بر خراسان عاصم بن عبدالله هلالی والی شد، چون حارث بن سریج درحدود انتخذ (اندخوی کنونی) از طرف جنید مقرر بود، وی به عاصم تن نداد، وتافاریاب پیش آمد، اماعاصم اورا بعد از حبس رهانمود، وحارث باچهار هزار نفر بسوی بلخ روی آورد، وازآنطرف نصر بن سیار باده هزار لشکرخود بااو مقابل شد، ولی بلخیان هزیمت یافتندوحارث بلخ را بگرفت، وبر تمام بلاد جوزجان وفاریاب وتالقان ومرورود دست یافت، وباشصت هزار لشکرخود برمروحمله

۱- فتوح ۴۲۷ طبری ۵/۳۹۷ ببعد، الکامل ۵/۷۲ و ۷۶ زین الاخبار ۶۷ ب

نمود، و دهقانان جوزجان و ترسل دهقان فاریاب، وسهرب فرمانده تالقان، وقریاقس دهقان مروراهم با خود ممد گردانید، ولی حارث درین جنگ شکست خورد، وبسا از یاران وی دردریای مروغرق شدند. [1]

باز آمدن اسد:

یکسال بعد(۱۱۷ه)عاصم ازامارت خراسان موقوف شدو بجایش اسد بن عبدالله بازمقرر گردید، وی توجه خودرا بدفع داعیان آل عباس گماشت که درخراسان نفوذ کرده بودند، ودرین جمله عمار بن یزید مشهور به خداش (مردترسای نومسلم) در مرو بدست آمد، که دستهایش بریده وزبانش قطع گردید، ودرسنه ۱۱۸ ه اسد به شهر بلخ مرکز گرفت، و دیوانهای حکومت رابدانجا نقل نمود، وکارخانه ها ساخت، وازینجا بر تخارستان واراضی جبغویه تاخت، وآنرا فتح نمود، وچون به بلخ باز گشت، همان حارث بن سریج، در تبوشکان تخارستان آشوب نموده وازخاقان ماوراء النهر ومردم تخارستان وجبغویه تخاری سی هزار مرد جنگی را فراهم آورد و به خلم آمد.

اسد در(۱۱۹ه)باهفت هزار مرد خراسانی وشامی بمقابلش شتافته وکرمانی بن علی را بر بلخ حاکم گذاشت، وقوای خاقان وحارث رادرهم شکست، وتا سه فرسخ تعاقب نمود، بسا از ایشان رابکشت و(۱۵۵) هزار گوسپند وچارپایان دیگر رابه غنیمت گرفت. اما درجنگ موضع ورد که درجزهٔ جوز جان واقع بود، طوفان بادو برف لشکر عرب را که به قیادت جعفر بن حنظله بهرانی میجنگید تباه ساخته و مجبور بفرار نمود، وچون ابوالهندی اسدی بحضور هشام رسید، دربارهٔ این شکستی که اسد درسان(سان چارك کنونی)دیده بود، قصیده یی گفت که از آنجاست:

فکم من قتیل بین سان وجزة　　کثیر الایادی من ملوك قماقم
ترکت بارض الجوزجان تزوره　　سباع وعقبان لحز الغلاصم [2]

«کشته گان بین سان وجزه ازملوك بخشاینده دارای نعم فراوان بودند که

۱-طبری ۵/۴۲۸ ببعد
۲-طبری ۵/۴۵۵ الکامل ۵/۹۶

درسرزمین جوزجان خوراك درندگان و عقابان شدند . »

بدر بامیانی: درینوقت درختلان مردی بامیانی که بدرطرخان نامداشت (غالباً ازاعقاب‌شیران بامیان) حکم میراند ، اسدلشکری‌را بقیادت‌مصعب بن عمرو خزاعی بدانجا فرستاد، وبدرطرخان رابوعدهٔ امان پیش‌خواست ، طرخان برامد ویك ملیون درهم راقبول کرد، اما اسد باو گفت : تومردغریب بامیانی ! ازختل برای . طرخان جواب داد : توبخراسان باده شترکوچك آمدی ، واگر اکنون ازین‌سرزمین میروی اموال تراپنجصد اشترحمل‌نتو انندکرد منکه ایام جوانی خودرا درینجا گذرانیده‌وبه‌شمشیر مالی رابدست آورده‌ام، چگونه بادست خالی برایم؟ اما اسددر مقابل این پاسخ معقول وتوهین‌آمیزمرد بامیانی برآشفت، وباوجودیکه وعده امان داده بود او را بکشت . (۱۱۹ه)[1]

اسدبن عبدالله درسنه (۱۲۰ه) درروز جشن مهرگان در حالیکه تحفه هائی رابه‌قیمت یك‌ملیون درهم از دهقان هرات میپذیرفت میوه نورسیدهٔ امرودی رابدهقان هرات‌پرتاب‌کرد ،درین وقت‌زخم درونی اواز هم شگافت و با ثر آن‌درشهر بلخ بمرد[2] واسدآباد بلخ بنا کرده اوست .[3]

نصر بن‌سیار وقتل امام‌یحیی حسینی

درسنه ۱۲۰ه بعداز مرگ اسد، مرد معروف وبا تجربهٔ امور خراسان نصربن سیار لیثی از طرف هشام بن‌عبدالملك برخراسان امیر شد ،وی‌دربلخ مسلم بن‌عبدالرحمن‌ووشاح بن بکیررا درمرورود ، وحارث‌بن‌عبدالله رادرهرات وزیاد بن عبدالرحمن رادرابرشهر (نشاپور) حاکم گردانید.

درین هنگام نفوذ داعیان آل عباس برخلاف سلطهٔ امویان درخراسان پهن‌شده بود، وباوجودیکه عمال اموی بااین مردم بشدت پیش آمدند، ولی مصلحت خراسانیان‌این بود ، که‌ازین‌اختلاف‌آل‌عباس بافرمانروایان مستبد

۱- طبری ۵ /۴٦۳ الکامل ۱۰۰/۵

۲- طبری ۴٦۵/۵ الکامل ۱۰۱/۵

۳- مجمل ۱۹۴/۱

اموی، به‌نفع خویش کار بگیرند، ودرین هرج ومرج دودودمان مقتدر عرب، تشخص سیاسی وآزادی خویش‌را کمایی کنند.

داعیان ورجال معروف آل عباس نیز خراسان رایگانه مرکز مهم فعالیت‌های سیاسی درمقابل امویان میدانستند، بنابرین امام یحیی بن زیدبن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب، بعدازآنکه پدرش زیدا ز دست امویان کشته شد، خودوی به خراسان پناه آورد، ونزد حریش بن عمرو در بلخ متواری گردید، چون ولید بن یزید بن عبدالملك برمسندامارت امویان بنشست، درسنه ۱۲۵ﻫ به‌نصر بن سیار حکمران خراسان خبر دادند، که‌یحیی بن زیددر منزل حریش دربلخ پنهان گردیده است. نصر به عقیل بن معقل‌عجلی حاکم بلخ‌امرداد، تایحیی‌راگرفتار کند، عقیل دربلخ حریش راششصد تازیانه زد، ولی سراغ یحیی رانداد، وبالآخرقریش بن حریش از هلاك پدر ترسید، وامام یحیی را بایاران اوبدست عقیل داد، ونصرسیار اورادرکهندژ مرو محبوس‌نمود، اما چون از دربار ولید امر رهایی اورسید، نصربن سیار اورا دوهزار درهم ودواستر بخشید (بقول الیعقوبی یحیی اززندان گریخت) وازبلخ به‌سرخس و بیهق آمد وبا هفتاد (بقول الیعقوبی ۱۲۰ نفر) همراهان خود باعمر وبن‌زراره عامل نیشاپور که‌ده هزار لشکرداشت مقابل‌شد. اماخراسانیان جنگ نکردندولشکرعمرو شکست‌خورد، وخودوی کشته‌شد، وامام یحیی روی بهرات وسرخس وبادغیس آورد، چون درینوقت ازطرف نصربن سیار سرلشکر سلم بن احوز هلالی به‌تعقیب امام یحیی گماشته شده‌بوداورا باهمراهانش درجوزجان یافت، وباایشان درآویخت، ودرین جنگ امام‌یحیی‌در روستای ارغوی (اکنون قراغو) جوزجان بدست سورة بن محمد کندی کشته شد (شعبان ۱۲۵ﻫ)[۱]

اما قریه‌ایکه مدفن امام یحیی است اکنون «امام خورد» نامیده میشود که بفاصلهٔ یکنیم کیلومتر درمشرق‌شهر کنونی سرپل (درشمال افغانستان بین بلخ

۱- طبری ۵/۵۳۶ الکامل ۵/۱۲۷ تاریخ الیعقوبی ۲/ ۳۳۲

ومیمنه) واقع است ومرقدامام یحیی نیزدر آنجاست ، وکتیبه‌یی بخط قدیم کوفی وبنایی کهن سال دارد ، واین کتیبه که درگچ کنده شده تا جائیکه خوانده می شود چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحیم هذا قبر السید یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضوان الله علیه قتل بارغوی فی یوم الجمعه فی شهر شعبان المعظم، سنه خمس وعشرین ومائة، قتله سلم بن احوز فی ولایة نصر بن سیار، فی ایام الولید بن یزید لعنهم الله، مما جری علی ید ابی حمزه احمد بن محمد غفر الله له ولوالدیه ... مما امر ببناء هذه القبه الشیخ الجلیل ابو عبدالله محمد بن شادان الفارسی (القادسی؟) حشره الله مع محمد واهل بیته... مما عمل البناء الترمذی غفر الله له ولوالدیه هذا القبه ابو عبدالله محمد بن شادان فارسی ابو محمد وعلی غفر له ولوالدیه برحمتك یاارحم الرحمین.. الامیر ابی بکر والامیر محمد بن احمد واحشرهم مع محمد المصطفی (ص) وعلی المرتضی وولیه المجتبی ... الحسینیه محمد بن شادان فارسی ابتغاء لثواب الله وتقرباً الی رسول الله ومحبة لاهل بیته الطیبین.»[1]

۱- این کتیبه نهایت مبهم وپیچیده نوشته شده، وقدمت عهد نیزدران شکست وریخت فراوان وارد نموده وبصورت فوق یکی از فضلای جوزجان آنرا خوانده ودر نامهٔ ژوندون کابل (شمارهٔ ۱۵ سرطان ۱۳٤۱ ش) نشرشده است. مخفی نماند که طرز این بناء با ابنیهٔ عصر سلجوقیان شبیه است وگمان غالب میرود که درین عصر بناء شده باشد. وما اکنون بانی آن محمد بن شادان رانمی شناسیم، ولی بقول ابن خلکان یکنفر علی بن شادان درعصر سلجوقیان معتمد علیه شهر بلخ بود، که وزیر معروف حسن بن علی نظام الملك طوسی (٤٠٨-٤٨٥ هـ) دراوایل نشوونمای خود درخدمت او کتابت کردی، وعلی اورا دوهرسال مصادره نمودی، تا که حسن ازو گریخت و بخدمت داود بن میکائیل سلجوقی پیوست (وفیات الاعیان ۱/۱٤۲) اگر این علی حکمران بلخ با محمد بانی آن بناء برادر وپدر ایشان (شادان) فردی واحد ومشترك باشد، پس ایام زندگانی این برادران رادر حدود (٤۳۰ هـ) پنداشته میتوانیم که این بنا هم از همین عصر خواهد بود.

این بو د متن آنچه از ین نوشتهٔ کهنه خوانده میشود ، وروشن است کـه این بناء و کتیبه آن به شیعیان اهل بیت تعلق دارد و نوشتن کلمهٔ لعنهم الله میرساند کـه بعداز ختم دورهٔ امویان نوشته شده که بیمی از امویان دربین نبوده است .

عبدالحی گردیزی گوید:

اورا به قصبه اینسو حرب کردند ویحیـی بن زید بکشتند[1] نام این دیه که مقتل امام بوده درمـر وج الـذهب مسعودی (ج۶ص۶) ارعونه ودرعمدة الطالب ابن مهنا (چاپ بمبی ۱۳۱۸ق صـفحـه ۲۳ ارعوی ، ودردایرة المعارف اسلام (ج۴ص ۱۲۱۵) ارغوه چاپ شده وپیداست که ایـن همه تحریفات کلمه ارغوی بوده است .[2]

باری جنبش امام هژده ساله ، یحیی بن زید ، که ازخاندان نبوت بود برای خراسانیان موقعی داد ، تا ازمظالم وستمگریهای عمال امویان عملاً اظهار نفرت نمایند ، وهنگامیکه امام یحیی فقط ۱۲۰ نفر ویا بقولی ۷۰۰ نفر همـر اه داشت ، قوای ده هزاری سلم بن احوز ، که لابدعناصر خراسانی دران بوده اند نجنگیدند ، ودر نتیجه عامل نشاپور عمرو رابکشتند ، ومسعودی این جنبش امام یحیی را حرکتی درمقابل ظلم وستمگریهای عمال اموی میداند .[3]

شخصیت امام یحیی درنزد تـورکان نومسلمان که مزیجی ازعقایـد قدیم خود داشتند ، باحیرت وبهت عقیدوی تلقی گردید ، واو وخاندانش رااشخاص

---

۱ - زین الاخبار نسخه خطی ورق ۶۹

۲ - تعلیقات طبقات ناصری طبع کابل ۱۳۴۲ش ۲/۳۸۷ موضع دفن امام یحیی در جوزجان مشهور بود وشاعر عربی دعبل بن علی درقصیدهٔ رثای ائمهٔ آل علی به آن اشارت نموده وگوید :

قبور بکوفان واخری بطیبة	واخری بفخ مالها صلوات
واخری بارض الجوزجان محلها	وقبر بباخمری لدی القربات

(مروج الذهب ۳/ ۲۲۳)

۳- مروج الذهب ۳ /۱۴۵

فوق العاده شمردند، ودر تجلیل ایشان غلو وافراط نمودند مثلاً زکریا بن محمد بن محمود قزوینی (متوفی ۶۸۲ه=۱۲۸۳م) در بغراج از تورکانی خبر میدهد که به یحیی بن زید علوی خود را نسبت دهند، و کتابی زرین دارند، که بر غلاف آن مرثیتی از مرگ زید منقوش است، واین کتاب را اهمیت عظیم دینی دهند وزید را پادشاه وحضرت علی را اله العرب شمارند، وچون به آسمان نگرند گویند:

«او اله عربست که گاهی بلند میرود وگاهی پایین آید». [1]

ازین روایت قزوینی وکتیبهٔ مزار امام یحیی درجوزجان پیداست که مردم باو عقیدتی تمام داشتند واورا ازدودمان پیامبر ﷺ وناجی خود ازستم امویان میدانستند.

قتل عبد الله بن معاویه

عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار بن ابی طالب از رجال دودمان رسالت است، که جدهٔ او زینب بنت فاطمه دختر حضرت رسول ﷺ بود، وی در سنهٔ (۱۲۷ه) در کوفه جنبش نموده ومردم را بخود خواند، عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز والی کوفه، روزی سه صد درهم را باوو برادرانش مقرر نموده؛ واورا بدین طور اقناع میکرد.

چون بعد ازین بین عبدالله بن عمر، وامرای دیگر عرب در کوفه نزاع افتاد، وابن عمر در کار خود ضعیف گردید مردم بدور عبدالله بن معاویه فراهم آمدند، واورا بکاخ حکومت بردند، وباو بیعت کردند، ولی وی هزیمت دیدو از کوفه برآمد. عبدالله از کوفه به مداین رفت، وحلوان واصفهان وری را گرفت وبقول زامباور بنام خود سکه هم زدچون دران نواحی نیز شکست دید، ازراه کرمان به خراسان روی آورد، وبامید اینکه بومسلم طرفدار آل نبوتست، وازو حمایت خواهد نمود باطراف هرات آمد.

---

۱ - کتاب عقیده و شریعت در اسلام از گولدزیهر ترجمه عربی ۲۲۰ به حوالت آثار البلاد قزوینی طبع و ستنفلد در گوتینگن ۱۸۴۸ م

درینوقت در هرات ابونصر مالك بن هیثم خزاعی حکم میراند، واو عبدالله رابهرات خواند، چون عبدالله بدانجارسید، مالك خبرآمدنش را به بومسلم داد، تاکه بامر بومسلم درسنه۱۲۹ﻫ درهرات تکیهٔ خواب رابرروی اونهاده و بدینوسیله کشته شد، ومدفن اودرهرات معروفست [1]

این بود آنچه ابن اثیر دربارهٔ عبدالله بن معاویه نگاشته، ولی فصیح احمد خوافی درمجمل فصیحی (۲۰۷/۱) وعبدالله حسینی مشهوربه اصیل الدین واعظ (۸٦٤ ﻫ) درمقصدالاقبال (ص۱۱) وجلال الدین بن عبدالحمید دروسیلة الشفاعت (خطی ص ۱۲) سال شهادت عبدالله را (۱۳٤ ﻫ) نوشته اند، که همان قول ابن اثیرموثق است، وخواندمیر نیزدرحبیب السیر (۲/ ۱۹۷) همان سال ۱۲۹ﻫ را تائیدکرده است ومؤلفین این کتب مینویسند: چون عبدالله به قهستان آمد، ابومسلم مروزی به شبل بن طهمان [2] که ازقبل اودرهرات حاکم بودنامه نوشت، که بهرنوع ووسیله که میسرشود او رانزد یك خودطلب کن، پس شبل هدایای تمام مرتب ساخته، ومکتوبی درغایت احترام به نزد اوفرستاد، وبه آمدن هراتش ترغیب نمود . . . تااینکه به اسفزارهرات وارد شد، وازآنجا به شهر هرات قریب درب خشك فرود آمد . . .. پس شبل با بومسلم نامه فرستاد که آنچه مقصود بود بحصول پیوست .

ابومسلم پنهانی بروی نامه نوشت که کارش راتمام کن، وسرش رابمن بفرست! پس آن بزرگوار رابگرفتند وبعد ازچندروزبقتل رسانیدند، وسرمبارك رابه نزدابومسلم فرستادند، وبدن مبارك را درتل قطبیان درمصرخ مدفون ساختند، واین واقعه در ۱۳٤ ﻫ واقع شد . [3]

مزارعبدالله اکنون درهرات مشهوراست، ودرسنه۷۰٦ﻫ ملك غیاث الدین

۱- الکامل ۱۷۷/٥

۲- ابوعلی شبل بن طهمان هروی از جملهٔ دوازده نفر نقیب خلافت آل عباس بود، که در سنه ۱۰۰ ﻫ ازطرف محمد علی بن عبدالله بن عباس تعیین شده بودند. (طبری ٥/۳۱۷)

۳- تلخیص ازمقصدالاقبال ۱۲ووسیلهٔ الشفاعت خطی ۱۰

محمدولدملك‌شمس الدین کهین پادشاه آل کرت برا نگنبدی‌راساخته‌که الواح آن مزاررادرسنه۱۳۰۷ ه نوشته‌اند؛

کهندز مصرخ جائیست‌درشمال شهرهرات، متصل به‌قلعهٔ باستانی شهرکه درزمان قدیم شهرت‌داشت، ومولد خواجه عبدالله انصاری است، واین جای راازان رومصرخ‌گفته اند: که صرخ‌درعربی بمعنی آواز است، وگویندپس ازقتل عبدالله آوازی درکهندز پیچید، وبدان آوازخراب شد، وبعد ازآن به مصرخ‌شهرت یافت[1] وخواند میرمورخ نیزگوید:

«مدفن آن جناب مصرخ هرات است وبمزارسادات اشتهاردارد.»[2]

وجه تسمیهٔ پدرعبدالله رابه معاویه چنین‌نوشته اند: که پدرش نزد معاویه بود. وبامژدهٔ تولد فرزندش دادند، حضرت معاویه‌ازوخواهش کردکه صد هزاردرهم رابگیرد ونام‌معاویه رابرفرزندش‌گذارد، وچون اوقبول کرد، مردم گفتند: چه نام بدی را به بهای اندك خرید![3]

دربارهٔ عقاید عبدالله بن معاویه، محمد بن عبدالکریم‌شهرستانی چنین می‌نویسد:

«واین‌عبدالله به تناسخ قایل بود، وآنکه روح شخصی بشخص دیگر منتقل تواند شد، وثواب وعقاب منوطست به اشخاص بنی‌آدم یااشخاص حیوانات. ودعوی اوآن بودکه روح‌الله عیسی علیه‌السلام معاودت نموده ودراوحلول کرده ودعوی الوهیت ونبوت‌کرد وچنان انگاشت‌که بعلم غیب مطلع‌گشته، ومتابعان اوباطاعت اومشعوف‌گشتند وبقیامت کافرشدند، زیرااعتقادکردندکه تناسخ دردنیاست وثواب وعقاب درین اشخاص خواهد بود... ومیانهٔ اصحاب عبدالله بن معاویه واصحاب محمد بن‌علی پدرسفاح ومنصورخلفای عباسی متوفی۱۲۶ه

۱- مجمل فصیحی ۲۰۷/۱

۲- حبیب‌السیر۱۹۷/۲ طبع تهران ۱۳۳۳ ش

۳ - ابن اثیر۱۷۷/۵

خلافی قویست، زیرا هردو دعوی و صیت از ابی ها شم ابن محمد بن‌حنفیه کنند درامامت . » [1]

بعضی از والیان هرات درعصر امویان

۱ ــ علی بن عامرضبی (منسوب به ضب‌نام کوهی درحجاز) سال ۱۰۰ ه

۲ ــ عباس بن اوس ومحصن بن‌خزیمه سال ۱۰۳ ه

۳ ــ فضل بن هناد (۱۰۵ه) که ازقبل خود ابراهیم بن عبدالرحمن حنفی راکفالت داد:

٤ ــ مجشربن مزاحم سلمی وشجاع بن تیهان قرشی سال ۱۰۷ه

۵ ــ فضال بن زیاد سلمی سنه ۱۰۹ه

٦ ــ یحیی بن ضبه سنه ۱۱۱ ه

۷ ــ ولید بن قعقاع عنسی وحاتم بن معاویه ویزید بن عماد ازدی ۱۱۲ه

۸ ــ قاید بن‌منیع سعیدی ۱۱۵ه

۹ ــ ابراهیم حنفی ۱۱٦ ه

۱۰ ــ حارث بن حشرم عامری وزیاد بن عبدالرحمن عامری ۱۲۰ ه

۱۱ ــ بشر بن بسطام حنظلی باراول‌سنه ۱۲۱ ه باردوم‌سنه ۱۲٤ ه

۱۲ ــ مغلس بن زیاد عامری سنه ۱۲۲ ه

۱۳ ــ خطاب بن محمد سلمی سنه ۱۲۳ ه

۱٤ ــ مراره بن شهاب سنه ۱۲۵ ه

۱۵ ــ ابراهیم بن عبدالرحمن سنهٔ ۱۲٦ ه

۱٦ ــ هیضم بن مسلم عبدی سنه ۱۲۷ ه واو ازجملهٔ هاشمیان بود، که همدرین سال عزل شد، وبجایش مقداد بن شرحبیل عنسی آمد.

۱۷ ــ خازم بن عبدالله درسنه ۱۲۸ ه و بعد ازآن هم درین سال علی بن معقل حنفی وعمار بن علی هردوخازم بن عبدالله رابکشتند، وعلی بن معقل‌از

---

۱ ــ الملل و النحل ۱/۱۵۷ برهامش ابن حزم وترجمه فارسی چاپ ترکه ۱۱۱

هرات برفت وغسان بن‌علی را نایب خود بهرات گذاشت .

۱۸ ــ اول امیر کــه از قبل هاشمیان بهرات آمد، عثمان کرمــانی ازدی، و بسام بن ابراهیم بودند، وایشان ازعمال بومسلم اند سنه ۱۲۸هـ

۱۹ ــ نصب فرمودن ابو مسلم مرعثمان کرمانی وبسام بن ابراهیم و مالك بن هیثم وابوعلی شیبانی رابهرات درسنه ۱۳۰ هـ وهمدرین سال ابوعلــی شبل بن طهمان شیبانی بایالت هرات آمد، وابونصرموسی بن حسان برعمل خــراج بهرات مقررشد، تاکه درسنه ۱۳۹هـ معزول و بجایش ابوسهل هیثم بن سلیمــان سعدی وعبدالله بن اسحاق وهشام بن یزید بن فضل آمدند.[1]

این بود فهرست عمال معروف دورهٔ امویان درهرات که بعدازیشان حکمرانی هرات بکارداران دولت عباسی بازماند، ومانامهای ایشان رادرذیل حــوادث دورهٔ آل عباس ذکرخواهیم کرد .

نموداروالیان خراسان

اکنون نمودارمفصل والیان خراسان را از اول فــتوح اسلامی تاخــروج ابومسلم خراسانی دردورهٔ خلفای راشدین وامویان درذیل میدهیم :

آغازفتوح اسلامی درخراسان ۲۳هـ

احنف بن قیس ۲۳هـ

عمیر بن عثمان حدود ۲۸هـ

عبدالله بن قیس حدود ۳۰هـ

عبدالله بن عامر ۳۲هـ

نــایبــان او { قیس بن هیثــم ۳۲هـ
عبدالله بن خازم ۳۳هـ }

خلیدبن کاس (ازطرف حضرت علی) ۳۶هـ

خلیدبن قره یربوعی (ازطرف حضرت علی) ۴۷هـ

---

۱ ــ این فهرست حکام هرات ازروی جلد اول مجمل فصیحی (صفحه ۱۸۲ تا ۲۱۰) ترتیب شده.

عصر امویان

قیس بن هیثم (باردوم از طرف حضرت معاویه)۴۱ه

عبدالله بن خازم (باردوم) ۴۱ ه

حکم بن عمرو الغفاری ۴۴ه (متوفی ۵۰ه)

نایبان او:
- امیر بن احمد یشکری ۴۵ ه
- انس بن ابی اناس بن ربیع حارثی ۴۷ه
- غالب بن فضاله لیثی ۴۸ه

خلید بن عبدالله حنفی ۵۰ه

انس بن ابی اناس (باردوم) ۵۱ه

عبیدالله بن زیاد ۵۳ه

سعید بن عثمان بن عفان (برای مدت کم) ۵۶ه

نایب او: اسلم بن زرعه (دوسال) ۵۶ه

عبدالرحمن بن زیاد بن ابی سفیان ۵۸ه

سلم بن زیاد ۶۱ه

از طرف عبدالله بن زبیر

عبدالله بن خازم (بارسوم) ۶۴—۶۹ه

نایبش: مهلب بن ابی صفره— ۶۴ه

اوس بن ثعلبه بن زفر ۷۰ه

عبدالله بن خازم (بارچهارم) ۷۱ه

از طرف عبدالملک اموی

بکیر بن وشاح ۷۱—۷۲ه

امیه بن عبدالله ۷۳—۷۴ه

مهلبیان

مهلب بن ابی صفره— ۷۸ه

یزید بن مهلب ۸۲هـ

مفضل بن مهلب ۸۵هـ

قتیبه بن مسلم باهلی ۸۶هـ - یزید بن مهلب (بار دوم) ۹۷هـ

جراح بن عبدالله حکمی (از طرف عمر بن عبدالعزیز) ۹۹هـ

عبدالرحمن بن نعیم القرشی (قشیری) ۱۰۰هـ

سعید بن عمرو حرشی (از طرف یزید اموی) ۱۰۱هـ

مسلمه بن عبدالملک ۱۰۲هـ

نایبش: سعید بن عبدالعزیز معروف به خذینه ۱۰۲هـ

عمر بن هبیره — ۱۰۲هـ

سعید بن عمرو حرشی (نایب ابن هبیره) ۱۰۳ هـ

مسلم بن سعید کلابی (« « ») ۱۰۴هـ

خالد بن عبدالله قسری ۱۰۵—۱۲۰هـ

نایبان او:
- اسد بن عبدالله قسری برادرش ۱۰۵هـ
- حکم بن عوانه کلبی ۱۰۹هـ
- اشرس بن عبدالله سلیمی (سلمی) ۱۰۹ هـ
- جنید بن عبدالرحمن بن عمرو ۱۰۱ هـ
- ابن ابی حارثه مصری متوفی ۱۱۶هـ
- عاصم بن عبدالله هلالی ۱۱۶هـ
- اسد بن عبدالله (بار دوم) ۱۱۷هـ
- جعفر بن حنظله بهرانی ۱۲۰ هـ

یوسف بن عمر بن شیرمه ۱۲۰هـ

نایبش: نصر بن سیار کنانی ۱۲۰—۱۳۱هـ

ظهور ابومسلم نخستین بار ۱۲۴هـ

نصر بن سیار (والی مستقل خراسان) ۱۲۵هـ — فرار ۱۳۰هـ[1]

بعد از این ابومسلم خراسانی در خراسان نهضت میکند، و والیان آل عباس برین سرزمین حکم میرانند، که شرح آن در فصل دیگر خواهد آمد.

۱— معجم الانساب و الاسرات الحاکمه از زامباور ۱/۷۷

۵- سیستان وجنوب افغانستان در عصر امویان

درصفحات گذشته فتح کابل را از جبهۀ جنوب افغانستان بدست عساکر اسلامی ذکر کردیم. درسنه ۴۵ه ازدربار حضرت معاویه، زیاد بن ابوسفیان برادر استلحاقی معاویه-که مادرش سمیه بود-بر بصره وخراسان وسیستان امیرشد واو ربیع بن زیاد حارثی رابه سیستان فرستاد (سنه ۴۶ه) [1]

بقول تاریخ سیستان چون ربیع باینجا آمد' سیرتهاء نیکو نهاد، ومردمانرا جبر کردند تاعلم وقرآن وتفسیر آموختند، وداد وعدل فرونهاد، وبسیار گبرکان مسلمان گشتند، ودیوان خراج اونهاد، ودبیران وبرای حساب مستوفیان ومشرفان واستواران (معتمدان) مقرر کرد، ودرین امور رهنمای او حسن بصری بود؛ که بدون تدبیر او هیچ نکردی[2]

ذکر جنگهای ربیع با رتبیل پادشاه زابلستان درشرح احوال رتبیلان گذشت، وی درین جنگها تا بست ورخج (قندهار کنونی) وبلاد داور پیش رفته بود، ودرسنه ۵۳ه بعد از امارت دوسال ودوماه از جهان رفت [3]

بعد از ربیع عبیدالله بن ابی بکره درسنه ۵۱ه برسیستان والی شد، وی با رتبیل زابلستان بیک ملیون درهم صلح نمود (وبقول تاریخ سیستان دوملیون) ربیع رافرمان بود تا ازسیستان گبران را برافگند، وآتشکدهای ایشان خاموش گرداند، دهاقین و گبرکان سیستان قصد عصیان کردند، ونگذاشتند که آتش خانهای ایشان برکنده

۱- فتوح ۴۸۹ طبری ۴/ ۱۷۰، الکامل ۳/ ۲۲۸

۲- تاریخ سیستان ۹۲

۳- طبری ۴/ ۲۱۶ فتوح ۴۸۹

شود، چون از دربار شام درین باره استشاره کردند، جواب آمد که ایشان معاهدند، ونباید که معابد ایشان را خراب کنند، عبیدالله مردعامل وقاضی وسخی ودلاور بود که تا کابل فتح کرد، ورتبیل را بصلح به سیستان آورد وبیصره فرستاد[1]

عبیدالله تاسنه ۵۳ هـ درسیستان ماند وبعد ازو از طرف حضرت معاویه عباد (بضمهٔ اول) بن زیاد به سیستان آمد، وی مرد نیکی بود، وهرروز پنجشنبه بداد رسی مظلومان پرداختی، وهرحاجتی که ازو بخواستندی تمام کردی، وعطا دادی ونیکویی کردی بمردمان.

عباد ازسیستان بقندهار وکابل لشکر کشید، ودرجنگ ها ظفر یافت وخانهٔ پرزریافتند، وغنایمی بزرگ بدست مسلمانان آمد[2] بلاذری مواقع لشکر کشی های عباد راهم شرح میدهد، که ازسیستان به سنا رود[3] آمد، وازانجا بر اطراف کهز[4] ورود بارسیستان به هندمند (هیرمند) گذشت، وبعدازان کش[5] را گرفت، وچون بیابان راقطع کرد، به قندهار[6] رسید وبا مردم قندهار جنگ کرد، وشکست داد، وقندهار را به دادن تلفات رجال مسلمان بگرفت. چون عباد کلاه های مردم قندهار رادراز یافت، مطابق آن بساختند که آنرا عبادیه گفتندی.

ابن مفرغ ذکر قندهار وگرمسیر وجنگ آنجار اچنین کرده است:

۱- تاریخ سیستان ۹٤ فتوح ٤۹۰

۲- تاریخ سیستان ۹۵

۳- سنارود بفتحهٔ اول نام نهری بود، دریك فرسخی سیستان که از هلمند آب میگرفت، وبسا از روستا ها راسیراب میکرد، وکشتی در ایام آب خیزی دران حرکت میکرد. (مراصد ۷٤۲/۲)

٤- شاید گزه بکسراول وفتح دوم شهری درسیستان باشد، که معرب آن جزه است (معجم البلدان ٤۵۹/٤) درتاریخ بیهقی ۳/۱ نام قلعهٔ کوه تیز آمده که شارستان رتبیل بود و امرای دربار غزنه محمدبن محمود را درتگین آباد گرفته، ودران قلعه حبس کردند، این نام درتاریخ سیستان (ص ۲۰۷) قلعهٔ کوهز است که دررخد بود، ولی تحقیق بکاراست که این هردویکجای بود یا دو؟

۵- شاید کشك نخود متصل میوند کنونی بین مجرای ارغنداب و هلمند باشد.

٦- این ذکر قدیمتر قندهار کنو نیست در دورهٔ اسلامی، که درقرن سوم وچهارم هجری بجای آن تگین آباد ذکر می شود، ودر عصر غزنویان و غوریان نام قندهار دیده نمیشود، بعد ازان درحدود ٦۰۰ هـ ودرتاریخ هرات سیفی هروی باز نام قندهار برهمین شهر کنونی اطلاق میگردد.

کم بالجروم وارض الهند من قدم	ومن سرا ینسک قتلی لا هم قبروا
بقندهار و من تکتب منیته	بقندهار، یرجم دونه الخبر [1]

«درگرمسیر وسرزمین هند چقدر سرهنگان ما کشته شدند، که قبری را هم نیافتند؛ این داستان قندهار است وهر آنکه درآنجا درگذشت خبرش باز نیامد»

درسنه ۶۱ هـ بعدازوفات معاویه پسرش یزید بجای عباد برادرش، سلم بن زیاد را برسیستان وخراسان والی گردانید، واو برادر دیگر خود یزید بن زیاد را به‌سیستان فرستاد، درین اوقات مردم کابل سر بر تافتند، وابوعبیده بن زیاد سپه سالار اموی را اسیر ساختند - یزیدبن زیاد بر آنها لشکر کشید، ودرجنزه[2] باایشان جنگید، ولی درین پیکار یزید بن زیاد با جم غفیر همراهان خود کشته شد، وتازیان هزیمت یافتند.

چون سلم ازشکست و مرگ برادرخود آگاه گردید، طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی را که به‌طلحة الطلحات معروف بود، برای نجات برادر به‌سیستان فرستاد، وعمر برادر طلحه راسر لشکری داد، طلحه ابوعبیدة اسیررا ازمردم کابل به پانصد هزاردرم بازخرید، وازکابل به‌بست وسیستان برگشت، وی مردی دانا وخرد مند وبزرگوار بود، ومردم سیستان اورا به سخاوت وعدالت وشجاعتش دوست داشتندی، ودرسیستان درحدود سنه ۶۲ هـ بمرد، ودرتهل مهاجر سیستان دفن گردید.

چون طلحه درگذشت، پسرش عبدالله درسنه (۶۳ هـ) برسیستان حاکم شد، ولی دربین سرداران تازی نژاد سیستان اختلاف پیدا آمد، وهر کسی ناحیتی راازآنجا بگرفت، ورتبیل را موقع میسرشد، تا ازین هرج ومرج سودی بگیرد. وربقهٔ اطاعت تازیان راازگردن دور کند، وی لشکر کشید، وزرنج پایتخت سیستانرا بگرفت.

---

۱ - فتوح ۵۳۲

۲- کذادر فتوح البلدان بلاذری ۴۹۰ که شاید همین غزنه باشد. ابن عراده شاعر این عصر درین وقایع قصیده یی دارد، که این بیت ازانجاست: قتلی بجنزه والذین بکابل ★ و یزید اعلن شانه المکتوم (طبری ۴/۲۱۱)

درین اوقات یزید پسر و معاویه نواسه حضرت معاویه درگذشته و بین مروان حکم پادشاه اموی و عبدالله بن زبیر نواسه دختری حضرت ابوبکر صدیق اختلاف و پیکار افتاده بود، ابن زبیر امارت عراق و خراسان را به حارث قباع بن عبدالله مخزومی داد، و قباع عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر بن کریز را بر سیستان حکمران گردانید (سنه ۶۴ هـ)

عبدالعزیز سپاهیان ازهم پاشیدهٔ طلحه را فراهم آورد و شهر زرنج را از رتبیل بگرفت، وچون رتبیل بدست ابوعفراء عمیر مازنی کشته شد، بعد ازین روی به بست و کابل نهاد و با بقایای رتبیلان حربی صعب کرد، و کار کابل و زابل او را مستقیم گشت، و مظفر به‌سیستان باز آمد، عبدالعزیز مردی بود عالم، و اهل علم رادوست داشتی، و حتی ازز بان دانشمندان زردشتی نیز نصایح و حکم راشنیدی، و با رستم بن مهر هرمزد مجوسی متکلم سیستان صحبت‌ها داشتی، وی تاسال ۷۲هـ برسیستان حکمران ماند، وچون درسنه ۷۳هـ بعد از قتل ابن زبیر از طرف عبدالملك بن مروان، حجاج بن یوسف ثقفی برعراق و خراسان وسیستان والی شد، وی امیه بن عبدالله را خراسان و سیستان داد و امیه پسر خویش عبدالله بن امیه را به سیستان فرستاد که درسنه ۷۴هـ به سیستان رسید و بلا فاصله با رتبیل اعلان جنگ داد چون عبدالله به بست رسید، رتبیل با او بیلك ملیون درهم (بقول تاریخ سیستان دو ملیون) صلح را پیشنهاد کرد و یك خروار زر فرستاد، و سه صدهزار درهم راشخصاً به عبدالله تقدیم کرد، تالشکریان عبدالله شهرهای رتبیل رانسوزانند و ویران نسازند و بدین شرط پیمانی را امضاء کنند.[۱]

اما چون حجاج ازین سرگذشت آگهی یافت، درسنه (۵۵) هـ موسی بن طلحه را به‌سیستان فرستاد، واو تاسال (۷۸هـ) درسیستان حاکم ماند، تادرهمین سال عبیدالله بن ابی بکره ازطرف حجاج برسیستان والی شد، که حریش بن بسطام سپه سالار او بود، و بو بردعه بن عبیدالله نیز باسپاهی بزرگ باپدر بود.[۲]

۱- فتوح ۴۹۱ تاریخ سیستان ۱۰۵ ببعد.

۲- تاریخ سیستان ۱۱۰، طبری ۵/۱۳۴ ببعد، فتوح ۴۹۱

سیستانیان از ضعف دولت عربی سود میبردند، ورتبیل پادشاه بومی زابلستان نیز منتظر فرصت نشسته بود، ومردم سیستان برای نجات خویش ازسلطه امویان عرب درسیستان عناصر خوارج را تقویه کردند تا بتوانند درمقابل قوای نیرومند ومجهز امویان مقاومت کنند، خوارج تا مدتهای طولانی درسیستان مرکزیت داشتند، ودران اوقات هر عنصریکه درمقابل سلطهٔ مرکزی خلافت قیام وخروج میکرد خارجی نامیده میشدو بنابرین اکثرعناصر آزادی طلب خراسان که ازاطاعت امارت اموی سر می تافتند خارجی شمرده شده اند. وهمین اصطلاح درعصرعباسیان نیز باقیماند. واین قوای خروج کننده عبارت بودند ازعناصر بومی خراسانی وسیستانی ویا اعرابی که درین سرزمین ساکن شده وثقافت آنرا پذیرفته بودند.

جیش الفناء:

عبیدالله با نیروی فراوان ازحجاج دستور گرفته بود، که سرزمین رتبیل را بدست آورد، ولشکریانش را بکشد، وقلعه‌های اورا براندازد، وزادگان اورا برده گرداند، وبقول مولف تاریخ سیستان:

«حریش سپه سالارعبیدالله باسپاهی بزرگ بیامد، ومردمان سیستان بحرب پیش اوبازشدند، وحربی سخت کردند، وبسیار مردم بکشتند، وسپاه حریش راگرسنگی وتشنگی اندریافت، بسیار کشته گشتند، وشریح بن هانی الحارثی و عبدالله بن عباس آنروز بدین حرب کشته شدند، پس گروهی بهزیمت به قصبه اندرشدند، مردمان ایشانرا طعام دادند؛ وبخوردند، چون بسیارخوردند، همه بمردند، چنانکه هیچکس ازان سپاه نماندیا کشته شدندیا بمردند، وعرب ایشانرا جیش الفناء نام کردند»[1]

عبیدالله دراوایل سال ۷۸ ه به‌سیستان رسید، وپسرخویش بوبردعه مغیره را به تولیت خراج وامورمالی گماشت، چون قوای رتبیل ازطرف زابلستان اورا تهدید میکردند، ازراه بیابان (بکوا) به بست شد، ودرینجا دوقوه باهم مقابل گشتند،

۱- تاریخ سیستان ۱۱۱

با عبیدالله سپاه بزرگ بود، ورتبیل بااوحر بی سخت کرد ، وبدست لشکریا ن عرب گاو وگوسفند وخواسته های فراوان افتاد ، وبه نزدیکیهای کابل رسیدند، ولی لشکریـان رتبیل به تدریـج پس رفته، وایـشانرا بجائـی رسانیدند ، کـه برامدن دشوار بود ، واندرعاقبت عبیدالله به صلح راضی شد، تابقول طبـری و تاریخ سیستان وابن اثیرهفت صدهزاردرهم(وبقول بلاذری صد هزار درهم) رابه رتبیل بپردازد ، وسه‌نفرفرزندان خودنهار ـحجاج ـ ابی بکره رانیز بطور گروگان باپیمان کتبی بر تبیل بفرستد ـ باین شرط : تاکـه وی برسیستان باشـد بارتبیل جنگ نخواهدکرد.

عبیدالله بچنین وضع اسفناك لشکریان خود را ازجنگ رتبیل نجات داد، ودربیابانهای بست بسا ازایشان ازگرسنگی وتشنگی بمردند، وچون عبیـدالله به بست رسید، ازین مصیبت آنقدرغمگین گشته بود، که دربست بدردگوش ازجهان رفت (سال ۷۹هـ) وگوراوبه بست است[1]

جیش الطواویس (لشکر طاوسان)

حجاج حکمران مقتدر راموی احـوال شکست عبیدالله و ازبـین رفتن لشکـر بزرگ اورا به عبد الملك پادشاه اموی خبرداد ، وچون درلشکرعبیدالله به مسلمانان خساره های هنگفتی رسید ، وفراوان ازبین رفتند، حجاج رای خلیفه را دربارۀ لشکرکشی دیگر برسیستان ورتبیل خواست . عبدالملك این کار را به صوابدید حجاج باز گـذاشت، واوبیست هزارمرد کـاری را ازاهل بصره وبیست هزاررا ازکـوفیـا ن بـرگـزیـد .[2] و از بـیـن یـکـصـد وبـیـست هـزار سوا ر خـود ، ده هزارسوارجرار را نیزانتخاب کرد[3]

این سپاه دولت اموی بسیارمجهزوآراسـته وپیراسته بود ، اسلحه واسپان را هوارو تمام لوازم جنگی رابه ایشان سپردند. وبقـول صاحب تاریخ سیستان

۱ـ فتوح ۴۹۲ طبری ۵/۱۳۷ تاریخ سیستان ۱۱۲

۲ـ طبری ۵/ ۱۴۰

۳ ـ تاریخ سیستان ۱۱۲

آنچه ایشانرا بایست ازسلاح وستور و بیستگانی (تنخواه سپاه) همه مهیا کرد، و این سپاه را جیش الطواو یس نام کردند، زیرا که همه صنادیدو اشراف و ابناء نعم عرب بودند[1]

بلعمی در ترجمهٔ تاریخ طبری درین باره گوید:

«و سپاهی گران بدو فرستاد-و دو بار هزار هزار (دوملیون) هزینه کرد، جز آنك بروزی عطاداد، و آن سپاه برفتند، و از نیکویی و تمام سلاحی کی بودند، مردمان آن سپاه را جیش الطواویس خواندند، یعنی بطاوسان مانند کردند.»[2]

لشکر طاوسان بدین ترتیب و بمصرف دوملیون درهم آراسته گردید، وحجاج به دلاوران لشکر بخشش ها کرد، و روزیکه این لشکر را سان میدید، بیکی ازسواران دلیرومجهز پنجاه و پنج هزاردرهم بخشید.[3]

حجاج برسراین لشکر آراسته، یکی ازرقبای خود عبدالرحمن بن محمد بن اشعث راکه درتمام عراق اورابنظر نفرت دیدی، مقرر گردانید، این شخص پیش حجاج سخت منفور بود، وهمواره دردل داشتی که اورابکشد، وی روزی به محضر حجاج درآمد، و حجاج گفت: رفتار این مرد را ببینید، سوگند بخدا اگرهمت یابم، گردن اورا خواهم زد[4]

درچنین حال حجاج در فرستادن عبدالرحمن مقاصدی داشت، که رقیب خود رااز عراق دورساخته ودرسیستان وزابل اورا به سرپنجهٔ قهار مردم این سرزمین ورتبیل حکمران مجرب وجنگی آنکه مقدرات جیش الفناء رافیصله کرده بود بسپارد. تااگرعبدالرحمن پیروزآید ازشرخودوی وزابلیان جنگی فارغ باشد واگر بشکند سردشمن رابدست دشمن کوفته باشد.

۱- تاریخ سیستان ۱۱۲

۲- در ترجمهٔ بلعمی طبع کانپور هند (۶۷۱/٤) این عبارات ممسوخ است و صورت صحیح آنرا مرحوم بهار در حواشی تاریخ سیستان (ص۱۱۲) از نسخهٔ خطی بلعمی مانند متن نقل کرده است.

۳- طبری ۱٤۱/۵

٤- طبری ۱٤۰/۵

باری عبدالرحمن بالشکرطاوسان درسنه (۸۰هـ)[1] به سیستان رسید، وچنانچه دیده شد، مخالفان بنی امیه قبلاً درسیستان مرکزگرفته، وازینجا باقوای بنی امیه می جنگیدند، که مورخان ایشان راخوارج گویند. وحدس غالب آنست که این مردم به علت خروج خود برخلاف بنی امیه خوارج نامیده شده اند. زیراا کثراز گماشتگان وماموریندواتی اموی وعناصر تازی ساکن خراسان وسیستان بودند، که برخلاف امرای بنوامیه خروج میکردند، وعصیان میورزیدند، ومردم بومی این سرزمین نیزازین اختلاف عناصر مسلطه تازی به نفع خویش استفاده مینمودند.

نخستین مقابلهٔ عبدالرحمن درین سرزمین بامردی بودکه همیان[2] بن عدی سدوسی نامداشت، وحجاج اورابه کرمان فرستاده بود، تااگرحاکمان سیستان وسندضرورت بینند، ازوی کمك گیرند، ولی همیان برحجاج عاصی شد، وخروج کرد، وبقول صاحب تاریخ سیستان وی سالاربزرگ ازخوارج سیستان بود، باسپاه بزرگ آمده بود، وعبدالرحمن بااوحرب کرد، وازهردوگروه بسیار کشته شد، آخرهمیان هزیمت کرد، وعبدالرحمن سرهای آن صنادیدکه ازان گروه کشته شده بودند، نزدیك حجاج فرستاد[3]

عبدالرحمن بعدازین فتح برخوارج، درزرنج سیستان قوای خود رافراهم آورد، وبرمنابرسیستان خطابه های آتشین داد، وتازیان رابه خطریکه ازرتبیل ومردم بومی داشتند ملتفت گردانید، وازمهلب بن ابی صفره والی

۱ــ طبری وابن اثیراین وقایع رادرذیل حوادث سال ۸۰هـ آورده اند، ولی مولف تاریخ سیستان آمدن عبدالرحمن راسال (۸۲ هـ) مینویسدچون سند طبری اقدم است، بران اعتمادتوان کرد؛ وهم درین سال عبدالرحمن درسیستان نبود، ودردیرجماجم با حجاج می جنگید تاکه درسنه ۸۳هـ شکست خورد، ودرسیستان به رتبیل پناه آورد(طبری ۱۶۳/۵)

۲ــ نام وی درطبری ۱۴۲/۵ مانندمتن است، ولی درتاریخ سیستان همام وهمان است چون درالکامل(۲۲۰/۴) نیز همیان است بنابران ضبط نسخهٔ واحدتاریخ سیستان رامحرف باید پنداشت.

۳ــ تاریخ سیستان ۱۱۳

خراسان سپاه ومردم کاری خواست، وعبدالله بن عامر راکه پدروی سالار سیستان بود، ودرمردم نفوذ وجاهتی داشت بنواخت، وبشهر اندرآورد، وسیستان را به اوسپرد، وخودوی باسپاهی گران روی به سرکوبی رتبیل نهاد[1]

رتبیل چون از لشکرکشی عبدالرحمن آگهی یافت، بدو پیغام مصالحت داد، ولی عبدالرحمن نپذیرفت وبه بست آمد، وبا رتبیل حربی صعب کرد، وغنایم فراوان بگرفت، رتبیل درامور جنگی خویش ترتیب خاصی داشت، که بادشمن دیه به دیه وقلعه به قلعه میجنگید، وپس می نشست، تاکه قوای مقابل خود را به مواقع دشوارگذر وسختی بکشاند، ولی حریف اوعبدالرحمن ازامحای لشکرهای سابقه عبرت گرفت، وچون بااین ترتیب جنگی رتبیل آشنا بود، دراراضی مفتوحه عاملی راگماشته ومراکز برید (پست) تعیین کرد، وبردره ها ومواقع مهمه پاسبانان راگماشت، وباین ترتیب بست وزابل وکابل راتانواحی سند بدست آورد، وچون رتبیل نیز به مواقع محفوظ ودورترپس نشسته بود، اندرین سرزمین آرامشی پدیدآمد، وعبدالرحمن خبراین پیروزیهارابه حجاج داد[2]

پیشترگفتیم: که بین این دوحکمران بزرگ دربار اموی، یعنی حجاج وعبدالرحمن رقابتی دیرین بود، درینوقت که عبدالرحمن برسیستان وزابل تاکابل مسلط آمد، وبعد ازتنظیم این سرزمین نیرویی گرفت، حجاج ازاو بترسید، ونامه‌های متعددارسال داشت؛ تابررتبیل وکوهسار دشوار گذروی بتازد، اماعبدالرحمن چون هلاك خودرادرین امرمیدید به لشکریان خویش گفت:

«حجاج مرا امرمیدهد، تابراراضی دشمن بتازم، ولی این سرزمینی است که دیروزبرادران شمادرآن تباه شده اند، بنابران نمیتوانم این امرحجاج راپذیرم»

۱ــطبری ۱٤۱/٥، تاریخ سیستان ۱۱۳، الکامل ۲۲۰

۲ــطبری ۱٤۲/٥، تاریخ سیستان ۱۱٤، الکامل ۲۲۰ تاریخ الیعقوبی ۲۷۷/۲

لشکریان وسردارا ن عرب، باعبدالرحمن یکجادرمقابل حجاج عاصی شدند: وباوی پیما ن بستندکه حجاج را ازامارت عراق خلع کنند، وبه مهلب بن ابی صفره حکمران مرودرخراسان نیزنامه نوشتند واورا به مخالفت حجاج بازخواستند.

عبدالرحمن بدین ترتیب ازحجاج سرکشید، وبه سیستان آمد، وبربست عیاض بن همیان بکری (ازبنی سدوس) راوالی کرد، وزرنج رابه عبدالله بن عامر تمیمی سپرد، وبارتبیل باین شرط صلح کرد، که اگرظفریابد، ابداً باژی را ازو نخواهد گرفت، واگرشکست خورد باوپناهنده خواهد شد.[1]

عبدالرحمن بالشکرخود درسنه ۸۲ه ازسیستان به جنگ حجاج حرکت کرد، وعبدالملك پادشاه اموی حجاج راتقویه نمود، دربصره حربی سخت کردند، وعبدالرحمن هزیمت دید بکوفه رفت، وبمدداهل کوفه دردیر جماجم هشتاد ویك بارحرب کرد، ودرنتیجه قوای حجاج بروچیره شدند، وعبدالرحمن درسنه (۸۳ه) ازراه پارس وکرمان واپس به سیستان آمد.[2] وپس ازین عاقبت عبدالرحمن همان بود که درفصل اول ومبحث رتبیلان گذشت واین حوادث به مرگ عبدالرحمن درسنه ۸۵ ه خاتمه یافت.

۱-طبری ۵/۱۴۷، تاریخ سیستان ۱۱۵، الکامل ۴/۲۲۳ ببعد، تاریخ الیعقوبی ۲/۳۷۸ ببعد.
۲-طبری ۵/۱۶۳ ببعد، تاریخ سیستان ۱۱۶، الکامل ۴/۲۲۳ ببعد، زین الاخبار ۶۳ الف

٦- والیان سیستان تا جنبش بومسلم
ووضع رتبیل

چون رتبیل عبدالرحمن را به گماشتگان حجاج سپرد، بین ایشان صلح برقرار گردید، وحجاج عماره بن تمیم لخمی را برسیستان والی گردانید (سال ۸۵هـ) ولی چون رتبیل، عماره را به نظر نیك ندید، حجاج اورا معزول داشت، و بجایش درسنه (۸۶هـ) عبدالرحمن بن سلیم کنانی را مقرر کرد، که پس از یکسال برطرف گردید، و بجای او مسمع بن مالك شیبانی آمد، وی با ابوخلده خارجی که بسا از بزرگان سیستان با او بودند، حرب ها کرد، واو را بگرفت، و بدر بار حجاج فرستاد، وخود مسمع همدرین سال (۸۶هـ) درسیستان بمرد، و برادرزاده اش محمد بن شیبان (یاسنان) بجایش نشست، ولی از طرف حجاج اشهب بن بشر کلبی که از اهل خراسان بود، برسیستان والی شد، وی با رتبیل در تحصیل باژ سختی نمود، ورتبیل شکایت اورا به حجاج نوشت، که بدین سبب فوراً معزول گردید [۱]

چون عبدالملك بن مروان پادشاه اموی بمرد، ولید بن عبدالملك را در دمشق بیعت کردند، وی حجاج را برعراق وخراسان وسیستان باقی گذاشت، وحجاج خراسان وسیستان را به قتیبه بن مسلم باهلی سپرد که، شرح احوال وی در مناطق شمال مملکت قبلاً داده شده است.

قتیبه دوبار به سیستان آمد: نخستین بار در رجب سال (۸۶هـ) که بر مقدمهٔ او برادرش عمر وبن مسلم بود، وی با رتبیل درآویخت، واز وبجای باژ جنسی مسکوك نقد خواست، ولی رتبیل تن نداد وگفت: با حجاج بدادن جنس (عروض) صلح کرده ام.

۱- البلدان یعقوبی ۴٦، فتوح ۴۹۲، تاریخ سیستان ۱۱۸

چون عمرو چگونگی حال را به قتیبه نوشت، وی به سیستان آمد و رتبیل با و پیغام داد: «من سرکشی نکرده ام، همان باژ جنسی را بگیرید وستم نکنید، و اگر به صلح راضی شوید خیر شماست، و الا امیدوارم بر شما چیره شوم». قتیبه به لشکریان خود گفت: «این مرز شوم است و در ان عبدالله بن امیه وابن ابی بکره و دیگر دلیران عرب کشته شده اند وما نمیتوانیم از حیل جنگی رتبیل نجات یابیم وی خوراکه و علوفه ما را خواهد سوخت و به قلاع محکم پناه خواهد گرفت پس بهتراست به گرفتن اموال جنسی قناعت کنیم»[1]

وی روزگاری درسیستان بماند، و باز بخراسان شد و عبدربه بن عبدالله لیثی را در سیستان حاکم گردانید، و اشعث بن بشر یربوعی را برای توضیح وضع سیستان وخراسان با بارهای هدایا، نزد حجاج فرستاد، حجاج همین اشعث را که مردی بصیر بود، در سال ۸۸ھ بجای عبدربه والی سیستان کرد، وی به بست رفت، و با رتبیل شرایط صلح را مذاکره نمود، چون صورت معاهده را به حجاج نوشت، حجاج را آن صلح اندك آمد، وخشم گرفت، و اشعث را معزول کرد، و باز امور سیستان را به قتیبه سپرد، قتیبه برادر خود عمرو بن مسلم را به سیستان فرستاد، واو روزی چند به سیستان بود، و باز به بست شد، وحرب رتبیل آغاز کرد، وآخر صلح افتاد، بر هشتصد هزار درهم. چون این مطلب را به حجاج مخابره کردند، باز حجاج راضی نشد، وقتیبه را امر داد، تا بنفس خویش بحرب رتبیل به سیستان رود.[2] قتیبه در سنهٔ (۹۲ھ) درعصر ولید بن عبدالملك به سیستان آمد، وی مرد کاری بود، و مردمان وعلمای سیستان را تالف کرد؛ وسپاهی قوی برای نبرد با رتبیل بساخت، وبرای اینکه مقاومت خود را بدشمن نشان دهد، هزار جفت گاو کارگر جمع کرد، بادوهزار مرد بزرگر، وآلات بزرگری برگرفت، وزمینی را تخم پاشید، وچنان نشان داد که تا این کشت به بار نرسد، ازین سرزمین نخواهد رفت. رتبیل چون این خبر را شنید بترسید، ودانست که قتیبه قصد بازگشتن ندارد. رسول فرستاد

۱ـ البلدان ٤٦، فتوح ٤٩٣، الکامل ٤/٢٧٣، تاریخ الیعقوبی ٢/٢٨٧ زین الاخبار ٦٤ الف
۲ـ تاریخ سیستان ۱۲۰

ودو بار هزار هزار درم (دوملیون) بپذیرفت که هر سال بفرستد، و یکساله را نقد فرستاد اندر ذی الحجه سال ۹۴ه[1]

اندرین میانه حجاج بن یوسف درسنه ۹۵ه و ولید بن عبدالملك پادشاه اموی درسنه ۹۶ ه از جهان رفتند، وقتیبه نیز درهمین سال ۹۶ه در فرغانه کشته شد، پس سلیمان بن عبدالملك پادشاه اموی دمشق درسال ۹۷ه یزید بن مهلب را بر عراق وخراسان وبرادرش مدرك بن مهلب را برسیستان والی گردانید، مدرك درسیستان دیرگاه بماند، ولی چون رتبیل اورا وقعی نداد، وباژ را نپرداخت، یزید برادرخودرا ازسیستان عزل کرد، وبجایش پسرخود معاویه بن یزید رادرینجا گماشت، معاویه با مردمان سیستان نیکوئی کرد، ورتبیل نیز مقداری رااز باژ پرداخت، واو تامرگ سلیمان وخلافت حضرت عمر بن عبدالعزیز سال ۹۹ه درینجا بماند.[2]

امارتبیل فرماندهٔ زابلستان، بعدازین آزادماند، وبقول بلاذری تا واخر حکومت بنی امیه وحتی به ابومسلم هیچ باژی نپرداخت، چون علت این امر ازو پرسیده شد گفت:

«کسانیکه لاغرشکم، وسیاه چرده بودند، واثرنماز درسیمای ایشان پدیداربود، وپایزاری از برگ های خرما داشتند، ونزدما می آمدند، چه شدند؟»

جواب دادند: «ایشان درگذشتند». رتبیل گفت: «اگرچه شمازیباورعناترید، ولی ایشان ازشما با وفاتر ودر حملهٔ خود شدیدتر بودند.»

چون ازو پرسیدند: که چرا به حجاج باژ میدادی وبما نمیدهی؟ رتبیل درپاسخ گفت: وی مردی بود که درراه وصول بمقصدخوداز هیچگونه مصارف گران ولودرهمی ازان

۱– تاریخ سیستان ۱۲۱

۲– فتوح ۴۹۳، البلدان ۴۷، تاریخ سیستان ۱۲۲

عـايدنميشد، دريغى نداشت، ولى شما درهمـى را خـرج نـكنيد، جز آنكه درمقابـل يك درهم ده درهم راچشم داشته باشيد! »[1]

ازين استدلال رتبيل ميتوانيـم نظرش در امور جهانـدارى و نيـروى مقاومتش رادرمقابل امويان تخمين نمائيم .

بارى چون حضرت عمر ثانى در صفر سال ۹۹ه برمسنـد خلافت اسلامى نشست، وى مامورين پاكدامن پارسايى رابرگزيد، وبقول صاحب تاريخ سيستان سباك بن مندز شيبانى (به گفتهٔ يعقوبى: سيال) كه مردپاكدين ونيكوسيرت بود، بـه سيستان فرستاده شد، ومردمان ازوآسايش يافتندوفتنـه برخاست، و بعـد ازان عبدالرحمن بن نعيم غامدى وسرى بن عبدالله درينجا حكمرانى يافتندتا كه عمر بن عبدالعزيز درسنه ۱۰۱ه وفات يافت، ويزيدبن عبدالملك پادشاه اموى ، عمر بـن هبيره رابـر نمازوحرب وقعقاع بن سويدرا برمال وخـراج به سيستان فـرستاد .

(سنه ۱۰٤ ه)

قعقاع درسيستان از رودهلمند نهرى را كند، كه شهـرزرنج راسر سبز ميساخت، وازدرطعام آن شهر ميگذشت، واين آب را رودطعام گفتندى[2]

وى تا آخر عهدعبدالملك درسيستان ماند، وچون درسنه ۱۰۵ه هشام بن عبدالملك برتخت امويان نشست، يزيد بن غريف همدانى رابر سيستان حاكم ساخت، چون رتبيل سركشى داشت، وخراج نمى پـرداخت، بلال بن ابـى كبشه را بمقابـل او فرستادند. ولى رتبيل اطاعت نـكرد، وبلال پس به سيستان برگشت، درين هنگام قضاء سيستان، معمر بن عبدالله كه ازبزرگان سيستان وراوى احاديث بود داشت، ولى خوارج بازچيره شدند، وبشرحوارى اميرلشكر سيستان را بكشتند، بنـا بران در سنه (۱۰۸ه) اصفح بن عبدالله كلبى (شيبانى) به حكمرانى سيستان آمد، ومحمد

۱- فتوح ۴۹۲

۲- تاريخ سيستان ۱۲۵ | لبلدان يعقوبى ۴۷

بن‌جحش سپه سالار او بود، ایشان درسال (۱۰۹هـ) به بست آمده و بر رتبیل لشکر کشیدند، وحر بهاء صعب کردند؛ آخر رتبیل بر مسلمانان راهها فرو گرفت، و بسیار مسلمانان کشته شدند، وخود اصفح راجرا حتی برسر آمد وچون به سیستان رسید، درینجا بمرد، واین جنگ در ۱۰۹هـ بود [1] وبعد ازین تا آخر عهد بنی امیه والیان ذیل بر سیستان حکمران شده اند:

محمد بن حجر کندی:

بعد از مرگ اصفح در ۱۰۹هـ به سیستان آمد واز طرف خالد بن عبدالله قسری حکمران خراسان مقرر شده بود، وروزگاری اینجا بود. [2]

عبدالله بن بلال برده: [3]

وی بقول یعقوبی عبدالله بن ابی برده بن ابوموسی اشعری است، که جدش از یاران حضرت پیامبر بود. ودرسنه (۱۱۱هـ) از طرف حکمران خراسان خالد بن عبدالله به سیستان آمد، ومرد نیکوسیرتی بود، میان مردمان عدل کرد، ودر موضع در پارس شهر زرنج مصلائی بزرگ ساخت، وساحت آنرا به سیم وزر نقدخرید، و برای آن او قافی را معین نمود، ویکی از پارسایان عالم ومحدث بزرگ عبدالله بن حسین مشهور به بوحریر را قضای سیستان داد، درعصر حکومت عبدالله در سیستان زلزله صعب آمد، که کس چنان ندیده بود، وهم درین اوقات کار خوارج درسیستان قوی شد. [4]

ابراهیم بن عاصم عقیلی:

درسنه ۱۱۶هـ از دربار هشام اموی، یوسف بن عمر ثقفی به حکمرانی عراق و خراسان وسیستان گماشته شد، واو ابراهیم بن عاصم را در رجب همین سال به سیستان فرستاد، وی مرد نیکو وداد گر بود، تا آخر عمر هشام در سیستان بماندو در صفر

۱- تاریخ سیستان ۱۲۶، البلدان ۴۷، تاریخ الیعقوبی ۳۱۹/۲

۲- تاریخ سیستان ۱۲۷ ویعقوبی در فهرست ولات سیستان نامش را نیاورده.

۳- کذا در تاریخ سیستان ۱۲۷

۴- تاریخ سیستان ۱۲۷-البلدان ۴۷

۱۱۶ﻫ همدرین جا بمرد [1]

حرب بن قطن هلالی :

بعدازمرگ ابراهیم درسنه (۱۲۶)ﻫ برسیستان والی شد، چون درین سال درعراق عبدالله بن معاویه یکی ازداعیان آل محمد ﷺ خروج کردو بعد ازجنگها به سیستان آمد(شرح قتل اودرهرات گذشت)حرب بن قطن نخواست که با او بجنگد ، بنابران ازحکمرانی سیستان معزول شد، ودرهمین سال محمد بن عروان (عزان؟)آمد [2] و اوحرب را بگرفت، وزندانی کرد ، اماحرب مردی نیکوسیرت وعادل بود ، وبزرگان سیستان بازحاکمی اورا برینجا ازحکمران عرب خواستند ، بنابران واپس عامل سیستان شد ، ولی دربین قبایل بنی تمیم وبنی بکرسیستان نزاع افتادوکشت وخون فجیع واقع شد ، وحرب بر خویشتن بترسید وازسیستان برفت . [3]

سعید بن عمرو وقعة الشیوخ :

درسنه ۱۲۸ﻫ سعید اعور به حکومت سیستان گماشته شد ، وی درمحرم همین سال بیامد ، ولی تنها اعراب بنو تمیم اورا اطاعت کردند ، وبنی بکرسرکشی نمودند ، وهم ازین رومردی بستی که بحتری بن سهلب (بقول یعقوبی : بجیر بن سهلب) نامداشت ازدربار ابراهیم بن ولید پادشاه اموی ، برای دفع فتنه به سیستان آمد ، ولی میدان جنگ بین بنو تمیم و بنو بکر گرم ترشد ، وبزرگان و پیرمردان بسیار دران کشته شدند ، که این واقعه را بدین سبب وقعة الشیوخ گفتند .

اماسیستانیان ازین خانه جنگی اعراب سود بردند ، وبلوائیان سعید و بحتری هردورا اززرنج راندند ، وبجای ایشان سواربن اشعر را درجمادی الاولی سنه ۱۳۰ﻫ درسیستان نشاندند .

۱- تاریخ سیستان ۱۲۸ البلدان ۴۷

۲- درطبری ۵۷۳/۵ ابن غزان

۳- تاریخ سیستان ۱۳۰ البلدان ۴۸

غوغای سیستان به حدود پنجاه هزار نفر رسیدند، **وسوار و بحتری را بکشتند**، **وهیثم** بن عبدالله بغاث را به شرطی امیر ساختند، که **هیچ بکری** را به **سیستان** نگذارد که بیاید، واین بلوائیان بومی حصار زرنج را مدتی دردست داشتند، تاکه ابومسلم عبدالرحمن درخراسان برامد و این حوادث تا (۱۳۱ه)درسیستان دوام کرد[۱]. که مابقیه حوادث این سرزمین رادرفصول مابعد به تفصیل خواهیم آورد.



۱ - تاریخ سیستان ۱۳۲ ببعد.

۷ - فتوح اسلامی درشرق وجنوب افغانستان

یعنی در بلوچستان وسند

درقرن نخستین اسلامی سلسله فتوح عرب ازخراسان وسیستان باراضی شرقی ادامه داشته وتمام سرزمین های غرب مجرای مهران (دریای سند) رافراگرفته بود - چون این اراضی متصل ولایات خراسان وسیستان افتاده وتاریخ آن دراوقات فتوح اسلامی باآن ولایات مشترکست - بنابران نخست وضع جغرافی آنراروشن ساخته وبعد ازان به حوادث دیگری که دراوایل فتوح اسلامی درآنجا واقع گردیده مختصراً اشارت میرود :

وضع جغرافی :

درقرن هفتم میلادی سرزمین های متصل خراسان وسیستان ورخج به سه ولایت بزرگ تقسیم شده بود، که دران ازقرن سوم میلادی پادشاهان محلی به لقب (شاه) که شرح آن گذشت حکمرانی میکردند، وابی القاسم عبیدالله بن عبدالله احمد مشهور به ابن خرداذبه جغرافیانگار محقق عرب که درحدود بین ۲۰۵-۲۸۰ ه زندگی داشته ودردستگاه خلیفهٔ معتمد عباسی کاردار برید وخبر (پست) بوده مینویسد : که ازطرف دربارساسانی اردشیربابکان (۲۲۴-۲۴۱م) شاهانی برسمیت شناخته شده بودند، که دران جمله مکران شاه وقیقان شاه وقفص شاه . (شاهان این سرزمین) درسلک بزرگ کوشان شاه وسجستان شاه وهندوان شاه وکابلان شاه وداوران شاه وقشمیران شاه وغیره نام برده میشوند.[1]

---

۱ - المسالك والممالك ابن خرداذبه ۱۷

سه ولایت معروف که سرزمین های ما نحن فیهمارا احتوا میکردند عبارتند ازولایت مکران ــ ولایت طوران ــ ولایت سند که گاهی تمام ولایت طوران را داخل ولایت سند نیز شمرده اند ، ودرین ولایات مردم کوچی با دیه نشین مالداری که از بقایای نژاد آریائی بودند سکونت داشته اند .

ولایت مکران:

که درغرب آن کرمان ودرشمال آن سیستان ودرجنوب بحر ودرشرق آن هند بود ، وولایت خشك دارای صحرای وسیعی است که طول آن از تیز تا قصدار درحدود دوازده منزل باشد (هرمنزل ۱۲ میل) وشهرهای معرف آن عبارتنداز کیز ، قیربون ـ قصرقند ـ دزك ـ فهلفهره ـ راسك وشکرسپید (فانیذ) آن مشهور است.[۱]

مرکز خاص تجارتی مکران برساحل خلیج فارس بندرگاه تیز بود ، وپایتخت آن فنزبور یا بنجبور (پنجگور کنونی) نامیده میشد ، دو شهر دیگر ارمبیل و قنبلی نیز شهرت داشت که نخستین اکنون لس بیله ودومین خیرو کوت است[۲]

از بندرگاه تیز بفاصله پنج ، منزل کیز (کیچ کنونی) واقع بود که از ینجافنزبور دومنزل فاصله داشت ، وبدین شهر راهی از طرف قصرقند میرسید ، وکیز وقصرقند هردوبفاصله شش منزلی ارمبیل واقع بودند ــ واز ینجاتا قنبلی دومنزل ، واز قنبلی تا دیبل بندرگاه معروف سند (نزد یك کراچی کنونی) چهارمنزل بود[۳]

ولایت طوران:

بطرف شمال شرق مکران و متصل مرزهای هند سرزمین طوران واقع وپایتخت آن قصدار=قزدار (خضدر کنونی عرض ۳۷ درجه ٤۸ دقیقه شمالی وطول ٦٦ درجه ۳۷ دقیقه شرقی) بود ، ودران سرزمینی بنام بدهه نیزشاملست ، مرکز آن قندابیل (=گنداوه کنونی عرض ۲۸ درجه ۷ دقیقه شمالی ، وطول ٦۷ درجه ۷ دقیقه شرقی) بود .

---

۱ ــ معجم البلدان ۱۸۰/٥

۲ ــ جغرافیه خلافت شرقی ٤۹۷

۳ ــ اصطخری ۱۷۸ وابن حوقل ۲۳۳ ومقدسی ٤۸٥

ازشهرهای معروف طوران کیزکانان=قیقان‌است که اکنون قلات بلوچستان گویند ومشهور است.[1]

بشاری مقدسی درحدود (۳۷۵هـ) شهرهای طوران راقندابیل–بج ثرد (بجی رته) جث رد (جسرته) بکانان–خوزی–رستاکهن –رستاق روف–موردان –ماسکان–کهرکور– محالی –کیزکانان –سوره–قصدار می شمارد[2] که تطبیق آن باموا قع کنونی مشکل است، وابن حوقل فاصلهٔ قصداررا ازبندرگاه تیز مکران ۱۲ مرحله (=۱٤٤ میل) نوشته است[3]

ولایت سند:

درقرن ششم مسیحی حکمران سندراجه‌سیهرس (شری هرشه) بن ساهسی رای نامداشت، که پایتخت اوشهرارور (=الور=روهری کنونی کناردریای سندهـ) بود، وحدود کشوراودرشمال‌مشرق به‌کشمیر ودرجنوب مغرب به‌مکران ودرجنوب بدریای محیط ودیبل ودرشمال به‌کوه کردان درکیکانان میرسید وتمام سندهـ به پنج بخش تقسیم می شد:

اول: برهمن آباد مشتمل برحصارنیرون ودیبل ولوهانه ولاکهه وسمه.

دوم: سیوستان: مشتمل بربودهیه- جنکان–کوهپایه روجهان تاسرحد مکران.

سوم: اسکلنده: مشتمل بربانیه- تلواره- چچ پورتا حدودبود هپور.

چهارم: ملتان مشتمل برسکه- برهمپور- کرور- اشهار–کنبه تاسرحد کشمیر.

پنجم: دارالملك ارور، که کردان وکیکانان وبرهاس درتحت فرمان خود راجه‌بود[4] وابن حوقل شهرهای ذیل رادرسند ونواحی‌آن میشمارد. منصوره- دیبل – نیرون – قالری– انری- بلری– مسواهی– نهرج- بانیه – منجابری –

---

۱ – جغرافیه خلافت ۰۰۰د

۲ – احسن التقاسیم ٤٧٦ ببعد

۳ – صورة الارض۲/۳۲۷

٤– چچ نامه ۱٥ طبع دهلی ۱۹۳۹م

سدوستان ــ الرور ــ جندرور ۱

حکمرانان محلی وحملهٔ نیمروزیان :

طوریکه گفتیم دراواخر قرن ششم میلادی، بقایای حکمرانان محلی بر سند ونواحی متصلهٔ آن حکمرانی داشتند، وراجه‌یی بنام سیهرس برتخت شاهی نشسته بود، چون کشور اوازطرف پادشاه نیمروز (سیستان) موردتعرض قرارگرفت، ونیمروزیان به کرمان رسیدند، رای سیهرس (شری‌هرشه) ازپایتخت خود ارور (روهری کنونی) بمقابله برامد، ولی لشکرش شکست خورد وسیهرس در میدان جنگ کشته شد.

بعدازورای ساهسی پسرش بجای پدر نشست، وبرتمام سند بمددوزیر دانشمند خودرام بدهیمن حکم راند، تاکه پندت چچ بن سیلایچ اولاً به وزیری وبعدازان بشاهی رسید، وپس ازفتح تمام بلادسند، ملتان‌را تامرزهای کشمیر بکشود، ودرسنه ۲ ه بلاد مکران را هم ضمیمهٔ سندساخت، وپس از چهل سال شاهی درسنه ۴۰ه ۶۶۰م در ارورپایتخت سندازجهان رفت وبعدازوراجگان ذیل حکم راندند :

راجه چندر : برادرچچ که پیرودین بودابود، وپس از هفت سال شاهی درسنه ۴۸ه - ۶۶۸م بمرد.

راجه‌داهر : پسر کوچك چچ، بعداز چندردرارورپادشاه‌شد ولی دربرهمن آبادراج پسرچندرتایکسال حکم راند، وچون درگذشت بجایش برادربزرگ داهر که دهرسیه بن چچ باشد، برتخت نشست، ودرسنه ۵۲ه بمرد. وتمام سند به داهر باز ماند.[۲]

نخستین برخورد عرب بااین‌سرزمین :

درسنه ۱۵ه ازحضورحضرت عمرخلیفه دوم، عثمان بن‌ابی العاصی ثقفی حکمران عمان وبحرین مقرر شد[۳]

۱ــ صورة الارض ۲ ر ۳۱۹

۲ــ تلخیص ازچچ‌نامه ص ۱۴ ببعد وتاریخ معصومی سیدمعصوم قندهاری وتاریخ سند سیدابوظفر ندوی که ماخذهردو همان کتاب اول است.

۳ــ فتوح ۵۳۰

وی برادر خود حکم را از بحرین با کشتی های جنگی به سواحل هند فرستاد، وبندرگاه تهانه (بین گجرات و کوکن بمبئی) راگرفت؛ و بعد ازان برادر دیگراو مغیره بن ابی العاصی از راه بحر بر شهر ساحلی دیبل (نزدیك کراچی کنونی) ونیز حکم بر بندر بروص (بهروچ گجرات) حمله کرد.[1]

درینوقت از عهد ملك رای سندچچ بن سیلایج ۳۵ سال گذشته بود، وچون مغیره شهر ساحلی دیبل را محصور کرد، ملکی از دیبل بمقابلت برامد، که سامه بن دیوایج نامداشت، ومغیره درین جنگ کشته شد، وچون این اطلاع به حضرت عمر خلیفه رسید، ربیع بن زیاد حارثی را که حکمران مکران وکرمان بود، از غزو هند منع بلیغ فرمود[2]

درعهد خلافت حضرت عثمان (رض) بعد از سنه ۲۴ ه جنگهای عمال عربی درولایات افغانی متصل سند ادامه داشته، وعبدالله بن عامر بن کریز در سیستان وعبیدالله بن معمر در مکران، ومجاشع بن مسعود در کرمان وجبال قفص (کوچ وکیچ) به حرب وضرب مشغول بودند[3] ودرعهد حضرت علی (رض) ثاغر بن دعر (سنه ۳۸ ه) وحارث بن مرة عبدی از راه بهرج وکوهپایه بر کیکانان تاختند؛ ودرسنه ۴۲ ه با ۲۰ هزار مرد کیکانی درآویختند وازان پس به مکران بر گشتند.

درسنه ۴۴ ه عهد حضرت معاویه بن ابوسفیان، عبدالله بن سوار عبدی، با چهار هزار سوار بر کیکانان حمله برد، ودر نتیجه کشته شد، ولشکرش هزیمت یافت، وبعد ازدادن تلفات فراوان به مکران بازآمدند[4]

حکمرانان عربی بعد ازین درین سرزمین با احتیاط پیش آمدند، وبعد از مرگ عبدالله بن سوار، تادوسال سنان بن سلمه هذلی در مکران وسند حکمران بود، وپس ازو راشد بن عمرو جدیدی که جوانی شریف وبزرگ همت بود، بدین دیار

---

۱ - فتوح ۵۳۰

۲ - چچ نامه ۷۳

۳ - الکامل ۳/ ۹۷

٤ - چچ نامه ۷۷، فتوح ۵۳۱، الکامل ۳/ ۳۲۱

آمد ، وازمردم کیکانان مالیات باقی مانده‌را تحصیل کرد ، و غنایم وبردگانی راگرفت ، وچون ازراه‌سیستان بازمیگشت ، درراه پنجاه‌هزار مرد راه‌اورا بگرفتند وبکشتند ، وبعدازین سنان بن‌سلمه که‌فاتح فاضل وخدا پرستی بود ، وبهر جاکه میرسید ، سنتهای نیکو می‌نهاد ، درناحیت بود هیه‌سندکشته‌شد ، حدود (٦٠)ﻫ[١]

درسنه٦١ﻫ ابوالاشعث منذر بن جارود عبدی ، دربوقان‌وکیکان جنگها کرد ، وقصدار رابگرفت ، ولی درحدتوران رنجورشده وبمرد ، وبجایش پسراوحکم بن‌منذر والی سندشد ، ولی بعد ازشش ماه واپس خواسته شده‌وبجایش ابن‌حری باهلی ازطرف عبیدالله بن‌زیاد مقررشد ، وی بسا ازبلادرابه‌جنگها ی سخت بکشود ، وپیروزی هادید ، وغنیمت‌ها گرفت ، که شاعری‌دربارهٔ اوچنین گفت:

لولا طعانی بالبوقان مارجعت منه سرایا ابن‌حری باسلاب[٢]

(اگرمن در بوقان نیزه بازی نکردمی ـ پس لشکرابن‌حری با مال غنیمت بازنه‌آمدندی)

درحدود سنه (٧٩ﻫ) یکی ازراجگان اطراف‌سندکه‌رمل (رنمل) نامداشت برراجه‌داهرباغی‌شد ، وازراه‌راوربمرکز شاهی‌ا رورلشکرکشید ، وداهرازمقابلت اوعاجزآمد ، دراینوقت همان اعراب بنی سامه که‌باعلافیان ازحکام‌عربی ممالك اسلامی گریخته‌وبه‌کشور داهر پناه‌آورده‌بودند ، داهرایشان رابه‌یاوری خویش بازخواند ، وپانصدمردعربی جنگی دلاور بقیادت‌محمد علافی برلشکریان رنمل شبخون آوردند . وبسا ازایشان رابکشتند وبشکستند ، ودر حالیکه لشکر رنمل میگریخت‌هشتاد هزاراسیر و٥٠ فیل رابدست داهریان واعراب بازگذاشتند.[٣]

١ـ فتوح ٥٣٢ چچ نامه ٨٢

٢ـ فتوح ٥٣٣

٣ـ چچ نامه ٧٠ ببعد ـ الکامل ٤/٣٠٨ ببعد .

۸ - فتح محمد بن قاسم[1] در سند و استیصال

راجگی محلی

نفوذ علافیان عربی نژاد در سند و اختلاف ایشان با حجاج حکمران اموی عراق و خراسان و سند علت تشویش دربار اموی بود، و چنانچه گذشت عبدالرحمن محمد بن اشعث بعد از بغاوت طولانی و جنگهای شدید با حجاج در سنه ۸۵هـ بوسیلهٔ رتبیل پادشاه زابلستان از بین رفت، و یکی از همراهان او و سرداران جماعت باغیان عبدالرحمن بن عباس بن ربیعه بن عبد المطلب که از مشاهیر بنی هاشم بود، از جنگ حجاج گریخته و به سند که مرجع مخالفان دربار اموی بود پناه برد[2]

چون لشکریان اموی دوبار در سند تباه گردیده و ناکام برگشته بودند، حجاج تصفیه این حواشی خراسان و سیستان را مهم شمرده و داماد و عمزاده جوان ۱۷ ساله خود محمد بن قاسم بن محمد بن حکم بن ابی عقیل ثقفی را که حکمران پارس بود، با لشکری گران از شیراز به مکران و سند فرستاد.

لشکر محمد بن قاسم بقیادت ابوالاسود جهم بن زحر جعفی و مرکب از شش

---

۱ ـ محمد بن قاسم متولد ۶۲هـ = ۶۸۱م و متوفی ۹۸هـ = ۷۱۷م از سپه سالاران بزرگ امویانست که پدرش از طرف حجاج والی بصره بود، و او در عصر ولید بن عبدالملک بفتح سند گماشته شد و تا ملتان فتح نمود. چون بعد از ولید برادرش سلیمان بن عبدالملک بر مسند حکمداری امویان نشست، او تمام عمال حجاج را بر انداخت، و از ان جمله محمد بن قاسم را هم از سند به واسط آورده و زندانی ساخت و در زندان کشته شد (الاعلام ۷/۲۲۵)

۲ ـ الکامل ٤/ ۳۹۰

هزار سوار شامی و دیگر لشکریان فراوان باشش هزار جمازه وسه هزار اشتر بختی[1] درسنه ۹۲ هـ بسوی سند بحرکت افتاد، وآنقدر مجهز بود، که سوزن ونخ راهم همراه داشت، وچون درسند سرکه بدست نمی آمد، پنبه محلوج را بسرکه آلوده ودرسایه خشك ساختند، تا لشکریان اموی آنرا درسند در حین احتیاج در آب جوشانیده وسرکه راازان بدست آورند.[2]

محمدبن قاسم علاوه برین لشکر بری، کشتی های زیادی را نیز مجهز ساخته، وباسامان ولوازم فراوان وسلاح ومردان جنگی ازراه بحر بر بندرگاه دیبل سوق داد. ودران منجنیقی بنام (عروس) نیز بود، که پانصدمرد آنراحرکت دادندی[3]

حمله سپاهیان پیادهٔ بری محمدبن قاسم از راه مکران بر فنز بور (پنج گور) وارمابیل (ارمن بیله) صورت گرفت، و محمد بن هارون والی مکران با سپاه تازه دم، بحکم حجاج باو پیوست، ولی محمد بن هارون درقنبل (قنبلی) بمرد وجهم بن زحر درطلیعـهٔ لشکر بر بندرگاه معروف دیبل (نزدیك کراچی) حمله نمود، وسپاهیان بحری ازراه بحر برین ساحل پیاده شدند، وروز جمعه ماه محرم سال ۹۲ هـ بود، که محمدبن قاسم بار اول درین سرزمین خطبه ونماز آدینه خواند- بردور شهر خندق کندند، ونیزه ها نصب نمودند، وهر دسته لشکر زیر بیرق خویش فرودآمد، ومناره ایکه درآن مجسمهٔ بد (بودا) موجود وپرستش گاه مردم بود وبران پرچم سرخی افراشته. این بتکدهٔ معروف بوسیلهٔ منجنیق (عروس) سنگباران شد، وبدین نمط شهر دیبل (دیول) فتح گردید وحکمران داهر بگریخت؛ و درشهر مفتوح تا سه روز قتل وکشتار دوام داشت، وبسا از نگهبانـان بتکده کشتـه شـدند، وبجای این معبد مسجدی بناشد، وچهارهزار مرد عربی درین شهر ساکن گشتند.[4]

---

۱ ــ جمازه بفتحهٔ اول وتشدید دوم بمعنی اشترتیز رفتار واشتربختی بضم باء نوعی ازشتر قوی وبزرگ سرخ رنگ خراسانی (غیاث)

۲- فتوح ۵۳٤

۳ - فتوح ۵۳۵

٤- فتوح ۵۳۵، تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۸۸

درین جنگ صاحب بن عبدالرحمن بر مقدمه لشکر و جهم بن زحر بر ساقه و عطیه بن سعد عوفی بر میمنه ، و موسی بن سنان هذلی بر میسره بودند، ولشکریان بحری به دریاسالاری خریم بن عمرو بن مغیره بر کنار دیبل پیاده شدند[1]

اینک داستان محاصره و فتح دیبل را که از مهم ترین وقایع جنگی آخر ترین نقاط سرزمین های مرزی خراسان و سیستان و زابلستان است باقدری تفصیل از قول علی بن حامد کوفی مترجم چچ نامه (۶۱۳ھ) بشنوید :

«محمدبن قاسم در سواد دیبل نزول کرد و خندق فرمود ، و علم و رایات بکشادند، ونوبت بزدند ، و لشکر بهر موضع که مرتب بودند مقام کردند ، ومنجنیقها بیرون آوردند وراست کردند ، و یك منجنیق خاصهٔ امیرالمومنین بود، نام اوعروسك ، و صل نر و مادهٔ اورا پانصد مرد بکشیدندی ، تاسنگ از وی جدا گشتی.

ودر میان دیبل بتکده یی بود بلند وافراشته ، و برسر او گنبدی بود نهاده ، و رایت حریر سبز بروی بسته - بلندی بتخانه چهل گز بود و بزرگی گنبد نیز چهل گز بود ، ودرازی علم و رایت چنان بود ، که بکشادن آن رایت چهار زبانه داشت -هرز بانه بطرفی متناثر شدی ، وسرز بانه بمثل آویزش برجها افراشته گشتی. چون لشکر اسلام رابدیدند- رایت بتخانه را از سر دقل بکشادند ، وحصاریان بجنگ پیش آمدند .

محمدقاسم لشکر را تعبیه کرد وحمله کردند ، تاحصاریان خود را به پناه حصار انداختند . ناگاه برهمنی از داخل حصار بیرون آمد، وامان خواست و گفت : بقا باد امیرعادل راکه در کتب تنجیم ماچنان حکم کرده اند که ولایت سند بردست لشکر اسلامی فتح شود ، و کفار منهزم گردند ، فامااین رایت بتخانه طلسم است مادام که رایت بتخانه برقرار است ضبط آوردن این حصار امکان ندارد ، دران باید کوشید کــه سر این بتخانه بشکنند ، ورایت اوپاره پاره شود وفتح میسر گردد .

پس محمد قاسم جعو بهٔ سلمی منجنیقی را بخواند و گفت : این رایت ودقل بتخانه را بسنگ منجنیق توانی شکست ؟ اگر بیندازی ترا ده هزار درم برسبیل انعام

۱-چچ نامه ۱۰۲

دهم. جعوبه گفت: این منجنیق خاصه دارالخلافت را که عروسك میگویند دو گز از وی ببرند، من به سه سنگ دقل و رایت را بیندازم و سر بتخانه را بشکنم . . .

پس روز دیگر. . . محمد قاسم جعوبه را بخواند، و از آنجا که نشان کرده بود، منجنیق را بردند و لشکر را تعبیه کرد، و از اطراف حصار در آمدند، و تیر باران کردند، و پانصد مرد رسن کش را بیاوردند. جعوبه اول سنگ بینداخت و مسلمانان تکبیر گفتند. بزخم اول رایت بدرید و از سر دقل جدا شد. سنگ دیگر راست کرد و بحکم بر دقل بتخانه زد و بشکست.

چون دقل که گنبد بود بشکست، و طلسمات جادوان پریشان شد، دیبلیان متردد شدند، بفرمان خدای عزوجل حصار با زمین برابر شد»[1]

بچنین صورت محمد قاسم بتکدهٔ دیبل را برکند، وشهر را فتح نمود، و تمام اسیران جنگی عرب را که در دست دیبلیان بود ندرها کرد، وحمید بن وداع نجدی را در آنجا حکمران گردانید، و دو دختر رای دیبل به حجاج فرستاده شدند.

محمد قاسم بعد ازین از راه ارما بیل عزم فتح حصار نیرون (حیدرآباد کنونی سند) کرد، درینوقت نامهٔ تهدید آمیزی از رای داهر به او رسید، که در ان سوء عاقبت ابوالعاصی ثقفی و بدیل را در سند یاد آوری کرده واورا ازقوهٔ صد پیل مستی که در دسترس رای جیسیه بن داهر است، و جمله هند و سند و بلاد مکران و توران در تحت فرمان او بوده، و راکب پیل سپید است ترسانیده بود.

اما محمد قاسم جواب این نامه را که در سنهٔ (۹۳ھ) نوشته شده بکمال درشتی و نیروی قلبی داد، و لشکریان خود را بر نیرون سوق کرد، و منجنیق ها و سامان جنگی را از راه ناله ساکره دریای مهران (سند) در کشتی ها نقل نمود[2]

وی فتح نامه یی را درباره کشودن دیبل به حجاج نوشته بود، که پاسخ آن از طرف حجاج رسید، چون این نامه روحیه فاتحان اسلامی را در مقابل ملل مفتوح واضح میسازد و در تاریخ فتوح مهم ترین سند یست، ترجمه عین آنرا می آوریم :

۱—چچ نامه ۱۰۶

۲—چچ نامه ۱۰۵ ببعد

«بسم الله الرحمن الرحیم از حجاج بن یوسف الی محمد بن قاسم: اما بباید دانست که اتفاق خاطر و مقتضای همت ما بران مقصور است که ترا بهمه احوال ظفر خواهد بود- و مظفر و منصور باشی! و دشمنان از کرم خدای عزوجل بعقوبت عاجل و در عذاب آجل متواتر مأخوذ و مقهور خواهند بود، زینهار تا ظن بدنبری، که آن همه فیل و اسپ و متاع و مال ایشان روزی تست، باید که با یاران زندگانی نیکو کنی، و در احترام هر یك بکوشی، و همه را قوت دل دهی که آن ولایت همه در ملك تو خواهد آمد، و آنچه هر حصار که مسلم گردد، و آنچه ما یحتیاج لشکر است، در اخراجات و اهبت[1] برسانی، و از طعام و شراب آنچه در بایست تواند بود، منع و زجر نکنی، و در خصب و تیسیر[2] باقصی الغایه بکوشی، تا در لشکر غله ارزان باشد، و آنچه در دیبل گذاشته است، در وجه ایشان صرف کنی اولی تر، که ذخایر حصار، که چون مملکت مسلم گردد، و حصارها مضبوط شود، در ترفیه رعایا و استمالت ساکنان جد کرده شود، و چون زراع و صناع و تجار مرفه و آسوده باشند، ولایت مزروع و معمور گردد، انشاء الله تعالی کتبه فی العشرین من رجب سنه ثلاث و تسعین[3] ۲۰ رجب ۹۳

محمدقاسم تا حصار نیرون که ازدیبل ۲۵ فرسنگ (۷۵) میل است به هفت روز رسید، ولی سر کردهٔ شهر تسلیم شد، و نیرون مفتوح گشت، و محمد قاسم شحنهٔ خود محمد ذهلی را در آن گماشته و بجای بتکدهٔ بودائی مسجدی را بنا نهاد، و بعد

---

۱ – اهبت: بخشیدن.

۲ – یعنی آبادی و آسانی.

۳ – چچ نامه ص ۱۱۵

ازین به‌فتح سیوستان(سهوان = سدوسان)روی آورد ، که درحصار آن بجهر ابن چندر عمزادهٔ داهر مقاومت میکرد ، ولی بعدازمحاصره یك هفته شهر را گذاشت وبجانب بودهیه گریخت.

درینوقت حکمران این سرزمین کاکه بن کوتلك نام داشت، که مرکزشاهی او سیسم (سیوی کنونی آنطرف درهٔ بولان) بود ، وکیش بودائی داشت ، وی بصلح نزد محمد بن قاسم رفت، و باز به‌حکمداری همین سرزمین منصوب گشت وعبدالملك بن‌قیس دقیقی را با او درسیسم شحنه گماشت ، وحمیدبن وداع نجدی وعبدالقیس جارودی را بادارهٔ آن سرزمین نصب کرد [1]

لشکر عرب در محرم سال ۹۳ ه بفتح قلعه اشبهار موفق آمده وراجه راسل وراجه موکه بسایه ازراجگان اطراف سندنیز مطیع شدند ، وتنها راجه داهر درمقابل مسلمانان باقی ماند ، وبرلب آب مهران ترتیب مقابلت گرفت ، وازیکم رمضان سنه (۹۳ ه) جنگ آغاز شد، که قیادت لشکر قلب و طلایه رافرزند داهر جیسیه بعهده داشت ، وده هزارسوار در قلب لشکراو میجنگیدند ، که عدد پیلان جنگی این لشکر صدوسپاهیان زره پوش مسلح ده هزار ، وپیادگان سی هزار وعددکل افواج داهرشصت هزاربود .

اما مسلمانان جمله پانزده هزار وپانصد نفر لشکر بشمول ۹۰۰ نفر نفت‌انداز داشتند، وجنگ طرفین تادهم رمضان طول کشید، ودرهمین روز راجه داهر درمیدان نزدیك قلعهٔ راور درجنگی کشته شد (پنجشنبه ۱۰ رمضان ۹۳ ه) و سرش را به‌عراق نزد حجاج فرستادند ، ولادی زن داهر گرفتار و درحبالهٔ محمد قاسم آمد ، وعمروبن خالد کلبی که داهر را کشته بود درحماست گفت :

الخیل تشهدیوم داهروالقنا — ومحمد بن القاسم بن محمد

انی فرجت الجمع غیرمعرد — حتی علوت عظیمهم بمهند

۱- چچ نامه ۱۱۸ ببعد.

فتر كته تحت العجاج مجدلا   متعفر الخدين غير موسد [1]

« خیل اسپان و نیزه ها و محمد بن قاسم بن محمد گواه اند که من در روز داهر چه کردم؟ من صفوف دشمن رامی‌شگافتم ، تا که سرداراریشان راز یر دم شمشیر هندی درآوردم . ودرحالتی اورا باز گذاشتم که رخسارگان وی خون آلود بود ودر زیر سر تکیه یی نداشت »

این جنگ وفتح عرب در نظر مردم آنقدر اهمیت داشت که تصاو یر داهر وقاتل اورا ساخته بودند وبقول بلاذری منصور بن حاتم آنرا در بروص (بهروچ) دیده بود [2] وگویند :

«چون سر داهر پیش حجاج نهادند ، وچترواعلام اونگونسار کردند وبندیان را در صف نعال باستانیدند ،مردی بود ازبنی ثقیف برپای خاست واین شعر درشادی فتح راور و کشتن داهر گفت :

فتحت بلاد السند بعد صعوبة   ومهابة لمحمد بن القاسم

ساس الامور بسیاسة ثقفیة   بشهامة منه ورای جازم » [3]

« سرزمین سند بعد ازدشواری وباشهامت بدست محمد بن قاسم ،مفتوح گردید. وی کارها را باسیاست هوشیاری وباشهامت وفکر استوار پیش برد»

۱- فتوح ۵۳۷ چچ نامه ۱۸۵ تاریخ سندندوی ۷۷ تاریخ یعقوبی ۲۸۹/۲

۲ – فتوح ۵۳۷

۳ – چچ نامه ۱۸۹

۹- فتوح دیگر درحواشی شرقی

خراسان تاملتان

محمد بن قاسم بعد ازختم کارراجه داهر، به تصفیهٔ بلاد دیگرپرداخت ، و چون جیسیه پسر داهرهنوز درحصارراورمقاومت میکرد ، وبائی خواهر داهر با (۱۵) هزارمرد جنگی اورا تایید می نمود ، بنابرین لشکریان محمد بر ین حصار حمله کردند که جیسیه به برهمن آباد گریخت ، وبائی خواهر داهرباجمعی ازدختران راورخویشتن رادرآتش سوزان ستی کردند ، شش هزارسپاهی هلاك وسی هزار اسیر گشتند .

جیسیه دربرهمنا باد[2] استعداد حرب نمود ، وازبرادرخود گوپی (قوفی) بن داهر ، که دردارالملك ارور(روهری کنونی) بود ، و ازبرادر زادهٔ خود چچ بن دهرسیه که درحصار باتیه حکم میراند ، و ازدهول بن چندرعمزادهٔ اوحکمران بدهیه و کیکانان کمك خواست .

اما محمد قاسم درشوال ۹۳ ﻫ بردوقلعه بهرور ودهلیله که دیوراج عمزادهٔ داهر باشانزده هزارمرد جنگی دران مقاومت کردندی حمله نمود ، وهردوقلعه را در ذوالحجه ۹۳ ﻫ بگرفت ، وآنرا به نوبه بن هارون سپرد ، وخودوی درجمادی الاولی ۹۴ بربرهمنا باد که دران جیسیه باچهل هزارلشکرخود نشسته بود هجوم نمود و مدت شش ماه این شهر را محصورداشت ، تاکه بالاخرجیسیه به کشمیر گریخت و برهمنا باد روز یکشنبه آخرماه ذوالحجه ۹٤ ﻫ درحالیکه درحدود ۲۶ هزار نفر سندی در

۱- چچ نامه ۱۸۹

۲- درضلع نوابشاه سند کنونی .

اطراف آن سردادند مفتوح گردید، ومحمد قاسم برطبقهٔ ثروتمندان فی نفر ۴۸ درهم (تقریباً ۱۰۰ــ افغانی) وبردستهٔ متوسط ۲۴ درهم (تقریباً ۵۰ افغانی) وبرمستمندان ۱۲ درهم تقریباً (۲۵ــ افغانی) وضع جزیه نموده ودرمقابل آن به کسانیکه دین اسلام را نپذیرفتند آزادی اجرای مراسم دینی داد، وباهل شهر که درجنگ تلفات مالی دیده بودند، یك صدوبیست هزار درهم اعانت نمود، ووداع بن حمید نجدی رادر برهمناباد کوتوال ساخت، وهذیل بن سلیمان ازدی رابه حفاظت اراضی مرزی کیرج تعیین نمود، حنظله بن ابی بنانه کلبی دردهلیله حکمران شدو قیس بن عبدالملك مدینی وخالدانصاری رابایك هزار لشکر پیاده بهسیوستان فرستاد، وجماعتی رااز مدبران ودانایان امور به تنظیم دیبل ونیرون ارسال داشت، وبتاریخ ۳ محرم سنه ۹۵ هـ از برهمن - آباد حرکت کرد، واروروسا ونلدری وبسمدولوهانه وسمه سهته وبابیه واسکلنده وسکه رابدست آورده، وشهرملتان راکه دران کندارای بن چندر برادرزادهٔ داهرحکم میراند محصور کردند، ملتانیان شش هزار نفر تلفات دادند، ودرسنه ۹۵ هـ این شهرنیز بدست لشکریان محمد مفتوح گردید، وخزاین طلای ملتان که این شهر رابسبب آن فرج بیت الذهب (مرزطلائی) گفتندی، بدست مسلمانان فاتح افتاد، وبت طلائی معروف آن هم (بوزن ۲۳۰ من طلا) درجملهٔ اموال غنیمت از راه بندر دیبل درکشتی بعراق پیش حجاج فرستاده شد[۱] وبقول بلاذری شصت ملیون درهم بدست مسلمانان افتاد[۲] گویند که در فرج بیت الذهب دریك بت خانه چهل بهار طلارا یافتند، که هربهار ۳۲۳ من باشد، و تمام این ثروت عبارت بود از ۱۳۳۲۰ من طلا مساوی ۲،۳۹۷،۶۰۰ مثقال مساوی ۳،۵۹۶،۴۰۰ درهم[۳]

محمد بعد ازفتح ملتان امیرداود بن نصر عمانی رادرملتان وعکرمه بن

۱- چچ نامه ۱۹۳ ببعد، فتوح ۵۳۸ ببعد.

۲- فتوح ۵۳۸

۳- المسالك والممالك ابن خرداذبه ۶۰

ریحان شامی رادرسواد ملتان، واحمد بن خزیمه‌مدنی را درحصار اشبها روکرور مقرر داشته وخریم بن عبدالملك تمیمی رابر ساحل جهیلم درحصار برهمپور نصب کرد، ودرینوقت عدد لشکریان محمدبن قاسم به‌پنجاه‌هزار سوار میرسید[1]

محمد پس ازفتح تمام سرزمین سند، که‌از مرزهای کشمیر تا کنارهای بحرجنو بآ کشیده می شد، بسرحدهای کشمیررسید، ودرانجا علایم سرحدی رانصب کرد، وابوحکیم شیبانی را باده‌هزارسوار به‌رای قنوج هرچندرا بن جهتل که بین کشور سندوبنگال دروسط هندحکمرانی داشت ارسال کرد، ابوحکیم در اودهاپور توقف کرده، وزید بن عمر کلابی رابانامهٔ خلیفهٔ اموی به قنوج سفیر فرستاد، تاراجهٔ قنوج را باسلام دعوت نماید، والا باید در اطاعت اسلام آیند وجزیه وخراجی رابدهند؛ ولی راجه این پیام رانپذیرفت وسرکشی کرد.[2]

درشوال ۹۵ه حجاج بن یوسف حکمران اموی عراق وخراسان وسند درگذشت، چون این خبر به‌محمدبن قاسم درملتان رسید، ازانجا بازگشت، ودرراه بیل مان (بهلیمان) راکه برمرزسندوگجرات واقع بود فتح نمود. وچون به کیرج (جی پور) رسید، راجه دوهرحکمدار آنجا بجنگ برآمد، ودرمیدان پیکار کشته شد و شاعری گفت:

نحن قتلنا داهراً ودوهراً والخیل تردی منسراً فمنسرا[3]

«ماداهر ودوهر را درحالی بکشتیم؛ که دسته‌های سواران بهرطرف می تاختند.»

بعد از محمد بن قاسم

بچنین صورت ولایت سند که درجوارشرقی افغانستان وماورای دریای مهران (سند) افتاده بود تااواخر سال ۹۵ه بدست محمد بن قاسم فتح‌شد، وچون درجمادی الاخری ۹٦ه ولید بن عبدالملك دردمشق بمرد، سلیمان برادرش بر تخت امویان نشست، وی باحجاج ودودمان اواختلاف شدیدی داشت و یزید بن مهلب رادر

۱- چچ نامه ۲٤۱

۲- چچ نامه ۲٤۱ ببعد وتاریخ سنداز ندوی ۱۱۷ ببعد.

۳- فتوح ۵۳۹

عراق والی، وصالح بن عبدالرحمن خارجی را عامل خراج گردانید، که هردو دشمنان سرسخت حجاج و دودمانش بودند، ایشان محمد بن قاسم را ازحکمرانی سند معزول داشته ویزید بن ابی کبشه سکسکی رابرسند والی کردند، واو محمد رادرغل وزنجیر کشیده به عراق فرستاد، تادرانجا کشته شد. محمددرین هنگام گفتی:

اضاعونی وای فتی اضاعو   لیوم کریهة وسد اد ثغر[1]

«آنها مرا ضایع کردند وجوانی را ازدست دادند، که درروزهای بد وهم برای نگاهبانی مرز بکارمی آمد.»

یزید درسند هژده روز زنده ماند، وچون بمرد ازطرف سلیمان بن عبدالملك، حبیب بن مهلب والی شد، ولی درخلائی که ازحبس ومرگ محمد قاسم درسند پیداشد، جیسیه بن داهر سود برد، وبازآمده برهمنا باد راگرفت، وسندیان باغی شدند، مگر حبیب برکنار مهران بااو مقابل شد ومردمان ار ور مطیع شدند، و برخی رابه جنگ وزورباطاعت بازآوردند.

چون درصفر سنه ۹۹ هـ سلیمان بن عبدالملك درگذشت وبجایش خلیفهٔ دادگر بهی‌خواه عمر بن عبدالعزیز نشست، وی عمر بن مسلم باهلی (برادر قتیبه) رابرسند حکمران گردانید، وبه ملوك هند نامه های تبلیغ اسلام رافرستاد، که برخی ازیشان اسلام راقبول کردند، ودرین جمله جیسیه بن داهر نیز مسلمان شد، و بنامهای اسلامی تسمیه شدند[2]

جنبش آل مهلب وحکومت جنید:

درسال اول جلوس عمر بن عبدالعزیز، آل مهلب دودمان نیرومندیکه والیان عراق و خراسان وسند بودند، بجرم تبذیر واضا فه ستانی معزول شدند، از ین جمله یزید بن مهلب درسنه ۱۰۱ هـ درعصر یزید بن عبدالملك اموی خروج نموده وتمام عراق وخراسان راگرفت، وبه سند نیز یکی از همراهان خود وداع بن حمید ازدی

---

۱ - یعقوبی ۱/ ۳۵۶ وفتوح ۵۳۹

۲ - فتوح ۵٤۰

رافرستاد، مگراز طرف درباراموی هلال بن احوز تمیمی این باغیان را تعاقب نمود، وتاسال ۱۰۲ هـ قندابیل وحواشی سند راازیشان پاك ساخت، وچون در سنه ۱۰۷ هـ جنید بن عبدالرحمن مری به‌حکومت سند گما شته شد، وی به دیبل آمد وبرکنار مهران تابرهمناباد رسید. دریئوقت جیسیه بن داهر درین شهر حکم میراند، وبه‌جنید پیغام داد، که من مسلمان شده ام، وازطرف خلیفهٔ صالح عمر بن عبدالعزیزبرین دیارحکمران بوده ام، بنابرین نخواهم گذاشت، که درینجامداخله کنی!

جنید بعدازتجهیز لشکر وکشتی‌های جنگی برجیسیه حمله آورد، ودرجنگی که بر کنارهای شرقی مهران روی داد، خودجیسیه گرفتار وبامر جنید کشته شدوچچ(صصه) بن داهر برادرش که بقصددادخواهی وشکوه ازاعمال جنیدبدربارامویازراه‌عراق میرفت نیزگرفتار گردید، وجنید اورا بکشت، وبعدازان به‌فتح حواشی شرقی سند: کیرج (که پادشاه آن‌راه = رای‌نامداشت) مرمد - مند ل- د هنج- بروض ازین- سرست- بیلمان- و جزایر آبهای سواحل جنوبی سند موفق آمد[1] واین پیروزیهای جنید تمام مردم هندراآنقدر متحیرساخته‌بود، که درعهدپول کیشی ده یادوازده سال بعدازین وقایع، درنوساری کتیبه‌ئی رادر سال ۱۲۱هـ ۷۳۸م نوشته‌اند، که‌دران گوید:

«لشکریان عرب سلطنت های سند وسوراسته‌وچادرا وماروار وبهلیمان را به‌حیرت انداخته است»[2]

جنید درسنه ۱۱۱ هـ ازحکمرانی سندمعزول وبجایش تمیم بن زید عتبی آمد، که‌مردی تنبل ومبذر بود، ودرینوقت مسلمانان برخی ازمراکز خود رادرسند وحواشی هنداز دست دادند، وخود تمیم دردیبل نزدیک ماء الجو امیس (تالاب گو میش) بمرد، وحکم بن‌عوانه کلبی بجایش به‌سند گماشته شد، وی عمرو بن محمدبن قاسم راکه پسرفاتح‌سابق سندبود، به‌سپه‌سالاری خود به‌سندآورد،

۱- فتوح ۴۴۱، ندوی ۱۲۶ ببعد، تاریخ یعقوبی ۲/ ۳۱۷

۲- تاریخ سندندوی ۱۳۲ به حواله کتاب گجراتی پراچین اتهاس.

وشهری را بنام محفوظه درحواشی مرزهای سندوهند بنا کرد، که پناه گاهی برای مسلمانان باشد، وچون عمروبن محمد بن قاسم مانند پدرش درسند به کارهای نمایانی موفق آمد، وامنیت راباز آورد، وشهر منصوره رادرجزیره نمائی که از یك شاخهٔ دریای سند نزدیك مصب آن دریا به بحر تشکیل شده بود بنانهاد، که بعدازان مرکز حکمرانان عربی درسنده بود.[1]

چون درسنه ۱۲۱ ه حکم بن عوانه درجنگی باسندیان بمرد؛ عمروبن محمدبن قاسم حکمران مستقل سند گشت، وی حریف خود یزید بن عرار را بگرفت ومحبوس نمود[2] وتامدت پنج سال به حکمرانی درسند باقی ماند، ولی در سنه ۱۲۵ ه چون ولید بن یزید اموی درد مشق بر مسندامویان نشست، وی همان یزید بن عراررا که مردی کافی وکاردان بود، ازحبس برآورد، وبجای عمرو به سندش فرستاد.

درینوقت دولت امویان به نهایت فرسودگی خویش رسیده بود، وداعیان خلافت آل عباس بهرطرف کارمیکردند،[3] وچون درسنهٔ ۱۲۶ ه مروان الحمار بن محمد برتخت امویان نشست، منصور بن جمهور کلبی که یکی ازه باغیان بود، درمیدان سیاست شکست خورد، ور وی به سند نهاد، تا به کمك یزید بن عرار که ازخویشاوندان او بود، کاری راپیش برد، اما یزید این داو طلب جدید میدان سیاست راپاسخ مطلوبی نداد، ومنصور چون به کنار دریای سندرسید، برشهر سدوسان قبضه کرد، وکشتی های جنگی رابیاراست، وبه پیکار یزید کمربست.

آخرین ایام دولت اموی:

منصور به مردانگی جنگید، وقوای یزیدرا پس راند، وابن عرار درمنصوره حصاری شد، وبالآخر خودرا به منصور سپرد، ولی منصور اورازنده دربین دیواری گرفت، وخودش برتمام سند در حدود ۱۳۰ ه قابض آمد، وبرادر خود منظوررا برقندابیل ودیبل حاکم گردانید.

۱- فتوح ۴۳ ه، تاریخ یعقوبی ۲/۳۱۷

۲- تاریخ یعقوبی ۲/۳۲۳

درسنه ۱۳۲ه که طلیعهٔ دولت آل عباس بود ، ابومسلم خراسانی یکی از معتمدان خود مغلس عبدی سیستانی را با لشکری به سند فرستاد ، و مغلس در دیبل با منظور برادر منصور کلبی مقابل آمد ، و در جنگی منظور را بکشت و چون این خبر به منصور رسید ، از منصوره باسپاهی گران برامد ، و درحد و دآن شهر باهم جنگی سخت نمودند ، که در آن مغلس گرفتار و با مر منصور کشته شد [1]

حوادثی که بعدازین در سند روی داده ، متعلق است به دورهٔ اقتدار بنی عباس ، که در فصول آیندهٔ کتاب به تفصیل ذکر خواهد رفت.

اکنون نمود ارمفصل تمام عمال دورهٔ امویان را که در سند و حواشی شرقی و جنوبی خراسان حکم رانده‌اند می آوریم :

عبدالرحمن بن سمره (فاتح نخستین) سنه ۴۲ ه

عبدالله بن سوار عبدی از طرف معاویه ۴۳ ه

سنان بن سلمه بن محبق هذلی فاتح مکران ۴۸ه

راشد بن عمر وجدیدی ازدی متوفی ۴۹ ه

منذر بن جارود عبدی مشهور به ابوالاشعث ۵۱ تا ۶۱ ه

ابن حری باهلی بعداز ۶۱ه

مجاعه بن سعر تمیمی حدود ۷۰ه

سعید بن اسلم بن زرعه کلابی ۷۵ه

عبیدالله بن ابی بکره ۷۹ ه

عبدالرحمن بن محمد بن اشعث ۸۱ه

محمد بن قاسم بن محمد بن حکم بن ابی عقیل ثقفی داماد حجاج ۸۹ ه

حبیب بن مهلب بن ابی صفره ۹۵ه نائب وی عمر و بن عبدالله.

عمرو بن مسلم باهلی برادر قتیبه ۹۹ه

جنید بن عبدالرحمن مری ۱۰۷ه

۱ـ تاریخ یعقوبی ۲/ ۳۴۰ فتوح ۵۴۳

تمیم بن زید عتبی ۱۱۱ﻫ

حکم بن عوانة کلبی حلود ۱۱۲ﻫ متوفی ۱۲۱ﻫ

عمرو بن محمد بن قاسم (موسس منصوره) ۱۲۱ تا ۱۲۵ﻫ

سلیمان بن هشام بن عبدالملك اموی متوفی ۱۳۲ﻫ

منصور بن جمهور کلبی واپسین امیر بنی امیه در سنه ۱۳۲ﻫ ۱

۱ـ معجم الانساب والاسرات الحاکمه ترجمه عربی کتاب زامباور ۱۵ ٤ جز و دوم طبع قاهره ۱۹۵۱م

فصل سوم

جنبش ابومسلم

و

اوضاع افغانستان در اوایل عصر عباسیان تا ظهور طاهریان پوشنگ

(۱۳۲- ۲۰۵هـ)

مقدمات جنبش بومسلم و تشیکل دولت عباسی- استفادهٔ خراسانیان از اوضاع جاریه- ظهور بومسلم- آغاز فعالیت او- لشکرگاه سپیدنگ و ماخوان- اعلام خطر- اعلان خلافت عباسی بسعی بومسلم- بومسلم درخراسان- پایتخت بومسلم- بومسلم و بهافرید- بومسلم در سفر حج- بومسلم در زیر تیغ منصور- تبار و اخلاف بومسلم- خراسان پس از بومسلم و دوام جنبش ها- خروج سنباذ- جنبش اسحاق- شورش سپید جامگان- خروج راوندیان- جنبش براز بنده- جنبش های دیگر- جنبش استادسیس هراتی- مقنع خراسانی- یوسف البرم- وقایع دیگر خراسان تا ظهور طاهریان- اصلاحات طوسی- هارون و شاه بهار کابل- خروج حصین سیستانی- حکمرانی فضل برمکی- روابط غوریان بادربار- خروج حمزه- نامه هارون بحمزه وجواب آن- بنای گردیز- شخصیت و وفات حمزه- بیعت باامام علی بن موسی رضا و وفاتش- برمکیان بلخی- اوضاع سند وولایات جانب شرقی افغانستان در اوایل عصر عباسیان- والیان سند- والیان سیستان و خراسان وهرات.

۱- مقدمات جنبش بومسلم

و تشکیل دولت عباسی

چنانچه درفصول گذشته خواندید درحدود سال ۲۰ ه = ۶۴۰ م نخستین دسته لشکریان عرب به‌خراسان رسیده وهرات رابدست آورده بودند.

درمدت یك قرن آینده پیکارهای دفاعی مردم خراسان تااقاصی سیستان وسندو ملتان وتخارستان باشدت واستواری دوام داشت ومردم‌خراسان تا کرانه های مهران (سند) درتحت رهنمائی حکمرانان محلی ازآزادی وهویت ملی خود دفاع میکردند.

این مقاومت ملی خراسانیان عللی داشت وبرخی ازانکه‌مهم تراست اینست:

اول: مردم این سرزمین ازحواشی نشاپور تاکرانه های مهران (سند) همواره درازمنهٔ قبل ازاسلام ازآزادی وحکومت های داخلی خویش متمتع بوده وباروح آزادگی وبزرگ منشی درمحیط فرهنگ وتمدن وآداب ورسوم وادیان داخلی خویش پرورده شده بودند. واگرگاهی قوای ملل دیگر برین مردم مسلط گردیده وسیادت سیاسی خویش راقایم داشته‌اند، این مردم غالب نیز بعد ازمدت کمی درمردم بومی ومحلی خراسان منحل گشته. وتماماً رنگ وبوی این سرزمین رابافرهنگ وزبان ودین وتمدن آن فراگرفته‌اند. وحتی نیرومند ترین وبزرگترین شاهنشاهی قبل ازاسلام که‌ساسانیان درپارس تشکیل داده بودند، نیز بصورت مسلسل ومتوالی برتمام این سرزمین حکم نرانده، وطوریکه درسابق گفتیم اردشیر بابکان (قرن سوم میلادی) تمام شاهان وفرمانروایان این سرزمین

رابه نام (شاه) برسمیت شناخته بود[1] که باخود مختاری وآزادی در کشور خویش حکم میراندند، ومردم نیز به مفاخر گذشته و مآثر اجدادخود سخت نازان وعلاقمند بودند، وغرور مایت خراسانی خودرا ازدست نمی دادند. مثلاً[2] اسماعیل بن یسار شاعر عصر هشام بن عبدالملك اموی که از موالی نسائی خراسانی بود[2] دراشعارخود که بزبان تازی می سرود، همواره به مفاخراجدادش بالیدی، وعجم رابرعرب ترجیح دادی وگفتی:

اصلی کریم و مجدی لایقا س به | و لی لسا ن کحدا لسیف مسموم
احمی به مجد ا قوام ذوی حسب | من کل قرم بتا ج الملك معموم
جحاجح سا د ة بلج مر ا ز بة | جر د، عتا ق، مسا میح مطا عیم
هناك ان تسالی تنبی بان لنا | جر ثو مة قهرت عز ا لجراثیم[3]

«من ازنژادی کریمم وبزرگواری بی نظیر، وزبانی دارم که مانند دم تیغ زهر آلود است، وبدان بزرگی اقوام خودرا نگهداری میکنم، که دارای حسب اند، وبزرگانی اندکه تاج شاهی دارند.

آنها سرداران سپید چهره ومرزبانان نجیب وآزادگان بخشاینده نان دهنده یی اند، واگر میخواهی ازنژاد ما آگاهی یابی خواهیم گفت: ماازنژادی هستیم که نژاد های بزرگ را شکسته اند.»

واین تفاخربه نژاد عجمی ومباهات به مجد اسلاف، درمیان خراسانیان منجرشده بود باینکه باامویان وطبقات حکمداران عرب سخت دشمنی داشتند

۱- رجوع به عنوان ۷ فصل دوم بحوالت ابن خرداذبه.

۲- ابوفاید اسماعیل بن یسار نسائی شاعرزبان تازیست که اصلش ازاسرای عجم بود، وبشدت تعصب عجمی وشعوبیت مشهوراست، ازموالی بنی تمیم بن مره قریش درحدود ۱۳۰ هـ فوت شد، وعمر درازی داشته وبدربارعبدالملك بن مروان وامویان ما بعد ش محشور بود، اشعارش درالاغانی ۱۲۶/۱۱۸/٤ نقل شده است (الاعلام ۳۲۸/۱) وظاهراً نسائی منسوبست به نساشهری درخراسان (اللباب ۲۲۳/۳) درحاشیه ترجمه فارسی - فجر الاسلام (ص ۱۰۱) گوید که یساررا به نساء ازان رونسبت کنند، که خوراك جشن عروسی راطبخ کرده می فروخت؟ ولی برای این نسبت سندی دانیاورده اند ومورد تأمل است.

۳- ضحی الاسلام ۳۱/۱ به حوالهٔ جلد چهارم الاغانی.

وپدر همین شاعر که یسار نامداشت، به آل مروان چنان به نظر نفرت دیدی، که هنگام مرگ بجای کلمه توحید گفتی: خداوند مروان را لعنت کناد[1]

بشار بن برد شاعر نابینای تخارستانی، که بجرم ارتداد درسنه ۱۶۷ هـ کشته شد، کار رادرین تعصب ملی بجائی رسانیده بود، که علناً بر ضد روح اسلام شعر سرودی و به کردار پیروان کیش زردشت آتش راپرستیدی و گفتی:

الارض مظلمة والنار مشرقة والنار معبودة مذ كانت النار[2]

«زمین تاریک وآتش روشن است، وبنا برین تا آتش است درخور پرستش است.»

دوم: اعراب فاتح ازاکثرسرزمین های مفتوحه خویش اسیرانی راگرفتند که آنرا (موالی) گفتندی، این مردم دردودمانهای عربی بصورت (ولاء) داخل شدند، وبهمان عشایر تازی نسبت یافتندکه دران کلان شده و پرورش دیده بودند، ودرکتب تاریخ ورجال بساازین اشخاص رامی یابیم، که ایشان را فهری یا تمیمی یامضری بالولاء گفته اند.[3] واین خود دلیل است برینکه (موالی) ازنعمت نسبت به ملیت خویش محروم بودند. این مردم در دستگاه حکومتی مانند امویان که اساس کارخودرا بر تعصب عربیت وسیاست نژادی گذاشته وباروح قبیلوی عربی سخت وابستگی داشته اند، شکنجه هاوآزارها وتحقیرها دیدندی، وحرمانی راازحقوق انسانی خویش حس کردندی، که نتیجهٔ چنین اوضاع دشمنی باتازیان بود واین مردم تحقیرشدهٔ ذلیل رابه حفظ شان ومقام گذشتگان خود برمی انگیخت، ومیکوشیدند تاآنچه رادرمقابل تسلط عرب ازدست داده اند بازگردانند.

عمال وکارداران دولت اموی همواره هزاران نفر برده گان سیاه وسپیدراز سرتاسر کشوروسیع اسلامی دربدل خراج ومالیات دولتی بدربارامویان فرستادندی[4]

---

۱ ضحی ۱/۱ ۳

– تاریخ ادبی ایران ازبراون ترجمهٔ فارسی ۱ / ۳۸۷

۳ – المعارف ابن قتیبه ۱۹۷ طبع قاهره ۱۳۰۰ ق

٤ – مروج ۳ / ۲۰٤

وفرمان روایان اموی ایشان را بین سپه سالاران ودرباریان تقسیم کردندی ، وازایشان درامور کشاورزی وصنعتی وجنگی وغیره کارگرفتندی ، ودرآخر عدد موالی برآزادگان افزود، وبه اکثر میدانهای جنگ این موالی پنج چند مردم آزاد فرستاده می شدند[1] ودرهرجنگی هم تلفات فراوان میدادند، چنانچه مختاربن ابی عبید درسنه ٦٦ هـ درعراق به خونخواهی امام حسین (رض) وخلافت محمد بن حنفیه علوی ایستاد ، ودرلشکرش موالی دوچند اعراب آزادبودند، ودرجنگ سال ٦٧ هـ شش هزار نفرازین مردم کشته شدند ، درحالیکه ازتازیان آزاد فقط (٧٠٠) نفرمرده بودند.[2]

موالی اکثراً بدون تنخواه ومعاش استخدام می شدند[3] ولی برخی ازفرمانروایان هوشیار حیات ایشانرا به پول میخریدند ، وحضرت معاویه بهریکی از ایشان ١٥ درهم میداد ، که درعصرعبدالملك به (٢٠) درهم ودرهنگام خلافت سلیمان به (٢٥) درهم رسید، وهشام آنرا به (٣٠) درهم رسانید.[4] امویان موالی خود راسخت سبك شمردندی ،وازآزار وشکنجه دریغ نداشتندی ، ولی ایشان درین سرنوشت خود بردبار بودند ، وگاهی هم ازجوروآزارامویان باطراف کشورمی گریختند، چنانچه میمون جدابراهیم موصلی نوازندهٔ معروف ، ازبیداد امویان گریخته بود.[5] باوجود اینکه احکام حقیقی اسلام که از قرآن وسنت پیامبرﷺ سرچشمه گرفته ،دربارهٔ بردگان و تمام ملل مسلمان حکم به تساوی میدهد ،وسایرمردم که دین اسلام راقبول کرده باشند، برادران یکدیگر میخوانند و(انما المومنون اخوة فاصلحوابین اخویکم)[6] ازنصوص قرانیست ولی درعصرامویان که سیاست نژادی وتفوق تازیان بعروج خود رسیده بود،

١ - الکامل ٣ - ١٧٣
٢ - طبری ٤ /٥٧٧ والکامل ٤ / ١٢١ و ١٣٦
٣ - الکامل ٥ / ٢٤
٤ - العقدالفرید ٢ / ٢٤٩
٥ - الاغانی ٢ - ٥
٦ - قرآن ، الحجرات ١٠

اعراب همواره موالی (ملل غیرعربی) را باخشم و نفرت دیده وآنهارا تحقیر می نمودند، واین رفتاردرشت تازیان بود، که موالی نسبت به امویان بد بین گردیده، در مقابل عرب متحد گشتند، ونیرویی رادرخود بوجود آورده بودند.

چون مختاردرحرکت خوداز قوای موالی کار میگرفت، وایشان رارشدمیداد، بقول طبری بزرگان کوفه اوراسرزنش کردند، که چرا موالی را بخود نزدیك ساخته وحق داده، که براسپ وشترسوارشوند، وچراایشانرا که بندگان آزادکرده اند با تازیان شریك ساخته است؟[1]

سوم: موالی غیر عربی که دردربار وحیات عامۀتازیان درشهرها دخیل شدند، ایشان مردمی بودند، که از فرهنگ ومدنیت ودانش بهره ئی داشته وتجارت وصنعت وزراعت وپیشه های بازار ودفترودیوان وتمام امورمدنی را بکف گرفتند واین اقتدارونفوذ مدنی ایشان بجائی رسید، که تازیان خالص ازانها ترسیدند، و درصدد نجات خود برآمدند، واین مکاوحت وبیم طرفین از یکدیگر وسیلۀ انتباه موالی گردید، وخطرشورش وبسط اقتدار موالی درنزد تازیان یقینی بود، چنانچه احمد بن محمد مشهور به ابن عبدربه مورخ عرب (۲۴۶–۳۲۸ﻫ) گوید:

«معاویه گفتی من این سرخان را[2] فزون می بینم، وچنین پندارم که روزی بر اعراب خواهند شورید، بنابران باید گروهی رابکشم، وجمعی رابرای آبادی راه وادارۀ بازارزنده گذارم[3]»

درچنین حال موالی با بسط نفوذروزافزون خود درسر تاسر کشوروسیع امویان، بحال خود ملتفت بودند، ومقدماتی رابرای نجات از سلطۀ متعصب اموی می چیدند، ونفرت ازعرب در بین مردم خراسان بدرجه یی شدت یافته بود، که شاعر شعوبی مشهور خراسانی بشار بن برد بن یرجوخ تخارستانی (۷۵–۱۶۷ﻫ) اشعار

---

۱ — فجر الاسلام فصل دوم وتاریخ تمدن اسلامی ٤ ر ۸۷

۲ — اعراب موالی غیرعربی را حمراء گفتندی (تاریخ تمدن اسلامی ٤ / ٥٩)

۳ — فجرالاسلام بحوالۀ عقد الفرید.

فراوان رادرنکوهش عرب وتفاخر به حسب ونسب عجمی سروده بودکه ازانجمله است :

ساخبر فاخر الاعراب عنی — وعنه حین تاذن بالفخار
احین کسیت بعد العری خزا — ونادمت الکرام علی العقار؟
تفاخر یاابن راعیة وراع — بنی الاحرار حسبك من خسار
وکنت اذا ظمئت الی قراح — شرکت الکلب فی ولغ الاطار [1]

«به تازیان فخر کننده درحین اظهارافتخار، ازهویت خودوخودش خواهم گفت، که بعدازبرهنگی خزی راپوشیده یی! ویا بابزرگان همکاسهٔ شراب شده یی؟ ای فرزند چوپان! اگربافرزندان آزادگان مفاخره کنی، همین زیانت کافی است، درحالیکه اگر تشنه باشی باسگ دریك ظرف مدورآب میخوری!»

چهارم : ازنتایج حتمی نظامی که شالودهٔ آن بر امتیازات خاص قبیلوی ونژادی گذاشته شده باشد اینست که دربین سرداران ونیرومندان وکارگردانان آن رقابت واختلافی درمورد جاه طلبی وبسط قدرت ونفوذ واستثمار دیگران بوجود می آید، ودسته یی بر روی گروه دیگر شمشیر می کشند، و دست به سلاح وپیکار می برند، وزیردستان وکارداران خودرادرمقابل یکدیگر تحریك واغواء کنند.

درعصر امویان بسااز نظایر این کارراد ر صحنهٔ سیاست می بینیم، که بنی هاشم عرب، خودرا مستحق فرمانروایی وخلافت اسلامی دانستندی؛ وچون عشیرهٔ بنی امیه بعد ازسال ٤٠ھ بوسیلهٔ مردمدبروسیاست مداری مانند حضرت معاویه برکشورپهناوری ازمجاری نیل تادریای سند ه سلطه یافتند، هاشمیان بوسایل مختلفی دست بردند، تازمام اقتدارکشوراسلامی رابکف آرند.

چون خراسان یکی ازمراکزمهم وپرازثروت بود، ومردم آن هم روحاً وکلاً به سلطهٔ امویان تسلیم نشده و همواره برای آزادی وحفظ شئون ملی خویش می جنگیدند، بنا برین هرکسی که ازربقهٔ اطاعت امویان سرمیکشید،

۱- الاغانی ۲۳/۳

وخیال مقاومت درسر داشت ، باین سمت می آمد و کمك خراسانیان را آرزو داشت.

این دسیسه سازی وتحریکات اعراب در مقابل یکدیگرگاهی بصورت حاد وشدیدی که منافی شئون ملیهٔ خود اعراب بودهم ظهور کردی، مثلاً هنگامیکه ابراهیم امام ، بومسلم خراسانی رابه قیادت داعیان وطرفداران خلافت بنی عباس گماشت واورا به خراسان فرستاد ، در وصایای خود باو گفت: «اگر بتوانی درخراسان هیچ کسی را که به عربی سخن گوید دعوت نکنی ، وکودکی را که پنج بلست قد داشته باشد، اگرمورد شك واقع گردد هم زنده نگذاری »[1]

باری اداره دولت اموی در اوایل قرن دوم هجری که یك صدسال ازعصر نبوی گذشته بود ،خیلی فرسوده وپریشان گشت، ومردم از آزار وبیداد عمال اموی سخت رنجیدند. وازینکه فرمانروایان اموی غرق عیش ونوش وافراط درمسکرات ونشاط اند ،شکوه هارفت ،وسخن ها برزبانها افتاد، وحتی برخی ازشاعران نتایج سوء این عیاشی رابریشان عرضه داشتند ویکی ازیشان درمقام خطاب به امیران اموی چنین گفت :

ان البریة قدملت سیاستکم فاستمسکوابعمودالدین وارتدعوا
لاتلحمن ذئاب الناس انفسکم ان الذئاب اذا ما الحمت رتعوا
لاتبقرن باید یکم بطونکم فثم لاحسرة تغني ولا جزع [2]

«مردم از بیداد شما رنجیدند، هان! ازین وضع روی بگردانید ، وبه اساس دین چنگ زنید! خویشتن را مانند گرگان بگوشت مردم سیر نسازید! و مانندگاوان شکم - خواره مباشید! زیرا درعاقبت چنین اوضاع حسرت وندامت سودی نخواهد داشت»

فکر فرار و نفرت ازستم اجانب ومظالم امویان درمغز خراسانیان ریشه دوانیده بود ، ومردم میخواستند که خود را ازان رهایی دهند، وازین حکایت روحیهٔ نفرت وناپسندیدگی خراسانیان آشکار است که اسفزاری نوشته :

---

۱ - الکامل ۵ / ۱٦۵

۲ - الاغانی ۵/۱٦۷

« نقلست : که از اهل هرات ابو مسلم از پیری پرسید که چند ساله یی؟ گفت: شش ساله - گفت: چگونه تواند بود، و تو مرد پیر شده یی! گفت: ای امیر! عمر آنست که، در ایمنی وفراغت بگذرد، و ما در عهد تو از ظلم و تعدی ایمن شده ایم، و این شش ساله بیش نیست. او قاتی که در روزگار بنی امیه گذشته، آنرا از عمر نمیدانم. [1]

بقول مسعودی یزید بن معاویه به شکار شوقی عظیم داشتی، و به پرورش حیوانات شکاری وسگ و بوزینه و پلنگ پرداختی، در ساز و سرود و شراب منهمك بودی، وعمال او نیز تقلیدش کردندی، وعلانیه شراب خوردندی، ودر ایام او در مکه و مدینه سازوسرود وانواع ملاهی که مسلمانان پیشین مرتکب آن نبودند ظاهر شد [2]

این بود تلخیص اوضاع سیاسی و فکری ومعیشی ایکه درعصر اموی ظهور کرده بود ومنجر به سقوط این دولت گردید.

استفادهٔ خراسانیان از اوضاع جاریه

درچنین حال که بنیان دولت اموی متزلزل گشت، خراسانیان در پایان مبارزهای عنیف خود که درمدت یك قرن برای حفظ شئون ملی و استقلال خود انجام داده بودند، از اوضاع جاریه استفاده میکردند. سیاست ملی این مردم چنین بود که مخالفان دستگاه بنی امیه راکه از خود تازیان وعشیره هاشمی وغیره بودند تقویه کنند. چنانچه درطول همین قرن خراسان پناهگاه ومرجع تمام مدعیان خلافت وامارت بود[3] وقیام های مخالفان سلطهٔ اموی خواه از آل ابوطالب و خواه از آل عباس درجانب شرقی ممالك اسلام (خراسان) صورت گرفت. ومادرفصول گذشته به برخی ازان وقایع اشارت کردیم.

---

۱ - روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات ۱/۱۷۶

۲ - مروج الذهب ۲/۶۸

۳-الا داب السلطانیه از ابن طقطقی محمد بن علی ۱۲۸ طبع قاهره ۱۹۲۳

شعار خراسانیان درین حرکت آزادی خواهی برای جلب همدردی تمام مسلمانان ظاهراً «کتاب الله وسنت رسول الله واطاعت الرضا من آل محمد بود»[۱] ولی آنچه درحقیقت مطلوب ایشان باشد، خلع سلطهٔ عربی و بازیابی استقلال است و همین مقصد بزرگ را تازیان از اعمال و کردار موالی (خراسانیان غیر عرب) که در مرو و دیگر بلاد خراسان مرکز داشتند دریافته بودند، چنانچه شاعری تازی نژاد به اعراب بنی ربیعهٔ مرو و سایر شهرهای خراسان اعلام خطر میکند، که این موالی خراسانی و لو که بنسب های عربی منسوب هم شده باشند کیشی علاحده دارند، و به قتل اعراب کمر بسته اند:

قوم یدینون دینا ما سمعت به عن الرسول ولاجائت به الکتب
فمن یکن سائلی عن اصل دینهم فان دینهم ان تقتل العرب[۲]

«این (موالی خراسان) گروهی اند و دینی دارند که از پیامبر و کتب سماوی نیامده، اگر کسی از من اصل دین ایشانرا بپرسد خواهم گفت: دینی غیر از کشتار عرب ندارند.»

باری خراسانیان آنچه‌را درنظر داشتند، با استفاده از اوضاع سیاسی آنوقت و تحزبی که بین تازیان بوجود آمده بود، بمورد عمل گذاشتند، و امپراتوری بزرگ و پهناور و نیرومند اموی را از بین بردند، وبجای آن دولت جدید آل عباس را به شرحی که بعد ازین بیاید بوجود آوردند، تا اینکه در نتیجه این جدوجهد مداوم، سازمانهای داخلی وملی دولتی را در خراسان باززندگی و قوام دادند.

۲-الکامل ۵/ ۱۸۱

۳-۱ خبار الطوال ابوحنیفه دینوری ۳۴۳ طبع قاهره ۱۳۳۰ ق

۲-ظهور ابومسلم خراسانی

درسالهای اخیر قرن اول هجری، تحریك پنهانی خلافت آل عباس در بلاد مملکت اموی نضج گرفته بود، ومحمد بن علی بن عبدالله بن عباس که ازخاندان عم حضرت محمد ﷺ وازوجوه بنی هاشم بود، در رأس این حرکت سیاسی واقع بود. وی درسنه ۱۰۰ھ هنگامیکه خلیفه عمر بن عبدالعزیز بر مسند خلافت نشسته بود، دوازده نفر نقیب خودرا تعیین کرد، که درآن جمله یکی مرد خراسانی ابوعلی شبل بن طهمان هروی داماد بومسلم بود، وی ازموالی بنی حنیفه بشمار میرفت، ومحمد بن علی که مدعی خلافت بود، بهفتاد نفراز مشاهیر کشوراسلامی نامه هاداد، وبوسیلهٔ ایشان مردم را به بیعت خودواهل بیت خویش فراخواند، ومحمدبن خنیس وابومحمد صادق وابا عکرمهٔ سراج وحیان عطار رابه خراسان برای تبلیغ ودعوت مردم فرستاد، واین نخستین دعوتی بود که برای خلافت آل عباس بعمل آمد[1]

چون این داعیان آل عباس بهخراسان رسیدند، درسنه ۱۰۲ھ راپور دعوت آنها بوسیلهٔ عمروبن بحیر تمیمی بهسعید خذینه حکمران اموی رسید، چون خذینه آنهارا جلب کرد، ودرصدد تحقیق احوال ایشان برآمد، گفتند برای بازرگانی آمده ایم، وبرین مقصد جمعی ازهل خراسان ازمردم ربیعهویمن همشهادت دادند[2] وداعیان مذکور نجات یافتند. اما درسنه ۱۱۸ھ چون عمار بن یزید بسرداری پیروان آل عباس به خراسان فرستاده شد، وی درمرونام خود را تبدیل کرده وبه خداش

۱-طبری ۳۱۶/۵
۲-طبری ۳۵۸/۵

شهرت یافت، ولی اسد بن عبدالله والی اموی اینجا دست وزبان اورا بریده وجهان بینش را کور ساخت[1] وبعدازین درسنه ۱۲۰ﻫ بکیر بن ماهان ازطرف محمدبن علی به خراسان فرستاده شد، وعصائی راازمحمد باخود بطور شعار این دعوت آورد، و بدین صورت تمام نقباء وپیروان آل عباس را باخود فراهم ساخت[2] وچون محمدبن علی درسنه ۱۲۵ﻫ بمرد، وبجایش ابراهیم الامام بن محمد نشست، وی درسنه ۱۲۶ﻫ بازا بوهاشم بکیر بن ماهان رابه خراسان فرستاد، ود رمرو نقباء ودا عیان خلافت آل عباس را فراهم آورد، ونامهٔ ابراهیم را بریشان خواند، وبدینصورت ابراهیم بحیث امام این دعوت در خراسان شناخته شد. وپیروانش تمام پول نفقات را بوسیلهٔ بکیر به ابراهیم فرستادند[3]

درین وقت تشکیلات خفی پیروان آل عباس در خراسان نضج گرفته بود، وچون درسنه ۱۲۷ﻫ ابوسلمه ازطرف ابراهیم امام به خراسان آمد، تمام منسوبین این سازمان بدورش فراهم شدند، وپول نفقات وخمس اموال خود رابدو پرداختند[4] وبعدازین مردی خراسانی بنام ابومسلم در رأس این سازمان ظهور کرد.

ابومسلم که بود؟

درحدود سنه ۱۰۰ﻫ در یکی ازروستاهای مرو پایتخت خراسان، که ماخان یافریدین (زندین) نامداشت، ودر سه فرسخی مرو واقع بود[5] مردی بنام بنداد هرمزد می زیست[6] که روستادار آنجا شمرده می شد، وگاهی تجارت مواشی را با کوفه میکرد، وگمان غالب است که پیش ازقبول اسلام نام وکیش زردشتی داشت، وی آزاد مرد مهتر زاده ئی بود، که نسبش را مورخان چنین نگاشته اند:

۱ـ طبری ۵/۴۴۰

۲ـ طبری ۵/۴۶۷

۳ـ طبری ۵/۵۹۲

۴ـ طبری ۵/۶۲۲

۵ـ ابن خلکان ۱/۲۸۰ شرح زندین در صفحات آینده می آید.

۶ـ مجمل ۳۱۵، بقول مرحوم بهار خراسانی اصل این نام ونداد هرمز است.

مجمل بحوالت حمزه بن حسن در کتاب اصفهان: نسبش به شیدوش پسر گودرز کشواد همی شود[۱]

ابن خلکان: مسلم وقیل عثمان الخراسانی بن یسار بن سدوس بن جودرزاز پسزان بزرجمهر بن البختکان[۲]

ابن اثیر: عثمان بن بشار بن سدوس بن جودرز من ولد بزرجمهر[۳]

مافروخی: ابومسلم من ولد رهام بن جودرز و قیل من ولد شیدوش بن جودرز[۴]

این نسبنامه ها اگر صحتی هم نداشته باشد، همین قدر روشن می سازد، که خانوادهٔ بومسلم از مهتر زادگان دارای نژاد عالی بوده است در مرو ناف خراسان.[۵]

باری پدر بومسلم بنداد هرمزد مروی خراسانی، بعد از قبول اسلام نام عربی عثمان ولقب مسلم را برگزید، ودر اواخر عمرش در رستاق فایق آذربایجان میزیست، وهمدرانجا از جهان رفت[۶]

۱ــمجمل ۳۱۵

۲ــوفیات الاعیان ۱/۲۸۰

۳ــالکامل ۵/۹۳

۴ــمحاسن اصفهان ۲٤

۵ــبرخی از مورخان بومسلم را اصفهانی هم نوشته اند، که این نسبت بعلتی خواهد بود، که وی در اصفهان تولد یافته باشد، مطهربن طاهر مقدسی هردو روایت را نقل میکند، ومولد او را اصفهان میداند (البدء والتاریخ ٦/۹۲) وهمین مورخ گوید که ابودلامه زندبن جون اسدی شاعر عربی اوایل عصر عباسی متوفی ۱٦۱ هـ که از معاصران بومسلم است، در اشعار خود او را هجو کرد، و به تقلید منصور خلیفه بجای ابامسلم، ابامجرم خواند و گفت:

ابا مجرم ما غیر الله نعمة	علی عبده حتی یغیرها العبد
افی دولة المنصور حاولت غدرة	الا ان اهل الغدر آباءك الکرد

(ابن خلکان ۱/۲۸۳)

«ای ابامجرم! خداوند نعمتی را از بندگان دریغ ندارد، تا وقتیکه خود بنده آنرا تغییر ندهد، آیا در دولت منصور غدری را می اندیشیدی؟ آگاه باش که پدران کرد تو همانا از اهل غدر بودند.»
درین شعر پدران بومسلم را کرد گفته، وامکان دارد که از اکراد مرو بوده باشند که خراسانی بودند.

٦ــابن خلکان ۱/۲۸۱ و مجمل ۳۱۵

مادربو مسلم بقول ابن خلکان وشیکه نامداشت ، که در مجمل (ص ۳۱۵) وسیکه ودر البدء والتاریخ مقدسی (۲/۹۲) وشیله ضبط گردیده است ، این زن درخانوادۀ آذین بنداد بن وسیحان در کوفه بود ، که قبل از ۱۰۰ هـ درحبالۀ پدر بو مسلم آمد ، وچون پدرش ازین سال به یکی از رجال مشهور و کار داران نامدار اواخر عصر اموی عیسی بن معقل عجلی پیوسته بود ، و پیش از سنه ۱۰۰ هـ در آذربایجان بمرد ، مادر ابومسلم درهمین دودمان بود ، تا که درهمین سال درعصر خلافت عمر بن عبدالعزیز ابومسلم نزد عیسی بزادوبزرگ گشت[1] نام این کودک خراسانی نژادرا مادرش مطابق رسوم خراسانی خود بهزادان گذاشت[2] که بعدازان بنام اسلامی ابراهیم بن مسلم نامیده شد ، و بقول ابن اثیر وابن خلکان بناصر ارابراهیم الامام نام خودرا به عبدالرحمن تبدیل کرد[3] وکنیت او ابواسحاق بود[4] وشهرتش ابومسلم است ، وبقول بارتولد مسکوکاتی که ازودردست است ، نیز بنام (ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم) ضرب شده است[5]

صورت وسیرت ابومسلم :

بومسلم مردی بود کوتاه ، بلون اسمر ونیکو وشیرین وفراخ پیشانی ونیکو محاسن ودرازموی ودرازپشت وکوتاه ساق وفصیح اندر لفظ ، وشعر بتازی وفارسی گفتی ، وهرگز مزاح نکردی ، ونخندیدی ، مگر بحرب اندر ، وبهیچ فتح کردن وکارهای عظیم ازوی خرم شدن ونشاط پیدا نیامدی ونه بهیچ حوادث وغلبۀ دشمنان اثر غم وخشم ازوی ظاهر شدی ، وتازیانۀ وی شمشیر بود وبر کس بعقوبت اندر رحمت

۱- ابن خلکان ۱/۲۸۱ ومجمل ص ۳۱۵

۲ - تاریخ بر گزیدگان (ص ۱۱۷) از امیر مسعود سپهرم طبع طهران ۱۳٤۱ ش ، ولی برای این نام فارسی سندی قدیمتر معجم الادباء یاقوت (۱۳/۲۰٤) است که امیر مسعود حوالتی نداده است . چون بومسلم از پدرومادر خراسانی که هردونامهای خالص مقامی داشته اند بدنیا آمده ، پس نام اصلی او «بهزادان» باشد که یاقوت به آن تصریح کرده است .

۳- وفیات ۱/۲۸۰ والکامل ۵/۱۲۰

٤- ابن اثیر ۵/۹۳

۵- دایرة المعارف اسلامی بزبان انگلیسی ۱/۱۰۲ طبع لندن ۱۹۱۳ م

نکرد از دور و نزد یک[1]

این شمایل بومسلم را ابوالحسن علی بن محمد مداینی که دارای کتاب تاریخ بوده و مورخی ثقه است و طبری و مسعودی از وروایاتی دارند نقل کرده، و صاحب مجمل آنرا مانند شرح فوق بفارسی در آورده است؛ اما ابن خلکان نیز بحوالت همین مداینی صفات مذکوره را باضافه برخی دیگر مانند نرم آواز سیاه چشم وفصیح در تازی وفارسی وشیرین سخن وراوی شعرو دانا بکارها، آورده وگوید: که جز بموقع نه‌خندیدی و نه مزاح کردی، وجز سالی یکبار باز نان مقاربت نکردی، و گفتی که جماع دیوانگی است و کافی است که انسان در سالی یکبار دیوانه شود، وی برحرم خود سخت غیور بود، ودر قصرش فقط یك روزنی وجود داشت، که ازان احتیاجات زنان اورا می انداختند وگویند درشب عروسی زنش رابر اسپی سوار کرده آوردند، وی اسپ رابکشت وزین آنرا بسوزانید، تا بعد ازان مردی بران ننشیند[2]

منهاج سراج جوزجانی درشرح سیرت بومسلم گوید: عظیم جوانمرد بود وبی طمع، هرگز از هیچکس طمع نکرد و نخواست و نستد، اورا یکهزار طباخ بود، هر روز سه هزار من نان درمطبخ او بپختندی، وصد وسی گوسپند بیرون گاوان ومرغان خرج شدی، یك هزار و دویست سر بارکش بود آلات مطبخ اورا، سالیکه به حج رفت در قافله ندا فرمود: هر که درقافله بجهت طعام آتش کند، من از خون او بیزارم، باید که آنچه مایحتاج طعام و شراب جمله اهل قافله است از من باشد....
ولقب او شهنشاه شد؛ و نوبت او برچهار سوی مرو شاهجان خراسان میزدند، تا سال سنه سبع وعشرة وستمائه ... واسپ نوبتی او بر در قصر او که در مرو ساخته بود میداشتند[3]

ابومسلم باچنین صورت وسیرت درخراسان انقلابی را پدید آورد، که

۱- مجمل ۳۲۸ مقدسی ۹۲/۶

۲- وفیات ۲۸۱/۱ مقدسی ۹۵/۶

۳- طبقات ناصری ۱۰۶/۱ طبع دوم حبیبی در کابل ۱۳۴۲ش مقدسی ۹۵/۵

مجاری تاریخ را تبدیل داد، وحتی بزرگان عرب هم اورا بزرگترین مرد تاریخ شمردندی، چنانچه روزی درپیشگاه مأمون خلیفهٔ عباسی ذکری از ابومسلم رفت وی گفت:

«بزرگترین ملوک زمین سه کس اند، که ناقلان دولت اند:
نخست سکندر، دوم اردشیر، وسوم ابومسلم خراسانی»[1]

بومسلم شخصیت نافذی داشت، ودست جود وسخا کشوده بود، واعراب نیز به فضایل نفس اومقربوده اند، بقول ابن اثیر وی به اعراب لباسها دادی، وچاهها وراهها رادرست کردی، وذکراوصاف اودربین اعراب عام بودی[2]

گویند که مروان پادشاه اموی به اهل مکه دربارهٔ بومسلم نوشته بود، که مساجدرا ویران کرده ومصاحف راسوختانده است. چون مردمان مکه ازآمدنش بهزیارت بیت‌الله شنیدند، بدیدنش برآمدند. وی چون بحرم آمد ازاسپ پیاده شد، پیزار خود راگذاشت، وباپای برهنه باحترام خانهٔ خدانسلك زیارت راچنان اداکرد، که پیش ازوهیچ پادشاهی نگذارده بود، مردمان مکه چون اورا بدین صفات بدیدند گفتند:

«ماپیش ازین هیچ حکمداری راندیده‌ایم، که پیش ازو حرم محترم را تعظیم کرده باشد»[3]

بومسلم حیاتی ساده داشت، ودرسیاه‌چادری زندگی کردی، پاسبان وحاجب نداشتی، حلم ووقاروبرد باری اومعروف بود. واتهامات بنی امیه را که دربارهٔ عقایدوکیش اوکردندی، باسادگی ومنطق دینی ردکردی، چنانچه درلشکرگاه آلین بسال ۱۲۹ه گروهی ازجوانمردان مروپیش اوآمدند، وآرای اورادر فقه پرسیدند، وی چنین جواب داد:

«ازین پرسش‌ها برای‌شما امر به معروف ونهی‌ازمنکر بهتراست، وما به یاری

۱- ابن خلکان ۱/ ۲۸۱
۲- الکامل ۵/ ۲۲۲
۳- مقدسی ۵/ ۹۵

شما ازین گونه سوالها نیازمند تریم ، وکاری عظیم درپیش داریم ، بنا برین مارا عفو کنید »[1].

اگرچه برخی از مورخان در بارهٔ عقاید فلسفی ودینی بومسلم سخن هائی گفته اند ، مثلاً[2] ابن حزم اندلسی (متوفی ٤٥٦هـ) اورا از جملهٔ قایلان به تناسخ ارواح پنداشته وگوید که اوهم مانند محمد بن زکریا رازی ، واحمد بن حابط وغیره عقیده داشت که ارواح پس از مفارقت اجساد به بدن های دیگر نقل می شوند ، اگرچه آن اجساد ماسوای نوع سابق باشند[2]

بومسلم با قوت قلب ودانائی ، زبان فصیح داشت ، ودر اشعار عرب ماهر وبقول مقدسی حافظ قرآن بود ، واحادیث نبوی را ازعکرمه وابی الزبیر مکی وثابت بنانی ومحمد ابن علی بن عبدالله بن عباس وسدیر شنیده بود ، ومحد ثانی مانند ابراهیم بن میمون الصایغ وعبدالله بن مبارك ازو روایت کردندی. وی دستاری سیاه پوشیدی ، وگفتی که حضرت رسول ص نیز روز فتح مکه عمامهٔ سیاه پوشیده بود ، واین لباس هیبت ودولت است. شجاعت ورای وعقل وتدبیر وحزم ومردانگی اومعروفست ، روزی کسی از وپرسید که اینکه بر دشمنان خود چیره شدی علت آن چه بود؟ گفت : صبرو کتمان وتحمل احزان ومسامحت مقادیر واحکام مرا به غایت مقاصد خود رسانید ، وی همواره گفتی :

قدنلت بالحزم والکتمان ماعجزت — عنه ملوك بنی مروان[3] اذحشدوا
مازلت اسعی بجهدی فی دمارهم — والقوم فی غفلة بالشام قد رقدوا
حتی طرقتهم بالسیف فانتبهوا — من نومة لم ینمها قبلهم احد
ومن رعی غنماً فی ارض مسبعة[4] — ونام عنها تولی رعیها الاسد[5]

---

۱ طبری ٦-٣٢ و الکامل ٥/ ١٧٤

۲- الفصل فی الملل و الاهواء و النحل طبع قاهره ١٣٤٧ ق صفحه ٧٧

۳- الکامل : بنی ساسان ؟

٤- الکامل : معشبه

٥- وفیات ١/٢٨٢ و الکامل ٥/٢٢٨ در تاریخ گزیده (ص ٢٩٠) این ابیات را به مروان الحمار آخرین امیر اموی نسبت داده اند ولی سهو است و بقول جمهور از بومسلم است.

«من به دوراندیشی ورازداری به آنچیز رسیدم که بنی‌مروان با وجود لشکر خود فرسیده‌اند، هنگامیکه ایشان در شام بخواب غفلت رفته بودند، من به دمار ایشان سعی کردم، وچون به‌شمشیر شان کوفتم از خواب خویش که هیچ کس به چنین خواب نرفته بیدار شدند.

بلی! کسیکه گوسپندان خود را درسرزمین درندگان بچراند، وبخواب رود چوپانی گوسفندان اورا شیر خواهد کرد»

بومسلم وفا بعهد ومروت وبلند منشی داشت، وگویند دراوایل کار خود بادرازگوشی وپالانی بدون همراهی به نشاپور آمد، ودرشبی دروازهٔ خانهٔ فاذوسیان مجوسی دهقان نشاپور رازد، چون کسان دهقان بیرون آمدند وی گفت: بگوئید که بومسلم آمده وهزار درم ومرکبی را میخواهد. چون به دهقان گفته شد، وی گفت بومسلم درچه لباس وباچند نفر آمده؟ گفتند: تنهاست ولباس پست تر در بردارد.

دهقان چون این سخن راشنید، هزار درم را بایکی از مراکب خاص خود باو دادوگفت: آنچه خواستی دادم واگر نیاز مندی دیگری داری برمی آورم. بومسلم پیمان داد که این بخشش تو هم ضایع نخواهد شد، وهنگامیکه نشاپور را گرفت به‌مال ودارائی فاذوسیان واحدی از نزدیکان او آسیبی نرسانید [1]

بومسلم مرد آزادی طلب ومبارزی بود، که برای مقاصد ملی خود بادستگاه عباسیان برخلاف امویان سازش کرد، ولی مقصدش این بود، که سازمان نیرومند امویان را به دستیاری خود اعراب از بین بردارد، وبعد ازان مردم خود را از سلطهٔ عباسیان نیز نجات دهد. وبرین مقصد دلیلی قوی موجود است بدین نحو:

اگر بومسلم تنها ازنظر دینی وحب مجرد اهل بیت، در راه خلافت عباسیان کوشیدی، پس هنگامی که این مقصد بکف آمد، وسلطهٔ امویان پایان یافت، چرا بومسلم بادربار عباسی واخلاف ابراهیم امام که ظاهراً مورد عقیدتش بودند نساخت؟

۱- الکامل ۵/ ۲۲۹

تا که بو جعفر منصور دوانیقی خلیفهٔ دوم عباسیان ــ همان خاندانی که بسعی بو مسلم بسریر خلافت رسیده بود ــ برحرکات بو مسلم آنقدر مشتبه شد، وطوریکه بعد ازین به تفصیل بیاید، بقتل این رادمرد دلیر اقدام نمود، وازین برمی آید که بو مسلم داعیه یی درسر داشت، ومنصور او رایگانه رقیب خویش دانست و بحیلت سر او را برید، وما این مطلب را درصفحات آینده با اسناد تاریخی آن روشن ترخواهیم ساخت.

نشئت بو مسلم وآغاز فعالیت او:

تولد بومسلم بقول ابن خلکان (۱/۲۸۱) و حمزهٔ اصفهانی [۱] واغلب مورخان دیگر درسنه ۱۰۰هـ درعصر عمر بن عبدالعزیز خلیفهٔ امویست، وطرفداران این قول عمر او را درحین قتل ۳۷ سال میدانند، درحالیکه المقدسی تولدش را ۱۰۲هـ وعمراو را درحین قتل یعنی در ۱۳۷هـ سی وپنج سال دانسته است [۲].

ایام کوچکی بو مسلم دراصفهان درخانوادهٔ معقلی عجلی گذشته، واو پیش عیسی بن معقل بود، که پدرش عثمان را حادثه افتاده، ومادر بو مسلم وسیکه را به عیسی سپرده وپیش وی بزاد و بزرگ گشت... وسخت داهی وفاضل وعاقل بیرون آمد [۳]

دودمان عجلی درسازمان خلافت عباسی امرای معروف کرخ بغداد و لشکر کشان وارباب شمشیر وقلم وفرهنگ بودند، و بو مسلم بافرزندان عیسی در مکتب درس خواند، واديب وحافظ بار آمد، ولغت واشعار یاد گرفت، که درایام کودکی هم مشار الیه بود، ودرخانهٔ بنی عجل با عیسی اقامت میکرد، وچون این امیر عجلی را خالدبن عبدالله قسری امیر عراقین، از بهر باقی خراج بکوفه باز داشت، بو مسلم نیز به آنجا رفت و گاهی درزندان به خدمت عیسی رسیدی. [۴] درینوقت گروهی از داعیان ونقیبان محمد بن علی الامام که چند نفر خوراسانی با سلیمان بن کثیر خزاعی ولاهز بن

---

۱ حبیب السیر ۲/۱۳۵

۲ــ البدءو التاریخ ۶/۹۵

۳ــ مجمل ۳۱۵

٤ ــ و فیات ۵/۲۸۱ طبقات ناصری ۱/۱۰۶ مجمل ۳۱۶

قریظ تمیمی وقحطبه بن شبیب طایی بودند، بپرسیدن عیسی بزندان رفتند، واز سخن گفتن وکفایت بومسلم خیره شدند[1]

این نخستین برخورد بومسلم با هموطنان خوراسانی خود بود، که درزندان کوفه دست داد؛ و بقول ابن اثیر همه بومسلم را نیکو شناختند، و به عقل و دانائی وسخن و ادب او در شگفت ماندند، وچون بومسلم دریافت که ایشان داعیان خلافت آل عباس اند؛ و برای براند اختن سلطهٔ ستمگران بنی امیه میکوشند بایشان پیوست. و هنگامیکه عیسی وادریس برادرش از زندان کوفه گریختند؛ بومسلم با این دو برادر و جماعت داعیان خوراسانی روی بمکه نهاد، ودرانجا به ابراهیم بن محمد که بعد ازمرگ پدرش امام داعیان خلافت آل عباس بود پیوستند. بومسلم مدتی درخدمت این امام ماند، و این درحدود سال ۱۲٤ ه بود[2]

مدت اقامت بومسلم درمکه تاچهار سال میرسد؛ زیرا وی درسنه ۱۲۸ ه در حالیکه عمر او به ۱۹ سالگی رسیده بود ازطرف ابراهیم امام بخواهش نقیبان به خراسان فرستاده شد، وامام باو نامه یی راسپرد که اعتماد تام خود را بر و اظهار داشت و پیروان خود را به اطاعت او فراخواند[3]

بومسلم باذخایر ادب و دانش و حرارت جوانی، به خراسان آمد و میدان جهد وسعی را برای خود مهیا گردانید، و در سنه ۱۲۹ ه در نصف ماه جمادی الاخری، با هفتاد نفر از نقیبان به دندانقان[4] خراسان رسید؛ و قصد رفتن به حج وملاقات ابراهیم امام راداشت. زیرا امام در نامه یی او را دعوت داده بود. که برای توضیح احوال مردم خراسان پیش وی بیاید. ولی درینجا با کامل و ابو کامل ملاقی شد، و برای اینکه فرصت را از دست نداده باشد، ازسفر حج منصرف گردید،

۱ــ مجمل ۳۱٦

۲ــ ابن اثیر ۵/۱۱۹ وفیات ۱/۲۸۱ مجمل ۳۱٦ طبری ۵/۵۱۲

۳ــ ابن اثیر ۵/۱٦۵ / فیات ۱/۲۸۱ مجمل ۳۱٦ طبری ٦/۱٤

٤ــ دندانقان بفتح دال و نون شهرکی بود بین سرخس و مرو در ده فرسخی مرو شاهجان در بین ریگستان (مراصد ۲/۵۳۷)

وجهت بسط نفوذ و تبلیغ خود درشهر های خراسان مانند نسا وقومس و مروگشت وگذاری داشت، تا که در شعبان ۱۲۹ﻫ به روستای فنین[1] مرو که در آنجا ابو داود نقیب کد خدایی داشت آمد ؛ وبا ابو الحکم عیسی بن اعین که از جملهٔ نقباء آل عباس بود ، به تبلیغ مرام خود همت گماشت، ودر اول رمضان همین سال در سپیدنگ (سفیدنج) مرو دعوت خود را اظهار کرد، ولباس سیاه را که شعار این دعوت بود پوشید[2] وبه اطراف خراسان داعیان ونمایندگان خود را بقرار ذیل فرستاد .

(۲۵ رمضان ۱۲۹ﻫ)

ابو داود ، باعمرو بن اعین به تخارستان ومادون بلخ.

نضر بن صبیح تمیمی با شریک بن غضی تمیمی به آمل و بخارا.

ابو عاصم عبدالرحمن بن سلیم به تالقان.

ابوجهم بن عطیه به خوارزم.

موسی بن کعب به ابیورد ونسا.

خازم بن خزیمه به مرورود[3]

بومسلم در قریهٔ سپیدنگ مربوط خرقان مرکز گرفت وشب پنجشنبه ۲۵ رمضان

۱ ـ فنین : به فتح اول وکسر دوم قریهٔ بزرگیست از قرای مرو که مردم آنجا را فنی هم گویند .(مراصد)

۲ ـ در مجمل گوید : که بومسلم همچنان سیاه پوشیدنی اختیار کرد که شیدومی کرد (ص ۳۱۵) و علامت وکسوت بنی امیه سبز بودی ، بومسلم خواست که خلاف آن کند... پس از آن کسوت سیاه در پوشید که در آن شکوه وهیبتی یافت (ص ۳۱۷) بلعمی گوید : ابومسلم یاران خود را بفرمود تا سیاه بپوشند ... ونامه نوشت بشهرهای خراسان که جامه های سیاه بپوشید .. ومردمان نسا وباورد ومروالرود همه جامه های سیاه کردند بفرمان ابومسلم...و خبر درست اندرین باب اینست که بنی امیه جامه های سبز پوشیدند وروایت سبز داشتندو ابومسلم خواست که این رسم بگرداند (ترجمه طبری ۷۳۳/٤) این رسم سیاه پوشیدن بومسلم ویارانش که طبری آنرا بعبارت اظهار الدعوة والتسوید آورده رجعتی بوده برسم قدیم اجداد بومسلم که صاحب مجمل اشاره کرده واحیای آداب اسلاف خراسانی بوده است .

۳ ـ طبری ۳۱/٦ الکامل ۱٦۹/۵

۱۲۹ه لوائی راکه نام آن ظل بود و برنیزه چهارده ذرعی افراشته میشد بارایت سحاب نام برنیزهٔ سیزده ذرعی که هردورا ابراهیم امام فرستاده بود برافراشت، وجامه های سیاه پوشیدو به یاران خودگفت:

«چون شما مظلومیدودرین راه می جنگید پس خدای پیروزی خواهد داد»۱

بو مسلم درسپیدنگک شبانگاهان آتش عظیم افروخت و همراهان خود را ازخرقان بران فراهم آورد، واین علامت اجتماع پیروان اوبود، که تاکنون این رسم دربین سکنهٔ جبال و قبایل سمت شرقی افغانستان دیده میشود.

نمایندگان وداعیانی که بو مسلم باطراف خراسان فرستاده بود، مردم ستمدیده را به این نهضت جدید فراخواندند، وچون حس نفرت از مظالم بنی امیه وگماشتگان آن پهن شده بود، ومردم هم میخواستند که ازان ننگک واذیت خودرا برهانند، این دعوت بو مسلم را باحرارت وخلوص لبیك گفتند، ونخستین بار گماشتگان مردم مروبا نهصد نفرپیاده وچهارسوار بااهل سقادم پیش اورسیدند. ازمردمان هرمزفره ودیگر نقاط نیز تادوروز یکهزاروسه صد پیاده وشانزده سوار وابوالعباس مروزی با نعره های تکبیر به لشکرگاه ابومسلم درسپیدنگک آمدند، واوحصار سپید نگک رااستوارساخته ونمازعیدفطررا جز ازانچه دربین بنی امیه مرسوم بود؛ بامامت سلیمان بن کثیر بخواندند، ودر موقع ماخوان وگیرنگک (جیرنج) نیز خندقها واستحکامات عسکری را بساخت.

درینوقت نصربن سیار حکمران اموی خراسان بود، وی بعد ازهژده ماه یکی ازموالی خودرا که یزیدنامداشت بالشکری عظیم بدفع بو مسلم گماشت، واوهم مالك بن هیثم خزاعی ومصعب بن قیس رابا لشکری بمقابل یزید فرستاد، که درقریهٔ آلین تلاقی فریقین روی داد، ویزید شکست خورد وبا هشت نفراسیر گردید، درحالیکه ۳٤ نفرازلشکریان او کشته شده بودند، ولی بومسلم یزید رامعالجه کرد، واورا اوپس به نصرسیار فرستاد، وچون یزیدبه نزد بادارخود رسید، در بارهٔ

۱ــ طبری ٦/ ۲۵ الکامل ۵/ ۱۷۰

بومسلم وهمرهان او گفت:

«پیروان بومسلم نمازها را در اوقات آن با اذان و اقامت میخوانند و قرآنرا تلاوت کنند، وخدارا فراوان یاد نمایند، ومردم را به اطاعت رسول خدا باز میخوانند، و بدین ترتیب کار ایشان بلند میرود، و اگر خودت بادارم نبودی، هر آینه باز نگشتمی و با ایشان بماندمی»[1]

اما خازم بن خزیمه فرستادهٔ بومسلم که به مرورود فرستاده شده بود، در قریهٔ گنج روستاه (گنج رستاق) لشکری فراهم آورد، ودر اول ذیقعده (۱۲۹ ه) حاکم مرورود بشر بن جعفر سعدی را که از طرف نصر بن سیار مقرر بود بکشت، و مژدهٔ فتح آنجارا به ابومسلم فرستاد[2]

لشکرگاه سپیدنگ و ماخوان

بومسلم بعد از فتح آلین برمرو و مرورود چیره شد و مردم فراوان بروفراهم آمدند. وی در سیاه چادر (غژدی) بدون نگهبان وحاجب زیست میکرد و مردم اورا بنظر تعظیم دیدندی و گفتندی که او مردیست از بنی هاشم[3] که دارای حلم و وقار و

۱-۲-طبری ۲۸/۶، الکامل ۵ - ۱۷۱

۳-در نسب بومسلم مانند اکثر پهلوانان تاریخ داستانهای عجیبی جعل شده و اینکه مردم اورا از بنی هاشم پنداشتند داستانیست که شاید برخی از پیروانش برای جلب همکاری طرفداران بنی هاشم درهمان اوقات جعل و رواج داده باشند، ابن اثیر گوید: که بومسلم را از اولاد سلیط بن عبدالله بن عباس پنداشتندی، واین سلیط از بطن کنیزکی بود که نسبت حمل او را به عبدالله بن عباس کردندی، چنانچه ولید بن عبدالملك اموی سلیط را در تقسیم میراث عبدالله بن عباس برانگیخت، و او پیش قاضی دمشق با علی بن عبدالله بن عباس دعوی کرد، که فرزند عبدالله است، و این داستان نسبت بومسلم به سلیط آنقدر شهرت پیدا کرد، که منصور خلیفهٔ عباسی هنگامیکه بومسلم را میکشت، همین انتساب اورا جرمی شمرد که بواسطهٔ آن کشته شد (طبری ۱۳۷/۶ و الکامل ۱۲۱/۶) اما خود بومسلم درین انتساب خود به بنی هاشم ساکت بود، چنانچه در سال ۱۲۹ ه هنگامیکه بومسلم در لشکرگاه آلین اقامت داشت بقول طبری و ابن اثیر جوانانی از پارسایان مرو پیش وی آمدند، ونسب اورا پرسیدند، بومسلم جواب داد:

«خبری خیر لکم من نسبی» یعنی پیام من برای شما بهتر است از نسب من (طبری ۳۲/۶ و الکامل ۱۷٤/٥) اگر خود بومسلم مدعی این انتساب بودی هر آینه این مطلب را تصریح کردی.

سکون است .

بومسلم دراواخر سال ۱۲۹ه نصربن نعیم ضبی را به هرات فرستاد که درانجا عیسی بن عقیل لیثی ازطرف نصرسیارحکمران اموی حکم میراند، نصربر هرات چیره آمد ، وعیسی پیش نصرسیار گریخت ، وبه چنین صورت سلطهٔ بو مسلم برهرات ومروورود بسط یافت.

درین هنگام درخراسان دونفراز امرای قوی وجود داشتند : که یکی شیبان بن سلمه سدوسی حروری باشد، وی درمروبود، وباوالی اموی نصرسیار می جنگید وازخوارج نیرومند شمرده می شد، ودیگر جدیع بن علی کرمانی درمرونشسته بود، که هردو بانصربن سیاروالی اموی خراسان رقابت داشتند، و پیش او سرفرونمی آوردند، بومسلم بااین دونفرمفاهمه هاکرد، تا بوسیلهٔ ایشان سرحکمران اموی را بکوبد، وچون درین هنگام لشکربومسلم فراوان بود، ولشکرگاه سپیدنگ گنجایش آنرانداشت بنابرین بعدازاقامت ۴۲ روزه درسپید نگ، لشکرگاه خودرا روزچهارشنبه ۲۱ ذیقعده ۱۲۹ ه به ماخوان نقل داد، ودرمنزل ابواسحاق خالدبن عثمان فرود آمد، وبرای لشکرخندقی راکند، که بریکطرف آن مصعب بن قیس حنفی وبهدل بن ایاس ضبی پاسبانی میکردند وابوشراحیل وابوعمرو اعجمی برسمت دیگرآن گماشته بودند. سرداری لشکررا ابونصر مالك بن هیثم داشت ودستهٔ پاسبانان را ابواسحاق خالدبن عثمان قوماندانی میکرد، دیوان لشکراورا کامل بن مظفر ودیوان رسایل را اسلم بن صبیح اداره کردندی، وامورقضارا به قاسم بن مجاشع نقیب تمیمی سپرده بود، که دروقت عصر به لشکریان فضایل بنی هاشم را بربنی امیه تبلیغ کردی، وامامت نمازرا بجا آوردی، وداود بن کرازمالیات رافراهم کردی، وبوسیلهٔ دیوان لشکر به هفت هزارلشکریان خوداولاً سه سه درهم وبعدازان چهارچهار درهم بدادی[1]

بومسلم درحقیقت باسلطهٔ اموی مقابله داشت ولی دربین دونفرمذکور

۱ــ طبری ۶/ ۳۴ الکامل ۵ / ۱۷۵

یعنی شیبان وجدیع نیز حایل بودند، که گاهی به نصر سیار حکمران اموی اختلاف، ومدتی هم موافقه کردندی، بنا برین بومسلم جدیع را در سنه ۱۲۹ ه وشیبان را در ۱۳۰ ه ازبین برد[1] واکنون تنها با نصر سیار مقابل آمد.

اعلام خطر

مولف مجمل می نویسد: پس وقعتها بود وحربها با نصر بن سیار وابن الکرمانی، تا نصر را ازخوراسان بیرون کرد، یا زابن الکرمانی را بکشت... نصر بن سیار (بقول طبری وابن اثیر ازخروج بومسلم وفراوانی پیروانش بترسید) وسوی مروان پادشاه اموی نامه نوشت بدین خبر واین بیت بنوشت:

اری جذعاً ان یثن لم یقو ریض علیه، فبادر! قبل ان یثنی الجذع[2]

«من کرهٔ کوچکی رامی بینم وبه رام کردن آن مبادرت کن، زیرا اگر کلان شود هیچ کسی را برودستی نخواهد بود.»

چون مروان نامه بخواند هیچ ازان نندیشید، وبحرب خوارج و دیگران و اضطرابها مشغول بود، هیچ پاسخ نکرد، چون ازحد برفت وزمان تا زمان دعوت ها آشکارا خواستند کردن، نصر دیگربار این بیتها بگفت ودر نامه نوشت وپیش مروان فرستاد:

اری بین الرماد ومیض جمر فأحج بان یکون له ضرام[3]
فان النار بالعودین تذکی وان الحرب مبدوءها الکلام[4]

۱- الاعلام ۲/ ۱۰۴ و۳/ ۲۶۲

۲ -جذع به د وفتحه گوسپند وگاو دو ساله واسپ سه ساله وشتر پنج ساله، واثنی البعیر درسال ششم درامدشتر، ریض یارایض رام کننده (منتهی الارب) در ابن خلکان ریض ودرمجمل رایض است.

۳- رماد: خاکستر- ومیض: برق خفیف- جمر: آتش افروخته -ضرام: شعله وحریق. متن از طبریست. الکامل: اری بین الرماد ومیض نار- واخشی ان یکون. مجمل: اری خلل الرماد ومیض جمر و یوشک ان یکون. الفخری ومسعودی: اری بین الرماد ومیض نار- ویوشك ان یکون. تاریخ یعقوبی: اری بین الرماد ومیض جمر- ویوشك ان یکون له ضرام. ابن خلکان: اری خلل الرماد ومیض نار- ویوشك ان یکون لها ضرام.

۴-درمتن طبری والکامل چنین است. الفخری ومسعودی کلمات دیگرمانند طبری -الحرب اولها- امادرمجمل فان النار بالزندین توری -وان الحرب یبعثها کلام، ودر ابن خلکان مصراع اول *

فان لم یطفهـا عقلاء قـوم | یکون وقو دها جثث وهـام[1]
فقلت من التعجب لیت شعری | اایقـاظ امیـة ام نیـام ؟[2]
فان یك قومنا اضحوا نیاماً | فقل : قوموا فقد حان القیام[3]

«۱: من در بین خاکستر لهیب سوزانی رامی بینم، وهمانا این آتش شعله های فروزانی خواهد داشت، ۲: زیرا آتش به دو چوب فروزانتر می شود وآغاز جنگ سخن است. یا آتش درزندین ملتهب شده وآغاز جنگ سخـن است، ۳: اگردانشمندان قوم آنراخاموش نسازند بدنهای تواناهیزم آن خواهندبود. ٤: ای کـاشکی دانستمی کـه بنی امیه بیدارندیاخوابیده ؟ ٥: اگرقوم مادر سحرگاهان خوابیده باشند بایشان بگوکه برخیزیدکه وقت قیام آمد»

چون این اعلام خطرنصربن سیاربه مروان امیراوی رسید، وی به جنگها باخوارج ودیگران سخت مشغول بود، ونتوانست لشکری به خراسان فرستد، وبه جواب نصرفقط اینقدرنوشت: «آنچه شاهدوقایع می بینند، غایب آنرانتواند دید، طوریکه بتوانی این درد رادرمان کن»

---

* مانند مجمل است—الحرب اولها—تاریخ یعقوبی: فان النار بالعودین توری—وان الفعل یقدمه الکلام عود بمعنی چوب وتذکی بمعنی فروزان میشود. توری: هیجان وسرعت میکند. درصورتیکه کلمهٔ مصراع اول را بقول مجمل وابن خلکان وگزیده زندین بخوانیم، نام جائی درسه فرسخی مرو خواهدبودکه ابن خلکان آنرا مقربغداد هرمزدپدر بومسلم دانسته، ولی درنسخهٔ مطبوع فریدین طبع شده (وفیات ۱/۲۸۰) که چندان قابل اعتماد نیست، وگمان میرود که صحیح آن زندین باشد، که درمصراع اول این بیت بسه قول مرویست، وبقول یاقوت زندان به فتحهٔ اول دیهـی بود در مرو (معجم البلدان ۲/۱۵۳) که شاید تصحیفی ازین زندین باشد.

۱—این بیت درطبری وابن اثیرومجمل وتاریخ یعقوبی نیست، درالفخری مانند متن است. مسعودی: فان لم تطفئوها تجن حرباً—مشمرة یشیب لها الغلام. ابن خلکان: لئن لم یطفها الخ اما جثث وهام بمعنی بدنهای فربه وتوانا ست (منتهی الارب)

۲—روایت طبری وابن اثیروالفخری مانند متن است. امادرتاریخ یعقوبی ومجمل وابن خلکان ومسعودی اقول من التعجب الخ است.

۳—این بیت درمنابع دیگرنیست وتنها مسعودی آورده است (مروج ۳/۱۷۰)

چون این جواب دربار اموی به نصر رسید به یاران خود گفت: ازین پاسخ بادارشما آشکار است که پیروزی نصیبش نخواهد بود[1]

نصر بن سیار نیروی حریف خود را درخراسان میدید، واز جانب دیگر ضعف دربار اموی راهم میدانست که مروان نمی تواند باو کمکی دهد، چون ازامداد مستقیم دربار مایوس گشت، وضع خراسان وخروج بومسلم را به یزید بن عمرو بن هبیره فزاری حکمران اموی عراق خبرداد، وراجع به اوضاع خطرناك خراسان این ابیات را نوشت و باز اعلام خطر کرد:

ابلغ یزید وخیرالقول اصدقه[2] | وقدتبینت ان لاخیرفی الکذب

ان خراسان ارض قدرایت بها | بیضاً لوافرخ قدحدثت بالعجب

فراخ عامین الاانها کبرت | لما یطرن وقدسربلن بالزغب

فان یطرن ولم یحتل لهن بها | یلهبن نیران حرب ایما لهب

«به یزید سخن راست راکه بهتراست برسانید، زیرادردروغ خیری نیست. خراسان سرزمینی است ودرآن بیضه هائی راد یده ام که اگرچوزه بزاید، اندرشگفت خواهی ماند، و اگراین چوزه کلان شود وپربکشد وبپرد، وازان جلو گیری نشود، آتش جنگ باشدت افروخته خواهد شد»

باین طورحکمران بنی امیه درخراسان نصربن سیار بابومسلم وقوای روز افزون اومقاومت کرده نتوانست، وبومسلم روزپنجشنبه ۲۱ جمادی الاخری ۱۳۰هـ به شهرمرو که دارالامارة خراسان بودفرودآمد، ونصربعد

۱– طبری ۳۲/۶، الکامل ۵/ ۱۷۴ تاریخ الیعقوبی ۲/ ۳۴۱، مجمل ۳۱۶ الفخری ۱۲۹ وفیات ۲۸۲/۱

۲ – این ابیات د رطبری ۶ / ۳۷ ومروج مسعودی ۱۷۱/۳ والکامل ۱۷۴/۵ با ختلاف کمی نقل شده وآنچه درمتن است ازطبریست . نقل مخالف مسعودی چنین است:

بان ارض خراسان رایت بها . ابن اثیر: وقد تیقنت .... بیت اخیر: الاتدارك بخیل الله معلمة – الهبن نیران الخ . بیض: تخم مرغ، لوافرخ: اگرچوچه دهد. سربله: پوشانید اورا پیراهن . زغب: موی ریزة زرد برآوردن چوزه . حتل: همتاو مانند (منتهی الارب)

از مقاومت مختصری از مروگریخت ، ودرربیع الاول ۱۳۱ ه درناحیت ساوه قریب همدان بناکامی درگذشت.

درهمین سال ۱۳۰ه موسی بن کعب ازطرف بومسلم بـه ا بیورد(بـاورد) فرستاده شد ، وآنجارافتح کرد ، وابوداودخالدرا به فتح بلخ گماشت ، که درآنجا زیاد بن عبدالرحمن قشیری حکم میراند ، وی بامردمان بلخ و ترمذ وتخارستان درجوزجـان بمقابلهٔ ابـوداودآمد ولی شکست خورد ،وبه ترمذگـریخت وبلخ بدست ابوداودافتاد ، ودرین معارك عثمان وعلی دو پسرجدیع کرمانی کشته شدند. چون تمام خراسان به ا بومسلم صاف شد ، وی کاردارانِ خود رابـه اطراف فرستاد باین تفصیل :

سباع بن نعمان ازدی به سمرقند.

ابوداود خالد بن ابراهیم به تخارستان.

محمد بن اشعث به طبسین وپارس.

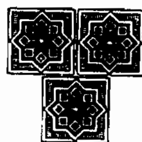
مالك بن هیثم قاید شرط (قوای امنیه).

قحطبه بن شبیب باابوعون عبدالملك بن یزید ومقاتل بن حکیم عکی وخالد بن برمك بلخی وخازم بن خزیمه ومنذر بن عبدالرحمن وغیره به طوس.

قاسم بن مجاشع به نشابور.

قوای بومسلم درحواشی غربی خراسان پیش رفتند ، وقحطبه شهرری را گرفت ، ودرسنه ۱۳۱ ه خود بومسلم ازمروبه نشاپورآمد ، وقوای قحطبـه تا اصفهـان وهمدان ونهاوند پیشرفت کردند ، وابوعون عبدالملك بن یزید خراسانی و مالك بن طریف خراسانی باقوای چهارهزاری خویش شهرزوررادرمـاه محرم ۱۳۲ه بگرفتند ، ولشکریان قحطبه به سواحل دجله وفرات رسیدند ، ولـی چون قحطبه درین گیرودارکشته ویادردجله غرق شد ، خراسانیان حسن پسراورا امیرساختند ، واودرسنه ۱۳۲ ه کوفه رابکمك محمدبن خالد بگرفت و پسر دیگرقحطبه که حمید نامداشت مداین واطراف آنرابدست آورد ، وابوسلمه حفص بن سلیمان خلال

(مشهور به وزیر آل محمد) نیز با خراسانیان پیوست؛ و به چنین صورت خراسانیان زمام اختیار تمام خراسان و پارس و سرزمین دجله و فرات را بدست گرفتند و دربار اموی را به تزلزل افگندند.[1]



۱ـ طبری ۶/۴۳ ببعد، ابن اثیر ۵/۱۷۹ ببعد، مجمل ۳۱۸، مروج ۳/۱۷۲، تاریخ الیعقوبی ۲/۳۴۰ ببعد.

۳-آل عباس واعلان خلافت عباسی

بسعی بومسلم

محمد بن علی معروف بابن طقطقی در آداب السلطانیه تالیف (۷۰۱هـ) می نویسد:

«حضرت پیامبر گاهی به تأسیس دولت بنی هاشم مژده دادی، و به کاکای خود عباس فرمودی، که این امر در فرزندان تو باشد. وچون فرزندش عبدالله بدنیا آمد، واورا پیش حضرت عباس آوردند، درگوش وی آذان دادوگفت:

«خداوندا! اورا دانش دین وعلم تأویل عطافرما، که او پدر ملوك خواهد بود.»

وازین روایت مردم پندارند، که دولت عباسی را حضرت پیامبر بشارت داده بود، وبنابرین دولت بنی امیه برمردم نکوهیده ومذموم وبمعاصی وقبایح آلوده بود، ومحمد بن علی بن ابی طالب معروف بابن حنفیه[1] را بعد ازشهادت برادرش حسین (رض) صاحب آندولت میدانستند، که حضرت پیامبر مژده داده بود.

چون محمد بن حنفیه درگذشت، به پسرخود ابوهاشم عبدالله درین باره وصیت فرمود، واودردمشق باهشام بن عبدالملك اموی برخورد، وچون مقام علم وریاست وفصاحت اورا دید ازاو بترسید، ودرشیر اوراز هرخورانید. گویند چون عبدالله فهمید که وی خواهدمرد، درحمیمهٔ شام نزد محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رفت، واورا پیش روی جماعتی ازشیعهٔ خویش بخلافت وصیت کرد، وخودش بمرد.

بعد ازین محمد بن علی عباسی ادعای خلافت نمود، و بهرطرف داعیان مخفی

۱- درالفخری طبع مصر بغلط ابن حنیفه مکرراً طبع شده که صحیح آن ابن حنفیه است منسوب به مادرخود خوله بنت جعفر الحنفیه که تولدش ۲۱ هـ و وفاتش ۸۱ هـ است (الاعلام ۷/۱۵۲)

فرستاد، و این کار را تا دم مرگ دوام داد، که فرزندانش ابراهیم و سفاح و منصور بودند، و بعد از مرگ پدرا براهیم امام بجایش نشست، وداعیان خود را بهر طرف و مخصوصاً به خراسان فرستاد، زیرا برین مردم اعتمادی داشت، وهمواره گفتی: که پرچم های سیاه به طرفداری اهل بیت پیامبر، از خراسان بیرون آید، وچون او داعیان خود را به خراسان ارسال داشت، مردم خراسان ودهقانان آن پنهانی دعوت او را پذیرفتند، تا که در آخر بومسلم بدانجا رسید، و درحالیکه ابراهیم امام درحجاز و شام بر سجادهٔ خویش نشسته بود، ومال وسلاح وستوری را بکسی نداد، خراسانیان برای اوجنگیدندی و اموال خراج را باو فرستادندی.

چون بومسلم درخراسان قوی شدو بعراق لشکر کشید، مروان اموی ابراهیم امام رادرحران بگرفت وبرادرانش سفاح و منصور با گروهی از خویشاوندان وپیروان خویش به کوفه نزد ابوسلمه حفص بن سلیمان خلال که از کبار شیعه بود گریختند، و بوسلمه آنها را در کوفه بخانهٔ خود جای داد، و شیعیان آل محمد بریشان فراهم آمدند؛ تا که بومسلم لشکرخویش را ازخراسان بکوفه فرستاد، وسفاح را باشیعیان او به مسجد جامع کوفه بردند، ودرآنجا باو بیعت خلافت رادر ۱۳۲ ه نمودند»[1]

این بود خلص جریان وقایع که ابن طقطقی به آن اشارت نموده، وازان روشن است که بنای دولت عباسیان بدست خراسانیان وبومسلم شالوده ریخته، وون فلوتن این وضع را در الفاظ موجز نیکو تصویر کشیده است وی گوید:

از هرسو گروه گروه با بومسلم پیوستند، از هرات از پوشنج،
ازمرورود، طالقان، مرو، نیشابور، سرخس، بلخ، چغانیان
تخارستان، ختل، کش، نخشب از هرسو بیاری او می آمدند،

همه سیاه پوش بودند، وچماقی نیمه سیاه بدست داشتند

۱- الفخری ۱۲۸ ببعد، وزین الاخبار ورق ۷۱ الف

که میگفتند کافرکوب[1] است، پیاده و سوار بعضی اسپ سوار و دیگر خرسوار وارد می شدند، به خران خود بانك میزدند، و مروان خطاب میکردند، زیرا مروان ثانی الحمار لقب داشت، عدهٔ آنها یکصد هزار تن بود.[2]

باری کارگردانان فعال و بزرگ تحویل خلافت از بنی امیه به آل عباس دو نفر بودند: که یکی بومسلم درخراسان بود، واورا «امین آل محمد» گفتندی، دیگر ابو سلمه خلال همدانی در کوفه که اورا «وزیر آل محمد» لقب شده بود[3]

بومسلم درخراسان نهضت کرد، واز تخارستان وسمرقند تادروازه‌های کوفه لشکریانش با کارکنان دربار اموی جنگیدند، و بساط اقتدار امویان را برچیدند، درحالیکه بو سلمه در شهر کوفه مبادی کاررا فراهم آورده بود، وروزجمعه ۱۰ ماه ربیع الاول ۱۳۲ هـ = ۳۰ اکتوبر ۷۴۹م، با ابو العباس عبدالله سفاح بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بیعت کردند ودورهٔ خلافت عباسیان آغاز شد.

---

۱ ـ ترجمهٔ فارسی تاریخ ادبی ایران ۱/۳۵۵ دینوری دراخبار الطوال ص ۳۶۰ کافرکوبات ضبط کرده، و کافرکوب یا کافرکش تا اوایل قرن بیستم درقندهار مصطلح بود، ودرجنگ استقلال ۱۹۱۹ م مردم اسلحهٔ خود را کافرکش گفتندی. ون فلوتن این کافرکوب راچماقی نیمه‌سیاه گفته ولی باتوجه به کافرکش های قندهاریان باید نوعی ازتبر باشد، ودرداستانهائی که در فارسی وتورکی بنام (ابومسلم نامه) ازداستان سرایان مختلف وجوددارد، ودران ابومسلم را بصورت قهرمان درآورده اند، واز ماوراءالنهرتا استانبول درمحافل عامهٔ مردم باولع ودلچسپی شنیده می‌شود، بومسلم‌را تبردار خراسان گفته وسلاح اورانوعی ازتبرشمرده اند، وحتی درتورکیه اخی ها ودرویشان بکتاشی همین تبر بومسلم را بطورشعاردسته های خویش بردیوارخانقاههای خودنقش میکردند، وعقیده داشتندکه حضرت محمد صلعم درخواب، ساختن‌تبررا به بومسلم دستورداده بود، وبعد ازمدتی همین تبررا اخی خردك ساخت. وبرخی ازدرویشان بکتاشی واهل فتوت درانا طولی وسرزمین خلافت عثمانی درکمربند خودتبرکوچکی داشتند، که آنرا تبرابومسلم می‌نامیدند (رجوع به کتاب ابومسلم تبردارخراسان از خانم دکترملیکوف بزبان فرانسوی طبع پاریس ۱۹۶۲م) باتوجه باین داستانها ووجودشعار تبربومسلم دربین اخی ها و بکتاشیان باید گفت که کافرکوب تبری بود نه چماق.

۲ـ ترجمهٔ فارسی تاریخ ادبی ایران از براون ۱/۳۵۵ به حوالت کتاب تحقیقات دربارهٔ سیطرهٔ عرب ازوان فلوتن که اوهم ازاخبار الطوال دینوری گرفته است.

۳ ـ طبری ۶/۱۰۳ آثار الوزراء ۳۰

انقلابی که بومسلم آنرا بوجود آورد، وعباسیان را به تخت شاهی رسانید، در خراسان منشأ حرکتی گردید، که بساط سلطهٔ عربی را ازین سرزمین برچید، ومابعد ازین دامنهٔ این حرکات ملی را درخراسان تاوقتی مـی بینیم، کـه بوسیلهٔ آل طاهر پوشنگی اساس یك حکومت ملی در ینجا گذاشته می‌شود، وتمام این نهضت‌ها و جنبش ها برای این بود که خراسانیان ازسلطه تازیان نجات یابند، وحتی ابراهیم امام عباسی که خوداز اشراف هاشمیان عرب بود، چون روحیهٔ ضدعرب رادرینجا می‌دید، باری به بومسلم درنامه یی نوشت که «درخراسان تمام عربی گویان را بکشد»[1] ونتیجهٔ این حرکات ملی این شد، که بقول ادوارد براون: قومی که تابع وخراج گذار، ومورد نفرت واهانت بود، علی الفور بر اثر این انقلاب از حضیض ذلت باوج عزت رسید، ودر راس عالی ترین و متنفذترین مشاغل و مقـامات فرماندهی قرار گرفت[2] ونفوذ خراسانیان درعصر عباسیان بدرجه یی بود، که بوریحان البیرونـی عباسیان راخـراسانی می نامد، واین سلسله‌را خلفای شرقی می خواند.[3]

بـرای بـرانداختن میطرهٔ امویان دو نفر خراسانی درخارج و داخل کوفه کار میکردند، ازخارج بومسلم ونفوذ فکری ولشکری‌او بود که متوجه کوفه گردید، اما در داخل پایتخت نیز خالد بن برمك (جددودمان برمکیان) با ثروت فراوان وکیاست ودهاء وجود داشت، که با فکر هموطن خود بومسلم همراه بود، وبـا برادران خویش بطرفداری آل عباس کار میکرد.[4]

چون خالد بن برمك از لشکرکشان وسپه‌سالاران دلـیرو نامی دربار اموی بود، ومیلش به‌دودمان عباسی وآل محمد در تبدیل خلافت اهمیتی داشت، بنابران اورا هم ازکسانی شمرده اند، که موسسان خلافت آل عباس بودند، ودرین باره عبدالجلیل یزدی ازابوالقاسم بن غسان چنین روایت کند:

۱ـ طبری ۶/۷۹

۲ـ تاریخ ادبی ایران ۱/۳۶۰

۳ـ همین کتاب به‌حوالت آثارالباقیه

۴ـ برمکیان ۵۰

«خالد برمکی باعطاء وسخا ورأفت وبر ووفا سرآمد جهانیان بود... اساس دولت آل عباس در مرکز خلافت او نهاد[1]»

گفتیم که وزیر آل محمد بوسلمه خلال در کوفه موید خلافت عباسیان بود، ولی این شخص همدانی در بین اهل کوفه آنقدر نفوذ نداشت که خودعامل این کار گردد، ویا اینکه سیطرهٔ خراسانی در ان شهر عربی هم آنقدر قوی واستوار بود، که بو سلمه بدامن بومسلم چنگ زد، ودرینجا ست که ما رشتهٔ سخن را به ابو علی محمد بلعمی وزیر منصور اول سامانی (۲۲۹ـ۳۲۵ه) میدهیم، که چگونه او ضاع این دوره رابه حوالت تاریخ معتبر طبری روشن می سازد؟ :

«و کار ابومسلم هرروز بالاهمی گرفت و بیم او اندر دلهای مردمان همی افتاد، واورا یاری همیکردند، وایدون گویند که برمنبرها که خطبه کردندی گفتندی. اللهم اصلح الامیر امین آل محمد ﷺ....ومردمان به خراسان میل به ابومسلم کردندی، وفرمان اوبردندی، و خراج بدو دادندی... حسن بن قحطبه بکوفه اندر شد با افزون ازسی هزارمرد، وابوسلمه بن حفص بن سلیمان الخلال واورا وزیرآل محمد گفتند آنجابود، وابوسلمه بنزدیك پسرقحطبه شد چون حسن اورا بدید برخاست... ابوسلمه برنشست وحسن نیز با او برنشست وفرمود که مردمان بروگرد آمدند اندر مزگت[2]. هیچ بزرگواری وهاشمی نبود که در آن روزدر مزگت جامع حاضر نبود، وخلق ندانستند که ایشان راازبهرچه همی خوانندو چه خواهند کرد؟...

۱ـ تواریخ آل برمك ازعبدالجلیل یزدی تالیف ۷۶۲ه درمجلد دوم منتخب ادبیات ایران ۱ تا ۵٤

۲ـ مزگت : مسجد

وبکوفه دران روز گروهی بودند از علویان، وبعضی چنان پنداشتند که بیعت فرزندان ابوطالب راست، پس ابوسلمه برمنبر شد، وخطبه برخواند، وخدای عزوجل را حمد وثنا گفت و گفت: ای مردمان هیچ کس مبادا که نه سلاح بر تواند گرفت یا برستور نتواند نشست که نه سیاه پوشد وفردا به جامع آید، تا بیعت کنیم، آنکس را که سزاوار است، پس آل ابوطالب نومیدشدند، و مردمان به خانه ها باز شدند، وعلمها سیاه کردند، وهنوز روز ببود که همه سیاه پوشیده بودند، ومردمان به مزگت جامع آمدند، و طبلها بر زدند، تا علمها بر پای کردند وتکبیر گفتند، وابو سلمه وزیر آل محمد بود برمنبر شد، وبرخدای عزوجل ثنا گفت، بر پیغمبر خدا ﷺ درود فرستاد، پس گفت ای مسلمانان! شما همداستانید بدانچه من میکنم؟ گفتند بگوی آنچه خواهی! ابوسلمه گفت:

امین آل محمد ﷺ ابومسلم عبدالرحمن نامه نوشته است ومرا فرموده است که خلیفتی از بنی هاشم بر پای کن، تا خلایق برهند از جور بنی امیه وبیداد کردن ایشان، ومن نگاه کردم اندر دیوان های بنی هاشم وهیچ مردی ندیدم بزرگوارتر از عبد الله بن محمد بن عباس. فاضل تر است و نیکمرد است ومن پسندیدم وشما نیز بپسندید. ایشان گفتند صواب ست وتوفیق یافتی، وخدای ترا مزد دهاد، کار ما تابع کار تست، مردمان تکبیر گفتند وابوسلمه کس فرستاد، وابوالعباس بن محمدرا بیاوردند، واو بیامد بر ماده شتری نشسته بود، وعمامه سیاه برسرنهاده، وجامهٔ سیاه پوشیده، وروز آدینه بود بمزگت اندر شد، وبفرمود تا موذنان با نگ نماز گفتند. پس

ابوالعباس بن محمد بر منبر شد ، وخدای عزوجل راثنا گفت ، وبر پیغامبر صلی الله علیه وسلم درود فرستاد ، وخطبه خواند و گفت : خدای عزوجل بگماشت از گروه ما اندرخراسان ، تا قدرما بدانستند و کینهٔ ما باز خواستند ...پس ازمنبرفرودآمدو اندر پیش شد ونماز آدینه کرد ، چون ازنماز بپرداخت بنشست ومردمان بااو بیعت کردند وآن روزدهم ربیع الاول بود ، و سال صد وسی ودو بوداز هجرت ، واین نخستین خلیفتی بود از آل عباس رضی الله عنه[1] »

در چنین حال که تمام خراسان وپارس تا کوفه از کشوراموی جداشده بود ، بسعی بومسلم بنای خلافت عباسی درکوفه گذاشته شد ، متعاقباً روز شنبه ۱۱ جمادی الاخری ۱۳۲ھ مروان حمار آخرین پادشاه دودمان اموی درزاب نزدیك موصل ازدست خراسانیان شکست خورد ، وبه بوصیر صعید مصر گریخت ودر انجا روز یکشنبه ۲۷ ذیحجه ۱۳۲ھ کشته شد ، وبچنین صورت دورهٔ امارت امویان بروختم گردید . درحالیکه ابراهیم امام بن محمد نیز در همین سال درزندان امویان کشته ویامرده بود[2] .

۱- ترجمهٔ فارسی تاریخ طبری از بلعمی ۷۳۶/۴ طبع نولکشور کانپور ۱۹۱٦م

۲- طبری، ۹۱/٦

۴ - بو مسلم درخراسان

باری بومسلم بعد از نور دیدن بساط سلطهٔ امویان وبروی کار آوردن عباسیان، به منتهای امل خودنرسیده بود ، وهنو ز نقشهٔ کاروی برای آزادی کامل خراسان نامکمل بود .

سفاح اولین پادشاه عباسی ازهمان روز نخستین، نفوذ عظیم بو مسلم را دردنیای اسلامی بانظر شبهت میدید ، واورایگانه رقیب خویش می شمرد ، وعلاوه ازین بوسلمهٔ خلال وزیر مقتدری که سفاح رابار یکهٔ خلافت رسانیده بود درکوفه باوجاهت ونیروی تمام میزیست ، و در دربار وامورخلافت دستی قوی داشت ، وسفاح را بااومکاوحتی بوجودآمده بود ، ومیخواست این دو شخصیت مقتدر را ازبین برد ، ولی هنوز دولت جدید عباسیان استقرار نیافته بود ، وسفاح با بقایای دولت اموي به حرب وپیکار مشغولی داشت ، اما بقول ابن طقطقی چون دولت بنی عباس برحیله و فریب وغدر بنا یافته بود[1] سفاح برادرخودابو جعفر منصور را درهمین سال ۱۳۲ ه به خراسان پیش بو مسلم فرستاد وبقول بلعمی :

«چون ابوالعباس سفاح ازکارشام وعراق بپرداخت ، برادرخویش ابو جعفررا بخواند وگفت بخراسان شو و بیعت محکم کن براهل خراسان ، وابومسلم را ببین وسخن او شنو ، ابوجعفر باسه‌صدمردازموالیان وغلامان به‌ری آمد ، واز ری راه‌خراسان برگرفت ، چون بنزدیک

---

۱ - الفخری ۱۳۳

مروآمد، ابومسلم بپذیرهٔ وی آمد، بدو فرسنگی مرو، چون چشمش برابوجعفر افتاد، از اسپ فرو جست و بدستش بوسه داد، واندرپیش اورفت. ابوجعفر مبالغه کرد تا برنشست آنگاه بمرو اندر شد، وبسرای ابومسلم فرود آمد، واز هیچکس نترسید، ومردمان خراسان راسخت مطیع دید، بغایت شاد شد... ابوجعفر گفت: یا ابومسلم! تو امروز تا بدان جایگاه که دانی ما گله همی کنیم از ابوسلمه بن حفص بن سلیمان که جور وکبر کند بر امیرالمومنین وخلافت وی را هیچ چیز نمی شمارد، وبرما اعتراض همی کند، واز حد اندر گذشت. والله که امیرالمومنین از بهر خاطر تو اورا چیزی نمیگوید زیرا که تو اورا وزیر کردی»[1]

بومسلم که موقف خودرا درین گیرو دار دربار یان علاحده میدید، جز آنکه بیطرفی خودرا درین مورد اعلان کند، چاره‌یی نداشت، وباین سخن منصور برادر خلیفه چنین جواب داد:

«من دستوری دادم ترا وامیرالمومنین را که هرچه خواهید با او بکنید»[2]

بومسلم منصور را با اطمینان برگردانید وبا وهدایای فراوان داد، وچون دربار عباسی ازوضع بومسلم مطمئن گشت، بمجرد وصول منصور بدربار عباسی، بوسلمه خلال دریکی ازشبهای ماه رجب سال ۱۳۲ باوضع محرمانه وشگفت آمیز هنگامیکه از دربار برآمد کشته شد، وجای تعجب اینست که این قتل فجیع را هم به ابومسلم نسبت داند[3] در حالیکه بوسلمه بعد از دیدن اوضاع سفاح ازو رنجیده و با بني هاشم

۱ـ تاریخ طبری ترجمهٔ بلعمی ٤/ ٧٤٠

۲- همین کتاب وهمین صفحه

۳ـ طبری ٦/ ١٠٣ مروج ٣/ ١٩٩

درخلع اوهمنواشده بود، وبنـا برین سفا ح بر وخشمگین و متغیر گشتـه بود.[1]

بومسلم با نیرویی که داشت درمقابل دربارعباسی درخراسان مقامت‌میکرد، وطوریکه بسند طبری گذشت، به‌سفاح ومنصور «دستور میدا د» وگویا درحقیقت دستور دهنده امور بزرگ‌اوبود، ودرینوقت‌ازپارس تا سند ه برسرتاسرخراسان بقول منهاج‌سراج« شهنشاه» بود، وی‌محمدبن‌اشعث‌رابه‌پارس فرستاد تادرا نجا کاردارا ن ابوسلمه راگردن زد[2]وآن سر زمین را نیز صاف نمود، وچون‌درسنه ۱۳۳ ه شریك بن شیخ مهری‌دربخارا باسی هزارلشکر بطرفداری‌آل‌علی(رض) برخلاف آل عباس قیام نمود، بومسلم زیادبن صالح خزاعی راباده هزار لشکر به‌آنجافرستاد، تـاشر یك‌را بکشت، و بمدد بخارا خذاة ما وراء النهررا مطیع کرد، وهمدرین سـال ازطرف بومسلم ابودا و د خـا لد بن ابراهیم ازوخش به‌ختلان فرستاده شد، وحنش بن‌سبل‌ملك آنجاباجمعی از دهاقین ختل محصور شد، ولی باﻵخرشبا نگاهان بادهقـانان وچاکران خو یش به‌فرغانه گریخت، وبه‌چین رفت وابودا ودگماشتۀ بومسلم به بلخ آمد.[3]

درسنه ۱۳٤ ه همین ابودا و د با مر بومسلم برکش لشکر کشید، واخرید ملك آنجارا بکشت وبسا از ظروف بی نظیر مذ هب ومنقوش چینی راباز ین ها وامتعه و دیباو نفایس چین بدست آورد، وآنراپیش بومسلم که در سمرقند بود ببرد، وبرکش طاران برادراخریدرا حاکم‌گردانید، وخود بومسلم بعدازتصفیۀ صفحات سغد وبخارا به مرو برگشت، وبه بنای حصار سمرقند امر داد، وزیاد بن صالحرا بر سغدو بخاراوالی گردانید[4]

درسنه۱۳۵ ه زیـاد بـتحـریـك دربـارعـباسی‌درمـاوراء الـنهـراز بـومـسلم ســرپـیچـیـد، و سبـاع بـن‌نـعـمان ازدی کـه پـیش بـومـسلم بـود،

۱- ابن اثیر ۲۰۸/۵

۲- طبری ۱۱۰/٦

۳- طبری ۱۱۲/٦ ، تاریخ بخارا ۷۳ ببعد .

٤- طبری ۱۱٦/٦

از دربار عباسی مامور شد تا هر جائی که دست یابد بومسلم را بکشد ، درینوقت جمعی ازراوندیان طالقان در ترمذ حکمران آنجا را بکشتند ، وبومسلم برای دفع این فتنه به آمل شتافت ، وچون درانجا از دسیسهٔ دربار اطلاع یافت ، سباع را به حسن بن جنید عامل آمل سپرد ، تا اورا صدتازیانه زند و بعدازان بکشد . بومسلم از آمل به بخارا رفت ، وقوای زیادرا درهم شکست ، و دهقان ارکث گردن اورازد ، وسرش رانزد بومسلم فرستاد . بعدازان کش وشا وغر نیز کشوده شد ، وبومسلم به پایتخت خود مرو برگشت [1]

درسیستان :

درولایات جنوبی خراسان نیز کارداران بومسلم گماشته شده ، واین ولایات به توحید ادارهٔ سیاسی رسیده بودند وچون درسنه ۱۲۷ هـ بومسلم پدید آمد مالك بن هیثم را با سی هزار مرد بسیستان ارسال کرد ، واوهیثم بن عبدالله حکمران اموی را که سی هزار سوارشامی داشت به گرفتن یک ملیون درهم بسلامت بشام فرستاد ، وسیستان را بگرفت . درخلافت سفاح عمر بن عباس ازطرف بومسلم حکمران سیستان بود ، ونزدش قربتی داشت ، ولی چون یکسال بعد مردم سیستان وغوغائیان آن عمررا بکشتند ، ومطربن میسره برانجا غالب آمد ، درجمادی الاولی (۱۳۳هـ) ابوالنجم عمار بن اسماعیل به امارت سیستان فرستاده شد ، واورا درسیستان با بوعاصم که ازبست آمده بود حرب افتاد ، تا که درنتیجه ابوالنجم هزیمت یافت ، وبوعاصم مالک سیستان گردید ، وبزرگ ومحتشم گشت ، وبالشکر بسیارازسیستان برفت ، که خراسان را بگیرد ، ولی ازانطرف بوداود که والی خراسان ازطرف بومسلم بود ، سلیمان بن عبدالله کندی را باسپاهی بزرگ بسیستان بحرب بوعاصم فرستاد ، ومردم سیستان نیز عبیدالله بن علا وحضین بن ربیع را سپاهی ساخته بطرفداری لشکر بوداود والی بومسلم ارسال داشتند ، ودرفراه حربی سخت کردند ، وبوعاصم باغی رابکشتند ، وسلیمان درربیع الآخر

۱- طبری ۶/ ۱۱۷ - ابن اثیر ۵/ ۲۱۶

۱۳۸ ه برسیستان دست یافت[۱] واین وقایع وقتی روی‌داد که بومسلم بسفر حرمین رفته و متعاقباً در۱۳۷ ه کشته شده بو د .

درغور :

درعصر عروج بومسلم در کوهسار مرکزی خراسان یعنی غور، ا ز د و دمـان سوریان امرای نیرومند اقتدار داشتند، که‌درینوقت فرمـانروایان این خاندان امیر پولاد ازاخلاف ملك شنسب وامیر کرور جهان پهلوان پسراو بودند ، ومرکز حکمداری ایشان مندیش غوربود ، این امرای غوری‌درحرکت بومسلم باّاویارو مددگاربودند ، که‌منهاج‌سراج جوزجانی از ین همکاری ایشان‌در طبقات‌ناصری ذکرها دارد، ومـاشرح آنرادرقسمت سوریـان فصل اول داده ایم بدا نجـا رجوع شود .

امادرسند :

سیطرهٔ بومسلم‌درولایات‌جنوبی شرقی خراسان تاسندوکرانهای‌بحرپهن‌شده بود ، ود رسنه ۱۳۲ ه یک مرد سیستانی مغلس عبدي‌را به‌سند فرستاد ، وطوریکه درآخر فصل دوم ذکـر رفت ، درهمین سال درسند کشته شد، وبومسلم بجـای او موسی بن کعب تمیمی راکه مردمدبر و دلیری بود، برسند والی ساخت، واو با بیست هزار لشکر (بقـول ابـن اثیر۱۲ هزار) به سند رسید ، ودرقند ابیـل (گنداوه کنونی) توقف کرد ، درینوقت برسند منصوربن جمهور کلبی بشرحیکه گذشت دست یافته واز اطاعت دربار عباسی وبومسلم سرکشیده بود ، ومغلس کار دار اورا هم کشته بود، ولی موسی تمام همراهان منصور را بخود متمـایل ساخت، وبعدازان‌ازقندابیل بکنار دریـای‌سند رسید ، ودرحربی صعب به‌منصور شکست داد واورا بدست آورد وبکشت، ودرسنه ۱۳٤ه منصوره را بگرفت[۲] وبعد ازین تمام سرزمین سند درزیر امراین حکمران بومسلم آمد[۳] وسند یا ن

۱- تاریخ سیستان ۱۳٦ ببعد

۲- تاریخ یعقوبی ۲/۳٥۸

۳- فتوح البلدان ٥٤۳

وفدی را بدربار سفاح فرستادند که در مرض موت سفاح پیشش رسیدند، ولی بعد از سه روز سفاح بمرد، و این وفد نتیجه یی را بدست نیاورد[1] وموسی تا ۱۴۰ هـ برسرزمین سند حکمران ماند، ودرین مدت بود که بومسلم کشته شد، وحوادث ما بعد سند در مباحث آینده که مربوط بدورهٔ عباسیان است روشن خواهد شد.

پایتخت بومسلم :

بومسلم ادارهٔ امور خراسان وکشور خویش را درمرو که کانون قدیم تمدن این سرزمین بود تمرکز داد، این شهر بعد از فتوح اسلامی قرارگاه لشکریان خلفاء درخراسان بود، ودر داخل شهر معبدی را بنام مسجد عتیق بردروازهٔ شهر ساخته بودند که نماز آدینه دران خوانده شدی، وآنرا مسجد بنی ماهان گفتندی. مگر بومسلم مسجدی بزرگ در ماجان مرو بنا نهاد، و متصل آن دارالامارهٔ خودرا با بازاری وزندانی ساخت.

در دارالاماره قبه یی بزرگ بود، که دران نشستی وتا دوقرن بعد ازو آبادان ونشستنگاه امراء بود، این قبه را ازخشت بنا نهاده بودند، که فراخنای آن به پنجاه وپنج ذراع میرسید، وچهاردروازه بر چهار ایوان کشاده داشت، که پیش هرایوان چهارسویی بود.

بومسلم بازارهای قدیم مرو را از پهلوی مزگت کهن به محل ماجان انتقال داد،[2] و ماجان نام نهری بود که در بین مرو میگذشت[3] و چون از محل ماجان می‌آمد بدان نام مسمی شده بود.

بومسلم ماجان‌را از آنرو دارالامارهٔ خود قرار داده بود، که درانجا در سرای آل ابی نجم نخستین بار برقبهٔ آن شعار سیاه آل عباس را افراشته بودند، واین قبه تا قرن چهارم وزمان اصطخری باقی بود.[4]

---

۱ - تاریخ یعقوبی ۲/۳۶۱.

۲ - اصطخری ۲۵۸

۳ - معجم البلدان ۵/۳۲

٤ - اصطخری ۲۶۰

چگونه بو مسلم بهافرید را از بین برد ؟

در زمان بومسلم شخصی بنام بهافرید بن‌ماه فروردین‌ در روستای خواف مربوط نشاپور درقصبهٔ سیراوند ظاهرشد [1] که اصلاً از مردم زوزن بود ، وی از خراسان مدت هفت‌سال به چین‌رفت، و چون از انجا بازآمد ، برخی از چیز های شگفت‌انگیز باخود آورد ، که ازان‌جمله پیراهنی سبزنازك و نرم حریر چینی بود ، که درکف دست جای‌میگرفت، وی شبانگاه به پرستشگاهی بالارفت چون‌بامداد‌ان‌ازانجا فرودآمد ، کشاورزی که‌زمین‌خودرا شخم‌میکرد اورا دیدو بهافرید گفتش :

درمدتیکه او‌ازانظار ناپدید گشته بود ، به‌آسمان‌صعودکرده ودرانجا بهشت و دوزخ رابا ونشان داده‌اند ،وازجانب خداوند باووحی رسیده ، واین پیراهن سبز را به‌وی‌پوشانیده وبزمین فرستاده اند .

مرد کشاورزگفتهٔ اورا پذیرفت وبمردم گفت ، که‌وی بچشم سر نزول‌اورااز آسمان‌دیده‌است. پس بهافرید دعوی پیامبری کرد ، ومردم را بخود فراخواند ، وخلایق‌فراوان بدورش فراهم‌آمدند .واودراکثر شرایع با مجوسان خلاف‌کرد ، ولی زردشت را تصدیق داشت ، وکیش اورا برای پیروان خود برگزید ، وی مدعی بود که درپنهانی‌باو وحی‌آید ، وهفت نماز را بر پیروان خود فریضه گردانید ، یکی در توحید‌خدا ، ددیگر در آفرینش‌آسمان‌وزمین ، سوم درپیدایش جانوران‌وروزی ایشان ، چهارم در مرگ ، پنجم در رستاخیزوشمار ، ششم دربارهٔ بهشتیان ودوزخیان وآنچه برای ایشان فراهم آورده میشود . هفتم در ستایش بهشتیان .

بهافرید برای پیروان خودکتابی بزبان فارسی آورد وامرداد تابسوی قرص خورشید بریک زانو سجده کنند، وهمواره درهرجا به آفتاب توجه نمایند ، و موی تن وکله‌رابگذارند ، وزمزمه(ادعیه آهسته زردشتیان) را درموقع خوردن

---

۱ - ابن ندیم گوید : که‌بهافرید ازقریهٔ روی ابرشهر (نشابور)بود (الفهرست ۴۷۳)

طعام نخوانند، وچارپایان را جز وقتی که پیرشوند ذبح نکنند، واز آشامیدن شراب وخوردن میته بپرهیزند، ومادران وخواهران ودختران وبرادر زادگان را بزنی نگیرند، و بیش از چهارصد درهم کابین زن نستانند، وباید راهها وپلها را از هفت یک دارائی ودسترنج خود تعمیر کنند.

هنگامیکه بومسلم به نشابور آمد، موبدان وهیربدان زردشتی گرد آمدند، و گفتند که بهافرید دردین اسلام وکیش زردشت هردو تباهی آورده است.

بنابرین بومسلم، عبدالله بن شعبه را فرستاد، تا بهافرید را درکوهسار بادغیس بگرفت، ونزد بومسلم آورد؛ که با پیروانش کشته شد، ولی برخی از اتباع او مسمی به بهافریدیان باقی ماندند، که کیش خود راحفظ کنند وبا زمزمه گویان زردشتی سخت عداوت ورزند، و عقیده دارند که بهافرید بر سمندی نشسته و به آسمان رفته است و همچنانکه صعود کرده باز فرودآید، و از دشمنان خود کینه ستانند[1].

آنچه در بالا ترجمه شد نوشتهٔ البیرونیست، اما ابن ندیم درین باره چنین گوید:

«درآغاز دولت عباسی مردی مجوسی که اورا بهافرید گفتند، از قریهٔ روی ابر شهر برخاست که پنج نمازرا بدون سجده در حالیکه متیاسر بقبله بودی آدا کردی، وی جادوگری نمود، ومجوس را به کیش خود خواند، وفراوان مردمی بکیش او آمدند. بو مسلم دو نفر شبیب بن داح وعبدالله بن سعید را فرستاد، تا اورا بدین اسلام باز خوانند. بهافرید ظاهراً اسلام را پذیرفت، وجامه سیاه کرد، ولی پس ازان بازگشت وکشته شد. ودرخراسان تاکنون(۲۴۳ هـ) پیروان او موجود اند، واین روایت ازابراهیم بن عباس صولی است که در کتاب «دولت عباسی» خود نوشته است.[2]

شهرستانی هم دربارهٔ این طایفه همان مطالب سابقه را آورده ولی آنچه

۱ـ آثارالباقیه ۲۱۰ وزین الاخبار گردیزی ورق ۷۰ ب

۲ـ الفهرست ابن ندیم ۴۸۳

نواست اینست : که بهافرید یان را سیسانیه هم‌گویند ، و رئیس ایشان شخصی بوداز رستاق نیشا بور ، که نامش خواف بود، و هم او بناء ناحیهٔ خواف خراسان کرده ، ودراصل زمرمی بود آتش پرستیدی ، ترک آتش پرستی کرد ، ومجوس را ازآتش پرستیدن منع کرد ... موبدمجوس خواف رابحضرت ابومسلم برد ، و اورا بردرجامع نیشابور مقتول گردانید ، واصحاب خواف گویند : خواف را به‌آسمان بردند براسپی رهوار زرد، و برهمین اسپ رهوار فرود آید وازاعداء خویش انتقام بکشد .[1]

باری اطلاعات ما دربارهٔ بهافرید خیلی ناچیز است ، و با این‌خبرهای اندکی که مورخان ازو داده اند ، بقول ادوارد براون نمیتوانیم راجع بماهیت اصول عقایداو نظر روشنی اتخاذ کنیم ، وشاید اهم‌عقائداو امتیازیست که‌نسبت به‌عدد هفت قایل می باشد ، ودیگردربارهٔ غیبت ورجعت موسس این فرقه‌است.[2]

بهرصورت بهافرید ازمظا هرفکری دورهٔ بو مسلم درخراسانست‌که بدست خودبومسلم ازبین رفته‌وشاید‌علت اساسی کشتن اوجز این‌نبا شدکه‌اودراوایل‌خروج بومسلم درجبال بادغیس وقلب خراسان حرکتی را بوجود آورده که‌منافی تمرکز قدرت سیاسی بومسلم بوده است .

مجد خوافی که‌کتاب روضهٔ خلد را در ۷۳۳ ه بتقلید گلستان نوشت ، مطالب‌گذشته را دربارهٔ بهافرید آورده‌اما آنچه‌در بالا نیست اینست‌که‌بهافرید ازدیه زاوهٔ خواف بود، که در عصر مجد خوافی آنرا بهافریدی گفتندی. و در همین‌کتاب نام دهقانی که‌نخستین بار به بهافرید گروید (خداداد) ضبط شده است .[3]

۱ـ الملل والنحل ترجمه فارسی ۱۸۶

۲ـ تاریخ ادبی ۱ /۴۶۲

۳ـ مجلهٔ شرق ۹۷ بحوالت نسخه خطی روضه خلد.

۵ - بومسلم درسفر حج

درسنهٔ ۱۳۶ ه بومسلم به سفاح نوشت که اورا به آمدن عراق اجازت دهد وچون دستور یافت باگروه بزرگی ازخراسانیان به‌دربار سفاح رسید وپذیرائی نیکی دید [1] و بقول بلعمی بومسلم ابو داود را به خراسان خلیفه کرد و برفت چون به‌ری رسید یکچند نالان گشت. چون ازبیماری بهتر شد، ازانجا برخاست وبکوفه آمد وسفاح رابدید وچندوقت آنجا بود، تا هنگام حج فراوسید. وابوجعفر منصور پیوسته ابو مسلم را پیش سفاح بدمحضری کردی ومیگفت اگرخواهی که جهان صافی شود، ابومسلم را ازمیان بردار، که می‌خواهد از آل ابو سلمه خلیفتی بنشاند. سفاح اندرین‌وقت گفت اورا: «چنین نبایدکردن که اگر ماقصد اوکنیم، مردمان عراق وخراسان بیرون آیند» وابومسلم به‌مکه شد وحج، بجمع کثیر بهتربه ترتیبی ملوکانه وآرایشی ازهرچه تمامتر. [2]

عباسیان ازهمان‌روز اول بومسلم رایگانه رقیب خود شمردند، ولی سفاح که‌مرد هوشیاری بود، درهنگامیکه پایهٔ سطوت واقتدار ایشان هنوز هم‌استوار نشده بود، ازبین بردن بومسلم را مصلحت ندانست، و وقتیکه‌برادرش منصور ازسفر خراسان برگشت، وعدم التفات‌واحترام بومسلم‌رابه‌سفاح‌شکایت کرد، وی‌جواب‌داد «چه‌باید کرد، من بزرگی مقام بومسلم‌را ازگفتهٔ امام ابراهیم‌شناخته‌ام وی «صاحب الدوله والقائم باٌمرها» است». [3]

۱- طبری ۱۱۹/۶

۲ - بلعمی ۷۴۱/۴

۳ - تاریخ الیعقوبی ۳۵۱/۲

رویهٔ بومسلم بارجال دربارعباسی نیز چنین بود، که جز خلیفه سفاح دیگری را نشناختی، و باحدی سرفرونیاوردی، چنانچه درهمین سفرچون بدربار سفاح رسید، اورا بزرگداشت وتعظیم کرد، وازشکایتی که منصورازوداشت، سخنی بمیان نیاورد، ولی روزی بومسلم بدربار آمد، وچون دید، منصور نیز با خلیفه نشسته، باوالتفاتی وسلامی نکرد، وچون سفاح وجه این رویه را ازوپرسید، بومسلم پاسخ داد:

«بلی! من اورا دیدم، ولی در حضور خلیفه دیگری مستحق احترام نخواهد بود»[1]

بومسلم خواست قوای کافی را باخودبه حج برد، ولی سفاح او را اجازت نداد، ومعلومست که ازوترسی وبیمی داشت، وباونوشت که تنها با ۵۰۰ نفر لشکربیا.

بومسلم ازجملهٔ هشت هزارنفریکه با خود داشت، فقط هزارنفررا برگزید، و خزاین کافی باخود برداشت، وچون ازسفاح اجازت حج گرفت، خلیفه بنابر بیمی که داشت برادرخود منصوررا که ازمخالفان سرسخت بومسلم بود، با او به سفرحج فرستاد، اورا امیرکاروان حج گردانید، و با بومسلم گفت: اگربوجعفر به حج نرفتی، هرآینه تراوالی خوددرموسم حج ساختمی.[2]

سفاح برادرخودرا به چنین نحوباکاروان بومسلم برای نگرانی اوودفع خطر محتمل فرستاد، ودرغیابش اورا ولی عهد خلافت گردانید، ومنشوری را به مهر خود واهل دودمانش بولایت عهد اونوشت، وآنرابه عیسی بن موسی که ازوجوه اعیان دربار عباسی بود سپرد، ومتعاقباً روزیکشنبه ۱۳ ذیحجه ۱۳٦ ه بمرض جدری (چیچک) درانبار عراق بمرد وهمدرانجادفن گردید.

عیسی بن موسی درهمان روز وفات سفاح ازمردم عراق درانبار برای ابوجعفر

---

۱ - یعقوبی ۲/ ۳۵۱

۲- طبری ٦ /۱۲ والکامل ۵/ ۲۱۸

منصور بیعت گرفت ، ونامه‌یی را با بیعت بوسیلهٔ محمد بن حصین عبدی بمکه فرستاد ، ودرینوقت کاروان حجاج درزکیه نام منزلی قیام داشت ، که نامه های عراق برسید ، ودرینجا با منصور بیعت کردند ، که ابومسلم نیز بیعت کرد ، وخلافت منصور را پذیرفت.[1]

درروشن ساختن وضع سیاسی دربارعباسی وموقف بومسلم که منجربه قتل اوگردید ، این تصریح نویسندهٔ مجمل‌التواریخ والقصص خواندنی وشنیدنیست که گوید :

«بومسلم سلیمان بن کثیررا که‌سرهمه داعیان بود ، و مردی بغایت بزرگ ، به سخنی‌خوارمایه که‌ازوبازگفتند ، پیش‌مجلس بفرمود کشتن بحضورابوجعفرالمنصور ، و سخت عظیم بزرگ آمدمنصوررا آن حالی ، و سوی سفاح بازگشت‌و کینهٔ‌ابومسلم اندردل گرفت وگفت :

این مردبدین‌دستگاه وفرمان‌اگرچنانک خواهداین کاررااز‌مابگرداند ودیگری‌رادهد . واین باب سفاح‌را بگفت‌وآغالش همی کرد ، که تا بومسلم را نخوانی و نکشی کار‌تواستقامت نگیرد ... بشتاب‌بکاربومسلم‌واگر نه این کارازمابگرداند ، وهرچ خواهد تواند کردن‌بااین شوکت‌وعظمت که‌من‌اورامی بینم . ودرسال‌صدوسی وشش بومسلم دستوری خواست که به حج رود ، وبیامدوسفاح رابدید ، وخدمت کرد ، وابوجعفرالمنصورشتاب‌برگرفت ببرادرو گفت :

ازین بهتر تواورا کجا یابی ؟ سفاح گفت : چون شایداین سخن ؟ ومردی که همهٔ جهان مارا صافی کرد

۱– طبری ۶/ ۱۲۲ یعقوبی ۲/۳۶٤ ، الکامل ۵/۲۱۹

اورا چون کشیم ؟ منصور خاموش گشت . سفاح گفت :
تو نیز ازمن دستوری خواه بحج رفتن ، و باوی برو ، و
پیوسته بحدیث مشغول میدارش تا دلش باندیشهٔ دیگر
نپردازد ؛ وکسی دیگر اورا نبیند از علویان وغیرهم ، و از وی
غافل نباشی وهمچنان کردند ». ۱

چون منصور رسماً بهخلافت اسلامی پذیرفته شد ، اورا با بومسلم از زمان قدیم طوریکه ذکر رفت اختلاف نظر ومنافستی بود ، که درزمان خلافت برادرش سفاح به تطبیق آن با وجود آغالش های مکرر موفق نشده بود ، بنا بران از همان روز اول اقتدار خویش ، بفکر ازبین بردن بومسلم افتاد ، ولی خود بومسلم شاید برنفوذ عظیم و نیرومندی بی نظیر خویش درخراسان وخدمت های خود به عباسیان اتکاء داشت ، وتصور نمیکرد با اینقدر عجلت وسهولت معرض خطر وانتقام خلیفه واقع گردد ، وهم ازین روست : هنگامیکه بمجرد درگذشت سفاح ، عبدالله بن علی عم منصور درشام قیام کرد ومدعی خلافت شد ، اوهفده هزار لشکریان خراسانی رانیز با خود همراه و همنوا ساخت .۲

منصور خواست سر این دشمن را نیزبدست دشمن دیگر بکوبد ، وبرای آخرین بار این مرد دلیر ولی خوش باور خراسانی را بسود خویش استعمال کند ، نامه یی سماجت آمیز به بومسلم نوشت ، واوهنوز درمکه بود ، چون رسولان باو رسیدند ، دومنزل ازمکه بیامده بود ، چون نامه بدودادند ، او را وعده های نیکو داده ونوشته بود ، که اثر نیکویی تو اندر دولت ما پیداست ، باید که چون این نامه بتو رسد ، ازانجا عزیمت شام کنی ، وباعبدالله بن علی حرب کنی تا بطاعت آید وبیعت کند واگرنه سرش برگیر .۳

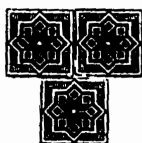
---

۱ ــ مجمل ۳۲٤

۲ ــ بقول طبری ۱۷ هزار و بقول مجمل هفت هزار .

۳ ــ بلعمی ٤/ ۷٤۱

بو مسلم این فرمان منصوررا پذیرفت ، و بعد ازدریافت نامه ، روی بشام نهاد ، اما عبدالله بن علی چون ازحرکت بومسلم شنید ، ازبیم اینکه خراسانیان لشکرش که هفده یا هفت هزارمرد بودند ، به سپاه بومسلم وخویشان وهمشهریان خود نه پیوندند ، همه را خلع سلاح ساخته ، و بیک روزبکشت ، وبومسلم مدت شش ماه بظاهرحران برکنارزاب (بقول طبری ویعقوبی درنصیبین) باعبدالله حرب کرد ، واورا هزیمت داد ، واین جنگ در۷جمادی الاخری ۱۳۷ ه واقع شد .[۱] که آخرین فتح وضربهٔ بومسلم برمخالفان اریکهٔ خلافت عباسی بود . ولی بومسلم پاداش تمام این فداکاریهای خود را دید چگونه؟



۱- طبری ۱۲۶/۶ مجمل ۳۲۵

٦ - بومسلم درزیر تیغ منصور

دودمان عباسیان که بوسلمه خلال وزیر آل محمد ومربی خود را باوضعی شگفت انگیز واسرار آلود کشته بودند، اکنون نوبت امین آل محمد رسید که منصور خلیفه اورا دشمن بزرگ خوددانستی [1] ودرامر جهانداری یگانه رقیب خود شمردی.

گویند روزی منصور دربارهٔ بومسلم بایکی ازدرباریان معتمد خویش مسلم بن قتیبه مشورت میکرد، مسلم گفت: لوکان فیهما آلهة الا الله لفسدتا [2] منصور چون این گفتار مسلم را شنید جواب داد: مشورت ترا بسمع قبول شنیدم [3]

بومسلم نیز این وضع را به نظر غایر میدید، ودر کتب ملاحم خوانده و یا ازمنجمان شنیده بود، که اواز بین برنده دولت بنی امیه، وپدید آورندهٔ دولت دیگر یست، بنابران عاقبتش نیك نخواهد بود وکشته خواهدشد [4]

اکنون باید دید مردیکه درراه استواری بنیان خلافت عباسیان و دودمان منصور سه صدهزار مردرا کشته بود [5] چگونه خودش صیدهمین دام می شود؟

چون بومسلم، عبدالله بن علی مدعی مقام خلافت رادر مقابل منصور از بین

۱- طبری ۶/۱۳۸

۲- آیت قرآنست، سورهٔ انبیاء ۲۱، یعنی: اگر دردوجهان جزخدا، خدایان دیگری بودی هرآینه فاسدشدی.

۳- ابن خلکان ۱/۲۸۲

٤- طبری ۶/ ۱۳۱

۵- مجمل ۳۲۷، طبری (۶/ ۱۳۷) این عدد را ششصد هزار رمیداند.

برداشت، واموال وجواهر گرانبهادرین جنگ بدست فاتحان خراسانی افتاد، منصور که سخت بخیل بود، وازانرواوراابودوانیق (دانه شمر) گفتندی، ابوالخصیب رابه حساب اموال وغنایم فرستاد، که بومسلم راازان عظیم خشم آمدو گفت: برخون مسلمانان ریختن امینم و برخواسته نه!

ابوالخصیب چون خشم بومسلم را بدید، به بهانهٔ اینکه ایلچی رانه بند است نه زندان، خودرا ازچنگ اورهانید، وچون بدربارمنصور رسید، وضع بومسلم را گفت ترسیدند: که به خراسان نرود، وبنابران نامه یی راازمنصور بوسیلهٔ یقطین بابومسلم فرستادند: «که برشام ومصروالی باش، واین کار برایت ازخراسان افضل است، وهرکراخواهی ازطرف خود بر مصر گمار، وخودت درشام باش، تانزدیك امیرالمومنین باشی! وهنگامیکه ترا بخواهد بزودی محضرش رادریابی!»

چون این فرمان منصور بهابومسلم رسید، خشمگین شدوگفت: مرابه شام ومصروالی گردانیدند، درحالیکه خراسان ازان منست، وی توهیناً فرستادهٔ خلیفه - یقطین بن موسی رایك دین گفت، وباخشم ورنجش عزیمت خراسان نمود.

منصور چون راپوریقطین راشنید، ازانبار به مداین آمد وبومسلم رانزد خود خواست ولی بومسلم باوچنین نوشت:

«ازشاهان آل ساسان چنین روایت شده که: در هنگام ایمنی مردم، وزیران در محل خوفند، پس ما هم ازنزدیك تو میگریزیم، ولی ازدور برعهد خودوفادارو فرمان برداریم. واطاعتی که ازدور باشد باسلامتی پیوسته است. واگر بچنین وضع راضی باشی، پس ما بندگان نیکوی تواییم»[1]

چون نامهٔ بومسلم به منصور رسید درپاسخ آن نوشت:

«نامه ات راخواندم، تومانند آن وزیران آلوده نیستي، که

---

۱ - طبری ۶/۱۳۰، الکامل ۵/۲۲۳

همواره بسبب کثرت جرایم خویش اضطراب دولت را آرزو کنند، وراحت ایشان درانتشار نظام مردم باشد. وچرا خودرا بمنزلت آن وزیران میدانی؟ درحالیکه همواره از راه اطاعت ونیکخواهی درتحمل گرانیهای امرخلافت کوشیده یی! وامیرالمومنین به عیسی بن موسی امرداده، تا بعد از شنیدن سخنهای اوتسکین یابی! ودلیلی موجودنیست، که موجب فساد نیت توگردد، پس ازین دریکه برویت کشوده است بازآ» [1]

منصور علاوه برین نامهٔ پرمدارا وتسلیت آمیز، جریر بن زید بجلی راکه از هوشیاران عصر وآشنایان بومسلم بود، پیش او فرستاد، واوتوانست بومسلم را بفریبد، وازرفتن خراسان بازدارد.

ولیّ بومسلم به خدعت طرف مقابل، وبربادی خدمات خودملتفت شده، وازخونریزی هائی که درراه استواری بنیان خلافت عباسی کرده بود پشیمان بود، ودرنامه یی که به منصور نگاشت، باصراحت تام پشیمانی خودرا نوشت، واینکه اورا فریفته اند، ودستخوش مطامع دیگران گردیده، و بدست خود شالودهٔ خلافت عباسی رااستوار ساخته است، برتمام این مراتب توبه وپشیمانی نمود، واین نامه پشیمانی آلودچنین بود:

«امابعد: من مردی رابرای ادای فرایض الهی امام ورهنمای خودگرفتم که ازکوچهٔ علم برآمده، وازاقارب رسول الله صلعم بود، ولی اومرابه تحریف قرآن بفریفت، وبه متاع اندك طمع کرد. اومرا بغرور انداخت، تاکه شمشیر راازنیام کشیدم، ورحمدلی را پدرودگفتم. عذر کسی رانپذیرفتم، واز جنگ دست بازنداشتم، وتمام این کارهارا برای تقویهٔ دولت شما

۱- طبری ۶/ ۱۳۱ والکامل ۵/ ۲۲۴

کردم، تا کسانیکه شما را نشناختند ی بشناختند، ولی اکنون خداوند توفیق توبت داد، وخدا بر بندگان خود ستمگر نیست»[1]

بومسلم چون به حلوان رفت گفت: خداوند را درین طرف حلوان بسا کارهاست.

پس منصور نامه ها فرستادن گرفت به بومسلم، و عهد ها کرد و فرمود: تا همه بنی هاشم بوی نامه نوشتند ... وبر آخر عیسی عم خود را بفرستاد، تا ابو مسلم راسر بگردانید، ومنصور پیش ازین، عهد خراسان بیکی از گماشتگان بومسلم که نام او ابوداود خالد بن ابراهیم ذهلی بود فرستاد، تا او خراسان را بگرفت، وچون این خبر ببومسلم رسید عظیم تافته شد وهیچ درمان ندید جز رفتن[2]

چون تمام این تسکین ها وکوشش ها در ترضیهٔ بومسلم کار نداد، بالآخر منصور یکی از همو طنان او را که ابی حمید مرورودی بود با نامه یی فرستاد و سپارش کرد که اولاً او را به سخن نرم بفریبد، وبگوید که اگر بصلح گراید و برگردد، خلیفه او را جایگاه بزرگی که دیگری را میسر نباشد خواهد داد. والا اگر نیاید و از آمدن انکار کند باو گفته شود:

که امیرالمومنین گوید: «اکنون چون تو از ان عباس نیستی، من از محمد صلعم برائت ذمت میکنم، که مقابلت و پیکار ترا جز خود بدیگری نخواهم سپرد، اگر بدریا روی در انجا ترا خواهم یافت، و اگر به آتش فروشوی، همداران درایم تا ترا بکشم، ویا خودم کشته شوم»[3]

ابوحمید باابو مالك وجمعی دیگر، درحلوان با بومسلم رسیدند و گفتند: مردم از امیرالمومنین سخن هائی را بتو رسانند که او نگفته ومیخواهند ازروی کینه توزی نعمت خداوندی را که بتو داده است زایل سازند، درحالیکه تا کنون هم امین آل محمدی! و مردم بهمین صفتت شناسند، واجر خداوندی هم بزرگتر ازین خواهد بود. اول تو مارا باین راه و اطاعت اهل بیت نبی (ص) و بنی عباس خواندی،

۱ـ طبری ۱۳۱/۶، الکامل ۲۲٤/۵ مروج ۲۱۷/۳

۲ـ مجمل ۳۲٦

۳ـ طبری ۱۳۲/٦

وامردادی تا با مخالفان ایشان بجنگیم ، اکنون که بنهایت آمال خود رسیده وبراطاعت ومحبت ایشان گردآمده ایم ، میخواهی که کارمارا پریشان وگروه مارا پراگنده سازی؟ آیا بما نگفته بودی؟ اگر کسی درین راه با شما خلاف کند اورا بکشید ، وحتی اگر من ازدرمخالفت آیم ، مراهم بکشید ؟

بومسلم چون این سخنان هموطنان خراسانی خود را شنید ، به نیزك یکی ازخراسانیان پیام داد ، که من بالا بلندهوشیارتری راازتو ندیدم ، درین باره چه گوئی؟ نیزك رای داد ، که پیش خلیفه مرو ، و به ری بیا ، که بین خراسان وری از تست ، و مردم اینجا لشکریان تواند ، که احدی ازامرت سر باز نزنند ، وهمواره در بین لشکریان خودمحفوظ خواهی بود. وبومسلم هم رای نیزك راپسندید ، و به ابوحمید جواب منفی داد [1]

ازطرف دیگر منصور خلیفه بهابوداود گماشتهٔ ابومسلم درخراسان نامه نوشت وباوتادم مرگ وعده حکمرانی خراسان دادوابوداودهم بهابومسلم نامهٔ تهدید- آمیز نوشت واوراازعصیان خلفاء اله و اهل بیت پیامبر (ص) بازداشت وگفت که بدون اجازت منصور بهخراسان نیاید .

درینوقت ابواسحاق قوماندان دستهٔ نگهبانان (حرس) بومسلم که مورد اعتماد اوبود ، ازطرف خلیفه منصور به حکمرانی خراسان باین شرطتطمیع شد ، که بومسلم را ازرفتن بهآنجا بازدارد ، وجمعی از بنی هاشم هم اورابدین مهم گماشتند ، وچون پیش بومسلم رسید گفت : تمام بنی هاشم حق تراا عتراف دارند وتعظیم کنند ، وآنچهرا برای خودخواهند بر تو نیز روادارند ، وباید پیش امیرالمومنین بروی! چون این شخص با منطق دوستانه رأی بومسلم را برگردانید ، وخواست پیش خلیفه رود نیزك به بومسلم گفت :

ما للرجال مع القضاء محالة ذهب القضاء بحيلة الاقوام

« یعنی مردم را باقضا ستیزه یی نیست ، وقضادر اقوام کارخودرا میکند »

---

۱ - طبری ۱۳۳/۶ ، الکامل د/۲۲۵ شاید همان نیزك بن صالح باشد که ذکرش پیشتر گذشت .

اکنون که ارادهٔ رفتن پیش منصورداری، چون بحضورش رسی، او را بکش، وهر کسی را که خواهی بخلافت بردار؛ زیرا مردم از رای تو نخواهند گذشت.

بهرصورت آنچه منصورخلیفه در نظر داشت این بود: روزی خلیفه لباس موئینه پوشیده ودررومیه (نزدیکهای مداین) برسجاده نشسته بود، وی نامهٔ آخرین بومسلم را به وزیر خود ابو ایوب تورانی داد وگفت: سوگند بخدا اگر بومسلم را ببینم فوراً او را خواهم کشت.

درچنین حال بومسلم مانند صید اجل گرفته، بطرف مداین و قرارگاه منصور می‌آمد، وروز سه شنبه ۲۵ شعبان ۱۳۷ هـ در رومیه به لشکرگاه خلیفه رسید، ومنصور چون او را بدید بنواختش و ایمنش کرد وگفت: امشب راحت کن، وبگرما به رو، وخود را از رنج سفربرهان و فردا بیا[1] و البته مقصد خلیفه این بود تا برای کشتن این رقیب بزرگتر تیباتی بگیرد، ونقشهٔ خود را با موفقیت عملی سازد.

روز دیگر منصور خلیفه، عثمان بن نهیك سرهنگ حرس با چهار نفر از نگهبانان خویش که دران جمله شبیب بن واج مرورودی (مسعودی: بن رواح) و ابوحنیفه حرب بن قیس بودند بقتل بومسلم گماشت، وایشانرا درسراپرده پنهان کرده بود وگفت چون دست بردست زنم شما ازپس اندرآیید وشمشیر ببومسلم اندرزنید!

چون بومسلم را باردادند اندرآمد، و بایستاد، منصورحمایل وی ازوی خواست، تا بنگرد، بومسلم حمایل از گردن برآورد، وپیش منصورنهاد وگفت: این تیغ عم من است عبدالله؟ گفت آری یا امیرالمومنین! گفت این تیغ مرا بشاید وسخنها گفتن گرفت وکنیت او بگردانید، بجای بومسلم بومجرم میگفت، وهر چه ازوی در دل داشت میگفت که چرا فلان کار چنین کردی؟ وبومسلم عذر آن بگفتی، ومنصورخشم گرفت، وگفت: ویلك یا مجرم! هرسخنی را حجتی پیش آوری؟ بعدازان دست بردست زد، وآن مردان بیرون آمدند، وشمشیر ببومسلم در بستند. بومسلم همچنان برپای ایستاده بود، وسوی ایشان هیچ ننگرید وگفت: یامنصور

---

۱ - طبری ۶ / ۱۳۴ ببعد مجمل ۳۲۶

مرا مکش که پشیمان گردی، و ترا بکار آیم. پس منصور ایشانرا گفت: دست تان بریده باد، شمشیر برسر زنید! همچنان کردند و کشته شد، روز چهارشنبه ۲۶ شعبان ۱۳۷ ه (۷۵۵ م) دوم روزکه آمده بود، واو رابمیان بساط اندر پیچیدند، و کارش سپری گشت و منصور میگفت:

زعمت ان الدین لا یقتضی — فاستوف بالکیل ابا مجرم
سقیت کاساً کنت تسقی بها — امر فی الحلق من العلقم[1]

«پنداشتی که وام مردم از تو گرفته نخواهد شد، ای پدر گنه کاران! اکنون بهمان پیمانه جزای خود راببین! زیرا همان جام تلخی که بمردم چشانیدی، اکنون بخودت چشانیده شد»

بچنین صورت منصور خلیفه، رقیب خراسانی خود را که ازسه صد هزار تا شش صدهزار نفر رادر راه تقویهٔ خلافت بنی عباس کشته بود، واو رایگانه دشمن بزرگ خود میدانست، از بین برد، و به سرهنگان لشکرش جوایز هنگفتی داد، وبافراد زیردست ایشان نیز پول فراوان بخشید، تا بر قتل بومسلم احتجاجی نکنند، وایشان چون باآن جوایز خلیفه ازدربار بازگشتند، با خود میگفتند «ما بادار خودرا به پول بفروختیم»[2]

وچون یکی ازدرباریان عباسی جعفر بن حنظله نعش بومسلم رابدید گفت:
«ای امیرالمومنین! همین امروز رااول خلافت خود بشمار»[3]

زیرا ایام خلافت حقیقی او اکنون آغاز شده بود، و مدعی و رقیب دیگری نداشت.

منصور که خطیب زبان آوری بود؛ بعداز قتل بومسلم مردم را فراهم آورد،

---

۱ – مجمل ۳۲۷، طبری ۶/ ۱۳۵، مروج ۳/ ۲۱۹ اما در تاریخ الیعقوبی (۲/ ۳۶۸) چنین است:

اشرب بکاس کنت تسقی بها — امر فی فیك من العلقم
کنت حسبت الدین لا یقتضی — کذبت و الله ابا مجرم

۲– طبری ۶/ ۱۳۹

۳– طبری ۶/ ۱۳۸ مروج ۳/ ۲۱۹

وبایشان چنین خطابه‌داد تاآشوبی برپا نگردد:

«ای مردم! ازانس فرمان برداری به‌وحشت عصیان مگرائید! وکینهٔ امامان رادردل نیندوزید! زیرا کسانیکه باامام خویش کینه ورزند، این کینه توزی ایشانرا خداوند درسخنان آنها پیدامی سازد، وازکارهای اوهویدا میگردد ورسوامی شود. وامامیکه خداوند ش به عزیزی دین وبلندی حق برمیگزیند، ازینچنین کینه توزیهایش نگهمیدارد. ماحقوق شما راپامال نمی سازیم، ولی حق دین راهم بسبب شما فرونمیگذاریم، واگرکسی خواست که این پیراهن (خلافت) راازبر ما بیرون کشد، بروشمشیررا ازغلاف کشیدیم. ابومسلم باما بیعت کرد واین مقصدرا پذیرفت، که اگرکسی ازین بیعت بگذرد خون وی برما مباح باشد، بعدازین بیعت، خود وی ازان سرتابید، وبنابرین بروحکمی را نمودیم، که همواره خودش بردیگران برای ماکرده بود. ورعایت حق او مارا دربارهٔ اقامت حق بروبازنداشت»[1]

ازین خطابهٔ منصور پدید می آید، که او بادلایل دینی درا قناع مردم کوشیده، وکردارخود بومسلم رادر بارهٔ بحق وانسودن کشتن اودلیل آورده است. وحق هم اینست که بومسلم مرددلیروجنگجو ومقدام ونافذی بود، ولی درسیاست خود نقاط بسیار ضعیفی هم داشت، وبالآخر بهمان‌جرمیکه خود او هزاران انسان راکشته بود، خودوی هم کشته‌شد. وی درخانواد های تازی که با آل هاشم‌عقیدت فراوان داشتندودربین شیعیان بنی‌عباس پرورده شده بود، ولابد این عقیدت راازکودکی باخود داشت، ودرحالیکه دواعی‌خراسانی بودن‌هم درخون اوبود، وعقاید پدیدآمدن سوشیانت موعود رااز پدر زردشتي ومحیط

۱- مروج الذهب ۳/۲۱۹

خانوادگی کسب کرده بود، وبقول بارتولد اساسهای اسلامی را باعقائد قدیم آمیخته، ودر مسایل ماوراء الطبیعه به یك نوع تجسیم وحلول قایل بود ۱

بومسلم نمونهٔ مرکب ثقافت و تفکر عجمی وعربی بود، در مسئلهٔ خلافت ظاهراً به تقویهٔ عقیدهٔ توارث وحمایت آل محمد صلعم پرداخت واز شیعیان سرسخت آل عباس بود، ودرین راه نفوس فراوان راکشت، ودولتی رااز بین برد، وبجای آن آنچه رامیخواست بوجود آورد، ودرحالیکه درخراسان نشسته بود، اوضاع سیاسی درکوفه بمرامش دور میخورد، وبا همان کسی که او میخواست بخلافت بیعت میشد، ولی بعدازان باهمین خاندان هم همسری داشت وسراطاعت رافرونمی‌آورد، وباوجودیکه عاقبت سوء بوسلمهٔ خلال وزیر آل محمدرا بچشم سردید، بازهم خودش بهمان سرنوشت‌شوم شتافت.

شاید یکی ازعلل مهم ناکامی بومسلم غرور شدید ملی او با احساسات تند جوانی باشد. زیرا بومسلم درحین قتلش ۳۵ یا ۳۷ ساله بود، ودرین سن زیادتر هرشخصی تابع احساسات باشد تابه‌تدبیر وسنجش وتعقل!

درحرکات وطرزعمل وکردار بومسلم میل‌شدیدش به مفاخرخراسانی، یا احیای اقتدار ملی‌ظاهر است، وچنانچه گفتیم اوبه سلطهٔ عربی امویان وحتی بنی هاشم نیز سرفرو نیاورد، ولی همین شخص در تمام ایام زندگانی سیاسی خویش، بنیان اقتدارعباسیان را تقویت کرد، وحتی برخی ازرقبای خاندانی منصوررا که ازهمان تبار بودند ازمیان برداشت، وازین پدیدمی‌آیدکه‌درنفس بومسلم دوداعیه مهم کارمیکرد: یکی غرور ملی‌وخراسانی، ددیگر تربیهٔ‌عربی واثر فرهنگ تازی، که‌بومسلم ازکودکی دران پرورش یافته بود، وهمواره این داعیهٔ قوی، روش سیاسی وکرداراورا تحت اثرقرارمیداد، ودربین‌هردو همواره مضطرب بود.

مثلاً هنگامیکه یقطین بن‌موسی ازطرف منصور پیش بومسلم آمد، واورا

۱- دایرة المعارف اسلامی ۱۰۲/۱ طبع لیدن ۱۹۱۳ م

خیلی خشمگین دید، یقطین برای تسکین خاطرش گفت: زن بر من به سه سنگ طلاق باد، که امیرالمومنین فقط مرا به تقدیم تهنیت فیروزیت فرستاده است. بومسلم اورا با احترام در پهلوی خود نشاند، وچون رفت به هم نشینان خود گفت:

«سوگند بخدا که یقطین زن را بر خود طلاق کرد، ولی با یادار خود وفا نمود.» [1]

ازین روایت پدیدار است که بومسلم از دسایس و بدبینی دربار نسبت بخود آگه بود، ولی بازهم زیر تأثیر تلقینات آن میرفت تا که درین راه سرداد.

گویند که ابونصر یکی از عمائد دربار بومسلم بود، که باورفتن خراسان ونیامدن به دربار منصور رارای داده بود، چون بعد از قتل بومسلم همین بونصر پیش منصور رسید ازو پرسید: آیا به بومسلم اشارت رفتن بخراسان راکردی؟ بونصر گفت: بلی ای امیرالمومنین! اورا بر من منتها بود، ومرا پرورید، چون ازمن مشورت خواست خیرش راگفتم. واگر اکنون تو هم مرا بپروری، وبازرای مرا در موردی بخواهی، آنچه نیکو بنظرم آید خواهم گفت [2]

ازین روایت طبری هم آشکار است که دوستان بومسلم اورا از آمدن بدربار منصور باز داشته واین خطر را دیده بودند، ولی اعتماد وعقیدتی که بومسلم دراثر تربیهٔ کودکی نسبت بدودمان ابراهیم امام یافته بود، اورا به عاقبت سوءش کشانید.

باری بومسلم بسبب سهو های سیاسی ویا زرنگی ودسیسه انگیزی طرف مقابل، بناکامی کشته شد، ولی نتایج این حرکت ملی اورا درادوار ما بعد به احیای دولت های خراسانی وتمرکز اقتدار ملی درین سرزمین می بینیم، که همه نتیجه ودوام سعی مشکور اوست.

۱- مروج ۲۱۷/۳

۲- طبری ۱۴۰/۶ واشارت بهمین است که گردیزی گوید: وزیران بومسلم را گفتند «بمرو که نیز باز نیایی» فرونگرد (زین الاخبار خطی ورق ۷۱ ب)

۷ـ تبار و اخلاف بومسلم

صاحب مجمل مینویسد: و هیچ چیز از املاك وعقار و بنده وغیره ازوی باز نماند مگر پنج کنیزك خدمت کننده، و اورا برادری بود نام او یسار بن عثمان(۱) وحمزه پسر او بود، وعماره پسر حمزه بود، آنک ذکر او در ایام خلفاء و بزرگ منشی و همت بلند و سخاء و تنعم وعجب او معروفست ... و اندر تفاخر ببومسلم، علی بن حمزه بن عماره بن حمزه بن یسار گفتست در کتاب اصفهان:

نقلنا الی آل النبی خلافة — و ملکاً وجدناه مضیعا (؟) مضیعا
ولولا سیوف الله فینا لاصحبت — ملوك بنی مروان فی الدین رتعا
منعنا خماناً بالقواضب والقنا — جلاداً وما زلنا اعزوا منعا
ابو مسلم عمی وان کان سیداً — هماماً قریعاً مصرحیا اسمیدعا ؟
السنا الاولی صالوا علی الغی بالهدی — ودانوا بنی العباس مرثاً ومسمعا
ونحن سئمنا المارقین بیأ سنا — الی ان راینا عودهم قد تخرعا(۲)

«ما خلافت و ملك را به آل پیامبر نقل دادیم، درحالیکه پریشان و ضایع مانده بود، اگر ما شمشیرهای خدا را نمی آختیم. ملوك بنی مروان در دین اضافه روی میکردند، وما فرومایگانرا به نیزه های خود باز داشتیم، وگرامی ترین مرد میم - ابومسلم عم من سرداری غیور و برگزیده وشناسا و راد مرد بود. آیا ما نخستین کسانی نبودیم که برهنمائی بر کجروان تاختیم؟ وبه بنی عباس در دید و وادید نزدیکی جستیم، ومبتدعان را از شکوه خویش بستوه آوردیم، تا

۱ـ بقول ابن خلکان (۱/ ۲۸۱) بومسلم برادران متعدد داشت که یکی از ایشان یسار باشد
۲ـ مجمل ۳۲۸

آنکه بالا خر خورد شدند. »

بومسلم دودختر بنام فاطمه واسماء داشت[1] واین فاطمه همانست که خرمیان عقیده داشتند که ازنسل او مردی بیرون آید که جهانگیر گردد، وشاهی را ازآل عباس بستانند، واین طایفه برمهدی بن فیروز که ازاولاد همین فاطمه بنت بومسلم بود درود فرستادندی.[2]

بومسلم سه زن رادرحبالت خود داشت وسالی یکبار بازنی مقاربت کردی وگفتی کافیست که انسان سالی یکبار خود راداماد سازد[3] ویکی ازین زنان همانست که درسن ۱۹ سالگی ابراهیم امام اورا به حبالت بومسلم درآورد، ودختر عمران بن اسمعیل طائی معروف به ابوالنجم بود، که درخراسان سکونت داشت[4] ودرسنه ۱۳۳هـ ازطرف بومسلم به حکمرانی سیستان فرستاده شد، ودرانجا با بوعاصم وبنوتمیم حرب کرد و ابوالنجم هزیمت یافت[5] ونام اورا الیعقوبی ابوالنجم عمران بن اسمعیل بن عمران نوشته است.[6]

بومسلم دختر خودفاطمه را به محرزبن ابراهیم داده بود، واسماء با فهم بن محرز همسری داشت، وبقول ابن اثیر اسماء دارای اولاد بود، ولی از فاطمه خلفی نماند[7] اما بوحنیفه دینوری گوید: بابک خرمی (مقتول ۲۲۳هـ) که بانتقام خون بومسلم برخاست از اولاد مطهر بن فاطمه بنت بومسلم بود، که خرمیان خود را باین فاطمه بنت بومسلم منسوب دارند[8] ومطابق این قول فاطمه هم باید دارای اولادی ازصلب محرز باشد.

۱-مجمل ۳۲۸

۲-البدء والتاریخ ٤ / ٥٢

۳- البدء ٥/۹۲

٤- الکامل ٥ /۱۱۹

٥- تاریخ سیستان ۱۳۷

٦- البلدان ٤٨

۷-الکامل ٥/ ۱۱۹

۸- اخبار الطوال ۳۹۷

بقول خواجه نظام الملک ابوعلی حسن بن علی وزیر سلاجقه از فاطمه بنت ابومسلم پسری بنام فیروز باقی مانده که اورا خرم دینان جوان دانا (الفتی العالم) خوانند وبر او درود فرستند.[1]

در ازمنهٔ مابعد یکی از نویسندگان خود را به بومسلم منسوب داشته و مدعی بود که از اخلاف اوست. ولی مسلم نیست که این ادعا تا کدام جا صحت داشت.

در اواخر عصر غوریان و حدود ۶۰۰ هـ مولف کتاب آداب الحرب والشجاعه فارسی فخرمدبر مبارکشاه مدعی بود، که جد او شریف ابوالفرج خازن یکی از وزیران دربار سلطان ابراهیم غزنوی از اخلاف بومسلم بود وی گوید: و بومسلم صاحب دولت عباسیان که از اسلاف مولف کتابست بتیر جنگ کردی و تیر دستهٔ او بیست من بود.[2]

اگر این ادعای فخرمدبر مقرون بحقیقت باشد، پس میتوان گفت که بومسلم اخلافی داشته که پنجصد سال بعد از و خود را بدو منسوب می داشتند، و در دربار غزنه دارای مقام وزارت و خازنی بوده اند.

۱- سیاست نامه ۲۴۳ طبع مرتضی مدرسی تهران ۱۳۳۴ ش تالیف ۴۸۵ هـ در سیاست نامه الفتی العالم را کودک دانا ترجمه کرده است.

۲- آداب الحرب والشجاعه خطی ورق ۱۰۷ - الف

۸- خراسان پس از ابومسلم
ودوام جنبش های ملی

نهضت بومسلم درخراسان وانتقال حکومت ازامویان به عباسیان دو نتیجهٔ بسیار بارز و مهم را در تاریخ اسلامی داد:

اول: چنانچه گفتیم این جنبش مبدأ حرکات ملی دیگری در خراسان گشت که بالآخر منجر به تأسیس سلطنت داخلی در خراسان گردید، و نخستین شهنشاه این سرزمین دردورهٔ اسلامی بومسلم بود، که بهمین لقب شهرت داشت، ونوبت او را برسر چهارسوی مروشاهجان خراسان تا ۶۱۷ هـ میزدند[1] واودرخراسان سکهٔ خود راهم رواج داده بود.[2]

دوم: با این حرکت که منتج به تأسیس دولت عباسی گردید، عناصر خراسانی وعجمی در دربار وسازمان خلافت ولشکر وغیره داخل شدند، ودربار عباسی اکنون همان دربار متعصب وعربی خالص نبود، بلکه عناصر مدنیت و فرهنگ خراسانی نیزدران آمیخت، ودرنتیجه زبان وفرهنگ وعلوم ودساتیر وروایات خراسانی هم محفوظ ماند، ودرمقابل سلطهٔ عربی بکلی ازبین نرفت. چنانچه به مجرد کشتن ابوسلمهٔ خلال وزیر آل محمد درسال ۱۳۲ هـ یکی از رجال نامدار خراسان خالد بن برمک بن جاماس بن یشتاسپ بلخی[3] که ازخانوادهٔ معروف متولیان معبد نوبهار بلخ بود، به وزارت سفاح رسید، واویکی از عمائد دربارو

۱ - طبقات ناصری ۱/ ۱۰۷

۲ - دائرة المعارف اسلامی ۱ /۱۰۲

۳ - ابن خلکان ۱/۱۰۵

ازمشاوران وکارداران معتمد خلفای عباسی بود، که بر دیوان خراج خلافت عاملی داشت، ودرحفظ فرهنگ وآثارعجمی میکوشید. چنانچه درسنه ۱٤٥ ه حین بنای بغداد، منصور خلیفه را از تخریب بنای ایوان کسری بازداشته بود[1] و مابعد ازین به تفصیل ازو ودودمانش بحث خواهیم راند.

چنانچه میدانیم ودرسابق کفتیم: هنگامیکه بومسلم از خراسان روی بسفر یکه عاقبت آن مرگش بود نهاد، درخراسان ابوداود خالد بن ابراهیم ذهلی راکه یکی از تازیان پرورده اش بود، بطور نائب خودگذاشت، واین شخص نکوهیده کردار که باپرورندهٔ خویش خیانت کرده وچنانچه گفتیم بومسلم را ازآمدن خراسان به اشارهٔ منصور خلیفه بازداشته بود، بعد ازقتل بومسلم درخراسان ازطرف منصور والی ماند، واین شخص خراسان رادرجزو کشورعباسی درآورد، وآنقدر اطاعت کرد، که در ۱٤۰ ه چون منصور عباسی عم خود عبدالله بن علی رابگرفت، واورا درقصر خلافت خویش محبوس کرد، برخی از همراهان عبدالله را درخراسان به ابوداود خالد فرستاد، تادرینجا ایشانرا کشتار نمود[2]

خروج سنباد[3] به خون خواهی بومسلم
(۱۳۷ ه = ۷۵۵ م)

هنگامیکه خبر قتل فجیع بومسلم به خراسان رسید، مردم اینجا که یکنفر

---

۱ – آثار الوزراء ۳۰، الکامل ٥ / ۲۷۱

۲– طبری ٦/١٤٥

۳– سنبات بضم اول بمعنی نمودنی ودارای نمود وسنباد نام مجوسی نشابوری بود، و قوت فکریه وعاقله راهم گویند (برهان ۱۱۷۰) در زمان قبل از اسلام سند باد نام حکیمی بود، که کتاب سندبادنامه ازو باقی مانده و ممکن است نام سندباد با سنباد قرابتی داشته باشد، بمعنی دانشمند وفکور وعاقل، که ریشهٔ آن درپښتو سند بروزن ومعنی پند وعقل وسنجش ورای زنده است، خوشحال خان راست:

پلار دخپل رای شو زوی د خپل رای شو   جدا، جدا دی سره سند و نه

(رجوع به کلیات خوشحال خان طبع حبیبی درقندهار ۱۳۱۷ ش ص ۱۱۲۲ فهرست کلمه سندول) مخفی نماندکه نام سنبت بضمهٔ اول اکنون درآذربایجان شوروی مستعمل است.

زعیم بزرگ ملی خودرا ازدست داده بودندسخت خشمگین گردانید، و درصدد آن برامدند، که موجودیت وهویت ملی خود را حفظ کنند، وبنا برین جنبش های متوالی درین سرزمین برخلاف سلطهٔ عباسیان روی داد.

درعصریکه ماازان سخن میرانیم، در اکثرشهر ها و روستا های خراسان مردمانی باقی مانده بودند، که کیش زردشتی داشتند، ومورخان ایشان‌راگبر وگبرك یامغان یامجوس نامیده اند [1] وچون کیش گبران پیش از نشراسلام دین رسمی اکثر مردم خراسان‌بود، بنابران روایات وشعایـر آن کیش باستانی‌در اوایل قبول اسلام نیز دربین مردم خراسان رواج وقبولی تام داشته‌وآثارآن از اذهان وعقاید وتفکر مردم زایل نشده بود.

یکی ازعقایدمردم‌زردشتی‌این بود که درآینده سه‌پسرازپشت‌زردشت درکنار دریاچهٔ هامون سیستان ظهور خواهندکرد، که هریکی بفاصلهٔ یک هزار سال از دیگری‌خواهدبود، وهنگامیکه‌پسرواپسین بنام«سوشیانت» بیرون‌آید، لشکردروغ اهریمنی یکسره‌نابودخواهدشد، ودرهنگام رستاخیزظهورسوشیانت‌دریاچهٔ هامون شیرین خواهد بود [2].

این موعود منتظر کیش گبرکی که هوشیدر بامی، یا هوشیدر ماه‌هم نامیده شده، همان موعودیست که مجوس ظهـور اورا انتظار دارنـد، کما اینکه مسلمانان نیزدرانتظار ظهور مهدی میباشند [3].

ظهور نوابغ وبرجستگان مانند بومسلم، دربین جوامع منحط وفروافتاده ودر گذشت‌درامه‌آسای‌ایشان، رسوخ‌وعقیدتی‌رادرعقاید مردم‌نسبت‌بخودتولید کنند، که‌بعد ازمرگ هم منتظر رجعت اوباشند، وبفنای دایمی ایشان قایل‌نشوند، و دلیل روحی ومنطقی آن‌هم اینست‌که انسان به فلاح وبهبود حال خـودعـلاقـه شدیدی دارد وباآرزوی نیکوئی و بهبودی میزید، وبنابرین اگر درروجودنابغه‌یی

---

۱ ـ تاریخ سیستان ۱۴۲ مزدیسنا وشعر پارسی ۳۹۵ وسیاست نامه ۲۱۴
۲ ـ یشتها ۲/۲۸۹ ببعد مینو خرد ۲/۲۳۸
۳ ـ تاریخ ادبی ایران ۱/۳۵۹

نجات وفلاح خود را حس کند ، بعداز درگذشت او بامید همان خیر و بهی ، انتظار رجعت معجزه آسای اورا می برد ، در بارۀ اکثر قهرمانان و نوابغ بشری چنین عقیدت مردم موجود بود ، وحتی در قرن بیستم هم برخی ازمردم بزندگانی هتلر مدتها قایل بوده ، وانتظار رجعت افسانوی اورا داشته اند .

خراسانیان که درنتیجۀ فتوح تازیان از نعمت آزادی محروم شده بودند ، باظهور بومسلم انتظار تحقق آمال قدیم آزادیخواهی را داشتند ، اما :

«خوش درخشید ولی نعمت مستعجل بود »

چون او باناکامی درگذشت ، واکنون ایشان ازکارنامه‌های افسانویش محروم بودند ، بنابران اورا مانند موعود مصلح کیش زردشتی پنداشتند ، وبقول ون فلوتن معتقد بمرگ بومسلم نبودند ، وانتظار رجعتش رامیکشیدند ، ومعتقد بودند که درباز گشت خودسراسرزمین رابنورعدل خواهدآراست ، ودیگران معتقدبودند ، که امامت بدخترش فاطمه رسیده است [1]

این فرقه‌را مورخان اسلام مسلمیه نامیده‌اند منسوب با بومسلم ، که به‌امامت اوعقیده داشته‌ومی گفتند که بومسلم نمرده‌وزندۀ روزی خورنده است ، وابن‌ـ ندیم ازیکنفر بلخی روایت کند : که‌مسلمیه‌را خرم دینیه هم گویند ، ودربلخ‌قریه یی ازایشان بنام خرم آبادموجود بود [2]

یکی ازین پیروان کیش زردشتی ، که بمجرد قتل بومسلم دست به شمشیر یازید ، ودرصددانتقام وخونخواهی زعیم فقید خویش برامد ، مردی بود ازقریۀ اهروانه (درطبری ٦/١٤٠: اهن‌وانه؟) ناحیت نشاپورکه نامش سنباذ وشهرتش فیروزاسپهبد وپروردۀ بومسلم بود .

سنباذ پیروان فراوان یافت ، وبلافاصله نشابور وقومس وری‌راگرفت وهنگامیکه به‌ری رسید ، خزائن بومسلم‌را که‌هنگام سفر حج درانجا نهاده بود

١ــ سیادت‌عرب ٦٨ مروج ٣/ ٢٢٠
٢ــ الفهرست ٤٨٣

تصاحب نمود، واموال فراوانی رابدست آورد، اما به تجار متعرض نشدو گفتی که قصد حجاز وویران کردن خانهٔ کعبه رادارد [1] وی عدهٔ بزرگی ازمجوسان طبرستان وهمچنین مزدکیان ورافضیان ومشبهان کوهستان را فراهم آورد، ونخست باعبیده حنیفی راکه ازقبل منصور عامل ری بود بکشت ومردمان عراق وخراسان راگفت که: ابومسلم رانکشته اند، ولیکن چون منصور قصد کشتن اورا نمود، وی نام مهین خدای تعالی رابخواند، وکبوتری گشت سپید وپرید، واکنون درحصاری است، وبامهدی ومزدك نشسته است، وهرسه بیرون می آیند، ومقدم ابومسلم بود، وکارسنباذ بجائی رسید که صد هزار مرد براوگرد آمدند، وهرگه که باگبران خلوت کردی، گفتی: که دولت عرب شد، که درکتابی ازکتب بنی ساسان یافته ام، وباز نگردم تاکعبه راویران نکنم، که اورادربدل آفتاب برپای کرده اند وما همچنان قبلهٔ خویش آفتاب کنیم چنانک قدیم بود [2]

سنباذ درمدت هفتاد روز خروج خودبه فتوحات زیاد نایل آمد، تاکه خلیفه منصور برای سرکوبی او جهور بن مرارعجلی را باده هزار لشکر بفرستاد، وبااو دربین همدان وری جنگ کردند، وشصت هزار نفراز پیرون سنباذ را بکشتند، واطفال وزنان ایشانرا اسیر گرفتند، وخود سنباذ بین طبرستان و قومس بدست لونان طبری بقتل رسید، وعلت شکست لشکر اورا رمیدن اشتران ودر افتادن به لشکرگاه نوشته اند [3] وابن اثیر گوید: که سنباذ بعداز هزیمت لشکرش، به حکمران طبرستان پناه برد، ودرراه حاکمی طوس نام گردن اوراز د، وبه منصوراز کشتن او خبرداد، واموال اوراگرفت وبه دیلم گریخت [4] وبقول ادوارد براون قیام سنباذ مجوس اگرچه مهیب ووحشتناك بود، ولی دیری نپائید، وفقط هفتاد روزطول کشید [5] وجهورچون سنباذرا بکشت دررى شد، هرچه از گبرکان یافت همه را

۱- طبری ۱٤٠/٦ الکامل ۲۲۹/٥

۲- سیاست نامه ۲۱٤

۳- طبری۱٤١/٦ والفخری ١٥٤ مروج٢٢٠/٣

٤- الکامل ۲۲۹/٥

٥- تاریخ ادبی ٤٦٧/١

بکشت، ومالهای ایشان غارت کرد، و زن و فرزندایشان ببردگی ببرد و ببندگی میداشت[1]
ولی جهور چون این اموال سنباذ وبقایای خزائن بومسلم را بدست آورده بود، آنرا به منصور نفر ستاد، و منصور هم اورا خلع کرده ومحمد بن اشعث خزاعی را بالشکری گران بجنگ جهور فرستاد، وبر میراث باقی ماندهٔ سنباذ جنگی صعب باهم کردند، تا که جهور شکست خورد، وبسا از همراهان او کشته شدند، وخودش به آذربایجان گریخت، وهمدرانجا اورا بکشتند[2].

پیروان سنباذ بعدازقتلش درری تامدتی باقی ماندند، چنانچه شهرستانی (۴۷۹ ــ ۵۴۸ ه) درشرح فرقهٔ غالیه که قائلان به رجعت وتشبیه و تناسخ اندگوید که این طائفه رادرری مزدکیه وسنبادیه گویند[3]

جنبش اسحاق

بقول ابن ندیم چون بومسلم کشته شد، جمعی از داعیان و نزدیکانش به بلاد دوردست رفتند، که ایشانرا مسلمیه گوید، از انجمله مردیکه اسحاق نامداشت، به شهرهای ماوراءالنهر رفت، ودرانجا دعوت بومسلمی را قیام داد، ومدعی شد، که ابومسلم درجبال ری محبوس است و دروقت معین بازخواهد آمد.

این اسحاق به ترك شهرت یافته، وعلت آن هم بقول ابن ندیم اینست که او به بلاد ترك رفته، ودرانجا مردم را برسالت بومسلم فرا خوانده است، وبرخی را عقیده برینست که اوازعلویان اولاد یحیی بن زید بن علی است که ازستم بنی امیه گریخته، ودربلاد ترك گشت وگذاری داشت، واین مذهب را درانجا برای پیشرفت کارخود آورد. صاحب کتاب اخبار ماوراءالنهر گوید که وی از مردم ماوراءالنهر وشخصی امی بود، که با اجنه پیوستگی داشت، واگر کسی چیزی رااز وپرسیدی، بعد ازیکشب پاسخ آن گفتی. چون بومسلم بدان سرنوشت

---

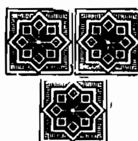
۱ ـ سیاست نامه ۲۱۵

۲ ـ طبری ۱۴۲/۶

۳ ـ الملل والنحل ترجمهٔ فارسی ۱۳۴ طبع تهران ۱۳۳۵ ش

گرفتار آمد ، اسحاق مردم را باوخواند ، ومدعی شد، که وی پیامبر است که از طرف زردشت فرستاده شده ، وخود زردشت هم زنده است ، وبرای نصرت دین ایشان بیرون می آید ، واین ازاسرار فرقهٔ مسلمیه است که در خراسان پدید آمده اند .[1]

ازعواقب کاراسحاق خبری نداریم ، زیرا ذکراومنحصراست به ابن ندیم ودیگران اطلاعی ازو نداده اند .



۱ـ الفهرست ۴۸۳

شورش سپید جامگان خراسان
وهلاك خالد

درسابق گفتیم که ابوداود خالد ذهلی، بعد ازقتل بومسلم درخراسان والی بود، وبادربارعباسی کمال اطاعت وفروتنی داشت، وبنابران خراسانیان اورا به نظرنیک ندیدندی، وهمواره درصدد آن بودندی که چگونه اورا ازمیان بردارند. زیرا این همکار پروردهٔ بومسلم نقش قدم اورا تعقیب نکردی، ودم ازاطاعت کامل دربارعباسی زدی.

علاوه برین خراسانیان دل خوشی ازین مردنداشتند، زیرااو باولی نعمت خود بومسلم وفا ننمود، وهم این کفران نعمت اورا به عاقبت خطرناکی کشانید که:

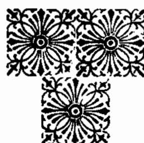
دریکی ازشبانگاهان ربیع الاول سال ۱۴۰ ه یعنی سه سال بعد ازقتل بومسلم، ابوداود خالد بن ابراهیم دردروازهٔ کشماهن دارالامارت مرو بخواب خوشی آرمیده بود، که دسته یی ازسپاهیان خراسانی که بقول گردیزی در زین الاخبار از سپید جامگان خراسان ودرتحت قیادت سعید جولاه بودند سراز اطاعت او برکشیدند، واطراف قرارگاهش را فروگرفتند، هیاهوی سپاهیان سرکش اورا ازخواب نوشین بیدارکرد، ومنزل را بین ایشان محاصره دید.

خالد چون شورش سپاهیان ستمدیده را درکمال شدت وصعوبت دید، دانست که کارش به آخرشده، واینک هنگام انتقام پرورنده اش بومسلم فرارسیده است، وی ناگزیر بربام قرارگاه خود برامد، تا سپاهیان طرفدارش را به نجات خود برخواند، وسحرگاهان که سپیده دم فجرروشنی خفیفی راپهن میکرد، ازفرازکنگرهٔ بام پائین افتادو کمرش بشکست، ودرهمین روزنمازدیگر

جان داد[1] ومردم بچشم‌سر عاقبت کسی را دیدند، که با مربی و پرورش گرخود خیانت کرده بود.

چون خالد درگذشت، عصام قوماندان امنیه (صاحب‌شرطه) مرو زمام اداره را بکف گرفت، وسعید جولاه سردارشورشیان خراسانی را بکشت، واز طرف خلیفه منصورعبدالجبار بن عبدالرحمن ازدی که سرهنگ قوای امنیه دربارخلافت بود به خراسان فرستاده شد.

اوبه مجرد وصول به خراسان برخی ازسران سپاه اینجا مجاشع بن حریث انصاری صاحب بخارا، وابو مغیره خالد بن کثیرصاحب قوهستان وحریش بن محمد ذهلی پسرعم خالد را بگرفت وبکشت، ودیگر سران نامدارخراسانی را زندانی‌ساخت، وآنچه برذمت عمال‌خالد ازاموال دولت باقی‌مانده بود، به فراهم آوری آن پرداخت، وآمدن عبدالجباربه خراسان ۱۰ ربیع الاول سنه ۱٤۱ ه بود.[2]



۱ـ طبری ۱٤۲/٦

۲ـ طبری ۱٤٦/٦ ببعد، زین‌الاخبار خطی ورق ۷۳ پ

خروج راوندیان خراسانی

درفصل اول درمبحث لویکان وذکر آتشگاه بغلان ونصب مجسمه های شان دربین معابد گفتیم ، که مردم آنزمان شاهان خودرا پرستش وتجلیل میکردند ، وبتان ایشانرا درمعابد خود می گذاشتند ، وکلمات خودی وخودی وگ وخدای چنانچه درادبیات دری قرون اول اسلامی هم درخراسان معمول بود برای بگ شا=شاه بزرگ وشهنشاه درکتیبهٔ بغلان اواخر قرن دوم میلادی بکار رفته است ، که نمونهٔ آنرا درکابل خدای وزابل خدای وگوزگان خدات ، وبخارا خدات وغیره درتواریخ وادبیات اوایل حلول اسلام هم می بینیم [1]

این عقاید قدیم در دورهٔ اسلامی مظاهر گوناگونی را یافت ، وچنانچه دیدیم بعداز درگذشت بومسلم گاهی بشکل مهدی موعود ومنتظری درامد ، که سنبادیان خراسان مدعی آن شدند ، ووقتی هم با شکال حلول وتناسخ واتحاد وتشبیه وغیره ظهور کرد ، که تمام این عقاید باعقیدهٔ توحیدیکه دین اسلام داعی آن بود تضاد واختلافی داشت ، وبنا برین درهرجا داعیان وزنده کنندگان آن ازطرف مسلمانان کوفته شدند ، وحتی همان حرکت سیاسی که درماورای این جنبش ها مخفی وپنهان بود نیز مفلوج وعقیم ماند .

درحقیقت باید گفت : که شایبهٔ این عقائد فرسوده ومبنی برمحافظه کاری بی سود ومنافی باروح انکشاف فکری بشری بود ، که حرکات سیاسی وآزادی طلبی خراسانیان را عقیم میگذاشت ، زیرامردم نمی توانستند باروشنی فکری وسیر پیشرفت عقلی عصروزمان ، آن عقائد کهن را مدارزندگی جدید خویش قرار

---

۱ - برای شرح این مطالب رک : لویکان غزنه ومادرزبان دری دو کتاب نویسنده طبع کابل .

دهند، وبنابران تاوقتیکه حرکات وجنبش های سیاسی برای تحصیل آزادی وتثبیت هویت ملی از شائبهٔ عقاید کهن وفرسوده منزه وتصفیه نشده بود، هیچ حرکتی مثمر نگشت، ولی تنها بعد از جنبش پوشنگیان هرات بود، که حرکت سیاسی خراسانیان باقبول عقائد دینی اسلامی درمقابل سیطرهٔ عرب بارآورد، وعلت کامیابی آن همین بود، که این حرکت باشوایب کهن عقیدوی دامن خودرا نیالود، وتنها بحیث یک حرکت سیاسی مجدد برای بدست آوردن آزادی بروز کرد، ومادر ابحاث آیندهٔ خود، ناکامی کلیهٔ حرکات سیاسی که رنگ افسانوی عقاید کهن را گرفته شرح خواهیم داد.

اکنون برگردیم به بقیهٔ حرکاتیکه درخراسان درعقب بومسلم وسنباذ ظهور کرده بود:

درسنه ۱٤۱ ه جمعی ازخراسانیان که مورخان ایشانرا بنام راوندیان خوانده اند، وبقول طبری وابن اثیر مانند بومسلم قائل بدعوت بنی هاشم وتناسخ ارواح بودند ظهور کردند. بنام راوند چندین جای در کاشان واصفهان وموصل موجود است[1] بنابران برخی ایشانرا به راوند کاشان یا اصفهان منسوب داشته اند، ولی چون به تصریح طبری (۱٤۷/٦) وابن اثیر (۲۳۸/٥) وابن طقطقی این راوندیان خراسانی بودند، بنابرین منسوب به راوند خراسان باشند، که درظاهر نشابور واقع بود[2] وهمین قول را مستشرق انگلیسی ادوارد براون نیز اختیار وتایید نموده است[3] وعلاوه برین شخصی بنام احمد بن یحیی مشهور بابن الراوندی ازطرف ابوالقاسم بلخی درکتاب محاسن خراسان ذکر شده بود، که ابن ندیم اورا بحوالت همین کتاب ازاهل مرورود دانسته است[4] وازین هم بدست می آید، که راوندی جد احمد

---

۱ - مراصد الاطلاع ۳/ ٥۹۸

۲ - وفیات الاعیان ۱/ ۲۷

۳ - تاریخ ادبی ۱/ ٤٦۹ امادر مجمل التواریخ والقصص ۳۲۹ بر خلاف تمام متون دیگر ایشان راوندیان خوانده وگوید که اصل ایشان ازعبدالله رونده است وبومسلم را زهر داده بودند، چنانکه موی وپوست باز گذاشت.

٤ - الفهرست تکمله ٤

منسوب بدین طایفه وازاهل مروروذ خراسان بوده است، که کتب وی هم نزد مسلمانان مقبول نبوده، ومطالبی را خلاف عقاید اسلامی دران گنجانیده بود.

باری راوندیان درخلط عقاید کهن وخرافات بادعوت خلافت بنی هاشم موقف خاصی رادرفرق دینی آنوقت دارند، ایشان ظاهراً درتظاهر به طرفداری آل عباس آنقدرغلو وافراط کردند، که ابوجعفر منصور راخدا وحاکم مکه هیثم بن معاویهٔ خراسانی را مظهر جبرئیل وسرهنگ نگهبانان دربارعثمان بن نهیک همان قاتل بومسلم رامحل روح آدم دانستند وهنگامیکه شش صدنفر درپیرامون کاخ خلیفه می گشتند همیگفتند: این قصر خدای ماست! ولی منصور این اکرام غالیانهٔ ایشانرا نپذیرفت ودوصدنفراز سران راوندیان را بزندان افگند[1] ومستشرق بصیر هولندی دوزی Dozy (۱۸۲۰ ــ ۱۸۸۳م) درین مورد گوید:

«ایشان متعصبین احمقی بوند، که تحت تأثیر افکار هندوایران پادشاهان خودراخدا میخواندند. تازمانی که فتح وظفر عباسیان مشکوك بود، روش خلفای عباسی نسبت باین گونه فرق صبروتحمل بود، ولی ازهنگامیکه تسلط یافتند، دیگر تسامح روا نداشتند، زیرادرصورت تسامح نه تنها اهل سنت وجماعت بلکه کلیهٔ نژاد عرب راعلیه خود بر می انگیختند، ازطرف دیگرامتناع خلفای عباسی ازقبول عنوان خدایی سبب شد، که این مردم نسبت به آنها بی مهر شوند، راوندیان وقتی پی باین معنی بردند، که برای ادای احترام بدرگاه المنصور باریافتند، اوراخدای خود خطاب کردند ... نه تنها خلیفه اکرام آنهارانپذیرفت، بلکه روساء آنانرا بزندان افگند، وازان لحظه به بعدالمنصور درنظر راوندیان خلیفه نبود. اینان کسی راکه بحق پادشاه است ازخداجدانمیدانستند، واگر پادشاهی منکر خدایی خود می شد،

---

۱ ـ طبری ٦/ ۱٤۷ والکامل ٥/ ۲۳۸

غاصبی بیش نبود، و باید از سلطنت خلع شود... این طبقه بگفتهٔ طبری تازمان خود وی یعنی آغاز قرن دهم میلادی وجود داشت، وگذشته ازاعتقاد بمظهر یت وتناسخ، راوند یان ظاهراً آراء مزدك را نیز دربارهٔ اشتراك زن قبول داشتند، ودربارهٔ خود معتقد به نیروی اعجاز بودند، وحتی برخی ازیشان بخیال اینکه قادر به پروازاند، خودرا ازجایهای بلند انداختند، وریزه ریزه شدند...»[1]

چنین به نظر می آید که اظهار عقیدت غا لیانهٔ راوندیان درپا یتخت عباسیان به مقصد رسیدن بدربار و انداختن هیاهو درانجا بود، زیرا هنگامیکه در هاشمیه درحدود شش صدتن فراهم آمدند (بغداد هنوز بنا نشده بود) خلیفه ازین جمعیت نا بهنگام بترسید، ودوصدتن سران ایشان راحبس کرد، وامرداد که باهم فراهم نشوند، اما ایشان برای اینکه کسی متوجه مقصود آنها نشود، تابوتی خالی را بدوش گرفتند وچنین وانمود کردند، که میتی رابرای تدفین بگورستان برند، بچنین صورت از شهر گذشته وهمینکه بزندان رسیدند درهارا شکستند، و روساء خود را بیرون آوردند، وبراقامتگاه منصور حمله ور شدند، وبسا از رجال دربار ازانجمله عثمان بن نهیك سرهنگ نگهبانان خلیفه را بکشتند واگرمعن بن زایده بمعاونت منصور نرسیدی هر آینه او را هم کشتندی، اما بالآخر قوای خلیفه بر اوضاع مسلط شدند، وراوندیان را به ضرب شمشیر براندند، واین واقعه به روز راوندیان شهرت پیداکرد[2].

از جریان شورش راوندیان در نفس دارالخلافت عباسیان، و سرکوبی ایشان ازطرف قوای خلیفه درمی یابیم، که اظهار عقیدت و الهانهٔ این طایفه با خلیفه ورجال دربارش نمایشی بیش نبود، وطوریکه دینوری تصریح کرده،

۱- تاریخ ادبی براون ۱/۴۶۹ بحوالت کتاب اسلام ازدوزی ۲۴۱

۲- طبری ۶/۱۴۹ و الکامل ۵/۲۳۸

ایشان با بومسلم ارتباط داشتند ، ویکی از مقاصد ایشان گرفتن انتقام خـون بومسلم بود [1] .

ون‌فلوتن به نقل ازمداینی (متوفی۲۱۵ ﻫ) دربارهٔ راوندیان گـوید : کـه مردی ازیشان که پیس بود وابلق نامیده می‌شد ، راوندیان رابه غلودعوت داد وچنین پنداشت ، که‌روح عیسی بن مریم علیهما السلام در حضرت عـلی حلول نمـوده وبعد ازان درائمه دیگر ، وایشان با باحت محرمات پرداختند ، و خلیفه منصور را بخدایی گرفتند . ولی خلیفه منصور ایشانرادشمنان سیاسی‌خویش شمردی ، که از اتباع دشمن او ابو مسلم خراسانی بودند ، وباوجودیکه باایشان همـان معاملهٔ‌ابومسلم رانمود ، وکشتار عام کرد ، ولی نتوانست ریشهٔ آنهـا را بکلی نابود سازد ، چنانچه دامنهٔ حرکـات این مـردم بعد ازیـن درشـورش هـای مقنع‌خراسانی وبرازبنده وبابک‌خرمی وغیره دیده خواهد شد [2].



۱- اخبارالطوال ۳۸۰

۲ - تاریخ الاسلام السیاسی ۱۰۲/۲ ازحسن ابراهیم‌حسن‌طبع قاهره ۱۹۴۸م به‌حوالت کتاب سیادت‌عربی ۹۶ تالیف ون فلوتن .

جنبش برازبنده[1] و آمدن المهدی بخراسان

دیگر از شورشیان خراسانی که درعصر منصور به پیروی بومسلم درخراسان شور وهیجانی را پدید آورد ، و مردم را درتحت پرچم سپید خود در مقابل سلطهٔ عباسی برانگیخت ، براز بنده بن بمرون؟ است که اورا تنها بسند زین الاخبار گردیزی میشناسیم .

شورش خطرناك راوندیان خراسانی طوریکه گفتیم درپایتخت هاشمیه ختم شد

---

۱ - این نام خراسانی خیلی قدیم است ، وقبل از عصر اسلامی نیز در خراسان سوابقی دارد ، وگمان میرود که این مرد پر شور از بقایای حکمرانان قدیم این سر زمین باشد . زیرا بقول ابن خرداذ به لقب پادشاه هرات وپوشنگ و بادغیس براز بنده بود ، که برازان و ابراز هم ضبط گردیده (المسالك والممالك ۳۹ ببعد) وطوریکه کریستن سین بحوالت کتاب تسلط عرب تالیف ون فلوتن می نویسد : درنساهم حکمران را وراز ودرغرجستان وراز بندگ می گفتند . (ساسانیان ۶۷۶ ترجمه اردو)

این نام از مقولهٔ تسمیه بنام حیوانات است که درین کتاب نظایر فراوان آن در اسماء خراسانی آمده است ، ودراوستا ورازه ودرپهلوی وراز و در فارسی گراز بروزن گداز بمعنی خوك نر باشد ، که درهندی قدیم وراهه ، ودرکردی بیراز ، ودرارمنی ورز بهمان معنی بود ، و برازبنده شکل فارسی شدهٔ همان وراز بندگ غرجستانیست .

دردو نسخهٔ خطی زین الاخبار گردیزی که درانگلستان موجودند ، این نام غلط نوشته شده ، ولی صحیح آن باستناد ابن خرداذ به برازبنده است ، امانام پدرش درهردونسخه بشکل بمرون بدون نقطهٔ اول است ، که آنرا عرون هم توان خواند ، وبهرصورت مشکوك است ، وتا وقتیکه باتکاء سند قوی دیگری صورت صحیح آن بدست نیاید ، همین شکل مورد تردید وشبهت خواهد بود ، وآنچه آقای سعید نفیسی در حصهٔ مطبوع زین الاخبار این کلمه را به حدس پیروز نوشته چون سندی ندارد اعتماد را نشاید .

و منصور از چنگ ایشان نجات یافت، ولی درهمین هنگام آتش انتقام خراسانیان جای دیگری جرقه زد، و لهیب فروزانی بوجود آمد.

گفته بودیم که خلیفه منصور عباسی، عبدالجبار بن عبدالرحمن ازدی سرهنگ قوای امنیهٔ خودرا درسنه ۱۴۱ ه به خراسان فرستاده بود، این شخص چون بادبیر خودمعاویه بهمروآمد، بخویشتن غره شد، وبه منصور نامه‌نوشت، تاعیال وفرزندان اورا به‌خراسان فرستد. چون منصور نفرستاد، عبدالجبار قصد خلاف کرد، وخراج مروو بلخ و شهرهای دیگر خراسان رازیادت کرد، ونشاپور را به‌خواهرزادهٔ خود خطاب بن یزید داد، وازامر منصور سرپیچید.

درین هنگام درخراسان برازبنده حرکتی را درمقابل سلطهٔ عباسیان بوجود آورده بود، وی‌عبدالجبار راهم بخویشتن دعوت کرد، واورا به خلاف دربار برانگیخت. عبدالجبار بابرازبنده بیعت کرد، وعلم سپید راکه‌شعارحرکت برازبنده بودبرافراخت، وجمعی ازخزاعیان تازی‌راکه طرفداران سلطهٔ‌عباسیان بودندواین دعوت رااجابت‌نکردند بکشت که‌دران‌جمله سرهنگان ورجال معتمد دربار مانند عصام سرهنگ امنیه ابوداودخالد، وقدامهٔ حرشی فرستادهٔ‌منصور هم‌بودند.

چون این خبر بدربار عباسی رسید، منصور گفت: خراسان‌را از طرفداران ماتهی کردند، وبنابرین درسال ۱۴۱ه خلیفه منصورپسر وولی‌عهد خود محمد المهدی رابالشکرفراوان به‌خراسان‌ارسال داشت، تابدفع برازبنده وعبدالجبار پردازد.

المهدی باقوای سنگین به‌ری رسیدوخازم بن‌خزیمه‌را باحرب بن‌زیاد به سرکوبی سران‌این جنبش گماشت، وخود المهدی درنشابورقوای خودراتمرکز داد، ودرین‌هنگام مرکزقوای شورشی خراسان درمرو بود.

برازبنده وعبدالجبار، پنج‌هزار مرد جنگی رابه سرهنگی‌سوارنا می بمیدان جنگ فرستادند، ولی این‌لشکرشکست خورد، وحرب‌بن‌زیاد متوجه مروشد،

چون نزدیك رسید، خودعبدالجبار و براز بنده بجنگ بیرون آمدند ، ولی براز بنده درمیدان پیکار بردست حرب کشته شد، وقوای خراسانی هزیمت دیدند، و کشته‌گان فراوانی را درمیدان جنگ گذاشتند ، وعبد الجبار براه‌زم گریخت ودر پنبه زاری درامد، وعبدالغفار بن‌صالح طالقانی او را باد بیرش معاویه بگرفت وبه مجشر بن مزاحم سپرد ، تا بحضور منصور برده شد، و در قصر ابن هبیره دست وپای اورا بریده وگردنش بزدند وبازماندگان اورا به جزیرهٔ دهلك بحیرهٔ عرب نفی کردند ، واین هزیمت براز بنده وعبدالجبار روز شنبه ٦ ربیع الاول سال ١٤٢ هـ بود .

چون این شورش فرونشست ، خازم بن خزیمه بمروآمد ، وحرب رابه هرات وطالقان فرستاد، وحسن بن حمران را به تصفیهٔ بلخ وزم وسواحل آمو گماشت، که اوراهم بقایای شورشیان خراسانی بکشتند[1] .

المهدی ولی عهد خلافت تاسال ١٤٤ هـ در خراسان به تصفیهٔ امور باقی ماند، ودر همین سال در قرماسین بحضور پدر پیوست ولی در خراسان حکمرانی بنام ابوعون عبدالملك بن یزید از طرف منصور حکم میراند، که درسنه ١٤٣ هـ بمرو رسیده وتا هفت سال دیگر (١٤٩ هـ) دراینجا ماند .

---

١ - زین الاخبار خطی ورق ٧٣ ب . طبری ٦/١٥٠ ببعد ، البلدان یعقوبی ٦٣

جنبش‌های دیگر تاخروج استاد سیس

ازشورش های مردم افغانستان که بعد از قتل بو مسلم برخلاف سلطهٔ عباسیان روی داد ، سرزمین سیستان نیز بی بهره نماند ، و طوریکه درسابق گفتیم درسنه ۱۳۸ ه سلیمان بن عبدالله کندی بعداز جنگ فراه برسیستان دست یافته بود ، وچون خبرهای نارامی این سرزمین به‌منصور رسید ، هنادی السری را به‌حکومت سیستان فرستاد.

هنادی و سلیمان درجائیکه به لشکر سلیمان شهرت داشت فراهم آمدند ودیدند که آتش شورش وانقلاب درسر تاسر این سرزمین زبانه میزند ، واین حرکت را مردی بزرگ زاده ازروستای رون‌وچول سیستان قیادت می کند ، که نام او حضین بن رقاد است ، ومردم بسیار درپیرامون او جمع شده‌اند .

درسنه ۱۴۱ ه هنادی سلیمانرا به پیکار حضین گماشت ، اودر جنگی حضین را بکشت ، ودر مرزهای رخد (قندهار کنونی) هم حربها کرد ، ومالی فراوان گردآورد ، وبه‌سرلشکر سیستان فرود آمد ، ولی بین این دو حکمران تازی نیز موافقتی دست نداد وباهم در آویختند . ملیون سیستان برای انتقام حضین ، سلیمان‌را بگرفتند ، واز هناد یاوری کردند ، تاکه منصور مجبور گشت ، برای سرکوبی هناد حکمران دیگری‌را در آخر ۱۴۱ه بر سیستان گماشت که زهیر بن محمد ازدی باشد .

زهیر به‌مجرد ورود به سیستان باهناد جنگ کرد ، و اورا بکشت وسلیمانرا همانطور دربند نگهداشت ، وشجاع بن‌عطارا باسپاهی بزرگ به‌سند فرستاد ، واودرانجا غزو کرد ، ومال بسیار و پیلان بیاورد ، وچون بازآمد ، بازهیرخلاف

آورد ودر شهر باهم جنگیدند، تا درآخر بسعی زیاد بن همام راسبی درمحرم ۱۴۴ هـ صلح کردند.

درشوال ۱۴۶ هـ خال المهدی یزید بن منصور به سیستان آمد، ودرین هنگام درولایت بست شوري عظیم برخاست، که مردی ازلغیریان (غالباً لغاریان بلوچی) بنام محمد بن شداد دررأس آن واقع بود، ودونفرمجوسیان، آذرویه ومرزبان باگروهی بزرگ بدوپیوستند. چون قوی شد قصد سیستان کرد، یزیدبن منصور بحرب اوشد، وعثمان طارابی رابرسیستان خلیفه کرد، ومیان ایشان بسیارحربها ببود، درآخریزید بن منصور هزیمت یافت وبه نشابور گریخت.

خلیفه منصور عباسی چون کار این سرزمین را مشکل دید، درین بار مردي مشهور وبزرگ معن بن زایدهٔ شیبانی راکه درحرکت راوندیان، خلیفه راازخطر مرگ نجات داده بود، درصلهٔ این خدمت برسیستان والی گردانید، واودرشعبان ۱۵۱هـ به سیستان آمد، وطوریکه درشرح احوال رتبیلان زابلی در فصل اول نوشتیم، در رخد (قندهارکنونی) با رتبیلان درآویخت، ولی با وجود بخشش و کرمی که داشت ملیون اورادوست نداشتند، وهنگامیکه دربست درکاخی که برای او ساخته بودند، دربزم میخواری بربام آن نشسته بود، مردم آنجاهنگامه کنان درامدند، وشکم اورا بدریدند و دربست مدفون شد، وکان ذلک: پنجشنبه ۸ذیحجه ۱۵۲ هـ [1]

بعد از مرگ معن در سیستان هنگامه و آشوب باقی ماند، و تاسال وفات منصور خلیفه عباسی اوضاع آنجا آشفته بود.

---

۱ ــ تلخیص ازتاریخ سیستان ص ۱۴۵ ببعد.

جنبش استاد سیس[1] هراتی

خلیفه منصور عباسی که دستش بخون خراسانیان آلوده بود، رجال کاری وبسیار معتمدو خردمند دربار رابارها باین سرزمین فرستاد، ولی برخی کشته

---

۱ - این کلمه شاید از اسامی نصاری است ظاهراً، ونمیدانم ماده اش چه بوده شاید سریانی . بوریحان در آثارالباقیه درشرح اعیاد نصاری گوید: ذکران سیس الجاثلیق اول من اورد النصرانیة الی خراسان. (آثارالباقیه ۲۹۴) پس استاذ سیس شاید نصرانی بوده است. طبری وابن اثیر هیچ نمیگویند چه کاره وچه مذهبه وچه دینه بوده است؟ مروج الذهب ذکری ازو ندارد. درطبری وابن اثیر اضافهٔ استاذ بدون الف ولام برین اسمست ودر آثارالباقیه (ص ۲۵) هم دراسم محمد بن اسحق بن استاذ بنداد السرخسی بدون الف ولام آمده، که گویا عربها خیال میکرده اند، که این کلمه جز و اسمشان است، ولی بعدها درقرون متأخره مثلاً درقرن چهارم آنرا بطور لقبی باالف ولام (الاستاذ) قبل از اسامی اشخاص استعمال میکردند (یادداشتهای قزوینی ۱۸۰ ج ۵ طبع تهران ۱۳۳۹)

در عیون الانباء فی طبقات الاطباء از ابن ابی اصیبعه (۶۰۰-۶۶۸ ه) جلداول صفحه ۳۱۵ درشرح احوال محمد بن زکریا رازی گوید: «کتاب فیما بنیه و بین سیس المنانی یریه خطاء موضوعاته و فساد ناموسه فی سبع مباحث». نام این کتاب رازی مخاریق الانبیاء است .

دررساله البیرونی درفهرست کتب محمد بن ز کریا رازی (ص ۱۴۰) طبع پول کراوس درپاریس ۱۹۳۶ م کتابی از رازی بنام الردعلی سیس الثنوی مذکوراست که همان کتاب فوق باشد.

(مانی و دین اوص ۳۶۹ تالیف احمد افشار طبع تهران ۱۳۳۵ ش)

بدانکه تسمیه به سیس از زمان قدیم درخراسان مروج بود، مثلاً درآخر درهٔ منجان بدخشان قبری موجوداست که آنرا مردم گوربیبس گویند، و تلفظ آنرا بدون بس آو از پښتوی قندهار مینمایند، وهمین نام بقول منهاج سراج دراجداد خانوادهٔ شاهی غور موجود بود، ویك قبیلهٔ غوری راشیشانیان گفتندی، و منسوبند به امیر شیش بن بهرام غوری، که املای آن دربعضی نسخ خطی سیش هم آمده (طبقات ناصری ۳۲۵/۱) وتصور میتوان کرد که اصل تمام این نامها بیک ←

وجمعی فراری شدند، وشورش های آزادی طلبی مردم دوام کرد، ودرسلسلهٔ این شورش‌ها جنبش استاد سیس از نظر فکری وانقلابی مهم و بی نظیر است .

استادسیس از اهل بادغیس هرات بود، ودرین حرکت رفیقی بنام حریش سیستانی هم داشت، واز مردم هرات وبادغیس و سیستان ودیگر ولایات خراسان سه صدهزارمرد جنگی بدورایشان فراهم آمدند، ودرسنه ۱۵۰ ه برتمام خراسان مسلط شدند، واجثم مرورودی را باجمعی از سرهنگان لشکری بکشتند .

چون خبراین شورش خطرناك به خلیفه منصور رسید، خازم بن خزیمه را که پیش پسرش المهدی در نشابور خراسان بود، بسرکوبی استادسیس فرستاد، درینوقت والی خراسان اسید بن عبدالله درسنه ۱۵۰ ه بمرد، وچون خازم بحواشی خراسان رسید، ازجمله ۲۲ هزار لشکریان خویش، شش هزار مردجنگی نخبه را برگزید، وبا ایشان دوازده هزار مردکاری دیگرراهم ضم ساخت، که قیادت ایشانرا بکار بن مسلم عقیلی داشت، ودر میمنه هیثم بن شعبه ودرمیسره نهار بن حصین سعدی وترار خدایکی ازفرزندان ملوك خراسان درساقهٔ لشکر واقع بود، وپرچم داران ایشان هم زبرقان و بسام بودند .

تعبیهٔ عسکری واستحکام خندق واسلحه ودیگر ترتیبات لشکر عرب در نهایت مهارت بود، وعلاوه برین به تبلیغات لشکری هم توسل جستند، ودرهنگامیکه حریش سیستانی سرگرم تدابیر دفاعی بود، آوازهٔ ورود لشکریان تازه دم تخارستانی راهم بگوش جنگاوران استاد سیس رسانیدند .

مقاومت خراسانیان درنهایت مردانگی بود، وجنگی صعب درگرفت ودرحالیکه در حدود هفتادهزار نفر درمیدان جنگ سرداده و ۱٤ هزار هم اسیر

← مبدأ محلی و مقامی برگردد و نام بهیس منجانی و شیش یا سیش غوری همان سیس هروی باشد، که در فارسی افغانستان و پښتو سیسی نام مرغیست خاکی رنگ دشتی کوچك از کبك وگوشت نازك ولذیذی دارد، و اگر نام سیس را از مقولهٔ تسمیه بنام پرندگان مانند باز و مینا وتوتی وگربت (عقاب) وکجیر (کرگس) وغیره که در افغانستان تا کنون هم معمولست تصور کنیم، پس گفته میتوانیم که سیس نام محلی خراسانیست .

شده بـودند لشکریان استادسیس شکست خوردند، وخازم چهار هزار اسیر را گردن زد، وخود استادسیس باکمی از همراهان به‌کوهی پناه جست، تا که بالاخر با فرزندان وخویشاوندان خود گرفتار آمد، واین شورش درسنه ۱۵۱ هـ خاتمه یافت.[۱]

از پیروان استادسیس سی‌هزار نفر که باوی تسلیم‌شده بودند آزاد گشتند، اما کاروان خویشاوندانش به بغداد فرستاده‌شد، واورا دربغداد بکشتند[۲] ولی دو دمانش درانجا باقی ماند ودخترش مراجل یا مرجـیله‌را هارون‌الرشید بزنی گرفت، که‌این زن بادغیسی خراسانی[۳] مادرمامون خلیفهٔ معروف عباسی باشد، وبقول ابن‌اثیر استادسیس فرزندی هم‌داشت که‌نامش غالب ومامای مامون بود، وهمین شخص وزیر معروف فضل بن سهل‌ذوالریاستین را درگرما بهٔ سرخس (شعبان ۲۰۲ هـ) کشته بود[٤]

بقول عبدالرحمن فامی درتاریخ هرات، که معین الدین اسفزاری از ونقل نموده، پیروان استادسیس از جماعت لغریان تاسه‌صدهزار مردبودند، که سی هزار کس ازیشان کشته ویازده هزار اسیر گشتند، وایشـان داود باهلی والی هرات ازقبل منصور راازماه‌شعبان تاذی‌قعده‌مدت چهار ماه محصور داشته بودند[٥]

این لغریان شاید همین لغاریان قبیلهٔ بلوچ باشند، که بقای بلوچان تاعصر آل کرت درهرات ومروساکن بودند[٦] واکنون درقسمت علیـای بلوچستـان سکونت دارند، ودر تاریخنامهٔ هرات تألیف سیفی هروی ذکر عساکر بلوچی ولغری درعصر آل‌کرت هرات (قرن‌هفتم هجری) فراوان می‌آید.

---

۱ – طبری ٦/ ۲۸۵ ببعدوزین الاخبار خطی ورق ۷۵ الف

۲ – تاریخ الیعقوبی ۲/ ۳۸۰

۳ – مجمل ۳۵٦ تاریخ یعقوبی ۲/ ٤٤٤ طبقات ناصری ۱/ ۱۱۳

٤ – الکامل ٥/ ۲۸۱ وزین الاخبار ورق ۷۵ الف.

٥ – روضات الجنات ۲/ ٤۹

٦ – تاریخنامهٔ هرات از سیفی هروی در موارد متعدد.

قیام سپید جامگان ومقنع خراسانی

با قتل استاد سیس وسر کوبی شورشیان آزادی طلب، شعله های فروزان انقلاب فرو ننشست، ومردم خراسان ازقیام درمقام ظلم واجحاف باز نه ایستادند، درحقیقت محرك قوی وبسیار مهیج تمام این قیامها وجنبش‌ها که درخراسان روی میداد، همان احساس شدید آزادی خواهی این مردم بود .

سپاهیان وسپاهداران دولت عباسی بعداز جنگهای صعب وهولناکی که باپیروان استاد سیس هراتی کردند، نفسی رابه آرامی کشیدند، ومنصور خلیفهٔ بغداد یکی ازداعیان بزرگ ورجال مهم دربار حمیدبن قحطبه طایی را درشعبان ۱۵۱ ه به‌خراسان فرستاد، اودرسنه ۱۵۲ ه بسوی کابل لشکر کشی کرد [۱] درحالیکه بطرف شرق‌مملکت قوای عرب از طرف جنوب واراضی سند به ملتان وکشمیر رسیده ودرکشتی های دریای سند مرکز گندهار (ویهند) راهم فتح‌کرده ومعبد (بد) آنرا به مسجد تبدیل نموده‌بودند [۲]

حمیدتادیری درخراسان حکمران ماند، ودراخیر حکمرانی اوبود، که‌خلیفه بزرگ عباسی المنصور درسفرحج بتاریخ ۶ ذیحجه ۱۵۸ ه دربئرمیمون حجاز بمرد، والمهدی پسر ولیعهدش براریکهٔ خلافت عباسی نشست، ودرینوقت حمید بن قحطبه والی‌خراسان نیز دراوائل‌سال ۱۵۹ ه بمرد، والمهدی حکمران جدید ابوعون عبدالملك بن یزید را بجایش گماشت، و حمزه بن‌مالك را

---

۱ – طبری ۶/۲۹٤

۲ – فتوح البلدان ٥٤٤

بر سیستان والی گردانید.[1]

یوسف البرم:

سال ۱۶۰ هـ درخراسان مقدمهٔ هنگامهٔ رستخیز آسای دیگری بود، ودرین سرزمین مردی که یوسف بن ابراهیم نامداشت وبه یوسف البرم معروف بود قیام کرد، وکردار های مهدی را انتقاد نمود، که گروه بزرگی ازمردم اورا پیروی کردند.[2]

یوسف بقول ون فلوتن مردم را به نیکی دعوت نمودی، وجزاین مقصودی نداشت[3] وطوریکه الیعقوبی گوید: یوسف ازموالی بنی ثقیف بخارا بود، که درامربه معروف ونهی ازمنکرمیکوشید، وپیروانش فراوان شدند، وبرخلاف سلطهٔ عباسیان اعلان قیام داد، درین اوقات یزید بن مزید شیبانی ازطرف خلیفه المهدی با یحیی شاری یکی ازشورشیان خراسان جنگ داشت، وچون خبرقیام یوسف به المهدی رسید، به یزید نوشت تا قوای خود رابه دفع یوسف گمارد.

یزید لشکریان خودرا به جنگ یوسف آورد، وخراسانیان هم تاجائی مقاومت کردند، که یوسف ویزید باهمدیگر به جنگ تن بتن پرداختند، ولی یوسف گرفتار آمد، وپیروانش تسلیم شدند، واورا با یاران ونزدیکانش به بغداد فرستادند، چون دررصافه بحضورالمهدی رسیدند، امرداد تا دست وپای یوسف را ببرند، وبعدازان هرثمه بن اعین اورا درمقابل خون برادر خود که در خراسان کشته شده بود گردن زد. ودیگر یاران یوسف نیز کشته شدند، واجساد مردگان رابرپل دجله نزدیک لشکرگاه المهدی آویختند. گویند خلیفه عباسی درین روز آنقدر خشمگین بود، که به یوسف اسیر دشنامهای غلیظ میداد وناسزامیگفت.[4]

بقول گردیزی: یوسف ثقفی حروری درروزگار حمید بیرون آمد، وحکیم

---

۱ - طبری ۶/۲۵۲

۲ - طبری ۶/ ۳۰۸

۳- سلطهٔ عرب ۵۹ بوسیلهٔ تاریخ ادبی براون ۱/ ۴۷۲

۴ - تاریخ الیعقوبی ۲/۳۹۷ طبری ۶ / ۳۵۹

طالقانی و بومعاذ فاریابی باوی بودند، و پوشنگ از مصعب بن زریق بستده بودند، ویوسف برمرورود وطالقان وگوزگانان غلبه کرده بود، تا هاشمیان بلخ با او حرب کردند، واورا هزیمت کردند، و بومعاذ فاریابی را بگرفتند، و بنزدیک مهدی فرستادند، ومهدی فرمود تا بومعاذ را اندربغداد بردار کردند.[1]

ظهور مقنع وپرچم سپید:

قیام یوسف بسیار کوتاه بود، درهمان سال ۱۶۰ ه ازبین رفت، ولی در عقب آن حرکت بسیار خطیردیگری که ازناحیهٔ فکری باقیامهای سابق خراسانیان بعد ازابومسلم شباهتی داشت بوجود آمد، که پیروان آن درتحت پرچم سپید باپیراهن های سپیدگرد آمدند، وبنا برین ایشانرا سپید جامگان (المبیضه) گفتندی.[2]

موسس این فرقه مردی بود از روستای مرو، ازدیهی که آنرا کازه خوانند[3] و نامش هاشم بن حکیم[4] یاهاشم بن حکم[5] یا عطاء حکیم[6] یا حکیم مقنع[7] یاحکیم مشهور به هاشم[8] بود، که خروج اورا در ۱۶۱ ه نوشته‌اند.

وی بقول نرشخی درروزگارابومسلم سرهنگی بود ازسرهنگان خراسان، که درجنبش برازبنده با عبدالجباربن عبدالرحمن ازدی (حکمرانیکه ازاطاعت دربارعباسی سرپیچید) یاورو وزیر بود، وبعد ازگرفتاری عبدالجبار، هاشم

---

۱ - زین‌الاخبار ورق ۷۶ الف

۲- بوریحان بیرونی کتابی درشرح احوال وعقاید این فرقه بنام اخبارالمبیضه داشت.

۳- کازه ازقرای مرو بود که نسبت به آن کازی و کارقی می‌آمد (معجم‌البلدان ٤/٣٠٤) اما البیرونی نام این قریه‌را « کاوه کیمردان » ضبط کرده (آثار ۲۱۱) وشاید کاوه تصحیفی ازکازه باشد.

٤- تاریخ بخارا ۷۷ وآثارالباقیه ۲۱۱

٥- مجمل ۳۳٥

٦- ابن خلکان ۳۱۹

۷- طبری ٦ / ۳٦۷ الکامل ٦/ ۱٦

۸- زین الاخبار ۷٥ ب

حکیم هم اسیروازمرو ببغداد برده شد، ودرانجا زندانی بود ، وسالها بعد چون خلاص یافت بمرو بازآمد .

اما پدر مقنع که حکیم نامداشت نیزسرهنگی بود از سرهنگان امیرخراسان، که درروزگارمنصور خلیفه میزیست وازبلخ بود ،خود مقنع دراول گازرگری کردی ، وبعدازان بعلم آموختن مشغول شدی ،وازهرجنس‌علم حاصل کرد، ومشعبدی وعلم نیرنجات وطلسمات بیاموخت ،ودعوی‌نبوت نیزمیکرد ،وبغایت زیرك بود ،وکتابهای بسیارازعلم پیشینان خوانده بود،ودرجادوی بغایت استاده‌شده‌بود ،واورا مقنع بدان خوانده اند، که سروروی خویش را پوشیده داشتی ، ازانکه‌بغایت‌زشت‌بود وسرش کل بود ،ویک‌چشمش کوربود ، وپیوسته مقنعه سبزبرسرو روی خود داشتی.[1]

درباره عقایدمقنع مورخان را عقیده برینست که‌اوقایل‌به‌تناسخ وحلول بوده ودعوی خدایی میکرد ، ومیگفت چون قبل ازتجسد احدی اورا نمیتوانند دید، بنابرین درکالبد انسان و بصورت بشردرامد تا دیده شود .[2]

این سلسلهٔ حلول را ابوبکرمحمد بن جعفر نرشخی (۲۸۶ - ۳۴۸ ه) چنین شرح داده‌است :

« گفت من خدای‌شمایم ، وخدای همه عالم(خاکش بردهان) و گفت من آنم که خود را بصورت آدم بخلق نمودم‌وبازبصورت‌نوح و بازبصورت ابراهیم‌وبازبصورت موسی وباز بصورت عیسی وباز بصورت محمد (صلعم) وبازبصورت‌ابومسلم‌وبازباین‌صورت که می بینید! مردمان گفتند : دیگران دعوی پیغمبری‌کردند ، تو دعوی خدایی میکنی !گفت : ایشان نفسانی بودندمن‌روحانی‌ام »[3]

۱- تاریخ بخارا ۷۷

۲- آثارالباقیه ۲۱۱ والفخری ۱۶۲

۳- تاریخ بخارا ۷۸

پیروان مقنع میگفتند: که روح الله دربو مسلم حلول کرده بود، و او نه مرده و عودت خواهد کرد، وآنکه منصورش کشت اهریمنی بود که بصورت بومسلم درامده بود، واین مردم که درمرو وهرات اندبرکوکیان نامند [1] وبقرل ابیرونی تاعصر او یعنی حدود ٤٤٠ هنوز هم درماوراء النهرفرقه‌یی بودند که درخفاء پیرودین مقنع بودند، وباسلام تظاهر میکردند [2] ولی بگفتهٔ نظام‌الملک: مقنع مروزی شریعت به یکبار از قوم خویش برداشت وازاول آن دعوی کرد که باطنیان کنند[3]

شهرستانی گوید مقنع که دعوی الوهیت کرد، دراول برمذهب رزامیه(پیروان رزام وقائلین به امامت حضرت‌علی وبومسلم وحلول روح‌الهی درو) بود، واین طایفه صنفی ازخرمیه‌اند، که ترك فرایض کرده‌ومعرفت امام واداء امانت از اصول مذهب ایشانست [4]

مقنع به تمام ولایات خراسان داعیان خودرا فرستاد، ونامه ها نوشت، که مضمون این نامه هارا ابوبکرمحمدبن جعفرنرشخی چنین ضبط کرده است:

«بسم‌الله الرحمن الرحیم، من هاشم بن‌حکیم سید السادات الی فلان‌بن‌فلان: الحمدلله الذی لا اله الا هو، اله‌آدم ونوح وابراهیم وعیسی وموسی ومحمدوابومسلم ثم ان للمقنع القدرة والسلطان والعزة والبرهان.

بمن گرویدوبدانید که پادشاهی مراست وکردگاری مراست وجزمن خدای دیگرنیست، وهرکه بمن گرود بهشت اوراست وهرکه نگروددوزخ اوراست». [5]

۱- الفرق بین الفرق ۲٤۱ والملل والنحل شهرستانی ۱/۲۰۵

۲- آثار الباقیه ۲۱۱

۳- سیاست نامه ۲۳۵

٤- ترجمهٔ فارسی الملل والنحل ۱۱۳

۵- تاریخ بخارا ۷۸

از مضمون این نامه اگر نسبت آن درست باشد نیز پدیدار است که مقنع قایل به‌حلول بوده وسلسلهٔ آنرا تا بومسلم وبعد از ودرخودش ختم دانسته است.

دربارهٔ اباحت واشتراك اموال وزنان وکلیهٔ قوانین کیش مزدك [1] نیز مقنع را ملزم دانسته‌اند، وکسانیکه با اومخالفت میکردند، محکوم به قتل بودند [2] و پیروان او کاروانهامی زدند، وديهها غارت‌میکردند، ومذهب ایشان آنست که نماز نگذارند وروزه ندارند، وغسل جنابت نکنند ولیکن به امانت باشند، واین همه احوال از مسلمانان پنهان‌دارند، ودعوی مسلمانی کنند، وچنین گویند که ایشان زنان‌خویش را بیکدیگر مباح دارند وگویند: زن همچون گلست هر که بویداز وی هیچ کم نشود. [3]

ابن العبری ابوالفرج بن هارون گوید: که مقنع به پیروان خود گفته بود، که روح او بعداز مرگ در قالب مردی خاکستری موی که بر سمند خاکستری رنگ سوار باشد، بعداز مدتی ظهور خواهد کرد، وبرروی زمین مسلط خواهد شد. وبدین طور عقائد فرقه‌های سنباد ومقنع وخرمیه اساساً یکی است، که رجوع ثانوی رهبران ایشان باشد.

مقنع همواره نقابی از طلای ناب یا بقول دیگر از پرند سبز برروی میکشید تا پیروانش از نور چهره وتابش سیمایش درگزند نباشند، ومخالفان او گویند که وی کراهت منظر وچهر مکروه خودرا بدان وسیله می پوشانید؛ زیرا بیماری چیچك روی اورا داغدار ساخته، ویك چشمش را کور ساخته بود؛ وبعید نیست که این روی پوش

---

۱ – مزدك بن بامداد درعصر شاهی قباد ساسانی درایران دعوی پیامبری کرد، وبه دواصل نور وظلمت و اشتراك اموال وزنان قایل شد، وقباد بکیش اوگروید، ولی درآخر روحانیان زردشتی و شهزاده خسرو انوشیروان ودولتیان، قبادرا به قلع وقمع مزدك واداشتند، ودرسنه ۵۲۸م با پیروان خود کشته‌شد، وخرم دینان پیروان بابك خرمی حدود ۲۰۱ ه که عقاید نزدیك به مزدك داشتند، خود را منسوب به خرمه نام دختر فاده زن مزدك میدانستند (تاریخ ادبیات فارسی ازجلال همائی ۲۲۷)

۲– آثار الباقیه ۲۱۱

۳ –تاریخ بخارا ۷۹/۸۹

٤– مختصرالدول ۲۱۷

او تقلیدی با شداز پنام (بروزن کلام) زردشتی که موبدان روبندی رابا این نام در مراسم دینی خود برروی می کشیدند، تا به آتش مقدس نفس و بخار دهن نرسد، وشهید بلخی دران باره گفته بود:

بدا نگارا! از چشم بدبترس همی   چراندار ی باخویشتن همی تو پنام

بقول نرشخی روزی درماوراءالنهر پنجاه هزارمرداز پیروان مقنع بدرحصار جمع شدند وازو دیدارخواستند، اوجواب داد که شمارا طاقت آن نیست، وهر که مرا ببیند درحال بمیرد. بالآخر چون تضرع والحاح پیروانش برای دیدار اندرزیادت شد، اوصدزن رااز دختران دهقانان سغد و کش و نخشب فراهم آورد، وبدست هر یکی آینه‌یی داد، تا ببام حصار برامدند، وبدانوقت که نورآفتاب بزمین افتاده بود، جمله آینها بدست گرفتند، وهنگامیکه آفتاب بران آیینها بتافت، ازشعاع آیینه ها آن حوالی پرنورشد، وآن قوم بردیگران فخرمیکردند، که ما بدیدارخدارسیدیم[1]

ازین حکایت به نتیجه میرسیم که مقنع برای فراهم آوری مردم وحفظ عقیدت ایشان نسبت بخوداز انواع امورموثر کارمیگرفت.

دیگر چیز عجیب وشگفت انگیزی که بنام مقنع شهرت یافته ماهی بودکه هرشب از چاه نخشب (شهری درماوراءالنهر واکنون قرشی) طلوع می کرد، وبقول زکریابن محمد قزوینی (٦٧٤) ه‍. آن امرتنها بوسیلهٔ ریاضی وانعکاس اشعه صورت میگرفت، زیرا بعدازو اندران چاه کاسهٔ بزرگی ازجیوه یافتند[2]

ماه نخشب درادب عرب وعجم به مقنع نسبت یافت، ودرفارسی آنرا ماه سنام (ماه سیام) وماه کش وماه مزورگفتند[3] وبرخی عقیده دارند که این اعمال مقنع، در نتیجه، مهارتش درعلوم فیزیک وشیمی وخواص ادویه ومحلولات صورت میگرفت[4]

۱- تاریخ بخارا ۸۷

۲- آثارالبلاد ۳۱۲ بوسیلهٔ تاریخ ادبی براون

۳- برهان قاطع ۱۹۵۹ مثلاً رودکی راست: ←

مقنع خواست که خودرااز مرکز قوای عباسیان که درمرو بود دورنگهدارد ، وبنابرین داعیان خودرا بهماورای آموارسال داشت ، وازانجمله عبدالله بن عمر مروی بود ، کهدختر خودرا بهمقنع بزنی داده بود ، این عبدالله ازجیحون بگذشت و به نخشب (قرشی کنونی) وبکش آمد ، وخلق بسیاررا گرویدهٔ مقنع ساخت ، ومردمان کش آیین مقنع راپذیرفتند ، وعمرسوبخی بامردم سوبخ (ازقرای نسف) امیر عربی خودرا بکشتند ، واکثر مردم ماوراء النهر بکیش مقنع درامدند .

درینوقت حکمران عباسیان درخراسان حمیدبن قحطبهبود ، اوامر گرفتاری مقنع را داد ، و برلب جیحون صدسوارگماشت ، تامقنع رابه گذشتن از جیحون نگذارند ، واورا بگیرند ، ولی مقنع باسی وشش تن ازمعتمدان خود ازآموگذشت ،

← نه ماه سیامی نه ماه فلک   که اینت غلامست وآن پیش کار

سنائی گفت :

گرمقنع ماهی ازچاهی براورد ازحیل   پس خدایی کرد دعوی گوبیا اندرنگر

(دیوان ۱۵۸)

فرخی راست :

ماه را گرخلاف او طلبند   مطلب جزبچاه نخشب باز

(دیوان ۲۰۱)

ابوالعلا معری گوید :

افق انما البدر المقنع راسه   ضلال وغی مثل بدر المقنع

(ابن خلکان ۳۱۹)

سوزنی گفت :

سودا فتاد خیره سری راهم ازخری   تا آفتاب وماه براردزچاه کش

دعوی کند خدایی ومرهیچ خلق را   نتوان کهدستگیرد از جوع وازعطش

(مجمل فصیحی ۲۳۲/۱)

۴ ـ برگزیدگان ۱۲۳ تالیف امیر مسعود طبع تهران ۱۳۴۱ ش

ودر روستای کش مرکز گرفت، وحصار سنام[1] را که بغایت استوار بود، عمارت کرد، ومال بسیار ونعمت بی‌شمار را درآنجا جمع کرد، وسپید جامگان خود را به‌حفاظت آن گماشت[2]

مقنع دو کار مهم را دراوایل حرکت خویش انجام داد: نخست اینکه پیروان فداکار وگرویدگان مومن بخود را پرورانید، که بقول گردیزی اندرحربگاه بانگ کردندی «یا هاشم یاری ده»[3] وازین برمی آید که سپید جامگان او را یاری دهندهٔ نیرومند خویش می پنداشتند. دیگر مقنع درمقابل قوای دولت عباسی با خاقان ترك مکاتبه کرد، وازو کمك خواست[4] وبنابرین ترکان کافر دست بغارت بلاد خراسان بالا کشودند، وخواسته های مسلمانان غارت کردند، وزنان وفرزندان مسلمانان اسیر می بردند وهمی کشتند[5]

نخستین اشتعال سپید جامگان دربخارا واقع شد که شبانگاهان درده نومجکت به مسجدی فرو ریختند وموذن را با پانزده نفر نمازیان بکشتند، وبعد ازان اهل همان ده را از تیغ گذرانیدند، واین نخستین خروج سپیدجامگان درسال ۱۵۹ھ (بقول گردیزی ۱۵۷ ھ) بود، که امیربخارا حسین بن معاذ را به تشویش انداخت، مهتر این طایفه مردی بود از بخارا، که حکیم احمد نام داشت، وباوی سه نفر سرهنگ بودند مبارز وعیار، بنام‌های حشری وباغی ازکوشك فضیل، وسیوم کردك از ده غجدوان. ایشان باسپیدجامگان خویش دست به پیکار یازیدند،

---

۱ ـ نام این حصار درکتب تاریخ بصور سام ـ حنام ـ سیام ـ ضبط شده، ولی یاقوت‌حموی در کتاب جغرافی خویش المشترك وضعاً والمختلف صقعاً (ص ۲۵٤) طبع گوتینگن ۱۸٤٦م آنرا سنام نوشته، که مقنع خارجی درماوراء النهر ساخته بود، وبقول ابن خلکان ص ۳۱۹ نام این قلعه درکتاب اخبار خراسان هم بدین طور آمده، ودرروستای کش واقع بود.

۲ـ تاریخ بخارا ۸۰

۳ ـ زین الاخبار ۷۵ ب. مورخان عرب این بانگ را به عبارت «یا هاشم اعنا» ضبط کرده اند(ابن اثیر ٦/۱٦ والفخری ۱٦۲)

٤ـ آثار الباقیه ۲۱۱

٥ ـ زین الاخبار ۷۵ وتاریخ بخارا ۸۰

وجمعی ازسر هنگان راباقوای دولتی هزیمت دادند، تاکه حسین بن معاذ با قوای بخارا و قاضی آنجا عامر بن عمران درماه رجب ۱۵۹ ھ بایشان متوجه گشت، ودردیه نرشخ = نرجق باهم جنگیدند، درین جنگ هفتصد مرد سپیدجامه با مهتر ایشان حکیم بخاری کشته شدند، و هزیمت یافتند، وباقیماندگان به سوی مقنع رفتند.

قوماندان قوای عرب، درین جنگ جبرئیل بن یحیی ویزید برادرش بود که جبرئیل مقام وزارت المهدی خلیفه عباسی راداشت، وازدربار خلیفه باقوای سنگین بسرکوبی سپیدجامگان گماشته شده بود، واومقاومت پیروان مقنع را در دیه نرشخ به تدابیر لشکری از بین برد. بدین ترتیب که برگرد آن دیه کنده یی (خندقی) کندو تا چهار ماه پیوسته حرب کرد، چون مقاومت سپید جامگان را استوار دید، وهر روز ظفر ایشانرا بود، ومسلمانان بیچاره شدند، پس مالک بن فارم (یافازم) تدبیری اندیشید، و بوسیلهٔ هیزم ونفت و منجنیق برخی ازحصار نرشخ را ویران کرد، وحکیم بخاری مهتر سپید جامگان رابه دسیسه بدست آورد، واورا یکجا با یاورش خشوی نام بکشت، واین کار بدست عباس پسر جبرئیل انجام یافت.

اکنون جبرئیل باستیصال سپیدجامگان سغد کمربست، که درانجا مردی سغدیان نام از نقیبان مقنع مقاومت میکرد، تاکه بالآخر یکنفر بخاری اورا بکشت، ودرین وقت امیر خراسان معاذ بن مسلم در ۱۶۱ ھ بمرو آمد، وازانجا قوای خود را ترتیب داد، وبدور اودرحدود پانصدوهفتاد هزارمرد ازمردم خراسان وبخارا جمع شدند، وآلت های حرب بسیارساخته کردند، وسه هزار مرد کاری را باتیشه هاو بیلها و کوزه ها وتبرها مهیا گردانید، ومنجنیق ها و عراده ها بساخت، وبه نیکوترین تعبیه روی به سغد نهاد، که درانجا سپید جامگان با لشکریان ترك بسیار آمده بودند، ومعاذرا با ایشان مدت دوسال جنگ افتاد، ولی به قلع سپید جامگان موفق نیامد[1] درین جنگ ها لشکریان دولت عباسی راسعید بن عمر وحرشی و مصیب بن سلم قیادت میکردند، واز سپیدجامگان مهتری خارجه نام ازطرف مقنع

۱- تاریخ بخارا ۸۱ ببعد

به همراهی پانزده هزار مردمی جنگید ، تا که بالآخر هزیمت بریشان افتاد ، ودر حالیکه سه هزار نفر کشته شدند باقی سوی مقنع باز گشتند [1]

باری مقاومت عنیف سپیدجامگان دوام داشت، ومعاذ درین کار خسته وزبون شده بود ، بنابرین از حکمرانی خراسان عفو خواست ، والمهدی بجای او مسیب بن زهیر ضبی را به خراسان فرستاد ، واودر جمادی الاولی (۱۶۳ ه) بمرو آمد ، وبعد از تنظیم امور آنجا درماه رجب به بخارا رفت ، که در انجا یکی ازسر هنگان مقنع بنام کولار تگین قوای سپیدجامگان را قیادت میکرد ، مسیب امیر بخارا جنید بن خالد را به خوارزم فرستاد ، تااز انجا مددی به سپید جامگان نرسد ، وخودوی لشکر ساخته با کولار تگین بجنگ پرداخت [2]

چگونه مقنع خویشتن را بسوزانید؟

چون سپید جامگان درمقابل قوای دولت عباسی مقاومت کردند ، وبقول نرشخی مسلمانان در کار ایشان عاجز شدند ، نفیر ببغداد رسید ، وخلیفه مهدی تنگدل شد ، وبحرب او لشکرهای فراوان فرستاد ، وبه آخر خودوی به نشابور آمد زیرا بیم آن بود ، که اسلام خراب شود وکیش مقنع همه جهان بگیرد.[3]

قوای خلافت عباسی کار را برسپیدجامگان دشوار ساخت ، وبقیة السیف سپید جامگان درحصار سنام برمقنع فراهم آمدند ، وسعید حرشی بریشان حصار تنگ کرد ، و با لشکر بسیار به محاصرهٔ طویل پرداخت ، وبرای لشکریان خویش در اطراف حصار خانها وگرمابه ها بنا کرد ، تادرتابستان وزمستان آنجا باشند[4]

باری مدت مقاومت وخروج مقنع را البیرونی ونرشخی چهارده سال نوشته اند ، واین باعتبار حرکتش ازاوایل خروج تامرگ اوصحیح خواهد بود .

بهرصورت مدت محاصرهٔ مقنع درحصار سنام نیزدراز بود ؛ وکسانیکه با او

۱- زین الاخبار ۷۶ ب
۲- تاریخ بخارا ۸۵
۳- تاریخ بخارا ۸۰
٤- همین کتاب ۸۷

بودند، ازطول مدت محاصره بستوه آمدند، وبه لشکریان خلافت تسلیم شدند، مقنع چون دید که بیش ازان مقاومت نتواند کرد، تمام زنان و پیوستگان خودرا زهر داده و بکشت، وخودش هم درتنوری رفت، که ازسه روز بازآنرا تفتانیده بودند، وچون خویشتن را دران تنور تفتیده انداخت، دودی برآمد، واثری ازو دیده نشد، ودران حصار هیچکس زنده نماند، وعلت سوختن وی آن بود که پیوسته گفتی که چون بندگان من عاصی شوند من به آسمان روم، وفرشتگان آورم، ومخالفان خود را قهر کنم، وی خودرا ازان جهت سوخت تا خلق گویند که او به آسمان رفت، تا فرشتگان آرد، ومارا نصرت دهد، ودین او درجهان بماند.[۱]

البیرونی اضافه میکند: چون مقنع از هرطرف خودرا درمحاصره دید، خویشتن رادرآتش انداخت، تاجسدش متلاشی ونابودشود، واین امر نزدپیروانش مایهٔ تحقق دعوی الوهیت وی گردد. ولی بدین کار موفق نشد، وجسدش در تنور پیداشد، سرش رابریدند، وبرای المهدی به حلب فرستادند[۲]

بقول ابن اثیر سی هزارتن از پیروان مقنع به سعید تسلیم شدند، وفقط دوهزارتن بااو باقی ماندند. چون مقنع دانست که هنگام هلاکش رسیده، اهل وزنان خودرا زهرداد، وگفت که بدنش رابسوزانند، تابدست دشمنان نیفتد، وعلاوه برین دران قلعه هرچه جامه وستور وجز آن خواسته یی بود، همه رابسوزانید، وبپیروان خودگفت: هرانکه بخواهد بامن به آسمان رود، خودرادرین آتش اندازد. آنگاه خودرا با اهل وزنان وخاصان خویش درآتش افگند، تاهمه بسوختند، وچون لشکریان فاتح بدان قلعه درامدند، آنرا بکلی خالی یافتند وهمین وضع بود که باقیماندگان پیروانش ازسپید جامگان ماوراءالنهر درحالت گمراهی وافتتان ماندند[۳]

مورخان رادرتعیین سال مرگ مقنع اختلافست، طبری وابن اثیر این واقعه را

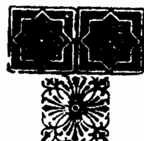
۱- تاریخ بخارا ۸۸

۲- آثارالباقیه ۲۱۱

۳- الکامل ۶/ ۲۱

در۱۶۳ هـ ۷۸۰م هنگامیکه المهدی درحلب بود ضبط کرده اند[1] درحالیکه البیرونی هلاك اورا درسنه ۱۶۹ هـ ۷۸۶م گوید[2] ولی ابن خلکان وابن العبری باطبری همنوایند[3]

چون المهدی درعشرهٔ اخیرمحرم ۱۶۹هـ در رذ ده فرسخی ماسبذان[4] عراق ازجهان رفته، ودرحلب نبود، بنابران قول البیرونی سهوخواهد بود. و هلاك مقنع همان ۱۶۳ هـ=۷۸۰م است.



۱- طبری ۳۷٤/٦ و الکامل ٦/٢١

۲- آثار ۲۱۱

۳- وفیات الاعیان ۱۹ ۳و مختصرالدول ۲۱۷

٤- ماسبذان به فتحهٔ سین و باء، برسرحد عراق عرب بطرف شرق واقع بود (جغرافیای خلافت شرقی)

۹ـ وقایع دیگر خراسان تا ظهور طاهریان

چنانچه گذشت در عصر منصور و المهدی خراسان پرآشوب بود، و شورش های ملیون خراسان دوام داشت، و سیاست دربار همین بود که این جنبش ها را رنگ زندقه[1] و کفر و الحاد بدهد، تا مردم را بنام دین بریشان بشوراند.

المهدی درین کار سعی فراوان نمود، و بقول مسعودی موسسهٔ خاصی را برای تحقیق احوال زندیقان بنام (دیوان زنادقه) در تحت نگرانی شخص معتمدی که اورا (صاحب الزنادقه) گفتند کشود، و این دیوان مکلف به کشف احوال و محاکمه زندیقان بود، و علاوه برین یک جمعیت علمی را هم برای مناظره و تردید کتب ایشان ترتیب داد[2]

۱ـ این کلمه پهلوی ZANDIK بمعنی مانوی و فاسد العقیده در کتیبهٔ موبدان موبد کرتیر در عهد شاهان ساسانی (حدود ۲۷۱ ـ ۲۸۲م) در نقش رستم تخت جمشید پارس استعمال شده، و آنرا مشتق از کلمهٔ اوستایی ZANDA دانسته اند، که بمعنی راهزن و گناهکار و دروغزن بود، و چون زردشتیان پیروان مانی را بدین صفات می شناختند، ایشانرا زندیک خواندند، یعنی مرتد و ملحد و بیدین، که کلمهٔ زندیک را عربها بهمین معانی معرب و زندیق ساختند (برهان ۱۰۳۹) اما پروفیسور بیوان انگلیسی عقیده دارد، که اصل کلمه در آرامی سدیقا بود، بمعنی همین صدیق عربی، چون به پهلوی انتقال یافت زندیک شد، و دال اول در دال مشدد بنون قلب یافت، چنانچه بای اول در لفظ شبت عبری در فارسی نون شده و شنبذ و بعدها شنبه گشت. و سدیقا در آرامی صدیق و پیرو مانی بود (کاوه سال ۷ شماره ٤/٥) در اواخر عصر امویان کلمهٔ زندیق از طرف مخالفین آن خاندان برکسانی اطلاق شد، که در دربار اموی به تربیهٔ شهزادگان اموی پرداختند، مانند عبدالصمد بن عبدالاعلی مربی ولید بن یزید خلیفهٔ اموی (الاغانی ٦/ ۱۱ و ۱۳۲) و جعد بن درهم مربی مروان آخرین خلیفهٔ اموی (الفهرست ٤۷۲) و شاید مقصد ازین اتهام بزندقه بدنام ساختن خلفای اموی به بیدینی والحاد باشد.

۲ـ مروج الذهب ۲/٤۰۱

چنانچه درمباحث سابق دیدیم ، درشورش های خراسانیان دوسایق مهم کار میکرد: اول اینکه این مردم شوری برای آزادی وتشخص ملی خود اندردل داشتند ، وبا وجودیکه دین اسلام را پذیرفته بودند ، بازهم حفظ کیان ملی خود را میخواستند .

دوم حس نگهداری شئون ملی وفرهنگ ، واحیاناً کیش وآیین کهن بود که دربعضی ازمردم بصورت طغیان وشورش ظهورمیکرد ، و همین چیزوسیلهٔ تبلیغ الحاد وزندقه در مقابل مخالفان سیطره عرب هم میگشت ، درحالیکه علت اساسی اختلاف سیاسی بودوبس .

هنگامیکه جنبش آخرین سپیدجامگان با هلاك مقنع انجام یافت ، حکمران عمومی خراسان درمرو مسیب بن زهیر بود ، واودرمهای آمیخته باروی وارزیر در خراسان رواج داد ، که آنرا بنامش درم مسیبی میگفتند ، وی هشت ماه در خراسان بماند ، چون بروظیفت خراج زیاده کرده بود ، بنابرین مردم خراسان بروشوریدند.[1]

این وقایع درسال ۱٦٦ ﻫ روی داد ، وهنگامیکه خبر شورش خراسان به المهدی خلیفه رسید ، اوفضل بن سلیمان را که مردی خراسانی وازمردم طوس بود به حکمرانی خراسان گماشت ، وسیستان را هم درسرزمین حکمرانی اوافزود ، واوازطرف خود تمیم بن سعید را برسیستان حاکم گردانید .[2]

تمیم روز شنبه ۲۲ صفر (۱٦۹ ﻫ) به سیستان رسید ، وبشر بن فرقد با او به عاملی خراج سیستان آمد ، وبعد ازانکه باموروسیستان رسیدگی نمود ، بشررا درانجاگذاشت ، وخودش به بست شد ، وازانجا بررخد (وادی قندهارکنونی) که پادشاه آن رتبیل بودحمله کرد ، وبرادررتبیل را اسیر گرفت وبعراق فرستاد.[3]

۱- زین الاخبار ۷۷ الف

۲ - طبری ٦/ ۳۸۸ و الکامل ٦/ ۳۰

۳- تاریخ سیستان ۱۵۱

اصلاحات طوسی :

ابوالعباس فضل بن سلیمان طوسی درربیع‌الاول ۱۶۷ ه به مرورسید، وبا مردم نیکوئی کرد، وچون خودش خراسانی بود، و مشکلات زندگانی وشکایات مردم را میدانست، به یک سلسله اصلاحات اداری واجتماعی دست زد، و کارهای نافع را انجام داد، که درتاریخ خراسان فراموش نمی شود، وبقول گردیزی چنان محبوبی یافت، که به قهستان وطبسین وآمل ونسا وباوردوهرات وپوشنگ جزرسم وی نپسندیدندی .[۱]

این اصلاحات ابوالعباس طوسی قرارذیل بود :

۱-برخی ازاقویاء وزورمندان زمین های زراعتی‌رااز کشاورزان مرو به کره وعنف گرفته بودند ، ابوالعباس آنرا واپس بایشان‌داد، وبقول گردیزی :

« پنج هزار بست آب که سرهنگان ومهتران بغلبه بگرفته بودند بمردمان مروبازداد.»[۲]

بست آب مقدارآبیست که بین کشاورزان مرو؛ برای آبیاری زمین مزروع بخش می شد، ومقداریک بست جریان آب‌ازسوراخی‌بود، که طول‌وعرض‌آن باندازۀ یکجوباشد[۳] وطوسی پنج هزاربست آب رااززحقوق عامۀ مردم که سرهنگان ومهتران غصب کرده بودند ، بایشان اعاده کرد، وزندگانی کشاورزان را تأمین نمود .

۲- درمقابل اقدام نخستین «روزی سرهنگان»را افزود[٤] یعنی تنخواه ومعاش منصب داران لشکررا اضافه کرد، وبارایشان را ازدوش مردم برداشت .

۳- دربرخی ازتعمیرات کوشید ، که به حیات عامه تعلق دارد ، مثلاً مسجد مرو را بزرگتر کرد وجایها خرید ازحایط ها وباغها ، واندرگورستانهای‌مرو

۱- زین الاخبار ۷۷ ب

۲- همین کتاب

۳- مفاتیح العلوم ٤٥

٤- زین الاخبار ۷۷ ب

افزود، وفضل آباد دربیابان آمو بنا کرد، ومیان سغد وبخا را دیواری عظیم بکشید، تا ازحملات ترکان ایمن باشند.[1]

٤- درمالیاتیکه ازمردم بنام دولت گرفته می شد، عدالت را رعایتی نبود، برخی اندك وجمعی افزونترمی پرداختند. پس طوسی بخشش خراج میان مردمان راست کرد، وآنچه ازطرف مسیب برمالیات مردم افزون شده بود، از مردمان برداشت واضافه ستانی را روا نداشت[2]

درحالیکه ابوالعباس طوسی درخراسان بچنین اقدامات نافع دست زده بود، المهدی خلیفه بتاریخ پنجشنبه ۲۲ محرم ۱۶۹ ه دردیه رذ ماسبذان چنانچه گذشت بمرد، وولی عهدو پسرش موسی الهادی برمسند خلافت عباسی نشست اما دورهٔ خلافتش کوتاه وبیش ازسالی وماهی نبود، ودرماه ربیع الاول ۱۷۰ ه بمرد، ودرین مدت همان ابوالعباس طوسی درخراسان حکم می راند، ودرسیستان هم کثیر بن سالم حاکم واسد بن حبله امیر شرطه بود، وچون بعد ازوفات الهادی برادرش هارون الرشید براریکهٔ خلافت بغداد نشست، مردم سیستان برکثیر بن سالم بشوریدند، وباقوای خلافت حرب کردند، وکثیر ازسیستان گریخت، ودرجمادی الاولی ۱۷۰ ه به بغداد رسید، پس هارون الرشید به فضل طوسی حکمران خراسان امرداد تاادارهٔ سیستان هم برعهدهٔ خویش گیرد، طوسی اصرم بن عبدالحمید را به حکومت سیستان گماشت، وبعد ازوعبدالله بن حمید براذراصرم دررجب ۱۷۱ ه ازدربارهارون به حکومت سیستان نصب شد.[3]

سلطهٔ حکمرانان اولین دولت عباسی در خراسان منحصر به شهرهاوراه های تجارتی بود، ولی درکوهساران ونقاط دوردست فرماندهان محلی باآزادی حکم میراندند، دررخذوزابل رتبیلان ودرغزنه وگردیز لویکان، ودرباميان شیران، ودرتخارستان شادونیزك، ودرکابل ووادی گندها راکابلشاهان، ودر

۱- ۲-زین الاخبار ۷۷ ب تاریخ بخارا ٤۱

۳ تاریخ سیستان ۱۵۲

غورسوریان استقلال خود را حفظ میکردند، که ما درفصل اول این کتاب تمام آنرا شرح داده ایم.

یعقوبی مورخ تصریح میکند که درعصرالمهدی خنچل کابلشاه وشروین ملك تخارستان، وشیر ملك بامیان، ورتبیل ملك سیستان مانند ملوك هندوسغدوچین وترك با استقلال حکم میراندند. والمهدی به تمام این ملوك نامه‌ها نوشت، وایشان را به اطاعتش فراخواند[1] وازین برمی آید، که درایام منصوروو مهدی امرای داخلی خراسان با استقلال میزیستند. وهمین یعقوبی تسلط تمام وکامل عباسیان را بر خراسان درایام مامون میداند، که تمام ملوك اینجا بدربار مامون اطاعت تام خود را اظهار کرده اند.[2]

پس ایام سلطهٔ مطلق عباسیان را درخراسان فقط در حدود پنج سال توان شمرد که از ۲۰۰ تا ۲۰۵ه باشد، زیرا درهمین سال طاهرپوشنگی باز برخراسان دست یافته وشالودهٔ حکومت داخلی وملی را درین سرزمین گذاشته بود.

۱- تاریخ یعقوبی ۲/۳۹۷
۲- همین کتاب ۴۵۲

خلافت هارون و کشودن شاه بهار کابل

ابوالعباس طوسی درسنه ۱۷۱ ه از حکمرانی خراسان موقوف ، وبجای او ازدربار هارون الرشید ، جعفربن محمد بن اشعث گماشته شد . او بقول گردیزی درذیحجه ۱۷۱ ه پسرخود عباس رابکابل فرستاد[۱] وشابهار را بکشاد ، وهرچه خواسته بود اندرشابهار همه غنیمت کرد .[۲]

چون عباس بطرف کابل پیش رفت ، بامردم آنجا جنگید ، وکابلستان را فتح کرد ، وبعد ازان شابهار[۳] را بدست آورد ، وهرچه دران بود بـه غنیمت گرفت .[۴]

این معبد که درکابلستان واقع بود ، چنانچه بعد ازین بیاید ، هفت سال پس بازبدست حکمران برمکی این سرزمین فضل بن یحیی کشوده شد ، و الیعقوبی آنرادرجملهٔ شهرهای کابلشاه مانندغوروند (غوربند) و فجغوروند (کوتل غوربند) وسارخود (نسخه: سرخ بذ = سرخ بت بامیان) و بندل استان (شاید : فندقستان یك درهٔ غوربند) آورده وگوید: که درشاه بهار بتی بودکه آنرا می پرستیدند، وفاتحان مسلمان بدان آتش زدند و بسوختاندند.[۵]

---

۱ - درنسخهٔ خطی زین الاخبار سنه ست وسبعین ومائه نوشته شده، که سهو کاتب است ، زیراخود گردیزی عزل عباس بن جعفر رادرسنه ۱۷۵ ه می نویسد ، وماقول ابن اثیررا که ۱۷۱ ه است درمتن گرفتیم که صحیح همین است .

۲ - زین الاخبار ۷۸ الف

۳ - درنسخه مطبوع الکامل سهواً سانهار؟ طبع شده

٤ - الکامل ٦/ ٤٧

٥ - البلدان ۲۹۰ طبع دوم لیدن ۱۸۹۲م

مخفی نماند که معابد «شاه بهار» درافغانستان متعدد بوده اند، که در ان مجسمه های شاهان رامیگذاشتند. وچون کلمه بهار بمعنی معبد و پرستشگاه بود، ودر سنسکریت بشکل وهاره موجوداست. بنابران باید گفت که شاه بهار بمعنی معبد پادشاه بود، چنانچه مجسمه های کانیشکا کوشانشاه بزرگ از معبد نوشال = نوشاد سرخ کوتل بغلان بیرون آمده. ودرسنه ۱۹۳۷م هیئت باستانشناس موسیو هاکن در فندقستان درهٔ غوربند، در چهار کیلومتری جنوب سیاه گرد، بالای تپه یی آثار معبدی راکشف کردند، که ازحفریات آن مجسمه یک پادشاه ویک ملکه با تصاویر رنگه ارباب انواع آفتاب ومهتاب ومسکوکات ظاهرشد، و بقرن ۶ میلادی تعلق دارند.[1]

کلمهٔ «شاه بهار» دراثر استعمال زیاد بشکل های مختلف و منحوت یا مخففی درامد که ما اکنون بقایای آنرا درشیبار غزنه، و شیبر کوتل معروف هند وکش می بینیم وطوریکه ابوالفضل حسین بیهقی اطلاع میدهد، تا عصر غزنویان میدانی بنام «شاه بهار» درغزنه موجودبود که سلطان همواره لشکرخودرا دران سان دیدی[2] واین نام تاعصر غزنویان وحدود ۶۰۰ هـ درغزنه باقیمانده بود، که شاید درادوار قبل ازاسلام درهمین موقع نیز معبدی بهمین نام موجود بود[3].

باری تعیین موقع این شاه بهار کابل، بطور قطع و یقین اکنون دشوار است، ولی چون مورخان آنرا درردیف غوربند وسرخ بت بامیان ذکر کرده اند، احتمال میتوان داد، که شاه بهار کابل همین شیبر ویاجائی درنزدیکیهای آن باشد، که بعدازین دراحوال حکمرانی فضل برمکی هم ذکر آن می آید.

---

۱ ـ تاریخ افغانستان ۲/۴۰۱

۲ ـ تاریخ بیهقی ۲۵۵/۵۲۴ وغیره، فرخی در بارهٔ این شابهار غزنه گوید: «هر چه درهندوستان پیل مصاف آرای بود * پیش کردی ودرآوردی بدشت شابهار (دیوان ۸۷)

۳ ـ صورت مخفف شاه بهار در شیبر کنونی باقیمانده، و چون ش در لهجه های شرقی به خ تبدیل میگردد پس میتوان گفت که نام درهٔ خیبر (بین وادی ننگرهار وپشاور) نیز شکلی از همین کلمه است و این نام از قلعهٔ یهودیان عربستان که حضرت علی درب آنرا کنده بود نیامده است.

ناگفته نماند: که با حتمال اغلب این‌شاه بهار آتشکده‌یی بود، که آتش مقدس زردشتی رادران فروزان میداشتند، وبرای این‌مطلب دو دلیل داریم: نخست اینکه درآثار معبدکهنه مسجد سرخ کوتل بغلان (حدود ۱۶۰م) علایم وجود آتش وآتشگاه کشف شده، وازان پدید می‌آید، که این کیش درین سرزمین باقی بود. ددیگراینست که شاعرعربی مروان بن ابی حفصه در حدود (۱۷۸ه) حکمران برمکی خراسان فضل بن‌یحیی را در قصیده‌یی بستود، و فتوح اورا درکابلستان وخراسان مدح کرد ودر بیتی به آتشهای گمراهی در کوهستان کابل چنین اشارت نمود:

ابحت جبال الکابلی ولم تدع بهن لنیران الضلالة موقدا [1]

چون به تصریح یعقوبی لشکریان فضل بن‌یحیی درکوهسار کابل معبدشاه‌بهار را برکنده وسوختانده بودند، واین قضیه در مردم شهرتی داشت بنابران توان گفت، که «نیران‌الضلاله» درین بیت اشارتی بوجود آتش مقدس‌دران پرستشگاه باشد. [2]

۱- طبری ۶/۴۶۴ یعنی کوهسار کابل راکشودی، ودران برای آتش گمراهی فروزشگاهی را نگذاشتی. !

۲- درفصل ۱۷ بندهشن جای آتشکدهٔ بزرگ (آذرفروبغ) را درکوه روشان کابل گفته است، (یسنا ۱/۱۳۲) ودرکتیبه سرخ کوتل بغلان (حدود ۱۶۰م) در معبد نوشاد آنجا وجود ایر (= اور پیتو بمعنی آتش) ثابت می‌آید، که این کلمه دران دوبار آمده است.

خروج حصین سیستانی

جعفر بن محمد بن اشعث تا ۱۷۳ هـ در خراسان حکمران بود ؛ تا که بمرض فلج بمرد ، وپس از وپسرش عباس از طرف هارون الرشید دریجا حاکم ماند ، واو بررسم پدر رفت وسه سال حکم راند . تادرسنه ۱۷۵ هـ باز کردندش ، وبجایش غطریف بن عطاء کندی ماما‌ی هارون به خراسان گماشته شد[1]

غطریف که از معتمدان دربار وخویشاوندان خلیفه بود ، بانیروی فراوان به خراسان قدم نهاد ، وداود بن یزید بن حاتم مهلبی[2] را که از بزرگان سیستان بود ازراه خراسان باینجا فرستاد ، واوروز پنجشنبه ۱۱ ربیع الاول ۱۷۶ هـ به زرنج رسید ، که عامل خراج همام بن سلمه هم با او بود[3]

غطریف درشمال وجنوب خراسان که پرآشوب بود ، بجنگ وتصفیه دست برد ، وعمر بن جمیل را به فرغانه فرستاد ، تاجبویه[4] را ازانجا بیرون کرد . ومدتی برای اعادهٔ امنیت دران سرزمین باقی ماند[5]

ازابتدای ظهور امویان مراکز جنبش‌ها وشورش های ملی خراسان درشمال بود واین وضع تاخروج مقنع دوام داشت ، چون درعصر عباسیان نشا بورومرو قرارگاه

۱- طبری ۶/۴۴۷ ، البلدان ۶۴ ، زین الاخبار ۷۸ الف

۲- این نام در الکامل وزین الاخبار مانند متن است ، ولی درتاریخ سیستان داود بشر المهلبی است .

۳- زین الاخبار ۷۸ الف تاریخ سیستان ۱۵۳

۴- جبویه : سرداروپادشاه غزان وخرلخیان باشد (مفاتیح العلوم ۷۳)

۵- زین الاخبار ۸۷ الف .

قوای عباسیان گشت وخراسانیان هم بسبب نفوذ برمکیان بلخی که همه وزیران واهل دربارعباسی وازرجال نیرومندومعتبر دستگاه خلافت بغداد بودند، از اشتراك خویش درامور دولت روحاً اقناع شدند، بنابران اکنون مرکز شورش های ملی ازشمال به جنوب یعنی سرزمین سیستان ورخذ (وادیهای هلمند وارغنداب) انتقال یافت، زیرا این سرزمین نسبتاً ازدسترس قوای خلافت وحکمرانان عباسیان دوربود، وبعدازین می بینیم که سیستان وشواطئی هلمند مخرج وقرارگاه خارجیان (کسانیکه برخلاف دستگاه خلافت خروج میکردند) گردیده است.

درحدود (۱۷۳هـ) که عثمان بن عمارهٔ مزنی ازدربار هارون الرشید حاکم سیستان بود، او پسرخود صدقه را باسپاهی به بست فرستاد، زیرادرینوقت جمعی از مردم رخذ (بقایای هفتلیان) درواد یهای بین هلمندوسواحل ارغنداب پراگنده شده ودم ازخودمختاری قدیم میزدند. لشکر صدقه دررخد باایشان درآویخت، ودرحالیکه بسا ازایشان راکشته بودند، رخدیان هزیمت یافتند، وصدقه برای دفع اضرار آیندهٔ این مردم به سیستان نیامدو دربست مرکز گرفت[1]

درینوقت مردم بین بست و سیستان که برسواحل سبز وخرم هلمند سکونت داشتند نیز برلشکریان وکارداران خلافت عباسی تاختن هامیکردند؛ وسرداراین جماعت شورشیان ملی (تعبیرمورخان عرب: خوارج) مردی بود ازاوق[2] سیستان موالی قیس بن ثعلبه که نامش حصین (به ضبط نسخهٔ واحدهٔ خطی تاریخ سیستان: حضین) بود، حصین درسال ۱۷۵ هـ بیرون آمد، وامیر سیستان عثمان بن عماره لشکری را بمقابلش فرستاد، ولی حصین لشکر عثمان را بشکست وتاهرات وپوشنگ وبادغیس پیش رفت.

چون حکمران عمومی خراسان غطریف خطررا نزدیك دید، داود بن یزید را بادوازده هزار لشکر مجهز بسرکوبی حصین فرستاد وحصین باشش صدمرد جنگی

۱ـ تاریخ سیستان ۱۵۲

۲ـ اوق ازجملهٔ شانزده کورهٔ سیستان بود (تاریخ سیستان ۲۸)

(بقول گردیزی سه‌صد) بریشان زدو جمله رابکشت .

دربارعباسی داودراکه خودش هم‌سیستانی بود ، درمقابل‌حصین برانگیخت واودر۱۳ربیع الآخر(۱۷۷ هـ) باسپاهی بزرگ‌وداوطلبان مطوعه درمقابل حصین برامد ودراسفزارباهم حربی بزرگ کردندو مردم بسیار ازهردوگروه کشته‌شدند تاکه بالآخر حصین بازن خود درمیدان جنگ اسفزارسرداد[1] واین حرکت بپایان رسید.

حکمرانی فضل بن یحیی برمکی

غطریف تاسنه ۱۷۶ ه در خراسان بصفت حکمران عمومی مقرربود ، در ایام اوعلاوه برعملیات جنگی واستیصال حصین سیستانی ، درخراسان یک اقدام اقتصادی هم صورت‌گرفته ، بدین معنی که اودر ایام جنگهای حصین (شاید بنا برمضیقهٔ مالی) درم خاصی رادرخراسان رایج ساخته بودکه آنرا درم غطریفی گفتندی ، وتاحدود ۴۵۰ ه دربخارا بدان داد وستدکردندی .[2]

غطریف درسنه ۱۷۶ ه ازحکمرانی خراسان موقوف ، وبجایش حمزه بن مالک‌خزاعی ملقب‌به‌عروس گماشته‌شد ، ولی یکسال بعدمرد معروف ووزیرزاده بزرگ دربارهارون فضل بن یحیی برمکی ازخاندان معروف‌برمکیان بلخی به امارت خراسان وری مقررشد ، وی یحیی بن‌معاذرا دررمضان ۱۷۷ ه به‌خراسان فرستاد ، وخود اودر محرم ۱۷۸ ه بدینجا آمد .[3]

فضل بن یحیی برمکی ازرجال بزرگ خراسان وبه خواسته های این مردم دانا بود ، اوبه تأمین ولایات شمالی خراسان توجه‌کرد، وصفحات‌ماوراءالنهر را تصفیه نمود ، وخارا خره پادشاه اسروشنه‌که قبل ازان پیش هیچکس نیامده

۱- زین الاخبار ۷۸ الف الکامل ۶/۵۰ تاریخ سیستان ۱۵۳

۲-زین‌الاخبار ۷۸ الف

۳- طبری۶/۴۵۸ ببعد ، زین‌الاخبار ۷۸ ب

بود وفرمان نبرده ، پیش اوآمد[1] وغنایم بیشماری به فضل رسید.[2]

فضل ولایت سیستان رانیزضمیمهٔ فرماندهی خراسان نمود ، وابراهیم بن جبریل بختیشوع طبیب معروف را که فرماندهٔ نگاهبانان وقوای امنیه (حرس و شرطه) اوبود درولایت سیستان گماشت ، واوروزشنبه ماه ربیع الاول ۱۷۹ ه به زرنج رسید ، وباعمربن مروان که درسیستان سرکشی کرده بود درآویخت ، و بعد ازجنگی سخت بروغالب آمد.[3]

ازاقدامات مهم دیگر فضل اینست ، که درایام اوکابلستان و بامیان نیزضمیمهٔ حکومت مرکزی خراسان ودولت عباسی گشت و لشکریان اودر کابلستان تا غوروند (غوربند) و بامیان پیش رفتند ، و اوحسن بن شیربامیان را درین فتوح خویش معاون گرفت و اورا بنام جدش « شیربامیان » نامید ، و بر بامیان حکومت اورا برسمیت شناخت.

فضل همان فرمانده لشکری خود ابراهیم بن جبریل را با ملوك ودهقانان تخارستان وحسن شیربامیان همراه ساخته ، وشهرغوربندو کوتل غوربندوسرخ بد (سرخ بت بامیان) ودرهٔ فند قستان را بگرفتند ، ومعبد «شاه بهار» را که شرح آن گذشت بکندند ، درینجا بتی بود که آنرا می پرستیدند ، ابراهیم و لشکریان فاتح آنرا بسوختند ، وبدین صورت شاهان سرزمین کابل باو مطیع شدند و باژ پرداختند که عبارت بودند از :

مردم شهر کاوسان با شاه ایشان که عفریکس[4] نامداشت ؟

مردم شهرمازران با ملك ایشان .

مردم شهرسرخود (سرخ بد) با ملك ایشان

مردم شهر کابل عظمی که آنراجروس میگفتند ، واین شهررا درعصرحضرت عثمان بن عفان ، عبدالرحمن بن سمره کشوده بود ، ولی اکنون بازبسته شده ، که

۱ـ هردو کتاب مذکور .

۲ـ الفخری ۲۸۱

۳ـ تاریخ سیستان ۱۵٤

٤ـ دراصل نقاط ندارد .

جز بازرگانان را بدان راهی نباشد، و ازان هلیله کابلی کلان را می آورند[1]

فضل علاوه بر فتوح و اعادهٔ امنیت، بیك سلسله کارهای نافع دیگر هم در خراسان دست زد که آن عبارت بود از :

کارهای فضل برمکی :

۱/ بنای مساجد و رباط ها و حوضها برای رفاه عامه[2] که از انجمله مسجد بخارا را وسعت داد، و مبالغ هنگفتی را برای بنای آن بخشید. و در شبهای رمضان در مساجد چراغها و قندیل ها نصب کرد، و در شهر بلخ جویی بیرون آورد، و در تمام خراسان مساجد بسیار و کاروانسراها را بنا کرد[3] و هم در گوشهٔ معبد قدیم نوبهار بلخ که اجدادش متولیان آن بودند مسجدی را ساخت.[4]

۲/ تشکیل یك لشکر خاص خراسانی که عدد ایشان به پنجصد هزار میرسید، و بیست هزار نفر ازین لشکر ببغداد آورده شد، که دران شهر بنام کرنبیه مشهور شدند، و دیگران در خراسان بنامهای خاص در دفاتر آنجا باقی ماندند، و مروان بن ابی حفصه را درین باره شعریست که درین بیت به عدد این لشکر اشارت نماید:

ا ثبت خمس مئین فی عد ادهم   من الالوف التی احصت لك الـکتب[5]

۳/ در استیفای خراج و حقوق دولت کوشید، چنانچه نزد ابراهیم بن جبریل از خراج سیستان چهار ملیون درهم موجود بود؛ در حالیکه هفت ملیون درهم از وجوه دیگر فراهم آمده بود.

٤/ بسعی فضل برمکی، در خراسان امنیت تام حاصل آمد، و دسته های مخالف دولت عباسی از بین رفتند، و مخصوصاً فتوح او در کوهسار کابل و بر کندن آتش شاه بهار (معبد کابل که شرح آن گذشت) از کارهائی است که او را در عالم

۱- البلدان یعقوبی ۵۲

۲- طبری ٦/ ٤٦٢

۳- تاریخ آل برمك ۲۰ و تاریخ بخارا ۵۹

٤ - وفیات الاعیان ٤۰۹

۵- طبری ٤٦۲/٦

عربی بدان می ستودند، چنانچه مروان بن ابی‌حفصه شاعرعربی در قصیده ئی کرم وجود اورا ستود ودران گفت :

نفی عن خراسان العد و کما نفی ضحی الصبح جلبا ت الدجی فتغردا
ابحت جبـال الکابـلی ولم تـدع بـهن لـنیر ان الضـلا لة‌مـو قـد[1]

«یعنی : دشمن همچون تاریکی که‌ازروشنی صبح گریزد ، ازخرا سان رانده شد، وتوجبال کابل راچنان صاف کردی ، که‌آتش گمراهی رادران‌فروغی نماند.»

ه/ فضل دراستیفای اموال دولت کوشید، ولی در ادارهٔ خر اسان شیوهٔ خاصی رامرعی داشت ، که دران منافع خراسانیان مضمر بو د ، وا لیانی کـه ازدربار عباسی باطراف آن کشور وسیع وپهناور مقرر می‌شدند، دراخذ اموال ازمردم در یغی نداشتند ومیکوشیدند که‌اموال و خواسته ها ی‌فر اوان بد ست آورند ، ویك‌حصهٔ مهم آنراهم بدربار خلیفه‌تقدیم دارند .

ولی برمکیان درخراسان این سیاست مالی درباررا‌تطبیق نکردند ، وچون عنصر ملیت خراسانی دریشان‌قوی‌بود، نخواستند‌که‌بنیهٔ مالی مردم‌این‌سرزمین ضعیف‌وناچیز باشد، ویامورد‌تطاول قوای دربارعباسی گردد .

نویسندهٔ نامعلوم کتاب مجمل‌التواریخ‌والقصص که‌اخبار‌برامکه‌را در کتابی نوشته‌وازخط‌جد‌خودمهلب بن محمدبن‌شادی مطالبی رادران باره فراهم‌آورده بود ، رای یحیی بن خالد پدردودمان برامکه‌راکه وز یروپد رخو اندهٔ هارون خلیفه بود ، چنین‌نگاشته‌است : «بعدازانکه‌فضل‌ازخراسان‌رفت، وبجایش‌علی‌بن عیسی‌بن‌ماهان آمد، وی هنگامیکه‌هارون درخراسان‌بود، پیش او بیامد، وچندان مال ازغلام‌وکنیزکان واسپان‌وجامه ها‌و زروسیم‌ونافه هاء‌مشك وعنبر وموینه ازقاقم وسمورو‌غیره‌آورد، که‌چشم هارون از دید ن آن اموال خیره شد، وهنگامیکه فضل امیرخراسان بود ده‌یك ازان‌مال به‌خزینه نرسیده بود .

هارون چو ن این توده های اموال‌رابدید، به‌یحیی گفت : توگفتی که‌او

۱– طبری ٦/٤٦٤

(علی بن عیسی) را به خراسان مفرست ، و من خلاف کردم ، و سخت مبارك آمد آن خلاف تو . یحیی گفت : اگر این را از پس دردسر نباشد نیکست ، و ممکن است بعد از تحصیل چنین مال و متاع برای نظام آن ولایت بعوض یك درهم این اموال ، ده درهم مصرف ضرورت افتد ، و او تاده چندخود را ننهاده این قدر پیش امیرالمومنین نیاورده ، و چون خراسان از مال تهی گردد ، مردم از مصادره ستوه شوند ، و دشمنان سر برآرند ، که تدارك آن دشوار باشد . ۱

باری فضل و دودمان او در تطبیق این سیاست بهی خواهانه آنقدر مقاومت کردند ، که در آخر به قول صاحب مجمل دل رشید از برامکه سیر شده بود ، و چنانچه بیاید یکی از وسایل تباهی این دودمان بزرگ گردید ، اما خراسانیان از و آنقدر سپاس گذاری و منت پذیری کردند ، که در زمان حکومتش برای اظهار قدردانی و شکران انعام و احسان او بیست هزار کودك نوزاد بنام فضل نام گذاری کرده بودند . ۲

۶/ بقول جهشیاری که ابن خلکان نقل نموده : فضل چون به خراسان آمد ، رسوم جور را برداشت ، و مالیاتیکه برذمت مردم باقی مانده بود بخشید ، و دفاتر آنرا بسوزانید ، در تنخواه عساکر افزایش نمود ، و در مدت یکسال ده ملیون درهم را به کارداران و ملاقاتیان خود بخشید . ۳

۷/ یکی از خدمات فراموش نشدنی فضل در نشر تمدن و علوم اسلامی اینست ، که وی صنعت کاغذسازی خراسان را که یکی از مراکز آن در سمرقند بود نشو و نما داد ، و هنگامیکه از خراسان به بغداد برگشت ، این صنعت گران ماهر خراسانی را به آنجا برد ، تا ایشان برای صنعت کاغذسازی در بغداد کارخانه ها ساختند ، و همین صنعت که از چین به خراسان رسیده بود در کشور اسلامی نشر و توسیع یافت ، و بعد از آن از راه اندلس به اروپا انتقال کرد . ٤

۱- مجمل ۳٤٤ و اخبار برامکه ص ٦۳ از مولف نا معلوم طبع تهران ۱۳۱۲ ش

۲- تاریخ آل برملك از عبدالجلیل یزدی طبع شفرد رمنتخبات ادبیات فارسی جلد دوم ص ۲۸/۲۷

۳- وفیات الاعیان ۲/۹۰٤

٤- تاریخ فرهنگ ٤۰۷ و تاریخ عرب از هتی ۸٦ و مقدمهٔ ابن خلدون ۲٥۰

روابط غوریان بادربار

فضل برمکی خراسان آشوب زده را باتدابیر دانشمندانه بدربار عباسی نزدیك ساخت ، وازانجمله اطاعت مردم کوهسار غور وامرای محلی آندیار بود که درین اوقات مطیع و فرمانبردار شده بودند. وامیران محلی غور از دودمان شنسب بن خرنك بادربار روابطی دوستانه‌داشتند .

درعصر هارون‌الرشید بعداز ۱۸۰ هـ امارت این دودمان به امیربنجی نهاران رسیده بود، واورا با رقیب خود شیش بن بهرام برامارت غور مناقشت افتاد، تا که بالآخر بحضرت خلافت رفتند وهارون الرشید امیر بنجی را به لقب قسیم امیرالمومنین به‌امارت غور شناخت ، وپهلوانی وسپه سالاری غور را به‌شیش داد ، و شاهان بزرگ غور از نسل همین امیربنجی نهاران اند[1]

برای تفصیل این موضوع به‌فصل اول قسمت سوریان غور وفصل غوریان درمجلدت آیندهٔ این کتاب رجوع شود .

۱ـ طبقات ناصری ۱/ ۳۲۶

۱۰- خروج حمزهٔ سیستانی
وشورش های دیگر

فضل برمکی تا ۱۷۹ هـ درخراسان ماند، تاکه هارون الرشید بجای او منصور بن یزید حمیری راکه مامای المهدی بود مقرر داشت، واو درذیحجه ۱۷۹ هـ به خراسان آمد. چون درهمین اوقات سیستان وخراسان باز پرآشوب بود، ومردم هم بسبب عزل فضل ازفرمانده خراسان رنجیده بودند، بنابرین شخص قوی ومدبری رادر رأس امور خراسان ایجاب میکرد، وازهمین رویکسال بعددر آغاز سنه ۱۸۰ هـ علی بن عیسی بن ماهان[1] که ازعمایددربار ولشکرداران عباسی بود، برخراسان حکمران شد[2]

علی بن عیسی مرد اداری ولشکرکش نیرومندی بود، وتا ده سال درین سرزمین حکم راند، وچنانچه گذشت ثروت فراوانی را دراینجا اندوخت، وبه بغداد گسیل داشت. او دبیری ازمردم خراسان داشت که نامش حفص بن منصور مروزی بود، وکتاب خراج خراسان از تالیفات اوست[3]

علی درخراسان چندین کارمهم پیش روی داشت، وآن فرونشاندن شعله های

۱- علی بن عیسی بن ماهان ازبزرگان عصررشید وامین است که امین را بر خلع مامون از ولایت عهد واداشت، وازطرف امین بجنگ مامون فرستاده وبرولایات همدان واصفهان وقم وجبال والی شد، وی با ۴۰ هزار لشکر از بغداد برامد، واز طرف مامون طاهر بن حسین پوشنگی درری با او مقابل گردید، ودرهمین جنگ در ۱۹۵ هـ = ۸۱۰ م کشته شد(الاعلام ۵/۱۳۳)

۲- زین الاخبار ۷۹ الف

۳- بقول طبری درسال ۱۸۰ هـ جعفر بن یحیی برمکی وزیر معروف بر خراسان وسیستان امیر شد، واو محمد بن حسن بن قحطبه را ازقبل خویش بخراسان فرستاد (۶/۴۶۹) ولی این حکمرانی جعفر جز چندماهی بیش نبود.

هولناك شورش هایی بود، که درخراسان برخلاف سلطهٔ عباسیان روی داده بود.

شورش ابوالخصیب:

درسنه ۱۸۳ ه در نساء خراسان مردیکه ابوالخصیب وهیب بن عبدالله نسایی نام داشت، وازموالی حریش بود بیرون آمد، وتا سه سال درنسا وابیورد وطوس ونشابور حکم راند، او مرو را هم محصور داشت، وچون ازانجا هزیمت دید، به سرخس آمد وکارش قوی شد، ومدتی درین سرزمین با قوای دولت عباسی مقاومت کرد.

درسنه ۱۸۶ ه علی بن عیسی که بدربار خلافت رفته ومالی عظیم از خراسان برده بود، برای مقابله با ابوالخصیب به خراسان باز آمد، واز مرو قوای عباسی را به پیکار ابوالخصیب به نساء سوق کرد ودر جنگی که بین طرفین روی داد، ابوالخصیب کشته شد، وعلی زنان واولاد اورا بغلامی گرفت[1] اما:

حمزه:

در بحبوحهٔ این شورش در جبههٔ جنوب ازسیستان برخاست، وآغاز خروج او در ۱۸۰ ه بود، که همان حرکت عمر بن مروان را تجدید کرد، ومورخان عرب هردورا خارجی گفته اند، زیرا برخلاف سلطهٔ دولت عباسی خروج کرده بودند.

درشعبان ۱۸۰ ه علی بن عیسی حکمران عمومی عباسیان درخراسان، ازطرف خود همام بن سلمه را حاکم عمومی خراج ونماز وحرب سیستان مقرر ومتصل آن نصر بن سلیمان را بدین ولایت فرستاد، وباز درمحرم سنه ۱۸۱ ه یزید بن جریر رامقرر کرد، وپسر خود عیسی رانیز به سیستان فرستاد؛ واوازسیستان به بست وازانجا تاکابل پیش رفت، ودراول سال ۱۸۲ ه به سیستان برگشت.

درچنین حال حمزه بن عبدالله ازنسل زوطهماسب که مردی بزرگ وعالم وشجاع بود، از رون وجول سیستان برآمد، وچون یکی ازعمال دولت عباسی بی ادبی کرد، وحمزه که عالم بود براو امر معروف نمود، آن عامل درصدد

۱ - طبری ۶/۴۷۳ والکامل ۶/۶۹

تباهی حمزه برآمد، ودر نتیجه بدست حمزه از بین رفت[1]

طبری وابن‌اثیر نام پدر حمزه را اترک وآغاز خروج‌اورا ۱۷۹ه نوشته اند[2] که طبری او را شاری هم میخوانند، و ازاین ظاهر است که وی منسوب به خاندان شاران غرستان بود، که دریک قطعهٔ خاك خراسان‌فرماندهی داشته‌اند.

اما نام پدرش راکه صاحب تاریخ سیستان عبدالله نوشته، درمآخذ عربی اترك است، واین شکلی از کلمهٔ قدیم پهلوی آذرك باشد، که قبل از پذیرفتن اسلام بدین نام مسمی بود، وعلی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق هم اورا حمزه بن آذرك الخارجی نوشته است[3]

آذریا آتش ازریشهٔ آتراوستا، وآتور پهلوی‌نام یکی ازایزدان مزد یسنا و دراوستا پسر اهور مزدابود، که به‌صدهانام‌مصدر باین‌اسم، درآیین زردشتی موجوداست[4] ومـا ازین‌نـام حدس‌زده میتوانیم، کـه پدر حمزه کیش زردشتی داشته است.

حمزه درحدود ۱۸۰ ه بعد ازکشتن‌عامل عباسیان به سفرحج رفت، ودرین سفر بایاران قطری بن‌الفجاءة[5] که ازسران خوارج مخالف‌عباسیان بود، تماس گرفت، وچون به سیستان بـاز گشت، دراینجـا به حیث سردار ملی قبول شد، ومخالفان سلطهٔ عباسی بدور او گرد آمدند، وبقایای یـاران خلف خـارجی

۱ ـ تاریخ سیستان ۱۵۶

۲ـ طبری۶/۴۶۵ و الکامل ۶ / ۶۱

۳ ـ تاریخ بیهق ۴۹ طبع تهران ۱۳۱۷ ش

۴ ـ برای نمونه‌رجوع کنید به مزد یسناوتأثیر آن در ادبیات فارسی ۱۸۷و۵۶۰

۵ـ ابو نعامه قطری ابن الفجاءة جعونه ابن مازن تمیمی از روسای ازارقه یعنی سبز پوشان خوارج بود، از اهل قطرب بحرین، واز مردان جنگی وخطیبان‌وشاعران‌بشمار میرفت، وسیزده سال با امویان جنگید، مورخان اورا مرد مدهش وطامه کبری وصاعقهٔ عظمی در دلیری وقوت ومهابت نامیده اند، وبارها بر لشکریان حجاج بن یوسف غالب آمد، تاکه درسنه ۷۸ هـ ۶۹۷م درری‌وطبرستان‌درجنگی ازاسپ افتاد، ورانش بشکست، وسرش پیش حجاج آوردند، وداستان خروج او نزد مورخان‌مشهوراست (الاعلام ۶/۴۶)

وحصین درحدود پنج هزار نفر با او بیعت کردند .

علی بن عیسی چون ازین واقعه آگاه شد، پسر خود عیسی را با سپاهی بجنگ حمزه فرستاد، در روز جمعه ماه شوال (۱۸۲ه) بین فریقین حربی صعب روی داد، وعیسی درحالیکه بسا از لشکریانش کشته شده بودند، از جنگ حمزه بهزیمت رفت، وازراه بیابان بهخراسان گریخت .

عیسی که به شجاعت ودشمن شکنی شهرت یافته بود، درین جنگ شکستی فاحش خورد، وآبروی خودرا ازدست داد، حتی شاعری با وچنین پیغاره گفت :

یا ابن علی این تسری فی الفلاة　　　وکنت لیث الغاب قبل مرسلاً

بین یدی حمزة فی قلبه ؟　　　فصرت فی الجبن لدینا مثلاً[1]

«ای علی زاد! درین بیابان بکجامی گریزی ! قبل ازین ترا مانند شیرنیستان می شمردند، در حالیکه امروز درمقابل حمزه به جبن ضرب المثل شده یی ! »

بهرحال عیسی درکمال بی آبرویی با جمعی ازمهتران وسرهنگان لشکری خویش بهخراسان گریخت، و حمزه شهر زرنج را بکشود، درحالیکه حفص بن عمر حاکم آن شهر نیزروی از جنگ اوبرتافت وبگوشه یی اندرنهان شد .

حمزه مردمان سیستان را فراهم آورد، وایشان‌را ازپرداختن مالیات نقدی وجنسی بدبار بغداد باز داشت، وخردوی درجایی قرار نگرفت، وبه مردم وعده داد، که ازیشان هیچگونه باژوخراجی نستانند[2]

باری حمزه بعدازتصفیهٔ سیستان، روی بهخراسان آورد، ودرسنه (۱۵۸ه) تا بادغیس وپوشنگ رسید، درینوقت حکمران هرات عمرویه بن یزید ازدی شش هزار لشکر خودرا درمقابل حمزه فرستاد، ولی سربازان ملی حمزه بسا از لشکریان عمرویه را بکشتند، و هزیمت دادند، وخود عمرویه نیز درین جنگ سر باخت .

---

۱ ـ تاریخ سیستا ن ۱۵۷

۲ ـ همین کتاب ۱۵۸

علی بن عیسی چون این پیروزی ثانوی حمزه را دید ، علی الفور حسین پسر خود را باده هزار مرد جنگی بمقابلش سوق کرد ، ولی چون حسین نتوانست با او شمشیر یازد ، بجای جنگ به حمزه نامهٔ صلح نوشت ، وزکاة بدو داد ، و جنگ نکرد ، تا پدرش پسر دیگر خود عیسی را فرماندهی لشکرداد ، اگرچه حمزه عیسی را نیز درجنگ اول بشکست ، وبه بلخ پس نشاند ، ولی پدرش علی پسر خود را یاوری نمود ، ولشکریان حمزه‌رادرباخرزشکست داد . وحمزه با چهل تن ازنشاپوربه کهستان (قهستان) پس نشست .

علی پس ازشکست حمزه سپاهیان خود را به اوق وجوین سیستان فرستاد ، وتمام آن روستا ها را بسوخت ، که مردم آن به حمزه یاری‌داده‌بودند وهر که با حمزه نسبتی داشت کشته شد ، وتا وقتی که به‌زرنج می‌رسیدند ، سی هزارمرد را باین جرم کشتند ، که به تعبیر گردیزی خارجی قعدی بودند ، یعنی ده نشین نا مسلح .

عیسی پسرعلی بعدازچپاول سیستان ، عبدالله بن عباس نسفی را بر سیستان والی کرد ، وباژها را ازمردم ستد ، وچهارهزارنفررا درزرنج به جمع اموال گماشت ، وسه ملیون درهم را ازمردم سیستان بزورگرفت . وباردیگردر اسفزارباحمزه دراویخت ، که دران بسا ازلشکریان حمزه کشته وخود او هم بررویش جراحتی برداشت ، ودرتاکستانی مخفی شد ، ولی چون علی بن عیسی طاهر بن حسین رابرپوشنگ والی گردانید ، حمزه بازگروهی‌را فراهم آورد ، و برپوشنگ زدوتولید دهشت نمود ، وطاهر تمام کسانی را که به حمزه منسوب بودند ، بنام خوارج کشتار کرد . واموال ایشان را بغارت‌برد .[1]

بقول طبری عیسی بن علی بن عیسی درین جنگها تا زابلستان وقندهارو کابل رسید وشهرتی یافت که ابوالغذا فر درمدح اوگفت :

کاد عیسی یکون ذاالقرنین   بلغ المشرقین والمغربین

---

۱ ـ ابن اثیر ۶۱/۶

لم یدع کا بلاً و لاز ابلستا نفما حولها الی الرخجین[1]

«نزدیکست که عیسی را مانندذوالقرنین بشناسند ، که به مشرقین و مغربین رسید ، و کابل وزابلستان و اطراف آنرا تارخجین [2] فرونگذاشت.»

درسنه ۱۸۶ هـ هارون الرشید با شهزادگان ووزیران وقاضیان و لشکرداران خود به سفر حج رفت ودرانجا سندی رابه ولیعهدی پسر خود عبدالله مامون نوشت ، وآنرا به شهادت رجال بزرگ دربار مسجل کرد ، و بر دیوار کعبه آویخت . درین سند مامون را بر تمام معاملات خراسان : ثغور ـ ناحیت ها ـ امور حربی و لشکری ـ خراج برید ـ بیت المال ـ صدقات ـ عشور بحیث ولی عهد حاکم مطلق گردانید ، واین شهادتنامه درذیحجه ۱۸۶ هـ امضاء و ترتیب و بر کعبه تعلیق گشت.[3]

بموجب این سند که دردونسخه بخط و امضای دوپسرش المامون و محمد نوشته شده بود ، خراسان دراقطاع مامون قرارگرفت ، وفرمانی از طرف هارون الرشید بنام تمام مسلمانان و اتباع مملکت عباسی صبح روزشنبه ۷ شب مانده ازمحرم ۱۸۶ هـ بدین مضمون صادرگشت وصدهزاردرهم بدو بخشید .

درخلال این احوال علی بن عیسی درخراسان فشارشدیدی را بر مردم فراآورد ، و درجمع اموال شخصی وغارت رعایا افراط کرد ، وشکایات مردم خراسان بدربار بغداد رسید ، وبرعزلش متفق شدند[4] ولی این امر بسبب کشتار برمکیان دربغداد وتاختن های هولناك حمزه که درخراسان ادامه داشت ، تا سه سال دیگر به تعویق افتاد . وعلی درخراسان باحملات حمزه مقاومت میکرد .

درمحرم سال ۱۸۶ هـ سیف بن عثمان طارابی بحیث فرمانفرمای حربی و قضائی ، وحصین بن محمد القوسی برخراج سیستان مقررشدند ، ایشان حاکم

---

۱ ـ طبری ۴۷۲/۶

۲ رخذیا رخج عرب سرزمین وادی ارغنداب وقندهار کنونی است ، ومقصد ازدو رخج دوطرف دریای ارغنداب باشد .

۳ ـ طبری ۴۷۶/۶ تاریخ یعقوبی ۴۱۶/۲ ببعد .

۴ ـ طبری ۴۸۳/۶

سابق حفص بن عمر ترکه را بکشتند ، وچنانچه گذشت درربیع الاول ۱۸۷ ه بجای ایشان عبدالله بن عباس نسفی سپه‌سالارخراسانرا به‌سیستان فرستادند ، و درشوال ۱۸۸ ه چون بازسیستان‌ازطرف خراسان‌مورد حملهٔ حمزه‌قرارگرفت ، اوهمه عمال دولت عباسی را درلشکرگاه زرنج بکشت ، وبدرشهربا عیسی بن علی جنگی کرد ، وسپاهداراوعفان بن محمد نیزدرین‌گیرودارکشته شد ، ولی حمزه بازازسیستان بسوی خراسان روی برتافت ، وچون درنشاپور ازقوای علی بن عیسی شکست‌دید ، پس درذی قعده ۱۸۹ ه‌به‌حواشی سیستان‌آمد .

درآخرعلی بن عیسی ازتاختن‌های حمزه به‌ستوه‌آمد ، وبدربار بغدادنامه‌یی فرستاد ، که‌مردی‌ازخوارج سیستان برخاسته است‌وبخراسان وکرمان تاختن‌ها همی کند ، وهمه عمال این سه ناحیت رابکشت ، ودخل برخاست‌ویکدرم ویک حبه ازخراسان وسیستان وکرمان بدست نمی آید .[1]

چون این نامه بدربار بغداد رسید ، واهمیت تاختن های حمزه وکسر کلی عایدات ومالیات دولت ازسه ولایت مهم خراسان ـ سیستان ـ کرمان به ثبوت پیوست هارون الرشید خلیفه‌بفکرچارهٔ کارافتاد .

درینوقت قوای حمزه به‌سی هزارسوارمیرسید ، وآنرابردسته های پنجصدی بخش‌کرده بود ، وشرکت وقوت تمام داشت ، ودسته های تازنده را بهرسو می فرستاد ، وخود وی هیچ جای‌بیش ازیکروز مقام نکردی[2]

باری‌هارون‌الرشید بفکراوضاع پریشان وپرآشوب خراسان افتاد ، وخودش به‌ری(تهران‌کنونی) درسنه۱۸۹ ه سفری‌کرد ، وچون تاخت وتاراج والی خود علی بن عیسی را دید ، درماه جمادی‌الاولی هیئتی ازقضات را به محاسبه و تعیین اموال علی‌گماشت ، وفرمانده نگهبانان خود(صاحب حرس) هرثمه بن

۱ـ تاریخ سیستان ۱۶۰

۲ ـ همین کتاب ۱۶۰

اعین را بحیث والی آیندهٔ خراسان معین کرد، و هیئت تفتیش وقاضیان در سنه ۱۹۱ ه دارائی علی را هشتاد ملیون درهم شمردند، درحالیکه سی ملیون درهم را عیسی پسرعلی دریکی از باغهای خانهٔ خود دربلخ نهفته بود، و هنگامیکه امرمصادرهٔ این اموال هنگفت داده شد، آنرا بوسیلهٔ یک هزاروپانصد اشتر به جرجان بحضور هارون الرشید حمل کردند.[1]

بهرصورت شکایت خراسان ازاوضاع علی به نهایت رسید، و بقول طبری چون او حسین بن مصعب (یکی ازرجال بزرگ پوشنگ) را ناسزا گفت، و ملحد بن ملحدش خطاب، و بمرگش تهدید کرد، حسین هم شکایت را بدربار خلافت برد، ودرآخر هارون خلیفه آنقدر برعلی براشفت، که فرمان خشم آگینی را بقلم خود درعزلش نوشت واورا روسپی زاده گفت.[2]

بدین ترتیب علی بن عیسی ازخراسان معزول وجای اورا درسنه ۱۹۱ ه هرثمه گرفت، و بمرو آمد، وعلی رابه حضورهارون فرستاد، وخلیفه درماه صفر ۱۹۳ ه ازجرجان به طوس آمد، وپسرخود مامون را به مرو فرستاد، وچون بیمار بود، درنصف شب شنبه ۳ جمادی الاخری (۱۹۳ ه) درطوس بمرد، ودرهمین شهر درده کدهٔ سناباد (مشهد ما بعد) مدفون گردید.

مقصد از آمدن خلیفه هارون الرشید به طوس این بود، که تا ازنزدیک اوضاع مشوش خراسان رامطالعه نماید، وبه چارهٔ کار حمزه سردار تا زنده ودلیر سیستانی بپردازد، درین اوقات هرثمه بن اعین ازطرف خود سیف بن عثمان طارابی رابرسیستان گماشت، ولی این شخص از بیم حمزه به زرنج نیامد، و بفراه وبست رفت، از آنجا لشکری فراهم آورد، وابو العریان عیار سیستانی راهم باخود یارگردانید. که سرهنگی جنگی بود، ایشان درسنه ۱۹۲ ه درسیستان با محمد بن حضین جنگ کردند، ولی هزیمت دیدند، وبعد ازین چون صالح حماد به حرب خوارج برامد، او هم با لشکریانش کشته شد، وسیف بن عثمان والی سیستان هم

۱ ــ طبری ۶/۵۱۲
۲ ــ طبری ۶/۵۱۴

درگذشت، واوضاع سیستان همانطور پر آشوب ماند. [1]

نامه نوشتن خلیفه هارون به حمزه و جواب آن

هارون الرشید چون به خراسان رسید، چند ماه قبل پیش از مرگش به حمزه نامه یی نوشت، این نامه بقلم دبیر دربارش اسمعیل بن صبیح روز جمعه ۲۲ صفر ۱۹۳ ه نوشته شده و عین مضمون تازی آن در تاریخ سیستان (صفحهٔ ۱۶۲ ببعد) منقو لست.

چون این دو نامه در تاریخ کشور ما اهمیت بسزایی دارد، درینجا اولاً ترجمهٔ فارسی آنرا می آوریم، و بعد از ان نتایج تاریخی را از ان استنتاج میکنیم:

ترجمهٔ نامهٔ هارون الرشید:

« بسم الله الرحمن الرحیم. از طرف بندهٔ خدا هارون امیرالمومنین به حمزه بن عبدالله.

سلام برتو، خدایی را که جز او خدای دیگری نیست می ستایم، و درود باد بر بنده و فرستادهٔ او محمد صلی الله علیه.

اما بعد: خداوند تبارك و تعالی محمد نبی خود را به تمام مردم بشیر و نذیر فرستاد، که به اذن خداوندی مردم را به حضرتش دعوت نماید، او مانند چراغ روشن است، که مطیعان را به بهشت مژده میدهد، و سرکشان را به دوزخ می ترساند.

خداوند کریم برسول خود کتاب عزیزی را نازل فرمود، که دران روا و ناروا وفرایض وحدود وشرایع دین خود را روشن ساخت، ومحمد هم پیام خداوندی را بما رسانید، وامت خود را نصیحت فرمود، وراه های نیکو را نشان داد، که در بین امت او اکنون اختلافی در نماز واوقات آن و در حج و فرایض و حدود نیست. خداوند اطاعت پیامبر را بر بندگان خود واجب گردانید، واطاعتش را مقرون به اطاعت خود خواند. واگر کسی گردن به او نهد گویا گردن بخدا نهاد، واگر سرکشی کند از خدا سرکشی کرده باشد. چون خداوند حجت خود را برمردم بو سیلهٔ وی تکمیل کرد، اورا نزد خود خواست و کتاب خدا و سنت را که موجب رضای الهی

۱- تاریخ سیستان ۱۶۱

وفوز ونجات عامل، وهلاك وتباهی مخالف است دربین امت باقی گذاشت.

پس امیرالمومنین هم ترا به کتاب الله وسنت رسولش میخواند، که به امرش گردن نهی، وازسرکشی بپرهیزی! چون بین تو و کارداران امیرالمومنین درخراسان وسیستان و فارس و کرمان جنگها روی داده، وخونها بریخته، بنابران امیرالمومنین برای خیروبهبود وسلامت وعافیت وطماءنینت تو ویاران شما چنان مناسب دید، که همهٔ شما با برادران مسلمان خود بیامیزید، ونصیبی ازاموال غنیمت وصدقات وحق وعدالت داشته باشید، وخون شما بناحق نریزد.

واینست که ازگناهان سابق وخونریزیها وغارت های مالی که درجنگهای شما باعمال امیرالمومنین روی داده میگذرد وآنراعفو میکند.

پس صلاح شما دربنست که بـه امیرالمومنین اطاعت کـنید، وازاحسانش برخوردارشوید، اکنون که او نزدیک بلادت رسیده ودر پهلویت نـزول کـرده خون وخواسته وتنت را امان میدهد، وازتمام گناهان وخونریزی ها وغارت های مالی کلی وجزوی که بوسیلهٔ تو یا یارانت روی داده میگذرد، وهـرچـه درین جنـگهـا برده اید ازان شماست.

اگر درگروه مسلمانان درایی، وفرمان ببری وازگناهان گذشته تایب شوی وبه امیـرالمومنین وولی عهدانش گردن فرو نهی، وبعدازین ازتجاوز وغارت بپرهیزی وامان اورا بپذیری، وپیش او بیایی، پس درعهدخدا، وذمت امیرالمومنین وذمت گذشتگان او خواهی بود، وبا یاران خود امان خواهی یافت، و خون و مال شما وآنچه درجنگها بدست آورده اید، همه محفوظ خواهد بود.

پس پند امیرالمومنین راپبذیر، وازحسن نظرش که بتو ویارانت دارد بهره یی بـگیر، وبـدان کـه این کـار درحـال وآینده برای تـان سودمندخواهدبـود. براحسان وافضـالیکه برتو رواداشته اعتمـادکن، وبه وفـای عهدش مأمون بـاش!

وبافرستادهٔ امیرالمومنین بحضورش بیا!

والا اگرامان اورا نپذیری، ونیایی پس این امان نامه وفرستادهٔ امیرالمومنین

را بزودی بازفرست، و ایشانرانزدت درنگی نخواهد بود انشاءالله .

خداوند شاهدباد که امیرالمومنین عذرت پذیرفت، وحجت خودرا بر توختم کرد، وکفی بالله شهیداً والسلام علیك ورحمة الله وبرکاته. وکتب اسمعیل بن صبیح مولی امیرالمومنین یوم الجمعه لثمان بقین من صفر سنه ثلث وتسعین ومائه والحمد لله وصلواته علی رسوله محمد وآله اجمعین ۱

جواب کردن حمزه بن عبدالله

«بسم الله الرحمن الرحیم . ازطرف بندهٔ خدا حمزه امیرالمومنین .

سلام باد بردوستان خدا .

اما بعد : خداوند تبارك وتعالی آدم را برگزید (صلی الله علیه) ز اورا مکرم گردانید، وذریه‌اش راازوآفرید، وامانت خودرابدوسپرد، وشناسایی ربوبیت وطاعت خودرا بریشان واجب داشت، انبیاء ورسولان خودرا بدیشان فرستاد، وکتب خودرا نازل ودین خودرا روشن کرد .

این انبیاء درتمام امم برمنهاج واحد وشرایع مختلف درپی یکدیگر برانگیخته شدند، وواپسین ایشان گذشتگان راتصدیق کرد، وبدین طریق قرنها گذشت، وامت‌ها به‌طاعت خدا وتصدیق رسل راه بردند، تاکه خداوند محمدرا درزمان فترت بفرستاد، واورا درنزدیکی روزجزا رحمت عالم وخاتم انبیاء ومصدق ایشان قرارداد . وبرو فرقانی را نازل فرمود که برکتب دیگر ناسخ وغالب است .

این پیامبر خدا به کتاب الهی اقتدا کرد، ودرجهاد با اعداء ودعوت به‌دین خدا ونصیحت به‌امت، برامرخداافرارفت، وخدادین خودرا برایش کامل گردانید، وحجت خودرا بدورسانید، ودرزمین اوراتمکین فرمود، وکرامت وفضیلتش بخشید، تاکه بالآخراورا بمیرانید، ونبوت خودرا بروختم کرد، ووحی برداشت . امابرای امت اوکتاب‌الله وسنت را باقی گذاشت، وحلال وحرام وسنن وفرایض ومحکم ومتشابه وامثال وثواب اهل‌طاعت، وعقاب اهل معصیت

۱- تاریخ سیستان ۱۶۲

رادران روشن ساخت که دوستان خدا بعد از پیامبرش بدان تمسک جویند و پیروی نمایند . وخداوند هم در مقابل دشمنان یاور ومددگار ایشانست. و همواره اسلام و مسلمانان از نعمت های خداوندی برخوردارند ، ودر خلافت ابی بکر و عمر (رض) وآغاز خلافت عثمانی دروازهای رحمت خدا بریشان کشوده بود .

مگرچون درین اوقات مردم به دنیای فریبنده گرویدند وبا کتاب الله وسنت پیامبر خلاف کردند ، ازین رو دربین امت بجای ائتلاف نفاق افتاد ، وجمعیت ایشان تفرقه دید ، اما خداوند به مومنان در امور اختلافیهٔ ایشان بسوی حق رهنمائی فرمود ، وکسانی را که از کتاب الله وسنت پیامبر روی برتافتند گمراه گردانید ، ولی به نگهداران حق خدا ودین وکتابش رهنمائی فرمود ، که همواره بر جادهٔ هدایت باشند ، وجمعی از باطل پرستان امت بوسیلهٔ اهل حق مقهور گردند .

اینست که دربین مسلمانان فرقه ها پدید آمدند ، وباین وضع اسلام و اهل آن تاروز جزا زیان خواهند دید ، واگر برین گمراهی ها فراهم آیند ، هر آینه روزجزا بریشان تلخ ترخواهد بود . ومن از نادانی وگمراهی وماندن در گروه اشرار بهخدا پناه همی جویم .

نامه یی را که دران مرا به کتاب الله وسنت پیامبر بازخوانده بودی رسید ، ودران از پیکارهای من با کارداران خودت درخراسان وناحیت های آن هم ذکری رفته ، وازعفو وامان واحسان خود هم نگاشته بودی ، که اگر ماآنرا بپذیریم وفرمان بریم ، هر آیینه از بخشایشت برخوردار خواهیم بود .

چون تمام مقاصد نامه ات فهمیده شد اکنون گویم :

که کتاب الله را پذیرفته ام وازان تخلفی راجایز نمیدانم ، وجز آن حکمی را نمیشناسم ، ومردم راهم بدان بازخوانم . وخدای راسپاس گذارم ، که مرا بدین خود شناسائی داد ، وراه راست رابمن باز نمود . تا مردم را به کتاب محکم وطاعتش بخوانم . ودرین راه با کسانیکه خلاف آن کنند ، جهاد نمایم ، والله المعین والموفق ولاحول ولاقوة الا بالله العظیم .

اما آنچه در بارۀ جنگهای من باعمال خود نوشته بودی، این پیکارهای من مبنی برین نیست، که برای شاهی باتو نزاع کنم، ویارغبتی بدنیا باشد، ونمی خواهم که ازین راه جاه وجلالی بدست آورم، وباوجودیکه سوء کردار کاردارانت بر تمام مردم آشکارا بوده واز خونریزی واباحت اموال وفواحش ممنوعه خداوندی دریغ نداشته اند، بازهم من اجازه نداده ام که مردم بریشان بشورند، وابتدأ به بغی نمایند. وگمان ندارم که این حالت بدکارداران خراسان وسیستان وفارس وکرمان برتو پوشیده باشد، وبنابرین از تطویل آن میگذرم.

اما در بارۀ احسان ونظرت نسبت بمن باید گفت: اگر من از کسانی باشم که دنیارا برای عیش ونعمت عاجل آن میخواهند، واز آجل میگذرند، پس بجلال خدا پناه میجویم، که بهره ونصیب مراچنین چیزی قرارندهد. زیرا کسیکه دین را بدنیا بفروشد زیانکاراست، وخیریکه نتیجۀ آن آتش است خیر نیست، وشریکه به بهشت برساند شر نباشد.

اما در باب اموال غنیمت وصدقات چنین گویم، که بعداز عصردوخلیفۀ اول (رض) مسلمانان بهرۀخودرادرعطایا وارزاق وصدقات از دست داده اند، واین اموال همواره ازغیر موضع آن گرفته شده، ودرغیر اهل آن صرف گردیده است. والله حسیب خلقه.

اما آنچه مرا به امان واطاعت خود فراخواندی، آیا برای مخلوقی امانی جزین بهتر باشد: که در روز فزع اکبر نجات یابد؟

باری به معاد خود وجائیکه بدانسو میروی نظری انداز! که دران هرعمل اندك را شماری باشد. آیا نمی بینی که این دنیا باکسانیکه آنرا برگزیدند چه کرد؟ وچگونه ایشانرا تباه نمود؟ وهیچ چیزی از فراهم آوردۀ ایشان بدرد نخورد؟ وفقط اعمال آنها درگردنشان قلاده ماند، درحالیکه دران وقت ندامت وپشیمانی سودی نداشت، وزادی برای معادخود جزحسرت وندامت نداشتند.

من باخدای خود عهد کرده ام، که بقیام امرش بکوشم، وبه فرمانبرداری

او مردم رادعوت کنم ، و با دشمنا نش تاجائی جهاد کنم ، که سرم درین راه برود ، وبرین پیمان خود استوارم ، و برای انجاز عهد سخت ایستاده ام ، قال الله تعالی : واوفوا بعهدی اوف بعهدکم .

ازخدای خودخواهانم ، که مارا به آنچه از کتابش میدانیم سودمند گرداناد! واز احوال کسانیکه دین خودرا لبس داده اند نجات بخشاد!

ماخدای تعالی راپروردگار خویش میدانیم .

اسلام رابرای خود دین پسندیدیم.

محمد راپیامبر خدا میدانیم .

قرآن امام و حکم ماست .

خدای ما پروردگار آسمانها وزمین است ، جزاو خدایی را نمی شناسیم . هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیـرة انا و من اتبعنی ، و سبحان الله رب العالمین . و ما انا من المشرکین و لاحول و لاقوة الا بالله ، لاحکم الا لله ، یقضی الحق وهو خیر الفاصلین ، فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو ، علیه توکلت و هو رب العرش العظیم وصلی الله علی محمد النبی وعلی جمیع المرسلین .» ۱

نگاه استنتاجی باین دونامه :

این نامه ها از نظر تاریخ دارای مواد دلچسپ وخواندنی است ، بقول مولف تاریخ سیستان حمزه فرستادهٔ هارون رانیکوئی کرد ، وبازگردانید ، وچون خلیفه پاسخ اورا استوار دید ودانست که برمبادی خویش سخت قایمست بنابرین برای سرکوبی وی درجمادی الاخری(۱۹۳هـ) از گرگان بطوس آمد کـه همدرینجا بمرد .

نامهٔ هارون الرشید دارای لهجهٔ مسامحت و مداراست ، که اعمال خصمانهٔ طرف خود را تماماً مورد عفو و بخشایش قرار میدهد ودر صـورت تسلیم اورا به آیندهٔ نیکی امیدوار می‌سازد، ودرعین حال وعده میدهد کـه از پول غنایم و

۱- تاریخ سیستان ۱٦٤ ترجمهٔ فارسی آن از نویسندهٔ این کتابست .

صدقات هم بهرهٔ ایشان داده خواهد شد .

هارون در نامهٔ خود اطاعت حمزه را بخود، ودو نفر ولی‌عهدش پیشنهاد کرده ومیخواهد طرف مقابل را به‌ایمان غلیظه مطمئن گرداند که‌ازامان واحسان خلیفه خودش ویارانش بکلی برخوردارخواهندبود، وآنچه را درجنگها بدست آورده اند ازیشان نخواهند ستد.

امادرپاسخ نامهٔ حمزه نکاتی است که :

۱ـ خودحمزه مدعی امارت مومنین‌است وبنا برین درمقابل خلیفهٔ بغدادقرار دارد ، ودرین نامه هم‌خود را بندهٔ خدا وامیرالمومنین خوانده وربقهٔ اطاعت خلیفه را ازذمت خود دورافگنده است .

۲ ـ حمزه برمبادی اسلامی کتاب‌الله وسنت‌نبوی سخت‌استوار است، وطرف مقابل رامتجاوز ازشریعت وکتاب‌الله میداند، وبنا برین واجب‌الاطاعه هم‌نیست.

۳ـ لهجهٔ نامهٔ‌حمزه سخت خشن ودرشت واستوار است ،وازان پدید می آید که‌حمزه برمبادیِ خود در نهایت محکمی واستواری ایستاده است ، و تهدید یا تطمیع نمیتواند اورا ازان باز گرداند .

٤ـ حمزه به‌تفرقه‌ها و نفاق هائی که بعداز خلیفتین روی‌داده ، بنظر حسرت می‌بیند،واکنون فقط کتاب وسنت را مدار زندگی خویش می‌شمارد، ودر راه دفاع ازان بهرگونه قربانی وجهاد وخونریزی‌حاضر است .

۵ـ حرکت حمزه‌مبنی برتلاش دنیا وزادمادی ویابدست‌آوردن مقام شاهی وجاه آنی نیست ، وی عاجل را برآجل نمی‌گزیند ، و بنا برین پیشنهاد اطاعت هارون را هم ردمیکند.

٦ـ حمزه درامور دین ومعرفت کتاب‌الله دارای بصیرتیست ، که‌درروشنی آن میتواند مبادی خودرا پیشر برد .

۷ ـ حمزه علت اساسی حرکت خودرا دفاع‌ازظلم وستم‌میداند ، ودر نامهٔ خودتصریح میکند ، که‌کاردارن خلافت درخراسان وپارس وسیستان وکرمان

دست به‌خونریزی و اباحت اموال مردم وفواحش زده‌اند، وبنابرین مردم حق دارند که شرایشانرا ازخود دفع و برای این مقصد قیام نمایند.

۸- حمزه نظرنیك واحسان خلیفه را باامان وپیمانش رد مینماید، زیرا وی برای جلب زاد دنیوی قیام نکرده، ودین را بدنیا نسی فروشد.

۹- هارون حمزه را به‌نصیب او ویارانش درغنایم وصدقات وارزاق امیدواری داده، ولی حمزه براساس اینکار اعتراض داردوگوید که این اموال باستمگاری ازکسانی گرفته میشود، که نباید این مالیات سنگین بدوش ایشان باشد. وپس ازین تحصیل ناروا به‌مدارکی صرف میگردد، که یکی هم جایز و معقول نیست.

۱۰- ازمضمون نامه پدیداراست که حمزه دارای عقاید کفر و زندقه نبوده، وتبعهٔ اوهم مردان عفیف ومجاهدی بوده اند. زیرا هدف اودرین نامه جزحکم خدا وسنت پیامبر وتقدیس الوهیت وجهاد درین راه چیزدیگری نیست.

حمزه باچنین مبادی برای دفع ستم با هارون الرشید میجنگید، وچون هارون بطوس آمد، ولشکر آورد، بقول مولف تاریخ سیستان، حمزه کارهای حرب بساخت، وبیشتر مردم که بروجمع شده بودند، کابین زنان بدادند، وو صیتها بکردند، وکفن هاا اندر پوشیدند، وسی هزارسوار مسلح همه‌زهادو قرآن خوان برفتند. ۱

بدینطور حمزه پیروان مطیع وفرنبردار جنگی داشت که اورا امام وامیرالمومنین دانستندی، وماروحیهٔ این مردم رادرمقابل سلطهٔ عباسیان وتأثیر منفی نامهٔ نرم ومسامحت آلود خلیفه هارون الرشیدرا ازین ابیات عربی که یکی ازیشان منظوم داشته، دریافته میتوانیم که گفت:

اظـن هـرون ذواشـياعـه	انا نبيع الحق بالباطـل
نـمق فی قـرطاسـه اسطراً	اجهل بمن كاتب جاهـل
خشن فـی بعض وفـی بعضه	لين كفعل اللاعب الهازل

۱- تاریخ سیستان ۱٦۸

يعــرض سلطا ناًعلی حمزة ملـكاً وشيـكاً غير ماطــل
ولــم يكن حمزة ممن يبيع الاجلة، با لعا جل الزايل
هوالامام المرتضی وا لذی يقيم صعرا لاعوج الماثل
والصادق الوعداذاماواىٔ ليس بمخلاف ولاماطل[1]

«هارون وهمراهان اوپنداشتند که ماحق را به باطل خواهیم فروخت، وی بوسیلهٔ کاتب نادان چند سطری را درنامهٔ خود نوشت که برخی ازان درشت وبعضی هم نرم بود، ودرین مورد کردارش به‌بازی گرمسخره‌یی می ماند.

وی به حمزه نیروی سلطنت سریع الزوال خودرا وا نمود، درحالیکه حمزه ازان کسانی نیست که آینده رابه عاجل زوال پذیری سوداکند. وی امام پسندیده ایست که کج‌روی هرکجرو گمراه رابراستی بازگرداند، وبرپیمان خود ایستاده وراستکاراست.»

بهرحال حمزه وپیروانش باچنین روحیهٔ قوی‌وزنده‌درحدود سی‌هزارسوار به‌مقابلت هارون به‌نزدیك های نشابور آمدند، ولی چون شنیدند که هارون درگذشت، وسپاه‌او هم به بغداد بازگشت، مقابلی پیش روی خود ندیدند، وآزار رعایا ومردم عامه‌راهم درنظر نداشتند، وبنابران حمزه باقوای‌خویش روی بفتح مرزهای سندوهند آورد، وپنج‌هزار سوارخودرادردسته‌های پانصدی درخراسان وسیستان وپارس وکرمان گماشت، وبایشان امرداد که :

«مگذارید که‌این ظالمان برضعفاء جور کنند، وحدیث‌این لشکرهاء(خلیفه) خودبدانجا رسد که‌ایشان بریکدیگرخروج کنندو ماندرمیانه نیاییم تا ایشان بسیار ازیکدیگرتباه کنند»[2]

این بود موقف حمزه که‌حرکتش برای‌دفع ستم از مردم بود، و پیروان پرهیزگار قرآن خوان خودراهم حتی المقدوراز جنگ باز می داشت.

۱- تاریخ سیستان ۱۶۸

۲- تاریخ سیستان ۱۶۹

باری حمزه کشورخودرا به سه بهره بر پسران خویش قسمت کرد و بعداز جنگهای فراوان که درمرزهای سندو هند کرد، از راه مکران به سیستان باز گشت[1]

درینوقت حمزه بازدرخراسان جمعیتی بهم رسانید، وکار داران هرات وسیستانش اموالی راپیش او فرستادند، تا که درسنه ۱۹٤ هعبدالرحمن نشابوری بمدد بیست هزار لشکر با اومقابل شد، درحالیکه لشکریان حمزه فقط شش هزار نفر بودند، درجنگ سختی که بین فریقین روی داد، بیشتر ازمردمان حمزه کشته شدند، وخودش از سیستان به طرف هرات باز نشست[2]

اما بازماندگان حمزه درسیستان بسالاری بوعقیل باقی ویك نیمهٔ مردم سیستان باایشان بودند، چون درذیقعدهٔ (۱۹٤ه) مامون خلیفه، امارت سیستان رابه فتح بن حجاج داد، اودرشوال ۱۹٥ه باپیروان بوعقیل درآویخت، ولی علی بن ابی علی سپه‌سالار فتح شکست خورد، وبشهر زرنج پناه‌جست، ویاران وی بیشتر کشته شدند. وچندسال بعد پس از رجب (۱۹۹ه) مردی ازخواش سیستان که نامش حرب بن عبیده بود، دربست بیرون آمد، ومردم بسیار بااوجمع شدند. چون اشعث بن محمد بن اشعث حکمران سیستان ازطرف مامون بمقابلش برآمد، حرب بهزیمت برفت، واشعث اوراتعاقب نمود، ولی حرب بازگشت وجنگی سخت کرد، تاکه اشعث راعقب نشاند، وبسا ازلشکریانش کشته‌شدند، وبنه ومال وستور ایشان بدست حرب افتاد، وبدان قوی گشت، واشعث از تاختهای حرب به‌حصار بست پناهید، ولی حرب اورا بدست آورد، وبند بر نهاد، وحمدویه بن اشعث عجلی راکه درسیستان برخاسته بود، نیزازبین برد، واین حوادث تاآخر (۱۹۹ه) درسیستان روی‌داد، وحرب بقوهٔ سی هزارسوارو پیاده بر تمام حریفان خود چیره شد.

درینوقت ازطرف خلیفهٔ بغداد درسیستان لیث بن فضل حکم میراند، ولی با حرب یارای مقابلت نداشت، چون دراواسط سال ۲۰۰ه حمزه ازراه مکران

---

۱ ــ تاریخ سیستان ۱۷۰

۲ ــ زین الاخبار ۸۰ ــ الف، والکامل ۳/٦ ۸

به سیستان آمد، لیث بدو توصل جست، و نامه فرستاد، که توغزوهاء بزرگ کردی، وخواهیم که با تو مخالطت کنیم، و استعانت خواهیم، که شر حرب را از مسلمانان دفع کنی، که اورا سلاح وشوکت قوی گشتست. حمزه این ایتلاف حکمران عباسی را پذیرفت، و بجنگ حرب ولشکریانش کمر بست، ودر یك میدان بیست واند هزار مرد از یاران حرب رابکشت. وتا چار سال که لیث در سیستان حاکم بود، اورا باحمزه ویارانش صلح بود[1]

درین هنگام سیاست حمزه این بود، که ازمردم مظلوم دفع ستم نماید، ونگذارد که کارداران بغداد ازیشان اضافه ستانی کنند، وچون در شوال (۲۰۴ ﻫ) اعین بن هرثمه وبعد ازو دررمضان (۲۰۵ ﻫ) عبدالحمید بن شبیب بر سیستان حکمران شدند، یاران حمزه آنقدر برامور اینجا دست یافته بودند، که از انجا جز طعام و نفقه به گماشتگان خلافت حاصل نشدی، و بقول مولف تاریخ سیستان:

«دیگر خوارج فرو گرفته بودند، خود چیزی نستدندی، اما کسی را نگذاشتندی که چیزی ستدی. ودایم به غور و هند وسند تاختنها همی بردندی، ومردم سیستان را همی نیازردند، مگر سپاهی اگر برایشان حرب کردی، وبتاختن ایشان شدی بکشتندی»[2]

حمزه در اطراف سیستان قیام داشت، وحکمرانان عربی در مقابل یکدیگر ازقوه اش استمداد میکردند، چنانچه درجمادی الاخری (۲۰۸ ﻫ) معدل بن حضین (یاحصین) بفراه آمد، وازحمزه سپاه خواست، وهمه سواد سیستان را بدست آورد، وبعد ازین درجمادی الاولی (۲۱۳ ﻫ) احمد بن طاهر به شهر زرنج آمد، ولی یاران حمزه بااوحربی سخت کردند واورا اندر شهر نگذاشتند.[3]

۱ـ تاریخ سیستان ۱۷۶

۲ـ همین کتاب ۱۷۷

۳ ـ همین کتاب ۱۷۹

پهنائی سلطهٔ حمزه تاگردیزو بنای آن :

حمزه مردسیاسی وپیشوای مردم خراسان وسیستان ، سلطهٔ خود تا ارخد وغزنه وکابل وگردیز پهنائی داده بود ، اودربین کوهسار افغان مقری رابرای پیروان خود ساخت ، که شهر گردیز باشد [1]

این قول مولف نامعلوم تاریخ سیستان میرساند ، که سلطهٔ حمزه تاحواشی دامنه های سپین غر وکوه سلیمان رسیده بود ، وشاید گردیز قبل از وهم وجود داشت ، وچنانچه درفصل اول این کتاب خواندیم ، محل حکمرانی دودمان قدیم لویکان بود . ومقصداز بنای حمزه درگردیزاین باشد ، که حصار آنرا تعمیر کرده باشد.

این شهر دراواسط قرن چهارم هجری برحدمیان غزنه وهندوستان برسر تلی نهاده ودارای حصار استواری بود ، که سه باره داشت ومردمان اوخوارج بودند [2]

ازین اشارهٔ مولف نامعلوم حدود العالم (۳۷۲ ه) نیز بر می آید ، که یک قرن بعد از حمزه هم پیروان اودرگردیز قرار داشتند .

شخصیت ووفات حمزه

حمزه یکی از رجال بسیار معروف و جنگی وداهی ومجاهد سیستان بود ، او به عقاید اوایل دورهٔ اسلامی وبه کتاب وسنت سخت گرویدگی داشت ، وباکسانی که ازان صراط مستقیم میل وانحراف میکردند مخالف بود ، و عندالضروره هنگامیکه موردحملهٔ مخالفان واقع می شد ، دست بسلاح می بردوسخت می جنگید ، ولی درعین این حال ازمردم آزاری واضافه ستانی احتراز میکرد ونمی گذاشت که عمال دربار بغداد از خراسان اموال هنگفت ببرند .

حمزه خودش را امیرالمومنین گفتی ، وبنابرین سلطه وامارت وخلافت عباسیان بغداد را قبول نداشتی ، واودرسیستان وخراسان یک نوع حکومت سیاری را

---

۱ - تاریخ سیستان ۲٤

۲ - حدودالعالم ٤٥

ساخته بود، که‌در یکجاقیام نکردی، وهمواره سپاهیان ویاران خودرا به جهاد باغیردین مشغول داشتی، واگرگاهی بامسلمانان جنگیدی بغرض دفاع بود.

ازامیر حمزه و جنگ های‌اودراذهان مردم داستانهای شگفت آوری باقی ماند، واورا یکی‌از پهلوانان نیرومند شمردند، ومظهر نیروی خارق‌العاده‌یی گردید، که‌درعصرقبل ازاسلام‌مثلاً رستم دارای آن‌بود، وباید گفت‌که حمزه یکتن رستم عصراسلامیست، وبرای اسلام چنان‌باشدت میجنگید، که‌رستم‌دران عصر برای حفظ‌نیرو وآبروی شاهنشاهی جنگیده بود.

مولفان مابعد در زبان فارسی راجع به امیر حمزه داستانها نوشتند، وقصه‌ها پرداختند؛ وبرخی اورا باحضرت‌حمزه‌عم پیامبر (ص) خلط واشتباه کردند. واکنون ماکتابهای قطوری‌رادرین داستانها داریم که‌عوام از خواندن وشنیدن آن حظ برند وشهرت یافته اند.

در بین علمای عقایدملل ونحل نیز حمزه شهرتی یافته وحتی فرقهٔ خاصی‌را ازخوارج «حمزیه» نامیده‌اند، که محمد شهرستانی این طایفه را اصحاب حمزه بن اذرک واز فرق عجاردهٔ خوارج شمرده وگوید که: «حمزیه بامیمونیه درقدر موافقند ودیگر بدعتها، الادراطفال مخالفان ایشان واطفال‌مشرکان، زیرا تمام گویند دردوزخند. وحمزه از اصحاب حصین بن رقاد بود، که در سجستان خروج کرداز‌اهل اوق، وخلف‌خارجی مخالفت اوکرد درقول بقدر واستحقاق ریاست. وهریک ازاندیگر تبری گزیدند، وحمزه دو امام در یک عصر جایز میدارد، که‌مادام مجتمع‌الکلمه نباشند وبه‌انقیاد اعدا قیام نکنند... خلفیه با حمزیه مخالفت کردند درقول بقدر، وشرو خیررا اضافت کردند بکبریاء الهی. ودرین سخن بااهل سنت موافقند. حمزیه گفتند ایشانرادراقوال مناقضه ظاهر است؟..» ۱

مورخان عربی‌رادروفات حمزه اشتباه‌روی داده وطبری‌از تعیین آن خاموش

۱- الملل والنحل ترجمهٔ فارسی افضل اصفهانی ص ۹۵ طبع تهران ۱۳۳۵ ش

است، وآخرین خبری که ازومیدهددرحوادث (۱۸۵ ه) است که عیسی بن علی بن عیسی ده هزار نفر از یاران حمزه راکشته بود، ودرین موقع طبری گوید: «وفیهاعاث حمزة الشاری بباذغیس»[1] غالباً این کلمه (عاث) راکه درعربی به معنی حیرت و سرگشتگی است[2] برخی مورخان آنرا مات خوانده باشند. چنانچه احمد بن واضح یعقوبی درامارت علی بن عیسی بن ماهان گوید: که حمزهٔ شاری درباذغیس برو برآمد، و علی اورا هزیمت داد، وتعقیب نمود تا که بکابل رسید واورا بکشت[3]

اگر مااین قول یعقوبی را قبول کنیم، پس باید حمزه دربین ۱۸۰ــ۱۹۰ ه که ایام حمکرانی علی بن عیسی درخراسانست قتل شده باشد، درحالیکه ابن اثیر در ذیل حوادث (۱۹۲ ه) از جنگ حمزه وعبدالرحمن نشابوری خبر میدهد، وتصریح میکند که در (۱۹۴ ه) حمزه بهرات بود[4] وطوریکه گذشت نامهٔ هارون الرشید درسال (۱۹۳ ه) بنام حمزه نوشته شده، ودر همین اوقات زنده و تازنده وجنگنده بود.

اما تاریخ وفات حمزه (۲۱۳ ه) است که گردیزی دران باره گوید:

«بهرات بشد وغازیان بر اثراوبشدند، آخراورا بکشتند، اندر شهور سنه ثلث عشر ومأتین»[5]

نویسندهٔ نا معلوم تاریخ سیستان مرگ اورا به تعبیر فرمان یافت آورده که ظاهراً مرگ طبیعی است نه قتل، وی جزویات این تاریخ را چنین می نویسد: «وحمزهٔ خارجی روز آدینه دوازده روز گذشته ازجمادی الاخری سنه ثلث عشرومائتی ببهیش (؟) فرمان یافت»[6].

۱ــ طبری ۶/۴۷۲

۲ ـ منتهی الارب ۳ /۲۰۸

۳ــ البلدان ۶۴

۴ ــ الکامل ۶ /۸۳

۵ ــزین الاخبار ورق ۸۰ ــ الف

۶ـ تاریخ سیستان ۱۸۰

باری مادرین باره قول مولف تاریخ‌سیستانرا که خودش سیستانی و «ادری بما فی بیته» است سند میدانیم، ولی متأسفانه جای مرگ حمزه در نسخهٔ واحدهٔ خطی این کتاب مغشوش بود، که دوحرف اول آن نطقه ندارد، و ممکن است آنرا بنهیش خوانند، که اکنون نیش وغورك بین قندهار و زمین داور در کوهسار شمال غربی قندهار ونشیب کوهستان جنوبی غور افتاده است.

پیروان حمزه روزوفاتش ابو اسحاق ابراهیم بن‌عمیر الجاشنی را که مردی نیکودل بود، به‌امارت خویش پذیرفتند، ولی چون این مردم دساتیر حمزه را درمنع غارت کردن اهل تهلیل مرعی نداشتند، ابراهیم از امارت ایشان سرباززد، وبزره رفت، ودربین نیستانی پنهان شد، وبجایش درجمادی‌الاخری (۲۱۵ھ) باابوعوف بن عبدالرحمن بیعت کردند ۱ واین ابوعوف ازمردم قریهٔ کرنك سیستان بود که عرب آنرا ارنج گویند ۲

باری مقاومتها وپیکارهای خوارج بعد ازین‌هم درخراسان ادامه داشت‌که در حوادث عصر طاهریان به بقایای آن اشارت خواهدرفت.

بیعت باامام علی بن موسی رضاووفاتش

بعد ازمرگ‌هارون، بین پسرانش مامون وامین برسرتاج‌شاهی نزاع‌افتاد، مامون در خراسان وامین دربغداد ازمردم بیعت گرفت، تاکه با لا خر طاهر پوشنگی ازخراسان حرکت‌کرده ومملکت‌را تا بغداد برای‌مامون‌گرفت، ودرسنه (۱۹۸ھ) پایتخت‌بغدادرا بدست‌آورد، وامین‌را بکشت‌وسراورا پیش‌مامون‌فرستاد.

چون مامون‌ازانطرف مطمئن گردید، درخراسان باقی ماند، وبرای اینکه جذب رضای طرفداران آل علی (رض) را کرده، واز شورش های پی در پی جلوگیری‌نموده‌باشد، حضرت علی بن‌موسی بن جعفر بن محمدبن‌علی‌بن‌ابی‌طالب راکه ازنخبهٔ خاندان رسالت بود، ولی‌عهد وخلیفهٔ مسلمانان‌بعدازدرگذشت

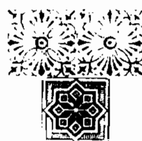
---

۱ - تاریخ سیستان ۱۸۰

۲ - حاشیه مرحوم بهار بر تاریخ سیستان ۱۸۰ بحوالت یعقوبی:

خود معین کرد ، واز مردم برای او بنام « الرضی من آل محمد صلعم » بیعت گرفت ، وشعار سیاه لباس را به جامه های سبز تبدیل کرد ، ودختر خودام حبیب را به امام علی بزنی داد ، ودرا کرامش افزود ، ولی هنگا میکه مامون از سرخس به طوس باز گشت ، درسنه (۲۰۳ھ) و آخر ماه صفر امام موصوف بسبب خوردن انگور فراوان بصورت فجائی بمرد[1] ویا بقولی بوسیلهٔ انگور مسموم وشهید گشت[2]

این امام نامور که درسنه (۱٤۸ھ) درمدینه بدنیا آمده بود ، درطوس نزد گور هارون الرشید مدفون گشت ، و اکنون این شهر را بیاد همین واقعه (مشهد مقدس) نامند .



۱ - طبری ۱۲۹/٦

۲ - الکامل ۱٤٤/٦

۱۱ ـ برمکیان بلخی

دودمان برمکیان بلخی ازارکان مهم دولت عباسیان ، وممثل فرهنگ و بانی حرکت علمی ومدنی اسلامی اند، که درتاریخ افغانستان دورهٔ اسلامی اهمیت بسزائی دارند ، وما درچند صفحه برسبیل اختصار کارنامه های این دودمان عظیم بلخی را که جزوتاریخ افغانستانند می آوریم :

نوبهار بلخ وسدانت آن :

دراعصار افسانوی که قبایل آریائی درواديهای جنوب آمو نخستین بار ساکن می شدند ، پادشاهی که‌یما YIMA بن ویو نگهوت نامداشت، وما اورابنام جمشید یا جم می شناسیم ، ازطرف خداوند اهورەمزدا مامورگشت که دربخدی (بلخ) بنای نخستین مدنیت وعمران و آبادانی راگذارد .

درحدودشش قرن قبل ازمیلاد ، حضرت زردشت دربارۂ این بنای نخستین بشری درکتاب اوستا چنین گفت :

«اهورەمزدا به‌یما امرداد: تا وارەرا تعمیر کند ، که هرضلع آن بطول یک میدان اسپ دوانی باشد ، و آتش درخشان ویک یک جوره ازگاو وگوسپندوسگ‌وپرندگان وغیره را دران‌جای‌بدهد ، وتخم‌های درختان بلندومیوه های‌خوشبو را دران‌بپروراند. وآدمان کوزپشت و دیوانه وتنبل‌وبد خواه و دروغگوو کینه وروپیسه وخراب دندان ومعیوب را دران جای ندهد .

دروازه باید آب روان به طول یک هاتره (تخمیناً یک میل) جاری باشد، وچمن های سرسبز وخرمی رادارا باشد دربین این واره بایدشش جاده درحصهٔ وسط کشیده شود، و سه جادهٔ فرعی کوچکی هم درحصه های دیگر آن تمدید گردد، که جاده های کلان آن ظرفیت سکنای هزار مرد وزن را داشته، ودرجاده های کوچک هم شش صد نفر بگنجند.
این شهر باید دارای یک دروازه ویک کلکین باشد.
یما امر یزدان رابجای آورد، وواره را که امر شده بود، از گل بساخت، ودرانجا مسکنی را برای خود ساخت، که یک صحن ویک بالاخانه ودالانی داشت، ونسلهای انسان وحیوان ودرختان وپرندگان را درانجا پرورید.»[1]

باین گونه وارهٔ یما در بخدی ساخته، واساس اولین مدنیت گذاشته شد، و این وارهٔ بلخ پسانتر کانون آیین زردشت گردید، ویکی از فرزندان سه گانهٔ زردشت که اوروتت نره URVATAT - NARA نامداشت به تولای این معبد منصوب گردید، که او را متولی واره TEMPORAL LORD OF THE WARA گفتندی.[2]

کلمهٔ واره که نام این بنای تاریخی وپسانتر پرستشگاه زردشتی بود، و غالباً یکی از قدیمترین معابد جهان بشمار میرود، دربین آریائیان باختر وهندی آنقدر شهرت کرد، که دراکثر السنهٔ نژاد آریا ریشه دوانید. باین معنی که در زبان سنسکریت به معانی تقریبی ویا مجازی کلمات زیادی ازین ریشه موجود است، وار WAR محوطه. جای، ستی گاه هندوان ـ وارا VARA ربع یک شهر ومسکن طبقات مختلف ـ واری صحن واحاطه درباروباغ[3] کلماتیست که باین ریشه برمیگردد، وچند قرن بعدتر درعصر سلطهٔ کیش بودا کلمهٔ (وهار) ازین منبع نشئت

۱ـ وندیداد فرگرد ۲ فقره ۲۱ تا ۴۳؛
۲ـ حاشیهٔ دارمستتر بر صفحه ۲۱ اوستا
۳ ـ قاموس هندی ۷۶۱

میکند ، زیرا پس ازریعان آیین مزدیسنا ، بخدی را دین بودا فرامیگیرد ، واین معبد معروف زردشتی مرکزمهم بودائی می‌شود ، که درینوقت وارۀاوستا نیزبه وهاربودائی تحویل ، وهمین‌وهاربه بهارتبدیل میگردد.[1]

درفصل اول باستناد مفاتیح العلوم خوارزمی نوشتیم ، که مولفان قرون نخستین اسلامی بهاررا بمعنی بتکده وپرستش‌گاه اصنام می شناختند ، ونوبهار شکل فارسی همان نووهاره بودائیست[2] وهیون‌تسنگ زایرچینی که بتاریخ ۲۰ اپریل ۶۳۰ م= ۹ ﻫ دربلخ بود ، این معبد را بنام (ناواویها را) کانون بودائی می شمارد[3] وهنگامیکه فاتحان اسلامی درعصرامویان به‌سرزمین سندرسیدند ، درینجا بسا معابد بودائی را بنام (نووهار) یافتند[4] که یکی ازان بنام نوبهاردر پایتخت راجگان محلی آن (ارور= روهری کنونی)موجود بود ، وهنگامیکه محمد بن قاسم فاتح اموی در (۹۵ﻫ) به‌حصارارور درامد ، بقول علی بن‌حامد مولف تاریخ سند :

«جمله شهریان پیش بتخانه نوبهارآمدند : وسجده میکردند وبت رامی پرستیدند.[5]»

باری نام(نووهارهندی=نوبهارخراسانی)دراوائل ورود اسلام برای معابد بودائی درهندوافغانستان مروج بود ، ونوبهاربلخ همان‌واره اوستائی است ، که بعدازرواج کیش بودائی ، وهار ، ونووهار ، ونوبهارشد ، نظامی راست :

بهاردل افروزدر بلخ بود	کزوسرخ گل رادهان تلخ بود
پری پیکرانی دروچون بهار	صنم خانهائی چوخرم بهار

منصوررازی وفرخی نیزمفهوم بتکده‌رادربهارتصریح میکنندوگویند :

---

۱ ـ تعلقات هندوعرب ۱۱۲

۲ ـ زاخاور درمقدمۀ کتاب الهند۳۱

۳ـ دایرةالعارف اسلامی ۱/ ۶۶٤

٤ ـ چچ نامه ٤۲/٤٤/ ٤٦

۵ـ همین کتاب ۲۲۶

بهار بتانست و محراب خوبی بروی دلارام و زلفین دلبر (منصور)
هنگام خزانست و چمن را بدر اندر نو نو زبت زرین هر سوی بهاریست (فرخی)

امیر معزی باصراحتی تمامتر نوبهار را بتخانهٔ برهمن داند:

بهار جان کن ازانروی بزمخانهٔ خویش اگرچه خانهٔ تو نو بهار برهمن است

نام نوبهار تا این اواخر در بلخ زنده مانده، و در حدود (۱۰۰۶ م) که شهر بلخ مسکون بود، شش دروازه داشت، و یکی ازان را دروازهٔ نوبهار یا دروازهٔ بابه‌قو گفتندی[۱]

دقیقی در شهنامهٔ خویش از عصر افسانوی قدیم صحبت داشته، و این نوبهار بلخ را جای یزدان پرستان داند و گوید:

چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت فرو آمد از تخت و بربست رخت
ببلخ گزین شد بران نوبهار که یزدان پرستان بدان روزگار
مران خانه را داشتندی چنان که مرمکه را تازیان این زمان
بدان خانه شد شاه یزدان پرست فرود آمد آنجا و هیکل ببست[۲]

بموجب قول دقیقی درعصر همین گشتاسپ، پیامبری بنام زردشت بیامد، و مجمر آتش مقدس را بیاورد، و دین بهی را رواج داد، و بت پرستی را ازبین برد:

پدید آمد آن فرهٔ ایزدی برفت ازدل بدسگالان بدی
رهٔ بت پرستی پراگنده شد بیزدان پرستی پر آگنده شد
پر از نور ایزد ببد دخمها وزآلودگی پاك شد تخمها[۳]

ازین روایات قدیم دریافته می توانیم، که در نوبهار بلخ بت پرستی بود، وبعد ازان زردشت درانجا مزدا پرستی وآتش مقدس را رواج داد، چون حیات بودا بین (۵۶۳ ـ ۴۸۳ ق م) است، و زردشت هم شش قرن قبل از میلاد گذشته . بنا بران باید گفت . که این بت پرستی آیین بودائی نبود، وشاید پرستش

۱ـ مزارات بلخ خطی ٥٥ ازمحمد صالح ورسجی
۲ـ شاهنامه فردوسی ۳/ ۱۸۸
۳ـ شاهنامه ۳ / ۱۹۱

مجسمه های ارباب انواع قدیم باشد.

ازین مطالعه چنین نتیجه باید گرفت: کـه نوبهار بـلخ (۶) قرن قبل ازمیلاد پرستشگاه اهوره مزدا وآتش بود، وبعد ازان درحدود قرن سوم قبل المیـلاد آئین بودا باینجا رسیده، ونوبهار زردشتی بلخ به نواویهاره بوداتی تبدیل گشته باشد، زیراازروی کتیبه ها ی آشوکا (متوفی ۲۳۲ ق، م) که درننگرهار وقندهار بدست آمده میدانیم که کیش بودائی درین اوقات درسرزمین افغانستان پهـن شده بود، ومورخ یونانی الکساندر پلی هیستور ALEXANDER - POLYHISTOR درحدود (۶۰ ـــ ۸۰ ق، م از شمنهای بلخ یادمیکند [1]

چنین بنظر می آید، که درعصر کوشانیان بزرگ وکنیشکا بعداز حدود ۱۰۰ م درمسئلهٔ دین تسامحی موجود بوده، و آیین مزدیسنا وآتش پرستی توأم بادین بودائی درشهرهای افغانستان رواج داشته است. زیرا مابینیم که درحدود ۱۶۰ م آتشکدهٔ سرخ کوتل بغلان بدست نوکو نزوك کنارنگ ماریگ بـا ز تعمیـر وآ تش مقدس دران افروخته می شود (بسند کتیبهٔ مکشوفـه ازان معبد) و بـا ز درحدود ۱۸۰ م مردی ازهمین خاندان ماریگ معبد بودائی رادرخوات وردگ (بین کابل وغزنه) می سازد (قرار کتیبهٔ خروشتی که ازخوات بدست آمده) [2] و هیون تسنگ درسال ۶۳۰ م نووهـار بلخ را مرکز بـزرگ دیانت بودائی می شمـارد.

بهر صورت نوبهـار بلخ دراوائل اسلا م، معبد بودائی بود، وسدانت آ ن به یک خاندان قدیم بلخ تعلق داشت، که ایشانرا مورخان عرب برامکه گویند ویکی از شعرای عرب عمران، نوبهار را از برمکیان داند و گوید:

اوحش النوبهار من بعد جعفر ولقد کا ن بالبرا مك یعمر

«نوبهار پس از جعفر سهمگین ماند، وهمانا که بوسیلهٔ برمکیان معمور بود.»

---

۱ - کتاب دین بودا طبع برلین ۱۹۰۶ تالیف وان کوبین زویت افلیگ.

۲ - مادر زبان دری ۱۳۴

ذکرقد یمتراین نام دردورهٔ اسلامی وآثار مورخان عرب آمده، وه رزمان قبل الاسلام ازان خبری نداریم. زیرادرسنه۹ه هیون تسنگ زایرچینی، بلخ ومعبد نو بهاررا دیدن کرده واوضاع آنرا به تفصیل نوشته، ویکماه دران جا بوده وبا دونفر کاهن آن هم رابطهٔ دوستی بهم رسانیده، ولی اواز دودمان برمک چیزی نمیگوید.

برمک:

ظاهراً برمک نام شخصی معین نیست، بلکه اسم دودمانیست، که سدنه ومتولیان معبد نوبهار بودند، وهریکی که ازین دودمان به منصب سدانت نصب می شد، اورا بر مک گفتندی، وچون شاهان هندو چین وکابل بزیارت این معبد رسیدندی، دست برمک رابوسیدندی وتا هفت فرسخ سرزمین محیط نوبهار درتحت حکم او بودی، واوقاف وضیاع فراوان در دست برمک بود، وهر سال هدایای هنگفتی به او رسیدی [1]

قاضی احمد بن خلکان که خودمنتسب به این خاندانست، نسب برمک را چنین آورده: برمک بن جاماس بن یشتاسف [2] که نام عربی همین برمک را جعفر نوشته اند [3] واورا از تخم گودرز دستورارد شیربابکان می شمردند، که در سال ۹۷ ه به وزارت بنی امیه منصوب شد [4] وبقول نظام الملک از زمان سلطنت اردشیر، پدران اووزیران بوده‌اند، ونو بهار بلخ برایشان وقفست، وزارت ایشانرا موروثست، ودرترتیب وسیر وزارت کتابها دارند، که پسران ایشان آنرا بعد از آموزش خط وادب برخوانند، وآداب وزارت را یاد گیرنده

درنسب نامهٔ برمک، نام جاماس وویشتاسف، همان جاماسپه اوستا،

۱- معجم البلدان ٥ /۳۰۸

۲ - وفیات الاعیان ۱ / ۱۰٥

۳ - البرامکه ۲۲

٤ - نزهة القلوب ۳۹

٥ - سیاست نامه ۱۷۷

وجاماسپ وزیر گشتاسپ نخواهد بود، که فردوسی در شهنامه ذکر ایشانرا آورده، وبدورهٔ اوستایی تاریخ افغانستان ربط دارند، بلکه این جاماس وویشتاسف که سدنهٔ معبد نوبهار بودند، باید درآغاز قرن اول اسلامی زندگی داشته باشند، وامکان دارد، که انتساب ایشان به همان گو درز دستور اردشیر بابکان صحیح باشد. زیرا بلعمی که مأخذی قدیم ومعتبر است نیز گوید:

«شیرویه برتخت بنشست ....وبرمك بن فیروز را که جد برامکه بودوزیر کرد»[1]

وازین هم برمی آید که وزارت دربن خاندان تااواخر دورهٔ ساسانی وظهور اسلام باقی بود، زیراشیرویه در (۶۲۸م) برتخت شاهی نشسته، ومعاصر با ایام زندگانی حضرت پیامبر اسلام ﷺ بوده است.

چون برمك لقب خاندانی بود، بنابران درعصرهای مختلف بر اشخاص متعدد اطلاق شده، ودرمعنی این نام هم اقوال مختلف موجود است، که اکثر آن عقلاً وعلماً درخور قبول نیست:

دکتور زخاو ناشر آثار البیرونی که یکی از سنسکریت دانان اروپاست گوید: که نام برمك با پرمك سنسکریت نزد یکی دارد، که معنی آن مهترو رئیس ودارای مرتبت بلند باشد[2] وهمین نظررا هانری کرن KERN نیز تأیید نموده، واصل کلمه رادرسنسکریت پره مکه PARAMAKA میداند[3] که این نظر دو نفر دانشمند اروپائی ازتمام اقوال دیگر قرین به صحت خواهد بود، زیرا درپښتو که زبان قدیم این سر زمین است و باوستا و سنسکریت رابطهٔ استوار دارد، نیز کلمهٔ برمك با همان معانی سنسکریت تطبیق شده می تواند به توجیه ذیل:

---

۱ - تاریخ بلعمی ۱ / ۱۱۸۵ تصحیح مرحوم بهار طبع تهران ۱۳٤۱ ش

۲ - تعلقات هندو عرب ۱۲۰

۳ - تاریخ دین بودا درهند ۲ / ۳٤ ؛ بوسیلهٔ لوسین بووا ۳۸

در متون ختنی این کلمه بشکل سنسکـریت آن پرمخه PARMUKHA بمعنی رئیس وراهب بزرگ بودائی آمده، که آنرا بشکل پره مهه هم نقل کرده اند، ودر پښتو آنرا پرمخ گفته می توانیم. پر حرف اعتلا بمعنی بر فارسی و ON انگلیسی+مخ به فتحه مماله خاص پښتو کـه صوت آن بین فتحه وضمه است، بمعنی روی وپیش روی. که جمعاً پرمخ صفت شخصی است که رهبر وقائد و رئیس باشد، واین پرمخ پښتو باشکل ختنی کلمه کمال قرب دارد. (در بارهٔ شکل ختنی کلمه رجوع به مجله ایشیاتك سوسایتی لندن مقالت بیلی)

یوستی درکتاب نامهای ایرانی (ص۱۵) برم را لغت فارسی می داند که معنی آن شاهی وبزرگی باشد[۱] واین رای یوستی نیز میتواند در منشأ کلمهٔ برمك موید کسانی گردد. که پندارند، ریشهٔ کلمه همین برم است.

درین شکی نیست، که برم کلمهٔ خراسانی است، ومادرفصل سوم این کتاب جنبش یوسف برم را درخراسان درحدود (۱۶۰ هـ) شرح دادیم، وازانهم ثابت است که برم نام خراسانی بود، واین کلمه تـا کنون در پښتو بمعنی جـلال وعظمت وشوکت و دبدبه زنده است، که خـوشحال خان ختک آنرا به فتحهٔ اول وسکون دوم آورده[۲] ولی درقندهار آنرا به سکون اول گویند.

طوریکه درفصل اول در شرح کلمه لویک گفته ایم، استعمال کاف تجلیل و تحبیب در اسمای خراسانی وافغانی مطرداست، پس همین برم را قیاس برختلك وهوتك واخلك ولویك و تورك وبارك وصدها نام دیگر، برملك ساخته باشند، که در معنی آن همان جلال وعظمت نهفته است.

مخفی نماند که نام برملك تاکنون در افغانستان برقبایل وجای سکـونت ایشان باقی مانده مثلاً برملك نام قریه ایست در۳۲ کیلو متری مغرب بلخ[۳] و به همین نام روستایی درسانچارك (شبرغان کنونی) در۳۱ کیلو متری شمال غرب تکزار بطول

---

۱ - بر مکیان ۱۸۵

۲ - کلیات خوشحال خان طبع حبیبی درقندهار ۲۴۸

۳ - قاموس جغرافی افغانستان ۱/۲۵۳

شرقی ٦٦ درجه ۱۲ دقیقه ۳٦ ثانیه ، وعرض البلد شمالی ۳٥ درجه ٤٥ دقیقه وجود دارد[۱]
نام برملک دربین اعراب نیز رواج یافته بود ، وبلاذری از برملک بن عبدالله دابلی که معاصر او ست ذکری میکند[۲]

جعفر برملک (اول) :

درعصر اسلامی نخستین فرد شناخته شده ازدودمان برمکیان بلخی همین جعفر است که بنابر روایات مورخان اسلامی خاندانش درحدود ۳۰ھ ٦٥۱م بدین اسلام درامد. وبنابرین مورد کینه وتطاول طرخان نیزك حکمران آنجاگشت و بر ملك باده تن ازفرزندانش کشته وتاراج گردید ، وفقط ابو خالد جعفر ازین معرکه جان بسلامت برد ، وبامادرش به کشمیر فراری شد ، ودرانجا کسب معرفت نموده ، درطب ونجوم وریاضیات وعلوم طبیعی دستی یافت ، ودین نیاکان را حفظ کرد ، وبعدازین واپس به بلخ آمد ، وسدانت نوبهار را بدو سپردند ، وی دختر شاه چغانیان رابزنی گرفت ، که پسرانش حسن وخالدوعمر و ازبطن اویند[۳] ومورخان زندگانی جعفر را درعصر ولیدبن عبدالملك (۸٦-۹٦ھ) میدانند که در دمشق بدربار خلافت هم رسیده ، وعلاوه برحسن صورت درعلم و ادب و انشا وسخنوری نیز آیتی بود ، که دردربار ولید به رتبهٔ کتابت (سرمنشی) رسید[٤] ونظام الملك داستان رسیدنش بدربار وانتصاب او را به وزارت سلیمان بن عبدالملك (۹٦-۹۹ھ) نقل نموده است[٥]

نویسندگان تازی جعفر رابرملک اصغر وپدرش جاماس رابرملک اکبر گفته وازتاریخ حلب ابن عدیم نقل کرده اند که چون جعفر به دربار هشام بن عبدالملك (۱۰٥-۱۲٥ھ) رسید ، در انجا محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رابدید ، وبه

۱ - قاموس جغرافی افغانستان ۱/ ۲٥٥
۲ - انساب الاشراف ۱۹٤ / ۲۰۱
۳ - برمکیان ۴۲ - مورخان دیگر بجای عمرو ، سلیمان نیز نوشته اند (همین کتاب ٤۹)
٤ - البرامکه ۲۹
٥ - سیاست نامه ۱۷۸

فرزند خود خالد توصیه نموده که در ارجاع خلافت به خاندان رسالت بکوشد[1] و از همین هنگام است که آل برمك در جملهٔ هوا خواهان خلافت آل عباس در امده اند، و خالد فرزند جعفر برمکی را در جملهٔ نقیبان آل عباس نام می برند[2]

بهر صورت روایات نویسندگان عرب وعجم در اوائل احوال دودمان برمکی مشوش وافسانه آمیز است، وحتی در نام جعفر نیز خلافیست، وآنچه ضیاء برنی در اکرام الناس[3] به حوالت ابوالقاسم محمد طایفی نوشته که جعفر برمکی دین آتش پرستی داشت، وقصد خدمت عبدالملك مروان کرد، وبدمشق رفت، نیز بموجب روایات اکثریت مورخان ثابت نیست، زیرا در اوائل ظهور اسلام دین این مردم بودائی بود، نه زردشتی، ونیز رفتن جعفر به دربار سلیمان بن عبدالملك است نه خود عبد الملك.[4]

طبری گوید: که در سنه ۱۰۷ هـ ۷۲۵م اسد بن عبد الله حکمران اموی خراسان لشکرگاه خودرا از بروقان دو فرسخی بلخ به این شهر نقل داد، وابوخالد برمك بن برمك را امر کرد- که شهر بلخ رابسازد، وتمام لشکریان اموی را که در بروقان منزلی داشتند، در بلخ همانطور مسکن داد، وکسانیکه نداشتند بایشان نیز منزل داده شد، وبرای بنای بلخ از تمام ناحیت های آن، کارگران را باندازهٔ مالیات آنجا حشر کردند[5] وعین همین مطلب را ابن اثیر نیز نقل نماید[6]

ازین روایت طبری وابن اثیر پدید می آید، که در سنه ۱۰۷ هـ پدر خالد برمك در بلخ بود، چون بموجب روایات سابقه درحدود ۹۰ هـ دردمشق بدربار ولید، ودرحدود ۹۷ هـ وزیر سلیمان بن عبدالملك، ودرحدود ۱۱۵ هـ بدربار هشام

۱- تاج العروس ۷/۱۰۹
۲- البرامکه ۳٤
۳- طبع میرزا محمد ملك الکتاب در بمبئی
٤- مقدمهٔ اخبار برامکه طبع تهران ۱۳۱۲ ش
٥- طبری ٥/۳۸۸
٦- الکامل ٥/٦٥

بن عبدالملك بوده ، پس میتوان گفت که جعفر پدر خالد بعد از عصر سلیمان یعنی درحدود ۱۰۰ هـ به بلخ آمده، ومدتی اینجا بود، وبعد ازان بدربار هشام باز شتافته است. زیرا بموجب روایت ابن خلکان که از کتاب اخبار برامکه تالیف ابوحفص عمر بن ازرق کرمانی نقل کند: ابن برمك (جعفر) ازدربار هشام رخصت خواست ، که ببلاد خودرود ، وهشام نامه یی نوشت که او را مالك بلاد خود گردانند ،ولی این برمك چون درراه خراسان به گرگان رسید ، درینجا وفات یافت[1] که سال وفات اورا پیش ازمردن هشام (۱۲۵هـ) درحدود ۱۲۰هـ تخمین کرده میتوانیم.

باری بموجب تواریخ عربی که دراخبار دربارخلفاء قول آنها حجت تواند بود ، ذکری از جعفر برمك دران در بارها نیامده ،ونخستین کسی که از ین خاندان درعمال وکارداران خلافت درامده، بقول مقدسی خالدبن برمك در بار سفاح عباسی است[2] بنابران اگر ماتمام داستانهای مورخان دیگر را دربارهٔ جعفر برمك وسفرهایش بدربارخلفاء اموی کالعدم پنداریم، بموجب روایت طبری یکنفر برمك راکه پدرخالدباشد، دربلخ می یابیم ، که درسنه ۱۰۷ هـ باحکمران اموی اسدبن عبدالله همکار وبه تعمیر مجدد شهر بلخ پرداخته بود.

خالدبن برمك

ازدودمان برمکیان شخصی که نخستین باروجودو هویت اونزدمورخان ثابت است ، ومتفق القول اورامؤرث اعلای این خاندان بزرگ می شناسند همین خالد برمکی است .

بقول ابن عساکر که ابن خلکان ازتاریخ دمشق او نقل نموده، تولد خالد درسنه ۹۰هـ ووفاتش (۱٦۵هـ) است درحالیکه ابن قادسی در اخبار الوزراء سال وفاتش را (۱٦۳هـ) نوشته است.[3]

۱- مقدمه اخبار برامکه به حوالت ابن خلکان طبع تهران .

۲-البدءوالتاریخ ٦/ ۱۰٦

۳-وفیات الاعیان ۱/ ۱۰٦

ایام کودکی و تربیهٔ نخستین خالد، بنا بر قولی در کشمیر گذشته [1]، زیرا در حدود سنه ۹۰ھ که مولد اوست، پدرش در کشمیر بود و او در آنجا طب و نجوم و کهانت و سحر و دیگر علوم را یادگرفت [2] و بعد ازان با پدرش در بلخ و در بار خلافت اموی بود، و مورخان در ستایش دانش و صفاتش متفق القولند، و حتی مسعودی گوید که اعقاب او نتوانستند بمقام و منزلت جد خود در رأی و بأس و بخشایش برسند. [3]

ابن طقطقی گوید: خالد بن برمک از رجال دانشمند و بزرگ و بخشنده و بیدار ودور اندیش دولت عباسی بود، که سفاح او را به وزارت برگزید. ولی او با وجودیکه کارهای وزارت را انجام دادی، خود را وزیر نگفتی [4]. با رتخ خالد بموجب وصیت پدرش در اواخر دولت اموی، از طرفداران جدی استیصال آن دولت و تأسیس دولت جدید آل محمد بود. و در عین اوقاتی که بومسلم خراسانی در خراسان با کارداران بنی امیه می جنگید. خالد برمکی نیز یکی از لشکرکشان دلیر و معتمد او بود.

ما در تاریخ نام خالد برمکی را در جملهٔ کسانی که با نقیبان ابراهیم امام عباسی، در خراسان برای تأسیس دولت آل عباس فعالیت داشتند در سنه (۱۲۹ھ) می یابیم، که با یکی از نقیبان آل عباس قحطبه بن شبیب در گرگان همکاری دارد، و اموال شیعیان عباسی پیش اوست [5] و یکی از ارکان نهضت بومسلم است.

بعد ازین در سال ۱۳۰ھ هنگامیکه خالد مرد چهل ساله است (زیرا تولدش ۹۰ھ است) او را بحیث سپه دار و قاید لشکر بومسلم می یابیم، که درین وقت بومسلم کاردا ران

۱- تاج العروس ۷/ ۱۰۹

۲- شاعری درین بیت این علوم آل برمك را جمع کرده:

قل لیحیی این الکهانة والسحر   و این النجوم من قتل جعفر

۳- مروج الذهب ۳/۲۸٤

٤- الفخری ۱٤۰

٥- طبری ٦/ ۳۱ و الکامل ٥/ ۱۸۳

بنی امیه را از خراسان رانده، وکسان خودرا برسرتاسر خراسان به حکمرانی گماشته‌است، درین جمله‌قحطبه به طوس فرستاده می شود، وبا او چندنفراز لشکرداران هم همراهست که‌یکی از ایشان خالدبرمکی باشد.

لشکریان قحطبه برطوس می تازند، ودوازده‌هزارنفررا درجنگی از مخالفان خودمی کشند، وبعدازان باسی هزارنفراز لشکریان تمیم بن نصرونابی بن سوید مواجه‌می شوند، که درین جنگ بازخالد بن برمک با هزارنفر دریکی از جبهات نبردمیکند، وچون خودقحطبه درمیدان جنگ‌درمی‌آید، همین خالدبرمکی درمیمنهٔ لشکریان می جنگد، وبعدازفتح وکشتن تمیم ونابی به تصاحب اموال لشکریان شکست خورده گماشته میشود.

بعدازین درذی قعده(۱۳۰ هـ) قحطبه باخراسانیان، لشکریان عمال بنی امیه رادرگرگان درمی یابند. وقحطبه خراسانیان رادرخطابه غراو مهیج بردشمنان برمی انگیزد، درین جنگ بازخالد برمکی درمیسرهٔ لشکر بومسلم می جنگد، واین میدان پیکار نیزباکشتن ده‌هزارنفر از لشکر شامیان‌فتح میگردد، ونباته بن حنظله عامل اموی‌کشته می شود [1] وغنایم فراوان بدست خالد می‌آید، که آنرا بین همراهان خود بخش میکند[2]

درسنه ۱۳۱هـ عامربن ضباره‌سپه دار اموی باصدهزار لشکرخوددرحدودری بابیست هزار لشکرقحطبه درآویخت، که یکی ازسپه‌داران قحطبه در میمنهٔ لشکر خالدبن برمک بود، درین جنگ نیزخراسانیان برشامیان اموی غالب آمدند، ولشکریان عامررا که خیلی مجهزبودندوحتی باخود آلات طرب وخیکهای باده هم داشتند بشکستند [3]

جهشیاری‌گویدکه باری المهدی خلیفهٔ عباسی خواست، داستان این جنگ

۱- طبری ٦ / ٥٢ تا ٥٦ والکامل ٥ / ١٨٣

٢- تاریخ یعقوبی ٢/ ٣٤٣

٣- طبری ٦/ ٦٦ والکامل ٥/ ١٩٠

را بشنود، که چگونه ابن ضباره کاردار مروان شکست خورد؟ باو گفتند که از خالد برمک بپرسد، که درین جنگ داخل بود وشاهد واقعه است.

چون المهدی ازو پرسید، خالد جواب داد: «چون صف ها آراستیم، خدا دردل ایشان ترس انداخت، وباد نصرت برپرچم ماوزید، خدای را سپاس ونیایش باد.»

المهدی چون این پاسخ خالد را شنید گفت: نیکو گفتی و کوتاه[1]

درسنه ۱۳۲ = ۷۴۹م خالدبن برمک بامسیب بن زهیر به فتح دیرقنی[2] فرستاده شد، وبعدازین می بینیم که خالد استوناوند (قلعهٔ دنباوند ازاعمال ری) رامحصورداشته، وپادشاه آنجارا ازبین برده، ودونفر دختران او را به بغداد برده است، که یکی را المهدی خریدو اومادرمنصوربن مهدی باشد که نامش البحریه بود[3]

بموجب روایت طبری که ابن اثیرهم نقل نموده، خالد بن برمک درسنه (۱۳۲ه) دیوان خراج (وزارت مالیه) سفاح عباسی راداشته[4] واز شغل سپاه‌داری به اموردیوانی پرداخته است.

خالدبه تصریح طبری تاسنه (۱۳۶ه) بردیوان خراج بغداد مقرر بوده[5] وبعدازان هم‌درین پایتخت غالباً برهمین شغل‌در عصرمنصورعباسی باقی‌مانده است، زیرا می بینیم که در (۱٤٦ه) هنگام بنای بغداد، مورد مشورهٔ خلیفه بود، وماتفصیل آنرا بعدازین در شرح شخصیت خالد خواهیم داد، ویکسال بعد در (۱٤٧ه) بازخالد رادرمسئله ولی‌عهدی المهدی که بجای عیسی بن موسی تعیین می شد، مورد مشوره ورجوع خلیفه می یابیم، که این کاردشوار باوجود اصرار

۱– تاریخ الوزراء والکتاب بوسیلهٔ مقدمهٔ اخبار برامکه۲٦

۲–این نام در برمکیان بوو ابغلط دیرفونا شده، بقرار طبری (٦/٧٦) والکامل (٥/١٩٣) صحیح آن دیرقنی است بضم اول وتشدید ثانی، ودرشا نزده فرسخی بغداد در ناحیت های نهروان واقعست دریک میلی دجله (معجم البلدان ۲/٥۲۸)

۳– معجم البلدان ۱/۱٧٦

٤–طبری ٦/۱۱۱ والکامل ٥/۲۱۳

٥– طبری ۱۱۸

عیسی برحق ولایت‌عهدخود، بسعی خالد به‌نفع المهدی خاتمه یافت، وخلیفه منصور وولی‌عهدش هردواز واظهارسپاسگذاری کردند، وجزالت رای او راستودند [1]

درسنه (۱۵۸ هـ) خلیفه منصور، خالدبن برمک راسه هزارهزار (سه ملیون) درهم مصادره نمود، وتاسه روزمهلت‌داد، چون درین اوقات کردان درموصل بغاوت کردند، مسیب بن زهیرامیر شرط (امنیه) که‌ازدوستان خالد بود، به‌خلیفه پیشنهادکرد، تا اورابر موصل والی گرداند، خلیفه هم‌سه‌صد هزاردرهم باقیمانده راکه خالد نپرداخته‌بود باوبخشید، وفرمان‌ولایت موصلش‌داد. واو بادانشمندی وعدم تشدد امورولایت‌رابا‌حفظ وقارخود پیش‌برد، وبعدازمرگ منصور، پسرش المهدی هم اورابرموصل باقی گذاشت، وحسن وسلیمان برادرانش‌راهم‌باوفرستاد [2]

بقول ابن فقیه‌دراوائل‌عصر مهدی‌خالد درطبرستان برشاهی کوچک مسمغان تعرض نموده ومسمغان‌شاه‌رامغلوب‌وزن‌وسه دختراورا به‌بغداد فرستاد، وگویند که درین جنگ خالد آنقدر دلیری نمود، که تصویراو بـا اسلحه‌ایکه درجنگ بکار برده بود، ازطرف سپاهـانش برروی سپرها نقش شد [3]

خالد درعصرالمهدی برموصل حکمران بود، تاکه درسنه (۱۶۳هـ = ۷۸۰م) مهدی ولی‌عهدوپسرخودالرشید رابه غزای روم (تورکیه‌امروزی) فرستاد، وبا اوخالد وبرادرانش حسن وسلیمان راهم گسیل داشت، ویحیی بن خالد درین لشکرکشی سرمنشی ومدیر نفقات‌عسکر(لوازم)ولی‌عهدبود، وهارون همواره در امورلشکرکشی‌وغیره ازوی رای‌گرفتی، ودرین جنگ به فیروزیهای بزرگ نایل آمدند، وخالد درمیدان سما لوکارنامه های‌نمایانی داشت، و چون ربیع حاجب سپه سالارلشکرهارون، سلیمان‌بن برمک‌رابه‌حضورخلیفه‌مهدی باوفدی‌فرستاد، خلیفه اوراگرامی داشت [4]

۱- طبری ۶-۲۸۰ والکامل ۵-۲۷۵

(۲) طبری ۶-۳۰۴

۳- کتاب البلدان ابن فقیه همدانی ۳۱۴ بوسیلهٔ بوواص ۵۷

۴- طبری ۶/۳۷۶

بقول جهشیاری چون لشکریان ولی عهد هارون ، درهمین سال (۱۶۳ هـ) از جنگ روم شرقی بازگشتند ، خالد وفات یافت ، و مهدی برای وی کفن وحنوط فرستاد ، و هارون الرشید بر و نماز خواند[1]

شخصیت خالد بـرمکی

خالد مردی بود با فتوت و جوانمردی ودارای جلالت مقام و کرم واحسان ، وی درمیدان جنگ دلیری وشمشیری بران داشت ، ودر دیوان و دفترخامهٔ محاسبه وانشاء ، وچون برای تأسیس خلافت دودمان عباسی کارهای نمایان کرده بود ، درنظر سفاح نخستین خلیفهٔ این دودمان و بازماندگانش مقامی بلند ومنزلی ارجمند داشت ، وحتی دودمان برمکیان جزوخاندان عباسی شده بـود . وبقول طبـری ام خالد بنت یزید ، زن خالد بن برمک دختر سفاح ریطه راشیرمیداد . وام سلمه زن خلیفه سفاح ، دختر خالد ام یحیی راشیردادی[2] واین دو دختر دریک بستر خوابیدی ، وروزی سفاح به خالد گفت : مراخد متگار خود ساختی ، بدین معنی که دخترت با ریطه دخترم یکجا خوابیده بود ، وچون شبانگاهان از خواب بر خواستم دیدم روی پوش آنها دور افتاده ، وبدست خود ایشان راباز پوشانیدم[3]

خالد دارای ذکای شگفت انگیزی بود که نمونهٔ آنرا درین حکایت آورده اند ، وگویند : او دریکی ازجنگهایی که بطرفداری بومسلم با عمال امویان داشت ، بربام خانه یی به تناول غذا مشغول بود ، ودید که ازصحرا گله های وحشیان وآهو باعجلهٔ تمام بجانب قریه می شتابند . خالد گفت : خصم بجانب ما می شتابد ، واین گله های وحشیان که بسوی قریه می آیند ، البته درعقب آنها گروهی درحرکتند . بعد از کمی حدس خالد صائب شد ، وغباری هویدا شد ، که در عقب آن سپاه خصم بود . ولی لشکـریان خـالد پیش ازان به تـدبیـر مـدافعه وکـارزار

۱-- تاریخ الوزراء والکتاب بوسیلهٔ مقدمهٔ اخبار برامکه ۳۱ ، در تاریخ ابن خلدون ۳/۲۲۳ وفاتش در ۱۶۶ هـ است .

۲-- برمکیان بووا ۸ .

۳-- الفخری ۱۴۰

پرداخته بودند.[1]

طبری گوید: که خالد برموصل به‌نحوی حکم راند که پیش از و مانند ش امیری مهیب‌تر راندیده بودند، درحالیکه اوبا کسی شدت نکرده و براحدی ستم نرانده بود، ولی بیم او در دل های مردمان جای داشتی.[2]

خالد روایات خراسانی وعجمی خود راهمواره حفظ کردی، وبا وجودیکه دردربار عربی زندگی میکرد، میلش به مفاخر عجمی آشکارا بود، مثلا هنگامیکه منصور دربنای بغداد بفکر تخریب ایوان کسری درمداین افتاد، تا از مصالح آن در ابنیهٔ جدید کار بگیرد. خالد به ویران ساختن آن بنای تاریخی رای نداد، ودلایلی رااقامه کرد، ولی منصور این اختلاف اورامبنی برمیل به مفاخر عجمی پنداشت و باخشم گفت: هیهات! اگر مخالفت میکنی. دلیلی جز میل به عجم ندارد.[3]

بخشش وکرم ازسجایای خالد بود، وآنقدر شهرت داشت، که در ان باره گفتندی، اکثر خانهای یاران خودرا او بنا نموده، وکابین زنان ایشا نرا داده، وکنیزان وستورها واسپان را برای ایشان خریده است[4] وچون همواره آستان اومرجع اعالی وادانی بود، وایشان راسوال (به‌تشدیدواو) می نامید ند، خالد این نام رابران مردم که اکابرو اشراف بودندروا نداشت، وامرداد که مراجعین اورا (زوار) نامند، تا بسبب نام سبك توهین نشوند[5]

بذل وسخاوت خالد به‌شعراء، نیزشهرت دارد، وگویند که بشار بن برد تخارستانی شاعر تازی زبان خراسان، درمقابل هربیتی که اورا ستوده بود، ده هزار درهم صله گرفت، وبازدر مقابل چند بیت ستایش باو

۱ - ابن خلکان ۲/۲۲۲

۲ - طبری ۶ /۳۰٤ والکامل ٦/٦

۳ - طبری ٦/٢٦٤ والکامل ۵/۲۷۱

٤ - تاریخ الوزراء والکتاب

۵ - الفخری ۱٤۰

ده‌هزاردرهم داد، و هم برای هرمجلسی همین شاعرازوپنج هزاردرهم میگرفت، ودریك جلسه سی هزاردرهم رادر مقابل مدحی که گفته بوداز وبخشش گرفت[1] درحالیکه این شاعر خراسانی به تعصب شدید خود برخلاف عرب وبه شعوبیت وعجم پرستی مشهور بود، واورازندیق گفتندی، و بهمین گناه او را کشتند.[2]

یحیی بن خالد برمکی

خالد برمکی دوفرزند داشت یکی محمد که بسیار معروف نبود، ددیگر ابوالفضل یا ابوعلی یحیی است که دراخیرسال ۱۱۹ هـ یا آغاز ۱۲۰ هـ=۷۳۸م بدنیا آمد[3] ودر حجر تربیت خانوادۀ خویش که حافظ ثقافت وفرهنگی قدیم بود، پرورش دید، وبقول مورخین مردی ادیب وسخنگوی وکریم ودانشمند فکور بارآمد[4] چون پدرش ازارکان دربار عباسی وسفاح ومنصور بود، یحیی نیزدر دربارپرورش یافت، ونخستین بار ازطرف منصورخلیفه درسنه ۱۵۸ هـ =۷۷٤م هنگامیکه پدرش خالد به‌حکمرانی موصل نصب میگشت، یحیی به حکومت آذربایجان مقررگردید[5] وتامرگ منصور درانجا ماند.

درعهدالمهدی، خالد وپسرش یحیی هردو ازعمایددربار بودند وخالد پسرش یحیی رابه تربیۀ شهزاده هارون گماشت، واو ازخوردی این شهزاده‌را درآغوش خویش پرورده بود[6] وچون در ۱٦۳ هـ المهدی پسرخود هارون را به‌حکمرانی تمام ولایات آذربایجان وارمینیه مقرر کرد، یحیی بن خالد را بردیوان رسائل

---

۱ ــ برمکیان ۰ ٦ بحوالت الاغانی ۳/۳٦ ببعد

۲ــ درهمین مبحث به علل سقوط برمکیان رجوع شود.

۳ـ درتواریخ سال تولد یحیی را بطوریقین تعیین نکرده اند، ولی چون وفاتش ۳ محرم ۱۹۰ هـ بسن ۷۰ یا ۷٤ سالگیست (ابن خلکان ۲/۲٤٦) بنابران تولدش اخیر ۱۱۹ یا آغاز ۱۲۰ هـ خواهد بود. واگر عمرش ۷٤ باشد، پس تولدش در ۱۱۵ هـ است

٤ ــ ابن خلکان ۲/ ۲٤۳

۵ ـ طبری ٦/۳۰٤ والکامل ٦/ ٦

٦ ـ ابن خلکان ۲/ ۲٤۳

بحیث‌سر منشی شهزاده، گماشت[1] واو تامدت شش‌سال درخدمت‌هارون ماند. تا که‌درمحرم ۱۶۹هـ=۷۸۵م المهدی خلیفه بمرد، وپسرش‌الهادی که ولی‌عهدش بود، درجرجان بجنگ‌مردم طبرستان مشغول بود، وتنها شهزاده هارون بربستر مرگ پدردر ماسبذان حضور داشت.

باشنیدن خبروفات المهدی‌در بین لشکریان‌بغداد شورشی پیداشد، وسپاهیان معاش های نگرفتهٔ خودرا خواستند، خیزران ملکـه المهدی که‌مـادردوشهزاده الهادی والهارون بود، حل‌این مشکل رابدونفر رجال بزرگ دربار محول کرد که یحیی وربیع بن‌یونس مـولای هارون وکفیلش دربغـداد بود. اما سپاهیان شورشی کاخ ربیع رامحاصره کرده ودرهای آنرا آتش زدنـد، ولی یحیی این فتنه رابا تدبیر ودلیری فرونشاند، وربیع رانجات داد، ولشکریان‌را به‌ضمانت محرزبن ابراهیم اقناع کرد، تابعدازاخذ معاش‌مژده ماههٔ خود متفرق شدند، وپس ازین به‌هارون‌رهنمائی کرد، تا هادی را به خلافت بشناسد، و او را بـه پایتخت بخواهد[2]

خلیفهٔ جدید الهادی درصفر ۱۶۹هـ بموجب نامه ودعوت هارون و یحیی به بغداد رسید، وبااو بیعت‌کردند، ولی این خلیفه یحیی رابه‌سبب‌انتساب‌ونزدیکی به‌هارون درجمله رجال بزرگ دربار به‌ماموریتی نـگماشت، وچون خیزران مادرخلیفه برامور مملکت دست یافته بود، وامراء‌همواره‌ازو هدایات‌میگرفتند، وخود الهادی به‌عیش ونوش پرداخت، بنابران امور مملکت مشوش گردیـد، درآخر بین خیزران وپسرش الهادی اختلافی‌پدید آمد، والهادی خـواست برخـلاف‌وصیت پـدر بـرادرخودهارون‌رااز ولی‌عهدی‌خلافت محروم داشته وبجایش پسرخود جعفر راولایت عهددهد، ودرین مورد ازرجال دربارموافقه وبیعت نیزستد، ولی یحیی به‌همـکاری خیزران درین مـورد به طرفداری‌هارون

---

۱ - طبری۶/۲۷۷ والکامل ۶ /۲۵

۲- طـبری ۶/۴۰۶ و الکامل ۶/ ۳۵

کوشش میکرد ، وبیست هزاردرهم را کـه برای بیعت بـا جعفر بدو میدادند ردکرد ، وبه الهادی گفت : پسرت جعفر جوانتر است ، وباید وصیت المهدی درولایت عهد هارون مراعات شود [1] ولـی الهادی دریـن کاردست به تشدد وفشار زد ، ویحیی وهارون رابزندان افگند ، وتهدید بقتل نمود ، تا به ولایت عهد پسرش جعفر اعتراف نمایند.

اما خیزران که از پسرش الهادی آزرده بود ، شب ۱٤ ربیع الاول ۱۷۰ هـ ۷۸٦ او را خفه کرده و بکشت ، و بلادرنگ به زندان شتافت ، تا یحیی و هارون را آزاد گرداند.

یحیی دراطاق تنگی که یارای پای دراز کردن نداشت ، وشبا نگاهان برپا ایستاده میگذرانید محبوس بود ، وچون صدای پای نگاهبانان زنـدان را در خارج آن زندان تنگ وتاریك شنید پنداشت ، که برای کشتن او آمده اند ، ولی چون درب زندان راکشودند ، دید خیزران ایستاده وباو گوید :

هادی راخفه کرده اند ، واکنون درگذشته ، برای ! تا برویم . [2]

چون یحیی رااز زندان بر آوردند ، حاجب خلیفه یقطین بااو بزندان هارون رفت ، وهارون چون دید ، یقطین حاجب دربار هادی آمد ، پنداشت که برای قتل او آمده است ؛ ولی یقطین سلام داد ، واورا امیرالمومنین خطاب کرد . [3]

یحیی بمنزلت پدرهارون بود ، زیرا اولادش با هارون شیرخورده ، وبرادران رضاعی بوده اند ، وهارون از کوچکی درحجرعاطفت یحیی پرورده شده ، ومرهون مساعی اودر راه خلافت خود بود [4] بنا بران بعد از جلوس بر اریکهٔ خلافت یحیی رابه وزارت خود برگزید . وابراهیم موصلی درین مورد گفت :

الم تران الشمس کانت سقیمة ... فلما ولی هرون اشرق نورها
بیمن امین الله هرون ذی الندی ... فهرون والیها ، ویحیی وزیرها

---

۱ ــ الفخری ۱۸۰ .
۲ ــ تاریخ الیعقوبی ۲/۴۰٦
۳ ــ برمکیان بو وا بحوالت تاریخ یزدی
٤ ــ الفخری ۱۸۰

باری هارون تمام امور مملکت را به یحیی سپرد، و درعزل ونصب او را مختار ساخت، وخاتم خودرا بدو داد، و خیزران ملکه مادرنیز درامور کشور دخلی داشت. ویحیی رای اورا می طلبید [1] ولی چون خیزران در سنه ۱۷۳ هـ = ۷۸۹ م بمرد، تمام قدرت بکف یحیی آمد. وی بقول ابن طقطقی سرمنشی و کفیل ووزیر شهزاده هارون بود، واکنون تمام اموردولت باوتعلق گرفت، نگهداشت مرزها وتدارك خلل ها وفراهم آوری اموال دولت، وعمران اطراف ورونق خلافت وتصدی مهمات کشور همه بدوش او قرار داشت، وی نویسندهٔ بلیغ واديب لبيبی بود، که آرای صایب وحسن تدبير وانضباط ودراموردولت دستی قوی و کریم وبخشا ینده داشت. حلیم و عفیف وباوقار ومهیب بود [2]

یحیی را درنهضت علمی دورهٔ عباسی وآغاز رنسانس فکری ونشر و توزیع علوم وترجمه کتب علمی وپرورش دانشمندان کارنامه های درخشانیست که مادرفصل خاص حیات فکری وعلمی وادبی این کتاب ازان یادی خواهیم کرد.

اگر بخواهیم که افکار اجتماعی وشخصیت سیاسی وادبی واداری یحیی را بشناسیم، این گفتهٔ مامون خلیفه را دربارهٔ او بخوانیم که میگفت: «یحیی بن خالد وفرزندش را دربلاغت وکفایت وجود وشجاعت نظیری نیست». این قول پادشاهیست درمحاسن این شخصیت عظیم بلخی! ولی درویشی مانند سفیان ثوری که از کبارصوفیان خدا پرست بود هنگامیکه یحیی درماهی هزار درهم را برایش مقرر داشت. درسجده دعاکردی وگفتی: «خدایا! آن چنانیکه یحیی کاردنیای مرا ساخت، کارآخرتش را بساز» [3]

علاوه برین شخصیت یحیی را ازاقوال او که دراخلاق وسیاست دارد، توان دریافت، دربارهٔ معاشرت اجتماعی بفرزندان خود میگفت:

---

۱ ـ طبری ۶/۴۴۴ والکامل ۶/۴۴

۲ ـ الفخری ۱۷۹

۳ ـ عصرالمامون ۱/۱۴۰

«ازانچه شنیده‌اید نیکوتر آنرا بنویسید !
وازانچه نوشته‌اید نیکوتر آنرا یاد گیرید!
وازانچه یاد گیرید ، نیکوتر آنرا بازگوئید» ۱

سخندان کیست ؟ وچگونه باید سخن گفت؟ یحیی گوید :

«بلاغت آنست که با هرقومی درخور مهم آنان سخن گویی !»

شاهان با هیچکس نظر تبعیض ندارند ، زیرا شاهان ازان همگنانند :

«میان پادشاهان واحدی خویشاوندی نباشد .»

حقوق مردم برزمامداران :

« هرگز گرد موکب من بر محاسن کسی ننشست ، مگر آنکه حفظ و پاس ویرا برخود واجب ساختم ، وحق او را بر خویش لازم شناختم .»

به فرزندخود دربارهٔ آموزش چنین پند داد :

«پسرك من ! ازهرعلمی چیزی بر گزین ، وبهره یی بردار ! چه کسی که چیزی را نداند البته آنرا دشمن دارد ، ومن مکروه دارم که تو دشمن چیزی ازفرهنگ وادب باشی ! »

خودشناسی وبزرگ منشی ، چه صفاتی رادرانسان تبارز میدهد ؟

« هیچکس را درهنگام اقتدار متکبر نبینی ، مگر آنکه پندارد ، که آنچه بدان نایل گردیده برترازقدر وپایهٔ ویست ، وکسی را نبینی که در هنگام فرماندهی تواضع پیشه سازد ، مگر آنکه نفس وی بزرگتر ازپایگاهیست که بدان رسیده . »

هنگامیکه مردم درزمامداری از کسی شاکی باشند دوچاره دارد ، یحیی به یکی ازعمال خود نوشت :

« شاکیان توبسیاروسپاسگذاران تو اندکند ، پس باید

۱- تاریخ بغداد ازخطیب بغدادی ۱۴/ ۱۲۹

یا عدالت پیش گیری ویا از کار بر کنارشوی »[1]

یحیی سیاست صحیح را در اطاعت خدا و کشایش دودر برای مردم میداند، اول در رحمت وبذل ومهربانی، دوم درغلظت وامساك ومنع[2] که این درجهٔ اعتدال بین افراط وتفریط باشد.

تاریخ همواره تجارب انسانهای گذشته رابه آینده میرساند، ونسل های بعدی از گذشتگان قبلی عبرت می اند وزند، این تسلسل وتعاقب تاریخ رایحیی درمو جزه یی چنین گوید:

«اعمال کسانیکه پیش ازما گذشته اند، موجب عبرت ماست

وکردار های مامدار پنداندوزی آیندگان خواهد بود »[3]

یحیی وپسران چهارگانه اش بعداز ۱۷۳ه بالاستقلال برامور دولت عباسی دست یافتند، ودرحقیقت کارگردانان دستگاه خلافت ودربار بغداد گشتند، وبرای هارون منزلتی وقدرتی جز نام امیرالمومنین نماند، بنابرین در سنه ۱۸۷ه = ۸۰۲م هارون بر یشان متغیر گردید، وبقول مورخان ایام نکبت وایقاع بربرامکه آغاز شد، ودرشب آخرین محرم ۱۸۷ه جعفرفرزند نامورو مقتدر یحیی بامرهارون الرشید کشته شد، ویحیی با دوفرزندش فضل وموسی زندانی شدند، وتمام اموال وجایدادهای برمکیان ضبط گردید[4]

دورهٔ حبس یحیی وفرزندانش دررافقهٔ کنارفرات (رقهٔ قدیم) تامدت سه سال دوام کرد، وچنانچه گفتیم در ۳ محرم ۱۹۰ ه بسن ۷۰ یا ۷٤ سالگی ناگهانی بمرد، ودرکنار فرات درربض هرثمه دفن شد، آخرین سخن یحیی همان بود، که زیر بسترش رقعه یی یافتند وبران نوشته بود :

---

۱ ـ این گفتار های یحیی را درمقدمهٔ اخبار برامکه ازتاریخ بغداد وعقدالفرید ومحاضرات الادباء راغب اصفهانی نقل کرده اند.

۲ ـ عصرالمامون ۱/ ۱٤۰

۳ ـ البرامکه ۱۲۲

٤ ـ طبری ٦/ ٤۸٤

وحق الله ان الظلم لوءم — وان الظلم مرتعه وخیم

الی دیان یوم الدین نمضی — و عندالله تجتمع الخصوم[1]

« حق اینست که ظلم مردود و عاقبت آن وخیم است. ما بسوی داور روز جزا میرویم و همهٔ خصمان درانجا باهم فراهم می آیند. »

درعلت بهم خوردن وضع هارون با برمکیان اقوال مختلف است، اختلاف محمدبن لیث مشاور بزرگ دینی دربار عباسی با برامکه ،و نصیحتش به هارون، که او را یحیی از پرسش خدا رهایی داده نمی تواند، و یا اینکه هارون یکی از علویان باغی یحیی بن عبدالله بن حسن را به جعفر سپرد ، تا او را نگهدارد ، ولی جعفر رهایش کرد، ویا اینکه هارون خواهرخود عباسه را بـه حبالت جعفردرآورد ، ولی امر داد که بااو مقاربت نکند، اما جعفر با او نزدیکی جست. وچون فرزند ازو بدنیا آمد، آنرا مخفی داشت و بمکه فرستاد ، واین امر در سفر حج ۱۸۶ ه برهارون هویدا شد، وچون به عمر نام جائی از اعمال انبار عراق رسید، روز شنبه ساخ محرم ۱۸۷ ه جعفر را بکشت[2]

اما این روایات علل نکبت برامکه یکی به تنهائی سبب اصلی نخواهد بود، واز نظر تحلیل وقایع تاریخی یك عده اسباب وعلل موجب فنای این خاندان بزرگ گردید که ما آنرا باختصار درینجا ذکر میکنیم :

از نتایج حتمی نظام سیاسی آن وقت بود که دران دسته یی از مردم باشتراك منافع طبقاتی گردمی آمدند، ولی دراواخر کاربین خود این مردم شقاقی بر سر همین منافع مکتسبه بوجودمی آمد، وانگهی هر قوی تراز بیم آنکه همدستان دیگر اقتدار اورا غصب نکنند بریشان می تاخت وآنهارا ازبین میبرد.

هارون خلیفهٔ عباسی هم تاوقتی که دربین رقبای خودگیر مانده بود، وبمساعدت رجال دربار ومقتدران نیازی داشت ، ازنفوذ وعلم و دانش وتجربهٔ بر مکیان

---

۱ - ابن خلکان ۲/ ۲٤٦

۲ - این علل قتل جعفررا اکثر مورخین مانند طبری وابن اثیرو الفخری و ابن خلکان و غیره آورده اند، رجوع شود به البرامکه ۲۱۲ ببعد، وعصر المامون ۱/ ۱۵٤ ببعد.

کارمیگرفت ، ولی چون دید که قدرت و نیروی ایشان به نهایت رسیده ، و نزد یکست که خطری را به مقام خودش عاید سازند ، بنا بران حکم به نکبت ایشان داد ، و این مطلب را ابن طقطقی تصریح میکند که :

«روزی هارون در کاخ خلد مدینة السلام قرار داشت ، وازفراز کاخ خود می دید ، که مردم به قرارگاه برمکیان که به آنطرف کاخ هارون بود هجوم کرده اند ، وی گفت : خدا یحیی را خیر دهاد ، که مرا از تصدی امور فارغ ساخته است.

بعد از چندی باز همین منظر را دید و گفت : یحیی تمام امور کشور را به استبداد پیش می برد ، و اکنون خلافت درحقیقت او راست ، وبرای من تنها اسمی ازان باقیست» [1]

این سخن هارون راست بود ، زیرا شوکت و هیمنه وجود و کرامت و تدبیر و دانش و سیاست برامکه اکنون مقام خلافت را بکلی تحت الشعاع قرارداده بود ، ودر هرجا بجای خلیفه برمکیانرا می ستودند ، وگویند چون هارون بسفر حج رفت ، یحیی ودوفرزندش فضل و جعفرهم با او بودند ، وهنگامیکه هارون در مدینهٔ منوره برای عطا و بخشش برنشست ، یحیی با اوبود . وچون مامون برنشست جعفرش همراه بود ، وبه مردم بخشش میداد ، و همچنین با امین فضل برمکی یکجای بود ، ومردم این عطایا را ازان برامکه دانستند و گفتند :

اتانا بنو الاملاك من آل برمك فیا طیب اخبار ویا حسن منظر
اذا نزلوا بطحاء مكة اشرقت بیحیی و بالفضل بن یحیی وجعفر
فتظلم بغداد وتجلو لنا الدجی بمكة ما حجوا ثلاثة اقمر [2]

«پیش ما آل برمك که از نسل شاهانند آمده اند ، چه منظر لطیف وچه خبر

۱- الفخری ۱۹۰

۲ الفخری ۱۸۲ اختصاراً

خوشیست ! چون یحیی و فضل و جعفر مانند سه قمر برای حج به بطحا آمدند، مکه از نور ایشان روشن گشت ، درحالیکه بغداد ازدوری ایشان تاریک است . »

درچنین حال که مردم هر چیز را از ان برمکیان می دانستند، وخلیفه و برادرانش رادرمقابل ایشان وقعی نمی نهادند ، طبعاً دودمان خلافت متألم ومتأثر می شد ، ونمی خواستند دودمانی خراسانی وعجمی برمقدرات کشور عباسی این قدر مسلط وچیره باشد، واین عین همان حالتیست، که به منصور جدایشان درمقابل شخصیت عظیم بومسلم دست داده بود :

ابن خلکان اشعار عربی را نقل میکند، که آنرا مرد گمنامی به هارون فرستاده بودودران گفته : که مالک حقیقی خلافت برمکیان اند ممکن است بعدازو بر تاج وتخت عباسی نیز قابض آیند، وگویند که این اشعار سبب اشتعال هارون بر برمکیان گردید :

قل لامین الله فی ارضه — و من الیه الحل والعقد

هذا ابن یحیی قدغدا مالکاً — مثلک مابینکما حد

امرک مردود الی امره — وامره لیس له رد

و نحن نخشی انه وارث — ملکک ان غیبک اللحد[1]

« به امین خدا و صاحب حل و عقد امور (خلیفه) بگوئید : که این فرزند یحیی (جعفر) مانند خودت مالک مملکت گشته ، واکنون بین تو واو فرقی نیست . او امر ترا رد کرده می تواند ، ولی امراو رارد ی نیست ، و ما می ترسیم بعدازانکه تو درگذری ، مملکت باو خواهد رسید. »

چون اداره وقدرت کامل مملکت عباسی ، بدست برمکیان افتاد ، واعراب متعصب دیدند ، که تمام تشکیلات ونظم کشور مرهون سعی و ذکای مورث ایشانست ، نخواستند چنین مفاخر را ازخود دوردارند ، بنابران فسانه یی جعل کردند ، که درسنه ۸٦ هـ = ۸۰۵م چون قتیبه بن مسلم از طرف حجاج ، بفتح

۱ــ وفیات الاعیان ۱/ ۱۰۸

خراسان آمد، در بلخ زن برمك را به غنیمت گرفت، واورا به برادرش عبدالله بن مسلم داد، که عبدالله اورا استفراش کرد، وازین مقاربت خالد بدنیا آمد، بنابرین خالد از نسل عربست، وحتی مورخانی مانند طبری وابن خلدون وابن اثیر نیز این افسانه رانقل کرده اند، وازین برمی آید که اعراب باچه وسایل میخواستند که مفاخر عجمی را بخود بچسپانند.

اما برمکیان که در بغداد ودربار، فرهنگ و ثقافت و محیط خاص علمی واجتماعی را بوجود آورده، ورنگ دربار اموی را بکلی تغییر داده بودند، به حفظ مفاخر اسلاف ومبادی خراسانی خود سخت میکوشیدند، وحتی درین کار آنقدر غلو میکردند، که بقول ابن ندیم اکثر برمکیان زندیق بودند[1] واصمعی شاعر متعصب تازی ایشانرا مشرك پنداشت. که همواره درمقابل آیات قرآنی گفتارهای مزدك را دلیل می آورند:

اذا ذكر الشرك في مجلس — اضائت وجوه بني برماك

وان تليت عندهم آية — اتوابالاحاديث عن مزدك[2]

« هنگامیکه درمجلسی ذکر شرك رود چهره برمکیان درخشیدن گیرد، و اگر آیتی نزدایشان تلاوت شود. احادیثی را ازمزدك پیش می آورند. »

طبری تصریح میکند، که یکی ازمهمترین اسباب نکبت برامکه همین بود، که به زندقه میلی داشتند، وهمین نظر اعراب به برامکه است که اشعاری رامانند ابیات فوق اصمعی بوجود آورده است، وحتی مورخان مابعد دودمان برمکیان را مجوسیان درلباس اسلام پنداشته اند، وگویند که ایشان به هارون الرشید پیشنهاد کردند، که درجوف خانهٔ کعبه آتش سوزی رابرای سوختاندن بخور بسازد، تا همواره عود درادران بسوزانند، ومقصد ایشان این بود، که خانهٔ کعبه را پرستش گاه

---

۱ ـ الفهرست ۴۷۳

۲ ـ المعارف ابن قتیبه ۱۴۸ ولی درکتاب بیان وتبیین جاحظ ۲/۱۵۰ بجای مزدك، مروك آمده که نام یکی از کتب قدیم زنادقه است، وحمزهٔ اصفهانی هم این نام راآورده است.

آتش گردانند ، ولی هارون باین غرض پی برد ، و علت بر آشفتگی وی بریشان گردید [1] ×

بلعمی گوید : ابوالربیع محمد بن لیث که عالم ودبیر وپندگوی مردم وپارسا بود ، بهارون نوشت :

«ای امیرالمومنین ! درروز رستخیز چه گوئی وچه حجت آوری که یحیی بن خالد وفرزندان واهل بیت او را برمسلمانان برگماشتی ، وکارمسلمانان بدو سپردی ، واو زندیق است وهمه اهل بیت او برین مذهب اند .» [2]

ازوضع زندگی وجلب مردم وجودوبخشش واستیلا برتمام منابع مالی واداری کشورتوان دریافت که برمکیان نیزمانند سلف خود بومسلم ، درداخل دستگاه خلافت عباسی طرحی را برای اعاده مجدونیروی خود داشته اند ، وبنابرین همواره درمبارزه های احزاب سیاسی اعراب که دوجناح گروه هاشمیان (علویان ـ عباسیان) بودند ، مانندمعتزلیان سیاست اعتدال را حفظ میکردند ، تا یکی را بوسیلهٔ دیگری تهدید وتضعیف نمایند ، ودرین بین اقتدارونفوذخود را استوارترسازند ، وهمین سیاست بود ، که هارون را ملتفت اوضاع ساخت ، اگرچه کمی بعد درعصرمامون خود خلیفه هم آنرا مدارکارخویش قرار داده بود [3]

باری آنچه درتحلیل اوضاع تاریخی وعلل سرنوشت شوم برمکیان ، قدر مسلم است آنست که ابن خلدون شرح داده ، وبرتحلیل دقیق نقد تاریخی اتکادارد ، ومادرینجا آنرا تلخیص میکنیم :

«علت نکبت برمکیان آن بود ، که امور دولت را باستبداد وخودسری پیش بردندی ، وتمام منابع مالی در دست

---

۱ ـ الفرق بين الفرق ۲۷۰

۲ ـ ترجمه طبری از بلعمی ٤/ ۷۵۷

۳ ـ عصرالمامون ۱/ ۱۵۸

ایشان بودی . وحتی اگر خردهارون به مالی ضرورت داشتی باو نرسیدی . برمکیان برخلافت آ نقدر غالب ودر سلطه شریک تربودند ، که خلیفه را در تصرف امور کشور بهره یی نبود . چون اثر ایشان باین نحو بزرگ شد ، آوازهٔ عظمت ایشان پهن گردید ، وتمام مناصب دولت وکارداریهای مهم را به اولاد و اقارب ویا پروردگان خویش سپردند ، ووزارت وکتابت وقیادت وحجابت و امور سیف وقلم را ازدیگران گرفتند ، وبه گماشتگان خود دادند ، وحتی گویند که در دربار هارون بیست وپنج نفر از خاندان یحیی درراس امور خامه و شمشیر بودند ، وخود یحیی کفیل هارون وخلیفهٔ او بود ، که پدرش خطاب میکرد ، وبرامور کلی وجزوی اوحاکم گشت.

از ینرو آستان برمکیان ، بجای دربار خلیفه ، مرجع عامه شد ، ومردم روی بدیشان نهادند ، گردن کشان خاضع شان شدند . وتمام تحفه های امراء متوجه آستان برمکیان گردید ، وایشان هم آنقدر دست جود وکرم کشادند ، که بجای خلیفه ستودهٔ شعراء بودند ، وقراء وضیاع و عقاری فراوان درسرتاسر کشور عباسی بدست آوردند ، وهرچه در مملکت از منابع مالی بود ، تصرف آن بدیشان بود.

بنابرین وضع ، درسرتاسر مملکت ، درمقابل برمکیان ، حس شدید حسدورقابت هویدا گردید ، وساعیان به پیش هارون از یشان بدگوئی نمودند ، واورا ازعواقب وخیم این اوضاع ترسانیدند ، ومخصوصاً بنی قحطبه درین سعایت کوشیدند ، تا که بالآخر وسیلهٔ تباهی برمکیان گشتند»[۱]

۲ــ مقدمهٔ ابن خلدون ۱٤

اینست وضعی که همواره نظام فیود الی آنوقت را تهدید می نمود، وجریان طبیعی تاریخی، سران این نظام را با همدیگر متصادم می گردانید، تا دراین کشمکش اقتدار، برمکیان ازمیان رفتند، ودستگاه خلافت عباسی نیز ازفقدان ایشان، به سیر نزولی خود آغاز نهاد.

ولی این وضع به مفاد مردم دوردست وآزادی طلب خراسان بود، و هرقدر که مرکز بغداد ضعیف می‌شد، ایشان درحفظ منافع ملی خویش نیرو می‌یافتند، چنانچه کمی بعدازین حوادث، دولت مرکزی آزادخراسان، ازطرف پوشنگیان هرات تأسیس گردید.

فضل بن یحیی :

ازجملهٔ فرزندان یحیی که شاعرعربی ایشانرا بمنزلت طبایع اربعه شمرده بود[1] یکی فضل استکه برادررضاعی هارون ومدتی هم‌وزیراو بوده وتولدش بتاریخ ۲۳ ذیحجه ۱۴۸ ه درمدینه است.

فضل درایام جوانی ریاست حرم‌شاهی داشت، ودرسنه ۱۷۰ ه ۷۸۶م اورا به‌پرورش شهزاده محمد الامین گماشتند، ودراعلان ولایت عهدامین نیز دست داشت، تاکه درسنه ۱۷۴ ه = ۷۹۰م هارون اورا وزیرخویش ساخت، وچون درسنه ۱۷۵ ه= ۷۹۱م یحیی بن عبدالله‌علوی دردیلم‌شورش کرد، ومدعی خلافت گردید، ازدربارهارون فضل بدفع اوگماشته شد، وی این فتنه‌را باصلح وتدبیروآشتی خاموش گردانید، ویحیی علوی را به بغداد آورد، که به پاداش این خدمت در سنه ۱۷۷ ه به حکمرانی عمومی تمام سرزمین های‌شرقی خلافت ازجرجان وطبرستان وارمنیه وری ودماوندگرفته تاکرمان وسیستان و خراسان‌مامورگردید[2] وچنانچه درفصول مربوطهٔ آن‌گذشت، لشکریان فضل تا غوروندکابل رسیدند، ومعبد شاه‌بهاررا برکندند، وهم فضل دریك‌گوشهٔ‌معبد

۱ـ اولاد یحیی اربع + کاربع الطبایع (ابن‌خلکان ۲/۲۴۳)

۲ـ ابن‌خلکان ۱/۴۰۸ و برمکیان بووا ۸۵ ببعد والبرامکه ۱۲۵ ببعد

نوبهار بلخ مسجدی را بنا نمود. ودرسنه ۱۷۹ ﻫ ازین حکمرانی خراسان به بغداد برگشت. که ما شرح کارنامه های فضل را درخراسان درقسمت نهم همین فصل داده ایم.

فضل ازارکان برجسته وفعال ومعروف به فضل و کرم وسیاست وادارهٔ دودمان برمکیان، وازوزیران نامدارخلافت عباسی بغداد است، که اورا به لقب «حاتم الاسلام وخاتم الکرام» نامیده اند[1] ولی درسنه ۱۸۷ ﻫ چون هارون برین خاندان بزرگ بلخی برآشفت. فضل را نیزبا پدروبرادرش در زندان رقه محبوس داشت، تاکه در همین زندان درمحرم(۱۹۳ ﻫ = ۸۰۸م) بعمر ٤٥ سالگی از جهان رفت.[2]

جعفر برمکی :

فرزند دیگریحیی ووزیر معروف دربارهارون جعفراست، که درمدینه در سنه ۱۵۱ ﻫ = ۷٦۸م بدنیا آمد، ودرحجرپرورش پدرودودمان بزرگ خویش تربیه دید، وازرجال دانشمندوصاحب سیف وقلم وادب وبلاغت و جود وکرم بارآمد، وبقول ابن خلکان که ازکتاب الوزراء ابن قادسی نقل کند، فقه را ازقاضی امام ابویوسف (۱۱۳ - ۱٦٦ ﻫ) شاگرد معروف ابوحنیفه (رض) فراگرفت، ودرین علم آنقدربرازنده گشت، که دریکشب درحضورهارون الرشید هزارتوقیع نوشت، درحالیکه یکی ازان باحکم فقه مغایر نبود.[3]

جعفر درریعان شباب بعدازجلوس هارون (۱۷۰ﻫ) باپدرخوددر دربار بغداد محشور بود، وبقول جهشیاری به تربیت شهزاده مامون گماشته شده بود، وهم اوبامر هارون الرشید ازاعیان بغداد، برای مامون بیعت ولایت عهدی گرفت[4] وخاتم وزارت پیش اوبود، زیرا خیزران مادرهارون همواره از و حمایت

۱- برمکیان بوورا ٩٤

۲- ابن خلکان ۱/۱۲ ٤

۳- همین کتاب ۱/۱۰٥

٤- کتاب الوزراء بوسیلهٔ مقدمهٔ اخبار برامکه ۱۰۰

کردی. ولی چون درسنه ۱۷۳ه خیزران بمرد، بمجرد یکه هارون اورادفن کرد، وازگورستان برامد، امرداد که خاتم را ازجعفر بستانند، وبه فضل بن ربیع دهند وگفت: پیشتر هم میخواستم فضل وزیر باشد، ولی چون مادرم قبول نداشت اطاعت اورا می نمودم[1]

جعفر باپدر خود دردربار ماند، تاکه درسنه ۱۷۶ه هارون اورا بجای موسی بن عیسی به حکمرانی مصر گماشت، واوازطرف خود عمر بن مهران را بمصر فرستاد[2] ولی یکسال بعد در ۱۷۷ه اورا ازولایت مصر موقوف داشت، وبجایش اسحاق بن سلیمان را فرستاد[3]

درسنه ۱۸۰ه = ۷۹۶م اغتشاش عظیمی درشام روی داد، وهارون قوای سنگینی را بسرکوبی شورشیان گماشت وبه جعفر گفت: باین جنگ خودت برو، والا من خواهم رفت. جعفر بالشکر وسلاح وتجهیزات کامل بشام رفت، درحالیکه قیادت شرطه اورا عباس بن محمد میکرد، وسرلشکر دسته های حرس (نگهبانان) اوشبیب بن حمید بود[4] که هردو ازمشاهیر لشکرکشان دربارعباسی بودند.

جعفر دراصلاح اوضاع شام موفق آمد، وبعدازانکه واپس به بغداد برگشت، هارون باحترامش کوشید، واورا به سرداری نگهبانان (حرس) دربار گماشت، تاکه درسنه (۱۸۵ه) بمعیت پدرش یحیی به زیارت کعبه رفت[5] ودرین سالها درکمال اقتدار وعظمت میزیست، وحتی بقول ابن خلدون لقب (سلطان) وریاست کل امپراتوری عباسی راداشت، ونام جعفر برروی سکه‌ها نیز منقوش شد، وزرجعفری که درادب فارسی شهرت یافته منسوب باوست[5]

۱- طبری ۶/۴۴۷ والکامل ۶/۴۸
۲- طبری ۶/۴۵۸ والکامل ۶/۵۰
۳- طبری ۶/۴۶۰ والکامل ۶/۵۷
۴- طبری ۶/۴۵۸ ببعد
۵- برمکیان بورا ۱۰۲ و ۳۹

جعفر مردفصیح وهوشیار وزیرك وکریم وبرد باری بود، و هارون اورا بسیار دوستداشت، زیرااو برخلاف برادرش فضل که‌تندخوبود، اخلاق نرم وملایمی داشت، وچون فضل به‌وزیر کوچك معروف بود، هارون خواست که‌این لقب راجعفر نیز داشته‌باشد، بنابران ازپدرش یحیی خواست، که جعفر را نیزمانند فضل به‌مهمات امور بگمارد، تامردم او را وزیر صغیر بگویند [1]

جعفر علاوه برشخصیت حربی واداری، مرد دانش و علم و فرهنگ نیز بود، همواره درحضورش دانشمندان نامی برمسایل علمی مباحثه‌ها داشتندی، وجعفر آنرا باولع ودلچسپی شنیدی، شخصیت جعفررا ازبرخی اقوالش توان شناخت، که‌مورخان ازونقل کرده‌اند مثلا:

۱/ برای فرماندهان عزت وبزرگی بالاتر ازعدل، وقباحتی جزستم نباشد.

۲/ مهمترین علت تباهی کشور بایر ماندن اراضی مزروع است، فرماندهی که‌برمردم آنقدرفشار آورد، که‌ازآبادی زمین بازمانند، بمنزلت شخصی است که برای دفع گرسنگی، گوشت بدن خودرا بخورد.

هنگامیکه دست مردم، بسبب ستم فرماندهان، ازآبادی زمین کوتاه ماند، زمین صالح بایر وخاره می‌ماند، ومالیات آن بدولت نمیرسد، وبنابرین درمصارف سپاه کمی می‌آید، وازحفظ آن کشوردست برمیدارند، ودر نتیجهٔ آن، حکومت ضعیف ومورد هجوم اعداء میگردد [2]

جعفر باچنین هوش وفطانت‌ودانش وفرهنگ، مقرب ترین شخص‌دربار هارون بود، ولی طوریکه گذشت درسلخ محرم ۱۸۷ ها بابیرحمی تام، بامر همین خلیفه کشته، وسروبدنش برجسر بغدادآویخته‌شد، وهارون بااین حرکت غیر منتظر، دودمان برمکیان‌راکه حاکم مطلق کشوراسلامی بودند، ازمیان برداشت، وبیست نفر از اولاد و احفاد یحیی را بزندان افگند، و بقول ابن‌عبدربه

۱ـ الفخری ۱۸۶

۲ـ المستطرف فی کل فن مستظرف، وعقدالفرید بوسیله البرامکه ۱۹۹

سی مليون و٦٧٦هزاردينار که مساوی صدمليون افغانی باشد(تخميناً) از اموال ونقود ایشان به ضبط خزانهٔ عباسیان آمد[1]

مسکوکات برمکیان

از مظاهر جلال وعظمت خاندان برمکیان ، یکی اینست : که ایشان درعین وجودخلیفهٔ عباسی ، حق‌ضرب‌سکه‌را بنامهای خودداشتند، که‌اکنون هم‌نمونه‌های مسکوکات ایشان درموزهٔ برتانیه‌لندن موجوداست :

١/ مسکوك نقره بنام یحیی که درمحمد یه بسال ١٧٣ه = ٧٩٠م ضرب شده ، ودرموزهٔ برتانیه موجوداست (کتلاك لين پول ج ١ نقش ٥ شماره ١٩٣)

٢/ مسکوك زرین بنام جعفر ، ضرب سال ١٨٤ه = ٨٠١م درموزهٔ برتانیه لندن (کتلاك مذکور جلداول شماره١٥٢)

٣/ مسکوك نقره بنام جعفر ، که‌دربغدادپیدا شده ، در مجموعهٔ مسکوکات سرهنگ ایلوتی ، ضرب ١٧٧ه = ٧٩٤م شماره ٢١٢ کتلاك مذکور .

٤/ مسکوك نقره بنام جعفر ، ضرب محمد یه١٨١ه = ٧٩٨ م شماره ١٩٧ کتلاك مذکور[2]

٥/ بقول زمباوردرمعجم‌الانساب ، محمدبن یحیی که‌تاسنه ١٧٩ه حاجب درباربود ، بنام اونیز سکه‌یی دیده شده‌است.

٦/ همین‌مولف‌خالد پدریحیی رانیزدارای سکه‌نشان داده است[3]

تذکر :

ازهمین خاندان موسی بن‌یحیی وعمران پسرش ازکسا نیست‌که در قسمت شرقی افغانستان ووادی‌سند ، درعصر مامون ، کارنامه های درخشانی دارند ، ولی چون موضوع این‌کتاب تا٢٠٥ ه معین شده ، بنابرین در جلد آینده ازکارنامه‌های موسی وعمران بجای خودذکری خواهدرفت .

١- البرامکه ٢٩٠ به‌حوالت عقدالفرید.

٢- برمکیان بووا ١٢٤

٣- معجم الانساب زمباور ، ترجمه‌عربی ١٣

شجرهٔ نسب افراد معروف خاندان برمکیان

- یشتاسب
  - جماسب
    - برمک
      - سلیمان (عمرو ؟)
      - × خالد (٨٦—١٦٥ه)
        - × ابوالفضل یحیی (حدود ١٢٠—١٩٠ه)
          - ابراهیم دینار
          - × ابوالفضل جعفر (١٥١—١٨٧ه)
            - عریب مغنیه (متوفیه ٢٧٧ه)
            - مالک
              - ابن خلکان (٦٠٨—٦٨١ه)
          - موسی (درسور به ١٧٦ه والی مامون درسنه ٢١٤ه متوفی ٢٢١ه)
            - اسماعیل
              - بندار
                - علی قاضی وفقیه مولف وموسیقی نواز (حدود ٣٣٧ه)
            - یعقوب
            - جعفر
              - احمد جحظه (٢٢٤-٣٢٤)
            - عمران (فرمانده قوای امین، والی مداین ١٩٦ه والی سند ٢١٦-٢٢٧)
          - × محمد (والی بصره وحاجب ابوالعباس فضل درعصر مامون ١٧٩ه)
            - ابراهیم
            - مالک
            - جعفر
            - عمر
          - ابوالعباس فضل (١٤٨—١٩٣ه)
            - عبدالله
            - عباس (والی خراسان درعصر مامون وبعدازان رکن دربار عباسی)
            - دختر
              - سربداران
        - × محمد (درسقوط برمکیان خساره ندید)
          - عبدالله (امیر موصل درعصر هارون)
      - حسن

از معجم الانساب زامباور ١٣ وتکمیل شجره از کتب دیگر.

× نشان وجود سکه بنام ایشان

۱۲- اوضاع سند وولایات جانب شرقی

افغانستان در اوایل عصر عباسیان

درقسمت چهارم فصل سوم اوضاع ولایت سند را در تحت ادارهٔ گماشتگان بومسلم شرح دادیم، که وی موسی بن کعب را بران سرزمین والی گردانیده بود، ومشارالیه درسنه ۱٤۰ ه عازم بغداد گردید، ودر ۱٤۱ ه درانجا بمرد[1] وحکمرانی سند به پسرنالایقش عیینه بن موسی بازماند، چون وی لیاقتی نداشت، بین قبایل عربی خانه‌جنگی آغاز شد، وفتنه های عظیم برپا گردید، تاکه منصور خلیفهٔ عباسی یکی از سرداران معروف خود عمر بن حفص مشهور به هزار مرد را باعقبه بن مسلم به سند فرستاد، وچون قوای ایشان در سنه ۱٤۲ ه به سند رسیدند، عیینه درخودتاب مقاومت ندید واز منصوره گریخت، تاکه‌در رخج (قندهار کنونی) کشته شد[2]

هزار مرد چندین سال درسند باقی ماند[3] ودرینوقت عبدالله اشتر علوی یکی ازافرادخاندان ابوطالب که‌درمقابل عباسیان مدعی خلافت اسلامی بودند، ازبصره به سند گریخت، وهزار مرد اورابه پیش یکی از راجگان مرز های سند که دوستدار آل نبوی بود فرستاد، و از همین هنگام اساس حرکت شیعیان آل ابوطالب در سند گذاشته شد.[4]

---

۱ ــ طبری ۱۵۲/٦ والکامل ۳۸۷/٥

۲ تاریخ یعقوبی ۳۷۳/۲

۳ ـ درتاریخ یعقوبی دوسال و درابن اثیرتا ۱۵۱ ه است .

٤ ــ ابن اثیره / ۲۸۱

درسنه (۱۵۱ هـ) هزار مرداز حکمرانی سند به افریقا گماشته و بجای او هشام بن عمر و تغلبی به‌منصورۀ سند آمد، تاریشۀ نفوذ علویان وعبدالله‌را ازین سرزمین برکند، واو درهمین سال سفیح برادرخودرا فرستاد، تاعبدالله اشتررا دریکی ازشکارگاهها سند یافته ودر جنگی اورا بکشت [1] وچون سرزمین سندرا ازطرفداران آل ابوطالب پاك کرد، دستۀ کشتی های جنگی رادرمهران(دریای سند) تعبیه نمود، ولشکر بحری را بقیادت عمر وبن جمل بسوی نارند (ساحل غربی گجرات) فرستاد، وخودش به مرزهای هند توجه کرد، وقندابیل (گنداوه کنونی) و ملتان را تاکشمیر بدست آورد، وبرادرش بسطام بن عمرورا برمنصوره حاکم گماشت. چون هشام به‌ملتان رسید وآن شهررا بعد ازجنگی گرفت، کشتی هارا بطرف شمال در دریای سند سوق داد، وبه شهر قندهار (ویهند) مقابل اتك کنونی رسید، آن‌شهر را بکشود و معبد بد (بودا) را براند‌اخت، وبجای آن مزگتی را بنافرمود، درعهد او بلاد سند آبادان شدند، ومردم او را دوست داشتند، وادارۀ اموررا به نحواحسن انجام‌داد، ومرز هارا نگهبانی نمود [2] تا که درسنه (۱۵٦ هـ) خلیفه منصور ولایت کرمان راهم درتحت ادارۀ اودرآورده بود [3]

هشام درسنه (۱۵۷ هـ) باهدایای بی نظیر سند بحضور منصور رسید، وبعد از کمی درعراق بمرد، وبجایش معبد بن‌خلیل تمیمی که مردی نیکوکار بود، برسند والی شد [4] وچون درسال (۱۵۸ هـ) منصور بمرد، والمهدی پسرش خلیفه شد، معبد درسند بود، ولی وی‌درسنه(۱۵۹هـ) ازجهان‌رفت، ومهدی درعوض او روح بن حاتم مهلبی رابرسندوالی گردانید، ونامه هایی بنام‌رای‌سندو مهراج‌فور هند فرستاد، وایشانرا به فرمانبرداری خویش فراخواند [5] ومعلومست که‌این

---

۱ – ابن اثیر ۵/ ۲۸۳ وطبری ۲/ ۲۹۰

۲ – فتوح البلدان ۵٤٤ و تاریخ الیعقوبی ۲/ ۳۷۳

۳ – ابن اثیر ٦/ ۵

٤ – تاریخ یعقوبی ۲/ ۳۷۳ وطبری ٦/ ۳۰۲ والکامل ٦/ ۵

۵ – یعقوبی ۲/ ۳۹۵

رای وفور درسرزمین های شرقی سواحل دریای سند حکمرانی داشته اند .

بعد از (۱٦۰ ه) از دربار بغداد، والیان متعددی به سند مقرر شده اند ، ولی درینجا مردم بومی خانه بدوش زط (جت) همواره شورش داشته و اوضاع را مغشوش میساختند ، بنابران در (۱٦٤ ه) المهدی غلام خود لیث بن طریف را برای سرکوبی زط فرستاده، ودرسنه (۱٦۵ ه) از بصره لشکرقوی رابه یاوری لیث برسند سوق داد ، تا که وی به تصفیه شورش زط موفق آمد، واین مردم به اطراف بپراگندند[1]

چون المهدی در سنه (۱۷۰ ه) درگذشت ودورۀ هارون الرشید آغاز یافت ، سالم یونسی بجای لیث برسند حاکم شد ، ولی درین هنگام خانه جنگی طوایف نزاری حجازی وقحطانی یمنی که همه تازیان نوواردبودند ، درسندجاری بود ، و برای تسکین اوضاع مغشوش ، والیان متعدد ازدربار هارون آمدند ، که یکی به اصلاح آشوب موفق نشد ، و بالآخر درسنه (۱۸٤ ه) داود بن یزید مهلبی که از خاندان حکمرانان قدیم آل مهلب و مرد استوار و نیرومندی بود برسند گماشته آمد.

داود تمام شورشیان قبیلوی تازیان را یکی بعد دیگر از بین برد ، و منصوره را بدست آورد ، وامن کلی راحکمفرما ساخت ، ومخابرات ورفت وآمد ور وابط تجارتی وعلمی سند راباد ربار استحکام بخشید (که ما درآینده شرح خواهیم داد)

داود باموفقیت وحسن اداره تا بیست سال بر سند حکم راند ، ودرین مدت مالیات فراوان را به دربار بغداد ازسند می فرستاد ، وهنگامیکه در سنه (۲۰۵ ه) بمرد ، و پسرش بشربن داود جانشین او گردید قبول کرد ، که سالی الف الف (یك مليون) درهم را به دربار مامون بفرستد[2]

وقایع ما بعد سند بدوره یی تعلق دارد که طاهریان درخراسان استقلال می یابند ، وبنا برین بقیۀ حوادث سند رادر جلد دوم کتاب به نوبت خود شرح خواهیم داد .

---

۱ -- یعقوبی ۳۹۸/۲

۲ - طبری ۱٥۹/۷ و الکامل ۱٤۹/٦

والیان سند در دورهٔ عباسی

۱/عبدالرحمن بن مسلم عبادی ۱۳۴ ه

۲/ مسیب بن زهیر ۱۳۴ه

۳/موسی بن کعب ختعمی ۱۳۴ تا ۱۴۱ه نایب موسی عیینه بن موسی بن کعب تا ۱۴۲ه

۴/ابوجعفر عمر بن حفص بن عثمان مهلبی ۱۴۲ه

۵/هشام بن عمرو تغلبی ۱۵۱ه

۶/معبد بن خلیل ۱۵۷ه متوفی ۱۵۹ ه

۷/بسطام بن عمرو ۱۵۹ه

۸/ روح بن حاتم مهلبی ۱۶۰ه

۹/نصر بن محمد بن اشعث ۱۶۱ ه

نایبش : عبدالملك بن شهاب (۱۶۱ه) موقتاً

۱۰/اسحاق بن سلیمان بن علی عباسی ۱۷۴ تا ۱۷۷ ه

۱۱/داود بن یزید مهلبی ۱۸۴ه

۱۲/بشر بن داود بن یزید، سابق الذکر ۲۰۵ ه

۱۳/حاجب بن صالح ۲۱۱ ه

۱۴/غسان بن عباد ۲۱۳ه ، نایبش موسی بن یحیی برمکی.

۱۵/عمران بن موسی برمکی ۲۱۷ ه

۱۶/حیدر بن کاوس افشین ۲۲۳ه

۱۷/یعقوب لیث صفاری ۲۵۷ه [1]

---

۱ - معجم الانساب زامباور ص ۴۱۵

والیان سیستان وخراسان وهرات

از آغاز دورهٔ عباسیان ۱۳۰ تا ۲۰۵ ه

دراواخر فصل دوم کتاب نامهای والیان اسلامی رااز آغاز دورهٔ اسلام تاسقوط امویان به تفصیل آوردیم، اکنون بقیهٔ ایشان را از آغاز دورهٔ عباسیان تا استقرار حکومت ملی درخراسان واستقلال طاهریان پوشنگ درصفحات آتی می آوریم:

والیان سیستان

۱/عمر بن عباس بن عمیر ازاحفاد زراره ازطرف بومسلم درخلافت سفاح بعد از(۱۳۲ ه)وی در ۱۳۳ه درجنگ بنی تمیم دربیابان بین بست و سیستان کشته شد.

۲/ ابوالنجم عمار یاعمران بن اسماعیل در ۱۳۳ه ازطرف بومسلم، ولی اواز بوعاصم بستی شکست خورد.

۳/سلیمان بن عبدالله کندی از طرف حکمران خراسان ابوداود خالدبن ابراهیم ذهلی در ۱۳۸ه بمقابلت بوعاصم آمد، واورا بکشت وبارتبیل دررخد درآویخت.

٤/ هنادی سری ازطرف منصور خلیفه درحدود ۱٤۱ ه

٥/ زهیر بن محمد ازدی ازطرف منصور درحدود ۱٤۳ه

٦/یزیدبن منصور ازطرف مهدی در ۱٤٦ه

۷/عبیدالله بن علاء ازطرف یزید بن منصور ۱٥۱ه

۸/ معن بن زایدهٔ شیبانی ازدربار منصور ۱٥۱ه

۹/ مهدی بن حمزه خزاعی ازطرف المهدی خلیفه (۱۵۹ه) که او بکفالت خویش خالد بن سوید را به سیستان فرستاد.

۱۰/ زهیر بن محمد ازدی باردوم ازدربار مهدی در ۱۶۱ه

۱۱/ تمیم بن سعید ازدربار الهادی خلیفه در ۱۶۹ ه

۱۲/ کثیر بن سالم ازدربار الهادی در ۱۶۹ ه

۱۳/ فضل بن سلیمان ازدربار هارون الرشید در ۱۷۰ه

۱۴/ عبدالله بن حمید ازدربار هارون ۱۷۱ ه

۱۵/ فضل بن یحیی ازدربار هارون در (۱۷۸ ه) و ازطرف او یـزیـد بن جریر وباز ابراهیم بن جبریل تا ۱۷۹ ه

۱۶/ علی بن عیسی بن ماهان ازدربار هارون در (۱۸۰ه) که او ازطرف خود علی بن حضین و باز همام بن سلمه وباز اصرم بن عبدالحمید و در (۱۸۲ه) پسر خود عیسی بن علی را به سیستان فرستاد.

۱۷/ سیف بن عثمان طارابی بر نماز و حرب، وحضین بن محمد قوسی بر خراج، ازطرف علی بن عیسی ۱۸۶ه

۱۸/ زهیر بن مسیب ازطرف مامون ۱۹۳ ه

۱۹/ فتح بن حجاج ۱۹۴ه ازطرف مامون

۲۰/ محمد بن اشعث طارابی ازطرف مامون در سنه ۱۹۷ه

۲۱/ لیث بن فضل مشهور به ابن ترسل والی قهستان ازطرف مامون خلیـفه که او احمد بن فضل را در سنه (۱۹۹ه) به سیستان فرستاد.

۲۲/ غسان بن عباد ازطرف مامون خلیفه، که او ازطرف خود اعین بن هر ثمه را مقرر کرد، و اعین ازقبل خویش عمر بن هیثم را در (۲۰۴ه) فرستاد.

۲۳/ عبدالحمید بن شبیب ازطرف غسان در رمضان ۲۰۵ه

۲۴/ طاهر بن حسین پوشنگی ازدربار مامون ۲۰۶ه[1]

۱- این فهرست والیان از تاریخ سیستان ص ۱۳۶ تا ۱۷۷ تلخیص و ترتیب شد.

بعد ازین ادارهٔ سیستان رسماً به دربار طاهریان تعلق گرفت ، که ما شرح آنرا درجلد دوم این کتاب دوام خواهیم داد .

والیان خراسان

۱/ ابو مسلم عبدالرحمن درعصر سفاح و منصور ۱۳۰-۱۳۷ ه

۲/ ابوداود خالد بن ابراهیم ذهلی ازطرف منصور ۱۳۷ ه

۳/ عبدالجبار بن عبدالرحمن ازدی ازطرف منصور ۱۴۰ ه مقتول ۱۴۱ ه

۴/ محمد مهدی حاکم فخری بود ۱۴۱ ه

نایبش : سری بن عبدالله ۱۴۱ ه وخازم بن خزیمه ۱۵۰ ه

۵/ اسید بن عبدالله خزاعی ازطرف المهدی حدود ۱۵۰ ه

۶/ حمید بن قحطبه طایی در ۱۵۱ ه واوسکه هم دارد (متوفی ۱۵۹ ه)

۷/ ابو عون عبدالملك بن یزید خراسانی ۱۵۹ ه واوسکه هم زده

۸/ معاذ بن مسلم رازی مولی ربیعه از طرف مهدی ۱۶۳ ه

۹/ مسیب بن زهیر ضبی ازطرف مهدی ۱۶۳ ه

۱۰/ ابو العباس فضل بن سلیمان طوسی ازطرف مهدی ۱۶۶ ه

۱۱/ جعفر بن محمد بن اشعث خزاعی ازطرف هارون ۱۷۱ ه سکه هم زده

۱۲/ عباس بن جعفر سابق الذکر ازطرف هارون ۱۷۳ ه

۱۳/ خالد غطریف بن عطاء مامای هارون ازطرف او ۱۷۴ ه

مامور خراج : سلیمان بن راشد ۱۷۴ ه

۱۴/ حمزه بن مالك خزاعی ازدربار هارون ۱۷۶ ه

۱۵/ فضل بن یحیی برمکی از دربار هارون ۱۷۷ ه

۱۶/ منصور بن یزید حمیری ازدربار هارون ۱۷۹ ه

۱۷/ علی بن عیسی بن ماهان ازدربار هارون ۱۸۰-۱۹۱ ه سکه هم دارد.

۱۸/ جعفر بن یحیی برمکی ازدربار هارون فقط ۲۰ روز در ۱۸۰ ه

۱۹/ هرثمه بن اعین بلخی ازدربار هارون ۱۹۱ ه

۲۰/مامون بن هارون خلیفه ۱۹۳ـ ۱۹۴ ه

۲۱/ عباس بن جعفر باردوم از طرف مامون ۱۹۳ ه

۲۲/ حسن بن سهل از طرف مامون بر تمام سرزمین شرقی خلافت ۱۹۸ ه

۲۳/رجا بن ابی الضحاك شوی خواهر فضل بن سهل ، از طرف مامون حدود ۲۰٤ ه

۲٤/غسان بن عباد از طرف مامون ۲۰٤ـ۲۰۵ ه

۲۵/طاهر بن حسین پوشنگی موسس سلسلهٔ طاهریان ۲۰۵ ه که شرح احوال وحکمرانان ایشان درخراسان درجلد دوم این کتاب تکمیل میگردد.

والیان هرات

۱/عثمان کرمانی ازدی و بسام ابراهیم از عمال بومسلم ۱۲۸ ه

۲/ ابوعلی شبل بن طهمان شیبانی از طرف بومسلم حاکم هرات و موسی بن حسان برعمل خراج ۱۳۰ ه

۳/ابومنصور بن طلحه خزاعی از طرف سفاح ۱۳٤ ه

٤/ ابوکامل خباز از طرف منصور ۱٤۲ ه

۵/ داود بن کرار باهلی ۱٤٤ـ۱٤۸ ه از طرف منصور

٦/ تمیم بن عمرو ، ماه رجب ۱۵۱ ه

۷/حماد بن عمرو ذهلی ، صفر ۱۵٤-۱۵۸ ه

۸/ یحیی بن عمرو رسول مهدی خلیفه ، وعبدالله بن حمید بن قحطبه طایی والی ۱۵۸ ه

۹/ابورجاء حنظلی یکماه ـ تمیم بن عمرو مصعب بن زریق خزاعی سه ماه ۱۵۹ ه

۱۰/خزیمه بن خازم حنظلی از طرف المهدی ۱۵۹ ه دوسال و هفت ماه.

۱۱/ عبدالعزیز هندلی از دربار مهدی ۱٦۱ ه

۱۲/ مطرف بن نعمان سعدی از طرف مسیب ۱٦۳ ه

۱۳/عبدالرحمن بن عبدالعزیز ضبی محرم ۱٦٤ ه

۱٤/مشمرح بن شمر ضبی شوال ۱٦٤ تا یك سال و پنج ماه

۱۵/ یزید بن جریر بجلی ۱۶۶ه که باز ارحمله فروشان(؟) هرات او ساخت.

۱۶/ هارون بن حمید ایادی ۱۶۷–۱۶۹ه بعد از ین صاحب شرطه (پولیس) شد.

۱۷/ قطن بن حارث طایی ۱۶۹ه از طرف جعفر بن محمد تا سه سال.

۱۸/ مهدی بن حماد ذهلی از طرف هارون نیمه جمادی الاولی ۱۷۲ه

۱۹/ منذر بن اسد ازدی محرم ۱۷۵–۱۷۶ ه

۲۰/ عبدالله بن ربیع محرم ۱۷۶ه وعبدالله بن حمید خزاعی ربیع الاول تا پنج و نیم ماه.

۲۱/ اسماعیل بن عزوان کلبی ۱۷۸ ه

۲۲/ محمد بن عبدالله بحتری ۱۷۹ ه دوماه ـ هشام بن ابی هیثم وحسن بن ثابت ۹ ماه.

۲۳/ عمرو بن یزید ازدی ۱۸۰ه حسن بن ثابت صاحب شرطه (افسر پولیس).

۲۴/ حسن بن علی بن عیسی جمادی الاولی ۱۸۲ه

۲۵/ مشمرح بن شمر بار دوم از طرف هارون در صفر ۱۸۳ه تا یکسال و ۷ ماه.

۲۶/ ابراهیم بن محمد شیبانی ۱۸۴ ه

۲۷/ سیف بن کثیر قرشی ۱۸۶ه درهمین سال ابراهیم بن محمد شیبانی بار دوم.

۲۸/ مشمرح بن شمر بار سوم ۱۸۷ه واو محمد بن اسحاق بن شمر را خلیفهٔ خود کرد.

۲۹/ حسین بن مصعب بن زریق ۱۸۹ه واو بعد از چندروز پسر خود طاهر پوشنگی را بر هرات خلیفهٔ خود کرد.

۳۰/ عبدالله بن ابی نصر از طرف هرثمه بن اعین ۱۹۰ه وبعد از او احمد بن مصعب.

۳۱/ حسین بن مصعب باردوم از طرف هارون خلیفه ۱۹۳ه که او پسر خود هارون را بر هرات نایب ساخته بود، وحسین تا آخر عمرش بـر هرات والی ماند ودرسنه (۱۹۹ه) در هرات بمرد، و بعدازو هارون پسرش عامل هرات بود، و از طرف او عثمان بن زیاد حکمرانی میکرد.

۳۲/ الیاس بن اسد سامانی ۲۰۴ه

۳۳/ عبدالله بن طاهر ۲۰۴ه[1] و بـعد از ین پـادشاهی تمام خراسان بـر طاهریـان قرار گرفت.

۱ـ این فهرست والیان هرات از جلد اول مجمل فصیحی ۱۹۹ – ۲۷۴ ترتیب شد.

فصل چهارم

اوضاع
اقتصادی و اجتماعی و اداری و فکری و علمی و ادبی
افغانستان

در دوقرن اول نشر اسلام

(۱ _ ۲۰۰ ه)

(۶۲۲_ ۸۱۵ م)

اقتصادیات_ زراعت و صنعت— تجارت— مسکوکات— اوزان و اکیال-اداره و تشکیلات دولتی- بریدوراهها- تشکیلات لشکری ـ جامعه وطبقات مردم- زنان- طرز زندگانی ورسوم وقیافت مردم- لباس- اوقات تقویم-اعیاد وروزهای خاص ـ ابنیه وتعمیرات وشهرها - ابنیهٔ خیریه - مساجد- فرهنگ: فکروعلم وادب - مذاهب وفرق.

(۱)

اقتصادیات

مقصد ازین عنوان توضیح تمام اوضاعیست که به اقتصاد وشقوق آن از مالیه وزراعت وتجارت وصنعت ومکنت ومالداری وغیره تعلق دارد.

این سرزمین چون بین کشورهای وسیع هندوچین درشرق، وپارس وآسیای کوچك وممالك عربی درغرب افتاده، ودرشمال آن هم درماورای مجرای عظیم جیحون، سرزمین های آبادان خوارزم وسغد واقع بود، بنابران همواره محل انتقال تجارتی بوده، و راه قدیم ابریشم، نیزازین سرزمین میگذشت، که قوافل تجارتی چین وهند را بکشورهای غربی پارس وعراق وبلاد آسیای کوچك وروم شرقی میرسانید.

وضع زراعتی افغانستان نیزباداشتن زمین های وسیع ودریاهای خروشان ومنابع تولید آب وهوای مساعد وقوهٔ انسانی کافی، البته خوب بوده، وپیداوار گوناگون غذایی وتجارتی راداشته‌است. که این وضع طبعاً بنیهٔ مالی واقتصادی مردم وکشوررا استوارترمی ساخت.

درحدود سنه ۶۰ هـ ۶۷۹ م درعصرحضرت معاویه، عبیدالله بن ابی بکره حکمران درباراموی، ازفرمانروای کابل وزابل یعنی سرزمین بین مجرای سند وهلمندکه رتبیل نامیده میشد، یك ملیون درم حق الصلح ستد، وبعدازان هم رتبیل دیگر دربست، به عبدالله بن امیه درحدود ۷۴هـ ۶۹۳م یك ملیون

درهم داد[1] ومولف نامعلوم تاریخ سیستان گوید: چون کار بر رتبیل سست گشت، یك خروار زر هدیه فرستاد، و با دو بار هزار هزار (دو ملیون) درم صلح کرد، درحالیکه عبدالله بن امیه سیصد هزار درم (درحدود یك و نیم ملیون افغانی) خاص برای خود، هم ازاو گرفته بود[2]

درسنه ٦٠ هـ مهلب بن ابی صفره، امرای بومی خراسان را درشهری از مرزهای خوارزم محاصره کرد، وبا ایشان به بیست واند ملیون خراج و پنجاه ملیون عوارض دیگر صلح نمود، و هفتاد ملیون درهم را با مرزبان مرو، بدربار یزید بن معاویه ارسال داشت.[3]

درحدود ١١١ هـ ٧٢٩ م تمیم بن زید عتبی حکمران عربی درسند، هژده ملیون درهم طاطری را درخزانهٔ سند فراهم یافت.[4] و ازهمین مبالغ، وضع مالی خزانهٔ رتبیل ودهقانان خراسان را توان سنجید، که بفاصله کم، ده ملیون افغانی ازخزانهٔ رتبیلان زابل وهفتاد ملیون ازخراسان به فاتحان عربی حق الصلح پرداخته شده است.

درعصر امویان وعباسیان وضع مالی خراسان بهتر شده، واین ولایت ازمنابع مالی مهم ترعمال تازی بوده است، وبقول طبری درسنه ١٢٠ هـ ٧٣٧ م تنها دهقان هرات دربلخ به حکمران عربی اسد بن عبدالله هدایایی را بقیمت یك ملیون درهم (= ٥ ملیون افغانی) تقدیم داشت، که دران دوقصر ازطلا ونقره وابریق های سیمین وزرین ودیباهای مروی وقوهی وهروی وکره یی ازطلای ناب بود، واین هدایا صحن خانه را پرکرده بود.[5]

---

١ - فتوح البلدان بلاذری ٤٩١ ببعد. بقول مقریزی وزن هرده درهم شش تا هفت مثقال نقره بود واگرقیمت یك مثقال نقره راپنج افغانی کاغذی حساب کنیم، یك ملیون درهم مساوی پنج ملیون افغانی کنونی باشد.

٢ - تاریخ سیستان ١٠٨

٣ - طبری ٤/ ٦٢ ٣

٤ - فتوح البلدان ٥٤٢

٥ - طبری ٥/ ٤٦٥

این ارمغانهای یك دهقان هرات بود، که بدرباریك حکمران تازی دربلخ تقدیم داشت، وامتعهٔ گرانبهایی به ارزش پنج ملیون بوده است، حکمرانان عربی همواره ازخراسان، چنین خواسته های نفیس و ثمین بدست آورده اند، چنانچه دراوائل نشراسلام درخراسان ودرعهدامویان درحدود۶۳هـ ۶۸۲م حکمران معروف وکریم عرب طلحة الطلحات خزاعی ازدربار یزید بن معاویه درسیستان والی بود، وپیش اوشاعری بنام بوالاسد بیامد، وبیتی چند درمدح گفت، در دست طلحه دویاقوت سرخ گرانمایه بود، ویکی را که به صدهزاردرم (تخمیناً پنجصد هزارافغانی) خریده بود، بشاعر مذکور بخشید، وشاعر آنرا بعراق برد، وبصدوبیست هزاردرم بفروخت.[1]

ازعصرحضرت معاویه که عبدالرحمن بن زیاد حکمران خراسان بود، داستانی لطیف موجوداست، که گردیزی آنرا چنین نقل نماید:

«پس معاویه خراسان مرعبدالرحمن بن زیادراداد، وعبدالرحمن ازخراسان هشتاد بارهزارهزاردرم جمع کردوحجاج بن یوسف آن همه ازوی بازستد. واورا درویش کرد وچنین گفت مالك بن دینار: که عبدالرحمن صد سال زندگانی خویش را هرروزهزاردرم ساخته بود جز ضیاع وتجمل. وحجاج اورا بجائی رسانید، که روزی برخری نشسته بود، مالك اورا پرسید که: آن همه مال توچون شد؟ گفت: بشد واین خرنیزعاریت است.»[2]

ازسرزمینی که یکنفروالی آن درزمان کم، هشتادملیون درهم (درحدود چهارصد ملیون افغانی) فراهم آورده میتواند قیاس توان کرد که وضع اقتصادی مردم آن چگونه غنی بوده است!

۱- تاریخ سیستان ۱۰۳

۲- زین الاخبار خطی ورق ۶۱ الف

درحدود ۱۰۷ ه ۷۲۵م درعصر هشام بن عبدالملک اموی، جنید بن عبدالرحمن مری در ولایات شرقی یعنی سند و سرزمین های مجاور خراسان والی بود، او در عطیه و بخشش پول شهرت یافت، ولی باوجود تبذیر و اسراف در خزانهٔ او چهل ملیون درهم (درحدود دوصد ملیون افغانی) باقی بود، وچون پس ازو تمیم بن زید عتبی به حکمرانی سند آمد، درخزانه هژده ملیون درهم (درحدود نود ملیون افغانی) را یافت، [1] و بقول یعقوبی همین جنید، در دیوان محاسبهٔ خود ثبت کرده بود: که از بلاد سندشش صد و پنجاه هزار غلام، وهشتاد ملیون درهم (درحدود چهارصد ملیون افغانی) را برده است. [2]

ازین اعداد دوشمار که جسته و گریخته در صفحات تواریخ باقی مانده بخوبی برمی آید، که سرزمین خراسان و ملحقات آن از نظر اقتصادی نهایت ثروتمند بود، ویک ثلث عوائد و مالیات تمام دولت عباسی ازینجا تکافوء شدی، وحتی المقدسی در عمران بلاد خراسان گوید:

«ماشهرهایی مانند بغداد داریم، درحالیکه درخراسان
قرای بزرگتر ازین شهرها موجود است.» [3]

اهمیت مالی خراسان در نظر خلفاء بحدی بود، که بسا از خلفاء عباسی مملکت خود را تنها عبارت از خراسان شمردندی، وهنگامیکه استعفای غسان بن عباد عامل خراسان را به مامون خلیفهٔ عباسی رسانیدند، مامون باتعجب اظهار داشت:
«نمیدانم چرا این نادان ازخراسان استعفا داده است؟ درحالیکه من در مملکت خویش جز خراسان جائی را نمی شناسم». [4]

بقول جرجی زیدان: مالیات خراسان تا چهل ملیون درهم میرسید، واین مبلغ باضافهٔ خراج عراق، نصف مالیات سر تاسر مملکت عباسی بود، و بنا برین خلفای

۱- فتوح البلدان ۵٤۱ و ۵٤۲ - تاریخ الیعقوبی ۲/ ۳۱۷
۲- تاریخ الیعقوبی ۲/ ۳۱۷
۳- احسن التقاسیم ۱۲۲
٤- تاریخ الیعقوبی ۲/ ٤۵٦

عباسی همواره به خراسان توجه داشتندی و گفتندی: «عراق تنها برای مال است، در حالیکه خراسان هم مال وهم رجال دارد.»[1]

خراج ومالیات

چنانچه گفتیم فاتحان اسلامی در خراسان باملوك وفرماندهان بومی بگرفتن مبالغ نقدی معین صلح نمودی، وگاهی هم باقبول خراج سالانهٔ نقدی وجنسی از قبیل غلام واسپ وستوروغیره، ایشان را از جنگ وحملهٔ خود فارغ کردی.

این مبالغی که سالانه از فرماندهان بومی گرفته می شد، بقوت ونیروی حکمرانان عربی وابسته بود. بدین معنی: که اگر حکمران عرب نیرومند بودی ویارای سرکوبی فرماندهان بومی راداشتی، ایشان برای نجات خود ازحملهٔ لشکرعرب، حق السکوتی راهمواره فرستادندی، والا باصطلاح مورخان «ممتنع» بودندی.[2]

امادرعصرامویان وعباسیان، خراسان وشهرهای اربعهٔ آن: نشابور- مرو- هرات- بلخ مراکز وقرارگاههای قوای عربی گردید، وحکومتهای حسابی که دارای دیوان ودفترومحاسبه وتشکیلاتی بوده، درین سرزمین در تحت سیطرهٔ تازیان تأسیس یافت.

گویند که عمال امویان، دراخذ وجلب خراج، همواره بامردم سختی وبی راهی مینمودند وبه عنف وزوراضافه ستانی میکردند، بنابران مردم بریشان می شوریدند، وکارکشاورزی وآبادی زمین باز میماند، واکثرزمینهای کشاورزی بایرو مخروب بود.[3]

بهرصورت مرکز مالی دولت اسلامی اموی «بیت المال» بود، که آنرا باوزارت مالیه عصرحاضر تطبیق کرده میتوانیم، وکسی که بربیت المال مشرف ومامور بود، مقام وزیرمالیه کنونی راداشت، وبیت المال ازمنابع آتی معمور بود:

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۲/۸۰
۲- رجوع کنید به فصل اول واحوال رتبیلان.
۳- تاریخ تمدن اسلامی ۲/۷۶ به حوالت الفخری.

امویان براندازهٔ اموالی که بعناوین فوق درعصر خلفاء راشدین گرفته شدی افزودند، و برای نظارت و ادارهٔ مالیه گیری، نظام دقیقی را وضع کردند، وحتی عبدالملک بن مروان، برای تحقیق اعمال کارداران مالیٔ معزول، موسسه هایی را بنام دارالاستخراج وضع نمود که درهنگام برطرفی از اشغال مالی، به تفتیش و تحقیق اعمال ایشان می پرداختند.[۲]

اما عباسیان بدفع مظالم و تعمیر بلاد وحمایت کشاورزان پرداختند، ودست عمال ستمگار را از گریبان رعایا کشیدند، ومنصور خلیفه عباسی بسا از کارداران خود را سرزنش ومصادره کرد، وآنچه ازمردم به ستم وظلم گرفته بودند، ازیشان بستد و دربیت المال خاص بنام بیت‌مال مظالم داخل نمود.[۳]

تا جاییکه معلومست دراوائل عصرعباسی یعنی آغاز قرن دوم هجری، خراج و مالیات زمینی بسه قسم گرفته شدی:

۱/ محاسبه یامساحه: که ازروی مقدار مساحت زمین مزروع نقداً یاجنساً یا هردو گرفته می شد. که اکنون «جریبی» گوییم.

۲/ مقاسمه: که از مقدار محصولات و تولیدات زمین اخذ شدی.

۳/ مقاطعه: که دربارهٔ مالیهٔ زمین بین حکومت ومتصرف اراضی موافقتی می شد، ومقاطع یعنی صاحب اقطاع، همان مبلغ را می پرداخت، ودر اراضی تصرف مالکانه میکرد.[٤]

در اواسط عصرعباسی کار مساحهٔ زمین های خراسان آغاز شده وازروی محاسبه تعیین مالیهٔ آن می شد، چنانچه درعهد المهدی بسال ۱۶۵هـ ۷۸۱م حنان بن نعمان سعد[illegible] که از دیه شوان بود، بحکم فضل بن سلیمان کار مساحت کردن زمین های

---

۱ - النظم الاسلامیه ص ۲٦٥ ببعد

۲ - همین کتاب ۲۷۰

۳ - تاریخ تمدن اسلامی ۲/ ۷٦ به حوالت ابن [illegible]

٤ - تاریخ الاسلام السیاسی ۲/ ۲۲۳

هرات را آغاز کرده، ودر نیمهٔ ربیع الاول بهرات رسیده بود.[1]

درعصر هارون الرشید هنگامیکه علی بن عیسی بن ماهان ده‌سال بعد از ۱۸۰ هـ ۷۹۶م حکمران خراسان بود، دبیراو حفص بن منصور مروزی که مردمطلع خراسانی بود، کتاب خراج خراسان را تالیف کرد،[2] که دران اندازه ومقدار وانواع خراج این سرزمین راثبت وشرح کرده بود. وچون این کتاب متأسفانه از بین رفته، بنابران اکنون ما ازجزویات این مسئله اطلاعی نداریم، ولی درهمین عصر، حضرت ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم انصاری (۱۱۳/۱۸۳ هـ) که فقیه معروف وشاگرد حضرت امام ابوحنیفه وقاضی دربار هارون بود، کتاب الخراج خودرا نوشته بود.[3]

اگرچه کتاب خراج خراسان مروزی اکنون دردست نیست، ولی از معاصرت دو مولف دریک موضوع هویدا می آید، که درین عصر خراج خراسان، مانند خراج ولایات دیگر عباسی، تحت انتظام و کنترول مکمل آمده بود، وآنچه فقیه ابویوسف درعراق نوشت، دبیر مروزی همان کاررا برای خراسان کرد.

درنظر قاضی ابو یوسف: منابع بیت المال عباسیان سه چیز بود:

۱/ خمس غنایم: یعنی پنج یك اموال غنیمت که به بیت المال می‌رسید.

۲/ خراج: یعنی مالیات اراضی مزروع وگزیت (جزیه) اهل ذمه وعشور (ده یك)

۳/ صدقات.[4]

درعصر اسلامی که نظام مالی خاصی مطابق فقه اسلامی ترتیب وترویج گردید، بیت المال درتمام ولایات، وازانجمله درخراسان وجود داشت، وآنرا مجمع اموالی می پنداشتند، که مسلمانان مستحق آن باشند، ولی دارندهٔ خاص آن معین نباشد، واین اموال همواره درراه مصالح عمومی مسلمانان صرف می‌شود.[5]

۱- مجمل فصیحی ۱/۲۳۳

۲- زین الاخبار خطی ورق ۱۷۹ الف

۳- طبع قاهره ۱۳٤٦ ق

٤- تاریخ امم اسلامیه ازخضری ۱۸۸ ببعد

٥- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱٦۳

درفقه اسلامی منابع حقیقی بیت المال اینست:

(۱) صدقه (۲) غنیمت (۳) فیٔ (٤) خراج

۱/اما صدقات: عبارتست از اموال زکات که از توانگران گرفته و به مستمندان داده میشود، و برای اداره وترتیب این امرشرعی که قرآن عظیم بـه ادای آن ناطق است، درمرکزخـلافت دیوان صدقات وجود داشت، که شعبه های آن درسائرولایات بود، و بموجب فقه اسلامی زکات راازمواشی ـسیم وزرـمیوها کشت های کشاورزی بشرحی که حضرت پیامبرامر کرده بود دادندی، واین ترتیب راحضرت ابوبکر (رض) درهدایت نامه یی بهحضرت انس درهنگام فرستادن اوبسوی بحرین نوشته وآنرا بخاتم نبوی ممهورداشته بود.[۱]

تلخیص زکاة اموال ومواشی یعنی شتروگوسپند وگاو چرنده دریکسال چنین است، وبراسپو استروخر زکاتی نبود:

زکاة اشتر:

از ۵شتر یك گوسپند ـ از ۱۰ دو ـ واز ۱۵ سه ـ از ۲۰ چهار گوسپند ـ از ۲۵ یك اشتر مادهٔ یکساله ـ از ۳۶ یك اشترمادهٔ دوساله ـ از ٤٦ یك اشترمادهٔ سه ساله ـ از ٦۱ یك اشتر مادهٔ چهارساله ـ از ۷٦ تا ۹۰ دو اشتر مادهٔ دوساله ـ از ۹۱ تا ۱۲۰ دو اشتر مادهٔ سه ساله ـ وبعد از ۱۲۰ فرض زکاة ازسرگرفته میشود.

زکاة گـاو:

بر ۳۰ گاو یك گوساله یکساله ـ بر ٤۰ گاو یك گوساله دوساله ـ از ٤۰ تا ٦۰ بر هر فرد حصهٔ چهلم قیمت یك گوساله دوساله ـ از ٦۰ دو گوساله یکساله ـ از ۷۰ یك گوساله یکساله ویك گوساله دوساله ـ از ۹۰ سه گوسالهٔ یکساله ـ از ۱۰۰ دو گوسالهٔ یکساله ویك گوسالهٔ دوساله ـ بعدازین برهرسی وچهل حساب میشود.

زکاة گوسپندوبز:

از ٤۰ یك گوسپند ـ از ۱۲۱ دوگوسپند ـ از ۲۰۰ سه گوسپند ـ از ٤۰۰ چهار گوسپند

---

۱ ـ رجوع به تیسیر الوصول ۱۲۲/۲ وهدایه فقه حنفی کتاب الزکاة وغیره

بعد ازین در هرصد یك گوسپند .

زکاة سیم وزر :

نصاب طلا ۲۰ مثقال و نصاب نقره ۲۰۰ درم شرعیست، که هر درم مساوی هفت مثقال می شود، وهر مثقال ۲۰ قیراط = ۲٤ نخود است، که هر قیراط بوزن پنج جو میانه باشد.

از هر ۲۰ مثقال طلا نیم مثقال، و از هر دوصد درم نقره پنج درم زکاة داده می شود و بعد ازان در هر چهار مثقال طلا دو قیراط، و در هر چهل درم یک درم زکاة واجبست.

اما زکاة رکاز :[1]

یعنی اموال مدفون د رزمین، که اگر خلقی باشد معدن، و اگر مخلوقی باشد کنز است. پس از معدن طلا و نقره و آهن و سیماب اگر در زمین عشری یا خراجی پیدا شود. حصهٔ پنجم (خمس) آن گرفته می شود. و اگر این رکاز در دار حرب باشد، همهٔ آن از یابنده است. بر فیروزه و مروارید و عنبر زکاتی نیست، و از کنز مدفون نیز خمس داده می شود.[2]

اما زکاة باغهای میوه دار :

از باغها ودرختان میوه دار وزمین آن با ختلاف انواع آبیاری زکاة گرفته می شد. اگر از آب باران وانهار بدون زحمت وحمل آب خوردی، زکاة آن عشر (یکده) بود، والا اگر بازحمت وتعب مردم آبیاری شدی، نصف عشر زکاة دادی. واین در صورتی بود، که وزن میوه محصول آن به پنج وسق رسیدی (هر وسق = ٦۰ صاع، وهر صاع = ٥ رطل ویك ثلث) درختان خرما وتاك وامثال آن هم در تحت این حکم بودی.[3]

۱- تیسیر الوصول ۲/ ۱۲۸

۲ – این شرح زکاتها مطابق مذهب حنفی است، که در خراسان رواج عام داشت، تلخیص از سراج الارکان ۱۰۷ ببعد، تالیف یك هیئت علمای کابل ۱۳۳٤ق که از کتب معتبر حنفی اقتباس کرده اند. و نیز رجوع شود به احکام السلطانیه ماوردی حدود ۴۵۰ ه باب ۱۱ ص ۱۱۳ ببعد.

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ١٦٤

اما زکاة حبوب :

مانند گندم وجو وبرنج ولوبیا ونخودوامثال آن هم وقتی واجب آمد ی، که وزن محصول به پنج وسق رسیدی، وزکاة آن هم مانند میوه باب بود.[1]

پولیکه از صدقات در دیوان صدقات فراهم آمدی، درتحت نظارت عامل صدقات تا دوصد درهم بر هشت طبقهٔ مستحق آن که درقرآن عظیم بنام فقراء — مساکین — عاملین صدقات — مولفه قلوب — آزادی غلامان — وامداران — غازیان ومجاهدین — مسافران یاد شده[2] تقسیم شدی، وعامل صدقات نسبت به کارداران دیگرمالی اختیار زیاد داشتی، که این مبالغ رابدون اجازت خاص خلیفه صرف کردی، درحالیکه عاملان دیگر، بدون اذن خلیفه ویا والی ووزیر اوحق تصرف آزاد درپول بیت المال نداشتند. بقول قاضی ابو یوسف که در کتاب الخراج تصریح کرده، مقصد از فقراء مستمندان مسلمان، ومقصد از مساکین در ویشان اهل ذمه (نصاری ویهود) اند.[3]

۲/ اموال غنیمت :

منبع دوم مالی بیت المال اسلامی، اموالی بود که مسلمانان درجنگ بدست می آوردند وآن عبارت بود ازچهارچیز: اسیران — غلامان — زمین — اموال.

اسیران جنگی بدادن فدیه آزادمی شدند، امازنان وکودکان ایشان ازجملهٔ غلامان بودند که کشتن ایشان جائزنبود، وباقبول فدیه امکان آزادی داشتند، وزمین های مفتوحه هم بحکم حضرت عمر (رض) بمالکان آن سپرده وازیشان خراج گرفته شدی که شرح آن بیاید .

اما اموال منقول مغتنم، بموجب آیهٔ قرآن برپنج حصه تقسیم شدی[4] که چهاربهرهٔ آن، ازان جنگاوران، ویک پنجم (خمس) آن حق پیامبر صلعم

۱ — تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱٦٤

۲ — قرآن عظیم سوره التوبه، آیه ٦٠ وماوردی ۱۲۲

۳ — تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱٦٥

٤ — قرآن عظیم، سوره الانفال، آیه ٤۱

بودی، وآنهم به پنج گروه مستحقان بخش شدی :

۱/ خود حضرت پیامبر وازواج او ومصالح عامهٔ مسلمانان .

۲/ خویشاوندان حضرت رسول از بنی هاشم و آل عبد مناف.

۳/یتیمان محتاج بشمول غلام و کنیز یتیم .

٤/ مستمندان بی کفاف.

٥/ ابناء سبیل و مسافران بی کفاف .[1]

۳/فئ :

در شرع اسلام فئ مالیست که از مردم نامسلمان ، بدون جنگ، درحالت عفو وصلح گرفته شود، ودران جزیه وخراج وعشر وغیره داخلست، وتقسیم آن هم مانند غنایم بر پنج حصه است، که یک پنجم (خمس) آن در حیات حضرت رسول ﷺ ازان او بود، ولی بعد از وفات ایشان حق بیت المال گردید، که در اوائل نشر اسلام آنرا بین لشکریان اسلامی ومهاجرین وانصار با تساوی بخش کردندی. ولی حضرت عمر (رض) برای این اموال دیوانی نهاد ، وحقوق لشکریان را معین کرد ، که از بیت المال بدیشان پرداخته شدی.

یکی از منابع خزانهٔ فئ پولی بود بنام جزیه که از تمام مردان غیر مسلمان(بدون شیخ فانی وزن وکودك) از ملل نصاری ویهود ومجوس وبت پرستان عجم (به استثناء بت پرستان و مرتدان عرب)اخذ شدی.

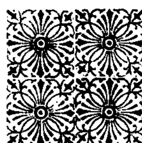
این رسم جزیه گرفتن اززمان قدیم در ملل دیگر هم رواج داشت، ودرقرن پنجم قبل ازمیلاد، یونانیان آتن ، بر سکنهٔ سواحل آسیای کوچک جزیه را نهاده بودند، و بعد ازان رومانها نیز از ملل مغلوبهٔ خویش جزیه گرفتندی . وحتی بقول ابن اثیر در عهد نوشیروان ازعامهٔ مردم باندازهٔ توان ایشان ۱۲ یا ۸ یا ٦ یا ٤ درم گرفته شدی ، که نام جزیه هم درعربی از گزیت پارسی آمده است.

حضرت عمر درجات اخذ جزیه را چنین نهاده بود: که امام ابوحنیفه نیز بدان حکم

۱– تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱٦٦ وماوردی ۱۲۷

داده است:

از اغنیاء وتوانگران ۴۸ درم سالانه، که چهار درم را درماهی پرداختندی.
از اواسط ناس ۲۴ » » دو » » » »
ازمستمندان وفقراء ۱۲ » » یک » » » » ۱



۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۷۰، ماوردی ۱۴۴

(٤)

خراج و عایدات مالی دولت اسلامی

درمدنیت های قدیم، انسانهازمین راملکیت حکومتهاوارباب مملکت تصور میکردند، بموجب تورات زمین های مصر قدیم درملک فراعنه بودی، واقوام جرمان باستانی نیز زمین‌های خود را از ان فرمانـدهان وروسای خویش می شمردند. تاتاریان تملک مردم را برمواشی وستوران جائز میدانستند، ولی زمین را حق افراد نمی شمردند.

چون انسان قدیم بدین عقیده بود که مالک حقیقی زمین، رئیس قبیله یاحکومت است، بنابرین اگرکسی ازان تمتع میکند، وازکشت آن سود می‌برد، بایدحصه یی ازمنافع آن به‌حکومت ویارئیس بپردازد.

در اغلب قبائل قدیم آریایی، زمین ملکیت عمومی بود، وروسای ایشان آنرا برای زراعت وبهره برداری، موقتاً برای یک یاچند سال تقسیم می‌نمودند، که این رسم تاکنون هم دربرخی‌از قبائل کوهساران افغانی موجوداست، ودر قرن هشتم ونهم هجری، شیخ ملی رئیس روحانی قبائل یوسفزیی، اراضی وادیهای پشاور وشمال آنرا تاسوات ودریای سند، برهمین اصول، بین قبائل بخش کرده‌بود.

درتمام ملل قدیم مانندروما ن- پارس- مصر- عراق- هند- چین وغیره، حکومتها حق گرفتن مالیات رااززمین‌های مزروع داشته اند. وچون عربها حکومت اسلامی راتأسیس کردند، حضرت عمر(رض) درمدینه دیوانهای لشکرومالیات وغیره را

بوجود آورد، چون درعصرامویان فتوح اسلامی پهنایی یافت عبدالملک بن مروان درحدود سال ۸۱ هـ ۷۰۰ م دواوین حکومتی را بزبان عربی گردانید وعباسیان نیز دیوان مرکزی خراج ومالیات رادرکرسی خلافت وضع کردند، که بار اول در عصرسفاح نخستین خلیفه عباسی، خالدبن برمک بلخی (بنابرتجاربی که درین راه ازاوضاع دیوانی ومالی خراسان داشت) به وزارت وریاست آن منصوب بود، وپس ازوهم پسرش یحیی همین شغل راداشت، واودر ایام المهدی دواوین خراج پارس راتدوین ومقدار مالیات آنراضبط ومعین نمود.[۱]

امویان دامنهٔ فتوح اسلامی راشرقاً تا کرانهای سند، وشمالاً تا اقاصی سغد و مرزهای چین رسانیدند، که این سرزمین قبل از فتح اسلامی قسماً به شاهان ساسانی پارس، وبعضاً به شاهان وملوك بومی تعلق داشت.

قرار تشکیلات ملکی که تاآخرعصر ساسانیان وسقوط ایشان درنصف اول قرن نخستین هجری، در خراسان وجود داشت، وزیر مالیه ورئیس مسئول امور مالیات وکاشت کاری وصنائع را واستریوشان سالار گفتندی، ودرتحت امر او به هرولایت یکنفر مستوفی محاسب مقررشدی، که اوراشهرپو آمارکارخواندندی. وفراهم آوری مالیات زمین وجزیهٔ شخصی یا سرانه، وظیفهٔ ایشان بود.

اززمین کشتی وسرسبز مطابق مقدار پیداوار آن یک ششم (سدس) تا یک ثلث گرفتندی، که بقول دینوری این مقدار از یک دهم تا یك نصف هم رسیدی[۲]

هیون تسنگ درولایات جنوب غربی افغانستان که از قندهار کنونی بنام پو-لا-سی آغاز می یافت، یکنوع گزیت (جزیه) رامتذکر است، که هر فرد خانواده چهار سکهٔ سیمین را به حکومت پرداختی[۳] وازین برمی آید، که شاهان زابل ورتبیلان از رعایای خود، مالیهٔ سرانه (جزیه) را باندازهٔ چهار درهم (تخمیناً ۲۰ افغانی) میگرفتند.

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱ /۱۷۱

۲- ایران عهد ساسانی ترجمه اردو ۱۶۰

۳- سی-یو-کی کتاب ۱۱ فصل پو-لا-سی

این وضع مالیه دهی در تحت رژیم ساسانی وشاهان محلی درغرب افغانستان بود، اکنون به ولایات شرقی آن که در اوائل حلول اسلام، کاملاً در تحت اداره شاهان وملوك بومی زیستندی توجه میکنیم :

در سابق گفتیم که رتبیلان ودیگر فرما نروایان بر می شرق افغانستان بار ها ملیونها درهم را بطوری حق الصلح به لشکرکشان اسلامی پرداخته اند، وازین برمی آید که خزائن معمور ومملو ازنقود داشته اند.

هیون تسنگ زائر چینی که در اواخر سال ۶۳۰م=۹ه از کاپیسی شمال کابل به لغمان وننگرهار وگندهارا یعنی اراضی مجاور هند گذشته بود درباره اوضاع اداری ومالیات این سرزمین گوید:

«درینجا کار جبری نیست، مالیات هم بمقدار کم گرفته می شود، وخدماتی که مردم عندالزوم انجام دهندنیز معتدلانه است. کلیه مردم برای اعاشهٔ خویش زراعت کنند. وکسانیکه املاك شاهی رازرع نمایند، شش یك محصول زمین راخراج دهند. سوداگران برای تجارت همواره رفت وآمد دارند، مالیات بسیار اندك ازپلها ودریا هاوخرج گیریها وجاد ها گرفته می شود. برای انجام کارهای دولتی، مردم راحشر میکنند، وبه تناسب مقدار کار اجرت معقولی دهند. حکام ووزیران وقاضیان وکار داران دولتی، زمین های خاصی برای تأمین معیشت دارند.»[1]

ازین تشریحات مغتنم هیون تسنگ روشن می آید، که مردم حق تملك اراضی را داشته وحصهٔ اعظم زمین درملکیت مردم بود، ویك حصهٔ زمین کشاورزی به تاج وتخت تعلق داشت، که کاشت کاران یك سدس راازتولیدات آن بدولت پرداختندی، ونیز مامورین دولت علاوه بر مدد معاش نقدی،

---

۱ - سی- یو- کی کتاب دوم عنوان ۱۶

زمین های زراعتی را هم برای بهره بر داری داشتند، ودولت علاوه برخراج اراضی، مالیات کوچک دیگراز قبیل حق العبور بر پلها ودریا ها وجادها گرفتی، وازسوداگران نیزدرخرج گیریها مالیاتی ستدندی.[1]

باری رسم خراج و مالیه ستانی درافغانستان ازعصور قبل الاسلام هم رواج داشت، ولی مقدار مجموع این مالیات را تعیین کرده نمیتوانیم، امااز ینکه طبری گوید: که بهرام پنجم پادشاه ساسانی (٤٢٠/ ٤٣٩م) هنگام جلوس خویش هفتادملیون درم (= تخمیناً ٣٥٠ ملیون افغانی) بقایای مالیات ذمگی رعایا را بخشیده بود[2]، مقدار حقیقی مالیات را حدس توان زد.

دولت اسلامی امویان، رسوم جهانداری ووضع دفتر وديوان مالیات وغیره رااز سوابق ولواحق خویش اقتباس کرد، که ازانجمله کلمه خراگ پهلوی را به خراج معرب تبدیل کردند، واین کلمه در پهلوی هم از آرامی آمده بود، که در سفر تلمود تورات خرگا به فتحتین بمعنی مالیهٔ سرانه یا شخصی موجوداست. پس تازیان درنصف اول قرن هشتم میلادی کلمه گزیت آرامی وپهلوی را به جزیه معرب ساخته وآنرا برمالیهٔ سرانهٔ شخصی اطلاق کردند، وخرگارا خراج گردانیدند، که مقصدازان مالیهٔ زمینی باشد.[3]

بقول ماوردی درفقه اسلامی زمین برچهار قسم است:

١/احیاء موات: یعنی زمینی که مسلمانان کاشتن واحیاء آنرا بر عهده دارند، وازان عشر (یکدهم) را بدولت دهند.

٢/زمینی که مالکان آن مسلمان شده باشند، واین هم زمین عشراست.

٣/زمینی که مسلمانان آنرا قهراً گرفته و به غنیمت برده باشند، که ازین هم عشر دهند.

١- درسنه ٥٦٢ م بین نوشیروان وقیصر روم صلح نامه یی منعقد شد، ودرماده سوم آن تصریحست که تاجران ایران وروم اموال تجارت را بگمرکها برده و بعداز تادیهٔ حقوق گمرکی می فروشند (ساسانیان ١٦١)

٢- ساسانیان ١٦٠ به حوالت طبری.

٣- همین کتاب ١٥٩ به حوالت ترجمه طبری نولد که ٢٤١/١ وسلطنت عرب ازولهاوزن ١٧٣

٤/ زمینی که در دست مالکان سابق آن بوده و با ایشان صلح شده باشد، و این ارض خراج است، اگرچه مالکان آن اسلام را پذیرفته باشند.

مقدار خراج را حضرت عمر (رض) چنین تعیین کرده بود:

اول: مطابق همان مقدار یکه در دولت ساسانی گرفته شدی، بر یك جریب ۳٦۰۰ ذراع مربع یك درهم و یك قفیز [1]

دوم: بر یك جریب تاکستان و سردرخت میوه باغی ده درهم- برخرماستان هشت درهم- بر نیشکر زار شش درهم- برخرمای تر پنج درهم- برگندم زار چهار درهم- بر جو دو درهم. [2]

ولی در خراسان گاهی مالیات زمین کشاورزی براساس مصرف آب هم گرفته شدی، یعنی هر مقدار آبیکه صاحب کشت صرف کردی بدان مقدار خراج دادی، و این رسم را بنام خراج برآب یاد کرده اند، که تا عصر سامانیان باقی بود، چنانچه درحدود (۳۷۲ھ) خراج خلم برآب بود. [3]

علاوه برخراج زمینی زراعتی وعشور وصدقات وجزیه وغنیمت که در بالا ذکر رفت، خزانهٔ دولت اموی وعباسی مبالغی را از اعشار کشتی و اخماس معادن وچراگاهها ودارالضرب ومالیات آب ونمك وجنگل هم عائد داشت، وحضرت عمر (رض) مالیهٔ گمرکی را بر اموال تجارتی که از ممالك دیگر آورده ویا برده شدی، بدین ترتیب وضع کرده بود، که آنرا مکوس یا مقوس گفتندی:

از اهل ذمه (یهود ونصاری) نصف عشر یعنی در هر بیست درهم یك درهم.

از مسلمان: ربع عشر یعنی از هر چهل درهم یك درهم (چهل یك)

از تبعهٔ اجنبی که رعایای اسلامی نبودند: عشر کامل (یکدهم)

اموالی که کمتر از ۲۰۰ درهم ارزش داشتی، ازین مالیات معاف بودی. [4]

۱- معرب کپیز مقدار ۱۲ صاع، که هر صاع ۸ رطل باشد اما یك قفیز زمین مقدار ۱۴٤ گز شرعیست (غیاث) که ۳٦۰ زراع شود (ماوردی ۱۵۲)

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۷٤ ومقریزی ۲/ ۱۱۹ وماوردی، ۱۷۵

۳- حدود العالم ٦۱

٤- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۷۸

خراج خراسان ومتعلقات آن در کشور خلفاء

مملکت اسلامی درعصر هارون ومامون خلفاء عباسی به نهایت اتساع خود رسیده بود، که ۲۷ ولایت شرقی وغربی به تعداد نفوس دوصدتا دونیم صد ملیون داشت.[۱]

وازجمله اقالیم شرقی آن: مکران- طوران- بیابان خراسان- سیستان- نفس خراسان- وسند مورد بحث ومطالعهٔ مادرین سطور است، که این سرزمین درمقابل فتوح عرب، مقدرات مشترکی داشته است، و طوریکه ابن حوقل اشاره میکند: درخراسان سرزمین هائی بوده، که مالیات آنرا درسالی به یکبار گرفتندی، ونیز ازبرخی اراضی مانند هرات به دوبار مالیه گرفته شدی.[۲]

تاجاییکه ازاوراق تاریخ برمی آید: دولت عباسی ازسرزمین های خراسان ولواحق آن عایدات ذیل راازموارد مالی سابق الذکر داشته است:

بقول جهشیاری وابن خلدون:

ابوعبدالله محمدبن عبدوس جهشیاری (حدود ۳۳۱ هـ ۹۲۴ م) گوید که درعصر هارون الرشید، عمر بن مطرف کاتب تقدیر (احصائیه) لایحهٔ عائدات بیت المال راساخت، وآنرا به یحیی بن خالد بر مکی تقدیم داشت.[۳]

درین احصائیه عوائد تمام ولایات مملکت عباسی ثبت است، وما آنچه بسرزمین خراسان وموارد بحث ماتعلق دارد می آوریم:

---

۱ - تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۸۳

۲ - صورة الارض ٤۲٤

۳ - کتاب الوزراء و الکتاب ۲۸۱ ببعد

۱/خراسان :

۲۸،۰۰۰،۰۰۰ درهم نقد

۲،۰۰۰ من قطعات نقره

٤،۰۰۰ ستور

۱،۰۰۰ غلام

۲۷،۰۰۰ جامه‌لباس

۳۰،۰۰۰ رطل هلیله

۲/ سیستان :

٤،٦۰۰،۰۰۰ درهم نقد (بقول یعقوبی در البلدان ده‌ملیون درهم)

۳۰۰ جامه لباس

۲۰،۰۰۰ رطل فانید (شکرسپید)

۳/ مکران :

٤۰۰،۰۰۰ درهم نقد

٤/ سند و ملحقات آن :

۱۱،۵۰۰،۰۰۰ درهم نقد

۳ فیل

٦۰۰،۰۰۰ جامه‌وفوطه

۱۵۰ من عود هندی

۱۰۰۰ زوج پایزار

این احصائیه‌را ابن خلدون نیزدرمقدمهٔ معروف خود نقل نماید، که به تصریح جهشیاری به‌عصر خلافت هارون وایام اوج عباسیان درحدود ۱۹۰ه ۸۰۵م تعلق دارد، ولی‌ما درینجا تنها قول واحد رامدار تحقیق قرار نمیدهیم وبکتب دیگر هم رجوع میکنیم:

بقول قدامه بن جعفر :

وی کاتب بغدادی متوفی ۳۳۷ﻫ ۹۴۸م است ، که‌در دربارعباسی منزلتی رفیع داشت واز روی اسناد رسمی ، کتاب الخراج خودرا درحدود ۳۱۶ﻫ ۹۲۸م نوشت ودران مالیات حدود ۲۲۵ﻫ ۸۳۹م خزانهٔ عباسی را درحالت صلح شرح داد :

ازخراسان ۳۷،۰۰۰،۰۰۰ درهم

ازسیستان ۱،۰۰۰،۰۰۰ درهم

ازمکران ۱،۰۰۰،۰۰۰ درهم [1]

بقول تاریخ سیستان :

مولف نامعلوم تاریخ سیستان (تالیف بعداز ۴۴۵ﻫ ۱۰۵۳م) عمل سیستان وخراسان را بقرار صلح درزمان قدیم چنین می نویسد :

ازکورتهای سیستان : بست ـ رخد ـ کابل ـ زابل ـ نوزاد ـ زمینداور ـ

اسفزاروخجستان : یک ملیون درهم

اما تمام خراج سیستان (۵،۳۹۷،۰۰۰) درهم است بشرح ذیل :

۵،۳۱۲،۰۰۰ درهم انواع خراج

۸۵،۰۰۰ درهم بابت خالصه وجزیه

وهمین مولف عمل تمام خراسان راتاغایت حد اسلام بروزگار عبدالله بن طاهر درحدود ۲۱۱ﻫ ۸۲۶ سی وهشت ملیون درهم مینویسد . [2]

ابن خرداذبه :

قول دیگر ازعبدالله ابن خرداذبه درحدود ۲۳۲ﻫ ۸۴۶م است ، که ازروی اسناد رسمی احصائیه عائدات مالی رافراهم آورده وگوید : که سازمان اداری ومالی دربارخلافت همان بود ، که قبل ازاسلام درخراسان رواج داشت ، ودرآمد مالی سرزمین های شرقی خلافت عباسی چنین بود به حساب درهم :

سیستان : (۶،۷۷۶،۰۰۰)

۱ کتاب الخراج ۲۴۹ ببعد طبع لیدن .

۲ـ تاریخ سیستان ۲۶ و ۳۰

رخج وزابل وزمینداور تاتخارستان (۹۴۷،۰۰۰)

سرخس (۳۰۷،۴۴۰)

مروشاهجان (۱،۱۴۷،۰۰۰)

مرورود (۴۲۰،۴۰۰)

باد غیس (۴۴۰،۰۰۰)

هرات واسفزاروگنج رستاق (۱،۱۵۹،۰۰۰)

پوشنگ غرب هرات (۵۵۹،۳۵۰)

طالقان بین مرورود وبلخ (۲۱،۴۰۰)

غرجستان میان هرات ومرورودوغزنه (۱۰۰،۰۰۰) ودوهزار گوسپند.

نواح تخارستان بین بلخ وجیحون ـ زم (۱۰۶،۰۰۰)

فاریاب (۵۵،۰۰۰)(درطبری ۵/۵۰۹ هفتاد هزاردرهم)

قبروغن (قته غن؟) (۴،۰۰۰)

گوزگانان (۱۵۴،۰۰۰)

ترمذ (۲،۰۰۰)

برمخان وبنجار (شاید بنجهیر = پنجشیر) (۲۰۶،۵۰۰)

ختلان وبلخ وکوهستان آن (۱۹۳،۳۰۰)

منذ جان (۲،۰۰۰)

خلم (۱۲،۳۰۰)

روب وسمنگان (۱۲،۶۰۰)

ریوشاران (۱۰،۰۰۰)(ربوشاران؟)

بامیان (۵،۰۰۰)

کابل (۲،۰۰۰،۵۰۰) ودوهزار کنیزغزی بقیمت ششصد هزار درهم.

مکران (۱،۰۰۰،۰۰۰)

شغنان (۴۰،۰۰۰)

یمگان (۳،۵۰۰)

وخان (۲۰،۰۰۰)

کران (٤،۰۰۰)

کست (خست و فرنگک) (۱۰،۰۰۰)

اخرون؟ (۳۲،۰۰۰)[1]

بقول همین مولف، مجموع مالیات خراسان درحدود سنه ۲۱۱ه ۸۲٦م هنگام سلطهٔ طاهریان چنین بود :

٤٤،۸٤٦،۰۰۰ درهم نقد

۱۳	اسپ سواری
۲،۰۰۰	گوسپند
۲،۰۰۰	غلام غزی بقیمت ششصد هزارد رهم
۱،۱۸۷	جامهٔ کرباس
۱،۳۰۰	تخته آهن[2]

درین وقت خراسان پنجاه ناحیت مالی داشت، وطاهریان مالیات آنرا قرارفوق به دربارخلافت دادندی.[3]

البشاری مقدسی :

شمس الدین محمد بن احمد مقدسی معروف به البشاری مورخ وجغرافیانگار وجهانگرد مشهور که درعصر نوح بن منصور سامانی (۳۷۵ه ۹۸۵م) کشور اسلامی خلفاء عباسی رادیدن کرده، وضع مالی بعد ازدورهٔ عروج عباسیان یعنی زمان پیدایش دولتهای خراسانی رامینویسد. اگرچه این احصائیه بزمان بعد از مبحث ما (یعنی جلد دیگر کتاب) تعلق میگیرد، ولی برای بدست آوردن یک

---

۱ ـ المسالک والممالک ابن خرداذبه ۳۵ ببعدو تاریخ تمدن ایران ساسانی ۳۰۰ ببعد

۲ـ ابن خرداذبه ۳۹

۳ ـ تاریخ تمدن اسلامی ۲ / ٦۲

حد وسط ومقایسهٔ اوضاع مفید است وی گوید :

«اقالیم خراسان دردست آل سامان است ، و بایشان خراج دهند. مگر امیران سیستان وخوارزم وغرج الشار وجوزجان وبست وغزنین وختل هدایا فرستند.

سیستان در تصرف آل لیث، وغرج در دست شار، وجوزجان در تصرف آل فریغون، وغزنین وبست در دست اتراک (اسلاف سبکتگین) است. از فی نفر غلام هشتاد تاصد درهم واز کنیزان تورکی ۲۰ تا ۳۰ درهم، واز اشتر دودرهم، واز قماش یکدرهم واز نقرهٔ قالبی یکدرهم تا نیم درهم مالیات اخذ میشود.»[۱]

از اعداد ذیل که البشاری مقدسی داده، تفاوت مالیات ود رامد دورهٔ یکصد سال بعد ازابن خرداذ به ظاهراست :

خراج اصل خراسان : (۴۴،۸۰۰،۹۳۰) درهم نقد، وبیست هزار ستور وگوسپند، ویکهزار ودوازده نفر غلام، و۱۳۰۰ قطعه البسه و تختهٔ آهن .

وخان	(۴۰،۰۰۰)
نشاپور	(۱،۱۰۸،۶۰۰) درهم (سه خزانهٔ مربوط آن ۱،۶۲۴،۸۴۷ درهم ومقاطعهٔ معادن آن (۷۵۸،۷۲۰) درهم
سیستان	(۹۴۷،۰۰۰)
غزنه	(۶۰۰،۰۰۰)
کابلستان	(۱،۵۰۰،۰۰۰)
بلخ	(۱۹۳،۳۰۰)
خلم	(۱۲،۰۰۰)
تخارستان وبامیان	(۱۵۶،۴۳۲)

۱ – احسن التقاسیم ۳۳۷ ببعد

جوزجان (۲۲۰،٤۰۰)

مرورود (۲۳۷،۰۰۰ ، ۱)

مروشاهجان (۱،۱۳۲،۱۸٤)

هرات و نواحی آن (۱،۹۳۵ ، ٤۲۱)

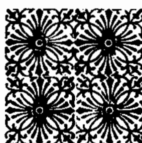
قهستان (۹۸۷،۸۸۰)

سرخس (۹۰،۰۰۰) درهم (بقول یعقوبی در البلدان : یک ملیون در هم)

خوارزم (٤۲،۱۲۰) [1]

مکران (۱،۰۰۰،۰۰۰) [2]

اکنون ما تمام این احصائیه های فراهم آوردهٔ پنج نفر مورخ را در یک صفحه ترتیب داده و نتائج حسابی را از آن می گیریم :



۱ - احسن التقاسیم ۳٤۰

۲ - همین کتاب ٤۸٥

مجموعهٔ کل مالیات خراسان ولواحق آن

۱ / بقول جهشیاری وابن خلدون درحدود ۱۹۰هـ ۸۰۵م	نقد ۴۴،۵۰۰،۰۰۰درهم جنس ۵۰۰،۰۰۰درهم تخمیناً جمله ۴۵ ملیون درهم
۲ / بقول تاریخ سیستان درحدود ۲۰۰هـ ۸۱۵م	خراسان ۳۸،۰۰۰،۰۰۰ درهم سیستان ۵،۳۹۷،۰۰۰ درهم کورتهاءسیستان یك ملیون تخمیناً جمله ۴۴ملیون درهم
۳/ بقول قدامه بن جعفر درحدود ۲۲۵ هـ ۸۳۹م	۳۹،۰۰۰،۰۰۰درهم
۴/ ابن خرداذبه درحدود ۲۰۰ تا۲۳۲هـ ۸۴۶م	نقد ۴۴،۸۴۶،۰۰۰درهم جنس ۲۰۰،۰۰۰درهم تخمیناً جمله ۴۵ ملیون درهم
۵/ البشاری مقدسی درحدود ۳۰۰ هـ ۹۱۲م	نقد ۴۴،۸۰۰،۹۳۰درهم جنس ۲۰۰،۰۰۰درهم تخمیناً جمله ۴۵ ملیون درهم

باین تفصیل گویا کلیهٔ درامد مالی خراسان وملحقات آنبه خزانهٔ عباسیان درحدود ۴۵ ملیون درهم (= تخمیناً ۲۲۵ ملیون افغانی) بود .

موقعیت مالی خراسان در دولت عباسی

بموجب اطلاعاتیکه از ضبط مورخان بدست آمده، مجموع درآمد مالی دولت عباسی بغداد در عهد هارون و مامون واوج قدرت آن خلافت قرار ذیل بوده:

۱ / بموجب ضبط ابن خلدون از ۲۰٤ تا ۲۱۰ ه‍ (۰۰۰، ۱۵۵، ۳۹٦) درهم

۲ / « « قدامه درحدود ۲۲۵ ه‍ (۳۵۰، ۲۹۱، ۳۸۸) «

۳ / « « ابن خرداذبه درحدود ۲۳۲ ه‍ (۳٤۰، ۲۵٦، ۲۹۹) «

وازین روشن می آید که تمام درآمد مالی دولت عباسی در اوائل قرن سوم هجری، درحدود چهارصد میلون درهم بدون اموال اجنسی و غلات بوده است[۱]

اکنون اگر عوائد مالی خراسان راکه ٤۵ ملیون درهم بود، با تمام درآمد خزانهٔ عباسی بسنجیم، یک نهم (تسع) آن ازینجا بوده است. درحالیکه سیطرهٔ دولت عربی درینوقت از کرانهای سند تا آنطرف نیل مصر پهن بود، وظاهر است که اخصب بلاد خلافت و منبع مهم مالی آن همین سرزمین خراسان شمرده میشد.

درمالیاتیکه ازسرزمین خراسان به خزانهٔ عباسیان رسیدی، و به ٤۵ میلون درهم (= ۲۲۵ ملیون افغانی) بالغ شدی، تمام خراسان تااقاصی نشاپور شامل بود، ولی ولایات رخذ (قندهار کنونی) وزابل وغزنه وکابل در ان نبود، و در احصائیه های ابن خرداذبه والبشاری نامی از ان نیست، بنابران اوضاع مالی آن اوقات را باعصر

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۲ /۱۱۱ با این وضع مالی دولت عباسی، نیروی مالی دولت روم را مقایسه کنید، که بقول گبن مورخ، دولت رومانی دراوج قدرت آن در حدود ٤۰۰ ملیون درهم عائد داشت (امپراتوری روما ۱/۱۱۰) وبگفتهٔ ابن خراذذبه مالیات پارس درعصر کسری پرویز تا ۷۲۰ ملیون درهم میرسید.

حاضر که جغرافیای سیاسی تغییر کرده تطبیق نمیتوان داد . بازهم اگر بخواهیم اوضاع مالی آنوقت را بازمان حاضر مورد مقایسه قرار دهیم ، افزونی ولایات کنونی قندهار و کابل وغزنی وننگرهار و پختیا را درمقابل کسر حصص غربی خراسان قرارمیدهیم ، و بودجه امسالهٔ افغانستان را که درماه سنبله۱۳۴۳ش ازطرف وزارت مالیه ترتیب و نشرشده می بینیم ، که جمله عائدات سال ۱۳۴۳ش عبارتست از :[۱]

درسال ۱۳۴۳ ش	۴ ، ۲۹۴ ، ۸۵۰ ، ۰۰۰	افغانی
درحدود سال ۲۰۰ ق	۲۲۵ ، ۰۰۰ ، ۰۰۰	»
فرق یکهزارساله	۴ ، ۰۶۹ ، ۸۵۰ ، ۰۰۰	»

وباین حساب گویا مجموعهٔ عوائد مالی در یک هزارسال اخیرچهارده بار افزوده شده است .

کاهش و افزایش مالیات :

درآغاز فتوح اسلامی ؛ نظم وتشکیل اداری فاتحان عرب در خراسان که دارالحرب بود قوی نبود ، وتمام خراسان هم در تحت ادارهٔ اسلامی نیامده بود ، بنابرین عوائدمالی ودرآمددولت اسلامی ازمقدار کم آغازشده ومتدرجاً افزایش یافته است ، که مادرتابلوی مجموعه کل مالیات خراسان عدد آنرا ۳۸/۳۹/۴۴/۴۵ ملیون درهم نشان دادیم .

اما این افزایش مداوم و مستقرنبوده ، وگاهی وقائع وعوامل جدید دران کمی و بیشی را بوجود آورده است . مثلاً درحدود ۱۲۳ﻫ ۷۴۰ م خراج فاریاب هفتاد هزار درهم بود[۲] ، درحالیکه درحدود ۲۳۲ﻫ ۸۴۶م فقط پنجاه و پنج هزار درهم بوده است .

همچنین تمام درآمد مالیات گوزگانان بقول ابن خرداذبه ۱۵۴ هزار درهم بود ، درحالیکه بگفتهٔ ابن حوقل درحدود ۳۵۰ ﻫ ۹۶۱م بصدهزار دینار وچهارصد

۱- انیس کابل شماره (۱۴۳) ۱۹ اسد ۱۳۴۳ش بقراربیانیهٔ وزیر مالیه .

۲- طبری ۵/۵۰۹

۳- ابن خرداذبه در المسالک والممالک .

هزار درهم میرسید . [1]

مالیات نشاپور در عصر یعقوبی چهار ملیون درهم بود [2]، درحالیکه یک قرن بعد در زمان البشاری ـ چنانچه گذشت ـ درحدود دو ملیون درهم بود .

نمونهٔ دیگر تفاوت اعداد اینست :

نام	ابن خرداذبه	ابن حوقل	البشاری
سیستان	٦،٧٧٦،٠٠٠ درهم	صدهزار دینار و سه صدهزار درهم	٩٤٧،٠٠٠ درهم
کابل و غزنه	٢،٧٤٧،٥٠٠ «	صدهزار دینار و ششصد هزار «	٢،١٠٠،٠٠٠ «

بهر صورت ازین تفاوت اعداد و ارقام نتیجه توان گرفت ، که میزان درآمد دولت استقرار نداشته و به تفاوت سنین و عوامل طبیعی و سیاسی همواره کمی و بیشی دران بوده است . مخصوصاً در اوائل حلول اسلام و دورهٔ نبردهای دفاعی مردم این سرزمین که کشورهای پهناور گاهی از قلمرو خلافت جدا و مدتی ضمیمهٔ آن گشته است .

درحدود ٢٩٠هـ=٩٠٢م که ابوبکر احمد بن محمد همدانی مشهور به ابن فقیه کتاب البلدان خود را می نوشت ، مجموع خراج کل خراسان را با سرزمین هاییکه در تحت تسلط عبدالله بن طاهر پوشنگی بود ، مبلغ (٤٤٠،٨٤٧،٠٠٠) درهم نوشته ، [3] که این قول واحد را درمقابل جمهور سابق اعتبار داده نمی توانیم ، زیرا این مبلغ از مجموع عائدات دولت عباسی که درسابق ذکر کردیم هم افزونتر است .

١ـ صورة الارض ٤٤٣

٢ـ البلدان ٤٢

٣ـ مختصر کتاب البلدان ابن فقیه ٣٢٩ طبع لیدن ١٣٠٢ ق

زراعت وصنعت وفلاحت

خراسان باولایات طرف شرقی آن تامجاری سند سرزمینی وسیع ومنابع فراوان آب ورودهای خروشان داشت. کوهسار پامیر وهندوکش وکوه باباوسطح مرتفع غور وغزنه دریاهای خروشنده را بهر طرف سرازیر ساخته، واراضی وسیعی راسیراب می نمود، که ازنظر ارزش کشاورزی بر وادیهای زراعتی ذیل احتواء میکرد :

۱/در شمال مجرای عظیم آمو از پامیر برخاسته ودریاهای معاون شمالی وجنوبی با آن پیوستی. این ساحهٔ عظیم زراعتی را ما «ساحهٔ زراعتی آمو» گوئیم، که در شمال وادیهای وسیع وصالح الزراعه سغد وبخارا وخوارزم. ودر جنوب اراضی زرخیز تخار وبلخ وجوزجان راتا فاریاب در بر میگیرد .

۲/ساحهٔ هری رود ومرورود، که ولایت هرات ومرو وبادغیس تا سرخس دران شامل باشد، وبهترین مرکز زراعت ومالداری بود .

۳/ساحهٔ هلمند : که دران اراضی غور وزمینداور وبست وسیستان شاملست، وبر سواحل این دریای فیاض، مدنیت های عظیم وشهرهای بزرگ ازقبیل داور، سروان، بست، زرنج آبادان بود، وتنها سیستان یکولایت مستقل ومهم خلافت اسلامی شمرده شدی .

٤ / ساحهٔ ارغنداب وترنک : حاوی زابل ورخج وپنجوای قدیم ازغزنه تا مجرای ارغنداب، کهشهر های مشهور غزنه وتگین آباد وپنجوای ومیوند دران بود .

۵/ساحهٔ دریای کابل : که تمام گندهارای قدیم را ازکابل تادریای سند دربر میگرفت. ولایت کابل وننگرهارو لغمان وکنر وپشاور راحاوی بود، که هریکی

ازین سرزمین ها دارای زراعت وسیع واراضی صالح وزرخیزی بود وشهرهای معروفی مانند کابل، دنپور (جلال آباد کنونی) پرشاور (پشاور) ویهند (کنار سند در مقابل اتک کنونی) را داشت.

٦/ساحهٔ مهران یعنی دریای سند، که تمام اراضی جنوب پشاور را تا حدود ملتان واوچ والرور (روهری) ودیبل (درحدود کراچی کنونی) دربرداشت، وبلاد معروف اوچ وملتان وبنو (بنیان) ومنصوره وتهته وروروبسمد ودیبل درین ساحه واقع بود. که این حوزهٔ وسیع درتحت سلطهٔ امویان وعباسیان بحیث یک ولایت علیحده یی اداره میشد، وولایت مکران وطوران وقصدار راهم گاهی جزوآن میشمردند. ولی تمام این سرزمین از نظر صنعت وزراعت وتجارت باخراسان پیوستگی بارزی داشت.

اکنون ما این شش ساحهٔ زراعتی وصنعتی رادراوراق تاریخ مطالعه میکنیم، که دارای کدام ممیزات زراعتی ومحصولات کشاورزی وصنعتی بوده است؟

دراوائل دورهٔ اسلامی که هنوز فاتحان تازی، باین سرزمین نرسیده بودند، زایر وجهانگرد معروف چینی هیون تسنگ درسنه ۹ ه ۶۳۰ م ازین کشور دیدن کرد، وبهند رفت، ودرسال ۲۴ ه ۶۴۴ م ازانطرف پس آمد، وی درین دوبار دیدن خویش به اوضاع زراعتی برخی ازولایات اشاراتهایی دارد:

ولایت تخار اززمان قدیم کشتزار پنبه بوده وهیون تسنگ هم گوید که اکثر اهالی پنبهٔ خوب را برای ساختن لباس خود استعمال کنند، وبرخی پشم را هم بکار برند.۱

ولایت جوزجان (هو-شی-کین) که دارای مراتع ورودخانهای فراوان بود، پرورشگاه اسپهای بسیار خوب (شین) شمرده می شد، ودرکوهسار بین جوزجانان وبامیان که آنرا کی-چی (گز) نامیده، سبزیجات وغله فراوان وگل ومیوه اندك بود.۲

دربارهٔ پو-هو (بلخ) گوید: محصولات ارضی وکشاورزی آن متنوع وگوناگون بوده وشمردن گلهای خودرو وکشتی آن مشکل است.۳

۱-سی-یو-کی کتاب اول: تو-هو-لو= تخاره
۲-کتاب اول سی-یو-کی ۱۱۲
۳-همین کتاب: پو-هو (بلخ) ۱۰۹

بامیان : گندم خوب بهاری ولی میوه و گل کم دارد، برای پرورش مواشی نهایت مساعد است ، مراتع فراوان برای گوسپند و اسپ که در ان بوفرت پیدا میشود موجود است . پوشاك عمده ازپوست و پشم ساخته میشود ، که برای آنجا خیلی مفید ومناسب است.[1]

کاپیسا : هرگونه غله وانواع فراوان درختان میوه دار واسپهای عالی نژاد شین SHEN وبیخ نبات خوشبوی یو- کین YU-KiN (شاید زرد چوبه) دران پیدا می شود، ومردم البسهٔ پشمی را باپوستهای حیوانات زینت دهند .[2]

لغمان : برای تولید برنج مساعد وداری کشتزارهای نیشکر است، درختان میوه دار فراوانست، البسه مردم ازکتان سپید است .[3]

وادی سوات : که آنرا هیون تسنگ بنام او-چنگ- نه (اود یانه) آورده وگوید که اقسام غله دران میروید. مگر کشتهای آن پربر نیست. انگور بوفرت ونیشکر خیلی کم دارد ، درخاك آن طلاونقره پیدا میشود ، وبرای کشت یو- کین مساعد است. جنگل های آن انبوه وسایه دار ومیوها وگلهای آن فراوان و جامهٔ مردم ازپنبه سپید است . این سرزمین بقول فاهیان (فصل ۸) بسبب سر سبزی وباغ مانند بودن آن باسم اودیانه (در پراکرت اوجانه) خوانده شده است.[4]

وادی گندهارا : که پایتخت آن پو-لو-شا- پو- لو (پشاور) است ، وغله باب وانواع گل ومیوهٔ فراوان دارد ، ونیز نیشکر آن خیلی زیاد است که ازان شکر منجمد (گر)سازند .[5]

بلور: که بنام پو -لو- هو درین کوهسار پر برف واقع بود ، وعبارتست ازدرهای نورستان وچترال وچیلاس تاهنزاوکشمیر که مردم آن لباس پشمی

۱- سی-یو-کی ۱۱۳

۲- همین کتاب ۱۱۶

۳- همین کتاب ۱٤٤

٤- همین کتاب ۱٦٦

۵- همین کتاب ۱۵۰

پوشند ، واقلیم نهایت سرداست . پیداوار آن گندم و ماش و طلا ونقره بوده وبدان سبب کشور متمول است[1]

وادی دریای سند :

وادی‌سین ـ تو(سند) برای نشو ونمای غله‌جات مساعد بوده وگندم وارزن به کثرت کشت میشود ، طلا ونقره ومس زیاد دارد . نرگاو ، گوسپند ، شتر ، قاطر ودیگرانواع حیوانات پرورده میشوند. اشتران آن کوچک ویک کوهانه اند. نمک سرخ ، نمک سپید ، نمک سیاه ومعدنی دارد ، مردمان سواحل دریای سند به پرورش مواشی اشتغال دارند ، وازین رادارتزاق کنند .[2]

قصدار :

هیون تسنگ مملکتی رابنام لانگ ـ کی ـ لونام می برد ، که آنرا باسرزمین بین قصدار وقلات بلوچ تطبیق کرده اند ، ویک شهر آن لاکوره ، ازطرف میسون درخرابه زاری بین قلات وقصدار تعیین شده است.[3]

خاک این سرزمین بسیارغنی وحاصل خیز بوده وفصول وافری میدهد ، جواهر واحجار کریمه دران پیدا می‌شود ، ودرکشور کی ـ کیانگ ـ نا ـ (= قیقان وقلات کنونی بلوچ) مقدار خیلی زیاد گوسپند واسپ پرورده می شود ، واسپ نوع عالی‌شین آن جثه عظیم دارد ، وبقیمت بلند بفروش میرسد.[4]

سمت غربی :

هیون تسنگ ازغزنه بطرف رخذ وسیستان وهرات نرفته ، ولی چون درعصر ش این ولایات درتحت سلطهٔ کابلشاهان نبود ، وغالباً رتبیلان وملوک مقامی دران حکم میراندند ، وآیین مزداپرستی (زردشتی) هم روایی داشت[5] ، بنابران این

۱ـ سی ـ یو ـ کی ۱۷۸

۲ـ همین کتاب ٤٦١

۳ـ جغرافیای قدیم هند ۳۱۱

٤ـ سی ـ یو ـ کی آخر کتاب ۱۱ ص٤٦٨

٥ـ زیرامردگان خودرا برسم زردشتیان دردخمه هامیگذاشتند (هیون تسنگ)

سرزمین را بنام پو-لا-سی (پارس) نامیده است ، که‌وادی ارغنداب و قندهار کنونی هم‌دران شامل بود. زیرا بقول هیون‌تسنگ کشکول بودادرقصر پادشاه این مملکت موجود بود ، که همین ظرف سنگین درشهر کهنهٔ غربی قندهار کنونی افتاده بود ، ودرسنه ۱۳۰۵ش بموزهٔ کابل انتقال داده‌شد.

بقول هیون تسنگ ، هوای این کشورعموماً گرم‌ووادیهای آن وسیع‌است ، ومردم برای آبیاری کشتها آبرا بالامیکشند (ظاهراً سیستم کاریز) و ثر و تمند وتوانگراند. طلاونقره و مس وبلور معدنی ومروارید ، ودیگر اشیای گرانبها دران پیدا میشود ، درمنسوجات‌زربفت وابریشمین وپشمی و بافتن قالین‌ماهراند. اسپهای نژادعالی شین[1] وشتردارند[1] چیزهایی که‌درفنون نفیسه‌میسازند ، درکشورهای همجوار ازان خیلی قدر میکنند ، مردم اینجا عبای پوست (پو ستین) پشم‌ونمد (کوسی) ولباس ابریشمین مصورمی پوشند.[2]

غزنه :

پایتخت تسو-کو-چا (اراکوزیا) هو-سی- نه(غزنه) است ، که‌وادیهای آن برای کشاورزی مساعداست ، وگندم زمستانی فراوان دارد ، بته‌و درخت واقسام گل و میوهٔ آن‌هم زیاداست. یوکین(زردچوبه)وهنگ‌هم دران‌میروید ، سرزمین دیگر این کشور هو-سا-لو (غالباً هزاره) است ، که از چشمه سارآن بهرطرف آبها رود ، که درزراعت اطراف بکارآید[3]

درسرزمین های دیگر انتا - پو-لو (اندراب) دارای زراعت‌منظم وگل‌ومیوه است ، وخوست وقندوز نیزمحصولات کشاورزی وغله‌ودرخت فراوان‌دارد ، وخاك زرخیز تخار ، برای‌هرنوع غله مساعداست. گندم‌زمستانی و هرنوع‌گیاه ومیوه‌های مختلف دران‌موجوداست . مردم البسهٔ پشمی ونمدی‌و پوستی میپوشند ، ودر بدخشان وشغنان نیزانواع گندم‌و لوبیا وانگور وناك واقسام‌آلو فراوانست ، وپامیرو بلور

۱- درفصل‌اول وقسمت سوریان غوربنام شن اسپ رجوع کنید .
۲- سی- یو- کی ۴۶۵
۳ - همین کتاب ۴۷۰

وکوران تخاردارای ذخائر هنگفت طلا ونقره است[1]

این بود آنچه ازخلال نوشته های هیون تسنگ راجع باوضاع کشاورزی وفلاحتی وپیداوار اراضی ولایات شرقی وغربی وشمالی کشور ما برمی آید، وازین آشکار است که افغانستان حدود سال نهم هجری که هنوز آثار اسلام بدین سرزمین نرسیده بود، یک کشور سرسبزوخرم زراعتی بود، که زراعت گندم وحبوبات وبقولات ودرختان میوه داردران رواج داشت. فلاحت ومالداری آن هم باداشتن چراگاههای وسیع وخرم قابل یادآوری بود، گوسپندواسپ های نجیب نژاد خوبتر فراوان پرورده میشد، ومردم ازمعادن طلا ونقره نیزکارگرفتندی، وازپنبه وپشم وپوست حیوانات، پوشاک ساختندی، وبدین شکلی که هیون تسنگ تصویر نموده، مردم آن اوقات ازحیث خوراک وپوشاک مکتفی بخود بوده اند، واززمین وآب فراوان ومراتع ورودهای کشور استفادهٔ شایانی کرده اند.

دراوائل اسلام

جغرافیانویسان ومولفان عرب وعجم نیزدربارهٔ زراعت وپیداوارکشاورزی وصنعتی نقاط مختلف خراسان اطلاعات واشاراتی دارند، که بزمان بعدازهیون تسنگ یعنی قرن دوم وسوم هجری تعلق میگیرد.

بقول جوزجانی مولف حدودالعالم: خراسان ناحیتی است بزرگ باخواستهٔ بسیار ونعمتی فراخ، ونزدیک میانهٔ آبادانی جهانست، واندروی معدنهای زرست، وسیم وگوهرهائی که ازکوه خیزد. درخراسان اسپ وجامه هاوزروسیم وپیروزه وداروها باشد.[2]

بقول ابن حوقل: اشتران سرخس وبلخ وگوسپندان غوروخلج، وستوران نواحی بلخ، وجامه های نخی وابریشمی نشاپورومرو، وگوشت گوسپندان غزی، وعذوبت آب آمو، وغلامان ترکی خراسان شهرت فراوان داشت، وهمواره

۱– سی-یو-کی ۴۷۲ ببعد

۲– حدود العالم ۵۵

ستو ران وغلامان وخوراکه و پوشاکهٔ خراسانی به اقطار عالم برده شدی . و گرانبهاترین برده‌گان تورکی که بی‌نظیر بودند، در بازار های خراسان بدست آمدی ، وقیمت یك برده و کنیز تا سه هزار دینار طلائی رسیدی . [1]

امتعهٔ مشهور پیداوار شهر های خراسان عبارت بود از :

هرات

کرباس ، شیرخشت ، دوشاب (حدودالعالم) از کوههای آن سنگهای آسیا و فرشی آورند (اصطخری) گنجدو پولادو پسته‌وانگوزه‌ود یبا ومویزطائفی (احسن‌التقاسیم)

مالن (مالان)

مویز طائفی نیك (حدود) دارای باغهای انگور (اصطخری)

کروخ

کشمش آن مشهور است وبهرطرف برده می‌شود . (حدودواصطخری)

مرو

پنبهٔ نیك واشترغاز (بیخ گیاه شوك الجمال) وفلاته (حلوای میده) وسرکه وجامه های قزین وملحم (حدود) نان بسیار لذیذ ومیوها ی شیرین و مویزو خربزهٔ خشك آن بعراق برند ، وابریشم وقز فراوان دارد ، وتخم ابریشم از مرو به آفاق برده‌میشود ، و پنبه‌و کرباس‌های نیکــودارد (اصطخــری) قزوابریشم وپنبه وگاو وپنیر وشیره‌ومس و گنجد ومویـز وعسل وانجـیروانـاروزاگ و کبریت و روی وزرنیخ (احسن التقاسیم) وبهترین و پسندیده ترین جامه های خراسان (البلدان)

گوزگــان

اسپان نیکوتی بسیار ونمدوحقیبه (خورجین) وتنگ اسپ‌وزیلوی‌و پلاس وچوب ناشکن بنام خنج (حدود) پوست های مدبوغ آن به تمام خراسان وماوراءالنهر برده می‌شود (ابن حوقل)

---

۱ — صورة الارض ۴۵۲

تالقان (شمال مرورود)

نبیذ و نمد (حدود)

کندرم (شهری در گوزگان)

نبیذ نیک وفراوان وجوز وانگور وبادام (حدود وابن حوقل)

بلخ

ترنج ونارنج ونیشکر ونیلوفر (حدود) اشتران بختی بلخ شهرت جهانی داشت ونظیر آن نبود (اصطخری) امتعه از هر طرف بدان آورند ومجمع تجارتهاست وستوران نیکو (ابن حوقل)

تخارستان

اسپ وگوسپند واستر وغله ومیوه های گوناگون (حدود وابن حوقل)

ولوالج

جوز وپسته وبرنج وشاخ وپوست های روباه (احسن التقاسیم)

سمنگان

نبیذ نیک ومیوهٔ بسیار (حدود)

بنجهیر (پنجشیر)

معدن سیم دارد (حدود وابن فقیه) لاجورد وجواهر (ابن حوقل)

پروان

معادن طلا (احسن التقاسیم)

غور

پرده وزره وجوشن وسلاحهای نیکو (حدود) گوسپند ودا رای کشتها وچراگاههای فراوان (اصطخری) در کوههای غور که بر بامیان وپنجشیر گذ شته از اول تا آخر، معادن سیم وزر موجود است. (ابن حوقل)

سیستان

فرشها وزیلو وخرمای خشک وانگوزه (حدود) اقسام اطعمه وخرما وانگور

دارد، وازاراضی بین سیستان ومکران مقدارعظیم انگوزه (هنگ)بدست آید، ودراکثرخوراکهای خود آمیزند، ودرطاق سیستان انگور فراوان باشد(اصطخری)

بست

میوه های خشک و کـرباس وصابون(حدود) انگور وخرما(اصطخری) سدر وریحان (احسن التقاسیم)

نشا پور

جامه‌های گونـاگون و ابریشم و پنبه (حدود) که باکـثربلاد اسلامی برده میشود(اصطخری)

طوس

معدن پیروزه ومس وسرب وسرمـه وشبه ودیگ سنگین فسان وشلوار بنـد وجوراب(حدود) آهن وسیم وخماهن وبلور وهنگ (ابن حوقل) انواع پوست سمور وفنک وقاقم ووشق وسنجاب (البلدان یعقوبی)

پوشنگ (غرب هرات)

گیاهی که شیر آن تریاك زهرمار وگژدم است (حدود) چوب عرعر(ناجو) ازان بهرطرف برند (اصطخری)

سرخس

اشتر (حدود) گوسپند واشتر (اصطخری)

بـون

دوشاب (حدود)

ریوشاران (ربوشاران ؟)

معدن زر (حدود)

درمشان وساروان ومانشان (گوزگـان)

چارپایان بسیار،زگاووگوسپند ومعادن زروسیم وآهن وسرب ومس وسنگ سرمه وزاکهای گوناگون (حدود)

انبار (پایتخت گوزگان)

پوستهای گوزگانی ازینجا بهمه جهان برند (حدود) واین پوستها غالباً همین قره‌قل کنونیست که حالا هم شهرت جهانی دارد. انگور و تاکستان آن مشهور بود (ابن حوقل)

سان (ناحیت گوزگان وسنگ چارك کنونی)

گوسپند بسیار (حدود) وجوز کوهی (اصطخری)

رباط کروان (برسرحد گوزگان)

معدن زر (حدود)

غرج الشار (غرستان)

نقره ونمد و اسپ اعلی واستر (احسن التقاسیم) تنگ ستور (ابن فقیه)

فره

خرما و میوه‌های بسیار (حدود)

درغش (ز میندا ور)

زعفران (حدود)

بدخشان

معدن سیم وزر و بیجاده ولاجورد ومشك تبتی (حدود) احجار نفیسه برنگهای مختلف (ابن حوقل) بقول بشاری در بدخشان معدن جوهریست شبیه به یاقوت که غیر ازانجا یافته نشود، ومعادن لاجورد وبلور وسنگ پادزهر وسنگ فتیله که بدان چراغ افروزند نیز درانجاست (احسن)

روдан (رخد)

نمك (حدود) غله ومیوه (اصطخری) منج نوعی ازماش سبز (ابن حوقل)

سکاشم (واخان)

نمدزین وتیروخی (حدود)

سنگ لیـج (بد خشان)

معدن بیجادۀ بد خشی و لعل (حدود)

سند

پوست وچرم وپا یزاروخرماو پانیذ(حدود) کا فورونیل (ابن فقیه) کیله و ناریل از کامهل(نزهة القلوب)قسط هندی‌ونیزه و بید از بده قدیم و کشمور کنونـی (ابن-خرداذبه)خرماو نیشکروليموو آم از منصوره (اصطخری) برنج وگندم وبادام وناریل وکیله وخرما ازملتان (بشاری) انگور فراوان از قصدار (ابن حـوقل)

رخج یارخذ (قندهار کنونی)

البسهٔ پشمی (غالباً کـوسی) که‌ازان به بیت المال پـول زیادرسد وغله های فراوان دارد (اصطخری)

سروان (غالباً ساروان کلاکنونی)

میوهای فراوان‌وخرما وانگور (اصطخری)

صالقان (زله‌خان کنونی جنوب غربی قندهار)

میوهای بسیارو خرما وغله‌و منسوجات دستی که مردم آن اکثر جـولاه اند (اصطخری)

مارآباد (هـرات)

برنج فراوان که‌بدیگـر بلاداز آنجا برند (اصطخری)

بشین (غرج)

برنج فراوان‌ازان به بلخ‌وبلاددیگر برند (اصطخری)

سورمین (غـرج)

مویـز فراوان (اصطخری) که‌ازانجا به نواحی‌دیگر برند (ابن حوقل)

ازشهـرهای مـرورود

غله‌وانگورفراوان (ابن حوقل)

کابل

نیل وجامه های نخی که ازان پای جامهٔ فاخرزنانه و دستمالها ی هشت رخ سازند، وازراه خراسان به چین وسند برند، ودارای معادن فراوان آهن است.

(ابن حوقل)

وخان وشغنان

مشک وغلامان ومعادن طلاوطلای دریایی (ابن حوقل)

قیقان (قلات بلوچ)

انگورواناروددیگرمیوهای سردسیر (اصطخری)

غزنی

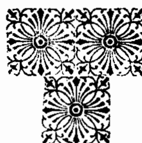
گوشت بسیار خوب وپاکیزه (احسن)

خلج(سرزمین غلجی بین غزنه وقندهار)

گوسپندآن بتمام خراسان برند(ابن حوقل)

ماوراءالنهر

اشترواستروخروگوسپندو لباس پشمی وابریشمی وکرباس نیکو وآهن وسیم وزر وزیوه ونوشادروکاغذ بی نظیروبرده گان تورکی ومشك تبتی وزعفران وسمورو سنجاب وپوست روباه والبسهٔ نفیس که درخورملوك باشد، وشیشه وروی وسرب ونفت وقیروزفت وپیروزه وسنگ سوختنی یعنی زغال سنگ(ابن حوقل)نمدوقزاگندوترف ورخبین (حدود)



سیستم آبیاری

چنانچه گفتیم افغانستان قدیم دریاهای خروشان ومنابع آبی فراوانی داشت، کشاورزان برای زراعت از آبهای جاری دریاوچشمه سارها استفاده میکردند، وساحه‌های وسیع مجاری دریای هلمندو دریای کابل وهریرود وآمو ومرو رود وارغنداب وترنك وكنر بهترین اراضی برای کشاورزی داشت، وظاهراً ازمنابع سرشار آبی بدونوع استفاده شدی:

نخست انهار:

بوسیلهٔ جوی کنی که ازدریاها امتدادمییافت، واولاً بردریابندمی بستند ومقدار فراوان آبرا درجوی بسیار کلان جدا میکردند وبعدازان از همان جوی کلان، انهارمتعدد کوچك وفرعی برای آبیاری جدامی شد. واین طرز استفاده ازآبهای بالای زمین بود، که بموجب احکام اسلامی کندن انهارواصلاح مجاری آن از ازوظایف دولت بود، ومصارف آن تماماً از بیت المال داده میشد [1]

ازدریای هلمند سرزمین سیستان بهمین طرز آب گرفتندی، وولایت سیستان وشهر بزرگ ومعروف زرنج برهمین آب آباد بود، وچون اوائل فتح اسلامی، دریای هلمند سطحی بالاتر داشت وآب میداد، به کندن انهار ازان نیازی نبود، ولی در آخر سنه ۱۰۴ه ۷۲۲م درعصر خلافت یزیدبن عبدالملك، قعقاع بن سوید عامل مال وخراج ونماز وحرب سیستان، نهری را ازهلمند بهشهر زرنج کشید، که بردروازهٔ معروف به درطعام میگذشت، واو پیشترین کسی بود، که به سیستان رود طعام

۱ــ خضری در تاریخ الامم الاسلامیه ۳/۱۵۴ بحوالت کتاب الخراج امام ابویوسف.

کند، وپیش ازان به کندن حاجت نیامدی.[۱]

ازرود طعام نهرهاي فرعی، برای آبیاری شهرزرنج کنده بودند، که یکی ازدروازهٔ کهن (باب عتیق) بشهرداخل شدي، ددیگراز دروازهٔ نو (باب جدید) وسدیگر ازدروازهٔ طعام. وهکذاربض زرنج یعنی آبادی دورا دور شهرنهر ها ی آب جاري داشت.[۲]

درعصر اصطخري آب دریاي هلمند چنین تقسیم شدی، که نخستین باردر نهر طعام ازان آب آمدی، وبررروستاهای شهر گذشتی، تاکه به حدود نیشک رسیدی. دوم نهر باشترود[۳] که روستاهاي متعدد را سیراب می ساخت. وبعدازان نهر سنارود دریک فرسخی سیستان ازان جداشدی، که دران دروقت آب خیزی کشتی می چلید، واکثرانهار شهرزرنج ازسنارود بود، ویك شعبهٔ آن سی قریه را سیراب میکرد، ونهریکه بنام میلی ازان جدا میشد، روستاهاي فراوان راآب میداد، ونیز نهر زالق چندین روستای دیگررا آب میداد، وآنچه آب آن باقی ماندی، در نهر کزك رفتي، ودرینجا بندي بود، که ازجریان آب به بحیره زره مانع آمدي، ودر اوقات آب خیزي ازبین رفتي.[٤]

دیگر ازمنابع آبیاري سیستان نهر بشلنگ بود،[٥] که ازجوار غور برامدی، واین نواحی رامشروب ساخته وکمی آب که باقی ماندی به بحیرهٔ زره ریختی[٦] ودرسیستان بستن بندآب وبندریگ ازشرائط آبادانی آنجابود[۷] زیرا بربستن بندآب هلمند،

۱- تاریخ سیستان ۲٤۱

۲- اصطخری ۲٤۱.

۳- درکتب مسالک نام این جوی بصور مختلف باشترود - باسرود- سرور- ناشرود آمده ودر تاریخ سیستان ناشیرود، ودربلاذری ناشروز است.

٤ - اصطخری ۲٤٤

٥- بشلنگ: ازغوراست جایی باکشت وبرز بسیاراست (حدود ٦٤) واین بشلنگ تاکنون بهمین نام درزمینداور علیاموجوداست.

٦- ابن حوقل ٤١۸

۷ - تاریخ سیستان ۲۱ واصطخری ۲٤۲

زراعت، وسرسبزی موقوف بود، واگر بندی برای ریگ بسته نشدی، چون در اطراف زرنج ریگ بسیار بود، وبادهم شدید میوزید، پس دیه ها وزراعت را خساره رسیدی.[1]

برای استفاده از آب دریاهای دیگر نیز مردم آنوقت سعی کرده اند، و در یونت دیگر کشاورزی یعنی ساحت مجرای هریرود، بوسیلهٔ جوی کنی آبهای فراوان بزمین های مزروع جاری شدی. بقول اصطخری شهرهرات، در هرطرف وهردروازه آب جاری وباغها داشت، که دروازه فیروز آباد (اکنون دروازهٔ قندهار) آبادانتر ازدیگران بود. آب هریرود از کروان غورسر چشمه گرفته وتاهرات انهار متعددی ازان کشیده شدی.

اول نهر نوجوی[2] که روستای سپیدسنگ[3] را آب میداد.

دوم: نهر بارست[4] که روستای گواشان[5] وسیاوشان[6] ومالن[7] وتیزان[8] وروامز[9] را آبیاری کردی.

سوم: نهر النجان[10] درروستای سوسان[11].

---

۱ ــ حاشیه تاریخ سیستان ۲۱ بحوالت عجائب البلدان خطی.

۲ ــ دراصطخری برخوی ویرخوی و برجوی؟ دو ابن حوقل: بوخوی؟ ودرادریسی: وحری؟ ودرمقدسی: دوحون؟ که همه مصحف نوجوی است، واکنون جوی نو یکی از بلوکهای معمور هراتست، که شاید در قدیم نوجوی بود.

۳ ــ درمتن اصطخری وابن حوقل: سنداسنگ، ودر برخی نسخ خطی سپیداسنگ. ودرمقدسی شبیدان؟ ودرادریسی: سمنداسنه؟ است، که عبارت ازاولنگ سنگ سپید کنونی باشد.

٤ ــ کذا در اصطخری وابن حوقل. که در بعضی نسخ خطی باریست است، ودرمقدسی بارشت آمده اکنون: نهرگزره.

٥ ــ به فتحهٔ اول اکنون هم موجود است.

٦ــ اکنون بهمین نام موجود است.

۷ ــ اکنون مالان.

۸ــ اکنون: بلوك ادوان تیزان.

۹ــ کذا دراصطخری وابن حوقل که اکنون وجودش معلوم نشد.

۱۰ ــ دراصطخری وابن حوقل: اذریجان؟ که صحیح آن بلوك النجان کنونی شمال هریست.

۱۱ ــ کذا دراصطخری وابن حوقل. مقدسی: مذوسان بدون نقطه دوم؟ اکنون معلوم نشد.

چهارم: نهرسکوکان[1] درروستای سله[2].

پنجم: نهرکمبراغ [3] درروستای کوکان[4].

ششم: نهرغوسجان[5] درروستای کرک [6].

هفتم: نهرکنک [7] درروستهای غوبان [8] وکربکرد [9].

هشتم: نهرسبغر [10] درروستای بغاوردان [11] وفیرد. [12]

نهم: نهر انجیل [13]، که شهرهرات راآب دهد، وتایك مرحله برراه سیستان

---

۱ - کذادراصطخری، که‌درابن حوقل شکوکان است. وشاید سکوان باشد، که حافظ ابرو درده‌کده‌های فوشنج یادکرده است.

۲ - کذا دراصطخری. ابن حوقل: شغله؟ که اکنون وجودآن معلوم نشد.

۳ - در اصطخری وابن حوقل: کراغ، که ظاهراً بلوك کنونی کمبراغ هراتست.

٤ - کذادراصطخری وابن حوقل ومقدسی. ولی درادریسی کورکان؟ که اکنون معلوم نیست.

٥ - در اصطخری: غوسمان؟ ودرادریسی غوسیجان. ودرمقدسی عوسجان ودرابن حوقل غوسجان. واکنون مشخص نیست.

٦ - کذادراصطخری، ولی درابن حوقل و ادریسی ومقدسی کوك است؟ اکنون معلوم نیست.

۷ - کذا در اصطخری که‌درابن حوقل ومقدسی کبکك است ومعلوم نشد.

۸ - کذا در اصطخری، که‌درابن حوقل: غوتان، و درادریسی غزنان ودر مقدسی عرنان است واکنون شناخته نشد، شاید مصحف غوچان کنونی باشد.

۹ - کذا دراصطخری وابن حوقل ومقدسی. امادرادریسی کرنکرد؟ است.

۱۰ - دراصطخری ففرطبع شده، ولی درمقدسی وادریسی «نهریعرف بسنقر یسقی رستاق سرخس» است. ودرابن حوقل نهریعریف بسبغریسقی رستاق سوخین؟ فی حدبوشنج آمده ودرترجمه فارسی اصطخری: رودفغرکی روستای سوخیردرحدپوشنگ برانست، طبع شده. ولی نهرسبغر تاکنون موجود وسبقر از نه بلوك تابع هرات بود(روضات الجنات اسفزاری ۱-۸٤)

۱۱ - درانساب سمعانی ص ۳۵ عبدالله بغاوردانی ودرنفحات نیز بوحفص بغاوردان ودر طبقات الصوفیه انصاری نیزچنین است منسوب به بغاوردان هرات، ودیگرصورآن تحریفاتست.

۱۲ - کذا - واکنون معلوم نشد.

۱۳ - املای دیگرآن انجیراست، واکنون هم نهرانجیل گویند.

باغهای آن موجود است [1]. واین نه جوی مشهور که برخی تاکنون بهمان نامهای کهن باقی مانده وتاعصر اصطخری وابن حوقل یعنی قرن چهارم هجری هم بود، وادی هرات رامشروب وسرسبز میساخت .

* * *

دیگر ازمجاری آبهای سرزمینی مرورودبود. که وادی مروو پایتخت خراسان یعنی شهرمعروف مروبدان آبادان بود، وآنرا امرغاب گفتندی. دریای مرغاب از حدود بامیان سرچشمه گرفتی، ووادی عظیمی راکه دران روستاهای متعددبود مشروب ساختی ، تاکه درآخر بحدودشهرمرورسیدی .

درمرویك واحد آبیاری را «بست آب» گفتندی، ودرسنه ۱۶۷ه ۷۸۳م هنگامیکه فضل بن سلیمان طوسی حکمران خراسان بود، درمروپنج هزاربست آب راسرهنگان ومهتران بغلبه ازمردم ستده بودند، ولی فضل آنرا اواپس بمردم داد، وبیك سلسله اصلاحات زراعتی دست زد، یعنی بخشش خراج ومالیات رادربین مردم راست کرد، واین رسم راغیرازمرودرقهستان وطبسین وآمل ونساوباورد وهرات وپوشنگ هم رواج داد [2] .

درديه زرق نیم فرسخی شهرمروجایی بود که آنرابخش آب وبعربی مقسم ماء میگفتند، درینجاپیش روی جریان آب، درچوب جویهای کوچکی راکنده بودند، که هرجوی بسمتی رفتی، وهرطرف آب مساوی ازدریا گرفتی، واگر آب کمی یافتی آب کمی هم بامساوات بودی . واین «بخشاب مرو» امیرخاص بامرتبتی بزرگ داشت، که ده هزارنفردرتحت امرش بودند، وتنخواه ایشان هم ازین ممر بود . [3]

بچنین صورت شهرمرو واطراف آن بوسیلهٔ انهار متعدد آبیاری شدی، که ازان جمله بر نهر هرمزفره بساز ابنیهٔ شهر بودی، وتاحدودسرخس طول داشت، ومحلهٔ مشهوررأس الشابای نیز برهمین جوی آباد بود.

۱– اصطخری د ۲۶ ببعد وابن حوقل ۴۳۸
۲– زین الاخبار خطی ورق ۷۷ب
۳–اصطخری ۲۶۱ وابن حوقل ۴۳۶

نهر معروف دیگر مرو ماجان نامداشت ، که دار الاماره و مسجدجدید و محبس وسرای آل ابی نجم راآب دا دی. نهر سوم رزیق بـود، که بـر دروازهٔ شهـر میگذشت، ومردم شهر ازان آب میخور دند، ومسجدعتیق و کاخهای آل خالد را نیز آب میداد. نهرچهارم بنام اسعدی خراسانی شهرت داشت، ومحله باب سنجان وبنی ماهان وابنیهٔ مرزبان مرورامشروب میساخت، بوسیله این چهـار نهر معروف شهروروستاهای مروآبیاری می شد[1].

درشمال مجرای آمو نیز از دریاهـا بوسیلهٔ انهار آب میگرفتند، مثلاً ازرودسغد برای وادی بخارا در موضع کلاباد آب گرفته شدی. ودرموضع رأس الورغ نهری بود، که شهر بخارارادونیمه میکرد، وازرأس السکرهم نهرهای سمرقندمنشعب میشد. ونهرهای معروف دیگردرین یونت زراعتی نهرفشیدیزه ونهرنو کنـدونهرجویبار ونهرجوغشج ونهربیکندونهرنو کندهونهرطاحونه ونهر کشتهونهررباح ونهرریگستان ونهرزغار کنده بود، که بستانهاو کشتزارها وبازارهاودارالامارهٔ شهـرراسرسبز میساخت[2].

قسمت دیگر آبادان وسرسبزخراسان در ماورای آمو وادی وسیع رو دسغد یازرافشان بود، که حومهٔ سمرقندرامشروب میساخت، ونهربزرگی ازان درشهر سمرقندازدروازهٔ کش جاری میشد، وآب آن به تمام خانهامیرسید، وخانه یی نبود که ازآب جاری وبوستان تهی باشد[3] و علاوه ازین انهارمتعددی را ازیـن دریا کشیده بودند، ونهربزرگ شهر ازسرب بود، وروی آنراهم بسرب پوشانیده بودند، وسربندی ازسنگ داشت، وبرای پاسبانی آن پاسبانان مجوسی مقرر بودند.[4]

---

۱ ــ اصطخری ۲٦۰ و ابن حوقل ٤۳٥

۲ــ مقدسی ۳۳۱ و اصطخری ۳۱۰ ببعد

۳ ــ معجم البلدان ٥/ ۱۲۳

٤ــ اصطخری ۳۱۷ ببعد.

ددیگر کاریز:

درسیستم آبیاری اوائل عصر اسلامی، استفاده از آبهای زیرزمینی نیز رواج داشت، ودر اکثر بلاد ومواقع، بوسیلهٔ کندن کاریز از آب زیرزمین کار میگرفتند، ومردم این سرزمین در تشخیص مواقع آب زیرزمین و کندن کاریز مهارت داشتند.

گویند کهندژ مرو که در قرن چهارم هجری ویران شده بود، بر حصهٔ مرتفع آن شهر وقوع داشت، وبوسیلهٔ آب کاریزی مشروب میگشت، که تا عصر ابن حوقل جریان داشت. (۱)

هنگامیکه فتوح عربی بسرزمین های سرسبز ومزروع شام وبین النهرین وپارس رسید، ائمهٔ فقه اسلامی برای خراج ومالیات زمین واحیای موات وغیره که به آبهای بالای زمین سیراب شدی، قواعد را وضع کرده بودند، که در کتب فقه وخراج مذکور است.

اما مسلمانان درخراسان بامسئله آبهای زیرزمینی وکاریز برخوردند، که در عربستان وشام وبین النهرین سابقه نداشت. بنابران فقهای خراسان وعراق بامر عبدالله بن طاهر پادشاه بزرگ خراسان فراهم آمدند، واحکام شرعی کاریزها را نوشتند، که مادرین باره رشتهٔ سخن را بدست مورخ گردیزی میدهیم، وی گوید:

«وپیوسته اهل نیشاپور وخراسان نزد عبدالله همی آمدندی، وخصومت کاریزها همی رفتی، واندر کتب فقه واخبار رسول صلعم اندر معنی کاریز واحکام آن چیزی نیامده بود. پس عبدالله همه فقهای خراسان را وبعضی ازعراق را جمع کرد، تا کتابی ساختند در احکام کاریزها، وآنرا کتاب قنی نام کردند، تا احکام که اندران معنی کنند برحسب آن کنند، وآن کتاب تابدین غایت برجاست، واحکام قنی وقنیات که دران معنی رود، بر موجب آن کتاب رود.» (۲)

۱- صورة الارض ۴۳۵

۲- زین الاخبار ۳ طبع تهران ۱۳۱۵

بشاری مقدسی از کاریزهاي معروف نیشاپورذکري دارد ، که در زیرزمین جریان داشته وآب آن درتابستان سردبوده ، وهرکاریزازچهارتاهفتاددهانه داشت وبعدازان برسرزمین می‌آمد ، وشهرنشاپور بـه‌آب این کاریزها مشروب میشد : یکی قنات حیره وباب معمر ، ددیگرکاریزابی عمروخفاف. سدیگرقنات شادیاخ وسوارکاریز.[۱]

فرستار آب:

درکتیبهٔ زبان‌دری قدیم معبد سرخ‌کوتل بغلان، بانام ترمیم کنندهٔ معبدوبانی چاه آن نرکرنزوك ، صفت فری استارآبFREICTAR-ABنوشته شده ، وبگمان غالب درقرن دوم‌مسیحی وحدود۱۶۰م وظیفه میرآب در نهایت اهمیت بوده ، وحتی درهمین کتیبه فری استارآب شاه بزرگ، به شخص شهنشاه‌کوشانی‌منسوب گردیده، وازان‌معلومست که ازدربارشهنشاهی‌مقررمی‌شد وبجای وزیرکشاورزی وآبرسانی وتعمیرات کارمیکرد.

وجودچنین منصب درتشکیلات دورهٔ کوشانی دوقرن اول میلادي ونام آن بزبان دری میرساند ، که در دورهٔ قبل ازاسلام وزمان مقارن نشر آن ، وظیفهٔ آبرسانی وزراعت اهمیت زیاد داشته ووزیري ازدربارشهنشاه بنام فری استار آب درتشکیلات مملکت وجودداشت ، ومردم بسیار درهمین تشکیلات آبرسانی کارمیکردند. وچنانچه گذشت دربخشاب مرودرتحت قیادت امیرآب ده‌هزارنفر بودند، وچون این مردم درامورآبرسانی وجوي‌کنی مهارت‌داشته‌اند، دردورهٔ اسلامی هم برهمین منصب خودباقی ماندند، وچنانچه درسطورسابق بحوالت اصطخري گفتیم ، برای پاسبانی انهاروبندهاي سغدوسمرقند درعهد اسلامی هم پاسبانان مجوسی (زردشتی) مقرربودند ، که درین کارسوابق طولانی وتجربهٔ کافی داشتند .

۱- احسن التقاسیم ۳۲۹

صنایع

خراسان‌وسرزمین‌مجاور آن تامجاری سند ، دربین کشور های وسیع وپرثروت پارس وهند وماوراء النهر افتاده و درجنوب آن‌هم بحیرهٔ عرب بابندرهای تجارتی بحری بوده، که‌باسواحل افریقا وهند جنوبی تاسواحل هندوچین وخود چین کشتی رانی داشته است.

درچنین حال مبادلهٔ اموال تجارتی ومصنوعات کشورهای مختلف جهان در بازارهای خراسان بوده ویاازین راه به شرق وغرب وشمال انتقال میبافت ، که صنعت کاران طبعاً ازمشاهده ودیدن آثار صنعتی متأثر میشدند، ودرمصنوعات خود اثرهای گوناگونی رامی‌پذیرفتند، که نتیجهٔ ثابت این احوال ، تنوع آثارصنعتی وپرورش صنعت باشد، واینک مادر سطور آتی مطالعات خود را درین باره درکتب تاریخ دوام میدهیم:

منسوجات:

صنعت پارچه بافی پنبه ـ کتان ـ پشم ـ ابریشم اززمان قدیم درین سرزمین رواج داشته‌ومادرصفحات گذشته‌ازقول هیون‌تسنگ ومورخان دیگر دورهٔ اسلامی اشاراتی را دربارهٔ منسوجات مختلف درنقاط متعدد خراسان ذکر کردیم.

هیون‌تسنگ‌درسرزمین‌های شرقی مملکت‌ازپارچه‌های کیاو ـ شی ـ یی (ابریشم کرم وحشی) وازتسو ـ مو (نوعی ازHEMP=شاهدانه) وکین ـ پو ـ لو (کمبله) که ازموی‌نفیس بز بافته میشود، وازهو ـ لا ـ لی (پارچه موی یک حیوان وحشی) که ازمنسوجات خیلی نفیس‌وکمیاب بوده صحبت میکند [1]، که‌ما ازین سخن رواج

۱ـ سی‌ـیوـکی کتاب۲ ص ۱۳۳

صنعت نساجی رادر نواحی شرقی خراسان ومجاری دریای سند درك کرده میتوانیم.

طبری گوید: درسنه ۱۲۰ هـ ۷۳۷م دهقان هرات هدایای گرانبهایی را در بلخ به حکمران تازی اسد بن عبدالله تقدیم داشت، که دران جمله دیبا های مروی وهروی وقوهی هم بود[1] که این هرسه سرزمین به خراسان تعلق دارد.

ابن اثیر به شهرت منسوجات هرات اشاراتی دارد، ومقریزی وقتیکه ازانواع منسوجات معروف مصری نام می برد، دران پارچه یی را بنام خراسانی درردیف نفایس زربفت ومخمل وغیره میشمارد[2]، وازین پدید می آید، که منسوجات خراسانی تامصر شهرت یافته بود.

درشمال خراسان وماوراءالنهر صنعت با فندگی ابریشم در کمال عروج بوده وپارچه هایی بااشکال وتصاویر حیوانی باخطوط منکسر وزوایای ظاهری ساخته میشد، که سراورل ستاین عالم معروف انگلیسی، درکاوشهای ترکستان چین وکاشغر، نمونهای آنرا بدست آورده ومعتقد است، که از کارهای سمرقند وبخارا بوده، ومانند آثار صنعتی قرن دوم تاچهارم هجری ایرانست.

ازنوع منسوجات منسوب باین دوره پارچه ایست خراسانی ازابریشم وپنبه که سابقاً درفرانسه در کلیسای سن زوش بوده، وامروز درموزهٔ لوور پاریس است وبران بخط کوفی نوشته اند: «عزواقبال للقاید ابن منصور بختگین اطال الله بقاءه» وشاید مقصد سرداری باشد، که دردربار عبدالملك بن نوح سامانی بود، وبقول ابن اثیر درسال (۳۴۹هـ ۹۶۰م) کشته شد. اشکال وتزئینات این پارچه عبارت ازفیلهای بزرگ وتصاویر طاووس وشتراست، وازان معلوم میشود، که سبکهای اسلامی ظهور نموده، ودرتزئین بافته ها، حاشیه هایی باتصاویر حیوانات وبعضی خطوط ونباتات بکاررفته است.[3]

۱ـ طبری ۴۶۵/۵

۲ـ خطط مقریزی ۴۱۷/۱

۳ صنایع ایران بعد از اسلام ۲۳۰ از دکترزکی محمدحسن ترجمهٔ فارسی طبع تهران ۱۳۲۰ش

درموزهٔ صنایع اسلامی قاهره پارچه هایی ازدورهٔ عباسی موجود است ، که محل بافت آن مروونیشاپور بود، ودرموزهٔ متروپولیتن پارچه کتانی با کتابت گلدوزی موجود است، که درسال ۲۶۶ه‍ ۸۸۰م درنشاپور بافته‌شده است.[1]

صنایع بافت خراسان‌دردورهٔ عباسیان که ایام رفاه وامنیت وبسط مدنیت بود بسیار ترقی کرد ، ودرممالك‌عربی وقلمرو خلفاء شهرت‌وروایی یافت . تاجاییکه تنها درالبسهٔ متروکه المکتفی بالله خلیفه عباسی، بعد ازمرگش شصت وسه هزار پارچه های خراسانی ومروی وسیزده هزار دستارمروی را برشمردند.[2]

نشاپور درقسمت غربی خراسان مرکزصنایع نساجی وتجارت بود ، و قوافل عظیم تجارتی ازان میرفتند ، واقسام‌پارچه‌های کتانی ونخی والبسهٔ فاخر ابریشمی را ازان به بلاد کفر واسلام فراوان نقل دادندی ، وشاهان‌وملوك رابه‌آن میل عظیم بودی ، چنانچه منسوجات بلاد دیگر ، درنفاست واصالت وخاصیت خود بدان نرسیدی.[3]

در کابل نیز صنعت پارچه بافی رواج داشت ، واز پنبه پارچه های فاخری می بافتند ، که ازان ازار های نفیس زنانه ودستمال های مثمن ساختندی ، واین امتعه‌ازخراسان به‌چین وسندنیز صادرشدی.[4]

در اوایل فتوح اسلامی ، کلا ههای قندهاری شهرتی داشت ، وهنگامیکه‌عباد بن زیاد از دربارحضرت معاویه درسنه۵۳ه‍۶۷۲م برسیستان والی شد، اوبروادی هلمندوار غنداب‌حمله آورد، وچون بقندهاررسید، بقول بلاذری کلاههای مردم آنرا دراز یافت ، وبه تقلیدآن کلاه پوشید ورواج داد، که آنراعبادیه گفتند.[5]

این کلاههای دراز زردوزی گلابتون کاری، شکل هرم کوچکی داشت که بیرون

---

۱ – راهنمای صنایع اسلامی ۲۴۲ ببعدازدیماند ترجمهٔ فارسی ، تهران۱۳۳۶ ش

۲ – تاریخ تمدن اسلامی ۵ / ۱۰۷

۳ – صورة الارض ۴۳۳

۴ – همین کتاب ۴۵۰

۵ – فتوح البلدان ۳۹۲

آنرا باگلابتون زردوزی وگل کاري میکردند. و این صنعت زردوزی وکلاه سازی تاجنگ استقلال هم درقندهار رواج داشت. ولی ازهمین اوقات کلاههاي کوتاه گنبدی شکل رواج یافت، وآن کلاه دراز هرمی که در پښتو تپش گفتندي از استعمال افتاد. ولی صنعت زر دوزی گلابتون باگلهای زیبابر کلاههاي گنبدی تاکنون هم درقندهار موجود است.

ازمنسوجات سمرقندجامه‌های سیمگون وسمرقندیه شهرت داشت.[1]

بیت الطراز بخارا:

شهر بخارا در خراسان مرکز ثقافت وهنر قدیم بود، واز دورهٔ قبل الاسلام. مفاخر هنري وصنعتی داشت، که ازان جمله یک مرکزبافندگی بنام بیت الطراز معروف بود، ونرشخی آنراچنین ستوده است:

«وبه بخارا کارگاهی بوده است میان حصاروشهرستان، نزدیک مسجدجامع، ودروی بساط وشادروانها (خیمه) بافتندي، ویزدیها [2] وبالشهاو مصلی‌ها وبردیهای فندقی [3] از جهت خلیفه بافتندي، کـه بیکی شادروان، خراج بخارا خرج شدی، واز بغداد هرسال عاملی علیحده بیامدي، وهرچه خراج بخارا بودی، ازاین جامه عوض بردي... وهیچ پادشاه وامیر ورئیس وصاحب منصب نبودي، که ویرا این جامه نبودي. ورنگ وي سرخ وسفید وسبز بودي، وامروززندنیجی [4] ازان جامه معروفتراست بهمه ولایتها»[5]

شکر سازی:

۱-احسن التقاسیم ۳۲۵

۲ - یزدی: جامه منسوب به یزد (فرهنگ ستین گاس ۱۰۳۰) شاید همین نام علمی بود برای نوعی پارچه.

۳- برد بضم اول نوعی از جامه مخطط شاید منسوب به فندق نام جایی باشد (غیاث)

٤-زندنیجی: منسوب به زندنه یکی از قرای بخاراکه «ثیاب زند نجیه» آن مشهور است (معجم البلدان)

٥-تاریخ بخارا ۲٤

درقرون نخستین اسلامی، صنعت شکرسازی، دراراضی جنوب خراسان یعنی مکران وطوران رواج تمام داشت. زیرا آب وهوای گرم این مناطق، برای پرورش نیشکر مساعد بود. جغرافیون عرب در پیداوار صنعتی این سرزمین ازفانید وتجارت آن ذکرها دارند، واین نوعی از شکر سپید بود، که اکنون آنرا «مسری» گویند.

اصطخری درشهرهای طوران نام روستای جدران (ابن حوقل: خرذان) را می برد، که از آنجا فانید برده می‌شد. وهمچنان بلادماسکان وقصدار فانید فراوان داشت، که آنرا به کشورهای دیگر می بردند[1]، اگر چه شکرسپید دانه‌دار ماسکان مشهور بود، ولی پسانتر فانید طوران ازان خوبتر شد، وشکر ماسکان بدرجهٔ دوم قرار گرفت.[2]

آسیا های بادی:

آسیا های بادی تاکنون هم درهرات وسیستان موجود است. چون درین نواحی یک فصل کامل سال، جریان بادبحد یست که چرخهای متوسط رابحرکت آورده میتواند، بنابرین مردم ازین جریان موسمیء ریاح استفاده میکنند، واین آسیاهای بادی ازمصنوعات خاص خراسان وسیستانست.

هنگامیکه اعراب فاتح باین سرزمین رسیدند، یگانه چیزیکه مایهٔ تعجب ایشان گردید، همین آسیاهای بادی وبقول خود شان طواحین الریاح بود، که هریکی از جغرافیا نوایسان عربی ذکری ازان دارد.

اصطخری. گوید: که در سیستان باد های شدید دوام میکند، تاجاییکه ایشان آسیاهارا برای آن نصب کرده‌اند، که بوسیلهٔ هوادوران میکنند،[3] که همین مطلب راابن حوقل نیزنوشته است.[4] والبشاری طواحین الریاح را یکی از عجایب سیستان

۱- اصطخری ۱۷۷ و صورة الارض ۳۲۵

۲- احسن التقاسیم ۱۸۱

۳ - مسالك الممالك ۲۴۲

۴- صورة الارض ۴۱۵

داند، که مردم گندم خود در ادران آرد کنند، وبوسیله جریان هوا و باد گردش کند.[1]

زرگری وفلز کاري :

سرزمین خراسان باداشتن کوهسار ومعادن گوناگون امتیاز وشهرتی داشت، از معادن یاقوت ولاجورد بدخشان وسیم وزر پنجشیر واندراب وپیروزه وجواهر نشاپور ودیگر کانهاي کوهسار هندوکش وغور وغیره در کتب جغرافیاي قدیم ذکرهارفته ومورخان نیز ازان خاموش نیستند .

بابودن معادن گوناگون، وجود صنایع زرگری وزیور سازی ونگین کاري در بازار هاي خراسان امري طبیعی است ، ومامی بینم که هنروران خراسانی درین صنعت هاي ظریف دستی قوی داشته اند.

مسعودي گوید : که در سنه ۲۸۳هـ ۹۸٦م عمر ولیث صفاري پادشاه خراسان صدستور وبسا از حمارهاي خراسان را باصندوقهاي فراوان مملو از خواسته هاي خراسانی وچهار هزار هزار (چهار ملیون) درهم بدربار المتوکل خلیفۀ بغداد اهداء داشت، ودران جمله بتی بود از روی (صفر) که پادشاه صفاری را در بلاد بست وداور بدست افتاده بود، این بت مجسمۀ زنی بود ، دارای چهار دست ودو دست بر نجن طلایی مرصع به جواهر سرخ وسپید، وبرخی از بتهای کوچك راهم همراه داشت، که برروی آنها زیورها وجواهر را کار کرده بودند، واین تماثیل را مدت سه روزدر ادارۀ پولیس قسمت شرقی بغداد به نمایش مردم گذاشتند، وبعد ازان آنرا بدار المعتضد بردند .[2]

ازین داستان به ثبوت میرسد، که عمرولیث صفاری این بتان را از داور وبست بدست آورده بود، ولابد محصول صنعتی این سرزمین باشد، که تاقرن سوم هجری باقی مانده بود .

درهمین فصل درشرح صنعت نساجی وبافندگی گفتیم، کـه درسال ۱۲۰هـ ۷۳۷ م دهقان هرات، ازامتعۀ نفیس این سرزمین خواسته هاي گرانبهایـی را به

۱-احسن التقاسیم ۳۳۳

۲- مروج الذهب ٤/ ۱۷۲

حکمران عربی دربلخ تقدیم داشته بود، که درین هدایا برخی از مصنوعات زرگری هرات هم بودبدین تفصیل :

نمونهٔ دوکاخ اززروسیم، وابریق های طلا ونقره وکرهٔ طلایی وکاسه های طلا وسیم که تمام این امتعهٔ زرین وسیمین صحن خانهٔ حکمران عربی راپر کرده بود.

درنمونه های فلزکاری دورهٔ اسلامی خراسان، ظروف وابریقهای برنزی موجوداست، که تزئین این ظروف ، برجسته وباقلمزده بوده وباقطعات مس قرمز مرصع شده است .واغلب اینها درموزهٔ هرمیتاج لینن گراد است. یکی از انهاکه درخت انارو برگ نخل کم برجسته روی آن نقش وبامس مرصع شده، در گالری والترز WALTERS دربالتیمور موجود است . این اشیاءکه تاریخ ساخت آنرا میتوان قرن هشتم میلادی دانست، قدیمترین نمونهٔ مکتب مرصع کاری خراسان دراوایل دورهٔ اسلامیست .[2]

کاغذ سازی :

صنعت کاغذسازی درسالهای قبل ازمیلادمسیح درچین رواج داشت، وازانجابه بلاد شمالی مجرای آمونفوذکرده، وکارخانهای کاغذسازی درماوراءالنهر بنایافته بود. ومسلمانان این صنعت را ازمردم سمرقندیادگرفتند، ولی به نشروتوسیع آن همت نگماشتند . گویند که درسنه ۷۵۱ م ۱۳٤ ﻫ برخی از اسیران چینی که کاغذرا از کتان والیاف بوتهٔ بنگ وقنب(کنف) می ساختند به بلاداسلامی آورده شدند،[3] ومسلمانان صنعت کاغذ سازی را ازیشان فراگرفتند، وشاید کلمه کاغذ هم اصلاً چینی بوده وازراه فارسی به عربی آمده باشد . واولین کسی که این صنعت را از خراسان به عراق وبغدادبرد، فضل بن یحیی برمکیست که درسنه ۷۹٤ م ۱۷۸ ﻫ

۱- طبری ٤/ ٤٦٥

۲- راهنمای صنایع اسلامی ازدیماند ترجمه فارسی ۱۳۷ طبع تهران ۱۳۳٦ ش

۳- دکتورهتی درتاریخ عرب ۵۰۳/۲ طبع قاهره ۱۹٦۱م بحوالت ترکستان بارتولد ۲۳٦

حکمران خراسان بود، [1] وچون در عصر عباسیان، پوست نازك برای نوشتن مراسلات وسجلات دفاتر رسمی کمیاب شد، فضل بن یحیی برمکی که این صنعت را در خراسان دیده بود امر داد تا صنعت گران کاغذ را با کارخانهای ایشان به بغداد و شام انتقال دادند وبقول مقریزی جعفر برمکی کاغذ را بجای پوست در دواوین حکومتی استعمال کرد، واین صنعت کاغذ شام از راه اندلس به اروپا نفوذ کرد. وآنرا بهمین نام CHARTA DAMASCENA خواندند، [2] وکاغذ که اختراع مردم چین بود، از راه سمرقند وخراسان به بغداد رسید، ودر ممالك اسلامی رواج یافت. [3] وکارخانهای کاغذ سازی تا قرن چهارم هجری هم در خراسان بود، چنانچه جوزجانی در شرح سمرقند گوید:

«وازوی کاغذ خیزد، که بهمهٔ جهان ببرند.» [4]

ابن حوقل کاغذ ساخت ماوراءالنهر را در جودت و کثرت بی نظیر داند [5]. که کاغذ سمرقندی را همواره بسایر اقطار می بردند [6]

شرف الزمان طاهر مروزی درحدود ۵۱۴ هـ ۱۱۲۰ م مینویسد: که در زمان قدیم سمرقند را با چین رابطه بود، چون مسلمانان آنرا فتح کردند، آثار صنعت کاغذ سازی بسیار خوب از چینیان درانجا ماند، که یك روی کاغذ سپید، وروی دیگرش زرد باشد. [7]

بقول گوستاولوبون: چینیان از پیلهٔ ابریشم در زمان قدیم کاغذی را ساخته بودند، ودر اوایل سنین هجری اختراع مذکور از چین بسمرقند آمده بود، چون اعراب

۱- همین کتاب

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۲۰۰

۳- کتاب الهند ۱۳۳ و تاریخ فرهنگ ازدوکتور عیسی صدیق ۴۰۷ و تاریخ عرب از هتی ۸۶

۴- حدود العالم ۶۶

۵- صورة الارض ۴۶۵

۶- کتاب البلدان ابن فقیه ۲۵۱

۷- طبایع الحیوان ۶ و ۱۰

سمرقند رافتح کردند، کارخانهای کاغذسازی را درانجایافتند، ولی بجای ابریشم، کاغذ پنبه راارواج دادند، که ابریشم درهرجاپیدانمیشد. وساختن کاغذاز پنبهٔ کهنه، این صنعت رادراروپا ازراه عرب مروج گردانید، که قدیمترین کتاب اروپابروی همین کاغذ پنبه یی درکتابخانهٔ اسکوریال موجود، ودرسنه ۱۰۰۹ م ۴۰۰ ه نوشته شده است.[۱]

تااواخردولت اموی دردمشق، کتابت برروی پوست رواج داشت، ودفاترحکومتی عبارت ازلفافهای پوست بود. چون درعصرسفاح عباسی وزارت به خالدبن برمک خراسانی بلخی سپرده شد، دفاترحکومتی را ازهمان ادراج ولفایف بطور کتابها مرتب کرد، تاکه درایام هارون الرشید جعفربن یحیی برمکی کاغذ راارواج داد،[۲] وبقول ابن ندیم دران جمله کاغذچینی وکاغذ خراسانی هم بود، که از کتان ساخته می شد، ووگویند که کارکنان چینی آنرادرزمان قدیم درخراسان ساخته بودند، ودرایام امویان وعباسیان نشرورواج یافت.[۳]

هیکل تراشی:

هیکل تراشی ومجسمه سازی ازصنایع قدیم قبل الاسلام افغانستانست، که درنتیجهٔ آمیزش دومدنیت بودایی ویونانی درافغانستان وسرزمین گند هاراارونق بسزایی گرفته بود، وحتی نقش ولعبت وبت قندهار به سبب زیبایی تاریخی آن، درادبیات دری عصراسلامی نیز مثل اعلای حسن وجمال شمرده میشد مثلاً:

زخوبان وازریدکان سرایی   به قصر توهر خانه یی قندهاری

(دیوان فرخی ۳۷۵)

وثاق توازنیکوان چون بهشت   سرای تواز لعبتان قندهار

(دیوان فرخی ۱۵۳)

۱- تمدن اسلام وعرب ۶۲۱

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۵۷/۳

۳- الفهرست ۳۲

نگـارقند هـاری قندلب نیست توقندیـن لب نگار قندهـاري

(دیوان عنصری ١٦٧)

بوی خاك ازنرگس وسوسن چومشك تبتی
روی باغ ازلاله ونسرین چـونقش قنـدهار

(دیوان انوری ١٣٠)

صانعی باید حکیم وقادر وقایم بذات تاپدید آیدزصنع وی، بتـان قندهـار

(دیوان سنائی ١٤١)

درقرن پنجم مسیحی اقتدار هفتلیان واشتغال مردم بامور جنگی وهجوم باعث گردید، که صنعت هیکل تراشی وبت سازي (بده سازی) تنزل کند، ولی باوجود این فن مذکور ازبین نرفت، ودامنهٔ آن تاحلول اسلام که مانع بت تراشی بود ادامه یافت .

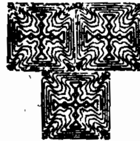
نویسندهٔ دانشمند آقای کهزاد درین باره مینویسد :

«آثار معبد بودایی فندقستان (مقابل سیاه گرد درهٔ غوربند) که مربوط به قرن ٧م میباشد نمونهاییست، که بعد ازانحطاط صنعتی گریکوبودیك قرن ٥م جنبش جدید وآخرینی را درعالم صنعت هیکل تراشی وتصاویر رنگهٔ دیواری در افغانستان نشان میدهد . از روی مطالعات موسیو هاکن چنین استنباط می‌شود، که عوامل وممیزات صنعتی ساسانی که در قرن چهارم میلادي به مدرسهٔ هیکل تراشی گریکوبودیك مخلوط شده بود. مجدداً جای خود را به عوامل هندی، مخصوصاً ممیزات عصر گوپتا خالی کرد . وشیوهٔ فندقستان به هیکل تراشی عصر تانگهای چین تأثیر وارد نمود . درمجسمه های فندقستـان تناسب اندام ، جای خود رابه رنـگ آمیزی زیاد گذاشته وصنعتگر عصر میخواسته، باربـگ‌هاوالوان ، محصول دست خودرا زیباتر سازد، ولـی رنگ آمیزي جـای تناسب راگرفته نمیتوانند . مخصوصاً سرهای مجسمه‌ها نسبت به بدن خیلی خورد تر دیده میشود .

بهرحال آثار فندقستان را آخرین هیکل سازیهای بودایـی افغانستان حساب میتوان کرد، ولی این را هم درنظر باید داشت، که آثار گچی حتی در قرن ٨ م

هم ساخته شده است . »[1]

ازروی این مطالعات د ریافته میتوانیم ، که درحدود ۱۰۰ تـا ۲۰۰ ه یعنی در بحبوحهٔ فتوحات اسلامی در افغانستان، صنعت هیکل‌تراشی ، آخرین مراحل زندگانی خود را می پیمود، تا که بوسیلهٔ مسلمانان بت شکن ازبین رفت .



۱- تاریخ افغانستان ۲/ ۳۵۷

تجارت

افغانستان قرن ششم وهفتم میلادی ، بین هندوستان و کشورپارس ساسانی وممالک ماوراءالنهر وچین وجنوباً بحیرهٔ عرب افتاده ، وراه معروف ابریشم ازان میگذشت ، که به تعبیر دانشمند فرانسوی رنه گروسه، راه زیارت بوداثیان هم بود، [1] و قوافل تجارتی ممالک هندو پارس و چین و ماوراء النهر ازین سرزمین به عراق وممالک عربی ومصرمیگذشتند ، و بنا برین بلاد و مراکز عمدهٔ بازرگانی را همواره داشته است .

درحدود سال نهم هجری وبعد ازان معلوماتی ازوضع بازرگانی این سرزمین بوسیلهٔ هیون تسنگ بما رسیده که برخی از نکات آن در خور یاد آوری است :

درعصر هیون تسنگ طلاونقره ویشم سپیدومرواریدوعنبروانواع جواهرواحجار گرانبها درولایات مرزی هند و افغانستان تجارت میشد [2]، و در کاپیسای شمالی کابل ، امتعهٔ تجارتی اکثر بلاد متداول بود [3] .

سه راه تجارتی :

ازافغانستان به سرزمین هند ، سه راه تجارتی موجود بود: در شمال ازوادی دریای کابل و کنر براه باجور یا مجرای دریای کابل به وادی پشاور و سواحل اباسین (دریای سند) میگذشتند، وپایتخت ثانوی کابلشاهان یوداکهنده یعنی ویهند در منتهای این وادی بر کنار دریای سند واقع ومرکز مهم تجارتی بود، که

۱- تمدن ایرانی ۴۵۳

۲- سی ـ یو ـ کی آخرکتاب دوم ۱۵۰ ببعد

۳ـ همین کتاب ۱۱۶ ببعد

مردم آن متمول ومترقی بودند، ودرینجا ذخیرهٔ بزرگ اموال التجارهٔ گرانبها وامتعهٔ مختلف کشورهای دیگر[1] ومشک وگوهروجامه های باقیمت هند وجود داشت[2].

این راه شمالی بازرگانی، ولایت تخار وکابل‌را با هند وصل میکرد، وچون تجارت سرزمین های شمال هندوکش ازین راه باهند صورت میگرفت، بنابرین پروان شمال کابل جای بازرگانان بود، وآنرا در هندوستان میگفتند[3]، وشهر کابل که پیوستگاه راههای تجارتی بود، تنها در بازار آن بقیمت زاید از دوملیون دینار نیل فروخته میشد.[4]

ولایت کابل درشمال‌هندوکش بابلخ پیوستگی داشت،واین شهری بودتجارتی وجای بازرگانان‌وآبادان، که آنرا بارکدهٔ هندوستان گفتندی،[5] وازهرطرف اموال بازرگانی بدان رسیدی،ومجمع تجارتها ومعاملات بازرگانی بودی،[6] وچون بلخ با جوزجان پیوستگی داشت، و شهر های جوزجان فراهم گاه صنعتکاران وبازرگانان واموال تجارتی بود،[7] بنابرین اهمیت بازرگانی آن فراوان میشد، وبقول البشاری دارای تجارت نافع واموال تجارتی فراوان وتجارتگاه سند بود،[8] وشهربلخ چهاردروازه داشت، که البشاری دو در آنرا باب‌هندوان وباب یهودان میشمارد، وبارتولد گوید: که این اسامی حاکی ازوجود محله هاییست، که تجارهندی ویهودی دران سکونت داشتند[9].

۱- همین کتاب ۱۶۳

۲- حدودالعالم ٤٦

۳- حدود ٦٤

٤- ابن حوقل ٤٥٠

٥- حدود العالم ٦١

٦- ابن حوقل ٤٤٨

۷- ابن حوقل ٤٤٢

۸- احسن التقاسیم ۳۰۲

۹- جغرافیای تاریخی ایران ٥٧

باری قوافل تجارتی ولایات شمال هندوکش ازراه کابل ولغمان به‌سواحل دریای سند وهندوستان میگذشت، ولغمان نیزجای بازرگانان و بارگه هندوستان بود، وبعد ازان دنپور (حدود جلال آباد کنونی وآدینه پوربابر) جایگاه بازرگانان تمام خراسان وتاجران مسلمان بود[1].

در آخر وادی پشاور بطرف شرق، شهر معروف ویهند افتاده بود، که پایتخت ثانوی کابلشاهان شمرده می‌شد. واکنون روستای هند بر کنار راست دریای سند، مقابل اتک بجای ویهند تاریخی موجود است. این شهر تجارتگاه بین هندو پشاور و کابل بود، وتا اواخر قرن چهارم هجری مسلمانان دران اندك بودند وجهازهای هندوستان بیشتر بدین ناحیت می افتاد[2].

دوم: راه دوم تجارتی افغانستان به‌شرق ازغزنه و ولایت پختیا از درهٔ گومل وغیره به‌بنون (بنیان قدیم) میرسید، که‌ازانجا ازراه معبر نیلاب بسر زمین پنجاب کنونی میگذشتند.

غزنه‌شهری‌معمور بود، وبقول ابن حوقل درتمام بلاد این نواحی شهری به آبادی غزنه‌وکثرت اموال وتجارت نبود، وآنرا هم گذرگاه هند میشمردند[3] وچون درشمال باوادی کابل و درجنوب غرب باوادی ارغنداب وهلمند پیوستگی داشت، اهمیت تجارتی آن بیشتر بود، ودر اطراف آن مردم خلج (کوچیان غلجی کنونی) باگوسپندان بسیار وگردنده[4] بوده اند، که وسیلهٔ انتقال اموال و کالای بازرگانی به غزنه ویا ازان میشده اند.

غزنه‌بادو مرکز تجارتی بزرگ یعنی کابل وبامیان‌ارتباط داشت. اگرچه کابل (جروس) درخلافت حضرت عثمان فتح شده بود، ولی تاعصر یعقوبی حدود ۲۹۰ﻫ ۹۰۲م شهر سربسته شمرده‌میشد، وجزبازرگانان کسی بدان راهی نداشت،

۱- حدود ٤٦
۲- حدود ٤٦
۳- صورة الارض ٤٥٠
٤- حدود ٦٤

وتاجران برای آوردن هلیلهٔ بزرگ کابلی در آنجا آمد وشد میکردند [1]، واین هلیله دانهٔ نبات طبی است که آنرا دریونانی وانگلیسی مایروبیلون MYROBALON گویند، وبهترین نوع آن هم به کیبولک (کابلی) معروف بود، [2] که ازمواد عمدهٔ تجارتی کابل محسوب میشد، وحتی کابل را شهر هلیلهٔ اعلی گفتندی. [3] ونیز اهمیت تجارتی منسوجات نخی بسیار خوب کابل بدرجه یی بود، که از ان دستمالها وعرقپاك هشت رخ ساخته و بتمام بلاد خراسان و چین وسند می بردند، وهم کابل مرکز تجارت نیل بود، وطوریکه ابن حوقل از بازرگانان آنجا شنیده بود تنها در شهر وحوالی آن سالانه بقیمت دوملیون دینار طلایی نیل فروخته شدي، واضافه از ان هم مقداری در دست سوداگران بودی. [4] وعلاوه برین اموال نفیس هند وامتعهٔ چینی در بازارهاي آن بدست می آمد. [5]

ازین دوراه نخستین ودویمین که یکی به هند و دیگري شمالاً به ماوراءالنهر وچین میرسید، اموال التجاره ازین دومملکت به ایران وممالک دیگر انتقال می یافت، که ازان جمله مهم تر آن ابریشم چینی بود، ولی این تجارت در قرن ششم میلادی کمی یافته بود، زیرا رومیان درخت توت کرم پیله را پروردند، وازخواستن ابریشم آسیایی بی نیاز شدند. [6] وهمچنین ظروف هندی وآهن خراساني و منسوجات رنگین کشمیر وعود ومشك ودارچینی ازچین، وعود وقرنفل ونارگیل والبسهٔ نخی وفیل از هند وسند از راه افغانستان به اراضی غربی و کشورهای عربی نقل میشد. [7]

۱- البلدان یعقوبی ٥٣

۲- جغرافیه خلافت شرقی ترجمه اردو ٥٢٧

۳- احسن التقاسیم ٣٠٤

٤- ابن حوقل ٤٥٠ وادریسی ٧٢

٥- جغرافیه خلافت ٥٢٨

٦- ایران ساسانی از کریستن سین ١٦٦

۷- تاریخ تجارت درعصر اموی ٣٧

ابوزید سیرافی گوید: که ازهندوستان قوافل مسلسل بخراسان و ازانجابهند می آیند، راه این قوافل بزرگ زابلستان(وادی ترنک وارغنداب) است،[1] وشمشیرهای‌هندی (مهند)·

بقول‌فون کریمر آلمانی‌ازراه‌شبرغان‌شمال افغانستان تجارت‌میشد[2]، که بگفته ژوزف‌هاکن برج مشهورمبادلات اموال التجارهٔ کاروانهای شرقی وچینی درینجا بود.[3]

سوم:

راه بسیارمهم وسوم تجارتی خراسان وسیستان به سرزمین سندوهنداز نشاپور وهرات وسیستان وبست به رخج میگذشت، وازوادی پشین وشال(کویته کنونی) به درهٔ بولان وسرزمین وسیع سند سرازیر میشد.

درین منطقه‌شهربسیارمعروف وتجارتی هرات بود، که ازسمت غرب بانشاپور مرکزمهم دیگربازرگانی خراسان می پیوست. نشاپورازبدوورود عساکراسلامی مرکزیت واهمیت خاصی داشت، و مبدأ سوقیات عظیم عرب در خراسان بود، این‌شهردرقرن‌چهارم‌هجری‌بسیارمعمورگشت، وجای بازرگانان‌وبازرگانی بود،[4] وبازارهای‌خاصی برای‌انواع‌تجارت‌داشت، وصنعت‌کاران‌وکلاه‌سازان وپوستین دوزان و ریسمان فروشان و دیگر اصناف کسبه وارباب صنعت رسته های خاصی‌دربازارهاداشتند، وازدکانهای بزازی آن‌کالای‌فراوان به بلاددیگربرده می‌شد، و درخراسان درتجارت ورود قوافل بازرگانی ازنشاپور شهری‌بزرگترنبود، وانواع البسه‌ومنسوجات فاخرنخی وابریشمی‌ازان بسایربلاد اسلامی صادرشدی.[5]

۱- کتاب الهند و السند ۲۰۱

۲- تهذیب مشرق درعصرخلفاء ترجمه اردو ۲۲

۳ - تمدن ایرانی ٤٥٤

٤- حدود العالم ٥٥

٥- صورة الارض ٤٣٣

بقول مقدسی نشاپور خزانهٔ مشرقین وتجارتگاه خافقین بود، وخواسته های تجارتی آنرا تاعراق و مصرمی بردند، وفرودگاه اموال تجارتی پارس وسندومکران وخوارزم وجرجان بود.[1]

هرات درپهلوی شرقی چنین مرکز بزرگ تجارتی واقع بود، درحالیکه از سمت شمال بامرومرکز دیگرسیاسی واقتصادی خراسان پیوستگی داشت، وراه تجارت بخارا هم جنوباً باین شهرمی پیوست.

بخارا درا وایل دورهٔ اسلامی به تجارت وبازرگانی شهرت خاصی داشت، تاجائیکه اعراب آنرا بتازی مدینة التجار گفتندی، وتنها دریک بازارماخ که دران درودگران ونقاشان بودند، روزی زیادت ازپنجاه هزاردرم بازرگانی شدی،[2] وهرات ازسمت شمالی بابلاد معروف بخاراوماوراءالنهر وخوارزم پیوستی، درحالیکه جنوباً باسیستان ورخدپیوسته بود، وهمواره ازجرجانیهٔ خوارزم، قوافل تجارتی به خراسان وگرگان آمدی،[3] وبقول ابن حوقل لباس نخی وپشمی آن به آفاق جهان رفتی، وبازرگانان آن بامماللك شمالی هم تجارت کردی.[4]

هرات بمنزلت قلب خراسان ومحل تقاطع راههای قوافل تجارتی بود، وبقول اصطخری فرودگاه محمولاتی بود، که ازپارس بخراسان نقل می شد، وهرات دروازهٔ خراسان وسیستان وپارس شمرده شدی.[5]

بر شاهراه عظیمی که ازهرات وسیستان وکشورپارس بهرخذودرهٔ بولان وصل میشد برکنارهلمند شهرمعروف بست افتاده بود، که آنرا درهند وستان و

---

۱ - احسن التقاسیم ۳۱۵

۲- تاریخ بخارا ۲۵

۳- اصطخری ۲۹۹

٤- صورة الارض ٤٨١

٥ - اصطخری ۲٦٥

جای بازرگانان میگفتند.[1] ودران تجارت خانهای هندوسند موجود بود[2] ودرهمین وادی غالباً بطرف شرق رخذ شهری بود بنام غزق (غزه) بالای کوه بانعمت سخت بسیار وجای بازرگانان وباخواستهٔ بسیار.[3]

طوریکه گفتیم این راه تجارتی ازراه زابلستان به سند میرسید. ودرانجا مرکز بزرگ تجارتی که برسرهمین راه واقع وپایتخت آن سامان بود الرور (روهری کنونی) است، وهمچنان ملتان وبسمدومنصوره ودیبل مراکز عمدهٔ تجارتی بود، که بشاری مقدسی و ابن حوقل هردو گرمی بازارتجارت رادراین بلاد یادآوری کرده اند[4] وهنگامیکه کالای بازرگانی راازطوران میگذرانیدند، یامی آوردند، برهربارشتر شش درهم، وبرهربرده دوازده درهم حقوق گمرك گرفتندی، واز اموال هندی وارد سندفی باربیست درهم محصول گرفته شدی، درحالیکه محصول گمرکی هرپوست دباغی شده صادر سند یکدرهم بود، و مجموعهٔ این حقوق گمرکی در یکسال تایك ملیون درهم میرسید.[5]

شهرملتان که دراوائل دورهٔ اسلامی مرکزدینی و کلتوری و ادی سند بود، بعد ازفتوح محمد بن قاسم (۹۳هـ ۷۱۱م) قرارگاه قوای امویان وامرای ایشان گشت، واهمیت اقتصادی وبازرگانی خودراتاانکشاف راه بحری کراچی واواخرقرن هژدهم حفظ نمود. ملتان بازارمهم تجارت هند وخراسان بود، ومخصوصاً هزاران نفر زایر هندی بدان آمد ورفت داشتند.

ایشان عودوچوبهای معطرهندی راازبلادبعیده بمقدارفراوان به ملتان می آوردند، ومخصوصاً عودکامروپ آنقدر نرم وعمده بود، که بران بسهولت مهررامیکندند،

۱- حدودالعالم ۶۳

۲- اصطخری ۲۴۵

۳- حدود ۶۴

۴- صورة الارض ۳۲۰ ببعد واحسن التقاسیم ۴۸۱

۵- احسن ۴۸۲

ویك من آن تا دوصد دینار بهاداشت .وازین جا بازرگانان آنرا به بلاد دیگر می بردند.[1]

تجارت بامماللك عربی :

خراسان غرباً باعراق وپارس وبین النهرین وکشورهای دیگرخلافت عربی تجارت داشت ،وبغداد وبصره وکوفه عرضه گاه اموال تجارتی خراسان بود ، وقوافل بازرگانی آسیای وسطی ازبخارا وپارس به بغدادمیرسیدند.[2]

راهیکه ازسند به سیستان وپارس میرفت، ازسمت شمال باوادی پنجاب و کوهسار افغانستان ازطریق کابل وغزنه ودیگرمراکز بازرگانی پیوسته بود، و قوافل تجارتی توابل هندرا درخراسان وبخارا نشر میکردند ،[3] وظروف هندی وآهن خراسانی ومنسوجات رنگین کشمیری وعودو قرنفل ونارگیل وجامه های نخی وفیل راازهندوسند به بغداد می بردند .[4]

درحدود ۱٤٥ه۷٦۲ م چون منصور خلیفه بغداد را بنانهاد ، وی به برخی از رجال دولت قطعات زمین رابطور اقطاع داد ،تادران آبادی کنند . ازانجمله قطیعه ربیع بن یونس ازغلامان منصور بود، که دران تجارخراسانی وبزازان یعنی جامه فروشان خراسان تجارتخانهاداشتند ،ومنسوجات گوناگون راهمه ازخراسان می آوردند، که جامه هاي بلاد دیگر دران نبود ،ویکی ازدروازهای بغداد باب خراسان بود ، که ازان دروازه بجانب خراسان میرفتند .یکی ازقطایع دیگربغداد قطیعهٔ شعبه بن یزید کابلی بود ،وربض[5] حرب بن عبدالله بلخی از بزرگترین حصص بغداد شمرده میشد ، که دروازهای متعددی داشت ،و دران بلخیان و

۱–ابوز بدسیرافی درکتاب الهندو الصین ۱۲۹

۲– تاریخ الاسلام السیاسی ۲/۲٤۹ ببعد بحوالت تاریخ تجارت درقرون وسطی ازهید HEYD ۱/۲٦

۳– همین کتاب ۲/ ۲۵۳

٤– همین کتاب ۲/ ۲۵٤ بحوالت حضارة الاسلام فی دارالسلام

۵– ربض به دو فتحه ، خانها وساکن دور ادورشهر(المنجد)

مرویان و کابلیان و دیگر اهل خراسان سکونت میکردند ، وهر گروه رئیسی داشت.
وهمچنین قطیعه حکم بن یوسف بلخی قو ماندان شرطه (پولیس) و قطیعهٔ تمیم بادغیسی وقطیعه ابی عبید معاویه بن برمك بلخی ومنازل خالد بن برمك بلخی در بغداد بنام خراسانیان معروف وفرودگاه بازرگانان خراسانی بوده است .[1]

در خراسان جایی بود از اعمال بخارا که آنرا وذار گفتندی ، ودرین جا جامه های وذاری بافته شدی ، که رنگ پکه داشتی ، وبقول مقدسی که نام آنرا از مشاهیر بغداد شنیده بود ، آنرا دیبای خراسانی میگفتند ، که در بغداد شهرت داشت .[2]

بعد از بنای بغداد که پایتخت عباسیان شد ، تجارت خراسان با آن شهر جریان داشت وبازرگانان یاقوت والماس رااز بلاد هند ، وروغن های معطر و ابریشم وجادرهای ابریشمین وطبق های چوبی رااز نشاپور وجامه ها رااز بلخ و کاغذو نوشادر ومشك وپوستین های سمور وسنجاب وروباه رااز ماوراءالنهر وفرشها وجای نماز هاوجامه های پشمی رااز بخارا ، ومشك وکافور وعود رااز چین ، وبرده گان سپیداندام رااز ماوراء النهر و سمرقند وخراسان (که قیمت آن تاپنج هزار دینار فی نفر میرسید) به بغداد می بردند ، وراه بری تجارت از خراسان به هند وترکستان وتبت وبلاد چین میگذشت .[3]

دیگر ازمراکز بازرگانی عرب بصره بود ، که فرودگاه کالای تجارتی دنیای آنروز شمرده می شد ، وآنرا دروازهٔ بغداد گفتندی ، که ازراه بحر وبر دران تجارت شدی ، وقوافل بازرگانی از ممالك شرقی (عراق وخراسان تاچین) بدان شهر رسیدی .[4]
بقول یعقوبی بصره درانوقت شهرت جهانی داشت ومرکز عمدهٔ تجارت وکالای بازرگانی بوده[5] ، که تجارت خراسان نیز بااین شهر عربی ازراه

۱- کتاب البلدان یعقوبی ۸ ببعد

۲- احسن التقاسیم ۳۲٤

۳- تاریخ تمدن اسلامی ٥/۳۸ ببعد

٤- تاریخ الاسلام السیاسی ۲/ ۲٥۰ بحوالت کتاب التبصر بالتجاره و مقدمه سید حسن حسنی ۲

٥- البلدان ۸۰

خشکه جریان داشت .

تجارت باچین :

خراسان درمرزهای شمال شرقی یعنی درسرحد های شرقی تخار وواخان با بلاد غربی چین می پیوست ، واین مملکت وسیع تاریخی ، ثقافت ومدنیتی قدیم داشت ، کالای بازرگانی چین همواره دربخارا وبلاد آسیای میانه فروخته می شد ، وهنگامیکه لشکریان عرب به کرانهای سیحون رسیدند ، رفت وآمدبازرگانان اسلامی بهچین میسر گشت ،وکاروانهای تاجران ، بغرض آوردن حریرو جامه های ابریشمین چینی به آن کشور میرفتند ، و این تجارت چین تاوقتی درخراسان فراوان بود ، که درمروصنعت ابریشم بافی رواج یافت .[1]

بدخشان جای بازرگانان ومعدن سیم وزروبیجاده ولاجوردبود ،وکاروانهایی که ازتخاروبدخشان می گذشتند ، برای اداره و کنترول آن مامون خلیفه ، دربین دوکوه بندی نهاده ودروازه یی ساخته بود ، که کاروانهاازان دربیرون میرفتند ، وآنرا درتازیان میگفتند ،[2] وغالباً این راه کاروان روچین بود ، که علاوه برین راهی دیگرهم ازهمین کوهساربدخشان وتخارستان به تبت میگذشت ،و درموضعی که آنرادرتبت میگفتند ، دروازه یی بر کوه ساخته بودند ، وباژستانان مسلمان آنرا نگاهداری میکردند. چون مردم وقوافل تجارتی به حدودواخان میگذشتند درین درتبت باژمی دادند .[3]

دربارۀ تجارت چین درمباحث گذشته هنگامیکه ازراه دوم تجارتی صحبت میکردیم شرحی را نوشته ایم .

طوریکه ازکتاب حبیب العروس وریحان النفوس محمدبن احمدتمیمی مقدسی گیاه شناس وداروشناس معروف (متوفی ۳۸۰ه ۹۹۰م)نقل نموده اند ، انواع مشک

۱ـ تاریخ الاسلام السیاسی ۲/۲۵۳ بحوالت تاریخ تجارت ۱/۳۷

۲ـ حدودالعالم ٦٤

۳ـ حدود ۷۲

ازتبت وسرزمین های جنوبی چین به خراسان آورده می شد، وازانجمله مشک قصاری منسوب به قصار شهری بود، بین هند ومملکت چین، ومشک چینی درقیمت ورایحه واصل ازان کمتر بود، وبازرگانان خراسانی سغدی آنرا بر پشت خویش به خراسان می آوردند، وازینجا باطراف دنیا برده میشد.[1] وهمچنین عود صنفی منسوب به شهر صنف چین ازبهترین عودها بود، وعود قطنی و منطاوي ولواقی نیز ازچین آورده می شد وشهرتی داشت.[2]

چون خراسان بین چین وممالک عربی افتاده بود، وتجارت بین چین وعرب ازین راه می شد، بنابرین اجناس تجارتی چین ازخراسان به کشورهای غربی آسیا انتقال می یافت، وبرای مسافرت به چین راه دریا چندان معمول نبوده بلکه بشتر ازراه خشکی عبور می نمودند، وکالای چین را که بسمرقند واردمیکردند، ازانجا به حلب وبلاد معظم دیگر حمل می نمودند. یکی ازبازرگانان مسلمین در کتاب ختایی نامه که درقرن پانزدهم میلادی بفارسی نوشته گوید که ازراه خشکی سه راه به چین وجود داشت: راه کشمیر ــ راه ختن ــ راه منگــولیا،[3] که هرسه راه ازخــراسان میگذشت، وایــن سرزمین طوریکه درزمان قبل ازاسلام، گذرگاه راه ابریشم بود، دراوایل دورۀ اسلامی نیز باچین روابط تجارتی ورفت وآمد قوافل بازرگانی داشت.

یکی ازمواد بسیار پسندیده ایکه چینیان ازخراسان میخواستند، غازۀ معروف آن بود، که بانوان چینی رخسارهای خودرا بدان می آراستند وخیلی پسندیده بود، وحتی شه بانوی چین آنرا مخصوصاً میخــواست.[4] ونیز مردم چین، قالین های بابلی را باولع فراوان میخریدند، واحجار کریمه شام ومرجان ومروارید بحر قلزم وجامه های بافتۀ شام ومصر ومسکرات آسیای غربی ازراه خراسان به چیــن صــادر می شد،[5] وهمچنین

۱ــ ضمایم البلدان یعقوبی ۱۱۸

۲ ــ همین کتاب ۱۲۰

۳ــ تمدن اسلام وعرب ازگوستا ولوبون ۷۱۹

٤ــ مطالعات چینی تالیف هرت ۲۳۵

٥ــ کریستن سین درساسانیان ۱٦۷ به حوالت هرت .

منسوجات ابریشمی خراسان و مرو، بوسیلهٔ قوافل عظیم بچین برده شدی. ۱
واهل بیکندوماوراءالنهر جمله بازرگانان بوده‌اند. وبازرگانی چین و دریا کردندی
وبغایت توانگراند. ۲

کالای بازرگانی خراسان ومربوطات آن

سیستان: خرما، انگوزه، نمدهای زمینداوری یعنی کوسی (اصطخری) زنبیل
وریسمان لیفی وبوریا (مقدسی)

کابل: جامه‌های نخی خوب ودستمال های هشت رخ که بتمام خراسان وچین وسند
برده می شود (ابن حوقل) هلیلهٔ کابلی ونیل اعلی (ادریسی)

بست: میوه های خشک وکرباس وصابون (حدود)

سروان: میوه‌ها وانگور وخرما (ابن حوقل)

مرو: خربوزهٔ خشک واشترغاز وابریشم وپنبهٔ نرم والبسهٔ نخی (اصطخری)
روی پوش ابریشمی ونخی وگاووپنیر ودیگ وشیره ومس (مقدسی)

بلخ: اشتران بختی وغلامان تورکی (اصطخری) صابون وکنجدوبرنج وجوز
وبادام وموپزوروغن وپوست وشربت انگور وانجیر ورب انار وزاگ وکبریت وسرب
وزرنیخ (مقدسی)

بدخشان: مشک تبتی (حدود) بیجاده ولاجورد (اصطخری) سنگهای گرانبها
برنگ سرخ واناری ودیگر رنگهای پسندیده (ابن حوقل)

کران: مشک وبرده (اصطخری)

شومان: زعفران (اصطخری)

طوس: ریسمانهای خوب وبوریا وحبوب (احسن التقاسیم)

سرخس: حبوب واشتر (مقدسی)

ترمذ: صابون وانگوزه (مقدسی)

۱ـ تاریخ تجارت درعصر اموی ۳۷

۲ـ تاریخ بخارا ۲۲۱

ولوالج: کنجدوروغن آن وجوزوبادام وپسته وبرنج ونخود وجو وروغن وشاخ حیوان، وپوست روباه وقروت (مقدسی)

خوارزم: سمور وسنجاب وقاقم وروباه وخز پوست وپوست بز وخرگوش ملون وشمع وتیر وکلاه ودندان ماهی وکهرباو کیمخت وعسل وشمشیر وزره وجلغوزه وگوسپند وگاووانگور ومویز وکنجدوفرشهاوجامه هاودیباوروی پوش وقفلهاو کمان وقروت وماهی وکشتی (مقدسی)

فرغانه: برده گان تورکی، والبسهٔ سپیدواسلحه وشمشیر ومس وآهن (مقدسی) سیم وزروژیوه وچراغ سنگ وپیروزه وآهن وروی وسرب (اصطخری) دانهٔ عناب فرغانی به آفاق برده می شود (ابن حوقل) نوشادر وسنگ پازهر وسنگ مغناطیس (حدود)

نشاپور: (ابرشهر) پیروزهٔ معدن ریوند (مقدسی) انواع البسهٔ فاخر نخی وابریشمی که باکثر بلاد دیگر صادر میشد (ابن حوقل) ریواش وکارد و البسهٔ سپیدوعمایم شهجهانی وروی پوش وجامه هاي ابریشمین وعتابی وسعیدي ومشطی وزیورها والبسهٔ موینه وآهن (احسن التقاسیم)

ختلان: اسپ واستر ومواشی (ابن حوقل)

کش: معدن داروها واستران نیلك وترنگبین ونمك سرخ که بهمه جهان برند (حدود)

ترمذ: صابون نیلك وبوریای سبز وباد بیزن (حدود)

چغانیان: جامهٔ پشمین وپلاس وزعفران (حدود)

قبادیان: روناس (فوه) که بمقدار بزرگ بهند برند (ابن حوقل) نفت وپیروزه وقیر وزفت (مقدسی)

شرغ (بخارا): حلواي مغزین ازدوشاب، پوست گاو وچوب وماهی شور وتازه وپوستین بره وکرباس (تاریخ بخارا)

زندنه بخارا: کرباس زندنیچی که بعراق وفارس وهند برد ندی بقیمت

د یبا (تاریخ بخارا)

هرات: جامه های فراوان ودیبا وخلدی وز بیب طایفی و مو یز سبز وسرخ ودوشاب وشکرینه وپولاد وپسته (مقدسی) برنج مارا بادی وچوب عرعرفو شنجی (اصطخری) کشمش کروخی ومویز طایفی مالنی (ابن حو قل)

غرستان : برنج بشین ومویز سورمین (اصطخری) سیم ونمد وفرش خوب و گلیم واسپان خوب واستر (مقدسی)

پنجهیر: (پنجشیر) زر ولاجورد وجواهر دیگر (ابن حو قل)

جوزجان : پوستهائی که بتمام خراسان برند(اصطخری) غالباً پوست قره قل باشد .

بامیان: نیل سالانه بقیمت دوملیون دینار طلا یی (ابن حو قل)

نساوابیورد: البسهٔ ابریشمین و کنجد وروغن آن وجامه های زربفت وبنبوزی وپوستهای روباه(احسن التقاسیم)

ماوراءالنهر : جامه های نخی وپشمی وپوستی ونوشادر و کاغذ و زیبق وسیم وزر وبهترین غلامان تورکی و مشك تبتی وخرخیزی وز عفران چغانی وپوستهای سمور وسنجاب وروباه وغیره وطرایف آلات آهنی وجامه هاییکه درخور شاهان بود (اصطخری) سیم وزر وجوهر های گدازنده ودارو ها چون زاك و زرنیخ و گو گرد (حدود)

بخارا : جامهٔ نازك وتنگ اسپ وچربو وجامه اشمونی وپوستمیش ورو غن (مقدسی) البسهٔ نخی وفرش ومصلی وجامه های پسندیدهٔ پشمی(اصطخری) جامهٔ کرباس ثقیل بنام بخاری که اعراب آنرا می پسندیدند (ابن حوقل) شوره(حدود)

سند: در کنار شرقی جنوبی خراسان ازسرزمین سند، کالای بازرگانی قرار ذیل صادرشدی :

ازمنصوره نیشکر و از قصدار فا نید یعنی شکرسپید ، ازطوران شکرسپید، وازسندان برنج و جامه ونارگیل ، وازگندا وی اشترا ن بختی (اصطخری)

گاومیش و گورخر از سند صادر شدی (تنبیه والاشراف) مرغ وطاووس (البلدان) **از ملتان مشك** واز دیبل **مشك** اعلاي تبتی وازمنصوره پیزار وعاج (البشاري) اما **پوست** مدبوغ وآرد وخرمای بصري واسپ وعود که يك من بدوصد دینار فروخته شدي (کتاب الهند والسند وتقويم البلدان وابن اثیر) از کالای درامدی سند بود.[1]

پیزارهاي کنبایتی نفیس منصوره شهرت داشت وفیل وعاج وعقاقیر نافعا زان صادر شدي. لیمو وانبه واشتران بختی دوکوهانه آن مشهور بود.[2]

پیزارهای سندی به بغداد و کشورهای عربی بسیار برده می شد، و در نفاست آنقدر شهرت داشت که آنرا فقط درخور استعمال شهزادگان وثروتمندان میدانستند، وچون بسیار زیبا وخوشنما ونفیس بود، پوشیدن آنرا براي اشخاص متورع وپارسا مناسب نمی شمردند. در کتاب الورع امام احمد بن حنبل مروي خراسانی (متوفی ۲۴۱ھ ۸۵۵م) شرح خاصی بعنوان «باب لبس النعال السندیه» موجود است.[3]

ازمواد دیگر تجارتی سند کت (قسطهندی نامیکدوا) وچوب با نس و بید هم بود، که ازینجا صادر میشد.[4]

مرکز تجارتی سمرقند:

در شمال مجرای عظیم آمو وادیهای وسیع وسرسبز وزرخیز چغانیان وختل وسغد افتاده وازسرزمین های معمور آسیاي میانه بود، که در ینجا مرکز مهم تجارتی سمرقند ازچهارطرف بامماللك چین وترکستان وخراسان ربط داشت، و بقول اصطخری بارکده وفرضهٔ ماوراء النهر ومجمع بازرگانان وبزرگترین مولد اموال بازرگانی بود، وازینجا کالاوخواسته را بسایر بلادمی بردند. و درین شهر بهترین برده گان ماوراءالنهر بفروش میرسیدند، ودرکش مقدار بزرگ ترنجبین بهم

۱- تاریخ سند ابوظفر ۴۰ ۳ ببعد بحوالت کتب مذکور درمتن.

۲- احسن التقاسیم ۴۸۱

۳- کتاب الورع ۱۰۱ مطبع سعادت مصر ۱۳۴۰ ق

۴- ابن خرداذبه ۷۱

رسيدي، که آنرا به کشورهاي دیگر هم بردندی ۱ و **چنانچه** در **مبحث صنایع** درهمین فصل شرح داده‌ایم ، سمرقند مرکز مهم صنعت وتجارت **کاغذ بود** ، که‌ازینجا بدیگر بلاد هم برده می‌شد . وهنگامیکه هیون تسنگ درسنه‌۹ھ ۶۳۰ م ازسمرقند دیدن میکرد ، این‌شهر پرنفوس گدام‌اموال التجاره قیمت دار اکثر ممالك خارجه‌بود . ۲

کالای تجارتی سمرقند : کاغذ ورشتهٔ‌قنب‌یعنی‌طناب‌علفی (حدود) جامه‌های سیمگون ودیبا وجامه‌های سرخ مصور وجلغوزه وجوز و دیگها ی بزرگ مسی ومرتبان وچرم اشترورکاب ودهانه های ستور و تسمه (مقدسی) موزه وشیشه وسیم وزر (اصطخری)

تجارت مواشی :

حکمرانان وبازرگانان عربی بعد ازفتوح خراسان وماوراء النهروسند، درین سرزمین هابابرخی ازحیوانات وستوران‌نافعه برخوردند، که‌تجارت آنرابامماللك عربی ومراکز‌مهمه خلافت آغاز‌کرده ونسل آن چاروایان رادرکشورخویش پروردند، ودرین جمله چاروایانی بودند، که دراموزندگی بدرد میخوردند .

ازآنجمله اشتران گنداوی (بلوچ) رابانسل خراسانی درآمیخته ودربلخ اشتران بسیار قوي بختي را بوجود آورده‌بودند، که شاهان وامراء آنرا بابهای گزاف خریده و استعمال میکردند ، وبه‌خراسان وپارس ودیگر بلاد می‌بردند۳.

بقول مسعودی آل مهلب حکمرانان عربی سند نسل گاو میش را ازان سرزمین به بصره بردند ،و از آنجادرعهد یزید بن‌عبدالملك به مرزهای شام انتقال یافت، که نسل آن تاعصرمسعودی باقی بود .۴

قراریکه مورخان می نویسند: پدرقاید ورجل معروف خراسان ابومسلم که

۱ــ مسالك‌الممالك‌اصطخری ۳۱۸ ببعد

۲ــسی‌ـیوـ‌کی کتاب اول ۹۹

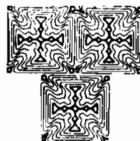
۳ ــ اصطخری ۱۷۶

٤ ــ تاریخ سند ابوظفر ۳٤ بحوالت التنبیه والا شراف ۳۵۵

دریکی ازروستاهای مرو یعنی ماخوان سه فرسخی آن شهر قیام داشت، گاهی تجارت مواشی را باکوفه کردی[1]، وازین نیزپدید می آید، که تجارت مواشی خراسان جریان داشت .

تاجران روسی :

ابن خرداذ به در دورۀ عباسی ذکر بازرگانان روسی را هم دارد، که دین عیسوی داشته وازراه بحروبرسفرمیکردند . این تاجران ازبحیرۀ روم حرکت کرده وبه قیصر روم عشر گمرکی می پرداختند، وازراه بغداد وپارس وکرمان (وجنوب افغانستان) به سند وهند وچین میرفتند. [2]



۱ -ابن خلکان ۱/۲۸۰

۲ - المسالك والممالك ۱۵۳

مسکوکات

ضرب مسکوکات طلایی وسیمین وفلزات دیگراز زمانهاي قدیم در بین مردم خراسان رواج داشته ،ودرازمنهٔ پیش ازنشراسلام ، سبـک سکـه سازی هندی ویونانی وپارسی باممیزات محلی مخلوط گردیده. ودربلاد معروف این سرزمین، برطبق آن سکه زده اند ، که نمونه هاي مختلف این مسکوکـات درموزیم های داخل وخارج[1] موجود است .

قراریکه درفصل نخستین این کتاب خواندید، مقارن ظهور اسلام. در کابل ووادی گندهارا تاماورای دریای سند، کابلشاهان سلطنت داشتند. که مسکوکات ایشان بقول مسترسمتھ درفهرست مسکوکات موزیم هند (ج ۱ ص ۲۴۳) بـرسه نوع یافته شده است :

۱ــ داراي شکل نرگاو وسوار

۲ــ دارای اشکال فیل وشیر

۳ــ دارای اشکال شیروطـاووس [1]

این مسکوکات بنام کابلشاهان برمس ونقره وطلاضرب گردیده. ونمونهای کثیر آن درولایـات شرقی افغانستان تادریـای سند ووادی پنجاب بدست می آید ، وبران اسماء سری سامنته دیوا ــ سري پدمه ــ سری واکه دیوا ــ کمرــ بهیمه دیوا وغیره ضرب شده است .

بریک سکه منسوب به نیکی شاهان (حدود قـرن ٦ م) کـه سکه مدورسیمین

۱ــ تاریخ افغانستان ۲/۱ ۵۹

ووزن آن ۵۲/۸ گرین باندازۀ ۱/۳ انچ است، روی سکه تصویر شاه نیم تنه نقش شده که در گوشش گوشواره است، وبر کلاهش بالای پیشانی ماه نو دیده می شود، وپیش رویش نیکی ملک وعقب او کلمه شاه نوشته است. بر پشت همین سکه دروسط آتشگاه است که بردوطرف آن دوفرشته بنظر می آید، وبالای سرآنها عراده رسم شده، واین سکه درموزۀ کلکته است. [۱]

اماسکه های برخی ازشاهان کابل به تفصیل ذیلست :

۱ــ سپاله پتی دیوا : سکه مدورسیمین ۵٤ گرین اندازه ۸ / انچ ــ روی سکه گاو دررفتار بطرف چپ ــ بالای آن بزبان ورسم الخط هندی : سری سپاله پتی دیوا ــ برپشت سکه : پادشاه بالای اسپ سوار است ونیزه را دردست راست گرفته وپیش روی او کلمه (گرا) بهندی نوشته شده.

۲ــ سامنته دیوا : سکه مدورسیمین بوزن ۲ / ۵۱ گرین واندازه ۸ / انچ ــ روی سکه مانند سکۀ سابق ــ پشت سکه : مانند سکۀ سابق ولی دراینجا پشت سرشاه کلمه (بهی) نوشته است مسکوکات مسی این شاه مانند سکه های سیمین او ست.

۳ــ ازهمین پادشاه سکۀ مدورسیمین بوزن ۷ / ۳۰ گرین واندازه ۷۸ / انچ ــ روی سکه : فیلی ایستاده وپایین آن نام سری سامنته دیوانوشته ــ برپشت سکه : شیر بادم تاب داده.

٤ــ ونکه دیوا : سکه مدورسیمین مانند سکه نمبر۳ دارای شکل فیل وشیر بوزن ٦/ ۳۱ گرین واندازۀ ۷۵ / انچ ــ روی سکه : فیل ونام سری ونکه دیوا ــ پشت سکه : تصویر شیر.

۵ــ خودویکه : سکه مدور سیمین، بوزن۷ /٤۹ گرین واندازه ٤۷/انچ ــ برروی سکه گاو بانام سری خودویکه ــ وبرپشت آن آدم سوار منقوشست. [۲]

درین مسکوکا تیکه درحوالی ظهوراسلام درافغانستان رواج داشت، زی ولباس

۱ــ سالنامه کابل ۱۳۱۷ ش، صفحه ۳۲۷ ببعد بحوالت فهرست مسکوکات موزیم کلکته جلد دوم.
۲ــ همین سالنامه

شاهان محلی وافغانیست . چشمان بادامی وبینی های بلند وکشیده وموبهای غلووسیمای کشاده تماماً باچهرهٔ جوانان قبیلوی افغانی وادیهای غزنهٔ کنونی شباهت تام دارد، ولی تصویر گاو اثرهندی وافکاردینی مشترك هند وافغان را در زمانهای قبل الاسلام میرسانند ، ونیزه سوار اسپ ، از خصایص تاریخی نیزه بازان قبایل غزنه است، که تاکنون هم این دأب را نگاهداشته اند ، وبقول فرخی : «بگونهٔ شل افغانیان دوپره وتیز» [۱] گویا درعصر سلطان محمود هم شل افغانی یعنی نیزهٔ افغانی شهرت داشته وغالباً نام شلگر ناحیت غزنه نیزازهمین شل افغانی ساخته شده ، که جوانان آن تاکنون هم درنیزه بازی وسواری بی نظیراند.

اما آنچه برمسکوکات شاهان دیگر نشان گاو باعلایم آتشکده وفرشتگان مزدیسنادیده میشود [۲] اثریست از کیش زردشتی مشترك افغانی وپارسی .

هیون تسنگ جهانگردچینی درنصف اول قرن نخستین هجری مسکوکات زرین وسیمین رادرتخارستان متداول دیده ولی گوید : که شکل این مسکوکات بااشکال سکه های ولایات دیگراختلاف دارد [۳] ، وهم اودرولایات جنوب غربی مملکت مسکوکات بزرگ سیمین رادیده است ، که مردم درتجارت استعمال میکردند [۴] ، وچون مسکوکات زرین وسیمین ساسانیان فراوان ازین سرزمین درحفریات بدست می آید ، ونمونه های آن در موزیم کابل موجود است ، بنا برین باید گفت که مقصد هیون تسنگ نیز همین مسکوکات ساسانی باشد . وهمین زایر چینی در کاپیسا مسکوکات طلاونقره ومسی کوچك رادیده است ، که درشکل ونقش باسکه های ممالك دیگر اختلاف داشت . وبیل مترجم یادداشتهای هیون تسنگ احتمال میدهد

۱- دیوان فرخی ۶۲

۲- مانند سکه نیپکیان در تاریخ افغانستان ۲/ ۵۰۳

۳- سی-یو-کی کتاب اول ۱۰۴

۴- همین کتاب ۴۶۵

که این مسکوکات مسي ازان کانیشکا باشد.[1]

بافتوح لشکر اسلامی، طبعاً مسکوکات دولت عربی نیز در تمام ممالك مفتوحه وازان جمله در افغانستان رواج یافت، چنانکه مسکوکات اکثر خلفای اموی و عباسی درمخروبه های قدیم شهرهاي این سرزمین اززیر تودهای خاك بدست می آید، ونمونهای آن درموزیم های کابل وپشاور وغیره دیده میشود.

دربارهٔ آغاز نشر سکه درعصر اسلامی اقوال مختلفی موجود است، و ازان جمله مقریزی گوید: درعصر حضرت عمر فاروق، اولین بار مسکوکاتی به تقلید صورت وشکل ووزن دراهم کسروی (ساسانی) نشر کردند، وبران لااله الاالله وحده ومحمد رسول الله نوشتند. وزن این دراهم هرده درهم شش مثقال نقره بود، وحضرت عثمان بران الله اکبر راهم نوشت.

درعصر امیر معاویه، برادرش زیاد بن ابوسفیان، دربصره وکوفه دراهمی را رواج داد، که هرده درهم آن هفت مثقال بود، وسکه بیکه در دمشق ازطرف امیر معاویه ضرب گردیده، شکل انسانی را داشت که در گردن وي شمشیر حمایل بود، ودرعصر اموی مصعب بن زبیر درعراق براساس دراهم اموي سکه زد، وعبدالملك اموی بوسیلهٔ حکمران خود درعراق حجاج بن یوسف، دراهم مصوری رابوزن هر درهم شش دانگ (دوانیق) رواج داد، وبران قل هوالله احد نوشت.[2]

در اویل اسلام گاهی دینار های رومی راتقلید کرده اند، مثلاً خالد بن ولید درطبریه درسال ۱۵ه۶۳۶م دیناری راباشکل چلیپا وتاج وچوگان رواج داد، که بران بحروف یونانی اسم خالد رانوشته بود، ویك طرفش تصویر وي بالباس تازیان موجود است، وهمچنین دیناری عیناً بشکل دینارهای پارس موجود است، که بریك طرف آن آتشکده وفرشتگان وبرروي دیگرش شکل شاهی باتاج هلال دار (غالباً یکی ازشاهان متأخر ساسانی) نقش شده، وتنها نام معاویه رابران افزوده اند.

۱ــ سی ــ یو ــ کی کتاب او ل ۱۱۷

۲ــ تهذیب و تمدن اسلامی اردو ۲/۱۲۱ ببعد بحوالت نقود الاسلامیه مقریزی نسخهٔ خطی مکتبه الظاهر دمشق.

اما خلیفۀ اموی عبدالملك بن مروان(٦٥–٨٦ﻫ) مسکوکات عربی را ازتقلید روم وپارس رهانیده ،ودراهمی رابوزن ده‌مثقال ،ودینار ها رابوزن هفت مثقال درسرتاسر کشوراسلامی رواج داد ،ومسکوکات سابقه‌راباطل نمود ،وبازحجاج درعراق وخراسان دراهم پانزده قیراطی راضرب کرد ،وخراسان یکی ازان حصص مملکت بود ، که‌دربلادآن سکه های دولت عربی بخط کوفی ضرب می‌شد ، وبر سکه هاییکه تااوایل قرن‌دوم هجری زده‌اند ،نام‌شهر ودارالضرب راننوشته اند ، واگربرسکه یی تاریخ آنرانوشتندی ،این‌تاریخ رابحروف جمل باضافۀ کلمه السنه وعام ...نوشتی نه‌به ارقام هندسی .

صورت ضرب سکه بسیارساده وابتدائی بود ،بدین معنی که‌اولاً قالبی‌را از آهن ساختندی ،ودران کلمات ومطالب مطلوبه رانقر کردندی ، وآنرا«سکه» گفتندی ، که همین نام بعدازان برمواد مسکوکه هم اطلاق‌شد .بعدازین قطعات‌سیم یازررابمقداردرهم یادیناربران قالب آهنین میکوفتند ، تانقش مطلوب برروی آن باقی ماند ، واین دستگاه را دارالضرب میگفتند . [1]

علاوه برین مسکوکاتیکه دولت عربی بنام‌خلفاء نشرورواج میداد ، برخی‌از مسکوکات‌سابقه‌دولتهاي‌غیرعربی‌مانند شاهان ساسانی ویاشاهان بودایی گندهارا وکابل وپنجاب وباختر نیزدیده می‌شود ، که‌نام خلیفه وکلمۀ طیبه رانیزباوجود اشکال ورسوم قدیمۀ آن ،بران ضرب کرده‌اند ، که نمونهای آن گاهی‌اززیر اطلال شهرهای قدیم افغانستان برمی‌آید .

بقول اصطخری وابن حوقل ازمسکوکات رایج درسمت مشرقی افغانستان تامجاری‌سند ،سکه یی بود ،بنام‌قنهری (جمع‌آن قنهریات) که تاقرن‌چهارم‌هجری هم‌آنرا درملتان حکمرانان‌لودی افغانی‌ضرب کردندی ،مساوی‌پنج‌درهم‌عراقی ، وکذلك مسکوك خالص‌طلایی مساوی سه درهم‌هندی . [2]

۱– تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۰۲

۲– مسالك الممالك اصطخری ۱۷۳

این قنهری مخفف قندهاری است ، کـه ابن حوقل آنرا بـا صراحت بشکل القندهاریات ضبط کرده [1] ، و درنسخ خطی اصطخری : قاهری ـ القندهاریات ـ القاهریات وغیره بود ، واین سکه بلاشبهت منسوب به گندهارای قدیمست ، که البشاری مقدسی رواج آنرا تاغزنه نشان میدهد [2] وما تا مدت چهل سال قبل هم درقندهار مسکوکی سیمین بنام قندهاری داشتیم ، که وزن آن یك مثقال نقره ومساوی ۳۶ پیسه بود ، که بارواج مسکوکات جدید کابلی = ۶۰ پیسه ازبین رفت.

دیگراز مسکوکات رایجهٔ ولایات شرقی وسند درهمیست بنام طاطری (مساوی یك درهم ودوثلث) که دینار طلایی هم درانجا رواج داشت ، واین مسکوك خالص طلایی مساوی سه دینار هندی بود [3] و بقول ابن خرد اذبه دینار زرین ۴/۲۵ طلا ، ودرهم سیمین ۲/۹۷ نقره داشت . [4]

بقول شرف الزمان طاهر مروزی (درحدود ۵۱۴هـ ۱۱۲۰م) طاطری [5] قطعات سیم است که بران شکل پادشاه منقوش است ، وهریکی ازان یك مثقال وزن دارد [6]

کلمات پیسه ودرهم ودینار :

پیسه ازازمنهٔ بسیار قدیم درافغانستان وکشورهای شرقی آن رایج بوده ، وتاکنون هم بطور واحد پولی کوچك مسی یارویی مانده است .

درحدود ۱۳۰۵ش اصلاح مسکوك برسیستم عشری درافغانستان عملی شد ، درینوقت بدون دقت ودلسوزی باتاریخ ، واحد مسکوك قدیم وتاریخی پیسه را متروك قرار دادند ، وبجای این کلمه که مقامی وداخلی بود ، پول راگرفتند ، که

۱ـ صورة الارض ۲ ـ ۳۲۱

۲ـ احسن التقاسیم ۴۸۱

۳ـ فتوح البلدان ۵۴۲ وتاریخ سند ۳۷۳ بحوالت اخبار السند والهند ۱۴۷ طبع پاریس .

۴ـ تاریخ تمدن ایران ساسانی ۳۰۰ ببعد.

۵ـ شاید طاطری ، شکل معرب یك کلمهٔ داخلی پښتو تټری باشد ، وتټر در پښتو بمعنی سینه است ، افغانان تاکنون هم مسکوکات را بطور زیور برسینه می آویزند ، واحتمال میرود که این مسکوك را بسبب آویختن آن برسینه تټری گفته باشند ، ولی این حدس محتاج سند وقرینهٔ خارجیست .

۶ـ طبایع الحیوان ۳۵ طبع لندن ۱۹۴۲م

ریشهٔ آن OBOLOS یونانی واجنبی است[1] ،در حالیکه کلمهٔ پیسه از بقا یا ی الفاظ قدیم آریایی افغانستانست که وجه تسمیهٔ آنرا بدونهج می آورند :

اول : آریائیان قدیم چون به هند هجرت کردند ،سوداگران گیاه مقدس سومارا از کوهساران افغانستان به هند می بردند، و آنرا با گاوان فاقع طلایی زنگ مبادله میکردند ،که این گاوان راپاسو PASU میگفتند، که بعداً بر هر مسکوک و ثروت هم اطلاق گردید، ودر رومن قدیم هم پیسو یاپیکوس PECUS ثروت،وپول مسکوک هم پیکوس یاپیکو PCECU بود . [2]

دوم: بقول استاد اوستاوپهلوی سهراب جمشید بلسارا،این کلمه اصلاً ازپی ای سه PAESA او ستایی گرفته شده ،که بمعنی نقش یاصورتی تراشیده وحجاری شده بود .مارکوپولو گوید: که پیزه سکه مسی بود که در چین هم در زمان قبلای قاآن رواج داشت ، که همان پیسهٔ هندی و کلمهٔ قدیم آریا ییست . [3]

امادرهم ودینار هم ازاوایل دورهٔ اسلامی (چنانچه درین مبحث تفصیل داده شد) درافغانستان رواج داشت ،وبقول قدامه بن جعفر دینار طلایی دورهٔ عباسی عبارت از ۱۵ درهم سیمین بود [4] ، و کلمه درهم نیز بقول بلسارا از ریشهٔ درج DRAJ (سنجش) اوستائی برامده ،که عموماً سکهٔ سیمین بوده،و ۲۰ دراخم موازی یك ستیتر طلایی بود .همچنین بلسارارا عقیده برینست که کلمهٔ دینار نیز از دنار DANAR آریائی گرفته شده که در وندیداد بمعنی سنگ وزن است . [5]

باید گفت : که وزن دینار اسلامی ۲/۳ گرام =۲۲ نخود، ووزن درهم ۲ گرام نقره=۱۵ نخود،وهرده درهم عموماً یك دینار ،ولی دینار کامل عیار جعفری برمکی ۱۳ درهم بود . [6] درحالیکه درعصر منصور خلیفه یعنی اول خلافت عباسی هر دینار

۱- حواشی برهان ۴۲۸ به حوالت قاموس یونانی بانگلیسی آکسفورد .
۲- تاریخ افغانستان ۱۳۹/۱
۳- ایران نامه ۳/ ۲۱۵
۴- کتاب الخراج ۲۴۹
۵- ایران نامه ۲۱۵/۳
۶- چهل مقاله کسروی ۱۲۰ طبع تهران ۱۳۳۵ ش

ارزش ۱۵درهم سیمین داشت ۱ ، وده هزار درهم یك بدره BADRA بود .[۲]

درا هم غطریفی ومسیبی ومحمد ی :

درعصر خلفای آموی وعباسی هریکی ازحکمرانان عراق وخراسان وسیستان وغیره که از دربار مقرر می شدند، اختیار ضرب سکه رادرشهرهای قلمر وخویش نیز داشتند، مثلا از جملهٔ والیان خراسان حمید بن قحطبه طایی (۱۵۱ه ۷۶۸م) وعبدالملك بن یزید خراسانی (۱۵۹ه ۷۷۵م) وجعفر بن محمد (۱۷۱ه ۷۸۷م) وعلی بن عیسی (۱۸۰ه ۷۹۶م) وهرثمه بن اعین (۱۹۱ه ۸۰۶م) وغسان بن عباد (۲۰۲ه ۸۱۷م) کسانی اند ، که مسکوکات مضروبهٔ ایشان موجود است .[۳]

در رمضان ۱۸۵ه ۸۰۱م غطریف بن عطا، مامای هارون الرشید به حکمرانی خراسان آمد، وی دراهمی رامرکب ازفلزهای متعدد زرو نقره وارزیزومس وآهن در کوشك ماخك بخاراسکه زد ، که آنرا سیم غطریفی (به تلفظ عوام غدریفی) گفتندی ، وچون اخلاط داشت وسیاه آمد، مردم آنرا هرشش غدریفی بیك درهم نقرهٔ خالص معامله کردندی ، ودرسنه ۲۰۰ ه ۸۱۵م بیست درهم نقرهٔ پاکیزه مساوی بوده با۸۵درم غدریفی، واین دراهم تاقرن ششم هم دربخارارواج داشت ، ودرسنه ۵۲۲ه ۱۱۲۸م نرخ مبادلهٔ اسعاری آن چنین بود :

صددرم نقرهٔ خالص =۷۰ درم غدریفی

یك مثقال زر سرخ =$7\frac{1}{2}$درم غدریفی [٤]

قراریکه محمد بن جعفر نرشخی (۲۸۹ـ۳٤۸ه) تصریح میکند ، درعصر خلافت حضرت ابوبکرصدیق کانابخارخدات نخستین بار در بخارا ازنقرهٔ خالص سکه زده ، وبران شکل خود را با تاج شاهی نقش کرده بود[۵] ، و بقول

۱ــ تاریخ تمدن اسلامی ۲ /۲۳

۲ــ آثار الباقیه ٦٤

۳ــ زمباور درمعجم الانساب ۱/۷۷

٤ــ تاریخ بخارا ٤٤

۵ــ همین کتاب ۷و۴۳

اصطخری هنگامیکه دراهم غطریفی راسکه زدند ،بران هم تصویری موجود بود [1]

علاوه بردراهم غطریفی ،دراهم مسیبی ومحمدی وفلوس [2] نیز ازمضروبات عصرعباسی است ،که اول الذکر منسوبست به مسیب بن زهیرحکمران خراسان از دربار مهدی (١٦٦هـ ٧٨٢م) وگردیزی گوید : که درم مسیبی که درماوراء النهر رود ،بدوباز خوانند، چنانکه غطریفی به غطریف بن عطاء کندی ،ومحمدی به محمدبن زبیده ،واین درمهابانقره وروی وارزیز آمیخته باشد . [3]

دردورۀ اسلامی ،دراکثرمراکزاداری حکمرانان عربی،دارالضرب هم وجود داشت ، که دران سکه میزدند،وازانجمله دربلاد خراسان هم دارالضرب بود ، [4] وچنانچه گفتیم : ابومسلم قاید وپیشوای خراسانی سکه زده بود ،ونیزعبد الله بن معاویه نواسۀ جعفر بن ابوطالب ، آنکه درسنه١٢٩هـ٧٤٦م درهرات کشته ومدفون شد سکه یی ازوباقیست. [5] ومسکوکات بعضی ازحکمرانان خراسان رادر بالا شرح دادیم.

بموجب شرحیکه علی باشامبارك مصری میدهد،وزن سکه های اسلامی چنین بود :

١ / سکۀ حضرت عمرو عثمان : ده درهم = ٦مثقال نقره.

٢ / سکۀ معاویه : ده درهم= ٧ مثقال نقره.

٣ / سکۀ معصب بن زبیر درعراق : ده درهم = ٧ مثقال نقره .

٤ / سکۀ عبدالملك بن مروان درسنه ٧٦ هـ ٦٩٥ م :

دینار = ٢٢ قیراط طلا

درهم = ١٥ قیراط نقره

وهرده درهم = ٧ مثقال نقره

١ـ مسالك الممالك ٣١٤

٢ ـ کلمه فلوس معربست از او بولوس یونانی ، که پول فارسی هم ازین ریشه است (حواشی برهان ٤٢٨)

٣ـ زین الاخبار رخطی ١٧٧ الف واصطخری ٣٢٣

٤ـ تاریخ تمدن اسلامی ١/ ١٠٠

٥ـ زمباور درمعجم الانساب ٧٠

۵ / سکه هبیریه درعراق درعصریزید بن عبدالملک: ده درهم=۶مثقال نقره .

۶ / سکهٔ هشام بن عبدالملک : ده درهم = ۷ مثقال نقره

بدین ترتیب وزن سکهٔ عبدالملک هردرهم بین ۹۴/ ۲ گرام و۷۰/ ۲ گرام، ووزن دیناراوبین ۴/۶۴و۴/۲۲ گرام بود . [1]

دارالضرب خراسان :

درعصرامویان وعباسیان دارالضرب خراسان درشهرهای ذیل بود، که مسکوکات آنهادرموزهٔ کابل ودیگرموزیم هاموجود است :

۱/ اموی : درسنه ۹۰هـ ۷۰۸م درکرمان، سکه نمبر۶موزهٔ کابل، ونمبر ۴۰موزه برلن، و۱۴۲ موزهٔ برتانیه ونمبر۱۴۱ موزهٔ قاهره ، و۳۱۳ موزهٔ پاریس .

۲/ اموی : درسنه ۹۰هـ ۷۰۸م درمرو ، ۶ کابل، ۱۵۲قاهره ، ۳۲۶ پاریس، ۳۳۳ پترسبرگ .

۳/ اموی : دربلخ ۱۱۷ هـ ۷۳۵م ، بوزن ۷/ ۲ گرام ، نمبر۳۳ کابل ، که بریکطرفش لااله الاالله وحده لاشریک لـه ، وبررخ دیگر آن محمد رسول الله وبرحاشیهٔ آن بسم‌الله ضرب هذالفلس ببلخ نوشته است .

۴/ عباسی :دربلخ ۱۸۲هـ ۷۹۸ م ، ۴۸ کابل ، ۹۸۳ برلن، ۱۷۰برتانیه ، ۴۴۳ قاهره ، ۷۸۱ پاریس ، ۱۳۶۲پترسبرگ .

۵ / عباسی :دربلخ ۱۸۵هـ ۸۰۱ م، ۴۹ کابل، ۱۷۰ برتانیه ، ۴۴۴ قاهره ، ۷۸۳ پاریس ، ۱۳۶۱ پترسبرگ .

۶ / عباسی :دربلخ ۱۸۷هـ ۸۰۲ م ، ۵۰ کابل ، ۱۰۰۲برلن، ۱۷۳ برتانیه ، ۴۴۸ قاهره ، ۱۴۱۸ پترسبرگ.

۷ / عباسی :درهرات۱۹۳هـ ۸۰۸م بوزن ۳/۲ گرام ۲۴میلی متری که بریکروی آن هراة ــ نصربن سعد نوشته شده ، نمبر۵۱ کابل .

۸ / عباسی :درزرنگ ۱۸۶هـ ۸۰۲م، ۵۷ کابل ، ۱۰۳۴برلن ، ۱۷۹ [illegible] ۴۵۸.

[illegible]

قاهره ، ۷۹۹ پاریس ،۱٤۱۹ پترسبرگ .

۹ / مامون عباسی :۲۱۷ه ۸۳۲م در گزه = جزق [1]، نمبر ٦١ کابل .

۱۰ / مامون عباسی : درهرات ۲۰٦ه ۸۲۱م ،٦٢ کابل ،۱٤۲۸ برلن،۳۰۱ برتانیه

۱۱ /مامون عباسی :درسمرقند ۲۰۱ ه ۸۱٦ م ،٦٦ کـابـل ، ۱۳۷٤ برلن ،۲۸۸ برتانیه، ٥۷٤ قاهره ،۱۷۲٥ پترسبرگ . [2]

بتصریح اصطخری درماوراء النهر دودارالضرب درسمرقند و تونکت وجود داشت، ودراهم اسماعیلیه ومکسره ودینار دران مروج بود [3] ،ودراندراب شمال هندوکش هم ازسیمهای معدن بنجهیروجار یابه درم راسکه میزدند . [4]

۱- جزه به کسرهٔ اول و فتحه دوم شهریست درسیستان (مراصد ۱/۳۳۱) ازشهرهای حدود خراسان بود (حدود العالم ٦٤)

۲- فهرست مسکوکات اسلامی موزهٔ کابل طبع دمشق ۱۹٥۳ م ازدومینیک سوردل .

۳-مسالک الممالک ۳۲۳

٤ - حدد ۲و٦

اوزان واکیال

درولایات شرقی افغانستان، دراوایل ظهوراسلام تاعصرعباسی اکثرروایات ومراسم اجتماعی بااراضی ماورای دریای سند مشترك بوده وکابلشاهان تا حدود تکسیلا حکم میراندند ،وپایتخت ثانی ایشان هم ویهند کناردریای سند بود .

بنابرین مسکوکات واوزان واکیال مشترکی باهند غربی‌داشته اند، که اکنون هم تاپشاوراکثراوزان واکیال هندی باقی مانده است .

اوزانیکه‌درسرزمین‌های‌شرقی‌وهنددراوایل‌قرون‌اسلامی‌رایج بوده‌چنین‌است:

وزن‌زر :

٤ مذری = یک پاذه

٤ پاذه = یک کله

٦ کله = یک جوه

٤ جوه =یک اندی (تخم درخت گرو)

٤ اندی = یک ماشه

١٦ ماشه = یک سوورن (که $\frac{3}{4}$ آن یک توله است)

١ توله = $2\frac{1}{10}$ مثقال .

پس یک سوورن مساویست با :

١٦ ماشه ، ٦٤ اندی ،٢٥٦جوه ،١٦٠٠کله ، ٦٤٠٠ پاذه ، ٢٥٦٠٠ مدری . (١)

مقداردرصنعت بت سازی :

---

١ - کتاب الهند ١٢٤

۱۰ رینو و = یک رجو

۸ رجو = یک بالاگو (سرجو)

۸ بالاگو = یك لیک (لنگو ؟)

۸ لیک = یک ژوکه (قمل)

۸ ژوکه = یك جوه (شعیره)

اوزان اشیاء

٤ جوه (شعیره) = یك اندی

٤ اندی = یک ماشه

۱٦ ماشه = یك سوورن

٤ سوورن = یك پلو (به فتحه اول وضمهٔ دوم)

اشیاء خشك :

٤ پلو = یک کربو

٤ کربو = یك پرستو

٤ پرستو = یك آرها

اشیاء تر :

۸ پلو = یك کربو

۸ کربو = یك پرستو

٤ پرستو = یك آرها

٤ ـ آرها = یك درون (به سکون اول وضمهٔ دوم)

۲ درون = یك شرپ (شرت ؟)

۲ شرپ = یك جنا

پس هر سوورن = ۳ درهم ، و هر پلو ۱۸۰ درهم = ۳/۵ من است ، و ترازو را تله گویند ،[1] ووزنی بنام بهار دارند = دوهزار پلو [2]. و هر آرها

۱ـ تله بمعنی ترازو تا کنون در پښتو زنده است .

۲ـ کتاب الهند ۱۲۳ ببعد ، ممکن است کلمه بهار در خروار و اشتروار به (وار) تبدیل شده باشد .

مساویست با ٦٤ پلو = ١٢٨ درهم = یك رطل .

ونیز ٤ آرها عبارت ازیك درون است ، و ٢٠ درون یك خار باشد.[1]

اکیال:

یکی از اکیال راسبی گفتندي ، که چهار سبی یك پرستو بود، ویك ربع سبی را کرو (به‌سکون اول وضمه‌دوم) میگفتند، وهم ١٢ سبی یك کله‌سی ، ویك ربع کله‌سی عبارت ازمانه بود . ولی دروزن گندم هرسبی مساوي ٢٠ من بودی ، که مشابه باسخ خوارزمی است. درحالیکه کله‌سی نظیر کیل بنام غوراست، که هرغور عبارت از١٢ سخ بود[2]

مقیاس طول :

دراوزان معیار کوچك شعیر (جو) بود، درطول هم‌جورا مقدار کوچك گرفته‌اند، بدین ترتیب:

٨ جو = یك انگل(انگشت)

٤ انگل = یك رام (قبضه)

٢٤ انگل = یك هت (دست یا ذراع)

٤ هت = یك دهنو (قوس یا باع)

٤٠ دهنو = یك نل

٢٥ نل = یك کروس (هر ٤ کروه مساوی یک فرسخ)

پس بدین حساب یك کروه چهار هزار ذراع ، ویك میل نیز چنین وباهم مساوی اند، ونیز درمقیاسهای طول ، هشت میل عبارت از یك جوژن ، وهر جوژن سی ودوهزار زراع بود.[3]

درمقیاسهای طول ، بقول هیون تسنگ فاصله مارش یکروزه لشکر یك یوجانا بود، که عبارت از سی لی چینی = ١٠ میل باشد، وهمین یوجانا مساوی بود ،با ٨ کروسه (کروه) وهر کروه عبارت از فاصله ایست، که آواز گاو شنیده میشود .

---

١ - کتاب الهند ١٢٨

٢- کتاب الهند ١٢٩

٣ - کتاب الهند ١٣١ و ١٥٩

یك کروه = ۵۰۰ دهنو
یك دهنو = ٤هت
یك هت = ۲٤ انگشت
یک انگشت= ۷ جو [۱]

بقول ابن‌خرداذ به درخراسان تحت سلطهٔ عرب ، مانند قلمرو دیگر خلافت کیلی درمالیات جنسی رواج داشت ، که آنرا کر(بضمهٔ اول)میگفتند؛ معادل شش خروار [۲]، وقراری‌که المقدسی اشاره کند ، وزن من درمنصوره‌وملتان وقندهار وطوران (بلوچستان کنونی) مساوی من مکی بود ، و نیز پیمانهٔ دیگر بنام کپچی مساوی چهل من گندم درطوران رواج داشت ، ونام پیمانهٔ ملتانی مطل مساوی ۱۲ من گندم بود. [۳]

محمد کاتب خوارزمی گوید : که‌عیار جریب در هرشهر مختلف است ، زیرا یك جریب عبارت ازده قفیز باشد ، که‌درشهرها قفیز مقدارعلیحده یی‌دارد، وقفیز نشاپور مساوی هفتاد من گندم است، ودربرخی‌ازنواحی نشاپور قفیزدو نیم من‌باشد ، که‌بدین‌حساب یك جریب ۲۵من گردد،درحالیکه دربرخی ازروستاهای نشاپور یك قفیز یك‌ونیم من‌وبنا برین‌هرجریب‌عبارت‌از۱۵من باشد. امادربخارا مکیال نغنجه عبارت‌از۷۵من گندمیست،ودرخوارزم‌وتخارستان‌هرسخ(بضمه‌اول) مساوی ۲٤ من‌ودوقفیز باشد،ومکیال غور اهل‌خوارزم ۱۲ سخ‌است، که‌هرده غور عبارت ازیک غار باشد .امامقیاس غاردرنسف‌صدقفیز وهرقفیز نه‌من ویک نصف من است . [٤]

کلمات‌خرواروواشترواروومن ازربانهای‌خراسان‌به‌عربی رفته ومستعمل شده بود، قدامه‌بن‌جعفر،خروارراپه(اوقارحمار)تعبیرکرده،وهم کلمه‌من‌رامی آورد[۵]. ومامی‌بینیم که کلمه‌من‌درعربی‌دخیل‌گردیده، وجمع آنرامسعودی‌امنان، والبیرونی

۱– سی - یو- کی کتاب د وم ۱۳۰
۲– مسالك الممالك ابن خردا ذبه
۳– احسن التقاسیم ٤۸۲
٤– مفاتیح العلوم ٤۵
۵– کتاب الخراج وصنعة الکایت ۲٦۳

امناء آورده است . [۱]

چنانچه دیدیم کلمه من بحیث یک معیار معروف وزن، از هند تا خراسان وعرب در اوایل دورهٔ اسلامی وبعد ازان رواج داشته ،واین کلمه مشترکیست بین زبانهای آریایی وسامی و «منه» سنگ وزن بود، که در بابل استعمال میشد. در یونانی این کلمه را منه MNA به همان معنی استعمال میکردند، وهمچنان در هند وفلات ایران «مان» بمعنی اندازه است. در تجارتیکه بین آریائیان عصر اشکانی ورومیان میشد ،برخی ادویه بحساب من فروخته شدی . [۲] و بقول خوارزمی رطل عربی نصف من ،وهرمن ۲۵۷ درهم و۱۸۰ مثقال و۲٤ / اوقیه میشد ، که هر اوقیه $۱۰\frac{۵}{۷}$ درهم ، وهر رطل ۱۲۸ درهم بود . [۳]

قراریکه علی مبارك باشامصری توضیح کرده ، مثقال دورهٔ اسلامی یک سدس اوقیه بود، که هر اوقیه ۳۲ / ۲۸ گرام باشد. پس یک مثقال مساوی ٤/۷ گرامست . ولی یک مثقال دیگر هم بوزن ٤/٦۹ گرام موجود بود . [٤]

مقیاس های دیوان آب:

برای تقسیم آب ومقدار آن هم در خراسان مقادیر خاصی بود، که در دیوان آب بنام کاست وفزود، خراج اراضی رامطابق آب آن میگرفتند،ونام این دیوان خراج آبرا اعراب بنام «الکستبزود» KASTABZOOD معرب کرده بودند، و درین دیوان، واحد قیاسی مقدار آب را سوراخی معین کرده بودند ،که طول وعرض آن به اندازهٔ یکجو (شعیره) باشد .واین مقدار رابست گفتندی، که درمروبطور واحد قیاسی قبول شده بود،وجمع آنرا درعربی ابست ABSUT می نوشتند،وهرده بست یک فنکل FUNKUL راتشکیل میداد،واگر بالای مقسم آب ،مجرایی رابطرف زمینی میساختند ،آنرا الکوالجه گفتندی . [۵]

۱-مروج الذهب ۲۲٦/۱ و کتاب الهند ۱۲۹

۲-ایران نامه ۱۹۷/۳ طبع تهران ۱۳۲۱ ش

۳-مفاتیح العلوم ۱۲

٤-محاضرات تاریخ امم اسلامیه ۲۲۱/۲ بحوالت خططجزوا خیر

۵-مفاتیح العلوم خوارزمی ۵۰

٤/ دادن خیرات و مبرات به طبقهٔ روحانیان. ١

ازین شرح هیون تسنگ پدیدار است، که در کشورهای شاهی افغانستان، تشکیلات مکمل دولتی وجود داشت، واین کار دلیلی هم دارد، که درهمین عصر در هند شرقاً، ودر کشور ایران ساسانی غرباً، تشکیلات وتنظیمهای حکومتی وجود داشت، واگر فرضاً حکمداران این سرزمین تشکیلاتی راهم نداشته باشند، لابد از جریانات شرق وغرب خود متأثر می شده اند. ورنه پیش ازین درین سرزمین دورهٔ شهنشاهی کوشانیان گذشته بود، که حتماً بقایای تشکیلات مملکت داري ایشان هم مانده باشد.

نظریهٔ جهان داری وثقافت اداری:

ازروایات مورخان دورهٔ اسلامی نیز برمی آید، که حکمداران ومردم این سرزمین دارای ثقافت درخشان واستواري بوده وحتی درامور جهانداری، دارای نظریات نیک وخاصی بوده اند، که میتوان آنرا در لف نوشته هاي برخی ازمورخان باوضاحت دید:

حکمداران خراسان درزمان مقارن ظهور اسلام، سه چیزرا ازلوازم اداره وجهانداري می شمردند، که به عقیدهٔ ایشان علت غلبه وفتح عجم هم همین بود:

درسنه ١٢٠ هـ ٧٣٧ م در عصر حکمرانی اسد بن عبدالله برخراسان، دهقانی از هرات بدربار اسد دربلخ آمد، وروز جشن مهرگان هدایای هنگفتی تقدیم داشت. درین دربار دهقان هرات خطابه یی ایراد داشت که دران گفته بود:

«خداامیر رانیکی دهاد! ماگروه عجم مدت چهارصدسال، درحالیکه کتاب ناطق ونبی مرسل نداشتیم، تنها به حلم و عقل ووقار (بردباری ـ هوشیاری سنگینی) دنیارا گرفتیم، وهرکسیکه بااین سه خوي، بهرسوروی آورد، خدا به او پیروزي بخشید.» ٢

دهقان هرات درپایان سخنان خود، این سه خوي راصفات کتخدایی خواند،

١ـ سی ـ یو ـ کی کتاب دوم ١٤٢

٢ـ طبری ٥ ـ ٤٦٥

وچون اسد این سخنان دانشمندانه راشنید، اوراخیر دهاقین خراسان گفت.

البلاذری (حدود ۲۷۰ه ۸۸۳م) دربارهٔ رتبیل حکمد ارزابلستان مینویسد: که درعصر سلیمان بن عبدالملک (۹۶ــ ۹۹ه) یزید بن مدرک بن مهلب برسیستان حکمران بود، ورتبیل باوهیچگونه باژنپرداخت. چون ازاوپرسیدند که چرابه حجاج باژمیدادی، وبدیگران نمی پردازی؟

رتبیل گفت: حجاج مردی بود، که درراه وصول بمقصدخود، هرگونه مصرف میکرد، گرچه ازان درهمی وصول نمیکرد، ولی شمایکـد رهم راخرج نکنید تاکه طمع ده درهم رابجای آن نداشته باشید.۱

رتبیل وفابعهد ووقاروشدت بأس رادرامورجهاندا ری ازظاهرآراسته و پیراسته دوست داشت، وباری ازاعراب معاصرخود پرسید: کسانیکه لاغرشکم وسیه چرده بودند، واثرنمازدرسیمای ایشان پدیداربود، وپیزاری ازبرگـها ی خرماداشتند، ونزدمامی آمدند چه شدند؟

جواب دادند: ایشان درگذشتند؟

رتبیل گفت: اگرچه شمازیباورعناترید، ولی ایشان ازشماباوفاتر، ودرحملهٔ خود شدیدتر بودند.۲

درین پرسش وپاسخ، تمایل شدید رتبیل، به مسلمانان اولیه که دارای سجایای نیکو واخلاق گزیده وسادگی اماوفا وجهاد وسرسختی بودندنمایانست، که گویافاتحان نخستین اسلامی واصحاب پیامبر(صلعم) راتحسین، ومعاصرین اموی خودراکه دارای سجایای جهانداری نبودند انتقادکرده است، واین خود مسیر فکراورادرامورجهانبانی توضیح میکند.

درجامعهٔ خراسانی آنوقت، مردم زردشتی نیزدارای ثقافت ومتانت رأی وافکار عالی اداری بوده‌اند، تاجاییکه حکمرانان مسلمان عربی هم ازیشان پندمی آموختند.

۱ــ فتوح البلدان ۴۹۳

۲ــ فتوح ۴۹۳

درعصرمروان الحکم اموی، بعد ازسنه ٦٤هـ ٦٨٣م عبدالعزیزبن عبدالله بن عامرحکمران سیستان ومرددانشمند علم دوستی بود، درعصرش رستم بن مهرهرمزد مجوسی متکلم سیستان شهرت داشت. حکمران عربی بدین دانشمند مجوسی گفت: دهاقین راسخنان حکمت آمیز باشد، ماراازان چیزی باز گوی! رستم این سخنان پند آمیزرادرامورجهانداری وثقافت اداری باو گفت:

«دوستی مردنادان ازروی افتعال (ساختگی) بی حقیقت باشد، ودرپرستش ریاکاري نماید، وسود خویش درآزارمردم جوید.

ودوستی بین دوتن بماند اگرچند بدگوی درمیانه نشوند. ودانا همیشه قوی بود، اگرهوابروغالب نگردد، .وکارپاد شاهی وپاد شاه تا وقتی مستقیم با شد، که وزیران اوبصلاح باشند.» ١

ازین سخنان ونظایرآن توان دریافت، که مردم این سرزمین درامورجهانبانی واداری واخلاق اجتماعی چگونه فکرمیکردند؟ وادارهٔ امور وسیاست ومملکت ـ داری ایشان هم برهمین وتیره بوده باشد

اداره درعصراسلامی :

فاتحان عرب درقرن اول هجری، بسرزمین خراسان، بامبادی سادهٔ زندگی، ولی روحیهٔ اسلامی رسیدند، ایشان درعراق ویک قسمت خراسان غربی، طرز اداره وسازمان دولتی ساسانیان راکه مدت چندقرن عمرداشت، ویکی ازشا هنشاهی ـ های بزرگ ومتمدن عصربوددیدند، ودرمسایل اداره وجهانبانی وتشکیل سازمانهای دولتی استفادهای فراوانی ازان نمودند.

هنگامیکه اعراب به خراسان آمدند، درین جا ازنظراداره وجهانداری نظام ملوکی طوایف باسنن خاص باستانی خودوجودداشت، وازجمله اشراف ونجباییکه حکم میراندند، سه طایفه بسیارمعروف بودندکه:

نخستین را شهریج جمع عربی آن شهارجه.

١ـ تاریخ سیستان ١٠٦

ودویمین‌را مرزبان جمع عربی آن مرازبه.

وسویمین‌را کنارنگ می گفتند .

را جع به طبقات پایین این سلسله که‌هریکی بنوبت خود اقتداری داشته، درمبحث طبقات مردم شرح داده ایم .

در تشکیلات کشوری ساسانیان که‌بقایایِ آن در اوایل عصر اسلامی هم تعقیب شدی، هراستان (ولایت) اضلاع کوچکی داشت، که بقول نولدکه هرضلع فرعی را شهرومرکزآنرا شهرستان گفتندی، وحاکم این‌منطقه شهریگ بود، که‌از طبقهٔ دهگانان انتخاب می‌شد، اماحاکم روستا = روستاگ = رستاق (یعنی دیه) را دیهیگ می گفتند، که یعقوبی (۱۷۷/۱) شهریگ را رئیس الکورمی نامد، و قراریکه مسعودیِ درمروج الذهب(۲۴۲/۲)آرد: شهریگ ازطبقهٔ آزاذان واز دهگانان یکدرجه بلند تربود، که مسعودی جمع آنرا شهارجه می نویسد . [1]

نام‌شهریج معرب درنزد عرب آنقدرشهرت یافته بود، که یکی‌ازشعرایِ‌عرب معاصرمهدیِ‌عباسی شهاریج را از اولاد دهاقین‌شمرده و گفته است :

حتی اذا ایسرو اقا لوا وقدکذبوا نحن الشهاریج اولاد الدهاقین [2]

مرزبان که‌در کارنامهٔ اردشیر بابکان‌مرژپان وجمع‌آن‌مرژپانان آمده‌بمعنی صاحب‌الثغر است، [3] که‌مرکب باشد ازمرز+بان، ومرزدر اوستامیریزو MEREZU ودر پهلویِ مرژ MARJ بمعنی سرحد یک کشور بود، و بان ازادات حفاظت است ومرزبان‌حاکم ونگهدارندهٔ سرحد باشد [4] که‌درسازمان اداری دورهٔ ساسانیان مقارن‌ظهوراسلام، مرزبان یکی از ارکان مهم این دستگاه بود ، واعراب‌جمع آنرامرازبه می نوشتند. [5]

۱- کریستن سین درساسانیان ۲ ۱۸

۲- الاغانی ۱۲ / ۱۷۶

۳- لغات کارنامه ۹٤

٤- برهان قاطع ٤ / ۱۹۸۷

٥ -مروج الذهب ۲٤۱/۱

بقول یعقوبی: مرزبان حکمران ایالت بود، که‌مسعودی در کتاب التنبیه آنرا حاکم‌سرحدها گوید، ودرچهارطرف سرحد کشور، یک یک مرزبان وجود داشت، ولی هم وی درمروج الذهب مملکت ساسانی را در دست چهار سپه‌بد داند، که هریکی یك نایب بنام مرزبان داشت.

کریستن سین گوید: که مرزبان دراوایل دورهٔ ساسانی‌نبود، ودر کتیبه های قدیم این خاندان بنظرنمی آید، و این لقب نخستین بار در عهد بهرام پنجم (۴۲۰، ۴۳۸م) دیده می‌شود، که حاکم ارمینیه را مرزبان‌می‌نویسد، وبرا درپادشاه نرسی را به‌لقب مرزبان کوشان (یعنی مرزبان سرحدکوشان) یاد میکنند، [1] وبنابرین باید گفت: که حکمرانان ایالات سرحدی را مرزبان میگفتند، ولی گاهی درداخل کشور نیزحکام درجه پایین را باین نام مسمی‌میکردند، واین طبقه دراوقات جنگ درتحت امرسپاه بذان وظایف سالاری لشکریان را هم بدوش داشتند، واز خاندانهای عالی انتخاب می شدند، وطوریکه طبری گوید: باین مرز با نان یك تخت سیمین وگاهی هم تخت زرین اعطاء می شد، و حتی گاهی شاهزادگان وارکان دودمان شاهی نیز به منصب مرزبانی‌میرسیدند، ونولدکه ازمآخذ عربی برآورده، که درقسمت های شرقی خلافت اسلامی در زرنگ (سیستان) وهرات ومرو وسرخس‌ونشاپوروطوس یعنی مربوطات خراسان، مرزبانان حکم میراندند [2].

اماکنارنگ:

قدیمترین سندیکه ازوجود این منصب درافغانستان داریم، ذکر این کلمه درکتیبهٔ سرخ کوتل‌بغلان مربوط حوالی ۱۶۰م وازبقایای اخلاف کانیشکا شهنشاه بزرگ کوشانی افغانستانست، که‌درین کتیبه بحروف یونانی‌د و بار کرل رنگ KARAL-RANG آمده‌ونام یك منصب لشکری خانوادگی بوده [3]

---

۱ - ایرانشهر مارکوارت ۵۲

۲ - ساسانیان ۱۷۸ ببعد

۳ - ما در زبان دری ۸۱و۱۳۳

ماریک یکی از علمای معاصر فرانسه این کلمه را یک لقب نظامی مرکب از KARA یعنی لشکر+درنگ خوانده، وهیننگ عالم انگلیسی گوید: که این کلمه عین همان کنارنگ فارسی ومرکب از کنار+ درنگ DRANG است، که لقب حکمران ایالت مجا ورشهنشاهی کوشانی بود، یا لقب حکمران یک ولایت سرحدی ۱ .

درزمان قبل از اسلام وبعد آن، سرحد را کنارهٔ پادشاهی میگفتند، چنانچه منهاج سراج جوزجانی درباره قلج ارسلان سلجوقی می نویسد: که کنارا فرنجه ازومالش بسیاریافتند ۲. جمع این کلمه درفارسی کناره های پادشاهی بود، که حکام سرحدی را عرب ملوک الاطراف گفتندی ، وکنارنگ را بضمهٔ اول ماخوذ ازلغت کنارک بمعنی سرحد شمرده اند ، که درهرمرز کنارنگها بوده، واز زمان قدیم این منصب موروثی سرحد داری وحکومت مرزی را داشته اند . فردوسی دربارهٔ کنارنگ اشعار زیاد دارد، که ازهمه آن همین معنی سرحد داری برمی آید مانند :

وزان بگذری رودآبست پیش	که پهنای اورا دو فرسنگ بیش
کنارنگ دیوی نگهبان او	همه نره دیوان بفرمان او

دربارهٔ شجاعت ودلیری کنارنگ گوید:

کدا مست گرد کنارنگ دل	بمردی سیه کرده درجنگ دل ۳

ونیز بقول فردوسی کنارنگ مرو، ماهوی نامداشت، که پیشکارشبانان (کوچیان) بود:

کنارنگ مرواست ماهوی نیز	ابا لشکر وپیل وهرگونه چیز
کجا پیشکار شبانان ماست	بر آورده دشتبانان ماست ٤

درمقدمهٔ قدیم شهنامه تألیف محرم سال (۳٤٦ ﻫ ۹۵۸م) که نمونهٔ قدیم نثردریست،

۱- ژورنال آزیاتیک پاریس شماره ٤ سال ۱۹۵۸ م وبولیتن تحقیقات شرقی لندن ۱۹٦۰ م

۱- طبقات ناصری ۱/۳۱۲

۳- سبک شناسی بهار ۱/ ٤۲۸

٤- تعلیقات برویس ورامین ازمینارسکی ٤۲۷

وآنرا ابومنصور بن احمد معمری بنام یکی ازرجال معروف خراسان، ابومنصور محمدبن عبدالرزاق نوشته، درنسب نامهٔ نویسندهٔ این مقدمهٔ منثور ،نام کنارنگ مکرراً می آید، وازان معلوم است کـه بنام کنارنگ دراوایل اسلام ، درینطرف خراسان رجالی شهرت داشتند ،وطبری در حوادث سال ۳۱ هـ ۶۵۱م ،این نام را بشکل کناری مرزبـان طوس آورده [۱] ، وهمین نام را بلاذري درذکر فتوحات خراسان کنارنک می آورد [۲] که درنسخه‌های خطی بشکل کنازنگ مرزبان طوس محرف شده است [۳] وهمین نـام است که ابن خرداذبه آنرابشکل کنار (کنارنک) ملك نشاپور ضبط کرده است [۴]

چنانکه میدانیم تاحدودقرن پنجم هجری ،حفظ سلسله هایِ انساب، میان دهقانان وموبدان واهل بیوتات خراسان رواج داشت ،و درهریك ازین خاندانهـا، راجع به اجداد ایشان روایاتی درمیان بود، که‌نسل به‌نسل حفظ می شد(عین همین حالت اکنون دربین پښتو نهاموجوداست)وبرخی ازان اتفاقاً دربعضی کتب محفوظ مانده است، وازان جمله روایاتست، درباب کنارنگ جدششم ابومنصور محمد بن عبدالرزاق کـه درمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوریِ می بینیم [۵] ودرسـابق به آن اشاره شد.

شمس فخریِ اصفهانی درین باره درحدود ۷۴۴هـ ۱۳۴۳ م می نویسد:

«کنارنگ حاکم ملکی را گویند ومرزبان نیز گویند نظیرازخودیِ :

کمینه بنده ات هرجا که باشد بـود آنجاز اقبالت کنارنگ» [۶]

قبل از شمس فخری این کلمه ازطرف اسدی طوسی نیز بمعنی صاحب طرف ومرزبان ضبط شده، بسنداین بیت فردوسی :

۱ــ طبری ۳/۲۸۸۶

۲ــ فتوح البلدان ۴۰۶

۳ــ مقدمه قدیم شهنامه در هزارهٔ فردوسی ۱۴۷

۴ــ المسالك والممالك ۳۹

۵ــ حماسه سرائی در ایران ۸۷

۶ــ معیار جمالی ۲۸۶ طبع طهران ۱۳۳۸ ش

ازین هر دو هرگز نگشتی جدا　　کنارنگ بودند واو پادشا

در سلسلهٔ اجداد امام اعظم ابو حنیفه که بقول ابن ندیم از اهالی کابل بودند [1]، نیز نام کنارنگ ذکر شده است. [2] واگر این روایت درست هم نباشد، تنها شهرت واعتبار این نام را از ان میتوان فهمید و ثابت است که برخی از مرزبانان یعنی حکمرانان نواحی مستقل خراسان را کنارنگ میگفته اند. بگفته پروکوپ [3] مورخ بیزنتی منصب کنارنگ در برخی از خاندانها ارثی بوده است. بمرزبان ناحیهٔ ابر شهر یعنی شمال نشاپور، کنارنگ میگفتند، چون یزدگر سوم ساسانی از بیم تازیان به خراسان گریخت، به حکمران طوس متوسل شد، که اورا نیز کنارنگ میگفتند.

در فهرست های القاب حکمرانان مستقل، حکمران نشاپور را کنارو حکمران طوس را کنارنگ گفته اند، ثعالبی در غرر اخبار ملوك الفرس تصریح میکند، که مرز بان طوس کنارنگ بوده است. در حوادث نظامی دورهٔ ساسانی گاهی باین نکته برمیخوریم، که شهنشاه ساسانی فلان کنارنگ را بمیدان جنگ فرستاده است، وازین پیداست، که کنارنگان مشاغل نظامی هم داشته اند. دربارهٔ گشنسپ داد که از اعیان دربار کواذ پادشاه ساسانی بوده صریحاً نوشته اند، که وی کنارنگ بوده است. حمزهٔ اصفهانی در شرح دیوان ابو نواس، مرزبان طوس و مرو را کنارنگ نوشته است.

تنها مرزبانان نواحی سرحدی شرقی پارس را کنارنگ نمی گفتند، بلکه در نواحی دیگر هم این اصطلاح رایج بوده، چنانچه اگر سفیری از ممالك دیگر بدربار ساسانی می آمد، در راه کنارنگان و لایات از وپذیرائی میکردند، وشاید حکمرانان ناحیه های کوچك را کنارنگ میگفتند، که فردوسی نیز در شهنامه بیست جا این کلمه را بمعنی مطلق حکمران آورده است. [4]

---

۱ - الفهرست ۲۸٤

۲ - مجمل صبیحی ۱ / ۱۷۰

۳ - PROCOPIUS　مورخ بیزنتی قرن ششم میلادی.

٤ - تاریخ تمدن ساسانی ۱/۲۰٤ تهران ۱۳۳۱ ش

درینکه منصب کنارنگ در افغانستان یک منصب نظامی بود، اشاره یی درشهریار نامه سراج الدین عثمان بن محمد مختاری غزنوی (حدود ٥٠٨ھ ١١١٤م) موجوداست، که شامل جنگهای اخلاف رستم سیستانی و مربوطبسرزمین افغانستانست.

ونسخهٔ واحد خطی آن در موزه برتانیه موجود باشد. [1]

درین داستان منظوم که یکنفر شاعر غزنه آنرا در دربار غزنه سروده، داستانی از شاه هیتال (هیاطله) موجود است، که در آن کلمهٔ کنارنگ بمفهوم یک منصب نظامی چنین آمده است:

کنارنگ هیتال باشش هزار — بیامد برامد غو گیرو دار
چو از پیش برخاست بانگ وغریو — بجنبید ازجا سپهدار نیو
شب تار و آوای رویینه خم — بتن زهرهٔ شیر گردیده گم
کنارنگ غرید مانند دیو — گرفته ره گرد فرخنده نیو [2]

تاعصر غوریان قلعه یی بنام حصار کنارنگ بین غزنه و بامیان واقع بود [3]، که از بودن این نام تاحدود ٦٠٠ھ ١٢٠٣م حکایه مینماید. واین کلمه در تاریخ اداری خراسان دارای مقام مهم وخاصیست که فرهنگ نویسان آنرا به ضمهٔ اول بمعنی مرزبان نوشته اند [4] ولی چون در پهلوی KANARANG و در سریانی QANARAQ و در یونانی هم کنار گس به فتحهٔ اول بود، و در اوستاو پهلوی کلمه کناره KANARA به فتحهٔ کافست، بنابران تلفظ آن هم به فتحهٔ اول صحت خواهد داشت. زیرا در کتیبهٔ بغلان شکل تخاری آن کرل رنگ هم به فتحهٔ اول بوده است.

از فحوای کتیبهٔ بغلان، این نکته هم ثابت می آید، که کنارنگ از طرف پادشاه (در دری تخاری: خودیو گ) تقرر می یافت، ودرین کتیبه نو کو نزوک بانام خود «کنارنگ از طرف خودیو گ» نوشته است.

۱- فهرست ریو ٥٢٤ ببعد

۲- حماسه سرایی ٣١٥ بنقل ازیک نسخه خطی شهریار نامه

۳- طبقات ناصری ١/٤٦١

٤- فرهنگ شاهنامه ٢٢٣ طبع تهران ١٣٢٠ش

کار داران عربی درخراسان

دردوقرن نخستین اسلامی که موضوع کاوش وتحقیق مادرین کتابست، تمام خراسان تاکرانهای دریای سندبه خلافت اسلامی ملحق گردید، واز دربار خلفای اموی وعباسی مستقیماً به وسیلهٔ حکمرانانیکه مقررمیکردند اداره میشد.

درآغازفتوح اسلامی ادارهٔ کشورهای مفتوحه، به احتلال عسکری شبیه تر بودتابه تملک. زیرا کارداران ووالیان عبارت بودندازسرداران لشکر، که دراطراف بلادمفتوحه، بدون اینکه درشهرها یاروستاها زندگی کنند، درلشکرگاههای خود نزدیک بصحرا میزیستند، وبامردم اختلاطی نمیکردند. وحتی حضرت عمر(رض) عساکراسلامی رااز اشتغال بزراعت زمین هم بازداشته بود. ایشان درلشکرگاه خود بوده، ودرایام بهار گله های اسپان خویش را بصحرا برای چرا وفربهی می بردند[1]

خلفای اسلامی قوای اجرائیه وقضائیه کشوراسلامی را دردست داشتند، و ازطرف خود شخصی را بنام «عامل» برولایات مفتوحه می گماشتند، وبعدا زان آنرا والی گفتند، که بنام امیرهم ملقب می شد، ووظیفه اش امامت درنمازوفصل نزاعها وقیادت لشکرونگرانی برعاملان دیگربودی، وعامل خراج درپهلوی او کار کردی. یعنی امیرسیاست را اداره کردی، وعامل خراج امورمالی را دردست داشتی.[2]

خلفای راشدین وامویان، امیران وعاملان ولایات راازبین تازیان انتخاب میکردند، ولی این گماشتگان خلافت، پیش خلیفه مسئولیت سختی داشته ومکلف

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۰۸

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۳۵٤

بفراهم آوری وسایل رفاه وتعلیم دین بودند . وچون حضرت عمر عاملی را مقرر میداشت باومیگفت: «سوگند بخدا که من شمارا برای زدن مردم وفراهم آوری اموال ازیشان نگماشته ام ، بلکه برای تعلیم دین وسنت شما را میفرستم ، واگر کسی ازظلم شمابمن عارض گردد، هراینه مانند آن جزاخواهید دید، آگاه باشید که مسلمانان را نزنید تا ذلیل نشوند، وایشان را مدت دراز اززن وخانه دور نیندازید، وبه فتنه یی مبتلا نسازید ، وحقوق ایشان را مگیرید ! شکم خواره ونازك پوش(عیاش) مباشید، وحتی بردراز گوشی هم سوارمشوید! وجز برآوردن حاجات مردم کاری نکنید! » ۱

بموجب هدایت نامه ایکه حضرت عثمان (رض) بـه تمام عمال خود صادر فرموده وطبری آنرا درحوادث سال ۲۴ ه۶۴۴م قید کرده، عمال نخستین خلفای راشده ، چهارخصلت داشته اند :

۱/بایدنگهدار وراعی مردم باشند نه مالیه ستانان . یعنی مقصد از تقررعامل اسلامی رفاه رعیت است نه تنها فراهم آوری پول حکومت.

۲/رعایت عدل، واینکه برای انجام امورحکومت برمردم ستم نکنند، ونه برای رضای مردم حقوق حکومت را تلف سازند . ازمردم آنچه حق دولت است بگیرند، وآنچه حق ایشانست بدهند.

۳ / حفظ حقوق و جان ومال اهل ذمت ، که عیناً مانند مسلمانان مستحق عدلند .

۴/ بادشمنان نیزباوفامعامله باید کرد، وازغدرحذر باید جست. نخست دعوت اسلامی رابریشان عرضه باید کرد، که درصورت قبول اسلام حق برادری دارند، واگربصلح راضی شوند، حق حفاظت خواهند داشت، واگردست به پیکاربرند، معاملهٔ بالمثل ببینند . ۲

۱- طبری ۳/۲۷۳

۲ - طه حسین درکتاب عثمان ۶۹ طبع قاهره

کارداران خلافت را شده ونصف نخستین قرن اول اسلامی که لشکر کشی وفتح بلاد راهم به عهده داشتند، درتحت چنین شروط وباروح عدالت وتقوا پیش میرفتند، وعلت پیشرفت وفتوح وسیع ایشان هم همین رویهٔ نیکوواخلاق پسندیده بود.

انواع امارت

درعصرامویان خراسان تاماوراي سند فتح شد، ودولت اموی درسرزمین های شرقی دوعراق عربی وعجمی درتحت نظریکنفروالی عراق داشتند، که مرکزاو درکوفه بود، وتمام خراسان وما وراءالنهروکرمان وسیستان تاکابل وبلادسند به عراق عجم مربوط بود، ووالی عراق عجم، عاملی را برخراسان وماوراءالنهر می گماشت، که مرکزاومروبودی، ولی براي اراضی سندوطرف شرقی زابلستان، عامل دیگري مقررشدی، واین ولایت عراق ازجمله پنج ولایت تحت ادارهٔ دولت اموی بود. [1]

امارت عربی درعصر امویان وعباسیان بردونوع بود:

اول امارت خاص:

گاهی شخصی ازدربارخلافت براي ادارهٔ امورخاصه مانند قیادت لشکرو حفظ ولایت وسرحدهاي آن گماشته می‌شد، وحق نداشت که به کارهای قضا ومالیات وصدقات دست برد [2]، و مادرحکمرانان خراسان که ازدربارخلافت مقررمیشدند، نظایراینگونه امارت خاص رادرفصول گذشته فراوان دیدیم، وچون حجاج بن یوسف امیرعراق وخراسان درسال ۹۵ه ۷۱۳م بمرد، خلیفه ولیدبن عبدالملك فرزند اوعبدالملك را درهمین ولایت برصلاة، ویزید بن ابی مسلم را برخراج مقررداشت. [3]

درعاملان وامیران خراسان نیز چنین ترتیب را می بینیم ، مثلا درسنه ۱۳۰ه

۱ــتاریخ عرب ازسیدامیرعلی ۱۸۷ طبع لندن ۱۹۲۷ م

۲ــ احکام السلطانیه ازماوردی ۳۰ ببعد

۳ــ المعارف ابن قتیبه ۳۵۹ طبع قاهره ۱۹۶۰م

۷٤۷ م ابو علی شبل بن تهمان ازطرف ابومسلم برصلاة وادارهٔ حکومت هرات مقرربود. درحالیکه موسی بن حسان عمل خراج را داشت[1]، که این نوع امارت خاص باشد.

درسنه ۱۰۱هـ۷۱۹م که عمربن هبیره امیرعراق و خراسان وسیستان بود، وي حکم بن عبدالله را برنماز وحرب به سیستان فرستاد، وقعقاع بن سوید را برمال وخراج، و باز دیرنیا مد تا نماز وحرب ومال وخراج همه به قفقاع مفوض گشت درآخر سنه ۱۰٤هـ۷۲۲م[2] وازین برمی آید، که امارت خاص گاهی به امارت عام نیز تحویل می یافت، ویک نفربرنماز وحرب وخراج مقرر میشد.

دوم امارت عام :

این نوع امارت نیزبردوقسم بود:

اول امارت استکفاء یاتفویض : که از طرف خلیفه بخوشی واختیاربیکی از معتمدان کامل سپرده میشد، وهشت کارمهم داشت:

۱/ تدبیرلشکروترتیب آن درنواحی ورسانیدن ارزاق آن.

۲/ نگرانی احکام وامورقضاوحکام.

۳/ وضع مالیات وگرفتن صدقات و گماشتن کارداران بران ، وبخش کردن آن برمستحقان .

٤ / نگهداري دین ازتغییروتبدیل ، وراندن دشمنان ازمرز کشوراسلامی .

٥ / اقامهٔ حدوددرحق الله وحقوق خلق.

٦ / امامت جمعه ودیگرجماعت های نمازویاگماشتن خلیفه خودبرای آن.

۷ / ارسال حاجیان به حج وفراهم آوردن تسهیلات درین باره.

۸ / اگرسرحدات ولایت بسرزمین دشمن چسپیده باشد، جهادوقسمت غنایم جنگی وترتیب لشکر وامورنبردازوظایف والی است .[3]

۱ ـ رجوع به آخرفصل سوم این کتاب شرح والیان هرات .

۲ ـ تاریخ سیستان ۱۲٥

۳ ـ احکام السلطانیه ۳۰

خراسان دردورۀ امویان وعباسیان ازچنین ولایات بـود ، واکثروالیانیکه از طرف امیرعراق مقرر می‌شدند،درمرزهای‌خراسان وماوراءالنهروزابلستان‌وکابل به‌امرجهاد هم‌می پرداختند .

دوم امارت استیلاء:

که والی‌یاشخص مستولی‌یکی‌ازولایات‌رابزورمیگرفت وخلیفه‌هم او رانا چار درهمانجاوالی میگذاشت،که درینصورت آن شخص مستولی به استبداد واختیار خودحکم میراند،ولی بازهم‌مسایل دینی به‌خلیفه اختصاص داشتی که از ان صرف نظرنکردی.[1]

درخراسان که‌ازمرکز خلافت‌دوربود،اکثرامیران‌ازین‌قسم بودند،که‌ازانجمله عبدالرحمن بن‌محمد بن‌اشعث امیراموي خراسان از امرحجاج سـرکشید ، وبـر خراسان مستولی شد،که ماشرح آنرادرفصل دوم این‌کتاب داده‌ایم .وهکذا چون بومسلم‌مروی‌دراوایل خلافت عباسیا ن برخراسان‌مستولی گشت،درباربغدادناچار اورادرین سرزمین برسمیت شناخت،وبعدازان هم دولت طاهریان پوشنگی‌بهمین نهج درخراسان بوجودآمد،ولی این استیلاء نیزشروط‌آتی راداشت :

۱/ حفظ منصب امامت وتدبیرامورملت‌درخلافت .

۲/ اظهاراطاعت دینی به خلافت.

۳/ اجتماع مردم برتناصرمسلمانان درمقابل دشمنان .

٤/ انفاذ احکام شرعی اسلامی .

٥/ استیفاء اموال شرعی که برذمت مودیان نماند .

٦/ حدودشرعی باید کاملاً وبحق‌تطبیق گردد.

۷/ امیرباید درحفظ دین بکوشد .[2]

نیابت امارت :

یکی ازخصایص اداراۀ عصرامویان وعباسیان درخراسان وسرزمین های مربو طه

۱ــ احکام السلطانیه ۳۳

۲ــ تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۱۱ وماوردی ۳٤

این بود، که خلفای عربی امارت ولایات رابه کسانیکه ازخاندان خلافت‌ونزدیکان دربار، ویاارباب اقتدار بودندمی سپر دند، این امراء همواره درپـایتخت خلافت نشسته وبمحل امارت نمی رفتند، ولی ازطرف خودنایبی رابه آن ولایت، برای اداره و فراهم آوری مالیات می فرستادند، که ما در فصول سابق کـتاب بسا از نظایر آنرا گفته ایم.

این طرزحکومت درادارهٔ دولت‌اموی نقص کلی راواردآورد ، زیـرارجال خاندان‌خلافت ودیگردودمانهای معتبرودرباریان بزرگ، درمرکزخلافت نشسته وازانجابالواسطه حکم میراندند، که این رویهٔ زیان آور، دودمـان امویان را به عواقب خطرناکی کشانید . [1]

اصناف کارداران ودواوین

درعصراموی‌خراسان وسیستان‌مربوط بود به‌امیریکه ازطرف خلافت به‌امارت عراقین وسرزمین‌های شرقی‌خلافت مقرر می شد،ومقراودرکوفه بود . این امیر عموماً برای سه مقصدمهم درخراسان نماینده وکاردارخودرا می گماشت:

(۱) برنماز (۲)برحرب (۳)برمال‌وخراج . [2]

چنانچه گفته‌شد گاهی این امارت خاص،به امارت عام تبدیل می یافت،وفقط یک شخص برهرسه کارفوق گماشته‌می‌شد، ولی‌تعیین قاضیان هم از حقوق خلیفه بود، که بنام وی دربلاداسلامی،امورقضارا انجام می دادند .

درعصر خلفایِ امویِ وعباسی عموماً برایْ ادارهٔ ولایـات وبلاد ،کارداران موظف عبـارت بودنداز :

اول عـامل خراج وصاحب بـیت‌المال. دوم قاضی.سوم قایدلشکر . چهارم صاحب‌شرط . پنجم عامل‌صلاة . [3]

۱- سیدامیرعلی درتاریخ عرب ۱۹۰

۲- تاریخ سیستان ۱۲۵

۳- تـاریخ الاسلام السیاسی ۱/۳۵۸

بيت‌المال :

دردورهٔ ظهور اسلام درخراسان وعراق ، نظام مالی دولت ساسانی رواج داشت ، که دران خزانه‌دار دربارشاهی را گنزور میگـفتند [1] ، واین گنز که با کلمات گنج و کنز وخزانه همریشگی دارد، مرکزفراهم آوری تمام موارد مالی دولت بود، و دیوان خاصی درمقام سلطنت بنام گنزآمارداشت، که در رأس آن یکنفراز دبیران دربار بنام گنزآماردبهیر (دبیرخزانه) مقرربودی . [2]

هنگامیکه مسلمانان درقرن نخستین هجری برخراسان مستولی گشتند، ایشان‌نیز برای اداره ونظام امورمالی خویش بیت‌المال رادرمرکزخلافت وولایات مفتوحه داشته اند، که صاحب بیت‌المال بحیث وزیر مالیهٔ این عصر، آنرا اداره کردی .

مواردیکه بیت‌المال ازان پول گرفتی عبارت بود از: خراج ــ جزیه ــ زکاة فیٔ ــ غنیمت ــ عشور ، که ماشرح آنرادرقسمت اول همین فصل داده‌ایم.

حق‌الصلح :

فاتحان عربی درخراسان وزابل وکابل ازمردم اینجاهنگام فتح وغلبهٔ خویش، پول نقد هنگفتی رابرای بیت‌المال اسلامی بنام حق‌الصلح هم میگرفتند، واین دروقتی بود ، که مردم خراسان وسرزمین های شرقی آن درتحت نظام مکمل فقه اسلامی وقوانین خراج نیامده بودند، وچون حکمرانان محلی رامغلوب میکردند، ازیشان باج نقدی میگرفتند، که دراینجا چند نمونه آن بطورمثال ذکرمی‌شود، که درامو ال فیٔ شامل است :

۱/ درسنه ۳۱ﻫ ۶۵۱م حاتم باهلی ازمرزبان مرو، دوملیون ودوصد هزاردرهم حق‌الصلح ستد [3]

۲/ درسنه ۳۱ﻫ احنف بن قیس بامردم قهستان به شش صدهزاردرهم صلح کرد. [4]

۳/ درسنه ۳۲ﻫ ۶۵۲م احنف ازمردم مروروود سه‌صد هزار درهم ، واز مردم

---

۱ کریستن سین در ساسانیان ۱۵۹

۲ـ مفاتیح العلوم ۷۲

۳ـ طبری ۳/ ۳۵۰ فتوح ۵۰۱

۴ـ فتوح البلدان ۴۹۹

بلخ وجوزجان چهارصد هزاردرهم گرفت[1] .

٤/ درسنه ۳۲ه ابن عامر ازفرمانروای هرات یك ملیون درهم حق صلح گرفت .[2]

٥/درعصرامویان فاتحان عربی ازرتبیل پادشاه زابلستان بارها باژنقدی گرفته اند که ماشرح این باژهای حق الصلح رادرفصل نخستین این کتاب درمواقع آن به تفصیل دادیم. وازین برمی آید، که مردم افغانستان درمدت یك قرن بدادن پول نقد آزادی خویش رادرمقابل حمله های عرب حفظ میکردند .

دیوان خراج:

کلمه دیوان رادرسازمان اداری عرب ازپهلوی گرفتند ، ودردورهٔ ساسانیان نظم ونسق حکومت مرکزی بوسیلهٔ چند دفترشدی که هریکی رادرپهلوی دیوان گفتندی .[3] بقول ابن خلدون چون کلمهٔ دیوان راعرب‌ها گرفتند، درآغاز کار، بر مجموعه‌های ثبت حساب درامد وبرامداطلاق کردند ، ولی پسانترجایی راکه کارداران مالیات دران می نشستند دیوان گفتند، ودرآخر تمام مراکز کارداران دولتی بنام دیوان نامیده شد،[4] چنانچه درعصرامویان یك دیوان بنام خراج ودیگر دیوان اراضی بیت المال موجود بود، وعباسیان نیز دیوان خراج ویك دیوان دیگر برای حساب اخراجات داشتند .[5]

اما کلمهٔ خراج رااعراب ازخراگ پهلوی گرفته اند ، که درین زبان هم از آرامی وارد شده بود ، ومعنی آن مالیات زمینی باشد . درعصر مقارن ظهور اسلام آمر بزرگ مالیات راواستریوشان سالار میگفتند، که گویا وزیر مالیه وزراعت وصنعت وتجارت بود، وآمر هر دیوان مالی را آمارکار(محاسب اعلی) گفتندی ، که کاردار بزرگ مالی هرولایت شهرپو آمارکار نامیده می شد، وصاحب بیت المال هم گنزوربود .[6]

۱– طبری ۳/۲۰۵

۲– فتوح ۵۰۱

۳– کریستن سین درساسانیان ۵۲۵

٤– مقدمه ابن خلدون ۱٦

٥– تاریخ تمدن شرق درزمان خلفاء ۱/۱۷٤ ببعد

٦– ساسانیان ۱۵۸

حضرت عمر (رض) درمحرم سال ۲۰ھ ۶۴۰م به‌وضع دیوان لشکر ودیوان خراج ومالیات پرداخت، که‌درمصربزبان قبطی ودرعراق وخراسان بزبان پهلوی ودرشام‌بزبان رومی می‌نوشتند، تاکه‌درعهدعبدالملک اموی درحدود ۸۰ھ ۶۹۹م بزبان عربی تحویل یافت، واین وضع دواوین‌تقلیدی بوداز نظام‌ادارهٔ عجم،[1] که‌در خراسان هم‌رواج داشت، ودیوان خراج رادرحدود ۴۶ھ ۶۶۶م‌ربیع‌الحارثی والی دولت اموی بمددحسن‌بصری‌درسیستان بنانهاده بود. درین‌دیوان خراج کارکنانی شامل‌بوده اند مانند:

۱/ دبیروحاسب (کاردارحساب وشمار نویسی).

۲/ جهبذ (بضمهٔ اول‌وفتحه‌با) تحصیل‌دارمالیات که بندارهم میگفتند.

۳/ جابی: مالیه‌گذاروفراهم آورندهٔ‌مال جبایت.

۴/ مستوفی: آمردیوان‌عمومی‌مالیات.

۵/ مشرف: بالابین ومفتش مالیات.

۶/ استوار: شاید معتمدزیردست مستوفی.[2]

درعهدعباسیان‌ادارهٔ‌امورولایات، تمرکز ورونق یافت، وقدرت کارداران خلافت دران‌زیادشد، واین کارهم بدست یکنفرخراسانی‌بلخی‌یعنی‌خالدجدبرمکیان درعصرسفاح انجام‌گرفت که‌درتحت دیوان مرکزی خراج، دواوین اعمال‌را درسرتاسر کشورخلافت بکشود[3] وازلوازم‌این دیوان، دانستن‌حساب ومساحت وضرب‌وتقسیم‌وداشتن سجایای‌امانت وعدالت بود، تاحق دولت رابگیرند، وآنرا حیف وضایع نسازند.[4]

امام ابویوسف قاضی بزرگ‌عصرهارون عباسی برای کسی که برجبایت خراج‌مقررمی‌شدصفات‌ذیل راحتمی میدانست: صاحب‌خراج‌بایدفقیه‌وعالم‌وعفیف

۱- النظم الاسلامیه ۲۱۵ ببعد

۲- تاریخ‌سیستان ۹۲

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۱۷۲/۱

۴- آثارالاول فی ترتیب الدول ازحسن بن عبدالله ۷۱ طبع قاهره ۱۲۹۵ق

وشنوندهٔ آرای مردم باشد، ودرراه خدا از لوم لایم نترسد، ودرحکم خود ستم ننماید.[1]

دفاتر بقایا:

مانندامروز که دروزارت مالیه دفاتر بقایاموجوداست، دراواسط قرن دوم هجری نیز درخراسان همین دفتروجود داشت. درسنه ۱۷۸ هـ ۷۹٤م فضل بن یحیی برمکی یکی ازوزیران معروف دودمان برمکیان بلخی به‌حکمرانی خراسان آمد. اودر خراسان کارهای نیکو کرد، ازجوروستم جلو گیری نمود، ومساجدوابنیهٔ خیریه بنا نهاد، ودفاتر بقایاراهم بسوخت[2]، وازین برمی آید، که‌مالیات وحقوق دولتی برذمت رعایاباقی می‌ماند، ودرین دفتر قید می‌شد.

شرطه وصاحب شرطه

درفصول گذشته درضمن شرح وقایع ودرجداول حکمرانان خراسان وبلاد آن بارهانامهای کسانی‌را نوشتیم، که براموررشرطه مقرر بودند.

شرطه بضمه اول وسکون دوم، وجمع آن شرط به‌ضمه اول وفتحه دوم بمعنی شحنه وطلایهٔ حرب ومدد گاروالی است، وچون شحنگان شعارهاونشانیهای خاصی داشتند که به‌آن شناخته می‌شدند، بنابرین بدین‌نام شهرت یافته اند.[3]

شرطه عبارت بوداز قوایی که اکنون آنراپولیس گوییم، خلیفه ووالی درحفظ نظام وامن داخلی و گرفتاری جانیان ومفسدان ودیگراعمال اداری ازایشان کارمیگرفت، وچون شرط والتزام داشتن علامات مخصوص برخودکرده بودند، ایشانراشرطه‌خواندند.

دراسلام نخستین بار، حضرت عمرنظام عسس رادرشب نافذساخت، ودرعهد خلافت حضرت علی(رض)بود، که ادارهٔ شرطه (پولیس)تأسیس گردید، که‌رئیس این موسسه‌راصاحب شرطه گفتند، وازبزرگان قوم‌روسای نیرومند دارای قبیله بااین ماموریت گماشته می‌شدند، که درقیام امنیت باوالی مددگارباشند.

۱- تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۳٦۲ به حوالت کتاب الخراج

۲- ابن‌خلکان ۱/ ٤۰۹

۳- المنجد ۳۹٤ ومنتهی الارب ۱/ ۳۳۷

درسازمان خلافت عباسی، اهمیت شرطه بدرجه یی بود، که منصور خلیفه بزرگ عباسی شرطه رااز عناصر اربعهٔ خلافت شمردی، تاناتوان را از تجاوز توانا نگهدارد[1] وهنگامیکه به خراسان امیران معتمد دربار را می فرستادند، صاحب شرطه راهم یکی از رجال مهم دربار بااو مقرر میکردند، چنانچه در سنه ۱۷۸ هـ ۷۹٤ م چون هارون الرشید، وزیرزادهٔ خرد فضل بن یحیی برمکی را بر خراسان امیر ساخت، ابراهیم بن جبریل یکی از مشاهیر دربار عباسی را بر سم شرطه وحرس (رئیس پولیس) گماشت، که درفتح کابل هم بااو بود، ودرین فتح هفت هزار هزار (هفت ملیون) درهم به دست آورده بود.[2]

درسنه ۱۲۹ هـ ۷٤٦ م چون ابومسلم خراسانی درخندق ماخوان مامورین خودرا مقرر کرد، درانجمله ابونصر مالك بن هیثم را برشرطه وابواسحاق خالدبن عثمان را برحرس (گارد) خویش گماشت.[3]

درآغاز پیدایش، این مؤسسه تابع دیوان قضابود، زیرا وظیفهٔ آن تنفیذ احکام قاضی واقامهٔ حدود بود، وآنچه قاضی فیصله کردی، قوای شرطه آنرا بمورد عمل واجرا گذاشتی. ولی بعدازین صاحب شرطه ازدیوان قضا منفك شد، واستقلالی را درنظر وتحقیق جرایم بدست آورد[4]، وحتی درعصر هشام بن عبدالملك (۱۰۵–۱۲۵ هـ) نظام جدیدی بوجود آمد که یکنفر معتمد، وظایف صاحب شرطه وسردارلشکر هردورا بجای می آورد.[5]

پس شرطه دوقرن نخستین اسلامی عیناً وظیفهٔ پولیس کنونی رادرتحقیق وتفتیش جرایم وقیام امن وحفظ عدالت داشت، ودرقرن چهارم صاحب شرطه راکوتوال وموسسهٔ پولیس راکوتوالی گفتند، که نام محلی پښتو بود، مرکب از کوت بمعنی قلعه+وال ادات صاحب بمعنی شهردارو صاحب قلعه. ولی این نام اصیل ویك هزارسالهٔ

۱– تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۸۰

۲– طبری ٦/ ٤٦٣

۳– طبری ٦/ ۳٤

٤– تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۳٦۰

۵– مقدمهٔ ابن خلدون ۲۱۸

داخلی درین اواخر بـه قوماندان وقـوماندانی تبدیل شد ، کـه هیچ ارزش تـاریخی وادبی وملی ندارد !!!

دیوان قضا

از چگونگی امور قضاوداد گری در اراضی شرقی مملکت وقلمرو کابلشاهان ورتبیلان خبری نداریم ، جز اینکه هیون تسنگ در حدود (۹ هـ ۶۳۰ م) از وضع جرایم وشکنجه وجزاهای آن صحبت کرده ، واز موجودیت قوانین جزاء ومحاکمه عادلانه ونبودن جزای جسمانی درحین تخلف از اوامر حکومت خبر میدهد ، وگوید اگر کسی از قوانین اجتماعی وآداب معاشرت وعدالت تجاوز کند ، ویااز صداقت بگذرد ، جزایش بریدن بینی یا گوش یادست وپای وگاهی نفی البلداست ، ودرمقابل تقاصیر کوچک جریمه نقدی گرفته میشود ، واگر شخصی ملـزم بگناه ، منکر گـردد ، بـرای تحقیق قضیه وصدور احکـام ، چهارنـوع آزمـایش ووسایـل اثبات جـرم بـکـاربـرده مـی شود ، وبعد از اثبات محکـوم میگردد .[1]

ازین گذارش هیون تسنگ برمی آید ، که برای تحقیق جرایم واجرای قوانین جزاومحاکمه وصدور حکم ، مرجعی درسازمان اداری آن هنگام وجود داشته ، که درعصر اسلامی همین وظایف اداری به قاضی وصاحب شرطه سپرده شده است .

درجامعهٔ زردشتی خراسان وقسمت های غربی وجنوبی کشور که آیین دادوری وقضامطابق سنن مزدیسنا جریان داشته ، معلومـات کافی بوسیلهٔ کتب کیش زردشتی وسنتی پهلوی بمارسیده ، کـه وضع قضایی این سر زمین را مقارن ظهـور اسلام ونشرفتوح عربی روشن می سازد ، ومادرینجا بحوالت استاد کریستن سین که از کتب سنتی پهلوی ودیگر منابع معتبر فراهم آورده ، بکلیات مطالب این موضوع اشارت کنیم :

دیـوان عدالت وداوری از زمانهای قـدیم درسازمانهای اداری آسیای میانـه وجودداشته ، ودرعصر ساسانی نیز منصب قـاضی درنهایت اعتبار بود ، وتنها شخصی

۱- سی -یو - کی کتاب دوم ۱۳۹

باین مهم گماشته می شد، که صفات تجربه و امانت و قانون دانی در وجمع ، و درین موارد بدیگری نیازمندی نداشته باشد.[1]

درعصر ساسانی شش خاندان بزرگ و معروف رجال دربار موجود بودند که امور مختلف کشور را برسبیل توارث اداره میکردند، ومنصب قضای دربار نیز بیکی از ین دودمانها تعلق داشت ، ودرولایات نیز همواره قاضی را از طبقهٔ روحانیان مقرر میداشتند، وبنابرین ذکر قاضی (دادور آنوقت) همواره باطبقات روحانی دیگرمانند دستوران وموبدان وهیربدان می آید ، که قاضی را داذور ، وقاضی القضات راشهرداذوریا داذورداذوران میگفتند[2] که گاهی برخی از وظایف اوراشخصی دیگربنام آیین بذ اجرا کردي (غالباً صاحب شرطه یامفتی عصر اسلامی)

درولایات نیز یك داذور (قاضی) مقرربود ، که درمناطق مربوطه دونفر کاردار قضائی دیگربنام سروشورذداریگ (ناظرشرعی) ودستورهمداذ (نایب دستور) بااودر امورقضا کمك کردندی ، وقاضی عسکر را سپاه داذور گفتندی ، وهم گاهی هیربدان یعنی سدنهٔ آتشکدهامانند داذوران حکم قضائی صادر کردندی. [3]

بموجب احکام سنت مزدیسنا ، گاهی محاکم مخلوط بشمول داذوران متعدد موقتاً تشکیل شدی ، که گواهان ومدعیان قضیه رادرمدت معین میخواستند ودعاوی را می شنیدند وفیصله راصادرمیکردند ؛ وکسانیکه به محاکم برای اظهار مطالب و دعاوی خود می آمدند بموجب دساتیر قضائی ؛ اجازت پرگویی وضیاع اوقات رانداشتند ، واگر داذور برای غرض شخصی ، حقی را ناحق میساخت ، اوراهم زیر بازخواست قضائی قرارمیدادند. [4]

نظر بنامه تنسر جرمیکه مورد تعقیب قضائی قرارمیگرفت بر سه قسم بود :

۱- دین کرد ۸-۷٤

۲- رویداد انجمن شرق شناسان منعقد روم مضمون توادیا

۳- مروج الذهب ۲/ ۱۵٦

٤- دین کرد ۲۲/ ۱۰

اول جرم مخالف امرخدامانند الحاد وبدعت درعقائد دینی. دوم جرم مخالف پادشاه مانند بغاوت وجنگ وغداری. سوم جرمهاییکه مردم بین خود ارتکاب میکردند مانند دزدی وزنا وزیان رسانی. که جزای جرم نوع اول ودوم اعدام، و پادا ش گناه قسم سوم جزای جسمانی ویا گاهی اعدام بود، [1] وگاهی زندانیان سیاسی را به محبس انوش برد (حصار فراموشی) میفرستادند، که یادنام زندانی هم ممنوع بود [2].

مرجع آخرین دادرسی مردم شخص پادشاه بود، که همواره دادخواهان بدرگاهش میرسیدند، وگاهی هم شاه برای استماع دادخواهی مردم براسپی سوار بیرون می آمد، ومخصوصاً دردوجشن نوروز ومهرگان درمحافل دادشنوی حاضر می شد، وشکایات مردم را می شنفت. [3]

بعداز فتح اسلامی:

درعهد حیات نبوی قاضی مسلمانان خودپیامبر (صلعم) بود، که بحل خصومات مردم می پرداخت، واهل مدینه باهم تعهد کرده بودند، که برای فصل خصومتها واختلافات خویش به خداو رسول اورجوع خواهند کرد. [4]

حضرت پیامبر (صلعم) مطابق وحی بین مردم حکمیت میفرمود، ودعاوی طرفین متخاصم رامی شنید، واگر ازروی بینه ویمین وشهادت شهود یا سند کتبی وفراست وقرعه وغیره حق کسی ثابت وصدقش ظاهرمی شد، پس براساس ظواهر امور حکم میفرمود وچنین میگفت: «من امر شده ام که برظاهرامور حکم کنم، وخدابه سرایر آگاهست.» هنگامیکه دین اسلام انتشار و وسعت یافت، پس حضرت رسول صلعم به برخی ازاصحاب خویش اجازت قضاوفتوی داد، که عدد ایشان به ۱۳۱ مردوزن رسیده بود، وازانجمله هفت نفر شهرت داشتند: عمر، علی، عایشه، عبدالله بن مسعود، زیدبن ثابت، عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمر (رضی الله عنهم)

۱- نامه تنسر ۱۶ ببعد

۲- نولدکه درترجمه تاریخ طبری ۱/۱۴۴

۳- کریستن سین درکتاب ساسانیان ۳۹۵ ببعد بحوالت سیاست نامه وکتاب التاج جاحظ

۴- ابن هشام ۲/ ۹٤

در عصر حضرت عمر چون اسلام منتشر شد، واحوال مدنی و اجتماعی جامعهٔ اسلامی نیز متقاضی طرح یك نظام تشریعی برای حل مشاکل وارده بین افراد امت بود ، بنابرین حضرت عمر ، نخستین بار قضاتی را برو لایات اسلامی مقرر داشت، که مطابق احکام قرآن وسنت (قول وفعل پیامبر) وقیاس و اجماع حکم کردندی . یعنی درمواردیکه حکم صریح کتاب وسنت ویااجماع دانشمندان امت نبودی ، پس آن قضیه را برقضایای مشابهی که دران حکم صریح وارد بودی قیاس کردندی ، وحق را از باطل تمییز نمودندی .[۱]

حضرت عمر به قضات اسلامی فرمانی صادر نمود ، که شالودهٔ مرافعات قضائی واساس علم قضا دراسلام شمرده می شود ،ونکات مهم آن چنین است :

۱/ قضافریضه محکم وسنت متبع است (یعنی امر خدا و سنت پیامبر دران اساس است .)

۲/ قاضی باید به کنه مسایل وارده خود رابفهماند،وچون حقی بروی روشن شود حکم دهدو بداند که سخن راندن درحقی که قابل نفاذنباشدسودی ندارد .

۳/ قاضی باید به مساوات وعدالت بین شریف وضعیف حکم راند(واین اساس مساوات قضائی اسلامیست .)

٤/ بینه برمدعی وسوگند برمنکر است ، ودرجاییکه حلال حرام وحرام حلال نشود ، صلح بین مسلمانان جایزاست.

٥/ حق قدیمست، واگر امروز برحق بودن یك مسئله حکم کرده شود وفردا صورت احق آن پیدا گردد ، باید رجوع بحق شود،زیرامراجعه بحق از سداومت برباطل بهتر است .

٦/ آنچه درکتاب وسنت نباشد ، باید امثال ونظایر آن سنجیده وبران قیاس شود . (واین اساس قیاس فقهی است)

۷ / هرمدعی حق بینه رادارد ، واگر بینه آورد،حق خودرامیگیرد،والاحکم

۱ـ احکام السلطانیه ماوردی ٦٦

قضا بر وجاری می شو د .

۸ / هرمسلمان برمسلم دیگر دراحقاق حق شاهد عادل است، الادرصورتیکه محکوم به درهٔ حد (قذف) ویا مشهور به شهادت دروغ ویامتهم بدوستی وقرابتی باشد.

۹/ درمسایل قضا باید ازقلق وپریشان ساختن وآزارمردم حذرشود، ودرموارد حق که مزدونوازش خداوندی بران موقوفست، باخصوم بدخلقی بعمل نیاید.[۱]

بدین نهج قضای اسلامی درعهد خلفای راشدین مستقل ومحترم بوده وهرقاضی درروشنی علم وتقوا وعدل وپارسائی، براساس کتاب وسنت واجماع امت وگاهی هم درموارد خاصه برقیاس ورأی اجتهادی خود حکم میراند ، ولی دیوان قضا برای تدوین وضبط احکام خودنداشت . وی درمنزل خود یامسجد برای فصل دعاوی می نشست .[۲]

درعهد امویان نیز قاضیان اسلامی دراصدار احکام خود مستقل بوده وتابع سیاست روز وحکومت نبودند ، وحکم ایشان حتی بروالیان وعاملان خراج هم نافذ بود، وازبهترین مردمان امت که ازخداترس داشته وبین مردم بعدالت حکم میراندند انتخاب می شدند، ولی همواره خود خلیفه ناظر اعمال قضات بوده، واگر بیراهی میکردند معزول می شدند، چنانچه کندی گوید: چون یحیی بن میمون حضرمی درقضیهٔ مال یتیمی ازراه انصاف عدول کرد، وخلیفه هشام بن عبدالملك مطلع گشت، بەوالی خود امرداد :«یحیی را ازمسند قضا بران! وبجایش شخص عفیف وپارسا وسالم ازعیوب راکه درراه خداازلوم لائم نترسد بەقضای لشکرخود گمار!»[۳]

درآغاز اسلام اکثر قاضیان مستقیماً ازطرف خلفاء مقرر می شدند، وگاهی هم خلیفه بەامیر خود می نوشت، که فلان مرد متقی رابرقضای فلان شهر بگمار! چنانچه

۱- محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه ۲ -۸ طبع قاهره ۱۳۸۲ ق ازشیخ محمد خضری ، وتاریخ الاسلام السیاسی ۱ / ۳۷۹ بەحوالت سنن دارقطنی وکتاب البیان جاحظ ۶۳/۲ وکتاب الکامل مبرد جلداول .

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۳۷۹

۳ همین کتاب بحوالت کتاب القضاة ۴۲۳

حضرت علی (رض) بیکی از کارداران خود نوشت: «برای حکم کردن بین مردم بهترین فردرعایای خود را که طامع وتنگ نظرومصر برلغزش وگریزنده ازحق ومکتفی بفهم ادنی ازفهم اقصی نباشد، ودر کشف حقایق صابر وبران محکم باشد انتخاب کن، وچون چنین مرد کمتر بدست می آید، پس اورابه بخشش های خود بنواز! واحتیاج او را از مردم کم کن! واورا گرامی تر دار!»

درعصر خلفاء راشدین قضا بـه فصل خصومات ودعـاوی مخصوص بـود، و انفاذ احکام قصاص وحدود به خلفاءووالیان ایشان تعلق داشت، و جزا های تأدیبی مانند حبس نیزاز طرف خلیفه یـا والـی اوداده می شـد، وبنا برین دایرهٔ قضا دران عهد محدودبود .[1]

درین عصر برای قاضی صفاتی لازم بود، که خلیفه عمر بن عبدالعزیز گفته بود: درهر قاضی که این پنج صفت باشد کاملست: علم بر آنچه قبل ازو گذشته — پاکی از طمع — حلم — اقتداء به امامان — ومشارکه بااهل علم ورأی .[2]

درعصر امویان به ترتیب دیوان وسجل احکام قضاء نیازمندي افتاد، و چون سلیم بن عنز ازطرف حضرت معاویه بن ابی سفیان قاضی شد، وی دریک مسئله میراث حکم صادر کرد، وسندي رانوشت که سرداران لشکر امضا کردند، واین نخستین سجل حکم قاضی بود که درعهد اسلامی ترتیب یافت .[3]

ازشرحیکه ابن بلخی میدهد: گویا بعد ازین دربغداد هم این رسم ثبت وحفظ نسخت های مجلس حکم قاضیان مرعی بود، وحتی درولایات دیگر نیز دردور قضا ثبت اسنادشرعی وقضایی رامیکردندو بقول ابن بلخی: اگر ازصد سال باز حجتی نبشته باشند، نسخت آن درروزنامهاء مجلس حکم مثبت است .[4]

۱ـ محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه ۲/ ۸۷ ببعد

۲ـ تاریخ الاسلام السیاسی ۱/۳۷۹ به حوالت کتاب القضاة کندی ۴۲۳

۳ـ همین کتاب .

٤ـ فارس نامه ۸ ۱۱ طبع کیمبرج ۱۹۲۱ م

بعدازدورهٔامویان،نظام‌قضای‌اسلامی دراوایل عصرعباسی تبدیل یافت ،باین معنی که درین عصر،مذاهب اربعه حنفی_شافعی_حنبلی_مالکی درعالم اسلام‌پیدا شده .وهرقاضی ملزم بود، که مطابق یکی ازین‌مذاهب حکم‌نماید، وبنابرین روح اجتهادی که دراحکام‌قضاقبلاً نافذبود ضعف دید، وحتی برخی ازخلفای عباسی درامورقضامداخله‌نموده‌وگاهی قاضیان‌خویش‌رامجبورمیکردند ،تامطابق میل‌ایشان فتوادهند،وازهمین روی بود، که امام‌ابوحنیفه‌نعمان ازقبول منصب قضای‌منصور خلیفه‌عباسی استنکاف نمود، وحتی بنابرقول مشهوردرین ر اه‌تازیانه خورد ،ولی قضاراناپذیرفت‌وگفت:«خوردن‌تازیانه‌درین دنیا، آسانتراست ازضرب تازیانه‌های آهنین دران‌دنیا.» [1]

درعهدهارون‌الرشید. قاضی ابویوسف صاحب کتاب الخراج‌رادرمرکزخلافت بغدادبحیث قاضی‌القضات یااقضی القضات مقررداشتند، واوبولایات وبلاد دیگرقاضیان رانصب‌نکرد، وباراول‌لباس‌خاصی رابرای‌قضات‌مقررداشت. وهمدرین اوقات‌سلطهٔ‌قاضی‌وسعت یافت ،وازوظیفهٔ‌خاصی که به‌فیصله‌بین خصوم‌مقصوربود، به‌حل‌وفصل‌دعاوی واموراوقاف‌ونصب ولیان ودیگر امورعامه‌هم پرداخت، وحتی قاضی یحیی بن‌اکثم‌لشکرهای‌مامون‌خلیفه‌رادرجنگ‌باروميان‌هم‌قیادت کرد [2]

باوجوداین تحولیکه در وظایف قضات وارد شد، ومقام قضاء هم درتحت شعاع تخت خلافت درامد ،بازهم‌امرای‌اسلامی‌مقام قضارامحترم نگاه‌میداشتند، وقاضیان‌هم‌درحفظ احترام‌ووقاراین‌مقام‌میکوشیدند. چنانچه‌باری‌مردی مدعی شد، که‌برمامون خلیفه‌عباسی ،سی‌هزاردینارطلب دارد ،وچون‌خلیفه‌درحین اقامهٔ‌دعوا پیش‌قاضی یحیی بن‌اکثم آورده‌شدخواستند برای‌نشستن‌خلیفه جای نمازی رادرانجا افگنند، ولی قاضی مانع آمد و گفت :

---

١ - المستطرف فی کل فن مستظرف ازاحمد ابشیهی ١١٩/١ طبع‌قاهره

٢ تاریخ الاسلام‌السیاسی ٢-٢٣٥ وتمدن اسلامی ١- ١٨٥

«درینجا خلیفه را نسبت به مقابل خود، نشستگاه شریفتری نشاید.»[1]

اما درخراسان که تحت سلطهٔ خلفای اسلامی ونظام اداری دمشق وبغداد واقع بود، طبعاً همین سازمان قضا باهمان حقوق ومرافق خود وجود داشت، ومااز بودن برخی از فقهای اسلامی درین سرزمین دراوایل وروداسلام خبرداریم، که برتمام امور دینی وتعلیم اوامراسلامی واحداث مساجد ومنابرنگرانی داشته‌اند، وازانجمله امورقضا نیز بدیشان مفوض بود، مثلاً در سنه ۳۳ه ۶۵۳م چون عبدالرحمن بن سمره (به فتحه اول وضمه دوم) ازطرف حضرت عثمان به ولایت سیستان آمد، حسن بصری وفقهاء بزرگ بااو آمدند، ومحراب مسجدآدینهٔ سیستان حسن بصری نهاد، ودرینوقت درزرنج سیستان، عمربن عبدالله ومهلب بن ابی‌صفره وقطری بن الفجاءة وسادات وعلماء وبزرگان بودند،[2] که شهرت بزرگی درفهم امور دین داشتند، وتنها فتواهای حسن بصری (متوفی ۱۱۰ه ۷۲۸م) رادرهفت جلدفراهم آورده بودند.[3]

درسنه ۱۰۷ه ۷۲۵م چون یزید بن عریف برسیستان حکمران شد، اومعمر بن عبدالله راکه از بزرگان ومحدثان سیستان بود قاضی آنجامقرر کرد، وبعد ازان درشعبان ۱۱۱ه ۷۲۹م بوحریر بن عبدالله بن حسین محدث وعابد بزرگ قاضی سیستان بود.[4]

از جملهٔ مشاهیر قاضیانی که در اوایل فتوح اسلامی با عساکر مسلمانان بسرزمین های مفتوحهٔ شرقی خراسان فرستاده شد، صدرالامام موسی بن یعقوب ثقفی است، که محمد بن قاسم فاتح سند اورادراورور پایتخت آن کشور به ادارهٔ امورشرعی وقضاوخطابه نصب کرد (حدود ۹۳ه ۷۱۱م) واعقاب این قاضی تاقرنهای بعد درین سرزمین برمنصب قضاباقی ماندند، چنانچه درحدود ۶۱۳ه ۱۲۱۶م نیزاسماعیل بن علی ازهمین خاندان قاضی اورور (بکهر) بود، وتاریخ

---

۱ - المستطرف ۱/۱۱۹

۲ - تاریخ سیستان ۸۹

۳ - اعلام الموقعین بوسیلهٔ تاریخ التشریع الاسلامی تألیف مدرسان فاکولته شرعیات مصر ۱۸۶ طبع قاهره ۱۹۴۶

۴ - تاریخ سیستان ۱۲۶ و ۱۲۷

سند عربی رابه علی بن حامد برای ترتیب چچ نامه داده بود.[1]

چون دین اسلام ومبادی آن درخراسان رواج یافت، ازمردم این سرزمین نیز کسانیکه درامور دینی دانشی وبصیرتی داشتند، به منصب قضارسیده اند، وما میدانیم که علی بن مجاهد بن مسلم کابلی که امام ترمذی درجامع خویش ازوروایت حدیث دارد، وازشیوخ حضرت امام ابوحنیفه است (حدود ۱۰۰ه ۷۱۸م) درری قاضی بود[2]، ودرهمین آغاز قرن دوم هجری عماره سرخسی قاضی سرخس، وابوسفیان نسائی قاضی مرو، و حسن امام وقاضی مرو (متوفی ۱۵۹ ه ۷۷۵ م) وحفص بن عبدالرحمن بلخی قاضی نشاپور (متوفی ۱۹۹ه ۸۱۴م) ومالک بن سلیمان هروی قاضی هرات، ومجاهد بن عمروقاضی بخارا، وحسن بن محمد لیثی قاضی مرو، وابومطیع حکم بن عبدالله بلخی قاضی معروف خراسان (متوفی ۱۹۹ه ۸۱۴م) واسحق بن ابراهیم حنظلی قاضی سمرقند، وعبدالعزیز بن خالد ترمذی امام وقاضی ترمذ وچغانیان وناشرفقه وکتب حنفی درخراسان، وعمربن رباح نابینا قاضی ومحدث بلخ (متوفی ۱۷۱ ه ۷۸۷م) وابوغانم یونس قاضی مروزی از ثقات حدیث (متوفی ۱۵۹ه ۷۷۵م) وابوعلی خوارزمی قاضی خوارزم، این همه ازاصحاب ومعاصران امام ابوحنیفه وقاضیان نواحی خراسان بودند، وازین مردم گاهی کسانی به قضای ولایات اسلامی خارج خراسان هم میرسیدند، چنانچه ابومعروف سیستانی ازاصحاب امام ابوحنیفه مدتی قاضی رم (کردستان) بود، وسهل بن مزاحم مرد دانشمندیکه علم امام ابوحنیفه رادرخراسان پراگنده بود، چون مامون خلیفه عباسی اورابقبول قضا فراخواند وی نپذیرفت.[3] ونیز عبدالله بن عبدالرحمن دارمی سمرقندی شیخ مسلم وابوداودوترمذی وازمحدثان وفقیهان بسیارمعروف است که درسنه ۱۸۱ ه ۷۹۷م بدنیاآمد، ومدتی درسمرقند

---

۱ – چچ نامه ۹و۲۲۵ طبع بمبئی ۱۹۳۹م

۲ – معجم المصنفین ۷٤/۳ طبع بیروت ۱۳٤٤ ق

۳– معجم المصنفین ۱۰۹/۲ ببعد

قاضي بود ،وی مولف سنن دارمی ومتوفی ۲۵۵ه ۸٦۹م است .[1]

همچنین ابوعصمت نوح بن مریم مشهور به جامع کسیست. که نخستین با رفقه حنفی رافراهم آورد. اوهم قاضی مروبود (متوفی ۱۷۳ ه ۷۸۹م)[2]

بعد ازسنه ۱۱٤ه ۷۳۲م چون عمربن محمد بن قاسم فاتح سند دران سرزمین شهرمنصوره رابنانهاد ،وی محکمهٔ قضات راهم درا ن ساخت ، که برای نشستن قاضیان وعملهٔ محکمه وحفظ دیوان قضاخانه هایی داشت.[3]

بو مسلم خراسانی که نظام اداری خلافت رادرخراسان رواج داد ، به امور قضانیزتوجهی کرد، اودرسنه ۱۲۹ه ۷٤٦م کارداران مهم حکـومت خود رامقرر داشت که درانجمله قاسم بن مجاشع نقیب تمیمی رابه امورقضا گما شت ، که در خندق ماخوان پیش نماز بومسلم هم بود، وبعدازنمازعصرقصه هم میگفت، وفضایل بنی هاشم راباعمایب بنی امیه بیان میداد.[4]

درعصرهارون الرشید بعد ازجمادی الاولی (۱۷۲ه ۷۸۸م) چون صدقـه بن عثمان باسپاهی به بست آمد، مطرف بن سمره قاضی فقیه بزرگ هم با او بود، که تابیست سال درسیستان قضاکرد، ودرسنه ۱۸۱ه ۷۹۷م درینجاازجهان در گذشت.[5]

درعصرمامون ابوالحسن نضربن شمیل مازنی یکی ازپارسایان فقهاء وائمه لغت عرب وشاگرد خلیل بن احمد بود، که درمروبدنیاآمده وچهل سال نحوعربی را در بصره خوانده بود ،چون واپس بوطن خود مروآمد. مامون اورابه قضای خراسان گماشت ، واونخستین قاضی بود که قضای خراسان رابرمذهب حنفی تطبیق داد، (متوفی ۲۰۳ه ۸۱۸م)[6]

۱- بروکلمان درتاریخ ادبیات عرب ۱۹۹/۳

۲- برو کلمان ۳ /۲٤٥

۳- تاریخ سند ندوی ۳۵۰ بحوالت احسن التقاسیم

٤- طبری ٦/ ۳٤

۵ - تاریخ سیستان ۱۵۲ ببعد

٦- تاریخ ادب عرب ازبروکلمان ۲/ ۱۳۸

از قاضیان بزرگ خراسان که در بخارا قضاداشته‌اند ، بقول نرشخی : سیبو یه ابن عبدالعزیز بخاری (حدود ۱۰۰ھ ۷۱۸ م)وابودیم حازم سدوسی وعیسی بن موسی غنجاروحسن بن عثمان‌وعامربن عمرواسحاق بن ابراهیم‌خیطی (متوفی در طوس ۲۰۸ھ ۸۲۳م) وسعید ابن‌خلف‌بلخی بوده‌اند، که‌اخیرالذکر درسلخ‌جمادی‌الاولی ۲۱۳ھ ۸۲۸م بقضای بخارامقررشد وبعدل وشفقت وسنت های‌نیکو مشهور بود.[1]

تنخواه قاضیان و کارداران

چنین بنظرمی آید که درعصرقبل‌اسلامی درقسمت شرقی افغانستان وزیران و کارداران‌بزرگ دولتی تنخواه نقدی واقطاع هردوداشتند ، زیراهیون تسنگ زایرچینی درحدود ۹ھ ۶۳۰م گوید که حاکمان ووزیران وقاضیان وکارداران دولتی هریکی قسمتی‌اززمین برای‌تأمین معیشت‌خوددارند[2] وازین برمی آید، که رسم اقطاع که تاقرن ۱۸م درافغانستان وهند رواج داشت ،دران‌عصرهم مرعی بود، وهرفردی‌از کارداران‌دولت‌زمینی‌رابه اقطاع میگرفتند ، که ازعواید محصولات آن زندگی میکردند .

امادرسازمان دولتی ساسانیان که درقسمت های غربی‌مملکت تاحلول‌اسلام دوام کرد، کارداران سرکاری تنخواه نقدی داشته اند، که ازمنابع مصرف‌خزانهٔ دولت یکی هم همین تنخواه کارداران اداره کنندهٔ امورحکومتی بود.[3]

دردورهٔ اسلامی نخستین بارحضرت‌عمربن‌خطاب بعدازتأسیس‌دواوین‌دولتی ، تنخواه کارداران ولشکریان رامقررداشت ، که‌تنخواه‌والی کوفه‌عماربن یاسر تاشش‌صد درهم درماهی‌میرسید،ومعاش‌عثمان بن‌حنیف کاردارمساحت زمین پنج درهم وربع‌گوسپند روزانه بود، و پنج هزار درهم سالانه عطا داشت . و تنخواه

۱-- تاریخ بخارا ۲۱ ببعد

۲-- سی- یو- کی کتاب دوم ۱۴۲

۳- کریستن سین درساسانیان ۳۶۲

قاضیان کوفه وبصره صد درهم ماهوار ویک ربع گوسپند درروز بود. واین معاشات کار داران خلافت درعصربنی امیه وعباسیان آنقدرفراوانی یافت، که فضل بن سهل درایام مامون خلیفه درولایت شرقی خلافت وخراسان سه ملیون درهم معاش داشت وتنخواه مامورین دیگرنیز باندازهٔ وسعت واهمیت ماموریت ایشان بود . ۱

قاضی القضات امام ابویوسف یعقوب بن ابراهیم انصاری (۱۱۳ / ۱۸۲ ه) به هارون خلیفه عباسی فتوا وهدایت دهد، که ارزاق قاضیان وکار داران دولت را از بیت المال بدهد، وبرای هرقاضی و والی بقدریکه مناسب باشد داده شود، واختیار تزیید یاتنقیص آن بدست خلیفه است . ۲

رواتب قاضیان بموجب منابع تاریخ دورهٔ اسلامی کمتراز ده دینار ماهوار وزیاده ازهفت دینار روزانه نبود . زیراگاهی بر وظایف قاضیان اموردیگری را ازقبیل نگرانی بیت المال ومظالم وغیره هم می افزودند، ودرچنین صورت معاش اورا هم افزون می دادند. ولی معاش عادی قاضی درعهد مروان آخرین خلیفه اموی بیش ازده دینار ماهوارنبود . ۳

احتساب

درسازمان قضائی دورهٔ اسلامی، نظام حسبت باقضا توأم بوجود آمد، وسلطهٔ قضا دربین قاضی ومحتسب وقاضی مظالم مشترك بود . باین معنی که قاضی منازعات عامه را از روی احکام دین فصل میکرد، ومحتسب نگرانی نظام عام وجلو گیری ازجنایات را بوجه سریع می نمود . درحالیکه قاضی مظالم بمنزلت رئیس تمییز واستیناف امروز بود، که شکایات مردم را ازقاضی ومحتسب وغیرهم شنیدی .

گاهی قضاوحسبت بایکنفر بودی، که هم برحسب وظیفهٔ قضا دراصدار حکم،

۱- تاریخ التمدن الاسلامی ۱/ ۱۱۲

۲- ترجمه فارسی کتاب الخراج ۲۸۲ طبع کابل ۱۳۳۵ ش

۳- تاریخ الاسلام السیاسی ۱ / ۳۸۳

تحقیق وغور کردي، وهم مانند محتسب درفصل قضایاسرعت وشدت نمودي. [1]

نظام‌حسبت را حضرت‌عمر(رض) نخستین‌بار وضع کرد، وخود وی‌باین کار قیام فرمود. مثلاً وقتی شتربانی‌را بجرم اینکه شترخود را سنگین‌بار کرده چوب زد، واین‌عمل‌حسبت‌بود. امانام محتسب درعهد خلیفه مهدی‌عباسی(۱۵۸/۱۶۹هـ) رواج یافت. [2]

محتسب‌درنظام قضائی اسلامی، وظایف مختلف قضائی واجتماعی وتطبیق احکام دینی داشت، که ابن‌خلدون کلیات وظایف احتسابی را چنین شمرده است:

۱/ توضیح منکرات وتادیب وزجر عاملین آن.

۲/ واداشتن مردم برعایت مصالح عامهٔشهری، مانند بندنینداختن‌را هها، ومنع حمالان وکشتی بانان ازحمل بارهای سنگین، وحکم به تخریب مبانی‌نوساختیکه ضررآن به راهروان‌متصور باشد.

۳/ جلوگیری ازافراط معلمان در زدن شاگردان وکودکان مکاتب.

٤/ نگرانی‌غش‌وتدلیس‌لوازم زندگانی واوزان واکیال، کهاکنون‌ازوظایف بلدیات‌شمرده می شود.

۵/ واداشتن مردم به انصاف واموریکه دران حکم‌صریحی موجود نباشد، ولی‌به اجتماع مفید باشد.

این وظایف اصلاً به‌قاضی‌تعلق داشت، ولی چون کارهای وي فراوان بود، وبه‌آن رسیدگی کرده نمی‌توانست، بنابرین به محتسب سپرده‌می‌شد، واوخادم منصب‌قضا بود. [3]

وظیفهٔ دینی حسبت به‌رجال معتبروباوجاهت مسلمانان سپرده می شد، و او درسایرشهرهاوروستاها ازطرف خود نایبان می گماشت، تا همواره‌بازارها واهل

۱- احکام‌السلطانیه ازماوردی ٦١ ببعد

۲- تاریخ‌الاسلام‌السیاسی ۱/ ۳۸۰

۳- مقدمه ابن خلدون ۱۹٦

حرفه را نگرانی کنند، وخود محتسب درمسجد جامع می نشست،ووظایف خود را از ینجا اجرا میداشت .[1]

رسیدگی به مظالم

برای تطبیق عدالت ورفع شکایات عمومی مردم، درسازمان اداری وقضائی دورۀ اسلامی شنیدن مظالم ورسیدگی به بیدادیها نیز بعمل می آمد وصاحب مظالم یعنی کسیکه به‌مظالم وبیدادیها رسیدگی میکرد، یاخود خلیفه‌ویا امیرووزیرش بودی، ویا ازطرف خلیفه‌ووزیرش دربلاد وشهرها «اصحاب مظالم» گماشته‌شدندی .

درعهد اسلامی نخستین بارحضرت علی (رض) باین کار پرداخت ، وی روز معینی برای سماع شکایات نداشت،ولی چون داد خواهی بحضورش میرسید، داد اورا میداد. امادرعصربنی امیه روزخاصی برای سمع شکایات معین شد،وعبدالملک بن‌مروان دریک روزخاص بداد شنوی می پرداخت،واگردرین کار بمشکلی مواجه می شد، آنرا به قاضی خود ابن ادریس ازدی حوالت کردی،وبعد ازین عمربن عبدالعزیزنیز شخصاً داد خواهی های مردم را شنیدی . درخلفای عباسی نیز مهدی وهادی ورشید ومامون شکایات مردم را می شنیدند،ولو از هرفرد بسیار مقتدری شکایت می شد،داد رسی آنرا میکردند. مثلاً روزی مردی یمنی به‌عمربن عبدالعزیز شکایت برد، که‌ولید بن عبدالملک زمین مرا غصب کرده ، خلیفه درین باره دفترصوافی را دید،وچون قضیه‌را واقعی یافت امرداد تاآنزمین را از دفتر وضع وبصاحبش سپردند، وکذلک روزی پیرزن ژنده پوش به مامون ازدست پسرش عباس مظلمه برد،خلیفه پسرخود را پهلوی زن داد خواه ایستاده کرده وبداد رسی او پرداخت .[2]

وظیفۀ صاحب مظالم باقاضی فرقی داشت . زیرا درانچه قاضی از انفاذ آن عاجزبود، صاحب مظالم باقدرت تام و دست قوی حکم میراند ، و بانیروی

۱- تاریخ التمدن الاسلامی ۱/۱۹۰

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۸۸

تام ازوقوع بیدادیها جلو گیری میکرد، وامارات وشواهد فراوان رادر تحقیق حق از باطل بدست می آورد، و گاهی هم حتماً قضایا را برای حل وفصل به هیئت امینی می سپرد، در حالیکه قاضی این کار رابدون موافقهٔ طرفین کرده نمی توانست ، واو دارای هیبت وقوت وقدرتی بود .[1]

محکمهٔ مظالم عموماً در مساجد منعقد می شد، که ریاست آنرا خلیفه یاوالی یانایب مقرر کردهٔ ایشان بعهده داشت، وهنگامیکه مامون خلیفه عباسی درحدود (۱۹۷ه ۸۱۲م) درخراسان بود اوبقول گردیزی :

«اندرخراسان عدل بگسترد ورسم های نیکو نهاد، وبشهرمرو واندر سرای شایگان بنشست، و هرروز اندر مسجد جامع آمدی ، ومظالم کردي ، وعلماء وفقها را بنشاندی وسخن متظلمان بشنیدي وداد ایشان بدادی .»[2]

محکمهٔ مظالم درحضور پنج گروه مردم انعقاد می یافت :

۱/مدد گاران صاحب مظالم وحامیان : که بقوهٔ ایشان حکم قضانفاذ می یافت.

۲/حاکمان : که دراطراف قضایاورد حقوق به ارباب آن معلومات میدادند، وحقایق دعاوی خصوم راآشکارا میکردند.

۳/ فقیهان : که صاحب مظالم دربارهٔ مشکلات مسایل شرعی ازایشان فتوامیگرفت.

٤/ کاتبان : که اقوال خصوم راضبط کرده وحقوق ایشانرا ثبت میکرد.

٥/ شاهدان : که در اثبات دعاوی خصوم میکوشیدند وشهادت میدادند .

بدین نحو محکمهٔ مظالم . شکایات عامه را درهر باب می شنید ووظایف صاحب مظالم این بود:

۱/ تحقیق ونظر برقضایائی که افرادیاجماعات دربارهٔ والیان عرض میکردند، واز انحراف والیان ازراه حق، شکوه مینمودند، ویاکارداران خراج درفراهم آوری مالیات بیراهی میکرند. ویاکاتبان دیوانها دراموال مسلمانان کمی یابیشی بعمل می آوردند.

۱- ماوردی دراحکام السلطانیه ۷۷ ببعد

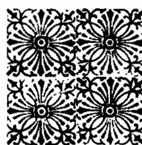
۲- زین الاخبار گردیزی ۳۸ ب

۲/ رسیدگی به شکایات تنخواه گیران (مرتزقه) اگر تنخواه ایشان کم یااز موعد معین پستر داده می شد ، وردام‌وال مغصو به ونگرانی اوقاف .

۳/تنفیذ احکامیکه قاضی یامحتسب از انفاذ آن عاجز باشد ، و نظر برقضیه دوطرف متنازع .

٤/ مراعات اقامت عبادات مانند حج واعیاد وجهاد .[1]

محکمهٔ مظالم در ازمنهٔ بعدودر بین شاهان عجم به دارالعدل تبدیل یافت، ورئیس آنرادر عربی امیرالعدل و درفارسی میرداد گفتند، واوازطرف سلطان وپادشاه دراقامهٔ عدل ودادرسی مردم نایب وملك الامراءشمرده می شد، وهمواره مردداری سطوت وشمشیر واعتبار فراوان بحیث میرداد گماشته می شد .[2] وطوریکه از نوشتهٔ منهاج سراج جوزجانی برمی آید، تاحدود ٦٥٠ﻫ ١٢٥٢م نیزدرسلطنت افغانی هند منصب میرداد وجود داشت، ودارای اقطاع ومرسومات مقرره بوده است.[3]



۱ـ تاریخ الاسلامی السیاسی ۲/۲٤۰ بحوالت احکام السلطانیهٔ ماوردی ۸۰ ببعد

۲ـ آثار الاول فی ترتیب الدول از حسن بن عبدالله ۷۵ طبع قاهره ۱۲۹۵ ق

۳ـ طبقات ناصری ۲/ ٤۱

برید وراهها

مقصد از برید به فتحهٔ اول و کسرهٔ ثانی اداره ایست که اکنون پست Post نامندو وظیفهٔ آن رسانیدن مخابرات ومکاتیب ونامه های مردمست.

وجود برید درممالك فلات ایران قدیمتراست ، واصل این کلمه از ویریدوس Veredus یونانی گرفته شده. ومعنی آن مرکوب چاپارواسپ اویاپیك بود ، وبعداً آنرا براداره ودستگاه چاپار وهم برمنازلی اطلاق کردند، که بین دو مرکز چاپار بود [1]

درزمان قبل از اسلام سازمان ضبط احوال درقسمت شرقی افغانستان که هیون تسنگ دیده موجود بود وی گوید: که درهرولایت ماموری با شدکه که وقایع خوب وبدو آفات وغیره را اطلاع دهد ، واین دفترضبط وا رسال وقایع رانی - لو-پی- چاگویند [2] ، یعنی حفظیهٔ آسمان گون Bluedeposet که باید آنرا حفظیهٔ مسودات گفت.

درعصر خلفای عباسی . ترتیب برید رادرسازمان خلافت ازسوابق دورهٔ ساسانی واموی گرفتند، ولی برید مخصوص امور حکومتی بوده وبامردم تعلقی نداشت . ومقصد ازتأسیس اداره‌های برید این بود ، که بین ولایت ومرکزشاهی وسایل خبررسانی سریع وآسان موجود باشد.

درعصرساسانی پست را بوسیلهٔ مردمان پیاده یاسوار میرسانیدند ، ودرهرمنزل برید، اشخاص واسپ برای این کار موجود بودند ، ودرسر زمین های عربی از اشتر کار میگرفتند . درکتاب خسرو وریدك نام اسپ برید درپهلوی بگدیس پانیگ

۱-دایرة المعارف اسلامی جلد اول .

۲-سی-یو-کی کتاب دوم ۲/۱۳۵ طبع سوسیل گپتا در کلکته ۱۹۵۸ م

بود، ونیزدر زبان‌پهلوی‌ایو برید ـدو برید ـ سه برید اصطلاحی موجود است، که مقصد ازان قاصدان وپست رسانان تیزرفتار باشند، که یک یا دویاسه اسپ برای رسانیدن پست شاهی باخود بطورجنیبت‌می بردند، وبه نوبت‌ازان کار میگرفتند[1]

یاقوت حموی فاصلهٔ برید را دربادیه ۱۲ میل، ودرشام وخراسان ٦ میل می‌نویسد، وازقول ابومنصور گوید که بریدبمعنی رسول‌است، و ابراد(مصدرباب افعال)بمعنی‌ارسال باشد وعرب گویندالحمی بریدالموت یعنی‌تب قاصدمرگست، که درینصورت اصل کلمه عربی باشد. درحالیکه برخی آنرا برید (قطع کرد) از فارسی معرب دانند[2]، وبقول خوارزمی چون دنب اسپ را می‌بریدند، آنرا بریده گفتند، وچون معرب‌شد، برید گردید، که برهردوقاصد وهم مرکب او اطلاق گردید، ومسافه هر برید دوفرسخست.[3]

قراریکه مورخان گویند: ترتیب بریددرعصراسلامی ازطرف حضرت معاویه بن ابی سفیان گرفته شد. زیرا پیش ازودرشام وعراق موجودبود. وچون بعدازان همین صاحب برید اطلاعات ناحیه واوضاع ماورین ومردم را هم به مرکز خلافت اطلاع میداد، این موسسه کسب اهمیت‌نمود، ومرکزبزرگ ضبط احوال ولایات گردید، واصحاب برید مکلف بودند، که اوضاع ناحیت خود را بدربار خلافت اطلاع دهند.

گویند روزیکه طاهرپوشنگی برمنبر خراسان نام خلیفه مامون را ازخطبه برانداخت، صاحب بریداو راعتاب کرد، ولی طاهر گفت: فراموش کردم وسهواً نگفتم، بنابرین اطلاع این‌امر رابمامون‌مده! صاحب بریدجواب داد: خلیفه حتماً بوسیلهٔ مراسلات سوداگران ازین امرمطلع می‌شود، وچون این خبربدون‌وسیلهٔ من بدو رسد، سبب‌زوال نعمت‌منست. طاهراین سخن بشنید وبه‌صاحب بریدخراسان

۱- کریستن سین درایران عهدساسانیان ۱٦۷ بحوالت تاریخ تمدن شرق درعهد خلفاء از فان کریمر ۱/۱۹۵ وخسروورید ک طبع اونوالاومقاله گایگردرمجلهٔ علوم شرقی ویانا ۳۰۹ ببعد طبع ۱۹۱۵م

۲- معجم‌البلدان ۱/۳۵

۳/مفاتیح العلوم ٤۲

اجازت داد، که اطلاع آنرا به حضور خلیفه نویسد .

پس درین صورت اصحاب برید، ناظران اعمال ومفتشان دولت بودند . واگر کسی درولایتی علم خودمختاری برمی افراخت، رابطهٔ بریدرابامرکزخلافت قطع می نمود. چنانچه مامون درهنگام سکونت خراسان ، چون نام برادرش امین را ازخلافت برانداخت رابطهٔ بریدخراسانرا هم بااوبرید.

اهمیت صاحب برید دردستگاه خلافت آنقدربود ، که منصورخلیفهٔ عباسی گفتی : دربارمن به چهارتن ضرورت دارد: قاضی که درراه خدا ازدشنام مردم نترسد، دوم صاحب شرطه که ناتوانانرا ازتوانانگهدارد. سوم خراج گیریکه بررعایا ستم نکند . چهارم صاحب بریدیکه اخباراین سه را بدرستی بمن نویسد.

اصحاب برید همواره مردم معتمد دربارمقررمی شدند ، وایشان راههای برید را ازراهزنان حفظ میکردند، وجواسیس خویش را بهرسو می‌فرستادند، و اطلاعات لازمه را ازراه کوتاه واسرع مراکب ارسال میکردند. دولت عباسی ۹۳۰ راه پوسته‌روداشت که مصارف کارکنان وستوران آن تا ۱۵۹،۱۰۰ دینار سالانه میرسید، ودرعصرامویان، مصرف بریدتاچهارملیون درهم بود. [1]

بهرصورت ادارهٔ پست درعصرخلفای عباسی درتمام کشورایشان ومخصوصاً درخراسان موجود بود، وماوجود آنرا درعصرامویان نیزدرخراسان می یابیم . بدین معنی که درسنه ۸۰هـ ۶۹۹م هنگامیکه رتبیل شاه سیستان‌وزابلستان درمقابل فاتحان عرب مقاومت داشت ، عبدالرحمن بن‌محمد باسپاه عرب برین کشور بتاخت، ورتبیل باایشان ده بده وقلعه به قلعه جنگ می کرد ،وپس می نشست. ولی عبدالرحمن پیش میرفت، و درهرشهریکه میگرفت، عاملی را باهمکارانش می گماشت، ودربین شهری تاشهردیگربریدها را تأسیس میکرد. [2]

ازین روایت طبری ظاهراست ، که درسنه ۸۰هـ هم بین فاتحان عرب وضع برید

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱۸۰/۱

۲- طبری ۱٤۱/۵

رسم بود، ودرین موقع طبری گوید: ووضع البرد فیمابین کل بلدوبلد، [1] که برد به ضمتین جمع برید باشد ، ودر اواسط قرن اول هجری نیزوجود آن در سیستان وزابلستان ثابت است .

سند دیگریکه برای وجود بریددرخراسان میتوان نوشت اینست که درسنه ۹۹هـ ۷۱۷م جراح بن عبدالله حکمی از جانب عمربن عبدالعزیز، حکمران خراسان وماوراء النهربود، که دیواستی دهقان سمرقندباونامه یی بزبان عربی نوشته، واین نامه راخاورشناس شوروی فریمان درسنه ۱۹۳۳م بااسناد دیگرسغدی و عربی از کوه مغ تاجیکستان یافته است. درین نامه دیواستی ازامیرجراح خواهش میکند تادابة من دواب البرید را بفرستد [2] .

سلسلۀ بریدرسانی اعراب درعصرهارون الرشید درخراسان وسعت یافته بود و هنگامیکه مامون درخراسان بود، عاملان اوبر کابل تصرف کرده وسلسلۀ برید خراسان را باکابل اتصال داده بودند. [3]

درعصر عباسیان درخراسان برهر دوفرسخ (٦میل) رباط بریدموجودبود، ودلیل این قول، تصریح البشاری مقدسی است که گوید :

«میل ثلث فرسخ است، وامابرید مختلف است. دربادیه وعراق ۱۲ میل ودرشام وخراسان ٦ میلست . وبنابرین درخراسان بفاصلۀ دوفرسخ رباطی راساخته اند، که کارکنان بریددران سکونت کنند.» [4]

برای رسانیدن اطلاعات درر باطهای مخصوص ، اسپان تیزرفتار رانگاه میداشتند، وهنگامیکه حامل بریدازرباط سابق بر رباط لاحق میرسید ، اسپ خود راکه تیزدویده وخسته بود می ماند ،

۱- طبری ٥/ ١٤١

۲- حواشی سعیدنفیسی برتاریخ بیهقی ۳/ ۹۷۳ بحوالت متون سغدی ٥ طبع لینن گراد ۱۹۳٤ م

۳- فتوح البلدان ٤٩٥

٤- احسن التقاسیم ٦٦

وازین رباط اسپ تازه دمی را تا رباط دیگر می گرفت. و مسافت برید در عراق چهار فرسخ و هر فرسخ سه میل بود. و گویند اصل کلمهٔ برید فارسی «بریده دم» است. زیرا دم اسپ برید را برای امتیاز از دیگران می بریدند[1]. واهمیت برید بدرجه یی بود، که عبدالملک بن مروان امرداد. که در هر فرصت وزمانی که عامل برید بخواهد بحضورش آمده می تواند.[2]

ترتیباتی که برای سرعت برید گرفته بودند، دران از سریع ترین وسایل خبررسانی آن عصر کار گرفته می شد، ودورترین مراکز لشکری عرب را با مرکز حکمرانی حکام اعلای خلافت ربط وپیوستگی میداد. مثلاً هنگامیکه محمد بن قاسم فاتح نوجوان اموی درسواحل بحر هند به فتح شهر دیبل (حدود کراچی کنونی) مشغول بود (حدود ۹۲ھ ۷۱۰م) وی در هر سه روز اوضاع جنگ و فتوح خویش را به حجاج که در واسط عراق بودخبر میداد، ورأی او را دربارهٔ کارها واقدامات خویش طلب می نمود، وجواب نامه هایش هم از انجا در مدت سه روز میرسید.[3]

فاصله بین سواحل سند و واسط عراق، چه از راه خشکه وچه از طریق بحر کمتر از هزار میل نیست که پیمودن آن درسه روز بوسیلهٔ برید سوار هم محل تعجب است!

در قسمت های شرقی ماورای خاک خراسان یعنی سند نیز آثار بریدوانتظام پوسته بوسیلهٔ پیک وقاصد دیده می شود، مثلاً در حدود ۵۰ھ ۶۷۰م بین حکمرانان محلی سند در امور صلح و جنگ نامه بری وارسال نامه بر وقاصد جاری بوده است.[4]

تشکیلات دیوان برید خلافت عباسیان که درخراسان هم رواج داشت، بموجب شرحیکه قدامه بن جعفر یکی ازمامورین دیوان خراج عباسی (حدود ۳۰۰ھ ۹۱۲م) میدهد چنین است:

دیوان برید یکنفر آمر بنام صاحب برید داشت، واز هر طرف که خرایط برید به وی

۱- آداب السلطانیه الفخری ۱۰۱

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۳۵۹/۱ بحوالت صبح الاعشی ۳۶۷/۱٤

۳- فتوح البلدان ٥۳٥ و تحفة الکرام ۱۳/۳

٤- چچ نامه ٤٠ ببعد

میرسید ،آنرابمنزل مقصود میفرستاد ، وآنچه از اصحاب بـرید (پوست ماستر) واصحاب اخبار (مامورین ضبط احوال)باومیرسید ، عین آن یاخلاصه رابه حضور خلیفه ارسال میداشت .مامورین پوسته که درتحت اداره‌صاحب‌برید کار میکردند عبارت بودند از:

۱/ پروانه یاحامل خرایط برید، که‌اورا درعربی فروانقی (جمع: فروانقیـین‌یا فرانق) میگفتند ،واین معرب‌همان پروانهٔ فارسیست .

۲/ موقعین : که ایشان رااسکدارهم گفتندی ،واصل این کلمه بقول خوارزمی درمفاتیح العلوم از کوداری بود، یعنی از کـه‌واز کجـاداریِ؟این‌شخص همواره مدرجی داشت ، که‌دران عددخرایط پست ونامه‌هایِوارده‌وصادره‌ونامهایِ‌صاحبان آنرامی‌نوشت ،وبمنزلت کتاب‌ثبت مراسلات امروزه بود، که‌همین‌مدرج‌وکتاب ثبت راهم اسکدار می‌نامیدند.

۳/ مرتبین :مامورین دارالبرید که پوسته خانهایِ‌فرعی رااداره‌میکردند،وآمران آن‌بوده ورواتب معینی داشتند.

صاحب‌برید که آمربزرگ بریدولایات شمرده می‌شد،همواره معتمد خاص خلیفه بود،زیراویِ‌علاوه برلیاقت اداری ،دارای صفات‌ثقت وامانت وحفظ أسرار هم‌بودیِ،وازاوضاع راهها‌ورباطهایِ برید، اطلاع کامل‌داشتی، چنانچه اگرکدام وقتی خلیفه بسمتی میرفت‌ویالشکرکشی‌می‌نمود،باید احوال‌راه‌را صاحب‌بریدباتمام وکمال پیش خودمهیاداشته وتقدیم میکرد .[۱]

راههایِ‌برید

درکشورخلفاء وازان‌جمله خراسان خطوط سیرپـوسته معیـن بود، ودرموارد لازمه‌رباطهایِ‌سکونت پروانه واسکداروستوران حامل پوسته ساخته بودند، که این رباطهادرخراسان ازیکدیگرفاصله شش‌میل داشت .

۱ـ کتاب الخراج وصنعة الکتابت ۱۸۰

قدامه بن‌جعفر که یکی از مامورین دربار خلفای بغداد بود، بموجب اسناد رسمی خطوط برید تمام کشور را ضبط کرده، وما از بین آن راههای برید خراسان و اطراف آنرا که در عین زمان راههای تجارتی هم بوده ووضع جغرافی آن دوره را روشن می‌سازد می‌آوریم:

راهی که از بغداد مرکز خلافت بطرف خراسان میرسید. از واسط به بصره و از بصره به اهواز وشیراز وسیرجان وسیستان میگذشت، وراهی دیگر از بغداد به حلوان و کرمانشاهان وهمدان وری رسیده بود، که بغداد را باخراسان پیوستگی میداد بدین موجب:

از ری تانشاپور

از ری به مفضلاباد ٤ فرسخ = ١٢ میل

از مفضلاباد به افریذین (ابن حوقل: افرندین) ٦ فرسخ = ١٨ میل

از افریذین تا کاسب ٨ فرسخ = ٢٤ میل

از کاسب تا خوار ٦ فرسخ = ١٨ میل

از خوار تاقصر الملح ٧ فرسخ = ٢١ میل

از قصر الملح تاراس الکلب ٧ فرسخ = ٢١ میل

از رأس الکلب تاسرخ ٤ فرسخ = ١٢ میل

از سرخ تاسمنان ٤ فرسخ = ١٢ میل

از سمنان تا آخرین ٩ فرسخ = ٢٧ میل

از آخرین تاقریهٔ دایه ٤ فرسخ = ١٢ میل

از دایه تاقومس ٤ فرسخ = ١٢ میل

از قومس تا حداده ٧ فرسخ = ٢١ میل

از حداده تا کوزستان (مقدسی: کورستان) ٤ فرسخ = ١٢ میل

از کوزستان تا بذش ٣ فرسخ = ٩ میل

از بذش تامیمد (مقدسی: میمذ) ١٢ فرسخ = ٣٦ میل

از میمدتا هفتدر (ابن خرداذبه هفتکند. اصطخری وحوقل ومقدسی وابن رسته: هفدر) ۷ فرسخ = ۲۱ میل.

از هفدر تا اسدآباذ ۷ فرسخ = ۲۱ میل

از اسدآبادتا بهمناباد ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از بهمنا باد تانوق ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از نوق تا خسروگرد ۶ = ۱۸ میل

از خسروگرد تاحسیناباد ٤ فرسخ = ۱۲ میل

از حسیناباد تاسنکردر ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از سنکردرتا بیشکند (ابن رسته وابن خرداذبه ومقدسی: بیکند) ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از بیشکند تانشاپور ۵ فرسخ = ۱۵ میل

جمله فاصله ازری تانشاپور ۱٤۰ فرسخ = ٤۲۰ میل.[۱]

از نشاپورتامرو

از نشاپورتابغیس ٤ فرسخ = ۱۲ میل

از بغیس تاحمراء ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از حمراء تا مثقب ملوس ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از نوقان تامزدوران عقبه ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از مزدوران تااوگینه (ابن خرداذبه: آبگینه) ۸ فرسخ = ۲٤ میل

از اوگینه تاسرخس ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از سرخس تاقصرنجار ۳ فرسخ = ۹ میل

از قصرنجارتااشترمغاك ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از اشترمغاك تاتلستانه ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از تلستانه تادندانقان ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از دندانقان تاینوگرد (ابن خرداذبه ومقدسی: جروجرد) ۵ فرسخ = ۱۵ میل

۱- کتاب الخراج قدامه بن جعفر ۲۰۱

از ینو گرد تاشهرمروه فرسخ = ۱۵میل

جمله فاصله ازنشاپور تامرو ۷۰ فرسخ = ۲۱۰ میل . [۱]

ازمروتاآمل

ازمروشاهجان تاکشمیهن (اصطخری ومقدسی ویعقوبی: کشماهن) ۵فرسخ = ۱۵میل

ازکشمیهن تاپوسته خانه دیوان (ابن خرداذبه : دیواب) ٦ فرسخ = ۱۸ میل

ازدیوان تاطهملج (پوسته خانه) ۲فرسخ = ٦ میل

ازطهملج تامنصف (پوسته خانه) ٤ فرسخ = ۱۲ میل

ازمنصف تااحساء (پوسته خانه) ۸فرسخ = ۲٤ میل

ازاحساءتاپوسته‌خانه‌نهرعثمان (ابن‌خرداذبه‌ومقدسی: بئرعثمان) ۳فرسخ = ۹میل

ازنهرعثمان تاعقیر (پوسته خانه) ۳فرسخ = ۹ میل

ازعقیرتاشهرآمل ۵ فرسخ = ۱۵ میل

جمله فاصله ازمروشاهجان تا آمل ۳٦ فرسخ = ۱۰۸ میل [۲]

ازآمل تابخارا

ازآمل تاکنار جیحون ۱فرسخ = ۳ میل

قریۀعلی برکنار دیگرجیحون (ابن‌خرداذبه‌واصطخری‌ومقدسی‌وابن‌حوقل: فربر)

۱فرسخ = ۳ میل

ازقریۀ علی تاحصن ام جعفردربیابان ٦فرسخ = ۱۸میل

ازحصن ام جعفرتابیکند ازراه بیابان٦ فرسخ = ۱۸ میل

ازبیکند تادروازۀ بخارا ۲ فرسخ = ٦ میل

ازدروازه تاقریه ماستین $1\frac{1}{2}$ فرسخ = $4\frac{1}{2}$ میل

ازماستین تابخارا ۵ فرسخ = ۱۵ میل

---

۱ کتاب الخراج قدامه بن‌جعفر ۲۰۲

۲ – همین کتاب ۲۰۳

مجموع فاصله از آمل تابخارا $22\frac{1}{2}$ فرسخ = $67\frac{1}{2}$ میل[1]

از بخارا تاسمرقند

از شهر بخارا تاشرغ (ابن خردادبه واصطخري وابن حوقل: جرغ) ٤ فرسخ = ١٢ میل

از شرغ تاطواویس ٣ فرسخ = ٩ میل

از طواویس تاکوک (که کوههای جنوبی آن بچین پیوندد) ٣ فرسخ = ٩ میل

از کوك تاکرمینیه ٤ فرسخ = ١٢ میل

از کرمینیه تادبوسیه ٥ فرسخ = ١٥ میل

از دبوسیه تا ربنجن (اصطخري ومقدسی وابن خرداذبه وحوقل: ار بنجن)

٥ فرسخ = ١٥ میل

از ربنجن تازرمان ٦ فرسخ = ١٨ میل

از زرمان تاقصرعلقمه ٥ فرسخ = ١٥ میل

از قصرعلقمه تاسمرقند ٢ فرسخ = ٦ میل

مجموع فاصله از بخارا تاسمرقند ٣٧ فرسخ = ١١١ میل[2]

از مروبه بلخ وترمذ

از مرو تاقریه فاز ٧ فرسخ = ٢١ میل

از فاز تامهدی آباد براه بیابان ٦ فرسخ = ١٨ میل

از مهدی آباد تایحیی آباد (پوسته خانه) ٧ فرسخ = ٢١ میل

از یحیی آباد تاقرینین که مردم آن مجوس وتجارت خران آن مشهور است ٥ فرسخ = ١٥ میل

از قرینین تااسد آباد ٧ فرسخ = ٢١ میل

از اسد آباد تاحوزان ٥ فرسخ = ١٥ میل

از حوزان تا قصراحنف ٤ فرسخ = ١٢ میل

---

١ - کتاب الخراج قدامه بن جعفر ٢٠٣

٢ - همین کتاب ٢٠٤

ازقصراحنف تامرورو ذ ٥ فرسخ = ١٥ میل

از مرورود تاارسکن براه درهٔ قصر عمرو ٥ فرسخ = ١٥ میل

ازارسکن تااسراب (دیه درسمچ‌های کوه) ٧ فرسخ = ٢١ میل

از اسراب تا کنجاباد طالقان ٦ فرسخ = ١٨ میل

از کنجاباد تاطالقان ٦ فرسخ = ١٨ میل

از طالقان تا کسحان (مقدسی وابن خرداذبه: کسحاب) ٥ فرسخ = ١٥ میل

از کسحان تاارغین وادی مرو ١ فرسخ = ٣ میل

ازارغین تا قصر خوط مربوط کوره‌فاریاب براه کوهستانی ٥ فرسخ = ١٥ میل

ازقصرخوط تا شهرفاریاب ٢ فرسخ = ٦ میل

از فاریاب تابیابان القاع ٥ فرسخ = ١٥ میل

القاع مربوط جوزجان ٤ فرسخ = ١٢ میل

ازالقاع تاشبورقان درصحرا ٦ فرسخ = ١٨ میل

ازشبورقان تاسدرهٔ کورهٔ بلخ[1] ٦ فرسخ = ١٨ میل

از سدره تادستجرده (ابن خرداذبه: دستگرد) ٥ فرسخ = ١٥ میل

ازدستجرده تاقریهٔ بزرگ عود (ابن خرداذبه: الفور) ٤ فرسخ = ١٢ میل

ازعود تابلخ برراه آبادان ٣ فرسخ = ٩ میل

ازشهر بلخ تاسیاه‌جرد (سیاه‌گرد کنونی) ٥ فرسخ = ١٥ میل

ازسیاه گرد تاکنارجیحون ازراه صحرا ٧ فرسخ = ٢١ میل

از کنار آمو به‌ترمذ میگذرند وازانجا تاصرمنجان ٦ فرسخ = ١٨ میل

ازصرمنجان تادارزنگی (قریهٔ معمور) ٦ فرسخ = ١٨ میل

ازدارزنگی تاقریه برنجی ٧ فرسخ = ٢١ میل

ازبرنجی تاصغانیان (چغانیان) ٥ فرسخ = ١٥ میل

١- سدره رباط کوچکی بود برای پوسته، که درزلزله ٣٠٢ ٨١٨٨م درینجا چشمهٔ آبی برامد و ازآب آن تمام صحرا مشروب وسرسبز گردید.

از صفا نیان براه راشت تاقریه بوندا ۳ فرسخ = ۹میل

ازبوندا تاهموران (ابن خرداذبه: هموران) ۷ فرسخ = ۲۱ میل

ازهموران تاابان کسوان ۸ فرسخ = ۲٤ میل

ازابان کسوان تاشومان ٥ فرسخ = ١٥ میل

ازشومان تاوا شجرد (واشگرد) ٤ فرسخ = ۱۲ میل

از واشگردتاراشت که‌درین نواحیِ‌شهر آخرین‌خراسان‌شمرده‌می‌شود٤روزه راهست که باحدود فرغانه‌می‌پیوندد.[۱]

ازبلخ به‌تخارستان

ازبلخ تاولاری ٥ فرسخ = ١٥ میل

ازولاریِ تاسواحی ۳ فرسخ = ۹ میل

ازسواحی تاخلم براه‌بیابان ۳فرسخ= ۹میل

ازخلم تابهار۷ فرسخ = ۲۱میل

ازبهار تابکبانول؟ ٥ فرسخ = ١٥ میل

ازبکبانول تاقارض عامر (ابن خرداذبه: قارض عام= کاریزعام)

۷ فرسخ = ۲۱ میل . این کاریزدرمیان کوهساریِ‌بفاصله ۱۸ فرسخ‌ازدریای آموواقع بود.[۲]

ازسیرجان به‌سیستان

راهیکه از اهواز به شیرازو به سیرجان میگذشت ، ولایت سیستان را بامرکز بغداد ربط میداد.واین‌راه‌جنوبی به‌مکران‌وولایت‌زابلستان‌وسندهم‌میرسید، وبموجب شرح قدامه‌بن‌جعفر ازسیرجان به‌سیستان چنین بود :

ازسیرجان به‌قهستان ٦فرسخ = ۱۸ میل

---

۱ ـ قدامه بن جعفر درکتاب‌الخراج ۲۱۱

۲ـ همین‌کتاب ۲۱۲

از قهستان به رباط کومخ ۸ فرسخ = ۲٤ میل

از رباط کومخ به ساهوی ٦ فرسخ = ۱۸ میل

از ساهوی به امسیر (مقدسی: ازمین) ٤ فرسخ = ۱۲ میل

از امسیر به خناب ٦ فرسخ = ۱۸ میل

از خناب به غبیراء ٤ فرسخ = ۱۲ میل

از غبیراء به کورم (مقدسی: کوغون) ۸ فرسخ = ۲٤ میل

از کورم به کشک ۸ فرسخ = ۲٤ میل

از کشک به راثین ۱۰ فرسخ = ۳۰ میل

از راثین به دارجین (اصطخری و ابن خرداذبه و مقدسی: دیروزین) ۸ فرسخ = ۲٤ میل

از دارجین تا بم ۱۲ فرسخ = ۳٦ میل

از بم تا نرماسیر (ابن خرداذبه و مقدسی و اصطخری: نرماشیر) در صحرا ۸ فرسخ = ۲٤ میل

از نرماسیر تا سیستان ۱۰۰ فرسخ = ۳۰۰ میل

بدین طور از سیرجان مرکز کرمان تا سیستان ۱۸۸ فرسخ = ٥٦٤ میل راه در بیابان بود، که در برخی موارد جاده هم داشت.[۱]

راههای دیگر

آنچه قدامه بن جعفر شرحی را از راههای برید خراسان داده قرار فوق اقتباس شد. ولی شرح راههای دیگر افغانستان، در همان عصر چنین است که از منابع جغرافی دیگر درینجا تلخیص می‌شود، تا این موضوع باستیفاء گفته آید و نیمه نماند:

خراسان

از نشاپور تا بوزجان ٤ مرحله

از پوشنگ تا هرات یك مرحله

از بوزجان تا پوشنگ ٤ مرحله

از هرات تا اسفزار ۳ مرحله

۱- کتاب الخراج ۱۹٦

از اسفزار تا دره آخر هرات ۲ مرحله
از نشاپور تا طوس ۳ مرحله
از نسا تا فیراوه ٤ مرحله
از قاین تا هرات ۸ مرحله
از مرو تا هرات ۱۲ مرحله
از مرو تا نسا ٤ مرحله
از بلخ تا مرورود ۱۲ روزه راه
از بلخ تا اندراب ۹ مرحله
از بامیان تا غزنه ۸ مرحله
از بدخشان تا ترمذ ۱۳ مرحله
از زم تا آمل ٤ مرحله
از مرو تا کشمیهن ۱ مرحله
از هرمزفره تا باشان ۱ فرسخ
از مرو تا دندانقان ٤ فرسخ
از هرات تا کروخ ۳ روز
از فرگرد تا خرگرد دو روز
از هرات تا باشان ۱ مرحله
از خیسار تا استربیان ۱ مرحله
از مارآباد تا اوبه ۱ مرحله
از هرات تا ببنه ۲ مرحله
از کیف تا بغشور ۱ روز
از خلم تا وروالیز (ولوالج) ۲ روز
از طایقان تا بدخشان ۷ روز
از سمنگان تا اندراب ٥ روز

از دره تا سیستان ۷ روزه راه
از نشاپور تا نسا ٦ مرحله
از نشاپور تا قاین قوهستان ۹ مرحله
از مرو تا مرورود ٦ مرحله
از مرو تا ابیورد ٦ مرحله
از هرات تا سرخس ٥ مرحله
از بلخ تا کنار آموو ترمذ ۲ روز
از بلخ تا بامیان ۱۰ مرحله
از بلخ تا بدخشان ۱۳ مرحله
از ترمذ تا زم ٥ مرحله
از آمل تا شهر خوارزم ۱۲ مرحله
از کشمیهن تا هرمزفره ۱ فرسخ
از مرو تا جیرنج (گیرنگ) ٦ فرسخ
از هرات تا مالن نیم روز
از پوشنگ تا فرگرد دو روز
از خرگرد تا زوزن یکروز
از باشان تا خیسار ۱ مرحله
از استربیان تا مارآباد ۱ مرحله
از اوبه تا چشت ۲ روز
از ببنه تا کیف ۱ مرحله
از بلخ تا خلم ۲ روز
از وروالیز تا طایقان ۲ روز
از خلم تا سمنگان ۲ روز
از اندراب تا جاربایه ۳ روز

از جار بایه؟ تا بنجهیر (پنجشیر) ۱روز — ازعسکرپنجشیر تاپروان ۲ مر حلـه

از بـلـخ تـا بـغلان ٦ مـر حلـه — از بلخ تا مذر (مدروموی) ٦مرحله

از مذر تا که (کهمرد) ۱ مرحـله — از کـه تـا بـامیـان ۳ مـرحـله

از بلخ تا شبورقـان ۳ مـرحـله — ازشبورقان تا فاریـاب ۳ مـرحلـه

از فاریاب تا طالقان ۳ مـرحـلـه — از تا لقان تا مرو رو د ۳ مرحـلـه [۱]

راههای سیستان و زابل

ازسیستان بهرات مرحله اول کرکویه۳فرسخ — از کرکویه تا بشتر٤ فرسخ

ازبشتر تـاجویـن ۱ مـرحـلـه — ازجویـن تـاباشتروذ ۱ مـرحـلـه

ازباشتروذ تاکـنجـر ۱ مـرحلـه — ازکـنجر تاسرشـک ۱ مـرحـلـه

ازسرشک تاپل فـره ۱ مـرحـله — ازپل فره تـاشهر فـره ۱ مـرحـله

از فـره تـا دره ۱ مـرحـلـه — ازدره تاکوستان آخرسیستان۱مرحله

ازکوستان تاخاستان اسفزار۱مرحله — از خاستان تا کاریزسری ۱ مرحـله

ازکاریز سری تاسیاه کوه۱ مرحله — ازسیـاه کوه تـا جـامان ۱ مـرحـله

ازجامان تاهرات ۱مرحـلـه [۲]

ازسیستان بـه بست :

از زرنج تا زانبـوق ۱ مـرحـله — اززانبـوق تـاسروزن ۱ مـرحـلـه

از سروزن تا حروری [۳] ۱ مر حله — از حروری تـادهـک یـک ربـاط

ازرباطبیابان تارباط آب شور ۱منزل — ازآب شور تارباط کرودین [٤] ۱ منزل

ازکرودین تا رباط قهستان ۱منزل — ازقهستان تـارباط عـبدالله ۱ مـنـزل

ازرباط عـبدالله تـا بست ۱ مـنزل — (ازدهک تا یک فرسخی بست همه بیا بانست) [٥]

---

۱ مسالـک الممالك اصطخری ۲۸۲ ببعد

۲ــ همین کتا ب ۲٤۸

۳ــ جها ن نا مه :حذوری . مقدسی : حروزن . بین سروزن و حروری نهرنیشک وپل خشتی بود.

٤ــ ادریسی : کروررین . مقدسی : کروین .جها ن نا مه : کرود .

٥ ــ اصطخری ۲٥۰

از بست به غزنه :

از بست تا فیروزقند ۱ منزل
از فیروزقند تا رباط میغون یک منزل

از میغون تا رباط کبیر ۱ منزل
از رباط کبیر تا شهر رخج یعنی پنجوای ۱ منزل

از پنجوای تا تگین آباد یک منزل
از تگین آباد تا خرسانه [2] یک منزل

از خر سانه تا سراب [3] یک منزل
از سراب تا اوقل [4] یک منزل

از اوقل تا جنکل آباد ۱ منزل
از جنکل آباد تا دیه غرم [5] یک منزل

از غرم تا خاست [6] یک منزل
از خاست تا دیه جومه [7] یک منزل

از جومه تا خابسار [8] اول حد غزنه ۱ منزل

از خابسار تا خشباجی ۱ منزل
از خشباجی تا رباط هزار ۱ منزل

از هزار تا غزنه ۱ منزل [9]

از پنجوای تا بالس (بلوچستان کنونی)

از پنجوای تا رباط حجریه (دبری کنونی) [1] ۱ منزل

از حجریه تا رباط جنکی ۱ منزل
از جنکی تا رباط بر ۱ منزل

از رباط بر تا اسفنجای ۱ منزل
از اسفنجای تا سیوی ۲ مرحله [10]

در وادی هلمند :

از سیستان تا جزه ۳ مرحله
از جزه تا فره ۲ مرحله

۱- ادریسی و جهان نامه : معون . مقدسی : میعوف ؟

۲- مقدسی : حر ساد . جهان نامه : خراسان .

۳- شاید سراسپ کنونی .

٤- ادریسی : اوق . جهان نامه : اوفی . مقدسی : اوز

٥- جهان نامه : عوم . مقدسی : عرم . ادریسی . عزیز

٦ ادریسی : جابست . جهان نامه : خواست .

۷- ادریسی : حومه . جهان نامه . : حوم .

۸- جهان نامه : خوابسار . مقدسی : حاشان .

۹- اصطخری ۲۵۲

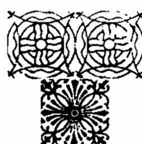
۱۰ — همین کتاب و همین صفحه

از نه تا فره ۱ مرحله		از کش تاسیستان ۳۰ فرسخ	
ازسیستان تاطاق ۵ فرسخ		ازقرنین تاخواش ۱ منزل	
از بست تاسروان ۲ مرحله		از پنجوای تا کهک ۱ فرسخ	
ازسروان تاتل زمینداور ۱ مرحله		از تل تادر غش ۱ مرحله	
ازتل تابغنین ۱ روز		ازبغنین تا بشلنگ جنوبی بغنین ۱ مرحله ۱	

جغرافیانویسان عربی فواصل ومنازل راههای خراسان راتابامیان وغزنه طوریکه درسطورسابق ذکر رفت آورده اند. چون کابل وولایات شرقی افغانستان تامجاری سند دراوایل عصرعباسی رسماً داخل سرزمین خلافت نبود ، بنا برین جغرافیانویسان عرب که مأخذ معلومات ایشان منابع رسمی خلافت بغداد بوده ، از تفصیل برید وراههای ولایات شرقی خاموش اند . ومااین مطالب رابرای تتمیم مباحث ازتوضیحات البیرونی می آوریم :

ازلوهاور (لاهور) تانهرجند راهه ۱۲ فرسخ (هرفرسخ ٤ میل)=٤٨ میل.

ازجند راهه تاجیلم ۸ فرسخ= ۳۲ میل ـ ازجیلم تا ویهند پا یتخت گند هارا (قند هار) بر کنارغربی دریای سند ۲۰ فرسخ = ۸۰ میل ـ ازویهند تاپرشاور (پشاور) ٢٤ فرسخ = ٩٦ میل. ازپرشاورتادنبور (جلال آباد کنونی وادینه پوربابر) ۱۵ فرسخ= ٦٠ میل ـ ازدنبورتا کابل ۱۲ فرسخ= ٤٨ میل. از کابل تاغزنه ۱۷ فرسخ ٦٨ میل. ۲



۱- اصطخری ۲۵۲

۲ - کتاب الهند ١٦٥

تشکیلات لشکری

مردم آریائی قدیم که از سرزمین های دامنه های هندوکش به شرق وغرب هجرت کرده اند، دربین خود تشکیلات نظامی داشته اند، ومخصوصاً چون به سمت شرق وسرزمین هند رسیده اند، دارای ترتیب خاص لشکری بوده اند .

ازتشکیلات نظامی آریائیان قدیم ، درجنگ تاریخی مها بهارت وکتاب آن (حدود ۱۵ /۱٤ق م)اشاراتی موجود است، که دران یک واحد بزرگ نظامی را اکشوهنی AKSHA U HINI یاا چهونی میگفتند، واین نظام لشکری که بقول البیرونی برای ترتیب تعبیه ونقل وحرکت ونزول عساکر گرفته شده بود، تاعصر اسلامی هم وجود داشت، وچون کابلشاهان ورتبیلان درعنعنات قدیم با آریائیان هندی مشترك بوده اند، بنابرین همین ترتیب عنعنوی لشکرداری قدیم راهم داشته باشند.

مطابق شرحیکه البیرونی مید هد: یک واحد بزرگ لشکری ازاجزای ذیل ترکیب می شد:

یک واحد کوچک لشکر راپتی PATTI میگفتند، که عبارت ازپنج پیاده وسه اسپ ویک پیل ویک عراده بود واین عراده رادرسنسکریت رتهه RATH گفتندی، که درشطرنج رخا ودراصطلاح یونانیان عراده جنگی باشد[2]، وترتیب صعودی لشکر چنین است:

۳ پتی یک سینامخ SINAMU KH(سه عراده، ۹اسپ، ۱۵ پیاده ، ۳ پیل)

---

۱ ـ قاموس هندوستانی ۷۰ ازدنکن فوربس طبع لندن ۱۸٦٦ م

۲ ـ کتاب الهند ۳٤۰

۳ سینا مخ یک گلم GULM (نه عــراده، ۲۷ اسپ، ٤٥ پیاده، ۹ پیل)

۳ گلم یک گن ۲۷GAN عراده، ۸۱اسپ، ۱۳٥ پیاده، ۲۷پیل.

۳ گن یک باهینو ۸۱ عراده، ۲٤۳اسپ. ٤۰٥پیاده، ۸۱پیل.

۳ باهینو یک پرتنا۲٤۳PRITNAعراده، ۷۲۹ اسپ، ۱۲۱٥پیاد ۲٤۳.٥ پیل.

۳ پرتنایک چمو۷۲۹CHAMUعراده، ۲۱۸۷اسپ، ۳٦٤٥پیاده. ۷۲۹ پیل.

۳ چمو یک انیکینی۲۱۸۷ANIKINIعراده، ٦٥٦۱اسپ۱۰۹۳٥پیاده، ۲۱۸۷پیل

۱۰/انیکینی یک اکشوهنیAKSHAUHINI

بدین ترتیب یک واحد بزرگ نظامی یعنی اکشوهنی عبارت بود از:

۱۰۹،۳٥۰	پیاده
٦٥ ،٦۱۰	اسپ
۲۱،۸۷۰	عرادهٔ جنگی
۲۱،۸۷۰	پیل[1]

درحدود (۹ه ٦۳۰م) هنگامیکه هیون تسنگ زایرچینی قسمت های شرقی افغانستان وهند رامی دید، راجع به لشکراین سرزمین چنین می‌نگارد: که چهارصنف عسکر او با گفتهٔ البیرونی کاملاً مطابق است وی گوید:

«عساکر ازشجاعترین مردمان صنف کشتریه انتخاب می‌شوند، وچون پسرپیشهٔ پدری لشکری را اختیار میکند، فن حرب را می آموزد، این عساکر درقلعه دورادورقصرشاهی دروقت امنیت اقامت میکنند، ودرایام لشکرکشی ومسافرت درمقدمة الجیش باشند، وچهارصنف اند:

پیاده PATTAKAYA سوار ASVAKAYA عراده دار RATHAKAYAپیلدار HASTIKAYA پیلهارابااسلحه کاری مجهز ساخته دراشکهای آنها مهمیزهای نوکدارتیز

۱ – کتاب الهند ۳٤۰ ببعد و قاموس هندوستانی و انگلیسی ۱۹

تعبیه کرده اند. قاید لشکر درعراده نشسته ودونفر ملا زم در راست وچپ اوباشند، وعراده راچهاراسپ میراند، ویکدستهٔ محافظین موکب اورااحاطه میکنند .

فرقهٔ سوار درحمله پیشتر میرود، وپیاده مدافعه مینماید، واسلحهٔ ایشان نیزه وسپر کلان وگاهی شمشیر وخنجراست. تمام آلات جنگی دیگر، تیزونوکدار است . برخی ازسپاهیان نیزه کوتاه، سپر، کمان وتیر، شمشیر، خنجر، نیزهٔ دراز، تبرزین، ژوبین واقسام فلاخن دارند . »

درسنه ۷۲۷ م = ۱۰۹ هـ یکنفر زایر چینی دیگر بنام هوی ـ تـچه ـ او HAUEI—TCHE—AO به افغانستان آمده بود ، که نقل سیاحت نامهٔ او را دریک سموچ تواین ـ هوانگ یافته اند، وی دربارهٔ بامیان گوید:

« پادشاه بامیان درتحت اثر کدام مملکت دیگر نیست، لشکر پیاده وسواروی خیلی قوی وفراوانست، وشاهان دیگر نمیتوانند برکشورش حمله کنند.» ۲

این بود معلوماتی که دربارهٔ لشکر قسمت شرقی مملکت درازمنهٔ مقارن ظهور اسلام وقبل ازان داریم، اما درقسمت غربی وخراسان که نظام لشکری دولت ساسانی دران عصر برقرار بود، یکدستهٔ بزرگ لشکر راگند KUND وافسر آنرا گند سالار گفتندی، که این کلمه تاکنون بمعنی یک جمعیت عظیم مردم ویااتحادیهٔ جنگی چند قبیله در پښتو زنده ومستعمل است ،واحتمال دارد، که کلمه جند عربی جمع جنود که ازان تجنید ساخته شده نیز معرب همین گند آریایی باشد .

هر گندبه چند درفش، وهر درفش به چند وشت WASHT تقسیم می شد که هر درفش پرچم خاصی داشت، ودر لشکریان دولت ساسانی ازمردم خراسان، قبایل کوشان

۱ـ سی ـ یو ـ کی کتاب دوم ۱۳۹

۲ـ تاریخ افغانستان ۲/۳۹٦

باختر وخیون (هونها) وسکاهای سگستان که در زرنج سکونت داشتند شامل بوده اند . ۱

از عصر خسرو اول انوشروان وحدود ۵۴۰ م تاقرن اول اسلامی امور لشکری سرزمین شاهان ساسانی در تحت نظر چهار سپاه بذ اداره شدی . که یکی از ین سپاه‌بذان بر لشکریان خراسان وسیستان و کرمان سرداری داشتی ۲ . وطوریکه در سابق گفتیم ، در سرزمین های مرزی مرزبان و کنارنگ نیز قیادت لشکر را کردی ، و حتی این مرزبانان در خوارزم و کابل حق استعمال لقب شاه را هم داشتندی . ۳

در تحت رتبهٔ لشکری بزرگ سپاه بذ ، رتبهٔ ارتیشتاران سالار یعنی سالار لشکر وافسر گارد شاهی پشتیگ بان سالار ، وقوماندان صنف پیاده پایگان سالار وسردار دستهٔ تیر اندازان تیر بذ ، وسردار قوای محافظ ارگ شاهی ارگبذ ، وافسر سواران منتخب ده هزاری یعنی دسته جاودانان بنام ورهرانیگان خوذای نامیده می شد . ویک دستهٔ لشکر بنام جان اوسپار موجود بود ، وافسر مخازن (انبارگ) واسلحه‌خانه (گنز) را انبارگ بذ وافسر لشکر سوار را اسوران سردار میگفتند . ودریکی از نسکهای اوستا بابی بنام ارتیشتارستان بود ، که دران مخصوصاً بر امور جنگی ولشکری وسپاهداری بحث شده بود ، وسلاحهایی که لشکریان این زمان استعمال میکردند ، عبارت از زره اسپ وجوشن وزره سینه بند وران پوش وشمشیر ۴ ونیزه وسپر وگرز وتبرزین وتیر وتیرکش وکمان بود . ۵

برای تربیهٔ عسکری وپرورش مردم بامور لشکری ، آموزگاران کارهای لشکری بنام اندرژبذ اسپوارگان مقرر بودند ، که مردم را سلاحشوری وفنون حربی وحیل

۱ـ کریستن سین درساسانیان ۲۷۴ ببعد

۲ ـ همین کتاب ۴۹۵ بحوالت طبری و دینوری

۳ ـ همین کتاب ۴۹۷ بحوالت نامهٔ تنسر

۴ ـ ازجمله شمشیرها یکه در بین لشکریان عرب شهرت داشت ، شمشیر یمنی و هندی و شامی وسلیمانی وهم سیف خراسانی بود (تاریخ تمدن اسلامی ۱ـ۱۳۸) وازین برمی آید که شمشیر در خراسان سابقه وشهرت عظیمی داشت .

۵ ـ ساسانیان در موارد متعدد .

جنگی می آموختند، که عربها ایشانرا مودب الاساوره گفته اند.واین آموزگاران لشکری بشهرها وروستاها میرفتند، تا ابناء قتال را بسلاحشوری وانواع آداب آن مشغول دارند.[1]

وضع لشکری ونیروی نظامی شاهان داخلی افغانستان باوجود ملوکی طوایف وعدم تمرکز دراوایل ورود اسلام قوی بود،وسوابق روشن لشکرکشی هاوتشکیلات قدیم نظامی که درین کشوروجود داشت، هریکی ازشاهان محلی را آنقدرنیرومند ساخته بود، که ازسرزمین خویش باشجاعت وجلادت دفاع میکردند، چنانچه در سطورسابق نیروی لشکری پادشاه بامیان رادرحدود۱۰۹ه ۷۲۷م ازقول زایرچینی روشن ساختیم.

تعبیهٔ جنگی رتبیل:

درقرن نخستین اسلامی هنگامیکه لشکریان فاتح عرب بسرزمین سیستان وزابلستان رسیدند. درینجا پادشاهان سلسلهٔ رتبیل حکم میراندند.ومدتهای زیاد بافاتحان عرب پیکار ومقاومت میکردند. این مردم درجنگ ودفاع ازکشور خویش ترتیب خاص جنگی داشته اند، که بارها لشکرهای عظیم عربی را درینجا محو ونابود کرده بودند.

درسنه ۷۸ه ۶۹۸م ازطرف حجاج حکمران اموی خراسان، عبیدالله بن ابی بکره بالشکریان عربی بربلاد رتبیل حمله کرد،وغنایم فراوان گاووگوسپندواموال دیگررا بگرفت وقلعه ها وحصن های این سرزمین راویران کرد، اما رتبیل ورعایای او که در امورجنگی تعبیهٔ خاصی داشتند،اراضی خود را یکی بعد دیگری تخلیه کرده وبدشمن گذاشتند وخود ایشان درکوهسار ها وگریوه ها پنهان نشستند. چون لشکریان عرب ازشهرها برامده وهژده فرسخ پیش رفتند، آنگاه لشکریان ورعایای رتبیل پیش روی ایشانرا در مضایق وشعاب بگرفتند، تاکه ابن ابی بکره قوماندان عرب. اکثرسپاهیان خود را ازدست داد ومجبور گردید تا هفت صدهزاردرهم را

---

۱ – نامه تنسر ۱۶و۵۷ طبع تهران ۱۳۱۱ش وکارنامه اردشیر بابکان ۶۳ و۶۶ طبع تهران ۱۳۲۹ ش

به رتبیل بپردازد، وخود را ازان مهلکه نجات دهد، واین وقایع درسنه ۷۹ه ۶۹۸م روی داده بود. ۱

این ترتیب دفاعی ولشکری رتبیل، درمقابل لشکریان متهاجم عرب، چندین بار معمول گردیده بود، چنانچه چند سال قبل ازین واقعه درسنه (۷۴ه=۶۹۳م) چون عبدالله بن امیه ازطرف حجاج به بست آمد، وی بارتبیل در آویخت، ورتبیل هزار هزار (یک ملیون) درهم فرستاد، ولی عبدالله قبول نکردو گفت: تااین رواق (شاید رواق بست) را پرزرنسازد، بااوصلح نکنم.

چون رتبیل کار را بدینسان دید، ازتعبیهٔ قدیم جنگی خویش کار گرفت، وپس نشست وراه بکشاد، تالشکریان عبدالله درانجاها در آمدند. آنگاه رتبیل سرراهها و گریوه هافرو گرفت، وعبدالله راضی شد، تاازان سرزمین بدون گرفتن مالی بر گردد. ۲

وبازچون درسال ۸۲ ه ۷۰۰ م عبدالرحمن بن محمداشعث حکمران اموی سیستان باده هزار نفر مجهز (لشکرطاووسان) ازبست بربلاد زابلستان تاخت، رتبیل از همین ترتیب جنگی عنعنوی کار گرفت. چون عبدالرحمن عواقب سوءلشکریان عرب رادرمقابل این تکتیک حربی رتبیل شنیده بود، ازپیشرفت باز ایستادو باترس و بیم به بست بر گشت. ۳

لشکر عرب ودیوان الجند

چون دردورهٔ اموی وعباسی لشکریان فاتحان عرب برخراسان وزابل و کابل وتخار دست یافتند؛ ایشان تشکیلات نظامی داشته ولشکرعرب به پیروی ازاصول جنگی ودساتیرعسکری روم ومصر وپارس ترتیب شده بود.

دراسلام نخستین بار حضرت عمر بن خطاب، لشکری را ترتیب داده وبرای نظارت امورعسکری دیوان الجند راهم درجمله دواوین دیگر وضع کرد، که دران

---

۱ - طبری ۵ /۱۳۷

۲ - فتوح البلدان ۴۹۱

۳ - تاریخ یعقوبی ۲ - ۲۷۷

نام و اوصاف ومقدار تنخواه واعداد لشکریان را ثبت میکردند، ولشکریان فاتح اسلامی درامصار مفتوحه درلشکرگاههای خاصی سکونت میکردند، که آنرا العسکر گفتند. وچون افراد ملت اسلامی هریکی برای اقامهٔ امردینی جهاد، درلشکراسلام شامل می شدند؛ تاشهادت حضرت عثمان احتیاجی بداشتن لشکر جداگانه نبود، ودرین مدت عدد لشکر اسلامی تا شانــزده هزار میرسید .

اما درعهدامویان چون بداشتن قوهٔ نظامی مستقل ضرورت افتاد، حضرت معاویه لشکرتنخواه داری راترتیب داد، که عدد آن تاچهل هزارمیرسید ؛ وبعد ازین درعصر عبدالملك بن مروان اموی لشکر منظمی تحت قوماندانی حجاج بن یوسف تشکیل شد، که قطعاتی ازاعراب قحطانی یمنی، وفرقه هائی ازعدنــان مضری بوده‌اند. ۱ ونیزدرخراسان اعراب کوفی وبصری درقطعات عسکری اسلامی واردوساکن بوده‌اند. کهمــادرفصول نخستین این کتاب درضمن حوادث بارها ازایشان ذکر کرده‌ایم .

لشکرامویان عبارت بود ازدوصنف پیاده وسوار، که بااسلحهٔ شمشیر وسپر ونیزه وزره وتیروکمــان ومنجنیق ودبــابه و ضبور (آلتی که از چوب درشت و پوست می‌ساختند وافرادلشکر دربین آن ازضرب شمشیروتیروغیره مصون‌می‌ماندند) مجهز بودند[۲]، که عدد ایشان تــایکصد وچهل هزارنفر میرسید، واین عدد درعصر عباسیان آنقدربلندرفته بود کــه هارون الرشید عباســی (۱۷۰/۱۹۳هـ) تنها درمقابل هر قل یکصدوسی وپنج هزارلشکر خود راسوق داده بود .[۳]

درخراسان نیزدفترخاصی برای ثبت نامهای عساکروروا تبــا یشان موجود بود، در ذیقعــده ۱۲۹هـ ۷٤٦م هنگامیــکه بومسلم خراسانی لشکرگــاه خویش را درماخوان آراست وخندقی رادرتحت تعبیهٔ خاص نظامی کند، ولشکریان خود را درانجا به پیکار گماشت، او دفتــر خاصی راوضع کــرد، که دران نام افراد لشکر راباناام پدر وقریهٔ سکونت ایشان نوشت . آمــر این دفتر نظامی ابوصالح کامل بن مظفر بود ، وچون

۱ـ تاریخ تمدن اسلامی ۱ـ۱۱۹ ببعد و تاریخ الاسلام السیاسی ۱ـ۳۷۲ ببعد

۲ـ همین دو کتاب .

۳ـ تاریخ تمدن اسلامی ۱ـ ۱۲۹

این دفتر ترتیب یافت ، نام هفت هزار نفر لشکریان خندق ماخوان رادران ثبت کرده بودند، که بومسلم یکبار فی نفرسه درهم و باز چهار چهار درهم بوسیلهٔ آمردفتر بایشان بخشید . [1]

کذلک بومسلم درگیرنگ (جیرنج) نیز لشکرگاهی بقیادت محرز بن ابراهیم داشت ، که رابطهٔ نصربن سیار حکمران اموی راازمرو رودو بلخ وتخارقطع میکرد، بومسلم به ابوصالح کامل امر داد ، تامردی را برای ثبت عساکر محرز به گیرنگ بفرستد، واوحمیدازرق کاتب را به لشکر گاه محرز فرستاد، تااودرحدودهشت صد نفررا بانام پدرومسکن ایشان داخل دفترنمود. [2]

نظام تعبیه :

درلشکرکشی های نخستین عصراسلامی ، مسلمانان ترتیبی داشتند که حضرت عمر درنامه یی به سعدبن ابی وقاص شرح داده بود، ونکات مهم این هدایات عسکری چنین است :

«همواره بالشکر مسلمانان دررفتار ایشان همراه باش، وبرراهی که دران زحمت بینند ایشانرا مبر، درهفته یکروز وشب با لشکریان خویش یکجای باش! و دربین ایشان کسانی را که بریشان اعتمادی نباشد مگذار! ودرستم بر اهل صلح ، پیروزی بر اهل حرب مجوی! همواره در طلیعه لشکر خویش یاران نیرومند واهل رأی خود را برگمار! و بایشان بهترین اسپ سواری بده ، ووضع زمین جنگ راچنانچه اهل آن دانند بخود معلوم نما! وبادشمن آن کن که وی باتو کند . . . » [3]

همچنین حضرت علی در واقعهٔ جنگ صفین سنه ۳۷هـ ۶۵۷م به لشکریان خود چنین هدایت داده بود:

۱ـ طبری ٦ـ ٣٤

۲ـ طبری ٦ـ ٢٧

۳ـ تاریخ الاسلام السیاسی ۱ـ ۳۷۵

«صفهای خود را مانند بنیان مرصوص بیارا یید ، لشکرزره پوش پیش وبی زره‌پس باشد، همواره ثابت قدم و ازجریان تیرها بر کنار ودلیر باشید، وآواز بلندنکشید، پرچمهای خویش راقایم داشته و بدست دلیر ترین اشخاص خود دهید ! از راستی وصبر کار گیرید! زیرا همواره پیروزی به مقدار صبرو استقامت باشد». [1]

ازین اقوال خلفای راشدین ، که روح مطالب آن نگاشته آمد پدید می آید، که اعراب در وضع لشکرداری ازحالت بدوی قبل الاسلامی ، به نظم و نسقی رسیده بودند، وچون درعصرامویان باملل دیگردر آمیختند، نظام تعبیه را ازیشان گرفتند، که هر لشکر پنج جزو داشت، وبنابرین لشکررا خمیس (دارای پنج کتله) گفتند بدین نحو: [2]

مقدمه

میمنه ——— قلب ——— میسره

ساقه

در قلب لشکرقاید جای میگرفت، ودرمقدمه هم غالباًسواران بودند، وهریکی ازین قطعات پنج گانه را کردوس (جمع آن کرادیس) می‌نامیدند، که از کلمه کورتیس Koortis یونانی گرفته شده، واین ترتیب درعصرخلفای راشدین وامویان معمول گردیده بود .

مسلمانان تنها برین ترتیب تعبیه اکتفانکردند، وچون با مدنیت آشنا شده و کتب گذشتگان را ترجمه کرده وخواندند، اقسام تعبیهٔ عسکری را تاهفت قسم رسانیدند[3].

امادر افغانستان :

مطابق وضع جغرافی وتپو گرافی این سرزمین مردم آن د رجنگ حمله وشکست

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱ -۱۴۸
۲- همین دو کتاب و همین صفحات.
۳- تاریخ تمدن اسلامی ۱ / ۱۵۰

ترتیبات خاصی داشته اند، که مادرسطر گذشته تعبیهٔ نظامی ولشکرداری رتبیل را درسرزمین زابل شرح داد یم.

درحدود ۱۲۹ﻫ ۷٤٦م چون بومسلم خراسانی ترتیبات لشکری خودرا برای امحای قوای امویان وتأسیس خلافت عباسیان میگرفت، وی درلشکرگاه ماخوان در منزل ابواسحاق خالد بن عثمان فرود آمده و روزچهار شنبه ۹ ذیقعده ۱۲۹ﻫ خندقی راکند، که دوباب داشت، یک دروازهٔ آنرا به مصعب بن قیس حنفی وبهدل بن ایاس ضبی سپرد، ودروازهٔ دیگر آنرا به ابوشراحیل وابوعمرواعجمی داد، وعسکروشیعهٔ خود را دربین آن گذاشت. وخودوی هم مانند یکی ازعساکر بالباس ساده دربین خندق گشتی. وبرای دستهٔ غلامان، خندق دیگری را در قریه شوال کند، که قوماندانی آنرا به داودبن کرازسپرده بود. کسانیکه درخندق ماخوان جنگ میکردند، برای ثبت نامهای خوددفتری داشتند، که عدد ایشان تا هفت هزار میرسید. ۱

کذلک بومسلم درگیرنگ (جیرنج) نیز خندقی راکند، که دران هزارنفر لشکریان خودرابقیادت محرزبن ابراهیم قرارداد، و کاتب احصائیه آن حمیدازرق بود، واین لشکروخندق، روابط حکمران اموی نصربن سیارر ازمرورود وبلخ وتخارستان قطع نمود. ۲

العسکر:

لشکریان فاتح عربی بهرجائی که میرسیدند، درموارد متصل شهرهای مفتوحه ویادربین راههای دور، برای اقامت خویش منازلی را بنام العسکرمی ساختند، که درزبان فارسی لشکر گاه گویند.

این لشکرگاه های عربی بموجب توصیهٔ عسکری حضرت عمر(رض) همواره درجایی بنامی شد، که بین آن وشهررودی ویا نهری فاصل نبودی، چون این

۱- طبری ٦/ ٣٤

۲-طبری ٦/ ٢٦

لشکرگاهها پسانتر عمران یافت به شهرها تبدیل گردید، ولی قوماندانان لشکر عرب می کوشیدند: که عسکرهای خود را همواره از ابنیه ومساکن مردم دور نگهدارند، تا بمردم اذیتی نرسد۱

جغرافیا نویسان عربی وعجمی که احوال بلاد واماکن وراههای قرون اولیهٔ اسلامی رانوشته اند، در بسا موارد شرق وغرب کشور خلفاء جایهایی را بنام العسکر ضبط میکنند که محل اقامت وفرودگاه لشکریان عربی بود: مانند عسکر مصر، وعسکر مکرم درخوزستان، وعسکر المهدی در بغداد ؛ وعسکر نیشابور درخراسان ؛ وعسکر سامرا درعراق ، وعسکر زیتون وعسکر رمله درفلسطین ، وعسکر ابی جعفر منصور درباب بصرهٔ بغداد. ۲ که نسبت به این مواضع درعربی عسکری بود، وبسا از رجال علم و ادب به آن منسوب اند.۳

چون همواره عساکر نوواردا سلامی درخراسان وزابل با خطر حملهٔ مردم اینجا مواجه بودند، درموارد مختلف برای حفاظت خویش عسکرهای مستحکم ولشکرگاههای متین را ساخته بودند که هم ازانجا بر شهرها وروستاها حکم میراندند .

درزبان دری این عسکر عربی را الشکر یا لشکرگاه میگفتند وچنین بنظر می آید که قبل ازورود عرب ورواج زبان تازی، همین مواقف ومنازل عساکر را الشکر گفته باشند، چه کلمهٔ عسکر هم از لشکر دری ساخته ومعرب شده است . ٤ وما میدانیم که در زرنج سیستان جایی بنام لشکر موجود بود ،وچون درسنه ۱۸۸ هـ ۸۰۳م حمزه قاید آزادیخواه سیستانی ازخراسان فرارسید، همه عمال (دولت عباسی) را که در لشکر بودند، بکشت وبدر شهر آمد ٥وازین برمی آید، که لشکرگاه زرنج از شهر جدا بود.

---

۱ – تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۳۲

۲– معجم البلدان ٤/۱۲۲ ببعد

۳– اللباب فی تهذیب الانساب ۲/۱۳٦ طبع قاهره ۱۳٥٦ ق

٤– معجم البلدان ٤/۱۲۲ وحواشی برهان ۱۸۹٥

٥– تاریخ سیستان ۱٥۹

در بست نیز جدااز شهر، اتلال وبقایای لشکرگاه موجوداست، که مردم بومی بزبان پښتو آنرالشکری بازار گویند. والبشاری مقــدسی بسال ۳۷۵ه ۹۸۵م گوید که بفاصله نیم فرسخ ازشهر بست برراهی که بغزنین روند، شهر کوچک (شبه‌مدینه) بنام العسکر افتاده است که لشکریان سلطان درانجا باشند. ۱

بنای این عسکرها در تاریخ دورهٔ اسلامی افغانستان بزمانهٔ اوایل فتوح اسلامی میرسد، چنانچه درعصر امویان هنگامیکه عمربن محمدبن قاسم بعــد از ۱۱٤ه ۷۳۲م شهر منصوره رادرسرزمین سند بنانهاد، بقول مسعودی درین شهر درداخل قلعه لشکرگاه ساخت، که‌دران ۵۰ هزارنفر اقامت کرده مــی توا نستند، واصطبل آن گنجایش ده‌هزاراسپ داشت، وبرای هشتادپیل جنگی وپیل های سواری پیل خانه ساخته بود. ۲

درپنجشیر کوهساران شمالی کابل نیز درقرون اولیهٔ اسلامی عسکری بود، کــه آنرا اصطخري بنام عسکر بنجهیر یادکرده و گوید که ازآنجاتاپروان دومنزل را ه بود ۳

گاهی دراوقات ضرورت لشکریان عربی درخرگاهها میزیستند، وچون سرمای سخت می آمد وسرپناهی نداشتند، ازمردم مقیم شهروروستاهاخانهارابزوروعنف می گرفتند، وآنرامنازل عسکري قرارمیدادند، واین دروقتی بود، که حکمرانان عربی درین سر زمین العسکرهارانساخته بودند.

درعصر حضرت عثمان وحدود ۲۹ه ٦٤۹م چون مقدمة الجیش عربی بخراسان رسید، امیربن احمر بردرمروفرودآمده بودانـدخرگاهای خرپشتها، سرمای سخت آمد ودهقانان مروبترسیدند برامیروسپاهش که ازسرماهلاك شوند. پس ایشانرا درخانهای خویش جای دادند ،ورسم گرفتن خانهای مردم مرلشکــری راهمین امیر OMAIR آورد ٤

۱ــ احسن التقاسیم ۳۰٤

۲- مروج الذهب ۳۷۷/۱

۳ـ مسالك المما لـك ۲۸٦

٤- زین الاخبار رخطی ۵۸ ب

عدد لشکریان عرب درخراسان

عدد عساکرعرب درخراسان درایام خلفـای راشدین کم بود، ولی بعداً درعصر امویان وعباسیان افزایش یافت. درسنه۸۲هـ ۷۰۱م لشکرطاووسان ازطرف امویان بعدد ده هزارنفردرمقابل رتبیل زابلستان سوق شده بودند، [1] درحالیکه درسنه ۹۶هـ ۷۱٤م عساکرعرب بقیادت وکیع (ضمهٔ اول وفتحه دوم) درخراسان ٥٤ هزار نفرازقبایل عرب وهفت هزارخراسانی بودند. [2]

چنانچه بیاید لشکر نوتشکیل عباسیه درخراسان که ازطرف فضل بن یحیـی برمکی ترتیب شده بود، عددآن به پنجصد هزارنفرخراسانی میرسید، که ما شـرح آنرا درصفحات آینده میدهیم.

اما لشکر ٥٤ هزاری وکیع تشکیلات وعدد ذیل راداشت:

ازاهل بصره ۹ هزار } بقیادت حضین بن منذر
از قبیلهٔ بکر ۷ هزار

ازبنی تمیم ۱۰ هزار، بقیادت ضرار بن حصین ضبی

ازازد ۱۰ هزار، بقیادت عبدالله بن علوان

ازکوفه ۷ هزار، بقیادت جهم بن زحروعبیدالله بن علی

ازمردم عجم وخراسان ۷ هزار، بقیادت حیان خراسانی. [3]

جمله عدد این عساکر ٥٤ هزار.

ازاعدادفوق حدس زده میتوانیم، که تاعصرعباسیان اغلب لشکریان اسلامی درخراسان ازقبایل عرب بودند، که فضل برمـکی عناصرفراوان خراسانی رادرلشکر دخیل ساخت، وحتی یك قطعه ۲۰ هزاری را ازان به بغداد هم فرستاد.

امادرسمت شرقی خراسان یعنی سند، هنگامیکه محمدبن قاسم قوماندان جوان بنی امیه درسنه۹۲هـ ۷۱۰م باداهرراجهٔ سند جنگ میکرد، راجهٔ مذکورشصت هزار

۱- رجوع شود به فصل دوم این کتاب.

۲- فتوح ۵۲۰ وطبری ٥/ ۲۷۷

۳- همین کتب

سپاهی راباصدپیل وده هزارمسلح زره پوش بمیدان آورده بود. درحالیکه لشکریان فاتح عربی تحت قیادت محمد بن قاسم ۵۰۰، ۱۵ نفربودند، که ازان جمله نه صد نفرسپاهی نفت اندازداشتند. [1]

لشکرعباسیهٔ خراسانی:

درعهد امویان لشکردولت تماماً عبارت ازتازیان بودند. وچون عباسیان برمسند خلافت اسلامی متمکن شدند، لشکرهای عربی یمنی ومضری قبیلوی که اساس آن برعصبیت قبیلوی عرب بناشده بودوجود داشت. ولی عباسیان ـ چنانچه گذشت ـ بمدد خراسانیان به تخت شاهی رسیده بودند. بنابرین فرقه های لشکرهای خراسانی رانیزدرتشکیلات نظامی خویش افزودند، ویك فرقهٔ خاص حرس یعنی گاردشاهی راهم برای حفاظت پایتخت ودربارتشکیل دادند [2]

دراوایل عصرعباسی این لشکرراالجندالخراسانیه می گفتند، که روزبه بن داذویه مشهوربه ابن مقفع ادیب ودانشمنددورهٔ منصورعباسی که نوازدین زردشتی باسلام درآمده بود، دررسالةالصحابه (مصاحبان خلیفه وامراء) که برای منصورخلیفه نوشته، این لشکرخراسانی رامی ستاید، که نظیرآن دراسلام دیده نشده وبه اطاعت وپاکدامنی وبی فسادی شهرت دارند.

ابن مقفع درین رساله به خلیفه توصیه میکند، که لشکرخودرادر تحت یك دستور وقانون درآوردونگذاردکه روح فوضی تقویه شود. دوم باید ادارهٔ امورمالیه دردست سرداران لشکرنباشد، وقایدان لشکرمردان باکفایت باشند ومطابق لیاقت خودمقرر شوند، ونیزبایدلشکریان دارای ثقافت علمی وخلقی باشند ونوشته بتوانند، وبه احکام دین مطلع باشند، وبریك وقت معین بایشان تنخواه وارزاق داده شود [3]

ازین سپارش های ابن مقفع میتوان فهمید، که تشکیل یك لشکرمنظم به اصول ودساتیرنزدیك به امروز، درهمان اوقات هم درجند خراسانی مدنظربوده وروح

۱ـ ابوظفرندوی درتاریخ سند ۷۷

۲ـ تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۲۲

۳ـ ضحی الاسلام ۱/ ۲۰۶ ببعد به حوالت رسالة الصحابه مطبوع درمجموعهٔ رسایل البلغاء

لشکري **منظم** خراسانی دران حلول کرده بود. چنانچه بعد ازین هم همین روحیهٔ نظامی **مظاهری** درتشکیلات لشکری اسلامی دارد بدین موجب :

در سنه (۱۷۸هـ ۷۹٤م) چون هارون الرشید خلیفه، تمام امور کشور را به وزیرش یحیی بن خالد برمکی سپرد، اوپسرخود فضل بن یحیی را برخراسان والی گردانید، از کار های مهمی که فضل درخراسان انجام داد، یکی هم تشکیل یک لشکر خاص خراسانی پنجصد هزاری (۵۰۰،۰۰۰) بنام العباسیه بود، که بیست هزار نفر ازان به بغداد فرستاده شدند، که درانجا بنام الکرنبیه شهرت یافتند، وبقیهٔ این لشکر با دفاتر آن درخراسان ماندند. ومروان بن ابی حفصه شاعرعربی زبان خراسانی (۱۰۳، ۱۸۲هـ) درستایش این لشکر وموسس آن فضل قصیده یی گفت که این ابیات ازانجاست :

ما الفضل الاشهاب لا افول له	عندالحروب اذا ما تأفل الشهب
حام علی ملک قوم غرسهمهم	من الوراثة فی ایدیهم سبب
امست ید لبنی ساقی الحجیج بها	کتایب ما لها فی غیرهم ارب
کتایب لبنی العباس قدعرفت	ماالف الفضل منهماالعجم والعرب
اثبت خمس مئین فی عدادهم	من الالوف التی احصت لک الکتب ۱

یعنی : «فضل مردمیدان پیکاراست ودرجنگها وقتیکه جنگاوران دیگرافول کنند، او فرونمی نشیند، اونگهدار ملک قومیست که از وراثت ونجابت سهمی بارزدارند، دست او در تأسیس فرقه های لشکری برای پسران ساقی حاجیان (بنی عباس) کمک کرد، که درعجم وعرب شناخته شدند، وعدداین لشکریان ازروی احصاء ونوشته به پنجصدهزار رسید.»

مردم خراسان ونواحی آن به شجاعت وجنگاوري ومقاومت متهور بودند، وبنابرین لشکرعباسیه هم باکم وکیف خود در کشور خلافت امتیازداشت. واین مهارت لشکری خراسانیان بدرجه یی بود، که باعددکم در مقابل لشکرهای عظیم

۱- طبری ٦/٦٢٤

می جنگیدند. چنانچه درسنه ۱۷۷هـ ۷۹۳م هنگامیکه غطریف بن عطاء کندی حکمران خراسان بود، امارت سیستان به عثمان بن عماره تعلق داشت، وچون درین وقت حصین سیستانی خروج کرد، عثمان درمقابل اوشکست خورد، وغطریف ازطرف خودجریربن یزیدرابا۱۲هزارلشکر بهمقابلش فرستاد، حصین باسهصدمرد آمدوجمله لشکریان جریررا بکشت [1].

مردم خراسان کهدرامور لشکری مهارت داشتند. ودرعصر عباسیان هماین استعداد حربی شان انکشاف یافت. درتاریخ لشکری عصرعباسیان مقام بزرگی دارند ورجال بسیارمعروف عسکری ولشکرکشان فاتح ازانها برامدند، کهازانجمله طاهر بن حسین (متولد ۱۵۹هـ ۷۷۵م) ازمردم پوشنگ هرات بود، کهجدش مصعب بن رزیق حکمرانی هرات وپوشنگ داشت، ووی بغداد را برای مامون فتح کرد، واورا برمسند خلافت عباسی نشانید [2] وبعداً موسس سلالۀ طاهریان درخراسان گردید، کهنخستین دولت آزاد خراسانی دردورۀ اسلامیست، ومااز کارنامههای لشکری وسیاسی اوو اخلافش درجلددوم این تاریخ بهتفصیل بحث خواهیم راند.

البسه ولوازم عسکری :

لباس عمومی لشکریان قرون اولیۀ اسلامی بهتفصیل معلوم نیست، ولی صنف سواران همواره زره وخودیکه بهپرهای نسر آراسته بودمی پوشیدند، وپیادگان قباهای کوتاهیکه تازیرزانو رسیدی، باسراویل پوشیدندی. پیزارآنها مشابه چپلی بودکه تاکنون هم مردم کوهساران افغان می پوشند. [3]

درخراسان لوازم عسکری خاصی موجود بود، که حیات وآب و هواومواسم این سرزمین لزوم داشت. چنانچه درسنه ۱۲۹هـ ۷۴۶م چون بومسلم لشکرگاه خودرا د رماخوان آراسته بود، در آغاز آن لوازم عسکری نداشت، ولی بعدازچند روز عبدالله بن بسطام که بمنزلت آمرلوازم او بود، چیزهای ذیل رابرای لشکر مهیا گردانید:

۱- زین الاخبار خطی ۷۸ الف

۲- تاریخ الامم الاسلامیه ۲۰۳/۳

۳- تاریخ الاسلام السیاسی ۳۷۴/۱ بحواله سید امیر علی ٦٤

۱/خیمه‌هایی که‌از موی بافته بودند، مانندغژدی افغانی که‌درعربی فسطاط (به‌ضمهٔ اول‌وجمع آن فساطیط) واروقه گویند .

۲/ مطابخ وآلات پخت وپز .

۳/ معالف دواب، یعنی آخور یا توبره که چارپایان رادران علف‌دهند .

٤/ حوض‌های پوستی برای آب[1] مانند مشك ومشکوله وامثال آن .

ارزاق لشکر :

لشکریان اسلامی درعهد نبوی چهارخمس ٤/٥ اموال غنیمت رابطور مساوی بین‌خود تقسیم میکردند، ویك‌خمس آن‌تعلق به‌حضرت پیامبر(صلعم) داشت . اماحضرت عمر(رض) برای این کار دیوانی راوضع فرمود، که‌به‌هریکی ازطبقات خاص‌افراد خانوادهٔ نبوت ومهاجران وانصار واهل‌مکه مبالغ‌معینی رامیداد . واز آنجمله به‌هرضابط لشکرسالی چهارتا پنج‌هزار درهم‌وبه‌هر فرد عسکری سه صد تا تاپنجصد درهم سالانه پرداخته می‌شد. درحالیکه درهرماه بمقدار حاصل‌دوجریب زمین(هر جریب ۳،٦۰۰ مربع گز) گندم هم‌باو میدادند، تاکه‌درعصر امو یان امیرمعاویه تنخواه لشکررابلند برد، وبرشصت‌هزارنفرلشکرخود شصت‌ملیون درهم صرف کرد، که‌درسالی تنخواه هرفرد تا هزاردرهم یعنی دوچند تنخواه عصر فاروقی رسید .

مصارف لشکریان عصراموی رادر خراسان ازین‌قیاس توان کرد، که حجاج بن‌یوسف یك‌لشکر چهل هزاری رابامر عبدالملك بن‌مروان درمقابل رتبیل به‌زابل فرستاد؛ که مصارف آن‌دوملیون درهم، بدون بخشش‌های جداگانه به سرداران آن‌لشکر بود . ولی در اواخر بنی‌امیه تنخواه یکنفر لشکری درسالی به پنجصد درهم میرسید.

---

۱ - طبری ٦/ ۳٤

چون عباسیان به مسند خلافت بغداد رسیدند ، سفاح به‌هر فرد لشکر درماهی هشتاد درهم(سالی ۹٦۰ درهم) میداد ، واین تنخواه‌درعصر مامون ماهوار ۲۰ درهم برای پیاده‌وچهل درهم‌به‌سوار داده‌می‌شد [۱] وهمین‌عشرینیه ۲۰ درهمیست، که‌درسنه ۲۰۱ هـ ۸۱٦ م‌چون‌عیسی بن‌محمدبن‌ابی‌خالد قوماندان عساکر بغداد ، یکصدوبیست وپنج‌هزار عساکر خودرا احصائیه گرفت ، به‌سوار چهل درهم‌وبه پیاده‌بیست‌درهم رامی پرداخت .[۲]

درسنه ۱۲۹هـ ۷٤٦م بومسلم خراسانی درخندق لشکرگاه ماخـوان به هفت هزار نفرلشکریان آنجا اولاً سه سه درهم بخشید ، وبعدازان چهار چهار درهم دیگر راهـم داد [۳] ومعلومست که‌ایـن عطاها جزمشاهرهٔ مقرر لشکریان بود .

قرار شرحیکه محمـدبن احمـد خوارزمی میدهد : دردیوان الجیش‌خراسان ارزاق ومواجب لشکریان برسه قسم بود :

اول : حساب عشرینیه که‌چهار باردر سالی پرداخته می‌شد.

دوم: حساب جند دوبار درسالی .

سوم:حساب مرتزقه سه‌بار درسالی.

نوبت های ادای تنخواه را در دیوان خراسان ، اطماع (به فتحه‌اول) ودر دیوان‌عراق رزقات (مفرد آن‌رزقه بمعنی بارونوبت) گفتندی . [٤]

عشرینیه رابزبان دری بیستگانی می‌نامیدند ، که‌نویسندگانـرا درشرح آن اختلاف نظراست: برخی گویند پولـی‌بوده بوزن ۲۰مثقـال [٥] وجمعی عقـیده دارند ،چون آنرا در۲۰ روز می پرداختند ، عشرینی وبیستگانی نامیده‌شد . [٦]

۱ــ تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۲٤ ببعد

۲ــ طبری ۷/۱۳٦

۳ــ طبری ٦/۳٤

٤ــ مفاتیح العلوم ٤۳

٥ــ حواشی سعید نفیسی برتاریخ بیهقی ۳/۱۰٦۸ طبع تهران ۱۳۳۲ ش

٦ــ شرح یمینی از منینی ۱/۸۹ قاهره۱۲۸٦ ق ولغت عربی بفرانسه‌ازکازیمیرسکی ۲/۲٦۱ طبع پاریس ۱۸٦۰ م

باتصریحی که‌خوارزمی درشرح عشرینیه کرده ،جای هیچگونه تردید نمی‌ماند که‌چهار بار درسالی پرداخته شدی. وچون مقدار اخیر تنخواه سپاهیان پیاده درعصر مامون ،ماهوار ۲۰ درهم بود . واین رسم تاعصر سامانیان وغزنویان هم‌باقی مانده بود ،بنابرین آنرا بزبان دری بیستگانی ،ترجمه همان عشرینیهٔ تازی گفته اند .

عسکر مطوعه:

علاوه برلشکریان مرتزقه وتنخواه داریکه درتحت ادارهٔ قایدان مقرر کردهٔ حکومت ،ودر قید دیوان جیش بودند ،دربرخی موارد عساکر خوش برضا که آنرا مطوعه میگفتند: واکنون ایله‌جاری گویند نیزوجود داشت . این عساکر مطوعه همواره با لشکریان رسمی دولت درجنگها وجهادها همراهی میکردند . درسنه ۱۷۷ ه ۷۹۳م چون داودبشر مهلبی یکی‌از بزرگان سیستان از دربار هارون الرشید به‌امیری اینجامقرر شد. اودر ربیع‌الاخر همین سال بحرب حضین خارجی (بقول ابن اثیر :حصین) برامد ،وسپاهی بزرگ باا‌و بوداز مطوعه وغازیان که‌حربی بزرگ کردند ،وحضین رابکشتند[1]. ونام‌مطوعه ازماده طوع عربی‌ساخته‌شده وکسانی باشند که‌برای جهادبرضای خویش روند[2]. پس مطوعه راعساکر خوش‌برضا وداوطلب توان گفت .

رتبه‌های لشکری واقسام لشکر :

درایام خلفای راشدین مانند ایام‌جاهلیت .هرلشکر دارای چند عریف (جمع آن عرفاء) بودکه‌در تحت امرهر عریف ده‌نفر بودی . واین عریف از مردم دارای سابقهٔ‌عسکری مقرر شدی .

بعدازین صدعریف راکه لشکر هر یکی عبارت از۳۰ یا۴۰ وگاهی ۲۰ نفربود داشته‌اند. ولشکر هر۷ عریف یکنفر قائد بنام‌امیرالاسباع داشت.واین ترتیب تا اواخر امویان باقی ماند که‌در عصر عباسیان باین نحوتبدیل شد:

۱- تاریخ سیستان ۱۵۳

۲-المنجد ۴۹۳

قوماندان هرده نفر یکنفر عریف بود .وپنج عریف در تحت امر یک نفر خلیفه‌بودی . وهرصد نفریک قاید داشتی .وبعدازین باین طور بود:

۱۰نفر = ۱ عریف

۱۰عریف یاصد نفر = ۱ نقیب

۱۰ نقیب یاهزار نفر = ۱ قائد

۱۰ قائدیاده‌هزار نفر = ۱ امیر [1]

بیرق های جنگی:

مسلمانان در اوائل فتوح خویش،رایت‌هائی بنام‌عقاب‌داشتند، که این‌نام رااز رومیان گرفته‌بودند ، ورنگ آن‌سپید یاسیاه بود.وچون اسلام منتشر گردید ، انواع این‌اعلام ازحیث شکل ورنگ ونام متعددبود.

بیرق‌های بنی‌امیه سرخ ،وازعباسیان سیاه.وازداعیان‌علوی سپید.واز داعیان بنی‌هاشم سبزبود .وهنگامیکه این‌بیرق رابرمی‌افراشتند وبکسی می‌سپردند ادعیهٔ خاصی رامی گفتند، وخودخلفاء بارایات‌ودهل ازمساکن خود برای عقدلواء برمی‌آمدند.وهنگامیکه‌لشکرهای‌متعدد درتحت قیادت امراء خاص تشکیل شدی، بهرامیری رایت جداگانه داده‌می‌شد.[2]

درخراسان درعصر قبل‌از اسلام‌نیز درفش موجود ومستعمل بود وفردوسی درجنگهای متعددومیدانهای جنگی‌خراسان ولشکرکشی های این‌مردم در سیستان وزابل وکابل‌وبلخ وغیره‌نامها واشکال والوان مختلف اختر یعنی رایت رامیبرد .
وچون این‌رسم‌درخراسان‌سابقهٔ طولانی‌داشت؛ بنابرین‌درسنه۱۲۹ه۷٤٦م‌هنگامیکه بومسلم‌قایدبزرگ‌خراسان‌لشکرگاه‌خودرادرسپیدنگ(سفیدنج)خرقان وضع کرد.
روز۲۵رمضان همین‌سال .لوائی راکه ابراهیم امام با و فرستاده بود وآنرا ظل می نامیدند،وبرنیزه چهارده ذرعی نصب بود ،ورایتی را که سحاب نام داشت

۱– تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۳۰

۲– همین کتاب ۱/۱۳۵

وبرنیزه سیزده زرعی افراشته می شد برافراشت ،ومقصد ازنام ظل این بود که زمین ازسایه خالی نباشد ،وتاویل سحاب آنست که زمین رامی پوشاند ، پس خلافت عباسیان هم چنین خواهد بود .[1]

استعمال دهل درامور جنگی :

لشکرعرب درعصر اختلاط باعناصر عجمی استعمال طبل وبوق را ازیشان گرفتند، ودریک لشکروگند(=جند) طبلهاوابواق متعددی موجود بود .[2]

درخراسان نیزاستعمال دهل درمیادین جنگ رواج داشت ،وآواز طبل را برای اطلاع لشکریان وابلاغ اوامرلشکرداران استعمال میکردند ،مثلاً ضربهٔ کوس یاطبل، برای هجوم طوری بود وبرای انصراف طوردیگر .

درجنگی که بین قوای متحد خاقان وملک سغدوصاحب شاش وختل وجبغویهٔ تخاری وترکان بامسلمانان درجوزجان درسنه۱۱۹هـ ۷۳۷م روی داده بود ، خاقان امرداد، تاکوس هارابطورانصراف بکوبند .ولی عساکرش بجنگ سخت مشغول بودندونمی توانستند که برگردند. پس سه بار بوسیلهٔ ضرب کوس امرانصراف داد ، وبعد ازان شکست خورد . ومسلمانان عرب تمام اموال ایشانراگرفتند . وچون خاقان به تخارستان علیارسید ،درآنجاازسرنو طبلهاوکوسهارا بساخت و به بلاد خویش برگشت.[3] واین رسم استعمال دهل درمیدانهای جنگ تاکنون درقبایل افغانی زنده ودهل یگانه وسیلهٔ اطلاع یاامرهجوم وانصراف وغیره است .[4]

عساکر سرحدی :

وسعت مملکت اسلامی بعد ازعصرخلفای راشدین، دردورهٔ امویان وعباسیان ازافریقا واستانبول تاحدودچین واواسط هند رسید، ومسلمانان درسرتاسرثغورکشور

---

۱ – طبری ۲۵/۶ و الکامل ۱۷۰/۵

۲ – تاریخ تمدن اسلامی ۱۳۶/۱

۳– طبری ۴۵۲/۵

۴– درهمین فصل درمبحث طرز زندگانی ورسوم ،عنوان ضرب دهل را هم بخوانید .

اسلامی لشکرگاههای سرحدی را داشتند، که دران مقدارمعین لشکریان خود را برای حفاظت مرزهامی گماشتند، وچون درهرسال بامرجهادنیز می پرداختند، این لشکرهای سرحدی رادرمواسم مساعدتقویه کرده، ازثغورخودبرسرزمین‌های ممالک غیراسلامی گذشته وبه امرجهادواغتنام اموال وموالی می پرداختند.[1]

مثلاً حکمرانان عربی خراسان درنوشجان سرحدات شمال شرقی خود که حدود شاش (تاشکند) باشد، همواره بیست هزارلشکرسرحدی رانگاه میداشتند.[2]

وطوریکه گذشت، اشرس حکمران امویان درتشکیلات لشکری خراسان نخستین بار لشکر رابط را بوجود آورد، که وظیفهٔ آن هم حفظ مرزدشمن بود، وسپه سالاری آن به عبدالملک باهلی سپرده شده بود.[3]

منجنیق :

منجنیق (فلاخن) آله ییست برای رمی و دور انداختن سنگ وتیر و مواد نفت آلود ودیگر آلات تخریب، که فینیقیان آنرا بکارمی بردند. ویونانیان وپارسیان هم ازیشان گرفته اند، واعراب هم از اول دورهٔ اسلامی آنرا استعمال میکردند.

درینکه منجنیق در خراسان بحیث آلهٔ جنگ وشکار موجود بود شکی نیست، زیرا نوعی ازان راکه ازموی بافته سازند. تاکنون شبانان پونده (کوچی) برای راندن رمه استعمال میکنند، و حتی فیروز آبادی نویسندهٔ قاموس باین عقیده است، که کلمه منجنیق نیز از «من چه نیك» فارسی معرب گردیده (؟) درحالیکه ریشهٔ آن در میخانیکوس ومغانیکون MAGHGHANIKON یونانی موجود داست.[4]

دردورهٔ اسلامی استعمال منجنیق درجنگهای افغانستان عام بود. در سنه ۳۶ هـ ۶۵۶ م هنگامیکه عبدالرحمن ابن سمره بالشکر عربی بکابل رسید، تا چند ماه این شهر را محصور داشت، وبالاخر بضرب منجنیق رخنه یی درحصار کابل

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۵۳

۲- کتاب الخراج قدامه بن جعفر ۲۶۲

۳- رجوع کنید به صفحه ۱۸۲

۴- حواشی برهان قاطع ۴/ ۲۰۳۹

وارد کرد، واین شهر را بزور گرفت.[۲]

مسلمانان درفتح بلاد سمت مشرقی سرزمین خراسان یعنی درسند نیز منجنیق های بزرگی رااستعمال نموده اند. درسنه ۹۲ه‍ ۷۱۰م محمدبن قاسم قوماندان فاتح وجوانان امویان، بندر بحری سند، دیبل (درحدود کراچی کنونی) را محصور کرد، وبوسیلهٔ منجنیقی که عروس نامداشت و پنجصد نفر آنرا می کشیدند، منار معبددیبل راویران و شهررافتح نمود.[۲]

۱ـ فتوح البلدان ۴۸۸

۲ - فتوح ۵۳۵

جامعه و طبقات مردم

هیون تسنگ زایر چینی که در حدود ۹ه از قسمت های شرقی وشمالی افغانستان دیدن کرد، در سرزمین های شرقی مانند هند مردم را بر چهار طبقه منقسم دید :

۱ / بر همن : نگهبانان دین و کسانیکه دساتیر دینی را نیک مراعات کنند و باپاکی وخلوص دینی میزیند .

۲/ کشتریه: شاهان وطبقه حاکمه ولشکریان که بارحم وعطوفت زندگی کنند .

۳/ ویسیه: بازرگانان وسوداگران که به مبادلات تجارتی پردازند .

٤/ سودره : زارعان و کشاورزان که به امور کاشت و شخم زمین پردازند .[1]

این طبقات چهارگانه در اوایل دورهٔ اسلامی در هندوجود داشته، وچون مردم سرزمین های شرقی افغانستان نیز در دین وفکر وعنعنات آریایی قدیم بامردمان هند اشتراک داشتند، لابدهمین فرق طبقاتی CASTE درینجاهم وجود داشت(به استثنای طبقه چهارم که وظایف ایشان به طبقه سوم تعلق گرفته بود)

اما اساس این طبقه بندی اجتماعی ریشه های قدیمی درتاریخ این سرزمین دارد، که منبع آن کتاب قدیم آریائیان شرقی ویداست. ونیز در کتاب اوستا وعنعنات باستانی قبایل دیگر آریایی که بطرف غرب خراسان بوده اند، سراغهای قدیم این فکر دیده می شود .

امادرشرق : هنگامیکه قبایل آریایی از دامنه های هندوکش بطرف شرق حرکت کرده ودر سرزمین فسیح هند متفرق شدند، درانجا مردم سیه فام قدیم هند(دراویدین)

۱-سی-یو- کی کتاب دوم ۱۳۸

رایافتند، که ایشان را دسیو یعنی دشمن و ناملموس پنداشتند و بقول ویدا :

«ماروت رب النوع باد، بر دسیو تاخت و ایشانرا به هیاهوی رعد تباه ساخت. مراتع و کشتزارهای ایشان را به دوستان سپیدفام خود بخشید.»[1]

این مردم سیه فام که مقهور ارباب انواع آریایی گردیدند، در کتاب ویدا بصفات نجس و مردار و سیه چرده و بینی پچق یا گوسپند بینی یادشده اند.[2] ولی محققان برین اند، که فرق طبقات و کاست که درسنسکریت ورنه VARNA یعنی رنگ COLOUR گویند، ودرانگلیسی برای آن CASTE راازریشهٔ پرتگالی کاستا بمعنی نژاد و نسل گرفته اند[3]، دربین آریائیان قدیم درسرزمین افغانستان نبود، بلکه بعد ازهجرت بطرف شرق وبرعظیم هند بوجود آمد. زیرا مااین فرق وامتیاز طبقاتی را درویدهای نخستین نمی بینیم، بلکه اولین بارذکر آن درویددهم وبخش ۹۰ که پوروشه PURUSHA نامیده می شود چنین بنظر می آید :

«چون هیکل پوروشه (نفس جهانی) بخش گردید، برهمن از دهن، ورا جینا (کشتری) ازبازو، وویس ازران، وشودراز پای اوپدید آمد.»[4]

قراریکه ازمضامین ویدهای بعدی ظاهراست، آریائیان عقیده داشتند، که چون دهن براعضاء دیگرشرف دارد، بنابرین برهمن طبقهٔ شریف و کاراو تعلیم ورهنمایی است. اماطبقهٔ کشتری که ازبازوپدید آمده اند، وظیفهٔ حفاظت وپیکارواداره رادارند. وچون ویس ازران پوروشه پیدا شده اند، استحکام نظام تمدن و کشاورزی وزمینداری بایشان متکی است. اماطبقهٔ شودر که ازپای برا مده اند، همواره باید خدمتگار وچاکرباشند.[5]

۱ــ ریگویدا ۱/ ۲۲

۲ــ هند ویدی ازبانوراگوزن ترجمه اردوطبع حیدرآباد دکن ص ۲۲۰

۳ــ کیمبرج هستری آف اند یا (انگلیسی) ۱/ ۹۲

٤ــ هند ویدی ۲۱۷

۵ــ ریگ ویدا، جلد اول پوروشه سوکته

در بلخ :

در تاریخ افسانوی دورهٔ کیانیان که مربوط بسرزمین بلخ وشرق فلات ایرانست داستان سه پسر فریدون وبخش کردن فریدون جهانرا برین سه پسر معروف ومشهور است، که در روایات اسرائیلی وتورات نظیر آن سه فرزند نوح : سام وحام ویافث اند. وروایت سه فرزند فریدون درخدای نامه ها وشهنامه های قدیم وارد بود. وفردوسی هم آنرا به نظم درآورد ، که مختصر آن چنین است :

بسوی فریدون نهادندروی — جوانان بینادل وراهجوی
چو دیدندپرمایگان روی شاه — پیاده دوان برگرفتند راه
برفتند وبر خاك دادند بوس — فرومانده جای پیلان وکوس
وزان پس سه فرزندخودرا بخواند — بتخت گرانمایگی بر نشاندند [1]

پس ازین فریدون هرسه فرزند خودرا چنین نامگذاری مینماید :

تویی مهتر وسلم نام تو باد — بگیتی بر، آکنده کام تو باد
میانه کز آغاز تیزي نمود — زآتش مر اورادلیری فزود
وراتور خوانیم شیر دلیر — کجا ژنده پیلش نیارد بزیر
دگر کهتر آن مردباهنگ وجنگ — که هم باشتابست وهم با درنگ
کنون ایرج اندرخور نام اوی — همه مهتری باد فرجام اوی [2]

اکنون فریدون جهانرا بین این سه برادر چنین بخش میکند، که نخستین را خاورخدای، ودویمین را توران شه، وسویمین را ایرانخدای میخوانند :

نهفته چو بیرون کشید ازنهان — بسه بخش کرد آفریدون جهان
یکی روم وخاور ، دگرترك وچین — سوم دشت گردان ایران زمین
نخستین به سلم اندرون بنگرید — همه روم وخاور ، مراورا گزید
به تخت کیان اندرآورد پای — همه خواندندش خاور خدای

---

۱ شهنامه ۱-۶۳

۲ شهنامه ۱-۶۴

دگر تور راداد توران زمین ورا کرد سالار ترکان وچین
بزرگان بروگوهر افشاندند جهان پاك توران شهش خواندند
وزان پس چو نوبت به ایرج رسید مراورا پدر شهر ایران گزید
سران راکه بدهوش وفرهنگ ورای مراو راچه خواندند؟ ایران خدای[1]

بموجب این داستان در متون پهلوی از سه پسر فریدون تور بزرگتر بود وتوران شه شد، وپسر دوم سلم خاورخدای جد طوایف سرمت بن واقدفرمانده کشور روم بود. وسوم ایرج ایران خدای ودارای ایرانشهر شد. ودریشتهایک حصهٔ کتاب اوستا کلمه توره در مقابل ایرانی استعمال شده . ولی این منافات رانباید اصلی شمرد، زیرا بطور وضوح یک منافات تمدنیست میان یک نژاد شهر نشین که باپرورش حیوانات وزراعت مشغول بوده ، ومیان توریه های بادیه نشین که درصحراهامسکن داشتند،[2]

باری داستان سه برادر فرزندان فریدون در دورهٔ داستانی قبایل آریایی طوریکه در بالا ذکر کردیم موجود بوده ودلالت دارد، که این طبقه بندی قدیم است وعلاوه برمردم نژاد آریایی .درقبایل سامی نیز درسه فرزندنوح (ع) علایم آن دیده می شود.

ژرژدو مزیل G. DUMESIL استاد کلژ دو فرانس که ازمحققان شرق شناسان فرنگ است درین مورد شرحی مفید میدهد ؛ که مربوط به عصر زرد شتی وتلخیص آن چنین است :

«اجتماع قدیم آریایی از سه پیکر روحانیون ـ جنگجویان ـ ومولدین ثروت تشکیل می یافت .وکاست های اساسی هند قدیم هم برهمنان ـ نجبای جنگاور ـ وکشاورزان دام پرور بودند .

درفلات وسیع ایران که ازمجاری دریای سند تاسواحل دجله افتا ده بود، نیز سه طبقهٔ اجتماعی وجودداشت، که هریک بیکی ازفرزندان سه گانهٔ زردشت منسوب ست فرزند ارشدروحانی وپسر دوم جنگجو وسوم شبان بوده اند . ولی در دوران رشداجتماعی ،

۱ــ شهنامه ۱ــ ۵۶

۲ــ مقالهٔ مارکوارت درمجله ایرانشهر طبع برلن ۱/۷۷سپتامبر۱۹۲۲م به حوالت یادگارزریران وبندهشن ۲۱۱

طبقهٔ دیگری برطبقات سه گانه افزده شد، که طبقهٔ صنعت گران وبازرگانان باشد. وبموجب اسناد دیگر درعصر ساسانی نزدیک ظهور اسلام، برخی از طبقات حذف و بجای آن طبقات دیگری آمده‌اند. مثلاً بقول ثعالبی درزمان اسلامی. زارعین ازطبقهٔ سوم حذف. وجای آنرا عمال دولت گرفته، وجنگجویان بطبقهٔ اول ارتقاء یافته و روحانیون وپزشکان به‌طبقهٔ دوم رفته‌اند.

درناحیهٔ وسیع اروپا که‌همین عناصر آریایی سکونت داشتند، دربین مردم سکا وسیت‌هاوسرمت‌ها نیز آثار طبقات سه گانه نمایانست. بدین معنی که هیرودوت پدر تاریخ، درابتدای کتاب چهارم خود ازعقایدسکاهادر بارهٔ پیدایش ایشان چنین گوید:

«اولین مردیکه دران سرزمین که‌تاآن موقع غیر مسکون بودپیداشد، تارژیتائوس TARGITAOS بن‌زئوس است که‌مادرش دخترروذبوریستن BORYSTHENE باشد، واوسه‌پسر داشت:

۱/لیپوخائیس LIPOXAIS

۲/ارپوخائیس ARPOXAIS

۳/ کولاخائیس KOLAXAIS

روزی از آسمان گاوآهنی بایوغ طلا ــ وتبرطلا ــ باجام طلا بزمین فرود آمد. پسرارشدپیش دوید تاابزارهاراتصاحب کند. ولی همینکه به‌آن رسید طلا دست اورا سوزانید. چون پسر دوم‌نیز بهمین سرنوشت گرفتارشد، هردواز تصاحب این اشیای زرین صرف نظر کردند. اماپسر کوچک بگرفتن آن موفق گشت، وبرادران بزرگ، اورا به‌شاهی خویش پذیرفتند.»

درین کنایهٔ‌شیرین ازسه‌عامل سخن رفته‌است: گاوآهن ویوغ نمودار کشاورزی، وتبر نشانهٔ‌سلاح جنگی سکایی، وجام‌علامت‌تشریفات دینی وسکر مشروبات وسمبولی ازدنیای‌اسرارو‌روحانیت است. که‌این روایت تاکنون هم دراخلاف سکاهای قفقاز باقیمانده، وسه‌خانوادهٔ بزرگی که‌قهرمانان‌حماسی آنها بدان‌منسوبند، یکی دارای

گله های بیشمار. ددیگر جنگجوور شید، وسدیگر هوش وذکای فراوان داشته است.[1]

اینست افسانهٔ سکاهاوسه فرزنـــد نخستین که سرزمین سکستان (سیستان) بنــام ایشانست. ونظیر آن در اوستا به زردشت وسه فرزندش نسبت داده اند، که کوتاه آن چنین است :

۱/فرزنـــد بـــزرگ :ایست واستـــره ISAT--VASTRA نخستین آتهـــره ون ATHRAVAN یعنی آتوربان فردوسی که موبدان موبدورئیس روحانیان بود. بمعنی آتش بان ونگهبان آتش .

۲/اوروه تت نره URVATAT--NARA نخستین واستریه VASTRYA یعنی بسودی فردوسی که رئیس ورهبر برزیگران وکشاورزان بود.

۳/ هوره چیثـره HVARE--CHITHRA بمعنی خورشید چهر، نخستین رته اشتره RATHA--ESHTRA یعنی نیساریان فردوسی که محرف کلمهٔ رشتاریان خواهد بود، واورئیس رزمیان و جهان پهلوان بود.[2]

بموجب این روابت کتب سنتی زردشت ، سه فرزندوی دررأس سه طبقهٔ روحانیان-کشاورزان -جنگیان واقع بودند ، که بعدازان یك طبقهٔ دیگر اهل حـــرفه وپیشه وران هویتش HUITSH هم بران اضافه شده[3]، که اهتوخوشی فردوسی باشد، ودرپهلـــوی هوتخش HUTOXSH بـــود[4] ، وبـــالاخر باصطلاح عهد ساسانیان : این طبقات چهارگانه تانشر اسلام چنین موجود بودند :

۱/آذروان : علمای دینی وروحانیان .

۲/آرتیشتاران : سپاهیان وجنگجویان .

۳/دبهیران : دبیران وعمال حکومت ونویسندگان.

۱ــ تاریخ تمدن ایران ٤٥ ببعد ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۳۹ ش و تمدن ایرانی ٤٧ ببعد ترجمه دکتر عیسی بهنام طبع تهران ۱۳۳۷ش

۲ــ فروردین یشت بند ۹۸

۳ــ یسنا ۱۹ بند ۱۷

٤ــ مزدیسنا وتاثیرآن درادبیات فارسی ٤٠٨ و ایران نامه ۱/۳۸۰

٤/واستریوشان: (کشاورزان و برزیگران) وهوتخشان[1] (بازرگانان و پیشه‌وران ورنجبران وخدمتگزاران)

آنچه از نامهٔ تنسر حدود ٥٧٠م برمی آید نیز برهمین وتیره است که ذکر شد. باری بافرق کوچکی که بین طبقه بندی ویدا واوستا وروایات سکاها موجود است، مردمان فلات ایران درحین پیدایش اسلام برهمین چهار طبقهٔ اجتماعی منقسم بودند، که طبقهٔ چهارم دررژیم ملوک طوایف، همواره تولید کننده ومورد استثمار دیگر طبقات واقع بود، وبنابرین بار اکثر مالیات وپرداختنی های اجتماع، بدوش کشاورزان وپیشه وران ورنجبران بود.

اکنون به طبقه بندی اجتماعی دربین مردم حواشی شرقی خراسان وکوهساران افغان نظر می اندازیم، که در بین قبایل عظیم پښتون که عددایشان به ١٥ ملیون متجاوز است نیز عنعنه یی قدیم مانند سه فرزند زردشت یا سه پسر تارژیتائوس سکاها موجود است. واین مردم درعنعنات خود بیک پدر یکه نام او کیس[2] (به فتحهٔ کاف وسکون دوم وسوم) بودقایلند، وگویند که این پدر سه فرزند داشت:

١/غرغښت GHARGHASHT

٢/بیټنی BETANAI

٣/سړه بن SARABAN

این پدر وپسران باخانوادهٔ پښتون بر کسې غر (کوه سلیمان) سکونت داشتند، وپدر همواره به مناجات وطلب خیر وسعادت پسران خویش می پرداخت، ودست بدعا برمی افراشت. تااینکه نسیم مهرانه (مردانگی) وزیدن گرفت، وبه زبان فرزند اول غرغښت برخورد، وبنابرین وی صاحب زبان وبیان وعلم وتلقین وروحانیت گردید. که تاکنون

١ــ کریستن سین در کتاب ساسانیان ١٢٦

٢ــ کیس از مصدر کسل پښتو بمعنی دیدار و بصیرت است، که کیس بصیر و هوشمند باشد. و ازین ریشه بسا نامهای قبایل و اماکن برامده مانند کاسی (قبیله وجایی درغور وغیره) و کسې غر یعنی کوه کیس (کوه سلیمان ما بعد) وهمین ریشه در کسی (مردمک) و کیس کمیدل (کم عقلی و بی بصیرتی) پښتو محفوظ است.

هم اکثر علماء وروحانیان افغان ازین طایفه اندو قبایل بزرگ کاکر وادئ زوب وپښین ازاخلاف این تیره اند ، ودانشمندان وصاحبدلان باذوق وحال دران گذشته اند .

درباره فرزند دیگر یعنی بیټنی روایت است که نسیم مردانگی بربازوی اووزیده بود ، وبنابرین قبایل غلجی وکرلانی وملحقات آن که منسوب به اویند ، منصب سپاهی گری وجنگجویی راحفظ کردند ، وازبین ایشان سپه سالاران وجنگاوران دلیر برآمده اند .

امادربارۀ فرزند سوم یعنی سړه بن گویند که نسیم مردانگی به دامن اوبرخورده بود ، واوصاحب دامن وپرورش واداره وحکمرانی گردید ، که قبایل ابدالی (هفتالی قدیم) ودرانیان قرن دهم ببعد ازین تیره سړه بن اند ، که اززمان قدیم قبل الاسلام وبعد ازاسلام تاکنون فرمانروا وحکمران وپرورنده ودارای دامن عطوفت ومروتند .

این تریدیشن افغانی عیناً شبیه است با آنچه دراوستا دربارۀ سه فرزند زردشت ، یادرتذکار هیرودت من باب سه طبقۀ سکاها میخوانیم . والبته منبع اقدم آن درویدا نیز موجود است .

ولی باید گفت که روایت افغانی شاید اززمانهای قبل الاسلام به ازمنۀ مابعد انتقال کرده باشد ، که ازحیث کمیت وکیفیت باعنعنۀ سکاها کمال مطابقت دارد . امافرق آن باروایات هندی وساسانی درینست که نظام سیاسی ملوکیت قوی ونیرومند طوایف وشهنشاهی های این دوسرزمین ، طبقات مولد ثروت وکشاورزان وپیشه وران رااز طبقات روحانی وحاکم جداساخته ومحکوم ومظلوم قرارداده بود . ولی در تقسیم سه طبقۀ افغانی (۱) روحانیان غرغښت (۲) جنگاوران بیټنی (۳) حکمرانان سړه بنی ، طبقۀ محکوم مولد ثروت که مورد استثمار دیگران باشد وجود ندارد ، وکشاورزی وپیشه وری بیک طبقه مخصوص نبود ، وهر طبقه دربین خود کشاورز وپیشه ورداشت ، وبنابرین یک نوع تعادل اجتماعی برقرار بود ، وهیچ طبقه مورد استثمار دیگر قرار نمیگرفت .

واینک ترتیب این طبقات ازمنابع مختلف درین جدول خلاصه می شود :

جدول مقایسوی طبقات

عدد	ویدا	زردشتی اوستا	کیانی بلخی	سکاها بقول هیرودوت	پښتون
۱	برهمن از دهن پوروشه (روحانیان)	آذروان، از فرزند بزرگ زردشت: ایست واستره (روحانیان)	سلم فرزند فریدون	لیپو خا ئیس پسر تارژیتائوس (روحانیان وهوشمندان)	غرغښت پسر بزرگ کیس پښتون اصل کاکران (روحانیان وعلماء)
۲	کشتریه از بازوی پوروشه (جنگیان)	آرتیشتاران از هوره چیثره فرزند زردشت (جنگیان)	تور فرزند فریدون	اریوخائیس پسردوم تارژیتائوس (جنگیان)	بیټنی پسر دوم کیس پښتون اصل غلجیان (لشکریان)
۳	ویسیه از ران پوروشه (کشاورزان وبازرگانان	واستریوشان وهوتخشان از اوروه‌تت نره فرزند زردشت (کشاورزان وپیشه‌وران)	ایرج فرزند فریدون	کولاخائیس پسر کوچک تارژیتائوس (حکمرانان ودارای احشام)	سره بن پسر سوم کیس پښتون اصل ابدالیان ودرانیان (حکمرانان وپرورندگان)

طبقات مردم در عصر اسلامی

آنچه در بالا گفته شد ، وضع عنعنوی طبقاتی مردم بود ، که تا ایام نشر اسلام در سرزمین خراسان ومرزهای شرقی آن دوام کرده بود، ولی در دورهٔ اسلامی هنگامیکه فاتحان عرب برین سرزمین دست می یافتند، وضع اجتماعی را بشرح ذیل می بینیم :

دودمانهای حاکمه وروحانیان :

چنانچه در فصل اول به تفصیل گذشت ، برخی از بقایای دودمانهای قدیم مملکت ، بطور حمکرانان محلی در حصص مختلف کشور حکم میراندند ، که رتبیل زابل و کابلشاه وملک هیاطله وبرازان پوشنگ وشار غرستان وشیر بامیان وختلان وسهراب طالقان ولویك گردیز وگوزگان خدا وروب خان تخارستان وترمذشاه وغیره اند که جغرافیانویسان عرب ومورخان نام ایشان رامی برند .[1]

افراد این خاندانهای حاکمه فرمانروایان مطلق بودند که اکثر ایشان با آمدن اسلام موافقه نموده وتاقرنها در دورهٔ اسلامی نیز قدرت ونیروی خودرا حفظ کردند. مثلاً[3] دودمان سامان خدات که درقصبه سامان بلخ خواجگی داشتند[2] واین[4] جای بنام سمانه در کتب متأخرین هم ذکر شده منسوب بودند به بهرام چوبین یکی از پهلوانان دورهٔ ساسانی شهنامه ، که بقول نرشخی ، اسدبن عبدالله قسری امیر بنی امیه درخراسان (متوفی ١٦٦ﻫ ٧٨٢م) که پرورندهٔ خاندانهای بزرگ[5] قدیم[6] بود ،[1] سامان خدات راپرورانده بود ، واودیهی بنا کرده است که آنراسامان نام است ، اواز بلخ

١ــ رجوع کنید به ایرانشور مارکوارت وابن خرداذبه وغیره

٢ــ سنی ملوك الارض از حمزه اصفهانی طبع برلن ١٣٤٠ق

به‌نزداسدرفت‌واسددشمنان‌اوراقهرکرد، وبلخ بازبه‌وی‌داد، وسامان خدات‌بدست اوایمان آورد .[1]

همچنین شیر بامیان درایام منصور خلیفه عباسی برد ست مز ا حم بن بسطا م درحدود ۱۵۰ه ۷۶۷م مسلمان‌شد، ومزاحم دخترش رابرای پسر خودمحمد بزنی گرفت ، وفرزند همین‌شیر که حسن نامداشت، درسنه ۱۷۶ه ۷۹۲م ممد لشکریا ن عباسی درحمله برکابل‌بود .[2]

دربرخی‌ازمراکز دینی‌دودمانهای‌قدیم‌روحانی نیز موجود بودند ، که باقبول اسلام حاکمیت ونفوذ خودرا حفظ کردند ، که‌ازآنجمله‌دودمان بر مکیان معبد نوبهار بلخ بودند ، وایشان باحکمرانان امویان موافقه کردند ، وچنانچه‌درمبحث خاص برمکیان گذشت،جعفر برمک درحد ود ۳۰ه ۶۵۰ م بد ین اسلا م د ر ا ۰۱. وبدربار امویان درد مشق رفت، وبعدازان درسنه۱۷۰ه ۷۸٦ م خالد بن بر مـک دربنای مجدد بلخ وحفظ مقام خود بااسد بن عبدالله بساخت . وچون‌ابو مسلم به حمایت آل عباس برخاست، بازهم خالد برمکی ازاعیان‌حامیان عباسیان‌ونهضت بومسلم بود. وپس ازین برمکیان ازوزیران مقتدر ومعروف دربارعباسیا ن بغداد وحکمرانان بزرگ خلافت عباسی شدند.[3]

ازین رجال خاندانهای بزرگ خراسان ، برخی دردربار ولشکریا ن خلا فت مراتب‌بلندی‌داشتند،و یعقوبی درشهر سرمن رآ ی درجادهٔ بز رگ شهر،قطا یع قایدان خراسانی رابنام های قطیعه‌هاشم‌بن بانیجور ، وقطیعه‌عجیف‌بن‌عنبسه‌وقطیعه حسن بن‌علی مأمونی ، وقطیعهٔ هارون بن‌نعیم ،وقطیعهٔ‌حزام‌بن‌غالب ، وقطیعه‌قرقاس خادم خراسانی ذکرمیکنند .[4]

---

۱ ـ تاریخ بخارا ۷۰

۲ـ البلدان یعقوبی ۵۱ برای تفصیل رجوع‌شود به فصل اول این کتاب .

۳ـ رجوع شود به‌قسمت ۱۱ فصل‌سوم این‌کتاب .

٤ ـ البلدان ۲٦

رجال بزرگ این خاندانهای خراسان شمالی در ماوراءالنهر به‌حسن خلق وجمال واطاعت وقیادت لشکروحتی به‌خوش پوشی وخوش‌خویی ووقار و شجاعت مشهور بودند ، وخلفای عباسی ازاوایل قدرت خود بایشان توجهی داشتند . تا اینکه حواشی دربار رااین مردم بکلی گرفتند،ودهقانان وامیران وفراغنه‌واتراك‌خراسانی که‌مربوط بدودمانهای قدیم این سرزمین بودند ، مانند افشین و ابن ابی الساج از اشروسنه ، واخشاذ ازسمرقند ومرزبان‌بن کیسفی وعجیف بن عنبسه ازسغدو بخارخدات وغیره ارکان مهم دربار وسپه‌سالاران لشکرهای خلافت بغداد شدند.[1]

دهقانان وسواران وکدخدایان:

در طبقات بلندومرتبۀ نخستین اجتماع درین زمان دهقانان وسواران مانند شوالیه‌های قرون وسطی اروپا وجود داشتند ، که نویسندگان عرب ایشانرا دهاقین واساوره نامیده‌اند .

از آغاز عصراشکانی ۲۵۰ق، م تاآغاز دورۀ ساسانی ۲۲۶م وبعد ازان تاعصر اسلامی ، نظام خانوادگی مردم آریایی برنمانه NMA' NA (خانه) وویس (روستا) وزنتو (قبیله) ودهیو (ولایت) استوار بود .[2]

واز کلمۀ اخیر دهیو + گان پسوند اتصاف ودارندگی ، دهگان ساخته شد ، ومعنی آن مالك ده‌وکلان‌شونده‌ولایت باشد. وچون اعراب درقرن نخستین اسلامی به‌خراسان آمدند، درهرولایت وسرزمین‌های کشاورزی ، دهگان رابحیث‌کلان شوندۀ آن یافتند ، واین کلمه رامعرب ساخته ، دهقان وجمع آنرا دهاقین ومصدر جعلی آنرا دهقنه گفتند ، که‌بقول مسعودی دهقانان ازاولاد وهکرت یکی ازنواده‌های کیومرث اندواوده پسر داشت، که‌اولادایشان دهاقین‌اند،وطوریکه همین مولف گوید: وکان و هکرت اول من تدهقن .[3] واین کلمه در

۱-ابن حوقل ۲/۴٦٨
۲-کریستن سین درساسانیان ٦ ترجمه اردو
۳- مروج الذهب ۱/۲٤۲

درپهلوی داهیکان D'AHIK'AN بود، که اکنون فقط بمعنی زارع و کشت گراست، ودرپښتو دیگان بمفهوم خاص فارسی زبان باقی مانده است. وفردوسی نیز بچنین معنی استعمال کرده بود آنجا که گفت :

از ایران و از ترک و از تازیان   نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود   سخنها بکردار بازی بود [1]

این دهگانان درسرتاسر خراسان، حامل روایات قدیم وفرهنگ وداستانهای اسلاف بودند، وبنابرین مورخان وداستان سرایان مانند نویسندگان خدای نامه ها وشاهنامه ها، روایات وسنن واخبار گذشتگان را ازیشان نقل میکردند. واین طبقه هم سعی داشت که مفاخر گذشتگان ازبین نرود . چنانچه درسنه (٣٤٦ هـ ٩٥٧ م) ابو منصور محمدبن عبدالرزاق طوسی سپهبدخراسان که خودش هم دهقان نژادبود، چهارنفر دانشمندان پهلوی دان را از موبدان ودهقانان گرد آورد تاشاهنامهٔ منثور را بنویسند، که ازآنجمله ماخ پسرخراسانی هروی، وشاذان پسربرزین طوسی ،ویزدان دادپسر شاپور سیستانی و ماهوی خورشید پسر بهرام نشاپوری و همه خراسانی بودند . [2]
وفردوسی هم اکثرداستانهای شاهنامه را ازاین دهقانان نقل نمایدمثلاً [3] :

بباشی برین گفته همداستان   که دهقان همیگوید از باستان
یا : سخنگوی دهقان چنین کردیاد   که یکروز کیخسرو وازبامداد [3]

بقول کریستن سین طبقهٔ دهقانان گروهی بودند که امورحکومت بدون دستیاری ایشان جریان نمی یافت، ومسعودی گوید : که دهقانان هم پنج فرقه داشتند، ونویسندهٔ مجمل التواریخ دهقان رابمعنی رئیس ومالك زمین ها ودیههامی آورد، که بوسیلهٔ اومالیات دولت فراهم آوری وپرداخته می شد، وبنابرین والیان عرب هم همواره درین کار ازین طایفه مدد گرفتندی، وتاهنگامیکه دهقانان راهمکار خود

١ شاهنامه ٥/ ٣٠١
٢- شاهنامه وفردوسی ٦٠ ، ازتقی زاده طبع تهران ١٣٢٢ ش ومقدمه قدیم شاهنامه ازمحمد قزوینی ١٣٦
٣- شاهنامه ٢/ ٢٤٠ و٣١٠

نساختند، مالیات راهم به اندازهٔ دورهٔ ساسانی گرفته نتوانستند.[1]

درطبقات اجتماعی دورهٔ ساسانی بعد ازشهزادگان وشهر داران (شهریاران) ووزرگان (الاشراف) دهقانان وسواران وگروه آزاذان محسوب بودند، وچون لشکرسوار دولتی ازیشان تشکیل می شد، وسپه داران بزرگ هم سوار بودند بنابرین اعراب ایشانرا که در دوره‌های نخستین اسلامی برهمان موقف اجتماعی باقی بودند اسوار وجمع آن اساویرات یااساوره گفتند، که درپهلوی اسواران یااسوارگان بودند.[2]

طبقهٔ سواران که درعصرساسانی اصل این نام اسوبار وجمع اسوباران بوده[3] همواره آموزگاری بنام اندرزبذاسپوارگان داشته وعربان آنرا «موءدب الاساوره» میگفتند[4]، که ازطرف پادشاه مقرر بود، تابه تعبیرابن اسفندیار «بشهرهاورستاقها ابناء قتال(را) به سلاحشوری وانواع آداب آن مشغول دارد.»[5] وازین برمی آید که طبقهٔ سواران به لشکروسپاه دولت تعلق داشته وهمواره زیرنظریکنفرمعلم، تمرینات جنگی راادامه می داده‌اند.

طبقهٔ دیگرازین اشراف کذک خواذیان(کدخدایان)بودند، که‌عرب ایشانرا «ملوک الطوایف» گفته اند، ومقصد ازان روسای کده = کته = کوت اند که بمعنی خانه باشد. دراوستا کته KATA ودرپهلوی کتک KATAK ودرواخی کیت KET ودرسریکلی وشغنانی کد CED بهمین معانی است.[6] وزنان این طبقهٔ روءساء کذک بانوگ (کد بانو) بودند، که همین مقام بلند رادرطبقهٔ نسوان جامعه داشتند، واین

۱- کریستن سین درساسانیان ۱۴۴
۲- همین کتاب ۳۴۶، دربلاذری ۴۷۰ جمع آن اساوره است.
۳- کارنامه ارد شیربابکان ۶۳
۴- دارمستتردرحاشیه نامه تنسر ۵۷
۵- نامه تنسر ۱۶ طبع تهران ۱۳۱۱ش
۶- حواشی برهان ۱۶۰۴

کد خدا یان نیز در جمله آزادان شمرده می شدند[1]، که با صطلاح قدیمتر عهداشکانی، طبقهٔ دهقان را ویس بذ(حاکم دیه) و کد خدا را مان بذ (حاکم خانه) میگفتند(کلمهٔ اول درقرون اخیره در نام «میرویس» هم باقی مانده است) ویس بذ یادهگان های مابعد، خاندانهای بزرگ و معروفی بودند مانند خاندان قارن وسورین که مرکز ثقل حکمداری شمرده می شدند، وایشان باجگزاران حکمران بودند، که در اوقات ضرورت از رعایای خود لشکریان را هم جلب کرده می توانستند، وباژ معین را به دربار شاهی می پرداختند، ومردم کشاورزان عامه، محکوم و بقول پلو تارك غلام ایشان بودند، ولی در بین این رعایای محکوم و دهقانان حاکم طبقهٔ «مان بذ» یعنی کد خدایان وساطت ومیانجی گری داشتند، که نظیر نظام فیودالی FEUDAL قرون وسطای اروپا باشد.[2]

جای سکونت این طبقات شرفاء ودهگانان و کد خدایان درشهرها قسمت خاصی بود، که آنرا شارستان گفتندی ومتصل «ارگ شاهی» بودی.

نرشخی مورخ قرن چهارم هجری گوید: که شارستان بخارا در دورهٔ سیادت انحصاری اشراف دهگان بناشده وبیرون آن ربض محل سکونت بازرگانان و صنعت گران وبازاریان بود، بهراندازه که طبقهٔ اشراف ملاك ودهگان روبانحطاط رفته وطبقهٔ بازرگانان وصنعت گران ترقی میکرد، بهمان درجه زندگانی از شارستان به ربض منتقل می شد.[3]

دهگانان در روستاهای خویش کاخهای بابرج وباروداشته، ودران با ارستو-کراسی موروث زندگی میکردند، وچون سیاست خلفای عباسی برخلاف امویان آمیزش باعجم بود، وتشکیلات ساسانیان را پیروی میکردند، بنابرین این خاندانهای بزرگ دهگانان محلی خراسان را پروردند، تاکه درآخر اختیار این سرزمین راهم بدیشان سپردند، وازهمین طبقات بود، که خاندانهای شاهی طاهریان پوشنگ، و

۱ــ کریستن سین درساسانیان ۱۴ و ۴۲۷
۲ ــ ساسانیان ۱۲
۳ ــ بارتولد درجغرافیای تاریخی ۵۷

سامانیان بلخ ظهور کردند .

دهگانان دردربارهای شاهان مقام پاسبان شاهی را هم داشتند، ومانند نایت ها KNIGHTS که دردربارهای دیوك های اروپا به نوبت پاسبانی میکردند ، دهگانان نیز همین وضع راداشتند وبقول نرشخی :

«ملکه بخارا ما درطغشاده پانزده سال ملك داشت ... وی قاعده نهاده بود براهل روستای که هرروزازد هقانان وملك زادگان دویست بر ناکمرزرین بربسته وشمشیرحمایل کرده بخدمت آمدندی وازدوربایستادندی ... و روز دیگر قوم دیگرآمدندی وبرهمین صفت خدمت کردندی» .[1]

درین عصرباطبقهٔ اشراف دهگانان ، یك طبقهٔ دیگرتوانگران هم ذکرمی شوند[2] که بقول بارتولد ازراه تجارت باچین وکشورهای دیگرپول دارشده بودند ، وطبری این سوداگران را هم پایهٔ ملوك میدانند[3] ونرشخی گوید: که این سوداگران جایداد هاودارایی فراوانی داشته ودرکاخها زندگی میکردند،وبادهگانان واعراب هم دوستی ایشان برقراربود، واعراب این طبقه را بنظرقدردیده وقابل تقلید میدانستند. چنانچه بقول طبری : قتیبه فاتح عصر اموی ،دلاوران عربی خود را «دهگانان عرب» خطاب میکرد، تاایشان رابه شجاعت ومقاومت تحریك کند .[4]

علاوه برطبقهٔ دهقانان درهمین گروه نخستین وحاکم جامعهٔ آنوقت،شهریگ (شهریج عرب) ومرزبان وکنارنگ وغیره نیزوجود داشتند، که درخراسان ازجملهٔ طبقات حاکمه ومسلطه بودند ،ومورخان عربی ذکرایشانرا می آورند، وماتفصیل آنهارا درهمین فصل درمباحث اداره وتشکیلات دولتی داده ایم.

۱- تاریخ بخارا ۹

۲- همین کتاب ۹

۳- بارتولد درترکستان به حوالت طبری ۲/۱٤٤۲

٤- همین کتاب

موالی وغلامان :

اعراب فاتح از خراسان وتمام کشورهای مفتوحه، اسیران جنگی را بطور موالی خود می بردند، که نسبت این غلامان هم بهمان خاندانهای عربی می‌شد. وچنانچه در آغاز فصل سوم این کتاب شرح دادیم، این موالی در جامعه ودربار عربی آنقدر نفوذ کردند، که ثقافت عربی خاص دورهٔ اموی را به فرهنگ ممزوج عربی وعجمی عصر عباسیان تبدیل نمودند، ودر دربار وجامعه یک فرقهٔ خاص ومهمی شدند. وامور دربار وفرهنگ وبازرگانی وپیشه وری وکشاورزی وحتی دفتر ودیوان حکومت را بکف گرفتند، ومقدمات ظهور جنبش های ملی را فراهم آوردند.

موالی در آغاز قرن دوم هجری، در دربار عربی وکشورهای خلافت ومخصوصاً درخراسان فراوان بودند، وایشان به‌سبب محشوری بافاتحان عرب، به امور اداره وکشورداری آشنایی یافته بودند، وموفق‌ترین طایفه ییکه بین حاکمان ومحکومان قرار داشته ومیانجی گری میکردند همین موالی اند.

مردم خراسان از زمان قدیم مدنی ونرم خوی بودند وبه امور معیشت آشنایی داشتند، حسن چهره وزیبایی اندام وسیمای ملیح جوانان ودختران ایشان، فاتحان عربی را فریفتهٔ خویش ساخته بودند، وبنابرین هریکی اسیران جنگی را بطور موالی گرفتند، ویا ایشانرا دربازارهای عربی میفروختند.

بقول مورخان عدد موالی وغلامان جنگی فاتحان عربی به هزاران هزار میرسید، وهر امیر اموی چون حرکت کردی درر کابش تا هزار نفر غلام دویدندی. ورافع بن هرثمه والی خراسان چهار هزار غلام خراسانی داشت [1].

در اوایل عصر عباسی خراسان ومخصوصاً سمرقند، فروشگاه مهم غلامان زیبا، وگلروی ترکی بود، ویعقوبی از جعفر خشکی روایت کند: که درعصر مامون اورا به سمرقند فرستاده بودند، تا غلامان تورکی را بخرد، واودر حدود سه هزار غلام خریده بود. [2]

---

۱ ــ تاریخ تمدن اسلامی ۵/۲۵ بحوالت ابن اثیر ۴/۱۴۷ والاغانی ۱/۳۷

۲ ــ البلدان ۲۲

ابن حوقل گوید: که غلامان تورکی خراسان در بها و زیبایی نظیر ندارند، و هر غلام یا کنیزی را به سه هزار دینار فروشند. که حتی غلامان و جواری رومی نیز بدین قیمت نباشند[1]

از موالی خراسانی مشاهیر اداری و علمی وسیاسی زیادی در عالم اسلام وقلمرو خلافت برامدند، که ازانجمله اشناس مملوك نعیم بن خازم، وایتاخ مملوك سلام بن ابرش، ووصیف زراد مملوك نعمانیان، وسیما مملوك فضل بن سهل از رجال مشهور دربار عباسی ولشکرکشان دلاور ونامدار بودند.[2] ومولف نامعلوم تاریخ سیستان نامهاي بساز رجال جنگی وعلمی ودینی را می آورد، که از موالی سیستان بودند. مانند عکرمهٔ فقیه مولای عباس، ومعاذبن مسلم راهنمای تمام خراسان وسیستان وغیره که عدد ایشان فراوانست[3]، ودرسنه ۳۰ھ ۶۵۰ م هنگامیکه ربیع بن زیاد حارثی به فتح سیستان آمد، اپرویز مرزبان سیستان ودهقان آنجا متعهد شد، که هزار وصیف (غلام مراهق) راکه در دست هریکی جامی زرین بود به فاتح عربی بدهد[4]

موالی خراسانی در دربارهای خلفاء مورد اعتماد بودند، وهمواره مهمات امور مملکت را بدیشان می سپردند، ونخستین بار منصور خلیفهٔ عباسی این مردم را براعراب ترجیح داد، وحتی هنگامیکه می مرد، ثلث مال خود را به موالی خویش وصیت کرد[5] وبه فرزندش المهدی توصیه نمود، که باموالی ومخصوصاً خراسانیان که اموال وخون خود را در راه دولت عباسی ایثار کرده بودند، رویه نیك نماید، وایشانرا بخود نزدیك گرداند، ودرعدد آنها افزاید. واگر یکی ازیشان درگذرد، جای اورا بفرزندانش دهد.[6]

در دربار وکشور عباسی، موالی خراسانی آنقدر پیش رفتند، که مورد کینه اعراب

۱- صورة الارض ۲/۴۵۲
۲- البلدان ۲۲
۳- برای تفصیل رك: تاریخ سیستان ۱۸
۴- تاریخ سیستان ۸۲
۵- الفخری ۲۱
۶- ابن اثیر ۶/۷

گردیدند، وبه‌مجالس خلفاء بدون اجازت میرفتند، درحالیکه خود عربها نمی توانستند بدان محضر باریابند.[1] وحتی اگر المهدی میخواست باخواص خود مشورتی نماید، نخست رأی موالی رامی‌شنید، وبا ایشان سخن میراند.[2]

ترسایان (نصرانیان)

پیروان حضرت مسیح درسر تاسر کشور ساسانی میزیستند، وایشانرا باشاهان این طایفه‌ومردم‌ایران که‌زردشتی بودند داستانهاست، ودر آخر مذهب نسطوری نصرانیان رواج کامل یافته بود، وترسایان یکی از طبقات کشور ساسانی بودند که‌دراوایل ظهور اسلام هم درخراسان میزیستند، وعنعنات کیش خود راحفظ میکردند.[3]

درین ترسایان ارباب دانش وعلم واداره‌وصاحب‌دیوان وپزشکان بودند، که‌درعصر اسلامی نیز به‌نشر این محاسن شهرت داشتند، وایشانرا درنقل علوم وترجمهٔ آن درعربی سهمی بزرگست، وپیشوایان دینی واسقفان ترسایان بدربارهای خلفای عباسی میرفتند، وبا ایشان به‌مسامحت‌ومدارا رفتار می شد.[4]

ترسایان درخراسان نیز مراکز مهمی داشتند، وشهررام پیروز وابیورد در حدود ۵۵۳م قلمرو نسطوریان شمرده شده است[5]، وباوجودیکه‌مردم مرو رود بقول «یادگارزریران» زردشتی بودند، ولی مقراسقف نسطوری درمرو بود، که درعهد استیلای عرب نام این اسقف مروی الیجه بود، وبرای نشر دین ترسایی تبلیغات فراوان میکرد، که‌مذهب نسطوری مسیحی در تخارستان وکشورهای ترك اساس استواری گرفت، وقبل ازان هم قادس وهرات وبادغیس مقراسقف‌های نسطوری بود.[6]
ودر حدود ۴۸۰تا۴۸۸م چون جلسهٔ بزرگ نسطوریان درسلوکیه از طرف جاثلیق اکاس

۱-الاغانی ۱۸/۱۴۸

۲- العقد الفرید ۱/۵۳

۳- برای تفصیل رك: باب ششم کتاب ساسانیان کریستن سین در باب ترسایان ایران.

۴- تاریخ تمدن اسلامی ۴/۱۲۲

۵-مارکورات درایرانشهر ۷۲

۶-ایرانشهر ۷۵و۷۷

(یکی ازپیشوایان این مذهب و متوفی ٤٩٥م) تشکیل ودرآن مذهب نسطوری، کیش واحد تمام عیسویان ایران قبول شد، درین مجمع ازطرف خراسان، رئیس روحانیون نسطوری هرات که نام گبرئیل (جبریل)[1] داشت شامل گشته بود[2]، که این هم وفرت واعتبار مسیحیان خراسان را میرساند.

اصطخری وابن حوقل متفق القرلند که بالای کوه هرات آتشکده یی معمور بنام سرشک SIRISHK موجوداست، که بین آن معبدوشهر، کلیسای ترسایان وقوع داشت[3] وازین روایت برمی آید، که ترسایان تاحدودقرن سوم وچهارم هجری هم درهرات بوده وکنشتی معمورداشته اند.

بقول البیرونی درخراسان کلیساهای هردوفرقهٔ معروف مسیحیان وجود داشت، درمروخراسان، مطران فرقهٔ ملکائیه (منسوب به ملك روم) سکونت میکرد، واین مرکز دوم این فرقه بعدازبغداددرکشورخلافت بود، وروز پنجم ماه شباط، ذکران سیس جاثلیق گرفته شدی، که نخستین بارکیش نصرانی رابه خراسان آورده بود. ونیزبتاریخ ۲۵ نیسان ذکران ایلیا جاثلیق خراسان بود، وگویند که ۲۰۰ صدسال بعد ازمسیح برشیا نام قسیس، نصرانیت را درمروروا ج داد، که ذکران او در۲۱ حزیران گرفته میشود. هکذا روز۱٤ تموز ذکران یوحناء مروزی است که درعصرالبیرونی کشته شده بود.[4]

درسنه ۳۱ه ۶۵۲م چون یزدگردسوم پادشاه آخرین ساسانی رادرمرو بکشتند، جسدش را در آب دریای مروافگندند، جریان آب دریا، این جسد بیجان را درمصب رزیق برد، ودرانجا بشاخ درختی گیرکرد، اسقف مسیحیان بمشاهدهٔ جسداوراشناخته ازآب برآورد وبخاك سپرد.[5] وازین هم برمی آید که درقرن

۱ــ احتمال دارد که نهرمعروف جبریل هرات که ازاوایل دورهٔ اسلامی تاکنون بهمین نام مشهوراست، منسوب باین شخص تاریخی باشد.

۲ــ کریستن سین درساسانیان ۳۹۰

۳ــ صورة لارض ٤۳۸ مسالك الممالك ۲٦٤

٤ــ آثارالباقیه ۲۸۹، ۲۹٤، ۲۹٦، ۲۹۹ و۳۰۰

۵ــ غررا خبارملوك الفرس وسیرهم ترجمه فارسی ۳٦۳ طبع تهران ۱۳۲۸ ش

نخستین اسلامی مسیحیان درمروو خراسان بوده اند.

جهودان، یهودیه :

جهودان اززمان قدیم درشهرهای خراسان اقلیت های کوچکی داشته وبه‌امور بازرگانی می پرداختند، ولی بامردم دیگروادیان دیگرربطی وخلطی نداشتند.

دراقوال جغرافیانویسان عرب دربرخی ازشهرهاوروستاهابوجود اقلیت های یهودی دراوایل دورهٔ اسلامی برمیخوریم ، وحتی درقسمت وسطی خراسان ، شهریکه اکنون میمنه گوییم ، بنام جهوذان مشهوربود ، که بقول جوزجانی : شهریست آبادان وبانعمت وبردامن کوه نهاده ومستقر ملك گوزگانانست ووی به لشکرگاه نشیند.[1]

درعصریعقوبی حدود (۲۸۷هـ ۹۰۰م) هم این شهررایهودان میگفتند ، ومقر عامل فاریاب بود.[2] ودرزمان مقدسی (حدود ۲۹۸هـ ۹۱۰م) یهودیه را پایتخت گوزگان می شمردند ،وازاسم شهرمعلوم می شود، که جماعت کثیری ازقوم‌یهود دران زندگی میکردند.[3]

درهمین فصل درمبحث شهر بلخ گفته‌ایم ، که بشاری مقدسی یکی ازدروازه‌های قدیم شهربلخ را باب یهود نامیده است ، و دیگری هم باب هندوان بود[4] وبارتولد حدس میزندکه وحود این اسامی حاکی ازوجود محله هاییست که تجار هندی ویهودی دران سکونت داشتند ، وحتی تاامروز(زمان زندگی‌بارتولدحدود ۱۹۰۰م) هم عدهٔ زیاد یهودی دربلخ درمحلهٔ خاصی ساکن اند.[5]

دراواخرقرن دوم هجری مروان بن سلیمان یکی ازشعرای دربار وازموالی مروان بن الحکم اموی (۱۰۳/ ۱۸۲هـ) ازیهودیان خراسانی بود ، که اعراب

۱- حدود العالم ٦۰

۲ - البلدان ٤۹

۳- بارتولد درجغرافیای تاریخی ۸۳

٤ احسن التقاسیم ۳۰۲

٥- جغرافیای تاریخی ٥۷ بحوالت‌کتاب افغانستان شمالی تالیف ییت ۲٥٦

ازخراسان به‌اسارت وغلامی گرفته‌بودند[1]، وازین هم بودن یهودیان درخراسان ثابت می آید.

دریکی ازدره‌های بین غوروهرات که بنام تنگی ازو (بفتحتین شا یـدازاب) مشهور و گذرگاه قدیم قوافل بین غو روهرات بود، کتیبه یی به رسم الخط عبری یهودی موجود وعبارت‌از ادعیه‌ایست که‌مسافران و گذرندگان ازان درهٔ هولناك آنرا میخوانده‌اندوتاکنون آنرا کاملاً نخوانده‌اند، ولی حدس‌میزنند که‌بزبان دری خواهدبود،وحتی برخی عهد آنرابسیار قدیم‌تر ازحلول اسلام‌تعیین کرده‌اند، که‌این هم مورد تأمل است.

علی‌ای‌حال این کتیبه وجودونفوذ ادبی یهودیان رادرسرزمین‌غوروهرات‌روشن می‌سازد، که‌ازروی‌برخی اسناد تاریخی نیزثابت میشود بدین موجب :

منهاج سراج جوزجانی که‌خودمردی بصیرومحشوربدربارغوربود،ازوجود یهودیان دردیارغورچنین خبرمیدهد :

«...درعهدهارون‌الرشید(۱۷۰/۱۹۳هـ)بازرگانی‌یهودی‌که بردین‌مهترموسی علیه‌السلام بود،وسفربسیار کرده وبه‌تجارت رفته، وحضرت ملوك اطـراف دیده، وآداب‌درگاه ملوك‌وسلاطین را شناخته، ازامیربنجی نهاران یکی‌از ملوك مقامی غورعهد گرفت، که‌اگرمن‌تراادبی‌تعلیم کنم‌وحـرکات وسکنات درآموزم، تا بدان‌سبب امارت وایالت غورحوالهٔ توشود، بامن‌عهدبکن، که درکـل مما لك تو بهرموضـع که‌خواهم‌جمع ازبنی‌اسرائیل‌ومتابعان‌مهترموسی‌علیه‌السلام راجای‌دهی! وساکن گردانی!...» [2]

ازین‌تصریح منهاج‌سراج برمی آید، که یهودیان طبقهٔ تاجر وبـازرگـانـان جهاندیده‌بودند،ودرمواقع مختلف غور سکونت داشتند. زیرا امیـر بنجی غوری

۱- بروکلمان درتاریخ ادب عرب ۲- ۲۱

۲- طبقات ناصری ۳۲۵/۱ طبع حبیبی درکابل ۱۳٤۲ ش

این پیشنهاد سوداگر یهودی‌را پذیرفته، وبعدازان ازحضرت خلافت نیز همین‌امیر به‌امارت غورشناخته شده‌بود، وشایدهمین یهودیانی که درهرات ومیمنه و بلخ ودیگر بلاد شمالی افغانستان تاآغاز نصف‌دوم قرن‌بیستم باقی مانده بودند، از بقایای همان یهودیان اوایل دورهٔ‌اسلامی باشند.

طبقات‌عامه‌ومزاج‌ایشان:

طوریکه گفتیم‌درطبقه بندی‌عصر ساسانیان مقارن ظهور اسلام، طبقه چهارم جامعه‌عبارت‌از کشاورزان وبرزیگران‌وبازرگانان‌وپیشه‌وران‌رنج‌بروخدمتگزاران بودند، که‌در ترجمه فارسی ابن‌اسفندیار ازنامهٔ تنسر، عضوچهارم جامعه‌بنام مهنه وعبارت ازبرزیگران وراعیان وتجار وسایر محترفه ذکرشده اند.[1]

این‌مردم که‌ستون اساسی وشالودهٔ اجتماع بران استواربود، درخراسان بقایای عناصر آریائی قدیم‌بودند، که قرنها باقبایل تورانی آریائی شمالی‌وهونان وبرخی‌از قبایل آریائی هندی وایرانی آمیخته ودردره‌ها ووادیهای هریرود وهلمند وکابل وکوکچه ومرورود وغیره‌سکونت داشته‌اند، واعراب این مردم را دراوقات ظهوراسلام طاجیه می‌نامیدند، که‌اصل‌این‌کلمه معلوم‌نیست، ولی طاجیه هیکل‌های نیرومند وجسیم توانائی داشتند.[2]

چنین‌بنظر می‌آید: که‌طبقات عامه در سازمان دولتی‌یك نفررئیسی را هم داشتند که آنرا «هتخش‌بذ، یا: واستریوش‌بذ» میگفتند، واین‌شخص دردربار ازین مردم نمایندگی میکرد، وگویا جزوکابینهٔ عصر بود.[3]

هیون‌تسنگ دربارهٔ مردم‌عامه برخی‌ازنقاط معلوماتی خوبی دهد، وازان‌جمله دربارهٔ مردم لان‌ـپو(لغمان) گوید: که‌مردم این سرزمین قدکوچك داشته‌ودر موسیقی دارای استعدادند، مگرطبعاً اعتمادی نبوده وربایند‌ه اند. و دیگری را برخویشتن ترجیح‌ندهند، وبریکدیگر تحمیل مطلب‌نمایند، ولی‌خیلی فعال

۱- نامهٔ‌تنسر ۱۲ طبع استاد مینوی‌در تهران ۱۳۱۱

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱٦/٥

۳- کریستن‌سین درساسانیان ۳٤٦

ومتهور انــد .[1]

امامردم ننگرهار اوضاع ساده وشریفانه ومزاج گرم وحـوصله ناك دارنـد ، وکمترپس جمع ثروت میگرد ند.[2]

امامزاج مــردم گندهارا تر ســوونرمست وادبیــات را دوست دارنــد .[3] ومردم اودیانه شمال پشاور ملایم ودارای نزاکت طبع وقدری مــکار ند، علم را دوست دارند ولی عمل نمیکنند[4] امامردم بــلورستان اخلاق خشن ودرشت دارند، آداب وتهذیب وعدالت راندانند.[5]

هیـون تسنگ دربارهٔ مردم سرزمین غربی افغانستان که بدانجا نرفته مینویسد : که طبیعت تند ومحرکی دارند ،آداب معاشرت وعدالت نداننند، و فنون نفــیسه را دوست دارند، ولی به علم توجهی نــکند .[6] ومــردم غزنه وهو ـ سا ـ لو (غالباً هزاره) خوشدل ومحرك وزرنگ اند ، که دانش وفنون نفیســه را دوست وگــفتــاری سحرانگیز ،ولی بدون مطالب جدی دارند .[7] اما مردم اندراب تند خوی ولا قید ونافهم وبی علم اند . در حالیــکه مردم قندوزساده وراست وچالاك وفعال بوده واهالی کشم تند مزاج و عصبی ومردم شغنان وبدخشان وتخارعجول وتند وبیباك اند ،وگاهی هم قتل وغارت نمایند.[8]

هیون تسنگ وضع زندگی اکثرمردم راماننند کوچیان این زمان در سیاه خیمه (غــژدی)میدانــد ، که البسهٔ نمدی وپشمی پوشیده ودارای گله های مواشی اند ، وازین برمی آید ، که درکوهساران ودره های هندوکش ووادیهای شمالی آن ،مردم

۱ـ سی ـیو ـکی کتاب دوم ۱٤٤

۲ـ همین کتاب ۱٤٥

۳ـ همین کتاب ۱٥۰

٤ـ همین کتاب ۱٦۷

٥ـ همین کتاب ۱۷۸

٦ـ همین کتاب ٤٦٥

۷ـ همین کتاب ٤۷۰

۸ـ همین کتاب ٤۷۲ ببعد

وضع کوچی گری را داشته‌اند. که‌در ترجمهٔ فارسی نامهٔ تنسر بنام راعیان (چرانندهٔ ستوران ومواشی) ذکرشده اند.

عیاران :

در قرن دوم هجری درخراسان وتمام کشور عباسیان بین طبقات عامه، مردمی ظهور کردند، که‌ایشان را (جوان‌مردان یاعیاران یا فتیان) میگفتند.

این مردم را ازمهم‌ترین عناصر فعال وعوام خراسان وسیستان درقرن دوم وسوم هجری توان‌شمرد، که‌درحرکات سیاسی وتحول اوضاع اجتماعی وفکری دستی داشته‌اند عیار بزبان تازی شخص کاری وهوشیار وچالاك دارای ذکاوتست، واین دستهٔ مردم در تمام شهر های خراسان وعراق وبغداد ودیگر بلادخلافت‌عباسی باآداب ورسوم وتشکیلات خاصی وجودداشتند، ودرهنگامه‌ها و غوغا ها و امور جنگی وسیاست واوضاع اجتماعی و حوادث تاریخی موثر بودند. ایشان پیشوایان وسرکردگانی بنام «سرهنگ» داشته[1] وهنگامیکه درحرکات طبقات‌عامه پیشوایی میکردند، باصطلاح بیهقی ومورخان‌قدیم سرغوغابوده‌اند.

عیاران مرذان شجاع وجوانمردوعفیف وضعیف نواز و بزرگ منشی بوده وسرهنگان وبزرگان‌ایشان همواره بازیگران برجستهٔ هنگامه هاوتحولات سیاسی گشته اند، وگویندچون خلیفه الامین درسنه ۱۹۸ه‍۸۱۳م دربغدادازطرف لشکر طاهر پوشنگی محاصره شد، پنج‌هزار عیار بغدادی باتنهای برهنه در حالیکه زنگها وصدفها درگردن وفلاخن وسنگهادردست داشتند، بالشکریان مخالف‌با مهارت جنگیدند. چنانچه علی اعمی شاعر درمدح ایشان شعری سرود، ودران عیاران را شیران‌جنگی شکست ناپذیر خواندوگفت:

واحد منهم یشد علی ال	فین عریان ماله من ازار
ویقول الفتی اذااطعن الطع	نة «خذهامن الفتی العیار»[2]

۱- تاریخ سیستان ۱۶۱

۲- مروج الذهب ۳/۳۱۸

یعنی : « یکنفر ازین برهنگان بی تنبان، بر دوهزار نفر مقابل خود می‌تازد ، ودر هنگام تیر اندازی میگوید : بگیر این را از جوانمرد عیار ! »

قوهٔ دسته های عیاران بحدی بود ، که ارباب دولت ووزیران همواره ازیشان استمداد میکردند ، ودرجنگها ایشانرا بمدد خود میخواندند .

عیاران اصول زندگانی ومبادی خاص مسلکی داشتند که ازصفات ایشان اول خرد ، دوم راستی وسوم مردمی بود[1] ، وهرجوانمرد را ازین سه چیز گزیری نبود، که هرچه بگوید بکند . دوم از راستی نگذرد . سوم شکیب راکار بندد . وبنابرین هرمرد عیار ، دلیر ومردانه وشکیبا وصادق الوعد وپاکدل وعفیف وبابیچارگان مهربان ونیکخو وبخشاینده باشد . وعلاوه برین جوانمردان درپیشه وری وصنایع ، دستی داشته ودرهنر وصنعت وپیشه ، اخلاق خوب و مردانه وتقوا وشیرین زبانی وغریب نوازی را مراعات میکردند .[2]

درشهر های خراسان عیاران همواره مقام خاصی درطبقات عامه داشتند، وگاهی با مخالفان دولت عباسی همداستان گردیده ، در گروه هواخواهان آزادی طلب بومی درمی آمدند . چنانچه یکی ازسرهنگان عیاران سیستان که نام او ابوالعریان بود، درجنگهای حمزه بن عبدالله سیستانی ـ چنانچه گذشت ـ شرکت داشت، واین ابوالعریان مردی عیار بود از سیستان، وازسرهنگان ایشان ، که غوغا یار او بوده اند، واو عامل خلیفهٔ عباسی ، اشعث بن محمد را شکست داده بود .[3]

چون اشعث بدست عیاران سیستان کوفته شد ، بعد ازولیث بن فضل برین سرزمین والی گشت. واو باعیاران مدارا گرفت ، وبدین وسیله خود را ازمخالفت ایشان رهانید وبقول مورخ سیستان : « هرچه بسیستان بدست کردی طعام ساختی، وعیاران سیستان را مهمان کردی وخلعت دادی .»[4]

---

۱ ـ قابوس نامه ۲۸۹ ببعد

۲ ـ همین کتاب ۲۹۷

۳ ـ تاریخ سیستان ۱۷۲

٤ ـ همین کتاب ۱۷۵

باری سرهنگان عیاران درسیستان وبست ودیگر بلاد در کمال اقتدار میزیستند، ودرازمنه‌ییکه‌تفصیل وقایع آن وظیفهٔ جلد دوم این کتابست ، به آن درجه نیرو یافتند، که یعقوب‌لیث صفاری ، ازین گروه برامد وسلسلهٔ شاهی صفاریان را در سیستان وخراسان‌شالوده نهاد ،وازدریای سندتا کرانهای دجله کوس عظمت و جلال او کوفته شد.

ازجملهٔ عیاران‌عصرابومسلم (حدود ۱۳۰ ﻫ ۷۴۷ م) زنی بود، که او را بی‌بی ستی عیاره گفتندی .این بانوی نامورزاهدهٔ زمان شد وتوبه‌کرد ، وی در هرات زندگی داشت،وبعد ازمرگ‌درمیان « بازارخوش » مدفون گشت،ووفاتش سال (۱۵۰ ﻫ ۷۶۷ م) بود.[1] که مزارش‌تاکنون در بازارخوش هرات معروف ومعلوم است .

بقایای‌این‌طبقهٔ‌جوانمردان‌تااین اواخر درشهرهای افغانستان موجود بودند، که در کابل ایشانرا کاکه ودرقندهار« بنه ځوان » ودرولایات شمالی « آلوفته» میگویند . ایشان لباس واطواررفتاروکرداری خاص داشتند ، ولی اکثر محامد گذشتگان خود را فراموش کرده ودرجملهٔ اوباش درامده اند .

---

۱ ـ مجمل فصیحی ۱/ ۲۲۱

زنان

درجامعهٔ قرن هفتم میلادی زنان درخراسان اهمیت خاصی‌داشته اند ، که درازمنهٔ مابعد فاقد آنند . بموجب قوانین آ نوقت زنان حق حکمرانی واشغال مقام شاهی‌راهم داشتند که درجامعهٔ دارای کیش زردشت و خاندان ساسانی اخیر از اولاد خسرو پرویز بوران دخت پادشاه بیست ونهمین وآزرمی دخت پادشاه سی ویکمین این دودمان شاهی اند ، و درحدود سال ۶۳۰ م مساوی ۹ه به شاهی رسیده اند [1] واز ین درمی یابیم که زن درجامعهٔ زردشتی غربی مملکت مامقامی بلند داشت .

درشمال خراسان وشهر بخارا نیز درحین بسط سلطهٔ اعراب ، ملکه یی حکم میراند، که بعد ازفوت شوهر خود بیدون بخار خدات بجای پسرخود طغشاده که‌شیر خوار بود نشست وتامدت ۱۵ سال ملک داشت ، وبافاتحان عرب صلح کرد [2] وعصر زندگانی اودرحدود سال صدم هجری تخمین می شود ،وازین امثله پیداست ، که دراوایل ظهور اسلام در خراسان مقام زن خیلی محترم و بلند وحتی درخور مقام شاهی وفرماندهی هم بود .

درهمین سالیکه در غرب خراسان ومردم زردشتی ، دختران خسرو پرویز برتخت‌شاهی می نشستند ، هیون تسنگ زا یرچینی درحواشی شرقی کشور سیاحت میکرد ، وی‌دربارهٔ اوضاع‌زندگانی جنس لطیف ، درین قسمت‌مملکت معلوماتی

---

۱ ــ ساسانیان ۶۷۲ ببعد

۲ ــ تاریخ بخارا ۸

میدهد که‌ازنظر تحلیل وضع اجتماعی مهم است :

ازروی طبقه بندي عنعنوی‌آریایی که مردم بر چهار طبقه منقسم بودند وما شرح آنرادرسابق دادیم ،ازدواج طبقات عالی باطبقه ناملموس‌ممنوع بود، ونیز ازدواج باخویشاوندان نزدیک جوازنداشت . وچون زن‌یکبار ازدواج میکرد، بعدازان نمیتوانست شوهر دیگری رابگیرد .[1]

محققان رادرین باب رأی برینست : که‌هیون تسنگ رادرعدم جوازازدواج باخویشاوندان مقصداینست، که‌مانند زردشتیان آن‌عصر باخواهران‌ودختران‌خویش زناشویی‌نمیکردند ،وهم بعدازمردن شوهراول ، هیچ زنی نمی‌توانست شوی‌دیگر رابگیرد . زیراهمین هیون تسنگ‌در کتاب۱۱ خاطرات‌خویش ، هنگامیکه‌ازسرزمین پیروان زردشت شرح میدهد ، به‌درهم وبرهم بودن‌رسوم عروسی ایشان‌اشارت کند ، که مقصد ازان ازدواج باهمزادان و زادگان باشد .

درجامعهٔ زردشتی تعدد ازواج‌رواج‌داشت، وهرکس‌بااندازهٔ‌توان‌مالی‌خود زن میگرفت، وبنابرین‌اشخاص مستمندوناتوان‌جزیک زن‌نداشتند، ودرصورتیکه کذك خوذای (کدخدای) دارای چندین زن بودی،وی حق داشت یکی رابحیث کذك بانوگ (کدبانو) برگزیند ، که اورا «زن‌پاذشاییها» گفتندی،وپایین ازوزن خدمتگار بنام «زن چگاریها» بودی ، که‌هریکی حقوق مختلف قانونی داشتی، ودرقسم دوم عموماً زنان زرخریدویااسیران جنگی بودی ، که‌هرد وبر شوهرحق نفقهٔ دایمی داشتندی . ولی ازاولاد زن خدمتگار فقط اولاد نرینه را حق شمول درخاندان خود حاصل بود ، وتزویج محرمات که‌آنرا دراوستا (خوئیت‌ـودذا) گفتندی ، رواج بسیار نیک ووسیلهٔ رحمت وکفارهٔ کبایر شمرده‌شدی .

هنگامیکه دختر بوجود می آمد ،مراسم تولد او راکمتر از پسران میگرفتند ودرآخرنامهای‌زنان‌غالباً کلمه‌دخت(دختر)می‌آمد، مانندهرمزدخت،یزدان‌دخت، آزرمی‌دخت(دخترعفیف)ویادرآخرآن‌حرف(گ)بودی، مثلادینگ(دین+گ)

---

۱ ـ سی ـ یو ـ کی کتاب دوم ۱۳۸

وردگ (ورد بمعنی گلاب + گ) و گاهی صفاتی مانند شیرین نام زنان بودی.

پرورش و آموزش دینی دختر بر مادر، ولی دادنش بشوی در اختیار پدر بود، و اگر پدر زنده نبودی، این وظیفه نیز بدوش مادر تکیه کردی، و عموماً دختران را در سن پانزده سالگی عروسی میکردند، ولی پدر حق نداشت که دختر خود را به شویی که پدر انتخاب کرده بزور ازدواج کند، و در صورتیکه دختر نمیخواست این عمل انجام نمی یافت.

گاهی شوهر بموجب یک سند قانونی که آنرا وندشنیه VINDISHNIH میگفتند، زن را در مال خود شریک میساخت. واگر طلاق بدون خواهش زن واقع می شد، او می توانست اموال خود را اتصاحب نماید.

در جامعهٔ زردشتی یک مرد میتوانست، برای همدردی و پشتیبانی یکی از زنان خود را باشخصی که مستحق مدد و کمک باشد از دواج نماید، و اگر در مدت این ازدواج عارضی اولادی از ان زن پیدا می شد، به شوی اولش تعلق میگرفت، و این نوع ازدواج در تحت یک معاهدهٔ قانونی انجام می یافت. در ازدواج عادی زوجین را شوذن میگفتند، ولی درین ازدواج کمکی و همدردی قانوناً شوی را میرگ، و زن را زیانگ میخواندند.

البیرونی یک نوع دیگر ازدواج زردشتیان را در کتاب الهند از نسخهٔ قدیم نامهٔ تنسر نقل نماید، که اگر کسی بمیرد و دارای او لاد نرینه نباشد، پس اگر زنش باقی باشد او را به نزدیکترین مردان خویشاوندش دهند، و اگر زن نداشته باشد، دخترش را دهند، و اولاد این ازدواج را وارث متوفی می شمردند.

در قوانین میراث هم کدبانو یعنی زن پادشاییها و اولادش حصه های مساوی از ترکهٔ میت میگرفتند. در حالیکه زن چکاریها و اولادیشان حقی در ترکه نداشتند، الا در صورتیکه میت هبه یا توصیه کرده باشد. و دخترانیکه از اولاد کدبانو زنا شویی میکردند، درینصورت نصف حق خود را مستحق بودند.[1]

۱- این معلومات را در بارهٔ زن جامعهٔ زردشتی کریستن سین در کتاب ساسانیان خود به حوالت قانون ساسانی و متون پهلوی و نامهٔ تنسر و کتاب الهند و زن در قانون ساسانی و غیره فراهم آورده که از ان کتاب ص ۴۲۷ ببعد ترجمه اردو و عربی تلخیص شد.

این بود وضع زنان افغانستان در اوقات مقارن ظهور اسلام، که دریك جامعه دارای فرهنگ وعنعنات مخصوصی پرورش می‌شد، وهنگامیکه اعراب ازطرف غرب برین سرزمین تاختند، وزنان را در جملهٔ اسیران جنگی بغلامی گرفتند، چون این زنان دارای فرهنگ وثقافت خاصی بودند، وازحسن وآداب انسانی وشعایر نیکو نیز بهره‌یی داشتند، بدربارهای خلفاء وامراء بزرگ عرب رسیدند، وبسا از خلفای اموی وعباسی از بطن همین زنان خراسانی وعجمی اند. مثلاً یزید بن ولید اموی (۱۲۶هـ ۷۴۳م) از بطن زنی بود، که قتیبه فاتح عربی او را در صغد شمالی خراسان به غلامی گرفت وبه حجاج فرستاد، وحجاج او را به ولید بن عبدالملک داد، که یزید ازو زاد [1]، وبعد ازین درعصر عباسیان جواری ملل مختلفه در دربار وخانه های امراء آنقدر فراوان بودند، که عبدالله بن طاهر پوشنگی ۴۰۰ دوشیزهٔ نوجوان را به خلیفهٔ بغداد از خراسان فرستاد، درحالیکه او چهار هزار جاریهٔ مدخولهٔ دیگر هم داشت. ومادر جعفر برمکی را ۴۰۰ کنیز دوشیزه نوجوان بود، والرشید خلیفه دوهزار جاریه داشت، وازین جواری برخی چنان بودند، که قیمت ایشان تا یك مایون دینار میرسید، وجعفر برمکی کنیزی را به چهل هزار دینار خریده بود.[2]

در سنه ۱۵۰ هـ ۷۶۷م چون استاد سیس بادغیسی در قلب خراسان برخلاف سلطهٔ عباسیان شورش نمود، ودرسنه ۱۵۱هـ گرفتار و در بغداد کشته شد، یك دختر این مرد بزرگ خراسانی را که در کانون فرهنگ پرورش دیده بود، ومراجل نامداشت خلیفه هارون الرشید بزنی گرفت، که مادر مامون خلیفهٔ معروف عباسی باشد.[3] واین خلیفه که حامی علم وفرهنگ بود، وبه‌سعی او بسا آثار علمی بزبان عربی ترجمه شده، در آغوش این مادر خراسانی تربیه دیده بود.

۱- ابن اثیر ۲۷۵/۴

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱۱۸/۵ بحوالت مسعودی والاغانی.

۳- تاریخ الیعقوبی ۴۴۴/۲

طرز زندگانی ورسوم وقیافت مردم

درعصر حلول اسلام سرزمین افغانستان یك کشور ملوك طوایف وازروی سیاست غیر متمرکز بود، ملوك محلی درهرجا باستقلال حکم میراندند، واختلاف ادیان وکیش‌ها مانند بودایی وزردشتی وآفتاب پرستی وبرهمنی وغیره نیز بشدت حکمفرما بود، بنابرین درطرز زندگانی ورسوم واوضاع اجتماعی نیز اختلاف وتنوع فراوان بنظر می‌رسید.

درقسمت شرقی مملکت که بقایای مبادی زندگانی مردم بودایی ویاکیش های مقامی دیگر موجود بود، طبعاً رسوم وعادات واوضاع مردم با بودائیان وبرهمنیان هندی تشابهی داشت، وهیون تسنگ گوید: که لباس ایشان برش وطرز خاصی ندارد، وزنان مویهای خودرا درفرق سریك گره کوچك زده وباقی آنرا فرومیگذارند، وبرخی مردمان بروتهارا هم میتراشند، وکلاه وحمایل گلدار وشال گردن مرصع را استعمال میکنند، تزیینات متعدد دارند، وبا کره وگردن بند خودرا می آرایند، وگوشهارا سوراخ مینمایند، وموی راگره میزنند. بینی های خوب وچشمان کلان دارند، دندانهارا رنگ سرخ یاسیاه میدهند، وبعد ازطعام دندان راباچوب بیدپاك میکنند، ودست ودهان خودرا می شویند. وگاهی درهنگام ادای عبادت، عطرصندل وغیره راهم استعمال کنند وغسل نمایند، وظروف طلاونقره ومس وآهن دارند، که آنرابعدازخوردن غذا سخت می شویند، اگرظرف چوبی ویاگلی را استعمال کنند، آنرابعد ازغذا نابود سازند. وپس خورده رانخورند، وپیش ازنان هم خود راشویند.[1]

۱-سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳٤

زایر دیگر چینی هوی ـ تچه ـ او که در ۱۰۹ه ۷۲۷م از کابل به بامیان رسیده گوید که در کابل وسایر نقاط مربوطهٔ آن ، ریش وموی سررا می تراشند ، وعادات ایشان با کمی اختلاف شبیه به‌عادات مردم کاپیسا (کوهستان و کوهدامن حالیه) است.[1]

ازروی تصاویر شاهان افغانستان که بر مسکوکات ایشان باقیمانده ، قیافت مردم قرن ۵ـ۶م افغانستان شرقی را چنین میتوان نوشت : که ریش و بروت تراشیده و گاهی هم بروتهای دراز و چشمان میشی و بینی های کشیده وابروان کمانی وچهرهای درشت و مویهای غلو و گردن های بلند وجمجمه های مایل بکلانی داشته اند . در گوشهای خود حتماً گوشوارهای درو گوهر و در گردن وشانه هم گردن بند وحمایل زرین و گوهرین می انداختند ، وگاهی هم درمویهای ریش خود مروارید می آویختند.

در مواقعی که هیون تسنگ درخاطرات خود راجع بقیافت ظاهری مردم این سرزمین چیزی میگوید ، مردم لغمان را کوچک جثه‌ولی فعال ، ومردم ولایات شمال شرقی رادارای خشونت ودرشتی ووضع عامیانه گوید .

تاج وتخت وفرش :

ازمسکوکات شاهان افغانستان که دارای تصاویر شاهی است برمی آید ، که تاج شاهی دروسط دارای دوشاخ کج براست وچپ بوده که دربین آن یک کره (گاهی بایک هلال تحت آن) دیده می شود ، کـه دراطراف آن تزئینات دیگر الحاقی گلها وپرها وفیته های مروارید وغیره موجود است ، واین نوع تاج شاهی مربوط به دورهای قبل ازاسلام کوشانیان کوچک و کیداریان و هفتلیان است ، که بعد ازان درحدود قرن ششم میلادی برتاج شاهان کـوشانی هفتلی ونپکیان گـاهی بجای شاخها و کره ، سر گاو شاخداری رسم شده ، وبرتاج اجداد شاران غرستان یک هلال که دربین آن گل سه شاخ است ، وبرتاج اسلاف شیرهای بامیان بالای یک فیتهٔ مروارید یاجواهر ، سه هلال که دربین خود هریکی ستاره دارد دیده‌می شود .[2]

۱ـ تاریخ افغانستان ۲/۳۹٦

۲ـ تاریخ افغانستان جلد ۲ صفحات متعدد

اماتخت شاهی بقول هیون تسنگ کلان و بلند بوده وباجواهر نفیس تزیین می یافت، که آنرا تخت شیر SIMHASANA سمهاسنه میگفتند ، روی تخت باپارچه های خیلی گرانبهاپوشیده می شد ، وزیرپایی آن هم مرصع بجواهر بود.[1]

رتبیلان زابل که شارستان ایشان کوهک رخذ (واقع بر کنار غربی ارغنداب) بود ، تخت سیمین داشتند ، وچنانچه درفصل اول گفتیم : یعقوب لیث درسنه ۲٤۹ ه ۸٦۳ م رتبیل رادررخذ بکشت وخزانه واموال وتخت سیمین اورادر دوصد کشتی به سیستان حمل کرد[2] (غالباً ازراه مجرای ارغنداب وهلمند)

امافرش عمومی مردم (درمناطق گرم) بوریابوده که طبقهٔ بزرگان وخاندان شاهی آنرابانواع مختلف می آراستند .[3]

رفتار بدست چپ :

ازخصایص شهرهای هندوسمت شرقی کشورما که هیون تسنگ دیده وضبط کرده است ، اینست که باشندگان شهرهامکلف بودند که درموقع رفت وآمد درجادهاتا وقتیکه بخانه‌های خود رسند ، بطرف دست چپ خود حرکت کنند[4]، و این رویه اینست که درقوانین ترافیک جهان امروزی هم مراعات میشود .

ضرب دهل وآتش افروزی :

ضرب دهل درجنگ برای مقاصد مختلف جنگی در بین خراسانیان رواج داشته[5]، ویاهنگامیکه موکب شاهی بیرون می آمد، دهل را باآلات دیگر موسیقی و ترانها می نواختند[6] ، که این عادت درقبایل افغانی تاکنون موجود است .

اگرمیخواستند که مردم رابرای مقاصدمهمه فراهم آورند، درشب آنروز آتش عظیمی

۱- سی - یو- کی کتاب دوم ۱۳۳
۲- تاریخ سیستان ۲۰۸ ببعد
۳- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۳
٤- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۲
٥- طبری ٤٥۲/٥
٦- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳٥

رامی افروختند تا فردا مردم جمع آیند، چنانچه بو مسلم خراسانی و یارانش در سپیدنگ خرقان بتاریخ ۲۵ رمضان ۱۲۹ﻫ ۷۴۶م لواهای ظل وسحاب رابرای اعلان دعوت خلافت بنی عباس افراشتند ،ودر شب همان روز آتش عظیمی راکه علامت اجتماع شیعیان آل عباس بود برافروختند ،وفردای آن جم غفیری در لشکرگاه سپیدنگ (سفیدنج)فراهم آمدند.[1]

درموقعیکه در همین فصل کتاب، راجع به تشکیلات لشکری وامور جنگی صحبت کردیم ،موارد استعمال دهل رادراموروحربی هم شرح داده ایم .

۱- طبری ۶/۲۵

لباس

لباس مردم افغانستان در اوایل عصر اسلامی در شرق وغرب باهم تفاوتی داشته، باین معنی که در سرزمین‌های گرم سیر شرقی تا کنار های دریای سند اشتراکی وشباهتی باالبسهٔ هندیان داشته، ولی در کوهساران کابل وزابل وتخاروغور وهرات وولایات شمالی بلخ وجوزجانان، نزدیك همان لباسها بود، که در مجسمه‌ها وتصاویر کوشانیان وملوك محلی تخار وبامیان وساسانیان پارس دیده می‌شود.

هیون تسنگ درحدود (۹ه) البسهٔ سر زمین های شرقی راتا کرانه های دریای سند چنین شرح میدهد: که لباس آنها برش خاصی ندارد، اکثر مردم البسهٔ سپید وپاك رامی پسندند، وجامه‌های مزین وملون راخوش ندارند، مردان جامه های خودرادور کمر گشتانده وبعد درزیر بغل جمع کرده وبطور حمایل ازطرف راست می‌آویزند، وزنان پیراهن های کشال دارند که شانه‌های ایشانرا کاملامی پوشاند، ودامن آن بازمین تماس میکند. مردم کلاه وحمایل گل وشال گردن مرصع بجواهر را نیز استعمال کنند، والبسه راازپنبه وابریشم کرم وحشی وکتان سازند، واز کین-پو-لو (=کمبله پښتو) که ازموی نفیس بز بافته می شود، واز هو-لا-لی موی یك حیوان وحشی نیز لباس بسیار نفیس رامی بافند. درکوهساران شمال البسه کوتاه وچسپ است. برخی ازمردم غیربودایی البسهٔ متنوع پرطاووس می‌پوشند.

البسهٔ برخی از زاهدان بودایی عبارت ازپیراهن هایی است که دامنه های کشاد دارد وطرف چپ آن برای پوشیدن بازوراست آن بسته می باشد، وطول برخی ازپیراهن ها ازکمرپایین تراست. وکذلك پیراهنی رواج دارد، که پرك

وکمربند ندارد وموقع پوشیدن چین خورده باتاری بدور کمربسته می شود، واز رنگها سرخ وزرد هم مستعمل است.

البسهٔ کشتریه (طبقهٔ لشکریان) وبرهمن ها (روحانیون) بسیار تمیز وخوشنما وساده ومطابق صرفه جویست. پادشاه ووزیرانش البسهٔ مزین وتزیینات مختلف دارند، وگاهی گلها رابرای آرایش موی استعمال کنند، وکلاههای آراسته بجواهر باگردن بند ودست برنجن پوشند.[1]

یکنفر زایر دیگر چینی که در حدود ۱۰۹ ه ۷۲۷م بامیان رادیده ونامش هوی ـ تچه ـ او HAUEI-TCHE-AO بوده گوید: که مردم بامیان، پیراهن های پنبه یی وپوستین ولباسهای برك وغیره دارند، والبسهٔ نخی نیز ازپیداوار اینجا ست.[2]

ضرورت مردمان سرزمین های سردوکوهساران وپیدایش پشم وجامه های موینهٔ گوناگون وپوستهای نفیس گوسپند وقره قل وروباه وسمور ودیگر حیوانات مویدار دلالت داردبرینکه البسهٔ پشمی (صوف) وپوستین هاو بالاپوشهای نمدی (کوسی) وپارچه های کرك وبشرویهٔ پتی ودیگرانواع منسوجات گرم پشمی رواج تام داشته که تاکنون هم بقایای آن پارچه ها والبسه دیده می شود.

پیراهن طویل تازانو باآستین وگریبان وتنبان چین دار که اکنون هم لباس اغلب مردم افغانستانست، پوشیدنی بودکه تمام مردم اعم ازمردوزن دران مشترك بودند، ومردان جنگی ویاسرداران وتوانگران بالای آن مطابق مقام وتوانایی خرد پوستین یاچپن برش خاص ویااحیاناً چادر یاشالی را برشانه می انداختند، چنانچه در مجسمهٔ کنیشکاپادشاه بزرگ کوشانی (حدود ۱۲۵م) دیده می شود.[3]

دردورهٔ کوشانیان که بقایای آن تااوایل اسلام طول داشته، لباس مردعبارت ازیك شلوارچین داربود، که ازبالاتاپایین چین خورده وپیراهن اوپیراهن درازی بود،

۱ـ سی ـ یو ـ کی کتاب دوم ۱۳۳

۲ـ تاریخ افغانستان ۲/ ۳۹۶

۳ـ رجوع کنید به تصویر مربوط صفحه ۳۱

که یخن آن یك طرف بسته و بالای آن چپن پوشیده می شد که اززانو پایین آمده ، وآنرا فقط یك تکمه که عموماً بشکل ماه‌نو با گل شش برگ با شد ، روی سینه محکم نگاه میداشت ، تادوطرفهٔ دامن آن ازهم دور نما ند . آستین های چپن ازشانه‌تابندِدست چین داشت وتنگ بود ، که‌شکل بازو وساعد رابخوبی نمایش میداد ، اما لباس زنانه طویل ودارای دامن پرك دارو مواج بود که تمام قامت بانورامی پوشانید، وازمطالعهٔ مجسمه‌هاومسکوکات‌شاهان‌کوشانی توان دریافت، که‌شاهان‌البسهٔ‌فراخ ودرازو کلفت‌می‌پوشیدند . پیراهن ایشان‌عموماً کشال واززانو پایان بود ،وقراریکه دریك‌مجسمهٔ‌مکشوفه ازهدهٔ ننگرهار(موجود در اطاق هدهٔ موزه کابل) برمی‌آید ، پیراهن یخه‌یی دارد ، که‌حاشیهٔ آن با گل خاملك دوزی شده ، که دوردامن رانیز خاملك دوزی کردندی ، و روی این پیراهن کمر بند چرمی بستندی ، ازمجسمهٔ کنیشکا واضح است که‌روی پیراهن‌چپن‌فراخ‌ودرازی که‌چهار انگشت ازدامن پیراهن طویل تربود پوشیده می‌شد. و این لباس در همه طبقات نرینه‌دیده‌می‌شود. ولی در اواخر عصر ساسانی در نزدیکی های حلول اسلام ، البسهٔ فراخ ودراز آهسته تنگترو کوتاه‌تر وملایم ترشده، ونفوذ مجاورت ساسانیان دران پدیدار است . مثلا درقرن‌ششم وهفتم‌مسیحی که‌عصر موردمطالعهٔ ماست، لباس شاهی بصورتی تنگ بود، که کاملا بابدن‌می‌چسپید، وبهترین نمونهٔ آن درهیکل شاه وشه‌بانو دیده‌می‌شود ، که ازمعبد فندقستان(غوربندشمالی کابل) بدست آمده‌ودرموزهٔ کابل موجود است .[1]

روی‌همرفته‌باید گفت که‌البسهٔ‌مردم‌افغانستان مقارن‌حلول اسلام‌پیراهن وشلوار وچپن‌تنگ‌وچسپیده‌بابدن‌بوده که‌آنرا‌ازپنبه یاپشم‌واحیاناً‌پوست می‌ساختهاند،وچپن بالاپوش‌هم‌مانند‌کوسی‌وبرك‌درشت‌وخشن‌بود، ونمونهٔ‌چپن‌کنونی‌پختیاونورستانی وکلاه‌پشمی آن شباهتی به آن‌البسه دارد ، که‌گلدوزی وخامك دوزی هم بالای آن‌میشد،والبته‌طبقهٔ امراءونجباء‌تزییناتی‌هم‌بر‌آن‌داشته‌اند،ومخصوصاً‌ازمجسمه های

---

۱ ـ تاریخ افغانستان ۲/۳۱۸

شاهانیکه‌مقارن‌ظهور اسلام در افغانستان حکم‌میراندند‌بر می آید، که این‌مردم‌در لباس و تزیین و استعمال گوشواره ها وحمایل های‌گوهرین وزرین وبازوبند و آویختن نگین‌های گرانبها‌بر سینه ودوش ونهادن مجسمه‌های گاومقدس‌یا کرهٔ‌طلایی‌یادوسه ماه‌وستاره‌بر فرق تاج‌شاهی، شباهت‌تامی‌باشاهان‌شرقی وغربی‌مملکت‌خودداشته‌اند.

درنزدساسانیان، لباس خراسانی‌امتیازخاصی‌داشت‌و گویند که اردشیر درجنگ با کرم‌درد ژ کلال، جامهٔ‌خراسانی‌پوشید،[1] که‌از البسهٔ‌مردم‌عراق‌وپارس‌متمایزبود.

دردورهٔ‌اسلامی‌مهم‌ترین‌رنگ‌لباس‌همان بود که بومسلم در‌اواخرعهدامویان درخراسان‌رواج‌داد. وی مانندشیدوس که‌نسبش‌باومیرسیدسیاه‌پوشیدنی‌اختیار کرد، زیـرا مطابق روایـات باستـانی چـون شیدوس بـه کشتن سیـاوش میـرفت، لباس سیاه‌پوشیده بود.[2]

بلعمی گوید: بومسلم یاران‌خودرابفرمودتاسیاه‌بپوشیدند، ونامه‌نوشت‌بشهرهای خراسان که جامه های سیاه بپوشند. مردمان نساو باورد ومرو الرود وطالقان همه جـامه ها سیاه کردنـد بفرمـان ابومسلم. مـداینی گوید: کـه جامه از برای آن سیاه‌پوشیدند، که درعزای‌علی بودندو پسرش یحیی. وخبردرست اندرین باب آنست که بنی‌امیه‌جامه های سبز پوشیدند ورایت سبز داشتند. ابومسلم خواست که این رسم بگرداند. پس‌بخانه‌غلامی بفرستاد که‌از هر رنگ‌جامه بپوشیدوعمامه بسربست. آخرسیاه‌پوشیدوعمامهٔ سیاه‌بربست، وابومسلم گفت: هیچ رنگ باهیبت‌تر ازسیاه نیست.[3]

بهر صورت بومسلم در خراسان، رنگ سیاه جامه را رواج داد، وروزیکه درسپیدنگ‌لوای‌خودرابرافراخت(۲۵رمضان ۱۲۹هـ۷٤٦م) سیاه بود، واوویارانش لباس سیاه پوشیده بودند.[4] وهمین لباس‌سیاه بود، که دردربارعباسیان هم‌سمت

۱- کارنامه اردشیر بابکان ۲۹ ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۲۹ ش

۲- مجمل‌التواریخ والقصص ۳۱۵

۳- ترجمه‌طبری از بلعمی ٤/۷۳۳

٤- طبری٦/۲۵

رسمیت یافت، ومنصور خلیفهٔ عباسی امر داده بود، تا هر کسیکه بدربار آید، یک چنین سیاه راپوشد، تادیگر لباسهای او راپوشاند.[1] وما میدانیم که بومسلم باانتخاب لباس سیاه وشعار تسوید، یک رسم قدیم آریائیان زردشتی را احیاء کرده بود. زیرا پرچم ولباس سیاه انجام یک پیشگویی اوستابوده است.[2]

در قرن چهارم هجری مورخان وجغرافیانویسان عرب، اشاراتی به لباسهای مردم خراسان وملحقات آن دارند، واین البسه حتماً بقایای پوشیدنیهایی بود، که در اوایل عهد اسلامی رواج داشت. زیرا لباس وپارچه وطرز برش آن مانند مبانی دیگر اجتماعی بصورت فوری وآنی بوجود نمی آید، وتحول آن هم بسیار بطئ وتدریجی است. بنابرین ما می توانیم از توضیحات نویسندگان عربی، بطرز لباس ورواج اوایل عصر اسلامی پی ببریم.

قراریکه ابن حوقل درحدود (۳۳۱ه‍۹٤۲ م) اشاره کند: زی ولباس مردم خلج زابلستان و نواحی غور (کوچیان غلجی) مانند ترکان بود، ولی البسهٔ مردم بست وسیستان بالباسهای مردم عراق (ایران کنونی) مشابه بود.[3] وچون دربن سرزمین صنعت ساختن البسهٔ نمدی که اکنون هم دراز آنرا کوسی بفتحهٔ سین وکوتاه را کوچی گویند رواج داشت،[4] پس استعمال بالاپوش های پشمین نمدی سپید وسرخ رادر ان عصر هم حدس زده می توانیم، بدلیل اینکه محمد بن کثیر که درجنگ دیر العاقول درر کاب یعقوب لیث کشته شده بودمشهور بودبه لباده[5]، که درعربی بضم لام وتشدید دوم همین نمدباشد. وچون او کوسی پوشیدی، باین نام شهرت یافته بود، واین وقایع به رجب

۱ـ تاریخ تمدن اسلامی ه/۸۲

۲ـ هزارهٔ فردوسی مقالت بهرام گور انکلیساریا صفحه ۳ طبع تهران ۱۳۲۲ ش.

۳ـ صورة الارض ۲/٤۱۹

٤ـ از نام کوسی و کوچی حدس میتوان زد، که این لباس منسوب به کوشان و کوش و کوچ و کوچی و درپښتو از ریشه های قدیم آمده باشد، وچون این لباس در تاریخ سابقه قدیمی داشت آنرا بعد ازجنگ استقلال، درلباس رسمی نشان لمراعلی گرفته بودند.

۵ـ حاشیهٔ تاریخ سیستان ۲۸٤ بحوالت طبری ۳/۱۸۹٤

۲۶۳ه‍۸۷۶م تعلق دارد ومعلومست که این لباس بین سیستانیان شهرت داشت. وحتی یکی ازاخلاف آل صفار سیستان، لیث بن علی بن لیث برادرزادهٔ یعقوب (۲۹۶/ ۲۹۹ه‍) مشهور بود به شیرلباده، که روز جلوس خود لبادهٔ سرخ پوشیده بود.[۱]

بقول بشاری: مردم سند ومکران موی دراز می مانند، و کرته (قرطق معرب و کرتی پښتو) می پوشند، ومانند هندوان گوشها راسوراخ کنند، وچادررا هم جز تجار ومشایخ ایشان پوشند، اماموزه کمتر دارند. واهل ملتان دستارهارازیرچانه نیندازند.[۲] ولباس مسلمانان وپیروان ادیان دیگر در جنوب مملکت تاکرانها بحر یکسان بود، ازار وتنبان ودرمناطق حاره لنگ هم مستعمل بود. پیراهن ورداء ودیگرانواع پوشیدنیهای مردم پارس وعراق راهم پوشیدندی.[۳]

اما در شمال خراسان و سر زمین های ماورای آمویه لباس هایی که با اقلیم وهوای آنجاسازگار باشد رواج داشت، ودربخارا هم مانند سایر ماوراء النهر کلاه وقبا پوشیدندی، ولباس مردم خوارزم کرته و کلاههای کج بوده که این کلاه به کجی خود خصوصیتی داشت.[٤]

دراوایل عصر اسلامی درسرزمین قندهار (وادي هیرمند وارغنداب) کلاههای درازی رواج داشت. وچون بعدازسنه ٤٤ ه‍٦٦٤م عباد بن زیاد ازسیستان برین سرزمین بتاخت وقندهار را بدست آورد، مردم اینجا کلاههای دراز داشتند، وعباد نیز به تقلید آن کلاه پوشید وچون رواج یافت، مردم آنرا عبادیه گفتند.[٥]

این نوع کلاههای دراز تا جنگ استقلال درقندهار رواج داشت ودر پښتو «تبش» گفتندی، وشکل کلاه بمنزلت هرم کرچکی بود، که راس آن بسیار تیز بودی، و سطح بیرونی آنرا با گلابتون زردوزی کردندی، ودربین آن فتیله های پنبه نهادندی، تانیک سخت ومحکم گردد.

۱- تاریخ سیستان ۲۸٤
۲- احسن التقاسیم ٤۸۲
۳- اصطخری ۱۷۷
٤- ابن حوقل ۲/٤۹۰ و٤۸۱
٥- فتوح البلدان ۵۳۲

درسنه ۱۵۳ هـ ۷۷۰م منصور خلیفه عباسی امری را صادر نمود، که رجال دربار و کارداران خلافت، کلاههای دراز با دستار کوچك بپوشند و شمشیر را بکمر آویزند، ورنگ لباس باید سیاه باشد، و هر کسیکه بدربار آید، حتماً چپن سیاهی را بالای دیگر البسه بپوشند، و بر کرتهٔ خویش این آیت نویسند: فسیکفیکهم الله وهوالسمیع العلیم[1]. منصور به تمام ممالك عباسی (وازانجمله خراسان) فرمان داده بود که چنین لباس بپوشند[2]

اعرابیکه بخراسان آمده بودند، و با خراسانیان در تبدیل خلافت از خاندان اموی به خاندان عباسی همدستی داشتند، ازینجا رسوم و فرهنگ و مبانی کلتوری خراسانی را بدربار عباسیان انتقال دادند، و مخصوصاً هنگامیکه مامون خلیفه از خراسان و مرو بر بغداد دست یافت، رجال خراسانی با او بدربار بغداد رفتند، و تمام مبانی فرهنگی خود را به آنجا بردند.

اعراب این مبانی فرهنگی را در لباس و تمدن نیك تقلید کردند، وقباها و تنبانها وطیلسانها و موزه ها و جورابها پوشیدند[3]، که این لباس های مشترك مردم خراسان و عربهای مملکت عباسی بود، وچون در مرکز خلافت لباس فقهاء و علماء دستار سیاه و زیرپوش و طیلسان سیاه بود، ونخستین بار قاضی عصر هارون الرشید امام ابویوسف این لباس را رواج داده بود[4]، و همچنین قاضیان کلاههای دراز و طیلسانهای نازك می پوشیدند، بنابرین توان گفت که لباسهای دانشمندان اسلامی خراسان که جزو مملکت عباسی بود نیز چنین بود.

دردورهٔ عباسی لباس عادی طبقهٔ بلند، تنبان فراخ وپیراهن و کرته و بالا پوش و قبا و کلاه و جورابهای ابریشمین و پشمین و پوستین بود، که آنرا اموزج میگفتند، و عامهٔ مردم بالای لباس، قمربندی راهم می بستند، وسپاهیان گاهی دو پیزار رایکی بر دیگر

۱- قرآن، البقره ۱۳۷

۲- جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلامی ۸۲/۵ بحوالت الاغانی و ابن اثیر و عقدالفرید.

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۸۳/۵

٤- همین کتاب بحوالت ابن خلکان ۲۰۳/۲

مـی پـوشیدنـد ، ودروقـت دخـول مسجد پیـزار بـالایی را مـی کشیدند که نام آن جرموق بود .[1] واین هرسه کلمه ازموزه- کمربند- چرمك زبان دری گرفته شده ، ومعلوم است که اعراب آنرا ازالبسهٔ مردم خراسان شمالی برده اند .

امادردورهٔ اول اسلامی : مردم ماوراء النهر بقول بشاری موزه رادرتابستان و زمستان می پوشیدند ، وپیزاررا کمتر استعمال میکردند. فقیهان ایشان طیلسان رابالای عمامه پوشیدندی که بالای آن دراعه متمایل به پشت انداختندی ، وبشاری این لباس رادرطوس وابیورد و هرات دیده بود . ومردم سیستان ازدستارهای خود جیغه رامانند تاج میگذاشتند ، ولی آستین های قباهای سپاهیان تنگ بود ، ودرمروفقیهانی بودند ، که طیلسان رابریك شانه می انداختند .[2]

۱- تاریخ الاسلام السیاسی ۲/۳۳۱ بحوالت مختصر تاریخ عرب سیدامیرعلی ۳۸۸
۲- احسن التقاسیم ۳۲۸

اوقات و تقویم

در اوقاتیکه دین اسلام در افغانستان نشر می یافت ، یعنی در قرن اول هـجری در ولایات شرقی تقویم وشهور هندی رواج داشت . وسندما درین مورد کتیبه ییست ، که که در وادی توچی وزیرستان سمت شرقی افغانستان ، بریك قطعه سنگ بدو زبان عربی وسنسکریت بدست آمده واینك در موزهٔ پشاور موجود است .

حصهٔ اول این سنگ نبشته ۹ سطر بخط ناپخته کوفی دارد ، که در پایان آن پنج سطر برسم الخط مخلوط سرهدا SARADA و ناگری NAGRI است ، و سطح نوشتهٔ سنگ ۱۲×۲٤ انچ است ، که حصهٔ کوفی آن ۸×۹ و حصهٔ سنسکریت آن ۹×٦ انچ است .

مضمون عربی آن حاکیست که این کتیبه در تاریخ بنایی نوشته شده که آنرا ... بن عمار بنا داشته ، واین سنگ راروز جمعهٔ ۱۳ جمادی الاولی سنه ۲٤۳ هـ ۸٥۷ م نوشته اند .

ترجمه مضمون ٥ سطر سنسکریت آن چنین است :

«اوم . سلام . در سال ۳۲ - در ماه کرتیکا - در روز دوم تاریك . »

ازین سندیکه در دست داریم میدانیم که تا اواسط قرن سوم هجری هم تقویم هندی باشهور عربی در ثبت تاریخ ابنیه مستعمل بود ، واستعمال شهور عربی بارسوم اسلامی ، این تقویم قدیم را از بین نبرده بود .

بموجب شرحیکه هیون تسنگ ازمشاهدات خود در حدود سال نهم هجرت میدهد کوتاه ترین حصهٔ وقت را در قسمت های شرقی مملکت تسانه TSA—NA (کشانه)

---

۱ - نبشته های موزیم پشاور از عبدالشکور بزبان انگلیسی طبع پشاور ۱۹٤٦ م کتیبه نمبر ٤۹ ص ٤۳

میگفتند بااین تصاعد:

۱۲۰ کشانه = ۱ تکشانه (تتسانه)

۶۰ تکشانه = ۱ لاوه (لافو)

۳۰ لاوه = ۱ مه هورته (ماو-هو-لی-تو)

۵ مه‌هورته = ۱ کاله

۶ یا ۸ کاله = ۱ اهورتره (شباروز)

حساب شهور هلالی بود، وازهلال تابدرراسوکله ــ پکشه (قسمت سپید) ماه میگفتند، وازبدر تامحاق کرشنه-پکشه (قسمت تاریک) ماه بود، وهرقسمت تاریک ۱۴ یا ۱۵ روزباقسمت سپیدماه آینده، یکماه راتشکیل میداد، وشش ماه سیر آفتاب راکه‌درقسمت شمال خط استواء بود، اوته ره ینه (سیرشمالی) وشش ماه‌جنوبی را دکشینه ینه (سیرجنوبی) میگفتند، که این هردوسیرشش ماهی یکسال VATSARA راتشکیل دادی:

یکسال شش موسم داشت، باین تفصیل:

۱/ ازروز۱۶ ماه اول تاروز۱۵ ماه سوم، موسم گرمای تدریجی بنام وسنته (بسنت)

۲/ از۱۶ ماه سوم تاروز۱۵ ماه پنجم، گرمای کامل بنام گرشمه

۳/ از۱۶ ماه پنجم تاروز۱۵ ماه هفتم، موسم بارانی ورشه (برسات)

۴/ از۱۶ ماه هفتم تاروز۱۵ ماه نهم، موسم سرسبزی وتنمیه بنام سه ره ده

۵/ از۱۶ ماه نهم تاروز۱۵ ماه یازدهم، موسم سرمای تدریجی بنام هیمنته

۶/ از۱۶ ماه یازدهم تاروز۱۵ ماه اول، موسم سرمای کامل، بنام سی سیره[1]

سال این تقویم ۱۲ ماه داشت، که تاکنون هم درپشاورووادیهای ماورای خیبر نامهای آن مستعمل است ومادر جدول مقایسوی شهور نامهای آنرا خواهیم‌داد.

---

۱ سی-یو-کی کتاب دوم ۱۳۰ ببعد

روزها و هفته :

درمیان جامعهٔ زردشتی خراسان که در قرن اول هجری یک قسمت مردم افغانستان را در غرب و شمال کشور تشکیل میداد، اصلاً حساب هفته نبود، و هر ماه را به سی روز تقسیم کردندی، که هر روز نام خاصی داشت، بدین ترتیب :

۱/ هرمزد یا فرخ ۲/ بهمن ۳/ اردی بهشت ۴/ شهریور ۵/ اسفندارمذ ۶/ خورداد ۷/ مرداد ۸/ دی به آذر ۹/ آذر ۱۰/ آبان ۱۱/ خور ۱۲/ ماه ۱۳/ تیر ۱۴/ گوش ۱۵/ دی بمهر ۱۶/ مهر ۱۷/ سروش ۱۸/ رشن ۱۹/ فروردین ۲۰/ بهرام ۲۱/ رام ۲۲/ باد ۲۳/ دی بدین ۲۴/ دین ۲۵/ ارد ۲۶/ اشتاذ ۲۷/ اسمان ۲۸/ زامیاد ۲۹/ مارسفند یا مهرسپند ۳۰/ انیران یا به روز.[۱]

پیروان کیش زردشت در برخی ازین روزها، جشن های خاص و اعیادی داشتند، که ما در قسمت رسوم و اعیاد همین فصل کتاب شرح خواهیم داد.

استعمال این روزها در تاریخ اواخر دورهٔ ساسانی و قرن اول اسلامی ازینجا ظاهر است که طبری گرفتارشدن خسرو پرویز را در ماه آذر، روز آذر[۲] (اسفند سال ۶ هجری شمسی) و کشته شدن اردشیر پسر شیرویه را دوم ماه بهمن، شب روز آبان[۳] (نهم اردی بهشت سال ۹ هش) وقتل شهربراز را در اسفندار مذ ماه روز دی بدین،[۴] (۲۱ خرداد سال ۹ هش) می نویسد، وازین برمی آید، که تا اوایل دورهٔ اسلامی رسم هفته شماری در خراسان و عراق نبوده، و چون این ترتیب یادگار کلدانیان و آشوریانست، و یهودیان و مسیحیان هم ازیشان گرفته و درینجا بوده اند، پس مردم بوسیلهٔ آنها هفته را می شناختند، که رواج رسمی آن بعد از اسلام است.

بدینطور مردم زردشتی هفته نداشتند، ولی ازوجود آن در اقوام سامی آگاه

---

۱ - آثار الباقیه ۴۳ و ۲۳۰ و اندرز آذر بد مارسپندان طبع درمجله دانشکدهٔ ادبیات تبریز ۱۳۲۸ ش

۲ - طبری ۱/ ۶۱۷

۳ - طبری ۱/ ۶۲۹

۴ - طبری ۱/ ۶۲۹

بودند، ومردم سمت مشرقی افغانستان نیز ظاهراً ایام هفته رااستعمال نمیکردند، اگرچه درسنسکریت وهند ایام هفته موجود بود.

زیرا هیون‌تسنگ که درحدود سنه ۹ ه گندهارارادیده وازتقویم مروج آنوقت صحبت میراند، ازذکرایام هفته خاموش است. ودرکتیبهٔ سرخ کوتل بغلان نیزتاریخ آن‌سی ویکم سال سلطنت کنیشکا هنگام نیسان ماه (برج حمل حدود ۱٦۰م) نوشته‌شده [1] که ذکرروز ندارد. هکذادرکتیبهٔ خروشتی خوات وردگ روز تعیین نشده‌وگوید: که‌درسنه ۵۱ عهد کنیشکا بتاریخ ۱۵ ماه‌ارته‌می زیوس (یونانی) معبد خوات ساخته شد.[2] امادرکتیبهٔ توچی وزیرستان ـ چنانچه‌در ~~آغاز~~ این مبحث گذشت ـ تاریخ ماه کرتیکا وروزدوم تاریک (یعنی هفد هم) بدون ذکر نام روز قید شده، درحالیکه دررسم‌الخط عربی روزجمعه ۱۳ جمادی‌الاولی ۲٤۳ ه نوشته‌اند. وازین برمی‌آید، که تعیین روزراطوریکه هیون تسنگ شرح داده، به‌پانزده روزتاریک وروشن میکردند، ونوشتن ایام هفته رواج نداشت.

بقول البیرونی هندیان اسمای ایام هفته را می‌شناختند، وهرروزرا بنام یکی از کواکب سبعه مسمی ساخته‌بودند، که بعد ازنام همان کوکب، کلمه «بار» راکه در سنسکریت جزوهفتم یک هفته وبجای شنبه فارسی بود می‌آوردند، که‌عین همین ترتیب درانگلیسی وفرانسوی نیزتاکنون موجود است بدین موجب:

۱ـ روزیکشنبه: آدت بار (اتوارکنونی) SUNDAY یعنی روز آفتاب.

۲ـ روز دوشنبه: سومه‌بار (سوموارکنونی) MONDAY یعنی روزمهتاب.

۳ـ روزسه‌شنبه: منگل بار (منگلوارکنونی) TUESDAY یعنی روز مریخ.

٤ـ روزچهارشنبه: بدھ بار (بدھوارکنونی) WEDNESDAY یعنی روزعطارد.

۵ـ روزپنجشبه: برهسپت بار (لکشمی وارکنونی) THURSDAY یعنی روزمشتری.

٦ـ روزجمعه: شکروبار (شکروارکنونی) FRIDAY یعنی روز زهره.

۱ـ مادرزبان دری ۱۰

۲ـ تاریخ افغانستان ۲ / ۲ / ۳۰

۷ــ روز شنبه: سنیشچر بار (سنیچروار کنونی) SATURDAY یعنی روز زحــل[1]
بدین وتیره نامهای روزهای هفته درهند وشرق افــغانستان وجود داشت، ولی استعمال عام آن نبود. امادر ملل سامی ومخصوصاً در مغرب وشام، ایام هفته مطابق روایت تورات موجود بود، که عرب عاربه وملل عربی هم ازیشان گرفته اند، ودرعربی ایام جاهلیت نامهای ایام هفته چنین بود:

۱/ الاحد ۲/ اهون ۳/ جبار ٤/ دبار ٥/ مونس ٦/ عــروبه ۷/ شیــار.
که بعدازان دردورهٔ اسلامی برای هفت روز نامهای الاحد ـ الا ثنان ـ الثلثاء الاربعاء، الخمیس ـ الجمعه ـ السبت مستعمل بود.[2]

درقرن نخستین اسلامی که خراسان بدست لشکرهای عربی فتح شد، این ایام هفته را نیز باسایر فرا آورده های فرهنگی خود بخراسان آوردند. چون جمعه بموجب قرآن واحادیث نبوی روز مقدس وعبادت ونماز بود، ختم هفته دران واقع می شد، وآغاز هفته از روز سبت یعنی شنبه بود.

کلمهٔ سبت در آرامی سبث SABBATH درسریانی شبتا 'SHABTA درعبری شبات SHABBA'T دراکدی شبتو SHABATTU بود، که در ریشهٔ آن مفهوم استراحت وآرایش موجود بود، ودر عربــی هم سبت (بــه سه فتحه) استراحت کرد ویاقطع کرد است. وازهمین ریشهٔ سامی کلمه مفرسی را ساخته، وشنبذ گــفتند که ازان بعداً کلمهٔ شنبه برامد، وایام هفته را بدان تعیین کردند.

درتحویل کلمات گاهی پیش از باءو کاف نونی را دربارهٔ کـلمات می افــزایــند، مانند تنباکو که ازتباکو وتاباکو گرفته شده وتفنگ وفشنگ که از تفک وفشک ساخته شد. بهمین صورت درشبت نیز نونی افزودند، وشنبت وشنبد گفتند، که صورت اخیر آن شنبه است.[3] ولی بنظر می آید، که این کلمه را به فتحه وکسرهٔ باء هــردو گــونه

۱ـ کتاب الهند ۱۷۱
۲ـ آثار الباقیه ٤۸ و ٦٤
۳ـ چهل مقاله کسروی ۲۳۸ ببعد طبع تهران ۱۳۳٥ ش

تلفظ میکردند، مثلاً در یك عصرو یك دربار منوچهری دامغانی آنرا بهفتحه ماقبل آخردرقافیت(ببد)آورده، ولی فرخی آنرا به کسرهٔ باءدرقافیت(واجدی) گنجانیده است. منوچهری راست:

بفال نیك بروزمبارك شنبد　　　　نبیدگیرومده روز گارخویش ببد

امافرخی گوید:

رادی را تو اول وآخری　　　　حری را تو واضع و واجدی

توبهمه جهان به پیشی ونام　　　　همچو زجمع روزها شنبدی

این کلمهدرارمنی شاپات،ودرفارسی شیرازیSHAMBEDودرگیلکیSHAMBA[1] ودردري کابلی SHAMBE ودرپښتو نیزشمبې به یای مجهول باقی مانده است. که ایام هفته را ازاوایل عصراسلامی شنبه،یکشنبه، دوشنبه،سه شنبه،چهارشنبه، پنجشنبه شمرده اند، وروزدیگررا گاهی بهمان نام عربی جمعه وگاهی آدینه گفتند، واین نامهای روزهادرهنگامیکه سامانیان بلخی دست به پرورش زبان دری بردند، رواج تمام داشت. چنانچهابوعلی محمد بلعمی وزیردانشمندخراسان درسال ۳۵۲ه ۹۶۳م هنگام ترجمهوتلخیص تاریخ طبری این نامهای روزهاو کلمهٔ آدینهرابجای جمعه مکرر آورده است.[2] و چنانچه فرهنگ نویسان گویند، کلمهٔ آدینه را از آذین بمعنی زینت وآرایش گرفته اند. زیرا جمعه روزآرایش ظاهرمسلمانان است.[3] که درعربی همآنرا یومالزینه میگفتند.[4]

مخفی نماند کهاین نامهای ایام هفتهدرزبان سغدي نیزرواج یافته بود، ودراسناد مانوی کهدرتورفانبدست آمدهوبعضی ازاندربارهٔ روزه هایمانویست، نامهایاین روزها عیناً بترتیب مروج امروزه مذکوراست، ولی درین اسناد تلفظ کلمه شنبه

۱- حواشی برهان ۱۳۰۰

۲- تاریخ بلعمی ۱، ۳۲ بعد طبع تهران ۱۳٤۱ ش

۳- غیاث اللغه ۱۱ بحوالت شرح عربی گلستان ازسروری.

٤- فرهنگ ناصری

sHMBYD ضبط شده، که همان شنبد(بکسرهٔ باء) است. وروز جمعه(آدینه) رانوگ روچ NWGRWC نامیده اند، که در پښتو (نوې روځ) ودر دری (روز نو) باشد. وچون این اسناد سغدی تورفان به سالهای ۹۳۰م ۳۱۹هجری قمری وحوالی ۸٦٥ م ۲۵۲ه ق ربط دارد،[1] بنابران توان گفت که استعمال ایام هفته درقرن دوم هجری، در زبان سغدی هم معمول بوده است.

تاریخ ماهها وشهور عربی:

چون بافتوح عربی درقرن نخستین اسلامی، تاریخ وتقویم عربی واسلامی هجری در خراسان رواج یافت، باید درینجا در بارهٔ آن هم توضیحی دهیم:

دربین اعراب قبل ازظهور اسلام، سال قمری شمسی(مخلوط) وماههای قمری بحساب رویت هلال مستعمل بود، که نامهای آنرا درجدول اسامی شهور خواهیم داد. واینکه سال مخلوط بود، ازنامهای بعضی شهور مانند ربیع اول ودوم که بهار وموسم ازهارباشد، وجمادی اول ودوم (به ضمهٔ اول وفتحه دال بمعنی موسم جمود ویخ بندی) ورمضان (موسم گرمای شدید) پدیدارست. وممکن است باسال یهود بنام تشری (بکسرهٔ اول) که مخلوط قمری وشمسی بود، موافقت داشته باشد. واین مطلب را البیرونی بحوالت ابومعشر بلخی می نویسد، که این تحویل سال ازقمری محض به سال قمری وشمسی، دوصد سال قبل ازهجرت درائر تقویم یهودی بمیان آمده بود.

اما دردورهٔ اسلامی چون سال خالص قمری مورد استعمال قرار گرفت، هر سی وسه سال قمری مساوی ۳۲ سال شمسی بود[2]، و بنابرین سال خراجی (ادای مالیات) بحساب شمسی حساب می شد، که بطور مثال سال ۱۰۰ قمری مساوی سال ۹۷ شمسی بود، ودر قرنهای اول اسلام همواره درمدت هر ۳۳ سال قمری یکسال می افزودند، بعبارت دیگر سالی را که پس ازسال ۳۲ خراجی می آمد، بجای اینکه سال

۱– بیست مقاله تقی زاده، تعلیقات برمقاله روزه های مانوی ۳۰۵ ببعد طبع تهران ۱۳٤۱ ش

۲– مختصر دایرة المعارف اسلامی ۵۷۸ (انگلیسی) طبع بریل لیدن ۱۹۵۳ م

سی‌وسوم بنامند، سال ۳٤ قرا رمیدادند . باید گفت : که سالی بنام سال خرا جی (شمسی)از قرنهای اول اسلامی مورد استعمال بوده وشایدزمان برقراری آن درعراق وایران مقارن زمان حکومت عرب با شد[1] .

اما وضع سنه هجری

درسال ۱۷ هجرت چون حضرت عمردیوانها وخراج و قوانین را وضع کرد، احتیاجی به نوشتن تاریخ یافتند، ودرین باره ازهرمزان نامی استشاره نمودند، وی گفت : ماحسابی‌داریم که آنرا ماه‌روز گوییم ، یعنی شمارماهها وروزها. پس اعراب کلمات «ماه روز» رامعرب‌ساخته‌و«مؤرخ» گفتند، وازان مصدری رابه قاعدهٔ عربی بروزن‌تفعیل تاریخ ساختند . وچون در تاریخ مبعث ومولد حضرت پیامبر(صلعم) اختلاف بود، بنابرین مبداء تاریخ خودرا سال هجرت گرفتند، که دران خلافی نبود.

تاریخ هجرت ووصول بمدینه‌روزدوشنبه ۸ ربیع الاول بود (۲۰ ستامبر ۶۲۲م) ولی مسلمانان مبداء تاریخ خودرا ماه اول یعنی محرم همان سال (پنجشنبه ۱۵جولای ۶۲۲م)گرفتند، واین تاریخ رادرسال ۱۷ بعد ازهجرت در عصرحضرت عمرمعین کردند[2]. وحساب دوازده ماه قمري (امادرصورت کبیسه ۱۳ماه) راکه بموجب امرقرآنی بروءیت هلال تعلق داشت برگزیدند، ونامهای‌شهورراهم ازقراریکه‌درانوقت شهرت ورواج‌داشت به‌سلسلهٔ محرم وصفرالخ‌پذیرفتند، که مانامهای شهورقمري را درجدول مخصوص این مبحث ذکرخواهیم کرد .

اعراب مانندمردم‌زردشتی‌برای سی روزهرماه نامهای خاصی‌راوضع نکردند، ولی‌درهرماه سه سه شب رابنامهای مخصوص مطابق حال‌قمروروشنی آن نامیدند بدین تفصیل :

سه شب اول ماه تا ۳ غررجمع غره یعنی اول هرچیز.

سه شب دوم ماه تا ٦ نفل یاشهب (بضمهٔ اول وفتحه دوم)

---

۱ – مقالات تقی زاده ۱۶۷ مقالت مبدأ تاریخ .

۲ – آثارالباقیه ۲۹، ۳۰

سه شب سوم ماه تا ۹ تسع (بضمهٔ اول وفتحه دوم) یا بهر (بضمه اول وفتحه دوم)
سه‌شب چهارم ماه تا ۱۲ عشر (بضمهٔ اول وفتحهٔ دوم)
سه شب پنجم ماه تا ۱۵ بیض (بکسرهٔ اول وفتحه دوم)
سه شب ششم ماه تا ۱۸ درع (به ضمه اول وفتحه دوم)
سه شب هفتم ماه تا ۲۱ ظلم (» » » »)
سه‌شب هشتم ماه تا ۲٤ حنادس (بفتحهٔ اول وکسرهٔ چهارم) یادهم (بضمهٔ اول وسکون دوم)
سه شب نهم ماه تا ۲۷ دآدی (بفتحهٔ اول وکسرهٔ سوم)
سه شب دهم ماه تا ۳۰ محاق (بکسرهٔ اول) (۱)
هکذا شب اول ماه غره‌وشب چهاردهم بدر وشب اخیر سلخ بود .

سنوات وتقویمهای دیگر

علاوه‌بر تقاویم هندی وعربی هجری که‌درقرن اول فتوح اسلامی درخراسان وافغانستان رواج داشت، وما شرح آنرا داده ایم، تقاویم دیگری نیزموجود بود بدین تفصیل :

۱ / تقویم مجوسی :

چنانچه درمبحث روزها وهفته گفتیم، یک قسمت مهم مردم افغانستان در قرن نخستین اسلامی کیش مزدیسنای زردشتی داشتند، وایشان را حساب روزها وتقویمی بود بنام تاریخ مجوس یامغان، (۲) که درخراسان وما وراء النهر رواج کامل داشت . ترتیب ماههای این تقویم درجدول مربوط این مبحث خواهد آمد، وآغاز آن از نخستین سال کشته شدن یزدگرد پادشاه آخرین ساسانی درمرو(۶۵۲م ۳۱ هـ) بوده است. وبنا بگفتهٔ البیرونی درقانون مسعودی هم زردشتیان مغرب رودجیحون وهم ماوراءالنهر که مبیضه واسفندیاریه بودند ،هردو این مبداء تاریخ رابکارمی بردند. [۳]

---

۱ - آثار الباقیه ٦٤
۲ - این نام را البیرونی درآثار الباقیه وغیره باین تقویم داده است .
۳-مقالات تقی‌زاده ۱۸۲ ببعد

سال زردشتیان ۱۲ ماه ۳۰ روزه داشت که جمله ۳۶۰ ویك ربع روز بود، اماپنج روز رادر هرسال بنام پنجی واندرگاه (اندرجاه معرب) به پایان ماه هشتم آبان الحاق میکردند، که در خراسان این رسم باقی مانده وسال ۳۶۵ روز ویك ربع بود، واین ربع رامیگذاشتند، تاکه درمدت ۱۲۰ سال یکماه گردیده وعدد شهوراین سال را ۱۳ می شمردند، که کبیسه باشد، وپیروان کیش زردشت عقیده داشتند که مبداء سال ایشان ازخلق انسان نخستین یعنی روز هرمزد ماه فروردین که آفتاب درنقطهٔ اعتدال ربیعی متوسط آسمان بود آغاز شده است.[1]

۲/تقویم بابلی:

دیگر ازشهور وسنین مروج قرون اول اسلامی درافغانستان، ماههای بابلی است، کـه درملل سریان ویهودرواج داشته ویکی ازتقاویم معروف عالم بود.

درعصر کوشانیان مقارن قرن اول مسیحی در تخارستان این شهوررامی نوشتند، ودلیل این سخن کتیبهٔ حدود ۱۶۰م سرخ کوتل بغلانست، که زبان آن دری قدیم یاتخاری ورسم الخط آن یونانی شکسته وتاریخ آنرا به ماه بابلی نوشته اند چنین:

«به سی ویکم سال سلطنت، هنگام نیسان ماه»[2]

در اصل کتیبهٔ بحروف یونـانی NEICAN نوشته شده، ولـی معلـوم نیست که تلفظ تخاری آن مانند یهودی نیسن بوده ویامانند تقویم سریانی نیسان؟

بقول بن ونیست این تقویم بابلی درزبان سغدی هم معمول بود، ونیسان ماه هفتم سال رومـی واصلاً ماه بهـاری بابلـی معادل مارچ و اپـریل فرنـگی (حمل شمسی) ودر تقویم سریانی نیزماه هفتم، ولی در سال مذهبی یهـود ماه اول وسی روز بود،[3] وتحول این کلمه چنین است:

اکادی: نیسن ← آرامی: نیسن ← سریانی وعربـی: نیسان.[4]

۱- آثارالباقیه ۴۲ ومقالات ۱۸۱

۲- مادر زبان دری ۱۴۰

۳- دایرة المعارف اسلامی مادهٔ نیسان.

۴- الدخیل فی لغة العربیه، مجله کلیه الاداب قاهره ۱-۴۹ می ۱۹۵۰م

چون این تقویم درتخاری وسغدی رواج داشت وطوریکه گذشت اقلیت های یهودیان نیزدر شهرهای خراسان بودند . پس روشن است که مردم این تقویم رامی شناختند ، وبقول البیرونی سال آن ۳۵٤ روز بحساب قمری وماه اول هم نیسان بود ، که ایام سرسبزی وتازگی اشجار وازهار باشد[1] وهمین شهرت نیسان ماه وسوابق آن در خراسان بود، که در ادبیات دري اوایل قروز اسلامی نیزجای گرفت ، وآنرا موسم شگفتگی وخرمی گفتند .

فرخی راست :

تاچون زدرباغ درایدمه نیسان ازدیدن او تازه شود روی بساتین

(۲۹٦ دیوان)

وازین قدیمتر رودکی در قصیدهٔ معروف خود «مادرمی» گفته بود :

هم به خم اندر همی گذارد چونین تابگه نو بهار ونیمهٔ نیسان

۳/تقویم سیستانی :

البیرونی ازاحمدبن محمدمهندس سیستانی شنیده بود، که گذشتگان مردم سیستان (قبل ازاستعمال تقویم عربی) برای شهور خودنامهای خاصی داشتند، که ابتدای سال آن از ماهی مقارن فروردین بود[2] وازین برمی آید که سال سیستانیان هم شمسی بود، ومانامهای شهور سیستان رادر جدول مربوط خواهیم نوشت.

٤/ تقویم خوارزمی وسغدی:

این گاه شماری نیزدر قرون نخستین اسلامی درسغد شمال خراسان وخوارزم موجود بود، که ما نامهای ماههای آنرا درجدول مربوط می نویسیم . مردم خوارزم مبداء تاریخ خودرا ازساختمان آن می شمردند ، که ۹۸۰ سال قبل از اسکندر بود، وبعدازان چون در سنه (٦١٦) اسکندری فرزند آفریغ خوارزم شاه، کاخ وقلعهٔ فیررا دریك سمت شهر خوارزم بنانهاد ، آنرا مبداءتاریخ خود

۱- آثار الباقیه ۵۳

۲- همین کتاب ٤۲

شمردند ، که تافتح دوم خوارزم بدست قتیبه بن مسلم (۸۸ هبعد) همـین تقـویم خوارزمی رامعمول میداشتند . ولی قتیبه ازطرف خود «اسکجموکه بن ازکا جرار» خوارزمشاه رادرا نجانصب کرد وتقویم خوارزم نیزمانند مسلمانان دیگر هجری شد، وقتیبه خط ورسوم وفرهنگ سغدی وخوارزمی رابکلی ازبین برد، وکسانیکه آنرا میدانستند نابود کرده شدند .

شهور تقویم خوارزم وسغد مانند شهور زردشتی درعدت وکمیت یـکسان بود، ولی درمبادی برخی از شهور باهم اختلاف داشت ، وپنج روز مسترقه را به آخر سال ملحق میکردند ، وآغازسال خودرا ازششم فروردین وخرداذ روز می‌شمردند ، ومردم خوارزم بزبان خود، وسغدیان بزبان سغدی، سی نام رامانند زردشتیان، برای سی روز داشتند، وبرای خمسهٔ مسترقه نیزنامهای خاصی درهردو زبان بود، که البیرونی شرح آنراداده است. ولی ایام هفته چنانچه گفته شد نداشته اند [۱] وآنرا بعداز نشروفتح اسلام ازمسلمانان گرفتند.

۱- آثارالباقیه ۳۵ و ۴۸

جدول شهوریکه درافغانستان مقارن ظهور اسلام رواج داشت ازآثار الباقیه ص۶۹ وکتاب الهند۳۰۲ البیرونی

عدد	عربی هجری	یهودی	زردشتی	سیستانی	سغدی	خوارزمی	سریانی و نسطوری	هندی	ترکی
۱	محرم	تشری	فروردین ماه	کواذ	نوسرد	ناوسارچی	تشرین الاول	بیشاك	سجقان
۲	صفر	مرحشوان	اردی بهشت ماه	رهو (دهو)	جرجن	اردوست	تشرین الاخر	جیرت (زیشت)	اود
۳	ربیع الاول	کسلیو	خرداذ ماه	اوسال	نیسنج	هروداذ	کانون الاول	آشار	بارس
٤	ربیع الثانی	طبیبث (طابیث)	تیرماه	تیرکیانوا	نساکنج	جیری	کانون الاخر	شرابن (سراوان)	تفشخان
۵	جمادی الاولی	شفط	مرداذ ماه	سریزوا	اشناخنداه	همد ذ	شباط	بهدربه (بهادور)	لو
٦	جمادی الاخره	آذر	شهریور ماه	مریزوا	مرخنذا	اخشریوری	آذار	اسوج	ییلان
۷	رجب	نیسن	مهرماه	مزور (توزر)	نفکن	اومری	نیسان	کارت (کارتک)	یونت
۸	شعبان	ایر	آبان ماه	هرانوا	ابانج	تاناخن (یاناخز)	ایار	منکس منگهر	فوی
۹	رمضان	سیون	آذرماه	ارکبازوا	فوغ	اری (ارو)	حزیران	پوش	بیجین
۱۰	شوال	تمز	دی ماه	کژپشت	مسانوغ	ریمژد	تموز	ماگک	تنوق
۱۱	ذوالقعده	اوب	بهمن ماه	کژشن (لرسن)	ژیمدنج	اخمن (رشمن)	آب	پاگن	ایت
۱۲	ذوالحجه	ایلول	اسفندار مذ ماه	ساروا	خشوم	اسبندارمجی	ایلول	چیتر	تونکز

اعیاد وروز های خاص

درافغانستان مقارن ظهور اسلام ،ارباب دیانت های مختلف،اعیاد وروز های خاصی داشته‌اند، که‌در تقویم مروج بین‌ایشان معین بوده است.وچون فاتحان عرب بادین‌اسلام، بدین سرزمین آمدند، اکثر اعیاد وایام مقدس دینی اسلامی نیز رواج یافت،ولی بقایای برخی ازایام‌واعیادقدیم‌تاکنون‌هم‌باقی‌مانده‌ودیده‌می شود.

چون اعیاد وایام خاص اسلامی، اکنون هم‌معمول ومعلومست وهرکس آنرا می‌شناسد درینجابشرح آن‌که تحصیل حاصل است نمی پردازیم ،ولی دربارهٔ آنچه تاکنون ازبین رفته،ازنظر تاریخ شرحی میدهیم:

درسمت شرقی مملکت :

درسمت های شرقی‌مملکت‌که‌کیش ومراسم مشترکی بابودائیان وادیان دیگر هندی داشتند،عیدرا زاتر=جاترمیگفتند،وبسا اعیادمخصوص‌زنان وکودکان‌بود . روزدوم‌چیترکشمیریان‌عیدی بنام اگدوس داشتند ،که بیاد ظفر پادشاه خودمتی MUTAI نام که برترکان پیروزی یافته بود جشن میگرفتند . وروز یازدهم‌همین‌ماه عیدی‌بودبنام‌هندولی چیتر ،ودر۲۲آن‌عیدوروزخوشی بودکه دران‌آب تنی کرده وصدقه میدادند .

روز سوم بیساك عیدزنان بنام گورتر زوجهٔ مهادیو گرفته می شد ، که بعد از غسل بدن ، بدادن صدقات وسوختن بخوروروشن ساختن چراغها نزدیک‌بت آن انجام می‌یافت، وهم بتاریخ دهم ماه، برهمنان آتش عظیمی را درصحرا افروخته وتاروز۱۶ همین مراسم رادوام‌میدادند،ودراستوای ربیعی همین‌ماه، جشن

بسنت نیز گرفته می شد. روز اول ماه چیرت (جیته) اجتماعی عظیم کردندی، وحاصل نورس کشتها را در آب برای تبرك انداختندی، ونیز عیدی بود برای زنان که آنرا روپ پنجه میگفتند.

تمام روز های ماه آشار (اساړه) ایام صدقه بنام آهاری وتجدید اوانی بود، ودر استقبال ماه شرابن (ساون) ضیافت هایی به برهمنان میدادند، وروز هشتم اسوج که قمر به منزل نوزدهم می آمد، عید مهانفمی بود که دران نیشکر نورس را می چوشیدند وبزغاله ها را قربانی میکردند. وروز پانزدهم که قمر در آخرین منزل میرسید. عید پهایه PUHAYA اجرا می شد، که دران کشتی میگرفتند، و به حیوانات بازی میکردند وروز هفدهم صدقه ها رابه برهمنان میدادند ونیز روز ۲۳ عید آشوك بود که دران خوشی میکردند و کشتی میگرفتند.

درماه بهادر و (بهادون) هنگامیکه قمر بمنزل دهم میرسید، بنام پترپکش یعنی نیمه ماه، برای اجداد خویش جشن میگرفتند، وبنام ایشان صدقه میدادند، وروز سوم همین ماه عید هربالی مخصوص زنان بود. وروز هشتم ویازدهم بنام بربت عید کلان دیگری بود. وروز ۱٦ همین ماه عید کودکان بنام کراره گرفته می شد، که دران اطفال را تزیین میکردند، وبا نواع حیوانات بازی می نمودند، هنگامیکه قمر بمنزل چهارم میرسید، تاسه روز عیدی بنام گونالهید میگرفتند، وکشمیریان در ۲٦ همین ماه عیدی داشتند.

دراول ماه کارتك عید دیبالی (دیوالی) بود که روز آن غسل وزینت کرده وبرگهای تنبول وفوفل را اهداء وازطرف شب چراغها می افروختند.

هکذا روز سوم منگهر عید زنان. وماه پوش (پوه) موقع جشن شیرینی خوری بود، وروز سوم آن عیدساگارتم وخوردن شلغم بود، وروز سوم ماه ماگ عید زنان واجتماع ایشان درخانه های بزرگان نزد بت گوربود، که زنان باآب سرد بدن می شستند، وروز اول همین ماه بربالای مواقع بلند آتش هامی افروختند.

روز ۲۳ همین ماه روز مانسرتگ بود. که ضیافت های گوشت وماش سیاه رامیدادند،

وروز۸ ماه پگن بنام پورارتک برای برهمنان ازآرد وروغن اقسام اطعمه می پختند، وزنان درخارج روستا ها آتشهامی افروختند وشب ١٦ که شوارتربود تا آخرشب خواب نمیکردند، وبنام مهادیو گلهاوخوش بوییها رانثارمی نمودند.

روز۲۳ ماه پگن عیدپو یتنه بودکه‌دران برنج وروغن وشکررا میخوردند و هندوان ملتان عید آفتاب بنام سانبه پورژاتر داشتند، که‌دران بطرف آفتاب سجدها میکردند، وعلاوه برین هندوان این عصربسا ایام برای کسب ثواب واوقات مسعود ومنحوس داشتند.[1]

درمقابل این مردم شرقی بودایی یاهندوکه مراسم بسیار خرافات آلودی داشتند، جامعه مزدیسنایی زردشتی نیزدرافغانستان بود، که این مردم از زمان اوستایی که بلخ وسیستان و تمام خراسان پرورشگاه کیش مزدیسنابود، درین سرزمین باعقاید ورسوم‌وسنن قدیم خویش میزیستند، ودرقرن نخستین نشر اسلام نیزموجود بودند.

درآثاریکه ازمعبد سرخ کوتل بغلان برامده، وجود آتش مقدس دران معبد ثابت است، ودرطول قرن‌دوم‌مسیحی درآنجابقرارضبط کتیبهٔ سرخ کوتل ایر= اور پښتو یعنی آتش پرستیده می‌شد، وهنگامیکه لشکر عرب بفتح این سرزمین آمد، نیزهمین آتشکدهای‌مزدیسنایی درکوهساران افغانستان روشن بود. مثلاً درسنه ۱۷۸ هـ ٧٩٤ م چون هارون الرشید خلیفه‌عباسی فضل بن یحیی برمکی‌رابرخراسان والی گردانید، اوبقایای‌این‌آتشکدها را برکند، وشاعرعرب مروان بن ابی حفصه درمدح اوگفت:

ابحت جبال الکابلی ولم تدع   بهن لنیران الضلالة موقدا[2]

زردشتیان دردورهٔ اسلامی‌نیز بمقامات بزرگ رسیدند. وچون اززمان قدیم مردمی بافرهنگ وثقافت بودند، دردستگاه خلفاء درخراسان وعراق موقعی مهم

۱- کتاب الهند ٤٨٦ ببعد

۲- عصرالمامون ۱/۱٤۳ تالیف دکتوراحمدفرید رفاعی طبع قاهره ۱۹۲۷ م

داشته اند. درعصروزارت اسماعیل صاحب بن عباد (۳۲۶/ ۳۸۵هـ) دینارمجوسی دردیوان ری صدرومرد متمول وتوانگری بود ، که دردیوان خود پرستندگان آتش رافراهم آورده بود، ومردی به صاحب ، چارهٔ این امرراچنین نوشت :

فان ایسرما فی قطع شأفته تطهیر دیوانه من عابدی النار [۱]

یعنی : «علاج آسان این زخم حصهٔ اسفل قدم اینست، که دیوان اواز پرستندگان آتش تطهیر گردد. »

ازین روایات برمی آید که زردشتیان درجامعهٔ آنوقت خراسان موجود و محشوربوده وآتشکدهای روشنی داشته اند، وبنابران رسوم واعیاد ایشان درقرون نخستین اسلامی شهرت یافت، وحتی مسلمانان وعرب نیزدراقامهٔ برخی اعیاد، ازیشان تقلید کردند ، وچون این اعیاد جزو ثقافت و ادب دورهٔ اسلامی نیزقرار گرفت ، ماآنرا باختصار درینجا می آوریم ، که اعیاد مشهورترایشان چنین بود:

اعیاد مرده خراسان:

جشن نو کروز Roc-KOC درپهلوی ونوروز (یوم الجدید) دردری که اعراب هم نوروزیانیروز گفتند، ازبزرگترین اعیاد مردم خراسان دراوایل عصراسلامی بود، که ازروزاول ماه اول سال شمسی یعنی تحویل آفتاب به برج حمل (بره) یا ماه فروردین آغاز می یافت .

اساساً آریائیان قدیم ،درسال دوفصل سرماو گرماداشتند، که تقسیم سال به چهارفصل بعد ترپیدا شده [۲] ، وبموجب اوستا اولاً فصل سرما ده ماه وفصل گرمادوماه بود، ولی بعداً تابستان هفت ماه وزمستان پنج ماه گردید [۳] که درآغاز فصل گرماجشن نوروز، واز آغاز فصل سرماجشن مهرگان بود، که اولین درفروردین ماه واعتدال ربیعی ودومین در مهرماه (میزان) واعتدال خریفی واقع است .واین

۱- معجم الادباء ۶ /۲۶۲

۲- گاه شماری تقی زاده ۴۴

۳- وندیداد ، فرگرد ۱ بند ۲ و ۳

ثابت نگاهداشتن دوجشن مذکور هم بعدازاسلام عملی شده است.

پنج روز اول فروردین ماه نوروزعامه، وروزششم نوروزبزرگ یانوروز خاصه بود[۱]، ودربامداد نوروزمردم بیکدیگر آب می‌پاشیدندوشکررا هدیه‌میدادند، وامرای اسلامی هم بمناسبت نوروزهدایامی‌پذیرفتند، واین هدایادرعهدبنی‌امیه از مردم عجم به ۵ تا ۱۰ ملیون درهم بالغ می‌شد،[۲] وچون نفوذ مردم خراسان بعداز ابومسلم وبرمکیان دردربار خلفافراوان شد، استقبال نوروزومهرگان ازسرنورونق یافت، وحتی شعرای عرب دربارهٔاین جشن های عجمی قصاید واشعارساختند، که‌حمزه‌بن‌حسن اصفهانی اینگونه اشعاروسرودهارادر کتاب «اشعار السایره‌فی النیروز والمهرجان» فراهم آورده‌بود[۳]. ورسم شاهان خراسان این بود، که درین روز (اول‌حمل) خلعت‌های بهاری تابستانی را برسواران خویش بخش میکردند[٤]

اماجشن مهرگان (مهرجان معرب) که ازقدیم جشن میترا یعنی خدای نور وآفتاب بود، ازروز۱٦ مهرماه آغاز، وبروز۲۱ یعنی‌رام روزانجام می یافت، که آغازآن مهرگان عامه، وانجام آن مهرگان‌خاصه یامهرگان بزرگ‌بود[۵] که تاعهد اسلامی ودربارغزنویان نیز دوام کرد.[٦] ومطابق روایات باستانی این جشن بیادپیروزی افریدون بربیوراسپ(ضحاك)وضع شده‌بود.[۷] ودرین روز شاهان عجم تاجی راکه دارای صورت آفتاب بودمی پوشیدند، وسحرگاهان مقارن طلوع آفتاب مردی‌درصحن دربارایستاده به آوازبلندگفتی:

۱ـ البیرونی درکتاب التفهیم ۲۵۳

۲ـ تاریخ تمدن اسلامی ۲ـ۲۲

۳ـ آثارالباقیه ۳۱

٤ـ آثار ۲۱۷

۵ـ حواشی برهان ٤ـ۲۰٦۵

٦ـ تاریخ بیهقی ۲۷۳

۷ـ زین الاخبار گردیزی باب ۲۱

«ای فریشتگان! فرودآیید، وشیاطین وبدکاران را ازین دنیابرانید»

مردم عقیده داشتند که خداوند درین روز زمین را گسترانیدوجا نهار ادربدنها قرار داد، وبماه نیزروشنی وفروزندگی را درین روز بخشید، واگرکسی درمهرگان انار بخورد، وعرق گلاب راببوید، ازآفات برهد، وپادشاهان خراسان، درین روزخلعت های خزانی ورمستانی را به سران سپاه می بخشیدند، ومردم دررام روزمهرگان بزرگ ۲۱ مهرماه بیکدیگرچنین دعامیگفتند: «هزارسال بزی!»[۱]

جشن مهرگان درادبیات بعد ازاسلام عرب و عجم درنهایت شهرتست، وجاحظ درکتاب «المحاسن والاضداد»فصلی درمحاسن نیروز ومهرجان دارد مانند این بیت عربی:

المهرجان لنا یوم نسر به　　　　یوم تعظمه الاشراف والعجم

یعنی: «مهرگان روزیست که مادران شادمانی کنیم، وروزیست که اشراف وعجم آنرا گرامی دارند.»

· عنصری درستایش جشن مهرگان گفت:

مهرگان آمد گرفته فالش ازنیکی مثال

نیکروزونیک جشن ونیك وقت ونیك حال

باری مهرگان دردورهٔ اسلامی نیزباهمان اهمیت قبل اسلامی خودباقی مانده بود. مثلاً درسنه ۱۲۰ﻫ ۷۳۷م هنگامیکه اسدبن عبدالله حکمران خراسان دربلخ بود، درجشن مهرگان حاضرآمد وبقیمت یك ملیون درهم تحفه هارا ازحاکم هرات ودهقان آنجا گرفت، وبسااز امیران ودهقانان درین روزبحضورش آمدند[۲].

علاوه برین دوجشن بزرگ نوروزومهرگان، اعیاد دیگری نیز درخراسان مقارن ظهور اسلام بود که مادرینجاباکوتاهی ذکرمیکنیم:

۱/باز:

که درعربی زمزمه وغنه گویند، ودرروزسروش یعنی هفدهم فروردین ماه

۱- آثارالباقیه ۲۲۳

۲- طبری ۵/ ٤٦٥

ازسخن بازایستادن باشد وباکسی سخن نگویند ، وبه نمازوتسبیح وسجده مشغول شوند. واین روزبنام فرشته سروش (جبریل) نامیده شده ،که براجنه وساحران غالب وموکل شب باشد ،وهرشب سه بارازمردم شرجن و ساحران رادفع کند [1]

/۲ فروردیگان :

روز۲۹ فروردین ماه، که نام روزباماه موافق آمده وآنرا بسبب توافق با نام ماه بزرگ میداشتند وجشن میگرفتند . [2]

/۳ اردی بهشتگان:

روزسوم ماه اردی بهشت بود، که نام روزوماه موافقت داشت وجشن میگرفتند بنام فرشته یکه برآتش ونوروازالهٔ بیمار یهاوا ظهارراستی وارجاع حق برباطل موکلست. [3]

/٤ شش جشن گاهنبار (گاهان بار).

گاهنباردرپهلوی گاسانباربود، که گاس (گاه) + باراز مادهٔ یاری YA-RE اوستا بمعنی سال است [4] و پیروان دین زردشتی باین نام شش جشن درمواقع مختلف سال داشتند ،که به عقیدهٔ ایشان گویا خدادرین شش روزکائنات را آفریده است، واین عقیدهٔ خلق عالم درشش روز [5] ، درتورات وانجیل وقرآن شریف نیزمذکوراست [6]

البیرونی گوید: «زرادشت روزگارسال ، پاره‌ها کرده وگفته است که بهرپاره‌یی ایزدتعالی چیزی آفریده است ،چون آسمان وزمین وآب وگیاه وجانورومردم ،تاعالم بسالی تمام آفریده شد، وبه اول هریکی ازین پاره‌ها پنج روزاست نامشان گهنبار» [7]

۱- آثار ۲۱۹ زین باب ۲۱ خطی

۲ همین دو کتاب.

۳- همین دو کتاب.

٤-حواشی برهان ٤/ ۱۷۷۱

٥- خلق الله السموات والارض فی ستة ایام (قرآن- الاعراف ۵۲)

٦ زین الاخبار باب ۲۱

۷- کتاب التفهیم ۲٦۰

گاهنبارهاعین ازعصراوستایی بین مردم‌خراسان معمول‌بوده واینست‌تلخیص شناسایی آن قرارشرح خرده اوستاوالبیرونی وگردیزی، که دراوستاهرعید گهنبار (یثیریه) یکروز،ولی درکتب مابعد سنتی زردشتی پنج روزاست:

اول:

گهنبارنخستین دریسنامئذ یوی زریمیـه MAIDHYOIZAREMAYA بـود، (مدیومزرم‌گاه ــ البیرونـی) درروزچهـل و پنجمین سا ل ، ازتـاریخ ۱۱ ماه اردی‌بهشت وروز خورآغاز، وتا ۱۵ همین‌ماه که‌روزدی‌بمهربودختم‌می‌شد، که ایام خلقت آسمان باشد .

دوم:

گهنباردوم‌دریسنامئذیوی‌شیمه MAIDHYOI-SHEME(مدیوشم‌گاه‌ـالبیرونی) ازروزصدوپنجمین سال مطابق ۱۱ تیر ماه تا ۱۵ همین ماه، که دران آب آفریده شده است.

سوم:

این‌گهنباردراوستاپیتی شههیه PAITISHHAHYA بود، درروزصدوهشتـادمیـن سال، مطابق ۲۶تا۳۰شهریورماه، که‌از اشتاذ روز آغاز، وروزپیدایش زمین‌شمرده می شد، والبیرونی نام آنرا«فیثههیم‌گاه» آورده اـت .

چهارم:

دراوستاایاثریمه AYATHRIMA(ایاثرم‌گاهـ البیـرونـی) روزدویست‌ودهمین سال،وروزاشتاذ از۲۶ تاآخرمهرماهست، که‌دران درختان‌ونباتات‌خلق‌شده‌است.

پنجم:

دراوستامیذه یایئریه MAIDHYAIRYA (مدیایریم‌گـاه ــ الـبیـرونـی) روز دوصدونودمین سال ومهرروز۱۶ دی ماه تا۲۰، که دران بهایم خلق‌شده است .

ششم:

دراوستاهیه‌مسپث‌میذیه HIAMASPATHMAEDAYA(همشفث‌میذ گاه‌ـالبیرونی)

سه‌صدوشصت‌و پنجمین‌روزسال، درپنج‌روز اندرگاه (پنجه‌دزدیده=خمسه مسترقه) دوام‌میکرد و گویند که دران انسان خلق‌شده است. [1]

این گاهان بارششمین رادرحقیقت بیادمردگان میگرفتند، که‌فروردگان (فروردجان معرب) هم‌گفته‌میشد، ودرین‌ایام خوردنیها رادرناوس ها (دخمهاي) مردگان وآشامیدنیها رابربام هاي‌خانه‌ها میگذاشتند وچنین می پنداشتند که ارواح مردگان درین ایام‌برمیگردند ، وازین‌اطعمه‌قوت میگیرند، وبراي اینکه این‌ارواح ازبوي‌آن لذت‌برند، درخانه هاي‌خردراسن (کاج یاسوسن کوهی) رابخور میکردند، [2] وعقیده داشتند که‌اگرکسی‌درصبح‌روزاول‌حمل‌پیش ازسخن طعم‌بهی رابچشد واترج راببوید. تمام‌سال‌وی سعدخواهدبود. واگرقمر درین‌روز درمنازل ناری‌بودي مردم شهد نوشیدندي، واگردر منازل آبی بودی، آب نوشیدندي . [3]

باین‌ترتیب شش گاهانبار که‌هریکی ٥روزبود، درطول سال، مدت سی روز عیدگرفته میشد، واین‌رسم ازعصر اوستایی تاقرون نخستین‌اسلامی دوام داشت ، وحتی‌شهرت اعیادگاهان بار، نزدمسلمانان واعراب نیزبدرجه‌یی بود، که‌این‌کلمه درهردو زبان تازی ودری جزو ادب گردید ومردم آنرا بطورعید وروزهای شادمانی می‌شناختند. ابونواس شاعرمعروف عرب (١٤٥/ ١٩٨هـ) که‌بدربار رشید وامین ومأمون محشور بودگوید :

والنوكروزالكبار   و جشن كاهنبار

که‌درین بیت‌جشن گاهان باررا بانوروز بزرگ یکجاآورده است . اسدی طوسی گفت:

بفر فریدون وهنگ نهنگ   بگاه گهنبار هوشنگ‌شنگ [4]

١ـ کتاب التفهیم ٢٦٠ وزین الاخبار خطی باب٢٢وآثار الباقیه ٢١٥ ببعدوخرده اوستا ٢١٥ ببعد

٢ـ ساسانیان ٢٢٣ وآثار ٢٢٤

٣- آثار ٢٢٥

٤- لغت فرس ١٥٦

٥/ خوردادگان :

روزششم ماه‌خورداد که‌نام‌این روزهم خورداداست ،چون‌دونام با هم توافق داشت‌جشن میگرفتند وخورداد نام‌ملکی است که برپرورش مردم‌ودرختان‌ونباتات وازالهٔ نجاسات موکل‌است .[1]

٦/ جشن نیلوفر :

درروز خورداد ششم‌تیرماه گرفته میشد،ولی این‌عید نورواج یافته وقد یـم نبـود .[2]

٧/ تیرگان :

روزسیزدهم‌ماه‌تیر، که‌بانام روزموافق بود، جشن تیرگان گرفته می شد ،وبه قول‌گردیزی : «واین‌آن روزبود که‌آرش تیراندا خت اند را ن وقت‌کـه میان منوچهر وافراسیاب صلح‌افتاد ... وآن‌اندرکوهی افتادمیان فرغانه‌وطخارستان ، وآن روزدیگر بدین کوه رسیدومغان دیـگرروزجشن کنندوگویندددیـگرا ینجا رسید . »[3]

البیرونی گوید که ١٣ ماه‌تیر، عیدتیرگان صغیروچهارد هم آن جشن تیر گان کبیرباشد، ومردم درین‌عید غسل‌کنند، وسفا لینها وآتشدانها بشکنند، وگنـدم‌با میوه بپزند وبخورند .[4]

٨ مردادگان :

روزهفتم مردادماه که‌نام‌روز هم‌مرداداست جشن مردادگان بود، ومردادنام فریشته‌موکل‌نگهداری‌جهان‌واغذیه وادویه نباتی مزیل گرسنگی وبیمار یست.[5]

١- آثار الباقیه ٢٢٠

٢- همین کتاب

٣- زین الاخبار خطی باب ٢٢

٤- آثار ٢٢٠ ،زین‌باب ٢٢، ساسانیان ٢٢٦، التفهیم ٢٥٤

٥- آثار ٢٢١

۹/ شهر یورگـان:

روزچهارم شهریور ماه که‌نام روزهم شهر یور و به‌جهت توافـق این دوجشن بود. وشهریور نام‌ملک موکل‌جواهر سبعه‌وفلزات وقوام‌صنعت‌های‌دنیاست. واین عیدرا آذر جشن‌هم‌میگفتند، زیرا آخر ایام‌تابستان و آغازسرما ومیل‌مردم به‌آتش افروختن‌بود، وبنابرین درخانه‌های خودآتش عظیم می‌افروختند وگویند که این جشن‌رامردم خراسان از رسوم تخارستان گرفته وآنرا ازتاریخ اول‌زمستان به اول‌خزان آورده‌بودند. [۱]

۱۰/آبانگان:

دهم‌آبان ماه که‌با روز آبان مصادف‌بود، بجهت‌توافق اسمین بنام آبانـگان عید گرفته می‌شد، که مردم‌بیادبرخی ازموفقیت های اجتماعی وعمرانی شادمانی میکردند وبقول گردیزی: «واندر آبانگان بامرزوطهماسپ، بـزرگ آب روان کردند درجویها که افراسیاب بیاگنده بود، وهم اندرین روزخبـررسید، به‌همه کشورها که‌پاشاهی ازضحاك بشدوبه افریدون رسید،ومردمان‌برمال‌وملك‌خویش مالك گشتند وبازن وفرزند خویش اندرایمنی بنشستند، که‌اندر روزگـارا یمنی نبود» [۲]

۱۱/آذرجشن(بهارجشن)

روزنهم آذرماه مقارن‌بود باروزآذر، که بجهت‌توافق‌این‌دونام‌جشن آذر بنام ملك‌موکل آتش گرفته‌می‌شد، وزردشتیان درین روز آتشکده‌هارازیارت‌میکردند، وبدن رابا‌آتش‌گرم‌می‌ساختند،زیراآذرماه آخرموسم زمستان وشدت‌سرما بود. [۳]

این‌جشن‌را بمناسبت‌وصول ایام بهار«وهارجشن»هم گفتندی،وازاول آذرماه آغاز گشتی، که‌درعصراسلامی بزبان‌تازی‌آنرا عیدرکوب الکوسج میگفتند. [٤]

۱- آثار ۲۲۲ وساسانیان ۲۲٦

۲- زین‌الاخبار خطی باب ۲۲

۳-آثار ۲۲۵

٤- ساسانیان ۲۲۷

گردیزی گوید : «امابهارجشن که‌اورا«رکوب کوسج»گویند... واندرین‌روز مردی کوسه‌را برخرنشاندندی، جامه غلیله(آسترزیرزره) پوشید، ودستارخویش اندرسربسته، وبادبیزن‌برداشته، خودرا بادهمی کردی... واشارت کردی‌مردمان‌را که‌سرما گذشت وگرما آمد.[1] این مردکوسه‌راکه براستری‌سواربودی، جوزوسیر وگوشت‌وخوردنیهاونوشابه‌های‌گرم‌دافع‌سرما خوراندندی، ودرین روزبروآب افشاندندی، ولی اوبادبیزن زدی وبه آوازبلند گفتی : گرما، گرما ! ومردم درین عید طرب وخوشی کردندی.»[2]

۱۲/ خــرم روز :

بتاریخ اول ماه دی (خورماه) جشن‌خرم روزبود ، کـه‌این ماه‌دی بنزد یک مغان‌ماه خدایست وروزاول آنراهم بنام هرمزد(خدای حکیم) دانند، واین روزرا سخت‌مبارک‌دارند، و«نودروز»نیزگویندش، که ازین‌روز تانودروز نوروزباشد[3].

در جشن خرم روز، پادشاه ازتخت شاهی پـایین می‌آمد، وجامه‌های سپید می پوشید، وبامردم دربیابان‌برفرش‌سپید می‌نشست، وبدون‌حاجب و طنطنهٔ شاهی بامردم درکارهای ایشان سخن میگفت، وباکشاورزان ودهقانان گپ میزد، ونان میخورد، وبایشان میگفت: امروز من مانندشماوبرادرتـان هستم، زیرا قوام دنیا بر عمرانیست که‌اکنون بدست شماانجام‌می‌شود (یعنی‌زراعت) واین عمران هم برحکومت موقوفست ، که‌یکی ازدیگر بی‌نیازشده‌نمی‌توانـد. چون چنین است : پس‌ماوشما باهم برادر بجان برابریم مانند اوشهنگ وویکرد .[4]

---

۱ زین باب ۲۲

۲ - مروج الذهب ۱۰٦/۲

۳ - زین باب ۲۲

٤ - آثـار ۲۲۵ ، بقول کریستن سین ویـکردسومین برادر هوشنگ همسا نست که وایکرته VAE'KERETA یعنی سرزمین قندهار بدو منسوبست و بموجب فصل نخستین وندیداد این‌سرزمین هفتمین کشوریست که اهوره مزدا خلق کرد (حماسه‌سرایی درایران ۳۸۳)

۱۳ / سیر سور :

روز ۱٤ دیماه (روز گوش) عیدی بود بنام سیرسور که در آن سیر و شراب میخوردند و با گوشت تر کاریها را می پختند تا از شر شیطان برهند، و از بیماریهایی که ارواح شریر می پراگنند نجات یابند. [1] و بقول گردیزی: «درین روز سیرسور، مغان طعامها سازند و بخورند وچنین گویند که آن طعامها مضرت دیوان را دفع کند، واندرین روز بود، که دیوان برجم غلبه کردند، واورا بکشتند.» [2]

۱٤ / بتیگان :

روز پانزدهم دیماه (روزدی بمهر) عید بتیگان بود، که بگفتهٔ گردیزی: «روز بتیگان آن باشد که مغان تماثیلها کنند، چون مردم از گل یا از آرد، وآن تماثیل را ازپس درها سخت کنند.» [3]

چنین بنظر می آید که نام این عیدرا از کلمهٔ بت ساخته باشند، که درین روز مردم از گل یا آرد بت ها و هیکل ها می ساختند. ولی به تصریح البیرونی و گردیزی این رسم در دورهٔ اسلامی متروك گشت. زیرا از آن بوی شرك وبت پرستی می آمد که منافی دین اسلام بود.

۱۵ / شب گاو کثل ؟

درشام ۱۵ دیماه که شب روز مهر و ۱٦ دیماه بود، عیدی بنام «گاو کثل» گرفته می شد، این نام در نسخ خطی کتب تاریخ تحریف شده وصورت اصیل آن بدست نمی آید. البیرونی این عیدرا بدونام درامزینان ؟ و کاکثل؟ [4] آورده، ودر نسخ خطی زین الاخبار گردیزی هم بدوشکل کاو کهل ؟ کاو کلیل؟ ضبط گردیده، که هریکی ازین اشکال محل تأملند. کریستن سین نیز درتعیین اصل نام متردد است ولی عقیده دارد، که جزو نخستین کلمه گاواست، که این عید باداستان گاوافریدون

۱- آثار ۲۲٦
۲ - زین باب ۲۲
۳ - زین وآثار ۲۲٦
٤ - آثار ۲۲٦

وابسته است.[1]

گردیزی گوید: اماشب گاو کثل؟ که ازپس پانزدهم ماه باشد آنست که گاوی را بیارایند وبیرون آرند وچنین گویند که چون افریدون را ازشیر ماد رباز کردند برگاو نشست واندرین روز بود که آن گاو اثفیان پد رافریدون را اطلاق کردند که ضحاك اورا ازاثفیان بازداشته بود، کار بروی تنگ گرفته بود، ومغان بدین سبب آنروز را بزرگ دارند ازجهت افریدون واثفیان را.»[2]

البیرونی نیز همین داستان رادرشرح عید گاوکثل می نویسدو گوید: «که درین روز افریدون برگاوی سوار شد، ودرشام آنروز همین گاو درحا لیکه گردون (گادی) مهتاب رامی کشید ظهور کردی وپس ازان غایب شدی. واگر کسی آنرا دیدی درهمان ساعت مجاب الدعوه بودی. ودرهمین شب این گاوبر فراز کوهی عظیم بشکل گاوسپیددیده شدی. اگرآن سال فراوانی بودی اورا دوبار دیدندی والا اگر خشکسالی بودی یکبار بنظرآمدی.»[3]

کریستن سین درینجا به یك پیالهٔ سیمین موزهٔ ارمیتاژ لینن گراد ازعصر ساسانیان بنام پیالهٔ کلیموو ا اشاره مینماید که بران رب النوع ماهتاب برتخت نشسته وبردورادوراوحلقهٔ هلال موجود است، واین تخت برگردون (گادی) سواراست که آنرا چهارگاومست وجوان میکشند.[4] وممکن است که این شکل پیاله مربوط بدین داستان باشد که البیرونی نقل کرده است.

چون درین شب گاوی را می آراستند وبیرون می آوردند، ومردم هم آنرا می دیدند، وتماشامیکردند، پس میتوانیم نام این عید را طوریکه البیرونی ضبط کرده گاوکثل بشماریم، چه کسل یاکتل (بفتحتین) درپښتو تاکنون بمعنی

۱- ساسانیان ۲۲۹

۲ - زین باب ۲۲

۳ - درینجا نسخهٔ مطبوع آثارالباقیه درصفحه ۲۲٦ بریدگی دارد، ومتأسفانه این مبحث مقطوعست.

٤ - ساسانیان ۲۲۹

تماشا و دیدن است .

۱۶/ بهمنجنه یا بهمنگان :

روزدوم بهمن ماه (بهمن روز) عید بهمنگان(معرب آن بهمنجنه) بود و رسم عجم چنین بود که اندرین روز دیگی می پختند از همه نباتها ودانگوها (آش هفت دانه) وتخمها و گوشتهای هرحیوانی اندرومی کردند، وآنرادیگ بهمنجنه میخواندند وبهرجای می فروختند. واندرین روزبهمن سرخ (نام گیاهی) باشیر تازه میخوردند، وآنرا مبارك دانسته وچنین می گفتند که حفظ را سود دارد وچشم بدباز دارد .[1]

البیرونی ترتیب دیگ مهمانی دانه های خوردنی وگوشت حیوانات ومرغان وتره ونبات را از مراسم خراسان داند[2]،وچون شرح این جشن در آثارالباقیه ازنسخ خطی ومطبوع ساقط شده ،جزویات آنرا شرح نتوان داد . ولی از آثار ادبی دری وعربی دورهٔ اسلامی واطلاعات تاریخی پدیداراست ، که این جشن را مانند سده ومهرگان و نوروزتاقرن ششم هجری نیز معمول میداشتند . عثمان مختاری غزنوی ازگویندگان اواخر عهد غزنوی (قرن ششم هجری) گفت :

بهمنجنه است خیزومی آر، ای چراغ ری تابر چنیم گوهرشادی ز گنج می

انوری ابیوردی خراسانی گفت :

اندرآمد زدرحجرهٔ من صبحدمی روز بهمنجنه ، یعنی دوم بهمن ماه

۱۷ /جشن سده

ازمشهور ترین اعیاد ازمنهٔ قبل ازاسلام بود، که تاپنج قرن عصر اسلامی نیزدوام داشت. والبیرونی آنرا درغایت ایجاز چنین ستوده است :

« بهمن روز است از بهمن ماه، وآنروزدهم بود واندرشبش که میان روزدهم

---

۱ - زین یا ب ۲۲

۲- کتا ب التفهیم ۲۵۷

است ومیان روز یازدهم آتشها زنند بگوز و بادام، وگرد برگرد آن شراب خورند ولهو و شادی کنند... اما سبب نامش چنانست که از او تا نوروز پنجاه روز است و پنجاه شب. و نیز گفتند که اندرین روز از فرزندان پدر نخستین، صد تن تمام شدند.»[1]

باری رسم آتش افروزی شب جشن سده، مربوط به روایات قدیم آریائیان باختری و داستان هوشنگ یا افریدون وضحاک بود، که در دربارهای شاهان ما بعد باقی ماند،[2] وجشن سده که درعربی سدق وسذق (بفتحتین) گویند مسلماً تا عهد سلاجقه معمول بود، حتی امام غزالی (۴۵۰/۵۰۵ هـ) در کیمیای سعادت گوید که در بازارها برای سده بوق سفالین فروشند، و این شعار گبران است. و نیز ملکشاه سلجوقی در شب ۱۸ ذی حجه ۴۸۴ هـ در بغداد جشن سده گرفت، که ابو القاسم مطرزی درستایش آن برسم آتش افروزی هم اشاره کرده و گفت:

و کل نار من العشاق مضرمة — من نار قلبی او من لیلة السدق

(آتش دل من و آتش شب سده وهر آتشی که می افروزد اثر عشق است.)

عنصری راست:

سده جشن ملوك نامداراست — ز افریدون و از جم یادگاراست[3]

فردوسی ریشهٔ جشن سده را در روایات قدیم چنین نشان میدهد:

شب آمد برافروخت آتش بکوه — همان شاه و بر گرد شاه آن گروه

یکی جشن کرد آنشب و باده خورد — سده نام آن جشن فرخنده کرد

ز هوشنگ ماند این سده یادگار — بسی باد چون او دگر شهریار[4]

۱۸/مردگیران:

در پنجم ماه اسفند ار مذ که روز اسفند ارمذ است، برای توافق نام ماه با روز، جشن میگرفتند که بنام اسفندار مذ ملك موکل برزن صالح پاکدامن نیکوکار شوی

۱- کتاب التفهیم ۲۵۷
۲- زین الاخبار ۲۲ و آثار ۲۲۶
۳- حواشی علامه همایی بر کتاب التفهیم ۲۵۹
۴- شاهنامه ۱۷/۱

دوست مسمی بود ،وآنرا مردگیران ازین روميگفتند كه‌خاص زنان‌بود ،ومردان برزنان بخشش هامیکردند .[1]

گردیزی گوید : این‌روز پنجم اسفندار مذباشد ، که‌این هم نام فرشته ایست که‌بر زمین موکل‌است وبرزنان پاکیزه‌و مستوره،واندر روز گـارپیشـین‌این عـید خاصه‌مرزنان‌رابودی،واین‌روزرامردگیران گفتندی که‌بمرادخویش مرد گرفتندی. واندرین روز کتبة الرقاع گویند وتعویذ ها نویسند از بهر حشرات و هوام را . وبر در هاودیوار ها بربشلایند[2]تامضرت آن کمتر باشد. [3]

البیرونی الفاظ وجملات‌رقیتی رامی‌آوردکه‌برای‌دفع حشرات آنرادرین روز از طلوع فجرتاطلوع آفتاب‌برکاغذ های چهارگوشه‌می‌نوشتند،وکلمات مخلوط فارسی وعربی راداشت .این تعویذرا بردیوار های سه‌طرف خانه‌می‌چسپانیدند،و دیواریکطرف‌مقابل‌صدرخانه‌رابازمی گذاشتندتاحشرات‌ازان‌طرف بیرون روند.[4]

اعیاد سغد وخـوارزم :

تااینجامراسم وروزهای‌شادمانی‌واعیادمردم افغانستان‌رادرشرق وغرب‌مملکت باختصار نوشتیم،اکنون‌میرویم به‌شمال‌خراسان وروز ها ئیکه‌در بیـن‌مردم سغدو خوارزم‌معمول بوده‌است. زیرا ایشان‌با مردم خراسان مرکزی وجنوبی همواره روابط مشترك فرهنگی واجتماعی داشته اند، ودر جریان فتوح‌اسلامی سرنوشت یـکسان و مشابهی رادیده اند .

بقول‌البیرونی آغاز موسم گرمای سغدیان روزاول‌ماه‌نوسرذبود (ومانامهای شهورسغدرادرجدول‌مربوط مبحث‌تقویم‌واوقات‌داده‌ایم)وایشان رادرشمارشهور وآغازسالها بادیگرمردم خراسان اختلافی‌نبود ،الا درموقع ایزاد پنجۀدزدیده.

۱- آثار۲۲۹

۲-یعنی بچسپانند.

۳- زین‌الاخبار باب ۲۲

٤-آثار ۲۳۰

سغدیان آغاز سال خودرا از رجوع جمشید بتخت شاهی می کرد ند ،و اعیاد وروز های خاص بازار داشتند ، که عیدرا آغام (جمع عربی آن آغامات) وروز بازاررا ماخیره (معرب آن ماخیرج)می گفتند . اول ماه نوسرذ، نوروز بزرگ بود ،وروز ۲۸ همین ماه عید مجوسیان بخارا بود که آنرا رامش آغام میگفتند ودرده یه رامش RAMUSH در آتشکدهٔ آنجا فراهم می آمدند ، که آغامات عزیز ترین اعیاد ایشان بود، وهرروز به نوبت درنزد رئیس آن قریه برای خوردونوش گرد می آمدند،

درماه نیسنج(نیسان) روزدوازدهم آن ماخیرج اول ودرماه بساکنج (بساك)روز هفتم بیکنج آغام بود که در دیه بیکند فراهم می آمدند .

وروز دوازدهم همین ماه ماخیرج دوم ، وروز پانزدهم عید عمس خواره بود که درین روز جزمیوه ونبات وشراب چیزی نمیخوردند ،واز خوردنیها یکه به آتش رسیده باشد حذرمی جستند .

درماه اشنا خندا: روز ۱۸ عیدبابه خواره یابامی خواره بود که دران شیرهٔ پاکیزه می نوشیدند، وروز ۲۶ عید گرم خواره گرفته می شد.

درماه مژی خندا: روز ۳ قیام بازار دیه کمجکت وعید کشمین بود . و روز ۱۵ همین ماه بازار طواویس باشد، که بازرگانان اطراف دران دیه تاهفت روز فراهم می آمد ند .

درماه فغکان: روز نخستین این ماه عیدنیم سرده یعنی نصف سال بود ، وروزدوم آنرا «من عیدخواره» میگفتند که در آتش کده ها گرد آمدندی ،وخوراك خاصی که از آرد ارزن وروغن وشکر سازند بخوردندی .روز نهم فغکان «تسیسر آغام » وبیست وپنجم آن اول « گرم خواره»، وروزنهم ابانج، آخرعید گرم خواره بود.

درماه مسافوغ :ازروز ۵ تا ۱۵ عیدبود، وبعدازآن در دیه شرغ ازطرف مسلمانان تا هفت روز بازار برپا می شد ، که در کتاب التفهیم آغازآن رااز دهم ودوام آن را تاده روز نوشته است.

درماه ژیمدنج: روز ۲٤ عید «باذامکام» بود، ودرآخرماه خشوم، سغدیان بیاد

مردگان می گریستندوخوراکه ونوشابه را برای مردگان می گذاشتندو«پنجه دزدیده» را برین ماه می‌افزودند، وعلاوه برین اعیاد در روستا های بخارا وسغدروز های خاص برای بازاردرهرماه‌معین بود [1]

مخفی نماند که این رسم‌روز بازار، تاکنون هم‌در برخی از بلادافغانستان شمالی وحتی در روستا های‌ماوراءخیبرووادی‌پشاور باقی مانده، وازهمان‌عصرها ی‌اوایـل دورهٔ اسلامی تاکنون معمو لست، وهمرسم آتش‌بازی درشهرهاوآتش‌افروزی بالای کوهها در قبایل‌افغانی وخوراکهای خاص‌را درایام معینه‌خوردن‌تاکنون‌هم می بینیم. ولی‌همان‌رسوم‌قدیم درایام‌متبرک تقویم اسلامی‌مانندعیدین‌وشب برات(۱۵شعبان) وچهارشنبه آخرین‌صفروغیره بعمل‌می آید.

البیرونی علاوه‌بر روزهای سغدیان که‌در بالا ذکررفت، برخی از اعیادخوارزمیان راضبط کرده کـه درینجا بـطور نمونه اعیاد خراسانیـان شمالی‌آورده مـی‌شود:

وی گوید: «مغان‌خوارزم‌ازپس‌سغدیان‌همی‌روند بحدیث‌ماهها، ومیان‌هردوگروه بنامها خلاف نیست‌مگر باندازهٔ آن‌خلاف‌که بلغت ایشانست. وخوارزمیان را اندر ماههای خویش روزهاست‌معروف، ونوروزشان «نـاو سارزی» خوانـنـد.» [2]

این عیدنوروز که‌آغازسال‌بود، درآثارالباقیه باملای «ناوسارچی» آمده که شکل‌خوارزمی‌همان‌نوسرذسغدی باشد (سرذهSAREZA دراوستا بمعنی‌سال بود)

اما روز اول هروداذ:

که ماه سوم سال است مطابق‌ششم خرداذ ماه، درایام قبل‌از اسلام‌زمان‌شدت گرما وکندن لباس وعریانی بود، وایـن روزرا«اریجهاس چوزان» می گفتند یـعنی (سیخرج من‌اللباس) واین کلمه‌به«اریجاسوان» (درالتفهیم‌ارعاسوان) تبدیل یافت، که وقت‌گرماوکاشتن کنجد باشد وآنچه باوی کارند.

درماه چیری:

روز ۱۵ ماه چهارم عیداجغار یعنی آتش‌افروخته‌بود، که‌درزمان قدیم‌در فصل

۱- آثار ۲۳٤ ببعد و کتاب التفهیم ۲٦٦ ببعد

۲- کتاب التفهیم ۲٦۸

خزان ونیازمندی به آتش می افتاد، ولی بعداز اسلام به تابستان آمد وچون ازین عید هفتاد روز گذرد، بهزرع گندم خزانی آغاز ند، وبشبهای آن آتش افروزند بکردار سده وگردبرگرد آن سیک خورند .

ماه اخشریوری:

روز اول ماه ششم، عیدفغبریه (فغربه؟) است، یعنی مخرج شاه ،[1] که درین روز شاهان خوارزم بهشتائیه بدفع غزان برمی آمد ند ومرزهای خودرا نگهداری میکردند.

ماه اومری:

روز اول ماه اومری عید «ازداکند خوار» یعنی روز خوردن نان مشحم بود، که برگرد تنورهای افروخته فراهم آمده ونان مشحم میخوردند، وروز ۱۳ همین ماه عید «چیری روج» بمنزلت عیدمهرگان بزرگ بود، وروز ۲۱ را « عید رام روج »[2] گفتندی .

ماه ریمژد :

روز ۱۵ ماه دهم ریمژد عیدی بود که آنرا باختلاف املاهای منقوله نیم خب یانیم خت میگفتند، که اصل آن «مینچ اخیب» بود، یعنی شب مینه، ومینه نام یکی از ملکات ایشان باشد، که درین روز بسبب برودت هوا مرده بود، مردم خوارزم درین روز بخور ودود وخوردنیهای خوشبوی برای دفع جن وارواح شریره داشتند، ووقت این عیدرا بمیان زمستان آورده بودند .

ماه اسبندارمجی :

روز چهارم این ماه بنام خیژ (یعنی قیام که درپښتو تاکنون بهمین معنی است) عیدمیگرفتند، وروز دهم آنرا عیدوخشنکام ووخش میخواندند[3] ، و این نام ملک

۱- این نام درخوارزمی مرکب از دو جزوخواهد بود : فغ = بغ (بمعنی خداوشاه) + بریه از مادهٔ برای وبرامدن که معنی آن جمعاً همین «مخرج شاه» باشد .

۲- کلمه روج بهروغ پښتو نزدیکست بمعنی روز.

۳- وادی وخش ورود وخشاب تاکنون بطرف جنوب دوشنبه واقع ویکی از معاونان شمالی دریای آموست، ومأخذ کلمه اوکسس هم همین وخش قدیم است .

موکل آبست خاصه دریای جیحون را. اماروز بیستم اسپندارمجی عیداینجه بـود. که‌معنی آن اصیصه (خانه‌های بهم‌نزدیك ـ منتهی‌الارب) باشد.[1]

علاوه برین‌خوارزمیان شش‌عید دیگرهم داشتند :

۱/بنخجاچی‌رید: روز۱۱ ناوسارچی که‌مردم «ناوسارچکانیك» هم‌میگفتند .

۲/ میث‌سخن رید: روزاول چیری که مردم «اجغارمینیك» هم‌میگفتند .

۳ـ مذیان‌رید: روز۱۵ همداد که مردم «انجمرذ کانیك» هم میگفتند .

٤ـمیث‌زرمی‌رید: روز۱۵ اومری که مردم «خیرروچکانیك» هم میگفتند .

۵ /..... [2]روزاول ریمژد که‌مردم «کجذریکانیك» هم میگفتند .

٦/ ارثمین‌رید: روزاول اخمن که‌مردم «ارثمین‌دکانیك» هم‌میگفتند .

مردم‌خوارزم پنج‌روز رابه‌ماه اسپندارمجی مانندپروردگان‌الحاق‌میکردند، ودرین روزهابرای ارواح مردگان خویش درناوسها ودخمه‌ها خوراك‌ها میگذاشتند [3]

۱ـ کتاب التفهیم ۲٦۹ ببعدوآثار الباقیه ۲۳۵ ببعد .

۲ـ درنسخهٔ‌خطی آثارالباقیه جایش سپیدبود .

۳ـ آثار الباقیه ۲۳۷. محققان گویندکه دراسامی خوارزمی این‌اعیاد خلطی واقع شده، ویکی بجای دیگری‌درج شده که نامهای حقیقی آن بحدس هیننگ چنین‌است :

۱ـ مذیاریذ ۲ـ ؟ ۳ـ میث‌ـ زرمی‌رید ٤ـ میث ـشم‌رید ۵ـ پیچ‌خخی‌رید.

٦ـ ارثمین رید . (بیست مقاله تقی‌زاده ٤۰۵)

((٤))

ابنیه‌و تعمیرات وشهرها

هیون تسنگ که درعشرهٔ نخستین سنه هجری ولایات شرقی مملکت رادیده‌است، تعمیرات وابنیهٔ بلادشرقی وگرم‌سیر راکه‌درآب وهوابه‌هند شبیه بوده در جملهٔ کشورهای مجاورهندشرح وتفصیل میدهد، وی گوید: شهرها وقصبات، دیوارهای پهن وبلنددارند، که‌دارای دروازهای مدخل باشند، بازارهاوکوچه‌هاوجاده ها کثیف وپرپیچ وخم است، ودکانهای کوچك‌چوبی بهردوطرف جاده ها موجود می باشد، ودکانهای قصابان وماهی گیران ورقاصان وکناسان وامثال آنها درخارج شهرجای دارد.

بدورخانهای مردم، دیوارهای پستی‌وجود داشته که‌دربین‌آن حویلی وصحن خانه‌است، این‌دیوارهاراا کثر ازخشت خام‌یاپخته می‌سازند، برجهای بالاوسقف‌ها از چوب یابانس‌است، وهرخانه برنده‌یاماهتابی (بالاخانه)دارد، که‌آنرا ازچوب سازند، وروی‌آنرا چونه‌یاگچ کاری‌نمایند. ویابه‌کاشی مزین گردانند، برای پوشانیدن سقف‌نی وشاخچه‌های‌خشك‌وخشت پخته وتخته‌را استعمال کنند. وبرخی ازتعمیرات شباهتی باابنیهٔ چین دارد.

سنگهارامه (معابد) بامهارت تعمیرشده، ودرهریك ازچهار گوشهٔ آن یك برج سه‌طبقه بناگشته، که‌سرهای آن به‌مهارت‌تام باشکال‌مختلفه کنده‌کاری شده‌است، دروازهاوروشن دانهاودیوارهای آن‌رنگ آمیزی‌وحجره‌های‌آن‌ازداخل مزین از وخارج‌ساده است. در وسط عمارت‌سنگهارامه‌یك‌سالون بزرگ ورفیعی موجود

می باشد. که باطراف آن اطاقهای متعددهٔ چندمنزله وبالاخانهای مختلف الاضلاع بنامی شود .ودروازهای این ابنیه بطرف مشرق بازمی شود .[1]

قراریکه فاهیان تصریح میکند معبد شهر پشکلاوتی (چهارسده) که دربالاحصار کنونی آنجا خرابه زار آن باقیمانده باسیم وزرتزیین شده بود[2] ، که درعصر هیون تسنگ تزیینات سنگهای نفیس نقش دار وچوبهای منقوش آن دیدنی بود .[3]

ابنیهٔ اوایل دورهٔ اسلامی افغانستان وشهرهای آن سالم نمانده ودروقایع بعدی و تاراجهای مکرر تا تار بخاك یکسان گردیده ،ولی آنچه ازنمونه های تعمیر آنوقت باقی مانده ودر کمال اهمیت است ،بقایای ستوپه های مخروبه بودایست، که درتمام ولایات شرقی افغانستان برسر تپه ها ودرمواقع محفوظ دوراز سرراه بنایافته است.

این ابنیه را اکنون درمحاورهٔ عامهٔ پښتو ودری توپ گویند : چون مقارن اسلام درولایات شرقی وشمالی افغانستان کیش بودایی رواج داشت، این مردم استخوان ویا خاکستر جسم بوداویاموی اورادرچنین معابد نگهداری وپرستش میکردند، وهنگامیکه هیون تسنگ این ولایات رامی دید، درهرشهروهرجایی ازچنین معابد ذکرهادارد، وچون این معابدرا باجواهر وطلاو مواد گرانبهاتزیین میکردند، ومبالغ هنگفتی بطور تحفه ونذرانه دران فراهم می آمد، بنابرین ازخوف تاراج چپاول چیان[4]، چنین معابد رادرگوشه های کوهساران ودره ها وبالای تپه های بلند ساختندی که حفاظت آن میسر باشد .

بقایای آثار ستوپه های بودایی اکنون درشمال کابل وولایات شمالی وجنوبی تاقندهار بنظر می آید ، که یك نمونهٔ کامل آن درگلدرهٔ موسهی لوگردرحد ود

۱- سی-یو-کی کتاب دوم ۱۳۲

۲- سی-یو-کی، سفرنامه فاهیان ۱۲

۳- سی-یو-کی ۱۱۰

٤- بقول هیون تسنگ درنواسنگها رامه بلخ ، بت بودا به آنقدرجواهر گرانبها مرصع واطاق آن بمواد ثمینه تزیین شده بود که شاهوخان پسر پادشاه هفتالی قصد غارت آنرا کرد(سی-یو-کی کتاب اول ۱۰۹)

۵۰ میلی جنوب شرقی کابل باقیست. اصل این ستوپه هار اعموماً از سنگ می ساختند، که در مقابل حوادث جوی مقاومت داشته باشد. در ستوپهٔ مذکور سنگ کاری بسیار استوار وزیبا بوسیلهٔ گل شده، واز طرف بیرونی منظر خوب وتزییناتی دارد، که با تعمیرات سبک هندی شباهتی میرساند.

بالای ستوپه هار اعموماً با گنبد خشتی می پوشانیدند، ودر تمام معبد خشت پخته بنظر نمی آید، پایه ها وتزیینات خارجی آن سنگی است، وگنبدهار ا باخشت خام بسیار ضخیم وکلان می پوشانیدند. دیوارهای داخل اطاقهارا با چونه رنگ سرخ یاسیاه خاکستری که اکنون سندله گویند اندوده اند.

عموماً اصل معبدرا بالای رأس تپه ها بنا میکردند، اما حجرات و مساکن راهبان ومتولیان را در اطراف آن ولی جدا از اصل معبد می ساختند.

بنای نوبهار بلخ :

از ابنیهٔ بسیار معروف این عصر نو اسنگهارامه (نواویهاره = نوبهار) بلخ است که بطرف جنوب مغرب شهر واقع، ویکی از سلاطین سابقه آنرا اعمار کرده بود، ودر دالان جنوبی آن لگن ودندان وجاروب بودا مرصع به جواهر گرانبها موجود بودند، ستوپهٔ شمالی این معبد بارتفاع ۲۰۰ فت با کاشی الماسی واحجار کریمه زینت یافته بود.[۱]

جغرافیانویسان عرب همین قدر می نویسند که معبد نوبهار در ربض واقع بود، ورود بلخ آب از جنب دروازهٔ نوبهار میگذشت، وطوریکه محمود بن امیرولی بخاری در قرن ۱۷ م مینویسد: دروازهٔ نوبهار در سمت جنوبی شهر واقع بود، که در زمان او آنرا دروازهٔ خواجه سطان احمد گفتندی.[۲]

سلطان محمد مفتی بلخی (حدود ۹۷۰ هـ) گوید: که از عجایب بلخ آن بود. که در چپاخان بلخ آل برمک خانه یی ساخته بودند که صد گز در صد گز بوده است، دویست گز بلندی آن واز اطراف عالم، سلاطین ومردم بطواف آن می آمدند، ودر زمان خلافت

۱ــ سی ــ یوــ کی کتاب اول ۱۱۰

۲ــ جغرافیای تاریخی بارتولد ۹۵ بحوالت بحر الاسرار فی مناقب الاحرار محمود بخاری (خطی)

امیر المومنین عثمان آن خانه را ویران ساختند ، وجای چپاخان در قبلهٔ بلخ است.[1]

بارتولد گوید که بموجب یك شرح چینی درین معبد نوبهار چندتن ازمقد سین بودایی مدفون بوده‌اند. درشمال معبد مدفنی برای حفظ استخوانها ساخته بودند ، که دویست فت ارتفاع داشت ، ودرجنوب آن معبد قدیم دیگری بود .[2]

این بناهای معبد نوبهار بلخ تا یك قرن بعداز اسلام هم باقی بود، که درین اوقات یك قبه یا گنبد بزرگی داشت ونویسندگان عرب نام آنرا باشکال مختلف استن ـ است ـ اسبت ضبط کرده‌اند ، ویاقوت آنرا استن می نویسد، که ارتفاع آن از صد گز زیاد بود، ورواقهای مدوری را بهر طرف داشت، ودر اطراف آن ۳۶۰ حجره برای سکونت خادمان ومتولیان آن بنا یافته بود، وقبهٔ بزرگ آنرا به حریر پوشاندندی ، وپرچم های این معبد در ترمذ که دوازده فرسخ از ان فاصله داشت دیده شدی .[3]

مسعودی درحدود ۳۳۰هـ ۹٤۱م می نویسد: که بنای نوبهار بلخ در نهایت محکمی است وبربالای آن اعلام ابریشمین سبز رابرسرنیزها بطول صدگز برافراشته‌اند ، و دیوارهای چارطرف آن هم بلند وپهن است.[4]

بقول ابن فقیه همدانی گنبد نوبهار «اشبت» نامیده می شد ، که باندازهٔ صدگز بلندی وپهنایی داشت، ودر اطراف آن ۳۶۰ حجره برای متولیان آن موجود بود، وشاهان کابل وچین بزیارت این معبد آمدندی وبه بت بزرگی که دران بود نیایش کردندی، زیرا نوبهار معبد بت پرستان بود .[5]

برخی از ارباب نظر را عقیده برینست که این کلمات استن ـ استب و غیره همه محرفات کلمه ستوپه است، که برمعابد خاص بودایی اطلاق شدی .[6] و این قبهٔ

---

۱ مجمع الغرایب خطی ۷٤ ببعد

۲ـ جغرافیای تاریخی ۵۹

۳ـ معجم البلدان ۵/ ۳۰۷

٤ـ مروج الذهب ۲/ ۱۳۷

۵ـ کتاب البلدان ۳۲۳

۶ـ سید سلیمان ندوی در تعلقات عرب وهند ۱۲۱

بزرگی که پرچمهای آن تادوازده فرسخ دیده شدی، همان بناییست که هیون تسنگ ارتفاع آنرا تادوصدفت مینویسد.

ستوپه عموماً بنای مدوری بشکل نیم کره بوده وآنرا ازسنگهای تراشیده و یا خشت پخته می ساختند، که گاهی درهنداشکال هرمی وبرجی نیزداشته است.[1] ولی آنچه درسرزمین های غربی دریای سند تاآموساخته اند، سقف ابنیه غالباً گنبدی بوده واز همین رواکثرآن فروریخته ودرمقابل حوادث طبیعی مخصوصاً زلزله مقاومت نکرده است.

سبک ابنیهٔ کابل وخراسان:

صنعت بنای معابدوستوپه های بودایی تادوقرن اول هجری اسلامی درافغانستان دوام کردو بانشراسلام از بین رفت. این صنعت مرکب بود ازعناصر هندی بودایی وآثار صنعت یونانی وبقایای هنربنا سازی قدیم خراسانی که ازمدنیت دورهٔ کوشانی و ساسانی باقی مانده بود.

درقرن نخستین میلادی، آثارسبک تعمیرپارس، که نمونه های آن درستونهای پرسی پولس (تخت جمشید) شیراز دیده می شود، تااواسط هندرسیده بود، ومخصوصاً درابنیهٔ قدیم وادی گندهارا وپشاور فراوان بنظرمی آید، ولی این اثر بعد ازاسکندر باثریونانی تبدیل گردید، که درابنیهٔ کابل تاکشمیر برمجسمه ها وستونها پدیدار است. واین سبک تااوایل عصراسلامی دوام داشت، که بعدها اعراب فاتح سبک نیمه خراسانی ونیمه عربی را رواج دادند، که ازان جمله استعمال خشت های لعابی و کاشی ازصنعت قدیم پارس دران دخیل بود.[2]

هنگامیکه اعراب فاتح به خراسان وسرزمین های مجاور شرقی آن وارد شدند، دراینجا سبک خاص تعمیر را یافتند که غالباً همین سبک تعمیرمعابد وستوپه سازی باشد. احمدبن یحیی بلاذری (متوفی ۲۷۹ هـ ۸۹۲م) گوید: فاتح عربی عبدالرحمن

۱ـ تمدن هند ازگوستاولوبون ترجمه اردو ۳۵۷

۲ـ همین کتاب ۳۶۳

ابن سمره SAMURA که عساکرش ازسیستان تاکـابل پیش رفته بود، ازاسیران کابل‌دوجوان کابلی را به بصره برد، تادرانجا درکاخ خودش مسجدی رابرسبک بنای کابل بساختند.[۱]

ازجزویات این سبک خبری نداریم، ولی ممیزاتیکه هیون تسنگ ازبناهای معابدبودایی وستوپه‌هاذکرکرده ونیـزمورخان عربی آنــرا شرح مزید داده اند، فی‌الجمله معلوماتی‌راجع باین سبک بدست‌می آید، ومادرسطورگذشته شرح‌دادیم.

اماآنچه درفصل سوم این کتاب دربارۀپایتخت بومسلم خراسانی ودارالامارۀ بناکردۀ اودرماجان مروبحوالت مسالک‌الممالک‌اصطخری‌نوشتیم، گویااین سبک تعمیرنیزدربنای‌قبۀ بزرگ‌خشتی بابناهای ستوپه‌هااشتراکی‌داشته، وبجای‌پرچم‌های سبز تاریخی نوبهار بلخ ، برین قبۀ‌بزرگ کاخ بومسلم ، پرچم سیاه شعارخلافت عباسیان افراشته می‌شد.

درابنیۀ خراسانی‌خشت وسنگ وچوب‌را استعمال کرده‌اند[۲]، ودربرخی‌ازبناهای قدیمه سنگ وخشت خام بنظرمی‌آید، وبرای تزیین نیزازموادمعدنی که درخراسان بدست‌می‌آمدکارمیگرفتند ، مانند گچ وچونه وگلهای نرم وسپیدوکاشی‌های پختۀ منقوش ورنگین، که دراستعمال این مواد تعمیری، صحت تناسب وذوق سلیم را بکاربرده اند.

استعمال چوب برای ستون‌وسقف‌های مرتفع نیزازخصایص این سبک است ، چنانچه دربعضی‌مساجد قدیم، ستونهای چوبی‌دیده می‌شود، ونیز درنشاپور، گوشۀ غربی خراسان ،گنبدهای بزرگی‌را ازچوب‌ساخته‌اند. اماچون استعمال چوب در ابنیه موجب سرعت انهدام آن بوده، ازقرن سوم هجری‌استعمال ستونهای سنگی وخشتی معمول گردیده است.

شاید بتوان گفت: که درساختن مقابرگنبد دار، معمار آن‌تاحدی‌ازفن‌معماری

۱ـفتوح البلدان۴۸۹

۲ـدوکتور زکی محمدحسن درصنایع عجم بعدازاسلام ۴۳

هلینی ویا مسیحیت شرقی متأثرشده ، واین روش را ازان اقتباس نموده اند . واین حد س بیشترازین تأییدمی‌شود، که امویان وعباسیان درمقابرمعروف گنبد ساخته اند.

هنگامیکه مابه‌ساختمانهای آتشکدهای دورهٔ قبل ازاسلام و یامقارن ظهور اسلام متوجه شویم وببینیم که برفرازآتشکدها گنبدی‌می‌ساختند، که بریک قاعده مربعی استواربود ، بنابران نتیجه میگیریم که معماران این سرزمین، ماهرتراز رومیان بودند.زیرا معماران‌رومی فقط توانسته‌اند، گنبدهایی‌را که‌می‌ساختندبرروی ستونهایی که ازمجموع آنهادایره‌یی تشکیل می یافت‌ویابریك قاعده اسطوانه یی دایره‌شکل بسازند.ولی گنبدهای این سرزمین مقرنس هایی داشت که بوسیلهٔ آنها ارکان چهارگانهٔ گنبدبه تدریج بالابرده‌وبکاسهٔ‌داخلی گنبدمیرسید،وگنبدهم شکل پیازی داشت که خشت‌کاری کاشی سطح خارجی آنرا می‌پوشانید ،ومنظرهٔ آن زیبا بود.[1]

ازخصایص دیگراین سبک معماریست‌که برای‌آرایش ابنیه ، تزیینات مسطح را بکار برده واز آرایش‌های برجسته که ابنیهٔ هندی واروپایی را سنگین کرده وباری بر آنها شده است خودداری نموده اند ، وبدین وسیله ساختمان را ازوضع طبیعی‌خارج نساخته اند . وگچ بری‌بناهای ایشان نیزماهرانه است، که گاهی کاشی ومعرق وخزف رنگین و منقش نیز دران استعمال می‌شد[2]، ونقوش دیواری که قدیم ترین نمونه های آن بردیوار های نگارین سموچهای بامیان موجود است ، نیزدربرخی ازابنیه بکار میرفت ، که بقایای آنرا بقول بیهقی درکاخ باغ عدنانی مسعود بن‌سلطان محمو ددرهرات می یابیم ،[3] واکنون نمونه های کوچك اینگونه نقوش دیواری ازکاخهای غزنویان در لشکری بازار بست‌کنار هلمند هم‌کشف شده است ، وبقول البشاری مردم زرنج

۱ـ صنایع ایران بعدازاسلام ٤٥ تا ٥٢

۲ـ همین کتاب ٥٩

۳ـ تاریخ بیهقی ۱ / ۱۳۱

درتزیین ابنیه وبنای عمارات،از مه دم‌اقالیم دیگر ماهر تربودند.[1]

از آثاریکه درنشاپور خراسان بوسیلۀ حفریات موزۀ متروپولیتن برامده و بحدود سال ۳۵۰ه ۹۶۱م تعلق دارد توان دریافت: که خراسان صنعت معماری قدیمی را داشته ونمونه های آن در قرن چهارم هجری پیروی می‌شده و ترسیم اشکال حیوانی و گلهاو برگ نخل رابردیوارها ثابت‌می سازد، وترتیب گچ بری نشاپور،حلقۀ مهم ارتباط بین‌زمان‌بنی‌عباس ودوره‌های مابعد بشمار می‌آید، وگچ بریهای نشاپور ازلحاظ اسلوب باآثارسامره (عراق) ونایین (ایران) ارتباط دارد. ولی درانهاتعبیرات واصول تزیینی‌جدید که‌بعدهااز مختصات‌تزیینات‌اسلامی شد دیده می‌شود.وپرکاری ومبالغه‌درتزیین سطوح درنشاپور تکمیل شده‌است.[2]

بااستیلای عرب برخراسان‌ورواج‌خط وزبان عربی،تغییری درصنعت معماری وتزیین‌عمرانات بوجودآمد، وبقول س،فلوری S.FLURY در کتاب‌صنایع ایران: هیچ صنعت ،خط رابااین‌وسعت‌وعمومیت،برای تزیین وآرایش ساختمانهای دینی وغیرآن‌بکار نبرده است.[3]

شهر بخارا:

درماوراءالنهر شمال خراسان نیز آثار برخی ازعمرانات مهم بنظرمی آید، که‌از انجمله بنای کهندزارگ‌بخارا راکه جای باشش‌پادشاهان وامیران وزندان ودیوانهاوکاخ شاهی‌وخزینه بود، یک نمونۀ خوب سبک بنای خراسانی توان شمرد ، وابوبکومحمدنرشخی شرح‌آنرا بحوالت‌کتاب خزاین العلوم ابوالحسن نیشاپوری‌چنین نگاشته‌است:

«چون بیدون‌بخاراخدات بملک نشست ... کس فرستاد واین حصار آبادان کرد،وآن کاخ که بود وی‌آباد کرد،ونام‌خویش برآهن‌نوشت وبردر کاخ‌محکم.

۱-احسن التقاسیم۳۰۵

۲- راهنمای صنایع سلامی۹۵

۳-تاریخ صنایع ایران ازدکتورکریستی‌ویلسن۱۴۰

تاروزگارمترجم، آن آهن بردرآن کاخ بود . چون بیدون بخاراخدات این کاخ رابنا کرد، ویران شد ، بازبنا کرد، وبازویران شد، چندباربنا میکرد وبازویران میشد. حکمارا جمع کردند وتدبیری خواستند، بران اتفاق افتاد که این کاخ را برشکل بنات النعش که بر آسمانست بنا کنندبه هفت ستون سنگین .بران صورت ویران نشد». [1]

کهندز بخارا بقول اصطخری دو دروازه داشت : یکی دروازهٔ ریگستان یا علف فروشان درمغرب . ددیگر دروازهٔ غوریان یادروازهٔ مسجدآدینه ، که علاوه برین مقدسی دوباب دیگر :

باب السهله و باب الجامع را هم برای کهند زبخارا ذکر کرده است، [2] که باب آخرین همان دروازهٔ مسجد آدینهٔ اصطخری باشد .

اما شهرستان (مدینه) بخارا هفت دروازهٔ آهنین داشت :دروازهٔ آهن ـ دروازهٔ نور ـ دروازه حقره ـ دروازه کهندز ـ دروازهٔ بنی سعد ـ دروازهٔ بنی اسدیا دروازهٔ مهره ـ دروازه شهرستان. و کهندزدرپشت دروازهٔ شهرستان بود، که قصر شاهی وخزاین وزندان هم دران بود. امامسجد جامع بخارادرشهرستان صحن نیکو داشت .

ربض بخاراده دروازه داشت: دروازه میدان برسرراه خراسان ـ دروازهٔ ابراهیم بسوی مشرق ـ دروازه مرد کشان یامرد قشه ـ دروازهٔ کلاباذ هردو برراه نسف وبلخ ـ دروازهٔ نوبهار ـ دروازهٔ سمرقند ـ دروازهٔ فغاسکون ـ دروازهٔ رامیتنیه ـ دروازهٔ حدشروان برسرراه خوارزم ـ دروازهٔ غشج ـ که اصطخری دروازه یازدهم رابنام دروازهٔ ریو هم آورده است.

کاخ شاهی نزدیک باب السهله کهندز روبقبله بود، که مجلل ترین ابنیهٔ بلاد اسلامی شمرده می شدو برخی از بازارها دروازه هم داشت. اطراف بخارا پرازباغ وسبزه زارها بود، که قصور شامخ دربین آن دیده می شد، ونهرهای جاری داشت، وخانهای آن گلین وبازارها فراخ وگرمابها پاك بود [3] . وکویهای مشهور شهربخارا

۱ـ تاریخ بخارا ۲۹
۲ـ احسن التقاسیم ۲۸۰
۳ـ یاقوت واصطخری ومقدسی .

عبارت بود از: کوی، رندان ـ کوی وزیر بن ایوب یا کوی کاخ مقرامرای بخارا ـ کوی علاء سغدی.[1] (در باره بنای حصار ربض بخارا چند صفحه بعد به مبحث شهرسازی رجوع فرمائید)

شهر زرنج:

شهرهای خراسان وسرزمین های متصل شرقی وشمالی آن دراوایل فتوح اسلامی درنهایت وسعت وبزرگی بودند، بازارها ومساجد وحمام ها ومدارس وکاخها وبستانها وکارگاهها داشتند، پایتخت معروف سیستان زرنگ (زرنج معرب) بقول مورخ:

«شارستان بزرگ حصین دارد، که خود چند شهری باشد، از دیگر شهرها، وانگاه آنرا مدینة العذراء گویند که هرگز هیچکسی نتوانست آنرا ستدن الا تا بدادند... وشهریست بذات خود قایم که به هیچ شهری محتاج نیست. واگر کاروان گسسته گردد همه چیزی از نعمت هاء الوان وجامه هاء بزرگوار وآنچه ملوك راواهل مروت را باید همه اندران شهر یافته شود.... واز شهرهاء دور، بار بکشتی بیارند تااندر قصبه... وعرصهٔ شهر وسواد آن فراخست ...»[2]

زرنگ قصبهٔ سیستان شهری باحصار وپیرامن او خندق بود، وشهر آن پنج دراز آهن وربض هم باره وسیزده در داشت[3]، آنرا شهر رتبیل می گفتند، ومحیط این شهر چهار فرسخ بود[4]، وبقول ابن حوقل وابو الفدا وغیره شهر قدیم «رام شهرستان» بوده وبقایای آن برسه فرسخی دست راست راه کرمان پدیدار بود. چون جوی سیستان ناگاه بریده شد، وآب ازانجا ماند، مردم به زرنگ انتقال کردند، واین شهر درحدود سال ۲۰ هـ ۶۴۰ م بدست مسلمانان مفتوح شد، وشارستان آن پنج دروازه داشت:

۱/ درکهنه یا درپارس. ۲/ درنو که هردو بغرب بوده وازان به پارس میرفتند.

۱ـ تاریخ بخارا ۲۱ ه بعد

۲ـ تاریخ سیستان ۱۲

۳ـ حدود العالم ۶۳

۴ـ البلدان یعقوبی ۴۵

۳/ در کرکویه بطرف شمال وخراسان . ٤/ درنیشک بطرف بست . ٥ /درطعام بجنوب‌شهر که کاخهای‌صفاریان دران‌بود، وازسه در، جوی در کهنه وجوی‌درنو، وجوی درطعام جاری می شد .

امابازارهای شهر: بازارعمرولیث که‌مسجد وبیمارستان‌هم‌دران‌بود، وروزی هزاردرهم کرایه داشت . بازارسراجان ـ بازارنو.[1]

اما درهای ربض: سیزده بود : ۱/ درمینا بسوی‌پارس. ۲/ باب جرجان . ۳/ باب‌شیرک.٤/باب‌بوشتاراق . ٥/باب‌شعیب. ٦/ باب نوخیک (نو خیزک) ۷/درالکان (آکار)۸/ باب نیشک . ۹/ باب کرکویه . ۱۰/ باب اسپریس (یعنی میدان اسپ دوانی) ۱۱/ باب غنجره . ۱۲/ باب بارستان . ۱۳/ باب روذگران یارودگران .[2]

ازابنیهٔ معروف وکاخهای زرنج: قصردارالاماره‌وقصرحوربندان در ربض، وسرای‌حیک‌بن‌مالک درشارستان وکوشک یعقوبی در ربض‌بین دروازهٔ پارس ودر طعام ،ومسجدآدینه‌ودراندران شهر ودرپارس‌پیش‌ربض، ومحلهٔ‌داشن‌بیرون شارستان، وکوی سینک نزد یک‌کوشک‌یعقوبی،وکوی زنان وکوی رخ وکوی فراه، وکوی گوشه وکوی‌میاروسرای بوالحسینی‌وسرای بایوسفی‌وسرای ارتاشی مشهوربودند .[3] ومسجد جامع وزندان ودارالاماره‌نزدیک دودروازهٔ جنوب غربی برجادهٔ پارس واقع بود، وارگ‌بین‌باب‌نیشک وباب کرکویه افتاده‌بود که خزانه‌را دران می‌گذاشتند، واکثرابنیهٔ زرنج‌ازخشت خام وگل‌بود . زیرا چوب‌آنرا کویه میخورد، وسرایهای تجارتی‌درداخل‌وخارج شهرودفاترسرکاری در ربض وقوع داشت. وطول‌بازار بیرونی‌به نیم‌فرسخ میرسید، ودرتمام شهرآب جاری‌وسردابها بود، وحوالی‌شهردرزمین‌شوره وریگزارخرماستان داشت، ونزدیک مسجد جامع

---

۱ ـ تاریخ سیستان واصطخری واشکال العالم خطی .

۲ـ اصطخری ۲٤۰

۳ ـ تاریخ سیستان

دوحوض پخته بود، که آب ازانجابه شهر تقسیم مـی شد.[1]

بندهای آب وریگ: برای شهرزرنج بندهای آب وریگ بسته بودند، مانند بند کندک بردریای هلمند که طرف درکرکوی را آبیاری میکرد، وبندهای دیگر آب وریگ[2]

بقول بشاری: زرنج پایتخت سیستان حصنی منیع شگفت آورداشت که از عجایب آنوقت شمرده می شد، ومردم آن دارای فطانت وهوشیاری وادب ودانشمندی بودند، معادن وفواکه آن مشهوروبنابرین «بصرهٔ خراسان» نامیده می شدوحصنی عجیب داشت، که بدورآن خندقی بوددارای آب جاری، ومسجدوزندان هم درین شهربــود، و در مقابل آن بنای عجیبی وقوع داشت، که دومنارهٔ قدیم دران برافراشته شده وسومین آنرایعقوب لیث ازروی (صفر) ساخته بود، واین بناها ازعصرساسانیانست.

شهرزرنج بوسیلهٔ آب هلمند مشروب میگشت، ودریک منزلی زرنج نهرطعام ازان جدامی شد وتمام روستاهاراآب میداد، تاکه به نیشک می رسید، وازان جوی دیگربنام باشترود که تاکزک طول داشت جاری شدی، که درینجا بندی را بران ساخته بودند تا آب آن به بحیره نیفتد، واین بحیره بطول زیاده ازبیست فرسخ وعرض یک منزل افتـاده است.[3]

مادر بارهٔ وضع آبیاری زرنج شرحی رادرقسمت زراعت وسیستم آبیاری همین فصل دادیم، که درانجا خواندنیست.

شهر بلخ

دراوایل دورهٔ اسلامی وهنگام سفرهیون تسنگ که بلخ را بتاریخ ۲۰ ماه اپریل ۶۳۰م مطابق ۳۱ حمل سال نهم هجری دیده بود، این شهر ۲۰ لی مساوی شش ونیم میل محیط داشته و «راجگر» یعنی پایتخت کوچک شمرده می شد، نفوس آن کم ویـکصد معبدبودائی دارای سه هزارزاهد مذهب کوچک بودایـی دران بودند.[4] که شرح معبد

۱ـ جغرافیه خلافت شرقی ۵۰۵ ببعد

۲ـ تاریخ سیستان واصطخری ۲۴۲ ورسالهٔ زرنج تألیف من طبع کابل ۱۳۲۰ ش

۳ ـ احسن التقاسیم ۳۰۵و۳۲۹ و ۳۳۳

٤ ـ سی ـ یو ـ کی کتاب اول ۱۰۹

مرکزی نوبهار آن قبلاً داده شد.

شهر بلخ درفتوح وجنگهای لشکریان عربی آسیب دید، ونوبهار آن بعد ازسال ۴۰ه ۶۶۰م ازطرف قیس بن هیثم والی خراسان تخریب شده،[1] ومقرعسکری دربروقان دوفرسخی آن بود، تا که درحدود ۱۰۷ه ۷۲۵م اسد بن عبدالله به امارت خراسان مقررشد، وبه عمران مجدد بلخ توجه کرد، ودیوانهای حکومتی را بامقرعسکری به شهر بلخ انتقال داد، ویکی از عمایدخراسان ورئیس متولیان معبد نوبهاربلخ ابوخالد برمک بن برمک رابه تعمیرمجدد شهر گماشت[2]، وهم او اسد آباد بلخ رابنام خویش ساخت.[3]

بعد ازین بلخ یکی ازشهر های چارگانهٔ بزرگ خراسان ومقرحکمرانان وقوای عرب برای صفحات جنوب آمو ومبداء حرکات عسکری واشکرکشی ها برای ماوراء جیحون بود، که جغرافیانویسان عرب دربارهٔ آن اطلاعات مغتنمی میدهند، مثلاً: مولف نا معلوم حدودالعالم گوید: که بلخ شهری بزرگست وخرم ومستقرخسروان بوده واندر وی بناهای خسروانست بانقشها وکارکرد های عجیب وویران گشته که آنرانوبهار خوانند. وجای بازرگانانست وآبادان، ورودآن ازحد بامیان برود، وبنزدیک بلخ بدوازده قسم گردد، وبشهرفرودآیدوهمه اندرکشت وبرزروستاها بکارشود. واورا شهرستانیست بابارهٔ محکم، واندر ربض اوبازارها های بسیاراست.[4]

اما بلخ بقول بشاری مقدسی شهری بودبه حسن موقع و فراخی راهها وفراوانی انهارواشجاروصفای آب وبلندی کاخها وحصار ومسجد جامع آن مشهور بود، واز محصول غاله های آن درهرسال مالی عظیم بخزانه دولت رسیدی، ودارای بازرگانیهای سود مند وخواسته های فراوان بود، وتجارتگاه سند شمرده شدی، وبارهٔ آن درکمال استواری بودی.

---

۱ - فتوح البلدان ۵۰۴

۲ - طبری ۵ - ۳۸۸

۳ - مجمل التواریخ والقصص ۱۹۴

۴ - حدود العالم ۶۱

مسجد جامع بلخ دربین بازارشهر واقع شده وزینه‌زیبائی داشت، که آنرا به‌چوب منقش پوشیده بودند،وشهربلخ هفت دروازه داشت :

باب نوبهار- باب رحبه (رخنه)- باب جدید - باب‌هندوان - باب یهود- باب شست بند - باب یحیی (بختی). شهرنهربزرگی داشت وخندقی اطراف آنرا احاطه میکرد،وتمام آبادیهای آن از گل بود .[1]

اصطخری گوید: که‌بلخ حصاری گلی دارد وربض ،ومسجد جامع در وسط شهر است، که‌درحوالی آن‌بازارهاست، واین مسجد همواره‌از مردم‌پرمی باشد،وشهر بوسیلۀ‌نهریکه ده آس‌نامیده‌می‌شود،ودرربض باب‌نوبهارجاریست‌سیراب‌می شود. آب این نهرباندازۀ ده‌آسیاست وروستاهارا تا سیاه‌گرد سرسبز می‌سازد وباغهاو تاکستانهادارد .[2]

بقول یعقوبی بلخ دوحصارداشت که درزمان قبل ازان دارای سه حصار و دوازده دربود، وآنرا میانۀ‌خراسان‌می‌پنداشتند، که‌به‌فرغانه‌وری‌وسیستان‌وخوارزم وکرمان وملتان وقندهارو کشمیربهرطرف سی‌سی مرحله‌فاصله داشت،وحصارربض بلخ دارای چهاردروازه ومساحت شهرسه میل‌درسه میل بود، وسی وهفت شهرك مربوط بلخ شمرده می‌شد .[3]

شهربلخ که درفتنۀ چنگیزی تخریب شده بود،هنگامیکه بعد از۷۳۲ه ابن‌بطوطه آنرا می‌دید، باوجود ویرانی منظرباشکوهی داشت ، وبناهای اصلی کاملا استوار بوده و آثار مسجد ومدارس برجای و نقوش پایه های عمارات غالباً بر نگ لاجورد بود.[4] وبقایای بلخ تاقرن دهم‌هجری هم وجود داشت ، وسلطان محمد مفتی بلخی (حدود ۹۷۰ه ۱۵۶۲ م)گوید که‌بلخ بیست‌نوبت ویران شده وپس‌عمارت یافته. واین قلعه که اکنون مسکن‌مردم است مشهوراست به‌قلعۀ هندوان. که‌درزمان

۱- احسن التقا سیم ۳۰۲

۲ - مسالك الممالك ۲۷۸

۳ - البلدان ۵۱

٤ - سفرنامۀ ابن بطوطه ۳۸۷ ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۳۷ ش

ابو مسلم مروزی بناشده، ودیوارشمالی آنرا امیرحسین گورکان در ۷۶۵ھ ۱۳۶۳م تجدید تعمیر نمود، وچون درسنه ۷۷۱ھ ۱۳۶۹م امیرتیموربلخ را مسخر کرد، قلعهٔ قدیم را ویران نمود، وازجمله عمارات قدیم درودوستون ازسنگ مرمرباقیست، که دورش یازده گز وبلندی ستون چهل گزاست. ودرسنه ۹۴۵ھ ۱۵۴۰م کستن قرا سلطان قلعهٔ جدیدرا محیط هندوان نمود، ودریــنوقت آبادی بلخ یك فرسنگ در یک فرسنگ بود. [1]

وضع آخرین خرابهای بلخ بقول ایت که در سال ۱۸۸۶م بلخ را دیده چنین بود: قطردایرهٔ باروی قدیم تقریباً $\frac{1}{2}$ ۶ میل انگلیسی ودارای چهار دروازه بوده، ازطـرف شمال غرب خرابه‌های قلعه مرتفع تری بشهروصل می‌شد. درزاویهٔ جنوب شرقی قلعهٔ ارگ واقع وارتفاع آن از ۵۰ فت بیشتربود، وجای آب دران قـلعه بنظرنمی آیـد. درقرن (۱۷) ارگ را شهردرون می گفتند. درقرن ۱۹ فقط قسمت جنوبـی شـهر مسکون ودرجنب دروازهٔ غربی سه محراب مرتـفع نمایان بود، که مردم آنـرا از بقایای مسجد جامع می‌پنداشتند. بازارها ازشرق بغرب وازشمال بـجنوب احداث شده، ودرشرق مسجد جامع آثارچهارسو یعنی گنبد مرکزی و آثارخندق هم بردو ا دورحصارنمایان بود.

آثارمسجد سبزومدرسه بلخ دیده می‌شد، قلعهٔ هندوان قدیم بشرق شهرکنونی بود که موقع نوبهار را هم درتپه های جنوبی شهرتخت رستم وتپه رستم تعیین میکردند که ازخاک وخشت ساخته شده بود. [2]

غزنه

هیون تسنگ زایرچینی بتاریخ ۲۵ جون ۶۴۴م مطابق ۲۴ ھ قمری درهو-سی نه (غزنه) پایتخت تسو-کو-چا(اراکوزیا) بود، وی محیط این شهررا ۳۰لی مساوی ده میل میداند، که خیلی محکم واستواربود، [3] ومـوافـان یونانی حدود ۵۰۰م هم

۱ ـ مجمع الفرایب خطی ۷۴ ببعد

۲ ـ جغرافیای تاریخی بارتولد ۷۵ ببعد

۳ـ سی- یو- کی کتاب دوازدهم ۴۷۰

آنراشهری‌دارای بنیان مرصوص دانسته اند.[1]

طوریکه درفصل اول این کتاب شرح داد یم ، غزنه یکی ازمراکزدود مان رتبیلان ولویکان دراوایل‌عصراسلامی بود،وچون بعد از٦٤هـ ٦٨٣م یزید بن زیاد کفیل حکومت سیستان بطرف کابل‌لشکر کشید، درمحل‌جغزه باکابلیان مقابل‌آمد ، واین نام غیرازغزنه یاغزنین یاغزنی کنونی جای دیگرنتوانادبود.[2] که بشاری آنراقصبهٔ کوچکی گوید بانرخهای ارزان وگوشت های خوب‌ویکی از فرضه‌های خراسان وخزاین سند شمرده شدی[3]. که بنای آن ازچوب خسک داربود ، وقلعه دارای کاخهای دولتی دربین شهربود، که مسجد جامع بسوی‌قبله‌آن‌بابرخی بازارهاواقع میگشت،ودیگربازارهاوخانهادرربض‌بودی ،وشهرغزنه چهاردرداشت درباميان ـدرسیستان ؟ـدرگردیز؟ ـدرسیر ؟ ؟[4]

۱ـ جغرافیای قدیم هند ٤٢

۲ـ ایرانشهرمارکوارت ٣٦

۳ـ درینجاجی،لی ستریلج مولف‌جغرافیای‌خلافت شرقی رااشتباه‌مضحکی روی داده بدین معنی‌که اوگوید : مقدسی نام شهربامیان رااللحوم نوشته وآنرایکی ازبنادرخراسان وخزاین سند پنداشته است (سرزمین های خلافت شرقی متن انگلیسی ٤١٨ طبع کیمبرج ١٩٠٥م وترجمه فارسی محمود عرفان ٤٤٥ طبع تهران ١٣٣٧ش وترجمه اردو٦٤٥) بعد ازین تمام شرحیکه بشاری مقدسی راجع به شهرغزنه نوشته ،لی ستریلج آنرابه بامیان چسپانیده است . ومتن بیان مقدسی (ص ٣٠٣) چنین است : والبامیان ناحیة واسعة کثیرةاللحوم طیبة الفواکه‌مع کثرةولها مدن جلیلة والمعایش بهاحسنة وهی احد فرض خراسان وخزاین السند الخ ... که تمام‌این‌بیان دربارهٔ‌غزنه‌است نه بامیان !وجای تعجب است که مرد فاضل وبصیری ما نندلی‌ستریلج وصف کثیرةاللحوم راکه تاکنون هم برغزنه صادقست وگوشت وکباب بسیارخوب دارد، نام جداگانه‌بامیان‌پندارد ، ودرعین‌این‌اشتباه عظیم ، برسهوقرائت مقدسی اظهارتردد نماید ،درحالیکه عبارت مقدسی روشن وواضح واصلاً راجع‌به بامیان نیست، ونه مقدسی بامیان رابنام اللحوم خوانده است . اینست یکی ازاشتباهات فاحش که گاه‌گاهی مستشرقان میکنند، وبنا بران باید بااحتیاط ازکتب ایشان استفاده کرد. وجای‌تعجب است که مترجمان‌فارسی‌واردوی کتاب لی ستریلج نیز ملتفت این سهوفاحش نشده اند .

٤ـ درنامهای این چهار درفقط‌نام اول واضح است . نام دردوم سجستان بدون نقطه طبع شده‌که اصل آن سیستان باشد. درسوم‌درنسخه مطبوع احسن‌التقاسیم ص٣٠٤) باب کردن ؟ طبع شده‌که بحدس غالب به یقین باب‌گردیزخواهدبود . امادرچهارم با ب‌السیرطبع شده که تعیین نشد واحتمال دارد باب شنیزباشد واین شنیزاکنون هم درشمال شرق غزنی یک دره مسکن قوم وردگست ،که درعصرغزنویان هم شهرت داشت وسنایی‌گفت :

علم وعمل خواجه‌اسماعیل‌شنیزی مارازنه چیزی برساند بچیزی (دیوان ٧٣٢)

ظاهراً در بامیان بطرف شمال غرب، و درسیستان؟ بطرف جنوب، ودر گردیز بشرق ودرشنیز بشمال شرق شهر بود، ودربامیان همانست که در کتاب کرامات سخی سرور(متوفی ۵۷۷ هـ) هم ذکر آن آمده، ودرینجاقبل از فتح اسلامی بتخانه عظیم بود، که آنرا حکمرانی ازدودمان لویک که نام او وجویر (هجویر) بود، بامر رتبیل و کابلشاه درحدود(۱۰۰هـ ۷۱۸م) ساخته بود.

درحدود ۱٦٤ هـ ۷۸۰م پسروجویر که خانان یاخاقان نام داشت مسلمان شد واین بتخانهٔ درب بامیان نیز به مزگت تبدیل گشت وغالباً همین نخستین مسجدی باشد که مسلمانان درغزنه ساختند، که بعداً بنام نواسهٔ خانان لویک افلح بن محمد (حدود ۲۸۰هـ ۸۹۳م) شهرت یافته بود.[1]

بست:

این شهر که انگورستان آن معروف بود، درازمنهٔ قبل ازاسلام هم وجود داشت ودرعصرساسانیان شراب بست ازبهترین مشروبات آنزمان بود[2]، ودرشهنامه فردوسی هم ذکربست دروقایع دورهٔ قبل ازاسلام آمده است.

چون مسلمانان افغانستان جنوبی رافتح کردند، وعبدالرحمن بن سمره درسنه ۳٦هـ ٦۵٦م ازجبههٔ سیستان برصفحات زابل وکابل لشکر کشید، وی ازخواش به قوزان بست و ازانجا به رزان وخشک ورخج آمده بود[3]، وبعدازین هم لشکریان فاتح مسلمانان رادربست بارتبیلان جنگهاواقع شد، که تفصیل آن درفصل اول گذشت.

امابست دورهٔ اسلامي بقول بشاری قصبهٔ بزرگی بود که مردم متدین وبامروت داشت، وبین دونهر واقع شده وهوای نرم ومیوه های زیاد وخرماوانگوروسدر وریحان دران بود، وشهری آبادان بامسجد جامع وربض وبازارها داشت وآب آشامیدنی آن ازنهرهلمند گرفته می شد، ونهردیگری بنام خرد روی (غالباً

۱ـ لویکان غزنه ٤٤ ببعد وفصل اول کتاب حاضر.

۲ـ خسرو وریدک متن پهلوی ۱۹ ببعد

۳ـ فتوح البلدان ٤۸۸

ارغنداب کنونی) بریک فرسخی بست باآن می آمیخت که نزدیک این مجمع نهرین پل کشتی هاموجود بود ،ونیزدرنیم فرسخی شهربست بطرف غزنه ،شهرکوچکی بنام العسکر(لشکری بازارکنونی ولشکرگاه عصرغزنوي) افتاده بود، که دران عساکرسلطانی قیام میکردند.[1]

کوهک:

این قلعه برکنارغربی دریای ارغنداب واقع وقرارگاه استوارومحفوظی بود، که یکی ازقلاع رتبیلان زابلی دراوایل دورهٔ اسلامی شمرده می شد، واکنون هم قریه یی بدین نام درحدود ده میلی غرب قندهار موجود وبقایای قلعهٔ قدیم دران نمایان است.

این قلعه محکم که بقول بیهقی «شارستان رتبیل» بود وتا عصرغزنویان هم وجودداشت[2] محل مدافعهٔ وادی قندهار از حملات جانب سیستان وبست بود، وطوریکه در فصل اول ومبحث رتابله گفتیم، رتبیلی درینجا بایعقوب لیث صفاری می جنگید، وچون در ۲۵۲ هـ ۸٦٦ م صالح بن حجر عمزادهٔ رتبیل عاصی شد، یعقوب اورادرین حصار متحصن داشت ،وصالح هم درینجاانتحارنمود، وجسداورااز بالای قلعه فروافگندند.[3]

مولف حدودالعالم(ص٦٤)نیز کهک راازشهرک های حدود پنجوائی شمارد بانعمت وکشت ،کهاکنون هم بقایای بالاحصار قدیم کهک برکنارسرسبزوخرم و کشتزار دریای ارغنداب درچنین محلی واقع است ومردم افسانهای شاهان قدیم رادرینجا نقل کنندو داستانها دارند .واملای این نام درکتب دورهٔ غزنوی وبعد ازان به تحریف کاتبان ممسوخ گردیده وکوهژوکوهتیز وکوهشیر و غیره نوشته شده است.[4]

۱- احسن التقاسیم ۳۰٤

۲- تاریخ بیهقی ۳

۳- تاریخ سیستان ۲۰۸ ببعد

٤- رجوع شود به حواشی تاریخ بیهقی ۳وحواشی تاریخ سیستان ۲۰۷

هرات :

یکی ازشهرهای چهارگانهٔ مهم خراسان بودکه درعصر قبل الاسلام هم شهرت داشت ، ودردورهٔ اسلامی هم بران وضع آبادان ماند، وبقول بشاری: هرات پایتخت بزرگ وبوستان این طرف وپیدایشگاه انگورهای خوب ومیوه های پسندیده وبسیار آبادان وپرنفوس ودارای روستاهای فراوان ومردمی ادیب وهوشیار بود ، که کهندزوربض داشت و دروازهای ربض مقابل دروازهای نفس شهربود بدین نامها :

درزیادبطرف نشاپور وغرب - در پیروز به جنوب که اصطخری آنرادرفیروزآباد گفته - درسرای بطرف بلخ وشمال - درخشک بسوی غوروشرق . مسجد جامع در وسط شهرواقع بود ، وبازارهای بزرگ داشت ، وپل هرات هم مشهوربود.[1]

ازین دروازهافقط دروازهٔ شمالی آهنین بودوباقی ازچوب . قصرامیر درسمت غربی بفاصله یك فرسخ درخارج شهر ودرمحل خراسان آبادطرف پوشنگ واقع وتقریباً تمام شهر بدیواربیرونی محاط بودکه درفاصله سی گام ازدیوار درونی ساخته بودند، مسجد جامع درمرکزشهرومحابس درسمت غربی مسجدوبازارها درقرب دروازها واطراف مسجدواقع ، وابنیهٔ هرات همه ازگل بود، ومعبدآتش پرستان بنام سرشک بر قلهٔ کوه وکلیسای ترسایان بین کوه وشهروقوع داشت .[2]

مولف حدودالعالم گوید : که هری شهری بزرگست، وشهرستان وی سخت استواراست واورا قهندز وربض است ومزگت جامع این شهر آبادانتر مزگتهاست بمردم ازهمه خراسان .[3]

هرات ازنظرسرسبزی حومه واطراف آن بقول بشاری بوستان خراسان بود، وانهارفراوانی داشت، که مادرقسمت سیستم آبیاری درهمین فصل قبلاً شرح دادیم.

پوشنگ وقادس

بقول مارکوارت هریو وپوشنگ وبادغس (وتگس ارمنی) بعداز ۴۸۶م که

---

۱ - احسن التقاسیم ۳۰۷

۲- اصطخری ۳٦٤ وابن حوقل ۲/۴۳۷

۳ - حدودالعالم ۵۷

شاه‌پیروز ساسانی ازدست هفتالیان شکست خورد بتصرف این مردم افتاد ، ویکی از شاخه های هفتالی که کادیشیر KADISHAER (کاتیش ارمنی) نامداشت درین سرزمین سکونت یافتند وقادس بنام ایشان تاکنون معروفست [1]، وبقایای این هفتالیان بقول بلاذری تاوقتی درهرات واطراف آن بودند ، که درحدود ۳۰هـ ۶۵۰ م عبـدالله بن عامر فاتح عرب بدین سرزمین میرسید .[2]

امادراوایل ورود اسلام پوشنگ ازبزرگترین شهرهای نواحی هرات بود ، که وسعت آن به نصف هرات میرسید، آبهای جاری ودرختان فراوان داشت .چوبهای آن بدیگربلادبرده شدی ،وحصنی وخندقی وسه دروازه داشت :باب علی بطرف غرب ونشاپور- باب هرات بطرف شرق - باب قوهستان بطرف جنوب .[3]

بقول مولف نا معلوم حدودالعالم :پوشنگ چندنیمه ازهریست ،واز گرد وی خندق است واوراحصاریست استوار [4]، ومردم آن اخلاط عجم انـد، که عـرب قلیل د ر ان باشند [5].

کابل

ازتحقیقاتیکه جنرال کننگهم نموده پیدامی آید، که سرزمین کابل رابطلیموس PTOLEMEE (متوفی ۱۶۷م) ذکرنموده که پایتخت آن کابوره KABURA ومردم آن کابولیتای KABOLITAE بوده واین شهررا اورتسپانه ORTOSPANA هم گفته اند. (آریاناانتکوا ۱۷۶)

درسنسکریت اوردهستهانه URDDHASTHANA بمعنی شهربلنداست، وهیون تسنگ زایر چینی دراول جولای ۶۴۴م ۲۴ هـ ازراه او-پو-کین (افغان) وغزنه به فو-لی-شی سا- تنگ نه رسید که باموقع همین کابل کنونی تطبیق می شود.وی از کابل نام نمی برد، ولی پایتخت این سرزمین راهو-فی-نه HU-PHI-NA می نامد، که به عقیدهٔ کننگهم : کوفن

۱- ایرانشهر ۷۶
۲- فتوح البلدان ۴۹۹
۳- احسن التقاسیم ۳۰۸
۴- حدود ۵۷
۵- البلدان یعقوبی ۴۴

مولفان دیگر همین هو-فی-نه هیون تسنگ است .وچون یك قرائت کلمو اورتسپانه پورته سپانه هم است ،وپورته درپښتو بمعنی بلندیست، که بجای اورد ه URDDHA سنسکریت ازطرف مردم بومی استعمال می شده ،پس اورد هستها نه سنسکریت وپورته سپانه بمعنی جای بلند و بالاحصار است[1] . که شهر قدیم و تاریخی کابل هم درانجابود، واکنون بقایای آن بربالای تپه های بالاحصار جنوب کابل دیده می شود.

درینجا موضوع بحث ما کابل قبل الاسلام نیست، امادر اوقاتیکه لشکریان اسلامی بدین سرزمین رسیدند، یعنی در قرن نخستین هجری کابل موجود بود، وپادشاهان آن به اتفاق مورخان کابلشاهان لقب داشتند .

درسنه ٣٦هـ ٦٥٦ م چون عبدالرحمن ابن سمره کابل رافتح کرد، مورخان عرب این شهررا بهمین نام ذکرمیکنند .[2] اما یعقوبی درحدود ٢٩٠هـ ٩٠٢ گوید : که مدینه کابل عظمی راکه جروس گویند ، عبدالرحمن ابن سمره در خلافت عثمانی فتح کرده بود.[3]

چون بقول بیهقی جروس قلعت درمیش بت غور بود، ودرسنه ٤١١ هـ ١٠٢٠ م امیرمسعود از هرات وچشت بر آن حمله برده بود،[4] ویاقوت نیز جروس را به ضمهٔ اول وفتحه سوم شهری درغور بین غزنه وهرات میشمارد[5]، بنابران باید گفت که قول یعقوبی مورد تأمل است .

بهرصورت کابل درقرن اول اسلامی شهری بود، که قلعت منیع ومحکمی داشت و آنرا گرزندین گفتندی (شاید بمعنی منیع از گرزند پښتو ،که معرب آن جرزندین باشدودرنسخهٔ مطبوع البلدان یعقوبی بدون نقاط طبع شده) وچون درزیراین حصار کوهها وراه های دشوارگذار وبیانهای هولناك وقلاع منیع واقع بود، بنابرین وصول

١- جغرافیای قدیم هند ٣٢ ببعد ،وسی-یو-کی کتاب ١٢ص ٤٧١

٢- فتوح البلدان ٤٨٨

٣- البلدان ٥٣

٤- تاریخ بیهقی ١١٦

٥- معجم البلدان ٢/١٣٠

بدان دشوار بود، وپادشاه آن هم بهیچ کس اطاعت نداشت .تاکه درسنه ۱۷۶ ﻫ ۷۹۲م فضل بن یحیی برمکی اورامطیع نمود،ولی تاعصریعقوبی حدود ۲۹۰ﻫ ۹۰۲م هم کسی را بدین قلعت راه نبود،الاسوداگران راکه بهبازرگانی رفتندی .[1]

حصار کابل بهاستواری معروف بود ، و دران مسلمانان وهندوان و بتخانهها بودند،ولوای شاهی پادشاهان هندرا ازینجامی بستند،وبزیارت بتخانههای آن می آمدند،[2] وبقول اصطخری: حصار منیع کابل فقطیکراهداشت ،ودرآن مسلمانانبودند، درحالیکه هندوان ویهودیان درربض بیرونی شهرمی زیستند،[3] کهمجمع سوداگران وخیلی آبادبود،وکهندزحصین وعجیبی داشت.[4]

شریف ادریسی درسنه ۵۴۹ ﻫ ۱۱۵٤م مینویسد: که کابل شهری بزرگ ودارای ابنیهٔ نیکوست.ودر کوههای آن عودخوب ونارگیل وهلیله کابلی وزعفران پیدامی شود، که آنرا به بلاددیگر برند،حصار کابل بهحصانت واستواری مشهوراست ویکراه صعود دارد.در کابل نیل فراوان وبی نظیرزرع شود که به آفاق زمین برده می شود،وشهرت تامدارد،جامههای نخی نیکوازان به چین وخراسان وسند برده می شود،ودرجبال آن معادن آهن است که شهرت دارد ،و دراطراف آن قلاع و عمارات پیوسته بهم موجود است .[5]

باميان :

دیگرازشهرهای مشهوریکه دراوایل حلول اسلام آبادان ویکی ازپایتخت های شاهان محلی شیران بامیان بودهمین شهراست ومادرفصل اول این کتاب بارهاازین شهروشیران آن ذکر کرده ایم .

هیون تسنگ که در ۳۰/اپریل ۶۳۰م مطابق سال نهم هجری به بامیان رسیده گوید که

۱-البلدان ۵۲

۲-حدودالعالم ٦٤

۳-اصطخری ۲۸۰ وابن حوقل ۲/ ٤٥٠

٤-احسن التقاسيم ۳۰٤

٥-نزهة المشتاق ۱۷

پایتخت در نشیب کوه بچه کاین و در پهلوی آن یک وادی بطول ۶ یا ۷ لی (در حدود سه میل) افتاده و در شمال آن صخره های کوهسار واقعست. و در آن گوسپند و اسپ و مواشی و گندم فراوان و میوه اندکست. لباس مردم از پوست و پشم ساخته می شود.

تمثال سنگی بود با ارتفاع ۱۴۰ تا ۱۵۰ فت در شمال شرق پایتخت در کوهی ایستاده و الوان زرین آن بهر طرف تلالوء داشته و زیورهای گرانبهای آن چشمها را خیره کند. در شرق اینجا معبدیست که یکی از شاهان سلف ساخته و در مشرق آن مجسمهٔ ایستادهٔ ساکیا بود با ارتفاع صد فت از سنگ فلزی ساخته شده، اولاً اعضای مجسمهٔ مذکور را جداگانه ریخته و بعداً باهم وصل کرده اند. و در شرق پایتخت بفاصله ۱۲ لی (٤ میل) دیریست که در میان آن مجسمهٔ خوابیدهٔ بودا در مقام وصول به مرتبت نروانا وجود دارد، وطول آن تا هزار فت است. و در جنوب غرب بفاصله دوصد لی (۶۰ میل) آب ایستاده چشمه سار صاف و درخشان (اکنون بندامیر) موجود است.[1]

هیون تسنگ راجع به آثار مقدس بودائیان که در معابد بامیان بوده تفصیل داده است، که ما در فصل اول کتاب شرح آنرا داده ایم.

در عصر اسلامی بامیان موجود و هنوز هم تا یغمای چنگیز مسکون مردم بود، و چنانچه گفته ایم، فاتحان اسلامی خاندان شیران حکمرانان بامیان را بعد از قبول دین اسلام برجای گذاشتند، و برخی از معابد قدیم هم تا عصر یعقوب لیث صفاری (حدود ۲۵۸ هـ ۸۷۱ م) باقی ماند، چنانچه او بعد از فتح بامیان، برخی از بتان آنجا را به مدینة السلام بغداد فرستاده بود.[2] و مور خان اسلامی دو بت بامیان را سرخ بت و خنک بت و پادشاه آنرا شیر میخواندند،[3] و این همان نامهای محلی شیرین زبان دریست که در نسخ خطی عربی کتب جغرافیا و تاریخ مسخ گردیده، و در نسخ مطبوع الفهرست ابن ندیم بشکل جنبکت وزنبکت؟ درآمده است، در حالیکه نویسنده در یک نسخهٔ خطی کابل آنرا حنکبت وصرحت هم دیده ام، که همان خنک بت و سرخ بت حدود العالم باشد.

۱ـ سی ـ یوـ کی کتاب اول ۱۱۳ ببعد

۲ـ الفهرست ٤۸۶

۳ـ حدود العالم ۶۲

ابن ندیم گوید: که هندوان فراوان بزیارت این بتهاازمسافات دور آیند، وقربانیها وبخورات راتقدیم دارند، و دراطراف این معبدعظیم، زاهدان وراهبان فراوان باشند، واصنام زرین وگوهر اندود آن بی نظیرو مستغنی از وصف است، وهنودازراه دوربحروبر بطواف آن می شتابند.[1]

بامیان وبتان آن در ادبیات وروایات عصر اسلامی تامدت چهار قرن آینده شهرت داشت، و چنانچه درفصل اول گذشت، استادحسن عنصری (متوفی ٤٣١ه) شاعر دربار غزنه، داستان «خنگ بت وسرخ» بامیان رابزبان دری نظم کرده بود.[2] وبعدازان بوریحان بیرونی آنرا بنام «حدیث صنمی البامیان» ازفارسی بعربی ترجمه کرد.[3] وازین برمی آید، که اززمان قبل ازاسلام وبعدازان داستانی در بارهٔ این دوبت بامیان، دربین مردم رواج داشت، که متأسفانه هردواثر دری و عربی عنصری وبوریحان ازبین رفته است، واکنون مانمی توانیم دریابیم که داستان آن دوبت دربین مردم چگونه بوده است؟

پشاور:

دیگر ازشهرهای معروف عصر حلول اسلام پشاوراست، که شی، فاهیان زایر چینی حدود ٤٠٠م آنرابنام فوـلوـشایکی ازمراکز مهم بودائیان میداند و گوید کهسکرا SAKRA پادشاه دیواپیش ازجلوس کنیشکادرحدود ١٠٠م مناری رابنام بودا دران ساخته وکشکول THE ALMS-BOWL بودا هم درانجابود.[4]

دوقرن بعد، زایرچینی هیون تسنگ بتاریخ نومبر ٦٣٠م مطابق ٩ه بدین شهر آمد، وآنرا پوـلوـشهـپوـلو وپایتخت گندهارا میداند، که محیط آن ٤٠ لی (درحدود ١٣ میل) بود، وحاکمان شاهی کاپیسا (شمال کابل) بران حکم میراندند،

١ـ الفهرست ٤٨٦

٢ـ لباب الالباب عوفی ٢/ ٣٢

٣ـ فهرست کتب محمدبن زکریا ٣٩

٤ـ سفرنامه فاهیان درسی ـ یوـ کی ١٧

ونقطهٔ مرزی هند ودارای هزارمعبد مخروب بودایی بود، ودرداخل شهر شاهی آن بطرف شمال مشرق ، خرابه‌های منارقدیم کشکول بوداوجودداشت، که در عصر هیون تسنگ کشکول مذکور رابه‌مرزهای پارس برده بودند(وا ین همان دیگ بزرگ سنگی است ، که‌درشهر کهنهٔ قندهار افتاده بود ، ودرسنه۱۳۰۶ش آنرا بموزهٔ کابل نقل داده‌اند)

درخارج شهر قدیم پشاور بفاصله سه‌میل جو بی شرقی درختی بزرگ ازپیپل به‌ارتفاع وقطر صدفت وشاخهای غلو وسایهٔ تاریك‌وجود داشت ، که کنیشکا بجنوب آن ستوپه حفظ استخوانهای بودا را ساخته بود . وا ین ستوپه به ارتفاع ۴۰۰فت درجنوب درخت پیپل باهمان شهرت وعظمت خود درعصرهیون تسنگ نیز موجود بود ، که محیط آن به‌یك‌ونیم لی وحدود نصف‌میل میرسیدوبا جواهر گرانبهاتزیین شده وخیلی زیباودارای پنج طبقه (هرطبقه۸۰فت) بود، که‌درحدود ۹ لیتر (یك‌پیك) بقایای جسد بودا دران‌نگهداری شدی،وا کنون بنام «شاه‌جی کی ډهیری» تپهٔ خاکیست بارتفاع ٦ گز درنیم میلی جنوب شرق پشاور ، و دکتور سپونر ازان جعبهٔ استخوانهای بودا را درسنه۱۹۰۹م کشف‌نمود .[1] ودرنزدیکی‌این معبد ستوپه‌های متعدد دیگری بود، که‌دران‌مجسمه‌های‌متعددبودامنصوب ومردم بدان عقیدت تام‌داشتند، وهدایای فراوان تقدیم‌میکردند، وتمام این‌ستوپه‌هاوابنیهٔ مذهبی ومجسمه‌ها به‌جواهر نفیسه‌وطلا وغیره تزیین‌شده بودند ، که هیون تسنگ عظمت باقی‌مانده آنرا می ستاید، وپیروان مذهب کوچك بودایی رادران‌ساکن میداند . و قبل ازو سانگ‌ین زایرچینی (۵۰۲م) هم‌این بنارابزرگترین ستوپهای ممالك غربی گفته بود .[2]

بقول هیون تسنگ دربرج‌دیگر دومنزله ، خانقاه پاره سو یکا PARASWIKA مرشد نهم یادهم بودایی واقع بود، که‌ازمدتی ویران مانده‌ومردم برای‌تذکاراو

۱-پشاور دررسابقوحال ازجعفر۱۹ طبع پشاور ۱۹٤٦م انگلیسی

۲- سی -یو-کی ۱۵۰ ببعد وجغرافیای قدیم هند۱/۸۰

لــوحه یی درانجابیادش نصب کرده بودند. وبمشرق این دیر بنای دیگری منسوب بەوسوبندهو VASU-BANDHU پیشوای بیست ویکم بودائی وجود داشت، که درجنوب آن بفاصلهٔ ۵۰ قدم یك کاخ دومنزله یی بود، که مانورهیتاMANORHITA استاد بزرگ دینی، کتاب «وبهاشا ساسترا» را درانجا تألیف نموده بود[۱]، و این هر سه پیشوای بودایی دراوایل قرون مسیحی بوجود آمده بودند.[۲]

ازتمام اقوال هیون‌تسنگ راجع به‌معابد وهیاکل وبناهاوستوپه‌هاوآثار باقیهٔ بودایی درپشاور برمی آید، که این‌شهردراوایل‌حلول اسلام، مرکزعظیم‌بودایی ویکی ازشهرهای مقدس وکانون مدنیت وفرهنگ عصر وزیارتگاه بودائیان‌بود، وحتی این معابد درقرن نهم مسیحی (حدود ۴۰۰ هـ) هم‌شهرت‌داشت، ودرو یهارهٔ بزرگ آن واعظان معروف سکونت میکردند.[۳] ودرطرف‌غرب این «تپهٔ شاه جی» آثار بسا ابنیه ودیرها موجوداست، که احاطهٔ ۲۲۰ گزی را دربرگرفته‌و دران بقایای چهارصف عمارت بنظر می آید، که با صحن معبد قدیم متصــل انــد، ودرخرابه‌های آن بتهاوآثارقدیم پیدامی‌شود. واندازهٔ قاعدهٔ مربع وبسیاراستوار شاه برج آن بماقول هیون تسنگ رابیاد میدهد، که معبدبنا کرده کنیشکادرین‌جا بلند ودارای دوطبقه عمارت وبروج درزوایای آن بود، وازآثار آتش‌افروزی که‌دران باقیست پدید می‌آید، که‌وقتی پرستش گاه آتش‌هیم بود.[۴]

نام پو-لو-شه-پو-لو که‌هیون تسنگ مطابق‌تلفظ‌چینی خود ضبط کرده، دردورهٔ اسلامی ازطرف‌مورخان‌بصورمختلف‌نوشته‌شده، که پره‌شاپوره-پرشاور-فرشاور-پرْشور-پشاور، ودرپښتو پېښور راست، والبیــرونی‌هــم برشــاوررا مکرر آورده[۵]، وآنراشهری ازاقلیم سوم میداند[۶]. وهچنین مورخان دورهٔ غزنوی

۱-سی- یو- کی کتاب دوم ۱۵۶

۲-پشاور درسابق‌وحال ۲۰

۳- جغرافیای‌قدیم هند ۸۰/۱

۴-پشاور ۲۱

۵- کتاب الهند ۱۶۵و۳۴۹ وغیره

۶-قانون مسعودی ۵۶۲/۲

مانند بیهقی و گردیزی آنرابشکل برشور مکرر ذکر کنند. اماچنین بنظر می آید که کابلشاهان بعد ازشکست خویش دروادی پشاور ماورای خیبر مقاومت میکردند ، واین مقاومت تاعصر سبکتگین وقرن چهارم دوام داشت. بنابرین مورخان وجغرافیا- نگاران عرب ازین شهر ذکری ندارند ، وآنچه فاهیان وهیون تسنگ آورده اند ، وضع معابد وابنیهٔ این عصررا درپشاورفی الجمله روشن می سازد .

ویهند :

درفصل اول کتاب دراحوال کابلشاهان گفتیم ، که بعدازفتح کابل بدست مسلمانان ، کابلشاهان بطرف مشرق پس نشسته ودرمنتهای وادی گندهارا که ویهند کنار غربی دریای سند درمقابل اتک کنونی باشد ، قرارگاه خودرا ساخته ، وآنرا بعدازکابل ، پایتخت ثانوی خویش ساختند .

این ویهند که اکنون بـر کنار راست اباسین (اندوس) یعنی ساحل شمالی آن بفاصله پنج میل ازاتک وچهارمیل درجنوب غربی قریه لاهور بعرض ۳٤درجه۲دقیقه شمالی وطول ۷۲درجه ۲۷دقیقه شرقی افتاده مردم بومی آنرا هند گویند، وبه عقیدهٔ جنرال کننگهم همان ایمبولیما EMBOLIMA است که مورخان اسکندر ذکر کرده اند . و اکنون این نام درقریهٔ امبرد ومیلی شمال هند موجود است ، ودرهمین ایمبولیما بود ، که اسکندر بردریای اباسین پل بست، وازین برمی آید که این شهر مهم درعصر اسکندر و بعد ازان درآغاز دورهٔ مسیحی موجود بود .[1]

هیون تسنگ زایرچینی دراول دسمبر ۶۳۰م۹هـ ازراه ننگرهار بدین شهر رسیده وبعد ازان درراه بازگشت ازهند بتاریخ ۲۵ دسمبر ۶٤۳م=۲۳هـ ازدریای سند برفیل گذشته و بیست روز دران توقف کرده بود . اونام آنرا یو ــ تو ــ کیا ــ هن ــ چه U-TO-KIA-HAN-CHA گوید که بقول ژولین نام سابق آن یوداکهنده بود ، وسنت مارتن موقع آنرا درهند کنونی تعیین کرد. این شهر بقول هیون تسنگ در کین- تو-

---

۳- جغرافیای قدیم هند ۱ ٥ ببعد وگزیتیر صوبهٔ شمال غربی هند ۱٥

لو(گندهارا) واقع وبارکدهٔ بزرگ کالای تجارتی ومحیط آن ۲۰ لی(۶½میل) بوده وازطرف جنوب آن دریای سند جریان داشت که مردم آن خیلی توانگر بودند،[1] وکالای بازرگانی هندی ازمشک وگوهروجامه های باقیمت دران تجارت شدی ومسلمانان دران اندک بودی.[2]

درعصراسلامی چون کابلشاهان از کابل بدینجا پناه آوردند، ویهند پایتخت ثانوی ایشان بود، وبنابرین بوریحان بیرونی ویهند رابرغرب آب سند پایتخت قندهار(گندهارا) شمارد که تاپشاورچهارده فرسخ (هرفرسخ مساوی چهارمیل) فاصله داشت،[3] وکلهینه موء رخ کشمیر درراجه ترنگینی آنرابنام یوده بهنده UDA-BHANDA ذکرکرده است.[4] که فرشته بنام بنهنده ضبط کرده وبانام‌های قدیم نزدیکی میرساند، وقراریکه اشاره شد درحدود ۱۵۲ ه ۷۶۹م چون مسلمانان ویهند پایتخت گندهاررافتح کردند، بت خانهٔ آنرابرکندند وبجای آن مسجدی ساختند.[5]

بقول مقدسی: ویهند قصبهٔ بزرگ‌تراز منصوره بود، که بستانهای تازه وخرم فراوانی داشت، وانهارواشجارومیوه‌هاونعم ونرخهای ارزان آن مشهوربود، حتی سه من عسل رابدرهمی فروختندی ونان وشیرآنرابرین قیاس باید کرد.

درختان جوزوبادام وخرماوکیله اطراف شهررا احاطه کرده بود، وهوای گرم داشت، بناهای آن ازبن خرماوچوب بود، که خطرحریق همواره دران بودی.[6]

مسعودی که هندرا در۳۰۳ ه ۹۱۵ م دیده گوید: که پادشاه القندهار (گندهارا) که‌نام اوجهج (چچه)است، برویهند حکم راند. واین نام تاکنون بر سرزمین

۱- سی - یو- کی کتاب دوم ۱۶۳

۲- حدود العالم ۴۶

۳- کتاب الهند ۱۶۵

۴- پشاور ۴۳

۵- فتوح البلدان ۵۴۴

۶- احسن التقاسیم ۴۸۰

چچ هزاره کنار شرقی دریای سندباقی مانده است .

ویهند نزدجغرافیا نگاران مابعد نیز شهرت داشت، چنانچه رشیدالدین وزیر آنرا ذکر کرده و گوید: مغولان این شهررا «قره جنگ» گفتندی، وشریف ادریسی که معلومات جغرافی را ازمولفان سابق فراهم آورده درسنه (٥٤٩ ه ١١٥٤ م) گوید: که پایتخت قندهار (گندهارا) شهری بزرگست وپرنفوس، که مردم آن ریشهای درازی دارند وبدان مشهور اند، رویهای گرد ولباس ترکانه دارند، گندم وبرنج وغله جات وگوسپندوگاو دران فراوانست. ساکنان ویهند گوسپندان مرده رامیخورند، ولی ازخوردن گوشت گاو محترزاند، وباشاه کابل جنگ کنند . [1]

ویهندبااین شهرت گذرگاه دریای سند بطرف پنجاب بود، وچون راه اتک بعدازچنگیز ساخته شد، ازاهمیت ویهند متدرجاً کاست، ونصف آنرا دریای سندبرد، چنانچه ازریگهای کنارهای سند زرشویان همواره مسکوکات قدیم می یابند، که بروسعت شهر ویهند دلالت دارد [2] وبقایای دیوارها وباروی قدیم شهر، تاکنون دربین بناهای جدیدقریهٔ هند باقیست، واین همان شهراست که مورخان اسکندر ودیگران آنرا باب الهند شمرده اند، وشعاع محیط شهرقدیم آن تا دومیل میرسید، ومحیط دیوارآن ١٤٠٠ گزاست، وبرمیانهٔ هرضلع مربع آن یك دروازه دارد، که جمله چهار درشود، ودروازهٔ جنوبی آن بکلی ناپدید است، درحالیکه آثار وعلایم درهای ثلاثه دیگر مشهود است ودر دیوارهای حصار وبنیادهای آن مصالح ساختمانی قدیم دیده می شود، ودروازها ازآجرهای کوچک بنا شده، وبقیهٔ دیوار بحالت ویران موجود است . [3]

درسنه ١٨٩٤ م ازدیوار یك چاهی در هند سنگی رابه قطع ١٦ × ٢٥ انچ یافتند که اکنون درموزهٔ پشاور موجوداست، وبران نوشته یی بزبان عربی دیده می شود که شهرت وآبادانی ویهندرا درعصور مابعداسلامی شهادت میدهد، واین کتیبه را

---

١ - نزهة المشتاق (قسمت هند) ٧١

٢ - کننگهم درجغرافیای قدیم ١ ٥ بعبد

٣ - راپور باستانشناسی هند ٦٨ بابت ١٩٢٤ م

درسنه ۴۸۲ ه ۱۰۸۹ م فقیه ابوجعفر محمد بن عبدالجبار جوزجانی بیادگار بنای چاهی چنین نوشته است :

«بناهذالبئر الفقیه ابو جعفر محمد بن عبدالجبار بن محمد الجوزجانی فی ذی القعده سنه اثنی وثمانین واربعمائه من هجرة النبی علیه السلام .[1]»

ملتان :

در منتهای نشیب سلاسل جبال و وادیهای سمت مشرق خراسان و راههایی که بهند میرسید ، درقسمت میانه شهر ملتان درانطرف مجرای عظیم سندواقع ، وبعدازفتوح اسلامی مرکزمهم نظامی وبازرگانی بود، که درعصرهیون تسنگ (۶۴۳ م = ۲۳ ه) آنرا مولستهانه پوره میگفتند ومحیط آن درحدود ۳۰ لی (۱۰ میل) وشهر پرنفوس بود ، که ده سنگهارامه مخروب وهشت معبد دیوا داشت ، ومعبدباشکوه ومزین آفتاب درانجابود ، که مجسمهٔ رب النوع آفتاب ازطلای ناب باتزیینات جواهر گرانبها داشت وهمواره جواهر نفیسه وهدایای ثمینه بدین معبد اهداء و تقدیم می‌شد ، ومتصل آن یک دارالمساکین بزرگ بود ، که دران علاوه برنان وآب بامستمندان معاونتهای دیگر درعلاج طبی هم شدی ، وازتمام ممالک ، زایران فراوان بدین معبد آمدندی ، وهمواره چندین هزارنفر دران بعبادت وپرستش پرداختندی ، وبچهار طرف پرستش گاه باغها وحوضها و گلستانهایی بود ، که زایران بلامانع دران تفریح کرده می‌توانستند .[2]

دردوره اسلامی چون محمد بن قاسم ثقفی فاتح وحکمدار اموی درسنه ۹۵ ه ۷۱۳ م این شهر رافتح نمود ، مورخان عربی عموماً آنرا ملتان نویسند ، ولی بوریحان بیرونی که باصطلاحات وادای هندوان از نزدیک واقف بود ، بحوالت تفسیر کتاب سنگهت تألیف اوپل کشمیری گوید که ملتان بنامهای کاشپ پور ـ هنسه پور ـ بگ پور ـ سانب پور وبعدازان مولستان نامیده می‌شد ؛ که مول بمعنی اصلی وتان

۱ـ کتیبه های موزیم پشاور انگیسی از عبدالشکور طبع پشاور ، ص ۹ سنه ۱۹۴۶ م

۲ـ سی یو ـ کی کتاب ۱۱ ص ۴۶۳

موضع وجمعاً بمعنی «جای اصلی» باشد[1] که باضبطهیون تسنگ مطابق است .

ابوزید سیرافی در(۲٦٤ هـ ۸۷۷ م) گوید که مردم بزیارت بت ملتان ازراه یکماهه دورمی آیند ، وعود هندیِ گرانبهارا که یك من آن به دوصد دینار است از کامروپ آورده وبخور می نمایند .[2]

ابن ندیم بحوالت یك کتابی که درسال ۲٤۹ هـ ۸٦۳ م نوشته شده بود می نویسد که معبدملتان یکی ازمعابد هفت گانهٔ معروف هنداست، ودران بتی آهنین بطول هفت گز در بین قبه معلق است . زیرا ازچهارطرف جاذبهٔ مقناطیس آنرا معلق نگهداشته وبلندیِ قبهٔ آن ۱۸۰ دست است. وازین راه مردم بزیارت بت های بامیان میروند.چون لشکریان عرب برین شهر حمله بردند ، ثروت هنگفتی را درمعبد یافتند، وبمقداریکصد بهار طلای ناب راازان بدست آورده و بردند .وبدین سبب آنرا بیت الذهب نامیدند.[3] چون هر بهار ۳۳۳ من وزن داشت، مقدار این طلا ۳۳۳۰۰ من بود، که ابن خرداذ به تنها ٤۰ بهار بقیمت سه ملیون وپانصدونودوشش هزار وچهارصددرهم نوشته است .[4] وجملتاً یکصدوبیست ملیون درهم ازشهرملتان بدست فاتحان اموی افتاده بود .[5]

بقول بشاری درملتان بتی است طلایی که هم بسبب آن ملتانرافرج بیت الذهب خوانند. زیراهنگامیکه مسلمانان آنرافتح کردند،چون دست تنگ بودند، ودرانجا زرفراوان رایافتند، آنرابه غنیمت گرفتند. این بت درکاخی افتاده که درآبادان ترین مواضع ملتان واقعست ودربین آن قبهٔ زیباییست که دراطراف آن خانهای خدمتگارانست.

بت درزیراین قبه بشکل مرد چهارزانو بر کرسی نشسته ازگچ وآجرساخته شده وپوستی رامانند سنجاب سرخ بدوپوشانیده اند، که غیرازدوچشم آن که ازجواهر

---

۱ ـ کتاب الهند ۲۵۰

۲ ـ کتاب الهند والصین ۱۲۹

۳ ـ الفهرست ٤۸۵

٤ ـ المسالك والممالك ٥٦

٥ ـ تاریخ سنداز ندوی ۱۱۷

است چیز دیگری دیده نمیشود، و برسرش تاجی ازطلا گذاشته شده که دستهایش برزانو باانگشتان بهم چسپیده افتاده است. [1]

قراریکه مسعودی گفته در اطراف حصن وحدود مولتان دورهٔ اسلامی یکصد هزارو بیست روستامر بوط آن موجود، [2] وپرستش گاه بت ملتان درآبادترین بازارهای شهر بین بازارعاج گران وبازاررویگران واقع بود، که کاخ آن در میانه گنبدی داشت که بت در بین آن بودی، ودراطراف آن گنبد مساکن خدمهٔ معبد تعمیرشده بود. اما نشستن گاه امیر ملتان در نیمه فرسخی شهر در لشکر گاه جندراور بود، که ازانجا فقط روز جمعه برای ادای نمازبسواری فیل بشهرملتان آمدی. [3]

ابو دلف مسعر بن مهلهل بعداز ۳۳۱هـ ۹۲۴م می نویسد که نزدیک قبهٔ بت ملتان، مسجدمسلمانان واقع بود، وگنبدمذکور سه صدگز بلندی وبیست گزعرض داشت، [4] که باکاشیهای رنگین تزیین شده وبنیادآن خیلی استواروپایه های آن متین بود، که به الوان گوناگون آراسته شده بود. وملتان شهر بزرگست که حصنی منیع باچهار دروازه دارد، وخارج آنراهم خندقی احاطه کرده واطراف آن بوسیلهٔ نهری که در مهران ریزد، سرسبز میگردد. [5]

شهرمرو:

اماشهر مرو که بنام مروشاه جان دردو قرن نخستین اسلامی همواره مرکز خراسان وقرارگاه قوای عرب بود، ازشهر های قدیم خراسانست که بنای کهندز آنرا به تهمورث نسبت میدادند، ودرآنجا کاخ مرزبان بنای عجیبی بود، که بزعم مردم مرو طلسمی داشت،

۱- احسن التقاسیم ۴۸۴

۲- مروج الذهب ۱/۴۷۵

۳- اصطخری ۱۷۳ ببعد

۴- تاریخ سند ۲۱۴ بحوالت سفرنامه خطی ابودلف

۵- اختصار نزهة المشتاق ادریسی ۴۲ طبع علی گرهند ۱۹۵۴م

ولی در عصر اسلامی خراب شده بـود.[1]

شهر مرو در زمین میدانی دور از کوه بین ریگزاری واقع بود، وبنا های گلین داشت و چنانچه سابقاً شرح دادیم، بو مسلم مروزی دارالا مارهٔ خود را با قبهٔ معروف آن در ماجان ساخته بود و در کهندز بلند آن آب کاریزی جاری می‌شد، وبو مسلم بازار های شهر را از دروازه شهر وپهلوی مسجد عتیق به ماجان نقل داده بود، وعید گاه شهر در «محلهٔ رأس المیدان» در مربعهٔ ابی جهم وقوع داشت، که در اطراف آن کاخها وعمارات بنا شده بود. واین شهر از نهر هرمز فره سیراب می‌شد، ودر کنار های آن تا حدود سرخس ابـنیهٔ فراوانی موجود بود، که «محلهٔ رأس شابای» را هم سرسبز کردی.

نهر دیگر همان نهر ماجان است که دارالاماره ومسجد وزندان را ابران آباد کردند، ودیگر نهر زریق است که بر دروازه شهر میگذشت وتمام مردم شهر از ان آ ب می خوردند، و به حوضهای شهر آب میداد، ومسجد عتیق با کاخهای آل خالد بن احمد امیر بخارا بران واقع بود. دیگر نهر اسعدی خراسانی درمحله باب سنجان و بنی ماهان گذشتی، و جایـگاه مرزبان مرو هم درانجا بودی، وهمین چهار نهر شهر مرو را سرسبز ساختی .

شهر مرو چهار در وازه داشت: اول دروا زه شهر ستان نزد یك مسجد جا مع بطرف جنوب مغرب. دوم دروازه سنجان بطرف جنوب مشرق (در جهـان نـامـه : دروازهٔ شهجان). سوم دروازهٔ بالین بطرف شمال مغرب. چهارم در مشکان بطرف شمال شرق که ازین دروازه بطرف ماوراء النهر می رفتند وقصر المأمون همدر ینجا بود.[2]

در شهر مرو سه مسجد بود، که شرح آن در قسمت مساجد همین فصل داده شده ودر بارهٔ وضع آ بیاری مرو هم در مبحث زراعت شرح داده‌ایم .

قدیم ترین خرابه های شهر قدیم مرو در کافرقلعه کنونیست، واینجا شهرستان مرو بود، ووسعت شهر بامحلات حوالی شهر تقریباً چهل ورست مربع بود، وطور یکه

---

۱ ـ کتاب البلدان ابن فقیه ۳۱٤ ببعد .

۲ـ اصطخری ۲٦۰ واحسن التقاسیم ۳۱۲ شاید دروازهٔ بالین ؟ مالین باشد

حافظ ابـرو گوید: درسمت غربی خرابه‌های کافرقلعه شهرقدیم‌تری بنام‌سلطان‌قلعه واقع بود، که‌زیر ریگ آمده‌است. وشهرمرو بعد ازانـکه در سنه۶۱۹ ﻫ ۱۲۲۲ م بدست خراب کاران‌چنگیزی‌و یران گردید، دیگرنتوانست ازان‌ویرانی برآید.[1]

سمرقند :

چنانچه گفتیم‌سمرقنداز طرف شمال‌شرق‌منتهای‌مرزخراسان‌بود که هیون‌تسنگ در ۵ مارچ ۶۳۰ م ۹ هدران‌بـود، وآنـراشهری بمحیط ۲۰ لی = $6\frac{1}{2}$ میل‌وپر نفوس ومرکز تجارت میداند که‌دارای‌زمین‌حاصل‌خیز وجنگل‌های درختان‌ومیوه‌وگل فراوان واسپهای نوع شین SHEN ومردم هنرمند وکاری بود[2]، وبعد از فتوح اسلامی نیز سمرقند اهمیت خودرا حفظ کرد، وبقول بشاری شهرسمرقـند دورهٔ اسلامی برکنار نهری واقع ودارای چـاردربود: اول‌دروازهٔ چین بمشرق. دوم‌درنو بهار بمغرب. سوم‌دربخارا بشمال. چهارم‌درکش بجنوب.

ربض‌سمرقندهشت‌درداشت: در غداود - در اسبسک-درسوخشین- درافشینه درکوهك-دروَرسنین- در ریودد - درفرخشید. وبناهای شهرازگل‌وچوب وراس طاق آبادانترین مواضع آن‌بود ومسجد جامع شهر نزدیك کهندز وقوع داشت، وبزرگترین بازار های آن در ربض‌واقـع شده و خنـدقی بـردورا دور شهر بود، که‌از کاریزآب بدان می‌آمد.[3] وطول‌محیط سمرقـند درعصـرسامانیان بـه ۱۲فرسخ رسیده‌بود که‌دوازده دروازه داشت، وازهردروازه تادروازدهٔ دیـگریك فرسنگ راه‌بود، وبالای دیوار شهرطاقها وبرجهابـرای جنگ‌ودفاع داشت، ودر میان‌هردو دروازه برای‌امراء شهرسرایی‌بود، وکشتزارهای روستای سمرقنـدتاده هزارجریب میرسید، وداخل‌شهر دوهزار وپانصد جریب‌بـود، که‌مسجد جامـع کهندزاندران وقوع‌داشت، وهیچ‌جای ازآب‌جـاری محروم نبـود، وهر خانـه

۱- بارتولد در جغرافیای تاریخی ۹۳

۲- سی -یو- کی کتاب اول ۹۹

۳- احسن التقاسیم ۲۷۹

بوستانی داشت، ودرهای کهندز آهنین واکثربازارهای آن درربض بود.[1]

شهرسمرقند دیواری عظیم داشت که درعصر اسلامی ویران شده بود، وهنابر ین هارون الرشید (۱۷۰/ ۱۹۳هـ) آنرا مجدداً بساخت.[2]

ترمذ :

هیون تسنگ درحدود سال نهم هجری این شهر رابنام تامی ذکر کرده که محیط آن ۲۰ لی مساوی $6\frac{1}{2}$ میل بوده وبطول شرقاً وغرباً وعرض شمالی وجنوبی افتاده بوده معبدویکهزار زاهدبودایی داشت واستوپه های مجسمه های بودا، درین خطه دارای تجلیات متنوع وشهرتی بود.[3]

امادردورهٔ اسلامی ترمذبزرگترین شهر های کنار آمویه بود، که حصنی وکهندزی وجامعی در داخل حصن داشت، وکهندز یك دروازه و شهر دارای سه دروازه بود، که خیلی پاکیزه ونظیف بوده وبازارهای آن به خشت پخته مفروش وبردوجانب آن آب جاری موجودبود، وهمواره کشتی های آمو بسواحل آن شهرمی آمدند.[4]

بقول اصطخری شهر ترمذ یك قلعه ارگ وربض داشت، که ربض هم دارای حصاری بود، ودارالاماره درداخل قلعهٔ ارگ وزندان دربازار شهرومسجد جامع نیزدر شهربود، درحالیکه مصلی (عیدگاه) درربض وقوع داشت، وبنا های شهر گلین وبازارها وکوبهامفروش به خشت پخته بود، وآب خوردنی را از جیحون میگرفتند.[5]

شهرنشاپور :

شهر دیگر بسیارمشهور وتجارت گاه ومرکزاداری ولشکری وصنعتی خراسان

۱ـ تلخیص از یاقوت واصطخری وابن فقیه و بشاری .

۲ـ البلدان یعقوبی ۵۵

۳ـ سی ـ یو ـ کی کتاب اول ۱۰۴

٤ـ احسن ۲۹۱

۵ـ اصطخری ۲۹۸

نشاپور و کانون یکی ازارباع خراسان بود، که بلاذری آنرا ابنام ابرشهر خوانده است.[1] ونـام کنونی آن ازنام یـکی ازشاهان ساسانی شاپور اول (قرن سوم) یاشاپور دوم (قرن چهارم میلادی) گرفته‌شده است.[2] ولـی دراهم اموی وعباسی کـه درین شهر ضرب شده برا ن ابرشهر نوشته‌اند.[3]

نشاپور دارای بازارهای فراخ واموال نفیس وبستانها ومدارس وتجارتخانه ها وگرمابهابود، وشهر آن حصار وخندقی داشت، که دارای چهاردر بود، درحالیکه کهندز دو در داشت، یکی بطرف شهر، ودیـگربسوی ربض. ودروازهـای ربض تا پنجاه‌میرسید که‌مشهور تر آن درب جیق (اصطخری : جنگ) بطرف بلخ ودرب احوص آباد بطرف پارس، وباب‌سوخته وباب‌سرشیرین بطرف طوس ودرب‌خشنان ودرب‌برد، ودرب‌منیشک ودرب‌قباب بطرف‌عراق ودرب‌پارس ودرب خـروج ودرب‌اسوار کاریز بود، ومسجد جامع درربض پایین شهرنزدبازارواقع والمعسکر آن‌هم شش قطعه‌بود که بومسلم مروزی آنراازچوب ساخته بود.[4]

شهرنشاپور بوسیلهٔ کاریزهای زیرزمینی‌عمیق آبیاری می‌شد، ودرمحـلات آن آب‌جاری‌داشت، مانند کاریزحیره وباب‌معمرو کاریزابی عمروخفاف وکاریز شادیاخ وسوار کاریز، ودربرخی مواردچاههای آب‌شیرین نیزبود، ونهری دریـک فرسخی شهردرقریه‌بشتقان‌جاری بود، که‌درحدودهفتادآسیاآب‌داشت.[5]

مساحت شهرنشاپور یك فرسخ مربع ودارالامارهٔ آن درمیدان حسینیین واقـع بودکه اززندان ومسجد جامع یك فرسخ فاصله داشت، ونفس شهرراچهاردروازه بودکه باب رأس القنطره ـ باب سکه معقل ـ باب قهندز ـ باب پـل تگین باشد. بازارهای مشهورربض بیرون شهرمربعهٔ کبیره ـ مربعه صغیره بودکه مربعهٔ کبیره تا

۱ـ فتوح البلدان ۵۰۰ ببعد

۲ـ بارتولد در جغرافیای تاریخی ۱۵۰

۳ـ جغرافیای خلافت شرقی ۵۸۴

۴ـ احسن ۳۱۶ و اصطخری ۲۵۵

۵ـ احسن ۳۲۹

مسجدجامع شرقاً امتدادمی یا فت وازانجاغرباًبه مربعهٔ صغیره میرسید، واین مربعه جنوباً تامقابرحسینیین درپهلوی دارالاماره ممتد می شد[1] واین بازارهابسا سرا یها رابرای قیام بازرگانان داشت ،ودردکانهاامـوال گوناگون موجود واصناف بزاز وپینه دوزوپیزارسازوریسمان فروش‌ودیگراهل‌حرفه‌فراوان‌بودند، وشهر۲۲ محلت داشت، که هریکی تا دروازهای شهرمیرسید،وعددبـازارهابه‌پنجا ه‌بالغ میشد [2]

شهرسازی

فاتحان عرب علاوه برترمیم شهرهای کهنه وتعمیرمساجد ومعابد، دربرخی از مواقع به بنای شهرهای نونیزپرداختند. وچون عباسیان ازعصرمنصوردربنا وتعمیر وشالوده گذاری شهرهای نومانند بغدادوسامره تجربتی داشتند، بنابرین حکمرانان ایشان هم سیاست عمرانی مرکزراتعقیب می نمودند .

خراسان درحین فتوح‌عرب دارای شهرهای قدیم وآبادان بود،وازینروفاتحان عربی به تعمیرشهرهای جدید ضرورتی نداشتند. تنهااسدبن عبدالله درحدود ۱۰۷هـ ۷۲۵م چنانچه گذشت به‌تعمیرمجددشهربلخ‌همت گماشته‌واسدآباد‌بلخ‌راساخته‌بود.

امادراراضی‌مرزی شرقی خراسان‌یعنی سرزمین سندکه محمد بن قاسم فاتح آن بود،عرب نیازمندبنای شهرهای جدید بودند، که نخستین بـاردرحدود بندر دیول (=دیبل‌درحدود کراچی کنونی) قرارگاهی رابرای سکونت چهارهزار دودمان عربی بساختند [3] وبعدازان برکنارشرقی جنوبی دریای سندشهری رابنام محفوظه درحدود ۱۱٤هـ۷۳۲م ساختندکه حکم بن‌عوانهٔ کلبی (متوفی۱۲۱هـ۷۳۸م) والی سند بانی آن بود،واین شهرجدیدپناه گاه ومقرلشکریان عرب گردید . [4]

بعدازین عمروبن محمد بن قاسم فاتح سندکه یکی‌ازفرمانروایان لشکری‌عرب

۱- اصطخری ۲۵٤

۲- حسن ۳۱٤ و ابن حوقل ٤۳۳

۳- تاریخ سندندوی ۳٤۸

٤- فتوح البلدان ٥٤۳

درسنْد بود، درشش میلی غربی برهمن آباد شهری رابنانهاد، وبه مناسبت نصرت وفتحی که بردشمنان سندی خودیافته بود، آنرا منصوره نامید که پس ازین منزل عمال وپایتخت حکام اسلامی سند گردید،[1] وبنای آن بین ۱۰۵ و۱۲۰ هاست.

منصوره شهرجدید التعمیرعربی مساحۀ یك میل دریك میل داشت[2]، وخلیجی ازدریای مهران(سند)دراطراف آن بود، ومسلمانان دران سکونت داشته ومیوهای لیموو انبه وخرماونیشکر فراوان داشت[3]، وشهرسرسبزو آبادی بود.

بقول بشاری بناهای این شهرچوبی وخاکی ومسجدبزرگ جامع آن برطرزمسجد جامع عمان برستونهای بزرگ چوپساج وساگوان استواربود، وبازارهای معمورو پرمتاع داشت که تجارت آن خیلی گرم بود.[4] وحصارمحکم ومحفوظ آن مردم رااز حملۀ دشمنان نگهداری میکرد[5]، ودارای چهاردروازه بنام باب البحردر مشرق، وباب طوران درمغرب، وباب سندان درجنوب وباب ملتان درشمال شهربود، ولشکرگاهی برای اقامت پنجاه هزارلشکر با اصطبل ده هزاراسپ و هشتاد پیل[6]، و کاخهای عظیم برای امراء ومحکمۀ قضاو مدرسه درتحت نگرانی قاضی القضاة ابومحمد منصوری دارای کتب خانۀ بزرگی داشت،[7] واین شهر بقول منهاج سراج درطبقات ناصری، تاقرن هفتم هجری آباد بود، ودر همین قرن غالباً با برهمن آباد درزلزله ازبین رفته باشد.[8]

بقول مسعودی منصوره درسر سبزی وآبادی نظیری نداشت وبستانهای آن

۱ـ فتوح ۵٤۳ وتاریخ یعقوبی ۲/۳۲٤

۲ـ منصوره در۹٤ درجه ۳۰ دقیقه شرقی و۲٤ درجه ٤٤ دقیقه شمالی واقع بود.

۳ـ اصطخری ۱۰۳

٤ـ احسن ٤۷۹

۵ـ تاریخ یعقوبی ۲/ ٤۰۹

٦ـ مروج الذهب ۱/۳۷۷ بعبد

۷ـ احسن ٤۸۱

۸ـ تاریخ سندندوی ۳۵۰

بهم پیوسته بود، وسه صدهزارقریه (خانواده) دراطراف آن افتاده بود.[1] که تجارت ونفوس فراوان داشت وعمارتهای آن ازخشت خام وپخته و گچ بود[2] وقراریکه مولف شهرهای پاکستان نقشهٔ منصوره راازروی اسناد قدیم جغرافی کشیده چنین است. *

دیگرازشهرهای اسلامی که بدست خراسانیان آباد گردید بیضاء است، که آنرا حکمران سند عمران بن موسی برمکی بلخی درحدود ۲۲۰ هـ ۸۳۵ م دراراضی غربی مجرای سند درولایت بودهیه نزدیک بوقان که اکنون دراراضی بلوچ د خلست بنانهاده بود، زیرا اندرین سرزمین قبایل جت سرکشی کرده بودند، وعمران باسرعت لشکرهای خودرا به قیقان (قلات بلوچ) فرستاد، وبایشان سرکوبی داد، و برای قیام امنیت آینده قرارگاه عسکری وشهررا بنام بیضاء بناکرد.[3] ولی این شهرغالباً بعداز رفع ضروریات لشکرکشی ترقی نکرد. زیرابعدازین عصرجهانگردان وجغرافیانویسان ذکری ازان ندارند.

شهرهای عصر مانحن فیه عموماً سه حصه داشتند: یکی حصهٔ مرکزی بود که در بعضی جایها مانند سیستان ارگ ودر برخی کهندز (قهندز معرب) ودرماوراءالنهر درون میگفتند ونشستن گاه امراء وبازندان بود وخزانه راهم دران می نهادند، واگر برتپهٔ بلند مانند غزنه وکابل بنامی شد آنرا بالاحصار گفتندی.[4]

---

۱ ـ مروج ۱/ ۳۷۷ — * بورق مقابل این صفحه رجوع کنید.

۲ ـ نزهة المشتاق ۳۲

۳ ـ فتوح ٥٤٤

٤ ـ جنرال کننگهم عقیده دارد که نام قدیم سرزمین کابل اردهستهانه ازطرف مورخان یونانی وزایر چینی هیون تسنگ ذکر شده که یك قرائت آن پورته ستانه است، که درسنسکریت هم اردهستهانه بمعنی شهر بلنداست، وکلمه پورته بمعنی بلندی بجای اورده سنسکریت از طرف مردم بومی استعمال شده، ومعنی فارسی آن بالاحصار یاشهربلند باشد (جغرافیای قدیم هند ۳۳ ببعد) وازین روشن است که مفهوم «بالاحصار» درزمانهای قبل ازاسلام درسرزمین افغانستان درزبانهای آنوقت رواج داشت وحصهٔ محفوظ قسمت بالای شهر را بدین نامها می نامیدند.

بردورادور بالاحصار یاارگ کهندزی وجـود داشت، که بیـرون از ان شارستان (مدینه) بود، واین شارستان هم حصنی متین با دروازه های متعددی داشتی، [1] که بیرون این حصن راربض بفتحتین (جمع ارباض) ودرماوراءالنهر بیرون خواندندی که عبارت از آبادیهای اطراف وروستاهای خارج شهرباشد [2] وشهر قدیم زرنگ (زرنج) سیستان دارای این آبادیها بود، ونیز شهر کابل دارای حصن منیعی بود، که وصول بدان دشوار بود، وبنابران آنرا جرزندین (=گرزندین درپښتو بمعنی منیع) گفتندی. [3]

شهرهرات هم برین اسلوب کهندزوشهرستان سخت استـوار، وربض داشت [4] وبخارا نیز دارای کهندز (حصارارگ) وشهرستان باحصارخشت پخته وربض بوده است. که حصارآنرا بنام «دیوارکنپرك» درعصرالمهدی عباسی امیرخراسان ابوالعباس طوسی برای نگهداری آن ازحملات ترکان اطـراف بنانهاد، و درهـر فرسنگی دروازه، ودرهرنیمه میلی یك بـرج استوارکـرد، وکارتعمیر آن تا ۲۱۵ هـ ۷۳۳م باتمام رسید. [5]

اقدامات دیگرشهر سازی دراوائل دورهٔ اسلامی چنین بود:

۱/ بنای دیوارعظیم سمرقند بامرهارون الرشیدبین ۱۷۰/۱۹۳هـ (چنانچه گذشت)

۲/ بنای قلعهٔ هندوان بلخ ازطرف بومسلم مروزی (بقول مفتی بلخی)

۳/ بناهای بومسلم در ماجان مرو ودارالامارهٔ آنجا (که شرح آن گذشت)

٤/ بنا های بومسلم درنشاپور وبنای مسجد ومقصوره آن (تاریـخ نشاپور که

۱- تاریخ سیستان ۱۱

۲- معجم البلدان ۳/۲۵

۳- البلدان یعقوبی ۵۲ - درنسخ مطبوع نام جرزندین بدون نقاط طبع شده وحدس من اینست که صحیح آن گرزندین باشد و معرب گردیده است مشتق از گرزیدل پښتو بمعنی منع شدن، پس گرزند و گرزندین منیع خواهد بود، ولی این حدس ابتدایی است و برای اثبات قرینه میخواهد.

٤- حدودالعالم ۵۷

۵- تاریخ بخارا ۲۷ تا ٤۱

شرح آن درقسمت مساجد داده شده .)

۵/ بنای مسجد بلخ ازطرف زن داودبن علی (ابن بطوطه ـ شرح آن درقسمت مساجد)

۶/ بنای اسد آباد بلخ درحدود ۱۱۸ﻫ ۷۳۶م (شرح آن بحوالت مجمل گذشت)

۷/ بنای فضل آباداندر بیابان آموی و کشیدن دیوارعظیم بین سغد وبخارا تا ازحملات ترکان ایمن شدند، ازطرف ابوالعباس فضل بن سلیمان طوسی حکمران مهدی خلیفهٔ عباسی در خراسان درحدودسنه (۱۶۷ﻫ ۷۸۳ م)

(زین الاخبارخطی ۷۷ ب)

۸/ بنای گردیز :

گردیز یا گردیس (گر= غر بمعنی کوه+ دیس مساوی دز یعنی حصار کوهی) بقول نویسندهٔ نامعلوم حدودالعالم درحدود (۳۷۲ﻫ ۹۸۲م) شهری بود، میان غزنه وهندوستان برسر تلی باحصاراستوار وسه باره، که بروادیهای ولایت قدیم وتاریخی پکتیکا (پښتونخوا محل سکونت پښتون) حاکم ومشرف بود .

درحدودسال ۲۰۰ﻫ ۸۱۵م هنگامیکه پیشوای سیاسی وداهی معروف سیستان حمزه شاری امیرالمومنین باسلطهٔ خلافت بغداد درافغانستان مقاومت و مقابلت داشت،اوشهر گردیز را بنانموده بود . [1]

چون بقرار اسنادیکه درفصل اول این کتاب ذکررفت، گردیزاز زمانهای قبل ازاسلام وجودداشت ، بنابران باید گفت که حمزه این شهر ویاحصار آنراتجدید وتعمیر کرده باشد، تاپناه گاهی برای تبعه وپیروانش باشد. زیراما می بینیم که در حدود (۳۷۲ﻫ ۹۸۲م) یعنی زمان نوشتن حدودالعالم هم خوارج یعنی تابعان حمزه درگردیز سکونت داشته اند [2] وماقبلاً در شرح زندگانی حمزه درفصول سابقه بااین مطلب اشاره نمودیم .

۱ـ تاریخ سیستان ۲۴

۲ـ حدود ۴۵

گردیز درعصر مولف حـدودالعالم حصاری محکم داشت، که دارای سه باره بود. وازین هم دریافته میتوانیم، که حمزه گردیزرا درنهایت استواری وحصانت ساخته بود.

ابنیهٔ خیریه

ازخاطرات ومشاهدات هیون تسنگ درحدود ۹ه درافغانستان میدانیم کـه در شهرهای بزرگ ومعابد این کشور بناهـای خیریه نیزبـوده، که دران پارسایان وزاهدان بودایی زندگی میکردند. درمعابدهده وننگرهار ولغمان وکاپیسا وبامیان وبلخ ودیگر بلاد اموال هنگفت بنام خیروند ر فراهم می آمد.

دردورهٔ اسلامی نیزبه نظایر چنین ابنیهٔ خیریه برمیخوریم، مانند مـدارس وپلها ورباطها وبندهای زراعتی وبناهابرای آرامش مردم وغیره.

بشاری مقدسی شرح میدهد، که درخراسان برهردوفـرسخ یك رباط است، که دران اصحاب برید(مامورین پوسته) هم باشند.[1]

نرشخی دربارهٔ بیکند ماوراءالنهر، یکی ازبلاد شمالی شرقی خراسان گویـد: که اومسجد جامع بزرگ وبناهای عالی دارد، وتا سال ۲٤۰ه ۸٥٤م دروی رباطهـای بسیارزیادت ازهزاررباط بوده، واهل هردیهی رباطی بنا کرده انـد، وجماعتی را دران نشانده و نفقهٔ ایشان را از دیه می فرستاده اند، واین رباط درزمستان مقرغازیانی بوده، که با کفار حمله آوراطراف جنگ میکردند.[2]

درسنه ۱٦۷ ه۷۸۳م ابو العباس فضل بن سلیمان طوسی ازدربار المهدی به حکمرانی خراسان منصوب گشت. این شخص که خودخراسانی بود، دراینجـا بادلسوزی وهمدردی مردم کار کرد، وازبناهای خیراوتعمیرمسجد جامع وحایط ها وگورستانهای مروبود، ودربیابان آموشهری بنام فضل آباد بساخت، ومیان سغد

۱- احسن التقاسیم ٦٦

۲- تاریخ بخارا ۲۲

وبخارا دیواری عظیم بکشید تاازترکان ایمن شدند.[1]

درفصل دوم ذکرحیان خراسانی گذشت، که درحدود ۱۰۰ه ۷۱۸ م بالیاقت فوق العاده درخراسان بمقابل قوای متهاجم عرب قیام میکرد. اوبقول نرشخی مردی بزرگ بوده ودرماوراء النهرحوضی ساخته بودکه به «حوض حیان» شهرت داشت.[2]

ازبناهای خیریهٔ بسیارقدیم هرات پل هریرود است، که بقول بشاری مقدسی درتمام خراسان شگفت آورترازان چیزی نیست، وبناء آنرامجوسی کرده که نام خودرابران نوشته بود، دربناء آن آنقدرکارگراز مصروف بودند، که نمک هزارجریب زمین رادران وقت خورده بودند.[3]

مورخان رادروصف سماحت مردم ماوراءالنهرشمال خراسان وابنیهٔ خیریهٔ آنجاتفاصیل دلچسپی است. بقول ابن حوقل هرفرددهقان زمین دار، قصری فراخ ومهمان خانهٔ عامی دارد، ومهمانان رابه آمدن دران مهمانخانه تشویق میکند، وحتی گاهی این مردم درجلب واردشوندگان به مهمانخانهای خودمسابقه می نمایند، و ازصرف اموال خود دربن راه دریغی ندارند. ابن حوقل درسغد منزلی را دید، که دروازه های آن بروی مسافران باز بود، وسالها در آن بسته نشده، وبدون اطلاع قبلی هر شب صد و دوصد نفردرآنجا نزول میکردند وبتمام ایشان طعام وبستروحتی به ستورهای آنها علف وخوراکه هم میرسید، وصاحب آن منزل خیر ازین وضع نهایت مسروروخورسند می بود، وسالهای متوالی به نوازش مهمانان می پرداخت. ودرماوراء النهراکثرمتمولان، اموال خودرادربنای رباطهاوتعمیرراه ها، ووجوه خیروبناء پلهامی پرداختند. وهیچ روستایی نبود که دران چنین رباطهای خیری نباشد، که عددآن رباطها به هزار

۱ـ زین الاخبار خطی ۷۷ ب

۲ ـ تاریخ بخارا ۱۹

۳ـ احسن التقاسیم ۳۳۰

میرسید، ودران به‌مسافران طعام وعلف ستور میدادند، ودرسمرقند هزارجای آب سردیخ داربرای نوشیدن گذرندگان مهیا بود [1]

بین بلخ وسواحل آمو بیابانی سهمگین بود، که درزمستان سرمای شدیدوطوفان بادوباران داشت، ودرتابستان هم گاهی بادسموم مهلك دران می وزید، که وسیلهٔ اتلاف مسافران وزحمت گذرندگان بود.

درین بیابان بفاصله سه منزلی بلخ یك شخص خیر ومعروف ابوالحسن محمد بن حسن ماه، رباطی عظیم ساخته بود، که مردم به آن احتیاج زیاد داشتند وازطوفان سرماو گرماوحملهٔ دشمن ودیگرمتالف دران می آرامیدند، که حصنی منیع داشت، وسپاهی عظیم‌دران پناه جسته‌می توانست. واین مردبشردوست ونیکوکار درتمام ماوراء النهر وخراسان رباطهای بزرگ ساخته بود، که ازان جمله درقوادیان وترمذ رباطهای بزرگ داشت، که‌دران به‌مسافران نان هم میدادند. وی در ترمذ بیمارستانی ساخته بود، که گرانبهاترین ضیاع خودرا برای آن وقف کرده بود. وهمچنین درشومان وصرمنجی وچغانیان ودیگربلاد آرام‌گاهای مسافران وغریبان ساخت که دران به طبقات محتاجان کمك ونفقه داده می شد. [2]

مادرشرح شهرملتان وجوددارالمساکین وبیمارستان قدیم رادر پهلوی معابد آن شهربحوالت هیون تسنگ نوشتیم، وازان برمی آید، که اینگونه ابنیهٔ خیریه درسمت های شرقی این سرزمین نیزوجودداشته ومورد استفادهٔ مردم بود.

درقدیم ترین راپور مصارف دولتی سیستان که ازسه وچهارقرن اول اسلامی باقی مانده واضح می‌شود: که دربودجهٔ دولت مبالغ معینی برای امورخیریه مخصوص بوده وهرسال آنرادرهمان مدارك خیریه عامة المنفعه صرف میکردند، مثلاً برای راست کردن کورها (کندهای سیلاب) وبستن بندهای ریگ وآب وساختن پلهاوجویهاومعابر کشتی هلمند ودیگرامورخیریه دربودجه پول معینی بود.

۱- صورة الارض ۲/ ٤٦٧

۲- همین کتاب ۲/ ٤٥٥

ونیز بیمارستانی دربازار عمرولیث زرنج بود که سالی ده هزار درهم مصرف از بودجهٔ دولت داشت.[1]

ابنیهٔ خیریه فضل برمکی:

چنانچه درفصل سوم گفتیم، درسنه ۱۷۸ه ۷۹٤م فضل بن یحیی برمکی بلخی به امارت خراسان آمد. این مرد بلخی که باخراسان وطن خود علاقه یی داشت، بسا بناها را درین سرزمین ساخت. اودربخارا به تعمیر مسجد جامع بزرگ بسیار مال خرج کرد، ونخستین بار درمسجد قندیلها آویخت.[2]

چنانچه درشرح ابنیهٔ مساجد قدیم اسلام درهمین فصل گفته ایم، چون فضل برمکی به بلخ رسید، یك گوشهٔ معبد قدیم نوبهار را ویران ساخته وبجای آن مسجدی را بنا نمود، ودرخراسان جوی روستم را برکند، وبسا مساجد وحوض های آب ورباطها را بساخت.[3]

مساجد

فاتحان عرب بنام دین اسلام درجهان پیش میرفتند، وبهرجاییکه میرسیدند، نخستین بار مسجدی راکه پرستشگاه خداوند یکتای لایزال بود، بنامی نهادند، واین مساجد دراکثر بلاد معروف بجای معابد قدیم بنامی شد. مثلاً قتیبه بن مسلم باهلی فاتح عربی بعد از کشودن شهر بخارا مسجد جامع دراندرون شهر ونماز گاه عید را درحوالی ریگستان بنا کرد وبقول نرشخی:

«مسجد جامع بنا کرد اندر حصار بخارا بسال نود وچهار، وآن موضع بتخانه بود مر اهل بخارا را، فرمود تا هر آدینه درانجا جمع شدندی، چنانکه هر آدینه منادی فرمودی هر که بنماز آدینه حاضر شود، دو درهم بدهم...»[4]

---

۱ ـ تاریخ سیستان ۳۲

۲ـ تاریخ بخارا ۵۹

۳ ـ ابن خلکان ۱ / ٤۰۹

٤ـ تاریخ بخارا ۵۸ و ٦۱

این مسجد که‌در ابتدای ورود اسلام مردم را بدادن پول نقد بدان آوردندی، بعد ازمدتی آنقدرمورد رجوع مردم شدکه دران نگنجیدند، تاکه فضل بن یحیی بن خالد برمکی امیر خراسان شد بروزگارهارون الرشید(حدود ۱۷۸ه‍ ۷۹٤م)واو به کمک‌مردمان شهرمیان‌حصاروشارستان بخارامسجد جامع بناکرد، ومسجدقدیم حصاردیوان‌خراج‌شد، ونیزازمساجدقدیم اوایل‌فتوح‌اسلامی‌دربخارامسجدبازارماخ است که‌مسلمانان‌فاتح آنرا بجای بتخانهٔ‌قدیم‌ساختند وازمساجد معتبرخراسان‌بود. [1]

درخراسان چندمسجد دیگرنیزدراوایل دورهٔ اسلامی‌شهرت داشت، که ظاهراً در اوایل فتوح اسلامی (حدود ۲۰ه‍ ٦٤۰م) سه مسجد درمرو ساخته شد : اول مسجد اندرون شهر که دراول اسلام دران نماز آدینه خوانده شد. ومسجددوم بعد ازشیوع‌اسلام و کثرت مسلمانان بردروازهٔ شهربناشدکه‌آنرا«مسجدعتیق» گفتندی واهل‌حدیث‌دران‌نمازخواندندی، وبه‌مسجد «بنی‌ماهان» نیزیادشدی[2]. سدیگرمسجد ماجان مروراابومسلم ساخت‌ودوطرف آن بازارهاکرد[3]، ودارالاماره درپشت این این مسجدبود، ودرحدود ۵۸۰ ه‍ ۱۱۸٤م‌ازمساجد مروجزین مسجدباقی نمانده‌ودو مسجد سابق ازبین‌رفته بود. [4]

اماعیدگاه شهرمرودرمحلهٔ رأس المیدان درمربعه ابی‌الجهم بین نهر هرمزفره وماجان دربین ابنیه‌وعمارات‌واقع بود. [5]

درحواشی شرقی مملکت نیز عساکراسلامی تاکرانه های مهران (سند) رسیده بودند، وچون درحدود ۱۵۲ه‍ ۷٦۹م ـ چنانچه درقسمت ۱۲ فصل ۳ گذشت ـ ویهند پایتخت گندهار رافتح کردند، معبد بد (بضم اول=بودا) آنجاراویران کرده‌وبجای آن مسجدی را ساختند. [6]

۱ـ تاریخ بخارا
۲ـ اصطخری ۲۵۹
۳ـ روضات الجنات اسفزاری ۱/۱۷٦
٤ ـ ابن حوقل ٤۳۵ حاشیه
۵ـ اصطخری ۲۵۹
٦ـ فتوح ۵٤٤

بقول مقدسی: چون بعداز ۱۱٤ ﻫ ۷۳۲م بنای شهرمنصوره درسند گذاشته‌شد، در آنجامسجدی بزرگ بطرز جامع مسجدعمان ازخشت وسنگ دروسط بازارساخته شد که برستونهای بزرگ چوب ساج وساگوان استواربود[1]

هکذادرعصرمامون، سپاهدارعرب فضل بن ماهان، سندان را درسرزمین سند کشودو درانجا مسجد جامع راساخته‌بود، که بعدازوهنگام غلبۀهنود نیز مسلمانان اندرین مسجد خدای یکتارامی پرستیدند.[2]

درسرزمین ماوراء النهر خراسان نیز مساجد متعدددر دوقرن نخستین اسلامی بناشده، که ازان جمله‌مسجدجامع کرمینه ونوروزندنه وافشنه ازبنای قتیبه بن مسلم ومحمد بن واسع، ومسجد بیکند مشهوربوده، واز ابنیۀ قدیم دوره اسلامی بشمار می آمدند.[3]

امامسجد جامع بزرگ هرات: که بقول صاحب حدود العالم «آبادان تر مزگتهاست بمردم ازهمه‌خراسان» واین مزگت معروف دربین‌شهرواقع ودراطراف آن بازارها وزندان بود، ودرتمام‌خراسان وماوراءالنهروسیستان به بزرگی وعمران ورجوع نمازخوانان فراوان شهرت داشت، وبعدازان مسجد بلخ ومسجد سیستان مرکزفقیهان ومجمع مردم بود[4] وچنین بنظرمی آید که مسجد جامع هرات ازقدیم بنای چوبین بود، وچون درشب ۸ جمادی الاولی ٤۹٥ﻫ ۱۱۰۱م بسبب نازله ییکه از آسمان افتادویران گردیدوپس آنراساختند[5]، ونیز سوختن این بنای چوبی درعصرغوریان بروایت منهاج سراج ثابت است، که جامی نیز آنراتاییدمیکند،[6] وبعدازان سلطان غیاث الدین

۱ـ احسن التقاسیم ٤۷۹

۲ـ فتوح ٥٤٥

۳ـتاریخ بخارا ۱۲ ببعد

٤ـاصطخری ۲٦٥

٥ـروضات الجنات اسفزاری ۲/٥٥

٦ـ طبقات ناصری ۱/۳۷٥ و نفحات الانس ۲۲۷

غوری آنرا درسنه۵۹۷ه ۱۲۰۰م باگنبدهای خشت پخته‌ا زسرنو تعمیرنموده بود.[1] که اینک نوشته‌هایِ همان عصردرحین ترمیم مسجد جامع از زیر کاشی کاریهای عصر تیموریان برامده‌وواضح می‌سازدکه ترمیم‌این‌مسجددررمضان ۵۹۷ ه صورت گرفته بود،وبررواقهای کهن آن چنین نوشته ها دیده می‌شود: «انفق بتعمیر هذه المسجد من خالص ما له السلطان المعظم شهنشاه‌الاعظم مالك رقاب الامم مولی ملوك‌العرب‌والعجم...سلطانه و اعلی‌شانه واعظم برهانه ورفع مکانه تبارك شهرالله المبارك رمضان‌سنه‌سبع‌وتسعین وخمس مائه.[2]

محمدبن قاسم حکمران‌اموی بعدازفتح سنددرشهر دیبل (نزدیک کراچی کنونی) مسجد جامعی را درکمال بزرگی بساخت[3]،در نیرون(حیدرآباد سند کنونی) وارور(روهری) وملتان نیزمساجد ساخته شده،وفضل بن‌ماهان نیز بعدازفتح‌سندان درانجامسجدی ساخته بود.[4]

سبک ساختمان مساجد

دربارهٔ طرز ساختن مساجد نخستین اسلامی در سرزمین های طرف شرق افغانستان معلومات مغتنمی از کاوش های باستان شناسی بدست آمده که روشنی خوبی برسبک ساختمان‌مساجدقدیم می اندازد بدین موجب:

درسنه ۱۹۶۰ م کاوشهای باستان شناسی در بمبور حدود۲۰ میلی جنوب شرقی کراچی درجایی که احتمال وقوع شهرقدیم دیبل دران میرود صورت گرفت، که درانجاآثارحصاروشهرباستانی موجود است،وازحفریات‌آن علایم وبقایای‌خانها ومعابدوبازارهاوکویهاوحتی‌بندرآب‌وایستگاه کشتی‌ها ودروازهای شهر برامد، وبرخی برین‌اند که شهردیبل‌تاریخی همین است،ولی‌تاکنون‌اثریکه برین امرشهادت واضح دهد بدست نیامده است.

۱- روضات

۲-این‌نوشته کوفی رادانشمند محترم فکری سلجوقی هروی خوانده وبیاد داشت خود را به نویسنده این سطورسپرده اند.

۳-فتوح ۵۳۵

۴-فتوح ۵۴۰ و تحفة‌الکرام ۳/ ۱۵

قرار راپوریکه ادارهٔ باستان‌شناسی کراچی نشر داده، دو نوشته مهم قدیم ازین کاوش ها کشف گردیده، که بزبان عربی و خط کوفیست، واین هردو نوشته ازجایی برامده که محل وقوع مسجد قدیم این شهر بود. ونوشتهٔ نخستین تاریخ ۱۰۷ هـ ۷۲۵ م ودومین سنه ۲۹٤ هـ ۹۰۷ م را دارد.

راپور باستان شناسی حاکیست که بقایای مسجد وانمود میکند، که طول آن ۷۵ فت وعرض ۵۸ فت بوده وجامع مخصوص نمازخوانی آن ۳۳ ستون درسه قطار داشت، ولی این مسجد محرابی طرف قبله ندارد، که این سخن نیز قدمت آنرا میرساند. زیرا محراب مجوف نخستین باردرعصرالولیدخلیفه اموی(۸٦/۹٦)هازطرف حاکم اوقره بن شریک(۹۰/۹٦ هـ) درمسجدمصر برای ادای نماز وضع گردیده بود.[۱]

نقشهٔ عمومی این مسجد باجوامع بصره وکوفه که سعید بن ابیه درسال ٤٥ هـ ٦٦٥ م وسنهٔ ۵۰ هـ ٦۷۰ م ساخته بود، شباهت تام دارد، ونیز همانند مسجدجامع عظیمی است که حجاج درواسط بسال (٦۳ هـ ۷۰۲ م) ساخته بود، واین مسجد نیز محرابی نداشت.

مضمون نوشتهٔ نخستین چنین است :

«هـذاماامر به الامیر مروان بن محمد مولی امیرالمومنین اعـزه‌الله، علی یدي علی بن موسی ولی امیرالمومنین اکرمه‌الله، سنه سبع ومائه». اما برسنگ دوم نوشته شده: «هذامماامربنصبه الامیر محمدبن عبدالرحمن ا لسند ه سنه اربع وتسعین ومائتین.»

ازنوشتهٔ نخستین پیداست که این مسجد ۱۸ سال بعد ازفتح محمدبن قاسم درسنه ۱۰۷ هـ ۷۲۵ م ساخته شده وبانی آن امیرمروان بن محمد بوده که به امراوعلی بن موسی ساخته است واین اشخاص ازامرای حکمران بنی امیه بوده اند.

امانوشته دوم که درهمان صحن مسجد پیدا شده وانمود میکند که تاسال (۲۹٤ هـ ۹۰۷ م) که امیرسنده محمدبن عبدالرحمن آنرانصب میکرد، همین مسجد آباد ان ومحل عبادت مومنان بود. چون درحفریات مسجدبرخی ازمسکوکات زرین وسیمین نیز کشف شده

۱-مختصر دایرة المعارف اسلامی ۳٤۳ بزبان انگلیسی بحوالت مقریزی ٦/٤

ویکی ازان بنام هشام بن عبدالملک اموی (۱۲۵/۱۰۵ هـ) و دیگری بنام المامون عباسی (۲۱۸/۱۹۸ هـ) وبرخی مسکوک مسی از هشام بن عمر حاکم سند از طرف خلیفه منصور عباسی بدست آمده [1] ، و او از اعراب تغلبی است که در سنه ۱۵۱ هـ ۷۶۸ م به سند مقرر شده، بنابرین توان گفت که روابط دادوستد مسلمانان عربی در همین ایام باسرزمین های سمت شرقی افغانستان موجود بوده است. و بهرحال کشف بقایای این مسجد قدیم که در اوایل قرن دوم هجری بنایافته نمونهٔ مساجد با ستانی را نشان میدهد.

دیگر مسجد قدیم که درهمین سرزمین بناشده مسجدیست بزرگ که محمد بن قاسم در سنه ۹۲ هـ ۷۱۱ م بعد از فتح پایتخت راجهٔ داهر سنده یعنی ارور درین شهر بنانهاده بود، [2] واکنون فقط دودیوار این مسجد باقیست که فاصلهٔ بینی آن ۱۵ فت ومدخل آن ۴½ فت است، وبرین دیوارها آثار کاشی کاری هم دیده می شود، وچون کاشی در در ابنیهٔ هندوان مستعمل نبود، بنابران باید گفت که اعراب کار خانهای آنرا از پارس باخود آورده ودرین سرحدغربی هندآنرارواج داده اند. چون این پایتخت درزلزله یکه دیبل ودیگر بلادسندراویران کرد، خراب شد، بنابرین اثری از آبادیهای قدیم باقی نمانده است . [3]

بعضی از مساجدخراسان راخانیکوف ازیادگارهای عصراول اسلام میداند، ودرین طرز، معماری عرب وخراسان باهم ترکیب یافته است. طاق ومنارهای مخروطی وقرار دادن ایوانچه درانتهای آن واستعمال کاشی های میناکار درآرایش و تزیین تماماً طرزیست خراسانی وبرعکس گل وبوته ونقش ونگار داخل وکار های قلمی وستونهای بلندآن طرز معماری عرب میباشد. [4]

از آثار مسجد یکه درشیراز در ۲۸۱ هـ ۸۹۴ م ازطرف عمرولیث پادشاه بزرگ

۱- راپوررسمی وزارت اطلاعات کراچی نمبر ۳۰۴۷ مؤرخ هم جون ۱۹۶۰ م

۲- عجایب الهندبزرگ بن شهریار ۳

۳- شهرهای قدیم وجدیدپاکستان (انگلیسی) طبع کراچی ۱۹۵۰ م تالیف دکتور عبدالحمید خان

۴- تمدن اسلام وعرب ۲۲۷ ترجمه فارسی.

صفاری افغانستان ساخته شده، زیر طاق جنوبی محراب داخلی، گچ بری عمیقی است که باطرح سادهٔ گل‌مزین گشته وشاید از بنای اصلی عمرولیث باقی مانده باشد،[1] وآنرا نمونه یی از تزیین سبک مشترک خراسان وعرب توان پنداشت.

کارگران این زمان در خشت پزی وخشت کاری کاملاً استاد بودند، ودر بناهاییکه باقی مانده، نشانی از عجله ویا بی دقتی مشاهده نمیگردد، درحالیکه در آثار دوره های بعدی گاهی بنظر می آید.

درساختمان بناهای اولیه تمام توجه به استفاده نبوده، بلکه به آرایش وتزیین اهمیت داده شده وارتباط کاملی بین ساختمان واشکال تزیینی آن دیده می شود، این آرایش تنها تزیین بی تناسب وجداگانه نیست، که روی سطح بنا اضافه شده باشد، بلکه نیتجهٔ وحدت واقعی مصالح وسبک ساختمانست.[2]

ساختمان مساجد عربی مشتمل بود، بردالانهای وسیعی که برستونهای متعدد بنامی یافت، ومجمع نمازگذاران بود. پیش روی این دالان صحن فراخی وجود داشت که دریک طرف آن حوضی برای وضو ودر دیگر گوشهٔ آن مناری بلند برای اذان دادن بود، ودر شمال وجنوب این صحن، برای سکونت مسافران حجراتی آباد می شد، ودر سمت مشرقی بیرون مسجد اصطبل حیوانات وحوض آب خوری وغسل خانه وحمام وجود داشت.[3]

از مساجد اولیهٔ عصر اسلامی در خراسان آثاری باقی نمانده، ولی مورخین نوشته‌اند که سقف بعضی از مساجد ستونهای چوبی وبرخی ستونهای سنگی داشت، و بنای مسجدی راکه درپهلوی غربی خراسان دکتر اریک اشمید درری کشف نمود، تعمیر آنرا به عصر المهدی از ۱۵۸ تا ۱۶۹ (۷۷۵- ۷۸۵م) میرسانند، ودیگر مسجد تاری خانه مرز نهایی غربی خراسان یعنی دامغان است، که بنای آنرا هم قبل از ۲۰۰ هـ ۸۱۵م

---

۱ - تاریخ صنایع ایران ۱۳۵

۲ - همین کتاب ۱٤۱

۳ - تمدن اسلام وعرب ۲۱۷

حدس زده اند، وازین مسجد طرز بنایِ مساجد خراسانی را حدس توان زد.

ساختمان این مسجد عبارتست ازصحن مرکزی که دور آنرا دالانی احاطه نموده ودهلیزهایی هم دارد، که طرف قبله عمیق تراند، طاقهای اطراف صحن از آجر ساخته شده که برخلاف معمول بحالت عمودی ودورجه یکی فوق دیگری قرارداده شده است. طاقهاقدری متمایل به تیزیست، ولی خیلی شبیه بطاقهای ساسانیست. ستونهای آن مدور ویک مترونیم قطر هریک ازانهاست، وازآجرهای بزرگی که ۳۴ سانتی مترمربع است ساخته شده واین آجرها بحالت عمومی روی یکدیگر قرارداده شده است. این بنای مسجد مخلوطیست ازسبک عربی وساسانی که درتپهٔ حصار نزدیک دامغان کشف گردیده است.[1]

ازجملهٔ مساجدقدیم خراسان که فی الجمله ازطرز بنایِ آن خبری داریم، مسجد قدیم نشاپوراست که درربض پایین شهرستان نزدیک بازاردرشش قطعه واقع بود، ومسجد منبرر ابومسلم مروزي (حدود ۱۳۰ ه ۸۴۷م) ازچوب ساخته بود، که پسانتر عمرولیث آنرا برپایه‌های خشتی بنا کرد. این مسجد مدورسه رواق داشت ودربین آن خانهٔ آراسته‌یی بود، که یازده دروستونهای محوری رخام وسقف ودیوارهایِ نگارین داشت.[2]

این مسجدبزرگ دارای مقصوره یی بود که بومسلم مروزی بنا نهاده بود، مساحهٔ این مسجد تاسي جریب میرسید، وهزارستون داشت، و۶۰ هزارمردم بیکباردرویِ نمازکردندی. دران آبهایِ روان وحوضهای عمیق ودروسط یخدانی بود، وزیاده ازصد نفرخادم وفراش داشت. قبهٔ مذهب هزارمثقالي دران بود، وستونها ومنابر وصناديق وقنادیل را صد هزار مثقال سیم وصد هزارمثقال طلا بهابود، ودرخراسان منبری احسن ترازان نبود، که بومسلم درین جامع نهاده وهم مناري دران ساخته بود.[3]

۱- تاریخ صنایع ایران ۱۳۵

۲- احسن التقاسیم ۳۱۶

۳- تاریخ نشاپور ۱۴۳ تالیف الحاکم محمد بن عبد الله طبع تهران ۱۳۳۷ش

مسجد بلخ

درسنه۱۷۸ ﻫ ۷۹٤م فضل بن یحیی برمکی برخراسان والی شد، وبه بلخ آمد، وتا آنوقت ابنیهٔ قدیم معبدنوبهارباقی بود، که خانوادهٔ او منصب تولیت وسدانت آنرا داشتند. فضل خواست آن بنای باقیماندهٔ عصرقبل ازاسلام را ویران کند، وبجایش مسجدی بسازد. ولی بنای نوبهارآنقدراستواربود، که به تخریب آن موفق نشدند. بنابرین یک گوشهٔ آنرا ویران وبجای آن مسجدی را آباد کرد[1] واین مسجد غالباً کهن ترین مسجدبزرگ بلخ است، که درازمنهٔ مابعدوسعت یافته وبجای نوبهار کهن ایستاده ویکی ازمساجدمعروف دنیا شده بود وبشاری زینه زیبای منقش آنرا می ستاید که بقایای این مسجد تارحله ابن بطوطه (حدود ۷۳۵ ﻫ ۱۳۳٤م) هم بنظرمی رسید واو گوید: «که یک سوم این مسجد را چنگیزخان بطمع گنجینه یی که میگویندزیر یکی ازستونهای مسجدنهفته است ویران کرد، واین مسجد از بهترین ووسیع ترین مساجد دنیا بود، واگرچه بامسجد رباط الفتح مغرب ازحیث بزرگی ستونها شباهت داشت، ولی مسجد بلخ زیبا ترازان بود» وقراریکه ابن بطوطه دربلخ از تاریخ دانان آن شهر شنید، این مسجد رازن داودبن علی یکی از امیران بنی عباس ازسنگهای کذان (یك نوع سنگ نرم) ساخته بود، که زاویه ورباطی هم پیش روی داشت.[2]

مسجد زرنج:

درسنه ۱۱۱ ﻫ ۷۲۹ م عبدالله بن ابی بردهازنوادگان ابوموسی اشعری درسیستان والی ومردی نیکوکاروعادل بود، اومصلای بزرگ شهر زرنج رابه درپارس (باب فارس) بناکرد، وآن زمین را بسیم وزر خرید وبسیار مستغلات آنرا هم بخرید و بران وقف کرد، وبهاء آن همه رابه نقدبداد، این مصلای بزرگ زرنج تاحدود(٤٤٥ﻫ۱۰۵۳م) هم باقی

۱ـ ابن خلکان ۱ / ٤۰۹

۲ ـ سفرنامهٔ ابن بطوطه ۳۸۷

ومعبد مسلمانان سیستان بود.[1]

مسجد جامع زرنج درمقابل محبس واقع وازبناهای عجیبی بود، که دومنار قدیم داشت ویك منار دیگر آن بامر یعقوب لیث صفاری ازصفر(روی) ساخته شده بود.[2]

مسجد غزنه:

درهمین فصل درقسمت ابنیهٔ شهرهــا ومبحث غزنه شرح دادیم، که مزگت نخستین غزنه بجای بتخانهٔ لویکان دردرب بامیان شمال غربی شهر غزنــه درحدود (۱٦٤ هـ ۷۸۰م) ساخته شده بود، که بعداً بنام «مسجدافلح» مشهور شد، وبرای شرح این مطلب به رسالهٔ لویکان غزنه تالیف نویسندهٔ این سطور طبع کابل، وفصل نخستین کتاب حاضر درشرح حال دودمان لویکان رجوع فرمایید.

مسجد قتیبه

بقول بشاری درشیان که شهری بود ازروستای اسکیمشت (اشکمش) ازطرف قتیبه بن مسلم باهلی درپهلوی چشمهٔ آب مسجدی ساخته شده بود،[3] که ازقــدیمترین مساجد این سرزمین بشمار میرود. زیرا قتیبه ازسپه سالاران لشکرهای عرب دورهٔ بنی امیه (حدود ۹۰ هـ ۷۰۸م) درصفحات شمالی هندوکش است، واین مسجد نیز در ربع اخیرقرن نخستین هجری ساخته شده است.

۱- تاریخ سیستان ۱۲۷

۲- احسن التقاسیم ۳۰۵

۳- احسن ۳۰۳

(۵)

فرهنگ

یافکر وعلم و ادب

بعد ازظهور اسلام درافغانستان

چنانچه در فصل نخستین این کتاب ووقایعی که درفصول بعد تشریح گردیده خواندید، که درقرن ۶-۷م وهنگام ظهوراسلام، سرزمین افغانستان، محل تخلیق وحل ومزج وتقاطع فرهنگها ومدنیت ها وزبانها وافکار مختلف شرقی وغربی وشمالی بوده وفرهنگ مشترك ومخلوطی ازعناصر مذکور درین سرزمین تشکیل شده بود.

دورهٔ قبل ازاسلام افغانستان که باآمدن اسلام درین سرزمین پیوستگی دارد، از نظر فرهنگ باصنعت وتمدن دورهٔ کوشانی وابسته است.

ازاسنادیکه درحفریات معبد کوشانی وکانیشکای بزرگ (حدود ۱۲۵م) ازسرخ کوتل بغلان اخیراً بدست آمده چنین بنظر می آید، که کوشانیان درتخلیق افکار وفرهنگ وصنعت خاص این سرزمین که آنرابعدازدورهٔ گریکو بودیک یکدورهٔ خاص افغانی توان گفت، کارنامه های نمایانی را انجام داده اند، که ازان جمله، تخلیق آیین مخصوص شاه پرستی است، که باعناصر بقایای افکار بودایی وزردشتی (وجود آتش مقدس) مجسمه ها وبتان شاهی را هم درمعابد خود قرارداده اند، ومابقایای این آیین را دراوایل دورهٔ اسلامی درمزگت درب بامیان غزنه مشاهده میکنیم، که شاه آخرین دودمان لویک، مجسمهٔ لویک جد بزرگ خود را ازترس مسلمانان بت شکن، در تابوت سیمین گذاشته ودران مزگت که قبلاً معبد خاص آیین شاه پرستی ایشان بود،

زیرزمین دفن کرده بود.[1]

موسیو فوشه محقق باستان شناس فرانسه، صنعت کوشانی را ازابتکارات دورهٔ کوشانی دانسته و گوید: نوعیت ستوپهای این دوره بسهولت ازابنیهٔ زمان اشوکا متمایزاست... اگربخواهیم این سبک جدیدرابا ابنیهٔ مذهبی اروپا بیان نماییم باید بگوییم، که سبک اشوکا سبک رومی ستوپها (قرن ۱۰تا۱۲م درفرانسه) وسبک کانیشکا سبک گوتیک آنست که ازقرن ۱۲ تا۱۵م درفرانسه موجود بود، ستوپهای اشوکا هیچگاه به بالای فلات ایران نیامده، ولی ستوپهای کانیشکا وجانشینانش به آسانی به جلگه هند راه یافته است. وحتی درحومهٔ جنوب شرقی پایتخت جدید پوروشاپوره (پشاورکنونی) امپراطورکوشان بزرگترین بتخانه را بنا نموده است. این معبد چندین بارطعمهٔ حریق شده وامروزخرابه یی بیش نیست، ولی مادرنتیجهٔ خواندن یادداشتهای مسافرین چینی توانسته ایم، خطوط اصلی آن را بشناسیم، که در آثارویرانهٔ آن بصورت معجزآسایی یکی ازاشیای مقدس که امضا وتصویرکانیشکا روی آن دیده می شود، بوسیلهٔ ادارهٔ باستان شناسی هندوستان کشف گردیده است.[2]

دکتورهرمان گویتزالمانی که استاد تحقیقات دربارهٔ هند است، راجع به هنر دورهٔ کوشانی گوید: «هنریونانی شروع به تغییرفرم هنرهای هندی نموده وبصورت گندهارا درامد، ولی بسیاری ازمحققین براین عقیده اند، که سبک مزبوررا باید کمتر توسعهٔ شیوهٔ یونانی وبودایی دانست، بلکه یک توسعه شیوهٔ شرق ایران است، که بموازات آن درتحت حکمفرمایی قبایل سکاهای جنوب شرقی وکوشان بسط یافته است وباین حال درکشمیرتادورهٔ گوپتا(قرن ۳/٤م) بطوریکه ازویرانهای معابدبودایی هروان استنباط می شود، یک هنر کاملاً خالص پایدارماند، وهجوم این مردم، دولت های یونان وبلخ ویونان وهند رامنقرض ساخت، وعناصرتازه یی وارد هند کرد، که دیگرمربوط بایران غربی ونفوذ هخامنشی نبوده، ووابسته بشمال فلات

۱ــ رجوع به فصل اول این کتاب ومبحث لویکان غزنه.

۲ــ تمدن ایرانی ۳۸۸ مقالت استاد فوشه.

ایران اند.[۱]

باری کلتور وتمدن وهنر دورهٔ کوشانی، مراتب تکامل وانحطاط راطی کرده وتااوایل عصراسلامی ونفوذ لشکریان عرب رسید، که جای خود رادرقرن نخستین اسلامی وحدود ۶۵۰م بیک مدنیت وفرهنگ مخلوط دیگری داد، که آنرافرهنگ دورهٔ نخستین اسلامی افغانستان گوییم.

عناصراسلامی وعربی که درمدنیت وفرهنگ قدیم قبل الاسلامی خلط ومزج شدند، به آن رنگ بکلی نووتازه یی دادند، که بعد هاازهمین سرزمین خراسان به شمال وشرق تاچین وهند بسط وانتشاریافتند.

درینجاست که باید خاک افغانستان راازنظروضع واقلیم جغرافی، پیدایشگاه فرهنگهای مختلط وممزوج درطی قرون واعصارقدیمه دانست، وازهمین روست که فیلسوف تاریخ مسترتاینبی انگلیسی درکتاب جدید خود «بین اکسوس وجیلم» بدین نتیجه رسیده که سرزمین افغانستان یک روندابوت ROUNDABOUT یعنی خطهٔ انشعاب وکانون تشعشع فرهنگها بوده؛ ودرطی هزاران سال آنچه ازخودداشته وآنچه ازافق خارجی بدان رسیده است به ماحول خود بـه هند وایران ومـاوراءالنهر وآسیـای مرکزی منتشرساخته است. (به نقشهٔ مربـوط این صفحه رجـوع کنید)

فرهنگ اسلامی:

طوریکه درفصل اول ودوم کتاب خواندید، درربع اول قرن نخستین اسلامی (حدود ۲۴هـ ۶۴۴م) فتوح لشکریان فاتح عربی تااواسط خراسان ومـروواز سیستان تاوادی ارغنداب رسیده بود، ودرهمین اوقاتست که افغانستان مخصوصاً درجبـهٔ جنوب، گذرگاه عساکر فاتح اسلامی وافکار ودین وثقافت جدید وزبان عربـی گشته. وتمام این عناصرمهمهٔ فرهنگی باصبغهٔ تهذیبی وثقافی باستانی درمدت دوقرن درافغانستان تاکرانهای اندوس (سند) توأم پیش رفته است. واین مطلب ازیک سنگ نبشتهٔ عربی وسنسکریت که دروادی توچی (وزیرستان شمالی) بدست آمده،

۱ـ میراث ایران، مقاله ایران وهندوستان فصل ۴ ص ۱۵۳

وتاریخ آن جمادی‌الاولی (۲۴۳ه‍۸۵۷م) است بخوبی ثابت می‌آید ومادر فصل اول هم ازان ذکری کرده ایم.

وادی توچی معبر فاتحان وکاروانهای بازرگانان‌ازغزنی وگردیز بطرف هند بوده، ومعلومست که‌زبان وثقافت‌اسلامی درحدود ۲۰۰ه‍۸۱۵م بدانجارسیده‌بود. فرهنگ‌اسلامی‌عناصرعربی‌خاصی داشت، که درعصر خلفاءراشدین وامویان برهمان مبادی خالص عربی بنایافته بود،واجزای مهم آن عبارتست‌از:

۱/ عادات ورسوم وعنعنات خالص عربی که اززمان جاهلیت دربین‌اعراب باقی بود وتعالیم اسلام برخی ازان راکه‌باروحیهٔ اسلامی منافی بود ازبین برد.

۲/تعالیم قرآن‌وحضرت پیامبرمحمدمصطفی صلعم، که‌توحید واخلاق‌نیکو وفرایض اجتماعی افراد وجماعت راتوضیح میکرد.

۳/ بعد ازتوسیع فتوح اسلامی ،اعراب فاتح بامدنیت‌های مصرورومو‌پارس وخراسان که مبادی قدیمی داشت برخوردند، وبساعناصرنوراازین فرهنگهای قدیم درزندگانی واداره ولشکرکشی وبازرگانی ومبانی عقلی وفکری گرفتند. ومخصوصاً بعد ازسال ۱۳۲ه‍ ۷۴۹م که بساطاقتدارامویان‌برچیده شد، وخراسانیان خلافت‌آل‌عباس رادربغدادتأسیس کردند، بااین‌حرکت انقلابی، فرهنگ‌اسلامی که درعصر امویان باتعصب عربی وعنعنات قبیلوی اعراب درآمیخته بود، رنگ جدیدی بخود گرفت که:

اولاً: پایتخت خلافت ازدمشق که مرکزعربیت خالص بود، به‌کران غربی فلات ایران انتقال یافت، واین خود دلیل این بود، که فرهنگ اسلامی بـه قبول مبادی جدید عجمی متمایل شده است.

ثانیاً: دولت عباسی بسعی وهمت بومسلم وخراسانیان تأسیس شده بود، ودربارعباسی نیازمندبود، که عناصرخراسانی رابرای‌تقویهٔ‌خویش‌درانجاپرورانده، همان بود که‌بعد از۱۳۲ ه‍ خراسانیان‌فراوان درلشکرودواوین واداره وشرطه (پولیس) ومراکزعلمی وادبی دولت عباسی داخل شدند ،وباقوت وسرعت

فوق العاده، مبادی فرهنگی وفکری وعقلی خراسانی رادرثقافت عرب جای دادند .

وازین روست : چون در دورهٔ عباسیان ، فرهنگ عربی به خراسان آمد ، همان رنگ خالص دورهٔ اموی را نداشت ، وفرهنگی بودمرکب ومشترک که بسا از مبادی عجمی دران دخیل گردیده بود .

مسلمانان دورهٔ خلفاء راشدین ، هنگامیکه بخراسان وارد شدند ، چون ایشان دین جدید اسلام راباخود آورده وبرای آن جهادو تلقین میکردند ، بنابران مصلحت چنین بود ، که درتلقین وتقویهٔ مبادی توحید واخلاق اسلامی شدت کنند ، وبه امحای تمام آثاریکه منافی آن باشد بکوشند .

درافغانستان پیش از اسلام ، دوره های مجلل وباشکوه کیش بودایی وزردشتی واحیاناً بت پرستی شاهی گذشته بود ، وبتان قندهار ـ چنانچه گفتیم ـ درفرهنگ هندی وخراسانی شهرت ومحبوبیت تامی داشتند ، وصنعت هیکل تراشی نیز اوج وعروجی گرفته بود ، چون دین اسلام وحدانیت را تلقین میکرد ، واحترام یا پرستش بت منافی این مبدأ محکم اسلامی بود بنابرین مسلمانان نخستین درامحای بت وبت پرستی وهدم وتخریب پرستشگاهها ی بت وآتش وغیره کوشیدند ، وهنگامیکه درسنه (۳۰و۳۱ه ۶۵۰م) عبد الرحمن بن سمره یکی از اصحاب حضرت پیامبر (صلعم) بررخج وبلادداور کنار هلمند چیره آمد ، وی معبد زون راکه درزمینداور بود برانداخت ، وبت زون یازور راکه ازطلای ناب بود وچشمان یاقوتی داشت بشکست وبه مرزبان آن بلاد گفت : دیدی که بااین بت سود وزیانی وابسته نیست .[1] وهمچنین بقول بلاذری بعدازسنه ۴۰ه ۶۶۰م قیس بن هیثم سلمی فاتح عربی باراول معبد معروف نوبهار بلخ را که درین وقت پرستشگاه بودایی بود تخریب کرد .[2]

این منطق وعمل یکنفر صحابی عصر خلفاء راشدین بود ، که در آغاز دورهٔ اسلام

۱ـ فتوح البلدان ۴۸۶

۲ـ فتوح ۵۰۶

برای تلقین توحید وتقویهٔ مبادی آن کار وجهاد میکرد ، ودر هدم وامحای آثار بت‌پرستی می کوشید :

امادوصدسال بعد ،رویهٔ عباسیان ودربار بغداد چنین نبود ،وشاهان خراسان همواره اصنام وبت‌های این سرزمین رابطور تحفه بدربارمی‌فرستادند ،مثلاً محمد بن طاهر پوشنگی ،پیلان و اصنام وموادخوشبوی کابل‌رادرسنه ۲۵۱ه ۸۶۵م بدربارمستعین خلیفه‌عباسی‌فرستاده بود[1]، وهمچنین یعقوب بن‌لیث‌صفاری‌چون کابل را گرفت ،بتهاییکه دران جابدست آورده‌بود ،درسنه ۲۵۷ ه ۸۷۰م بدربار معتمد خلیفه‌عباسی فرستاد[2] . وبازدرسنه ۲۸۳ ه۸۹۶م درهدایاییکه عمرو لیث صفاری بحضور معتضد فرستاده بود بتی بود که دربلاد وجبال‌هندمتصل بست وداوریعنی مرزهای‌دولت‌اسلامی آنوقت بدست آورده‌بودند. این بت‌رویی ،شکل زنی داشت ،که‌دارای چهاردست بود،وکره (دست برنجن)زرین‌مرصع به جواهر سرخ وسپیدداشت ، وعلاوه برین جمعی ازاصنام کوچک دارای‌دستها ورویهای مرصع به‌زیورها وجواهر هم‌ارسال شده بود، که‌آنرا درقصرخلیفه‌معتضدگذاشته بودند ،و بعدازان‌دراداره‌ٔ شرطه(پولیس)جانب‌شرقی بغدادسه‌روزبمعرض‌نمایش عامه نهاده شدند ،ومردم آنرا باتعجب ودلچسپی می دیدند .[3]

ازین روایات تاریخی برمی‌آید، که‌درعصرعباسیان فرهنگ‌وفکر عرب آنقدر تغییر یافته بود ،که‌این بتان رابانظر نفرت وتعصب نمی‌دیدند، وبرای تماشا آنرا میگذاشتندونمی‌شکستاندند. واین‌وضع خلطقوی ثقافی‌وفکری‌عرب‌راباعجم میرساند.

تخلیق وانتقال افکار وآثار فرهنگی ازراه افغانستان

گفتیم که تاینبی‌دانشمندبرتانوی افغانستان راکانون تشعشع افکارومدنیت ها و فرهنگها خوانده است .

۱- طبری ۷ / ٤٣٤

۲- طبری ۷-۸۹۸

۳- مروج الذهب ٤ / ۱۷۲

فرهنگ اسلامی باوضع ورنگی که دربالا شرح دادیم ،ازراه افغانستان ،بدو طرف شمال ومشرق انتقال میکرد. عساکرفاتح مسلمانان که ازراه پارس وعراق بخراسان وسیستان وزابل آمده بودند، شمالاً ازراههای مروو جوزجان وبلخ و تخارستان به ماوراء النهر گذشتند .ودین وفرهنگ وزبان عرب راباخودبسرزمین وسیع پاردریا (ماوراءالنهر)وبخاراوسغد وحتی کاشغروچین بردند .ودرجبهۀ جنوب ازراههای دره های جبال سپین غرو گومل وخیبر وبولان ازسرزمین سیستان وزابل و کابل گذشته وبحواشی نیم قارۀ هند وبلاد سند داخل شد ند .

این سلسلۀ انتقال ازدوقرن اول اسلامی که دراینجامورد بحث ماست آغازشده وتاقرن ٤/٥ هجری ادامه داشت ،وفرهنگ وصنعت وفکروعقایددینی اسلامی وزبان وادب عربی ودری رابه چندصورت ذیل انتقال میداد :

١ / ازراه فتوح جنگی ولشکرکشی هاییکه ازطرف عساکر عربی وملل دیگر مسلمان بعمل آمده ودرسرزمین های مفتوحه، حکومت های عربی ویا ملل دیگر اسلامی رابوجود می آوردند .

مثلاً درسنه ٤٤ هـ ٦٦٤م درعصرحضرت معاویه، مهلب بن ابی صفره قوماندان عساکر فاتح اسلامی ازراه افغانستان به کنار دریای سند(غالباً به حدودمعبراتک کنونی) گذشته ازراه ملتان به بلادقیقان (کلات بلوچی) گذشت .[1] واین نخستین حرکتی بود که بنای نشر فرهنگ اسلامی رادرخاک هند گذاشت، وبعد ازان این جریان از راه افغانستان دوام داشت ،تاکه فرهنگ جدید مختلط عربی وسندی درسرزمین سندازراه افغانستان بوجود آمد وحتی را جگان راشترکوت وسولنکی وحکمداران خانوادۀ شلار درتهانه(بمبئی کنونی)درساختن مساجدبا مسلمانان کمک ها نمودند، ومسلمانان باخود، دین وزبان و کلچرجدیدرابسرزمین هندارمغان بردند .[2]

٢ /ازراه تبلیغات دینی وعقیدوی وتلقینات وجدانی که مخصوصاً بوسیله علمای

١ــ فتوح ٥٣١ تاریخ سیستان ٨٩

٢ــ تمدن هنددرقرون وسطی ٤٦ ازشنکر هیراچند طبع حیدرآباد دکن ١٩٣١م

اسلامی که حامل قرآن واحادیث نبوی وروایات اسلاف اسلامی می بودند بعمل می آمد، ومادرفصول گذشتهٔ کتاب بسا از امثلهٔ این مطلب رانوشته ایم، وچنین بنظر می آید، که دراوایل دورهٔ اسلامی افغانستان جنوبی، محل سیروانتقال فرهنگ اسلامی بجنوب هند بود، چنانچه بزرگ بن شهریار ناخدای این عصر(درحدود ۳۰۰ ه ۹۱۲ م)می نویسد :چون مردم سرندیپ وجزایر جنوبی هنداز بعثت پیغمبر اسلام(صلعم)اطلاع یافتند، مردی دانشمند را به عربستان فرستادند، چون این مردبسرزمین عرب رسید، حضرت پیامبروفات یافته وخلافت بهحضرت عمر(رض) رسیده بود، وی بعدازمطالعهٔ اوضاع مسلمانان (ازراه پارس) به مکران (جنوب افغانستان) رسیدواز جهان رفت، ولی یکنفر خدمتگار هندوی وی بسلامت بهجزیرهٔ لنکارسید، واحوال خلفای اسلامی وطرز زندگی ودرویشی وتواضع واخلاق ایشان را باز گفت، که جامه‌های پینه شده را می پوشند، ودرجوارمساجد می خسپند. چون مردم ازین وضع رجال اسلامی آگهی یافتند، بامسلمانان میل دل ومحبت تامی رامی پروردند. [1]

۳ / در انتقال افکاروتشکیل ثقافت جدید اسلامی، ادبّ وادباء وشعرای عرب وملل مفتوحه نیز سهمی بارز داشتند، که مادر آینده این موضوع راشرح خواهیم داد.

٤/ انتقال افکار وکلتور ومصنوعات ازراه تجارت هم جریان داشته، که مادر بارهٔ روابط تجارتی وصنعتی قبلاً به تفصیل صحبت کرده ایم.

۵ /سهم موالی خراسانی درانتقال فرهنگی خراسان بعرب نهایت فراوان بود، زیرااعراب فاتح درخراسان بسارجال واطفال وزنان رادرجنگها اسیر گرفته وایشان رابطور «ولاء» در دربار و خانهای بزرگان ورجال مقتدر ملکی ولشکری راه دادند، واین موالی بعدازآن دردربار واداره وفرهنگ وادب اسلامی مواقع برجسته ومهمی رابدست آوردند، ودرهررشته مردان سرشناس وفهمیده ودارای نفوذ کلام ونیروی بازو برامدند، وچنانچه درفصل اول ودوم کتاب بارها گفتیم، فرهنگ وآداب

۱ـ عجایب الهند ۱۵۵ ببعد

ورسوم وطرز زندگی خراسانی رابرمجموعهٔ فرهنگی اسلامی که در بغداد تشکیل یافته بود افزودند، واز ان معجون مرکب دلکش ساختند وقیافت آنرا به زیورهای عجمی زیبایی بخشیدند.

نفوذ فرهنگ خراسانی وعجمی در دربار عباسیان بغداد بدرجه یی بود، که برخی ازخلفاء بازنان عجمی ازدواج کردند ومادر ان چندین تن ازخلفای مقتدر بغداد ازملل عجمی بودند، واز اخلاف همین موالی عجمی اشخاص بسیار معروف در ساحهٔ دین وسیاست وفکر وادب ولشکرکشی برامدند، که حتماً فرهنگ اسلامی رااز ان قیافت خالص عربی دربار اموی دمشق، رنگ نو دربار بغداد بخشیدند.

آغاز انتقال فکری:

افغانستان دورهٔ اسلامی محل انتقال افکار هندی بدنیای عرب وازعرب به هند وچین بود، بقول بیرونی در ١٥٤ھ ولی بقول قفطی در سنه ١٥٦ھ ٧٧٣م اولین بار حرکت انتقال فکری وعلمی ازهند به عرب ازاین راه صورت گرفت، بدین معنی که درهمین سال یک وفد مردم سند بایکنفر عالم ریاضی سنسکریت دان کتابی را در ریاضی وستاره شناسی که سدهانته[1] SIDHA'NTA نام داشت (تألیف برهم گپت در سنه ٧ھ) به بغداد برد، وبامر خلیفه منصور عباسی بتازی ترجمه شد، وهموامر داد که ریاضی دان دربارش محمد بن ابراهیم الفزاری (متوفی ١٦١ھ ٧٧٧م) ازروی آن کتابی رادر حرکات کواکب بعربی تألیف کرد، که منجمان اسلامی آنرا سندهند کبیر نامیدند، وباز ابوجعفر محمدبن موسی خوارزمی آنرابنام مامون اختصار کرد.[2]

١- سدهانته در لغت بمعنی نتیجه وصداقت مثبت است که دراصطلاح بریک قسم علم مخصوصاً درهندسه وهیئت اطلاق می شود، ودرسنسکریت شعب زیاد دارد، که ازانجمله سوریه سدهانته وبرهمه سدهانته باشد (قاموس هندی دنکن فوربس ٤٦٢) بقول البیرونی سدهاند بمعنی مستقیمی است که کجی وتغییررا نپذیرد واین علم پنج شعبه داشت (کتاب الهند ١١٨)

٢- اخبار العلماء باخبار الحکماء ازقاضی یوسف قفطی ١٧٧ طبع قاهره ١٣٢٦ بحوالت زیج نظم العقد حسین بن محمد معروف به ابن الادمی، وضحی الاسلام ٢٤٢/١ بحوالت تاریخ علم الفلک استاد نللینو ١٤٩ ببعد.

ابن ندیم در بارهٔ احوال سمنیه (بوداثیان) وپیشوای ایشان بوذاسف از کتابی نقل می نماید، که آنرا یکنفر خراسانی نوشته بود.[1] وازین هم برمی آید، که خراسانیان وسیلهٔ انتقال افکار هندی بعرب بوده اند.[2]

هکذا انتقال دین بودایی از هندوستان بهختن وچین غربی وماوراءالنهر ازراه معابد بامیان ونوبهار بلخ صورت گرفته، چنانچه سلیمان تاجر درسنه ۲۳۷ه‍ ۸۳۷م می نویسد: «اصل دیانت چینی از هندوستانست، وبتهای بدهرا مردم گندهارا برای چینیان می ساختند، ومردم هردو کشور به تناسخ عقیده داشتند، ولی درجزویات مختلف اند.[3]»

در تفسیر این قول سلیمان، خود چینیان راه این انتقال فرهنگی هند وچین را چنین معین کرده اند، ویکنفر مولف چینی پانی یو نگگ PONYONG درحدود ۱۲۵ م گوید که راه رفت وآمد چینیان بهند، صرف کابل KAO.FON بود، که بطرف جنوب مشرق آن راهی به کشور CHAU-YOU یعنی هند میرسید، ودران وقت کابل درتحت اقتدار یوچی YUE-TCHE بود.[4] وعین همین مطلب را درفصل اول وصفحه ۱۹ زیر عنوان زایران چینی نوشته ایم، که هریکی اززایران وسفرای چین ازراه افغانستان بهندرفته واز انجا کتب بودایی ودیگر مقدسات دینی راهم ازین راه بکشور وسیع چین برده اند.

واین وضع تاعصر هیون تسنگگ وقرن اول ودوم اسلامی دوام داشت.

از نظایر دیگر جریان فرهنگی وفکری درین عصر اینست، که عقاید اسلامی ازین راه به ممالک شرقی نشروانتقال می یافت، واین حرکت بعداز عصر امویان وفتوح محمدبن قاسم درسند قوی ترشد، چنانچه درسنه ۲۷۰ ه‍ ۸۸۳ م راجه مهروگگ پادشاه کشمیرو پنجاب به حاکم منصوره امیر عبدالله بن عمر نوشت که شخصی رابحضورم فرست، که بزبان هندی احکام اسلامی را بما آموخته بتواند. وی یک مردهوشیار وشاعر مسلمان غرب خراسان راکه چندین زبان هندوستان می دانست بدربار راجه

۱ـ الفهرست ٤٨٤

۲ـ تعلقات هندوعرب ۲۲۸

۳ـ سفرنامه سلیمان تاجر ۵۷ طبع پاریس ۱۸۱۱ م

٤ـ یادداشتهای مردم خارجی راجع به هند جنوبی ازنیل کنتها شاستری ۱۰ و ۱۱ (انگلیسی)

فرستاد ، واوقصیده یی را بزبان راجه تقدیم د اشت که‌خیلی‌پسند افتاد، وبعداز ین سه سال درانـجا ماند وبه‌خواهش راجه‌قرآن عظیم‌رابزبان هندی ترجمه کرد ، وراجه آنرا روزانه می‌شنید .[1]

دیگر از مظاهر جریان فرهنگی وفکری درین عصر اینست که ز بان عربی ودری ازراه خراسان وکابل وزابل، بسر زمین هند رسید ، و علمای مشهوری درعلوم اسلامی وادب عربی درین سرزمین نشو ونما کردند، وبارجال آن درمجامع عربی ودربارهای امرای عرب محشور ومشهور گشتند ، که در اختلاط فرهنگی ایـن عصر دستی داشته اند. مثلاً ابوعطاء افلح بن‌یسارسندهی(شاعرعربی ومداح امویان وعباسیان متوفی بعداز ۱۸۰ ه)[2] وابومعشر نجیح بن عبدالرحمن سندهی (فقیه‌ومحدث وصاحب مغازی متوفی ۱۷۰ه)[3] وابوعلی سندهی (صوفی صاحب حقایق ومواجید و استاد بایزید بسطامی درحدود ۲۰۰ه)[4] وابن‌دهن‌هندي(طبیب بیمارستان برامکه دربغدادومترجم‌چندین کتاب طبی هندبزبان‌عربی)[5] وصالح بن‌بهله هندی(طبیب‌ایام‌هارون‌الرشیددربغداد)[6] ومنکه طبیب معروف هندی در عصر هارون ومترجم بساکتب طبی هند درعـربـی،[7] وابـوعبـدالله محمد بن زیاد (۱۵۰/۲۳۱ه) مشهور بـه ابن‌الاعرابی سندی که‌پدرش بغلامی‌ازسند آورده‌شد، ولی فرزندش یکی ازاعلام لغت وادب وشعر عربی واستاد دانشمندان این علم گردید ، که تألیفات زیادی دارد ، وازانجمله ده کتاب اوموجود و یا شناخته شده‌است.[8] وهریکی‌ازین رجال هندی درعلم‌وادب دورهٔ‌اول‌عباسی کارنامه های درخشانی دارند .

۱ـ عجایب الهند ۳ طبع لیدن
۲ ـ فوات الوفیات ۱/ ۷۳ ازابن شاکر طبع قاهره ۱۲۸۲ ق
۳ـ نزهة‌الخواطر۱/ ۱٤٥ ز سیدعبدالحی هندی‌طبع حیدرآباد دکن۱۹٤۷م بحوالت سمعانی وذهبی .
٤ـ کتاب اللمع ٤۰۱ ازابونصر سراج طوسی طبع قاهره۱۹٦۰م
٥ـ نزهة ۱/ ٥۱
٦ـ نزهة ۱/ ٥۳
۷ـ الفهرست ۳٤۳
۸ـ بروکلمان درتاریخ ادب عرب۲/ ۲۰۳ و احمدامین درضحی‌الاسلام ۱/ ۲۳۲

بالعکس علماء ودانشمندان عرب از همین راه خراسان بسرزمین هند فرهنگ اسلامی را بردند ، که ازانجمله بودند: اسرائیل بن موسی بصری یکی از اتباع تابعین وراوی ازحسن بصری به هند آمد، وبسا رجال معروف ازو حدیث شنیدند[1]، وشیخ محدث ربیع بن صبیح سعدی یکی از محدثین ومصنفین نخستین اسلامی که درسنه ۱۶۰ه ۷۷٦م در سند مرد ،[2] وعبدالله اشتر بن محمد نفس زکیه علوی که درعصر منصور به سند آمد وازاهل بیت نبوی وفقهاء امت بود در حدود ۱۵۱ ه ۷۶۸م.[3] وهریکی ازین رجال درنشر مبادی فرهنگی اسلامی درسند سعیها و جهدها کرده‌اند . چنانچه درمدت کم دین وفرهنگ وزبان عربی در سند نضج گرفت وعلاوه برزبان عربی زبان دری هم درحواشی سند رواج یافت ،وهنگامیکه بشاری مقدسی درقرن چهارم به سند رسید ، اودرمنصوره پایتخت آن قاضی ابو محمد منصوری عالم صاحب تصانیف وامام مذهب داود ظاهری را بابسی ازفقهای حنفی یافت .[4] ودرهمین اوقات درملتان زبانهای فارسی وسندی هردو گفته می شد.[5] وبقول ابن حوقل نیزمردم آنجا به عربی وسندی هردوحرف میزدند،[6] وباشندگان آن اکثر عرب بودند که زبان دری راهم میدانستند .[7] وبگفتهٔ مسعودی زبان مردم دیبل (نزدیك کراچی) نیز عربی وسندی بود ،[8] وحتی این سلطهٔ دینی وفرهنگی اسلامی وخراسانی درین عصر تاقنوج شهر مشهور هندی هم رسیده بود ، و چون درسنه ۳۰۳ه ۹۱۵م مسعودی آنجا را دید ، باحکومت اسلامی ملتان ملحق بود ،[9]

۱ـ الانساب سمعانی ماده هندی

۲ـ نزهة ۱/ ۲۳ بحوالت تهذیب التهذیب وطبری

۳ـ نزهة ۱/ ۲۳ بحوالت الکامل ابن اثیر

٤ـ احسن التقاسیم ۴۸۱

۵ـ اصطخری ۱۷۷

٦ـ صورة الارض ۲۳۲

۷ـ احسن التقاسیم ۴۸۰

۸ـ مروج ۱/ ۲۸۱

۹ـ مروج ۱/ ۳۷۲

ومسلمانان وعلمای اسلامی بامسجد جامع در دیبل موجود بودند.[1]

هندیان درحساب ونجوم واسرار وطب وخراطی و نجاری وتصویر و دیگر صنعت ها و دواسازی و شمشیر سازی و شطرنج و سحر و رقص و حکمت وریاضیات و فلسفه مشهور بودند[2] چون مملکت فسیح هند در پهلوی شرقی افغانستان افتاده وخراسانیان راباهند روابط تجارتی ورفت وآمد وپیوستگی فرهنگی موجود بود، بنابران برخی ازعلوم و مواد فرهنگی هند بحکم همسایگی وروابط اجتماعی دراجزای ثقافت افغانستان خلط ومزج داشت، وچون اعراب ثقافت خراسانی را گرفتند ، طبعاً همان عناصر هندی نیز بوسیلهٔ ثقافت خراسانی جز و فرهنگ عربی گردید ، ومانظایر صریح این مطلب رادرسطور آینده جاییکه ازکارنامه های فرهنگی برمکیان بحث میرانیم خواهیم نگاشت .

درچنین احوالیکه افکار وانتقال مواد کلتوری از شرق بغرب آسیا و بالعکس جریان داشت ، وعلماء وشعراء ودانشمندان وبازرگانان و فاتحان رفت وآمد میکردند، زبانها وآداب یکدیگر نیز باهم موثر می‌افتاد. مثلاً اثرهای زبان عربی ودری وپښتو بافاتحان وافراد وعلماء وتجارازراه خراسان بهند آمد، وبالعکس اثر زبانهای هند و کلمات سنسکریت وسندی برالسنهٔ پښتو ودری وعربی افتاد، ومابطور نمونه چند مثالی رامی آوریم ، وازان ثابت می آید ، که محل جریان این انتقال فرهنگی هم افغانستان بود:

دراوایل دورهٔ اسلامی رفت وآمد اقوام جت ازوادی سند به ممالك غرب آسیا جاری بود، که ازخراسان واراضی جنوب افغانستان ، قافله های بزرگ آنها گذشته وبغرب حرکت میکردند ، وتاعربستان میرسیدند، این اقوام تاکنون هم در افغانستان بنام جت درحالت خانه بدوشی موجودند . اعراب این نام رازط بضم اول معرب

۱- احسن ۱/ ۴۸۰ ببعد .

۲- ضحی الاسلام ۱/ ۲۳۲ بحوالت رسایل جاحظ ۷۳ و مروج ۱/ ۳۵ و اخبار الحکماء ۲۷ و غیره

ساختند،[1] ودرعصر نبوی د رخود مد ینه طبیب ز ط رادرد ودما ن حضر ت پیا مبر درعلاج حضرت عایشه‌می‌یابیم [2] ومورخ مسعودی‌ودیگران‌ازین مردم‌ذکرهادارند[3].

بزرگ بن شهریار که درحدود (۳۰۰هـ ۹۱۲ م) بین سواحل خلیج پارس وهند ناخدایی میکرد ،همواره برای سوداگران کلمه بنیانیه‌رامی آرد ،[4] که‌اصلاً عربی نیست وازبنیاگرفته شده که هندی وکلمهٔ سنسکریت است .[5] وچون‌درپښتو ودری افغانستان‌تاکنون هم مروج است ،بایدگفت که ازین راه بعربی رفته است .

دراصطلاحات علمی فلکی کلمه اوج نقطهٔ نهایی‌بلندی CLIMAX راگویندکه درفارسی اوگ‌است[6].این کلمه‌ازاوج سنسکریت آمده[7]، ودرادب دری هم «اوج کمال»مروجست،ولی رابطهٔ انتقال آن درپښتو نیزبنظرمی آید ،زیـــرا درین زبان (اوچت) تاکنون بمعنی بلند است .

درزبان پښتو ودری افغانستان بته یابته برنج نرم پخته ایست ،که عموماً مردم می پزند ، این کلمه درسنسکریت بهات BHAT بمعنی برنج جوشیدهٔ خورد نیست[8] که درافغانستان آنرابته گویند،وچون به عربی رفت بهطه گردید .[9] که عین‌شکل خراسانی آنرامعرب‌ساخته‌اند،وبایدگفت که‌ازین‌راه‌به‌مما لک غربی رفته‌است .

درصنعت گندهارا ــ چنانچه گذشت ــ برای بودا (بده) مـوسس این کیش مجسمه های‌زیبایی‌رااززمان قبل الاسلام می ساختند .چون اعراب باین سرزمین پاگذاشتنداینچنین مجسمه‌هارابتعداد بسیاردیدند، که آنرادرزبانهای محلی‌افغانستان

۱ــمفاتیح العلوم خوارزمی ۷٤

۲ــ الادب المفرد امام بخاری ۳۰

۳ــ رجوع شود به مروج الذهب‌وفتوح البلدان والاغانی ۷۹/۹ وطبری وغیره

٤ــ عجایب الهند ۱۱۸

٥ــ قاموس هندوستانی ازد نکن فوربس ۱۲۹

٦ــ مفاتیح العلوم ۲۲۱

۷ــ تعلقات هند وعرب از سیدسلیمان ندوی ۱٤۲

۸قاموس هند وستانی ۱۳۳

۹ــ مفاتیح ۲۲۱

به تحریف أزبدھ (بود ـ یا بت) میگفتند. اعراب این کلمه را (بد) وجمع آنرا بده گفتند،[1] کـه در کتاب شاپورگـان مانی، درپهلوی خراسانی نیز بد بـود[2]. ودر اشعار ابوالعلاء معری درعربی هم آمده است.[3] این کلمه درادب قدیم پښتو درحدود ۶۰۰ﻫ۱۲۰۳م در کلمه بود تون بمعنی بتخانه موجـود است.[4] ودر ادب دری هم بت قندهار منسوب به گندهارا مستعمل بود، که بمناسبت زیبائی آن، شکل ادبی را رابخود گرفته است، سنایی غزنوی راست:

صانعی باید حکیم وقادروقایم بذات   تـاپدید آید زصنع وی بتان قندهـار

(دیوان سنایی ۱٤۱)

تلخ گرددعیش شیرین بر بتان قندهار   چون بگاه بذله زان لب لطف باری ای پسر!

(دیوان سنایی ٤٤۳)

اکنون که سیروانتقال کلمات هندی راازراه خراسان به عربی نشان دادیم، برای نمونه عکس این مسئله راکه کلمات دری وپښتو ازخراسان بهندرفته، درچند کلمه توضیح میدهیم:

دراواخرقرن سوم هجری هنگامیکهٔ بزرگ بن شهریارنا خدای پارسی از هند دیدن میکرد، درشهرچیمور (صیمور معرب) کرانهٔ بحیرهٔ عرب که در انجابسامسلمانان بامسجد جامع ایشان موجودبودند[5]، راجهٔ این سرزمین برای ادارهٔ مسلمانان عباس بن ماهان رابحیث «هنرمن» مقرر کرد[6]. واین نام باپښتوی کنونی مطابقت دارد، که «من» درآخر کلمات ازادات تصاحب وفاعلیت است واعراب آنرابزبان خود برده

---

۱ ـ الفهرست ۳٤۷ وکتاب البدء والتاریخ ۱۹ وملل ونحل شهرستانی ۲٤۰

۲ـ آثار لباقیه ۲۲۹

۳ـ برخی اصل کلمه بت را بوئیتی اوستایی دانسته اند، که نام دیویـت که مردم را به بت پرستی وادارد (حواشی یشتها ۲۱ـ ص ٤۰)

٤ـ پټه خزانه ۲۲٤

۵ـ حدود العالم ٤٦

٦ـ عجایب الهند ۱٤٤ ومروج الذهب ۷۵/۲

ازان مصدري را بشکل «هرمنه» ساخته اند،[1] ولی درقرون اولیهٔ اسلامی همین لقب وصفت درهند جنوبی موجود بود، وشکل دری آن هنرمند هم رواج داشت.

کلمهٔ دیگری که همدرین شهرمروج بود، ومسعودي مورخ جهانگرد عرب آنرا در سنه ۳۰۴ﻫ ۹۱۶م درصیمور شنید «بیاسره» است وی گوید: درین شهرده هزارعرب ساکن اند. چون درهندوستان تولد یافته اند، ایشان را بیاسره گویند[2]، یعنی مسلمانانی که درهند بدنیا آمده اند.

پژوهندگان نتوانسته اند، که ریشهٔ اصلی این کلمه را پیدا کنند، ولی درپښتو کلمه یی بشکل «بې اسره» موجود است، که معنی آن غریب وبیچاره باشد، وشاید اعراب آنرا معرب کرده وبیاسره نوشته باشند.

بقول بشاری مقدسی که در(۳۷۵ﻫ ۹۸۵م) ازراه بست به سند رفت درملتان مسکوکاتی را بشکل وطور مسکوکات فاطمیون مصرهم دید، ولی درانجازیاده تر «قنهری» رواج داشت، که به «قنهریات غزنه» مشابه بود، و دراهم سند راهم «قنهریات» میگفتند.[3]

ایلیوت درتاریخ هنداین کلمه را «قندهاریات» خوانده، وچنانچه مادر مبحث مسکوکات این کتاب روشن ساخته ایم، اصلاً این مسکوک منسوب بود به گندهارای قدیم افغانستان. زیراعین این قندهاری درغزنه هم رواج داشت، وما درمسکوکات افغانستان تاچهل سال قبل، مسکوك نقره بنام «کندهاری» داشتیم، بلکه مردم روستاهای اطراف قندهار تاکنون هم واحد پولی خودراهمان کندهاری حساب کنند، آشکاراست که این از گندهارای شرقی افغانستان به سندرفته بود.

تجارت:

دیگراز وسایل بسیارمهم انتقال وارتباط فرهنگی تجارتست، که افغانستان بسبب راه معروف ابریشم (که رنه گروسه فرانسوی آنراراه زیارت هم گفته) گذرگاه قوافل

۱ـ تعلقات هند وعرب ۲۷۸

۲ـ مروج الذهب ۲ ـ ۸۵

۳ـ احسن التقاسیم ۴۸۲

بازرگانان و اموال التجاره هند وچین به عراق و ممالک عربی و مصرو روم بوده، ومحل التقای فرهنگها بود، وما درین فصل درمبحث تجارت این اوضاع رابه استیفاء نوشتیم، به آن رجوع فرمایید.

سهم برمکیان بلخی درنشروانتقال فرهنگ :

درفصول گذشته کارنامه های سیاسی واداری برمکیان بلخی را به تفصیل نوشتیم، که ایشان ازخاندانهای بسیار قدیم ومثقف متولیان نوبهار بلخ بودند، که دراوایل طلوع اسلام غالباً دین بودایی داشتند.

خاندان برمکیان افغانستان درانتقال آثارعلمی وفرهنگی هند ازراه افغانستان بدنیای عرب، مساعی بزرگی بخرج دادند، زیرامعبدنوبهار بلخ یعنی مقراین دودمان مرجع تمام مردم بودایی هندوافغانستان وچین بود، وحتی قزوینی گوید: که راجگان هندوخاقان چین هم بزیارت آن می آمدند، وبادای عبادت وسجده دران می پرداختند.[1]

درچنین حال برمکیان بلخی بافرهنگ وآداب وعلوم هندی وچینی وبودایی آشنایی تمام داشته، وحتی بقول ابن فقیه ویاقوت: برمک موسس این خاندان سالها در کشمیربسر برده بود.[2] بنابران افراداین خاندان، بعدازقبول اسلام، نیز بانکشاف علوم وفرهنگ وانتقال علوم هندی همت گماشتند، وطبیبان وعالمان هندی رابه دارالترجمه وشفاخانهای بغداد خواستند، وبرای تحقیق مذاهب وادویهٔ هندی وفودعلمی رابه آنجا فرستادند.[3] چنانچه ابن ندیم درسال ۳۷۷هـ۹۸۷م درین باره چنین تصریح کرده است: که دردورهٔ حکومت عباسی توجه فراوانی که بامورهندشده، نتیجهٔ مساعی یحیی بن خالدبرمکی ودودمان برمکیانست، که دانشمندان طب وحکیمان هندی رابه بغدادخواسته بودند، وهمین یحیی مردی رابهندفرستاد، تاعقاقیرهندی رابیاورد، ودر تحقیق ادیان هندی کتابی بنویسد.[4]

۱ـ آثار البلاد ۲۲۱

۲ـ کتاب البلدان ابن فقیه ۳۲۴ و معجم البلدان کلمه نوبهار

۳ـ تعلقات هندوعرب ۱۱۹

۴ـ الفهرست ٤١٤

این کتاب که بامر برمکیان برادیان هندی نوشته بودند ، از بین رفته، ولی ابن ندیم از یك نسخهٔ آن که روز جمعه ۲۷ محرم سنه ۲۴۹ ه ۸۶۳ م نوشته شده بود، مطالب مهمی را راجع به برخی از بتکدهای هندو بامیان و دو بت بزرگ آن خنگ بت و سرخ بت و دیگر عقاید و فرق مذهبی هندو بود او غیره نقل مینماید،[1] که نمونهٔ بسیار خوب انتقال فرهنگ وافکار هند از راه افغانستان بدنیای عرب شمرده می شود، و ما در حدود سنه ۲۵۰ ه ۸۶۴ م می بینیم ، که این شناسایی فرهنگی بدرجه یی رسیده بود ، که جاحظ نویسندهٔ دانشمند ومعروف عرب (متوفی ۲۵۵ ه) نیز با هند روابط فرهنگی وفکری داشت[2]، و کتابی را در برتری سیاهان بر سپیدان در شرح مزایای علمی و ادبی و قیافت و کلتور مردم هند نوشت.[3] وی از علماء و اطباء معروف هند که یحیی بن خالد برمکی از هند خواسته بود، مانند منکه و بازیکر و قلبرقل و سندباد نام می برد[4]، و همین منکه بود که در دربار بغداد بعلاج شهزادگان می پرداخت و خلیفه اورا سخت نواخته و در دارالترجمهٔ خویش به ترجمهٔ آثار سنسکریت گماشت، و فرزند بهله که صالح نام داشت ، نیز از اطبای نامور بغداد گردید.[5] وبقول ابن ندیم ، ابن دهن طبیب هندی در بیمارستان برمکیان سر طبیب بوده و بترجمهٔ کتب هندی بعربی گماشته شده بود.[6]

در نتیجهٔ مساعی برمکیان بلخی، که بجلب علمای هند پرداختند، دانشمندان عرب در ریاضی، ارقام هندسی را از هندیان آموختند[7]، وهمچنین کتب زیاد سنسکریت در طب و ریاضی و عقاقیر بامر یحیی بن خالد برمکی در بیمارستان برامکه از طرف اطباء و دانشمندان هندی بعربی شد[8]، وحتی همان عالم هند که السند هند را برده بود،

۱ــ الفهرست ۴۸۸

۲ــ ابن خلکان درشرح حال عمرو بن بحر جاحظ

۳ــ فخر السودان علی البیضان از جاحظ ۸۱ طبع قاهره ۱۳۲۴ ق

۴ــ البیان و التبیین ۱/ ۷۸

۵ــ تاریخ الاطباء ابن ابی اصیبعه ۲/ ۳۳

۶ــ الفهرست ۳۴۲ و تاریخ الیعقوبی ۱/ ۱۰۵

۷ــ اخوان الصفا فصل بدایة الحروف و کتاب الهند ۹۳ و انسایکلوپیدی برتانوی ۱۹/ ۸۶۷

۸ــ الفهرست ۴۸۴

دوشاگرد بزرگ را تربیه کرد، که یکی ابراهیم فزاری و دیگر یعقوب بن طارق باشد، واین هر دو در تعمیم ریاضی و تفسیر سدهانته و فلک شناسی خدمات شایانی نموده اند.[1]

دیگر از آثار هندی که در انتقال افکار هند به خراسان و ممالک عربی موثر افتاد، کتاب معروف کلیله ودمنه است، که بنام اصلی آن پنچه تنتره PANCHA-TANTRA در پنج باب در خزینهٔ ملوك هند موجود بود، و در عصر انوشروان خسرو بن قباد ساسانی، طبیب دانای مروزی که برزویه نام داشت، آنرا از هند با یران برد و به پهلوی ترجمه کرد، وابراب وحکایاتی را از منابع دیگر هندی بران افزود، و بزرگ مهر بختکان حکیم ومشاور دربار یك باب بنام برزویه به آن ضم کرد، وتا عصر مامون خلیفهٔ عباسی در خزینهٔ شاهان بود، وهمین نسخهٔ پهلوی بوسیله روزبه عبدالله بن مقفع (مقتول ١٤٥ هـ ٧٦٢م) بعربی در آمد[2]، وبعد ازان ابان بن عبدالحمید لاحقی (متوفی درحدود ٢٠٠ هـ ٨١٥م) که از شعرای دربار برامکه وهارون بود، این کتاب را بزبان عربی منظوم داشت، ونیز سهل بن هاورن که از شعوبیان دربار برمکیان بود (متوفی ٢١٥ هـ ٨٣٠ م) این کتاب را بنام «ثعله و عفراء ونمروثعلب» بعربی نظم کرد، واز حضور یحیی بن خالد برمکی هزار دینار جایزه یافت،[3] تا که در عصر سامانیان رودکی شاعر معروف دری، بامر امیر نصر بن احمد وتشویق بلعمی وزیر درحدود ٣٢٠ هـ ٩٣٣ م آنرا بزبان دری منظوم کرد[4]، وبعدازان در ملل شرقی وغربی ترجمها ی آن به السنهٔ متعدد تألیف ونشر یافت.

ازداستان کتاب کلیله ودمنه بخوبی ثابت می آید، که مترجم نخستین پهلوی آن هم مروزی وخراسانی بود، وبعدازان هم بامر برمکیان خراسانی آنرا درعربی ترجمه ونظم کردند، واین کتاب نمونهٔ بسیار بارز ومهم اقتباس وانتقال فکری بین هند

١- علم الفلك ١٦٥ بحوالت کتاب الهند وتعلقات هند وعرب ٢٢٨

٢ - طبع دی ساسی در پاریس ١٨١٦ م وطبع بولاق قاهره ١٢٩٧ ق وطبع های دیگر

٣ - بروکلمان در تاریخ ادب عرب ٣٤/٣ و ١٠٥ و سبك شناسی بهار ٢٥١/٢

٤ - احوال وآثار رودکی ٢ / ١٠٩٦ ببعد

وخراسان وپارس وعرب بود .

دربار برمکیان درعصرعباسی پرورشگاه آداب وافکارعجمی واختلاط آن باثقافت عرب بود، وبرخی ازرجال این دربارهم درعجمیت خود متعصب وبمفاخر عجمی سخت نازان بودند ، وچنانچه گفتیم یکی ازاین شعوبیان مشهور سهل بن هارون رئیس دارالحکمه هارون بود، که درسنه ۲۱۵ ه ۸۳۰م ازجهان رفت. اودرزبان عربی کتب زیاد رابرمسایل عجمی نوشت که ازانجمله کتاب وامق وعذراء وتدبیر ملك وسیاست بود، وابان بن عبدالحمید سابق الذکرهم به تشویق برمکیان علاوه برنظم کلیله ودمنه، کتاب مزدك وکتاب سندباد وکتاب بلوهرو بوداسف وسیرت اردشیروسیرت انوشیروان راهم نوشت.[1] که تمام این آثار، افکارعجمی را بدنیای عرب انتقال میداد، ودرهمهٔ آن دست وتشویق برمکیان خراسانی دخیل بود .

---

۱ ـ بروکلمان ۳ / ۱۰٤ و ۳٥

زبانهای داخلی وادبیات آن

مادرفصل اول این کتاب آنجاییکه اززبانهـای عصر مقـارن حلول اسلام باختصار بحث میراندیم(ص٦) گفتیم : که دوزبان داخلی پښتو- دری درین سرزمین گفته می شده، وضمناً درشرق لهجه‌یی ازسنسکریت ،ودرغرب وشمال زبان پهلوی نیز دربین برخی ازجوامع زردشتیان موجود بود .

زبان دیگریکه بافتوح اسلامی درقرن اول هجری بافغانستان آمدعربی بود، که‌ما درمباحث آینده‌ازآثار مردم خراسان‌درین زبان به‌تفصیل صحبت‌خواهیم راند، ودرینجا از وضع ادبی دوزبان داخلی کشور سخن میرانیم .

تااین اواخرعقیدهٔ شایع این‌بود : که پس‌ازحملهٔ عرب، زبان پهلوی تغییراتی پیداکرد ، وبتدریج بزبان فارسی کنونی منقلب شد .[1] امادرین نزدیکی ها عقیدهٔ دیگر ظهور کرد که زبـان‌دری در ادوار پیش ازاسلام نیز- درعرض پهلوی- وجود داشته است .[2] وبنابرین ادواردبراون مستشرق انگلیسی پهلوی‌رازبان‌فارسی میانه ، وفارسی دورهٔ اسلامی رافارسی جدید نامیده است .[3]

این نظر جدید علمی که‌زبان دری افغانستان‌اززبان پهلوی نزاییده ، اکنون یك‌سندقوی وواضحی را پیدا کرده ، که آن عبارت ازکشف سنگ نبشتهٔ در تخارستانی درسرخ کوتل بغلان است، که‌مادرآغاز فصل‌اول ازان‌صحبت کرده‌ایم.

---

۱ ـ اقبال درتاریخ ادبی مجله دانشکده ۱/۱۰/٤ ودکتورشفق درتاریخ ادبیات ۳ وتقی زاده درمجلهٔ یادگار ۹/٦

۲ ـ دکتور معین درمقدمهٔ برهان قاطع ۱ / ۲۷

۳ ـ تاریخ ادبی پارس ۱ / ۱۵

اکنون که‌سنگ نبشتهٔ مکشوفهٔ بغلان را بزبان دری تخاری ورسم الخط یونانی می‌بینیم اعتراف میکنیم، که‌زبان دری کنونی‌ازپهلوی منشعب نشده ، بلکه درمدت یکهزار وهشت‌صدسال تادوهزار سال پیش ازین درتخارستان تاریخی زبان تکلم وتحریر وادب ودربار بوده ، که اینک ۲۵ سطر نوشتهٔ آنرا در حدود ۱۶۰ لفظ بهمان شکل قدیم وعناصر کهن تاریخی دردست داریم، وبنابران کشف این‌سنگ نبشتهٔ گرانبها . تحولی رادر عالم زبان شناسی وتاریخ ادبیات افغانستان بوجود می‌آورد، وعقاید کهنه رامتزلزل میگرداند.

ازجملهٔ دلایلی که‌برای‌وجود زبان دری درادوار قبل الاسلامی‌اقامه میکردند، این‌بود که‌آثار منثور ومنظوم زبان دری بعد از تحریر مقدمهٔ منثور شاهنامهٔ ابومنصوری (۳۴۶هـ ۹۵۷م) بدست آمده، وتمام این‌آثار بزبان فصیح واستوار وپختهٔ‌دریست، که‌باید قرنها قبل‌از اسلام پرورش دیده ، تا باین درجه فصاحت ومتانت ادبی رسیده باشد. ددیگر اینکه ازدورهٔ اوایل اسلام ، برخی عبارات‌ومنقولات درکتب عربی [1] نقل‌شده که‌به دری فصیح اند . و باز در اوقاتیکه درخراسان وسیستان بگفتن شعردری آغازکردند، این‌اشعار نیز بزبان پرورده واستواری اند که باید قبلاً قرنها تربیت دیده و باین مرتبهٔ پختگی رسیده باشد . [2]

باستناد سنگ نبشتهٔ بغلان‌باید گفت : که‌ما در زبان دری بشکلی که درین نوشته ثبت‌شده درحدود قرن‌اول ودوم میلادی یعنی تقریباً دوهزار سال قبل وجود داشت، واین زبان ازان سیمای قدیم اوایل عهد مسیحی ، در مدت پنج وشش قرن، بقیافت زبان دری قرون نخستین اسلامی درامد، که‌نمونهٔ کهن ترنثر آن‌در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری (۳۴۶هـ) موجود باشد .

۱ـ مثلاً درکتاب المحاسن والاضداد جاحظ (۱۶۰ و ۲۵۵هـ) ودرعیون الاخبار ابن‌قتیبه وتاریخ طبری ومسالک وممالک ابن‌خرداذبه‌وغیره

۲ـ برای تفصیل به‌مقدمه برهان قاطع از دکتور معین رجوع شود .

چون ما از زبان پښتو نیز نمونه هایی مربوط بقرون نخستین اسلامی در دست داریم، باید به همین اساسیکه برای تحول زبان دری قبول کردیم، زبان پښتو راهم قرنها قبل از ورود اسلام موجود بدانیم، که در اوایل عصر اسلامی، باین درجه صلابت وپختگی رسیده باشد که در آن اشعار خوب ومتینی گفته شود.

ازین ملاحظات نتیجه گرفته میتوانیم، که زبان دری وپښتو بطور موازی ومعاصر در کوهساران وبلاد افغانستان عیناً مانندامروز مقارن ومعاصر یکدیگر بوده اند، زیرا درین سنگ نبشتهٔ دری تخاری، برخی از عناصر وکلمات وحتی افعال پښتو دیده میشود، که شاید زبان دری عصر کوشانی ازپښتو گرفته ویاپښتو از آن زبان متأثر شده باشد.[1]

باری مابه استناداین نوشتهٔ کهن وآثار پښتو ودری که از قرن اول ودوم هجری اینک در دست داریم، باثقت وباور کامل میگوییم: که در هنگام فتوح نخستین اسلامی پښتو ودری هردو در افغانستان زبانهای مکالمه وادب بوده، ودر جوار همدیگر مانند دو خواهر زندگی داشته اند.

آثار نخستین ادبی پښتو:

هجوم تازیان برسرزمین افغانستان بقوت وصلابتی آمد. که علاوه برسیطرهٔ نظامی وفتح بلاد وزمین، روح ومعنی وثقافت راهم فتح کرد. بدین معنی که زبان عربی رسماً زبان دانش وعلم ومدنیت وفرهنگ گردید، وبعداز یک قرن سلطهٔ سیاسی اسلامی مامی بینیم، که شعر گویی ونثر نویسی زبانهای محلی بکلی متروک گردید، وصدها نفر شاعر ونویسنده وعالم ومحقق در زبان تازی از همین مردم خراسان در عالم عرب آنقدر شهرت یافتند، که زمام اکثر حرکات مدنی ونهضت های فرهنگی رابکف گرفتند، ومادرمباحث دیگر، این مطالب را بادلایل روشن آورده ایم.

درین حرکت روحی وفکری که هرچیزی از طرف عرب مقدس بنظر می آمد

۱- برای شرح این موضوع رک: رساله مادر زبان دری تالیف عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۲ ش

وحتی خود مردم عجم درتایید واستقرار عربیت ، کمال جدومساعی خودرا صرف میکردند، آداب ومواریث کهنهٔ این سرزمین درهر زبانی که بود، بکلی از بین رفت وجای آنرا ادب وفرهنگ مخلوط عربی وخراسانی گرفت .

گویند که زبان دیوانی ورسمی خراسان وعراق تاعصر حجاج بن یوسف ثقفی پهلوی بود، و «زادان فرخ» صاحب دیوان بزبان پهلوی دفتر ودیوان را می نوشت وصالح بن عبدالرحمن کاتب سیستانی شاگرد وپروردهٔ اوبود، چون زادان فرخ در فتنهٔ ابن اشعث کشته شد، صالح بجایش صاحب دیوان گشت، وزبان عربی رابجای پهلوی زبان دیوان ساخت. برخی ازمردم عجمی باوصد هزار درهم وعده دادند که ازین کاربرگردد، ولی صالح دیوان را بزبان عربی برگردانید. چون مردانشاه پسرزادان فرخ اطلاع یافت برجوشیدوبادرددل گفت : «خداریشهٔ ترا ازدنیا برکشاد ! آنچنانکه ریشهٔ فارسی (پهلوی) راکشیدی!»[1]

این بود مثالی ازخدمت مردم خراسانی به زبان عربی . وازان برمی آید که آداب وآثار کهن ثقافت محلی باچه سرعت از بین رفته باشد؟

باری امروز ماز آثارمنظوم یامنثور زمان حلول اسلام ـ بهر زبانی که باشد ـ بکلی تهی دستیم. اما ازبرخی آثارمحدودو کوچکی که جسته وگریخته پس از قرون اول هجری بدست آمده میتوان دریافت، که زبانهای پښتو ودری هر دو در قرن اول اسلامی السنهٔ پرورده وپخته ورسیده یی بوده اند .

درفصل اول این کتاب از دودمان سوریان غوربه تفصیل سخن راندیم، که از مردم غورامرای دودمان شنسپ سوری برین سرزمین حکم میراندند، ودرمکا وحتی که بین امویان وعباسیان برسرامرخلافت افتاده، طرفدارخاندان نبوت بودند.

ازین دودمان امرای داخلی افغانستان، امیرپولادشنسپی درحدود ۱۳۰ ه ۷٤۷م امارت داشت که ازهمراهان بومسلم خراسانی بودوبعد ازوپسرش امیر کروړ جهان پهلوان زمام امارت سوریان غوررا بکف گرفته بود، اودرسنه ۱۳۹ ه ۷۵٦م درمندیش

۱ـ الفهرست ۳۳۸

غور برمسند امارت نشست، وبعدازامارت وفتوح زیاددرجنگهای ۱۵٤هـ ۷۷۰م در پوشنگ کشته شد، وی مردعادل وضابط وشاعر بود. [۱]

یکی ازاشعار حماسی اوکه آنراEPIC قدیم سرزمین غورتوان خواند، بوسیلهٔ تذکرهٔ شعرای پښتو پټه خزانه تالیف محمدهوتک درسنه ۱۱٤۱هـ ۱۷۲۸م به حوالت تاریخ سوری محمد بن علی بستی (حدود ۶۵۰هـ ۱۲۵۲م) بمارسیده، که تاکنون قدیمترین شعر زبان پښتو شمرده می‌شود، وماپیش ازان کدام اثر منظوم و یا منثورپښتو در دست نداریم.

مادرقسمت ۸ فصل اول این کتاب، ترجمه دری این پارچهٔ حماسی امیر کرور جهان پهلوان رانوشته ایم، که درینجا عین متن پښتو راهم می آوریم:

ویاړنه د امیر کروړ جهان پهلوان

زه یم زمری، پردی نړی له ما اتل [۲] نسته
په هندوسند وپر تخار او پر کابل نسته
بل په زابل نسته
له ما اتل نسته
غشی د من [۳] می ځی، بریښنا پر میر خمنو [٤] باندی
په ژوبله یونم یرغالم [٥] پرتښتیدونو باندی [٦]

۱- برای تفصیل رك : فصل اول این کتاب وطبقات ناصری ۱/۱۷۹ ببعد وتاریخ ادبیات پښتو ۲/۷٤ تالیف عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳٤۲ ش وپټه خزانه ۳۳ طبع کابل ۱۳۲۳ ش

۲- اتل: بفتحتین بمعنی نابغه وپهلوان وبرگزیده، که بطور علم هم استعمال شده، مثلا اتل خان نام شخصی ازقوم سدوزیی پوپلزیی معاصراجداد احمدشاه بابا.

۳- من: بقول البیرونی دلست، ولی چون محل ارادهٔ حیوان دلست، اراده راهم من میگفتند (کتاب الهند ۳۳) درپښتو از ین ماده مصدر منل موجود است، یعنی قبول کردن دردل به اراده وعزم.

٤- میرخمن: دشمن

٥- یرغالم یعنی هجوم می برم ازمصدرمردهٔ یرغالل (تهاجم) که دراشعارمتوسطین ازهمین ماده یرغل (هجوم) موجوداست. واگرآنرا برغالم بخوانیم ازماده برغلانیدن مشترك پښتو ودری خواهد بود یعنی می برغلانم، ازهمین ماده فعلی دربیت لویکان غزنه هم آمده وشرح آن خواهد آمد.

٦- تښتېدونی: گریزنده وفرارکننده.

په ماتیدونو [1] باندی

له ما اتل نسته

زما د بریو [2] پرخول [3] تاویږی هسک [4] په نمنځ وپه ویاړ [5]

دآس له سوو می مځکه ریږدي غرونه کاندم لتاړ [6]

کرم ایوادونه اوجاړ [7]

لــه ما اتــل نسته

زما دتوري ترشپول [8] لاندي دی هرات اوجروم [9]

غرج [10] وبامیان وتخار بولی نوم زما په اودوم [11]

زه پیژندویم [12] پهروم

له ما اتل نســته

پر مرو زما غشی لونی [13] داری دښمن [14] راځخه

د هریوالرود پرځنډو ځم تښتی پلن [15] راځخه

---

۱ – ماتیدونی : شکست خورنده .

۲ – بری : فتح وظفر .

۳ – خول : تاج .

٤ – هسک : آسمان

٥– ویاړ : افتخار ونمنځ : سپاس.

٦ – لتاړ : درهمو برهم

٧– اوجاړ : ویران ویجاړکړونی .

٨–شپول : هاله

٩– جروم : جمع جرم معرب گرم بهمعنی گرمسیر.

١٠– غرج : سرزمین غرستان

١١– اودوم : چارهوعلاج و افسون

١٢– پیژندوی : معروف وشناسا

١٣– لونی : می پراگند .

١٤– دښن : دشمن

١٥– پلن : پیاده

رېي[1] زړن[2] راځخه

لـه ما اتـل نسته

دزرنج سوبه[3]مې د توري پهمخسور[4]وکړه

پهباداري[5] مې لوړاوی[6] دکول[7] دسوروکړه

سترمې تر بور وکړه

له ما اتل نسته

خپلو وګړو لره لور[8] پيرزوينه کوم

دوی په ډاډينه[9] ښه بامم[10] ښهيي روزنه کوم

تل يي ودنه[11] کوم

له ما اتـل نسته

پرلويو غرومې وينا دږومې نهپهځنـدو په تال

نړی زما ده نوم مېبولي پردريځ[12] ستايوال[13]

پهورځو، شپو، مياشتو، کال

له ما اتـل نستـه[14]

۱-رېي: مى لرزد

۲- زړن : دلاور ودلير

۳- سوبه : فتح وظفر

٤- مخسور : سرخرويى

٥- باداري: سروری

٦- لوړاوی: بلندی وتعالى

۷- کول : خانواده

۸- لور: دواداری

۹- ډاډينه : اطمينان

۱۰-بامم: ازمصدر باملیعنی ارتباط داشتن و پیوستگی.

۱۱-ودنه : نشوونما زماده وده

۱۲-دريځ : منبر وايستګاه

۱۳-ستايوال : مداح از ستايل يعنی ستودن

۱٤-پټهخزانه ۳۳ ببعد

این پارچه شعر حماسی از نظر الفاظ و کلمات و تراکیب و وزن شعری بسیار سره ونیامیخته باالفاظ السنهٔ دیگر است، وبرخی از کلمات آن اکنون زنده و مستعمل نیست ومشتقاتی در ان موجود است که اکنون درزبان پښتو مورد استعمال قرار نمیگیرد. مثلاً پلن ازپل (قدم) که اکنون بجای آن پلیٔ گوییم یعنی پیاده. یا زړن (دلیر) که از ماده زړه (دل) ساخته شده واکنون بجای آن زړه ور مستعمل است . همچنین افعال یونم (ازماده یون = رفتار) ویرغالم (ازمادهٔ یرغل = هجوم) یا برغالم (از مادهٔ برغلانیدن دری وبرغالل پښتو) اکنون در زبان ومحاوره حتی نوشته موجود نیست .درحالیکه یون ویرغل درادبیات دورهٔ متوسطه پښتو دیده می‌شود .

ازپهلوی معنی نیز این قطعهٔ شعری وحماسی، درکمال متانت و علو احساس است، که قدرت ومقام اخلاقی شاعر ازان پدیدار ونمایندهٔ احساسات مردم دوستی وافتخار به مزایای اخلاقی ومواریث وسجایای ملی است .

ازپختگی بیان ومتانت الفاظ وانسجام ادبی وعلو تخیل وحماست گویندهٔ این شعر ظاهراست که زبان پښتو قبل ازین دوره مراتب طفولت و ناپختگی خودراطی کرده وبعداز قرنهاپرورش وزندگی ادبی باین مرتبت نضج و کمال رسیده است .

پارچهٔ دومی که مربوط باین زمان وقرن دوهم هجریست ، به دودمان لویکان = لاویکان غزنه تعلق دارد، که مادرفصل نخستین این کتاب درنمبراول دودمانهای قدیم شاهی به‌تفصیل ازیشان گفتگو کردیم و گفتیم که‌ازقرن دوم مسیحی، آثار وشواهد وجود ایشان درتاریخ افغانستان بنظرمی آید، وریشهٔ اشتقاق نام این خاندان نیز از لوی بمعنی سرور وسردار وبزرگ پښتو است .

در همین مبحث باستناد کتبی که درین باره معلومات میدهد، ویك بیتی که بلسان خلجیه (پښتو) بدست آمده ، باشباع وتفصیل وارد شده‌ایم ،وازروی آن میدانیم، که درعصر المهدی خلیفه عباسی وحدود ١٦٤هـ ٧٨٠م خنچل کابلشاه در کابل برتخت شاهی نشسته بود، ودرغزنه وگردیز پادشاهی ازدودمان لویکان بنام خانان یاخاقان حکم میراند

خانان لویك بموجب اسناد موجوده اولین فردیست ازین خاندان شاهی که در غزنه بافاتحان تازی مواجه آمده ودین اسلام را ظاهراً پذیرفته، وبعدازان بکیش اسلاف خویش ارتداد کرده است .

ازروی اسناد یکه درمبحث دودمان لویکان، درفصل اول نشان دادیم، چنین ظاهر می‌شود، که درحد ود ۱٦٤ هـ خانان اویك درغزنه بود ،واوپسرلویك وجویر (هجویر) حدود ۱۰۰ هـ ۷۱۸م است .چون لشکریان فاتح اسلامی بغزنه رسیدند، این خانان لویك ازترس فاتحان تازی ظاهراً بکیش اسلام درامد، ومجسمه لویك یکی ازاسلاف خودرادرزمین بتخانه درب بامیان غزنه دفن کرد ، ویکی ازاعضای خاندان او(شایدپدرش) پیش کابلشاه خنچل رفت. خنچل ازطرف این شاه پناهندهٔ غزنه یك بیت رابه‌لسان خلجیه (پښتو) به‌خانان غزنه فرستاد ،وآن اینست :

په زمی گزنه ښخېدلویك لویانو بویله لویا

کښه تور به براغلوم بلوم؟ ممله تېزیوپه ملا

یعنی «لویك درزمین غزنه دفن شد، ولویکان بزرگی خودرا باختند. ولی من لشکر خودرا برمی‌انگیزم ...؟ توباتازیان همراهی مکن ! » [۱].

این نمونهٔ قدیم پښتوی قرن دوم هجری درالفاظ ولهجه وافعال باپښتوی کنونی ما تفاوت فراوان دارد، اکثر کلمات آن اکنون مستعمل وزنده نیست، ولی ازروی اسناد قدیم دری وپښتو کلمات مذکورراشناخته می توانیم . مثلاً زمی درادب قدیم دری هم بمعنی زمین است، که درپښتوی کنونی زمکه گوییم. وگزنه هم شکل قدیم غزنه است که درسغدی ودری ریشه های آن موجود است بمعنی خزانه وگنج، که کنز عربی هم ازین ریشه معرب گردیده [۲] وکښه تور (= کشتری بمعنی لشکر) نیز از کلمات قدیم پښتو است ، که ریشه های بسیار کهن آریایی دارد ،واکنون

۱- برای تفصیل این موضوع رک : رساله لویکان غزنه تألیف عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳٤ وتاریخ ادبیات پښتو ۱۹/۲ ببعد .

۲ - جوالیقی درالمعرب من الکلام الاعجمی ۱۳٦ طبع قاهره

ازمیان رفته ، ولی درخیر البیان پیرروشان (حدود ۹۵۰ هـ ۱۵۴۳م) بشکل تورکنبس بهمین معنی عسکر موجود است . اما براغلوم فعل مفرد متکلم ازمصدر مرده براغلول است ، که با برغلانـید ن دری هم ریشه بنظرمی آید ، ولی اکنون زنـده نیست ودربارهٔ این مطالب درجلددوم تاریخ ادبیات پښتو طبع کابل به اشباع سـخن رانده ایم به آن رجوع شود .

ازآثار قدیم ادبی زبان پښتو تاکنون همین دوپارچه مربوط به قرن دوم اسلامی مکشوفست وتسلسل آن درقرن سوم وچهارم هجری نیز موجود است که بجـای خوددر مجلدات آیندهٔ این کتاب ازان سخن خواهدرفت .

اکنون میرویم به آثارباقیهٔ زبان دری درافغانستان :

چنداثر کهن اززبان دری:

گفتیم که زبان دری هم مانند پښتو دربلاد کوهساران افغانستان از غرب پـامیر وواخان تامرووسرخس وطوس ونشاپور ازاوایل قرون مسیحی مقارن باپښتو وپهلوی وجود داشت .

مورخان دورهٔ اسلامی زبان دری راازفارسی وپهلوی همواره جدا دانسته اند ، ازانجمله عبدالله بن مقفع، زبانهای آنوقت راپهلوی ـ دری ـ فارسی ـ خوزی ـ سریانی می شمارد ، که پهلوی دراصفهان وری وهمدان وآذربایجـان گفته می شد . ودری که منسوب به دریعنی زبان درباربود ، لغت اهل خراسان ومشرق واهل بلخ شمرده می شد ، وبفارسی اهل فارس تـکلم میکردند [1] ، کـه همین مطلب را حمزه اصفهانی درکتاب التنبیه هم آورده وگوید که پهلوی درهفت شهر همدان ـ ماسبذان ـ قم ـ ماه بصره ـ صمیره ـ ماه کوفه وکرمانشاهان است ، وشهر ها ی ری واصفهـان وطبرستان وخراسان وسیستان وکرمان ومکران وقزوین و دیلم وطالقان از شهرهای پهلویان نیست . امالغت فارسی زبان مردم فارس است (یعنی لهجهٔ خاص پـارس)

۱- الفهرست ۱۹

وزبان‌دری زبان‌خاص مردم درباربود ولغات مشرق واهل بلخ‌دران غلبه‌داشت.[1]

علاوه برزبان دری که‌درخراسان وبلاد افغانستان مقارن‌ومرادف باپښتو رواج داشت. درشمال خراسان لهجه‌سغدی‌درماوراء النهر، ولهجه خوارزمی‌درخوارزم اززمان قبل الاسلام معمول ومروج بود وآثاری ازان دردست است.

باری چون درسرزمین افغانستان‌لهجهٔ مردم‌دری بود، ماآثارباقیمانده‌دوقرن اول اسلامی‌راکه‌ربط بسرزمین این کشور دارد ذکر میکنیم:

یك سرود سیستانی

سیستان‌اززمان قدیم، کانون کیش زردشت‌بوده وبسااز روایات‌دینی‌زردشتیان باین سرزمین تعلق داشت. درعصرورود فاتحان‌اسلامی نیز درسیستان همین‌مردم باثقافت ومواریث قدیم دینی‌وفرهنگی خویش میزیستند، ومامی‌بینیم که درعصر مروان بن‌حکم‌اموی بعداز ٦٤ ﻫ ٦٨٣ م رستم بن مهرهرمزدمجوسی موبد ومتکلم سیستان‌بود، که حکمرانان عرب ازو سخنان حکمت شنیدندی.[2]

یکی از معابد کهنسال زردشتیان که داستان ساختن آن درکتاب «گرشاسپ نامه» ابو المؤید بلخی آمده آتشکدهٔ کرکوی است. وچون ازسیستان بهرات میرفتند، درنخستین مرحله بفاصلهٔ سه‌فرسنگی‌واقع بود.[3] و یا قوت دراینجا آتشکدهٔ بزرگ مجوسی راهم ذکر میکند.[4]

بموجب قول مؤلف نامعلوم تاریخ سیستان که از شاهنامه ابوالمؤیدبلخی نقل کرده، این آتشکدهٔ کرکویه راکیخسرو برپرستش گاه‌گرشاسپ‌درشارستان سیستان ساخته وبقول او:

«آن آتش گویند آنست، آن‌روشنایی که‌فرادید، وگبرکان چنین گویند، که‌آن

---

١ - تاریخ ادبیات دکتور صفا-١ - ١٤٢

٢ - تاریخ سیستان ١٠٦

٣- اصطخری درمسالك و ممالك ترجمه فارسی ١٩٩ طبع‌تهران ١٣٤٠ ش

٤ - معجم البلدان ٤/٤٥٣

هوش گرشاسپست وحجت آرندبه سرود کرکوی بدین سخن :

فرخت بادا روش — خنیده گرشاسپ‌هوش
همی برست ازجوش — نوش کن می نوش
د وست بدا گوش — بافرین نهاده گوش
همیشه نیکی کوش — دی گذشت و دوش
شاها خدا یگا نا ! — با فرین شا هی[1]

این سرود مذهبی‌راکه گبرکان در اوایل ورود اسلام میخوا ندند و حجت می آوردند ازآثار مغتنم باقیماندهٔ دری سیستانیست، که‌هر مصراع آن شش هجا دارد ،وازان دریافته‌میتوانیم ، که‌در دری‌مقارن ظهوراسلام‌چگونه‌شعرواوزان آن درافغانستان رواج‌داشت. واکنون ماقرائت صحیح این اشعار راکه مرحوم بهار خراسانی ازروی‌نسخهٔ واحده تاریخ سیستان ضبط وطبع کرده ، بامعانی کلمات دشوارآن می‌آوریم، که‌بقول اووزن این‌اشعار باید (تنا-تنن-تن-تن) باشد .

فرخته باذا روش — خنیذه گرشسپ هوش
همی پرست ازجوش — انوش کن می انوش
دوست بذ آگوش — به آفرین نهاذه گوش
همیشه نیکی کوش — (که) دی گذشت‌ودوش
شاها ! خدا یگا نا ! — به آفرین شاهی !

درین سرود فرخته به ضمتین افروخته و خنیذه بضمه اول وکسرهٔ دوم بمعنی مشهور، وهوش بضمه‌اول وسکون‌دوم‌بمعنی‌جان وروان، وروش بضمهٔ‌اول‌وسکون دوم بمعنی روشنی ونوراست. وتمام این کلمات وتلفیق عبارات ومصاریع آن‌دلالت برقدامت‌این‌سروددارد. ومخصوصاًترکیب(بذآگوش) BIDH - AGOOSH جالب نظراست .زیرادر دری‌تخاری کلمه(به‌دری=په‌پښتو)بذ PIDبود که‌درنوشته مکشوفهٔ سرخ کوتل بغلان مکرر آمده ، و دال اخیر اینگونه کلمات در دری و پښتو

۱-عیناً ازتاریخ سیستان ۳۷

به(ه)تبدیل شده است. مانند کد KID تخاری در دری (که) و کلد KALD تخاری در پښتو کله (وقتیکه) و ساد CAD تخاری در دری چاه و در پښتو څاه شده است.

پس این PID دری تخاری درپهلوی پذ=پت. ودرفرس قدیم PATi ودراوستا PAITI و در پهلوی تورفان PADH بود، که درزبان دری کنو نی بجای آن (به) می آید.[1] و شکل قدیم (بد) در برخی کلمات مرکب باقی مانده مانندبدین وبدان. فرخی راست:

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

پس بذآگوش = به آغوش دری است، وازروی آن ما میدانیم که همان PID نوشتهٔ قرن دوم میلادی تاحدود ۳۷۵ھ ۹۸۵ م درمرو خراسان هم موجود بود. باین معنی که محمدبن احمد بشاری کلمهٔ مرکب از (به +رای) رابتر ای (بت + رایِ) بمعنی من اجل هذا شنیده بود.[2] که جزو اول آن همان پذ=پد = بت باشد.

دربارهٔ این سرود محققان رارأی برینست که ازدورهٔ قبل اسلامی بازمانده ودر عصر اسلامی اندکی تغییر لفظی یافته و باینصورت درامده است. وشایدزردشتیان قرون اولیهٔ اسلامی آنرابوضع اشعار دورهٔ سابقه ترکیب کرده باشند.[3]

درحدود ٦٠ ھ

درزمان خلافت یزید بن معاویه (٦٠/٦٤ھ) هنگامیکه عباد (بضمهٔ عین) بن زیاد برادرعبیدالله بن زیاد (زیادبن ابیه پسراستلحاقی ابوسفیان و از بطن سمیه) به حکمرانی سیستان مقرر گشت، با اویزید بن زیاد بن مفرغ MUFRIGH شاعر تازی نژاد که یکی ازهاجیان معروف زبان عربیست (متو فی٦٩ھ ٦٨٨م)[4] بسیستان

۱- برای تفصیل این مطلب رك: مادر زبان دری ۱۰۲/۱۲۲ تألیف عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳٤۲ ش.

۲- احسن التقاسیم ۳۳٤

۳- تاریخ ادبیات استاد جلال همایی ۱/۱۸٦ طبع دوم تهران ۱۳٤۰ ش

٤- معجم الادباء ۲۰۰/٤٥

آمدو درینجا زبان دری را هم یادگرفت، و درجنگهاییکه عباد بطرف کابل و قند هار داشت شرکت کرد. ولی عباد بنابر مشغولی صعبی که بامور جهاد داشت، به تیمار ابن مفرغ نپرداخت و شاعر ازو رنجید و هجوهای اوراگفت[1].

مثلاً عباد ریشی انبوه، مانندجوالی داشت وهنگام سواری باد دران افتادو بهر طرفش حرکت میداد، ابن مفرغ چون دید گفت:

الالیت اللحی کانت حشیشا　　　فنعلفها خیول المسلمینا

«یعنی: ایکاش! ریش‌ها علف بودی تا ازان به‌اسپان مسلمانان علف میدادیم.»[2]

این هجو سرایی ابن مفرغ نسبت به‌عباد به‌هتاکی ودشنام کشید، ودر اشعار خود به پلیدی مادرش سمیه واستلحاق او به‌ابوسفیان اشا رها کرد. بنابرین عباد بروخشم گرفت ومحبوسش کرد. وروزی اورا سیکی ومسهل خورانید وباخوکان اهلی وگربه وسگی درحالت جریان اسهال، روان گردانید. چون کودکان نگاه کردند منادی میکردند، بزبان پارسی که این چیست؟ این چیست؟ این چیست؟ شاعر هم جواب داد بپارسی که:

آ بست و نبیذ است　　　وعصارات زبیب است

ودنبهٔ فربه وپی است　　　وسمیه هم روسپی است[3]

روایت تاریخ سیستان چنین است ومطابق به آن باید این داستان در سیستان تحقق یافته باشدو به وضع طبیعی هم نزدیکتر است که کودکان بفارسی سوال کنندوجواب ایشانرا هم‌شاعر بپارسی دهد ولی منابع عربی مانندالاغانی (۵۱/۱۷) والبیان والتبیین جاحظ (۱/ ۱۰۹) و تاریخ طبری (۱۹۲/۲) وخزانة الادب عبدالقادر بغدادی (۲ /۵۱٦) وطبقات الشعراء ص(۲۱۰) وقوع این داستان رادربصره وبامرعبیدالله بن زیادمیدانند، که‌ابن مفرغ

۱ـ تاریخ سیستان ۹۵

۲ـ بیست مقاله علامه قزوینی ۱/ ٤۰ بحوالت الاغانی ۵٦/۱۷ ببعد

۳ـ تاریخ سیستان ۹٦

را از سیستان بدانجا محبوس فرستاده بودند، وضبط مورخان عرب نیزازین گفتار ابن مفرغ چنین است :

آبست ونبیذ است　　وعصارات زبیب است　　سمیه روسپید است

این سه مصراع هفت هجاییست، وچون برخی از مورخان و کاتبان عرب دری رانمی دانستند در کلمات گفتار اوتحریف وارد آوردند، وبنابرین این شعر باقسام وانواع نقل شد. وجای وقوع آنرا به بصره بردند. درحالیکه طبیعی نیست، در شهرعربی زبان بصره، کودکان فارسی زبان در کوی وبرزن آنقدر باشند، که درعقب شاعرمست مبتلا به اسهال بدوند، وشاعرهم برای ایشان فارسی بگوید!!!

بنابرین ماقول صاحب تاریخ سیستان راکه به واقعیت نزدیکست ترجیح دادیم، واین پارچهٔ قدیم دری را مولود سرزمین سیستان ووادیها ی جنوب افغانستان میدانیم وحدس اینست که کلمهٔ زبیب مصراع دوم هم مـویز باشد که تا کنون در زبان دری افغانستان بمعنی همان زبیب است. ولی اگر مویز باشد بانبیذ وروسپید درقافیت مطابق می آید، ونقص آن رفع میگردد .

سخن بلخیا ن :

گفتیم بلخ یکی از مراکز مهم زبان دری بود. درسنه ۱۰۸ هـ حکـمران اموی بلخ اسد بن عبدالله که ماشرح احوال اورادرفصل دوم داده ایم، روی بفتح ختـلان نهاد وازآمو یه گذشت. ازانطرف امیرختلان وخاقان ترك اورا شکست دادند. چون به بلخ باز گشت، مردم بلخ در بارهٔ اوسخنی طعنهٔ آمیز سرو دند، که آنرا کودکان بلخ هم میخواندند :

از ختلا ن آمد یه　　برو تباه آمد یه
آبار(هباز) آمد یه　　خشک نزار آمد یه [1]

درین پارچهٔ دری نیز بمرور دهورونافهمی کاتبان تحریفاتی وارد آمده وحتی خودطبری هم درجای دیگر آنرا (ازختلان آمذی- بروتباه آمذی -بیدل فـرا ز

۱- طبری ٥ /٤٤٨

آمذی) ضبط کرد .[1]

این چهار مصراع هشت‌هجایی را هم‌میتوان نمونهٔ گفتاردری اوایل قرن دوم اسلامی دربلخ دانست، که‌فعل آمدیه دربرخی نسخ‌خطی (آمذی ـ آمده) باشد وهو تسما گوید که آمدیه‌بجای آمدی‌درزبان‌بلخی‌خواهدبود، درحالیکه آمدیه AMADAYA فعلیست‌غایب مفردماضی قریب، که‌اکنون‌هم‌درلهجهٔ قندهار بجای (آمده است) مستعمل است‌مانند احمدبخانه آمدیه = احمدبه‌خانه آمده است .

درمصراع دوم بروتباه درنسخ‌خطی ترونیه وبرویته هم‌بوده، که‌برو بضمتین بمعنی‌بروت یاآبرواست مانندان قول فردوسی :

که دارد گه‌کینه پایاب‌اوی ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ندیدی بروهای پرتاب اوی[2]

که‌پرتاب بایدصفت بروت باشد. ولی‌درین بیت‌بمعنی ابرواست که‌پرچین میشود:

بروپرزچین کرد نوشیروان ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ شگفت آمدش کارهردو جوان[3]

درنثردری چنین‌آمده: «شبلی‌دست‌بر بروی وی فرود آورد . »[4]

درمصراع‌سوم آباربایدآباره=آواره باشد، زیرااگر آنرا آبار بخوانیم‌دوهجاست واگر آباره‌بخوانیم‌سه‌هجامی‌شود، که‌عددهشت‌هجایی‌مصاریع دیگرراپوره‌میکند. اگرچه درزبان دری آوار هم بهمین‌معنی آمده‌است‌ماننداین‌بیت‌قطران‌تبریزی:

آوارشد از مسکن ومأوا صنم من ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ازطعنهٔ بدگوی وزبیغارهٔ دشمن[5]

مرثیهٔ سمرقند :

دیگراز قطعات‌شعری‌زبان‌دری که‌ازحوادث‌روزگارمصون‌مانده پارچه‌ایست از ابوالتقی یاابوالینبغی العباس بن طرخان ، که از شعرای عربی‌گوی مربوط برمکیان بود، وشاید درصفحات آمویه زندگی داشت، واورا دررثای خرابی

۱ـ طبری ۵ / ۳۹۰
۲ـ لغت‌فرس ۴۰۹
۳ـ شاهنامه ج ٤ بیت ۹۸۰۷
٤ـ طبقات الصوفیه انصاری هروی ۵۰۵ طبع عبدالحی حبیبی درکابل ۱۳٤۱ ش
۵ـ دیوان قطران ٤۹٦ طبع تبریز ۱۳۳۳ ش

سمرقند وتأسف بران گفتاری بوده، که‌دوبیت آنراابن خرداذ بـه (حدود۲۳۰ ه ۸۴۱ م) چنین آورده:

سمر قند کند مند — بذ ینت کی افگند؟
از چاج ته بهی ! — همیشه‌ته خهی![1]

این‌پارچه که‌هرمصراعش شش‌هجا دارد (درصورت کسرهٔ اضافی دال سمرقنـد وتلفظ‌چاچ بدوهجا) ظاهرآباید درعصر برمکیان پیش‌از (۱۸۷ه ۸۰۳م)گفته‌شده باشد. که‌درقرائت آن‌هم‌اختلافست، وبعضی‌معنی آنراچنین نوشته‌اند: «سمرقند یك ویرانه ایست که‌زینت خودراانداخته، ازشهرچاچ کـه‌بهتر نیستی! پس‌تو هـم همیشه‌از خطرنخواهـی جست. »[2]

دیگری بالعکس معنی آنرا چنین گفته:

«سمرقند آبادان، که‌ترابدین‌حال‌افگند؟تواز چاچ‌بهتری! همیشه‌تو خـوبی»[3]

اما معنی کند مند طوریکه در کتاب اخیرالـذکر گفته‌شده آبادان نیست. بلـکه بالعکس خراب گشته و کنده‌است. بدلیل اینکه کنده‌درپښتو تاکنون بمعنی جای کنده شده‌است، که‌دردری هم‌بود، واعراب آنراخندق ساخته‌اند وناصرخسرو قبادیانی درخطاب به‌آسمان گوید:

مادر بسیار فرزندی ولیـك — خوار داریشان همیشه کند مند[4]

درمنبع‌اول قرائت‌بزینت صحیح‌نیست، بدین‌ات (یعنی بدین حال ترا) درست است. دربیت‌دوم (نه‌بهی- نه‌جهی) نیزدرست بنظرنمی‌آید، وته‌بهی - ته‌خهی‌عیناً به‌تراکیب پښتوی کنونی می‌مانند: ته‌به‌یي- ته‌خه‌یي! یعنی توبهتری! وتوخوبی! کـه قرابت‌دو زبان‌پښتو ودری رادرقدیم نمـایند گی می کند.

۱- المسالك والممالك ۲٦ طبع لیدن ۱۳۰٦ ق
۲- تاریخ ادبیات جلال همایی ۲/ ٤۹۳
۳- تاریخ ادبیات دکتورصفا ۱٤۹/۱
٤- دیوان ناصرخسرو ۱۲۲طبع تهران ۱۳۳۹ ش

دربارهٔ ابوالینبغی ذکری در کتاب الوزراء جهشیاری موجوداست، که او بایحیی وپسرانش فضل وجعفر برمکی محشور بود. ودر عربی هم شعرمیگفت، روزی گفت:

صحبت البرامک عشراً ولا   و بیتی کراء وخبزی شرا

یعنی «ده سال متوالی بابرمکیان همنشین بودم، درحالیکه اکنون درخانهٔ کرایه نشسته‌ام، ونان ازبازار میخرم.»

چون یحیی بشنید، اورابه کرم خود نواخت وبه پسرانش نیز راتبه و کفاف معاش ووظیفه مقرر شد.[1]

عباس مروزی:

یاابوالعباس بن حنوذ (جبود؟) مروزی، که بقول محمدعوفی: «چون مامون درسنه ۱۹۳ هـ ۸۰۸م به مرو آمد، او که درشهر مروخواجه یی بود بافضل ودرشعر هردو زبان عربی ودری مهارتی کامل داشت، درمدح مامون قصیده یی سرود باین مطلع:

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین
گسترانیده بجود و فضل درعالم یدین

مرخلافت راتوشایسته چومردم دیده را
دین یزدان را تو بایسته چورخ راهردوعین

دراثنای این قصیده گوید:

کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت
مرزبان پارسی راهست با این نوع بین[2]

لیک ازان گفتم من این مدحت ترا، تااین لغت
گیرد ازمدح وثنای حضرت توزیب و زین

بقول عوفی مامون شاعرراهزاردینارصلت فرمود، ولی بعدازوکسی شعرپارسی

۱- مقدمه اخبار برامکه ۶۳ طبع تهران ۱۳۱۲ ش و کتاب الوزراء والکتاب جهشیاری ۲۰۱ طبع قاهره ۱۹۳۸ م

۲- به فتحه اول بمعنی بریدگی ودوری (المنجد)

نگفت، تادر نوبت آل طاهر و آل لیث شاعری چند معدود بر خاستند.»[1]

برین روایت ع.فی برخی از فضلاء صاحب‌نظر اعتراضاتی دارند، واین شعر را هم مجعول دانند[2]، واز مهمترین انتقاداتیکه بران وارد کرده اند اینست :

اولا[3]: قصیده دریکی از بحور عروضی خلیل بن احمد (متوفی ۱۷۵ ه۷۹۱م)است، ودر مدت۱۸ سال بعدازوفات واضع ،چگونه اینطور بحور دراشعار دری آمده باشد ؟

زیرا برای این کار مدت مدیدی لازم است .

دوم: کثرت استعمال کلمات عربی دلیل است برینکه این شعر از قرن دوم هجری نیست، زیرا درینوقت کلمات عربی اینقدر به دری نیامیخته بود.

سوم: قول عوفی خبر واحد است و اعتماد را نشاید .

چهارم : چون در شعر مامون را شایسته خلافت گفته، ودورهٔ خلافتش از محرم ۱۹۸ه ۸۱۳م آغاز می‌شود ، پس چگونه در ۱۹۳ه که اول ورود مامون بمرو است، اورا خلیفه گفته باشند؟

پنجم : طرز واسلوب وانسجام ورعایت صنایع تماماً شباهت به سبك اشعار قرن سوم وحتی چهارم دارد، وآثار وضع وتجدد بروجنات آن لائحست.

ششم: شعر کس بدین منوال الخ یقیناً برای چنین موضوعی وضع گردیده وسبك قصیده به اساتید قصیده سرای ترکستانی قرن پنجم می‌ماند.

هفتم : محالست مامون این نوع شعر را که ازجنس کلام دری آن عهد نیست بفهمد.[3]

درمقابل این اعتراضات سبعه دلایلی موجود است ، که نظر به جعل و وضع شعر

۱- لباب الالباب محمد عوفی ۲۱ طبع تهران ۱۳۳۵ش

۲- مانند علامه قزوینی در بیست مقاله ۳۴ بعد و مرحوم عباس اقبال درمجله کاوه برلن شماره ۲۵ سال ۲ و دکتور صفا ۱۷۸،۱

۳- تاریخ ادبیات استاد همایی ۵۰۶/۲

رارد میکند . مثلاخلیل بن احمد ایجاداوزان نکرده بلکه مدون عروض است.
وپیش ازو هم درعرب جاهلی وهم عجمیان تازی گوی مانند زیاداعجم اصفهانی
(متوفی ۱۰۰ ھ ۷۱۸ م) وموسی شهوات آذر بایجانی (متوفی۹۳ھ ۷۱۱ م)
وغیره اشعاری را گفته اند ، که مطابقت با بحور عروض خلیل دارد ، وچون عباس
مروزی هم بر شعر هر دوزبان دری وعربی مسلط بود ، پس بعید نیست مانند اغلب شعراء
که عروض نمیدانند ، اشعار موزون گفته باشد. چنانچه شعر «از ختلان آمذیه» نیز در بحر
رجز مطوی مخبون[1] مطابقت میکند ، درحالیکه گوینده بلخی آن درحدود ۱۰۸ھ و
۶۷ سال قبل از خلیل بن احمد بوده است .

دوم: کثرت کلمات عربی درین شعر دلیل آنست که شاعر دران تازگی از نظم
عربی به فارسی منتقل گردیده ، وچون ممدوح او عرب بود ، پس شاید خواسته است ،
طوری بگوید که مفهوم او شود.

سوم : قول عوفی درین مورد خبروا حدنیست. بلکه سیوطی (متوفی ۹۱۱ھ ۱۵۰۵م)
در کتاب الوسایل الی معرفة الاوائل از کتاب الاوایل ابو هلال عسکری (متوفی ۳۹۵ھ
۱۰۰۴م) گوید که : «اول من نظم شعر فارسی ابوالعباس بن حنوذ المروزی.» که حتی
درین جمله نام پدر شاعر راهم آورده اند .

چهارم : عباس نگفته که مامون دران زمان حتماً خلیفه است ، بلکه او را شایستهٔ
خلافت دانسته ، که میتوان یك شاهزادهٔ ولیعهد را درخور سلطنت و خلافت دانست.

پنجم: آوردن صنایع مانند موازنه ومماثله وامثال آن امر مستحدث نیست ، بلکه
همواره این صنایع در السنه موجود بوده وپیش از انکه ابن معتز عباسی فن بدیع راتدوین
کند ، شاعران وظریفان دراشعار واقوال خود آورده اند .

ششم وهفتم: شاعر میگوید که پیش از و برین شیوه چنین شعری را در پارسی نگفته اند ،
آیا چرا این مدعا دلیل قطعی حکم جعل باشد؟ درحالیکه این سخن مانند است
باینکه شاعری گوید: «طرح نوی درسخن انداختم» واینکه گوید مامون به مفهوم

---

۱ ـ مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن .

این شعر نفهمیده باشد. درحالیکه اکثر کلمات آن عربیست، ومامون هم از مادرخراسانی بدنیا آمده وازسنه۱۹۳ تا۲۰۲ه تقریباً ده سال درمرو وخراسان بود، پس حتماً اینقدرفارسی رامیدانست که این اشعارمعجون مرکب فارسی وعربی رافهمیده باشد. وهم امرحتمی نیست که ممدوحی مضمون ونکات وزبان شعرمدحیه رابتمام وکمال بداند، ومامیدانیم، که تمام شاهان شرق که ممدوح شعراء تازی وفارسی وغیره بوده اند، همه آنقدرعالم ودانشمندنبوده اند، که بتمام مطالب ومزایای کلام مادح پی ببرند. مثلاشاهان سلجوقی که مداحان آتش زبانی داشتند، دراوایل دارای سواد هم نبوده اند.[1]

باری تردید وتزئیف قول عوفی بدون داشتن شواهد یقینی باحدس وگمان دشوار است، واین قضیه در تاریخ ادبیات دری بین شك ویقین مشوش خواهد ماند، تا وقتیکه در ردویا قبول آن سند قاطع دیگری بدست نیاید.

امابرای پژوهندگان تاریخ ادبیات وفکر خراسان ونقادان ادب، دانستن این مطالب واسناد ـ اگرچه اخبار آحادباشدـ واجب است، وباید گفت که اگراین شعر را با آثار باقیهٔ دیگر دری ازهمین عصر مقابله ومقایسه کنیم، وبازآنرا درقطار آثار وقصاید قرن پنجم وششم بگذاریم، شباهت آن باآثار موخرالذکر بیشتراست تابه چنداثر باقی ماندهٔ قرن دوم. ونیز کسانیکه درمقابل اعتراض های دستهٔ اول، دلایل خودرا در رد همان اعتراضات گفته اند، در صحت وسقم اصل قضیه وارد نشده اند، بلکه برای الزام خصم، دلایل الزامی را آورده اندنه اقناعی. بنابرین درین مورد تا قرینهٔ ثابت خارجی دیگری بدست نیاید، باضرس قاطع چیزی نمیتوان گفت.

هدایت تاریخ وفات عباس مروزی رادر ۲۰۰ ه ۸۱۵ م نوشته واین بیت اورا آورده است:

معذورکن ای شیخ که گستاخی کردم　　　زیرا که غریبم من ومجروحم وخسته[2]

۱ـ تلخیص ازتاریخ ادبیات همایی ۲/ ۵۰٤ ببعد

۲ـ مجمع الفصحا ۱۰/۱۳۱ طبع طهران ۱۳۳٦ ش

حنظله بادغیسی

شاعر دیگریکه به‌او اخرعهد زیر بحث‌ما مربوطست ،حنظلهٔ بادغیسی از خجستان (بضمتین) شمال غربی هرات باشد، که در حدود ۲۰۰ه ۸۱۵م زندگانی داشت، ومحمدعوفی اوراشاعر شکرسخن عهد طاهریان (۲۰۵/ ۲۵۹ه) خوانده‌و این دو بیت اوراروایت کند:

یارم‌سپند اگرچه برآتش همی‌فگند   از بهرچشم، تا نرسد مرورا گزند

اورا سپندو آتش،ناید همی بکار   باروی همچو آتش،وباخال چون سپند[1]

نظامی عروضی سمرقندی نیزدو بیت‌اوراچنین آرد ، که‌احمدبن عبدالله خجستانی مردی‌خربنده‌بود.روزی‌در خجستان بادغیس، دیوان حنظله بادغیسی‌راهمی‌خواند تا بدین دو بیت‌رسید:

مهتری گربکام شیردر ست   شوخطر کن[2]ز کام شیر بجوی

یابزرگی‌وعز و نعمت‌وجاه   یا چومردانت‌مرگ‌رویاروی[3]

خواندن‌این دو بیت‌داعیه یی‌درباطن احمدپدیدآورد ،خران بفروخت وخودرا بمرتبت بزرگ‌رسانید[4].وبنابرین‌روایت،حنظلهٔ بادغیسی باید پیش‌ازسنهٔ ۲۶۲ه ۸۷۵م که‌سنه قتل خجستانی‌درنشاپور بردست‌غلامان‌خوداوست.[5] زندگی داشته باشد، که‌تاریخ‌وفاتش‌راهدایت ۲۱۹ه ۸۳۴م‌نوشته‌است.[6]

حمدالله‌مستوفی(۷۳۰ه ۱۳۲۹م)وقوع این داستان‌و شنیدن‌ابیات‌حنظله و بحرکت‌آمدن ازان را به سامان جد شاهان سامانی نسبت داده ، [7]

۱ـ لباب‌الالباب ۲ /۲٤۱ طبع استاد نفیسی ، تهران ۱۳۳۵ ش

۲ـ خطر : قدر وعظمت‌و بزرگی و آفت‌ودشواری (برهان‌قاطع ۲ /۷۵۸)

۳ـ رویاروی : مقابل‌وروبرو .

٤ـ چهارمقاله ٤۲ طبع دکتورمعین تهران ۱۳۳۳ ش

۵ـ ابن‌اثیر۷ /۱۲۰

٦ـ مجمع‌الفصحاء ۲/ ٦۰۰

۷ـ تاریخ گزیده ۳۷٦ طبع‌طهران۱۳۳۹ش

واین سامان دهقان روستای سامان دربلخ بود، [1] که اورا سامان خدات گفتندی، وبا اسدبن عبدالله قسری حکمران بلخ (۱۰۸/۱۲۰هـ) معاصرت داشت. [2] چون وفات حنظله را ۲۱۹هـ۸۳٤م نوشته اند، پس بعید نیست که سامان خدات بلخی این شعرحنظله را شنیده باشد.

بهرحال باید گفت: که این اشعارحنظله در کمال فصاحت ومتانت بنظر می آید، وباید پیش از ودرزبان دری سوابق متین ادبی موجود باشد، تادرعصرحنظله شعردری باین درجه جزالت واستحکام رسیده باشد.

محمود وراق هروی:

ازشعرای ذولسانین دری وعربی قرن سوم هجری وازطبقهٔ قدیم شعرای معلوم اوایل دورهٔ اسلامی محمودبن حسن هرویست که پیشه وراقی (صحافی وکتب فروشی) داشت، ودرزهد وآداب وحکم اشعار فراوان دارد، وابوبکربن ابی الدنیاوابوالعباس بن مسروق وغیره محدثان ازوروایت کنند، ودرخلافت معتصم (۲۱۸/۲۲۷هـ) مرده وگویند که وی کنیزکی داشت ومعتصم آنرا به هفت هزاردینارمیخرید، ولی وراق نفروختش. چون وی بمرد، اوراخلیفه ازورثهٔ وراق به هفت صد دینارخرید. [3]

امامنهاج سراج گوید: که کنیزک محمود وراق راتبه نامداشت، ومحمدبن طاهر پادشاه خراسان (۲٤۸/۲۵۹هـ) بخریدن آن میل کرد، ولی چون عشق کنیزک رابامحمود بدید، اورا باچهارده بدره سیم بدوبخشید. [4]

تاریخ وفات محمود را هدایت ۲۲۱هـ ۸۳۵م، [5] وابن شاکر کتبی [6] حدود ۲۳۰هـ ۸٤۱م

۱ـ سنی ملوك الارض ۱۵۰

۲ـ تاریخ بخارا ۹۰

۳ـ الانساب سمعانی ۵۸۰

٤ـ طبقات ناصری ۱/۳۲٤ طبع حبیبی

۵ـ مجمع الفصحاء ۳ / ۱۱۸٤

٦ـ فوات الوفیات ۲/۲۸۵

وزر کلی درحدود ۲۲۵ه ۸۳۹م[1] نوشته اند، وبهر صورت درحدود ۲۰۰ه ۸۱۵م زندگانی داشت، واشعارعربی اورا المبرد درالکامل، وابن شاکردرفوات الوفیات وخواجه عبدالله انصاری هروی آورده اند، که اکثر آن حکم ومواعظ است مانند این شعر:

تعصی الاله وانت تظهرحبه   هذا محال فی القیاس بدیع
لوکان حبک صادقاً لاطعته   ان المحب لمن یحب مطیع[2]

«این کارعجیبی است که باوجود اظهار حب پروردگار، از اوامرش عصیان کنی! اگر دردوستی صادق می بودی، پس حتماً اطاعت اورامی نمودی. زیرا محب همواره مطیع محبوبست» درگردش روزگار گوید:

الدهرلایبقی علی حالة   لکنه یقبل او یدبر
فان تلقاک بمکروهه   فاصبر، فان الدهر لایصبر[3]

« روزگار بریک حالت نمی ماند، گاهی روی دارد وگهی پشت. پس اگر از وتلخی بینی، صبر کن! زیرا روزگار خودش ثبات ندارد.»

ازاشعاردری محمود هروی این دوبیت بوسیلهٔ هدایت بما رسیده:

نگارینا بنقد جانب ندهم   گرانی دربها، ارزانت ندهم
گرفتستم بجان دامان وصلت   نهم جان از کف ودامانت ندهم[4]

مخفی نماند که هدایت کتاب تاریخی نیکو را به این محمود وراق هروی نسبت داده،[5] ولی درینجا بین او ومحمود وراق مورخ ومولف عصر سلطان مسعود غزنوی که معاصر بیهقی بود،[6] خلط روی داده . درحالیکه بین این دو وراق همنام زیاده از دوقرن فاصله بوده است .

۱- الاعلام ۴۲/۸
۲- طبقات الصوفیه انصاری ۳۰
۳- فوات ۲/ ۲۸۶ و مصباح الهدایه ۴۰۹ که این ابیات را به رابعه نسبت داده است .
۴- مجمع الفصحا ۱۱۸۴/۳
۵- همین کتاب
۶- تاریخ بیهقی ۱/ ۲۶۱

علوم نقلی وعقلی

مقصد ما درین مبحث روشن ساختن وضع افغانستان است در علوم عقلی و نقلی اسلامی، که بادین اسلام دردنیای عرب رواج یافته ودرسرتا سر عالم اسلام بزبان عربی منتشر شده است.

اعراب با آمدن اسلام در حیات عقلی و فکری بمرحلهٔ جدیدی قدم نهادند، و مطابق دساتیریکه برای سیرعقلی بشری موجود است، ازدورهٔ سرعت تصدیق وقبول اوهام وخرافات، که دورهٔ ابتدایی سیرعقلیست به دورهٔ شک وبحث که مرحله دومست رسیده بودند. وچون اسلام آمد بمرتبهٔ سوم سیرعقلی یعنی دورهٔ عقیدت و ایمان رسیدند، وپس ازین دورهٔ عقل درعصرعباسیان آغاز شد، [1] که ما درصفحات آینده ازان بحث خواهیم کرد.

درافغانستان مقارن ظهوراسلام، دورهٔ خرافات واوهام به منتهای خود رسیده بود، اوضاعی راکه هیون تسنگ ودیگرزایران درمعابد بودایی ودیگر کیش های محلی این سرزمین دیدند، ودریادداشتهای خود آنرا نگاشتند، ازحکایات عقایددینی ممسوخ مملوست.

درینجا برای نمونه وضع عقائد دینی وادی ننگرهار را باستناد اقوال زایران چینی مورد غورقرار میدهیم:

شی فاهیان درحدرد ۴۰۰ م بعد از زیارت معبد جمجمهٔ بودا درهده به پای تخت نگاراهارا (ننگرهار) درحدود جلال آباد کنونی رسید. وی درجنوب

۱- احمد امین درضحی الاسلام ۲/۴ این مراتب سیرعقلی را ازتاریخ ارتقای علمی تألیف دراپر DRAPER برداشته است.

غرب کوه مغارهٔ سنگی را دید، که به‌عقیدهٔ مردم آنوقت‌بودا درینجاسایهٔ خودرا گذاشته بود، وازفاصله ده‌قدم‌درین مغاره‌عیناً‌شکل حقیقی بودا‌باعلایم و مشخصات ورنگ‌طلایی دیده می شد، ولی اگرنزدیکتر میرفتند، شکل مذکور خیره‌وناپدید می شد.
وکذلک فاهیان‌درشمال‌شرق درمدخل‌وادی (غالباً‌لغمان) وهار (معبد) عصای‌بودا رادیده، که‌ازچوب‌صندل بود، وسرآن شکل‌نرگاوی داشت‌بطول‌تقریباً۱۶فت که‌آنرا درغلاف چوبی جای‌داده‌بوند، وهزارنفرهم‌نمی‌توانست که‌آنراحرکت‌دهند!!![1]

بعدازشی، فاهیان‌زایردیگرچینی سونگ‌ین‌در ۵۱۸م‌به‌همین سرزمین ننگرهار رسید، اوهم معبد جمجمه‌بودارادرهده‌زیارت کرده‌وبه‌معبد کیکالام KI-KA-LAM (غالباً‌مهترلام‌لغمان) آمد، که‌در ان یك عبای‌بودا KASHAYAدرسیزده‌پارچه وعصای‌بودابطول‌تقریباً۱۶فت‌وجودداشت، که‌این‌عبادروقت پیمایش گاهی دراز می‌شدوگاهی کوتاه(!!!) وعصاکه درغلاف چوبی مورق ازطلاجای داشت وزن آن‌نامعلوم بود.زیراگاهی‌اینقدرگران‌بود که‌صدنفر هم‌آنرابرداشته نمی‌توانستند، ووقتی آنقدرسبك‌بود که‌یکنفرهم‌آنرابرمیداشت، ومغارهٔ‌سایهٔ‌بودارامغاره گوپاله GOPALA،میگفتند، که‌هرگاه بقدر ۱۵فت‌داخل مغارهٔ کوه‌شده‌وبسمت‌غربی آن بمقابل دروازه نگریسته می شد، شکل‌بودا‌باعلایم مشخصه‌خودظاهرمی‌شد، واگر نزدیکترمیرفتند، خیره‌وازنظرناپدید میگردید، واگربادست‌جایی‌راکه‌شکل‌مذکور ظاهرشده‌بودلمس میکردند، جزدیواری نبود، واگرازان‌به‌قهقرابرمیگشتند بازشکل بوداظهورمیکرد، وازهمه اولترعلامت مخصوص بین‌ابروان که دربین مردم خیلی نادراست جلب نظرمی‌نمود.

این مغارهٔ‌سایه بوداومعبدگوپاله‌تاعصرهیون تسنگ‌وحدود(۹ه) هم موجود بود. ولی درینوقت‌مدخل‌آن‌تنگ وخودمغاره‌تاریك‌بود، وبقول‌هیون‌تسنگ در اعصارقدیم، سایهٔ‌بودادرینجادیده‌می شد، که‌خیلی درخشان‌ودارای‌خصایص قیافت‌اوبود.ولی بعدهامردم آنرامثل‌سابق ندیدند، واکنون‌فقط‌یك شبیهٔ‌خیرهٔ او

۱- سی‌سیو-کی ۱۹ حصهٔ سفرفاهیان.

دیده می شود .

هیون تسنگ علت پیدایش این مغاره راهم چنین شرح میدهد که درزمان حیات بوداشبانی بود که شیروقیماق پادشاه را فراهم می آورد، وقتی ازتهیه آن ناکام ماندو مورد توبیخ شاهی گردید. بنابرین بهستوپه اطمینان آینده آمده گل تقدیم ودعا کرد، که اژدهایی شود تااز شاه انتقام کشد. بعدازین شبان خود را از سنگلاخ کوه پایین انداخت وهلاك شدوبشکل اژدهای دمانی درامد، واین مغاره رااشغال کرد.[1] ولی بودا تاتها گاتا[2] بقوهٔ روحانی خوداز هندوسطی بدینجا آمد واژدهارا از قصد تباهی آورش بازداشت، وازوبرای حفظ ودفاع دستور حقیقی پیمان گرفت. اژدها ازوخواست که درین مغاره برای هدایت مریدان خودقیام کند. ولی تاتها گاتا گفت: که او سایهٔ خود را درانجاخواهد گذاشت، واگر ارادهٔ بدی دردلت خطور کند، باین سایه بنگر! تا آن اراده زایل گردد (!!!)[3]

اینست آنچه سه نفر چینی دربارهٔ این معبدخرافت آلودسایهٔ بوداو کیفیت پیدایش آن بطورِ خرق عادت ودور ازقوانین فطرت نوشته اند، واز تمام روایات زایران چینی بودایی برمی آید، که دران عصر سرعت تصدیق واوهام براذهان وعقل جامعه مسلط بوده، وراهبان بودایی ودیگر کیش ها در معابد فراوان این سرزمین به فراهم آوردن خیرات ونذور واموال ونقود تقدیمی زایران می پرداختند. ولی پیش از نشر دین اسلام، دورهٔ شک وپژوهش وتحری هم آغاز شده بود، ومخصوصاً حملهٔ هونان سپید آریایی نژاد از تخارستان بعداز ۵۰۰م بودائیان تارك دنیارا تکانی داده بود، وما میدانیم که شاهان هفتلی مذکور، دیانت بودایی نداشته، ومعابد پیروان این کیش را درکابل وگندهارا ازبین برده بودند، وچون درسنهٔ ۱۳۴ه‍ ۷۵۱م ووکنگ چینی از

۱ــ درسمت شمال غربی جلال آباد برکنار شرقی دریای کابل نزدیك بنددرونته مغار های فراوان برتپه های کوهی موجود است واحتمال میرود که مغار سایه بودا هم درینجا بود .

۲ــ در سنسکریت تاتها بمعنی پدرو مقدس + گاتا یعنی شخص است که جمعاً شخص مقدس باشد (قاموس هندوستانی)

۳ــ سی ــ یو ــ کی ۱۴۷

ختن به گندهارا رسید، درانجا ملاحظه کرد، که تمام اعضای دربار و ملکه وو زیران او مشغول مرمت عبادتگاههایی هستند که هفتالیت ها(هیاطله) ویران کرده بودند.[1]

این شکست کیش بودایی وتخریبی که مهراکولا ودیگر شاهان هفتلی در گندهارا وکشمیر وهند کردند، مردم بودایی افغانستان راتکان دادومی بینیم که کیش فرسوده ووضع وخیم اجتماعی وروحی خود را بنظر شک و نارضایی می دیدند، وما در فصل اول کتاب جاییکه از رتبیلان زابلی صحبت میکردیم، وباز در قسمت تشکیلات دولتی همین فصل چهارم به حوالت بلاذری، تمایل شدید رتبیل رابه اعراب فاتحی که پیام اسلام را باشدت وصلابت وصفات پسندیدۀ خود آورده بودند نشان دادیم.

نشر وتعمیم دین اسلام در افغانستان، افکار را از مجرای قدیم خود تغییر داده بود، ویکی از شعرای تازی زبان خراسانی اسحاق سغدی خریمی (بهمین ماده از روی فهرست کتاب رجوع شود) که بافتخار بنژاد عجمی شهرت داشت، باز هم از دورۀ پژوهش بدورۀ ایمان ویقین قدم گذاشته، ودر شعریکه به مفاخر اجداد عجمی خود وسواران مروو بلخ که دارای حسب ونسب بودندمی بالد چنین گوید:

ملکنا رقاب الناس فی الشرك کلهم … لنا تابع طوع القیاد جنیب

فلما اتی الاسلام وانشرحت له … صدور به نحو الانام تنیب

تبعنا رسول الله حتی کأنما … سماء علینا بالرجال تصوب[2]

«ما در ایام شرک هم اختیار رقبه مردم را داشتیم وبما مطیع بودند، چون اسلام آمد وصدور مردم را انشراح داد، پس ما رسول خدا را پیروی نمودیم.»

دورۀ عقیدت وایمان با آمدن مسلمانان در افغانستان از نیمه اول قرن نخستین هجری آغاز شد، ودین اسلام باسرعت تام انتشار یافت، وبر تمام مسایل اجتماعی – از انجمله بر علم – اثر کرد، ودین تا آخر عصر اموی شالودۀ سایر حرکات علمی بود. غزوات وسیرت نبوی وفتوح اسلامی اساس تاریخ شد، قرآن وحدیث فقه اسلامی را تشکیل

۱ـ تمدن ایرانی ۳۰۴ مقاله رنه گروسه

۲ـ ضحی الاسلام ۱/۶۵

داد. ودانشمندان اسلامی از راه دین به ترتیب تفسیر وحدیث وفقه پرداختند. ایشان باایمان کامل و بدون مجال شک وتردید به تفسیر غوامض نصوص وفراهم آوردن احادیث واستنباط احکام از قرآن وحدیث وتطبیق آن همت گماشتند.[1]

نویسندگان اسلامی علومی راکه به قرآن کریم اتصال دارد، علوم نقلی یاشرعی وعلومیکه آنرا اعراب ازدیگران گرفته اند، علوم عقلی یاحکمی نامیده اند.

علوم نقلی عبارت بود از:

علم قرآت ـ تفسیر ـ حدیث ـ فقه ـ نحو ـ لغت ـ ادب ـ سیر ومغازی.

اما علوم عقلی عبارتند از:

فلسفه ـ هندسه ـ نجوم ـ موسیقی ـ طب ـ سحر ـ کیمیا ـ تاریخ ـ جغرافیا.[2]

سهم خراسانیان در علوم نقلی

باوجود انحطاطیکه دراکثر اموراجتماعی وفرهنگی درزمان مقارن ظهور اسلام بمردم این سرزمین روی داده بود، ومادرسطور سابق روشن ساخته ایم، بازهم برخی ازآثارفرهنگ قدیم باقی بود، وخراسانیان بازندگی علمی عصرخود آشنا بوده اند. مثلاً در اوقاتیکه کابلشاهان آخرین مراتب سقوط وانحطاط خود را می پیمودند، بازهم دردربار این شاهان، اثری ازحرکت علمی وحیات فکری مشاهده می شد وقراریکه البیرونی گوید: یکی ازعلمای دربار کابلشاه اندپاله بن جیه پاله، که او گروه بوت نا مداشت و مودب شاه بود، کتابی را در علوم نجوم بنام شکهت پرت تالیف کرده بود.[3]

ابن طیفوردرتاریخ بغداد روایت میکند: که عتابی شاعرمعروف دورهٔ عباسی (مداح برامکه ومتوفی ۲۰۸هـ ۸۲۳م) گفت: که برای نقل گرفتن کتب عجم درخزانهٔ کتب مروبودم، واین خزانه ازعصریزدگرد تاکنون قایمست، ودرکتب عجم معانی

۱ـ ضحی ۲/۸

۲ـ حسن ابراهیم حسن درتاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۲۸۵

۳ـ کتاب الهند ۱۰۵

موجود است ،لغت ازماومعانی ازیشانست .[1]

عتابی سه باربه بلاد عجم سفر کـرد ،وکتب خزانه مروونشاپوررا بخواند ، ودارای مولفات فراوانلغویست، که درعصرمامون بدر بارعبدالله بن طاهرپوشنگی پناه برده بود .[2]

اینکه درحدود ۲۰۰ه ۸۱۵م هم کتبخانهای قدیم در مروونشاپور موجودومحفوظ بود ،دلالت دارد برینکه این مردم رابعلم ودانش میلی ونشاطی بود .

باری خراسانیان ومردم افغانستان درتشکیل علوم نقلی اسلامیسهم بارزومهمی دارند .ایشان یاازموالی تربیه شده درخاندانهای تازی وکشورهای عربی بودند، ویاهم کسانی بوده اند ،که درشهرهاوروستاهای این سرزمین سکونت داشته واز علوم نقلی اسلامی بهره های کافی گرفته بودند .

علم قرا آت :

چون قرآن عظیم اساس تمام زندگانی مسلمانان بود، بنابران به حفظ وتدوین وخواندن آن توجهی کردند،وپس ازانکه مصحف عثمـانی به ترتیبیکه امروزموجود است، بامرحضرت عثمان خلیفه سوم، ازروی نسخ معتمدجمع آمد، آنرامطابق لهجهٔ عربی قریش نوشتند ، [3]ومصاحف دیگررابه امرحضرت عثمان بسوختند .[4]

چون نسخهٔ مرتبهٔ مصحفعثمانی بشهرهاوبلاداسلامی فرستاده شد ، درمدت کمی مردم آن بلاد درقرائت آن بهقاریانیکهموررداعتماد ایشانبودنداقتفا کردند، واین قرائت هاشهرت یافت ،تادرنتیجه هفت گونه (یاده گونه)قرائت بوجودآمد وامامان آن درمدینه :

۱/ نافع بن ابی رویم عبدالرحمن (متوفی ۱۶۹ه ۷۸۵ م درمدینه)

۲/ یزیدبن قعقاع مخزومی (ازتابعین ومفتی مجتهد متوفی درمدینه ۱۳۲ه)

۱- ضحی ۱/ ۱۸۰ بحوالت تاریخ بغداد طیفور ۷ /۱۵۷

۲- بروکلمان درتاریخ ادب عرب ۲/۳۶

۳- تاریخ الاسلام السیاسی /۳۸۸۱

٤- ابن اثیر۳/ ٤٦

و درمکه :

۳ / عبدالله ابن کثیر مکی (قاضی مکه و متولد و متوفی در ان ۴۵/۱۲۰ ھ)

ودر بصره :

٤/ابو عمرو زبان بن علاء عمار تمیمی بصری (تولد مکه ۷۰ ھ، متوفی در کوفه ١٥٤ ھ)

۵ / یعقوب بن اسحاق حضرمی (تولد ووفاتش در بصره ۱۱۷/۲۰۵ ھ)

ودرشام :

٦ / عبدالله بن عامر شامی وقاضی دمشق (تولد در بلقاء ۸ ھ وفات در دمشق ۱۱۸ ھ)

ودر کوفه :

۷ / عاصم بن بهدله ابی النجود کوفی (متوفی در کوفه ۱۲۷ ھ)

۸ / حمزه بن حبیب زیات تمیمی (تولد ۸۰ ھ وفات در حلوان ١٥٦ ھ)

۹ / علی بن حمزه کسائی عجمی (تولد دریکی از قرای کوفه ووفات در ری ۱۸۹ ھ)

۱۰ / خلف بن هشام بزاز. اسدی (تولد ۱۵۰ ھ وفات در بغداد ۲۲۹ ھ) [۱]

ائمه قرا آت مصاحف این ده نفربودند ، که اعاظم رجال ادب وعلم و تقوا محسوب می شدند ، وعلماء وقاریان خراسان نیز ازیشان درقرائت قرآن بهره برده ودر نشرقرائت صحیح سهم گرفته اند مانند :

ابن راهویه مروزی

اسحاق بن ابراهیم بن مخلد حنظلی مشهور به ابن راهویه ازمردم مرو و بزرگان حفاظ و محدثان اسلام بود، درسنه ١٦١ یا ١٦٦ ھ بدنیا آمد ، وبرای تحصیل احادیث درعراق وحجاز وشام ویمن سفرها کرد، وامام احمدبن حنبل وامام بخاری ومسلم وترمذی ونسایی ودیگران ازوحدیث گرفتند، ودر زهدوصدق وحفظ وفقه وحدیث شهرت داشت ، وبقول دارمی دربین اهل شرق وغرب بصدق ممتاز بود ، ودارای تصانیف است که درنشاپور سکونت کرد، ودرسنه ۲۳۸ ھ ۸۵۲ م همدرینجا بمرد [۲] ، اودرقرائت ازکسایی پیروی وروایت نماید [۳] ، ودراحادیث مسندی دارد ، که بقول

۱– تاریخ تمدن اسلامی ۳/٦۱ والاعلام زرکلی .

۲– الاعلام ۱ /۲۸٤

۳– الفهرست ٤٥

بروکلمان جلد چهارم خطی آن درقاهره موجود است.[1]

ابن سلام هروی :

ابوعبید قاسم بن‌سلام‌هروی خراسانی که‌ازبزرگترین‌علمای‌حدیث وادب وفقه‌و قرائت است ،وی‌درهرات درسنه۱۵٤ه‍۷۷۰ م بدنیاآمد ، ودرانجادرس خواند وببغداد شد، که درطرسوس ۱۸ سال‌قاضی بود،ودرسنه۲۱٤ه‍بمکه‌رفت.ودرسال ۲۲۳ه‍۸۳۷م درانجا بمرد.[2] اوهم ازناشران قرائت کسائیست ،ولی‌درچندحرف بااو موافق نیست.

ابن سلام هروی ازرجال دربار عبدالله بن طاهر پوشنگی بود: که در مقابل تالیف هرکتاب ازوده هزار درهم‌جایزه میگرفت، اونخستین کسی‌است که‌درعلم غریب حدیث کتاب نوشت ، ودرکتب خانهٔ ازهرمصر قدیمترین نسخهٔ‌خطی آن که‌درسنه۳۱۱ه‍۹۲۳م نوشته شده موجوداست ودیگر نسخه‌های‌خطی هم درکتب خانهای لیدن وکوپریلی‌استانبول ورامپور وسنددارد.

ازآثار دیگرش که‌ابن ندیم‌درالفهرست‌عددآنرا ۷۱ جلد میداند ، این کتابها مانده :

۲/ کتاب‌الاجناس من کلام‌العرب که‌خود ابوعبید ازکتاب سابق استخراج کرده ونسخهای خطی آن درلندبرگ وقاهره ورامپورهندموجود است.

۳/ غریب‌المصنف : دردوجلد درچهل‌سال تالیف‌شده ، وهزارباب دارد،و نخستین معجم بزرگ عربی مرتب برموضوعاتست که نسخ خطی آن در ایاصوفیاوقاهره‌واسکوریال‌وکتب خانهٔ فاتح وداماد زادهٔ استانبول موجود است.

٤/ کتاب‌الامثال : که‌بروایت ابن‌خالویه(متوفی۳۷۰ه‍۹۸۰م)درکوپریلی‌نمبر ۱۲۱۹ودرپاریس۳۹٦۹ ودرموصل۲۰٦ودرموزه برتانیا۹۹۵ورامپورهند موجود است،ونسخهٔ دیگر آن بروایت شاگردش علی بن‌عبدالعزیزدر مانچستر ۷۷۳

۱- تاریخ ادب العرب ۱۵۷/۳

۲- ابن قتیبه‌وفاتش‌رادر۲۲٤ه‍درمکه می‌نویسد (المعارف ۵٤۹ طبع قاهره۱۹٦۰م)

واسکوریال ۱۷۵۷ بخط مولف، ونیز درقاهره موجوداست که مختصرآن درسنه ۱۳۰۲ ه باکتاب تحفه البهیه در استانبول طبع، ونیز برتوآنرااز گوتنگن در ۱۸۳٦م نشر کرده والبکری شرحی بر کتاب الامثال بنام فصل المقال دار د مخطوط اسکو ریا ل ۵۲٦ ر مکتبه فاتح استانبول ٤۰۱٤

۵ /فضائل القرآن وآدابه : مخطوط برلین ۵٤۱ وتوبنگن ۹۵ ، که در مجله اسلامیکا (٦/۲۳) ازطرف ایزن وپرتسل نشر شده .

٦/ کتاب الایضاح : مخطوط مکتبه فاس قرویین ۱۱۸۳

۷ / خلق الانسان ونعوته : مخطوط طبقبو ۲۵۵۵

۸ / کتاب الاضداد والضدفی اللغه : مخطوط عاشر افندی استانبول ۸۷٤

۹ / کتاب النعم والبهایم والوحش والسباع ... طبع بویجس در مجلة فاکولتهٔ شرقی بیروت ۱۹۰۸م

۱۰/ کتاب فی الایمان ومعالمه وسننه واستکماله ودرجاته : د ر مکتبهٔ ظاهریه دمشق ۳۷/۱۱٦/٤

۱۱/ کتاب الخطب والمواعظ: درلپزیگ ۱۵۸

۱۲ / کتاب فعل وافعل : درقاهر ۳۵/۲۸۱

۱۳/ کتاب الاموال : مشتمل براحکام زکات وخراج براساس دلایل حدیث ومذاهب فقهی طبع محمد حامد درقاهره ۱۳۵۳ ه ازروی نسخهٔ خطی مکتبهٔ عمومی دمشق .

۱٤/ رساله فیما اشتبه فی اللفظ واختلف فی المعنی : رامپور هند ۵۱۰

۱۵/ البلوی درکتاب الف باء ۲/۲۷ مضامینی ازکتاب آداب الاسلام ابو عبید نقل کرده .

۱٦/ درکتاب لسان العرب ۷/۲٦۳ ، ازکتاب ماخالف فیه العامه ابوعبید مطالبی رامی آورد .

۱۷/درصبح الاعشی ٤/۹۲ مطالب فضائل الفرس او نقل شده .

۱۸/ درطبقات الشافعیه سبکی ۱/۲۷ ازکتاب معانی الشعر او اقتباس شده.

۱۹/ درالمزهر سیوطی۲/۲۷٦، از کتاب مقاتل الفرسان او مطالبی برداشته‌شده.

۲۰/ دریك مجموعهٔ منسوب به ابوعبید مطالبی در بارهٔ ماورد فی القرآن من لغات القبائل، از کتاب مفقود داوغریب القرآن برداشته‌اند، وبرهامش کتاب التیسیر عبدالعزیز الدیرینی متوفی ٦۹٤هـ ۱۲۹۵م درقاهره طبع شده ۱۳۱۰هـ[1]

ازروی این آثار ابن سلام هروی دریافته می‌توانیم، که او تنها قاری قرآن وراوی آن نبوده، بلکه درتمام علوم نقلی یعنی لغت عرب وحدیث وتفسیر وفقه استاد بوده وبنابرین عبدالله بن طاهر پوشنگی پادشاه هموطنش همواره اورا دوست داشته واز برجسته ترین دانشمندان عصرخود می‌شمرد. وزرکلی علاوه بر آثار مذکور، این کتابهارا اهم ازنسخه‌های خطی آثار اوشمرده است:

۲۱/ الطهور درحدیث. ۲۲/ ادب القاضی. ۲۳/ المذکر والمونث.
۲٤/ المقصور والممدود درقرائت. ۲۵/ الاحداث. ۲٦_النسب.[2]

تفسیر

علم تفسیر ازمهم ترین علوم نقلی اسلامیست، که دردوقرن اول هجری جزو علم حدیث بود. بدین معنی که احادیث نبوی مشتمل برتمام معارف دینی بوده ومثلا یك راوی حدیثی را روایت میکرد، که دران حکم فقهی بود. ودرحدیث دیگر شرح یکی از غزوات نبوی، و در دیگری تفسیر کدام آیهٔ قرآنی، ویا شرحی ازکدام حالت اجتماعی داده می شد، بنابرین فقه وتفسیر واخلاق وسیر همه اجزای علم حدیث بشمار میرفت. ومامی بینیم که درصحاح سته ودیگر کتب معتبر احادیث، ابواب خاصی درتفسیر آیات قرآنی موجود، وبراحادیثی احتواء میکند، که درتفسیر برخی از آیات قرآنی درموارد خاصی از طرف حضرت پیامبر(صلعم) القاء وایراد شده است.[3]

---

۱ –بروکلمان ۲/۱۵۵
۲ –الاعلام ٦/۱۰
۳–ضحی الاسلام ۲/۱۳۷

چون مسلمانان بدعوت خود آغاز کردند، در فهم معانی قرآن اشکالی نداشتند، زیرا وحی بزبان خود شان نازل می شد، واگرهم گاهی از درك معانی ویا اشارات و مجملات آن در می ماندند، از حضور نبوی در آن باره سوال وحل مشکل خود را می نمودند، واین اطلاعات از صحابه بتابعین نقل شد، وسینه به سینه انتقال یافت .

هنگامیکه دین اسلام وسعت یافت، واحکام قرآنی، اساس تمام مسائل زندگی مردم بین مصر و هند گشت ، واین ملل نو مسلم باز بان عربی نیز نو آشنائی یافته بودند، ودر آیات قرآنی هم ناسخ و منسوخ و مفصل و مجمل وجود داشت، وشأن نزول آنهم توضیح میخواست، بنابرین وجوه، ضرورت شدیدی به علم تفسیر احساس شد .

از تفاسیر قدیم، تفسیر منسوب به عبدالله ابن عباس (متوفی ٦٨ ھ ٦٨٧ م) است که آنرا برخی از مفسران از مرویات اودر تفسیر آیات قرآنی فراهم آورده اند. وبقول ابن ندیم : مجاهد آنرا از ابن عباس روایت کرده وبعداز آن چندتن دیگر از مجاهد روایت نموده اند.[1] و مفسران دیگر پس از ابن عباس ، عبدالملك بن عبدالعزیز[2] مشهور به ابن جریج (۱۵۰/۸۰ ھ) واسماعیل بن عبدالرحمن سدی (متوفی ۱۲۷) ومقاتل بن سلیمان (متوفی ۱۵۰ھ) وغیره اند، و پس از ایشان تفسیر کبیر جامع البیان فی تفسیر القرآن از آثار امام محمد بن جریر طبری (متوفی ۳۱۰ ھ) است، که در اواسط قرن چهارم هجري در بخارا از طرف علمای خراسان بزبان دری هم ترجمه شد . (طبع حبیب یغمایی در ۷ جلد در تهران بعداز ۱۳۳۹ ش)

پس علم تفسیر که درنزد ملل مسلمان عبارت ازدانستن معانی آیات قرآن مطابق قواعد لغوی وصرفی ونحوی و بلاغت وشأن نزول وتعیین مکی ومدنی ومحکم ومتشابه وناسخ ومنسوخ وخاص وعام و مطلق و مقید و مجمل ومفسر ومدلول واحکام وموارد تأویل وقصص ووعید وامرونهی آن بود[3] ، حسب ضرورت مورد توجه

---

۱ ـ الفهرست ۵۰

۲ ـ او را نخستین مصنف در اسلام و صاحب آثار و تفسیر شمرده اند (قوت القلوب ابوطالب مکی ۳۷/۲)

۳ ـ الاتقان سیوطی و کشف الظنون و کشاف اصطلاحات از تهانوی .

دانشمندان ومردم مسلمان قرار گرفت، که نتیجهٔ آن درک معانی وحقایق کلام‌الله واستنباط احکام شرعی ودساتیر حیاتی از آن بود .

در قسمت شرح علم حدیث ، نامهای بسا از رجال ومحدثان وائمه این علم را که از مدارس خراسان بر آمده‌اند ذکر کرده‌ایم، که هریکی از یشان درعین تدوین وتألیف صحاح وکتب معتبر سنن، درانکشاف تفسیر قرآن عظیم نیز کوشیده‌اند، ودرهریکی از آثار این ائمه، ابوابی دربارهٔ تفسیر کلام الهی نیز هست .

یکی از قدیمترین تفاسیر قرآن به امام محمد باقر بن علی بن حسین (رض) امام پنجم امامیه (۵۷/۱۱٤ه) منسوب ست، که راوی آن ابو الجارود زیاد بن منذر رئیس فرقهٔ جارودیه زیدیه (متوفی بعداز ۱۵۰ ه) است، واوهم خراسانی بود.[1] واسحق بن راهویه مروی که ذکر اودرمبحث قراآت گذشت نیز تفسیری داشت .[2] وحافظ امام ابراهیم بن تهمان هروی عالم خراسان که ازباشان هرات بود (متوفی درمکه ۱۶۳ ه ۷۷۹م) ودرصحاح حدیث ازوروایاتی شده یکی از بزرگان حدیث و تفسیر و ازاساتید مدرسهٔ خراسان واستاد عبدالله بن مبارک مری ودیگر محدثان مشهور بود، [3] وی علاوه برکتب السنن فی الفقه وکتاب المناقب وکتاب العیدین، مولف کتاب التفسیر نیز هست ، وحسن بن واقد مروی مولف کتاب التفسیر وکتاب الوجوه فی القرآن .وعبدالله بن مبارک مروی دارای کتاب التفسیر، ومحمدبن یوسف فیریابی صاحب کتاب التفسیر، وابو الحارث سریج بن یونس مروی ازاجله محدثان وفقیهان ومصنف کتاب التفسیر وکتاب الناسخ والمنسوخ وکتاب القراآت [4]، همه مفسران خراسانی وپروردگان مدارس دینی این سرزمین بوده اند .

درسرزمین شرقی خراسان ومجاری مهران (سند) نیز بانشر دین اسلام ،تفسیر وترجمهٔ قرآن عظیم رواج یافته بود، که این حرکت فکری دراستقرار مبادی فرهنگی

۱- الاعلام ۳/۹۳

۲- الفهرست ۳۲۱

۳- معجم المصنفین ۳/۱۶۸

٤- الفهرست ۳۱۹ ببعد

اسلامی و خراسانی دربرعظیم هند، فوائدفراوانی رابار آورد، وبساازرجال سندی رادرعلم حدیث وفقه‌ومغازی وغیره ازمشاهیر درجهٔ اول علمی اسلام می یابیم، که مادرصفحات دیگر، ازایشان ذکری کرده ایم . ودرقرن سوم هجری ، این مبادی دران سرزمین استقرار تمام یافته بود. چنانچه‌درسنه ۲۷۰ھ ۸۸۳م راجه اروربه امیر منصوره اطلاع داد ، که شخصی رابرای تعلیم مبادی اسلامی بدربارش بفرستد . درینوقت مردی ازغرب خراسان که سندی را آموخته بود وجود داشت، وبدربار راجه‌فرستاده‌شد، اوبخواهش راجه‌قرآن‌عظیم رابزبان سندی تفسیر وترجمه نمود، وعقائد اسلامی رانیز به‌سندی منظوم‌وبحضور راجه‌اهداء کرد .[1]

حدیث

مصدر دوم تشریع اسلامی ویکی از مهمترین علوم منقول حدیث بود، وآن اثر باقیمانده ازاقوال یاافعال حضرت رسول صلعم است که‌سنت گفته‌می شود، وبعدازقرآن‌عظیم دراهمیت وحجیت بدرجهٔ دوم واقع است .

درعصر نبوی قسمت اعظم مردم‌عرب‌ازخوانش‌ونگارش‌محروم بودند، بنابران احادیث حضرت پیامبر (صلعم) راشفاهاً یکی ازدیگری روایت میکردند، وچون‌از یکی بدیگری به‌تسلسل وعنعنه میرسید ، البته‌دران تحریف یا تبدیل کوچکی روی میداد ، که به‌غموض وابهام منجر میگشت ، واین وضع تاقرن دوم‌هجری دوام کرد، تاکه درینوقت علمای اسلامی به‌جمع وتدوین حدیث همت گماشتند .[2]

گویند عمربن عبدالعزیز خلیفهٔ اموی درحدود ۱۰۰ ھ ۷۲۸م به‌ابوبکربن‌محمد انصاری قاضی مدینه (متوفی ۱۲۰ ھ ۷۳۷م) نوشته‌بود، که هرچه راازحدیث‌وسنت رسول خدا دریابد آنرابنویسد .[3] ونیز ابونعیم روایت کرد: که عمربن‌عبدالعزیز بتمام اطراف مملکت امری‌داد ، تااحادیث نبوی رافراهم آورند .[4] اما این‌خواهش

۱ــ عجائب الهند ۳ طبع لیدن .

۲ــ تاریخ الاسلام السیاسی ۱/۳۹۱

۳ــ الموطاء بروایت محمد بن حسن

۴ــ فجرالاسلام ۲۶۵ بحوالت تاریخ اصفهان

خلیفه درعصر کوتاه امارت او تحقق نگرفت ،ودرعصر عباسیان نخستین بار عبدالملک بن عبدالعزیز بن جریج رومی مشهور بهابن جریج (بروزن زبیر) متوفی در بغداد ۱۵۰هـ ۷۶۱م احادیث نبوی روایتی مجاهد وعطاء واصحاب عبدالله بن عباس رادرمکه فراهم آورد .ولی خلیفه منصور اورا جایزه‌یی نداد ،[1] وبعدازین کتب فراوان احادیث تدوین یافت ، که مخصوصاً خراسانیان و مردم دانشمند این سرزمین درین کارسهم بزرگی داشتند مثلاً :

عبدالله بن مبارك مروی :

درمروخراسان امام محدثان بود(۱۱۸/۱۸۱هـ)ودرسفرهای درازخود احادیث وفقه وعربی رافرا گرفت ،ونخستین بار کتاب الجهاد رانوشت(نسخهٔ خطی لیبزیگ ۳۲۰) ونیز کتاب دیگری رابنام کتاب الزهدوالرقائق درعلم حدیث تالیف کرده است (نسخهٔ خطی لیبزیگ ۲۹۵ ومکتبهٔ فاس ٦۳٤ ومکتبه سند) [2]

مدرسهٔ ابن‌مبارك در مرو پرورشگاه رجال بزرگ حدیث گردید، که این علم رادر عالم اسلام به اوج خود رسانیدند ، ویکی ازشاگردان معروف این مدرسه ابن‌راهویه مروزیست که‌ما ذکراورا قبلاً درمبحث علم قراآت کرده ایم .

ابن معین سرخسی :

مردم خراسان وشاگردان مدرسهٔ مرو،نه تنهادرنوشتن مسانید وفراهم آوردن احادیث وتصحیح وتنقیح آن بهره داشتند،بلکه درعلم رجال حدیث که شناسایی راویان ومحدثان بدان تعلق داردنیز کارکردند .واولین نویسندهٔ خراسانی درین علم ابن معین ابوزکریا یحیی بن معین مرویست (۱۵۸/۲۳۳هـ) که‌درتمام عالم‌اسلام بعدازطبقات ابن‌سعد نویسندهٔ کتاب دوم تراجم محدثان وتاریخ حیات ایشان شمرده می‌شود،واصلش ازسرخس است ، که‌پدرش عامل خراج ری بود، وتمام ثروتیکه به پسرش ماند ، درراه طلب حدیث صرف کرد،اودربغداد میزیست ودر

۱- الاحیاء غزالی ۱/ ۱۰۱ تذکرة الحفاظ ذهبی ۱/۱۵۳ وتاریخ بغداد خطیب ۱۰/۴۰۰ ببعد

۲- بروکلمان ۳/۱۵۳ والاعلام ٤/۲۵٦

مدینه درگذشت ،واز عبدالله بن مبارك مروی سماع حدیث نمود ،وباامام احمد بن حنبل درطلب حدیث همکار وهمدرس بود ،ذهبی اورا سید حفاظ ، وعسقلانی امام جرح وتعدیل می‌شمارد ،وابن حنبل گوید که‌ازهمهٔ مادانشمندتر به‌رجال حدیث است .وی‌میگفت : بدست خود هزارهزار (یك‌ملیون) حدیث نوشته ام . ازآثاراو کتاب التاریخ والعلل دررجال(نسخهٔ ظاهریهٔ دمشق) ومعرفة‌الرجال (ظاهریهٔ دمشق) موجود است .[1]

دارمی سمرقندی

دیگرازدانشمندان خراسانی که‌درعلم‌حدیث مرتبتی بلنددارد، عبدالله بن عبدالرحمن دارمی‌سمرقندی(۱۸۱ /۲۵۵ هـ) مولف کتاب سنن دارمی وشیخ مسلم وابوداود وترمذیست ،که‌مدتی کوتاه‌درسمرقند قاضی هم‌بود ،وچون کتاب سنن خویش رادرتحت‌نظر اجتهادی واستقلال رأی نوشته ،بنابرین درجمله صحاح نیامده وآنقدر قبول‌نیافته است ،وبنام المسندالجامع درجونپورهند ۱۲۹۳ هـ ودر حیدرآباد دکن ۱۳۰۹ هـ ودردهلی ۱۳۳۷هـ طبع‌شده است .[2]

دارمی‌درحجازوشام ومصروعراق وخراسان‌سماع‌حدیث کرد،وی مرد فاضل وعاقل ومفسروفقیه بود، که علم‌حدیث رادرسمرقند رواج داد ، وکتاب تفسیرهم بدو منسوبست .[3]

خلف بن سالم سندی

ابومحمدخلف‌بن‌سالم‌حافظ مشهور ومحدث‌بزرگ‌وازموالی آل‌مهلب بود که درکوفه وبغداد ازیحیی بن سعیدقطان وابونعیم درس حدیث خواند، وشاگردانی رامانند حاتم‌وابوالقاسم بغوی وعثمان دارمی پرورش داد ، وامام نسایی در سنن

۱-بروکلمان ۱۶۱/۳ به‌حوالت ابن‌ندیم ۲۳۳و خطیب ۱۷۷/۱٤وسمعانی ٥۲٥وابن خلکان و تهذیب نووی ٦۲۸وشذرات ابن عماد ۷۹/۲و غیره .

۲-بروکلمان۳/ ۱۹۹

۳-الاعلام ۲۳۰/٤ بحوالت تذکرة‌الحفاظ۲/ ۱۰٥ تهذیب‌التهذیب ٥/ ۲۹٤وخطیب بغدادی ۲۹/۱۰ وشذرات ۱۲۰/۲ وغیره

خودازو روایت نماید. بعمر ۶۹ سالگی روز۲۲ رمضان ۲۳۱ھ ۸۴۵ م در بغداد وفات یافت.[1]

ابو نصر سندی:

نام او فتح بن عبدالله اصلاً سندی وازموالی آل حکم بود، که درحدیث وفقه وعلم کلام شهرت یافت وازاستادان اوحسن بن سفیان ولقبش فقیه و متکلم بود. گویندروزی یك عرب مدهوش ومست اورا گفت: باچه ناز وتبختر میگذری ای غلام! بونصر گفتش: سببش اینست: که من رویهٔ گذشتگان شما را برگزیدم، وشما شیوهٔ اجداد مراگرفتید![2]

اسرائیل بن موسی

وی ازاعراب بصره وساکن شرق خراسان وازتبع تابعین بود، که ازحسن بصری و محمد بن سیرین وسفیان ثوری و غیره محدثان بزرگ روایت میکرد، وعلمای حدیث اوراراوی ثقه می شمردند، وبخاری ازوحدیثی رامی آورد وسمعانی گویدکه ابو موسی اسرائیل به هند رفت ومشهوربه هندی شد.[3]

ربیع سعدی:

شیخ محدث ابوبکر ربیع بن صبیح سعدی بصری ازقدمای محدثان است که بقول حاجی خلیفه از مصنفان نخستین اسلامی شمرده می شود، وازحسن بصری وسفیان ثوری ووکیع ودیگرعلمای بزرگ روایت نماید، واومرد صالح وصادق وپارسا ومجاهدبود، که بقول طبری به سند رفت ودرآنجادرسنه ۱۶۰ھ ۷۷۶م درگذشت[4]

تدوین صحاح بوسیلهٔ خراسانیان

درنصف دوم قرن دوم هجری علم حدیث درخراسان نضج و تدوین قوی گرفت، وکارجمع ونقد وتمییزصحیح ازضعیف وتشریح رجال وجرح وتعدیل

۱- خطیب درتاریخ بغداد ۳۲۹/۸

۲- سمعانی درکتاب الانساب ورق ۳۱۴

۳- نزهة الخواطر ۲۳/۱ بحوالت تهذیب التهذیب والانساب سمعانی وغیره

۴- نزهة ۲۱/۱ به حوالت تهذیب التهذیب وکشف الظنون والمغنی.

رونق یافت، واین امرمهم راکه مصدردوم تشریع اسلامی بود، درتحت قوانین علمی انتقادی درآوردند.

چون تاکنون کتب حدیث ومسندات رابترتیبی می نوشتند، که برای استفاده ازان، یادداشتن نام راوی ضرور بود، بنابرین علماء جهت تسهیل مراجعین، کتابهای جدیدی رابترتیب معانی احادیث ومطالب آن نوشتند، که نخستین مولف این ترتیب جدید یحیی بن زکریا (متوفی ۱۸٤ هـ ۷۰۰م دربصره) است، ولی کتابش باقی نمانده، وقدیمترین اثری درین باره ازعبدالله محمد بن ابی شیبه (متوفی ۲۳۵ هـ ۸٤۹م) موجوداست.[۱]

دراواخرقرن دوم وآغازقرن سوم که منتهای زمان مورد بحث مادرین کتابست حرکت تدوین وتنقیح احادیث درخراسان به اوج خود رسیده بود، وعلمای خراسانی درتمام عالم اسلام، درین کاراستادودارای تحقیق وید طولایی بوده اند، ومامی بینیم که درنصف اول قرن سوم هجری، این حرکت فکری وتشریعی نتایج بسیارروشنی داد، یعنی کتب صحاح احادیث بوسیلهٔ علمای خراسانی تالیف وتدوین شدند، که درسرتاسر ممالک اسلامی به صحت وسلامت وثقت وحجیت مقبولی کامل یافتند وباید گفت: که اگردانشمندان این سرزمین، بدین کارمهم ودشوار دست نمیزدند، امروزمسلمانان عالم ازذخایرگرانبهای دینی ومصادراساسی اوامر وهدایات اسلامی محروم میماندند. وچون جعل وخلط از طرف برخی از کذابان جعال دراحادیث نبوی روی داده بود، اگرقرایح نقاد این مردم نبودی، اکنون ما ازداشتن صحاح احادیث محروم بودیمی.

صحیح بخاری:

این کتاب یگانه شهکارعلم حدیث ودرعالم اسلام اصح کتابها بعدازکتاب الله شمرده شده واثریک عالم زاهد ومتقی وحافظ بزرگ بخاریست که این شهریکی ازبلاد معروف خراسان درقرن سوم وچهارم هجری گشت.

۱- بروکلمان ۳ / ۱٦۳ بحوالت خطیب بغدادی ۱٤/۱۱٦

امام ابوعبدالله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن مغیره بن برد زبه [1] مشهور به بخاری روز ۱۳ شوال ۱۹۴ھ ۲۱ جولای ۸۱۰م در بخارا بدنیا آمد، وجدش مغیره باسلام درامده واز موالی اسماعیل جعفی والی بخارا بود.

محمد بخاری درسال ۱٦ عمرش کتب ابن مبارک ووکیع دونفرمحدثان پیشین راحفظ کرد. واز استادان خراسانی مانند مکی بن ابراهیم بلخی، وعبدالله بن عثمان مروی ویحیی بن معین سرخسی ونعیم بن حماد مروی متوفی ۲۲۸ھ صاحب کتاب الفتن [2] درس خواند. [3] و بعد ازان بزیارت کعبه شتافت، ودرمدینه درمجاورت مرقد نبوی کتاب التاریخ خودرانوشت، وپس ازان درطلب حدیث به مصروبغداد رفت وپنج سال دربصره بسربرد، وپس ازشانزده سال مسافرت علمی بوطن باز گشت. وچون خالد بن احمد ذهلی والی بخارا ازو خواست که درس احادیث راباوواولادش دهد وی نپذیرفت ونخواست که حدیث وعلم راخوار گرداند، وآنرابدروازهای مردم فرابرد. بنابرین والی اوراازبخارا تبعید کرد، وچون والی مذکورکمی بعد معزول گشت، امام بخاری واپس به بخارا آمد ودرین شهربود، که کتاب معروف واصح الکتب بعدکتاب الله رابنام الجامع الصحیح المسند من حدیث رسول صلعم تالیف کرد.

امام درآخرعمرش به قریه خرتنگ دوفرسخی سمرقند رفت وهمدرانجاروز ۳۰ رمضان ۲۵٦ھ ۳۱ / اگست ۸۷۰م ازجهان رفت، وصحیح بخاری درسرتاسر عالم اسلام آنقدرمقبول گشت، که اگردربلادمغرب، سپاهی رابرای لشکراستخدام میکردند به صحیح بخاری ازوحلف می گرفتند، وبنابرین این لشکررا جیش البخاریه میگفتند.

۱- این نام زبان دری است که درلهجهٔ بخاری بمعنی کشاورزیا پالیزبان بود (تاریخ بغداد ۱٤/۲) وبرد زبه (به فتحه اول وسکون دوم وکسره دال وفتحه با) دین مجوسی داشت، ولی مغیره مسلمان بود (ضحی الاسلام ۲/۱۱۰)

۲- نسخهٔ خطی موزهٔ برتانیا ۹٤٤۹

۳- مقدمه تیسیرالوصول ازابن دیبع ۱/ ۷ طبع قاهره ۱۳٤٦ھ

طبع بسیارمنقح جامع صحیح ازطرف کریل وجونبول درلیدن د رشش جلد بسال ۱۹۰۸م صورت گرفت، وبولاق مصرهم آنرا در۱۲۷۹ ه چاپ کرد، ولیوی پروفنسال نسخه مرسیه تحریر۴۹۲ ه را زنکو گراف وباترجمهٔ فرانسوی درسنه ۱۹۲۸م ازپاریس نشر کرد . وبعد ازان ترجمها وچاپهای فراوان دارد . وبروکلمان درتاریخ ادب عرب (۳ - ۱٦۷ ببعد) چهل وسه شرح صحیح بخاری را ضبط کرده، درحالیکه اهلورد درفهرست مخطوطات عربی برلن شصت شرح آنرا ذکرمیکند . کذلک جامع صحیح بخاری ۹ جلدمختصرو ده جلد تهذیب دارد، که برخی ازین کتب طبع شده است .

از آثار دیگرامام بخاری :

۲/ التاریخ الکبیردرتاریخ واخبارراویان حدیث (طبع حیدرآباد دکن)

۳/ التاریخ الاوسط : مرتب برحسب ازمنه (نسخهٔ خطی بانکی پورهند)

٤/التاریخ الصغیر : مخطوط پتنه وبانکی پورهند وطبع الـه آباد ۱۳۲٤ ه واحمدآباد۱۳۲۵ه

۵ / کتاب الضعفاء الکبیر : مخطوطهٔ پتنه هند .

٦/ کتاب الضعفاء الصغیر : خطی پتنه هند وطبع آگره ۱۳۲۳ه واله آباد ۱۳۲۵ه

۷/ تفسیرالقرآن : خطی اسکوریال ۱۲۵۵وپاریس .

۸ / کتاب ادب المفرد : طبع استانبول۱۳۰۹ه وآگره ۱۹۰٦م وقاهره

۹/ تنویرالعینین برفع الیدین فی الصلاة : طبع کلکته ۱۲۵٦ه ودهلی۱۲۹۹ه

۱۰/ خیرالکلام فی القراءة خلف الامام : طبع دهلی باترجمه اردو۱۲۹۹ه

۱۱- کتاب خلق افعال العباد : طبع دهلی۱۳۰٦ه[۱]

امام بخاری درسفرهای خویش ششصد هزارحدیث فراهم آورد، وازانجمله ۹۰۸۲ حدیث را درجامع صحیح خویش گرفت، که اگرمکررات را ازان حذف کینم فقط ۲۷٦۲ حدیث موصولة السند باقی ماند .

۱- بروکلمان ۳ / ۱٦۳ ببعد

امام بخاری درشناختن حدیث صحیح از ضعیف وشناسائی رجال حدیث وتاریخ حیات ووفات ومتقی بودن ایشان، اطلاعات کامل ودرعین زمان حافظهٔ بسیار قوی داشت که در کودکی هفتاد هزار حدیث را حفظ کرده بود، ودر تصدیق احادیث شرط داشت که باید اسناد آن متصل وروات آن مسلم صادق غیر مدلس وغیر مختلط و متصف بصفات عدالت و ضابط متحفظ وسلیم الذهن واندك وهم سلیم الاعتقاد باشد، و همواره ازمکثران دارای حفظ واتقان روایت میکرد، وفقیه کاملی بود که گاهی مذهب حنفی ووقتی هم شافعی و گاهی ایمهٔ دیگر را تقلید کردی، وجامع صحیح او ۹۷ کتاب و ۳٤٥۰ باب دارد. وناقدان این علم، ۱۱۰ حدیث آنرا بنابر عللی انتقاد کنند، که ۳۲ حدیث آن با مسلم مشترك ودر ۷۸ بخاری منفرد است. ویکی ازوجوه انتقاد بربخاری این بوده که وی از عکرمه مولی ابن عباس روایتها دارد، درحالیکه علماء درا ناحتمال جعل و کذب رادا ده اند. ومسلم ازوجزیك حدیث - آنهم باعتماد را وی دیگر - روایت ننماید.[1]

بهرصورت امام بخاری ازاعلم علمای این علم دردنیای اسلام بوده واولین مرد دانشمند وپارسای خراسانیست که بدین اسلام وعلم حدیث خدمت جاویدان نموده است.

امام مسلم نشاپوری

ابو الحسین مسلم بن حجاج قشیری ازمردم نشا پور خراسانست، که درحدود ۲۰۲ه ۸۱۷م درآنجا بدنیا آمد، ودرمدارس حدیث خراسان که امامان بزرگ این علم، دران سوابق علمی وتدریسی داشتند پرورده شد، وحافظ معروف وامام محدثان بود، که به حجاز ومصروشام وعراق درطلب حدیث سفرها کرد، وبارها به بغداد آمد، که آخرین آمدنش بدین مرکز ثقافت اسلامی درسنه ۲۵۹ه ۸۷۳م بود، وچون به خراسان برگشت، بتاریخ ۲۵ رجب ۲٦۱ه ٦ می ۸۷۵م درنصرآباد روستای نشاپور ازجهان رفت.

کتاب معروف امام مسلم نشاپوری «صحیح مسلم» است، که بعد ازصحیح بخاری

---

۱ - ضحی الاسلام ۲ / ۱۱۰

کتاب دوم صحاح سته اسلامی ودارای ۱۲ هزارحدیث نبویست، که در۱۵ سال از جمله سه صد هزارحدیث مسموع اوتد وین شده است .

امام مسلم درمقد مهٔ این کتاب به تفصیل ازا صول علم حدیث بحث را نده ودرصحیح خو داکثراحادیث بخاری را ازطرق دیگر-غیراسناد امام بخاری - آورده است .

صحیح مسلم طبع های زیاد دارد، که اقدم آن طبع کلکته ۱۲۶۵ هـ ودر بولاق قاهره ۱۲۹۰ هـ ودرد هلی ۱۳۱۹ هـ ودرقاهره ۱۳۲۷ هـ ودر استانبول ۱۳۳۰ هـ بوده وشروح آن بقول اهلورد ۲۷ جلد است، که ازانجمله ۱۸ شرح آنرا بروکلمان ضبط کرده و۱۲ جلد مختصرات وتهذیبهای آنرا نشاندا ده است.[1]

آثار دیگرامام مسلم:

۱/ کتاب الکنی والاسماء درچهارجزو(خطی ظاهریه دمشق ۸۲ وشهید علی استانبول و پتنه هند ۲۸۹۸)

۲/ کتاب المنفردات والوحدان طبع آگره ۱۳۲۳ هـ .

۳/ رجال عروه نسخهٔ خطی ظاهریه دمشق .

٤/ المسند الکبیر مرتب براسامی رجال .

٥/ الاقران . ٦/ مشایخ الثوری ۷/ کتاب المخضرمین .

۸/ کتاب اولاد الصحابه ۹/ اوهام المحدثین ۱۰/ الطبقات.

۱۱/ افرادالشامیین ۱۲ / التمییز ۱۳/ العلل .[2]

ابوداود سیستانی :

سلیمان بن جارود بن اشعث سجستانی، که اصلاً از سیستان بود ودرسنه ۲۰۲ هـ ۸۱۷ م بدنیا آمد وبطلب علم درمدارس احادیث خراسان ازائمه بزرگ مانند مشایخ بخاری ومسلم وقتیبه بن سعید بغلانی وغیره سماع نمود، وامام محدثان عصر گردید .

۱- بروکلمان ۳ / ۱۷۹ ببعد

۲- بروکلمان ۳ / ۱۸۵ والاعلام ۸ / ۱۱۸

امام ابو داود ازخراسان به ممالک عربی سفرها کرد ،وبارهابه بغدادرفت ، که آخرین بار درسنه ۲۷۲ه۸۸۵م درانجا بود، وخلیفه الموفق ازو خواهش کرد تا دربصره مقام کند . چون دران شهر سکونت نمود، روز۱٦ شوال ۲۷۵ه۲۲ فروری ۸۸۹م همدرانجاوفات یافت.

کتاب معروف اودرحدیث السنن ویکی ازستهٔ صحیحه است، که دران ازینجصد هزارحدیث فقط ٤۸۰۰ حدیث راکه درفقه وتشریع بکار آیدانتخاب نموده واحادیث مربوط به اخلاق وزهدوامثال آنرانیاورده، وازراویان هم آنهایی رابرگزیده که اهل علم بردفع وانکار روایات ایشان اجماع ندارند.[1]

ابوداوددرزهدوتقوا وپارسایی مشهوربود، بقول خطابی کسی درعلم دین بهترازو کتابی ننوشته ، وخود او میگفت: که درسنن من حدیثی را نیاورده ام که مردم برترک آن اجماع کرده باشند.[2]

آثار او عبارتست از:

۱/السنن طبع قاهره ۱۲۸۰ه ولکهنو ۱۸٤۰م ودهلی ۱۲۷۱م وحیدرآباددکن ۱۳۲۱ه که بروکلمان یازده شرح ویااختصار آنرا ذکر کرده است .

۲/ مراسیل ابی داود: طبع قاهره ۱۳۱۰ه

۳ـ سوالات ابو عبید آجری: خطی پاریس وکوپریلی استانبول.

٤/مسائل الامام احمد: نسخهٔ خطی کوپریلی ۲۹۲ ودمشق ۳۳٤

٥ـ تسمیة الاخوه: خطی ظاهریه دمشق.

٦/کتاب التنزیل فی الرسم: نسخهٔ خطی فاس ۲۲۹

۷/ کتاب البعث والنشور: خطی مکتبهٔ عمومی دمشق ۲۱/۲۳۷[3]

ابو عیسی ترمذی

دیگر از ائمه خراسان که کتاب الجامع اواز جمله صحاح سته شمرده شده،

۱- بروکلمان ۱۸٥/۳

۲- مقدمهٔ تیسیرالوصول ۹/۱

۳- بروکلمان ۱۸۸/۳ والاعلام ۱۸۲/۳

ابو عیسی محمدبن عیسی ترمذیست که درقریه بوج مربوط ترمذ کنار شمالی جیحون در سنه ۲۰۰ه ۸۱۵م بدنیا آمد، واز امام بغلانی وبخاری درخراسان علم حدیث فراگرفت، وبه عراق وحجاز رفت. وچون بوطن خود پس آمد، درآخرعمر نابینا گردید، وروز دوشنبه ۱۲ رجب ۲۷۹ه اول نومبر ۸۹۲م در ترمذ ازجهان رفت.

ترمذی به قوت حافظه ضرب المثل بود وجم غفیر از وحدیث فراگرفتند، وجامع ترمذی دارای احادیثی است، که فقهاء در بعضی احکام واهل مذاهب بدان تمسک جویند، وکتاب او از اهم مصادر توضیح خلاف بین مدارس مختلف فقهی است، که دربولاق مصر در ۱۲۹۲ه ولکهنو در ۱۸۷۶م ودر دهلی ۱۲۶۹ه طبع شده وبرو کلمان ۱۲ جلد شروح آنرا شمرده است.[1]

گویند: امام ترمذی کتاب جامع صحیح خود را برعلمای حجاز وعراق وخراسان عرضه داشت، که تمام ایشان آنرا پسندیدند، واز کتبی است که فوائد آن فراوان و تکرار دران کمتر است.[2]

آثار دیگر او:

۲/شمائل الترمذي طبع کلکته ۱۲۵۲ه وملتان ۱۲۸۲ه ولکهنو ۱۲۸۸ه وبولاق مصر ۱۲۸۰ه وغیره. این کتاب شروح فراوان دارد.

۳/ تسمیة اصحاب رسول الله.

٤/ نوادرالاصول: خطی برلین.

٥/ التاریخ.

٦/العلل.[3]

احمدبن علی نسائی:

ابو عبدالرحمن احمدبن علی بن شعیب، که درنساء خراسان درسنه ۲۱۵ه ۸۳۰م

۱- برو کلمان ۳/ ۱۸۹

۲- مقدمه تیسیر الوصول ۱/۹

۳- الاعلام ۷/۲۱۳ و برو کلمان ۳/ ۱۹۲ ببعد

بدنیاآمد. واز قتیبه بغلانی وابو داود سجستانی ودیگراساتید مدارس خراسان درس حدیث گرفت، وشاگردان فراوان ازوحدیث را خواندند . به مذهب شافعی بود، و درممالک عربی سفرها کرد، تاسنه ۳۰۲هـ۹۱۴م درمصر ماند، وازانجابه‌دمشق شد. چون‌ازبیان‌فضائل حضرت معاویه خاموشی گزید، اورادرجامع بزدند، واز انجا بیمار برامد، چون‌به رمله رسید روز ۱۳ صفر۳۰۳هـ۱۹/ اگست۹۱۵م‌وفات یافت، ودرمکه مدفون گشت.

ازتالیفات اوسنن نسائی یکی از صحاح سته شمرده می‌شود، که احادیث مربوط به زندگانی دینی را به تفصیل‌دران فراهم آورده وجامع ادعیه واستعاذات وجمیع احادیث انواع معاملات وابواب تشریع است، که دربولاق۱۲۷۶هـ ودرلکهنو ۱۸۶۹م ودهلی۱۲۵۶ هـ وقاهره۱۳۱۲هـ طبع شده.[1] وچون‌باو گفتند که‌درسنن‌تو تماماً احادیث صحیح فراهم آمده؟ جواب داد: دران صحیح وحسن[2] واحادیث نزدیک به‌آن‌جمع آورده‌ام.

مردم ازو خواستند که صحاح آنرا جداگانه فراهم آورد. بنابرین المجتبی را بحذف احادیث ضعیفه که اسنادآن علیل بودنوشت.[3] طبع‌دهلی ۱۸۵۰م‌وجونپور ۱۸٤۷م وغیره .

آثار دیگرش :

۳/ کتاب‌الضعفاءو المتروکین‌طبع آگره۱۳۲۳هـ واله آباد ۱۳۲۵ هـ

٤/ کتاب‌الکنی‌والاسامی .

۵/ کتاب‌التمییز .

٦/ کتاب الجرح والتعدیل .

۱– بروکلمان۳/۱۹٦

۲– حدیث صحیح آنست که بنقل‌عدول ثقات‌تام‌الضبط‌از ابتدا تا انتها منقول باشد، ولی حسن آنست که نوعی ازقصور ونقصان دریکی از صفات آن باشد وکثرت طرق وشعب جبر آنرا نکرده باشد. واین ضعف فقط در ضبط رواتست.

۳–مقدمه تیسیرالوصول ۱/۱۰

۷/ خصائص علی .

۸/ مسند علی .

۹/ مسند مالک .[1]

علمای دیگر :

علاوه برین ائمه بزرگ خراسانی، که هر یکی در تشکیل علوم اسلامی و تحکیم ثقافت وحرکت فکری دستی داشته‌اند ، بساعلمای دیگر هم ازهمین ناحیت درخراسان کارمیکردندویادرمدارس علم وفکر پرورده می شدند، که ذکرهمهٔ ایشان به‌درازا خواهدکشید وکافیست که‌درینجانام برخی ازانها برده‌شود :

ابورجاء امام قتیبه بن سعید بن جمیل ازاکابر رجال حدیث در ۱۵۰ه ۷۶۷م در بغلان بدنیا آمد ودر عراق زندگی کرد. درسنه ۲۴۰ه۸۵۵م از جهان رفت وقبرش تاکنون دربغلان مشهور است. امام بخاری ازو ۳۰۸ حدیث، وامام مسلم ٦٦۸ حدیث روایت کند.[2]

دیگر: امام ابوعبدالله محمد بن یوسف ابن ماجه (۲۰۹/۲۷۳ه) صاحب سنن است که در خراسان پرورش دیده ، وسنن اورا ازصحاح سته شمرده‌اند. ومحمد بن یوسف فریابی (۱۲۰/۲۱۲ه) نیزازعلماءوحفاظ حدیثست که‌درکوفه ومکه‌وقیساریه شهرت داشته وامام بخاری ۲٦ حدیث ازو روایت کند، ومسندی درحدیث دارد .[3]

وابوبکر احمد نسابی خراسانی ازتلامیذامام احمد حنبل ومحمدبن سلام جمحی است (متوفی ۲۷۹ه۸۹۳م) که التاریخ الکبیراز آثار اوست، وابوالقاسم عبدالله بن محمد ازاخلاف مرزبان بغوی (۲۱۰/۳۱۰ه) صاحب معجم الصحابه وتاریخ وفات شیوخ بغوی و حکایاتست . ابوعبدالله محمد بن نصر مروی (۲۰٤ / ۲۹٤ه) متوفی درسمرقند، وحماد بن زید سیستانی (۹۸/۱۷۹ ه) حافظ بزرگ حدیث که

۱- بروکلمان ۳/ ۱۹۸، و الاعلام ۱/ ۱٦٤

۲- الاعلام ٦/ ۲۷ بحوالت تهذیب ۸/ ۳۵۸ وتاریخ بغداد ۱۲/ ٤٦٤

۳- الاعلام ۸/ ۲۰ بحوالت شذرات ۲/ ۲۸ وتهذیب ۹/ ۵۳۵ وتذکرة الحفاظ ۱/ ۳٤۱

نابینا بود وچهار هزار حدیث یاد داشت ودرصحاح سته ازوروایتها ست.[1]

وعبدالله بن عثمان مروزی (۱۴۵/۲۲۱هـ) حافظ ومحدث ثقه وگردنده‌در خراسان وقاضی جوزجان، وابراهیم بن یعقوب جوزجانی یکی از ثقات محدثان (متوفی در دمشق ۲۵۹ هـ ۸۷۲م) مولف کتاب الجرح والتعدیل والضعفاء والمترجم[2] از علمای حدیث اواخرهمین دوره شمرده می‌شوند که ازخراسان واطراف آن نشئت کرده اند.

فقه وفقهاء

فقه درلغت بمعنی دریافتن غرض سخن متکلم، ونزد مسلمانان عبارت ازعلم باحکام شرعیهٔ عملی است، که ازدلایل تفصیلی باستدلال بدست آید، واصابت ووقوفست به معنی خفی که حکم بدان تعلق میگیرد، وبه‌رأی واجتهاد ونظر وتأمل حاصل می‌شود.[3]

درآغاز اسلام معرفت احکام واوامرشرعیه به‌وحی قرآنی وسنت نبوی منوط بود. ولی بعدازنشراسلام، مسایل ومشاکل زندگانی مسلمانان دراقطار عالم فراوان شد، وبرای حفظ حقوق ومصالح مسلمانان لازم بود، که درفقه رای واجتهاد بعمل آید، ودرنتیجهٔ این تصرف وعمل عقلی ـ درجاییکه تصریح نصوص موجود نبود ـ مقیاسها ومبادیی وضع شود که بوسیلهٔ آن احکام قضایای زندگی عملی وعلمی روشن گردد.[4]

درحقیقت ازلوازم تشکیل یك دولت ونظام حکومتیست، که‌برای تنظیم امور مردم، نظامی وشریعتی وقانونی را وضع نماید. مردم یونان چون اهل دولت بزرگی نبودند، کمتربوضع وتدوین شرایع واحکام دولتی وقضایی همت گماشتند،

۱ــ الاعلام ۲/۳۰۱

۲ ــ الاعلام ۱/۷۶

۳ ــ تعریفات سیدشریف ۷۰

۴ــ بروکلمان ۳ /۲۳۲

ولی به فلسفه وفروع آن ژرفتر فرورفتند ،اماروميان چون دولتی بزرگ تأسیس کردند، به ایجاد قوانین ودساتیر دولتی نیاز مند بودند، ودرین راه هم کوشیدند، تاکه بعدازتأسیس دولتخویش، درمدت دهواندسال توانستندقانونی را به وسیلهٔ یوستنیان صاحب قانون مشهور ۵۳۳م بوجود آورند.[۱]

مسلمانان نیز دراوایل ،قرآن وسنت نبوی رامنهاج زندگی قراردادند،وقراء ومحدثان واصحاب نزدیك پیامبر کهحامل این دومبداء اساسی بودند،بعدازرحلت نبوی، فقیهان ومفتیان امت شمرده شدند، که ازانجمله چهار نفر خلفای راشدین وچندتن دیگرازاصحاب گرامی پیامبر(صاعم) ازمراجع احکام شرعی وفقه وفتوا درمدینه بوده اند،واین منصب شرعی ازانها به تابعین که مشهورترایشان هفتنفر بودند انتقال یافت[۲]، وعلاوه بر قرآن وسنت،دومبداء دیگرفقهی اجماع وقیاس نیزمدارحجیت شرعی گشت که اجماع عبارت ازاتفاق مجتهدان امتست درعصری برامردینی[۳]، وقیاس دراصول فقه عبارت ازابانت (نهاثبات) مثل حکمست دریکی ازمذکورین، مانند علت آن دردیگر ،که این تعریف ما تریدیست . وصدرالشریعه آنرا به تعدیهٔ حکم اصل به فرع در صورت وجود علت مشترك تصریح کرده، وامام باقلانی آنراحمل معلوم برمعلوم دیگردراثبات حکم ونفی آنداند.[٤]

دردورهٔ اموی برخی ازفقهای اسلامی قیاس ورأی را دراستخراج احکام شرعی دخل ندادند،ولی جم غفیری این مبداءراپذیرفتند. زیراکابرصحابه مانند حضرت ابوبکر وعمروزیدبنثابتوابی بنکعب (متوفی۲۱ه)ومعاذبنجبلوغیرهم درمسایلیکهنص صریح کتابوسنتدران واردنبود، به رأیرجوع میفرمودند.[٥]

درعصرامویان، مسایل تشریع دردومدرسهٔ فکری تجلی کرد: مدرسهٔ

---

۱ ـ جرجی زیدان ۳/ ٦۹

۲ ـ جرجی زیدان ۳/ ۷۰ بحوالت دمیری۱/۵۱ و ابن خلکان۱] ۹۲ وابوالفدا ۱ / ۲۰۹

۳ـ تعریفات سیدشریف ۳

٤ ـ مغتنم الحصول فی علم الاصول (خطی)اصل رابع تالیف علامه حبیب الله محقق قندهاری

٥ ـ تاریخ التشریع الاسلامی ازسه استاد کلیهشرعیه مصر ۹۸ طبع قاهره ۱۹٤٦ م

اهل حدیث که حجازیان ومخصوصاً مردم مدینه بودند، ودر رأس ایشان امام مالک بن انس (۹۳/۱۷۹ ه) صاحب کتاب معروف موطاء واصحاب امام شافعی واصحاب سفیان ثوری واصحاب احمدبن حنبل ودیگر اهل تقلید قرار داشتند، که دراستخراج احکام برنصوص ـ آیت وسنت ـ اتکاء میکردند، وقیاس جلی وخفی را مقام حجیت نمی‌دادند. وامام شافعی (۱۵۰/۲۰٤ه) میگفت: «اگر درمذهب من چیزی را یابید، وخبری برخلاف آن باشد، پس آن خبر مذهب منست.»[1]

در مقابل این مدرسهٔ فکری، یک مدرسهٔ دیگربنام اهل رأی وجود داشت که پیروان فکری آن مردم عراق وخراسان بودند.

این مردم باوجود عقیدت وپیروی تام ازقرآن وسنت، درزندگانی خود و مدنیت ولوازم اجتماعی ومدنی، ازحیات ساده وبسیط مردم حجازمتمایز بودند، ودرطرزمعیشت ایشان، حوادث خاص اقتصادی واجتماعی وجنایی روی میداد، ومجبور بودند، آن اوضاع رابامقایس شرعی ومنصوصات اسلامی وفق دهند. مثلادرعراق وخراسان دریاهای خروشان وزمین های وسیع زراعتی وجود داشت که برای آن قوانین کشاورزی ومالی وخراجی لازم بود. درچنین حال قیاس ورأی رادراستخراج وتدوین احکام ضرورت افتاد[2] وخلیفه منصورعباسی چون این ضرورت مبرم رادرعراق دید، فقیهان مدرسهٔ قیاس ورأی رادربغدادتایید کرد، که اکثراین مردم‌ازنژاد عجمی بودند، ودررأس ایشان امام ابوحنیفه نعمان وجودداشت، که حتی اعراب زبان عربی راچنانکه شاید ادا نمیکردوبدان مبالاتی نداشت.[3]

باری فکرتدوین فقه درعصرعباسی پیداشد، ودرجمله مدونان نخستین آن هم برخی ازعلماء ومحدثان خراسانی بودند، که ازان جمله بقول ذهبی: عبدالله

۱ـ جرجی زیدان ۷۲/۳

۲ـ ضحی الاسلام ۱۰۲/۲

۳ـ جرجی زیدان ۷۱/۳ به حوالت ابن خلکان ٤۳۹/۱

بن مبارك مروی ـ که ذکرش گذشت ـ علم را در ابواب وفقه ترتیب کرد،[1] ودر جملهٔ مذاهب مشهور اربعهٔ اهل سنت، موسس مذهب حنفی امام ابو حنیفه وبرخی از پیروانش ودر مذاهب دیگر نه گانه امام احمد بن حنبل مروي واسحق بن راهویه مروی[2] که ذکرش گذشت ـ از جملهٔ مردم خراسان بودند.

این مردم درزندگانی مدنی واجتماعی خویش به دساتیر مرتب حیات ضرورت داشتند ومیخواستند آنرا مطابق احکام شرعی ترتیب دهند، وما می بینیم که روزبه بن داذویه مشهور به ابن المقفع ادیب ودانشمند معروف اوائل عصر عباسی که مرد عجمی وازدین زردشتی به اسلام درامده بود، رساله یی را بنام رسالة الصحابه یعنی هم نشینان شاهان وحکمرانان نوشت، ودران به منصور خلیفه عباسی توصیه کرد تا برای مسلمانان قانون قضایی عامی را که مبنی برنصوص متفق علیها وعدالت باشد بسازد[3]

این ضرورت شدید اجتماعی وحیاتی بود. که برخی از علماء به تدوین کتب خراج درفقه پرداختند. چنانچه معاویه بن عبیدالله (متوفی ۱۷۰ هـ ۷۸۰م) کاتب المهدی که پدرش دراردن عامل خراج بنی امیه بود، نخستین بار کتاب الخراج را تالیف کرد[4] وبعدازو درعهد حکمرانی علی بن عیسی بن ماهان حکمران خراسان درحدود ۱۸۰هـ ۷۹۶م بود که دبیر خراسانی اوحفص بن منصور مروزی کتاب خراج خراسان را نوشت[5] که پس ازان کتاب الخراج امام ابو یوسف وکتاب الخراج یحیی بن آدم (متوفی ۲۰۳هـ ۸۱۸م) هم تکمیلی بود ازحرکت تدوینی فقه، که خراسانیان بموجب ضرورت محیطی خودبدان دست زده بودند.

مکحول کابلی

مکحول بن ابی مسلم سهراب بن شاذل فقیه وامام شام وحافظ حدیث ومولدش

۱- ضحی ۱۷۱/۲

۲- ضحی ۱۷۳/۲

۳- ضحی ۲۰۸/۱

٤- بروکلمان ۲۳۳/۳

٥- زین الاخبار خطی ۷۹ الف

کابل است که درانجا اسیروازموالی هذلیان شد. وچون اورابمصر آوردند آزاد گشت وفقه خواند ودرطلب حدیث به عراق ومدینه رفت وبدمشق آمـدودرین شهردرسنه ۱۱۲ یا۱۱۸هـ بمرد،وبقول زهری درعصرخوداز ومرددا ناتری درفتوا نبود. وچون کابلی بود(مانندافغانان کنونی) مخرج قاف راکاف وحاراها اداميکرد.[۱] وازاشهرفقهای اسلامیست، که بقول مولف تاریخ سیستان بعداز۳۶هـ بوسیله عبدالرحمن بن سمره درجمله برده گان ازین شهربرده شده بود[۲]

کوسج مروی:

اسحاق بن منصوربن بهرام مروی معروف به کوسج فقیه حنبلی وازرجال حدیث است، که درمروبدنیاآمد وبه عراق وحجاز وشام سفرنمود، وبعدازان درنشاپور اقامت کرد، ودرانجادرسنه ۲۵۱هـ ۸۶۵م در گذشت. کتاب المسائل درفقه ازوست، که آنرا ازامالی امام احمدحنبل تدوین کرده ونسخ خطی آن موجوداست.[۳]

داود ظاهری:

ابوسلیمان داود بن علی اصفهانی درحدود ۲۰۰هـ ۸۱۵م در کوفه بـدنـیاآمد، ودربغداد ازمشاهیرمحدثان وفقیهان ومتکلمان درس خواند، وبعد ازان به‌نشاپور خراسان رفت، وازاسحاق بن راهویه‌امام مدرسهٔ مروحدیث شنید، ودرسنه ۲۷۰هـ ۸۸۴م دربغدادوفات یافت.

امام داودظاهری درآغازبرمذهب شافعی بود، ولـی درآخرمـذهبی خـاص آفریدکه باومنسوبست. وی ازحجیت رأی وقیاس وتقلید ائمهٔ دیگرا حترازکرد واحکام مذهب خودرابرظاهرکتاب وسنت شالوده گذاشت.[۴]

امام داودظاهری درخراسان پرورش یافته، ومنابع فکری وحیـات عقلـی او

۱- الاعلام ۲۱۲/۸ بحوالت تذکرة الحفاظ ۱۰۱/۱ وتهذیب التهذیب ۲۸۹/۱۰ وابن خلکان ۱۲۲/۲ وتاریخ الاسلام ذهبی ۵/ ۳ ومیزان الاعتدال ۳/ ۱۹۸ وحلیة الاولیا ۱۷۷/۵ وغیره

۲- تاریخ سیستان ۸۵

۳- الاعلام ۱/ ۲۸۹ بحوالت طبقات الحنابله ابن ابی یعلی ۱۱۳/۱

۴- بروکلمان ۳۱۶/۳

درینجانضج یافته بود، وپیروان زیاداوهم علاوه برعراق وپارس وعمان دربلاد سندشرقی خراسان بودند، چنانچه بقول البشاری مقدسی درسنه ۳۷۵ ه ۹۸۵ م یك دودمان عالم ابومحمدمنصوری درمنصورۀ سند وجودداشت، که امام مذهب ظاهری ویکی ازعلماومنصفان بزرگ وقاضی این شهربود.[۱]

عمروبن عبید کابلی:

ابوعثمان عمروبن عبید بصری کابلی شیخ معتزله ومفتی وزاهد معروف که جدش باب بعدازسنه ۳۶ه ۶۵۶م درعصرعبدالرحمن بن سمره ازکابل به بردگی برده شد، وازموالی ابن سعد تمیمی بود[۲] پدرعمرودربصره نساجی میکرد وخودش درسنه ۸۰ه ۶۹۹م بدنیاآمد ودرعصرمنصورعباسی به علم وپارسایی شهرت یافت. وفاتش ۱۴۴ ه ۷۶۱م است که خلیفه منصور اورامرثیه گفت، ازکتب او تفسیرورد برقدریه شناخته شده است.[۳]

نافع کابلی مدنی:

ابوعبدالله نافع از ائمه تابعین درمدینه وازفقیهان ومحدثان معروفست که بعد ازسنه ۳۶ه درعصرعبدالرحمن ابن سمره فاتح کابل ازین شهربه بردگی گرفته شده واز موالی عبدالله بن عمر بود[۴]، که درمدینه نشوونما یافت، وازمحدثان ثقه ومعتمدعلیه است، که خلیفه اموی عمربن عبدالعزیز اورابه مصر برای تعلیم سنن فرستاد. نافع از اصحاب مشهور مانندابوسعید خدری وعبدالله بن عمر روایت نماید، واخبار اوبسیار است، که زهری وایوب سختیانی ومالك بن انس ازوروایتها دارند. وفاتش ۱۱۷ه ۷۳۵م یا۱۲۰ه است.[۵]

امام احمدبن حنبل مروزی:

ابوعبدالله احمدبن حنبل بن هلال بن اسد شیبانی مروزی بغدادی، پدرش والی

۱-احسن التقاسیم ۴۸۱
۲-تاریخ سیستان ۸۵ ومروج الذهب ۲/۱۹۲
۳-الاعلام ۵/۲۵۲ بحوالت ابن خلکان ۱/ ۳۸۴ واخبار اصفهان ومیزان الاعتدال ۲/۲۹۴ وغیره
۴- تاریخ سیستان ۸۵
۵- الاعلام ۸/۳۱۹ بحوالت ابن خلکان ۲/۱۵۰ وتهذیب ۱۰/۳۱۲ وتاریخ ذهبی ۵/ ۱۰

سرخس واسلافش از مردم مروبودند، مادرش درهنگام حمل احمد از مروبرامد وامام در بغدادبسال ۱۶۴هـ ۷۸۰م زاد، ودر آنجانشو ونما کرد، ودر حفظ وجمع سنت کوشیدوامام محدثان عصر گشت. بکوفه وبصره ومکه ومدینه وشام ویمن سفرها کرد، وازرجال معروف روایت حدیث نمود، ودربغداداز امام شافعی فقه خواند ومجتهد گردید.

امام احمداز علماوپارسایان وفقیهان ومحدثان بزرگ بود، که درمسند خوددر حدود سی تاچهل هزارحدیث جمع کرد، وهنگامیکه بمرد. کتب او۱۲بار بود، وامام شافعی میگفت که من در بغداددانشمند تروپارساتر ازوندیدم.

درعصرمامون وخلفای مابعد، حضرت امام را زدندوبه زندان بردندتا بـه خلق قرآن قائل گردد، ولی اونپذیرفت، وبااین جهاد ومقاومت پیشوای جمعیتی بزرگ گشت، ومذهب خودرا براساس قرآن وسنت و اجماع واستحسان حال بنا نهـاد، ودرسنه ۲۴۱هـ ۸۵۵م دربغداد ازجهان رفت.[1]

ازکتب او المسند در شش جلد طبع شده، والتاریخ والناسخ والمنسوخ والرد علی من ادعی التناقض فی القرآن، والتفسیر وفضائل الصحابه والمناسک والزهـد والاشربه (خطی) والمسائل (خطی) وعلل الحدیث (خطی) هم ازوست.

امام احمد مردگندم گون نیکوروی درازقامت سپید پوشی بود، که مـوی سر وریش را حنامیزد، اورا۲۸ماه بجهت امتناع بقول خلق قرآن درزندان افگندند، ودرسنه ۲۲۰هـ رهاشد، والمتوکل اوراگرامی داشت.[2]

حضرت امام ابو حنیفه و مدرسهٔ فکری او

ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی (به ضمه اول وفتحه سوم) بن ماه که جدش درکابل وپدرش ثابت درنساء خراسان زاده بود. وزوطی ازکابل به بردگـی تیم الله بن

۱- تاریخ التشریع الاسلامی ۲۸۱ ببعد

۲- الاعلام ۱/ ۱۹۳ بحوالت ابن عساکر ۲/ ۲۸ وحلیه ۹/ ۱۶۲ وصفة الصفوه ۲ / ۱۹۰ وابن خلکان ۱/ ۱۷وتاریخ بغداد ٤/ ٤۱۲ والبدایه ۱۰/ ۳۲۵ وغیره.

ثعلبه‌درامد، وثابت‌در کوفه آزادي‌یافت، وابوحنیفه در کــوفه **بسال ۸۰ه ۶۹۹ م** متولدوبعمر ۷۰سالگی درسنه۱۵۰ه ۷۶۷م وفات‌یافت، که درمقابــر خیزران در عسکرمهدی بغدادبخاك سپرده‌شد. اوازتابعین وپارسایان امت‌بود، که‌به مــلاقات بعضی‌ازصحابه رسیده، واخلافش‌هم در کوفه‌وبصره قاضیان‌بودند، وفقیه‌ومحدث معروف عبدالله بن‌مبارك درمدح او گفت:

لقد زان البــلاد و من علیها ... اما م المسلمین ا بو حنیفه

بآثار و فقه فــی حدیث ... کآیات‌الزبورعلی‌الصحیفه

فما فی المشرقین له نظیر ... ولا بالمغربین‌ولابکوفه[1]

امام ابوحنیفه (رض) شغل‌تجارت خزدر کوفه‌داشت، که‌موسس مذهب معروف وبزرگ فقهی‌وتشریعی اسلامی‌بنام اوحنفی‌است، وبه حجت قــوی‌ومنطق درست وکرامت‌نفس واخلاق‌نیکو ونفوذکلام وکثرت‌علم ودانش فقه وحدیث شهــرت داشت، وامام شافعی‌میگفت: که‌مردم‌درفقه عیال‌ابوحنیفه اند.[2]

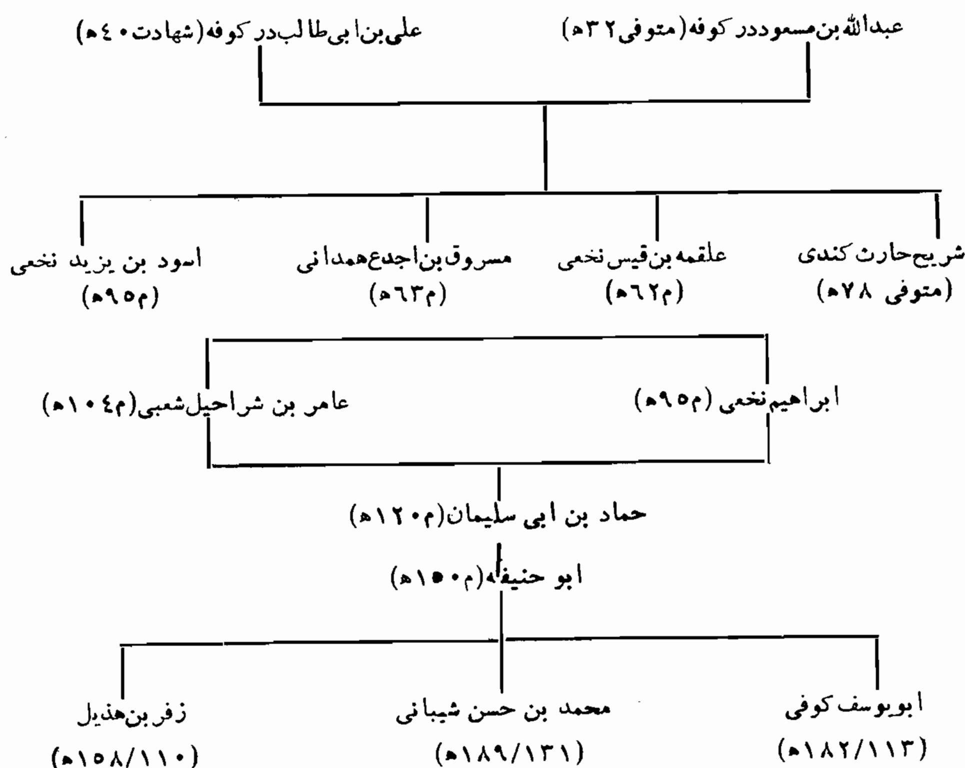
امام‌ابوحنیفه‌موسس‌مدرسهٔرأی‌وقیاس است‌درفقه اسلامی، [3]که‌صدها نفرشیخ وشاگرد داشته، وسلسلهٔ اساتید اورا درمدرسهٔ کوفه چنین نوشته اند:[4]

۱- الفهرست ۲۸٤

۲- الاعلام ۹-٤

۳- امام زفر میگفت: تا وقتیکه اثربدست آید، ماوای رانمیگیریم، وچون اثرآیــد رأی برخیزد (جواهر المضیه)

٤ - ضحی الاسلام۲-۱۸۰



ابو حنیفه در درسگاه حماد بن ابی سلیمان اشعری در مسجد کوفه هژده سال شرکت کرد، و آنقدر ازو پرسید که بالاخر حماد گفت: یااباحنیفه! قدانتفخ جنبی و ضاق صدري! وچون حماد بمرد او بجایش نشست ودوبار از قبول قضاء احتراز جست، وچون در خلافت طرفدار علویان درمقابل عباسیان بود، بنابرین منصور خلیفه عباسی اورا بزندان انداخت تا که در ان بمرد.[1]

امارویهٔ ابو حنیفه علیه الرحمه در اجتهاد این بود: که در فهم مطالب قرآن عظیم

۱- برو کلمان ۲۳۵/۳ و ضحی ۱۸۴/۲

بر را هیکه ائمهٔ دیگر رفتندی میرفت. الادر موا ردیکه در فهم مدلول واشارات وطرق استنبا ط ازان بادیگران اختلاف داشتی. ولی در قبول احادیث شیوهٔ خاصی داشت، وهمان احادیث نبوی راموردعمل قرار میداد، که جماعتی ازجماعتی دیگرروایت کردندی، ورجال آن هم ثقه وصادق بودندی، وفقیهان در شهر هابرعمل آن اتفاق داشتندی. واگردر موردی چنین حدیث ویا قول صحابی بدست نیامدی. آنگاه به اجتهاد خود ازقیاس واستحسان کارگرفتی[1] وابو جعفر شذاماری بسندخودازامام ابو حنیفه روایت کند که اومیگفت: مادر هیچ مسئله بدون ضرورت از قیاس کار نمیگیریم. اگر دلیلی رااز کتاب وسنت وعمل صحابه ویااجماع صحابه نیابیم، آنگاه بقیاس رجوع کنیم.[2] وی بچنین صورت همواره مرجع استفتاء ورجوع مردم بود، وگویند که در عبادات ومعاملات ازشصت تاهشتادهزار مسئله گفته بود[3]

امام ابو حنیفه در استخراج احکام مسایل از احادیث، مهارت عجیبی داشت. روزی یکی از بزرگان محدثان اعمش ازو در مسئله یی فتوا خواست. چون جواب شنید، اعمش پرسید: این را ازکجاآوردی؟ امام جواب داد: توازابراهیم حدیثی را چنین، وازشعبی چنان روایت کردی! اعمش باتعجب در پاسخ گفت: «ای معشر فقهاء! شما طبیبانید وما دوافروشان.»[4]

باوجودیکه کتب معتبر مذهب حنفی را شاگردانش بعدازوترتیب کرده اند، ولی برخی کتب باو نیزمنسوبست که ازان جمله است:

۱/ فقه اکبر در ده باب در بیان عقاید، طبع حیدر آباددکن ۱۳۲۱هـ

۲/ فقه اکبر دوم که بعداز ۳۹۰هـ تالیف شده طبع قاهره ۱۹۱۵م ودهلی ۱۲۸۹هـ

۳/ فقه اکبر سوم بروایت ابو مطیع بلخی طبع دهلی ۱۳۰۷ وقاهره ۱۳۲٤هـ

٤/ فقه الابسط طبع حیدر آباد ۱۳۲۱هـ.

۱- ضحی ۱۸۵/۲ بحوالت مناقب ابی حنیفه ازمکی ۹۵ وابن عبدالله ۱۳۹

۲- معجم المصنفین ۱٤٤/۲ بحوالت عقود الجواهر

۳- ضحی ۱۸۸/۲ بحوالت مکی ۹٦

٤- ضحی ۱۹۰/۲ بحوالت مکی ۱٦۳/۱

۵/ مسند ابی حنیفه بروایت امام ابویوسف طبع قاهره ۱۳۲۷ هـ وبه ۱۲ روایت دیگر نسخه های خطی دارد.
٦/ وصایای ابوحنیفه شش نسخه بروایات مختلف که برخی طبع شده است.
۷/ کتاب العالم والمتعلم طبع حیدرآباد دکن ۱۳٤۹ هـ.
۸/ القصیدة النعمانیه در مدح حضرت رسول طبع های متعدد دارد.
۹/ رساله به عثمان بستی طبع حیدر آباد ۱۳۲۱ هـ
۱۰/ مجادلة لاحد الدهر یین نسخهٔ خطی قاهره.
۱۱/ معرفة المذاهب نسخهٔ خطی کلکته ورامپور وپترسبرگ.
۱۲/ نصایح خطی اسکندریه.
۱۳/ الضوابط الثلاثه خطی.
۱٤/ رسالة الفرایض خطی پتنه.
۱۵/ الدعاء الماء ثور خطی پتنه.
۱٦/ المنبهات علی امور الواجبات منظوم خطی.
۱۷/ قصیدهٔ خطی در ایا صوفیا.
در انتساب این کتب بحضرت امام محققان شك دارند. ولی تعالیم واجتهادها ومآثر تشریعی وفقهی او بحدیست که تاکنون هم ملیونها نفوس اسلامی از ملل مختلف شرقی وغربی بین مجرای نیل وگنگا گرویدهٔ مذهب حنفی اند.
امام ابوحنیفه وشاگردان دبستان فقه اورا به سبب توسع در قیاس واستحسان اهل رأی شمرده اند. واوواضع فقه تقدیری است. که احکام برخی از مسایل واقع نشده را بیان کرد، وعلم فقه راتوسیع داد.[1]
حضرت امام اواخر دورهٔ اموی واوایل عباسی را درك کرده بود واین عصریست که از جهت پیدایش عقاید وفرق واهواء ونحل در تاریخ اسلام امتیاز خاصی دارد. ومذاهب وفرق مختلف مانند خوارج ـ شیعه ـ مجبره ـ معتزله وغیره وجود داشت. که

۱ ـ تاریخ تشریع ۲۳۸

هریکی در سیاست و امامت و ایمان و مسایل ماوراء طبیعت دارای عقاید خاصی بوده‌اند.

درین بین فرقه یی هم موجود بود، که آنرا مرجئه میگفتند، یعنی اهل ارجاء [1] که حکم به تکفیر هیچ مسلمان نمیکردند، و آنرا به خدا باز میگذاشتند، و ایمان را تنها تصدیق دل و اقرار زبان میدانستند و عمل را رکنی از داخل آن نمی شمردند، و بنابرین به کفر هیچ مسلمی که اقرار به زبان نماید فتوا نمیدادند، و فرقهٔ متسامح و پرمدارا و دارای وسعت نظر بودند، و در مسئله خلافت هم از هیچ یکی تبری نمیکردند. و بنی‌امیه و شیعه و خوارج هر سه را مومن (ولی مخطئ و مصیب) میگفتند، که امتیاز آن مشکل است، و بنابرین حکمیت آنرا بخدا باز میگذاشتند و میگفتند: باوجود ایمان هیچ گناهی ضرر ندارد، مثلیکه باوجود کفر هیچ طاعتی مفید نباشد.

برخی از مردم حضرت امام را از همین مرجئه شمرده واورا اهل ارجاء گفته‌اند.[2] زیرا حضرت امام درفقه اکبر اقوالی مانند «لانکفر احداً بذنب و لا ننفی احداً عن الایمان» دارد، ولی بسا از فقیهان و متکلمان نسبت ارجاء را به ابوحنیفه رد کرده و گفته‌انه که حضرت امام حتی به فروع هم اهتمام کامل داشت، واعمال را اهمیت تمام میداد، بنابرین اتهام امام بدین مذهب از مفتریات خواهد بود، واوبه تأخیر عمل از ایمان قائل نیست، ودراصناف عبادات و طاعات بترك عمل فتوی ندهد.[3]

درآثاریکه ازحضرت امام باقیمانده، یک رسالهٔ کوچکی موجود است، که بنام عثمان بستی بقلم امام اعظم نوشته شده وازان برمی آید: که عثمان نامه یی به امام نوشته ودران نسبت مرجئی را به اوداده است. ولی حضرت امام این ظن رارد کرده و گوید که مضیع عمل مضیع تصدیق نباشد، ولی تضییع تصدیق تضییع ایمانست، پس ممکن است مومن جاهل ومومن ظالم و گنه گار موجود باشد، وخدا رامشیت است که اورا ببخشد ویاعقاب نماید. وهم ازین روست که حضرت علی را

۱- ارجاء بمعنی تاخیر است، ولی نیکلسون معنی آنرا رجاء و امل داده اند (تاریخ ادب عرب ۲۲۱)

۲- مقالات الاسلامین ابوالحسن اشعری ۱۳۸

۳- ترجمه ملل و نحل شهرستانی ۱۰۳

هم امیرالمومنین گوییم وحضرت عمرراهم. وخود حضرت علی نیز اهل حرب خود را ازمردم شام مومنین خطاب کرده بود، واینکه برخی مرد گنه گار رانه مومن ونه کافر شمارند (اشاره بقول معتزله) این سخن اهل بدعت وخلاف گفتهٔ پیامبر است.[1]

پس بدین ترتیب حضرت امام مرجئی محض نبود، بلکه درعدم تکفیر اهل تصدیق ومومنان، وسعت نظر و سماحت فراوان داشت، که بقول شهرستانی اورا مرجئة السنه توان گفت، یعنی کسیکه پابند سنت بوده وحکمیت نیکو کار و گنه گار را به مشیت الهی تفویض نماید وخودش به کفر هیچ مومن مصدق فتوا ند هد.

امام ابوحنیفه ازنژادمردم کابل بودوبقول ابن خلکان - چنانچه گفته شد- درزبان وادای او آثارعجمیت پدیدار بود، واعراب کلمات عربی را چنانچه شاید اداء نمیکرد، ومدرسهٔ فقهی اوهم براساس احتیاجات وحیات این مردم بناشده بود، ودرتلامیذ وپیروان او که ازمشاهیر ایشان ۸۸۰ تن راشمرده اند،[2] جم غفیری ازخراسانیان هم بودند، که مبادی فکری وتشریعی اورادر تمام عالم اسلام ومخصوصاً درخراسان بپراگندند، وازین گروه فقیهان حنفی آنانیکه بدو قرن نخستین اسلامی مربوطند:

ازمردم بلخ :

(۱) ابومطیع حکم بن عبدالله بلخی قاضی مشهور متوفی ۱۹۹هـ ۸۱۴م که کتاب فقه الاکبر راازامام روایت کرده ودرسنه ۱۳۰۷هـ درهند ودر ۱۳۲٤هـ درقاهره طبع شده است.[3]

(۲) ابوعبدالله حسین بن محمد بن خسرو بلخی (متوفی ۲۲۲هـ ۸۳۷م) که راوی مسند ابوحنیفه است (نسخهٔ خطی برلن)[4] (۳) ابوعمر وحفص بن عبدالرحمن بلخی قاضی نیشاپور، بقول ذهبی افقه اصحاب خراسانی ابوحنیفه متوفی ۱۹۹هـ ۸۱٤م

۱- رساله جواب عثمان بستی در معجم المصنفین ۱۹۲/۲ ببعد که نسخه مخطوط ۱۰۸۸هـ این نامه را نقل کرده است.

۲- معجم المصنفین ۵۳/۲ ببعد

۳- بروکلمان ۲٤۰/۳

٤- برو کلمان ۲٤۰/۳

ومذکور درترمذی ونسایی است. (٤) خالدبن سلیمان بلخی (٥)ابوعبدالرحمن مسلم بن‌سالم بلخی که به‌بغداد برای تحقیق حدیث آمده‌ومرجع بود و هارون او راحبس کرد. (٦)عبدالوهاب بن‌عبدربه‌بلخی که ازثوری روایت‌نمایددربخاري. (٧) عتاب بن محمد بن‌شوذب بلخی مذکور دربخاری. (٨) عمربن رباح نابینا قاضی بلخ‌متوفی ١٧١ه ٧٨٧م مذکور درابن ماجه. (٩) مکی بن ابراهیم بلخی حافظ‌متوفی ٢١٥ه ٨٣٠م مذکور درصحاح سته. (١٠) ابوسهل نصر بن‌عبدالکریم بلخی معروف به‌صیقل متوفی ١٦٩ه ٧٨٥م. (١١) ابو بسطام مقاتل بن‌حیان بلخی خزاز ازثقات مذکور درمسلم وبخاری و ابوداود ونسائی.(١٢)متوکل بن‌عمران بلخی از زاهدان خراسان.(١٣) متوکل بن‌شداد بلخی . (١٤) ابو محمد حسن بن محمد لیثی قاضی مرو معروف به‌اعمش. (١٥)ابو حفص عمر بن هارون متوفی ١٩٤ه ٨٠٩م مذکور در ترمذی وابن ماجه. (١٦)عصام بن یوسف فقیه محدث متوفی٢١٥ه ٨٣٠م. (١٧) ابراهیم بن‌ادهم‌زاهد وصوفی مشهورمتوفی ١٦٢ه٧٧٨م مذکور درادب المفرد بخاری. (١٨) شقیق بن‌ابراهیم بلخی زاهد ومحدث وفقیه متوفی ١٩٤ه ٨٠٩م[1].

ازمردم جوزجان :

(١٩) ابوسلیمان موسی بن سلیمان جوزجانی: ازتلامیذ امام محمد شیبانی است که‌قضای دربار مامون‌رانه‌پذیرفت‌وبعد از ٢٠٠ه٨١٥م وفات‌یافت ،وکتاب الشروط الکبیرازوست. نسخه خطی قاهره .[2] موسی در بغداد فقه خواندودران جا شهرت یافت از آثار اوالسیر الصغیر ـ الصلاة ـ الرهن ـ نوادرالفتاوی نسخهٔ خطی دارالکتب مصر شناخته شده است . گویندچون مامون‌اورابقضا تکلیف کردجواب داد: ای‌امیرالمومنین! حقوق‌خدادرقضا نگهدار! وبران‌مانند من‌کسی رامگمار! زیرا من ازغضب فارغ‌نیم ونمی‌خواهم درچنین حال بین بندگان‌خداحکم‌باشم.[3]

١ـ معجم المصنفین ٢/٥٣ بعد

٢ـ بروکلمان ٣/٢٥٧

٣ـ الاعلام ٨/٢٧٢

از مردم مرو :

(۲۰) ابوعاصم محمد بن فضل بن عطیه مروزی کوفی متوفی ۱۸۰هـ ۷۹٦ م که ترمذی وابن ماجه ونسائی روایات اورامی آورند، ازاهل مروبود، که بقول کردری علم فقه را درماوراء النهراو پراگنده بود (معجم) (۲۱) ابوعصمه نوح بن یزید ابی مریم قاضی ملقب به جامع، مردمرجئ متوفی ۱۷۳هـ ۷۸۹م وی اولین کسی است که فقه حنفی را فراهم آورد وابوحنیفه کتاب شروط القضاء رابرایش نوشت.[1]

(۲۲) ابواسحاق ابراهیم بن میمون خراسانی مروزی مقتول ۱۳۱هـ ۷٤۸م از ثقات بخاری وابوداود ونسائی (معجم)

(۲۳) - عبدالله ابن مبارک مروزی امام ومحدث مذکوردرصحاح سته که ذکرش گذشت، متوفی در۱۸۱ هـ ۷۹۷ م . (۲٤) فضل بن موسی مروی از ثوری حدیث شنید متوفی ۱۹۱هـ ۸۰٦ م مذکور درصحاح سته . (۲۵) یحیی بن نصر ازاهل مرو به بغداد وبصره رفت ازاحول وابن شبرمه حدیث شنید متوفی دربغداد ۲۱۵ هـ ۸۳۰ م . (۲٦) اسماعیل بن ابراهیم صایغ سابق الذکر. (۲۷) حسن بن واقدامام وقاضی مرو متوفی ۱۵۹هـ ۷۷۵ م مذکوردربخاری وابوداود ومسلم .

(۲۸) ابوغانم یونس مروزی قاضی ازجملهٔ ثقات، متوفی ۱۵۹ هـ مذکوردر ابوداود ونسائی .(۲۹) ابوحمزه محمد بن میمون مروزی متوفی ۱٦۷ هـ ۷۸۳م مذکوردرصحاح سته .(۳۰) ابوسهل نصیربن باب مروزی، متوفی ۱۹۳ هـ ۸۰۸م (۳۱) محمدبن شجاع بن نبهان مروزی . (۳۲) سهل بن مزاحم مروی که علم را درخراسان نشرکرد وقضای مامون رانه پذیرفت .(۳۳) محمد بن مزاحم راوی صدوق برادرسهل . (۳٤) نضربن شمیل مروی امام نحوی مشهورمتوفی ۲۰۳ هـ مذکوردرصحاح سته.(۳۵) ابو مجاهد عبدالله بن کیسان مروزی مذکوردربخاری ومسلم. (۳٦) عبدالعزیز مروزی بن منیب یکی ازجهانگردان مذکور درنسائی

۱- الاعلام ۹/۲۸ و بروکلمان ۳/۲٤۵

وابن ماجه.[1]

از مردم ماوراءالنهروبخارا :

(۳۷) ابو سعیدمحمدبن میسرصاغانی (چغانی) بلخی که دربغداد بود،ودر ترمذی روایات او موجود است .(۳۸) محمد بن قاسم بخاری که چهل سال باامام صحبت داشت .(۳۹) اسحاق بن مجاهد حنظلی که امام ابویوسف عقل وحلم اورا ستوده است . (٤٠)حازم بن اسحاق بخاری . (٤١) مجاهد بن عمرو قاضی. (٤٢) ابو مقاتل حفص بن سهل سمر قندی صاحب کتاب العالم والمتعلم . (٤٣) نصربن ابی عبدالملك عتکی امام اهل سمرقند درحدیث و فقه که این علوم را درماوراءالنهر نشر کرد .(٤٤) اسحاق بن ابراهیم قاضی سمرقندوحافظ متولد در۱٦۱ هـ ۷۷۷ م . (٤٥) ابوعلی خوارزمی قاضی خوارزم. (٤٦) مغیره بن موسی بصری ساکن خوارزم .[2]

از مردم کابل :

(٤٧) ابومجاهد علی بن مسلم کابلی رازی قاضی ری ازشیوخ امام ابو حنیفه وترمذی .[3]

ازمردم هرات :

(٤٨) ابراهیم بن تهمان باشانی هروی مکی ازاعلام مشهور مرجئی ومخالف شدید جهمیه که در صحاح سته مرویات او آمده و مادرقسمت تفسیرازو ذکری کردیم . (٤٩) عائذ بن حبیب هروی کوفی ازشیوخ امام احمد وثقات متوفی ۱۹۰ هـ ۸۰۵ م مذکوردرنسائی وابن ماجه. (٥٠) کنانه بن جبله هروی ازابراهیم بن تهمان حدیث شنیده قرارذکرذهبی. (٥١) هیاج بن بسطام هروی. (٥٢) معمر بن حسین هروی . (٥٣) مالك بن سلیمان قاضی هرات که دارقطنی او را درحدیث ضعیف داند .[4]

۱ــ معجم المصنفین ۲/۵۳ ببعد

۲ــ معجم

۳ــ معجم

٤ــ معجم

خراسانیان ونشاپوریان :

(٥٤) اسحاق بن سلیمان خراسانی فقیه. (٥٥)ابونعیم بشار بن قیراط نشاپوری. (٥٦)بشیر بن زیاد خراسانی. (٥٧)ابوعلی جارود بن یزید نشاپوری (٥٨) ابوعلی حسین بن ولید نشاپوری معروف به کمیل متوفی ٢٣٣ هـ ٨٤٧ م مذکور در نسائی . (٥٩) زید بن حباب بن حسن خراسانی کوفی حافظ مشهور مسافر اندلس متوفی ٢٠٣ هـ ٨١٨ م مذکور در بخاری ومسلم ونسائی وابوداود . (٦٠) ابوصالح شعیب بن حرب خراسانی بغدادی متوفی ١٢٦ هـ ٧٤٣ م مذکور در بخاری و ابوداود ومسلم .(٦١) ابوعلی نفیل بن عیاض خراسانی زاهد ومحدث و شیخ الحرم متوفی ١٨٧ هـ ٨٠٢ م مصاحب دائمی ابوحنیفه مذکور در بخاری ومسلم و ابوداود وترمذی ونسائی.(٦٢) ابومنذر نعمان بن عبدالسلام نشاپوری متوفی ١٨٣ هـ ٧٩٩ م مذکور درابو داود ونسائی . (٦٣) ابوعثمان سعید بن سالم قداح خراسانی مکی، وی متمائل به ارجاء بود مذکور درابوداود ونسائی . (٦٤) ابوسفیان نسائی قاضی مرو .(٦٥) قضاله نسائی . (٦٦) عامر بن فرات نسائی .[1]

از مردم سرخس :

(٦٧) ابوالحجاج خارجه بن مصعب از اهل سرخس صاحب تألیفات علم قراءت مذکور در ترمذی و ابن ماجه (٦٨) عماره قاضی سرخس .[2]

از مردم ترمذ :

(٦٩) عبدالعزیز بن خالد ترمذی امام وقاضی ترمذ وچغانیان نویسندهٔ کتب ابوحنیفه و ناشر آن درخراسان ، (٧٠) زیاد بن قاضی مذکور (٧١) اسرائیل بن زیاد ترمذی ازمجاهیل .[3]

از مردم سیستان :

(٧٢) ایاس بن عبدالله فضل سجزی . (٧٣) عثمان بستی که درشرح حال

١- معجم
٢- معجم
٣- معجم

امام ابوحنیفه ذکرش گذشت.

فقیهان امامیه

درعصر امویان - طوریکه درفصول گذشته گفتیم - مردم خراسان طرفدار خلافت دودمان نبوت بودند، و بومسلم خراسانی درین راه مساعی فراوان کرده بود، که لشکریان وهواخواهان بومسلم را همواره مورخان باسم شیعه نامیده اند، وایشان درمسئله خلافت و امامت درمقابل امویان طرفداری آل عباس را کردند، وبنابرین کسانیکه ازآل علی(رض) بعد ازان درمقابل آل عباس وخلفای بغداد جنبش میکردند، بدلیل اینکه مستقیماً ازخاندان نبوت اند وهم ازین رومستحق حمایت اند بهخراسان می آمدند، که درفصول گذشته به وقایع ایشان در خراسان تفصیل دادهشده است.

درآغازقرن سوم هجری، هنگامیکه مامون خلیفه عباسی در خراسان بود او امام هشتم ابوالحسن علی رضا بن موسی کاظم(رض)(۱٤۸/ ۲۰۳ ﻫ) رابهخراسان خواست، وچنانچه درآخر فصل سوم این کتاب گفتیم، درحدود ۲۰۳ ﻫ ۸۱۸ م درطوس وفات یافت وهمدرین شهر (مشهد کنونی) دفن گردید.

آمدن حضرت علی رضابهخراسان، موجب افزونی هواخواهان وشیعهٔ او درین سرزمین گردید، و فقه امامیه نیز ازورونقی گرفت. چنانچه کتابی رادرفقه باونسبت دهند، کهبنام فقهالرضا درتهران ۱۲۷٤ ﻫ طبع شده. ونیز اصول الدین (نسخهٔ خطی بوهارهند) والرسالة الذهبیه درطب (نسخهٔ خطی برلن ومشهد وغیره) وصحیفةالرضا درحدیث (طبع لکهنو۱۸۸۳م) باین امام منسوبند.[1] واگرصحت این انتساب هم مورد تأمل باشند، بازاینقدرواضح است که امام علی رضارضی الله عنه درفقه وحدیث اقوال وامالی داشته، که بعدازوتدوین کرده باشند، واین حرکت فکری وتشریعی امامیه نیزدرخراسان آغازشده بود.

۱- بروکلمان ۳ /۳۳٦

مادر همین مبحث چند صفحه قبل در تفصیل علم تفسیر، ذکر ابو الجارود زیاد بن منذر خراسانی را کردیم. که راوی یکی از قدیمترین تفاسیر امامیه منسوب به حضرت محمد باقر امام پنجم (۵۷/۱۱٤ ه)و از ائمه و فقیهان امامیه است، که در ۱۵۰ه ۷٦۷م از جهان رفت.[1]

دیگر از مشاهیر فقیهان و دانشمندان علم کلام امامیه ابومحمد فضل بن شاذان نشاپوریست که از تلامیذ امام علی رضا بود. و در سنه ۲٦۰ه ۸۷٤م وفات یافت. اورا صاحب ۱۸۰ جلد کتاب دانند، که ازان جمله : (۱) رد بر ابن کرام (۲) الایمان (۳)محنة الاسلام(٤)رد بر ثنویان (۵)رد بر غلاة(٦)التوحید.(۷)رد بر باطنیان و قرمطیان معلوم اند.[2]

بقول بروکلمان ابن شاذان نشاپوری کتابی بنام کتاب الایضاح یا ایضاحات فی الرد علی سائر الفرق هم دارد، که نسخه هـای خطی آن درمشهد و عراق موجود است.[3]

---

۱ الاعلام ۹۳/۳

۲- الاعلام ۳۵۵/۵ بحوالت فهرس طوسی ۱۲٤ و منهج المقال بهبهانی ۲٦۰، الذریعه ۵۱۰/۳ وغیره.

٤ - تاریخ ادب عرب ۳/ ۳۳٦ بحوالت فهرست مشهد والذریعه ٤۹۰/۲

سهم دانشمندان افغانستان

در

تدوین علوم ادبی

دردورهٔ امویان فتوح اسلامی وسعت گرفت. واختلاط افراد ملل دیگر باعرب افزونی یافت. چون هزاران نفر صنعت کاران وموالی درمراکز ثقافت عربی یعنی کوفه وبصره وبغداد زندگی میکردند ، وبزبانهای فارسی وغیره متکلم بودند ، درزبان عربی فسادی دیده شد، واعراب ملتفت شدند که برای حفظ قرآن عظیم از تحریف، به تقویم زبان خود توجهی کنند. ولهجهٔ قرآنی قریش را از اثرپذیری لهجات متعددهٔ دیگر عربی نگهدارند. وابوالاسودالدوءلی (ظالم بن عمر و ۱ ق ه / ۶۹ ه) شاگرد حضرت علی نخستین بار درعهدامویان بدین کارهمت گماشت، واساس مدرسهٔ بصره رادرنحو عربی نهاد، که مدار کارآن برمنطق وقیاس بود ، ودرمقابل آن مدرسهٔ کوفه وجود داشت . [۱]

درحقیقت نحوعبارت ازتکلم بزبانیست که آنرا از آغوش مادرفرامیگیرند، وتمام ملل قواعد تکلم صحیح وطبیعی السنهٔ خودرا باوجودیکه همواره تکلم وخطابه وشعری داشته اند، درادوار بعدی زندگانی ترتیب داده وآنرا علمی ساخته اند. یونانیان به تدوین قواعد زبان خودپیش ازقرن پنجم قبل المیلادنپرداختند، ورومانیان نیز درقرن اول پیش ازمیلاد بدین کار دست زدند .

زبان عربی نیزدرعصر قبل ازاسلام وظهور اسلام شعر وخطابه داشت ، ولی

۱- تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۳۹۲ بحوالت ابن ندیم ۶۰ ودی بوردرتاریخ فلسفه اسلام

قواعد نحو آن مرتب نبود ، درنصف اول قرن نخستین هجری چون دولت اسلامی تشکیل یافت ، ضرورت خودرا بدین امردرك کردند . وحدس برخی ازمحققان است که درتبویب وترتیب قواعدزبان عربی ،رویه ومنوال سریانیان راپیروی کرده باشند .زیرا ازعلمای سریانی یعقوب رهاوی ملقب به مفسر کتب(متوفی ٤٦٠ م) نخستین بار دراواسط قرن پنجم میلادی بدین کارپرداخته بود،وچون اعراب درعراق بااین مردم محشور گشتند، وزبان عربی وسریانی هم بمنزلت دو خواهر بودند، پس اعراب نیز درعراق به وضع علم نحو دست زدند .[1]

اگرچه برخی ازمستشرقان ، واضع بودن ابو الا سود رادرعلم نحورد کرده اند .[2] ولی ابن ندیم گوید : که دریکی از خزائن کتب برکاغذ چینی بحثی را دربارهٔ فاعل ومفعول از ابوالاسود بخط یحیی بن یعمردیده بود ، که درتحت آن خطوط چند نفر نحویان دیگرهم موجود بود[3]. ونیز معاذبن مسلم (متوفی ۱۸۸ ﻫ ۸۰م دربغداد)درمسائل نحو بحث میکرد.[4] وازین برمی آید که اعراب درعراق باین علم دست برده بودند .

علمای عرب درین دوره به جمع لغت هم پرداختند ، ولغات راهم مانند احادیث که صحیح وحسن وضعیفی داشت، به لغات فصیح وافصح وجید و اجود و ضعیف ومنکرومتروك تقسیم کردند .ونیزدرجرح وتعدیل رجال لغت وراویان آن کوشیدند : مثلاً[3] خلیل بن احمد وابوعمر و بن علاء (متوفی درکوفه ۱٥٤ ﻫ ۷۷۰ م) را ثقه شمردند وقول ایشانرا پذیرفتند .ولی قطرب (متوفی ۲۰٦ ﻫ ۸۲۱ م) را کاذب دانستند ، وبرنقل وروایت برخی ازعلماء اعتمادنکردند. وچون کتابها وخط دران عصرغیرمنقوط بود ، برضبط کتب که تصحیف دران روی میدادنیزتا وقتیکه خودشان لغت رانمی شنیدند اعتمادی نمی نمودند. ونیز چون بعضی اشعار منسوب بدورهٔ

۱ـ تاریخ تمدن اسلامی ۳/ ۷٦

۲ ـ رجوع به مقاله رکند ورف در دائرة المعارف اسلامی ۱/ ۳۰۷ و بروکلمان ۲/ ۱۲۳

۳ ـ الفهرست ٤۰

٤ ـ نزهة الالباء از ابن انباری ٦٤

جاهلی را امثال خلف وحماد وضع میکردند آنرا هم مورد ثقت واخذ قرار ندادند . پس بقول ابن الانباری کلمات عربی بر دو قسم بود : یکی متواتر (لغت قرآن ومتواتر سنت وکلام عرب) که مفید علم شده میتوانست . ددیگر آحاد که برخی از لغویان آنرا نقل میکردند ودران شروط تواتر نبود ، وباین صورت لغت عرب فراهم آمد ومراتب ذیل را پیمود:

اول: فراهم آمدن لغات برحسب اتفاق ، که عالمی دربادیه لغتی رامیشنید وضبط وروایت میکرد .

دوم: فراهم آوردن کلمات دربارهٔ موضوعهای معین وواحد. مانند کسی که احادیث مربوط به نماز راجمع میکرد ، ونام آنرا کتاب الصلاة میگذاشت . لغویان عرب نیز کتابهای متعدد رادربارهٔ موضوعهای معین نوشتند، مانند کتاب المطر وکتاب اللبن ابوزید (متوفی ٢١٤هـ٨٢٩م) وکتاب النخل وکتاب الابل اصمعی (متوفی ٢١٣هـ٨٢٨م) وغیره

سوم: مرحلهٔ نهائی آن وضع معاجم لغوی بود که نخستین بار خلیل بن احمد (١٠٠/١٧٥هـ) کتاب العین رانوشت ، که حرف اول آن عین بود ، وباعتبار مخارج حروف (حلقی-کامی - دندانی - شفوی - علتی) آنرا ترتیب داد وبقول نویسندهٔ دائرةالمعارف اسلامی ، خلیل درین ترتیب ، اقتفای علمای سنسکریت رانموده بود ، که ایشان نیزاز حروف حلقی آغاز ، وبه حروف شفوی ختم کنند.[1]

در ترتیب لغت عربی و کتاب العین منسوب به خلیل بن احمد دست خراسانیان دخیل بود، باین معنی که خلیل بن احمد یکنفر دوست ورفیقی داشت که نام اولیث بن مظفر بن نصر بن سیار خراسانی بود، ونصر بن سیار (٤٦/١٣١) از سرداران قبائل مضر ساکن خراسان ووالی بلخ وتمام خراسان در حدود ١٢٠هـ٧٣٧م بود.[2] این لیث خراسانی ومصاحب خلیل ازوعلم نحو ولغت فرا گرفت . ودر کتاب العین بسا مواد نوی

١-ضحی الاسلام ٢/٥٨ بعدوجرجی زیدان ٣/٧٨ بحوالت گرامر سنسکریت ازولیم دا

٢ رجوع کنید به فصل دوم این کتاب وشرح احوال ابومسلم .

راداخل ساخت.[1] بقول ابن معتز، خلیل درخراسان بالیث مدتها زندگی کرد، ونسخه کتاب العین خلیل هم سوخته بود. تاکه بعداز وفاتش، لیث آنرا روی حفظ خویش که نصف آنرااز برداشت نوشت، ونصف دیگر آنرا بمددعلماء برشیوهٔ آن نوشت[2]
ابن جنی در کتاب خصائص تصریح میکند، که کتاب العین نزدعرب موجودنبود، وآنرادرسنه ۲۰۵هـ ۸۲۰م ازخراسان آوردند، وابوحاتم عالم عربی آنراتالیف خلیل نمیدانست. زیرادرین کتاب مسایل نحوي رابرمذهب کوفیان آورده اند، درحالیکه سیبویه ازخلیل، معاني نحوی رابر شیوهٔ بصریان نقل میکند. وابن ندیم نیزگوید: که کتاب العین در۲٤۸هـ۸٦۲م بوسیلهٔ وراقی ازخراسان به بصره آورده شد، که ٤۸ جزوداشت وبه پنجاه دینار بفروختند.[3]

روح خراسانی درقالب لغت ونحو

درعصرعباسیان عراق وخراسان مراکزحرکات ملي وعلمي وفکری بودند، علوم دیني وادب عربی درین سرزمین تدوین وپرورش یافت، وحتی اصمعی مدتی در مکه و مدینه سکونت کرد، و در انجا یك قصیده صحیح عربی را نشنید[4] ولی مردم عراق وخراسان که مواریث کهن تهذیبی وفرهنگی داشتند، علوم اسلامی رابا روحیهٔ قدیم خود بپروردند.

خراسانیان که امام ابوحنیفه نعمان (رض) موسس مذهب حنفي، نمایندهٔ قوی ودانشمند مزایای فکری وثقافي ایشان بود، درفقه علاوه برقرآن وسنت واجماع قیاس راهم رواج ورونق داده بودند، که همین روحیه درمتود علمی خلیل بن احمد نیز دیده میشود. زیرا او در لغت ونحو نیز قیاس را مهم شمرد، وبقول ابن جنی، وی کاشف اصول قیاس درعلم است. درحالیکه طرف مقابل

۱ـ معجم الادبا ٦/۱۷
۲ـ احمدامین درضحی ۲/۲٦۷ بحوالت معجم الادبا
۳ـ ضحی ۲/۲٦۸ بحوالت الفهرست وخصائص
٤ـ المزهر ۲/۲۱۰

او اصمعی مانند شیوخ محدثانِ، متکی بر نصوص لغوی ومکتفی برروایت قویست، وازقیاس میگریزد . [1] وهمین رویهٔ علمی قیاس بود ، که در لغت ونحو عربی ، اثرهای نیکی راداد، وکسائی امام این فن میگفت:

انماالنحوقیاس یتبع   وبه فی کل امر ینتفع

باری علم لغت ونحوعربی دربصره تدوین وقاعده گذاری شد. ومذهب بصریان درین علم اقدم است ،وپس ازان درکوفه ابوجعفررواسی درحدود ۱۵۰ه۷۶۷م اساس رویهٔ کوفی رانهاد. که کسائی متوفی ۱۸۹ه ۸۰۴م وفراءمتوفی ۲۰۷ه۸۲۲م شاگردان مشهور اویند، وهردو عجمی نژاد بودند، که دربغداد بمراتب درباری واستادی اولاد خلفا رسیدند، ودرین پایتخت عباسی بود که مذهب بصری وکوفی اختلاط یافت . [2] درحالیکه متود علمی قیاس این علم را رونق ووسعت خوبی داده بود ودانشمندان خراسانی نیز درتدوین ونشروتعمیم آن بهرهٔ بزرگی داشتند که اینک نام چند تن از ایشان:

نضر بن شمیل مازنی:

از تلامیذ خلیل بود که در مرو درسنه ۱۲۲ه۷۴۰م بدنیا آمد، وتاچهل سال دربادیه به تحقیق وسماع لغت عرب پرداخت و دربصره مذاهب نحویان را خواند ۱۲۸ه . وچون ازتحصیل فراغ یافت بوطنش مرو برگشت. ودرینجا ازطرف مامون قاضی وبرمذهب اهل السنه بود، ودرسنه ۲۰۳ ه۸۱۸ در مرو وفات یافت [3]

از آثار او کتاب الصفات[4] ، وغریب القرآن (نسخه خطی موزهٔ برتانیه) وتشریح الحروف وقوة العربیه [5] وکتاب السلاح وکتاب الانواء والمعانی است [6]

۱- ضحی ۲/۲۷۹ بحوالت خصائص ۱ /۳۶۶

۲- ضحی ۲/۲۹۸

۳- برو کلمان ۲/ ۱۳۹

٤- الفهرست ٥٢

٥- البلغه طبع ۱۹۱٤

٦- الاعلام ۸/ ۳٥۷

وابن قتیبه اورا صاحب غریب وشعر ونحو وحدیث ومعرفت بایام مردم وفقه داند[1]

اخفش اوسط بلخی :

ابوالحسن سعید بن مسعده اصلاً بلخی واز شاگردان سیبویه وشیوخ علم العروض است که بعداز خلیل بن احمد بحر خبب را دربحور پانزده گانه خلیل افزود. ووفاتش بقول بروکلمان ۲۲۱ھ ۸۳۵ م یا ۲۱۵ ھ است، از آثار اومعانی القرآن (مکتبهٔ مشهد) وشرح ابیات المعایاة(مکتبهٔ واتیکان)وتفسیرعلم القوافی (مکتبهٔ حسین چلبی بروسه)وغریب القرآن (موزهٔ برتانیه) وابیات المعانی والاشتقاق ومعانی الشعر وکتاب الملوك شناخته شده است.[2]

ابن سلام هروی :

از مشاهیر ائمه ادب ولغت ونحو عربست که شرح حال اوراچند صفحه قبل دادیم.

ابو حاتم سیستانی:

سهل بن محمد بن عثمان سیستانی (منسوب به خوارج) از تلامیذ اصمعی واخفش است که دربصره زندگی داشت ودرین شهر درحدود ۲۵۰ ھ ۸٦٤م یا۲٤۸ ھ مرده است. اواز بزرگان علمای لغت وشعربود . که مبردهم ازو درس خوانده ودارای تالیفات فراوانست ازقبیل کتاب المعمرین (طبع گولدزیهر درلیدن۱۸۹۹م)وکتاب الوصایا(طبع کمبرج۱۸۹٦م)وکتاب الاضداد(طبع بیروت۱۹۱۲م)وکتاب التذکیر والتأنیث(خطی مکتبهٔ احمدتیمور مصر)وکتاب النخل وکتاب النخله(مطبوع) وغیره.

ازاشعار لطیف اوست :

ابرزوا وجه الجمیـ	ـل و لاموا من افتتن
لوارادواعفافا	ستروا وجه الحسن [4]

۱ــ کتاب المعارف ٥٤۲ تالیف ابن قتیبه مروزی طبع قاهره ۱۹٦۰ م

۲ــ بروکلمان ۲/٥۲ والاعلام ۳/۱٥٤

۳ــ بروکلمان ۲/۱٥۹ والاعلام ۳/۲۱۰

٤ ــ ابن خلکان ۱/ ۲۱۸

«روی نیکو را وانمودند ، وکسانی را که (برنیکوان) فتنه شدند ملامت ساختند . اگر پارسایی مارا نمیخواستند ، باید روی نیکورا می‌پوشانیدند . »

شمربن حمدویه‌هروی :

ابوعمر وشمر (بفتحهٔ اول وکسرهٔ دوم) بن حمد و یه هروی که از هرات و خراسان درجوانی به‌بلاد عراق آمد ، وازابن الاعرابی وغیره درس فراگرفت وبازبه خراسان برگشت، وازنضربن شمیل ولیث بن مظفر که امامان ادب عرب بودند استفاضه‌نمود، اوبه تقلید کتاب العین، معجم بزرگ‌لغوی‌خودرا که‌به‌حرف جیم آغازمی‌شدنوشت وآنرا کتاب الجیم خواند ، ولی نسخهٔ آنرا به هیچ‌کسی نداد و چون بمرد، بازماند گانش آنرا بیکی‌از کارداران یعقوب لیث سپردند، ولی درنهروان سیلی عظیم برلشکرش آمد، واین‌کتاب هم درجمله اموال معسکرش تلف گردید، که‌ازهری متوفی ۳۷۰ ه ۹۸۰م اجزای ناقص این کتاب را دیده بود . وفات اودرسنه ۲۵۵ ه ۸۶۹م است ، وازآثارش کتاب السلاح و امثال وجبال وادویه وغریب الحدیث شناخته‌شده است . [1] و اوظاهرا قدیمترین مرد خراسانیست که بعدازخلیل معجم بزرگ لغت عرب را نوشته است . [2]

ابن الاعرابی سندی

ابوعبدالله محمدبن‌زیاد، که پدرش ازموالی‌سندی بود، واودرکوفه بسال ۱۵۰ ه ۷۶۷م بدنیا آمد ، وچون مادرش رامفضل ضبی یکی از ادبای معروف‌عرب بعداز فوت پدرش بزنی‌گرفت[3]، بنابران محمد ازوعلم آموخت، ودرلغت‌وایام وانساب امام عصرشد وصدها نفر بدرس اوحاضر می‌شدند ، تا بعمر ۸۱ سالگی درسنه ۲۳۱ ه ۸٤٤م یا ۲۳۰ه درسامراءعراق بمرد . ابن اعرابی احول‌بودوتمام دروس‌وجوابهای‌سوالهای مردم‌راازحفظ میگفت وبرای رجوع به‌کتابی نیازمندی نداشت. درعلم وشعریگانهٔ عصر بود از آثار او ست:

---

۱ - بروکلمان ۲ / ۲۰۱ والاعلام ۳ / ۲۵۳

۲- طبقات الادباء ۲۶۰

۳- المعارف ابن قتیبه ٥٤٦

اسماء خیل العرب وفرسانهم (خطی اسکوریال ۱۷۰۵) کتاب الفاضل فی الادب (مکتبه خالدیه قدس ۳/۴۵) مقطعات مراثی (طفع دبلیورائت) النوا در بروایة ثعلب (مکتبهٔ خالدیه قدس) ابیات المعانی و کتاب الامالی وشعرارطاة (مکتبهٔ آصفیه دکن ۱۴۲۸) کتاب البئر (مکتبهٔ قاهره) دیوان العاشقین (طبع قاهره ۱۳۰۵ ه) تاریخ القبائل، تفسیر الامثال، الانواء، [1]صفة النخل وصفة الزرع وکتاب النبت والبقل ونسب الخیل وکتاب الالفاظ.

محمد بن فضل شعرانی گفت: همچنانکه سفیان ثوری امام حدیث، وابوحنیفه امام قیاس، وکسائی امام قرائت است. ابن الاعرابی امام کلام عرب است، او ازراه اجورهٔ تعلیم درماهی هزار درم کمایی داشت، که تاآخرهمان ماه آنرا به مستحقان می بخشید. [2]

---

۱ - بروکلمان ۲/۲۰۳ والاعلام ۲/۳۶۵ وضحی ۱/ ۲۳۲

۲ - معجم الادبا ۱۸ / ۱۸۹

مشاهیر خراسانی درشعرعرب

دردوقرن اول اسلامی، شعر وادب عربی متدرجاً ازقالب قدیم اشعار دورهٔ جاهلیت برامد، ودرسایهٔ دولت اموی وعباسی نشوونمایافت.

محققان علت رکود شعروادب عربی رافقدان موثرات خارجی دانسته اند، که‌حتی دراوائل اسلام نیز، اعراب ازشناسایی آداب وافکار ملل دیگر تهید ست بودند، وازناحیهٔ ادبی وعقلی خلطی وآمیزشی بادیگران نداشته اند.[1]

چون درعصر عباسی حرکت جدیدی درشعرعربی دیده‌شد، بنابران ابن‌المعتز درکتاب‌البدیع خویش دوره‌های شعرعربی رابین قدماء ومحدثین تقسیم کرد.[2] وامیران ووزیران دولت عباسی ذوق‌جدید خودرا اساس مادی‌فن وشعرقرار دادند وغلو شعراء را درمدح‌وستایش جائز نشمردند، واین قدم‌جدیدرا هم‌یکنفرخراسانی یحیی برمکی برداشت، که ابان لاحقی را رئیس‌دیوان شعر گماشت، تامدایح‌شعرا را انتقادکرده باشد.[3]

شعر جدید عربی دورهٔ عباسی ازراه سرودن وغناء کنیزکان گلروی خوش آوازیکه نخاسان برای بلندی قیمت، مبادی ثقافت وسرود را بایشان یاد میدادند نشروررواج خوبی یافت، زیرا همواره جوانان درمنازل‌سرایندگان برای استماع غناء وتلذذ به‌غزل‌وشراب فراهم می‌آمدند.[4]

۱- طه‌حسین درحدیث الاربعاء ۱/۱٤

۲- مقدمه کراتشکوفسکی بردیوان ابن‌المعتز ۱٤

۳- بروکلمان ۲/۱۱ بحوالت کتاب الوزراء جهشیاری ۲۵۹

٤- رسائل جاحظ طبع قاهره ۱۹۲٦م

اولین مدون اغانی دراسلام نیز شخص عجمی بنام یونس کاتب بن سلیمان بن کرد ازاخلاف هرمزاست که شاعرونویسنده وسراینده بود(متوفی درمدینه ۱۳۵ه۷۵۲م) اونخستین بارکتابی رادراغانی نوشت. وابو الفرج اصفهانی به آن حوالت میدهد. [۱]

شعرای محدثین عرب از خراسان وعجم، افکاروقوالب شعری وبسا مزایای نوی راگرفتند، چنانچه رو به بن عجاج شاعررا جز ولغوی معروف عرب به بازرگانی درخراسان وکرمان گشت وگذاری داشت [۲] (متوفی ۱۴۵ه ۷۶۲م) و یـزیدبن زیاد حمیری مشهور به ابن مفرغ (متوفی درکوفه ۶۹ه ۶۸۸م) شاعر هجاء که مدتی در سیستان زندانی بود، چون بسرزمین عرب برگشت الفاظ عجمی رابـه شعر تـازی درآمیخت. [۳] وهمچنین زیاداعجم که در خراسان بعد ازسال ۱۰۰ه ۷۱۸ م بمرد، الفاظ فارسی رادرشعرعربی مـی آورد، [۴] ومادرسابق ذکر ابـوعطاء افلح سندی شاعرعربی راکردیم، که بـاوجود لثغت ولکنت زبان ونژاد عجمی کـه کلامش فهمیده نمیشد، ازشاعران مشهورعصر خویش بود، اوعباسیان راهـجا کرد، وبـه خراسان پیش نصر بن سیار رفت، وبعداز ۱۸۰ه ۷۹۶م درگذشت [۵] و هکذا دعبـل (بکسرتین) حسن بن علی خزاعی کوفی (۱۴۸/۲۴۶ه)شاعر مشهور هجاء بیـن سال ۱۷۵/۱۷۳ه درسمنگان وتخارستان والی بود، ودرطوس کشته شد [۶] وکلثو م بن عمرو عتابی (متوفی ۲۰۸ه۸۲۳م) ازاخلاف عمرو بن کلثوم صاحب معلقه، سه بار دربلاد عجم سفرکرد، ودرکتب خانهای مروونشاپور مطالعه نمود، وآداب عجم راآموخت، که درشعرش اثرهای نیکوی آن پدیداراست. [۷]

۱ـ کتاب الاغانی ۱۱۴/۴ ببعد

۲ـ خزانة الادب بغدادی ۴۳/۱ ببعد

۳ـ معجم الادباء ۲۹۷/۷

۴ـ بروکلمان ۲۳۱/۲ بحوالت الشعروالشعراء ۲۵۷وغیره

۵ـ فوات الوفیات ۷۳/۱

۶. بروکلمان ۳۹/۲ بحوالت یاقوت والاغانی وغیره

۷. بروکلمان ۳۶/۲

ازین امثله درمی یابیم، که اختلاط شاعران عربی باخراسانیان وعجم و اثر پذیری ایشان ازین سرزمین چقدراست؟ ومابرای مثال یک بیت ابونواس شاعر بزرگ عرب(۱۳۹هـ۷۵٦م / ۱۹۰هـ۸۰۵م) راکه مادرش بانوی فارسی زبان بودمی آوریم، واو در اشعارخود کلمات وحتی تراکیب وعبارات فارسی رامی آورد مثلاً :

یا نرجسی وبهاری! بده مرا یک باری ...[۱]

بشار تخاری:

ابومعاذ بشار بن برد (بضمهٔ اول) بن یرجوخ تخاری از شاعران بزرگ مولدین دورهٔ اموی وعباسیست که پدرش با اسیر انیکه مهلب بن ابی صفره در تخارستان گرفته بود (بین سال ۸۲/۷۹هـ) به بصره آمد، ودر ولاء عقیلی بود، وبشار در سنه (۹۵هـ ۷۱٤م) دربصره بدنیا آمد وکور مادرزاد بود، وازان شهر به بغداد رفت، ودر حران بحضور سلیمان بن هشام بن عبدالملک رسید، وبعضی امرای اموی را مدح کرد. [۲]

بشار دین اسلاف خود مجوسیت را می ستود، وآتش را مقدس میدانست وشعوبی خالصی بود، که دراشعارعربی به اصل ونسب خراسانی، واینکه از اخلاف ملوک تخارستانست می بالید. [۳] ودرجوانی باموسس مذهب اعتزال واصل بن عطاء پیوسته بود. وچون ابراهیم بن عبدالله علوی برعباسیان دربصره خروج کرد، بشار اورا به قصیدهٔ میمیه که برقصاید میمی جریر وفرزدق آنرا ترجیح دادند مدح گفت، ولی هنگامیکه ابراهیم شکست خورد، بشارعنوان قصیده راگشتانده وآنرا بمدح منصور برگردانید. [٤]

بشارشاعررند وهجوسرای دلیری بود، که شعرای دیگر را هجو میکرد و مخالفان فراوان داشت، ولی چون المهدی را مدح کرد تقرب یافت. او در شعر

۱- تاریخ ادبیات صفا ۱۵۱/۱

۲- الاغانی ٥٦/۳

۳- دیوان بشار ۷۳و۸۱

٤- دیوان المعانی ازعسکری ۱۳٦/۱

تشبیب بزنان وستایش دوشیزگان میکرد، وسحر غزل وتشبیب او درزنان فتنه می انگیخت، تاکه المهدی اورا ازین مغازله بازنان بازداشت. وابن رشیق اورا بدین سبب امروء القیس طبقهٔ محدثین دانسته است.[1] وگویند که اشعار لطیف ونغز او در تشبیب وستایش زنان در تمام عراق آنقدر شهرت یافت، که تمام دوشیزه گان سراینده ونیکوان بصره آنرا می‌سرودند، وزنان به خانه اش آمده وازو اشعارش را می گرفتند. ومالك بن دینار زاهد آن عصر گفتی: «هیچ چیزی برای مردم بصره از اشعار این نابینا موید تر به‌فسق نیست.» وواصل بن عطاء می‌گفت: «سخنان این نابینای ملحد از فریبنده‌ترین واغواکننده ترین تزاویر شیطانست!»[2]

بشار در فنون شعر تصرف میکرد، وقوالب جدیدی راکه پیش ازو نساخته بودند برای آن می‌ساخت[3]، وهیچ چیزی را از دیگران نمی گرفت[4] وباقوهٔ خاصی که از فقدان حاسهٔ بصر ناشی بود، ودر قوای شنوایی وبویایی تمرکز میکرد، به تصویر مطالب شعری می‌پرداخت[5]. بقول جاحظ وی شاعر راجز وسجاع سخنور ودارای سخنان منثور ومزدوج ورسایل معروفی بود[6].

امابشار در عقاید فتوری داشت، ودر پرستش آتش که کیش اسلاف او بود غلو میکرد[7] وحتی در برخی از اشعار او شیطانرا که از آتش آفریده شده، برانسانیکه از خاك مخلوقست فضیلت داده می‌شود[8] وشاید همین عقاید الحاد وزندقه او وجرأت ادبی ولسان تیز هجو وهتاکی ومغازله بازنان بود، که خلیفه المهدی اورا هفتاد دره زد ودرزیر ضرب جلادان خلیفه در سنه ۱۶۷ھ ۷۸۳م جانداد، ودر بصره دفن شد[9]

۱- قراضة الذهب ۱۶ از ابن رشیق
۲- ضحی ۱/۱۸٤ بحوالت الاغانی ۳/٤۱ ببعد.
۳- الاغانی ۳/۲٥
٤- قراضه ٥۸
٥- عباس عقاد درمراجعات فی الادب والفنون ۱۳٤ ببعد.
٦- البیان والتبیین ۱/٤۹
۷- الکامل مبرد ٥٤۷
۸- دیوان بشار ٦٤ ونیز رجوع به آغاز فصل سوم این کتاب
۹- برو کلمان ۲/۱۳ ببعد والاعلام ۲/۲٤

از اشعار رشیق او ست :

و غادة سوداء برا قة   کالماء فی طیب وفی لین
کأ نها صیغت لمن نا لها   من عنبر بالمسك معجون[1]

«دوشیزۀ سیاهیکه می درخشد ، درخوبی ونرمی مانند آبست. گویا اورابرای شیدایانش ازعنبر معجون به مشك سرشته اند .»

در شعر ذیل نابینایی خود را درعشق ودوستی بسماع جبیره کرده است که آنرا ازمعانی نو شمرده اند:

یاقوم اذنی لبعض الحی عاشقة   والاذن تعشق قبل العین احیانا
قالوا بمن یاتری تهذی فقلت لهم   الاذن کالعین توفی القلب ما کانا[2]

«ای مردم ! گوش من عاشق یکی ازمردم قبیله است. وگاهی گوش پیش از چشم عاشق می شود ، گفتند چرا ژاژ میخایی؟ گفتم : گوش مانند چشم، دل را به آنچه می خواهد می رساند.»

هنگامیکه المهدی ، بشار را ازمغازله و تشبیب به نسوان بازداشت ، حسب الحال خود را چنین گفت :

قد عشت بین الریحان والراح   والمزهر فی ظل مجالس حسن
وقد ملأت البلاد ما بین   فغفور الی القیروان فالیمن
شعراً تصلی له العواتق   والثیب ، صلاة الغواة للوثن
ثم نهانی المهدی فانصرفت   نفسی ضیع الموفق اللقن
فالحمد لله لا شریك له   لیس بباق شئ علی الزمن[3]

«من درسایۀ مجلس نیکویی بین خوشی وفرخی وسرودعود زندگی کردم. وشعر من تمام بلادما بین چین وقیروان ویمن را فرا گرفت ، وآنرا دوشیزه گان وبانوان

۱- الاغانی ۳/۶ ٤
۲- عصرالمامون ازدکتر احمد فرید رفاعی ۱/ ۱۸۷ طبع قاهره ۱۹۲۷م
۳- ضحی الاسلام ۱/ ۱۰۹

مانند بت پرستانیکه بت‌را می پرستند دوست‌دارند.ولی‌چون المهدی مرا از ان بازداشت. من‌هم مانندمردان زیرك وچالاك، نفس‌خودرا بازدا شتم.شکر خدای لاشریك را ، که‌هیچ چیزی‌در زمانه‌پاینده نیست . »

حسین خلیع خراسانی :

ابوعلی حسین بن ضحاك‌بن‌یاسر ومشهور به‌خلیع از شعرای بزرگ عربی عصر عباسی واصلاً خراسانیست که از مو الی سلمان بن ربیعه باهلی صحابی بود، و دربصره بسال۱٦۲ ه ۷۷۹م تولدودرسنه ۲۵۰ه ۸٦٤م در بغداد وفات یافت. وچون درجوانی باابونواس شاعرخمریات محشور گشت، اوهم درخمریات‌ومدح ومزاح وبیباکی‌شهرت‌یافت، واوراخلیع (خیله‌وبیباك) گفتند. اوشاعرمطبوع‌ودرشعردارای تصرف نیکوبود، وابونواس معانی‌ملیح اورا درخمریات میگرفت، ودرسنه۱۹۸ه ۸۱۳م‌بدربار امین پیوست و بعداز ان‌در مجالس خلفای بغدادمحشوربود .

چون‌مامون ازخراسان‌به بغداد آمد، حسین‌خلیع‌را بسبب ستایشی که‌ازبرادرش امین کرده بود نپذیرفت ،واو هم در تمام عصر مامون در بصره بسر برد ،و بعد ازو المعتصم را مدح گفت وبه‌بغداد برگشت .

خلیع دارای شعر رقیق وشیرینی بود ، وباری‌معتصم رامدح کرد، که‌درجایزه آن دهان اورا ازجواهر پر کردند وبرمنزلتش‌افزودند. وازاشعارش‌بر می آید، که به‌سن‌هشتاد سالگی رسیده بود ،واز معانی‌لطیف اوست:

الا انما الدنیا وصال حبیب — و اخذك من‌مشمولة بنصیب
ولم‌ارفی‌الدنیا کخلوة عاشق — وبذله معشوق، و نوم رقیب [1]

«زندگانی عبارت ازوصال دوست‌وقدح بادهٔ سرداست، ومن دردنیا نعمتی‌را بهترازخلوت عاشق ،وبذل معشوق ،وخواب رقیب ندیده ام .»

خلف احمر خراسانی :

ابومحرزخلف بن حیان مشهور به احمر. که اوو‌پدرش ازموالی بلال

۱- معجم الادباء ۱۰/٥

بن ابوموسی اشعری بودند ، واز فرغانهٔ خراسان درجمله اسرا ی قتیبه بن مسلم آورده شدند. خلف احمر در شعر عربی چنان قوی شد ، که بر طبق اشعار قدمای عرب شعرمی سرود. وآنرا بنام ایشان نشرمیکرد، وکتاب العرب ازوست .[1]

خلف درجعل شعر بنام قدمای جاهلی آنقدرماهر بود، که نقادان دانا نیز آنرا نمی شناختند . وحتی گویند که لامیة العرب منسوب به شنفری سرودهٔ اوست. ووی استاد اصمعی واهل بصره است ، که ازو بسا اشعار جاهلی را نقل نموده اند.[2] اخفش گفته بود : که من کسی را ازخلف واصمعی دانا تر به شعر نمی شناسم . واورا دیوان شعر وکتاب جبال العرب است که درحدود ۱۸۰ هـ ۷۹۶ م ازجهان رفت .[3]

اسحاق سغدی

ابو یعقوب اسحاق بن حسان بن قوهی خریمی ازشعرای بزرگ عربی وازنسل عجم ومردم سغد بود ، که مانند شعوبیان به نژاد سغدی خود بالیدی وعجم را برعرب ترجیح دادی ، چنانچه درین بیت گفته :

انی امروء من سراة الصغد البسنی   عرق الاعاجم جلداً طیب الخبر

یعنی : « من مردی ازسروران سغدم، که نژاد عجمی پوست نیکوئی را بمن پوشانیده است .»

اسحاق درعصر هارون ومامون شهرت یافت وایشانرا مدح کرد . وبه کاتب برمکیان محمد بن منصور پیوست[4]. وآل منصور را مدح کرد. وبعد ازمرگ منصور برایش مرثیه ها گفت . چون باو گفتند که مدایح تو از مراثی آل منصور خوبتر است ، جواب داد : بلی درانوقت با امید شعر میگفتم ،ولی اکنون برای وفاست ، وبین این دوبون بعید باشد .[5]

۱- الفهرست ۷٤
۲- بروکلمان ۱۹/۲
۳- معجم الادباء ۶۶/۱۱
٤- بروکلمان ۱۹/۲ بحوالت الشعر والشعراء ۵٤۱ ببعد ، وابن عسا کر ۳٤/۲ ببعد و نویری ۱۷۹/۵
۵- عصر المامون ۳ / ۲۸۶

اسحاق سغدی را درتأسف برفتنه های بغداد قصیدهٔ طویلست ، که طبری آنرا دروقایع ۱۹۷ ه ۸۱۲ م آورده واین چند بیت ازانجاست :

قالوا ولم یلعب الزمان ببغ — داد وتعثر بها عواثرها
اذهی مثل العروس باد ثها — مهول للفتی وحاضرها
جنة دنیا ودار مغبطة — قل من النائبات وائرها
درت خلوف الدنیا لساکنها — و قل معسورها وعاسرها
دارملوك رست قواعدها — فیها ، وقرت بها منا برها...
واصبح البئوس ما یفارقها — الفاً لها ، والسرورهاجرها
این الظباء الابکارفی روضة — الملك تهادی بها غرائرها
این غضارا تهاولذتها — و این محبورها وحابرها
فاین رقاصها و زامرها — یجبن حیث انتهت حناجرها...
یابوءس بغداد دارمملکة — دارت علی اهلها دوائرها
امهلها الله ثم عاقبها — لما احاطت بها کبائرها
بالخسف والقذف والحریق و — بالحرب التی اصبحت تساورها
حلت ببغداد وهی آمنة — داهیة لم تکن تحاذرها
طالعها السوء من مطالعه — وادرکت اهلها جرائرها...

«گفتند : زمانه با بغداد بازی بدوهلاك آوری نکرده بود . زیرا درآغاز مانند عروس زیبا ودلکش جوانان وبهشت زمین وسرای رشك انگیزی بود، که نوائب تباهکار کمتردران راه داشت ،ونیکیهای دنیابه ساکنان آن میسر،وتنگیهای آن کمتربود،ولی بغداد جایگاه‌شاهان وقرارگاه منابرایشان ،اکنون باتباهی دوچار آمدکه خوشی وسرورازان رخت بربست . آن آهوان دوشیزه و جوانیکه دربوستان شاهی بودند کجا اند؟ عیش ها ولذات‌وسرورونعمت آن چه شد؟ رقصنده‌گان‌ونی نوازانیکه ازحنجره آوازخوش برمی کشیدند ، کجا اند؟

۱ـ طبری ۵۲/۷

بدابردار مملکت یعنی بغداد ! که خدایش مدتی مهلت داد ، ولـی هنگـامیکه براهالی آن کبائر احاطه کرد، پس باخسف وافگنش وسوختــن وپیکـار شدیـد سرزنش شدند . وبربغداد ایمن حادثه‌یی آمد که حذرازان میسرنبود ، و ازمطالع آن زشتی وبدی طلوع کرد،و واهل آن پاداش گناهای‌خود را یافتند ... » [1]

از اواخـر زنــدگی ووفات اسحاق خبری نداریم .ازبرخی اشعارش پیداست، که چشمانش درپیری نابینا شده بود .و دران باره میگفت :

فلم یعـم قـلبـی ولکنما اری نور عینی الیه سری

«دل من نابینانیست .زیرا روشنی چشم بدل انتقال یافته .»

مروان خراسانی

مروان بن سلیمان ازنسل ابو حفصه طبیب یهودی خراسانیست ، که‌ازموالی مروان بن حکم‌اموی بود، وبنابرین اورا ابن ابی حفصه گفتندی .چون برخراج یمامه‌مامور شد،درانجازن‌عربی‌راگرفت. مروان درسنه۱۰۳ﻫ۷۲۱م ازپدرشاعری‌بوجودآمد، وبمدح‌المهدی‌پرداخت. وچون‌اهل بیت‌رادر اشعارخود بدگویی کرده بود، شیعیان اورادرسنه ۱۸۲ ﻫ ۷۹۸م بکشتند.

مروان درشعربرمذهب پیشینیان میرفت . وعلمـای لغت وادباء اوراگرامی داشتندی ، ومحمدبن اعرابی شرح شعررا برمروان‌ختم کرده وازدیگران‌صرف‌نظر نموده‌است. [2] ولی خودمروان همواره اشعارش‌رابریونس‌بن‌حبیب‌خواندی،تاآنرا تنقیح وانتقاد نماید . [3] باری‌مروان‌ازیمامه‌بدربارمهدی‌آمد،وقصیدهٔ‌طویلی‌درمدح او گفت ، که‌دران‌ناقهٔ‌خودرا ازمهارتاسپل‌آن‌ستوده وسرابهای بادیه راتصویرکرده بود، ولی‌ابوالعتاهیه بادوبیتی‌آنراجواب گفت ، وخلیفه بهردوجایزهٔ مساوی‌داد. [4]

مروان به بخل مشهوربود، وازدرک جوایزشعری مال‌فراوان اندوخت . [5]

۱- عصرالمامون ۳/ ۲۸٦

۲- الاغانی۹/۴۹

۳- الخصائص ابن جنی ۱/ ۳۳۰

٤- تاریخ بغداد ازخطیب ٦/ ۲۵۸

۵- مطالع‌البدور ۱/۷۳

وچون هجای سیاسی میگفت، و آن به نفع خلفای عباسی بود. بنا برین باوصله های هنگفتی میدادند، و او از مهدی و هم از هارون الرشید ده ده هزار درهم در مقابل قصیده های مدحیه گرفت. و هم معن بن زائده یکی از اسخیای عرب اورا درصلهٔ یک قصیدهٔ مدحیه نود هزار درهم داده بود.[1]

از مطالع لطیف اوست:

اری القلب امسی بالاوانس مولعا   وان کان من عهد الصبا قد تمتعا

«دلم هنوز هم به لقای خوبان حریص است. اگرچه از کودکی از یشان بهره ئی داشته ام.»

عباس خراسانی

عباس بن احنف از اشهر شعرای غزل دورهٔ عباسی و از اولاد اعرابیست که درخراسان سکونت کرده و با مردم آن سخت مختلط بوده اند، و شاید قریحهٔ غزل سرایی او میراثی از اجداد خراسانیش باشد، اوشاعرمطبوع ودارای حس لطیف و ذهن درستی بود، که در بغداد نشو و نما یافت، و از ندیمان هارون بود، و در بغداد در حدود ۱۹۲ هـ ۸۰۸ م از جهان رفت.

عباس در شعرای عربی زبان، سرایندهٔ شیرین زبان و گویندهٔ مفلق خوشکلامیست، که فصحای تازی اورا درین اوصاف بی نظیر دانند و جاحظ گفته بود: عباس باوجودیکه هجو و مدح نکند، و از دیگران چیزی رانگیرد، بازهم درفن واحد غزل بیانی نیکو و اشعار فراوان دارد، و ازین بر می آید که او زیرک ترین و شاعرترین مردمان و دارای سخنان فراوان و خاطری کشاده است. و این مزایاییست که شعرای دیگر ندارند، دیوان شعر او در استانبول درسنه ۱۲۹۸ هـ طبع شده است.[2]

عباس در تصویر مطالب عشقی قدرت کلام دارد، و درین مورد مضامین لطیفی رامی پروراند، روزی یکی از ادباء عرب حرمازی این شعر عباس را خواند:

لاجزی الله دمع عینی خیراً   وجزی الله کل خیر لسانی

۱- عصر المامون ۲ / ۲۹۵

۲- بروکلمان ۲/۲۳ و الاعلام ۳۲/۴ و عصر المامون ۳۹۳/۲ و معجم الادبا ۴۰/۱۲

نم دمعي فليس يكتم شيئاً　　ورأيت اللسان ذا كتمان
كنت مثل الكتاب اخفاه طي　　فاستدلوا عليه بالعنوان

«خدا خیر ندهاد اشک چشم مرا، ونیکی دهاد زبان مرا! زیرا چون اشک من ریخت، هیچ چیزی را پنهان نگذاشت. درحالیکه زبان توانست بکتمان اسرار پردازد. من مانند کتابم سربسته و پوشیده. ولی ازعنوانم مرامی توان شناخت.»

حرمازی پس ازین گفت: همانا این طرازیست که شعراء میخواهند نظیر آنرا بسازند، ولی بران دست نمی یابند.[1]

علی عکوك خراسانی

علی بن جبله بن مسلم از شیعیان خراسانیست، که درسنه ۱۶۰ه‍ ۷۷۶م درحربیه غربی بغداد در دودمان خراسانی بدنیا آمدونابینا بود. اوشاعرمقتد روشیرین کلام ودارای معانی لطیف ومدایح عالیست، که درمدح رجال مخالف مامون سروده، وهم بدین سبب مورد خشم خلیفه واقع شدوباطراف گریخت، تادرشام اورا گرفتند، وپیش مامون آوردند. وی امردادتاز بانش ازقفایش کشیدند، وهم درین ماجری درسنه ۲۱۳ه‍ ۸۲۸م بمرد.

علی مردسیاه چردهٔ خوش قریحه وشاعربسیار ماهری بود. که حتی استادی مانند اصمعی برحالش رشک می برد، واورا ازحسد عکوك (به فتحتین وواومشدد مفتوح بمعنی غلیظ فربه) میگفت.[2]

ازاشعار رندانهٔ عکوك است:

نعم عون الفتى على نوب الدهـ　　ـر سماع القيان والعيدان
وكؤوس تجرى بماء كرم　　ومطى الكؤوس ايدى القيان
فاشرب الراح واعص من لام فيها　　انها نعم عدة الفتيان[3]

۱ـ عصرالمامون ۲/۳۹۳

۲ـ الاعلام ۵/۷۵ بروکلمان ۲/۳۷ عصرالمامون ۲/۴۳۱ بحوالت الاغانی وخطیب بغدادی وابن خلکان وغیره

۳ـ عصرالمامون ۲/۴۳۷

«سرود نیکوان وعود، وپیاله های آب رز از دست دلبران زیبا، بهترین یاور جوانان درمقابل نوائب دهراست. پس باده بنوش! وبه کسانیکه درین راه بتو ناسزا گویند گوش مده! زیرا باده بهترین توشهٔ جوانان است.»

مروان بن محمد خراسانی :

ملقب به ابو الشمقمق (بکسره اول وفتحه میم ها بمعنی طویل) شاعر هجاست که در بصره زندگی میکرد، واصلش از خراسان بود از موالی بنی امیه، که با شعرای نصف دوم هجری مانند بشار وابن ابی حفصه وابو نواس ماجراها دارد، ویحیی بن خالد برمکی راهم هجو کرده بود. وی بینی بزرگ ومنظری کریه داشت، در عصر هارون به بغداد آمد، وبشار هرسالی اوراد وصد درهم میداد، اومرد رند ولاابالی وهزالی بود، که اگر بمقام جدمی آمد خوب میگفت. وفاتش درحدود ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م است.[1]

علی بن جهم خراسانی :

ابو الحسن علی بن جهم بن بدر سامی خراسانی منسوب به قبیلهٔ بنی سامه عربست که از عراق به خراسان آمده ودرینجا ساکن شده بودند، وبنابرین اورا خراسانی دانسته اند.

علی دارای کلام رقیق وادیب مقتدری بود که بدربار المتوکل دربغداد راه داشت، ولی چون بختیشوع نصرانی طبیب دربار را هجو کرد، خلیفه اورا محبوس وبعد ازان درحدود ۲۳۸ هـ ۸۵۲ م به خراسان نفی نمود، که درانجا نیز طاهر پوشنگی اورا محبوس داشت، وامر بردار کشیدن او داد. اما علی برسردار یکروز کامل زنده ماند، واز انجا به شام آمد، ودر راه حلب بعراق در جنگی با بنی کلب کشته شد، ۲۴۹ هـ ۸۶۳ م.[2]

گویند چون علی را بزندان بردند، او قصیدهٔ غرایی سرود که مورد تعجب مردم گشت ودران راجع به حبس خویش گفته بود:

قالت حبست. فقلت لیس بضائری   حبسی، وای مهند لا یغمد

۱- الاعلام ۹۷/۸

۲- ابن خلکان ۳۵۰/۱ معجم الشعراء مرزبانی ۲۸۶ تاریخ بغداد خطیب ۳۶۷/۱۱ طبقات الحنابله ۱۶۴ والاغانی ۲۰۳/۱۰ بروکلمان ۴۳/۲

اومار أيت الليث يألف غيله — كبراً واو باش السباع تردد
والشمس لولا انها محجوبة — عن ناظريك لما اضاء الفرقد
والبدر يدركه السرار فتنجلي — ايامه وكانه متجدد
والغيث يحصره الغمام فمايرى — الاو ريقه يروع ويرعد
والنار في احجارها مخبوءة — لاتصطلى انلم تثرها الازند
والحبس مالم تغشه لدنية — شنعاء نعم المنزل المتودد
بيت يجدد للكريم كرامة — ويزار فيه ولا يزور ويحمد[1]

«محبوبه گفت: اکنون تو محبوس شدی! گفتم: محبوسی بمن زیانی نرساند. کدام شمشیر هندیست که به‌نیام نرود؟ آیا ندیدی که شیر با وجود بزرگی به بیشه‌یی می‌نشیند، ولی درندگان هرزه بهرسو میدوند؟ اگر آفتاب از نظرت پنهان نشود، پس فرقدین روشن نگردند، واگر مهتاب شبهای واپسین خود را طی میکند، پس ماه نو می‌شود، واگر باران شفاف راابرهای سیاه‌فراگیرند. درآخر می غردو می‌ریزد. آتش دربین سنگها پوشیده می‌ماند اگر چقماق آنرا نیفروزد. پس حبس هم اگر دنائت شنیعی آنرا مغشوش نسازد، بهترین منزل پسندیده است. زندان خانه‌ییست که کرامت جوانمرد را تازگی دهد، تا که مردم به‌زیارتش روند. و به‌ستایش او پردازند، درحالیکه جوانمرد پیش کسی نمیرود.»

درین قصیده علی به خلیفهٔ وقت، حقایق امور و راه عدالت را نشان‌داد، واورا از سعایت اعداء مطلع‌نمود، وبامردانگی ازخود دفاع کرد، درحالیکه روحیهٔ خود راهم نباخت، واز زندان نترسید، وآنرا مورد افتخار خود شمرد.

جای تعجب این بود: که‌چون علی را درخراسان بدار بردند و جامه‌های اورا بکندند. او درقصیده‌طویل فخریه که درین وقت سرود گفت:

ماضره ان بز عنه لباسه — فالسیف اهول مایری مسلولا

«اگر از و (ابن جهم) لباس اورا بکندند چه‌زیان؟ زیرا شمشیر هنگامیکه از نیام

۱- الاغانی ۱۰/۲۱۳ طبقات الشعراء ۱۵۲

براید، هولنا کتر می نماید . »

ابو عبدالله یحصبی گوید: چون مردم ازو این قصیده‌راز یر چوبهٔ دار شنیدندیقین کردند که‌وی‌شاعرترین مردمست و شعراءباوتسلیم شدند .[1]

ابن جهم زبان تیزوزننده‌یی درهجو ودفاع ازخویش داشت .هنگامیکه پیش خلیفه‌ازوسعایت کردندوزندانی شد، اززندان قصیده‌یی به‌برادرخود نوشت ودران گفته بود :

تضافرت الروافض والنصاری — واهل الاعتزال علی هجائی
وعابونی وماذنبی الیهم — سوی علمی باولاد الزناء[2]

«رافضیان ونصرانیان واهل‌اعتزال درهجومن باهم ساختند. ایشان نکوهش‌مرا کردند ، درحالیکه گناهی جزین علم نداشتم ، که روسپی زاده‌گان کیانند ؟»

گویند : دریکی ازسحرگاهان بهاری ، که‌ابرروی‌آسمانراپوشیده‌بود ، وباران نرمک نرمک می بارید ، علی بن جهم برعبدالله بن طاهرپوشنگی درامد ، و باین ابیات اورابه صبوح فراخواند ، که ازلطایف اشعاربزمی آنزمان است ، وعبدالله اوراسه صددیناروخلعت داد :

اماتری الیوم ما احلی شمائله — صحووغیم وابراق‌وارعاد
کأنه انت یا من لا شبیه له — وصل وهجروتقریب وابعاد
فباکر الراح وا شر بها معتقة — لم یدخرمثلها کسری و لاعاد
واشرب علی الروض اذلاحت زخارفه — زهر ونور واو راق واوراد
کأنما یو منا فعل الحبیب بنا — بذل وبخل وایعاد ومیعاد[3]

«نمی بینی که امروزبا مزایای خود چقدرشیرین است؟ صفایی هست ، و ابراست، ودرخشیدن برق‌وغرش رعداست ! ای آنکه بی نظیری ! گویا امروز

۱ـ طبقات الشعراء ۱۵۲

۲ـ طبقات الشعراء ابن معتز

۳ـ الاغانی ۲۲٤/۱۰

مانندتست ، که هم وصل داردوهـم هجر، وهـم نـزدیکـی دارد، وهـم دوری .
سحر گاهان باده خور! ولی از آن شراب کهنه که کسری وعادنداشته است . درسبزه زاریکه زیبایی‌های آن پدیدار، وشگوفه و گل وبرگهاو گل گلاب باشد باده بنوش !
چنین بنظرمی آید که گویاامروزشبیه به کردارهای دوست ماست ، کـه بخشایشی وبخلی وسرزنشی ووعده یی دارد . »

تاریخ

اعراب درزمان قبل ازاسلام تاریخ منظمی نداشتند، وتنهابه حفظ روایا ت اسلاف وانساب وایام می کوشیدند ، وآن هم بطورعنعنه وروایت درسینه هـاي مـردم حفظ می شد ، وراویان وداستان گویان عرب قدیم ، مقید بقوانین تـاریخ صحیح نبوده اند ، ولی در اوقات تأسیس دولت عربی ووسعت آن ، بـاین کـار هم متوجه شدند وجاحظ میگفت : «علم نسب وخبرعلم ملوکست . »[1]

از اوایل دورهٔ عباسی درعربی کتب و قایع وغـزوات وفتوح وجنگهای عرب وفتنه ها بوجود آمدند ، وبقول گولد زیهرظهوراین علم درعرب نتیجهٔ آشنایی ایشان باکتب عجمی بود ، مانند خوذای نامگ ساسانی یـاکتب تـاریـخ رومی وتالیفات مسیحیـان سریانی وغیره .[2]

مسلمانان درحفظ وروایت واسناد احادیث نبوی، احـوال مغازی وسیر اورا هم عیناً باهمان دقت وامانتی که درضبط حدیث فرمودندفراهم آوردند ، وعلاوه بر کتب خاص ، درصحاح کتب حدیث هم ابوابی برای آن تخصیص دادند ، مانند کتاب المغازی دربخاری ، وکتاب الجهادوالسیر درصحیح مسلم وکتـاب المغازی درمسند امام احمد . واولین کسانیکه درمدینه به تالیف مغازی پرداختندعبارت بـودند از:
ابـان بن عثمان بن عفان (متوفی ۱۰۵ هـ ۷۲۳م) وعروه بـن زبیرمدنی (متوفی ۹۲هـ ۷۱۰م) وشرحبیل بن سعد مدنی (متوفـی ۱۲۳هـ ۷۴۰م) ووهب بن منبه یمنی (متوفی ۱۱۰هـ ۷۲۸م)

۱– بروکلمان ۷/۳ بحوالت المزهرسیوطی ۳۵۷/۱ وایام العرب دوا سلامیکا ۱۹۹/۳
۲– بروکلمان ۸/۳

وبعد ازایشان دوطبقهٔ دیگر نیزازمورخان سیرت گذشته اند. که مشهورترین ایشان محمد بن اسحاق مدنی (متوفی درحدود ۱۵۲ ه ۷۶۹م)است ، کهابن هشام صاحب سیرت (متوفی ۲۱۸ه ۷۳۶م)بیک واسطه شاگرد وراوی اوست .ددیگرمحمد بن عمرواقدی مدنی است کهانتاریخ الکبیر– وفتوح الشام –وکتاب الردة–وکتاب الطبقات – ومغازی اومشهوراند ،وتولدش ۱۳۰ه ۷۴۷م ودرحدود ۲۰۷ه ۸۲۲ م ازجهان رفته .وشاگردش محمد بن سعد بصری (متوفی دربغداد ۲۳۰ه ۸۴۱م) مشهوربه کاتب واقدی، الطبقات الکبیرخو درابه استفاده ازآثارواقدی نوشته است، که دران ذکرصحابه وتابعین بترتیب طبقات آنها مذکوراست .[1]

علاوه برکتب سیرومغازي درهمین عصر، کتب حوادث وجنگها هم فراهم آمدند، وبرخی ازوقایع دورهٔ اول اسلامی وعصرخلفای راشدین، یکی ازمصادرتشریع نیزگشت ؛ مثلاً اعمال حضرت عمر (رض) دربلاد مفتوحه ودر امورجهاد ووضع خراج وجزیه وعشوروغیره اساسی بود برای فقهاي اسلامی، که بروفق یا بقیاس آن حکم میکردند .

ازمورخان اقدم اسلامی ابومخنف لوط بن یحیی ازدی (متوفی ۱۵۷ه ۷۷۴ م) ازاصحاب حضرت علی است . که ابن ندیم وابن شاکر۳۳ کتاب رابا ونسبت دهند. ددیگرسیف بن عمرکوفی (متوفی ۱۷۰ه ۷۸۶ م) صاحب کتاب الفتوح والردة وکتاب الجمل ومسیرعایشه وعلی است .وسدیگرعلی بن محمد مدائنی(۱۳۵/۲۲۵ه) که ابن ندیم اور امولف ۲۳۹ جلد کتاب دانند .[2]

ازحدود ۲۵۰ه ۸۶۴ م نوشتن کتب تاریخ مشتمل بروقایع سیاسی وبرخی از اوضاع فکری وعلمی وادبی آغاز یافت ، کهازان جمله فتوح مصرومغرب از ابن عبدالحکیم (متوفی۲۵۷ه ۸۷۰ م) وفتوح البلدان بلاذری (متوفی ۲۷۹ ه۸۹۲م) وتاریخ عمومی ابن واضح یعقوبی درحدد ۲۵۶ ه۸۶۹م، وتاریخ ابن جریرطبریست،

۱– ضحی الاسلام ۲/۳۱۹ ببعد

۲– ضحی ۲/۳۹ ۳ ببعد بحوالت الفهرست ومعجم الادباء وتاریخ بغداد وطبقات الادباء وغیره

که حوادث تاریخی را تا ۳۰۲هـ ۹۱٤م احتواء میکند. وذیل آن از فرغانی تا ۳۱۲هـ ۹۲٤ م است، وبعد ازین مروج الذهب مسعودی (متوفی ۳٤٦هـ ۹۵۷م) وتاریخ سنی ملوك الارض ازحمزه اصفهانی تالیف ۳۵۰هـ ۹٦۱م وغیره نوشته شده اند.[۱]

اماخراسانیان: ومردم اراضی ملحقهٔ آن نیز درترتیب کتب مغازی وسیر و تاریخ سهمی کامل داشته‌اند. وبرمکیان بلخی علمای تاریخ‌را حمایت و پرورش کرده‌اند، چنانچه محمدبن عمرواقدی (۱۳۰/۲۰۷هـ) که‌امام این‌فن بود. بوسیلهٔ یحیی بن خالد برمکی. درمدینه بحضور هارون رسید، وبعدازان چون به‌بغداد رفت. نیز یحیی اورا پرورید. وقاضی جانب شرقی بغدادش کرد.[۲] وهمچنین محمدبن جهم برمکی منجم وشاعر ومورخ معروف عصرمامون (متوفی درحدود ۲۱۸هـ ۸۳۳م) که بسبب تقرب ومحشور بودن بدربار برمکیان نسبت برمکی رایافته، اولین مترجم کتاب خوذای نامگ ساسانی بنام سیرملوك الفرس درعربیست که جاحظ در کتاب البیان والتبیین مطالب تاریخی را ازوروایت کند.[۳] واین کتاب تاریخی هم به‌تشویق برمکیان بعربی ترجمه شده‌است. همچنین ابان بن عبد الحمید لاحقی ازپرورده‌گان ورجال علمی دربار برمکیان بود. که‌بسا از کتب تاریخی را از پهلوی به‌عربی ترجمه کرد. ومادرین کتاب ازان صحبت رانده ایم. اماکسانیکه درین رشته علوم نقلی ازمردم این سرزمین کار کرده‌اند چندنفرمشهورترایشان عبارتنداز:

ابو معشر نجیح[٤] سندی:

پدرش عبدالرحمن مردگوش بریدهٔ خیاطی بودازسند، وبنابرین نجیح زبان عربی راشکسته حرف میزد، وازموالی بود که‌دریمن تولدیافت ودرمدینه‌سکونت گزید، ودرسنه ۱٦۰هـ ۷۷٦م به‌بغداد آمدودرانجا دررمضان ۱۷۰هـ ۷۸٦م بمرد. واز قدیمترین مغازی نگاران وفقهاست، که‌کتاب مغازی اوازمیان رفته. ولی درکتب واقدی

۱ ـ تاریخ تمدن اسلامی ۳/۹۰

۲ ـ بروکلمان ۳ / ۱٦

۳ ـ شاهنامه وفردوسی تالیف تقی زاده ۳۲ طبع تهران ۱۳۲۲ ش

٤ ـ به‌فتحه نون وکسرهٔ جیم.

وابن سعد وطبری. قصص وروایاتی ازان موجود است.[1]

بعداز ابومعشر پسرش ابوعبدالملک محمدنیز درعلم حدیث، عالم بلندپایه بود، که دربغداد اقامت داشت، وکتاب المغازی پدرخود را روایت میکرد، و بعمر ۹۹ سالگی درسنه ۲۴۴ھ ۸۵۸م وفات یافت.[2]

ابن طیفور خراسانی:

درآغاز قرن سوم هجری خراسانیان در نوشتن تاریخ توسیع وبراعتی نشان دادند. که آنرا تاریخ سیاسی توان گفت. وازین جمله حصه یی ازتاریخ بغداد تالیف ابوالفضل احمدبن طاهر ملقب به طیفور باقیمانده که مشتمل است براخبار خلفاء ووزراء. ابن طیفور درسنه ۲۰۴ھ ۸۱۹م دربغداد تولدیافت. وازسلالهٔ ملوک خراسان بود که به نویسندگی وشاعری دست زد وتصانیف فراوان دراخبارشعراء دارد. درسنه ۲۸۰ھ ۸۹۳م درگذشت، وابن ندیم ۴۸ کتاب اورا در الفهرست (ص۱۴۶) ذکر کرده، ویکی ازان تاریخ بغداداست. که ازمصادر اساسی طبری بوده وجلدششم آن بسعی کلر KELLER درلیزیک در۱۹۰۸م طبع وترجمه انگلیسی آنرا سیلی SEELy درنیویارک ۱۹۲۰م نشر کرده است.

ازکتب دیگر او کتاب المنثور والمنظوم (نسخه خطی موزه بریتانیه ۷۵۰۷۴ وموزهٔ قاهره ۵۸۷) وکتاب بلاغة النساء (طبع قاهره ۱۹۰۸م) وکتاب فضائل الورد علی النرجس وکتاب المولفین وسرقات الشعراء وسرقات البحتری و فضل العرب علی العجم واخبار بشار بن برد ذکرشده، ویاقوت برخی ازاشعار لطیف او را نقل کرده است.[3]

۱ــ المعارف ابن قتیبه ۵۰۴ و نزهة الخواطر ۱/۴۵؛ تذکرة الحفاظ ۱/۲۱۷ و دایرة المعارف اسلامی ۱/۴۰۵؛ وبروکلمان ۳/۱۵ بحوالت الفهرست وخطیب بغدادی و النجوم الزاهره

۲ــ تاریخ سند ابوظفر ندوی ۳۵۹

۳ــ بروکلمان ۳/ ۲۷ والاعلام ۱/۱۳۸

علوم عقلی و خراسانیان

طوریکه درصفحات گذشته گفتیم : ملل اسلامی باقبول دین اسلام بدورهٔ عقیدت وایمان که یکی ازمراحل سیر فکریست رسیده بودند. وباید ازین دوره بالاتر بمرتبه ارتقای عقلی برسند، که اینك درعصر عباسیان آغاز شد. وکارگردانان مهم آن هم خراسانیان بودند.

دراسلام دورهٔ ترجمه وانتقال علوم عقلی از عصر امویان آغازشده بود، ونخستین کسیکه باین کاردست زد، خالد بن یزید بن معاویه (متوفی ۸۵هـ ۷۰۴م) بود، که اوراحکیم آل مروان گفتندی. وی مردفاضل وشیدای علوم بود، که ازمصر جمعی دانشمندان یونانی راخواست وبوسیلهٔ ایشان از زبانهای یونانی و قبطی کتابهارا درصنعت ترجمه نمود. [1]

خالد درکیمیا وطب ذوقی داشت وازیك راهب رومی ماریانوس این صنعت رافرا گرفت ، ودران سه رساله دارد، که نسخ خطی آن در استانبول و قاهره موجوداست. [2]

ونیز درهمین عصر به نوشتن کتب طب آغاز شد، وطبیب حجاج بن یوسف ثیاذوق قصیده یی را درحفظ صحت بعربی گفت ، که ابن سینا آنرا بفارسی ترجمه کرد ، وماسرجس (ماسرجویه) یهودي کتاب طبی قس هارون (کناش اهرون) را برای مروان یاعمر بن عبدالعزیز اموي (حدود ۱۰۰ هـ ۷۱۸م) بعربی ترجمه کرده بود[3]، وهمان ثیاذوق (متوفی ۹۰ هـ ۷۰۸م) کتابی رادرادویه ومعالجه برای پسرخودنوشت. [4]

این حرکت عقلی که از اوایل قرن دوم هجری آغاز شده بود ، درعصرمأمون عباسی (۱۹۸ / ۲۱۸هـ) به کمال عروج ونضج خود رسید . و چون خراسانیان نیز

---

۱ – الفهرست ۳۳۸

۲–بروکلمان ۱ /۲۶۲

۳– بروکلمان ۱/۲۶۳ بحوالت طبقات الاطباء ابن ابی اصیبعه ۱/۱۲۱ و فردوس الحکمه طبری ۴۶۵ وقفطی ۱۰۵ و الحیوان جاحظ ۳/۸۵ وغیره

۴–تاریخ تمدن اسلامی ۳/۱۳۹

دردربار ومناصب دولتی ومحافل علمی وادبی بهره داشتند، ومخصوصاً دودمان برمکیان بلخی در بغداد وخراسان برتمام منابع مالی ومراکز ثقافی مسلط بودند، بنابران درین حرکت عقلی وپرورش علم وهنر وفرهنگ سهمی بارز گرفتند، وچون درینجا مارا باتمام رجال وحرکت علمی دورهٔ عباسیان بغداد کاری نیست، ازینرو میکوشیم، آنچه متعلق به خراسان ومردم آنست درینجا فراهم آوریم.

طوریکه در آغاز این مبحث خواندید، سهم وبهرهٔ خراسان وسرزمین افغانستان درانتقال فرهنگی وعلمی آسیا باندازه‌یی مهم وسنگین بود، که مساعی ایشان علت فروغ دورهٔ رنسانس فکری و علمی بغداد گردید، وعلوم وفرهنگ ازینجا به اروپا انتقال یافت. که ماخوانندگان گرامی رابرای تکمیل این سخن بعنوان سهم برمکیان بلخی درانتقال ونشر فرهنگ در آغاز این مبحث سفارش میکنیم.

مدارس خراسان

درقرن نخستین هجری وهنگام حلول دین اسلام درخراسان، مدارس علمی وکتب خانها هم وجود داشت، ومااز وجود مکاتب کودکان ازعصر بنی امیه درشهرهای اسلامی خبری داریم، که بقول ابن خلکان: ابومسلم خراسانی راپدرش درکودکی به مکتب می‌برد. وبین او وپدرش برین امر اختلاف افتاده بود.[1]

جرجی زیدان گوید: که بقول دائرةالمعارف برتانیه (در مادهٔ المامون) همین خلیفه. هنگامیکه برخراسان والی بود، درینجا یک مدرسه رابنانهاد. وبنای این مدرسه درنیشاپور یا شهری دیگراز خراسان دلالت داردبرینکه: این کاررا امرای خراسانی وعجمی انجام داده بودند. زیرا اگر خود مامون باین کار درخراسان اقدام میکرد، چرا دربغداد نظیر آنرادر ایام قدرت وخلافتش درحالیکه به نقل علوم هم عشقی داشت نساخت؟[2]

چون مادر نشاپور پیش ازعصر نظام الملک طوسی (موءسس مدارس نظامیه دراکثر بلاد اسلامی) برخی ازمدارس قدیم رامی بینیم. مثلاً مدرسه ابن فورک

۱- وفیات الاعیان ۱/۳۹۷

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۳/۲۰۰

متوفی ۴۰۶ هـ ۱۰۱۵م، ومدرسهٔ بیهقیه منسوب به بیهقی متوفی ۴۵۰ هـ ۱۰۵۸م ومدرسهٔ سعدیه بنای نصربن سبکتگین برادر سلطان محمود، ومدرسه اسماعیل بن علی استرآبادی، ومدرسهٔ استاد ابواسحاق اسفراینی.[1]

بنابرین باید گفت: که این رسم مدرسه سازی درخراسان ازقدیم بود، ومامون هم مدرسهٔ خودرا به تقلید اسلاف خراسانی بنانهاده بود، ومابرین مطلب دلیل دیگری هم داریم، که مردم خراسان باعلم وکتاب علاقهٔ قوی داشته اند، ودرمرو کتابخانه یی بود از عصر یزدگرد یعنی ربع اول قرن نخستین هجری، که دران کتب فارسی وجود داشت، وعتابی شاعر معروف عربی دورهٔ عباسی درحدود ۲۵۰ هـ ۸۶۴م به آن کتب خانه سه بار آمده وکتب فارسی راخوانده و میگفت: معانی جز کتب عجم بدست نمی آید، لغت ازماومعانی از آنهاست.[2]

ظاهراً مرو درخراسان قدیم یکی ازمراکز حیات علمی وعقلی بود، وبرای اثبات این مطلب علاوه بردلایل گذشته، این روایت ابن ابی اصیبعه نیزموجوداست واوهم ازفارابی نقل میکند: که سلسلهٔ تعالیم مدرسهٔ اسکندریه بعداز نشر اسلام به انطاکیه منتقل شده بود، ولی از آخرترین معلمان این مدرسه تنها یکنفر باقی ماند که ازوهم دونفر درس علم خواندند، و یکی از آن دو مروی بود، که ابراهیم مروزی باشد، ومتی بن یونان دربغداد ازودرس خواند.[3]

ریاضیات ونجوم وطب:

بعداز تسلط یونانیان ودورهای شاهان یونانو باختری درافغانستان، نفوذ فرهنگ وتمدن یونانی ـ چنانچه بارهادرین کتاب گفته شد ـ درتمام این سرزمین دیده می شود، که حتماً این تمدن یونانی، پهلوی علمی نیزداشته است. وازطرف دیگر چون هندنیز مخصوصاً درقسمت نجوم وفلکیات وریاضیات دارای ذخایر باستانی بود. وملتقای

۱ـ طبقات الشافعیه سبکی ۳/۱۳۷

۲ـ تاریخ بغداد طیفور ۷/۱۵۷ ببعد

۳ـ طبقات الاطباء ۲/۱۳۵

این دومدنیت یونانی باختری وهندی سرزمین افغانستان گردید، بنابرین حدس میتوان زد، که درین مملکت، دانشی وعلمی وجود داشته باشد، ومادرسابق بهحوالت البیرونی گفتیم، که دردربار انندپاله کابلشاه، مودب ومعلم بنام اوگره بوت وجودداشت که کتابی رادرعلم نجوم نوشته بود،[1] واین روایت هم سراغ حرکت علمی رادرین سرزمین میدهد.

درفصل سوم وعنوان۱۱ دراوایل این مبحث گفته ایم، که دودمان برمکیان بلخی راباهندوعلوم آن روابطی بود، وجعفربرماك پدرخالدبرمکی که بعدازسنه ۵۰ه‍ ۶۷۰م زندگانی داشت مدتی درکشمیر بود، که درانجا نجوم وریاضیات وعلوم طبیعی و طب راآموخته بود.[2] واین روایت هم سراغ علوم عقلی رادرازمنهٔ مقارن ظهوراسلام میدهد.

میشی مروی:

از جملهٔ دانشمندان معروف خراسانی که ازمردم مروبود، وازمنجمان دورهٔ منصور تامامون عباسی (حدود ۱۵۰ه‍ ۷۶۷م) شمرده میشود میشی بن اثری است که اعراب اورا ماشاءالله بن ساریه گفته اند. وی مردفاضل ودرعلم احکام ونجوم یگانهٔ عصر بود، که ابن ندیم درحدود ۲۵ تالیف اورا درعلم نجوم وفلکیات وادیان و ملل و صنعت اصطرلاب شمرده است.[3]

تاریخ وفات اورابین ۸۱۵و۸۲۰م=۲۰۰ و۲۰۵ه‍ نوشته اند. که از کتابهای عربی اواثری باقی نمانده، واو بانوبخت درسال۷۶۲م ۱۴۵ه‍ درپیمایش های تعمیر شهربغداد سهیم بود، ویك کتاب اورا جبرارد کریمونایی بنام DE SEINTIA MOTIS ORBUS درلاتینی ترجمه کرده است.[4]

۱- کتاب الهند ۱۰۵

۲- برمکیان لوسین بووا ۴۲

۳- الفهرست ۳۸۲

۴- خدمتهای علمی مسلمانان درقرون وسطی ۱/ ۳۸ تالیف محمدعبدالرحمان خان بزبان اردو طبع دهلی ۱۹۵۰ م

ربن مروی:

دیگراز همین مردم مرو، سهل مشهور به ربن طبریست (علی بن ربن-یار بن بن سهل، یاعلی بن سهل بن ربن) که بقول علی بیهقی از نویسندگان شهرمرو و شخصی دارای همت بلندوعلم به انجیل وطب بوده ومعنی کلمه ربن المعلم العظیم است [1] ربن طبیب ومنجم وعالم به هندسه وریاضی بوده، وکتابهارا از یونانی و سریانی بعربی ترجمه میکرد، که از انجمله المجسطی رااز یونانی بعربی کاملتر ازسائر نسخ ترجمه نمود، [2] وفصول مخصوصی دراشعه وکیفیت آن ومطارح شعاع رادران آورد، که بقول ابومعشر بلخی مترجمان دیگر مجسطی این فصل مطارح اشعه را اهمال نموده اند. [3]

ربن در حدود ۲۰۰ ه‍ ۸۱۵ م زندگی داشت، وپسرش علی درسنه ۲۲۴ ه‍ ۸۸۸ م دربغداد بخدمت دولت آمد، که استادمحمد بن زکریا رازي طبیب معروف ومولف فردوس الحکمه (مطبوع برلن ۱۹۲۸م) وتحفة الملوك وديگر آثار لطیف در حکمت است. [4] وکتاب الدین والدوله او هم طبع شده ودرسنه ۲۴۷ه‍ ۸۶۱م در گذشته است. [5]

درکتاب فردوس الحکمه علاوه براطلاعات طبیبان یونانی قدیم مانند بقراط و جالینوس وغیره از کتب پزشکان هندی مانند جرکاو سسرد وندان نیز سود برده و مطالب [6] عمده رااز طب هندی دران نقل نموده است. وازین هم بر می آید، که درخراسان قرن اول اسلامی، روایاتی ازطب هند وعلوم آن موجود بوده است. زیرا ربن پدر علی ازدانش آموزان مدارس مرومرکز خراسان است.

۱- تتمه صوان الحکمه ۹ از امام علی بن زید بیهقی لاهور ۱۳۰۱ ه‍

۲- تاریخ علوم عقلی ۱/۶۰ طبع تهران ۱۳۳۱ ش

۳- سیدجلال الدین تهرانی درگاهنامه ۱۳۱۰ ش طبع تهران ۲۹

۴- اخبار الحکماء قفطی ۱۰۰

۵- الاعلام ٥/ ۹۹

۶- فردوس الحکمه ۵۵۷ ببعد

ابو معشر بلخی :

جعفر بن محمد بن عمر بلخی مشهور به ابو معشر ، عالم فلکی ومنجم مشهور ، در آغاز امر از اصحاب حدیث بود ، ولی بعد از عمر ٤٧ سالگی نجوم آموخت و آنقدر شهرت یافت ، که قفطی اورا باحکام نجوم در تمام عالم اسلام عالمتر میخواند . وهمچنین در سیر عجم واخبار سائر ملل استاد بود ، و بعمر متجاوز به صد سالگی رسید ، ومدتها در بغداد زیست ، ودر سال ٢٧٢هـ ٨٨٦م در واسط بمرد . آثار او در نجوم وتاریخ وزیج وغیره زیاد است ، که ابن ندیم وقفطی تا چهل کتاب نام می برند .[1]

وقاضی صاعد اندلسی (متوفی ٤٦٢هـ ١٠٧٠م) گوید که ابو معشر زیج خود را بر مذهب علمای قدیم ایران وسائر نواحی بنا نهاده ، که اهل حساب از مردم پارس وهندو چین واکثر امم که معرفت باحکام نجوم دارند ، آنرا صحیح ترین ادوار دانند ، ونام آنرا بسنی العالم گویند :[2]

بو معشر بلخی در نزد غربیان بنام ALBOMASAR در قرون وسطی معروف بوده واز شاگردان الکندی (متوفی حدود ٢٥٨هـ ٨٧١م) است ، ودوازده کتاب او اکنون موجود است .[3] که در کتاب المدخل الی علم احکام النجوم مدو جزر بحر را اثر کشش آفتاب وماه شمرده ، واین کتاب در قرون وسطی در شرق وغرب پسندیده ومشهور بود[4]

محمد بن موسی خوارزمی :

ابو عبدالله محمد بن موسی خوارزمی از مردم شمال خراسال وریاضی دان و استاد فلکی ومورخ است که با مامون (١٩٨ /٢١٨ هـ) معاصر ورئیس خزانۀ کتب او بود ، که به جمع وترجمه کتب یونانی همت گماشت .[5] وی از بزرگترین علمای ریاضی دنیای قدیمست که اثر او در تمدن اسلامی ومراکز علمی اروپا از قرن ١٢م آشکار است ، واو را مولفان لاتینی ALKHORISM ودیگران ALGORISM نامند . کتاب

١ـ اخبار الحکماء ١٠٦ والفهرست ٣٨٦

٢ـ ترجمه طبقات الامم ١٧٠ طبع تهران ١٣١٠ش

٣ـ تاریخ ادبیات در ایران ١١٧/١

٤ـ خدمات علمی مسلمانان در قرون وسطی ٦٤/١

٥ـ الاعلام ٣٣٧/٧

حساب او که اصل عربی آن ازمیان رفته وترجمه لاتینی آن که درقرن ۱۲م صورت گرفته دردست است، اثر واضحی درشناساندن حساب هندی مسلمین بدنیای مسیحی داشته، و کتاب دیگرش کتاب المختصر فی حساب الجبر والمقابله است که متن عربی وترجمه‌های لاتینی ومتن انگلیسی آن طبع شده است.[1]

یکی ازکتب نجومی هند سید هانتا SIDDHA'NTA تألیف قرن ٤ــ٥ م بود، که بعضی حصص آنرا وراهامیهرا VRA'HAMIHRA دراوایل قرن ششم میلادی تالیف کرده بود. واوبه کرویت زمین عقیده داشت. این کتابرا درعهد منصور خلیفه عباسی ازراه خراسان به بغداد بردند. ودرانجا بامرخلیفه آنرابنام السند هند الکبیر بعــربی در آوردند، وبعد ازان محمد بن موسی خوارزمی آنرادرعهد مامون تلخیص کــرد وزیج خود رابابعضی تصرفات وواردکردن قسمــتی ازاصول ایرانی ویونانــی بر مبنای آن ترتیب داد.[2]

نام سید هانتا هندی رادرعربی الدهرالداهر ترجمه کرده‌اند، که بقول ملتبرون اساسی برای علم فلک بعدازاسلام گردید، وازکتاب زیج خوارزمی مسعودی، واز «التاریخ» اوحمزه اصفهانی مطالبی رانقل کند. وکتاب «صورة الارض من المــدن والجبال» اوطبع شده. وعمل اصطرلاب وازکتاب «رسم المعمور من البــلاد» او وصف افریقیه طبع شده است.

خوارزمی تازمان وفات الواثق خلیفه زندگانــی داشتــه، وبعــدازه۲۳۲ ۸٤۷م درگذشته است،[3] وقراریکه نللینو درتاریخ عاــم فلــك (ص ۱۷٤) وفیــد مان دردائرة المعارف (۹/ ۱۸) می نویسند: دراروپا کلماتی منتهی به کلمه ALGORISM می شوند. که معنی طریقه متواتره درحساب باشد. ویکی ازقواعدایــن علم گشته، واین کلمه ازنام الخوارزمی درالسنهٔ اروپایی تصحیف شده است.

۱ـ تاریخ ادبیات ۱/ ۱۱٥

۲ـ تاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی ۱/ ٦۳ و۱۱۲ طبع تهران ۱۳۳۱ش

۳ـ الاعلام ۷/ ۲۳۷

بقول ابن ندیم: زیج اول ودوم خوارزمی سند هنـد نامیـده شده واز کتب دیگر اوکتاب الرخامه وکتاب العمل بالاسطرلابات وکتاب التاریخ او شناخته شده اند[1] وفات خوارزمی رادرسنه ۸۵۰م حدود ۲۳۵ه نوشته اند، ازابتکارهای علمی اواینست که ریاضیات یونانی وهندی رابایکدیرانطباق داد، وعلم حساب هـندی رابه اروپاآشنـانمود، وبنـابرین اورااز بانیان جبرومقابله باید شمرد، که جداول مرتبهٔ اودرهیئت افلاک وعلم مثلثات نیزرهنمای اروپائیان گردیـد، وآنرامسلمه مجریتی دراندلس درنصف دوم قرن دهم میلادی تجدیـد نظـر کـرد، ودرسنه ۱۱۲۶م بوسیلهٔ ایدیلاردADELARD بهلاتینی ترجمه شد، که دران جداول شرح تفاعل جیبی ومماسی زوایا شامل است. وکتاب صورةالارض او تصحیح متن ونقشه های جغرافیای بطلیموس بود.[2]

حبش حاسب مـروزی

نامش احمد بن عبدالله بن حبش (حبیش) حاسب مروزی است، که درسنه ۲۲۰ ه ۸۳۵ م ازجهان رفته ویکی ازریاضی دانان قدیم اسلامیست، که درحساب تسییرکواکب شهرت داشت، وسه زیج راتالیف کرد. اول: برمذ هب سند هند که دران مخالفت فزاری وخوارزمی رادرعامه اعمال نمود. وحرکت اقبـال وادبار فلک البروج رامطابق رأی ثاونTHEON اسکندرانی (از علمای ریاضی اسکندریه ۳۶۵/۳۹۰م) برای تصحیح مواضع طولی کواکب ثابته استعمال میکرد. واین زیج رادراول کارکه معتقد بحساب سندهندعلمای هند بود. ترتیب داده است. دوم: زیج معروف به ممتحن که آنرابعدازرصد کواکب درزمان خودو امتحان حرکات، آن تألیف کرد. سوم: زیج کوچک مسمی به زیج شاه.

آثاردیگـراوعـبارتست ازعمل باسطـرلاب. وکـتا ب زیـج د مشقی.

---

۱ ـ الفهرست ۳۸۳ واخبار الحکما ۱۸۷

۲ـ خدمات علمی مسلمانان ۶۱/۱

وزیج مأمونی، وکتاب ابعاد واجرام. وکتابی دردوائرمماس وعمل تسطیح قائم ومائل ومنحرف. کتاب الرخائم والمقاییس.

بقول ابن ندیم وقفطی: حاسب به سال صدم زندگی رسیده بود.[1] که درین صورت تولدش باید درحدود۱۲۰هـ ۷۳۷م باشد. بوریحان بیرونی نیزاورادرقانون مسعودی نام می برد، وبرخی محاسبات اورامی آورد.[2]

حبش درسریانی بمعنی پیشوای دینی است، واوازسنه۸۲۵تا۸۳۵م یعنی اواخر عمرخود به مشاهدات فلکی مشغول بود، وراجع به کسوف آفتاب ۸۲۹م ۲۱۴هـ نخستین بار بطریق ارتفاع جرم فلک ارتفاع جرم فلک (ارتفاع آفتاب) تعیین وقت نمود، ویک پسراوابوجعفرابن حبش نیزمنجم وسازندۀ آلات علم هیئت بود.[3]

احمد فرغانی

احمد بن محمد بن کثیرازمردم فرغانه ویکی ازمنجمان دربارمامون بود؛ واورامولفاتی درعلم نجوم هست مانند «المدخل الی علم هیئة الافلاك و حرکات النجوم» که مشتمل بر ۳۰ باب وتمام مباحث کتاب بطلیموس بزبان شیرین وروشن است.[4]

یک کتاب اوبنام «اصول حرکات السماویه وجوامع علم النجوم» درقرن۱۲م به لاتینی ترجمه‌شده وبنابرین دراروپابنام لاتینی «الفرگانیوس» ALFRAGANIUS مشهوراست. وتا حدود ۸۶۱ م ۲۴۷ هـ زنده بود. زیرا درهمین سال آب پیمای دریای نیل درفسطاط بنگرانی اوساخته شد، وآثارفرغانی دراروپا برسیرارتقائی علم افلاك اثرقوی داشت. اونظریۀ بطلیموس رادر استقبال نقطۀ اعتدالین قبول کرد، ولی گفت: که اثر این استقبال تنها برمقامات ستارگان نمی افتد، بلکه برسیارگان نیزاثردارد. اوقطرزمین را شش هزاروپانصدمیل

۱ـ الفهرست ۳۸۴ واخبارالحکما ۱۱۷.

۲ـ گاهنامه ۱۳۱۰ ش سید جلال الدین تهرانی.

۳ـ خدمات علمی مسلمانان ۱/ ۶۲

٤ـ اخبارالحکما ۵۶.

تخمین کرد. وفواصل اعظم سیارات‌را باقطر آنها تعیین نمـود[1]،ومتن کتاب‌جوامع علم النجوم اوبزبان عربی بسعی غولیوس درلیدن بسال ۱٦٦۹م طبع شـد، امایک ترجمه‌لاتینی آن‌از طرف یحیی اشبیلیJOHANNES HISPALENSISدر سنه ۵۲۹ ه ۱۱۳۵م‌شده که‌درسنوات۱٤۹۳/۱۵۳۷م/۱۵٤٦درارو‌پاطبع‌شده‌بود. ترجمه‌دوم‌لاتینی آنرا‌گرردو کریموناGHEROR DOCREMONESEکر ده که از۱۱۱٤تا۱۱۸۷م‌ز ندگی داشت،وکتابش درروم درسنه ۱۹۱۰م طبع‌شد. ولی درعبرانی آنرا جیکب اناتول GACOB ANATOLEپیش‌از ۱۵۹۰م‌ترجمه کرده‌است[2] ودورسالهٔ‌اودراسطرلاب وکتاب اودراصول علم نجوم باترجمه‌های لاتینی آن دردست است.[3]

جابرخراسانی وکیمیا

ابوموسی جابربن حیان بن عبدالله مشهوربه صوفی واصلا خراسانی وساکن کوفه بود، که‌اورا فیلسوف وکیمیادان‌ومرد مکتشف و مبتکری‌شمرده‌اند،وبدربار برمکیان بلخی‌وخصوصاً جعفربن‌یحیی(متو فی ۱۸۷ه ۸۰۲م)محشوروپرورده‌بود، وفات اورا در ۲۰۰ه ۸۱۵ م درطـوس خراسان نوشته انـد.[4]، ودارای تصانیف فراوانست که به۲۳۲ جلدکتاب بالغ می شود،وحتی بعضـی آنرا ۵۰۰جلدهم گویند، که اکثرآن ازبین‌رفته وبرخی هم به لاتینی ترجمه شده است،وبنـابرین جابـردر اروپا بنام GEBER شهرت کافی‌دارد،وم، برتلو M.BERTHELOT گوید که جابررا درکیمیاهمان منزلتست که ارسطوپیش ازودرمنطق داشت. واواولین کسی‌است، که سودای کـاویه (کاستـک سـودا) وحـامض کبریتیـکـ را بنـام زیت‌الـزاج وآب طـلا(حـامض نـیتـروهیـدرو کـلـوریـک) ومـرکبـات کـاربـون پـوتـاسیوم وکـاربون ســو دیـم‌راکشـف کـرد،وخصـائص مـرکبـات

۱ـ علم الفلک نللینو. طبع‌روما ۱۹۱۱م وخدمات علمی مسلمانان ۱/۶۳

۲ـ همین کتب

۳ـ تاریخ ادبیات صفا ۱/۱۱۵

٤ـ الذریعه ۲/۵۵

زیبق راشرح دادوآنرا بساخت.[1]

دکتور گوستاولوبون می نویسد:

«اینکه در کتب شیمی می نویسند که لاوازیه LAVOISIES موجد این علم می باشد باید درنظرداشت که کیمیاوهرعلم دیگربه یکبار ایجاد نشده واگر لابراتورهای هزارسال پیش مسلمانان واکتشافات مهمه رادرین علم نمیکردند، لاوازیه نیزنمی توانست قدمی پیش برود. اقدم واشهرعلمای کیمیای اسلام جابراست که دراواخرقـرن هشتم میلادی حیات داشت، تصنیفات اوخیلی زیاد وچند ین کتابش درلاتینی هم ترجمه شده که مشهورترآن نتایج التکمیل است که در سنـه ١٦٧٢ م بزبان فرانسه هم ترجمه شـد، ودراروپا مستند ومورد استفاده بود.

تصانیف جابرمانند یک دائرةالمعارف علمی مشتمل بر خلاصهٔ مجموع مسائـل کیمیـاوی مسلمانـان ودران ترکیباتیست که قبلامعلوم نبودند، مانندتیزاب سلطانی وتیزاب فاروق که درشیمی دوعامل موثر است، وبـدون آن این علم نمیتواند بوجودآید. جابرازخـواص بعضی گازهانیز واقف بود واومی نویسد: چون گـازها بااجسام مرکب شوند، شکل وخاصیت خودرا از دست میدهند، ودرحقیقت ازانچه بودند تغییر میکنند، واگر بخواهندآنـرا ازاجسام بازگیرندممکن است دوحالت روی‌دهد، یاگازهابه تنهایی جدا شده متصاعد شوند واجسام مرکب باآن برجای مانند یاگازهاواجسام تمام به یکبار ازمیان‌رفته‌وفانی شوند.

١- الاعلام ٢ /٩١

ماننددسائر علمای شیمی عقیدهٔ جابر هم این بود، که فلزات از اجزاء مختلفهٔ غیر معلومی تکوین یافته اند، و او بهریك ازین اجزاء نامی خاص نهاده مثل گوگرد، جیوه، زرنیخ. اما اجزاییکه این مرکبات ازانها پیدا شده اند، بین خصائص آنها وخصائص این مرکبات شباهتی و جود ندارد. یعنی بنابر عقیدهٔ علمای شیمی عرب، تمام فلزات ازیکنوع اجزاء تشکیل یافته اند، ومنشأ اختلاف در کمیت ومقدار این اجزاء می باشد.

در تصنیفات جابر ترکیباتی که قبلا معلوم نبودند ذکر شده مانند جوهرشوره، تیزاب سلطانی، قلیاب، نوشادر وسنگ دوزخ (نترات سیم) وراسب احمر (اکسیدزیبق) وغیره. و او نخستین کسی است که درین کتب یك سلسله عملیات شیمیاوی ازقبیل تقطیر وتبخیر وتبلور وانحلال و تجزیه وترکیب وغیره را بیان نموده است.» [1]

بقول برخی ازراویان جابر ازپیروان امام جعفر صادق (رض) ومرد شیعی بود، که کیمیارا هم ازان امام فراگرفته بود. وشاگردان مانند محمدبن زکریا رازی و والخرقی وابن عیاض مصری واخمیمی داشت.[2]

اگراین روایات مدار اعتبار شد، پس حضرت امام جعفر صادق درسنه ۱۴۸ھ ۷۶۵م وفات نموده ووفات جابر ۲۰۰ھ ۸۱۵م است، وباید جابر ازان امام درحدود بیست سالگی استفاضه کرده باشد. اما شاگردی مستقیم رازی از جابر محالست. زیرا تولد رازی ۲۵۱ ھ ۸۶۵ م است، یعنی ۴۹ سال بعد ازوفات جابر وبنابرین اوراتلمیذ غیرمستقیم جابر باید دانست، وابن ندیم گوید

۱- تمدن اسلام وعرب ۶۱۲ ببعد

۲- الفهرست ۵۰۰

که در برخی از کتب مولفه رازی در علم کیمیا چنین می نویسد: «وقال استاذ نا ابو موسی جابر بن حیان.»

ابن ندیم در حدود سه صد کتاب ورساله و مقالهٔ جابر را نام می برد که از ان جمله هفت کتاب را برای برمکیان نوشته است.[1] ولی آنچه از کتابهایش اکنون در دست است: مجموع رسائل واسرار الکیمیا وعلم الهیئه واصول الکیمیا والمکتسب باشرح فارسی جلد کی طبع شده اند. واز کتب خطی او السموم وتصحیحات کتب افلاطون و الخمائر والرحمه و کتاب الخواص الکبیر والریاض وصندوق الحکمه والعهد تا کنون در مکتبه های شرق وغرب موجود اند.[2]

از فهرست کتابهای جابر که ابن ندیم ازدیدار خویش ویانقل ثقات ترتیب داده برمی آید، که جابر درفلسفه و کیمیا و گیاه شناسی وفلکیات وریاضیات وطبیعیات وحتی درشعر وادب والهیات وزهد ومواعظ نیز تالیفاتی داشته. وازجملهٔ دانشمندان کثیر التألیف اسلام شمرده می شود.

ابو العباس سرخسی:

احمدبن محمد بن مروان بن طیب سرخسی خراسانی متولددر سرخس و شاگرد یعقوب کندیست که در اغلب علوم فلسفی وحکمتی دست داشته؛ خاصه در ریاضی ومنطق وموسیقی. وی معلم معتضد خلیفهٔ عباسی و بعدازان ندیم ومشاوراو بود. چون سری از اسرارخلیفه را فاش کرد؛ خلیفه اورا درسنه ۲۸٦ﻫ ۸۹۹م قتل کرد.

قفطی گوید: که سرخسی درعلوم گذشتگان وعرب معرفت نیکو و قریحهٔ روشن داشت. زبانش شیوا وتصانیفش ملیح وعبارات وی شیرین وکوتاه بود.[3]

ابن ندیم درحدودسی جلد کتاب اورادر فلسفه وسیاست وموسیقی وفلکیات وریاضی وطب ومسالک ممالک ودر بارداری ومنطق وغیره نام می برد،[4] که قفطی ۲۳ جلد آنرا

۱- الفهرست ۵۰۰

۲- الاعلام ۲/ ۹۰

۳- اخبار الحکماء ۵۵

٤- الفهرست ۳٦٦

ذکر میکند . یاقوت در معجم البلدان بیک کتاب دیگر او رحله معتضد که به رملة فلسطین بجنگ خمارویه رفته بود حوالت دهدونامهای بسابلاد راباوصف آنازین کتاب نقل نماید .ازکتباو : کتاب السیاسه والموسیقی وفضائل بغداد و کتاب شطرنج وکتاب نفس وآداب الملوك وکتاب المسالك والممالك والارثما طیقی فی الاعدادوالجبر والمقابله را میتوان نامبرد.[1]

ابوبکرمحمد سمرقندی

محمد بن یمان سمرقندی در حدود ۲۰۰ه‍۸۱۵م زندگی داشت، ودرسنه ۲۶۸ه‍ ۸۸۱م ازجهان رفتهویکی ازطبیبان دانشمند ومعروف بود.اونقضی برالطب الروحانی رازی نوشتهبود. کهرازی جوابی بنام«کتاب فی نقض الطب الروحانی علی ابن الیمان» بران نوشت.[2]

محمدبن یمان یکی ازاکابرفقهای حنفیهودارای تالیفاتست کهازان جمله معالم الدین والرد علی الکرامیه والاعتصام درحدیث شناخته شدهاند.[3]

۱ـ الاعلام ۱/۱۹۵ وگاهنامه سید جلال الدین ۱۳۱۰ش . ص۷۲
۲ـ تاریخ علومعقلی ۱/۱۷۸
۳ـ الفوائدالبهیه ۲۰۲ وجواهرالمضیه ۲ / ۱۴۴ و کشف الظنون ۸۲۹

دود مانهای خراسانی

که‌درپرورش علوم‌دست داشته‌اند

در نهضت علمی مسلمانان برخی از دودمانهای اهل علم خراسان نیز بهره کافی داشتند که ازان جمله است:

آل شاکر :

موسی بن شاکر یکی از مردم خراسان بود که در آغاز راهزنی میکرد وجوان دلیر بلباس لشکریان بود، که ازین راه مالی فراوان اندوخت وتوبه کرد، وی درعلم هندسه نهایت ماهر بود، وسه نفر پسرش مشهور به بنی شاکر محمد واحمد وحسن در بیت الحکمه مامون تربیه دیدند، که ابو جعفر محمد (متوفی ۲۵۹ه ۸۷۲م) درهندسه ونجوم واقلیدس والمجسطی وکتب نجوم وهندسه اطلاع کامل داشت. وهریکی ازین برادران دانشمند در پرورش علم ودانشمندان وجمع کتب و ترجمهٔ آن مالی عظیم صرف کردند. که درماهی به ۵۰۰ دینار میرسید، وکتب زیاد در هندسه وعلم حیل وحرکات وموسیقی ونجوم وریاضی تالیف کردند، وگویند که احمد در علم حیل بدرجه یی استاد بود، که هیچکس از گذشتگان بمرتبهٔ اونرسیده بودند. وبرادر سوم یعنی حسن درهندسه منفرد بود وباوجودیکه از کتاب اقلیدس فقط شش مقاله‌را خوانده‌بود، ولی ذاکره وتخیل او آنقدرنیرومند بود، که به‌استخراج بسامسائل جدید موفق شد مانند تقسیم زاویه به‌سه قسم مساوی، وطرح دوخط بین دوخط متوالی به‌نسبتی که‌ازان‌مسایل‌دیگر حل گردد.

۱-اخبار الحکماء ۲۸۶ و ۲۰۸

از کتب مولفه دود مان آل شاکر در حدود ۱۵ کتابرا درفروع مختلف ریاضی وهندسه ذکر کرده‌اند[۱] وگویند که مامون عباسی به محمدبن موسی[*] امر داد، که کتاب ساده وعام فهمی رادرجبرومقابله بنویسد. ونخستین بارجبرومقابله راد رهندسه بکار بردند، ودرریاضیات این مسائل اساسی رانوآوردند: استعمال جیب بجای وتر وزیادکردن ظل برخطوط مثلثاتی. حل معادلات درجه سوم وتحقیق درعلم مخروطات، بنای اشکال درعلم مثلث کروی برای حل مثلثات کروی که همین اشکال تاکنون مورد استفاده است. ادخال ظل در مثلثات که بقول موسیو شال درتاریخ علم هندسه: به اعمال این طریقهٔ عمده وعالی، اشکال پیچیده ومشکل دارای جیب وسهم زاویهٔ مجهوله تماماً متروك گردید وهمین طریقه اکنون هم معمولست.[۲]

بقول گوستاولوبون سه پسرموسی بن شاکراز هیئت د انهای قرن نهم میلادی بودند که ایشان تقدیم اعتدالین رابا صحتی تحقیق کردند که تا آنوقت بدان پایه تحقیق نشده بود. وتقویم های سیارات رامرتب ساختند، وعرض بلد بغدادراسی وسه درجه و ۲۰ دقیقه قراردادند، که باتحقیقات جدید مافقطده ثانیه تفاوت دارد.[۳]

چون این هر سه برادردرمیکانیك (حیل) شهرت داشتند، مردم این علم راحیل بنی موسی گفتند، ودرمخطوطات مکتبهٔ واتیکان روم مجموعهٔ خطی ۳۱۷ موجود است که آنرا «کتاب الحیل بنی موسی بن شاکرمنجم» نامیده اند.[٤]

بقول محققان آل شاکردرمرکزاسلامی بغدادرصدخانه دوم راطرف پل بغداد ومحل اتصال آن بطاق ساختند، که دران کواکب رارصد بستند، وحساب عروض اکبروعروض قمررا استخراج کردند.[٥]

آل اماجور

اماجور یاماجور بدون همزه ازخاندان فراغنه (غالباًفریغونیان جوزجان) واز

۱ــ الفهرست ۳۷۸
۲ــ تمدن اسلام وعرب ۵۸۵
۳ ــ همین کتاب ۵۹۰
٤ــ الاعلام ۷/ ۳۳۸
٥ــ فوات الوفیات ۱ / ۱۵۱

اهل هرات بود، که فرزندش ابوالقاسم عبدالله بن اماجور هروی درعصر خود ازفضلای نامی ودارای منزلت رفیع وتصانیف سودمنداست،و ازان جمله کتاب الفن و کتاب زیج معروف به خالص، وکتاب زادالمسافر،وکتاب زیج معروف به مزنر وکتاب زیج معروف به بدیع وکتاب زیج السند هند وکتاب زیج المرات را ابن ندیم ذکر کرده است. وکتاب زیج المریخ علی التاریخ الفارسی را قفطی نام می برد.[1]

ماجور هروی فریغونی غالباً در حدود ۲۰۰ هـ زندگی داشت، که پسرش ابوالحسن علی نیز از علمای ستاره شناس وارصادبود، که درین فن دارای مولفاتست.[2] وی بقول گوستاولوبون از سال ۸۸۳م تا ۹۳۳م ۲۷۰ تا ۳۲۲هـ به تحقیقات علمی مشغول وتقویمها را استخراج کرد،اوبرخلاف قول بطلیموس اکتشاف نمودکه فاصله قمراز آفتاب به تناقص میرود، ودرنتیجه این رای درحرکات قمرجزء غیرمستقل ثالث (حرکت غیرمتشابهی) پیداشد.[3]

علی بن عبدالله اماجور رجعت مشتری رادرصفرربیع الاول ۳۰۶هـ رصدنموده وشرحی دررصد مشتری ومریخ نوشت، او گوید که قمررا هم رصدنمودم . واز اول محرم تاربیع الاول ۳۰۶ هـ ۹۱۸م چندین مرتبه درحرکات آن واختلاف منظرش دقت کردم. مرصود آنرابامحسوب یکی نیافتم. بلکه ۱۵ تا ۲۰ دقیقه طول حسابی رابررصدی زیادتردیدم . وعرض قمردررصدزیادتر گردید از آنچه بحساب طریقه بطلیموس بدست آمده بود. ونیزعرض قمربه یك منوال نمی ماند. بجهت آنکه اختلاف موجوددائم درتغییروبی نظمی بود.

ابن آدمی (صاحب زیج نظم العقد درحدود ۳۰۰ هـ ۹۱۲م) می نویسد. که علی بن اماجورمدت سی سال بدقت دررصد مشغول بوده واختلافات درطول وعرض سیارات وکواکب ثابته یافت ودرطول قمر ۱۶ دقیقه رصد را باحساب کمتردید،

۱ــ الفهرست ۳۹۰ و اخبارالحکما ۱٤۹

۲ــ الفهرست ۳۹۰ و اخبار ۱۵۵

۳ــ تمدن اسلام و عرب ۵۸۹

ودرحرکت اهتزازی قمرنیز دقت نمود. ولی کاملاً موفق بحل مقدار وجهت آن نشد[1]
مخفی نماند: که اماجور از نامهای قدیم خراسانی وعجمی است. وما در قرون اول اسلامی چنین نامهارا که مختوم به کلمه جور باشد فراوان می بینیم. مثلاً: منکجور اشروسنی ازخویشاوندان افشین که درسنه ۲۲۴ه‍ ۸۳۸م در آذربایجان برخاست. وبلکاجور یکی ازافسران نظامی عباسیان بغداد درحدود ۲۴۶ه‍ ۸۶۰م. وانوجور ترکی افسرلشکری بغداد درحدود ۲۴۸ه‍ ۸۶۲م[2] ـ ویاجور یکی از قوادترکی عباسیان بغداد درسنه ۲۵۶ه‍ ۸۶۹م ـ[3] ورامجور غلام احمد بن عبدالله خجستانی که درسنه ۲۶۲ه‍ ۸۷۵م اورادرنشاپور بکشت.[4] همچنین دراندراب وکوهسار هندوکش وتخارستان حکمداران آل بانیجور از اخلاف بانیجور حکم میراندند. که وی معاصر بود با خلیفه منصور عباسی درحدود ۱۴۰ه‍ ۷۵۷م.[5]
امانام اماجور هم درهمین عصر عباسیان بغداد درسنه ۲۵۷ه‍ ۸۷۰م درخلافت معتمد علی الله ذکرشده. که یکی از رجال لشکری معروف همین دوره است. واورا درباب دمشق باابن عیسی بن شیخ علی جنگی روی داده بود.[6]
ازین نظائر بر می آید که این گونه اسماء مختوم به (جور) درخراسان شهرت داشته وحتی درعصرغزنویان خانوادهٔ معروف سیمجور نیز ازهمین مقوله است.
هنگامیکه ما نام بهرام گور بن یزدگرد را بشکل معرب آن در کتب عربی بهرام جور میخوانیم[7] لابدبدین شبهت می افتیم، که جزو اخیر این نامها هم شاید اصلاً گور بود: که اعراب آنرا جور ساخته باشند(؟)

۱ـ گاهنامه ۱۳۱۰ ش، ص ۴۸
۲ـ طبری ۷/۳۰۱ و ۳۸۸ و ۴۳۴
۳ـ طبری ۷/۵۷۹
۴ـ ابن اثیر ۷/۱۲۰
۵ـ زمباور ۳۰۷
۶ـ طبری ۷/۵۹۸
۷ـ طبری ۱/۵۵۱ وسنی ملوك الارض ۳۸

خالدبن عبدالملك ازاهل مرورود خراسان‌واز راصدان بزرگ عالم اسلام است، که درحدود ۲۰۰ه ۸۱۵م زندگی‌داشت. چون‌درسنه ۲۱٤ه ۸۲۹م مامون خلیفه عباسی، علمای نجوم راجمع کرد. وایشان‌را بساختن آلات رصدوارصاد کواکب‌درشماسیهٔ بغدادوجبل‌قیسون دمشق گماشت.[1] واین رصد مامونی اولین ارصاددر عالم اسلام بود[2] دربن‌هیئت‌علماء یکی خالد مروزی ودوم سند بن‌علی وسوم‌عباس بن‌سپید جوهری‌شامل بودند، که‌هریکی زیجی‌رابنام‌خودترتیب کرد. وفات‌خالد بتحقیق‌معلوم نیست ولی تامرگ مامون ۲۱۸ه ۸۳۳م حیات داشت.

بقول‌مسعودي دررصد مامونی طول‌یك‌درجهٔ جغرافی را ٥٦ میل‌تعیین کرده اند، که‌به حساب‌ایشان‌دور کرهٔ‌ارض ۲٥۰۰۹ میل‌بود. که‌ازمقدارمعین‌علمی امروز یعنی ۲٤۸٥۸ میل‌انگلیسی‌فقط۱٥۱میل افزونست.[3]

دیگرفرد معروف این مروزیان محمدبن‌خالد سابق‌الذکر است، که مانند پدر ازمنجمان‌بزرگ‌عصرخود آگاه به‌سیرکواکب بود.[4]

فرزنداین محمدمنجم که‌عمرنام داشت نیزازراصدان بزرگ‌عصر خود بود، وزیج‌مختصری رابرشیوه جدش‌خالد مروزی نوشته‌وخودهم ازارباب‌ارصادبود، وکتاب‌تعدیل الکواکب وکتاب صناعة‌الاصطرلاب المسطح هم‌ازوست.[5]

۱ـ تاریخ تمدن‌اسلامی۱۹۲/۳ به‌حوالت تاریخ الحکماء‌قفطی‌ـو خدمات علمی مسلمانان ۶۳/۱

۲ـ کشف‌الظنون ۵۷۲/۱

۳ـ البیرونی ۲۰۰از سیدحسن برنی طبع علی‌گر ۱۹۲۷م

٤ـ اخبارالحکماء۱٥۸

٥ـهمین‌کتاب ۱۶۲

سهم برمکیان بلخی

در پرورش علم وثقافت

درفصل ۳ وقایع عروج برمکیان وحوادث سیاسی را که متعلق به این دودمان عالی شانست به تفصیل نوشتیم، وباز در اول این مبحث سهم ایشان را در انتقال فرهنگ از راه خراسان نشان دادیم، که این خانوادهٔ خراسانی که در محیط فرهنگ قدیم با ختر پرورده شده، حامل بسا از مواریث ثقافت کهن وتمدن این سرزمین بودند.

اسلاف ایشان در بلخ ومعبد نوبهار که از پرستش گاههای قدیم بشرشمرده میشود ووقتی کانون کیش زردشت وبعدازان مرکز بودائیان باختر بود، مسندسدانت داشتند، ولی درعین داشتن این منصب دینی، به امور سیاسی ووزارت شاهان هم می‌پرداختند، وحتی بقول خواجه نظام‌الملک طوسی: اززمان سلطنت اردشیر پدران برمکیان وزیران بوده، ووزارت ایشانرا موروث بود، ودر ترتیب وسیر وزارت کتابها داشتند. که پسران ایشان آنرا برای یادگرفتن آداب وزارت میخواندند.[1]

برامکه با روح خراسانی وفرهنگ موروث باستانی خویش ازعصر بومسلم در سیاست خراسان وتأسیس خلافت عباسیان وعروج دربار بغداد وایجاد موسسات فرهنگی وعلمی وپرورش علم وانتقال تمدن وفرهنگ دست داشتند.

برمکیان در جود وبخشش وسخاوصفات حسنه وثقافت خود در دنیای عرب آنقدر شهرت یافته بودند، که اعراب در زبان خود برای این صفات از اسم ایشان فعلی را

---

۱ ـ سیاست نامه ۱۷۷

ساختند، که بدان مثل میزدند ومیگفتند: «تبرمکت الرجل» ای جاد و سخا.[1]

هنگامیکه یحیی بن خالد در پایتخت بغداد بر امور دربار و وزارت وخزائن عباسیان دست یافت، او در ان پایتخت بزرگ آسیا. یک مجلس مناظرهٔ علمی را کشود، که بقول مسعودی دران اهل علم ونظر ومتکلمان ازملل ونحل مختلفه گرد می آمدند، ودر اسرار کون وظهور وقدم وحدوث واثبات ونفی وحرکت وسکون ووجود وعدم وجزوطفره واجسام واعراض وتعدیل وتجریر وکمیت وکیفیت ومضاف واما مت ودیگر مسایل کلامی وفلسفی وروانی بحث ومناظره میکردند، ودانشمندان معروف آن عصر دران می نشستند.[2]

درین مجمع علمی طوریکه دیده میشود، علمای فرق خارجی ومعتزله وغیره اشتراك میکردند، وباآزادی رأی در مسایل مغلقهٔ کلام وفلسفه وحتی سیاست یعنی درینکه امامت نص است یااختیار؟ مناظره ومباحثه می نمودند، وازین برمی آید، که برمکیان دارای نظر وسیع وروشنی طبع وفکری آزاد بودند، وحتی در بحبوحهٔ سیطرهٔ عقاید فرقوی آنوقت، ازوسعت نظر خراسانی خویش نمایندگی میکردند.

بیت الحکمه:

این موسسهٔ علمی که آنرا خزانة الحکمه هم میگفتند، در عصر هارون الرشید عباسی بعداز ۱۷۰ه ۷۸۶م در بغداد تأسیس شد، ودرزمان خلافت مامون بعد از ۱۹۸ ه ۸۱۳م بکمال خود رسید.

مادرسابق بحوالت تاریخ بغداد طیفور گفتیم: که درمرو مرکز خراسان کتابخانهٔ عظیمی اززمان قبل ازاسلام باقی مانده وتاحدود ۲۰۰ه ۸۱۵م هم موجود بود[3] وهارون ومامون که هردو آشنا بهمدنیت وثقافت خراسان بوده ومدتها درخراسان ومروزندگانی داشته‌اند، ازوجود کتب‌خانها وخزائن کتب درشهرهای بزرگ مطلع بودند.

۱- جرجی زیدان تاریخ تمدن اسلامی ٤/ ۱۳۹

۲- مروج الذهب ۳/۲۸٦ وابن خلکان ۱/ ٤۸۰

۳- ضحی الاسلام ۱/ ۱۸۰ بحوالت تاریخ بغداد ۷/ ۱۵۷

این خلفاء که شیفتهٔ تمدن وفرهنگ خراسان بودند، دربغداد مرکز خلافت عباسی نیز موسسات علمی را بوجود آوردند، و مبادی فرهنگی خراسان را به بغداد انتقال دادند، که یکی ازان همین بیت الحکمه بود.

بیت الحکمه کتابخانه بزرگی بود، وکتابهائی که خلفاء درفتوحات آسیای صغیر وانقره وعموریه بدست آورده بودند دران جمع شده بود، ودران کتب یونانی وسریانی وپهلوی وقبطی وعربی وجود داشت، وبرمکیان درتأسیس آن دستی قوی داشتند، و علماء ومترجمان ومولفان را می نواختند، وکتب پارسی وهندی راکه فراهم آورده بودند، دران دارالحکمه گذاشتند، واکثر دانشمندانیکه مربوط به برمکیان بودند، درین موسسهٔ علمی کارمیکردند، مانند ابن دهن ومحمدبن موسی خوارزمی منجم وجابر بن حیان وکنکه منکه هندی (که ذکرشان گذشت) وعلان شعوبی که مرد دانشمندی بود، دربن بیت الحکمه برای مامون وبر مکیان نسخه های خطی کتابهارا می نوشت.[1] واین مرکز علمی شکل یک اکادیمی دانش وفرهنگ ومجمع علماء وحتی مرکز تحقیق ورصدوپرورشگاه حکمت وفلسفه راگرفته بود.

ابو حفص عمر بن فرخان طبری یکی ازروسای مترجمان وعلماء نجوم واحکام آن بود که درخدمت یحیی بن خالد برمکی میزیست، او تفسیر چهارمقاله بطلیموس وکتاب المحاسن ودیگرکتب رانوشت، ویکی ازارکان حرکت فکری اسلامی وپروردهٔ برمکیان بود، که پسرش ابوبکر بن عمر نیز ازمشاهیر منجمان ومولفان این فن است[2] و گویند که ۱۳ مقالهٔ کتاب المجسطی ر انخستین بار بامر یحیی بن خالد برمکی بعربی درآوردند ولی مقبول نیفتاد، بنابرین برای تفسیر آن ابو حسان وسلم صاحب بیت الحکمه را خواست، وایشان بصورت فصیح تر و صحیح تر آنراتدوین کردند.[3]

برمکیان بدون تعصب وتنگ نظری، علماء هرمذهبی راموردپرورش خودقرار

۱ـ الفهرست ۱۵۴

۲ـ الفهرست ۳۸۱

۳ـ الفهرست ۳۷٤

میدادند، وعلم را برای علم می پروردند، مثلاً از جملهٔ پروردگان ایشان آل بختی شوع طبیبان معروف دربار بغدادند، که یکی از ایشان جبریل بن بختی‌شوع به مامون میگفت: من این نعمت رانه ازتودارم ونه از پـدرتـو، بلکه همه را از یحیی خالد برمکی وپسرانش بدست آورده ام. [1]

این خاندان بختی‌شوع از نصرانیان نسطوری بودند، که جورجیس پسر بختی‌شوع رئیس بیمارستان گندی شاپور ومعاصر منصور خلیفه (۱۳۶/ ۱۵۸ه) بود، [2] وتمام دودمـان این طبیبان مسیحی در کنف حمایت و پرورش برمکیا نمیزیستند، وسالی درحدود پنج ملیون درهم ازبرمکیان ودیگران جائزه می گرفتند. [3]

این حالت یک خاندان علمی مسیحی در کنف حمایت برمکیان بود، ولی درعین همین اوقات می بینیم، که برمکیان برخی از اطباء هندی را هم به بغداد آورده ودر تحت اصطناع خویش قرارداده بودند بدین تفصیل:

یکی از منجمان وطبیبان هنـدی بنـام کنـکه KANAKA یامنکه درگنـدی شـاپور بود، که بفرمان هارون الرشید بـه بغداد آمـد و ازپـرورش ونـوال بـرمکیان برخوردارشد، اوکتابها رااززبان هندی به عربی در آورد. که از انجمله کتاب سسرد رادرده مقاله کنکه هندی بامر یحیی بن خالد برمکی تفسیر کرد. ونیز کتاب اسماء عقاقیر هند را ازهندی بعربی درآورد. [4] وکتاب السموم تالیف شاناق (چاناکیـه وزیرچند راگوپتا ۳۲۱-۲۹۸ق.م) درپنج مقاله ازهندی به پهلوی بوسیلهٔ همین کنکه ترجمه شد که متکفل نقل آن به پهلوی ابو حاتم بلخی بود. واین کار هم بـرای یحیی بن خالد برمکی انجام یافت. [5] (کتاب الشاناق فی السموم والتریاق درسنه ۱۹۳٤م دربرلن باترجمه المانی طبع شد) وابن ندیم کتابهای نموذارفی الاعمار ــ اسرار

۱ــ تاریخ علوم عقلی ۱/ ٦٤ بحوالت کتاب الوزراء جهشیاری ۱۷٦

۲ــ اخبار الحکماء ۱۰۷

۳ــ اخبار ۱۰۰

٤ــ الفهرست ٤۲۱

٥ــ طبقات الاطباء ۲/ ۳۲

الموالید ــ کتاب القرانات الکبیر والصغیر ــ اسماء عقاقیر الهند راهم به منکه نسبت دهد.[1]

این کنکه یامنکه هندی بدعوت یحیی بن خالد به بغداد برای علاج هارون آمد، اوپهلوی را هم میدانست، وازهندی باین زبان ترجمه‌ها داشت.[2] وبقول جاحظ: برمکیان درجلب اطباء هند توجه خاصی داشتند، وعلاوه برمنکه چند طبیب دیگر مانند بازیکر ـ قلیرفل ـ سندباز وغیره را هم خواسته بودند[3]، وکتابی راهم درعلامات بیماریها وعلاج آن بامر یحیی بن خالد برمکی بعربی ترجمه کردند.

دیگر از اطباء هندی که درایام هارون بوسیلهٔ برمکیان به بغداد آمد، صالح بن بهله بود. که شهرت فراوان داشت وباطبیبان بغداددرآمیخت. وطب هندی راازو اقتباس کردند.[4]

همچنین طبیب معروف دیگر هندی که درمحافل برمکیان وبغدادموجود بود، ابن دهن است، که ابن ندیم کتب اورا بنام: استانکر الجامع تفسیرابن دهن ــ کتاب سند ستاق یعنی صفوة النجح تفسیراو شمرده است.[5]

بیمارستان برامکه

درجملهٔ آثارمدنی که برمکیان دربغداد بوجودآوردندبیمارستانست، که اکنون در افغانستان روغتون ودرانگلیسی HOSPITAL گویند، وچون این بنــای خیریه رادردنیای عرب ازعجمیان تقلید کردند، نام آنراازبیمارستان دری درعربی مارستان ساختند، و نخستین مارستان عربی درعصرولید بن عبدالملك درسنه ۸۸ هـ ۷۰۶ م در دمشق ساخته شد که دران مجذومان را نگهداری میکردند.[6]

---

۱ ـ الفهرست ۳۷۸

۲ ـ عصرالمامون ۱/ ۳۸۹

۳ ـ البیان والتبیین ۱/ ۴۰ جاحظ طبع قاهره ۱۳۱۳ ق

۴ ـ تاریخ تمدن اسلامی ۳/ ۱۵۸

۵ ـ الفهرست ۴۲۱

۶ ـ تاریخ تمدن اسلامی ۳/ ۱۸۷

هارون‌الرشید نیز دربغداد مارستانی‌را ساخته ، که سرطبیب آن همان جبرئیل بن بختی شوع پزشک پروردهٔ برمکیان بود . وچون برمکیان همه اهل علم و از پرورندگان اطباء هندی بودند، بنابرین ایشان مارستان برمکیان‌رادربغداد تأسیس کردند، وسرطبیب آنرا ابن دهن سابق‌الذکر که کتابهای طبی را از هندی بعربی ترجمه میکردمقررداشتند.[1] وبعدازین در بلاددولت عباسی‌بیمارستانهای متعدددیگر به‌تقلید برمکیان کشوده‌شد.

دربیمارستانهای آنوقت طبیبان نامی رابرای معالجه‌می گماشتند ، وایشانرا از موارد دور برای طبابت جلب میکردند، چنانچه هارون، دهشتک سر طبیب هندی بیمارستان گندیشاپور را برای بیمارستان‌بغداد خواست ، چون او نیامد ، بجای خود ماسویه طبیب معروف‌رافرستاد، که‌بعداز ویوحنابن ماسویه سرطبابت مارستان بغداد داشت[2] واین هردوهم ازپروردگان خاندان بختی شوع سابق‌الذکر بودند ، که‌پزشک برمکیان بود .

بقول گوستاولوبون : بیمارستانهای عرب ، موافق اصول‌حفظ صحت بناشده وخیلی وسیع‌ودارای جریان هواوآب فراوان بود ، محصلان طب دران به معاینه ومحالجهٔ بیماران می‌پرداختند،ودربیمارستان حجراتی داشتند تابوسیلهٔ تجربه ومشاهده، تحصیلات علمی خودرا تکمیل نمایند .[3]

---

۱ - الفهرست ۳۴۲

۲- طبقات الاطباء ۱ /۱۷٤

۳ تمدن اسلام وعرب ٦۳٥

مذاهب وفرق

اوضاع دینی افغانستان رادرحین ورود اسلام به تفصیل درفصل اول این کتاب نگاشته ایم ، واز معابد بسیار مهمی که اندرین او قات در نقاط مختلف کشور وجودداشت همدرانجاصحبت کرده ایم .

از شرحیکه زائران چینی مانند شی ، فاهیان وهیون تسنگ وغیره داده اند، درافغانستان شرقی یعنی در گندهاراوکابل تاغزنه وقندهار، دین عموم مردم کیش بودابود، که سوابق طولانی قبل الاسلامی درین کشور دارد، وشاهنشاهان نیرومند وبزرگی مانند آشوکای هندی وکانیشکای کوشانی آنرادر آسیای میانه وبرعظیم هند پراگنده بودند.

دین بودادومذهب SECT عمده داشت :یکی مها یانه MAHAYANA دوم هینه یانه HINAYANA که بعداً هریکی ازین دومذهب اساسی به فرق فرعی تقسیم یافته بود ، مانند سته ویره STHAVIRA وسمه تیه SAMMATIYA وسرو استهی واد ین SARVASTHiVADiN وغیره .وچون یك مرکز مختار ومقتدر بودایی وجود نداشت، بنا برین از پیدایش شعب وفرق دیگرفرعی هم جلو گیری شده نمی توانست، وروحانیون که کمتر بامبادی بوداپابندی داشتند ، به نهایت فساد وریاکاری مبتلا بودند .

علاوه برفساد داخلی یك رقیب دیگری هم درتخریب وتزلزل بنیان بودائیت کار میکرد، که آن دین برهمنی جدید باشد ، و دونفر از پیشوایان معروف آن کومار یله دته KUMARILADHATTA وشنکر آچاریه SHANKARACHARYA که درقرن سوم هجری (قرن نهم میلادی) میزیستند، درد شمنی بودائیت با هم عهد نموده وبدین مطلب تمام هندرا گردش کردند، وبادانش وسیع خود درویداو فلسفه

اوپانیشد ، روحانیون فاسدشدهٔ بودایی رادرهرجادرمناظره ومباحثه مغلوب ساختند ، که فرقه بندی داخلی بودائیان نیز درین مغلوبی اثر داشت .

بهر صورت اثر افکار بودایی درجامعهٔ آنوقت، باوجود رقابت برهمنی عمیق بود، وعقیده اهمسا AHiMSA (عدم اذیت به حیوان)وبت پرستی وزیارت مقامات مقدس، وعقیده ایکه زندگانی اساساً شراست وبایدازان نجات یافت ، همه چیزهاییست که از کیش بودایی درافکار آن وقت نفوذ کرده است .[1]

بودائیان یك میراث عظیم هنری راکه عبارت از آثار منقوش وبتان ومجسمه ها وابنیه باشد گذاشته اند، که تنها آثار باقیهٔ آن دربامیان مورد تعجب ودلچسپی تمام بشر گردیده است .

شی ، فاهیان وهیون تسنگ معابدفراوان پیروان مذهب کبیر ومذهب صغیر بودایی را درافغانستان شمالی وشرقی نشان داده اند، واز ان بر می آیدکه درنصف اول قرن نخستین اسلامی این دو مذهب بودایی[2] درافغانستان موجود بود .

(برای تفصیل مزید به آغازفصل اول رجوع کنید .)

---

۱ - دکتور ایشوری پرشاد درتاریخ هند (انگلیسی) ۱۲۰ طبع اله آباد ۱۹۳۳ م

۲ - درسنسکریت نام این دوطریقه مها یانه - هینه یانه بود . جزو دوم این کلمات یان VAN درسنسکریت معنی عراده ویك وسیله انتقال راداشت مانند گادی واسپ ونامه وغیره (فرهنگ هندی دنکن فوربس طبع لندن ۱۸۶۶ م صفحه ۷۹۷) جزو اول کلمه اول مها = ما بمعنی بزرگست ، که درپښتو ودری هم بود مانند ماچین - ما بن که معنی آن چین بزرگ وجنگل بزرگ باشد . اما جزو دوم هردوکلمه یانه است که در پښتو نزدیك بهمین معنی وشکل (یون = یانه) زنده ومستعمل است ، ومعنی کنونی آن رفتار وتگ ومسلك ومذهب باشد . اما هینه درنام دوم درسنسکریت HIN معنی ناقص وکوچك وسبك وتهی وپوسیده را داشت (فرهنگ مذکور ۷۹۶)

سمویل بیل مترجم سی - یو - کی (خاطرات بودایی دنیای غربی) یانه را بمعنی عراده VEHICLE ترجمه کرده ونویسندگان مابعد زبان فارسی هم عرادهٔ کبیر وصغیر نوشته اند. ولی من بجای آن کلمه مذهب راکه در ادبیات ما مستعمل وبه مفهوم اصلی یانه (= ذهاب عربی ورفتار دری) نزدیکتر است نوشته ام . زیرا درپښتو عین کلمه بعین معنی موجود ومفهوم است ، وهم کلمه عراده درمفاهیم دینی درادبیات ما ابداً بکار نرفته است .

امامذاهب وفرق[1] اسلامی :

اسلام دینی است که سیاست جزو مهم آنست، و به پیروان خود امور تعبدی وزندگانی فردی واجتماعی را رهنمایی میکند، وتشکیل دولت اسلامی که مدار آن احکام خداو پیامبر او باشد، هدف حقیقی آنست.

حضرت محمد (صلعم) درعین اینکه فرستادۀ خدا ومبلغ قرآن واحکام اسلامی وپیشوای امور اخروی مردم بود، کارهای سیاست وحکمرانی ولشکرکشی وفصل دعاوی وخصوم وتقسیم غنائم واموال بیت المال ودیگرامور جهانداری نیز بدیشان مفوض بود، وبدین نهج رهنمای دین ودنیا، وپیشوای ماده ومعنای امت بود.

هنگامیکه حضرت پیامبر (صلعم) ازجهان رفت. یاران گرامی اودر مسئله تعیین جانشین وخلیفۀ پیامبر (که حقیقتاً ازمسائل مهمتر زندگی مسلمانان بود)دوگونه فکر داشتند: اول اینکه حضرت پیامبر جانشین خود را تعیین نکرده و بنابرین بایدافرادامت اختیار داشته باشند که فردی لایق را برای خلافت ازبین خود برگزینند. گروهی دیگر درنظر داشتند. که خلافت حق آل رسول است. وخلیفه وامام بایداز خاندان نبوت باشد.

بعدازرحلت حضرت رسول (صلعم) اغلب حاضران ورجال بزرگ اصحاب پیامبردر اجتماع سقیفۀ بنی ساعده برنظراول بودند، وبنا برین از بین خود حضرت ابوبکرصدیق عبدالله بن عثمان راکه ازیاران نزدیکتر وخسر حضرت محمد (ص) بود بخلافت انتخاب کردند (۱۱ﻫ ۶۳۲م) وبرهمین اصل تاانتخاب خلیفه چهارم حضرت علی (رض) باقی ماندند.

۱- فرقه های مختلف مسلمانان به ۷۳ میرسند، یکی ازان که موافق سنت است ناجیه، ودیگران مستحق آتش دوزخ اند، وهرفرقه کوشیده که خودرا ناجیه بگوید. ولی امام غزالی باتسامح فراوان گوید: کلها فی الجنة الا الزنادقه. دراینجا مقصد ازفرقه جماعتی است که از سنت وتعالیم اسلامی واجماع ومسائل اساسی مهم اغلب مسلمانان دور باشد (گولدزیهر درعقیده اسلامی ۱۶۸) بنابرین ما مذاهب اسلامی وجماعاتی راکه تمسک به کتاب وسنت نمایند ودراساسهای منصوصه با اغلب مسلمانان مخالف نباشند فرقه گفته نمیتوانیم.

اما از گروه دوم یعنی طرفداران خلافت در آل نبوت کسانی بودند، که حضرت علی (رض) را مستحق تر بخلافت میدانستند و معتقد بودند که حضرت رسول صلعم به خلافت حضرت علی وصیت فرموده، و بنابرین خلافت و امامت منصوص است [1] و ازین جمله سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود مشهورتراند، که عدد ایشان در فتنهای عهد حضرت عثمان افزود و به شیعه شهرت یافتند. درحالیکه جماعت دیگر طرفدار سنت یعنی اقوال و افعال و عادات حضرت رسول بودند، که در اوایل دورۀ عباسی اسم اهل السنه بریشان اطلاق شد، و این وقتی بود، که اهل کلام را معتزله، ولی پیروان کتاب و سنت را درصدر اسلام صحابه و بعد ازان اهل السنه گفتند. [2]

مبادی اساسی اهل سنت :

کتاب و سنت و اجماع و قیاس بود، که آنرا «ادلۀ اربعه» خوانند، و ما تفصیل آنرا درمباحث سابقه داده ایم. و درخلافت هم انتخاب را بمصداق حدیث «الائمة من قریش» [3] درقبیلۀ قریش محصور میدانستند. اما امام ابوحنیفه پیشوای ایشان باوجود سطوت و اقتدار عباسیان به امامت علویان متمایل بود، وچون محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم بمقابل خلیفه منصور عباسی قیام کردند، حضرت امام ابوحنیفه ایشانرا تأییدنمود، و منصور خلیفه هم ناچار امام را از کوفه خواست و پس ازانکه پانزده روز دربغداد زیست او را به زهر بکشت، و امام مالک بن انس نیز درهمین راه تازیانه خورد، زیرا او گفته بود، که در بیعت با عباسیان مکره است. [4]

اهل السنه تاکنون هم درعالم اسلام اکثریت دارند، و ازچهار مذهب مشهور آن درسابق سخن رفت، و فاتحان نخستین اسلامی که به خراسان و سرزمین افغانستان

۱ـ کتاب النقض ۵۷۲، ازعبدالجلیل قزوینی طبع تهران ۱۳۳۱ ش

۲ـ تاریخ الاسلام السیاسی ۲ـ۱۴۳

۳ـ این حدیث حسن است که بروایت حضرت علی درمستدرک حاکم وسنن بیهقی نقل شده (جامع الصغیر ۲/۱۲۴)

۴ـ تاریخ الاسلام السیاسی ۲ / ۱۴۳

رسیدند، همین کتاب وسنت‌را بمردم تلقین‌نمودند ، واسلام بدون امتیاز مذهب مخصوص آغاز یافت . ولی پس‌از تشکیل مذاهب‌اربعهٔ اهل‌سنت: مذاهب‌حنفی وشافعی وحنبلی‌درین سرزمین رواج‌یافتند، که‌ایمان را عبارت ازاقرار بزبان وتصدیق بقلب: ازوجود خداوفرشتگان وکتب وپیامبران وروزباز پسین وقدر نیکی‌وبدی ازطرف‌خدا(ج)، وبعث‌بعدازمرگ‌دانند وصفات‌خدارا قدیم وقائم بذات‌او شمارند نه‌عین‌ذات. وکلام‌او راهم‌قدیم‌وقائم‌خوانند نه‌مخلوق. واوتعالی منزه‌ازصفات نقص‌وزوال‌ومقدرخیروشر افعال بندگانست، وپیامبران او ازگناه معصوم‌اند، ودیدارش درجنت برای مومنان وعذاب‌قبروسوال منکرونکیروميزان عمل‌نیک‌وبد وجنت ودوزخ وکوثر حقست. وبارتکاب‌گناه‌کبیره‌کفرلازم‌نیاید، وشفاعت روزبازپسین ومعراج پیامبروکرامات‌اولیاءالله وفضیلت خلفای راشدین بترتیب‌خلافت‌ایشان‌وحمل‌مشاجرات‌آنها‌برغرض‌دینی‌وسهوایشان‌برخطای‌اجتهادی ونیزحمل نصوص‌قرآن وحدیث برظاهرمعنی آن وعدم خروج براولوالامربیعت شده، وقبول توبه‌پیش‌از نزع، ودائر بودن‌حق دربین‌چهارمذهب اهل سنت، وقطع اجتهاد بعدازسنه ٤٠٠ ﻫ ازعقائد حنفیان اهل‌سنت است . وارکان اسلام را پنج دانند: توحید- نماز- روزه - زکات حج. [1]

چون‌مادر مباحث‌گذشتهٔ خوددرهمین فصل‌ازپیدایش فقه‌ومکاتب فکری آن ومخصوصاً ازمذاهب اهل‌سنت باشباع بحث رانده ایم، در ینجا خوانندهٔ گرامی رابه‌آن حوالت میدهیم.

اما شیعیان :

که‌بعدازوقایع عهدعثمانی‌وشهادت‌خلیفهٔ‌سوم‌قوت‌وفراوانی‌یافتند، ودرجنگهایی که‌حضرت‌علی‌راباامویان ومخالفان روی‌داد، به‌هزاران نفرمردند عقیده دارند که که‌نام‌شیعه ازاحادیث نبوی که‌پیروان حضرت‌علی را شیعه گفته گرفته شده وحتی

۱- سراج ارکان الاسلام ٤ ببعد

عین همین احادیث را درمنابع اهل سنت مانند الدرالمنثور سیوطی و درالصواعق المحرقه ابن حجر ونهایهٔ ابن اثیر وغیره هم آورده اند، که رسول خدا به علی گفتی: که مومنان دارای عمل صالح وخیرالبریه، تو و شیعهٔ تو اند.[۱] ونیز باری تعالی ابراهیم خلیل را بارفعت درجهٔ نبوت شیعی میخواند که «وان من شیعته لابراهیم.» ودر لغت عرب شیعی، پیرو ویاور ومقتدی باشد، واین لفظ اجرا کردند در پیروان ویاران ویاوران وانصار امیرالمومنین علی مرتضی[۲] و ایشان عقیده دارند که حضرت علی باوجود استحقاق خلافت درعصر خلفای ثلاثه ساکت ماند، زیرا میدید که ایشان درنشر کلمهٔ توحید ولشکرکشی وفتوح اسلامی مساعی بلیغی کرده اند، واگر او تخلف نماید، وسیلهٔ پریشانی وشکست اسلام خواهد بود. ولی چون بخلافت رسید و(حضرت) معاویه از بیعت او خودرا باز داشت، پس در صفین باجمعیت بزرگ اصحاب وشیعهٔ خود بااو جنگ کرد.[۳]

درنظر شیعیان: اسلام وایمان مترادف ومبنی برچهار رکن است: اول توحید. دوم نبوت. سوم معاد. چهارم عمل به پنج چیز یعنی نماز وروزه وزکات وحج وجهاد. وبنابرین تعریف ایمان نزد ایشان: اعتقاد به دل واقرار بزبان وعمل به ارکان است[۴] درحالیکه اهل سنت عمل ارکان را جزو ایمان نشمرده اند.

شیعهٔ امامیه یك رکن دیگر راهم جزو خامس ایمان دانند که آن اعتقاد به امامت است، که درنزد ایشان مانند نبوت، یك منصب الهی ومنصوص است ودر همین مبدأ امامیان را بامذاهب دیگر، فرق اساسی موجود باشد، وگویند که خداوند پیامبر خودرا امر داد تا به امامت حضرت علی نص دهد واوبحق امیرالمومنین است وبعد ازو هم زمین از حجتی که وصی ظاهر مشهور ویاغایب مستور باشد خالی نخواهد ماند[۵] وماشجرهٔ این امامان دوازده گانه ودودمان حضرت علی (رض) رادر ذیل می آوریم:

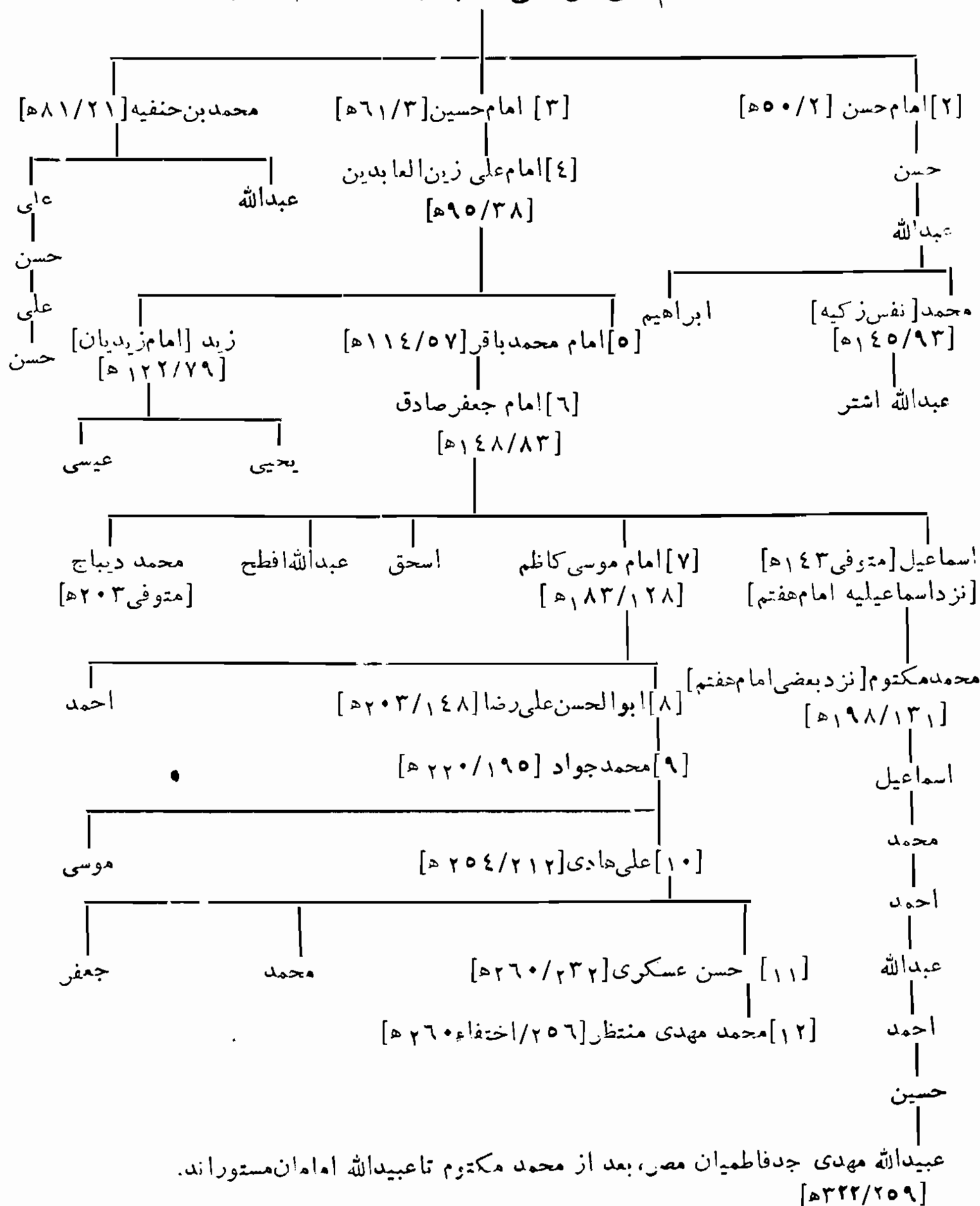
۱- اصل الشیعه واصولها از امام محمدحسین آل کاشف غطاء ٦٨ طبع هفتم نجف ۱۳۵۵ ق

۲- کتاب النقض ۱۷۷

۳- اصل الشیعه ۷۱

٤- اصل الشیعه ۸۱

۵- اصل الشیعه ۸۱ ببعد وگولد زیهر درعقیدهٔ اسلامیه ۱۷۵



۱ـ ضحی الاسلام ۲۱۱/۳ و الاعلام زرکلی و عقائد الامامیه ۶۲، از شیخ محمدرضا مظفر رئیس فاکولته فقه نجف، طبع قاهره ۱۳۸۱ ق

باینصورت مهمترین فرقهای شیعه امامیهٔ اثنا عشریه‌اند، که قرارشرح فوق به وجود دوازده امام از نسل حضرت علی (رض) قائلند، وامام دوازدهم محمدالمهدی را که درسنه ۲٦۰ ه اختفاء کرده امام غائب ومهدی منتظر دانند و گویند که هیچ وقت دنیا از نبی یاوصی او خالی نباشد، ود ربارهٔ اثبات وصیت بسا کتب نوشته اند، که قدیمترین آن کتاب الوصیه از هشام بن حکم شیخ امامیهٔ کوفیست (متوفی درحدود ۱۹۰ ه)[1] وبقول محمدبن یعقوب کلینی صاحب کتاب الکافی (متوفی در بغداد ۳۲۸ه) که ازامام رضا نقل قول نماید فرق بین رسول ونبی وامام اینست: که رسول در هنگام نزول وحی جبرئیل رامیبیند وکلامش میشنود، وگاهی درخواب اورامی بیند مانند رویای ابراهیم (ع) امانبی گاهی تنها کلام اورا می‌شنود وهنگامی شخص اورا می بیند ولی کلامش نمی‌شنود. ولی امام کلام جبرئیل رامی‌شنود امااورا نمی بیند. وبنابرین نص منقول، همواره امام از سمع وحی برخوردار است واعتقاد به امام جزویست از ایمان ۲

درنزد شیعیان دین عبارتست ازعلم وعمل یاوظایف عقل ووظایف بدن .
پس وظایف عقل :

عبارتند از: ۱/ توحید واعتقاد به وحدانیت درالوهیت .۲/ شناسائی نبوت که حضرت محمد ازطرف خدا مبعوث شده ومعصوم ازخطاست وقرآن برو نازل گردیده وبرونبوت ختم شده است .۳ / امامت: که منصب الهی ونصی است. وبعد ازپیامبر حضرت علی امام ووصی اوست، وبعدازحضرت علی تا امام دوازدهم که امام غائب ومهدی منتظر است، منصب امامت، بطور وصیت دوام کرده است. ٤/ وظیفه چهارم عقل عدل است که بموجب آن خدا برهیچکسی ظلم نمیکند، وکاریکه عقل سلیم آنرابدداند بعمل نمی آورد، واین اصل صفات خداوندیست. ونزدامامیه خدا عادل وانسان حرومختاراست. ٥/معاد وروزحساب و جزاوحشرعین شخص وبدن

۱- اصل الشیعه ۹۱

۲-اصول الکافی ۸۲ ببعد طبع تهران ۱۲۸۱ ق

اوحق است .

اما وظائف بدن :

که جزو دوم دین و مرحلهٔ عمل وافعال جوارح است ، درنزد امامیه تمام اعمال مکلفان ازحرکت وسکون درتحت احکام خمسهٔ خداوندی می آیند: وجوب- حرمت- ندب- کراهت - اباحت. که این احکام راپیامبرازراه وحی والهام الهی میداند ، وآنچه ضرورت افتد بیان میدارد . وبه اصحاب خودآنراحسب وقوع حوادث وتجدد آثارواطوار می سپارد. ولی احکام زیادیکه ضرورت اظهارآن نشده ویا جهت مصلحت ازگفتن آن خودداری شده ، آنرا به وصیان خود می سپارد، تا دروقت ضرورت آنراتوضیح ونشرفرمایند .

چون اصحاب حضرت رسول (ص) احکامی رادرمواقع مختلف وبه روایات متعدد شنیده اند ، وگاهی دربین احادیث، تعارضی بوجودمی آید ، بنا برین برای معرفت احکام اجتهادونظرلازمست، وکسانیکه این قوه رادارند صاحب فتواواجتهاد اند، که دیگران باید مقلدایشان باشند.

پس بنابرین ضرورت، باب اجتهاد همواره مفتوح است ، وهرقدرکه اززمان نبوت دورمیرویم، وآراء زیادت وعرب وعجم خلط می یابند، ودسیسه ووضع فراوان می شود، ضرورت به اجتهادومعرفت حکم شرعی نیزز یادمیگردد، وبنابرین امامیان برای شرح احکام شریعت به عالم مجتهد تقلید کنند ، واورادرفصل قضایا وحکومت بین مردم، حاکم ونائب امام دانند .

دیگرازاساسهای امامیه اینست که به قیاس ورای عمل نکنند ، وازامامان خود روایت نمایندکه «ان الشریعة اذاقیست محق الدین » [1] ود راحادیث نبوی وسنت ، آنرا که ازطریق اهل بیت وامام جعفرصادق، ازپدرش امام محمد باقر ، ازپدرش امام زین العابدین، وازپدرش امام حسین واز پدرش حضرت علی بدیشان رسیده معتبردارند.

۱- امامیه قیاس منصوص العله رامعتبرشمارند، ولی قیاس مستنبط العله رانپذیرند .

هرفردامامی مکلف است ، تااعمال مکلفان راکه موضوع احکام شرعی اند، ازطریق اجتهادیاتقلید بیاموزد، که درفقه امامی درتحت چهارعنوان تشریح میشود : عبادات ـ معاملات ـ ایقاعات ـ احکام .

واهم عبادات شش است:

دوتنها بدنی: نماز وروزه.

دوتنها مالی: زکات وخمس.

دومالی وبدنی مشترك: حج وجهاد . [1]

امااختلاف مهم اهل تشیع بااهل تسنن درچند مسئلهٔ معاملویست، که یکی ازان عقد انقطاع یعنی نکاح موقت (متعه) باشد، که به مشروعیت وضرورت اجتماعی ومفیدی آن عقیده دارند. ونیز برخی امامیان ازدواج رابازن یهودی ومسیحی (اهل کتاب) ناجائز شمارند . درحالیکه اهل سنت آنراروا داند . وهمچنین درنظام مواریث وفرایض و گفتن «حی علی خیر العمل» دراذان ومسح پای دروضو ونه شستن آن ودیگر مسائل فرعی فقهی بااهل سنت مختلفند . [2]

عصمت ومهدویت ورجعت وتقیه :

گفتیم که ازمسائل اساسی امتیازاهل تشیع، اعتقادبه امام وصی پیامبراست که درصفات اوعصمت رامهم ترشمرده اند، ومقصدازان پاکی امام ازگناهان صغیره وکبیره وخطاوفراموشی باشد، که مانند انبیاء صفت امامان هم هست [3] و بنا برین امامان واجب الاطاعه اند ، وواجب است که درشرح احکام منزل من الله به اهل بیت پیامبررجوع شود، وحب ایشان هم ازضروریات دین است، وازهمین سلالهٔ ائمه است، که درآخرزمان مهدی ظهورمیکند، تادنیارا بعدازگذرانیدن دورهٔ ظلم وجوربه عدل وانصاف پرنماید، واین مهدی هم همان امام دوازدهم غائب وپسر

۱ـ اختصار ازاصل الشیعه ۸٦ ببعد

۲ـ ضحی الاسلام ۳/ ۲٦۰ ببعد

۳ـ عقائد الامامیه ۳٤

امام حسن عسکریست که در سنه ۲۵۶ هتولد یافته ودر سنه ۲۶۰ ه از نظرها مختفی شده ولی زنده است.[۱]

نگفته نماند که نظریهٔ مهدویت مخصوص شیعیان نیست ، بلکه در کتب اهل سنت واحادیث مانند صحیح ترمذی وابوداود وابن ماجه وغیره نیز اخباریکه دلالت بر بعث مهدی درزمان آخر نماید موجود اند. ولی امام بخاری ومسلم بر صحت آن شبهتی داشته وآنرا درصحیحین خویش نیاورده‌اند. وبقول ابن خلدون علمای حدیث دررجال چنین احادیث ضعفی را نشان داده اند.[۲] وحتی گویند که فرد اخیر دودمان امویان مشهور به سفیانی درحلقات بنی امیه مهدی منتظر شناخته شده بود، درحالیکه خالدبن یزیدبن معاویه این داستانرا جعل ووضع کرده بود[۳]

بهرصورت تصوریک مهدی موعود در بشر قدیمست ویهودیان میگفتند، الیاس نبی به آسمان رفته ودرزمان آخر باز میگردد ، برخی دربارهٔ حضرت عیسی نیز چنین عقیده داشتند، ودر آریائیان اوستایی سوشیانس مهدی منتظر بود، که در کنار دریاچهٔ سیستان ازنژاد زردشت ظهور خواهد کرد، ولشکر دروغ واهریمنی یکسره نابودخواهدشد[٤] وهندوان هم برای نجات خویش به ظهور روشنو و مسیحیان حبشه برجعت پادشاه خود تیودور، وحتی مغل به بازگشت چنگیز خان عقیده داشتند[٥] واین خاصیت هرملت وفرقهٔ مغلو بست که برای نجات وبازیابی مجد باختهٔ خویش ، ظهور نوابغ ورجال را معجزه آسا انتظار می برند .

ازلوازم فکر خروج مهدی ورفع ظلم وکجروی درزمان آخر، فکر دیگری نیز هست که آنرا مردم رجعت گویند ومطابق این اصل باید در اوقات قیام مهدی منتظر، جمعی از

۱- عقائد الامامیه ۱۵ ببعد

۲- ابن خلدون ۱/۲٦۰

۳- ضحی الاسلام ۳/۲۳۸ بحوالت الاغانی ۱٦/۸۸ والنجوم الزاهره ۱/۲۲۱

٤- بندهش فصل ۱۳ فقره ۱٦/۱۷

٥- گولدزیهر درعقیده اسلامی ترجمه عربی ۱۹۲ طبع قاهره ۱۹٤٦م

مردم رجعت صوری بدنیا نمایند، تامحق ازمبطل ومظلوم ازظالم حق خودرا بگیرد، وبعدازان پس بمیرند. اما این رجعت جسمانی مانند تناسخ نخواهد بود، که انتقال نفس ازبدنی به بدنی دیگر باشد. درحالیکه برخی ازامامیان گویند که مقصد از رجعت، رجوع دولت وامرونهی باهل بیت، درحین ظهورامام منتظر باشد، بدون اینکه اعیان واشخاص رجوع کنند ومردگان باز زنده شوند[1]. بهرصورت محققان امامیه رارأی برینست که اعتراف برجعت ازلوازم مذهب تشیع نیست وانکار آن مضر نباشد.[2]

دیگرازاصول مهم شیعه تقیه است، که برای دفع ضرروحفظ جان، عقائد خود را کتمان کنند. چون شیعیان درعصرامویان به محن ومصائب فراوان گرفتاربودند، بنابرین آنرا ازلوازم مذهب قرارداده اند، که بقول امام جعفر صادق: «لادین لمن لاتقیة له»[3]

اما عمل به تقیه سه حکم دارد: اول دروقتی که ترك آن موجب تلف نفس بدون فائدتی باشد واجب است. دوم تقیهٔ رخصت که درترك آن وتظاهربحق فائدتی باشد. سوم اگرتقیهٔ موجب رواج باطل وگمراهی مردم و احیاء ظلم وفساد دین ویاقتل نفوس گردد حرام باشد.[4]

آغازحرکت شیعه درخراسان:

تااینجامبادی مذهب شیعه وامامیان که ازمذاهب مهم موجوددرخراسان وافغانستان بود، برسبیل تلخیص آورده شد، وما میدانیم که درعصرامویان، تمام افراد آل رسول (صلعم) وحتی علویان که ازبقایای اولاد فاطمه(رض) نبودند، آنقدر مورد مصائب ومحن وتعقیب ومرگ وزجروحبس قرارگرفتند، که ناچارازان مظالم، بگوشه های

۱ــ عقائدالامامیه ٦٧ ببعد

۲ــ اصل الشیعه ٥٧

۳ــ اصول الکافی ٤٠٠ ببعد

٤ــ اصل الشیعه ١٧٠

دوردست کشور اسلامی گریختند، وچون درخراسان شیعیان آل نبوت موجود بودند، اکثر امامان وافراد گزیدهٔ دودمان حضرت علی و عباس به خراسان پناه می آوردند.[1]

درعصر بنی امیه علویان آنقدر به تنگی معیشت وعسرت مالی گرفتار شدند، که حتی از گرسنگی هم می‌مردند ، وخالد قسری امیر امویان (۱۲٦/٦٦ه) مجبور شد تا بایشان کمک مالی نماید. وچون ازین امداد برخوردار شدند، باز بطلب خلافت آغاز کردند.[2]

درانوقت ازمبادی مذهب اثناعشریهٔ امامیه مسئله تعیین خلیفه از خاندان نبوت، بشدت درخراسان مطرح عمل وعقیده بود، وچون خراسانیان ازشدت ظلم واستبداد امرای اموی بجان رسیده بودند، میخواستند که درطرفداری آل نبوت، آن سلطهٔ قوی ستم را ازدوش خود دور سازند.

ازحدود ۱۰۰ه ۷۱۸م پیروان وطرفداران دودمان نبوت درخراسان بنظرمی آیند وقراریکه سابقاً گذشت، حضرت قثم (بضمهٔ اول وفتحهٔ دوم) بن عباس یك فرد نزدیک خاندان نبوت درسنه ۵۷ ه ٦٧٦ م درسمرقند شهید شده بود ، که اورا مطابق عقیدهٔ رجعت تاکنون شاه زنده پندارند، وبه رجعت او منتظرند[3] ومزارش تاکنون درسمرقند به شاه‌زنده معروفست .

قراریکه مورخان اسلامی ضبط کرده‌اند: اولین دعوت آل عباس بخراسان در سنه ۱۰۰ه ۷۱۸م رسیده بود ، که محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، میسره را بعراق ومحمد بن خنیس واباعکرمهٔ سراج (ابو محمد الصادق) وحیان عطار را به خراسان فرستاد، واین داعیان نامه‌های مردم قبول کننده را گرفته وبه محمد بن علی فرستادند وچون ابو محمد صادق دوازده نفر نقبـاء محمد بن علی را انتخـاب می‌نمود، دران جمله خراسانیان هم بودند، مانند شبل بن تهمان هروی وغیره.[4]

۱- آداب السلطانیه ۱۲۸
۲- ابن اثیر ۵/ ۱۲۹
۳- گولدزیهر درعقیدهٔ اسلامی ۱۹۳
٤- طبری ٥/ ٣١٦

در سنه ۱۰۲ ه‍ ۷۲۰ م باز میسره ازعراق جماعتی ازداعیان شیعه را به خراسان فرستاده بود، و چون حکمران اموی سعیدخذینه‌ازورودایشان اطلاع یافت، داعیان خود را بازرگانان معرفی کردند، وجمعی از خراسانیان هم تصدیق این امررا کردند، تانجات یافتند.[1]

درسنه۱۰۵ه‍ ۷۲۳م بکیربن ماهان که درسند ترجمان امیرعربی بود باميسره واباعکرمه ودیگر داعیان وشیعیان آل هاشم ملاقات نموده وبعداز قبول دعوت، برجای میسره‌درعراق منصوب گشت[2]. اودر سال۱۰۷ه‍ ۷۲۵م‌عمارعبادی راباجمعی ازشیعه بخراسان فرستاد، که اسدبن عبدالله حکمران‌اموی عماررا گرفت‌ودست وپای اورا برید، ولی دیگران بجستند. وچون‌این خبربه‌محمدبن‌علی رسید گفت: سپاس خدای راکه دعوت مارا تحقق بخشید وشیعهٔ مارانجات‌داد.[3]

درسنه ۱۱۸ه‍ ۷۳۶م بکیربن‌ماهان والیی رابرشیعهٔ خراسان گماشت‌که نامش عماربن یزیدبود، وچون اوبمروآمد، نام‌خودرابه‌خداش(بکسرهٔاول)تبدیل کرد، وآغاز به‌تبلیغ نمود وبسا مردم این‌دعوت‌را پذیرفتند، ولی‌درآ خراسدبن عبدالله امیر اموی‌بروی‌دست یافت، واورالال وکورکرد، ودرآمل بدار آویخت وگفت: سپاس خدای راکه انتقام ابوبکر وعمر راازتوکشیدم[4].

بعد ازین درسنه ۱۲۰ه‍ ۷۳۷م می‌بینیم که شیعیا ن خراسان یکنفر سلیمان‌بن‌کثیر را ازطرف خود بحضور محمدبن علی برای گرفتن هدایات فرستاده‌اند، ومحمدبن علی هم بکیر بن‌هامان را بانشانی عصای خود به خراسان فرستاد، تادرینجا نقیبان وشیعیان آل‌عباس‌راهدایت نماید.[5]

شعار خراسانیان درتشیع «الرضامن آل محمد» بود[6]. ولی چون بقایای اهل بیت

۱- طبری ۵/۳۵۸

۲- طبری ۵/۷۳۶

۳- طبری ۵/۳۸۹

٤- طبری ۵/٤٤۰

۵- طبری ۵/٤٦۷

٦- الکامل ۵/۱۸۱

درنهایت ضعف وقلت بودند، وآل عباس بعدازسنه ۱۰۰ ه ۷۱۸ م پیروان زیاد ونیرویی داشتند، بنابرین مردم خراسان چنانچه در بالا گفتیم، ازشیعیان ایشان بوده اند: وفرقه کیسانیهٔ شیعیان محمدابن حنفیه نیزمرکز خود رابه خراسان انتقال داده بودند وبعدازدرگذشت ابوهاشم بن محمد حنفیه، خلافت راحق محمد بن علی عباسی می شمردند، وازین روست که ابراهیم امام بن محمدداعیان کیسانیه رابه خراسان فرستاد، تاازینجا مقدمات خلافت عباسیان رافراهم آوردند، ولی بیعت را از مردم بنام «آل محمد» میگرفتند، که مرادازان بازماندگان پیامبر (صلعم) باشد.[1]

درنصرت علویان، برمکیان بلخی نیز دستی داشتند. زیراخالدبرمکی جدایشان مانند خراسانیان دیگر دربیعت علویان آمده وازشیعیان ایشان بود، ولی بعدازانکه عباسیان نیرومند شدند، مصلحت رادران دیدند، که ظاهراً باایشان باشند. امامیل برمکیان به علویان باقی ماند، وچون هارون الرشید نیزعلویان رابنظرنیک نمی دید، برمکیان این عمل اورانارروا می شمردند[2]، ودرخفا باشیعیان کمک هامیکردند، وهمواره این شیعیان برجعفر برمکی فراهم آمده وبراعمال هارون انتقادهامی نمودند[3]

مانهضت بومسلم را درخراسان به تفصیل نوشتیم، که حرکت جدی ومنتج وبارآوری بود، درتبدیل خلافت ازبنی امیه به بنی هاشم ودودمان رسالت، وخراسانیان هم دران حرکت ازشیعیان آل عباس بودند، ولی چون عاقبت بومسلم راچنان دیدند، وعباسیان نیزمنزلت خلافت را چنانچه بود حفظ نکردند باعلویان درآویختند ومانند امویان ازقتل وغدروخونریزی دریغ نکردند، بنابرین خراسانیان ازیاران جدی وحامی علویان بودند، که در حرکات ودعوات سری ایشان دست داشتند[4]، وخراسان همواره پناه گاه علویان وشیعیان ایشان بود.

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۴/۱۰۹

۲- الاغانی ۲/۷۶

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۴/۱۴۰

۴- تاریخ تمدن اسلامی ۴/۱۴۲

یکی ازعلویانیکه به‌مناطق سمت شرقی خراسان به‌سند رهسپار شد، عبدالله اشتر بن محمد نفس زکیه‌بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی(رض) بود که پدرش محمد نفس زکیه برمنصور خروج کرده بود. چون درینوقت والی سند عمربن حفص عتکی به تشیع گروید، پس در سنه۱۴۷ه‍۷۶۴م عبدالله پیش او آمد و در حضور یکی ازراجگان که‌دوستدار رسول خداواولاد اوبود بااحترام پذیرایی‌شد، ولی درآخر درجنگی که بر کنار مهران (سند) باقوای حکمران عباسیان هشام‌بن‌عمرو تغلبی کرد کشته‌شد، ونعش او را در مهران افگندند، وفرزند اورا با اقاربش به بغداد فرستادند ۱۵۱ه‍ ۷۶۸ م.[1]

درحدود ۲۰۰ه‍۸۱۵م پیوستگی روحی وعقیدت مردم خراسان باآل محمد بدرجه یی بود، که در رمضان ۲۰۱ه‍ ۸۱۶م مامون خلیفه ناچارشد، که برای جلب رضای این مردم، حضرت امام‌علی رضارا بلقب «الرضامن آل محمد» درمرو ولیعهدی خودداد[2]، ومردم خراسان آنقدر برین امام فراهم آمدند، که موجب ترس وبیم مامون گردید، وبقول محمدبن نعمان، اورادرآب انارزهرداد، تااز جهان رفت.[3]

شیعیان اسماعیلی :

درسلسلهٔ شیعیان اثنا عشریه امامیه گفتیم، که ایشان حضرت موسی کاظم (۱۲۸/ ۱۸۳م) بن امام جعفرصادق را امام هفتم شمارند. ولی جمعی برادرش اسماعیل (متوفی ۱۴۳ه‍۷۶۰) راامام هفتم دانند، بنابرین ایشانرا اسماعیلی گویند، که تبعهٔ این مذهب درهندوافغانستان شمالی وماوراءالنهر وشام ومصرفراوانند. ایشانراعقیده برینست که اسماعیل آخرترین امامان ظاهربوده ومحمدمکتوم پسرش، اولین امام مستور است (۱۳۸ه‍ ۷۵۵م) که بعداز وهمه مستوراند (ومادرشجرهٔ سابقه، ائمهٔ مستور را نشان دادیم.)

۱-نزهة الخواطر ۳۳/۱ بحوالت ابن اثیر درالکامل .

۲-طبری ۲۴۳/۱۰

۳-تاریخ الاسلام السیاسی ۱۶۳/۲ بحوالت کتاب الارشاد خطی ورق ۲۳۱ نسخه خطی لیدن .

بقول هوارت HUART در دائرة المعارف اسلامی، وفات اسماعیل درمدینه درسنه۱۴۳ھ ۷۶۰م است، در حالیکه اسماعیلیان معتقدند که او پنج سال بعد از مرگ پدر در بازار بصره دیده شده بود، ولی فرزندان او بنابر فشار های سیا سی که برعلویان وارد بود، مدینه راپدرود گفتند، ومحمد فرزند بزرگش در۱۳۸ھ ۷۵۵م در دماوند ري مخفی شد، وفرزندان او درخراسان آمدند، وازراه قندهار به سند و هند رفتند، ودرا نجا تاکنون باقي مانده اند.[۱]

ملتان وسرزمین های شرقی خراسان ومجاری سند، پناه گاه اسماعیلیان گردید، وازین مردم یک خاندان عربی بنوسامه منسوب به قریش درقرن اول اسلامی به سند آمده بودند، چنانچه فضل بن ماهان وخاندانش که ازموالي بنوسامه بودند ، ازعصر مامون(۱۹۸ھ ۸۱۳م ببعد) در مقام سندان تاحدود۲۲۷ھ ۸۴۱م حکمراني داشتند.[۲]

بقول ابن رسته(حدود۲۹۰ھ ۹۰۲م) خاندان سامه بن لوئی بنام بنومنبه درملتان حکم میراندند[۳]، که بشاری مقدسي از شیعه بودن آنها حکایه نماید وگوید که در اذان «حی علی خیر العمل» ودراقامت دوبار تکبیر میگفتند وخطبه را بنام فاطمیان مصر میخواندند وبدربار ایشان تحفهامی فرستادند[٤].وازین روایات برمی آید، که اسماعیلیان درملتان ودیارسندفراوان وحتی حکمران هم بوده اند.

اسماعیلیان درقرن بعد، داعیان آتش زبان ودانشمندي درخراسان داشته اند، که ازانجمله احمد بن یعقوب سجزي از سیستان بود، ودربخارا درسنه۳۳۱ھ ۹۴۲م کشته شد، اوبرتأویل قرآن کتابها دارد، که کشف المحجوب بزبان دریست ، واساس الدعوه ـ وتأویل الشرایع ـ وسوس البقاء وکتاب الاتحاد ـ واثبات النبوه هم ازوست . دیگر محمدبن احمد نسفی است که او هم درسنه۳۳۱ھ درماوراءالنهر کشته شده

۱- الاعلام ۱/۳۰۷ بحوالت فرق الشیعه نوبختی ۶۷ ودائرة المعارف اسلامی ۲/۱۸۸ وملوك العرب ۱/۲۱۵ وخلاصه تذهیب الکمال ۲۸ وغیره

۲ـ تعلقات هند وعرب ۳۰۶

۳-الاعلاق النفیسه ۱۳۵

٤ -احسن التقاسیم ۴۸۱ و۴۸۵

وصاحب کتاب المحصول وکون العالم وکتاب المصا بیح است.[1]

چنین بنظر می آید: که مذهب اسماعیلی درقرن چهارم درماوراءالنهر وشمال افغانستان پراگنده بود، وحتی گویند که شاعرمعروف دری رودکی (متوفی ۳۲۹ هـ ۹۴۰م) نیز اسماعیلی بود بدلیل این بیت معروفی بلخی:

از رودکی شنیدم سلطان شاعران   کاندرجهان بکس مگروجز بفاطمی

ونیز بوعلی حسین ابن سینا بلخی بزرگترین حکمای اسلام (۳۷۰/۴۲۸هـ) درخانوادهٔ اسماعیلی بوجود آمده بود.[2] که این رباعی همدرین مورد بدو منسوبست:

تابادهٔ عشق درقدح ریختـه انـد   وندر پی عشق عاشقا نگیخته اند
باجان وروان بوعلـی مهرعلـی   چون شیروشکر بهم آمیخته اند.[3]

شافعیان

محمد بن ادریس شافعی ازاولادشافع هاشمی مطلبی قریشی موسس این مذهب درسنه ۱۵۰ هـ ۷۶۷م درغزه شام بدنیا آمد، ودردوسالگی به مکه برده شد ومدتی ازایام کودکی را دربین قبائل هذیل بادیهٔ عرب گذرانید که افصح عرب بودند، وبعد ازان ازمسلم بن خالدزنجی مفتی مکه درس خواند ودرسن ۱۵ سالگی ازواجازت فتوا گرفت.

درسنه ۱۷۰ هـ ۷۸۶م بمدینه رفت، ودرانجا ازامام مالک بن انس تحصیل حدیث نمود وموطاء را درنه شب حفظ کرد، ونیزازسفیان بن عیینه وفضل بن عیاض ودیگرائمه حدیث فراگرفت. تاکه او را جوان دانشمند تر به کتاب الله وسنت شناختند. چون امام مالک درسنه ۱۷۹هـ ۷۹۵م بمرد، شافعی به یمن رفت، ودرانجا بایحیی بن عبدالله امام زیدیان ملاقی شد. ودرسنه ۱۸٤هـ ۸۰۰م اورابه تشیع متهم نمودند، ولی اوازیمن به رقه پیش خلیفه هارون الرشید آمد، وبمدد فضل بن ربیع وزیر، این تهمت را ازخود رد نمود.

۱- برو کلمان ۳/۳۵۳
۲- پورسینا ۲- از سعید نفیسی طبع تهران ۱۳۳۳ش.
۳- تاریخ ادبیات صفا ۱/ ۳۰۸

شافعی درعراق باعلماء عصر محشور گشت، وبامحمد بن حسن شیبانی صاحب امام ابوحنیفه نشست، وشیوه فقهی عراق را باطریقهٔ حجازیان درآمیخت، وبرای استفادهٔ مزید وحج به مکه ومصر رفت ودرانجا با احترام پذیرایی شد، وبنای مذهب خود را گذاشت، تاکه درسنه ۱۹۵هـ ۸۱۰م به عراق برگشت، ودربغداد حلقهٔ تدریس وشاگردانش وسیع شد، ومردم ازطریقهٔ اهل رأی برگشتند، واو مذهب قدیم خود را ترتیب داد، وکتاب خود الحجه رانوشت که چهارنفریاران عراقی او احمد بن حنبل وابوثور وزعفرانی وکرابیسی آنرا ازوروایت کردند.

مدت اقامتش درعراق دوسال بود. ودرسنه ۱۹۸هـ ۸۱۳م روز ۲۸ شوال به مصر رفت و مذهبش درانجا روایی یافت، و اقوال جدیدش که آنرا مذهب یاقول جدید گویند، ودرکتاب الأم UMM فراهم آمده بمیان آمد وعلت تجدید نظراو برمذهب قدیم این بود: که درمصر ازعلمای آنجا حدیث وفقه را شنید، واوضاع اجتماعی وعادات مردم را ماسوای آنچه درحجاز و عراق دیده بود مشاهده کرد، بنابرین دربرخی ازمسائل وجههٔ اجتهادش برگشت، ودرفسطاط مصر روزجمعه سلخ رجب ۲۰۴هـ ۸۲۰م ازجهان رفت ودرسفح مقطم مدفون شد.

شافعی مردپارسا وعفیف ونیکوسخن ودارای منطق قوی وجودت رأی وشجاعت واخلاق نیکو وزیرکی بود، درعربی اشعارنیک میگفت، و اوموسس مذهب خاص فقهی اهل سنت و موسس علم اصول فقه است، که مذهب او وسط مذهب اهل حدیث یعنی امام مالک ومذهب اهل رأی یعنی امام ابوحنیفه بوده[1] وقراریکه درکتاب الأم گوید: اصل کاروی قرآن وسنت است، وبعد ازان قیاس است بران دو. و حدیثی که متصل گردد و اسنادآن صحیح باشد مورد عمل اوست. اما اجماع هم ازخبرمفرد افضل است، وازحدیث هم معنی ظاهری آن مرادباشد، واگرچند حدیث درموردی بدست آید، آنچه اسنادش صحیح ترباشد اولی خواهد بود. اماحدیث منقطع اهمیتی ندارد.

۱- بروکلمان ۳/۲۹۳

درمورد قیاس نظرشافعی اینست که اصل براصل قیاس نمیشود، وبراصل چرا وچون نتوان گفت . اما فرعی که قیاس آن براصل صحت یا بد وعلت آن منضبط باشد، صحیح شمرده وا قامت صحت به آن می‌شود . [1]

امام شافعی سنت صحیح را مانند قرآن بدون شرطی واجب الاتباع شمارد، واستحسان ورأی راکه مالکیان وحنفیان به آن قائل اند قبول ندارد وکتاب ابطال الاستحسان رادرین باره تألیف کرده است. وعلاوه ازین امام شافعی احتجاج بعمل اهل مدینه وعمل به خبرواحد صحیح را هم ردکرده، وبنا برین عمل مردم بغداد اورا ناصرالسنه نامیده اند .[2]

ازآثارامام شافعی علاوه بر کتاب الأم (طبع قاهره ۱۳۲۱ق) والحجه، کتاب السنن المأثوره (طبع قاهره ۱۳۱۵ق) والمسند (طبع رامپور هند ۱۳۰۶ق) واختلاف الحدیث (طبع قاهره ۱۳۲۶ق) وادب القاضی وغیره است که عدد آن به ۱٤ جلد میرسد، ونسخ خطی آن درکتب خانهای اروپا ومصروهند موجود است .[3]

اگرچه یک عدهٔ مهم شافعیان وعلمای این مذهب خراسانی بودند، ولی اثر مذهب شافعی دردو قرن اول اسلامی به خراسان کمتر رسیده بود، ونشر حقیقی این مذهب درخراسان وماوراءالنهر، بوسیلهٔ محمد بن اسماعیل فقال شاشی (۲۹۱ / ۳٦٥ ه) است که خراسان مرکز آن گشته بود .[4] وحتی برخی از پادشاهان غزنوی وغوری هم شافعی بوده اند .

ازجملهٔ علمای خراسانی که تاج الدین سبکی آنهارا بمذهب شافعی نسبت داده نامهای چند نفرمعروفیکه به عصرمورد بحث ماتعلق دارند چنین است :

امام محمدبن اسماعیل بخاری صاحب صحیح بخاری (۱۹٤/ ۲٥٦ه) وقاسم بن سلام محدث وفقیه متولد هرات ومتوفی درمکه ۲۲٤ه واحمدبن سیارمروزی زاهد

۱ـ تاریخ تشریع اسلامی ۲۷۳ بحوالت کتاب الام امام شافعی

۲ـ تاریخ تشریع ۲۷٤

۳ـ بروکلمان ۲۹۸/۳

٤ـ بروکلمان ۲۹٤/۳

وحافظ مولف تاریخ مرو (متوفی ۲۶۸ ه) واحمد بن نصر نشاپوری زاهد مقری مفتی نشاپور (متوفی ۲۴۵ ه) وشیخ شافعیان درعراق محمد بن احمد ترمذی امام وزاهد ومحدث (متوفی ۲۹۵ ه) ومحمد بن ابراهیم پوشنگی که بخاری هم ازو روایت کند ودر نشاپور شیخ حدیث بود (۱۰۴/ ۲۹۱ ه) ومحمد بن علی حکیم ترمذی زاهد وصوفی ومحدث خراسان (حدود ۲۸۵ ه) ومحمد بن نصر مروزی امام جلیل ومحدث (۲۰۲ / ۲۹۴ ه) و امام ابوداود سلیمان بن اشعث سجستانی صاحب سنن (۲۰۲ / ۲۷۵ ه) وعثمان بن سعید سجستانی مشهور به دارمی محدث وفقیه هرات (متوفی ۲۰۸ ه) وعسکر بن حصین نخشبی شیخ جامع علم ودین (متوفی ۲۴۵ ه)[1]

خوارج

بعد از وفات حضرت رسول (صلعم) نخستین اختلاف داخلی بین مسلمانان در عصر خلیفهٔ سوم حضرت عثمان بن عفان افتاد، تا که درنتیجه، افتراق شدید بین دو قبیلهٔ بزرگ بنی هاشم وبنی امیه روی داد، وجمعی از مسلمانان مصر و کوفه وبصره به مدینه آمدند وازو خواستند تا خود را از مقام خلافت خلع کند. چون حضرت عثمان این سخن را نپذیرفت، مردم مذکور درخانه اش افتادند، واورا درحالیکه قرآن میخواندند بشهادت رسانیدند (سنه ۳۵ ه ۶۵۵ م)

این واقعه مسیر تاریخ اسلامی را برگردانید، زیرا مصریان حضرت علی وبصریان طلحه بن عبیدالله، وکوفیان زبیر بن عوام سه تن از بزرگان سرشناس صحابه را به خلافت میخواستند، ومردم مدینه نیز خواهان خلافت آل نبی وحضرت علی بودند، وبنابرین بااو به خلافت بیعت نمودند، که درین جمله طلحه وزبیر نیز با اکراه بیعت کرده بودند، ولی از مدینه بمکه و از انجا به عراق رفتند، ودرمقابل حضرت علی صف آراستند.

۱ـ طبقات الشافعیه جلد اول ودوم طبع مصر ۱۳۲۴ ق

چون حضرت علی بالشکریان و یاران خود بمقابله بر امد در واقعه جمل [1] **تلاقی فریقین** روی داد (سنه ۳۶ﻫ ۶۵۶م) و درین جنگ ده هزار نفر از طرفین به شمول طلحه و زبیر کشته شدند. وچون خلافت بر حضرت علی قرار گرفت، او مرکز را از مدینه به کوفه انتقال داد.

درعصر عثمانی حضرت معاویه بن ابو سفیان یکی از اعیان صحابه و داهیان امت در شام والی بود. چون حضرت علی او را عزل کرد، معاویه که مرد قوی و نافذی بود، ورجال فراوان از قریش با او بودند مخالف شد، واز مردم بیعت گرفت ودرنتیجه جنگ یاران علی ولشکریان معاویه در صفین [2] در سنه ۳۷ﻫ ۶۵۷م روی داد، که تا یکصد وده روز جاری بود، واز طرفین هفتاد هزار نفر کشته شدند، وچنین بنظر می آمد که لشکریان حضرت علی پیروز باشند.

درین وقت به تدبیر عمرو ابن عاص که در لشکریان معاویه بود، واقعه یی روی داد، که آنرا در تاریخ اسلامی تحکیم گویند، و همین واقعه موجب پیدایش فرق در یاران حضرت علی وخلافت بنی امیه گردید.

عمرو ابن عاص مرد هوشیاری بود، وبه لشکریان معاویه امر داد، تا مصاحف را بطلب صلح بر نیزه های خود برافرازند، وچون یاران علی آنرا دیدند، دست از پیکار کشیدند، ومتارکه روی داد، وطرفین به حکمیت راضی شدند، که از طرف حضرت علی ویارانش ابو موسی اشعری، واز جانب معاویه عمرو ابن عاص معین آمدند، تا بین دو طرف حکمیت کنند، ونتیجهٔ تحکیم را درروز معین اعلام دارند. طرفین در ماه صفر ۳۷ﻫ ۶۵۷م در دومة الجندل (هفت منزلی دمشق برراه مدینه) فراهم آمدند، وعمرو بن عاص به ابو موسی پیشنهاد کرد، که علی ومعاویه هردو خلع شوند، وبعد از ان تمام مسلمانان خلیفهٔ دیگری را بدون ایشان اختیار نمایند. ولی چون او درسن و

۱- این واقعه را بدان سبب جمل به فتحتین گویند که حضرت عایشه بر اشتری راهوار سوار بود ومردم را به جنگ با حضرت علی برمی انگیخت. چون اشتر را پی کردند، حضرت عایشه بدست حضرت علی آمد وبا کمال احترام نگهداشته شد (المنجد فی الادب والعلوم ۱۴۱)

۲- صفین: بدو کسره و تشدید فا جائیست نزدیک رقه بر کنار غربی فرات (معجم البلدان ۳/۴۱۴)

مقام ازوبلندتر است، بایداین نتیجهٔ حکمیت رااوبمردم اعلام نماید.

ابوموسی مردی پارسا وراست یکرویی بود، وباین سخن فریب خورد، وددرروز تحکیم (ماه رمضان ۳۷ه) بین لشکریان علی ومعاویه ایستاد وگفت: «من وعمر وعاص برای اصلاح امت، باتفاق برین شدیم که علی ومعاویه هردوراخلع کنیم، تامردم هرکرا بخواهند برخود خلیفه سازند، بنابرین من علی را خلع کردم، شماهرکرا اهل دانید بخلافت بردارید!»

بموجب این اعلان ابوموسی، حضرت علی خلع شد، ولی عمر وبن عاص گفت: «شما شنیدید که ابوموسی علی راخلع کرد، ومن هم اوراخلع کردم، ولی من صاحب خودمعاویه رابرخلافت ثابت می‌سازم، زیرااوجانشین عثمان، واحق‌مردم بمقام وخونخواهی اوست.»[1]

بااین واقعه محاربان میدان صفین برسه دسته تقسیم شدند:

اول: مردم‌شام بامعاویه بیعت کردند.

دوم: اهل کوفه وجمعی دیگرازشیعه بر بیعت حضرت علی باقی ماندند.

سوم: جمعی بسبب قبول تحکیم بر حضرت علی خروج کردند، وشعارخودرا «لاحکم الا لله»[2] قرارداده از کوفه به‌قریه حروراء برامدند، وایشانرا بسبب خروج بر حضرت علی خوارج ـ یاحروریه ـ یا محکمه گویند بکسره کاف، بسبب تمسک به شعار «لاحکم الا لله» وگاهی هم شراة نامیده می شوند، که‌این نام‌را از آیهٔ «ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاة الله» گرفته‌اند.[3]

خوارج عبدالله بن وهب راسبی را برخود امیر ساختند، ودر نهروان[4] درسال ۳۸ه ۶۵۸م باحضرت علی (رض) جنگیدند، که ۱۸۰۰ نفر کشته شدند، وبعداز ان حضرت علی

۱ـ تاریخ تمدن اسلامی ۵۹/۱ ببعد، الاعلام ۱۰۷/۵

۲ـ گولد زیهر در عقیده اسلامی ۱۷۰ وتاریخ تشریع اسلامی سه استاد ۱۴۲

۳ـ خضری درتاریخ تشریع اسلامی ۱۶۲

۴ـ نهروان: سرزمین وسیع بین بغداد وواسط دارای سه نهر وچندین شهر (معجم البلدان)

راهم یکی ازین خوارج عبدالرحمن بن ملجم مرادی روز ۱۷ رمضان ٤٠ هـ ٦٦٠ م در مسجد کوفه شهید گردانید .

خوارج در ممالک اسلامی پراگنده شدند، و با دولت اموی هم مخالف بودند، و از راه پارس و کرمان به خراسان و سیستان و دیگر بلاد شرقی و جنوبی خراسان هم رسیدند ، که در تاریخ افغانستان درقرون نخستین اسلامی سهمی دارند.

تعالیم خوارج:

خوارج در عقائد و اعمال و اخلاق رویه های خاصی داشتند ، که در بسا از مسائل تعبدی و احکام شرعی با مذاهب اربعهٔ دیگر اسلامی وشیعیان مخالفت میکردند، و بنابرین اهل مذاهب مذکور ایشانرا خوامس گفته اند . [1]

ازجمله نکاتیکه ازتعالیم خوارج مهم تراست اینست :

۱/حکم به کفر مرتکب گناه کبیره و کسی که از هدایت قرآنی تجاوز کند[2]، و بنابرین خوارج درقضیه تحکیم با تمام کسانیکه دران دست داشتند مخالف شدند، و بعد از خلافت شیخین کسی را بردرستی وراستی دانند که به لاحکم الاالله قائل باشد ،ودر صورتیکه احکام قرآن موجود اند، موضوع خلافت نبی را نباید به حکمیت بشر گذاشت.[3]

۲/خروج بر امام جائر واجب است [4] وتقیه جائز نیست، و بنابرین خوارج با بنی امیه و بنی عباس جنگیدند ،وهیچ سلطه را شرعی ندانستند .

۳/مسلمانان دراختیار امام وخلیفه مختار مطلق اند ، وبنابرین خلافت به قریشی یا عربی یا کدام نژاد وطائفه خاص مربوط نیست ،وحسب و نسب دران شرط نباشد. وممکن است غلام حبشی را بشرط لیاقت خلیفه ساخت ،وباید خلیفه ازخدا بترسد، وباوتعالی اطاعت تام نماید، وبراحکام دین سخت استوار باشد. واگر ازین راه تجاوز

۱- عقیده ۱۷۳

۲- تاریخ تشریع ۱٤۲

۳- عقیده ۱۷۰

٤- الفرق بین الفرق ٥٥

کند ، عزل او واجب باشد . ودر صورتیکه عزل را نپذیرد ، کشتن او واجب است . [1]

٤/در نزد خوارج اعمال مانند نمازوروزه وغیره جز وایمانند، وتنها با قرارلسان وتصدیق قلب ، ایمان کامل نشود ، بلکه اقامهٔ اعمال نیز با آن لازمست . [2]

ازفرقه های خوارج ازارقه ــ صفریه ــ نجدات ــ اباضیه معرو فتراند ، وایشان درعبادات متشدد ، وبه عقیدت خود سخت مخلص بودند، واحکام فقهی را با اخلاق ربط میدادند، وخوی وخلق رادر مسائل تعبدی دخیل می شمردند. مثلادروغ وسعایت وبدگویی وغیبت رانیز از نواقض وضوء میگفتند، وطهارت خاقی راهم ازفروضی میدانستند ، که نمازبدون آن جائز نباشد . [3]

خوارج درمسائل اجتماعی تمایل دیموکراسی داشته ودر مقابل مظالم حکام احتجاج ومقاومت میکردند، وشمشیر ازنیام می کشیدند، وفقیهان ایشان به عقلیت میل داشته و RATIONALIST ودر مسائل دینی دارای افکار حر و آزادی بوده اند. [4] ولی مذهب فلسفی وفقه وسیع ومنظمی ندارند، ودر مسائل کلامی تاحدی از معتزله متأثراند، مانند قول به خلق قرآن وعدم دیدار در جنت . وعدم بخشایش خدا کبائر را، ودر فقه هم در فروع با اهل سنت مخالفند، مثل اینکه ازدواج راجز در بین خود جائز ندانند، [5] وبسبب عقائدیکه در انتخاب امیر داشتند، مورخان معاصر ایشانرا جمهوریت خواهان آن عصر شمرده اند، زیرا در مقابل ایشان ، شیعیان به انتخاب امیر قائل نبودند، واین امر را منصوص می شمردند . [6]

۱ـ تاریخ تشریع ۱٤۳ وعقیده ۱۷۱

۲ـ همین کتب

۳ـ عقیده ۱۷۱ بحوالت دین اسلام تالیف کلین ۱۳۲ طبع لندن ۱۹۰٤ م

٤ـ عقیده ۱۷۲

٥ـ ضحی الاسلام ۳/ ۳۳٦

٦ـ تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۳۲۷

خوارج درخراسان:

باری خوارج باچنین افکاروهویت درکشورهای اسلامی سالهـا باامـو یان و عباسیان پیکارها می نمودند ، ومردمــی دلیروشجاع وراست ودرراه مسلک خود سرباز بوده اند، ودرخراسان وبلاد وکوهسار افغانستان تشکیلات منظمی داشته‌اند.

مثلاً درسنــه ۱۶۰ هـ ۷۷۶ م درخراسان یوسف البرم ازهمین مردم بـا جم غفیری برالمهدی خلیفهٔ عباسی خروج وانتقاد کرد، وهیاهوی بزرگــی راتولیـد نمود، که ماشرح خروج وقتل اورادرفصل ۳ قسم ۸ به تفصیـل داده‌ایم.

خارجیان سیستان، علمای معروف وزبر دستی درعلوم عربی نیزداشته انــد، کـه ازان جمله درین فصل درقسمت علوم ادبـی ذکرابوحاتم سهل بن محمــدبن عثمان سجستانی (متوفی ۲۴۸هـ) گذشت، که یکی ازاعاظم ادباء ومولفـان دورهٔ عباسی وازشاگردان ابوعبیدهٔ معمر (به فتحه دومیم) نحوی بزرگ است (متوفی حدود ۲۱۰هـ) اوگوید: که‌ابوعبیده هم خارجی بود، وچون من (ابوحـاتم) هـم‌از خوارج سیستان بودم ، بنـابرین همواره مراگرامی‌داشتی . [۱]

سیستان یکی ازقوی ترین ومهم ترین مراکزخوارج بود، کــه درفصــل سوم وقسمت دهم این کتـاب ذکرایشان بارجال معروف خارجیـان ونهضت حمــزهٔ سیستانی باافکاروآمال وامیال اوبه تفصیل آورده شد، ودرهمین مبحث گـفتیم که یک فرقهٔ خاص خوارج عجاردهٔ خراسانی بنام حمزیه یاد می شوند، که باین قائد دلیرسیستانی نسبت دارند، وعلمای ملل ونحل ایشانراذکرکرده اند . [۲]

شهرستانی گوید: حمزیه بـامیمونیه درقدرکه خیروشرازعبداست مـوافقنـد، وحمزه ازاصحاب حضین بن رقاد بود، وحمزه دوامام در یک عصرجائزمیدارد ، که مادام مجتمع الکلمه نباشند ،وبانقیاد اعداقیام نکنند.

دیگرفرقهٔ همین خوارج ،خلفیه اصحاب خلف خارجی‌انــد ، کـه ازسیستـان

۱- ابن خلکان ۱۰۷/۱

۲- ترجمه فـارسی ملل و نحل شهرستانی ۹۵

درکرمان ومکران بپراگندند،وایشان قدرخیروشر رامانند اهل سنت بخدا اضافت کردند،وباحمزیه درین فکرمخالفند .

دیگرفرقۀ خوارج اصحاب غالب بن سادل (شاذان) سیستانی اند،کەدرمسئله قدرباحمزیه موافقند،ولی اصحاب اطراف رادرترك آنچه ازشریعت نمیدانند معذورمیدارندوگویند به عقل چیزی چند واجب‌است.شیبانیه نیزگروهی‌ازخوارج خراسانند پیروان شیبان بن سلمه خارجی که باابومسلم خراسانی پیش از۱۳۰ه ۷٤۷م درجنگهای نصربن سیار یاری می نمود ، وشیبانیه بەجبرقا ئلند وگویندکه حضرت کبریائی درنفس خویش علمی آفریده است‌که اشیا ء معلوم اوتعالی‌شود درگاه حدوث ووجود.[1]

دربارۀ آغازحرکت خوارج درسیستان چنین نوشته اند: که قطری بن‌الفجاءة یکی ازصنادید عرب باعبدالرحمن بن سمره به سیستان آمده بود ،وهمین قطری بعد از واقعۀ تحکیم درجملۀ خوارج از جمعیت میدان صفین برامد،وکسان خود رابه سیستان فرستاد،ومردم اینجارا باخود متفق‌وهم عقیده‌ساخت .[2]

بعد ازین خوارج‌سیستان رادرتاریخ این سرزمین‌کار نامها ی بزرگست وبا امویان وعباسیان پیکارهای عنیف وصعبی دا رند مثلاً[3] :

۱/ جنگ خوارج سیستان بالشکر عرب‌که به سرداری حریش‌بن‌بسطام با عبیدالله بن ابی بکره‌آمده بودند (حدود ۷۸ه۶۹۷م) که اعراب لشکریا ن تبا ه شدۀ خود راجیش الفناء نام‌کردند .[3]

۲/ درسنه ۸۲ه ۷۰۱م همام بن عدی سدوسی سالاربزرگ خوارج‌با عبدالرحمن بن اشعث جنگ کرد وهزیمت یافت .[4]

۱– ترجمۀ فا رسی ملل ونحل ۹۵ ببعد

۲– تاریخ سیستان ۱۱۰

۳– تاریخ سیستان ۱۱۱

٤– تاریخ سیستا ن ۱۱۳

۳ / در سنه ۱۰۷ هـ ۷۲۵م بشرحواری امیر شرط سیستان ، بدست پنج تن خوارج کشته شد وجنگ کردند، و برسیستان غلبه نمودند.[۱]

٤ / درسنه ۱۲٦ هـ ۷٤۳م بین بنی تمیم و بنی بکر که خوارج بودند در سیستان جنگی واقع شد، که تا۱۲۸ هـ ۷٤٥م این فتنه دوام کرد، وهفتاد مرد پیردران کشته شدند که بدین سبب آنرا وقعة الشیوخ گفتند. [۲]

٥ / درسنه ۱۳۰ هـ ۷٤۷م شیبان خارجی بامردم سیستان همدست شد، وبا عبدالله بن معاویه حکمران سیستان پیکار کرد، که دران شیبان کشته شد، ولی مردم سیستان عبدالله رابسوی فراه راندند. [۳]

٦/ خروج حضین بن رقاد خارجی از روستای رون وجول سیستان درسنه ۱٤۱هـ ۷٥۸م وجنگهای اوباسلیمان بن عبدالله حکمران عباسی سیستان وکشته شدنش.[٤]

۷ / معن بن زائده حاکم سیستان خوارج رادربست به‌ساختن کاخ خویش گماشته بود، ایشان فراهم آمدند ودرسنه ۱٥۲هـ ۷٦۹م شکم اور ادریدند.[٥]

۸ / درسنه ۱٥٦هـ ۷۷۲م خوارج سیستان حاکم منصورخلیفهٔ عباسی حضین بن محمد رابکشتند که بجایش عبیدالله بن علافرستاده شد.[٦]

۹ / درسنه ۱۷۲هـ ۷۸۸م حضین خارجی میان بست وسیستان با صدقه بن عثمان سرلشکر داود بشرمقابل گردید، که درین جنگ حضین خارجی باسی از مردم خود کشته شد.[۷]

۱- تاریخ سیستان ۱۲٦

۲- تاریخ سیستان ۱۳۲

۳ - تاریخ سیستان ۱۳۳

٤ - تاریخ سیستان ۱٤۰

٥- تاریخ سیستان ۱٤۷

٦- تاریخ سیستان ۱٤۸

۷- تاریخ سیستان ۱٥٤

این بود خلص وقائع خوارج درسیستان که بعدازین باخروج حمزه بن عبدالله در۱۸۱ ه ۷۹۷ م دوام میکند ،وما شرح آنرا درقسمت دهم فصل سوم بهاشباع وتفصیل داده‌ایم .ومعلومست که‌این خوارج سیستانی دربسا بلاد دیگر هم قوت و سکونت داشتند .مثلاً : مولف حدود العالم گوید: که درحدود ۳۷۲ ه ۹۸۲ م در حصار محکم گردیز مردمان خوارج بودند .[1]

دراراضی جنوب افغانستان که باسیستان متصل اند، ودر سابق طوران و اکنون بلوچستان گویند، نیز آثار بسط ونفوذ خوارج دیده می‌شود . ومادرشرح احوال حمزه قائد سیستانی خواندیم، که‌او بارها ازین راهها برسند تاخته بود .

یکی ازشهرهای معروف ومراکز مدنیت این سرزمین قصدار یا قزدار (بضمهٔ اول) بود ، که‌پایتخت‌حکمرانان خوارج شمرده می شد ،ویاقوت‌بسند قول ابی‌علی تنوخی گوید: که‌در قصدار خلیفهٔ خوارج میزیست واینشهر ایشان بود، که‌دران با کمال امن وامانت‌میزیستند وخیانت، ودزدی‌وفسادبه آن‌راه نداشت، وهر کس هرچیزی را که در جایی می‌ماند ،تاکه پس می آمد کسی به‌آن دست نمیزد، ومحفوظ بود .[2]

گاهی خوارج سواحل عربی هم بوسیلهٔ کشتی ازراه بحر به‌سندمی‌آمدند ،و درسرزمین های‌شرقی وجنوبی خراسان تبلیغ مسلک‌خودرا می‌نمودند، مثلاً درسنه ۱۴۲ه ۷۵۹م حسان‌بن مجاهدخارجی‌ازراه رقه‌بوسیلهٔ کشتی برسواحل‌سند پایین آمد وکوشید تاازینجا لشکری رابمقابل‌عباسیان‌برد، ولی‌عمربن‌حفص والی‌سند از هواخواهان‌دودمان‌نبوی بود، وحسان‌خارجی‌رامجبورساخت که‌بموصل برگردد .[3]

گرامیان

این مذهب درحدود ۲۰۰ ه۸۱۵م یعنی ازاواخر عصریکه مورد بحث‌ماست درسیستان وقلب‌خراسان بوجودآمد ،که موسس آن‌یکی ازپارسایان و علمای

۱- حدود ۴۵

۲- معجم البلدان ۳۴۲/۴

۳ -تاریخ سندندوی ۱۵۲

بزرگ سیستان محمد بن کرام (بروزن شداد)است ، و بقول سمعانی پـدرش رزبـان بـود ، کـه در عربـی کـرام (بـه فتحه اول و تشدید دوم) بـاشد [1] ولی برخی آنرابه کسرهٔاول وتخفیف دوم نوشته‌اند ، بدلیل دو بیتی که در مـدح محمدکرام ازشاعرومنشی اوائل عصرغزنویان ابوالفتح بستی بوسیله عتبی مولف تاریخ یمینی روایت شده‌است :

ان‌الذین بجهلهم لم یقتدوا   بمحمد بن کرام غـیرکرام

الرأی رأی ابوحنیفه وحدة   والدین دین‌محمدبن کرام [2]

محمد درزرنج سیستان بدنیاآمد ودرانجاپرورش‌یافت، وبعدازان به خراسان رفت وبه عقائد احمدبن حرب زاهد (متوفی ۲۳۴هـ ۸۴۸م) گرویـد ، ودربـلـخ ازابراهیم‌بن یوسف ماکیانی (متوفی ۲۵۷ هـ۸۷۰م) ودرمروازعلی‌بن حجر(متوفی ۲۴۴هـ ۸۵۸ م) ودرهرات ازعبدالله بن‌مالک حدیث شنید ،وازاحمد بن عبـدالله جویباری (متوفی ۲۴۷هـ ۸۶۱م) ومحمدبن تمیم‌سعدی وعلی بن اسحاق‌سمرقندی روایت حدیث کرد، وتفسیرراهم ازسمرقندی ومحمدبن مروان کلبی شنید . وبه مکه سفرکرد وپنج سال درانجـا مجاورکعبه‌ماند ،وچـون بـه سیستا ن بازگشت ، تمام اموال خودرا بفروخت وبه نشاپور رفت وبقول سبکـی والـی سیستـا ن اورا ازخوف اینکه‌مردم خونش نریزانند ازسیستان اخراج کرد .[3]

اکثرمحدثان به‌روایات اوواستادانش اعتباری ندهند وحدیث ایشا نرا متروك دانند ،وچون محمد بن کرام میگفت که‌ایمان تنهااقراربزبانست، واگرکسی دردل خود معتقد بکفرباشد بازهم مومن‌است ،وخدارا جسم میگفت ، ودرخراسان بسا مردمان رابه‌خود گرویده ساخت ،بنابرین طـاهرپوشنگی اورابزندا ن افـگند ، وهشت سال محبوس ماند، وچون‌اززندان‌برامد به‌شام رفت، وبازبه‌نشاپور برگشت.

۱-الانساب ۴۷۶ ببعد

۲- تاج العروس ۴۳/۹

۳- طبقات الشافعیه ۵۴/۲ طبع قاهره ۱۳۲۴ ق

ومحمد بن طاهر پوشنگی اورا بازمحبوس کرد، وهنگامیکه رهاشد، درشوال ۲۵۱ه‍ ۸۶۵م ازنشاپور بیرون آمد وبه بیت المقدس رفت وچهار سال درانجا وعظ کرد، تاکه درسنه ۲۵۵ه‍ ۸۶۹م درانجا بمرد ودرمقبرهٔ پیامبران بخاکش سپردند. اتباع او درانجا ۲۰ هزارتن اند، که مدتها برمزارش معتکف بودند، ومقدسی درکتاب البدء والتاریخ ذکرایشانرا کرده است (۱۴۹/۵) وعلمای بزرگ مانند محمد بن هیصم وابویعقوب اسحاق بن ممشاد (متوفی ۳۸۳ه‍ ۹۹۳م) ازپیروان اواند، وبقول سمعانی مردم فراوان درنشاپور وهرات ونواحی آن برمذهب او بوده‌اند.[۱] و او مدتها درغرستان (غرجستان) بسر برده است. ودرحدود ۴۰۰ه‍ ۱۰۰۹م عدد کرامیان تنهادر شهرنشاپور بیست هزاربود، وبقول عبدالقاهر بغدادی درخراسان سه‌فرقه از کرامیان بودند که حقاقیه-طرایقیه-واسحاقیه باشند.[۲]

ازمولفات محمد بن کرام دوکتابرا ذکرکرده‌اند: یکی عذاب القبر. ددیگر کتاب السر که مولف تبصرة العوام ازان مطالبی رانقل کرده است. ولی چون خود این کتب ازبین رفته ودردست نیست، بنابرین برمنقولاتیکه ازان کرده اند وبوسیلهٔ آن ابن کرام آن‌مردپارسای زاهدمتقی را که حتی مخالفان هم بپاکی وپارسایی اومعترفند تکفیر وتلویم نموده‌اند، مورد کمال اعتماد نخواهد بود. چون دران عصر پیکارفرقوی وعقیدوی درخراسان شدید وعام بود، وحتی دوصد سال بعدهم درهرات خواجه عبدالله انصاری حنبلی را بجرم تجسیم ازهرات نفی کرده بودند، پس میتوان حدس زد که‌مقالات مخالفان اوتماماً بجاودرست‌نباشد. ولی این مطلب وقتی روشن خواهد شد، که خود کتابهای مفقودش بدست آید، ویا سندی قوی تر که درخور قبول باشدبرتأ یید اقوال مخالفانش پیداگردد.

امااینکه رجال بزرگ عصرمانند سبکتگین موسس دودمان غزنویان (۳۶۷/

۱- تعلیقات تاریخ بیهقی ۹۱۵/۲ ببعد بحوالت البدایه ابن کثیر ۲۰/۱۱ وشذرات الذهب عبدالحی حنبلی ۱۳۱/۲ ولسان المیزان ابن حجر ۳۵۳/۵ ودائرة المعارف اسلامی ۸۱۹/۲

۲- الفرق بین الفرق فصل ۷

۳۸۷هـ) گرامی بود،[۱] ویا ابوالفتح بستی درمدح او-چنانچه گذشت- شعر می سرود، اینهمه ثابت می‌سازد ، که‌مذهب او درخراسان وسیستان روایی وپسندیدگی داشت، وپیشوایان این طائفه مانند اسحق بن ممشاد - که نزدیك پنج هزار تن بدستش مسلمان شدند - محبوب حنفیان وشافعیان ودیوانیان نشاپور بود ، وچون در سنه ۳۸۳هـ ۹۹۳م درگذشت، هرکس که در شهربود برجنازه‌اش نماز خواند، ودر تشییع آن میدانهای شهر ازمردم پرشده بود .[۲]

پس اگر مااقوال مولفان را دربارۀ تکفیروتلویم این طائفه قبول کنیم ، چگونه ممکن است ، باچنین عقائد زندقه‌وانحراف ازاساسهای اسلامی ، رجال آنها اینقدر محبوب مردم ودیوانیان وافرادمذاهب حنفی وشافعی باشند ؟

عقائد کرامیان :

گویند که‌محمد بن کرام عقائد خودرا در کتاب عذاب‌القبر آورده بود ، که عبدالقاهر بغدادی (متوفی ۴۲۹هـ ۱۰۳۷م) برخی ازان راچنین نقل کرده است:

۱ / درتفسیر آیه «الرحمن علی العرش استوی» که درقرآن عظیم[۱] وارداست گفته‌اند که خداوند مماس باعرش است که‌مکان اوست . وبنا برین کرامیان را مشبهه گفته اند . وچون محمد به تجسیم معبود قائل بود ، پیروان اورا مجسمیه هم می‌نامیدند ، که خداوند را جسم اجسم یعنی بزرگترین و کاملترین اجسام شمرده اند .

۲ / برای خداوند کیفیت را «کیفوفیةالله عزوجل» می شمرد ، وازمکان او به «حیثوثیةالله » تعبیر میکرد ، واعتقادبه‌جوهریت وجودداشت .

۳/ معبود محل حوادثست که‌اقوال وارادت وادراکات دیدنی و شنیدنی و برخورد او به‌صحیفه علیای عالم ، اعراضی اند که دروحادثند، اومحل این حوادث حادث

۱-تاریخ سیستان ۳۳۹

۲- الانساب سمعانی ۴۷۷

۱- سوره طه آیه ۴

شونده دروست. وقول اورا که به‌چیزی کن میگوید، وسیلۀ پیدایش مخلوق واحداث محدث واعدام آنچه بعد از وجود نابود می‌شود پندارند و گویند که درعالم هیچ جسمی ویاعرضی بوجود نمی‌آید، مگرپس ازحدوث اعراض کثیره درذات معبود. وازان جمله‌است اراده برای پدید آوردن این حادث. و گفتن او به همین حادث که «کن» به همان گونه که برحدوث آن داناست. و این گفته بخودی خود حرفهای بسیاراست که‌هرحرف ازان عرض حادثی است که درو پدیدآمده است ... وبه پندار ایشان حوادثی که درذات خدای پدید آمده است چندبرابر حوادث اجسام واعراض جهانست. پس خداوند بقول «کن» تمام‌مخلوقات را آفریده، نه‌به‌ارادۀ خود. واین قول کرامیان منافی عقیدۀ اهل سنت‌است که‌تمام مخلوقات راقبل ازحدوث آن مقدورخداپندارند، واورا پدید آورندۀ تمام حوادث شمارند که‌بقدرت خودمی‌آفریند.»[1]

٤/ ایمان شامل یقین وعمل نیست بلکه فقط اظهار واقرار شهادتین است.[2]

٥/ ممکن‌است درآن واحد دوامام موجود باشند، وهریك‌ازآنهاحق دارد، که‌پیروانش فرمان اورا ببرند، ولوهر دوباهم اختلاف هم داشته باشند.[3] پس نزد ایشان امامت به‌اجماع امتست نه‌به نص وتعیین. وبیعت امامین درقطرین جائزاست.[4]

کرامیان بردوازده فرقۀ فرعی تقسیم می‌شدند، ومهم ترین همه هیصمیان‌اند که‌امام ایشان محمدبن‌هیصم تمام‌انتقاداتی‌راکه ازناحیه تشبیه‌وتجسیم برکرامیان واردمی‌شده ردکرده‌وگوید: آنچه مشبهه‌اطلاق کنندبرالله‌تعالی ازهیئت وصورت و جوف واستدارت وامثال آن، مشابه اطلاق کرامیه‌نیست ... زیرا کرامیه

۱- الفرق بین الفرق ۲۰۲ ببعد

۲- کتاب الایمان ابن تیمیه ۵۷ طبع قاهره ۱۳۲۵ ق

۳- تعلیقات بیهقی ۲/۹۲۱ بحوالت الفرق

٤- ترجمه ملل و نحل ۸۱

اعتقادی فاسد ندارند ازانکه یدین رابعضوین تفسیر کنند، واستواء عرش را بمطا بقهٔ مکان تفسیر کنند ، ومجیء رابتردد اماکن تفسیر کنند ، بلکه درجمیع این اطلاقات بی تکلیف وتشبیه برمنوالی که درقرآن وحدیث وارداست اعتقادکرده اند، وآنچه درقرآن وخبر وارد شده باشد ازسائر اطلاقات که مجسمه و مشبهه کنند ، ساحهٔ اطلاق ازان مقدس دارند و گویند : که حضرت کبریاء باری عالمست درازل ... واثبات قدر میکنند که خیروشر آن ازحضرت کبریا ئیست ، و تمام مخلوقات مخلوق جلال احدیت است خواه حسن وخواه قبح، وبنده رااثبات فعل کنندبقدرت حادثه وآنرا کسب گویند ، واین فائده موردتکلیف است وموطن ثواب وعقاب .[1]

درچنین صورت فرق عقائد کرامیان بااهل سنت اند کست، که دو مسئله اساسی رابا ید مورد افتراق هردودانست: یکی عقیده برینکه ایمان تنها اقرار به لسانست نه تصدیق بقلب، ومنافق نزد ایشان مومن است دردنیاومستحق عقابست درآخرت[2] . در حالیکه اهل سنت ، ایمان رااقراربزبان وتصدیق بقلب دانند .

ددیگر اینکه : امامت وعقد بیعت را در دوقطر بـا دوامام در یـک وقت جائز دارند، باوجودیکه امامت را مانند اهل سنت، اجماع امت دانند نه نص وتعیین.

امادراعمال دینی وفقه نیزعبدالقاهربغدادی حماقاتی رابه کرامیان نسبت دهد که ازانجمله است :نماز مسافر فقط بدوتکبیربدون رکـوع وسجود وقیام وقعود و تشهد وسلام .

دیگر: صحت نماز باجامهٔ نجس برجای نجس بانجاست ظاهربدن .

دیگر : غسل ونماز مرده سنت است نه فرض، وواجب فقط تکفین ودفن اوست .

دیگر: صحت نمازوروزه وحج مفروض بدون نیت . زیرا نیت ابتدایی اسلام برای تمام فرائض دیگر کافیست .[3]

۱-ترجمه ملل و نحل ۸۱

۲-مقالات الاسلامیین امام اشعری ۱/۱٤۱ طبع استانبول ۱۹۲۹م

۳- الفرق بین الفرق ۲۰۲ ببعد

حلولیان وتناسخیان

حلول INCARNATION درفلسفه، عبارت ازنفوذودخول چیزیست درچیزدیگر، به نحویکه وجود حال فی نفسه‌عین‌وجود محل باشد، یعنی تعلق چیزی به‌چیزی‌دیگر، که یکی صفت ودیگری موصوف باشد، مانند سپیدی که متعلق‌وحال‌درجسم‌است. وحلولیه کسانی اند که عقیده دارند، که خدادرتمام اشیاء حلول وامتزاج دارد، مانند شیرینی درانگور[1].

اماتناسخ تعلق روح ونفس ناطقه است بعدازتلاشی وفناءبدن ببدن دیگر بدون حصول فاصله میان آندو.[2]

درفلسفهٔ هند ویونان‌ودیگرملل، فکرحلول یاتناسخ اززمان‌قدیم‌بنوعی ازانواع موجود بود، ومکتب فلاطونی جدید که طریقهٔ رایج فکری عصرآغاز اسلام در ممالک شرق وسطی شمرده می شد، نیزعناصری ازین افکارداشت.

مسلمانان درفتوح وکشورکشایی های خود درشرق باافکار زردشتی وبودایی وادیان مختلف مقامی افغانستان‌وسغدوماوراء النهربرخوردند، ودرمصروشام وروم شرقی که پرورشگاه فلسفهٔ فلاطونیت جدید بود، بایک ممزوج تصوف وفلسفه که وحدت وجودمبنای آن شمرده می شد مواجه شدند.

دراسلام نخستین شخصی که به الوهیت‌حضرت‌علی وتناسخ ورجعت قائل شد، عبدالله بن سبایهودی نومسلم (متوفی حدود ۴۰هـ ۶۶۰ م) بودکه پیشوای غالیان شیعه است و اومیگفت: که حضرت علی نمرده، بلکه دربین ابرها پنهانست، و هنگامیکه پیروانش آوازرعدرا می شنیدند همی گفتند که علی خشمگین گردید.[3]

ابن عساکرگوید: هنگامیکه باحضرت علی بیعت کردند، ابن سباباو گفت: توزمین را آفریدی، وارزاق‌رابپراگندی! اماحضرت علی اورا به ساباط مداین

۱- فرهنگ علوم عقلی ۲۳۵ طبع تهران ۱۳۴۱ ش.

۲- همین کتاب ۱۷۶

۳- البدء والتاریخ ۱۲۹/۵

نفی کرده بود.[1]

مادر فصول سابق این کتاب بارها درضمن وقایع روشن ساختیم، که بعد از جنبش بومسلم خراسانی وقتل فجیع او که مانند پردهٔ درامای الم انگیز از چشم مردم گذشت، بقایای عقائد حلول ورجعت وتناسخ باشکال مختلف ظهور کرد، که ازان جمله راوندیان به تناسخ گرویدند.[2] وایشان خراسانیانی بودند از شیعیان بنی عباس، که بقول ابن اثیر مانند بومسلم به تناسخ عقیده داشتند[3]، ودر بغداد بسال ۱٤۱ ھ ۷۵۸ م هیاهو انداختند، ومنصور خلیفه را خدا خطاب کردند.[4]

دیگر فرقهٔ زرامیه درمرو وهرات بودند، که امامت را در خاندان عبد الله بن عباس می دانستند، وابومسلم راهم دران سهم میدادند، وبه عقیدهٔ ایشان گویا روح الهی در ابو مسلم حلول کرده بود که بر بنی امیه مظفر گشت وبه تناسخ ارواح قائل بوده اند[5]

گروهی ازین طائفه ابو مسلمیه منسوب به بومسلم خراسانی اند، که اورا زندهٔ جاویدان می شمردند، وبه رجعت او منتظر بودند ومیگفتند آنکه بامر منصور کشته شد بومسلم نبود، بلکه شیطان در چشم کشندگان بصورت بومسلم درامده بود. در هرات ومرو این طایفه را برکوکیه هم میگفتند. واز همین طوایف حلولیه اند: مقنعیه یا سپید جامگان مبیضه که ماشرح آنرا در جنبش مقنع داده ایم.[6] وایشان میگفتند که روح الهی در آدم ونوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد وعلی واولاد او وبومسلم حلول کرد، واز بومسلم به مقنع (مقتول ۱٦۱ ھ ۷۷۷ م) رسید، وبقول بوریحان بیرونی مقنع قائل به تناسخ وحلول بود ودعوی خدایی میکرد ومیگفت: چون خدا قبل از تجسد دیده نمی شود، بنابرین در کالبد انسان و بصورت بشر

۱- تهذیب تاریخ ابن عساکر ۷/ ٤۲۸

۲- رک: فصل ۳ قسمت ۸ این کتاب

۳- الکامل ابن اثیر

٤- طبری ۹/ ۳۰۷

۵- ترجمه ملل ونحل ۱۱۳

٦- رک: فصل ۳ قسمت ۸ همین کتاب

درآمد تـادیده شود . [1] ابن‌العبری گوید کـه‌مقنع به پیروانش میگـفت : که روح اوبعد ازمرگ درقالب مردی خاکستری موی‌که برسمند خاکستری رنـگ سوار باشد ظهو رخواهدکرد ،وبرروی زمین مسلط خوا هدشد [2] کـه‌این هم عین عقیده تناسخ ورجعت بـا شد .

مـادرفصل سوم وقسمت هشتم آن درشرح احـوال خراسان پس از بـو مسلم (مقتول ۱۳۷ هـ ۷۵۴م) دوام جنبش های‌طرفداران‌وپیروان‌اوراکه‌مدتهـاطول کشید به تفصیل نگاشتیم ، که درهریکی ازان جنبش ها، مظاهرعقائد قدیم پد یداربود ، مثلاً خروج سنباذ در۱۳۷ هـ ۷۵٤ م بـه خو نخواهی بو مسلم درتحت نفوذ عقـا ئد زردشتی وانتظارمهدی موعودآن‌کیش بود ، کـه معتقد بمرگ بومسلم نبودند ،و انتظاررجعتش رامیکشیدند .[3] وبـازوقتیکه‌اسحاق ازهمین فرقه مسلمیه متصل مرگ بو مسلم درخراسان وماوراء النهربرخاست ،اوهم مدعی شدکـه ازطرف زردشت فرستاده شده‌وخودهم زردشت‌زنده‌است.[4] که‌همان‌عقیدهٔ‌تناسخ ورجعت باشد .

عقائدحلول‌راجمعی‌ازخراسانیان، بین‌ممالک دیگرنیزانتشاردادند ،چنـانچه در سنه ۴۰۸هـ ۱۰۱۷م‌حمزه‌بـن‌علی زوزنی‌درشام فرقـهٔ‌خـاصـی‌رابنـام درزی(خیـاط) تأسیس کرد،وکتابی‌رانوشت ودران‌مدعی‌شدکه‌روح‌الهی‌در آدم حلول کرد، وازو به حضرت علی‌متدرجاً منتقل‌شد،وبازروح‌علی‌به‌خلیفه العزیزفـاطمی وازوبه پسرش الحکیم انتقال‌یافت .درین‌تبلیـغ دونفردیگرخراسانی حسن بن‌حیدرةالاخرم ومحمد بن‌اسماعیل‌بخاری درزی هم‌بااوهمنوابودند ،واخرم باین گفتار تظا هر کرد،تـاکه درسنه ۴۰۹هـ۱۰۱۸م کشته‌شد[5] ،واین‌نشرعقائدحلول‌بقیه‌ودوام حرکاتی بود، که‌قبلاً درخراسان روی داده بـود .

۱- آثارالباقیه ۲۱۱

۲- مختصرالدول ۲۱۷

۳- رک : فصل ۳ قسمت ۸

٤- الفهرست ٤٨۳

۵- تاریخ الاسلام السیاسی ۲۱٦/۳

جهمیهٔ مجبره

موسس این فرقه جهم بن صفوان از مردم سمرقند و موالی بود، که مدتی در کوفه بسر برد. چون حارث بن سریج بر نصر بن سیار حکمران امویان در خراسان خروج کرد، جهم نیز در همراهان حارث بود، وچون قوای او شکست خوردند، جهم هم گرفتار و بامر نصر بن سیار در مرو کشته شد. (۱۲۸ھ ۸٤٥م)

جهم فرقهٔ مجبره را پیشوایی میکرد، که در مقابل فرقهٔ قدریه (معتقدان به اختیار وحریت انسان در اعمال خود) ایشان عقیده داشتند، که انسان در همه اعمال خود مجبور محض است و نسبت اعمال به او مجازیست، و هر فعلی از افعال او مخلوق خداست. مجبره ایمان را تنها معرفت بدون طاعات می‌دانستند، و به فنای بهشت ودوزخ قائل بودند، و آیات قرآنی را بمیل خود تأویل میکردند، وکلام خدا را مخلوق می‌شمردند، رویت را انکار وصفات را نفی میکردند.[۱]

مجبره در مسئلهٔ عدل وظلم میگفتند، که این صفات بر انسانان امکان تطبیق دارد نه بر خدا. زیرا از خدا سوال فعلی شده نمیتواند، و انسان مسئولست.[۲]

بقول گولدزیهر قدیم ترین افتراق عقیدوی که در عصر امویان در مرکز عقلی اسلام یعنی دمشق پدید شد، همین مسئله جبر و اختیار بود، وفکر اینکه در هنگام تخلیق، اعمال را بر جبین هر انسان نوشتند و تحدید افعال ازلیست، مأخوذ از هند است،[۳] که جهم بن صفوان آنرا در خراسان و جای سکونت خود ترمذ از ناحیهٔ هند کسب کرده باشد.

شهرستانی خصایص عقیدوی جهمیه را چنین می‌شمارد :

۱/ عدم جواز موصوف شدن خدا بصفتی که بنده به آن موصوف تواند شد.

۲/ نشاید که خداوند اشیاء را پیشتر از آفرینش بداند، و علوم حادثه را بعد حوادث بذات کبریایی اثبات کنند.

۱ــ ضحی الاسلام ۳/۱٦۲

۲ــ ضحی ۳/٥٦

۳ــ عقیدهٔ اسلامی ۸٤

۳/ آدمی بر هیچ چیز قادر نی و مجبور است که افعال او را خداوند آفرینش فرماید. چون افعال به جبر است، ثواب و عقاب هم بجبر است.

٤/فنای بهشت ودوزخ که حرکات اهالی آن دوجاویدان خانه فانی می شود بعد از لذت گرفتن اهل بهشت به نعیم و الم یافتن اهل دوزخ بعذاب. و گویند حرکاتیکه به آخر متناهی نباشد متصور نمی شود.

٥/درصورتیکه کسی به معرفت الهی رسد، اگر بزبان انکار کند کافر نشود، زیرا بانکار زبانی علم زائل نگردد. وتفاضل میان اهل ایمان نیست. وایمان کسی بر دیگری راجح نتوان داشت.[1]

معتزله

درسالهای بین ۱۰۰ و ۲۰۰ هـ درکشمکش فکری وسیاسی خوارج وشیعه، گروهی بنام معتزله وارباب اعتزال نیز وجود داشت، که ازمهمترین حرکات فکری ونزعات عقلی دوقرن اول اسلامی بحساب می آید، ودرتطور فکر وادب ملل اسلامی وتاریخ فلسفهٔ اسلام درنهایت اهمیت است.

موسس این طایفه واصل بن عطاء (۸۰/۱۳۱هـ) یکی ازامامان متکلمان وبلیغان اسلام است، که ازحلقهٔ درس استادخود حسن بصری (متوفی ۱۱۰هـ ۷۲۸م) اعتزال کرد، وازانرو پیروان او را معتزله گفتند. از تألیفات او اصناف المرجئه ـ المنزلة بین المنزلتین ـ معانی القرآن ـ طبقات اهل العلم والجهل ـ السبیل الی معرفة الحق ـ التوبه شناخته شده است.[2]

معتزلیان اصول خمسهٔ ذیل داشتند:

۱/توحید: گویند که صفات خدا غیر ذات او نیست، اسلام دین توحید و تنزیه است. معتزله مانند مسلمانان دیگر درین مورد به ایمان اجمالی قناعت نکنند، بلکه درمسائل

۱ـ ملل و نحل ٦٢ ببعد

۲ـ الاعلام ۹/۱۲۱

وجود، وحدانیت و آیات متشابه وغیره به تحلیل عمیق فلسفی پردازند، مسائل رویت وصفات خداو دیگر امور کلامی رابدلائل عقلی روشن سازند.

۲/عدل: معتزله خودرااهل عدل دانند، و آنرابا شرح عمیقی ازصفات الهی پندارند وحدود عدل رامعین کنندو گویند که خداوندارادهٔ خیرمخلوق رامیکند ولی شررانه اراده میکند ونه آنرامیخواهد، وخیروشر هردوبه اراده آزادانسان متعلق است، واوخالق افعال خوداست.

۳/ وعدووعید: خداوند دروعدووعید یعنی پاداش نیکیها و کیفر کبائر صادقست ونزدمعتزله ایمان معرفت دل واقرار به لسان وعمل جوارح است، وهرقدر که انسان عمل خوب رامرتکب شود ایمانش زیاد وبالعکس به ارتکاب معاصی کم می شود، پس گناه کبیره آنست، که دران وعیدی آمده باشد، واگر وعیدی نداشت صغیره خواهد بود.

٤/ منزلة بین المنزلتین: مرتکب کبائر فاسق است وفسق منزلتی است بین منزلتین، که نه کفراست ونه ایمان. وبنا برین فاسق نه مومن استونه کافر. بلکه بین دومنزل قرار دارد.

٥/امربه معروف ونهی ازمنکر: به دل وزبان ودست وشمشیر. وبنابرین درین راه استعمال شمشیروخروج برخلیفه یکه ازمعروف دورومبتلا به منکر باشد جائز است. [1]

معتزله در مسئله سیاست وامامت باخوارج همفکرند، باین معنی که امامت رادرغیر قریش وبین مردم دیگرهم جائز دانند، وآنرامنصوص نشمارند، واگرتمام مسلمانان عادل باشند وفاسقی دربین ایشان نباشد، آنگاه «لاحکم الا الله» راهم قبول دارند، که حاجت به نصب امام نخواهند داشت. درحالیکه ابراهیم بن سیار مشهور به نظام (بروزن فعال) یکی ازائمه معتزلهٔ بغداد (متوفی ۲۲۱ هـ ۸۳۵م) درمسئله عصمت امام وضرورت وجود امام مرشد وهادی معصوم درهرعصر، باشیعیان موافقه دارد، وحتی قواعداساسی شیعیان درین باره برهمین مذهب نظام مبنی است. [2]

۱- ضحی الاسلام ۳/ ۲۱ ببعد

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۳۲٤ بحوالت مروج الذهب ۲/ ۱۹۱

اما معتزله درعصریکه مورد بحث ماست ، یعنی تا ۲۰۰ هـ ۸۱۵م درافغانستان بحیث یک گروه مذهبی قوی ظهور نکرده بودند ؛ ولی در سرزمین های غربی خراسان وعراق وبغداد وشام وغیره تشکیلاتی داشتند ،واز قویترین مبارزان میدان جدل وفلسفه وکلام بوده اند .

دراوائل عصرعباسی که پیشوای معتزله عمربن عبید بود ، داعیان این مذهب به اطراف وبلاد بعیدهٔ کشور اسلامی فرستاده شده اند ، تابه نشروتبلیغ مبادی اعتزال پردازند ، چنانچه یکی ازشعرای معتزله صفوان انصاری در بارهٔ واصل بن عطاء قصیده یی دارد که دران گوید :

له خلف شعب الصین فی کل ثغرة الی سوسها الاقصی وخلف البر اسر
رجال دعاة لا یفل عزیمهم تهکم جبار ولا کید ماکر[1]

«واصل را ازحدود چین تاسوس اقصی وپشت بربر (غرب افریقا وبلادمغرب) داعیانی موجود است که ارادهٔ ایشانرا شدت خشم جباری ویا کیدماکری شکستانده نمیتواند.» مطابق این سند، گویا داعیان ومبلغان معتزله تاحدود چین وبلاد مغرب شمال افریقا رسیده بودند ، واین درست است . زیرا واصل بسا رجال کاری ودانشمند را پرورید، وهر یکی را بسویی برای تبلیغ فرستاد، که ازانجمله حفص بن سالم رابه خراسان ارسال نمود، واوبه ترمذ آمد، وباجهم بن صفوان موسس فرقه جبریه مناظره ها کرد[2]

مرجئه

درموقف مابین خوارج وشیعه یك فرقهٔ خاصی بنام مرجئه هم موجودبود، که عقاید ایشان باهردو اختلاف داشت، ومادرین باره شرحی رادر قسمت فقه ومدرسهٔ فکری امام ابوحنیفه (رض) داده ایم ، بآنجا رجوع شود . ونیز چند صفحه بعد هنگامیکه از آداب فرق

۱- ضحی الاسلام ۳/۹۰
۲- ضحی بحوالت المنیة والامل ۱۹

بحث میرانیم، دربارهٔ ادب مرجئه هم ذکری خواهیم کرد.

درسنه ۱۱۸ه ۷۳۶م حارث بن سریج درر أس مرجئه درخراسان شمالی وماوراءالنهر درمقابل دولت اموی قیام کرده بود وتبعهٔ فراوان داشت. اومدعی بود که مهدی است وخدا برای تخلیص مظلومانش فرستاده تامردم را بقرآن وسنت رجوع دهد، وحکومتی رابوجود آورد، که مورد رضای غالب مردم باشد.

این مردم بربلاد کنارهای سیحون چیره آمدند، واسدبن عبدالله والی خراسان برایشان بتاخت وشورش ایشانرا خاموش ساخت. وحارث به تخارستان پناه برد، ولی باز بر نصربن سیار حکمران امویان برخاست ومرورا گرفت، ونصر را ازانجا براند. ولی بین او ویمنیان درمرو نفاق افتاد، تاکه حارث درسنه ۱۲۸ه ۷۴۵م بمرد[1]

این مردم درخروج خود بر حدیثی اتکا میکردند چنین : یخرج رجل من ماوراءالنهر یقال له حارث . . . وجب علی کل نصره.[2]

صوفیان

یک گروه بسیار مهم دیگر یکه ازناحیهٔ فکری اهمیت فراوان دارند، ودر دو قرن اول اسلامی دربلاد افغانستان وجود داشتند صوفیان اند، که تراث فکری ایشان درتشکیل فرهنگ آینده عنصری قوی بود.

دربارهٔ نام صوفی که از چه ساخته شده، اقوال فراوان موجود است، وازان جمله گفته اند : که صوفی منسوب باشد به صوف (پشم) که او جامهٔ صوف دارد وبرخی آنرا ازصفا یاصفه (اصحاب صفه) مشتق دانسته اند.[3] ولی استاد قشیری (متوفی ۴۶۵ه) گوید که کلمه تصوف وجه اشتقاق عربی ندارد، وبمنزلت لقب اختصاصی این طایفه است.[4]

۱- تاریخ الاسلام السیاسی ۲/۲۱

۲- کتاب السنن ابوداود ۲/۱۳۵

۳- کشف المحجوب هجویری غزنوی ۳۴ طبع تهران ۱۳۲۶

۴- الرساله ۱۲۶ طبع قاهره ۱۲۸۴ق

درین مورد قول ابوریحان بیرونی (متوفی ٤٤٠هـ) نیز قابل غور است ، که او وجه اشتقاق کلمهٔ تصوف را از سوف SOPH یونانی که معنی آن حکمت و دانش باشد میشمارد و گوید معنی فیلسوف هم محب حکمت است ، وچون در اسلام قومی برأی ایشان نزدیک رفتند، باسم آنها مسمی گشتند .[1]

این اختلاف آراء در اصلیت کلمه صوفی وتصوف از قدیم موجود بود، واقوال مولفان وعلماء وصوفیان بعداز ٢٠٠هـ ٨١٥م درین باره موجود است ، مثلاً ابوالعلاء معری (متوفی ٤٤٩هـ) گفته بود:

صوفیة مارضوا للصوف نسبتهم — حتی ادعوا انهم من طاعة صوفوا

در حالیکه درخراسان برای اشتقاق آن مثلاً چنین توجیه میکردندوابوالفتح بستی منشی وشاعر دربار سبکتگین میگفت:

تنازع الناس فی الصوفی واختلفوا — قدماً ، وظنوه مشتقاً من الصوف

ولست انحل هذاالاسم غیر فتی ء — صافی فصوفی حتی لقب الصوفی[2]

«یعنی ازقدیم دربارهٔ کلمه صوفی اختلاف کردند و گمان بردند که از صوف مشتق است، ولی من این نام راجزبه جوانمرد صافی صوف پوشیکه ملقب بصوفی شده باشدندهم . » این شعراز ابوالفتح علی بن محمد بستی شاعر ومنشی زبردست دربار غزنویان افغانستانست (متوفی ٤٠٠هـ) که فکر مردم آن عصر رادر بارهٔ کلمهٔ صوفی توضیح میکند .

بهر صورت ازبین اقوال مختلف ومتعدد، این فکر طرفداران فراوان دارد، که تصوف ازصوف اشتقاق یافته ومقصد ازان پشمینه پوشی است ، که شعار صوفیان وجوانمردان بود ، و اینگونه تسمیه درنامهای فرق مطرد است مانند تسنن - تشیع - تمذهب- تعرب- تفرس - تزندق وغیره[3]

۱- کتاب الهند ٢٤

۲- همین کتاب ٢٥

۳- دروجه تسمیهٔ تصوف از بسا وجوه مختلف روایت شده، کاررا دشوار ساخته است وبیجا نیست باآن اقوال ، یك فکرمحلی افغانی هم ضم شود : ،طوریکه درفصل اول این کتاب *

از صوفیان معروف خراسان ابونصر سراج طوسی ملقب به طاووس الفقراء (متوفی ۳۷۸ ه) گوید : که پشمینه (صوف) پوشی دأب انبیاء وشعار اولیاء واصفیاء بود، صوفیان هم به ظاهر همین لباس منسوب شدند، نه به نوعی از انواع علوم واحوالیکه داشته اند .[۱]

همچنانکه دربارهٔ اشتقاق وساختمان کلمهٔ صوفی و تصوف اختلافست ، درتعریف آن هم سخنها گفته اند ، که حتی بقول سهروردی درعوارف المعارف دربارهٔ ماهیت تصوف زیاده از هزار قول موجود است، وآنچه مختار همه است اینست که : «ان یکون العبد فی کل وقت بما هو اولی فی الوقت .» [۲] یعنی : تصوف بکار داشتن وقت است بدانچه شایسته تر وسزاوار تر باشد . [۳] ودرشرح این وجیزه از جنید منقولست که تصوف عبارتست از اخلاق نیکو که درزمان نیکو از مرد نیک

* گفتیم، درحدود سنه ۹ ه هیون تسنگ زائر بودایی چینی درافغانستان گردش میکرد ، او درمعابد وصوامع و مغارهای کوهساران این سرزمین بسار وحانیون غارنشین وتارکان دنیا را دیده بود ، که بدو مذهب صغیر وکبیر بودایی گرویده بودند ، و بما روشن است که درافکار بودائیان و فلسفهٔ دینی این مردم عقائد حلول وتناسخ و وحدت و جود وترك دنیا و رهبانیت موجود بود ، که جزو مهم تصوف ممزوج ومختلط گردید .

درعوارف المعارف شهاب الدین سهروردی (متوفی ۶۳۲ ه) وارد است که صوفیه رامنسوب به صفه دانند که درعهد نبوی جای فقراء مهاجران بود ... درخراسان یك فرقه شکفتیه وجود دارند ، که درغارها منزل کنند ، ودرشهرها وآبادانیها رفت وآمد نکنند، واز بقایای اصحاب صفه اند ، و همین طایفه را درشام رجوعیه نامند .

چون شکفت درفاوسی بمعنی غار است . پس وضع غارنشینی این طایفه در خراسان شبیه بامغاره نشینان عصر هیون تسنگ است . و دریفجا فکر ما به کلمه سوپ که در پښتو بمعنی غار ورهگذر سر پوشیده است منتقل می شود ، که بنا برین حدس سوپی [= صوفی معرب] همان غارنشین هیون تسنگ و شکفتیهٔ خراسانی باشد . ولی این حدس به قرینهء قوی دیگری نیازمند است .

۱ – کتاب اللمع ٤١ طبع قاهره ۱۹۶۰ م

۲ – اللمع ٤٥

۳ – اسرارالتوحید ۲۵۱ طبع تهران ۱۳۳۲ ش

با گروه نیکان ظهور کند . [۱]

بهرصورت تصوف درنزد مسلمانان عبارت بود از علمی که از ذات یگانهٔ خدا واسماء وصفات ومظاهر آن بحث میکرد ، واز کیفیت صدور کثرت از نعوت ازلیه وصفات سرمدیه ورجوع آن بخدا ، وچگونگی سلوك ومجاهدات وریاضات ونتایج اعمال واذ کار در دنیا وآخرت بحث میراند . [۲]

دربارهٔ شناسایی علم تصوف از نظرمردم خراسان ، شرحی که طاووس الفقراء ابونصر سراج طوسی داده جامع ومانعست واینك ملخص آن :

«علم شریعت جامع دومعنی روایت ودرایت است، که داعی اعمال ظاهری و باطنیست. یعنی هنگامیکه علم در قلب باشد به باطن تعلق دارد ، ولی اگر بزبان آید ظاهر می‌شود . پس علم شریعت هم گاهی به ظاهر یعنی اعمال اندامهای ظاهری متعلق باشد مانند عبادات نماز وروزه وحج وغیره ، یااحکام مثل حدود وطلاق وبیع وقصاص وغیره .

امااعمال باطنی عبارتست ازمقامات واحوال که به قلب تعلق میگیرد. مثل تصدیق وایمان ویقین وصدق واخلاص ومعرفت وتوکل ومحبت و رضاو ذکروشکروتقوی ، ومراقبه وتفکرواعتبار وخوف ورجاء وصبر وقناعت وتسلیم و تفویض وقرب وشوق ووجد وحزن و پشیمانی وحیاء و خجلت وتعظیم واجلال وهیبت وغیره.

پس هریکی ازین اعمال ظاهری وباطنی ، فقه ودانشی دارد که برصحت هرعمل باطنی وظاهری آیات قرآنی واخبار نبوی را شاهد آرند . پس آنچه به اندامهای ظاهری

---

۱ - اللمع ۴۵

- کشکول شیخ بهایی بحوالت قیصری بوسیلهٔ مقدمه مصباح الهدایه ۸۵

مربوطست علم ظاهر وفقه باشد. و آنچه به باطن تعلق گیرد، علم باطن و علم اهل تصوف است کـه از قرآن وحدیث استنباط کرده اند. پس علم اسلامی و قرآن وحدیث جامع ظاهر وباطن است ، و آنچه در آیهٔ وا سبغ علیکم نعمه ظاهرة وبـاطنة [1] اشاره شده عـبـارت از همین دو علم است . وصوفیان در اثبات این مطلب از کتاب وسنت وعقل دلیلها گویند . » [2]

در وقتیکه اسلام انتشار می یافت، وبین دریای نیل ودریای سند سرزمین های وسیع را بنور توحید واخلاق نیکو روشن می ساخت . دوجریان مهم فکری درشرق وغرب آن موجود بـود . درشرق افکار وعقائد بودایی که قسمت بـارز آن ترك دنیـا وتزهدو تقشف بود وجود داشت، ومخصوصاً قسمت شرقی خراسان یعنی گند ها را وکابلستان وصفحات شمال هندوکش تا بلخ از بودائیان تارك دنیاو متقشفان مغاره نشین مملو بود . این مردم عقائد تناسخ وحلول ووحدت و جود وغیره داشتند وبه جانداران آزاری نمیرسانیدند .

درقرن دوم هجری برخی از کتب بودایی نیز بعربی ترجمه شده بود ، کـه ازانجمله کتاب بیلاوهر وبوداسف وکتاب البد بـاشد. [3] وطوریکه جـاحظ (متوفی ۲۵۵ هـ ۸٦٦ م) گوید دسته های رهبانان گرنده درکشورهای اسلامی سفرمیکردند، ودوشب رادریکجانمی گـذرانیدند ، وبصفات اربعه قدس وپاکی وراستی ودرویشی متصف بودند، واز کشتن جانداران حذرمیکردند [4] ، وهمواره درمجامع فرهنگیان ودانشمندان آن عصر، برخی مردم سمنیه که نحلهٔ بودایی هند بـاشد دیده می شدند [5] وحتی ابوالعتاهیه اسماعیل بن قاسم شاعر معروف عربی (۱۳۰ /۲۱۱ هـ) که ازدربـار

۱- قرآن : سورهٔ لقمان ۲۰

۲ - کتاب اللمع ۴۳

۳ - الفهرست ٤۲٤

٤- کتاب الحیوان ۱٤۷/٤

۵- الاغانی ۲٤/۳

هارون الرشید گریخته بود، ودر گوشـهٔ زهد نشسته وپشمینه پوشیده بود (برسم صوفیان) درین شعر حیات پادشاه مسکین راتصویر کرده که ذهن برخی ازمحققان را بطرف بودا متوجه ساخته‌است : [1]

یامن ترفع للدنیا وز ینتهـا   لیس الترفع رفع الطین بالطین
اذااردت شریف الناس کلهم   فانظر الـی ملکٔ وزی مسکین

« ایکه به‌دنیا وزینت آن مینازی ، بزرگی درافراشتن قصورگلی بگل نیست . اگر خواهی‌شریفترین مردم را ببینی ، پس پادشاه را درلباس درویش ببین ! »

بوداشهزادهٔ نیپال بود ، که ازکاخ شاهی بدرویشی وبشردوستی وفنـای خود گروید ، درصوفیان خراسانی داستا ن ابراهیم بن ادهم شهزادهٔ بلخ (متوفی ۱۶۰ یا ۱۶۲هـ) که ازشاهی بلخ دست شست ودرویش صاحب حال گردید، باقصهٔ بودا شباهت تام دارد ، واز تمام این دلایل فهمیده می شو د ، که تصوف خراسانی را بابرخی‌ازافکارهندی وبودایی آشنا یی باشد .

درغرب دنیای اسلام ، اسکندریهٔ مصر مرکز فلسفهٔ فلاطونیت جدید بو د ، که هستهٔ اساسی آن عقیدهٔ وحدت وجود شمرده‌می‌شد، وعلا وه برین دوجریان قوی شرقی وغربی ، درداخل فلات ایران در پیروان ادیان زردشتی ونسطوری مسیحی وغیره نیز همین عقائد به‌نوعی ازانواع ریشه دوانیده بو د .

برخی ازعلمای غربی که درتاریخ فکری شرق مطالعه کرده‌اند ،ازملاحظهٔ این اوضاع بدین نتیجه رسیده اند، که‌تصوف اسلامی مرکبی است ، ا زعنـاصر بودایی‌وافکارمدرسهٔ نوفلاطونی‌اسکند ریه! ز یرا از۱۵۰ هـ ببعد صوفیـا ن اسلا می درکنج خانقا هها ومنازل خاص ازمردم‌دور درحالت‌ز هدواعتکاف‌دیده‌می‌شو ند، وحتی رسم خرقه پوشی (صوف) هم ازفـرقه بیکشو هندی‌آمده‌واستعمال‌سبحه هم ازقرن نهم میلادی ببعد دراسلام رواج یـافتـه کـه آنهم اصلی هندی دا ر د . [2]

۱ـ گولدزیهر د رعقیدهٔ اسلا می ۱۴۲

۲ـ عقیدهٔ اسلامی ۱۴۶

این اقوال مستشرقان تاجاییکه به‌تشابه تصوف اسلامی با مکاتب فکری بودایی و نوفلاطونی وغیره ربط دارد قابل تردید نیست، وممکن است در مکاتب فکری بشری وحتی ادیان در برخی از عناصر تشابهی موجود باشد. ولی تصوف اسلامی عنصر غالب بسیار قوی داخلی اسلامی هم دارد، وتصوفیکه در بین مسلمانان از اواسط قرن دوم هجری رواج یافت، از ناحیهٔ فکری وعملی باتصوف هندی ونوفلاطونی، موارد اختلاف وامتیاز فراوان داشت.[1]

اسلام دینی بود که حد وسط ومیانه روی را در عبادات ومعاملات توصیه میکرد، وزهد وپارسایی ودرویشی را در حالت اعتدال نگهداری می نمود. ودرعین اینکه هدف مسلم را حیات اخروی قرار میداد، از ماده وزندگی این جهانی نیز صرف نظر نمیکرد. واین همان راه وسط است که ارسطو نیز سپارش کرده بود.

درین باره احادیثی را ذکر کنند مانند: «لیس خیرکم من ترك الدنیا للآخرة ولا الاخرة للدنیا، ولکن خیرکم من اخذ من هذه وهذه»[2] وگویند دریکی از غزوات فردی از اصحاب نبی درحال سواری فقط دعا خواندی، وچون بمنزل رسیدی، بنماز خواندن پرداختی. حضرت رسول پرسید: پس طعام او وعلف ستور اورا که مهیا می سازد؟ گفتند: همه ما! فرمود: پس همهٔ شما از و بهترید![3]

باوجودیکه در قرآن عظیم «تریدون عرض الدنیا والله یرید الاخره»[4] وارد بود، وحضرت پیامبر هم حیات اخروی را بر عیش عاجل ترجیح میداد، بازهم از زهد افراطی وتقشف نهی کرده بود.

۱- فان کریمر ودوزی مبدأ تصوف اسلامی را هندی دانسته اند ونیکلسون آنرا از ریشهٔ نوفلاطونی شمرده وبراون عقیده داشت که تصوف یك ردعمل آریایی است در مقابل دین سامی. اما علامه اقبال لاهوری این نظریات را رد کرده وگوید که تمام این تعلیل ها موضوع خود ایشانست، واگر تمام حوادثی را که علت ایجاد آن گردیده اند تحلیل کنیم خواهیم دید: که احوال خاص سیاسی واجتماعی وعقلی قرن هشتم ونهم مسیحی ملل اسلامی در وجود آن موءثر بوده است. (فلسفهٔ عجم ۱٤٥ ببعد)

۲ – عیون الاخبار ابن قتیبه ۳۷٥

۳- اعلام النبوه از الماوردی ۱٥۳ طبع قاهره ۱۳۱۹

٤- قرآن: سوره انفال، آیه ٦٦

درنظر مسلمانانیکه از محضر شریف پیامبر استناره کرده بودند، جمع زهد و پارسایی باامور دنیا منافی نبود . زبیر بن عوام یکی از پارساترین اصحاب حضرت پیامبر بود ، که اورا بـه جنت بشارت داده‌واز عشرهٔ مبشره بود، ولی درمتروکات اوبقیمت زیاده از پنجاه ودو ملیون درهم اموال وعقار باقی بود، وعلاوه بر مملوکات بصره و کوفه واسکندریه وفسطاط ، تنها درمدینه یازده خانه داشت .[1] وکذا طلحه بن عبیدالله فرد دیگر از عشرهٔ مبشره سی ملیون درهم عقار، ودو ملیون ودوصد هـزار درهم نقد را مالک بود .[2] وچون درسنه (۳۷ه ۶۵۷م) یکنفر صحابی پرهیزگار فقیر ومتورع دیگر خباب بن ارت در کوفه بمرد ، در صندوق او چهل هزار درهم موجود بود.[3]

زهدوتقوایکه اساس کار تصوف اسلامی گردید، رابطهٔ قلب باخداوترجیح امر آخرت وحیات اخروی بود، ولی مبالغه درامور تعبدی واخلاقی ورهبانیت راسپارش نمیکرد ومسلمانانرا به تقشف وترک دنیا وریاضات شاقه نمی برد، وحضرت رسول خدامیفرمود، که بدن ومهمان وزوجه را برانسان حقست[4] ، وبنا برین به‌لاصام من صام الابد[5] ازروزه دائمی منع میفرمود .

صوفیان خراسان نیز برهمین راه می رفتند ، وباوجودیکه دست در کار بودند، دل بایار داشتند . امام قشیری یکی ازارکان مهم مدرسهٔ تصوف خراسان ونویسندهٔ الرساله متن بسیارمفید و جامع تصوفست، در بارهٔ او حکایت آرند کـه :

«آورده‌اند که‌شیخ ابوسعید بن ابوالخیر میهنی در نشاپور به‌استاد امام ابوالقاسم قشیری پیغام داد که‌می شنویم که‌اوقاف دردست‌داری وتصرف میکنی! میباید که دست از تصرف بازداری! استادامام جواب‌داد که‌اوقاف دردست ماست، دردل مانیست.»[6]

۱- طبقات ابن سعد ۳/۷۷
۲- همین کتاب ۳/۱۵۸
۳- همین کتاب ۳/۱۱۷
٤- همین کتاب ٤/۹
٥- مسند احمد ۲/٦٤
٦- منتخب اسرار التوحید ۹۱ طبع تهران ۱۳۲۰ ش

باینطور زهد و درویشی اسلامی با پیروان بوداو رهبانیان مسیحی و غیره فرقی داشت ، وبسا از مجاهدان اسلامی وجود داشتند ، که در عراق به سبب زهد و عبادت زیاد به عباد مشهور بودند ، و جماعتی از غازیان اسلامی که در عهد عثمانی در فتح آذربایجان اشتراك کردند ، برای عبادت بیك گوشه رفتند[1] و این بود اندازهٔ زهد و تقشفی که مسلمانان صدر اسلام داشتند ، وصوفیان همین زمان نیز از کتاب و سنت بانهایت دقت پیروی میکردند ، واگر کسی درین تزهد و تقشف مبالغه میکرد ، آنرا دوست نداشتند ، واز اصمعی (متوفی ۲۱۶ھ ۸۳۱م) روایت کرده اند ، که در مجلس یکی از فقیهان معاصرش ، ذکری از ژنده پوشان چرکین جامه شد ، فقیه گفت : من ندانم که ناپاکی جزو دین باشد .[2] وبنابرین همواره صوفیان اسلامی در توفیق و انسجام بین شریعت و تصوف میکوشیدند[3]

صوفیان درخراسان

اول کسیکه او را در اسلام صوفی گفتند ، بوهاشم عثمان بن شریك صوفی کوفی ساکن شام (متوفی ۱۵۰ھ ۷۶۷م) است که سفیان ثوری (متوفی ۱۶۱ھ ۷۷۷م) در بارهٔ او گوید : من ندانستم که صوفی چه بود ؟ تا بوهاشم صوفی را دیدم[4]

بقول قشیری و ابن خلدون ظهور اصطلاح صوفی و تصوف قبل از ۲۰۰ ھ ۸۱۵م بود و جاحظ در کتاب البیان والتبیین (۱۶۳/۲۵۵ھ) نخستین بار نام صوفیه را می برد ، و گوید که از جمله نساك اند ، و در کتاب اللمع و قوت القلوب مکی وارد است که حسن بصری (۲۰/۱۱۰ھ) کلمهٔ صوفی را بکار برده بود ، وحتی حافظ ابونعیم در حلیة الاولیاء (ج۱ ص۲۰) می نویسد : که حضرت امام جعفر صادق گفته : که هر که بر ظاهر اعمال رسول برود سنی است ، و هر که باطنش را پیروی کند صوفی است .[5]

باری اگر ما بموجب روایات فوق ، تاریخ تصوف را بحدود ۱۰۰ھ هم بالا بریم ،

۱- طبقات ابن سعد ۱۱۱/۶

۲- عیون الاخبار ۳۵۵

۳ - گولد زیهر در عقیده ۱۵۶ بحوالت رسالهٔ قشیریه

٤- طبقات الصوفیه انصاری ۷

۵- مقدمهٔ مصباح الهدایه ۹۰

باز می‌بینیم که درپدید آوردن این‌حرکت‌فکری، خراسانیان دستی‌قوی داشته‌اند، باین معنی که‌حسن بصری (طوریکه درفصل دوم گفته ایم) عمری‌را درسیستان گذرانیده‌بود، ولا بد ازجریانات عقلی این‌سرزمین وقوف کاملی داشته است.

دوم میدانیم که درهمین اوقات صوفیان بسیارمحقق ومعروف وجود داشتند،و حتی درطبقهٔ اول صوفیان متقدم چندین‌تن صوفیان خراسانی‌بودند، که‌ازپیشوایان این طریقت شمرده میشدند مثلاً :

۱/فضیل بن عیاض تمیمی خراسانی ازقریهٔ فندین مروبود، که‌در سمرقند در (۱۰۵ﻫ ۷۲۳م) متولد شد، ودرابیورد نشوونما یافت[1]، ومدتها شیخ الحرم‌مکه و محدث وعابد بزرگ‌بود، وفاتش درکوفه ۱۸۷ﻫ ۸۰۲م است[2].

۲/ ابراهیم بن‌ادهم: ازشهزادگان بلخ وپدرش‌ازملوك‌خراسان بود، که قصور شاهی بلخ راگذاشت‌ودرویشی‌گزید ،وازاعاظم صوفیان اسلامی‌گشت،وفاتش در سوفنن روم ۱۶۱ﻫ ۷۷۷م است[3] .

۳/ بشرحافی بن‌حارث :اصلش ازقریهٔ بکرد BAKRID مروو ساکن بغداد بود،در سنه ۱۵۰ﻫ ۷۶۷م متولد ودرسنه ۲۲۷ﻫ ۸۴۱م در بغداد وفات‌یافت[4]. محدث وزاهد بزرگست .

٤/ عبدالله بن‌مبارك‌مروزی : چنانچه‌قبلاً گفته ایم،یکی ازمحدثان‌و زاهدان خراسان ومتوفی (۱۸۱ﻫ ۷۹۷م)است، که‌علاوه برمآثر فقهی‌وعلمی دیگر مولف کتاب الزهد والرقائق‌است ، که‌نسخ خطی آن درلپزیك وفاس وسندموجوداست[5]

٥/ شقیق بن‌ابراهیم بلخی: ازمشاهیرخراسان ونخستین کسی است،که در انجا

۱- طبقات الصوفیه سلمی ٦ طبع قاهره ۱۹٥۳م

۲- الاعلام ٥/۳٦۰

۳- ألاعلام ۱/۲٤

٤- طبقات سلمی ٤۰

٥- بروکلمان ۳/۱٥۳

درعلوم احوال سخن گفت، وی ابراهیم بن‌اد هم را دیده بود[1]، ود رغزای کولان ماوراءالنهر در۱۹٤ه ۸۱۰م شهیدشد.[2]

٦/ ابویزید طیفور بن‌عیسی بن‌سروشان مجوسی بسطامی‌ازمردم بسطام خراسان وبزرگترین صوفی متقدم‌قائل به‌و حدت وجود وفناءاست، و اتباعش طیفوریه یا بسطامیه نامیده می‌شوند، تولدش۱۸۸ه ۸۰۳م ووفاتش‌دربسطام (بکسرهٔ اول) در ۲٦۱ه ۸۷٤م است[3].

۷/ حاتم اصم بن عنوان‌بلخی از قدمای مشایخ خراسان ومشهور بزهد است درسنه ۲۳۷ه ۸۵۱م درواشگرد ازجهان‌رفت، باشقیق بلخی‌صحبت کرده واستاد احمدخضرویه بود[4].

۸/ ابوحامداحمد بن خضرویه بلخی‌به‌زهدوفتوت معروف ومولف«درجات المقبلین»است.(متوفی۲٤۰ه ۸۵٤م) که‌انصاری درطبقات خود (ص۸۲) او را ذکر کند.

۹/ ابوحفص عمروبن سلم حداداز اهل کوردآباذ نشاپور بود، و ازانجا به بخارارفت، ودرسنه۲٦٤ه ۸۷۷م درگذشت[5].

۱۰/ حمدون قصار نشاپوری‌بن‌احمد: شیخ ملا متیان (متوفی ۲۷۱ه۸۸٤م) مدفون مقبره حیره‌نشاپور ،وی برمذهب سفیان‌ثوری بود[6].

۱۱/ منصور بن‌عمار: ازدندانقان مرو بود، دربصره ازحکمای مشایخ گشت.

۱۲ــ ابوتراب عسکر بن حصین ازبزرگترین زاهدان و اهل توکل خراسان بود، که‌دربادیه‌درندگان اورابخوردند. (۲٤۵ه ۸۵۹م)[7]

۱- سلمی ٦۱

۲- الاعلام ۳/ ۲٤۹

۳- الاعلام ۳/ ۳۳۹

٤- سلمی ۹۱

۵- طبقات انصاری ۹۷

٦- الاعلام ۲/۳۰۵

۷- طبقات انصاری ۷٦

برخی ازین صوفیان در ممالک خراسان و عراق و عرب گشت و گذار داشته ومبادی صوفیۀ رامی پراگندند، ودر قرن سوم و چهارم، ادامۀ تعلیمات ایشان بنهایت عروج ونشر رسیده بود، ودو مکتب معروف تصوف اسلامی یعنی مکتب خراسان درنشاپور ومکتب بغداد از تعالیم وافکار ایشان مستفیض بود.

این صوفیان بقول ماسنیون: ممثلان ونمونهایی بودند، که چهرهای زنده مفکران بزرگ اسلام رانمایندگی میکردند، وایشان بگفتۀ علامه اقبال: اسلام رابه جمال و کمال آراستند، وروح انسانیت عالی واخوت جهانی رابه آن دمیدند، درحالیکه دراسلام فقیهان ومتکلمان چنین چیزی نبود[1].

تاجاییکه میدانیم: مسلمانان عملاً درباره زهد و تنسك، مواریثی ازعهد نبوت وصحابه داشتند، ولی کتابرا نخستین بار دربارۀ زهد، همین صوفیان وعلمای خراسان نوشتند، که ازان جمله عبدالله بن مبارك مروزي محدث وزاهد معروف خراسان (متوفی ۱۸۱ هـ ۷۹۷ م) کتاب الزهد والرقائق[2]، وسهل عاصم کتاب زهد[3]، وامام احمد بن حنبل مروی الاصل که پدرش والی سرخس بود، وخودش موسس مذهب حنبلی است، نیز کتاب الزهد را تألیف کرده بود[4].

مدرسۀ خراسان که امام متأخر آن ابونصر سراج طوسی درنشاپور بزرد (متوفی ۳۷۸ هـ ۹۸۸ م) به نوشتن کتب وآثار جاویدان تصوف شهرت دارد، وپیروان این مکتب. تراث عظیم ادبی صوفیان را باقی گذاشته اند، مانند اللمع سراج وطبقات الصوفیه ابوعبدالرحمن سلمی (متوفی ۴۱۲ هـ ۱۰۲۱ م) والرسالة القشیریه عبدالکریم بن هوازن قشیری (متوفی ۴۶۵ هـ ۱۰۷۲ م) وکشف المحجوب فارسی از هجویری غزنوی (متوفی حدود ۴۹۰ هـ ۱۰۹۶ م)

---

۱ - فلسفۀ عجم علامه اقبال ترجمه اردو ۱۳۴ ببعد طبع حیدر آباد دکن ۱۹۴۶ م

۲ بروکلمان ۱۵۳/۳

۳- طبقات انصاری ۲۰۷

۴- الاعلام ۱۹۲/۱

امامدرسهٔ بغداد که امام آن جنید بن محمد (متوفی ۲۹۷ه ۹۰۹م) بود نخستین جایگاه تبلیغ علنی افکار تصوف گردید، ولی شیوهٔ تلقین این مدرسه خطابی و منبری بود، و بقول پیر هرات خواجه عبدالله انصاری : جنید اول کسی است، که علم تصوف را ترتیب نهاد، وبسط کرد. وی استاد این قوم بود، و اول کسی که بر منبر آشکار ازین سخن گفت[1].

حرکت تالیف کتب طبقات و سیر صوفیان نیز از طرف خراسان بعد از ۲۰۰ه ۸۱۵م در زبان عربی آغاز شد، مثلا محمد بن علی حکیم ترمذی (متوفی حدود ۲۵۵ه ۸۶۸م) تاریخ مشایخ را در طبقات صوفیان نوشت[2] و ابو بکر محمد بن داود نشاپوری (متوفی ۳۴۲ه ۹۵۳م) کتاب اخبار الصوفیة والزهاد[3]، و احمد بن محمد زکریا زاهد نسوی خراسانی (متوفی ۳۹۶ه ۱۰۰۵م) تاریخ الصوفیه[4]، و بوبکر محمد بن عبدالله شیخ خراسان (حدود ۴۰۰ه ۱۰۰۹م) نیز تاریخی را در احوال صوفیان نوشته بود.[5] و ابراهیم بن احمد مستملی بلخی (متوفی ۳۷۶ه ۹۸۶م) صاحب معجم الشیوخ است.[6]

بعد ازین تا قرون اخیره بسا کتب بزرگ و نفیس در طبقات و احوال صوفیان در زبان های شرقی و عربی نوشته اند، که از انجمله در دری و پشتو نیز کتابهای فراوان موجود است.

درین کتب از اقوال وافکار صوفیان خراسان، جمل و وجائز فراوان نقل شده که اساس کار صوفیان مابعد در طریقت وسیر وسلوك بوده است. در زبان عربی ودری و پښتو یك ذخیرهٔ بسیار نفیس ولطیف وجذابی از ادب صوفیان موجود است که یقیناً در تاریخ فکر خراسان اهمیت زیاد دارد، وبدون آن نواحی فکری و عقلی خراسانیان را تحقیق وجستجو نتوان کرد.

۱ـ طبقات انصاری ۱۶۳
۲ـ کشف المحجوب هجویری ۴۳ طبع سمرقند ۱۳۳۰ ق
۳ـ اللباب ۱/ ۴۹۰
۴ـ طبقات الشافعیه سبکی ۲/ ۹۷
۵ـ طبقات انصاری ۳۱۳ و ۳۷۴
۶ـ معجم المصنفین ۳/ ۳۹

درتصوف اسلامی که اصل آن- طوریکه گفتیم- برکتاب وسنت وزهدمعتدل استوار بود ، وبمرور زمان عناصر دیگر هندی ویونانی وزردشتی ومسیحی وغیره هم به آن آمیخت، خصایص ذیل را می توان یافت ، که ازروی آن روح حقیقی صوفیئ را درك وتشخیص کرده می توانیم :

۱/صلح وسازش بین فرقه های مختلف اسلامی، وایجادیك برادری انسانی واخلاقی.

۲/ پرورش آزادی فکروعقیده وپرورش فکر بامبادی حریت وسیر آزاد.

۳/ تلقین تعلیمات مفیدوعالی اخلاقی وصفات فاضلهٔ بشری ونوع پروری.

۳/تعدیل تعلیمات خشك قشریان متکلم وفقیه وفیلسوف با فکار ومعارف عالی تازه، تا کسانیکه ازان دنیای قشر وخشکی می رمیدند ،جبین تسلیم بر آستان عرفان وتصوف می سایید ند.

۵/پدید آوردن ایمان حقیقی وآرامی روح ،که دردنیای جدل و فلسفه و کلام میسر نیست.

۶/ مبارزهٔ مصلحانه با ریاکاری وتدلیس واستبداد وغرور ارباب اقتدار و ریاکاران روحانی وشیخان گمراه، ومدلسان اجتماعی ومتظاهران بدین.

۷/ تعلیم وتلقین به فداکاری وبذل وایثار وتوکل ودیگرمصالح اجتماعی.[1]

باری صوفیان دوقرن اول اسلامی مردان دارای سجیهٔ عالی وعلونظروایثار وبشردوستی وبسا صفات حمیدهٔ دیگری بوده اند، که دربین طبقات اجتماع و فرق مذهبی، موقف خاصی را باهمین اخلاق ونظرعالی حفظ میکردند .

ایشان بااستبداد وخودسری مقتدران ،وغرور ارباب ثروت ومال پرستان، واخلاق منحط اجتماع مبارزه منفی می کردند ، وبااعمال نیکو وکردارو پندار ورفتارنیك خویش جلب نظرواحترام عامه راهم کرده بودند ، ومردم اخلاق واقوال صوفیان رانقل میکردند ،وآنرا برای خودمثل اعلای اخلاق کریمهٔ انسانی قرار داده بودند . ومولاناجلال الدین بلخی باین مشرب صفااشاره کندکه:

۱-مقدمه مصباح الهدایه از استاد همایی با ختصار۶ ۹ ببعد .

شهره کاریزیست پر آب حیات | آب کش تا بردمد از تو نبات
آب خضر از جوی نطق اولیا | میخور یم ای تشنهٔ غافل بیا

(مثنوی)

برتصوف برخی اعتراضات نیزوارداست، که‌این چیز علت انزوا وترك دنیا وپستی همت وقبول ذلت واسترخاء ملل اسلامی گردید، ویاعلت غایی نشرآن شکستی بود، که‌ملل اسلامی ازطوفان مغل دیدند، وناچاراز دنیا گریختند وبه‌ما وراء ماده وجهان‌معنی پرداختند.

گمان میکنم که تصوف حقیقی اسلامی که‌از سرچشمهٔ زاینده کتاب‌وسنت نبعان میکرد، واختلاطهای اجنبی نداشت، علت پستی ونزول ملل اسلامی نگشته باشد. زیرا دران‌عناصر منفی کم‌بود، وروح جهاد وتأمین زندگی رانمیکشت، وچنانچه گفتیم، مبنای آن بررهبانیت وترك‌دنیا وانزوا ازاجتماع نبود. بلکه‌یکنوع زهد معتدلی بود، که باامور دین وحیات ودنیا وعقبی‌سازگاری‌داشت.

اما اختلاطهای بعدی که‌درتصوف ازآمیزش‌ملل دیگر بوجود آمد، مایهٔ تغییر ماهیت‌اسلامی آن‌گردید، وعناصر رهبانیت وانزوا وفنای روح اجتماعی‌را دران دخیل ساخت، که‌این اختلاط های جدید، یقیناً باروح حقیقی اسلامی منافی بود؛ وبنیهٔ‌ملل اسلامی را به‌عناصر منفی ضعیف‌می ساخت. چنانچه یکی از ائمه بزرگ صوفیان‌خراسان ابونصر سراج طوسی (متوفی۳۷۸ھ)در کتاب اللمع خویش تمام اختلاطها و خطاهای برخی‌از صوفی نمایان عصرخویش‌را به تفصیل بر شمرده؛ وابواب خاصی‌را دران کتاب باین‌موضوع تخصیص‌داده است.[1] و چون شرح وتفصیل این‌مبحث‌بقرون‌مابعداسلامی تعلق‌دارد، آنرابجای خود باز میگذاریم.

عناصر تصوف در دوقرن اول اسلامی

درین‌عصر علم‌تصوف بطورفنی ترتیب‌ومنضبط نشده‌بود. ومتدرجاً‌درقرن سوم وچهارم، کارترتیب وتبویب آن تکمیل گردید. تاکه بین سال ٤٤٨ و٤٧٥ھ

۱- رجوع کنید به اللمع ۱۱ ٥ ببعد

شیخ‌الاسلام عبدالله انصاری هروی آنرا درهرات ترتیب بسیار منظم فنی داد، ومنازل سیرو سلوك صوفی رادر ده‌درجه تقسیم کرد ، وهر درجه‌ده‌مقام‌داشت، که تمام منازل آن بصدمیرسید،[1] که کتاب صدمیدان انصاری بزبان دری شارح آنست .

اما در دوقرن اول اسلامی طایفهٔ صوفیان با برخی‌ازمبادی عقیدوی و اخلاقی درجوامع‌مسلمانان‌بحیث‌زاهدان وپارسایان ممتاز زندگی میکردند، که‌همان‌مبادی راصوفیان خراسان هم‌داشته‌اند، ومابه‌اجمال ازان‌صحبت میکنیم .

صوفیان قدیم‌در سیروسلوك خود مقامات‌واحوال داشتند ، ومقام‌عبارت بود، ازجایگاهی که‌بنده‌در راه‌انقطاع بخدا دران‌واقع می شد ، ازقبیل عبادات و مجاهدات وریاضات ، وابوبکرمحمد بن‌موسی‌واسطی فرغانی(متوفی‌درمرو بعد از ۳۲۰ ه‍)که‌ازمشاهیرصوفیان خراسانست گفته‌بود : که‌مقامات‌عبارت ازتوبه وورع وزهد وفقر وصبر ورضا وتوکل وغیرذلك است .[2]

اماحال آنست که‌در دل‌حلول کند، ویادل دران‌در اید، که‌علت‌آن‌صفاء اذکار باشد، ولی حال‌ازراه مجاهدت وعبادات وریاضات‌مانند مقام دست ندهد، مثل احوال مراقبه و قرب و محبت و خوف و رجاء و شوق و انس و مشاهده ویقین وغیره [2]

درصوفیان‌متقدم مقامات‌از توبه‌واحوال ازمراقبه‌آغازمی‌یافت، واهل‌صفوت درفهم واتباع کتاب الله می کوشیدند، وبه‌اسوهٔ‌حسنهٔ نبوی‌اقتداء میکردند، تا جایی که‌هیچ نکته‌دران فراموش‌نسازند، ودرین‌باره‌نمونهٔ‌عمل‌صوفیان خراسان‌این بود، که روزی بایزید بسطامی (متوفی ۲۶۱ یا ۲۳٤ ه‍) بدیدار یکی ازمشاهیر پارسایان رفت. چون آن‌شخص ازخانه‌به مسجدآمد ، طرف‌قبله‌لعاب دهن‌خودرا تف کرد ، بایزیدبرو سلامی‌نداد وبازگشت وگفت : این‌شخص که یکی‌ازآداب‌رسول خدا

۱ــ منازل السایرین انصاری‌هروی طبع قاهره۱۹٦۲م

۲ـ اللمع ٦٦

رانگهداری نکرد، پس چگونه مقامات اولیاء را رعایت کرده خواهد توانست؟ [1]

ازعناصر بسیار مهم تصوف آدابی بود که آنرا مخصوصاً آداب صوفیان میشمردند، وعبدالله بن مبارک مروی قدیمترین صوفیان خراسان دران باره میگفت: ماگروه صوفیان ازفراوانترین علوم بمقدار کمترین ادب محتاجتریم. [2] وایشان در عبادات مانند نماز وروزه وزکوة ودرزندگانی مانند صحبت وطعام وسفر ولباس وغیره امور دینی واجتماعی آداب خاصی داشتند، که این آداب درحیات اجتماعی وسیرفکری خراسانیان آثارنیکو گذاشت. مثلاً ابراهیم بن ادهم بلخی که ذکرش قبلاً گذشت، درتحصیل معاش آنقدر به آداب تصوف پابند بود، که باغبانی ودرو میکرد، ولی آنچه مزدی بدست می آورد، آنرا بریاران خود انفاق میکرد. [3]

گویند ابوعلی رباطی درسفری باعبدالله مروزی یکی ازصوفیان قدیم خراسان همراه بود، عبدالله از بوعلی پرسید، که کدام یکی ازما امیر سفر خواهد بود؟ بوعلی گفت تو! پس عبدالله گفت: باید امرمرا اطاعت کنی! بوعلی جواب داد: مطیعم! عبدالله زادوتوشهٔ خودرا در توبره یی نهاد، وآنرا بدوش گرفت. بوعلی گفت: تو امیری! این رابمن ده! ولی عبدالله گفت: آیامن امیر نیستم مطیع باش!

درین سفر شبانگاهان باران می بارید، وعبدالله بوعلی رانشانده وبالایش جبه یی راتاصبح گرفته بود، تااورا ازتری باران نگهدارد. بوعلی هرچند اصرار کرد، که این زحمت رانکشد. عبدالله گفت: من امیرم وتو مطیع! وهمواره باانسانیکه همراهت باشد چنین کن! [4]

این دو مثال از آداب زندگانی وسفر دونفر صوفی مروی خراسانی بود، که ازان پایهٔ اخلاق عالی وفداکاری وایثار صوفیان راقیاس توان کرد.

گاهی اززبان صوفیان درحالت وجد بسیار شدید وقوی وهیجان غالب، عبارات

۱- اللمع ۱٤٥

۲- اللمع ۱۹٥

۳- اللمع ۲۳٦

٤- اللمع ۲۳۷

شگفت و نادری سرمیزد. و آنرا شطحیات گفته‌اند. که ظاهری شنیع و باطن صحیح و مستقیم داشت. ودر صوفیان خراسان شطحیات فراوان به بایزید بسطامی منسوبست و گویند که در شطح کسی افتد که در بدایت باشد. وچون این بدایت برای وصول کمال و غایت است. پس مطلوب و نیکوست، و بنابرین حضرت جنید بغدادی کوشیده، تا برخی از شطحیات بسطامی را تعبیر و تأویل نماید،[1] وهم همین چیز علت سوء تفاهم ونظر ناهنجار اهل ظاهر به صوفیان گردیده است.

در بارهٔ پیدایش وعناصر تصوف، مرحوم دکتور اقبال لاهوری را شرحیست نهایت مفید، که من در اینجا ملخص وفشردهٔ آنرا می آورم. وی گوید:

«در عقلیت اسلامی تمایلات ارتیابی از بشار بن برد (تخارستانی) آغاز گردید، او مشکک نابینایی بود که حتی آتش را درجه الوهیت داد. وازین بر می آید، که در عقلیت ملل مفتوحه. عناصر ارتیابی پوشیده بود. واز طرق فکری غیر آریایی نفرتی داشته‌اند.

پیدایش فرقه‌های خشک دینی که مخالف آزادی فکر بودند. ومناقشه های مذهبی که در عصر عباسیان روی داد. ومخصوصاً مناظرات تلخ اشاعره وطرفداران عقلیت، روحی را در مردم آفرید، که از ان مجادله های معمولی بالاتر روند، ودر تحت این شرایط بود که تصوف نشو ونما یافت.

در ملل سامی راه نجات انسانی را درین میدانستند: که انسان ارادهٔ خود را تبدیل کند، وبنابرین در نزد ایشان اراده جوهر روح انسانی بود. ولی بعکس آن ویدانت هندی تعلیم میداد. که یگانه وسیلهٔ آلام انسانی اینست که در بارهٔ کائنات غلط فکر کرده اند، باید برای نجات خود عقل را تبدیل کنند، وبر ماهیت واصلیت انسان فکر نمایند نه بر فعلیت وارادهٔ او.

اما صوفی درین میانه چیز دیگری میگفت که: انسان نمیتواند به تبدل اراده یا عقل بدرجهٔ طمأنینت رسد، بلکه باید بوسیلهٔ پالش مکمل احساس خود، عقل واراده هردو را تبدیل دهد. زیرا این هردو فقط صور مختلفهٔ همین احساس است، وبنابرین پیام

۱- اللمع ۴۵۸ ببعد

صوفی این بود که: باهمگان محبت کن! ودر بهبودی دیگران شخصیت خویش را فراموش نما، مولانا بلخی گفت:

دل به دست آور که حج اکبرست   از هزاران کعبه یك دل بهتر است

برای این نصب العین مهم که اراده را رهنمایی وعقل را تسکین نماید، در تصوف راهی مستقیم موجود است.

ادیان سامی ضوابط نیك کردار رامیدهند، ولی ویدانت هندی نظام خشك فکر است. اما تصوف میکوشد که درتحت نظام کلی محبت، اصول سامی وآریایی راباهم متحدوهم آهنگ سازد. ازیکطرف نروان (فنا) بودایی راجذب کرده، ودر روشنی آن نظامی را در عالم مابعد الطبیعه می‌سازد، ولی ازپهلوی دیگر با اسلام نیز تعلق دارد، ونظر خودرا دربارهٔ کائنات باجواز قرآنی ثابت میگردانند.

تصوف اسلامی درسرزمینی پیداشده، که ازنظر موقعیت جغرافی نیز بین ادیان سامی وآریایی قرار گرفته، وآثار هردوطرف راجذب کرده است، امارنگ اصلی آن خیلی قوی بود، که هردورا صبغهٔ خاص خویش داد، ولی باید گفت: که اصلیت این حرکت زیاده تر آریاییست تا به سامی!

علت قوت ونیروی تصوف درینست که دربارهٔ فطرت انسانی یک نظریهٔ جامع ومکملی را به انسان میدهد. اگرچه مبداء آن انکارخودی است. ولی درراه آزادی خیال وفکر نیزمزاحم نیست.

باوجودیکه درقرآن وسنت راجع به علم باطن تصریحی موجودنیست. ولی در آیهٔ ۱۴۶ سورهٔ البقره میفرماید که پیامبران خداکتاب وحکمت را درس میدهند، وازین درمی یابیم، که درقرآن وحدیث اشارتی به حکمت وتصوف موجودبود، ولی اعراب روح سادهٔ عملی داشتند، واین مطلب را انکشاف ندادند، وچون درممالك دیگر محیط مساعدی برای آن پیداشد، بنابرین بنام تصوف ظهور کرد.

صوفیان برای ترقی روح انسانی واتحاد ووصل آن به مبدأعالم، چهارمنزل را درنظرداشته اند:

۱/ ایمان بالغیب.

۲/ جستجوی غیب: یعنی درمشاهدهٔ مظاهر قدرت ، بیدارساختن روح جستجو وتحقیق.

۳/ شناسایی غیب: واین وقتی حاصل شود، که انسان دراعماق خودتلاش نماید.

٤/ درجهٔ تحقیق: که مرتبت بلند عرفان وعدل واحسانست.

درمسائل ماوراء الطبیعه صوفیان قدیم را دربارهٔ حقیقت نهایی سه نوع فکر موجود بود:

۱/ حقیقت عبارت ازارادهٔ شعوریست. درین مکتب فکر که صوفیان قدیم بلخی مانند شقیق وابراهیم ادهم نمایندگان آنند ،حقیقت نهایی راارادە شمارند ، که کائنات مراتب فعلیت محدودآنست. درین مکتب نقطهٔ نظرتوحیدی غالب وهم زیاده ترسامی است ،وارکان آن درمسائل علمی نه پیچند ، بلکه پارسایی وعدم تعلق باد نیاومحبت عمیق خدارا مدنظر دارند،وزندگی را بران استوارسازند، وبنابرین ازتفلسف دوری جویند .

۲/ درآغازقرن نهم میلادی حضرت معروف کرخی دربارهٔ تصوف میگفت که آن عبارت ازتعقل حقائق ربانیست ، وازین برمی آید، که درین وقت حرکتی ازایمان بسوی علم آغازشده بود.

ارکان این مکتب فکرنظریه صدوردرتخلیق راکه نوفلاطونیان آورده بودند پدرودکردند، وحقیقت نهائی را در«انعکاس جمال ازلی» شمردند و گفتند که مقصد تخلیق اظهارجمال است، وعشق هم مخلوق نخستین است که تحقق جمال بوسیلهٔ عشق عالمگیرمی شود:

شادباش ای عشق خوش سودای ما   ای طبیب جمله علت های ما

(مثنوی مولانابلخی)

ازامامان این مکتب فکربایزید بسطامی (صوفی خراسان)است که گاهی درهمین عالم عشق، به تصور«جذب شخصی»می افتاد، وفکروحدت وجود را نشوونما میداد، تا

که‌حسین منصور حلاج بمراتب غلو وافراط دران رسید.

در نزد صوفیان این مکتب جمال ازلی بتمام معانی نامحدوداست، وآغاز وانجام وچپ وراست وبالاوپایین ندارد، وازتمام قیود بکلی پاکست[1]، پس درك حقیقت نهائی بوسیله حالت شعور رفوق الحسی شده می تواند، درحالیکه این حقیقت غائی واحد وغیرشخصی است.

۳/. گروه سوم یعنی صوفیان اشراقی را علامه اقبال طرفداران مکتب «حقیقت بحیث نور» نامیده که نوریافکررا اصل حقیقت دانند، واین مطلب را ازقول یکنفر شارح صوفی محمدشریف هراتی چنین شرح میدهد:

«حقیقت نهائی تمام موجودات نورقاهراست، یعنی همان نورمطلقی که درماهیت آن تجلی مستمرداخل است. وهیچ چیزازین نور مرئی نیست، وبنابرین ماهیت این نورظهوراوست.»[2]

چون ترتیب وتبویب افکاراشراقی بدوقرن اول اسلامی که مورد بحث ماست متعلق نبوده وبعدازان صورت گرفته است، بنابرین ازشرح مزیدآن میگذریم، وآنرا بموقع خود میگذاریم.

۱ـ مقصد اقصی از نسفی ورق ۸ب خطی

۲ـشرح انواریه برحکمت الاشراق ورق ۱۰ خطی کتبخانهٔ برلن. تلخیص این مبحث از فلسفهٔ عجم علامه اقبال ۱۳۴ ببعد ترجمه اردو وطبع حیدرآباددکن ۱۹۴۶م

وجهۀ ادبی فرق

واثر ایشان در ادب معاصر وما بعد

تخلیقات ادبی و آثاریکه از ناحیت فن ظهور میکند عناصر متعددی دارد، ویکی ازان عنصر فکری و عقلی است، که درطبع خلاق و زبان گویا بوجودمی آید، وموید تخلیق آثار گزیدۀ هنری میگردد.

دوم: عاطفۀ قوی و نیرومندیست از خصائص روحی وخلقی انسانی مانندشجاعت وحماست وحزن وخوشی وغیره، که گاهی باروایات گذشته ومواریث اسلاف پیوستگی دارد، وشهکارهای هنری را تولید میکند.

پیدایش مذاهب وفرقه ها درملل اسلامی، مظاهر نشاط فکری ونتاج عقلی ایشانست، که دران دین، مواریث گذشتگان، وضع اقتصادی وسویۀ معیشی، جریانهای سیاسی و کیفیت های روحی ملل هم موثربوده، وهر فرقه وگروهی که بوجود آمده، عوامل مختلف اقتصادي وتاریخی وروحی را داشته است.

هریکی ازین مذاهب وفرقه ها درجریان تاریخ وسیرملل تأثیر عمیقی پدید آورده وازان جمله درپیدایش ادب خاصی نیزموثربوده است.

درادب معتزله تجلیات عنصرقوی عقلی وفکری پدیدا راست. ایشان فکری وسیع وپژوهنده داشتند، که بسااززوایای زندگانی طبیعی واجتماعی راکاوش کردند، وآنچه درادب بوجود آوردند، ذخیرۀ ارزندۀ ثقافت وفرهنگ شمرده می شود.

اما درادب شیعه، عنصر بسیار نیرومند عاطفه که ازحزن و آلام و صبر در شدائد ومشاکل سرچشمه میگیردپدیدار است. نفرت ازستم وستمگاران و گریه بر احوال مظلومان، ودرآخر انتظار رجعت یک نجات دهندۀ غائب، نغمات حزین

ومسکنی را ایجاد میکند ، که مایهٔ تسلی یک انسان مصیبت زده می‌شود.

اما درادب خوارج شجاعت وقوت وجنگ باباطل ومبارزه بانامطلوب واستقامت برمبداء، وآختن شمشیر برای اقامهٔ حق نمایانست ، وادب مرجئه ذخیرهٔ خوبی ازفکر ارجاء وامید عفو الهی باوجود افراط لهو ولعب وعیاشی وفرورفتن درلذات وشهوات دارد .وجبریه هم اثر عمیقی ازمجبوریت انسان در ادب زبانها ی شرق گذاشته اند، درحالیکه طائفهٔ صوفیان رانیز در ادب وثقافت عصر ،تأثیرژرف وبارزی موجود است.

ادب نمایندهٔ وضع زندگانی وجریان فکری واجتماعی بشر است، در حالیکه ما اثرهای نمایان این جریانات فکری وعقیدوی را درادب زبانهای شرق مانند عربی ودری وپښتو وغیره می‌بینیم ،از روی آن بدرک این حقیقت پی می‌بریم ، که عقائد این مذاهب وفرق درتشکیلات اجتماعی وروحی مردم ؛ اثر های عمیقی داشته است.

اکنون برای ایضاح مطلب وروشن ساختن وضع روحی وفکری عصر مورد بحث ما نمونه هائی را از ادب آن زمان واثر های آن درادبیات مابعد میدهیم :

در ادب خوارج

عقیدهٔ راسخی که حوادث زمانی رادران اثری نباشد،وجانها ومالها در راه آن قربان شود ، باصراحت گفتار و کرداروعدم ترس وروحیهٔ دیموکراسی که امیر رامانند یکی ازافراد خود شمارند ازخصائص ادب خوارج است. ایشان راه ورسم مستقیم وروشنی دارند،اگر امیری عادل نباشد، اورا ازبین می‌برند .

یکنفر خارجی بایدبه تمام و کمال برحسب نصوص کتاب وسنت رفتار نماید ، وازتقیه بپرهیزد، مجامله رادوراندازد، ووقایع رامانند حضرت عمربن خطاب حل وفصل نماید نه مثل عمرو بن‌عاص.فصاحت لسان وقدرت تام بربیان روشن، واداء معانی به الفاظ قوی از مزایای ادب خوارج است .

ادب خوارج رنگ خاصی دارد ، که ماسوای رنگ ادب معتزلی وشیعی است .

زیرا ادب معتزلی ادب فلسفی است، کـه دران معانی قوی پرورده می‌شود. و ادب شیعی هم برفقدان حق، ادب حزین و گـریا نست، و ادبیست خشمگین براینکه چـرا خلافت باهل خود نرسیده!

اما ادب خوارج، ادب قربانیست که زندگانـی را درمقابل عقیده بهائی نمی نهد، ادبیست عبارت از تعبیر صریح که دران تفلسفی بنظر نمی آید، ومانند معتزله معانی را خلق نمیکند، این هم خشمگین است، ولی نه مانند ادب شیعه، که بر فردی یااشخاصی خشمگین باشد، بلکه خشم این ادب برای عقیده وعموم اسلامست، واگر گاهی هم اشخاص را مورد خشـم قرارمیدهــد، آنهم درپرتو عقیده خواهد بود. خـوارج نیزمرثیه هـا گفته اند، وگریها دارند، ولی ایشان میگریند تابه خونریزی آماده شوند، وبه اشک خود زندگان رابه بزرگیها تشجیع نمایند. درحیات ایشان هزل را راهی نیست، وبنابرین اثری از باده و لذت درادب خوارج دیده نمی شود، جهاد وپیکار را دوست دارنــد، وبقول مبـرد ازدروغگو ودارای گناه ظاهری بکلی تبراء کنند،[1] ومرگ راهم در راه بزرگیها باخوشی استقبال نماید. عمران بن حطان خارجی راست:

لقــد زاد الحیـا ة الـی بغضاً   و حبـاً للـخروج ابوبـلال

احـاذر از امـوت علـی فراشی   وارجو الموت تحت ذری العوالی

«چون خروج ابوبلال (مرداس بن ادیه) رادوست دارم، از زندگی خودناشادم، واز مرگیکه بر بستر آیـد میگریزم ومیخواهم در زیر قلـه هـای بلنـد بمیرم.»

عیسی بن فاتک خارجی این طایفه‌راچنین می ستود:

هم الفئة القلیلة غیرشک   علی الفئة الکثیرة ینصرونا

اطعتم کل جبـا ر عنید   و ما من طاعـة للظا لمینا

«ایشان گروهی کوچکند، ولی بدون شک بر گروه بزرگ غالب آیند، شماهر جبار عنودی رااطاعت کنید، درحالیکه ظالم رافرمانبرداری نشاید.»

۱- الکامل ۲/۱۰۶

باچنین قوت وصراحت لهجه، سخنان این مردم مانند تیرهای ایشان تیز و زننده بود، ولی بسیار موثر و کاری . تاجاییکه عبیدالله بن زیاد میگفت : «سخنان این مردم بردلها زودتر اثر نماید مانند آتش در نیستان.»

گویندوقتی مردی دانشمند وشیوا ازخوارج پیش عبدالملک بن مروان خلیفهٔ اموی آمد .چون خلیفه اورا بدین دانشمندی و هوشیاری دید گفتش که ازمذهب خود برگردد . ولی این مرد خارجی بابیانی فصیح و قوی مزایای مذهب خود را برشمرد، که‌عبدالملک‌را به شگفتی اندرافگند و گفت:نزدیک بود باورنمایم، که بهشت برای این مردم آفریده شده است .[1]

خارجیان باچنین روحیهٔ نیرومند واحساس قوی وعاطفهٔ سرشار باآیین خود درخراسان وسیستان تامرزهای هندوستان قد علم کردند ،وبا حکمرانان ولشکریان خلفای بنی امیه‌وعباسیه هردوجنگیدند، وحرکات ایشان مویدحفظ هویت ملی مردم این‌سر زمین گردید،مثلاً[2] خروج یوسف برم در ۱۶۰ه وباز مجاهدات مداوم خوارج درسیستان ونهضت حمزه ودیگران‌رادرچندصفحه قبل‌ازین شرح داده ایم،وهم‌درقسمت دهم‌فصل سوم‌این کتاب جاییکه ازمقاومتهای شدید حمزه صحبت‌میکردیم، نامهٔ خلیفه هارون‌الرشیدراباپاسخ‌قوی‌ومستدل حمزه درمقابل آن نوشتیم ، که‌ازمطاوی آن‌روح صمیم‌عقیدت‌خالص‌ومبارزه باستم وادعای‌اینکه خود حمزه‌امیرالمومنین ومستحق این مقامست بخوبی‌نمایان‌است.

درهمان مبحث شعرعربی‌راازیک شاعرمجاهدان امیرحمزه‌آوردیم که مطلع آن چنین بود: اظن هرون واشیاعه

انانبیع الحق‌بالباطل. . . الخ

این‌شعر رادرهمان‌فصل‌کتاب به تفصیل بخوانید، که نمونهٔ گرانبها وبسیار قوی ادب‌خارجی همان عصر افغانستا نست وشما میتوانید ازلف الفاظ و ابیات آن، روح قوی‌وعزم‌متین وتفانی درمسلک وخصائص ادب خارجی رابخوبی‌دریابید.

۱ـ ضحی‌الاسلام ۳ / ۳٤۰ ببعد

که دامن زبانهای شرقی و مخصوصاً عربی و دری را از گوهر های شاهوارپر کرده، ادب نیرومندغریزیست که ازعاطفه قوی سرچشمه گرفته ، وچون عاطفهٔ برانگیخته مهمترین منبع ادبست، اگرزبان شیوا و بیان ناصح با آن همراه گردد، البته ادب زنده وقول ساحری ازان بوجود می آید .

درادب شیعه دوعاطفهٔ بارزقوی کارگر است. یکی عاطفهٔ غضب وخشم. ددیگر عاطفه حزن والم ، وتولیدات هنری وادبی هردومعجون دلچسپ و مهیجی را ترکیب داده، که نتاج آن سرشک ریزنده ورثاء وماتم است، وحتی باین اشک رقیقی که ازچشم یک شیعی صادق ومخلص می ریزد، درعربی مثل زده اند که:

ارق من دمعة شیعیة   تبکی علی بن ابی طالب[1]

این ادب حزین ودردانگیزوالمناکست، زیراازعاطفهٔ حزن والم نبعان میکند، امابر انگیزنده وثاثراست ، بجهت اینکه عاطفهٔ خشم هم دران راه دارد، واین خشمی است که برضیاع حق ، ومحن آل نبوت، درمقابل پدیدآورندگان این تراژدی تاریخی بوجودمی آید، که یکی ازین محنت دیدگان آل بیت دران باره گفته بود :

نحن بنی المصطفی ذومحن   یجرعهافی الحیاة کاظمنا

یفرح هذ الوری بعید هم   طرآوا عیاد نامـا تمنا

«مافرزندان محنت زدهٔ مصطفاییم ، که کاظم ما آنرا درزندگی خویش چشیده بود. مردم به عیدخودخوشیهادارند. ولی اعیادما زمان ماتم ماست.»

چون اکثرامامان آل رسول، درخراسان کشته شده اند، ویادرین سرزمین مصائب فراوان دیده اند، ومردم آن اوضاع ناگوار رابچشم سرمی دیدند، ازین رو بهرهٔ مهم سرمایهٔ ادب شیعی محصول این سر زمین است.

مثلاً دعبل خزاعی (بکسرهٔ دال ویا وضمه خا) شاعرزبان عربی درحدود ۱۷٤ هـ

۱ـ گولد زیهر درعقیدهٔ اسلامی ۱۷۹ بحوالت مجمع الامثال میدانی طبع بولاق قاهره ۱۷۹/۱

۷۹۰م برسمنگان وتخارستان والی بود، که اورا «شاعر آل رسول الله» گفته اند[1]، او در مراثی آل نبوت ومدح ایشان وهجو مخالفان اشعار فراوان دارد، ودرین تائیه بلیغ بر قتل علویان گریسته ومدافن آن مظلومان رایاد کرده است، که ازانجمله آرامگاه امام یحیی بن زید درجوزجان شمال افغانستان باشد:

ذکرت محل الربع من عرفات — فا سبلت دمع العین با لعبرات
مدارس آیات خلت من تلاوة — و منزل وحی مقفر العرصات
دیار عفاها جور کل منابذ — ولم تعف بالا یام والسنوات
قبور بکوفان و اخری بطیبة — واخری بفخ مالها صلوات
واخری بارض الجوزجان محلها — وقبر بباخمری لدی العربات

یعنی «جایی را از عرفات بیاد آوردم، واشک خود را فراوان ریختم، زیرا در درسگاههای آیات الهی تلاوتی نبود، وفرودگاه وحی از مردم تهی بود، دیاریکه روزگاران آنرا نفرسوده بود، ستمگران آنرا برهم زد، گورهای کوفان وطیبه وفخ را بیاد آرید، که بران درودی فرستاده نمیشود. همچنین قبری درسرزمین جوزجان وگوری به باخمری افتاده است.»

دعبل بعدازین مصائب اهل بیت ومحرومیت های ایشان را باحزن والم برمیشمارد که:

قفانسأل الدار التی خف اهلها — متی عهدها بالصوم والصلوات؟
واین الاولی شطت بهم غربة النوی — افانین فی الافاق مفترقات؟

یعنی: «باری بایست تا ازحال همان سرایی بپرسیم، که اهل آن بسرعت برفتند، آیا این سرای تاکی به روزه ونماز معمور بود؟ کجا یند آنها یی که غربت و بینوایی برایشان بتاخت، ودر آفاق گیتی منتشر شان ساخت؟»

اری فیئهم فی غیرهم متقسماً — وایدیهم فی فیئهم صفرات
بنات زیاد فی القصور مصونة — وآل رسول الله فی الفلوات

«من بهره ایشانرا دربین دیگران تقسیم شده می بینم؛ درحالیکه دستهای خودشان

---

[1] ۲ـ الفرج بعد الشدة از تنوخی ۲/۱۰۵

خالیست . دختران زیاد در کاخهای بلند نشسته‌اند، ولی آل پیامبر در دشتهای سوزان سرگردانند.»

این مردم کی بودند، که باصوم وصلات خانهٔ خود را می آراستند .ودرمنزل وحی الهی کلام خدارا میخواندند ؟دعبل گوید:

هم اهل میراث النبی اذااعتزوا   وهم خیرقادات وخیر حماة

«ایشان دارندگان میراث پیامبر و گزیدهٔ رهبران وبهترین نگاهداران بودند.»

تااینجاقصیده برعاطفهٔ تذکار آلام وحزن استوار است، ولی پس ازین عاطفهٔ قهر وخشم بحرکت می آید، وشاعر مخالفان خود را کینه‌ورومکذب وخطاکار وستمگر می شمارد:

وماالناس الاحاسد ومکذب   ومضطغن ذواحنة وترات

هنگامیکه مردم شاعررا مورد ملامت قرارمیدهند، او با استواری وایمان قوی اعلان حب آل نبی رامی نماید وگوید:

ملامک فی اهل النبی فانهم   احبای ما عاشوا واهل ثقاتی

تخیرتهم رشداً لامری فانهم   علی کل حال خیرة الخیرات

فیارب زدنی می یقینی بصیرة   وزدحبهم یارب فی حسنا تی

«ای کسیکه بسبب اهل نبی مرا ملامت داری بدان که ایشان درزندگانی خوددوستان ومورداعتماد من بودند، وبرای رهنمائی خود ایشانرابرگزیدم، زیرا آنان برگزیدهٔ برگزیدگانند .ای خدا! ببرکت این یقین بربینایی من بیفزای! ودوستداری ایشانرا درحسنات من بشمار!»

دعبل مانند شیعیان مخلص درطول سی سال محزونست ، ولی بشارت خروج مهدی موعود واینکه اوبه اقامهٔ عدل وداد بپردازد، وحق مظلومان رااز ستمگران بگیرد، ازآلام اومیکاهد ،واز گرم ساختن مبارزه وجدال بهمین انتظار رجعت امام مکتوم وریزش قطرات اشک کفایت میکند:

الـم ترانـی من ثلاثین حجـة   اروح واغدودائم الحسرات

فلولاالذی ارجوه فی الیوم او غد   لقطع قلبی ا ثر هم حسراتی :

خر و ج امام لامحالة خارج	يـقوم علی اسم‌الله و البرکـا ت
یمیز فینـا کل حـق و بـاطل	و یجزی علـی النعماء والنقمات
سأقصر نفسی جاهداً عن جدالهم	کفا نی ما القی من العبرا ت[1]

«نمی بینی که از سی سال بدینطرف سحر گاهان وشبانگاهان بحسرت اندرم، واگر آن چیزیکه روزوشب امید آنرادارم نبودی، هرآینه این حسرات رشته ها ی دلم را بریدی، وآن خروج امامیست که حتماً بنام خداوبرکات آن بیرون می آید، وحق رااز باطل جدامی سازد، ونعمت ها ونقمت ها راپادا ش میدهد، ومراست که از جدل ملامت کنندگان بپرهیزم، واشکی که میریزم درین راه کا فیست . »

د عبل باین قصیدهٔ بلیغ که عاطفه های حـز ن وغضب خـودرا دران نهفتـه، حضرت امام علی بن موسی رضارادرخراسان مد ح کرده، وبسااشعارزیباوموثری رادررثاي امامان‌وهجو عباسیان‌وامرا ی ظا لم امـو یان ووزیـران ایشان سروده است، ومادرینجا همین قصیده رابطور نمو نهٔ ادب شیعی درخراسان کافی میدا نیم.

ادب مرجئه:

مرجئه باخاصیت ارجاء وتفویض وتسامحی که دا شتند، ادب نـرم ولطیف ومسالمه کاری راآفریدند، ایشان درامور عقلی کمتر پیچیدند، وبه خشونت وجدل میلی نکردند، تمییز حق وباطل رابخداگذاشتند، وباهیچ طائفه بی بغض وعدا وت نکردند، بنوامیه وبنوعباس راباعمال شان بخدا حواله کردند، وفرق دیگررا هم کافرنشمردند، وباچنین روح تسامح ومدارادر بین کشمکش فرق اسلامی زیستند.

چنانچه گفتیم مذ هب امام ابوحنیفه یک نوع از جاءراکه باسنت متضادنباشد رعایت میکرد، واکثریت مردم خراسان وماوراءالنهر برین مذهب بودند، بنابرین مظاهر روحیهٔ ارجاء، درادب خراسان نیک پدید اراست. مثلاً عفواز گنا هکاران مومن، که به عقیدهٔ معتزله گناه کبیره حتماً مستحق عقوبت است، ولی مرجئـه

۱ــ تاریخ الاسلام السیاسی ۱۳۲/۲

باوجود عدم توبت، عفو الهی را محتمل می شمردند.[1] وهم ازین روست که اکثر شعرای دورهٔ عباسی درلهو ولذات وباده ومعاشرت بازنان وامردان فرورفتند، وبمذهب ارجاء تکیهٔ خود رابرعفو خداوندی نمودند.

مثلاً ابونواس بزرگترین شاعربزمی عرب (حدود ۱۵۰ه) که اوراشاعر خمریات نامیده اند، وعمری رادرعیش ونشاط ولذت بسربرده ومجاهر بفسق وفجور بود[2] میگفت:

ایهاالغافل المقیم علی الاهو | ولاعذر فی المقام لساه
لابا عما لنا نطیق خلاصاً | یوم تبد والسماء فوق الجباه
غیر انی علی الاساءة والتفریط، | راج لحسن عفوالله[3]

یعنی: «ای غافل که برلهوایستاده یی! وعذری را نمی آری! مانمیتوانیم بوسیلهٔ اعمال خود، درروزحشرنجات یابیم، جزاینکه با وجود تفریط و بدیهابه حسن عفو خداوندی سخت امید وارم».

اینگونه منطق ادبی در بین خراسانیان بانشرعقائدارجاء ومذهب متسامح حنفی رواج یافت وجزومهم شاعری دری گردید، که اثرآن درادب قرنهای بعدی نیک آشکاراست.

درتفسیرصوفیانه آیه «ماغرک بربک الکریم» وارداست که درین آیه خداوند به یاد بنده میدهد تابنده گوید: غرنی بک کرمک ولولاکرمک مافعلت، لانک رأیت فسترت وقدرت فامهلت:

یقول مولای: اماتستحی | مما اری من سوء افعالک؟
فقلت: یامولای رفقاً، فقد | افسدنی کثرت افضالک![4]

۱- درهمین فصل درشرح فقه ومدرسهٔ فکری امام ابوحنیفه شرحی دربارهٔ مرجئه داده ایم به آن رجوع فرمایید.

۲- بروکلمان ۲/۲۸ بحوالت اشعارخود او

۳- ضحی الاسلام ۳/ ۳۲۹

۴- کشف الاسرارمیبذی ۱۰/ ۴۰۸ طبع تهران ۱۳۲۹ ش

«بادارمن خواهد گفت که افعال بدت رامن می بینم وتوشرمی نداری ! گویم ای بادارمن ! همانا کثرت فضل تو مراچنین فاسد ساخت .»

درزبان دری مابعد نیزاین افکاراثرداشت، ودررباعیاتی که به عمرخیام منسوب داشته اند، چنین وارد است :

گرگوهرطاعتت نسفتم هرگز گردگنه‌ازچهره نرفتم هرگز

نومید نیم زبارگه کرمت زیراکه‌یکی‌رادونگفتم هرگز

این رباعی که دلیل قوی مرجئی گوینده آن تواند بود ، به ابن سینافیلسوف معروف (متوفی ۴۲۸ ه) منسوبست :

ما ییم بعفو تو تولا کرده وز طاعت و معصیت تبرا کرده

آنجا که عنایت‌توباشد، باشد: ناکرده چوکرده، کرده چون ناکرده

شیخ ابوسعید فضل الله ابوالخیرمیهنی خراسانی (۳۵۷/۴۴۰ه) نمایندۀ روح قدیم تصوف این سرزمین است ، که در کلمات لطیف اوامید واری برحمت پروردگار وصبغۀ کهن تصوف وارجاء نمایان است وازوحکایت آرند که:

«آورده اند که کسی ازبغداد برخاست وبه میهنه آمد بنزد یک شیخ قدس‌الله روحه، وازشیخ سوال کرد : که ای شیخ!حق سبحانه وتعالی این خلائق راازبرای چه آفرید؟ حاجت مند آفرینش ایشان بود ؟

شیخ گفت: نی! امااز جهت سه چیزآفرید:

اول: آنکه قدرتش بسیاربود، نظارگی میبایست .

دوم : آنکه نعمتش بسیاربود، خورنده میبایست.

سیوم: آنکه رحمتش بسیاربود ، گناهگارمیبایست.»[1]

ادب مجبره:

پیشتر گفتیم که موسس جبریه مرد سمرقندی جهم بن صفوان بود که از ترمذعقائد جبرراانتشارمیداد،ودرحدود ۱۰۰ه میزیست وشهرتش به نشر این عقائد

---

۱ - اسرارالتوحید ۲۸۷ طبع تهران ۱۳۳۲ش .

تااندازه یی بود، که معتزلیان یکنفرمتکلم مجادل خود حفص بن سالم را بـه ترمذ پیش جهم برای مناظره فرستاده بودند.[1]

عقیدهٔ جبردرادب دری نهایت شیوع یافت‌وحتی کسانیکه‌اساساً ازفرقهٔ جبریه نبودند، بازهم گاهی لب به سخنی‌کشوده اند، که بوی جبرازان می‌آیـد.، واین رسم از زمـان بسیـار قـدیـم کـه اوائـل صـبـاوت ادب دری بـود، تـا کنـون مشاهد اسـت، مثـلاً[2] محمد بن وصیف سیستانی که منشی ورکن درباریعقوب‌وعمر وصفاری بود، بر گرفتاری عمرولیث دربلخ(۲۸۷ هـ)این ابیات گفته‌بود، که‌ازان بوی جبر بمشام میرسد:

کوشش بنده‌سبب از بخشش است — کارقضابود و تراعیب نیست
بود و نبود از صفت ایزد است — بندهٔ‌درماندهٔ‌بیچاره کیست؟[2]

ابو طیبب مصعبی یکی‌ازوزراء ورجال دانشمند دربارسامانی (حدود ۳۲۶ هـ) که‌شاعرچیره‌دست دری وعربی بود، درنکوهش‌روزگار قصیدهٔ غرا وبلیغی دارد که‌مطلع آن اینست:[3]

جهانا! همانا فسوسی و بازی — که برکس‌نپایی وباکس نسازی!

بعد ازین به‌جهان‌خطاب موثر وانتقادآمیزی دارد، که‌ازان جمله است:

چرا زیرکـانند بس تنگ روزی — چرا ابلهان راست‌بس بی‌نیازی؟
اگر نه همه کار تو بـاژگـونـه — چرآنکه ناکس‌تر، اورانوازی!

درنتیجهٔ این احتجاج وانتقاد، تمام گناه این‌سازمان نامطاوب رابـاز بگردن انسان‌می نهد که‌مجبوراست، واین‌دستگاه‌بابی نیازی‌نتایج گردش‌خودرا حتماً میدهد:

جهانا! همانا ازین بی‌نیازی — گنه کارماییم توجای آزی!

دررباعیاتی که به عمرخیام نسبت‌داده‌اند، فلسفهٔ اجبارو بیچارگی انسان‌درمقابل تقدیر بسیار نمایانست:

۲— درهمین مبحث به عنوان معتزله وجهمیه رجوع شود.

۱- تاریخ سیستان ۲۶۰

۲- تاریخ بیهقی ۳۷۷

یارب تو گلم سرشته یی من چکنم؟ | پشم وقصبم تو رشته یی من چکنم؟
هر نیك وبدیکه آیدازمن بوجود | تو برسرمن نبشته یی من چکنم؟

ادب صوفیان :

افکار صوفیان وعشق الهی ودیگر مطالب عمده، ادب بسیار لطیف ودلکشی رادر زبانهای شرقی آفرید، که یك قسمت بزرگ آداب عربی ودری وپښتو درافغانستان زادهٔ همین حرکت وهمین مبدأ فکری شمرده میشود، ومخصوصاً سه نوع شعر دری وپښتو یعنی غزل ورباعی ومثنوی مضامین بدیع وبکری را ازتصوف گرفته است.

چون موضوع بحث مافقط ادب دوقرن نخستین اسلامیست ودرینجا نمیتوانیم به تفصیل وارد اوضاع ادبی قرون مابعد شویم، بنابرین نمونه یی ازتراث ادبی صوفیان همین دوقرن راشرح میکنیم. وچون ازان عصر نمونه های اشعار پښتو ودری بسیار کم مانده، ازین رونمونه یی رادر دست نداریم، که نمایندهٔ روح صوفیء آن عصر درزبانهای داخلی ما باشد، ولی درزبان عربی که زبان رسمی وعلمی وادبی بود، نظائرخوبی ازان موجود است.

صوفیان خراسانی که ارباب علم وسواد ودانش بودند، زبان عربی راحتما یاد داشتند، زیرازبان دین ودفتر وکتاب بود، وتمام افکار وآراءخودراچه درنثروچه درنظم درهمین زبان گذاشته اند.

شاعری باتصوف نزدیکی وهمراهی دارد، زیراصوفی ازماده بمعنی وازجسم به روح وازحیات مادی به حیات عقلی وفکری متمایل است، وعشق خداودوستی انسان وعاطفهٔ قوی اورابحرکت وگاهی هم به هیجان می آورد، وتمام این احوال زایندهٔ شعربدیع ومؤثرولطیف تواند بود.

درمواریث ادبی صوفیان، برخی اشعار لطیف ورشیق باقی مانده، وبسا اقوال ایشان درنثرمنزلت اشعار عالی رادارد، زیرااین سخنان اطیف صوفیان نیزازعالم عاطفه ودل جوشیده، وازان منبع الهام وعشق فروریخته است:

فضیل بن عیاض مروی ازصوفیان قدیم خراسان (متوفی ۱۸۷ ه) میگفت:

«من الله بر دوستی پرستم ، کی نشکیبم که نپرستم .» هم وی گفته بود که : «روز رستخیز سه مرد ازشمار فارغ باشند : کسیکه کسب حرام نکند ، ومردیکه پاکدامن باشد، و شخصیکه بین دو نفر بغرض سخن نگوید .»[1]

از اشعار بایزیدبسطامی صوفی معروف خراسانست درحقیقت عشق الهی :

احـبك حبين حب الـهوى   وحباً لا نـك اهل لـذاك
فامـاالـذى هو حب الهوى   فرفعـك للحجب حتى اراك
واما الـذى انت اهل لـه   فشغلى بذكرك عن من سواك[2]

یعنی : « باتو دو نوع دوستی دارم ، دوستی عشق و دوستی اینکه تو اهل آنی!
اما دوستی عشق تاجاییست که پرده برداری تاترا ببینم .
ولی دوستی که درخور آنی ! چنین است ، که دریادتو ازماسوا فارغ شوم . »

ابراهیم ادهم بلخی گفت : «دیدن بسیار باطل ، معرفت حق را زائل می‌سازد . »[3]

گویند ابراهیم ادهم درطواف کعبه به کسی گفت : تاکه شش مرحله رانه‌پیمایی ، بدرجهٔ نیکوکاران نرسی ! :

اول : تاکه دروازهٔ نعمت رانه‌بندی ، ودرشدت رانکشایی !
دوم : تاکه دروازهٔ عزت رانه‌بندی، و درذلت را نکشایی !
سوم : تاکه دروازهٔ راحت رانه‌بندی ، ودرجهدرانکشایی !
چهارم : تاکه دروازهٔ خواب رانه‌بندی، و دربیخوابی رانکشایی!
پنجم : تاکه دروازهٔ توانگری رانه‌بندي ، و دردرویشی رانکشایی !
ششم : تاکه دروازهٔ امل را نه‌بندی ، و در تیاری بمرگ را نکشایی ! [4]

بشرحافی مروی (متوفی ۲۲۷هـ) میگفت :

۱ـ طبقات انصاری ۲۹
۲ـ التعرف ۸۰ و قوت القلوب ۸٤/۳
۳ـ طبقات انصاری ۵۷
٤ـ طبقات سلمی ۳۸

قطع اللیالی، مع الایام، فی خلق　　والنوم تحت رواق الهم والـقلق
اخری واجدر بی من ان یقال غداً　　انی التمست الغنی من کف مختلق [1]

«شبان وروزان رادرژنده گذرانیدن ودرزیر رواق غم‌واضطراب خفتن بهتر است ازینکه فردابمن بگویند ، که از دست دروغگویی چیزی‌راخواستی !»

ازسخنان شقیق بلخی است :

«هیچ چیز رااز مهمان‌دوست‌تر ندارم، زیراروزی‌اوبرخداوپاداش آن مراست.» [2]

حاتم‌اصم بلخی (متوفی ۲۳۷ ﻫ) گفت:

کسیکه سه‌چیز رابدون سه‌چیزبخواهد کذابست :

آنکه حب‌خدا را بدون ورع وپرهیز گاری ازمحارم بخواهد .

آنکه بهشت رابدون انفاق مال خود بخواهد .

آنکه حب رسول خدا رابدون محبت فقربخواهد . [3]

* * *

درینجاست که‌جستجووتحقیق ماراجع‌به‌اوضاع‌دوقرن‌نخستین‌اسلامی بپایان‌رسید، واگرتوفیق‌رفیق‌وروزگارمساعد گردد، بقیۀ‌اوضاع را در مجلدات دیگراین کتاب به تفصیل خواهم نوشت .واین جلدکتاب شب‌اول سرطان۱۳۴٤ درجمال مینه شهر کابل انجام یافت بفضل‌الله‌وتوفیقه .

عبدالحی حبیبی

۱ـ طبقات‌سلمی ٤٤

۲ـ طبقات‌سلمی ٦٥

۳ـ طبقات سلمی ۹۷

استدراك

(۱) خلیفه وملک

درفصول کتاب جائیکه بعد ازدورهٔخلفاءرا شدین، وآغـازامارت‌حضرت‌معاویه نام امرای بنی‌امیه وعباسیـان را به‌اسم امیر یا شاه‌ویاانتساب‌مسند شاهی بدیشان برده ایم ، مبنی برین است که دورهٔ خلافت‌حقیقی در ۳۰ سال مذکورختم شده ودرین باره درکتب صحیح احادیث مانند ترمذی ونسایی وابوداود حدیثی نقل شده‌که راوی آن سفینه یکی ازموالی حضرت‌رسول‌صلعم‌است ، وسعید بن‌جمهان ازوشنیده که‌گفت : قال رسول‌الله صلعم‌الخلافة فی‌امتی ثلاثون سنة ، ثم ملك بعد ذ لك . یعنی بعـد ازمن خلافت تاسی سالست که پس ازان دور ملك (شاهی) است . سعید بن جمهان‌گفت که سفینه بعد ازین دورهٔ خلافت ابوبکروعمروعثمان وعلی رضی‌الله عنهم را شمردکه سی سال‌بود . چون‌گفته شد که بنی امیه هم خود را خلفاء داننـد . سفینه گفت : نی ایشان ملوك اند وازبدترین ملوك . ۱

(۲) گراوخوره

درصفحهٔ ۴۹۵ سطردهم‌کلمه (گرا) آمده‌که بر سکهٔ سپاله پتی دیوا کابلشاه‌منقوش است واین کلمه را درفهرست‌مسکوکات موزه‌کلکته (ج۲) ازروی رسم‌الخط هندی چنین خوانده اند. ولی‌گمان غالب من اینست‌که قرائت صحیح‌کلمه(خوره)خواهد بود، زیراکه برمسکوکات آخرین پادشاه ساسانی یزدگرد سوم‌که معاصر کابلشاهانست ، «خوره اپزوت یزدگرت» نوشته شده . ۲

چون درشکل تـاج شاهی وتزئینـات لبـاس وچـهره بیـن ایـن شاهـان شباهـت ومماثلـتی موجود است ، البته درنوشتهٔ‌سکه نیز نزدیکی وشباهتی باشد .

کلمات خوره اپزوت برسکه های اکثر شاهان ساسانی‌نقش شده‌که معنی آن « جلالت افـزود » بود ۳ و خوره دراوستا خورینه یا خورینوبوده که در پهلوی خوره شد ، وکلمه فر بمعنی جـلال

۱- تیسیرالوصول ۲ / ۳٤ کتاب الخلافه تالیف‌ابن دیبع‌شیبانی(۸٦٦- ۹٤٤هـ) طبع‌قاهره ۱۳٤٦ هـ

۲- سبک شناسی بهار ۱ /۱٤۱

۳- سبک شناسی ۱/ ۱۳۸

وشکوه هم ازین ریشه است . بدانکه آریائیان قدیم چنین عقیده داشتندکه خوره نوریست ازجانب خدای تعالی که برخلایق فایز میشودکه بوسیلهٔ آن قادرشوند بریاست وحرفتها وصنعتها ، وازین نور آنچه خاص است ، بپاد شاهان بزرگ عالم وعادل تعلق میگیرد ۱ در زامیادیشت گوید که خوره (فر) را شا ها ن کیانی تا گشتاسپ داشتند ، و بعد ازان اهوره مزداتاروزرستاخیز آنرا نگاهدارد ، تاکه درآخر سوشیانت موعود زردشتی ازان برخوردارشود . وی ازکناردریاچه هامون سیستان برخیزد وگیتی را پرازراستی ودادکند۲

چون خوره یا فرایزدی سمبول قدیم شاهان بلغ بود ، ودرغرب قلمروکابلشان هم ساسانیان آنرا استعمال میکردند ، پس بعید نیست که قرائت صحیح گرا همین خوره‌قدیم باشد .

(۳) درتحلیل کلمهٔ رتبیل

درصفحه ٦٥ رأی وحدس خود را درباره تحلیل وتجزیه نام رتبیل نوشته ، وچنانچه گفته‌ام این حدس دلیلی برای اثبات میخواهد ، وتا وقتیکه سند قاطع دیگربرای تأیید آن بدست نیاید ، البته ازمرحله حدس وتخمین بالاتر نمیرود .

بعد ازنشر این حدس من که‌درشماره ۲۰۸ سنه ١٣٤٤ ش مجله وزین یغما در تهران طبع شد ، دورأی دیگر دراصلیت کلمهٔ رتبیل بمیان آمد :

نخست اینکه : بناغلی غلام سرورهمایون همکارعزیز مادرانجمن تاریخ ، مقالتی رادرشمارهٔ هفتم برج اسدوسنبله ١٣٤٤ مجلهٔ آریاناطبع کابل نوشت که دران باراول این کلمه را انتبیل خواند ، وبرقرائت هاوضبط های متعدد گذشته‌ز نبیل-زنتبیل-ر نتبیل- رسل -رتبیل-وغیره‌شکل انتبیل راهم افزودو :

شد پریشان خواب من ازکثرت تعبیرها

نویسندهٔ دانشمند به استناد ذکرپانی نی واضع دستورسنسکریت درقرن پنجم قبل‌المیلاد گوید که انته پاله درتشکیلات قدیم نظامی هند دسته یی ازافسران نظامی بودند ، و این نام مرکب است ازانته بمعنی سرحدوثغرکشور + پاله شکلی ازادات فاعلی وال یعنی مرزبان وحاکم سرحد .

بعد ازین درآذرماه ١٣٤٤ ش آقای دکترباستانی پاریزی درشماره ۲۰۹ مجلهٔ موقریغما مقالتی را درحاشیهٔ مقالهٔ من نوشت ، ورأی داد ، که این لقب ترکیبی‌است ازکلمه‌رتهه RATHE اوستایی بمعنی گردونه (ارابه) + پیل حیوان‌معروف که معنی آن جمعاً «گردونه + پیل » می شود ، و مقصد ازان فرماندهیست که مرکب وگردونهٔ اوپیل است . چون این شاهان به سرحدات هند نزدیك میزیستند ، دارای پیلان زیاد درلشکرخود بوده اند ، چنانچه درجنگهائی که با یعقوب لیث

۱- برهان قاطع ۲ / ۷۹۰ همین تعریف خوره را شیخ سهروردی‌درحکمة‌الاشراق ازقول‌زردشت نقل نماید ، که معنی آن «بارق‌الهی» باشد .

۲ - حواشی برهان ۲/ ۷۹۰

کردند ، همین پیلان خودرا ـ بقول تاریخ سیستان ـ بمیدان پیکارآورده بودند

این بود لب لباب‌دونظردیگردربارهٔ رتبیل ، که نزد من تااکنون همان شکل(رتبیل)اصیل است ، هرگونه معنی‌ییکه ازتجزیه آن مراد شود ،واین ضبط جمهوررا تا وقتی اصیل دانیم ، که درمقابل آن دلیل قاطع وموید یقین برای یکی ازاشکال دیگربدست آید .

(٤) تاجران روسی صفحهٔ ٤٩٣ سطر ٤

این بازرگانان سیارروسی بقول ابن خرداذ به (ص ١٥٤) گاهی ازراه بلاد رومیه و صقالبه (ملل اسلاوی جنوب اروپا) به شهر خزرخملیج می آمدند ،و ازان جا دربحرجرجان سفرکرده، وبه بلخ می رسیدند . وبعد ازان ازراه ماوراءالنهربه‌کشورچین میرفتند .

(٥) سکهٔ بلخ ص٥٠٣

درصفحهٔ ٥٠٣ برخی ازمسکوکات‌مضروبهٔ‌خراسان ذکرشده، ودرهمین سلسله سکه‌یی موجوداست که‌درسنه١٣٢ﻫ دربلخ‌ضرب‌شده، وبریك‌روی آن چنین نوشته‌است :

«بسم‌الله ضرب هذالدرهم ببلخ سنه اثنین وثلثین ومئه .»

عکس این مسکوك درمجلهٔ فاکولتهٔ ادبیات استانبول جلد سوم شماره ٥ ـ ٦ نشر شده که آقای محمد یعقوب واحدی عضوانجمن تاریخ این مطلب را بمن یاد آوری فرموده اند .

(٦) جامه‌های هروی وتجارت آن

ص ٤٦٧ ـ ٤٨٥

بعداز صفحه ٤٦٧ دربارهٔ صنایع‌وتجارت خراسان شرح‌داده شده، وگفته‌ایم که‌تجارت خراسان‌باممالك عربی رونقی داشت .

نکتهٔ بسیار نافع‌و قابل گفتن درین‌مورد اینست ، که‌جامه های مصنوع‌هرات در ممالك عربی شهرت فراوان داشت وبا زرگانان‌آنرا دربلاد عربی‌همواره‌میفروختند. تا جاییکه برای‌این پیشه‌یعنی فروش ثیاب هروی ازمادهٔ هری درزبان عربی کلمه هراء بروزن فعال ساختند (قاموس مادهٔ هری) ویکی‌ازعلمای نحو عرب ابومسلم معاذ بن مسلم مشهور به معاذ الهراء الکوفی استادکسایی متوفی ١٨٧ﻫ پیشهٔ فروش جامه های هروی داشت .

(وفیات الاعیان ٢/٩٩وطبقات النحویین ١٣٥)

فهرست ابواب وفصول ومضامین

فصل اول

فصل دوم

فصل سوم

فصل چهارم

اشاریه

اعلام - نامهای جغرافی - کتب - قبایل - مضامین - مصطلحات

(پیش از نامهای جغرافی علامت × گذاشته شده)

(الف)

ب

پ

ت

ث

ج



ح

خ

ر

ز

ژ

ش

ض

ط – ظ

ع

غ

ف

ق

ک

گ

ل

م

ن

و

مراجع مؤلف

که در پاورقی کتاب حواله صفحه وجلد آن داده شده است

۱ــ آب کوثر از شیخ محمد اکرام (اردو) طبع کراچی ۱۹۵۵ م
۲ ــ آثار الاول فی ترتیب الدول از حسن بن عبدالله طبع قاهره ۱۲۹۵ ق (عربی)
۳ــ آثار الباقیه از ابوریحان البیرونی متوفی ۴۴۰ ه طبع لیپزیگ ۱۸۷۶ م (عربی)
۴ــ آثار البلاد و اخبار العباد از زکریا بن محمد قزوینی (۶۰۵-۶۸۲ه) طبع ووستنفلد در گوتینگن ۱۸۴۸ م (عربی)
۵ــ آثار عتیقه کوتل خیرخانه از موسیو۔ هاکن ترجمه احمدعلی کهزاد طبع کابل ۱۳۱۵ ش
۶ــ آثار الوزراء از سیف الدین بن نظام عقیلی طبع تهران ۱۳۳۸ ش
۷ ــ آداب الحرب والشجاعه (انتخاب) از فخر مدبر مبارکشاه در حدود ۶۰۰ ه طبع لاهور ۱۹۴۸ م
۸ ــ آداب السلطانیه از محمد بن علی مشهور به ابن طقطقی ۷۰۱ ه طبع قاهره ۱۹۲۳ م (عربی)
۹ــ ابو مسلم تبردار خراسان از خانم دکتر ملیکوف طبع پاریس ۱۹۶۲ م
۱۰ــ الاتقان فی علوم القرآن از جلال الدین سیوطی متوفی ۹۱۱ ه طبع قاهره ۱۹۵۱ م (عربی)
۱۱ــ احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم از ابوعبدالله محمد مقدسی بشاری متوفی ۳۸۷ ه طبع دی غوجی در لیدن ۱۸۷۷ م (عربی)
۱۲ــ احیاء العلوم از ابوحامد محمد غزالی متوفی ۵۰۵ ه طبع قاهره ۱۳۵۲ ق (عربی)
۱۳ــ اخبار برامکه از مولف نامعلوم نشر کرده: میرزا عبدالعظیم گرگانی طبع تهران ۱۳۱۲ ش
۱۴ــ اخبار الطوال از ابوحنیفهٔ دینوری طبع قاهره ۱۳۳۰ ق (عربی)
۱۵ــ اخبار العلماء باخبار الحکماء از قاضی علی بن یوسف قفطی ۶۴۶ ه طبع قاهره ۱۳۲۶ ق (عربی)
۱۶ــ الادب المفرد امام بخاری طبع قاهره (عربی)
۱۷ــ اسرار التوحید از محمد بن منور تألیف حدود ۵۸۰ ه طبع طهران ۱۳۳۲ ش
۱۸ــ اشکال العالم منسوب به ابوالقاسم بن احمد جیهانی ترجمه فارسی علی بن عبدالسلام نسخهٔ خطی موزهٔ کابل
۱۹ــ اصل الشیعه واصولها از محمدحسین طبع نجف ۱۳۵۵ ق (عربی)
۲۰ــ اعلاق النفیسه از احمد بن عمر ابن رسته در حدود ۲۹۰ ه طبع لیدن ۱۸۹۱ م (عربی)
۲۱ــ الاعلام از خیرالدین الزرکلی مصری

طبع دوم قاهره در ده جلد ۱۹۵٤م (عربی)
۲۲ـ اعلام النبوه از علی بن محمد ماوردی ٤٥۰ﻫ طبع قاهره ۱۲۹۸ق (عربی)
۲۳ـ الاغانی از ابوالفرج اصفهانی متوفی ۳۵٦ﻫ طبع قاهره ۱۲۸۵ق (عربی)
۲٤ـ اکرام الناس ازضیاء برنی ـ طبع بمبئی (تاریخ طبع ندارد)
۲۵ـ اندرز آذربد مارسپندان ـ طبع در مجلهٔ دانشکده ادبیات تبریز ترجمه فارسی ۱۳۳۸ش
۲٦ ـ انسا یکلو پید یا آ ف اسلام (دایرة المعارف اسلامی) بزبان انگلیسی طبع لیدن ۱۹۱۳م
۲۷ـ الانساب از عبدالکریم سمعانی متوفی ۵٤۲ﻫ طبع لیدن ۱۹۱۲م (عربی)
۲۸ـ انساب الاشراف از احمد بن یحیی بلاذری متوفی ۲۷۹ ﻫ طبع قاهره ۱۹۵۹ م (عربی)
۲۹ـ انیس روزنامه کابل ۱۹/اسد ۱۳٤۳ش
۳۰ـ اوستا از ترجمهٔ دار مستتر ترجمهٔ انگلیسی طبع اکسفورد ۱۸۹۵م
۳۱ـ اولدپرشن از کینت پروفیسر پوهنتون پنسلوانیا طبع ۱۹۵۳ (انگلیسی)
۳۲ـ ایران به عهدساسانیان از کریستن سین ترجمه اردو از دکتر محمد اقبال طبع دهلی ۱۹٤۱م
۳۳ـ ایرانشهر از مارکوارت مستشرق المانی ترجمه فارسی نسخهٔ خطی انجمن تاریخ کابل
۳٤ـ ایرانشهر (مجله) طبع برلن سپتامبر ۱۹۲۲م
۳۵ـ ایران نامه ۳ جلد از عباس پور محمدعلی شوشتری طبع تهران ۱۳۲۱ش
۳٦ـ بابرنامه (تزك بابر) ترجمهٔ فارسی عبدالرحیم خان خانان از اصل ترکی بقلم بابر طبع بمبئی ۱۳۰۸ق
۳۷ـ البلدان از احمد بن واضح یعقوبی درحدود ۲۸۲ ﻫ طبع اول لیدن ۱۸۹۲ م طبع دوم نجف ۱۹۵۷ م (عربی)
۳۸ـ البدو والتاریخ از مطهر بن طاهر مقدسی درحدود ۳۵۵ﻫ طبع پاریس ۱۹۰۱م (عربی)
۳۹ ـ بر مکیان از لوسین بووا ترجمه فارسی عبدالحسین میکده طبع تهران ۱۳۳٦ ش
٤۰ـ برهان قاطع از محمد حسین تبریزی در سال ۱۰٦۲ ﻫ باحواشی دکتر محمدمعین طبع تهران ۱۳۳۰ش
٤۱ـ بزم مملوکیه از سیدصباح الدین ندوی، طبع اعظم گرهند ۱۹۵٤م (اردو)
٤۲ ـ البلغه فی اصول اللغه ازصدیق حسن خان طبع بهوپال هند ۱۲۹٤ق (عربی)
٤۳ـ بودا ازدکتر جولیوس طبع ۱۹۰۵م (انگلیسی)
٤٤ـ بولیتین تحقیقات شرقی لندن ۱۹٦۰م (انگلیسی)
٤۵ـ البیان والتبیین از ابوعثمان عمرو بن بحر مشهور به جاحظ متوفی ۲۵۵ ﻫ طبع قاهره ۱۹۲۸م (عربی)
٤٦ـ البیرونی ازسید حسن برنی، طبع علی گرهند ۱۹۲۷م (اردو)
٤۷ـ بیست مقالهٔ تقی زاده طبع تهران ۱۳٤۱ش
٤۸ـ پتهانان ازسراولف کیرو طبع لندن ۱۹۵۸م (انگلیسی)
٤۹ـ پته خزانه از محمدهوتك در ۱۱٤۲ﻫ طبع وتحشیه عبدالحی حبیبی در کابل ۱۳۲۳ ش
۵۰ـ پشاور درسابق وحال از جعفر طبع پشاور ۱۹۵٦ م (انگلیسی)

٥١ــ پښتو ولویکسان غزنه از عبدالحی حبیبی طبع کابل ١٣٤١ ش

٥٢ ــ پورسینا از سعید نفیسی طبع تهران ١٣٣٣ ش

٥٣ــ تاج العروس من جواهر القاموس از محمد مرتضی زبیدی هندی (١١٤٥- ١٢٠٥ هـ) طبع مصر ١٣٠٧ ق (عربی)

٥٤ــ تاریخ ادبیات پښتو از عبدالحی حبیبی.
جلد اول طبع کابل ١٣٢٥ } پښتو
جلد دوم طبع کابل ١٣٤٢

٥٥ــ تاریخ ادبیات در ایران از دکتر ذبیح الله صفا طبع تهران ١٣٣٨ ش

٥٦ــ تاریخ ادبی ایران از دکتر براون ترجمه فارسی علی پاشا صالح طبع تهران ١٣٣٥ ش

٥٧ــ تاریخ الادب العرب از کارل بروکلمان- ترجمهٔ عربی دکتر عبدالحلیم نجار سه جزو طبع قاهره ١٩٦٢ م

٥٨ــ تاریخ الاسلام السیاسی والدینی والثقافی والاجتماعی ٣ جلد از حسن ابراهیم حسن طبع قاهره ١٩٤٨ م (عربی)

٥٩ــ تاریخ افغانستان از احمدعلی کهزاد طبع کابل ١٣٢٥ ش

٦٠ــ تاریخ الامم والملوك از ابوجعفر محمد بن جریر طبری (٢٢٤ - ٣١٠) طبع قاهره ١٣٢٨ ق (عربی)

٦١ــ ترجمه فارسی تاریخ الامم طبری از ابوعلی محمد بن محمد بلعمی در ٣٥٢ هـ.
طبع اول نولکشور کانپور ١٩١٦ م
طبع دوم بتصحیح بهار طبع تهران ١٣٤١ ش

٦٢ــ ترجمه تاریخ الامم طبری از نولدکه (بوسیلهٔ تاریخ الاسلام السیاسی. عربی)

٦٣ــ تاریخ بخارا ترجمه فارسی احمد بن محمد قباوی و تلخیص محمد بن زفر طبع تهران ١٣١٧ ش

٦٤ــ تاریخ برگزیدگان از امیر مسعود سپهرم طبع تهران ١٣٤١

٦٥ ــ تاریخ بغداد از احمد بن ابی طاهر طیفور متوفی ٢٨٠ هـ طبع جلد هفتم آن در لپزیگ ١٩٠٨

٦٦ ــ تاریخ بیهق از علی بن زید بیهقی مشهور به ابن فندق متوفی ٥٦٥ هـ طبع تهران ١٣١٧ ش

٦٧ــ تاریخ بیهقی از ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی طبع سعید نفیسی تهران ١٣١٩

٦٨ ــ تاریخ تجارت در عصر اموی از هید طبع لپزیگ ١٩٢٥ م بوسیلهٔ تاریخ الاسلام السیاسی

٦٩ ــ تاریخ التشریع الاسلامی از سه استاد فاکولتهٔ شرعیهٔ مصر طبع قاهره ١٩٤٦ م (عربی)

٧٠ ــ تاریخ التشریع الاسلامی از محمد بک خضری مصری طبع قاهره ١٩٣٠ م (عربی)

٧١ ــ تاریخ التمدن الاسلامی از جرجی زیدان مصری طبع قاهره ١٩٠٢ م (عربی)

٧٢ ــ تاریخ تمدن ایران بقلم جمعی از مستشرقان اروپا ترجمه جواد محیی طبع تهران ١٣٣٩ ش

٧٣ ــ تاریخ تمدن ایران در عهد ساسانی از سعید نفیسی جلد اول طبع تهران ١٣٣١ ش

٧٤ ــ تاریخ دودمانهای شاهی هند شمالی از ایچ ــ سی ــ ری (انگلیسی) طبع لندن.

٧٥ ــ تاریخ سند از سید ابوظفر ندوی طبع اعظم گر ١٩٤٧ (اردو)

٧٦ ــ تاریخ سیستان از مولف نامعلوم طبع بهار در تهران ١٣١٤ ش

۷۷ – تاریخ صنایع ایران از دکتر کریستی
ویلسن ترجمه فارسی عبدالله فریار
طبع تهران ۱۳۱۷ ش
۷۸ – تاریخ عرب از سید امیر علی طبع لندن
۱۹۲۷ م (انگلیسی)
۷۹ – تاریخ عرب از هتی ترجمه عربی
طبع قاهره ۱۹۶۱ م
۸۰ – تاریخ علوم عقلی در اسلام از دکتر
صفا طبع تهران ۱۳۳۱ ش
۸۱ – تاریخ فرشته از محمد قاسم هندوشاه
طبع لکنهو ۱۳۲۱ ق
۸۲ – تاریخ فرهنگ از دکتر عیسی صدیق
طبع تهران ۱۳۱۵ ش
۸۳ – تاریخ گزیده از حمد الله مستوفی
طبع تهران ۱۳۳۹ ش
۸۴ – تاریخ معصومی یا تاریخ سند از سید
معصوم قندهاری ثم بکهری طبع بمبی
۱۹۳۸ م
۸۵ – تاریخنامهٔ هرات از سیف بن محمد
سیفی هروی در حدود ۷۲۰ ه طبع
کلکته ۱۹۴۲ م
۸۶ – تاریخ نشاپور از الحاکم محمد بن
عبدالله ترجمه فارسی طبع تهران
۱۳۳۷ ش
۸۷ – تاریخ هند از دکتر ایشوری پرشاد
طبع اله آباد ۱۹۳۳ (انگلیسی)
۸۸ – تاریخ الیعقوبی از احمد بن واضح
یعقوبی در حدود ۲۸۲ ه طبع بیروت
۱۹۶۰ م (عربی)
۸۹ – تاریخ یمینی از محمد بن عبدالجبار
عتبی در حدود ۴۱۵ ه طبع قاهره
۱۲۹۰ ق (عربی)
۹۰ – التبصر بالتجاره از ابو عثمان
عمرو بن بحر جاحظ طبع قاهره ۱۹۳۵ م
۹۱ – تتمهٔ صوان الحکمه از علی بن زید
بیهقی طبع لاهور ۱۳۵۱ ق
۹۲ – تذکرة الحفاظ از شمس الدین محمد
بن احمد ذهبی ۷۸۴ ه طبع حیدرآباد
دکن ۱۳۳۳ ق (عربی)
۹۳ – تذکرهٔ علمای هند از رحمان علی
هندی طبع لکنهو ۱۹۱۴ م
۹۴ – تعریفات سید شریف جرجانی
طبع استانبول ۱۲۶۵ ق (عربی)
۹۵ – تعلقات عرب و هند از سید سلیمان
ندوی طبع اله آباد ۱۹۳۰ م (اردو)
۹۶ – تعلیقات هودیوالا بر تاریخ هند
ایلیوت طبع علی گر ۱۹۵۲ م
(انگلیسی)
۹۷ – تمدن اسلام و عرب از دکتر گوستاو لوبون
ترجمه فارسی فخر داعی گیلانی طبع
تهران ۱۳۳۴ ش
۹۸ – تمدن ایرانی اثر چندتن از مستشرقان
اروپا – ترجمه فارسی دکتر عیسی
بهنام طبع تهران ۱۳۳۷ ش
۹۹ – تمدن هند در قرون وسطی از شنکر
هیراچند طبع اله آباد ۱۹۳۱ م (اردو)
۱۰۰ – تمدن هند از دکتر گوستاو لوبون
ترجمه سید علی بلگرامی طبع آگره
۱۹۱۳ ش (اردو)
۱۰۱ – التنبیه والاشراف از علی بن حسین
مسعودی متوفی ۳۴۶ ه طبع قاهره
۱۹۳۸ م (عربی)
۱۰۲ – توا ریخ آل برمك از عبدالجلیل
یزدی تالیف ۷۶۲ ه طبع در جلد دوم
کرستوماتی فارسی تالیف شیفر.
۱۰۳ – تهذیب و تمدن اسلامی طبع لاهور
۱۹۵۰ م (اردو)

١٠٤ ـ تهذیب مشرق درعصرخلفا ،طبع
لاهور ١٩٥٥م (اردو)
١٠٥ ـ تیسیرالوصول الی جامع الاصول
من احادیث الرسول از عبدالرحمن
ابن الدیبع شیبانی متوفی ٩٤٤ ه
طبع قاهره ١٣٤٦ ق (عربی)
١٠٦ ـ جامع الصغیر از جلال الدین سیوطی
متوفی ٩١١ ه طبع قاهره ١٣٥٨ ق
(عربی)
١٠٧ ـ جغرافیای تاریخی ایران از بارتولد،
ترجمهٔ فارسی طبع تهران ١٣٠٨ ش
١٠٨ ـ جغرافیای خلافت شرقی ترجمه
اردو از محمد جمیل الرحمن طبع
حیدرآباد دکن ١٩٣٠ م ، وترجمه
فارسی محمود عرفان طبع تهران ١٣٣٧
ش ، از متن انگلیسی طبع کمبریج
١٩٠٥ م تالیف جی، لی سترینج.
١٠٩ ـ جغرافیای قدیم هند از کننگهم، طبع
لندن ١٨٧١ م (انگلیسی)
١١٠ ـ جوامع الحکایات و لوامع الروایات
از محمد عوفی درحدود ٦٣٠ ه نسخهٔ
خطی موزهٔ کابل .
١١١ ـ چچ نامه یا تاریخ سند از علی بن
حامد کوفی در سنه ٦١٣ ه. طبع دهلی
١٩٣٩م
١١٢ ـ چهار مقالهٔ احمد نظامی عروضی
سمرقندی درحدود ٥٥٠ ه طبع دکتر
محمد معین با حواشی و تعلیقات در تهران
١٣٣٣ ش
١١٣ ـ چهل مقالهٔ کسروی طبع تهران ١٣٣٥ ش
١١٤ ـ حیات افغانی از دپتی حیات خان
بزبان اردو طبع لاهور ١٨٦٧ م
١١٥ ـ حیات و اوقات سلطان محمود
از دکتر محمد ناظم ترجمهٔ فارسی
طبع کابل ١٣١٨ ش
١١٦ ـ حبیب السیر از خواند میر هروی
طبع تهران ١٣٣٣ ش
١١٧ ـ حماسه سرایی در ایران از دکتر
صفا طبع تهران ١٣٢٤ ش
١١٨ ـ حدود العالم از مولف نا معلوم
(ابن فریغون؟) تالیف ٣٧٢ ه طبع
تهران ١٣٥٢ ق
١١٩ ـ حواشی و تعلیقات سعید نفیسی
بر تاریخ بیهقی طبع تهران ١٣٣٢ ش
١٢٠ ـ خزانة الادب و لب لباب لسان العرب
از عبدالقادر بغدادی طبع قاهره ١٢٩٩
ق (عربی)
١٢١ ـ خزینة الاصفیاء از مفتی غلام سرور
لاهوری طبع لکنهو ١٩١٤ م
١٢٢ ـ خدمتهای علمی مسلمانان در قرون
وسطی از محمد عبدالرحمن خان طبع
دهلی ١٩٥٠م (اردو)
١٢٣ ـ الخصایص فی النحو از عثمان ابن
جنی حدود ٣٠٠ ه طبع قاهره ١٩٥٧م
(عربی)
١٢٤ ـ الدخیل فی لغة العربیه درمجله
کلیة الاداب قاهره مئی ١٩٥٠م (عربی)
١٢٥ ـ دین بودا از وان کو بین زویت
افلیگ طبع برلن ١٩٠٦ (المانی)
١٢٦ ـ دیوان ابو نواس طبع قاهره ١٢٧٧
ق (عربی)
١٢٧ ـ دیوان فرخی علی بن جولوغ سیستانی
درحدود ٤١٠ ه طبع دبیر سیاقی
تهران ١٣٣٥ ش
١٢٨ ـ دیوان عبدالله ابن المعتز (٢٤٧ ـ
٢٩٦ ه) طبع قاهره ١٨٩١ م (عربی)
١٢٩ ـ دیوان الفرزدق همام بن غالب
متوفی ١١٠ ه طبع قاهره ١٢٩٣ ق
(عربی)
١٣٠ ـ دیوان لغات الترك از محمود
کاشغری تالیف ٤٦٦ ه طبع استانبول

۱۳۳۵ ق (ترکی بعربی)
۱۳۱ – دیوان ناصر خسرو علوی متوفی ۴۸۱ ه طبع تهران ۱۳۳۹ ش
۱۳۲ – دیوان قطران تبریزی متوفی ۴۶۵ ه طبع تبریز ۱۳۳۳ ش
۱۳۳ – الذریعه الی تصانیف الشیعه از آغا بزرگ طهرانی در ۱۴ جلد طبع تهران وبغداد ونجف تا ۱۹۶۰م (عربی)
۱۳۴ – ذیل تجارب الامم از ابو الحسن محسن بن اسحاق مشهور به هلال الصابی ۴۴۸ ه طبع قاهره ۱۹۱۹م (عربی)
۱۳۵ – راجه ترنگینی از کلهنه ترجمه وتعلیق سراورل ستاین در انگلیسی طبع لندن ۱۹۰۰ م وترجمه اردو از تهاکر اچهر چند طبع لاهور ۱۹۱۲م
۱۳۶ – راهنمای بامیان از احمدعلی کهزاد طبع کابل ۱۳۳۴ ش
۱۳۷ – راهنمای صنایع اسلامی از م–س–دیماند، ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۳۶ ش
۱۳۸ – الرسالة القشیریه از عبدالکریم بن هوازن قشیری متوفی ۴۶۵ ق طبع قاهره ۱۲۸۴ ق (عربی)
۱۳۹ – رسایل جاحظ ۲۲۵ ه – طبع قاهره ۱۹۲۶ م (عربی)
۱۴۰ – روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات از معین الدین محمد اسفزاری تالیف ۸۹۹ ه دو جلد طبع تهران ۱۳۳۹ ش
۱۴۱ – زرنج (رساله) تالیف عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۲۰ ش
۱۴۲ – زین الاخبار از عبدالحی بن ضحاک گردیزی طبع ناقص تهران ۱۳۱۵ ش
ونسخهٔ مکمل خطی
۱۴۳ – ژورنال آزیاتیك پاریس ۱۹۵۸م شماره ۴
۱۴۴ – سالنامه کابل ۱۳۱۷ ش
۱۴۵ – سبحة المرجان فی آثار هندوستان از سید غلام علی آزاد بلگرامی طبع بمبئی ۱۳۰۳ ق (عربی)
۱۴۶ – سبك شناسی از ملك الشعراء بهار خراسانی طبع تهران ۱۳۳۷ ش
۱۴۷ – سراج الارکان الاسلام تالیف یك هیئت علمای کابل طبع کابل ۱۳۳۴ ق
۱۴۸ – سراج التواریخ از فیض محمد هزاره طبع کابل ۱۳۳۵ ق
۱۴۹ – سفرنامهٔ ابن بطوطه ترجمهٔ فارسی طبع تهران ۱۳۳۷ ش
۱۵۰ – سفرنامهٔ سلیمان تاجر طبع پاریس ۱۸۱۱ م (عربی)
۱۵۱ – سفرنامه فاهیان ترجمه ه. ۱. گیلس، طبع کمبریج ۱۹۲۳ م (انگلیسی)
۱۵۲ – سفینة الاولیا از شهزاده داراشکوه، تالیف ۱۰۴۹ ه طبع لکنهو ۱۸۸۴م
۱۵۳ – سکه شناسی ج ۱۱ طبع لندن ۱۹۵۲م (انگلیسی)
۱۵۴ – سلطنت عرب از ولهاوزن بوسیله تاریخ الاسلام السیاسی.
۱۵۵ – السنن ابو داود سلیمان بن جارود سجستانی (۲۰۲ – ۲۷۵ ه) طبع قاهره ۱۲۸۰ ق (عربی)
۱۵۶ – سنی ملوك الارض والانبیاء از حمزه بن حسن اصفهانی ۳۵۰ ه طبع برلن ۱۳۴۰ ق (عربی)

۱۵۷ – السیادة العربیه تالیف ون فلو تن ترجمهٔ عربی طبع قاهره ۱۹۳۳م

۱۵۸ – سیاست نامه یا سیر الملوک از نظام الملک طوسی تالیف ۴۸۵ ه، طبع هیوبرت دارک در تهران ۱۳۴۰ ش

۱۵۹ – السیرة النبویه از عبدالملک ابن هشام متوفی ۲۱۸ ه طبع بولاق مصر ۱۲۹۵ ق (عربی)

۱۶۰ – سی – یو – کی: خاطرات ممالک شرقی از هیون تسنگ و غیره ترجمه سموئیل بیل طبع لندن ۱۸۸۴م (انگلیسی)

۱۶۱ – شاهنامهٔ فردوسی طبع کلاله خاور تهران ۱۳۱۲ ش

۱۶۲ – شاهنامه و فردوسی از تقی زاده طبع تهران ۱۳۲۲ ش

۱۶۳ – شذرات الذهب فی اخبار من ذهب از عبدالحی بن عماد حنبلی متوفی ۱۰۹۸ ه طبع قاهره ۱۳۵۰ ق (عربی)

۱۶۴ – شرح انواریه از محمد شریف هراتی بر حکمت الاشراق (خطی) بوسیلهٔ فلسفهٔ عجم علامه اقبال.

۱۶۵ – شرح یمینی از منینی طبع قاهره ۱۲۸۶ ق (عربی)

۱۶۶ – شهرهای قدیم و جدید پاکستان از دکتر عبدالحمید خان طبع کراچی ۱۹۵۰م (انگلیسی)

۱۶۷ – صنایع ایران بعد از اسلام از دکتر زکی حسن ترجمهٔ فارسی طبع تهران ۱۳۲۰ ش

۱۶۸ – صولت افغانی از محمد زردار خان ناغر، طبع کانپور ۱۸۷۶م (اردو)

۱۶۹ – ضحی الاسلام از احمد امین مصری، طبع قاهره ۱۹۳۵م (عربی)

۱۷۰ – طبایع الحیوان (انتخاب) تألیف شرف الزمان طاهر مروزی در حدود ۵۱۴ ه طبع و تعلیق مینارسکی در لندن ۱۹۲۴م (عربی و انگلیسی)

۱۷۱ – طبقات الامم از قاضی صاعد اندلسی ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۱۰ ش

۱۷۲ – طبقات ابن سعد محمد ۲۳۰ ه طبع لیدن ۱۳۲۲ ق (عربی)

۱۷۳ – طبقات الشافعیة الکبری از تاج الدین سبکی – طبع قاهره ۱۳۲۴ ق (عربی)

۱۷۴ – طبقات الشعراء عبدالله ابن معتز متوفی ۲۹۶ ق طبع قاهره ۱۳۷۵ ق (عربی)

۱۷۵ – طبقات الصوفیه ابو عبدالرحمن سلمی نشابوری متوفی ۴۱۲ ه طبع قاهره ۱۹۵۳م (عربی)

۱۷۶ – طبقات الصوفیه از خواجه عبدالله انصاری هروی متوفی ۴۸۱ ه طبع عبدالحی حبیبی در کابل ۱۳۴۱ ش

۱۷۷ – طبقات ناصری از قاضی منهاج سراج جوزجانی در ۶۵۸ ه. طبع عبد الحی حبیبی در کابل ۱۳۴۳ ش

۱۷۸ – ظفرنامه از شرف الدین علی یزدی طبع تهران ۱۳۳۶ ش

۱۷۹ – عثمان از طه حسین طبع قاهره ۱۹۴۸۰م (عربی)

۱۸۰ – عجایب الهند از بزرگ بن شهریار طبع لیدن ۱۸۸۶م (عربی)

۱۸۱ ـ عصر المامون ازدکتر احمدفرید
رفاعی ـ طبع قاهره ۱۹۲۷م (عربی)
۱۸۲ ـ عقاید الامامیه ازشیخ محمد رضا
ظفر ـ طبع قاهره ۱۳۸۱ ق (عربی)
۱۸۳ ـ العقدالفرید ازابن‌عبدربه ۳۴۹ ه
طبع قاهره ۱۳۴۶ ق (عربی)
۱۸۴ـ عقیده‌وشریعت اسلامی‌از گولدزیهر
ترجمه‌عربی‌طبع‌قاهره۱۹۴۶م
۱۸۵ ـ علم‌الفلک از نالینوطبع روما
۱۹۱۱ م(عربی)
۱۸۶ ـ عیون‌الاخبار ابن‌قتیبه محمد عبدالله
بن‌مسلم ۲۷۶ ه . طبع قاهره۱۳۴۸ق
۱۸۷ ـ غیاث‌اللغه‌ازغیاث‌الدین ر امپوری
تالیف ۱۲۴۱ ه‌طبع لکنهو ۱۹۴۰ م
۱۸۸ ـفارس نامهٔ‌ابن‌بلخی درحدو۵۱۰ ه
طبع کمبریج ۱۹۲۱م
۱۸۹ ـ فتوح البلدان‌ازاحمدبن یحیی
بلاذری متوفی ۲۷۹ ه‌طبع قاهره
۱۹۵۷م (عربی)
۱۹۰ ـفجرالاسلام ازاحمدامین مصری‌طبع
قاهره ۱۹۲۸ م (عربی)
۱۹۱ ـ فخرالسودان علی‌البیضان‌ازجاحظ
طبع قاهره قاهره ۱۳۲۴ ق (عربی)
۱۹۲ ـ الفرج بعدالشده‌ازمحسن بن علی
تنوخی (۳۲۹ـ ۳۸۴ه) طبع قاهره
۱۹۰۳ م (عربی)
۱۹۳ ـ فرهنگ ستین گاس فارسی به
انگلیسی‌طبع لندن۱۹۵۷ م
۱۹۴ ـ فرهنگ شاهنامه‌ازدکتررضازاده
شفق‌طبع تهران ۱۳۲۰ ش
۱۹۵ ـ الفصل فی‌الملل والاهواءوالنحل
ازابن حزم اندلسی متوفی ۴۵۶ ه
طبع قاهره۱۳۴۷ ق (عربی)
۱۹۶ ـ فلسفهٔ عجم ازعلامه‌اقبال لاهوری
ترجمه‌اردوطبع حیدرآباددکن۱۹۴۶م
۱۹۷ ـ فوات الوفیات‌از ابن شاکر طبع
قاهره ۱۲۸۲ ق (عربی)
۱۹۸ ـ فهرست مسکوکات اسلامی موزهٔ
کابل از دومینیک سوردل‌طبع دمشق
۱۹۵۳م (فرانسوی)
۱۹۹ ـ قابوس نامه ازامیر کیکاوس بن
اسکندربن قابوس زیاری‌درقرن۵ ه
طبع تهران ۱۳۴۳ ش
۲۰۰ ـ قاموس جغرافی افغانستان ۴ جلد
ازنشرات انجمن دایرةالمعارف‌طبع
کابل ۱۳۳۹ش
۲۰۱ ـ قاموس هندی به‌انگلیسی‌از دنکن
فوربس طبع لندن ۱۸۶۶م
۲۰۲ ـ قرآن عظیم
۲۰۳ ـ قوت القلوب فی معاملة‌المحبوب
ازشیخ ابوطالب محمد بن علی مکی
متوفی ۳۸۶ه‌طبع بولاق‌مصر۱۸۹۰م
۲۰۴ ـ کابل ازاسکندر برنس طبع لندن
۱۸۴۲ م (انگلیسی)
۲۰۵ ـ کارنامهٔ اردشیر بابکان باترجمهٔ
فارسی از محمد جواد مشکور طبع
تهران ۱۳۲۹ش
۲۰۵ ـ الکافی فی‌علم‌الدین از محمد بن
یعقوب کلینی متوفی۳۲۸ه‌طبع تهران
۱۳۰۷ ق (عربی)
۲۰۶ـ الکامل فی‌التاریخ ازعلی بن احمد
ابن اثیر ۶۳۰ه طبع قاهره ۱۳۰۱ ق
(عربی)
۲۰۸ ـ کتاب‌الایمان‌ازابن تیمیه‌طبع قاهره
۱۳۲۵ ق (عربی)

۲۰۹ – کتاب البلدان ابن فقیه طبع لیدن
۱۳۰۲ ق (عربی)
۲۱۰ – کتاب الخراج امام ابو یوسف
یعقوب بن ابراهیم متوفی ۱۹۲ ﻫ ترجمۀ
فارسی طبع کابل ۱۳۲۵ ش
۲۱۱ – کتاب الخراج و صنعة الکتابت
از قدامه بن جعفر بغدادی متوفی ۳۲۰ ﻫ
طبع لیدن ۱۸۸۹ م (عربی)
۲۱۲ – کتاب القضات از محمد بن یوسف
کندی ۳۵۰ ﻫ طبع لندن ۱۹۱۷ م
(عربی)
۲۱۳ – کتاب النقض از عبدالجلیل قزوینی
طبع تهران ۱۳۳۱ ش
۲۱۴ – کتاب الوزراء والکتاب از محمد
بن عبدوس الجهشاری ۳۳۱ ﻫ طبع
قاهره ۱۹۳۸ م (عربی)
۲۱۵ – کتاب الورع امام احمد حنبل
متوفی ۲۴۱ ﻫ مطبع سعادت قاهره
۱۳۴۰ ق (عربی)
۲۱۶ – کتاب الهند (کتاب فی تحقیق ما للهند)
از ابوریحان البیرونی متوفی ۴۴۰ ﻫ
طبع حیدرآباد دکن ۱۹۵۸ م (عربی)
۲۱۷ – کتاب الهند و الصین از ابو زید
سیرافی در ۲۶۴ ﻫ طبع پاریس ۱۸۴۵ م
(عربی)
۲۱۸ – کتیبه‌های خروشتی از ستین کو نو –
ترجمه فارسی نسخۀ خطی انجمن تاریخ
کابل.
۲۱۹ – کتیبه‌های موزیم پشاور از عبدالشکور،
طبع پشاور ۱۹۴۶ م (انگلیسی)
۲۲۰ – کشف الاسرار وعدة الابرار
ابوالفضل رشیدالدین میبذی ۵۲۰ ﻫ
طبع تهران ۱۳۳۹ ش
۲۲۱ – کشف الظنون حاجی خلیفه مصطفی
کاتب چلپی متوفی ۱۰۶۷ ﻫ طبع
استانبول ۱۹۴۱ م (عربی)
۲۲۲ – کشف المحجوب علی بن عثمان هجویری
غزنوی متوفی حدود ۴۹۰ ق. طبع تهران
۱۳۲۶ ش
۲۲۳ – کشکول بهاءالدین آملی طبع قاهره
۱۳۰۵ ق (عربی)
۲۲۴ – کلیات خوشحال خان ختک طبع
عبدالحی حبیبی در قندهار ۱۳۱۷ ش
(پښتو)
۲۲۵ – کیانیان از کرستن سین ترجمه فارسی
ذبیح الله صفا طبع تهران ۱۳۳۶ ش
۲۲۶ – کیمبریج هستری آف اندیا ترتیب
سر ولسیلی هیگ طبع کیمبریج
انگلستان ۱۹۲۸ م (انگلیسی)
۲۲۷ – گاهنامۀ سید جلال الدین تهرانی
طبع تهران ۱۳۱۰ ش
۲۲۸ – گزیتیر هند وضلع جالندهر طبع
اکسفورد ۱۹۰۷ م (انگلیسی)
۲۲۹ – لباب الالباب محمد عوفی در حدود ۶۲۵ ﻫ
طبع تهران ۱۳۳۵ ش
۲۳۰ – اللباب فی تهذیب الانساب از علی
ابن اثیر متوفی ۶۳۰ ﻫ – طبع قاهره
۱۳۵۷ ق (عربی)
۲۳۱ – لسان العرب از ابن منظور طبع بولاق
مصر ۱۳۰۸ ق (عربی)

۲۳۲ ـ لغت عربی بفرانسه از کازیمیرسکی
طبع پاریس ۱۸٦۰ م
۲۳۳ ـ لغت فرس از علی بن احمد اسدی
طوسی متوفی ٤٦٥ ﻫ. طبع عباس
اقبال تهران ۱۳۱۹ ش
۲۳٤ ـ اللمع از ابونصر سراج طوسی طبع
قاهره ۱۹٦۰ م (عربی)
۲۳۵ ـ مادرزبان دری یازبان دوهزار ساله
افغانستان از عبدالحی حبیبی طبع کابل
۱۳٤۲ ش
۲۳٦ ـ مانی و دین او، از احمد افشار
طبع تهران ۱۳۳۵ ش
۲۳۷ ـ متون سغدی طبع لینن گراد ۱۹۳٤ م
۲۳۸ ـ مجله آریانا طبع کابل.
۲۳۹ ـ مجله انجمن آسیایی بنگال ج ۲
طبع ۱۹۳٦ م
۲٤۰ ـ مجلهٔ شرق به تحریر سعید نفیسی
طبع تهران ۱۳۱۰ ش
۲٤۱ ـ مجله علوم شرقی ویانا طبع
۱۹۱۵ م
۲٤۲ ـ مجلهٔ موزیم پشاور ـ طبع دسمبر
۱۹۵۳ م
۲٤۳ ـ مجمع الغرایب از سلطان محمد مفتی
بلخی در حدود ۹۵۰ ﻫ نسخهٔ خطی
۲٤٤ ـ مجمع الفصحاء از رضا قلی هدایت
در ۱۲۸۸ ﻫ طبع دوم تهران ۱۳۳٦ ش
۲٤۵ ـ مجمل التواریخ والقصص از مولف
نا معلوم طبع بهار در تهران ۱۳۱۸ ش
۲٤٦ ـ مجمل فصیحی از فصیح احمد بن
محمد خوافی در حدود ۸٤۵ ﻫ ۳ جلد
طبع مشهد ۱۳٤۰ ش
۲٤۷ ـ محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه
از شیخ محمد خضری طبع قاهره
۱۳۸۲ ق (عربی)
۲٤۸ ـ مختصر دایرة المعارف اسلامی
طبع بریل لیدن ۱۹۵۳ م (انگلیسی)
۲٤۹ ـ مختصر الدول از ابی الفرج بن
اهرون معروف بابن العبری متوفی
۱۲۸٦ م طبع بیروت ۱۸۹۰ م (عربی)
۲۵۰ ـ مراجعات فی الادب والفنون
از عباس عقاد طبع قاهره (عربی)
۲۵۱ ـ مراصد الاطلاع از عبدالمومن بغدادی
متوفی ۷۳۹ ﻫ طبع قاهره ۱۹۵٤ م (عربی)
۲۵۲ ـ مروج الذهب از علی بن حسین
مسعودی متوفی ۳٤٦ ﻫ. طبع قاهره
۱۹۳۸ م (عربی)
۲۵۳ ـ مزارات بلخ از محمد صالح ورسجی،
نسخهٔ خطی
۲۵٤ ـ مزداپرستی در ایران قدیم از کریستن
سین ترجمه دکتر صفا طبع تهران
۱۳۳٦ ش
۲۵۵ ـ مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات
فارسی از دکتر محمد معین طبع تهران
۱۳۲٦ ش
۲۵٦ ـ المزهر از جلال الدین سیوطی متوفی
۹۱۱ ﻫ طبع بولاق مصر ۱۲۸۲ ق (عربی)
۲۵۷ ـ مسالك و ممالك اصطخری، ترجمهٔ
فارسی طبع ایرج افشار در تهران
۱۳٤۰ ش
۲۵۸ ـ مسالك الممالك از ابراهیم بن محمد
اصطخری ۳٤۰ ﻫ طبع لیدن ۱۹۲۷ م
(عربی)
۲۵۹ ـ المسالك والممالك ابن خرداذبه
حدود ۲۳۰ ﻫ طبع لیدن ۱۳۰٦ ق
(عربی)

۲۶۰ ـ المستطرف فی کل فن مستظرف
از محمد بن احمد ابشیهی متوفی ۸۵۰ ه
طبع قاهره ۱۳۱۱ ق (عربی)

۲۶۱ ـ مسند امام احمد بن محمد بن حنبل
(۱۶۴ ـ ۲۴۱ ه) طبع قاهره ۱۳۱۱ ق
(عربی)

۲۶۲ ـ مصباح الهدایه از عزالدین محمود
کاشانی متوفی ۷۳۵ ق با مقدمه
جلال الدین همایی طبع تهران ۱۳۲۵ ش

۲۶۳ مطالعات چینی از هرت طبع لندن
(انگلیسی)

۲۶۴ ـ مطالع البدور فی منازل السرور
از علاء الدین بهایی طبع قاهره ۱۳۰۰ ق
(عربی)

۲۶۵ ـ مطلع سعدین از عبدالرزاق سمرقندی
متوفی ۸۸۷ ه طبع لاهور ۱۳۶۰ ق

۲۶۶ ـ المعارف از ابن قتیبه عبدالله بن مسلم
(۲۱۳ ـ ۲۷۶ ه) طبع قاهره ۱۹۶۰ م
(عربی)

۲۶۷ ـ معجم الادباء از یاقوت بن عبد الله
حموی (۵۷۵ ـ ۶۱۶ ه) طبع قاهره
۱۹۳۶ م (عربی)

۲۶۸ ـ معجم الانساب والاسرات الحاکمه
از زمباور ترجمه عربی طبع قاهره
۱۹۵۱ م

۲۶۹ ـ معجم البلدان از یاقوت حموی
طبع بیرت ۱۹۵۵ م (عربی)

۲۷۰ ـ معجم الشعراء از محمد بن عمران
مرزبانی (۲۹۶ ـ ۳۷۸ ه) طبع مصر
۱۳۵۴ ق (عربی)

۲۷۱ ـ معجم ما استعجم از عبدالله بکری
متوفی ۴۸۷ ه طبع قاهره ۱۹۴۵ م
(عربی)

۲۷۲ ـ معجم المصنفین از محمود تونکی
هندی طبع بیروت ۱۳۴۴ ق (عربی)

۲۷۳ ـ المعرب من الکلام الاعجمی
از موهوب بن احمد جوالیقی
(۴۶۵ ـ ۵۴۰ ه) طبع احمد شاکر
در قاهره ۱۳۶۱ ق (عربی)

۲۷۴ ـ معیار جمالی از شمس الدین معروف
به شمس فخری اصفهانی در ۷۴۴ ه طبع
تهران ۱۳۳۸ ش

۲۷۵ ـ مغتنم الحصول فی علم الاصول،
از علامه حبیب الله محقق قندهاری متوفی
۱۲۶۳ ق (خطی عربی)

۲۷۶ ـ مفاتیح العلوم از محمد بن احمد
خوارزمی در حدود ۳۷۰ ه طبع قاهره
۱۳۴۲ ق (عربی)

۲۷۷ ـ مقالات الاسلامیین از ابوالحسن
اشعری طبع استانبول ۱۹۲۹ م (عربی)

۲۷۸ ـ مقدمه ابن خلدون از عبدالرحمن
بن محمد مشهور به ابن خلدون
متوفی ۸۰۸ ه طبع بیروت ۱۸۸۶ م
(عربی)

۲۷۹ مقدمهٔ گرامر پښتو از راورتی طبع
کلکته ۱۸۵۵ م (انگلیسی)

۲۸۰ ـ مقصد الاقبال از اصیل الدین واعظ
۸۶۴ ه نسخهٔ خطی انجمن تاریخ کابل.

۲۸۱ ـ الملل والنحل از محمد بن
عبدالکریم شهرستانی در ۵۲۱ ه
ترجمه فارسی افضل الدین صدر ترکه
اصفهانی طبع تهران ۱۳۳۵ ش

۲۸۲ ـ منازل السایرین از عبدالله انصاری
هروی متوفی ۴۸۱ ه طبع قاهره
۱۹۶۲ م (عربی)

۲۸۳ ـ منتهی الارب از عبدالرحیم صفی
پوری طبع لاهور ۱۹۲۵ م

(عربی به‌فارسی)

۲۸۴ – المنجد فی اللغة والادب والعلوم از لویس معلوف یسوعی وفردینان توتل طبع بیروت ۱۹۵۶ (عربی)

۲۸۵ – المواعظ والاعتبار فی ذکر الخطط والاثار از تقی‌الدین احمد بن علی مقریزی ۸۴۵ ه طبع قاهره ۱۲۷۰ ق (عربی)

۲۸۶ – مورخان گمنام افغان رساله بقلم عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۲۵ ش

۲۸۷ – الموطاء امام مالک بن انس (۹۷–۱۷۹ ه) طبع دهلی ۱۳۰ ق (عربی)

۲۸۸ – میراث ایران بقلم سیزده تن خاورشناسان ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۳۶ ش

۲۸۹ – مینوخرد از کتب پهلوی زردشتی، ترجمه انگلیسی و یست طبع ۱۸۸۵ م

۲۹۰ – نامهٔ تنسر از بهاء الدین محمد بن حسن ابن اسفندیار حدود ۶۱۳ ه طبع مجتبی مینوی تهران ۱۳۱۱ ش

۲۹۱ – نزهة المشتاق از ابو عبدالله محمد شریف ادریسی در ۵۴۹ ه (قسمت هند) طبع علی گر ۱۹۵۴ م (عربی)

۲۹۲ – النظم الاسلامیه از دکتر حسن ابراهیم حسن و علی ابراهیم حسن، طبع قاهره ۱۹۳۹ م (عربی)

۲۹۳ – نقود الاسلامیه مقریزی نسخهٔ خطی مکتبه الظاهر دمشق (عربی)

۲۹۴ – وسیلة الشفاعت از جلال الدین بن عبدالحمید هروی، نسخهٔ خطی انجمن تاریخ کابل.

۲۹۵ – وفیات الاعیان از احمد بن محمد ابن خلکان متوفی ۶۸۱ ه – طبع قاهره ۱۹۴۹ م (عربی)

۲۹۶ – ویس و رامین فخرالدین گرگانی ۴۴۶ ه طبع محمد جعفر محجوب با تعالیق تحقیقی از مینارسکی ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۳۷ ش

۲۹۷ – هندو یدی از بانوراگوزن ترجمه اردو طبع حیدرآباد دکن

۲۹۸ – یادداشتهای سونگ یون چینی درسی – یو – کی ترجمه سمو یل بیل طبع لندن ۱۸۸۴ م طبع سو سیل گپتا در کلکته ۱۹۵۸ م (انگلیسی)

۲۹۹ – یادداشتهای قزوینی جلد پنجم طبع تهران ۱۳۳۹ ش

۳۰۰ – یادداشتهای مردم خارجی راجع به هند جنوبی از نیل کنتها شاستری (انگلیسی)

۳۰۱ – یسنا به ترجمه و تفسیر فارسی پورداود، طبع بمبی ۱۳۱۲ ش

۳۰۲ – یشتها به ترجمه و تفسیر فارسی از پور داود طبع بمبی ۱۳۰۷ ش

(کتابهایی که بزبان آن اشاره نشده فارسیست)